

مِثْلُ قَالِدَائِي

شَخِ يَأْتِيهِ

إِنْ فَارَضَ

تَأَلَّفَ

سَعِيدٌ الَّذِي سَعِدَ فِرْعَانِي

بِأَمِّكَ وَوَعَلْنَا

سَيِّدِ حَبْلٍ الَّذِي اسْتَبَدَّ

---

تعداد ۲۰۰۰ نسخه در چاپخانه دانشگاه فردوسی جزء سلسله انتشارات  
انجمن فلسفه و عرفان اسلامی بطبع رسید . ۱۳۹۸ هجری قمری

## الإهداء

الى روضه اخي وصديقي و سيني المحبوب المغفورله ،  
الاستاذ البارع فى العلوم الثقليه و المعارف الالهيه ،  
سيد المحققين ، حجة الاسلام والمسلمين « الحاج آقا  
مصطفى الموسوى الخمينى » نضرائه وجهه .

# تصوفِ اسلامی

شرح قیصری بر فصوص بانضمام تعلیقات آقا محمد رضا قمیشہ ٹی و برخی از تلامیذاو  
در دست چاپ است



## بنام آنکه جان را فکرت آموخت

این اثر منیف که شاید بهترین اثریست که تاکنون توسط نگارنده این سطور در اختیار اهل معرفت و ارباب حکمت قرار گرفته ، شرحیست بر تائیه ابن فارض مصری-حموی عارف بزرگ قرن هفتم هجری قمری ، اثر بی نظیر عارف نامدار سعیدالدین ابن احمد فرغانی ( م - ۷۰۰ هـ ق ) .

نام شارح علامه بنا به تصریح خود آن عارف بزرگ سعید است و استادش شیخ کبیر صدر ارباب الحق و الیقین ، صدرالدین قونوی رومی ( م - ۶۷۳ ) در مقدمه یا تفریظی که بر کتاب نوشته از تلمیذ عظیم خود ، به شیخ المشایخ سعیدالدین فرغانی تمبیر فرموده ، لذا ، اینکه برخی از ارباب تراجم و ائمه عرفان از او به سعیدالدین تعبیر نموده اند ، اصل ندارد .

این شرح ، تقریر درس صدرالدین رومی است که بنا بر تصریح صدرالدین و شمس الدین ایکی - نه مکی - قونوی بزبان فارسی تائیه را تدریس می فرمود و معضلات آنرا برای تلامیذ حل می کرده و شاگردان را تشویق بحفظ این قصیده می نموده است .

---

۱ - مؤلف بنا بر تصریح خود ، در سر صفحه اول شرح قصیده ( بنا به نقل آقای چیتیک از نسخه موجود در کتابخانه سلیمانیه ترکیه ) ، مرقوم داشته است : « تألیف العبد الفقیر الی ربه العلیم الخیر سعیدالدین بن احمد الفرغانی . الکاسانی ، احکم الله احواله و انجح من لطفه . آماله » با کمال تأسف حقیر به نسخه اصل یا نسخ بهتر از آنچه در اختیار دارد دست نیافت . کاسان بروزن کاشان بنا به گفته بعضی نام دهی از نواحی سمرقند که در شمال اخصیک واقع شده ←

حقیر نسخه‌ئی از مقدمه « منتهی المدارك و مشتوی كل عارف و سالك » ترجمه عربی شرح حاضر را بالأخره بدست آورد و تصمیم گرفت کلیه مطالب و نکات و دقایقی را که شارح علامه در مقدمه شرح عربی اضافه نموده است در مقدمه خود بر کتاب بیفزاید ولی بواسطه ابتلا بکیالت و افسردگی از تصمیم خود قهراً منصرف شد ولی کلیات و رؤس مطالب را در مقدمه تحریر نمود.

چاپ صحیح و کامل متون مهم فلسفه و عرفان کار مشکلی است و در درجه اول تدریب تام و در مرحله دوم « احتیاج به حوصله و بردباری و در رتبه سوم فراهم نمودن وسائل کار شرط انسانی است و عشق و علاقه به چاپ آثار

است. فرغانه نام ولایتی است از ملك ماوراءالنهر مابین سمرقند و چین و کاسان گویا از نواحی فرغانه میباشد. فرغانه نیز نام گوشه و شعبه‌ئی از موسیقی است که گویا همان نهاوندك باشد. بعضی دیگر گفته‌اند « شهر کاسان از سرزمین‌های شمال فرغانه هنوز آباد و باقی است و در جانب راست رود سیحون قرار دارد. در کنار شهر رودخانه‌ئی قرار دارد که نزدیک اخصیکت به رود سیحون ملحق میشود. جغرافی‌نویسان قدیم نوشته‌اند که این شهر دارای قلعه‌ئی محکم میباشد که این رودخانه از کنار قلعه عبور می‌کند».

منتهی المدارك در بیش از يك قرن گذشته در مصر توسط برخی از فضلاء همین دیار چاپ شده و بعضی توهم نموده‌اند که در ترکیه - مملکت عثمانی - طبع شده است در حالی که حروف و سبك چاپ نشان میدهد که در مطبعه بولاق بزبور طبع آراسته شده است بسبك طبع

شرح فصوص محقق کاشانی. امیدوارم که - منتهی المدارك و مشتوی كل عارف و سالك - شرح عربی تائیه را از روی نسخه بخط مؤلف چاپ و منتشر نمایم. متأخران از عرفا از جمله استاید طهران و مؤلفان بزرگ عرفان از جمله شارح فناری و جامی، تحقیقات قابل توجه خود را از مقدمه و شرح محقق فرغانی اخذ نموده‌اند.

محققان و ذوق و شوق جهت تهیه يك اثر قابل توجه<sup>۱</sup> با نقد تحقیقی علت توفیق انجام این مهم است و حقیر مجموع این شرائط را فاقد است. لذا در کارهایم نقائص فراوان دیده میشود و خود قلباً باین امر اعتراف دارم.

سال ۱۳۳۹ - هجری شمسی که حقیر در دانشگاه مشهد مشغول شریف‌معلمی اشتغال ورزید، مشاهده نمود که اگر به تدریس تنها با وضع موجود در مدارس عالیه مملکت اکتفا نماید، آنچه را که فرا گرفته است فراهوش خواهد نمود. محیط چیزی که مطالبه نمی‌کند، تحقیق در مباحث علمی است و چه بسا اگر احساس شود که کسی ممکن است از طریق تحمل زحمت توأم با استعداد ذاتی، خودی‌نشان دهد، او را دست‌بسر نمایند چون از اول تأسیس مدارس عالیه در امر تهیه معلم قابل ترقی علمی مسامحه شد و جماعتی راه بدانشگاه‌ها پیدا نمودند که صلاحیت علمی درست نداشتند و با تجربه ثابت شده است که کسی که صلاحیت علمی ندارد برای حفظ خود، صلاحیت اخلاقی را هم از دست میدهد، چون نزد این جماعت نه ترجیح مرجوح بر راجح باطل یا قبیح است و نه تقدیم مفضول بر فاضل و جاهل بر عالم فطرة<sup>۲</sup> پیروان شیخ اشعری بتمام معنای کلمه باید محسوب شوند و اصل ادعا نیز میدان وسیعی در این قبیل از مراکز دارد. برخی که در دوران تحصیل در مراکز علمی صحیح درس خوانده‌اند چون محیط بالطبع علم پسند نیست تدریجاً با کتاب وداع می‌کنند و جمعی نیز که ذاتاً علم دوستند، بمطالعات خود ادامه میدهند.

۱ - باید این مسأله را مسلم تلقی نمود که آشنائی بمطالب کتب فلسفی و عرفانی شرط مهم چاپ کتاب فلسفه و عرفان است و نگارش مقدمه و تعلیقاتی که معرف واقعی مطالب موجود در کتاب باشد واجب و لازم است.

۲ - همین افراد قدری آبروی مراکز علمی را حفظ می‌کنند و موجب دلگرمی افراد نادر از دانشجویان می‌باشند. در ایران ورود بدانشگاه صعب و خروج از آن بسیار آسانست.

نگارنده با صراحت می‌گویم ، اگر روزی بنا شود که ما محیط علمی و دانشگاهی صحیحی داشته باشیم باید محیط را در درجه اول از ساطع اشخاص کم‌سواد و فاقد معلومات لازم و کافی ، و در درجه دوم از مردم فاقد حیثیت اخلاقی<sup>۱</sup> خارج نمود . نالایقان مدارس عالیه را به نکبت و فلاکت مبتلا کرده‌اند. در حوزه‌های تعلیماتی قدیم که طلبه و دانشجو برای بدست آوردن مدرک علمی جهت ارتزاق و استخدام در ادارات درس نمی‌خواند ، معلم و استاد ناوارد در هیچ فنی از معقول و منقول، وجود ندارد. ما زمانی که بطلبگی اشتغال داشتیم، اگر استاد محقق قدری احیاناً کم مطالعه می‌کرد، عرصه را بر خود تنگ میدید و استاد و معلم جزوئی وجود نداشت که اگر احیاناً نوشته‌اش را از او بگیرند در محصله واقع شود .

شاگرد عاشق علم و معرفت معلم را سرشوق می‌آورد و او را بکار و امیدارد. اساتید بزرگ علوم و فنون از برکت طلاب مستعد و پرکار ، ورزیده شده‌اند و استعداد خویش را ظاهر ساخته‌اند و در کثیری از افکار خود تجدید نظر نموده‌اند و عالی‌ترین آثار جاودانی خود را ، هنگام تدریس به تدریج بوجود آورده‌اند و بهترین اثر علمی ، اثریست که در حوزه تدریس مورد تحقیق و انتقاد علمی و فنی قرار گیرد .

بین اثری که در مجلس درس مورد بحث قرار گیرد ، و اثری که بدون بحث و مذاکره بوجود آید فرق بسیار است . این شاگرد طالب علم و با استعداد است

---

۱ - اخلاق را چه‌بسا بتوان اصلاح نمود ولی کم‌سوادی ناشی از کم استعدادی و تنبلی و عادت به بیکاری ، درد بی‌درمان و مرض لاعلاج و ملازم با انواع و اقسام مصائب نازل بر محیط علمی می‌باشد . جمعی بانگه‌اگر مراکز قدرت‌های مسئول بدانگاه راه پیدا نمودند که این خود حدیث مفصلی دارد و لکه تنگی است قابل ثبت در تاریخ ایران .

که معلم مستعد را بکار وامیدارد که :

این سخن شیر است، در پستان جان بی‌کشنده خوش نمی‌گردد روان  
اکثر مؤلفان عظیم، همان تلامیذی بوده‌اند که مطالب درسی را می‌نوشتند  
و بعد از نیل بمقام استادی، آثار خود را در حوزه بحث مورد تحقیق قرار  
داده‌اند . .

همانطوری که . کراراً متذکر شده‌ام، حقیر از همان دوران طلبگی آرزو داشت  
برخی از آثار نفیس علمی موروث از اکابر حکما و عرفا را که در دسترس نمی‌باشند  
و با قطع و یقین باینکه کسی، در صدد این کار بر نمی‌آید چاپ کند، از خداوند  
توفیق انجام آنرا طلب می‌نمود و خدا را شکر که باین آرزو دست یافتم و دانستم  
که دعا در صورت مطابقت لسان قال با زبان حال و استعداد مستجاب میشود.

شرح محقق عارف و متبحر در علوم شریعت و طریقت مؤیدالدین جندی<sup>۱</sup>  
برفصوص ابن عربی، یعنی شرح اول برفصوص<sup>۲</sup> و مأخذ کلیه شروح، و شرح

۱ - جند بر وزن - قند، نام شهر است از ولایت ماوراءالنهر . برخی از ارباب  
اطلاع گفته‌اند، این شهر توسط مهاجمان مغول خراب گردید و مردم آن قتل‌عام شدند.  
شهر جند در شمال سغناق‌کری قبیجاق قرار داشته و دریاچه آرال را اغلب بنام  
دریای جند خوانده‌اند .

باید توجه داشت که جمعی از افاضل دیار خراسان و دیگر بلاد مورد هجوم قوم مغول  
به مملکت روم، پناهنده شدند در ست جندی و فرغانی و مولانا، جلال‌الدین بلخی، در این  
عصر می‌زیستند . رحلت جندی را برخی در سال - ۷۰۰ - ه . ق و بعضی در سال - ۶۹۰ -  
دانسته‌اند، در حالتی که - لامیه - خود را بنا به تصریح حاجی خلیفه در سنه (۶۹۱) بوجود  
آورده است و لامیه را در همین سال شرح کرده است .

۲ - شرح قیصری با تعلیقات اساتید طهران، یکی از آثار است که در دست چاپ است.

فرغانی بر تائیه ابن‌فارض از جمله این آثار بشمار می‌روند .  
نگارنده بیش از سی و پنج - ۳۵ - رساله و اثر فلسفی و عرفانی از اکابر  
مدرسان و محققان چهار قرن اخیر در دست تهیه و چاپ و انتشار دارم که برخی  
از این آثار علاوه بر طبع جداگانه ، جزء منتخبات فلسفی نیز ، منتشر گردیده ،  
یا در دست طبع می‌باشند .

در این مقدمه تذکر دو مطلب ضروری بنظر می‌آید : یکی آنکه مطالب این  
قصیده از جمله مباحثی محسوب میشود که مورد اتفاق و توجه محققان از عرفا  
مانند شیخ سهروردی و شیخ‌سعدالدین حموی خراسانی و ابن عربی و اتباع او  
میباشد .

بنابراین ایراد این سخن از برخی از مستشرقان که فرغانی و دیگر شارحان  
از قبیل قیصری و ابن‌ترکه قصیده را بسبک ابن عربی شرح نموده‌اند نه بطریقه  
ناظم ابن‌فارض<sup>۲</sup> بی‌جا و نادرست است .  
ابن‌عربی مؤسس عرفان نظری نیست بل مکمل آن میباشد و چه بسا بتوان

۱ - عجب آنکه اکثر دانشمندان مسلمان عرب و غیر عرب بواسطه عدم احاطه بافکار  
محققان از عرفا و حکما در اظهار نظر پیرامون این قبیل از مطالب بدون تعمق و تدبر ،  
از دانشمندان و مستشرقان مغرب‌زمین متأثر شده‌اند .

۲ - علت اساسی کار را باید در عدم خبرگی و بی‌تمیزی این دانشمندان اسلامی جستجو  
نمود . غربی‌ها بدون تلمذ نزد متفکران از ارباب عرفان ، پیش خود از راه مطالعه صرف  
در افکار عرفای اسلامی بحث نمودند و ممالک اسلامی بواسطه انغمار در افکار غربی‌ها ، و  
از دست دادن ارباب معرفت ، برای فراگرفتن عرفان و تصوف و فلسفه که اسلاف آنان مؤسس  
این افکار بودند ، بدانشمندان غربی پناه بردند و به تألیف آثار در زمینه عرفان و فلسفه  
اسلامی پرداختند ، و ناشیانه مطالبی به سبک تحریر آوردند و اغلاط و اوهام مستشرقان را  
بخورد طلاب معارف اسلامی دادند و نتیجه<sup>۳</sup> کار بجائی رسیده است که هرچه باسم فلسفه و

با جرأت گفت که شخص قونوی محققتر از ابن فارض و مشایخ او در سلوک است و اگر ناظم خود متصدی شرح قصیده میشد ، شرح او بهتر از شرح فرغانی نبود و محققان از شارحان قصیده خود از طرق مختلف سلوک آگاهی لازم را داشته و اگر احیاناً در قصیده فارضیه مطلبی مغایر مشرب آقان دیده میشود بآن اشارت نموده‌اند ، مثل اینکه از ظاهر برخی از ابیات تمایل ناظم به مسلک ملامتیه فهمیده میشود ، و فرغانی بآن متفطن گردیده و آنرا مخالف مرام محققان از صوفیه دانسته است .

مطلب دیگر آنکه از نوشتن فهرست مطالب این کتاب خودداری شد ، برای آنکه نگارش فهرست مطالب آن خود رساله‌ئی مفصل از کار درمیآید ، چه آنکه باید برطبق ابیات قصیده فهرست نوشت بانضمام تحقیقات شارح علامه و این موکول است براینکه همه اشعار را بطور اختصار ترجمه نماییم و این کار را ابن ترکه مؤلف تمهید القواعد انجام داده است ، چون شرح فارسی آن خلاصه‌ئی است از شرح فرغانی .

مطلب آخر که توجه بآن لازم است آنستکه : ابن فارض در این اثر بنا بمشرب تحقیق و مختار ، معتقد است که جهت ولایت حضرت ختمی نبوت قطع نمیشود و ولی کامل در هر عصر ، قائم مقام نبوتست و وارث این مقام عترت و اهل بیت نبوت میباشد ، لذا گوید :

بعترته استغنت عن الرسل الوری و آولاده الطاهرین الأئمة

در بعضی از نسخ چاپی و خطی تائیه عبارت « واصحابه و الطاهرین... » آمده است و چون بعضی از نسخه نویسان سنّی مشرب بوده‌اند ، اولاده ، را به

→

عرفان منتشر می‌نمایند ، مملو از اوهام و حاکی از گرفتاری این مؤلفان در تله و دام خیالات و معمولات است . در کشور ما نیز ، جسته جسته ، این قبیل از آثار با برضه ظهور می‌گذارد « وای اگر از پس امروز بود فردائی » .

اصحابه ، تبدیل کرده‌اند .

\* \* \*

این اثر نفیس بی‌نظیر را که مشتمل است بر عالی‌ترین مباحث توحید و ولایت ، تقدیم میدارم به روح پاک عزیزترین دوست از دست رفته ، استاد مسلم در علوم و معارف اسلامی ، مظهر عواطف ربانی ، انسان العین کمال قدوه از باب تحقیق ، حجة الاسلام آیت‌الله فی الانام حاج آقا مصطفی موسوی خمینی<sup>۱</sup> قدس الله لطیفه واجزل تشریفه .

مشهد - ۱۳۹۸ هجری قمری

سیدجلال آشتیانی

۱ - الذی کان سر ابيه القديس صفوة عصره و فرید دهره سیدالاساطین و رئیس الملة والدين ، جعلنی الله عن کل مکروه فداء . امیدوارم بعد از غلبه بر احساسات خود . بتوانم درباره آن عزیز از دست رفته چیزی بنویسم و در نظر دارم در جلد ششم منتخبات فلسفی در مقدمه بر «مصباح الهدایه» و - شرح دعاء سحر - مبادرت به نگارش احوال و آثار آن فقیه سعید ، نضرالله وجهه ، بنمایم . عزیزی را از دست دادیم که نظیر نداشت در مقابل قضاءحق جز صبر چاره‌ئی نداریم .

« به صبر چاره هجرش کم ، چه حرف است این »

که پرنیان نکند شعله را نگهداری





بسم الله الرحمن الرحيم  
 وبتائیک تو کلمات اللک بنا و الیک  
 المصیر تلمخ الخیر حمد و سپاس به حد سزای ملت خدای است که سلطان  
 عزت و خدایش بصیام بران غیر نام و نشان غیریت با قطع و محو کرد که کان الله  
 علم یکن مع شوی و مدح و قیاس و ستایش و عند مقتضای اجاب انالی که تو مال علم  
 و حکمت یک نظر از خود در خود برای نظام جهان بخت و احکام بیان معرفت از عین  
 آن بحر انوار حضرت هم واحد هم کل که صد و احکام معنای و معادوی به با و الیه  
 یعود و ظهور با علم بر یکدیگر مراد و شاهد و مشهود از آن حضرت احدی جمع  
 و وجود شاید بود تعیین فرمود که کثرت کثرا عقیقا و سیلان صلوات لاین حضرت  
 هستی که هدف تو همی فاشیت الی عرف برود و در در و عقیقات مطلق  
 جناب سرور که قبله تقریر و تقدیر مطلق خلق الخلق لای عرف آمد و عاشقی  
 که تلاوت از غایت صحت کرامی طلاق صحت الهی و حدیث مراتب برود و اکاهن  
 بر ما طلب هدایت او توانند رسید که تا به صفت بحکم الله و صادقی که دانان نادان  
 و کافر و مسلمان از حضرت در کانت نفس و حرمیان و حجاب و خذلان با حق در جات  
 ترجیح با بران و کمال مقامات بر مان به عنایت او راه قواست برود که تا از همه سبلی  
 ادعوا لالله دلائل و حقیق غفلت علم الاقرین و الاخرین و بیضا و حق کت نیبا  
 و آدین الملک و الطین سخن بر در او نیت جوامع العلم و زبان او را ناقص العرب  
 و الهم و نوح و یحسان سزاوار دل و جان بشود صفا به محترم او بر بخورد از  
 از قرب در رضوان روان معطر اهل رب معظم او بر یکدیگر از آن که حاملان مرشد شرع  
 بودند سرورانی که تا با لای انقض اصل و فرع شداند و مستحق ترحم و تبتدیس اشباح

بعد از این  
 بعد از این

معطر و ادعای سطر و لغای که در دو کان بلبل انوائت و شیر خوردگان  
 ستار حقیقت اسمایت بودند و منبت مشون منبت مشرقی و اشند  
 که او شوره ال لقا انورانی مدارات الله علیه و عظیم اجعین و ابراهیم باحسان  
 الیوم الدین احسان بعد حکم آنگه در دو طرف که هنر ز عالم تدوین و سطر  
 در حضرت علم و تقدیر مندیج بود و صورت تفصیل تصویر در معنی  
 تدبیر مندیج نقش بند الله خالو کل شی در کارگاه قطره الله نقش منجج  
 علوم و اجزای یتسیران نسائت ترب و مال و متعوضان نجات مقام کمال  
 صعب فنون استعدادات با رضع مختلف و هیات تشویر بسته بود  
 و خلقت هوا جنبا کم را از هر سو یک در عینه لیلو کم فیما انکم بران  
 وفق تعبیه فرموده چون نمود بر بود غالب لمد و حکمت انجاد و تگون حکم  
 شه و در دستر وجود تفضیل که در بعد از تقیبات در مراتب اخفا و اظهار  
 و نظوریات در اطوار استیلاخ و استقرار و قد خلکم اطوارا از خم صیفه  
 الله در یک و یک نالیسی دیگر قبول کرده و انکار که کل مبسر لما خلق له  
 هر کس نشان استعدادی دیگر بر گرفت ناچون در نمود نشانات که با هم  
 نمودن ابوا از طبل بار و انیسوا الی کلم اسراع جان و اجناس اسماخ  
 ایشان رسید الی اقبال باز گردید و در فضا هوا بر و از جسد و بر  
 هفت محقر صورتی نمود صدق ضد ملک متقدر است و استند و انجا  
 در هنر آو وسیع و شکار جای منیع رننا و سفت کل شی و رحمت و علی  
 بنزدان قابلیت او و استعداد تازه معارف حقیقی و عوارف یقینی



فضائل علوم عقلی و سیاسی بطا مندر بعضی تصور و فضائل درایع  
 صنایع و لطایف و طرائف اعمال سو برزد انکاء فضیله ان  
 حیوانات رسید و بصورت فضائل خواص شریف از اصول  
 سیاست و فهم اشارت و علوم نظری که هر یک با همت  
 ظاهر گشت و باز فضله از این نبات رسید و فضایل خاصها  
 خوب از دمع الام و اسقام و تطیب و تفریح و امثال این باشد  
 و نیت و فضله ایشان معدن رسید و فضائل حرام الحظ  
 باز فضله از ایشان ظاهر گشت و فضله آن مباح صور رسید  
 و فضائل خواص ایشان سو برزد و علم جزایار ممدار جمع  
 ساخت بر همه فضائل در جمع عوالم فضائل و سرمد علی  
 و علم اصلی حقیقت من بود و باشند از من پیدا شده و هر چه  
 گفته و الاشارة الی هذا المعنی قوله تعالی و بنا ارسلناک الی  
 رحمة للعالمین بل که حکم اخبار صحیح اول ما خلق الله تعالی  
 نور و نور صریح و کتب رسول الله و حاتم النبیین پیدا  
 و فتحیان و آغاز کارستان و حود و ایجاد از من بود  
 و ختم کار و انجام و و ذلک طومار و کتاب شهود و اشهاد در جمع  
 الی المعاد بر من گشت و الحمد لله رب العالمین اولاً و آخراً و صلواته  
 علی امام الامام و مقام النبیین محمد باطنا و ظاهراً و السلام علی  
 عباده الطاهرين و اصحابه المنتجبين اجمعين



صحة آخر شرح تائيه

تم الكتاب بعون الملك الوهاب وقد انزل من عند الامام  
مخط الشرح رضي الله عنه سنة ثمان مائة وثمانين  
والعشر من شهر المبارك ذي القعدة سنة ثمان مائة وثمانين

وقته  
الشيخ الفاضل المصنف  
الشيخ الفاضل المصنف

القصيدة الموسومة بنظم السيلوك ونظم الشيخ الامام العالم  
ابن الفايوم عمري ابي الحسن علي بن محمد بن علي السعدي  
وارا عرف بآب ابن الناصر رضي الله عنه وهو وارثه  
وي القعدة سنة ثمان مائة وثمانين  
الثناء الثاني لرحمته الاولى  
وهو من القعدة سنة ثمان مائة وثمانين

در احوال و تقاضای فرغانی

مسئله اولیست مری که در اول تمام آن شربت از تمام احوال  
فرغانی در وقت صاحب از تمام مردم آن شربت باشد همان  
استعداده که در هر مردم مری که در هر عده که مستور و با او مانده  
و از سر جمع در دهان نماید در تمام جمع المجمع را بخندد و رحم  
شیرین اهل آن مری من اخصاف و شربت هر که غیر در زمان  
آن مری که غیر و صلوات الله علیه و سلم بوده است تا با او در صلوات  
برسد که در فاصله و باقی مانده اخصاف مری بود که جمله از آن  
مری که شربت شده و مری که در تسکین با استعداده فریاد  
کند در دل هر مری که در مری که جمله فصل و علوم  
آن مری و شربت و مری که از فصل است که خلاصه آن  
مصلحت و مصلحت و شربت و مری که در فصل و علم و علم  
مصلحت مری که در مصلحت آن جمله خلاصه مصلحت مصلحت  
اولی آنکه در خلاصه آن مصلحت مری که در مصلحت و مصلحت  
فصل و علوم مری که در مصلحت مصلحت و مری که در فصل  
مصلحت و علم و علم و مصلحت آن مری که در مصلحت و مصلحت  
آن مری که در مصلحت و علم مصلحت و مصلحت مصلحت مصلحت  
که در مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت  
مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت  
اعمال و احوال و احوال مصلحت مصلحت مصلحت مصلحت  
مصلحت







الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دروسا لمن يتفكر في خلقه  
وآياته العظيمة التي لا تحصى  
والتي لا يستطيع الخلق ان يحيط  
بها ولا ان يفكر في عظمة  
قوته وجماله وجلاله  
والذي جعل في كل شيء  
دروسا لمن يتفكر في خلقه  
وآياته العظيمة التي لا تحصى  
والتي لا يستطيع الخلق ان يحيط  
بها ولا ان يفكر في عظمة  
قوته وجماله وجلاله

الحمد لله الذي جعل في كل شيء  
دروسا لمن يتفكر في خلقه  
وآياته العظيمة التي لا تحصى  
والتي لا يستطيع الخلق ان يحيط  
بها ولا ان يفكر في عظمة  
قوته وجماله وجلاله  
والذي جعل في كل شيء  
دروسا لمن يتفكر في خلقه  
وآياته العظيمة التي لا تحصى  
والتي لا يستطيع الخلق ان يحيط  
بها ولا ان يفكر في عظمة  
قوته وجماله وجلاله





وفا من كاتب الاستغفار  
ولا تنسك عذري  
وسلي اللهم ما كتبت بكلمة  
تكون في القامة ان تول

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين ، و الصلوة والسلام على سيدنا ونبينا محمد  
وآله الطيبين و عترته و اهل بيته و اوصيائه الطاهرين لاسيما الخاتم لولايته  
الكلية المتعينين في الحضرة العمائية صاحب العصر والزمان عليه صلوات.  
الله الملك المنان .

کتاب حاضر بحق بهترين اثرى است که تاکنون بوسيله حقیق  
منتشر شده و در دسترس اهل معرفت قرار گرفته است . این اثر نفیس  
شرحیست که عارف محقق و متأله مدقق قدوة ارباب معرفت شیخ المشایخ  
سعیدالدین سعید فرغانی بر تائیه ابن فارض نوشته و آنرا «مشارق-  
الدراری» نام نهاده است .

فرغانی یکی از بزرگترین عرفای اسلامی است که در دقت نظر و  
تحقیق در معضلات تصوف و عرفان نظری و وسعت اطلاع و سعه باع و  
تحقیق و توضیح در مشکلات علم توحید در بین اساطین عرفان کم نظیرست  
فرغانی در فن عرفان تلمیذ مخلص و مرید خاص صدرالصدور و  
بدرالبدور افضل المحققین شیخ کبیر محمد بن اسحاق قونوی است .  
قونوی بعد از استاد و معلم خود شیخ اکبر ، در عالم عرفان نظری

نظیر ندارد و آثار او بهترین آثار در عرفان و تصوفست، و کتب او از جهت اتقان مبانی و استحکام مباحث عرفانی در درجه اول قرار دارد .

فهم آثار قونوی با آنکه عالی‌ترین مباحث عرفانی را در عبارات کوتاه خالی از اطناب ممل و ایجاز مغل در سلك تحریر آورده ، بسیار مشکل است، چون در کلیه مباحث عالی‌ه دارای افکاری عمیق و محققانه است .

قونوی با آنکه در آثار خود به تشریح و تقریر کلمات استاد یگانه خود شیخ اکبر ابن عربی پرداخته و خلیفه و جانشین و اداره‌کننده حوزه عرفانی شیخ اعظم و شارح کلمات و مروج افکار استاد خود است، دارای استقلال فکریست و لذا آثار او با وجود آثار مفصل و عظیم ابن عربی دارای مرتبت و مقام خاص است و دواثر بی نظیر وی بخصوص : نصوص و مفتاح الغیب او از کتب درسی عرفان و مورد توجه اکابر صوفیه و از همان زمان تألیف جزء کتب درسی و مورد بحث و تحقیق و توجه قرار گرفتند و یکی از عالی‌ترین کتب غیردرسی در عرفان که بواسطه اشتمال بر مهمترین مسائل عرفان مورد توجه ارباب معرفت و اساتید علم توحید قرار گرفته تفسیر او بر سوره مبارکه حمد و نجات او که واردات قلبی اوست در رتبه‌ئی قرار دارند که هیچ اثری در این باب جای آنها را نمی‌گیرد .

حوزه درسی او در قونیه که گاهی این حوزه<sup>۱</sup> به نحو سیار در شام

---

۱- صدرالدین قونوی در مقدمه‌ئی که بر این کتاب حاضر نوشته‌اند تصریح فرموده‌اند که قصیده تائیه را در دیار مصر و شام و روم تدریس ←

و مصر و بعضی دیگر از نواحی برقرار میشد از این حیث در دوران تصوف بی نظیر بود و بزرگترین اساطین و مدرسان و مؤلفان عرفان از این حوزه کسب فیض و معرفت نموده‌اند و بزرگترین تلامیذ او از ایران برای کسب معرفت از محضر او بخدمتش شتافته بودند .

اوحدی<sup>۲</sup> مراغه‌ئی و عبدالرزاق آکاشی فخرالدین<sup>۳</sup> عراقی و قطب—

→

نمودم و جمعی از مریدان ناظم یعنی ابن فارض و شاگردان خودم قصیده‌ها نزد این جانب قرائت نموده و تحقیقات این جانب را نوشتند .

قونوی مکرر<sup>۳</sup> به دمشق و مصر و حجاز و دیگر دیار ، مسافرت نموده و از قرار نوشته ارباب تراجم و بنا به تصریح برخی از مستفیدان و مریدان حوزه او ، در این سیر و سیاحت‌ها طالبان عام گردش مع وجودی جمع می— شدند و از نور وجودش استضائت می نمودند .

۱- اوحدی مراغی اصفهانی که در شهر مراغه متولد شد و در همانجا چهره به نقاب خالك پنهان نمود ، برای استفاده از محضر قونوی ، به روم مسافرت نمود و در سلك افاضل حوزه قونوی قرار گرفت . اوحدی از شعرای بزرگ قرن هفتم است که علاوه بر علوم ظاهری در عرفان و علم سلوک از افاضل عصر خود و از مشهورین بدان‌ش و معرفت در زمان خود می باشد .

۲- عبدالرزاق کاشی شارح **منازل السائرين** و فصوص الحکم یکی از بزرگترین اساتید عرفان و از محققان صوفیه و از مدرسان نامدار عصر خود می باشد که مدتها در هرات و قونیه و شام به تدریس اشتغال داشت . **تأویلات** او بر **قرآن مجید** و **اصطلاحات** صوفیه از آثار کم نظیر در علم تأویل و عرفانست کاشانی از تلامیذ جندی است. قیصری در عرفان از تلامیذ کاشانی است .

←

→

تأویلات او را جمعی به محیی‌الدین ابن‌عربی نسبت داده‌اند، درحالی که خود در این تفسیر و در شرح اصطلاحات صوفیه تصریح نموده‌است که این تفسیر اثر اوست .

عجب آنکه برخی از ناشران در بیروت در مقدمه‌ئی که بچاپ جدید آن نوشته‌اند ، گفته‌اند ، این کتاب را با نسخه اصل بخط ابن‌عربی مقابله نموده‌اند ، درحالی که در چند موضع این تفسیر کاشانی از نورالدین عبدالصمد نطنزی استاد خود ذکری بمیان آورده‌است که بکلی این ادعا را باطل جلوه میدهد ، مضافاً برآنکه در مصطلحات صوفیه بوجود چنین اثری از خود تصریح نموده‌است . طرز نگارش این تفسیر بهترین گواه است بر اینکه کتاب از ابن‌عربی نمی‌باشد ، با این وصف مقدمه‌ویس لُبْنانی بچه دلیل گوید : این کتاب از ابن‌عربی است و در مقام تصحیح ، این کتاب را با نسخه اصل بخط ابن‌عربی مقابله نموده‌است ، درحالی که ملاعبدالرزاق در کتابت دارای روشی بکلی ممتاز و مباین با طرز خط ابن‌عربیست و در اصطلاحات صوفیه گفته‌است ، بعد از تأویلات و شرح فصوص و منازل لازم دانستم این اثر را بوجود آورم .

۳ - فخرالدین **عراقی** از شعرا و عرفای بزرگ قرن **هفتم** و از اکابر مشایخ صوفیه‌است ، این عارف محقق **لمعات** را بروش و طریقه ابن‌عربی تألیف نموده و بجای کلمه وجود لفظ عشق را که در جمیع مواطن و برزات هستی عین وجودست منشأ ظهور تعیین و سبب تحقق و تحصیل عالم بل که علت تجلی در مراتب و احدیت و احدیت دانسته لذا عشق را در موطنی مقام غیب‌الغیوب و در مرتبه متحد با جمیع کمالات و شئون و در مشهدی ظاهر در کسوت اسماء و صفات و اعیان و ماهیات و در مراتب خلقی عشق را ساری در کلیه مظاهر میدانند و از باب اتحاد عاشق و معشوق و عشق ،

←

الدین<sup>۱</sup> علامه شیرازی و سعدالدین<sup>۲</sup> فرغانی و عقیف الدین<sup>۳</sup> تلمسانی و

از برای حبّ جلوه‌های گوناگون ناقل شده‌است .

عشق در پرده می‌آورد ساز هر زمان زخمه‌ئی کند آغاز  
همه عالم صدای نغمه‌اوست که شنید این چنین صدای دراز  
عارف محقق نورالدین **عبدالرحمن جامی** بلمعات شرح بسیار نفیسی  
فارسی نگاشته‌است که از نوادر آثار عرفانی بشمار میرود و به نحوی عالی  
و عالمانه مقاصد لمعات را تقریر فرموده و آنرا اشعة اللیمعات نام نهاده  
است .

۱- مولانا قطب‌الدین معروف بعلامه شیرازی شارح محقق مقاصد  
حکمت الاشراف یکی از بزرگترین دانشمندان اسلام و ایران و در جامعیت  
از نوادر محققان محسوب میشود که بعقیده حقیر حق او ناشناخته مانده  
و مقام او درست معرفی نشده‌است . در طب از بزرگترین مؤلفان این فن  
و در حکمت اشراق مطابق شرحی که بر حکمت اشراق نوشته‌است از رؤسای  
این طریقه و در حکمت مشاء بنا بر اثر نفیس او بنام درکة التاج از اساتید  
بزرگ و در هیئت و علوم ریاضی از نوادر عصر و زمان خود و در فنون نقلی  
نیز از بزرگان علمای اسلام میباشد و مدتها از محضر قونوی کسب معرفت  
نموده و بشاگردی او مباهات کرده‌است .

۲- در همین مقدمه مفصّل راجع به شارح این اثر گفتگو می‌شود .

۳- عقیف‌الدین تلمسانی از اکابر عرفا و دانشمندان و یکی از مؤلفان  
بزرگ در عرفان علمی و عملی است، بمنازل السائرین خواجه عبدالله و فصوص  
الحکم ابن عربی شرح نفیس نوشته‌است و بفارسی نیز اثری از او دیده  
شده‌است با اینکه او از مردم مغرب عربی است . برخی گویند : شرح او  
←

مؤیدالدین<sup>۱</sup> جندی و عارف بزرگ شمس‌الدین ایکی و جمعی دیگر از افاضل نامدار جزء تربیت‌یافتگان از محضر پرفیض او هستند .

وجود جمعی از فضلاء فارسی‌زبان سبب شد که استاد بفارسی تدریس می‌نمود<sup>۲</sup> و بعضی از همین اساتید عالی‌ترین اثر خود را بزبان فارسی

→

بر **منازل** اولین شرح است ، و عارف نامدار عبدالرزاق کاشی شرح او را دیده‌است ، ولی شرحی بر منازل موجود است که زمان تألیف آن مقدم است بر زبان تألیف شرح تلمسانی .

۱- عارف نامدار و محقق عالی‌مقام مؤیدالدین **جندی خراسانی** که (الف) برخی از او به: مؤیدالدین **خجندی** تعبیر نموده‌اند یکی از بزرگترین تلامید قونوی است .

جندی اولین شارح کتاب فصوص است که تأثیر او در جمیع شارحان فصوص واضح و هویدا است . این کتاب با مقدمه حقیق در دست چاپ است و ما در مقدمه آن متعرض احوال این عارف بزرگ شده‌ایم . گویا ملا عبدالرزاق کاشایی از تلامید حوزه اوست . از جندی چند اثر نفیس بفارسی موجود است .

۲- در تصوف و عرفان آثار بسیاری بفارسی موجود است که باید بعضی از این آثار را که از نفیس‌ترین آثار عالمی عرفانی بشمار می‌روند چاپ و منتشر نمود از جمله آثار فرغانی و جندی و کاشانی و قیصری .

---

الف- منظور برخی از شارحان فصوص است از جمله عارف نامدار سید حیدر آملی که در شرح خود بر فصوص او را خجندی دانسته‌است در حالتی که خود او خویش مؤید جندی معرفی کرده‌است .



نوشته‌اند و خود قونوی یکی از فارسی‌نویسان بزرگ اعصار و دهور باید محسوب شود.

افاضل حوزه درسی قونوی و تربیت‌شدگان حوزه این شاگرد بزرگ بیش از تلامیذ حوزه علمی شیخ اکبر، ابن عربی استاد قونوی کماً و کیفاً دارای رتبت تقدّمند، و آثاری که قونوی و تلامیذ و عرفای بعد از او در عرفان و تفسیر و حدیث بوجود آورده‌اند از آثار عرفای قبل از خود مستدل‌تر و منظم‌تر و عمیق‌تر و مبّرّرا و منزّه از خیال‌پردازی می‌باشند.

قونوی علاوه بر آثار خود، فصوص الحکم و نقش فصوص - مختصر فصوص الحکم - اثر بی‌نظیر استاد خود را تدریس می‌نمود و به توسّط او بتدریج افکار و آراء محیی‌الدین ترویج شد و تلامیذ او بر فصوص شرحها نوشتند و تقریرات استاد عظیم خود را ضبط نمودند.

#### خصوصیات و مزایای علمی و فکری قونوی

قونوی دارای هوش و استعداد کم‌نظیر و ذوقی درخور توجه و حافظه‌ئی حیرت‌آور و درعین‌کثرت حفظ واجد نظری عمیق و محققانه است که از حسن اتفاق از محضر استادی بی‌نظیر در ادوار تصوف سالیان متممادی استفاضت نموده و بالاخره در زمان کهولت سن استاد، حوزه درسی او را اداره می‌نمود و رسماً خلیفه و جانشین کسی شد که مریدان او را خاتم ولایت محمدیه<sup>۱</sup> میدانستند.

۱- خاتم ولایت مقیّد محمدیه در حقیقت تابع ولایت کلیه محمدیه

قونوی از همان ابتدای ظهور نبوغ فکری خود، همت بتألیف آثار گرانبها گماشت و علاوه بر بیان مقامات عرفان بسبکی جدید و مختص بخود، مفتاح الغیب خویش را بعنوان اثری درسی به روش حکمت نظری تألیف و محقق فناری بر آن شرحی بعنوان تأنیس بین قواعد حکمت نظری و مبانی کشف و شهود بوجود آورد و در این مقام فتح بابی تازه نمود.

فناری عارفی محقق است که در مباحث نظری و فلسفه بحثی غور نمود و به تطبیق بین دو مشرب برهان و عیان پرداخت، و صدر الدین شیرازی در مقابل وی فیلسوف محقق و متفکری است که در عرفانیات غور نمود و به تأنیس بین دو مشرب همت گماشت و در این امر مهم از شارح کلام قونوی سَمّی خود موفق تر بود.

در اثر مساعی صدرالدین شیرازی بین ارباب نظر از حکمای الهی و محققان از عرفا تصالح و توافق برقرار شد و به تدریج اختلاف و تضاد عمیق بین دو طایفه برطرف گردید و کثیری از مباحث عرفانی که مورد انکار اهل نظر بود، مورد توجه قرار گرفت و ملاصدرادر کتب خود عمده

→ است که به تصریح شیخ و قونوی و اتباع او این مقام اختصاص بیکی از افراد عترت و اهل بیت عصمت و طهارت دارد که به تصریح شارح علامه برسبیل تجدد امثال یکی از افراد عترت الی یوم القیامة بحفظ این مقام از جانب حق منصوب است و در آخر الزمان متکفل این مقام صاحب العصر و الزمان مهدی موعود است که مشایخ طریقت تصریح کرده اند که آن وجود شریف دوازدهمین قطب از اقطاب دوازده گانه است. رجوع شود بهمین شرح در تفسیر قول ناظم که فرمود «بعترته استغنت عن الرسل الوری».

مبانی عرفانی را با قواعد برهان تطبیق نمود و از طریق اقامه برهان بر قواعد کشفی اثبات نمود که فرق بین مؤدای براهین عقلیه و واردات قلبیه و متأرب کشفیه تباین وجود ندارد و فرق و امتیاز بشدت و ضعف است، فرق بین دیدن مطلوب و رسیدن بآن و اتحاد با آن و دانستن و آگاه شدن بوجود مطلوب و آنچه که مانع نیل بحقایق از طریق شهودست بعینه مانع از ادراک و رسیدن بآنست از طریق نظر. مؤلف قواعد توحید و شارح آن ابن ترکه در این مسأله در اواخر کتاب تمهید القواعد مفصّل بحث نموده اند.

صدرالدین قونوی علاوه بر ذوق در حد نبوغ در مسائل عرفانی دارای نظری قوی و قوه فکری عمیق و روحیه فی محققانه است لذا مباحث عرفانی را منظم و مرتب و بدور از هفوات و ذکر مطالب سست تقریر نموده است و همیشه سعی نموده است که مطالب زیاد را در قالب هائی کوتاه ولی رسا بیان نماید. دارای تحریری روان و منشیانه است اما همین ذکر مطالب عمیق و زیاد در قالب کوتاه و بیان امهات مسائل و ترک فروع و جزئیات از علل مشکلی درک مباحث مژدونه در کتب اوست.

قونوی در همه جا دارای تحقیقات مختصّ بخود است نه تقریر سخن های دیگران، از این جهت آثار اودارای مزایائی است، برخی از آثار قونوی وسیله فهم مطالب کتاب فصوص و کلید حئل غوامض بهترین اثر شیخ اکبر ابن عربی و بعضی از رسائل و کتب او نتیجه و خلاصه افکار خود اوست مثل مفتاح الغیب که از کتب درسی عرفان و حاوی عالی ترین

مسائل عرفانی است که بر آن حمزه فناری<sup>۱</sup> شرحی محققانه نوشته و آنرا مصباح الانس نام نهاده است .

بعضی اساتید دوران قاجاریه ، مثل آقا سید رضی لاریجانی و آقا محمدرضا قمشه‌ئی و آقامیرزا هاشم - آثار مهم عرفانی از جمله شرح فصوص قیصری و مصباح‌الانس و تمهیدالقواعد ابن‌ترکه را تدریس کرده‌اند و آقامیرزا هاشم<sup>۱</sup> چند دوره نصوص را تدریس نموده و بر آن حواشی نوشته که در دست انتشارست و با تعلیقات و توضیحات نگارنده در دسترس اهل ذوق قرار می‌گیرد .

#### ترجمه احوالات ابن‌فارض مصری بر سبیل اختصار

ناظم قصیده تائیه که در باب خود نظیر ندارد یکی از اکابر عرفا

۱- مصباح‌الانس در سال ۱۳۲۲ هـ ق بچاپ سنگی رسیده است . عارف نامدار ، **آقا محمد رضا** قمشه‌ئی این کتاب را در طهران تدریس می نمود . و بعد از او تلمیذ حوزه او **آقا میرزا هاشم** در ضمن تدریس بر مصباح حواشی نوشت .

۱- در حوزه عرفانی آقا میرزا هاشم چند نفر از فضلاء عصر ، تربیت شدند که با کمال سهولت عانی‌ترین کتب فلسفی و عرفانی را تدریس می‌نمودند ولی با برچیدن بساط طلاب و تعطیل مدارس قدیمه ، طالبان عرفان عرصه را بر خود تنگ دیدند ، جمعی ترك تحصیل کردند بعضی بخدمت دیوان درآمدند و بعضی در گوشه و کنار با تحمل مصائب در خفیه به تحصیل ادامه دادند .

و متصوِّفه اسلامی در قرن هفتم شیخ بارع کامل شرف‌الدین عمر بن علی حموی مصری است، که از حیث احاطه بر مراتب سلوک و درجات شهود و تقلبات در اطوار عشق و اطوار حب و ولایت دارای مقام و مرتبه خاص است. شارح محقق و عارف متبحر سعیدالدین در اول شرح خود بر قصیده گوید:

«... انما كان الشيخ الإمام الأجل الأوحى والامجد الأوجد، شرف الدين عمر بن علي السعدي المنسوب الى بنى سعد، قبيلة حليلة طيتر النبي، صلى الله عليه وسلم وهو المشهور بابن الفارض المصري - قدس الله سره و اعلى ذكره - فانه بعد تقلباته في اغوار الحب و ابجاره و تطوراته في اطوار القرب و اطواره ، قد اوقف من وراء حجاب رداء كبريائه الرتبة الأكملية على سجات جمال هذه الحقيقة العلية ، فعكف على صرف بقايا نقوده من العمر و البقاء في نظم عقد در رها اليتيمة الحميمة ، و ذلك ليتتم لتبوعه كمال الجمع بين جميع اساليب الكلام في ايضاح مقتضيات هذا المقام ، فان كمال التابع راجع الى متبوعه ، و جمال الجزء و الفرد عائد الى كله و مجموع و لما من الله على عبده الفقير الى الله عزوجل سعيد الفرغانى ، خلصه الله تعالى من شرك رؤية علمه و عمله و الشرك به و الإخلاص و خصته بخصايص عبيد الاختصاص بالاطلاع الى مضمون هذه القصيدة الغراء اللطيفة و افتراع هذه الخريدة العذراء الشريفة ، و اعلم بجوامع محاسنها

بعضی از اساتید می فرمود ، ما از ترس روزها بیباغات و مزارع پناه می بردیم و اواخر شب بمدرسه برمی گشتیم و درخفا باجمعی از عشاق معرفت به تحصیل می پرداختیم .

و افهم بمجامع البهجة واللطف في ظاهرها و باطنها ، الفاها بجرأ بطنها و  
 فعرها دُرَر معان يتيمة ، وكفئها وظهرها غرر جواهر الفاظ بليغة تصلح  
 ان يكون كل واحد على عضد الفضل والأدب تميمة فهم ان تجلو عرائس  
 محاسنها على منصّة البيان و تعرض ان تعرض نفائس ضناينها على قلوب  
 ذوى الباب و عرفان ، لتعمّ الفائدة عموم فهوم الخواص والكبار و تضم  
 العائدة الى من عاودته فطرة الفهم الاصلية التى بهذا التذكار وقد قدمه  
 على وعد تقبّد مقدمة هي كالديباجة للشرح المراد مشتتة على لباب  
 العلوم الحقيقية والمعارف الاصلية وذكر المبدأ والمعاد الذى بفهمها تنفتح  
 الأبواب على القلوب الصافية والألباب ، اكثرها مما يكون شربه و ذوقه  
 مختصاً به فى مبلغ علمه نعم ، اللهم الا ان رمى بسهم فهم مستعد و توجهه  
 و استعداداه صوب سهمه .

صاحب قصيده ابن فارض مصرى مبانى عرفانى را بصورت نظم در  
 آورده و از اين عارف محقق اثرى بصورت نثر بوجود نيامده است ولى  
 اين قصيده مانند قصيده خمريه او مشتمل است بر عاليترين مباحث عرفانى  
 و در قصيده تائيه مراتب و مراحل سلوك را با نظم خاص و ترتيب مخصوص  
 منظم تر و مرتب تر از هرائر عرفانى كه به نثر تأليف شده است بيان فرموده  
 است و در آن مطلقاً از مبانى عرفانى انحراف ديده نميشود و پريشان گوئى  
 و تكرار و تفصيل ممل و يا اختصار و اجمال مغل وجود ندارد و اين معنى  
 در مشايخ عرفان و ارباب معرفت از مختصات ناظم تائيه است و لا غير .

جميع كسانى كه از ابن فارض اسم برده اند و متعرض ترجمه احوال  
 او شده اند از او به - ابو فحص و ابو القاسم عمر بن ابى الحسن على بن

مرشد بن علی- تعبیر کرده‌اند، و این نیز مورد اتفاق مترجمین است که تولد و درگذشت او در مصر اتفاق افتاده‌است اگرچه پدر وی از مردم شامات بود که بقاهره سفر نمود و در آنجا متوطن شد و ابو حفص عمر بن علی بن محمد در آنجا متولد شد.

ابن خلکان معاصر ابن فارض در کتاب وفيات مجلد اول آورده‌است که «ان ابن فارض ولد فی الرابع من ذی القعدة سنة (۵۷۶ هـ) و توفی بها یوم الثلاثاء الثانی من جمادی الأولى سنة (۶۳۲ هـ) و دفن من الغد بصفح المقطم».

در تاریخ رحلت او اختلاف بین ارباب تراجم وجود ندارد ولی در تاریخ تولد اختلاف کرده‌اند، صاحب بدایع الظهور تولد او را (الرابع من ذی القعدة سنة ۵۷۷ من ذی القعدة وله من العمر أربع وخمسون سنة وستة اشهر وایام) و در نجوم الزهراء ولادت او را مطابق گفته ابن خلکان، و در شذرات الذهب تولد او را در سال -۵۶۶ هـ- و وفات وی را در سال -۶۳۲ هـ- دانسته‌اند.

باید بگفته ابن خلکان از باب آنکه معاصر ابن فارض و صاحب دقت و مورد اعتماد ارباب تواریخ است، بیشتر اعتماد نمود. ولی کسانی که در عصر ما و زمان قبل از ما بشرح حال و ترجمه ابن فارض پرداخته‌اند از امری مهم غفلت ورزیده‌اند، و آن فرموده شیخ المشایخ خاتم ارباب عرفان محمد بن اسحاق قونوی است که در مقدمه این شرح کلام او را نقل کردیم.

این معنی مسلم نیست که ابن فارض از تژاد و تبار عرب باشد، چون

پدر او از شام بمصر سفر نموده و مصر را برای خود وطن اختیار کرده است اکثر ارباب تراجم تصریح کرده‌اند که «والده قدم من حماة السی مصر ، فقطنها وصار یثبت الفروض للنساء علی الرجال بین یدی الحکام، تم ولی نیابة الحکم فغلب علیه التلقیب بالفارض ، ثم سئل بعد ذلك ان یكون قاضياً للقضات .»

بعد از مدتی فارض از خلق منقطع شد و عزلت اختیار نمود و بوعظ و خطابه و دعوت مردم بحق اشتغال جست تا آنکه دعوت حق را اجابت نموده بسرای باقی شنافت .

ارباب تراجم در نسب ابن فارض بحث نکرده‌اند و معلوم ننموده‌اند که او عربی الاصل است و یا آنکه اصلاً از تژاد تازی نمیباشد، فقط سبط او در مقام بیان احوال جّد خود نوشته است «انه رأى فی المنام النبى علیه الصلوة والسلام ، فسأله عن نسبه ، فاذاً یجیبه بانه حفظ هذا النسب عن ابيه و جده و علم انه ینتهی الی بنی سعد قبيلة حلیمة مرضعة النبى» عدم حجیت خواب امری مسلم است و از این راه نمیتوان تعیین نسب برای ابن فارض نمود و ابن فارض خود این رؤیا را در جائی نوشته است و فقط سبط او این واقعه را از جّد خود بواسطه نقل کرده است و در ترجمه‌ئی که سبط ابن فارض از جّد خود نوشته است و آنرا ضمیمه دیوان شعر وی نموده است ، مطالب مشکوک و گاهی اموری غیر مسلم و نادرست در این ترجمه زیاد وجود دارد .

دکتر محمد مصطفی حلمی جهت اثبات عربیت ابن فارض در کتاب «ابن الفارض والحبّ الالهی» گفته است : «علی ان لنا فی الأصل الحموی



الذی ینتسب الیه ابو شاعرنا ما یعیننا علی اثبات عربیتته : فان ما ورثه ابناء حماة و غیرها من بعض مدن الشام من طول القامات و اتساع الصدور و متانة العضلات ، دلیل قوی علی مایسری فی ابناء هذه المدن من الدمّ العربی . . . فان صحّت هذه الملاحظات ، وصحّح معها ما یصوّر به ابن الفارض فی ترجمه سبطه له ، من انه كان معتدل القامة ، جمیل الوجه ، وان وجهه كان مشرباً بحمرة ، استطعنا ان نستخلص ان شاعرنا كان من سلالة عربية الأصل .

دکتر محمد مصطفی ابن استدلال را از آنجهت در اثر خود ذکر نموده است که اثبات کند که تصوف از مختصّات قوم آریائی و تژاد ایرانی نمیباشد<sup>۱</sup>، بل که در تژاد سامی و تازی نیز قائل بوحدت و نافی

۱ - منشآتصوف متداول در حوزه‌های محققان را باید در کتاب و سنت جست تصوف و عرفان بمعنای واقعی که همان سلوک طریق باطن باشد بحسب عمل ، و تقریر مسائل توحید و ولایت بمعنای وسیع که نبوت از شعب آنست و بیان احوال و نشئات بعد از موت ، مأخوذ از مبانی وقواعد اسلامیست (که از ناحیه عقل نظری و تفکر در خلقت ابواب علم الیقین و از تصفیة باطن و عقل عمای ابواب حق القین و عین الیقین به‌سالك گشوده شود ) نه افکار هندی و بودائی یا افلاطونیان قدیم و جدید و عقاید و آراء آریائی و غیر اینها از مآخذی که فرنگیها در آثار خود سرهم‌بندی کرده‌اند و امثال دکتر حلمی را فریفته و شیفته حرفهای خود نموده‌اند.

ما که داریم چمن‌ها پراز سنبل و گل

بدمن‌ها گل خرزهره چرا بوی کنیم

دانشمندان عرب بخصوص افاضل مصر آثار با ارزشی بوجود آورده‌اند و کتبی که دانشمندان مصر در دوران اخیر اعم از ترجمه و تألیف

کثرت ممکن الوجود دست و بالأخره عرب نیز فاقد ذوق عرفانی نیست .  
ابن فارض از جمله عارفانی است که علاوه بر عرفان عملی و انعمار

→

بسلك تحرير آورده‌اند حکایت از رنگ‌وبوئی می‌نماید که در حوزه‌های علمی آنها وجود دارد و اغلب فضلی آنها دارای نشاط و شوق علمی‌اند ولی در تصوف و فلسفه کارهای آنها دارای نقائص است و این خود معلول انقراض حوزه‌های عرفانی و فلسفی در دیار آنها میباشد ، لذا این قسم از معارف بشری را که پرورده ذوق علمای اسلامی است از دانشمندان مغرب‌زمین اخذ نموده‌اند و به خبره بودن آنان زیاد حسن ظن دارند لذا در آثار خود مرتکب اشتباهات عجیبی شده‌اند یکی از فضلی مصر که در انگلستان در فن تصوف تحصیل نموده‌است مرحوم مبرور ابوالعلاء عقیفی صاحب تعلیقات بر فصوص و دیگر آثار نفیس است از قبیل **التصوف الاسلامی** و رساله الملامتیة عقیفی دارای هوش و استعداد شایان توجه و بسیار متتبع و زحمت‌کش بود ولی در غوامض تصوف با تکلف سخن گفته و بعمق مطالب نرسیده‌است و در مقدمه فصوص چاپ مصر گفته‌است من در فهم مطالب فصوص ابن عربی دوچار مشکلات شدم استاد نیکلسون بمن گفت بفتوحات مکیه مراجعه کن و من مراجعه نمودم و شروح فصوص را دیدم و بعد مشکلات کتاب قدری برای من روشن شد . . .

اولاً مشکلات او حل نشده‌است و باعریبت تنها رجوع بچندین شرح تعلیقاتی فراهم کرده‌است ولی بعمق مباحث اصلاً نرسیده‌است و شخص نیکلسون هم بعمق مسائل نرسیده‌است تهیه نسخه نفیس با رجوع به نسخ متعدد ، حرفی است و درک مسائل عمیق عرفانی کلامی دیگرست .

عقیفی اگر با آن استعداد یکسال قسمتی از مباحث فصوص را نزد عارف بقواعد عرفانی که در آن زمان در ایران ما شاید پیش از دهه ۱۰ نفر

←

در زهد و تقوی و سلوک طریق مجاهدت در عرفان نظری نیز احاطه و تبجّر قابل توجه و در درك عویصات مسائل تصوف نظری دارای قوه ادراك

→

استاد این فن وجود داشتند ( و ما هم از وجود آنها استفاده نمودیم و همه چهره در نقاب تراب پنهان نمودند) قرائت می نمود همه مشکلاتش حل میشد. در فلسفه نیز محصلان ممالک عربی و اسلامی بهمین مشکل گرفتارند لذا از دقایق و مشکلات آثار فلاسفه مشائی و اشراقی و مبانی حکمت متعالیه ملاحظه کردیم که درك آن عمیق تر و پرمؤنه تر از فلسفه مشاء و اشراق و نیز مباحث آن اصعب از مبانی عرفانی است ، اطلاع ندارند و آنچه در حکمت و عرفان نوشته اند فاقد ارزش علمی است .

در ایران ما چون حوزه های فاسفی امتداد داشت تا این اواخر نیز اساتید متبحر در عرفان نظری و عملی فلسفه و حکمت مشائی و اشراقی و حکمت متعالیه صدرال حکما وجود داشتند و در هر يك از این مشارب و شعب علمی استاد خریط در مسند تدریس قرار داشت که بعد از ایجاد دانشگاه بسبب غرب این علوم بتدریج رو بزوال رفت با آنکه ضرورت آن احساس میشد ولی چون ما بطور کلی همه چیز را بجد نگرفتیم و حوزه های ماضعیف و فاقد تحرک لازم بود ما آنچه خود داشتیم از دست دادیم و در دانش غربی و علوم جدید نیز شق القمر نمودیم و الآن با صرف هزینه سنگین آنچه که داریم شبیه مراکز علمی موجود در ممالک راقیه است نه استاد احساس مسئولیت میکند و نه شاگرد رغبت بتحصیل دارد هر دو از زیر بار کار شانه خالی می کنند . ذوق و شوق و نشاط علمی در مراکز تعلیماتی ما وجود ندارد نهایت آرزوی شاگرد تحصیل مدرک از هر راه که بدست آید جهت گرداندن معاش است و لا غیر .

←

و قدرت فکری قابل توجه است ، باقوال و عقاید عرفا و محققان از صوفیه در ادوار اسلامی محیط از این جهت در مقام تقریر مشکلات و تحریر دقایق عرفان از هیچ دقیقه‌ئی فروگذار نکرده و بسیار منظم و مرتب درجات

→

در مجامع ما علم و دانش مطلوبیست ذاتی ندارد و وسیله است برای جلب مادیات و نیل بمقامات و هرگاه دانش مطلوبیت ذاتی خود را از دست بدهد کسی سراغ تحقیق و تدقیق نمیرود .

گویا ملت ما با آن توان و قدرت حیرت‌آور گذشته تبدیل شده است بملت آسایش طلب و کم کار و تجمل پرست و عیاش و لافزن و مقلد و سبک مفر که بفردای خود نمی‌اندیشد ، اخلاق و سلامت نفس و متانت و تحمل و بردباری و روح سلیم و التزام بمبانی دینی در مردم ما بسیار ضعیف شده است .

ایادی و عمال اجانب جوهر تقوی و پرهیزکاری و حیا و نجابت و فتوت و روح قناعت را از مردم گرفتند و عوامل فساد، فزون طلبی در شهوات رشوه و ارتشاد و نادراستی و اخاذی چنان رواج دارد که آدمی حیران میماند. جمعی بتاراج ثروت مردم اشتغال دارند و کثیری از آنها ثروت خود را به خارج منتقل می‌نمایند و جمع زیادی که از سلامت نفس بی بهره نیستند مایوس و بی تفاوت زندگی میکنند .

اگر وضع مجامع علمی ماعوض نشود در اسارت کشورهای صاحب صنایع واقعی خواهیم ماند و هرگز کمر راست نخواهیم نمود گویا ممالک استعماری باما و امثال ما کج دار و مریز رفتار می‌نمایند تا اتمام منابع بادآورده که بطور تصادف نصیب ما شده است ، و بعد از تمام شدن این ثروت عظیم (که چیزی باقی نمانده) معلوم نیست بچه روزی بیفتیم .

و مراتب و منازل و دقائق مربوط بمباحث را در جملات کوتاه و موجز نظم خود آورده و مقام او در این فن باندازه‌ئی رفیع است که بزرگترین عرفا در صدد بیان و شرح مقاصد او برآمده‌اند و همه اکابر نسبت باو خاضع و از او بزرگی و عظمت نام برده‌اند و شاید این قصیده در باب خود بی نظیرست و در هیچ زبانی تالی ندارد .

اما اینکه دکتر مصطفی نوشته‌است که باشیخ اکبر ملاقات نموده است و شیخ اظهار تمایل نموده است که بر قصیده او شرح بنویسد، اصلی ندارد و گر نه صدرالدین قونوی و تلامیذ او که با قصیده تائیه و خمربه سروکار داشته‌اند ، این مطلب را بیان می نمودند .

از معاصران ابن فارض که در عرفان و سلوک دارای مقام و منزلت بوده‌اند و با او ملاقات کرده‌اند ، و یا با او مصاحبت داشته‌اند چند نفر را می توان ذکر کرد ، از جمله شهاب الدین سهروردی صاحب عوارف . یکی دیگر از معاصران ابن فارض شیخ اعظم ابن عربی است که بر کلیه معاصران خود ترجیح دارد و بعد از او مایه بحث و اساس تحقیق و مدار افادت در مدارس بزرگ تصوف افکار و عقاید آثار این شخصیت ممتاز اسلامی است و بزرگترین تلمیذ او صدرالدین قونوی افاضل طالب عرفان را بخود متوجه نمود و فصوص الحکم استاد خود را چندین دوره تدریس نمود و تلامیذ و شاگردان تلامیذ او تعلیقات و شروح محققانه بر فصوص ابن عربی نوشتند و حوزه‌های عرفانی را در تصوف نظری قبضه نمودند و بهترین آثار از خود باقی گذاشتند و بتدریج تحقیقات عرفانی در مباحث امور عامه و الهیات بمعنای اخص و مباحث نفس و نحوه ظهور روح و

کبفیت رجوع آن بحق اول و تحقیق در مقامات و مراتب نفس ، افکار فلسفی را تحت شعاع خود قرارداد و افکار عرفانی در حوزه‌های فلسفی جلوه‌خاص پیدا نمود و بعد از گذشت چند قرن صدرالدین محمد ابن ابراهیم الشیرازی معروف به ملاصدرا و صدر المتألهین و صدر الحکما و صدر المحققین در عالم معرفت ظاهر شد و جمیع طرق فلسفی از مشائی و اشراقی و رواقی را مورد دقت و تحقیق قرار داد و با آنکه او حکیمی محقق و صاحب مکتب فلسفی است (و در حکمت نظری بطریق مشائیه و فلسفه ذوقی طریقه اشراقیه محقق بی نظیری است) و مکتب حکمت متعالیه را بدون پیروی از طریقه‌ئی تأسیس نمود) آنچه‌ان افکار عرفانی را محققانه تفریر نمود و مآخذ آنرا از قرآن و سنت : احادیث وارد از طرق اهل بیت و عترت ، نشان داد و روشن ساخت که نزد شخص طالب معرفت طریقه عرفان بر دیگر مشارب ترجیح دارد و اصولاً درک کثیری از مباحث اعتقادی از قبیل مباحث معاد و احوال انسانی در نشئات بعد از مرگ و کثیری از مبانی مربوط بملکوت اعلی صعوداً و نزولاً جز از طریق نبوت و ولایت امکان ندارد ، لذا در رساله سه اصل فرمود ، عقل نظری در ادراک این مسائل اعجمی و در درک اولیات از مسائل نشئات بعد از موت کمیت آن لنگ است .

جمع بین مؤدای برهان و نظر و مطالب کشف و شهود و مبانی شریعت مصطفوی بنحو تفصیل از مختصات صدر المتألهین است و در دوره اسلامی نظیر ندارد .

باید توجه داشت که اکثر بحث دانشمندان اسلامی و افاضل معرب

زمین در فلسفه و عرفان اسلامی در قرون اخیر بدون مراجعه بافکار ملاصدرای شیرازی ارزش زیاد علمی ندارد و کثیری از بحث آنان خالی از اعتبار است .

چون کلیه مشارب فلسفی در دوران اسلامی و مباحث عرفانی در کتب صدرالحکما بالخصوص کتاب اسفار و شواهد و دیگر آثاری که در آن افکار عرفانی مورد بحث قرار گرفته مثل کتاب تفسیر و شرح نفیس او بر اصول کافی شیخ اعظم و محدث کبیر محمد بن یعقوب کلینی و کتاب اسرار الآیات و مفاتیح الغیب افکار و آراء عرفانی و فلسفی جلوه و ظهوری دیگر دارد .

بحث در تصوف بدون آگاهی از مآخذ اصلی آن که قرآن و حدیث باشد ، ناقص و بی‌اصل و اساس است ، و بدون توجه باین اصل مهم و اساسی که انبیاء و اولیاء و به نحو اکمل و مستوفی حضرت ختمی مرتبت سیدنا و نبینا محمد و اولیاء محمدیّن لاسیما آدم الاولیاء، خاتم ولایت محمدیه حضرت ولایت‌مدار علی بن ابیطالب و ائمه بعد از او تابعان خود را باحدیت جمع و مقام جمع اسم اعظم یعنی اسم الله - دعوت نموده‌اند. انالله، اشارت است به آنکه مبدأ تنزل انسان و مرتبه تعین او از غیب وجود ، مقام تفصیل این اسم است که مقام احدیت باشد و انالیه راجعون ، اشارت بر رجوع الی الحق در قوس صعود از ناحیه حکومت اسماء الهیه بر مظاهر خلقیه صعوداً و نزولاً

نبی و ولی خواص از تابعان خود را که دارای استعداد سلوکند بحق میرسانند و رسیدن و رجوع بحق بدون سیر الی الله امکان ندارد،

شخص متوقف در نشئات حس بحق نمیرسد. فرق است بین دانستن حق و رسیدن باو، رسیدن بحق بدون گذشتن از خود امکان ندارد. و از این گذشتن تعبیر به فنا نموده‌اند، بیرون کردن غیر حق از قلب و روح و قلع ریشه شرك و نیل بمقام خلوص و اتیان موجبات قرب و ترك اسباب بُعد که بالأخره بمشاهده حق بعین قلب و رؤیت مقام کبریائی بدون وساطت حجب از جمله حجاب وجود و انبیت خود سالک محب حق منجر می‌شود، مقصد اصلی دعوات الی الله، یعنی رسل و اولیاست.

هرچه شوق سالک و عشق او بقاء حق تامتر و کاملتر باشد، سیر او تندتر و حظه از وصال محبوب و معشوق حقیقی بیشترست و وجود حب و عشق در سالک محب فطری و تکوینی است و منشأ آن حب بکمال مطلق است ولاکمال فی الحقیقه الله و این حب منبعث است از حب حق بذات و عشق بمعروفیت اسماء و صفات و حب به رقایق اسمائیه و سرایت آن در جمیع مظاهر خلقیه، بحکم کنت کنزاً مخفياً، فاحببت ان اعرف، فخلقت الخلق لکی اعرف.

#### ابن الفارض والخب الالهی

دکتر مصطفی حلمی در کتابی که پیرامون احوال ابن‌فارض و خصوصیات اشعار او بخصوص دو قصیده تائیه و خمیه، تألیف نموده است مفصل در احوال ابن‌فارض بحث کرده‌است و در این رساله آنچه که با امور تاریخی و مطالب راجع به زندگی ابن‌فارض و محل پرورش او و سخنانی که طرفداران و دوستان طریقه او و کلماتی که مخالفان او و



دشمنان عرفان و سلوک ذکر کرده‌اند، ارتباط دارد و شخص متتبع می‌تواند در آن اظهار نظر نماید، قابل تمجید و توصیف است، مصطفی حلمی شروحو و تعالیقی که بر آثار ابن فارض نوشته‌اند معرفی نموده، ولی در مواردی که در مشرب عرفانی و نحوه تفکر و خصوصیات عقاید و آراء او و دیگر عارفان معاصر او، اظهار نظر مینماید، از عهده مطلب بر نمی‌آید و حق کلام را ادا نمی‌کند.

الفاظی را که در مقام تقریر عقیده اهل معرفت در کلمات خود استعمال می‌کند خارج از صناعت علمی و کلمات او در تحقیق مباحث خارج از اصطلاح ارباب معرفت است و جان سخن آنکه با کمال تکلف در عرفانیات بحث می‌کند و مطالب او خالی از تحصیل و عاری از تحقیق است.

اصلاً توجه ندارد که ابن فارض در این کتاب از چه مقوله سخن گفته‌است و در کدام موطن از موطن و مشاهده سلوک در صدد تنظیم قصیده نائیه برآمده‌است.

چون در فن عرفان نظری که بمراتب درک مطالب آن اصعب است از فلسفه و حکمت مشائی و اشراقی، استاد نیست نه از عهده تقریر مرام ابن فارض و نحوه تفکر و تحقیق حب و عشق و شوقی که او را به تکلم واداشته‌است و اینهمه تحقیقات رشیکه را در قالب کلمات موجز با کمال سهولت برآمده‌است، و نه خصوصیات شروح و تعلیقاتی را که اکابر عرفای دوران پیرامون قصیده او بوجود آورده‌اند، برشمرده‌است.

از آنجا که عمیقاً در مطالب ناظم عارف غور نکرده‌است، برخی

از کلمات سطحی و بی اساس دانشمندان مغرب زمین و مستشرقانی که روی ذوق شخصی و مطالعه بدون تلمّی مشکلات تصوف از استاد بارع وارد باصطلاحات پیرامون افکار ابن فارض اظهار نموده اند پذیرفته است .

دکتر مصطفی حلمی به ترتیب و تقدم و تأخر زمانی شروحنی که بر قصیده تائیه نوشته شده است توجه ننموده و معلوم نکرده است کدام شرح مأخذ جمیع شروح قرار دارد و نیز معلوم نکرده است که قصیده در شرح کلیه مقامات سلوک از یقظه تا آخر مقامات که مقام صحو بعد از محو و فناء عن الفنائین الی آخر مقام الأکملیة المختصّة باذواق المحمّدیین ، سروده شده و یا آنکه در مقام شرح و بسط مقام و مرتبه حقیقت محمدیه است که مرتبه آخر سلوک و مقام مظهریت تجلی ذاتی و مرتبه جامعیت و جمع الجمع جمیع اسماء ظاهریه و باطنیه و مقام جمع و تمکن و تخلص از تلوین خاص تجلی اسماء ظاهریه و باطنیه و شهود ذات بدون وساطت و احتجاب به قید اسماء ظاهریه و باطنیه میباشد .

چه آنکه حضرت ختمی مرتبت در مقام سیر در اسماء ظاهر و باطن و نیل بمقام تحقق به مرتبه جمعی بین اسماء ظاهر و باطن از امتزاج و تنکاح بین اسماء ظاهریه و باطنیه ، ولد قلب تقی نقی احمدی الذی تحقّقه بالفناء التام ای الفناء عن الفنائین و التمکین بعد التلوین و کسب وجود حقانی الذی هو باطن مقام او ادنی المتولد من فناء العین فی العین ای فناء حقیقته علیه السلام فی الاحدیة الذاتیة فطلع من مشرق هذا القلب الكامل الشامل الجامع شمس تجلی ذاتی الجمعی الکمالی المعبّر عنه فی السنة اهل الله بالبرزخیه الثانیة الّتی قلب هذا الکامل صورتها الحقیقیة الّتی هی عین الحضرة الکمالیة و

میزانها .

از این مقام به مرتبه سوم از تمکین تعبیر کرده اند و آن حقیقت کلیه دارای قدرت و تمکن از ظهور در هر مظهر و تجلی در هر صورتی را با کسب وجود جمعی الهی میباشد و واجد سیادت نسبت به اعیان کلیه انبیاء و اولیاء در مقام تعیین ثانی و منشأ ظهور و تحقق خارجی و خلقتی هر موجودی از مقام علم بعین و واسطه تکمیل جمیع نفوس در مقام رجوع اعیان الی الملك الدیان است که فرمود . آدم ومن دونه تحت لوائی

بود نور نبی خورشید اعظم

گه از موسی پدیدو گه ز آدم

وقد عبروا عن هذا المقام بمقام التلبیس یعنی تلبس بهر لباس و ظهور بهر صورتی وهو اعلى مراتب التمکین ، ثم يتحقق بحقیقة الوجود الذی ما به یجد العین المقصود فی کلشی ، چون حق بحسب ظهور عینی عین هر شیء و بحسب فیض ظاهر در هر شیء است .

سالک محقق بعد از تحقق بمرتبه مذکوره بمقام تجرید از کلیه ملابس و مظاهر نائل میشود «فیشهد ویشاهد بقلب غائب حاضر» و شهود و مشاهده به قلب حاضر در عین غیبت اعلى مرتبه تجرید و مقدمه تفرید و توحید ذات از کلیه ملابس و شهود اشیاء در حاق برزخیت دوم و نیل به بالاترین مقامات توحید و تفرید ثم تحقق بمقام جمع بین نفی تفرقه و اثبات آن به رؤیت مفصل در مجمل و فرق در جمع در جمیع مراتب حقیقه و خلقیه است .

سالک بعد از تشریف باین مقام که اعلى مرتبه توحید و تفرید و اضمحلال

وفناء حدود در قدیم مطلق و تلاشی عین در علم و عین حادث در عین قدیم است  
 بملاحظه و جوب رجوع نهایت بدایت و انمام دایره وجود، جهت ارشاد خلاق  
 بکثرات رجوع می نماید . نتیجه این سیر و ثمره عود انتها بسوی ابتدا  
 نصب عموم شواهد آیات جهت هدایت عامه از مؤمنان بشریعت و رسم  
 قواعد هدایت برای خواص از ارباب طریقت و هجوم عوائد عنایات  
 لخاصة الخاصة من اصحاب الحقيقة لیظهر عند الجمع علماً و عیناً و حقاً،  
 چه آنکه عنایت حق اقتضا ، نماید تکمیل جمیع مستعدان را بحسب  
 قابلیت و استعدادات نهفته در نفوس . نهایت سیر سالک در مقامات مذکور  
 مقام «قاب قوسین» است و انتها این مقام ابتداء سیر خواجه عالم  
 است در مقام «اودنی» که اختصاص دارد بحضرت ختمی مرتبت بالاصالة  
 و به خواص از اولاد و اهل بیت و عترت او بالوراثه و اکمل اولیاء او جناب  
 ختمی ولایت آدم و آل اولیاء علی بن ابیطالب و آخرین وصی و ولّی او حضرت  
 خاتم الاولیاء مهدی موعود علیه و علی آباءه السلام میباشد علی ما حقه  
 بعض ارباب المعرفة .

و عندی ، افضل اولیاء محمدین امیر مؤمنان علیه السلام است و اما  
 تقدّم سید الشهداء و امیر الأحرار بر دیگر ائمه علیه و علیهم السلام مع ان  
 کلهم نور واحد و من المأنور : اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا محمد .  
 و یا تقدّم خاتم الأولیاء بر سائر ائمه مع طول عبادته ربّه عن بصیرة ،  
 و الحق انه لادلیل قاطع عندنا و العلم عند الله .

۱- صدیقه کبری و شفیعہ روز جزا ، ام الائمه النقباء بل ابوالعقول

نائل بمقام او ادنی که بالورائه اختصاص دارد باولیاء محمدیین ،  
 یشاهد کلمه فیہ معنی کل شیء ، کیفیت حصول این سیر علی ما کره  
 الشارح العلامة السعید الفرغانی مؤلف هذا الشرح: «ان یتحصل بین الاسماء  
 انذاتیة التي هی مفاتیح الغیب واحکامها الثابتة فی التجلی الاول - مرتبة  
 احدیت - و بین الاسماء الكلية الاصلية المتعينة فی التجلی الثاني اجتماع و  
 امتزاج بحکم سراية المحبة الاصلية فی کل منها و من مظاهرها الروحانية  
 والنفسانية فيحصل من ذلك الاجتماع (از باب تأثیر ذاتیات در صفات و  
 اصول در فروع) و یولد قلب تقی نقی احمدی» این قلب صورت  
 عین برزخی متوسط بین احدیت و واحدیت و متحدست با مقام احدیت

→

والارواح ، دارای مقام ولایت کلیه و مرتبه کلیه عصمت و طهارتست و جمیع  
 فضائل خاصه مقام ولایت کلیه برای او ثابت و مسلم است .  
 ۱- به محبت اصلیه ذاتیه اشارت رفته است در حدیث قدسی بقوله :  
 كنت كنزاً مخفياً ، فاحببت ان اعرف . تاء «كنت» اشاره است به ذات حق ،  
 و تاء احببت نیز مرجع آن ذاتست که عین حب و عشق و ابتهاج است و قبله  
 توجه آن قلب تقی نقی احمدی است که از تناکح بین اسماء اولیه کلیه که  
 بمفاتیخ غیب از آنها تعبیر شده است و اسماء کلیه متعینه در واحدیت متردد  
 میشود و این قلب احمدی برزخ کلی است بین احدیت و واحدیت در قوس  
 صعودی و در آن احکام احدیت و واحدیت مستجن است و باعتباری واسطه  
 است بین ظهور تفصیلی احکام مستجن در احدیت و مشتمل است  
 بر کلیه اوصاف متجلی در واحدیت لذا آنحضرت و خاتم ولایت او مظهر  
 الله ذاتی است .

جمعی و تجلی اول جامع بین جمیع اسماء کلیه و جزئیه و اصلیه و فرعیه واقع در حدّ اعلاّی اعتدال حقیقی کما ذکره الشارح العلامة فی المقدمة و بعض موارد شرحه و فصله فی مقدمه التي كتبها علی شرحه الآخر المسمّی بمنتهی المدارک .

### تنبيه

در مباحث قبل بیان کردیم که سالک بعد از طی منازل متعدد و سیر و سفر معنوی در مراحل مختلف و تحقق نفس بمقامات متعدد و مداومت بر ذکر معبود مطلق و جمع همم و دفع خواطر، احکام کثرت از نظر او محو و زائل و آثار وحدت ظاهر و بارز میشود و بمقام قلب مختص بنفس میرسد و حکم وحدت در گوش و چشم او ظاهر شده، آنچه که می بینید و یا می شنود نیکو و خیر محض است، چون در این مرحله ساری در مظاهر وجودی فعل واحد مطلق حق است .

خلاصه کلام آنکه سالک در این مقام مظهر تجلی فعلی حق واقع میشود و اثر توحید در چشم و گوش و دیگر حواس او ظاهر میگردد که از آن به توحید فعلی در لسان سالک تعبیر شده است .

در این مقام چه بسا در قلب سالک، میل و عشق (بحکم مناسبت فعلیه و نسبت جمعیه) نسبت به برخی از مظاهر حسّی بخصوص نسبت به صورت انسانی که از حیث حسن و جمال و کمال اشمل مظاهر وجودیه است پیدا میشود و بعد از عبور از این مقام و ورود در قسم اخلاق و انتقال از مقام اسلام بیاطن آن که نور حدقه ایمان باشد عشق و حب از مظاهر حسیه بیاطن

آن انتقال پیدا نماید.

شارح مفتاح فرماید: «والتجلی الفعلی لایکون ابدآ إلا فی مظهر، فمن هاهنا ابتداء القصيدة التائیة لابن فارض» چون قائل به: «سقتنی حمی الحب راحة مقلتی» از مقام تجلی و توحید فعلی شروع به شرح مقامات و منازل سلوک نموده و قسم بدایات و ابواب و معاملات را طی نموده مرحوم دانشمند معاصر مصری دکتر محمد مصطفی حلمی استاد فلسفه و تصوف دانشکده ادبیات دانشگاه قاهره باین قبیل از امور توجه نموده است و چون تضلع در فلسفه و عرفان اسلامی ندارد در آنجائی که باید بحث نماید سکوت اختیار کرده است. بحث از اهمیت شروح و تعالیقی که بر تائیه نوشته شده است ننموده و گویا باین مطلب اصلاً بر نخورده است که اولین و بهترین شرحها همین شرح فرغانی است و کلیه محققانی که بعد از فرغانی این قصیده را شرح کرده اند از او استفاده نموده اند، چه آنکه در واقع این شرح تقریرات درس خاتم العرفاء صدرالدین رومی قونوی است و صدرالدین مسلماً از ابن فارض عمیق تر و محقق تر و در عرفان نظری بمراتب مسلط تر و استاد تر است.

دکتر حلمی از این جهت که محقق فرغانی قصیده را اول بفارسی و بعد بتوصیه استاد بعربی شرح نموده است او را بی تسلط به تحریر عربی دانسته، و بجای تعمق در این اثر بی نظیر متوجه نشده است که این شرح مأخذ و مرجع کلیه شارحان در طی قرون اعصار بوده و اصولاً کلیه محققان در تحریر مباحث عرفانی از او استمداد نموده اند.

بنابر آنچه که ذکر شد شارح عارف قصیده از ناحیه سلوک خود، در

مقام انشاء قصیده خویش را در مقام تجلی و توحید فعلی دیده و از قسم اخلاق در این قصیده عبور می‌نماید و بعد از طی مقامات اصول و ارکان وارد قسم اودیه و احوال گردیده و بعد از عبور از منازل احوال وارد در مدارج نهايات اطوار شده شروع بسیر در قسم ولایات می‌نماید و بالأخره داخل در باب تمکین میشود بحیث لایتأثر عن التلوین ، و بعد از سیر در مقام ولایات نوبت به سیر در قسم حقایق می‌رسد ، یعنی بعد از تحقیق به جمیع آنچه که اسم کلی ظاهر بر آنها مشتمل است، شروع در سیر اسماء باطنه می‌نماید و این همان شروع در سفر دوم از چهار سفر سلاک الی الله است که سالک بعد از بیداری و فراهم نمودن شرایط سیر الی الله از مقامات کثرت بمقام وحدت سفر نموده و بعد از طی مراتب کثرت محو در وحدت میشود و چون وجودش در مقام فناء وجودی حقانی شده و بعد از طی درجات حقایق عارف مستعد از برای دخول در حضرت جمع الجمع و متصدی ورود در اقسام نهايات از معرفت و فناء و بقاء الی آخر منازل تفرید و جمع و توحید می‌شود و بالأخره به مقام «قاب قوسین» تشریف حاصل می‌نماید کما ذکرناه قبلاً ، و بیان نمودیم که مقام خاص حضرت ختمی- مرتبت و کمال از عترت و ورثه او مقام «او ادنی» است و لانهاية لکمالاتهم ولا یمكن عدّ حسناتهم ، و کان وجودهم فوق مالائتناهی عدّة و مدّة و من جهة شدة ، یبدهم رزق الوری و بوجودهم قامت البدایة و بهم یرجع

---

۱ - حقیق جهت اجتناب از تطویل از بیان تفصیلی مقامات و درجات قبل از تجلی و توحید فعلی خود داری نمود ، اگر چه لازم است که مفصل از ابتداء منازل سلوک یعنی از یقظه نامرتبه خاص توحید فعلی بحث نماید.



انی النهایة . قیل شعراً :

اسدالله در وجود آمد در پس برده هرچه بود آمد  
باید توجه داشت که تمکین و درمقابل آن تلوین درجاتی دارد، چه  
آنکه فرق است بین تمکین و تلوین درمقام سیر در اسماء ظاهره و تلوین  
و تمکین در اسماء باطنه و تمکین و تلوین در مقام جمعی اسماء ظاهره و  
باطنه و تحقق بمقام جمعی اسماء ظاهره و باطنه و نیل باعلی درجات تمکین  
و مستعد شدن جهت قبول تجلی ذاتی . بکلیه این مقامات در قصیده  
اشارت رفته است :

وفی الصَّحْبِ بعدالمحو ، لم أکُ غیره

و ذاتی بذاتی اذ تجلَّلت

وکیف باسم الحق ظلَّ تحقُّقی

تکون اراجیف الظنَّون مخیفتی

نگارنده به تفصیل در مقدمه مناقشاتی ر اکه بر کتاب «ابن الفارض  
والحُبُّ الإلهی» تألیف دانشمند معاصر دکتر مصطفی حلمی وارد میباشد  
ذکر نمودم ولی بعد از آگاهی از رحلت این استاد بزرگوار کَلِیة اشکالات  
وارد را از مقدمه حذف کردم که مبادا روح آن دانشمند متدیّن  
و مؤمن بمبانی اسلامی آزرده شود «رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِینَ سَبَقُونَا  
بِالْإِسْلَامِ ، وَلَا تَجْعَلْ فِی قُلُوبِنَا غِلًا لِلَّذِینَ آمَنُوا . . .» دانشمندان مصر  
فعالیت علمی دارند و بسیار ساعی و جدّی میباشند با این که وضع مادی  
آنها تعریفی ندارد و چه بسا از حیث معاش در عسرت بسر می برند بحمدالله  
دارای نشاط علمی اند و اشخاص بی سواد و تنبل و مهممل در مجامع دانشگاهی

آنها عرصه را تنگ نموده‌اند و آبروی استاد را محفوظ نگه داشته‌اند.

بیان سیر ارباب تحقیق از مقام طبع و استقرار در رحم تا آخر قسم معاملات و ابتدای قسم اخلاق و مرحله‌ئی که گفتیم ، ربما يقع للسالك میل حبی او عشقی الی بعض المظاهر الحسیة ای من مقام ابتداء فی القصیدة الثانیة ، العارف البارع ابن فارض بقوله : «سَقَنْتَنی حَمِیًّا لِحَب رَاحَة مَقَلَّتَنی . . الخ» .

انسان بعد از تنزل از مقام واحدیت و مرتبه اعیان ثابتة و طئی منازل عقول طولیه و درجات برزخیه و وقوع در عالم عناصر و تعیین بصورت مزاجی و عبور از درجات نباتی و حیوانی ، قبل از ورود در عالم انسانی ، حیوانی است بالفعل و انسانیست بالقوه و محجوب از فطرت ذریه و وجود مثالی جسمانی و نیز محجوب است از وجود روحانی عقلانی<sup>۱</sup> بمقتضای دوری از فطرت تابناک خویش .

نفس بحکم احکام تعویقات و خاصیت تنزلات و تطویرات و غلبه احکام و خواص طبیعت و انغمار در اوصاف و لوازم عادات جسمانی از

۱- عالم ذرّ دارای مراتب است ، آخرین مرتبه عالم ذرّ عالم جسمانی مثال است که ارواح در این موطن بمقتضای اصل فطرت غیر مکدر بکدورات ماده و طبع خطاب کروی صفات حق را به : بلی و اتینا طائعین ، جواب گفته‌اند . مرتبه مقدم بر این عالم عالم ارواح و عقول است ، و موطن عهد و موثیق مقدم بر کلیه موطن عالم مثال کلی مطلق و مرتبه واحدیت و حضرت علم و عالم اعیان ثابتة است .

اصل فطرت غافل و روگردان و مقبل و منهك درحفظ نفسانیه است و حکم این غفلت ، سرّ الهی وجودی و حقیقت اثر روحانی و حقیقت نفس انسانی را دربر گرفته و نفس منزل در این مقام بواسطه غلبه احکام کثرت بر مراتب وجودی او بکلی بانحراف از اخلاق و اوصاف ذاتی خود مبتلا شده و اثر قلب متصف بوحده و اعتدال از ناحیه غلبه کثرت مخفی و بلااثر و در برخی از اشخاص چنان اخلاق و عادات و لوازم حیوانی غلبه می نماید که شخص داخل در زمره مسموحین میشود نفوس منعم در طبع و واقع در هاویه ماده و اشخاص منزل در مقام و موطن طبایع و اجسام مختلفند ، برخی از اشخاص بواسطه آنکه قلب آنها به سرعت متأثر می شود از سرّ وجودی مفاض بر حقیقت آنها ، بحکم «قبل من قبل لالعلّة ، و ردّ من ردّ لالعلّة» و بموجب «جذبة من جذبات الحق یواری عمل الثقلین» مصداق آیه کریمه «الله و لشی الدین آمنوی خیر جهنم من الظلمات الی النور» بصف اولیاء الله می پیوندند و این جماعت بلحاظ قرب و بعد نسبت به مقام ذات ، مختلفند .

بعضی دیگر از نفوس که مانند دسته اول بدون سعی و عمل مشمول جذبات حق واقع نمیشوند ، بمقتضای تجلی حق به اسم هادی ، نور ایمان از باطن وجود آنان ظاهر شده ذات و مظهر روحانی و نفسانی خود را در سجن طبیعت و زندان عالم ماده گرفتار و محجوب از اصل فطرت دیده و از باطن ذات مظهر روحانی و نفسانی خود را به خطاب : «یا صاحبی السجّن ، آریات متفرقون خیر ، ام الله الواحد القهار؟» مخاطب قرار میدهند

لهذا این قبیل از نفوس از ناحیه خطاب واصل از باطن از خواب بیدار میشوند<sup>۱</sup> و از غفلت و تضييع وقت و قصور و تقصیر خود شرمسار و منفعل گردیده و گویند: «یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله» .

این قبیل از بیداران درك می‌کنند که سه‌امر مهمّ مقابل آنها قرار دارند و اگر آنی از آن غفلت ورزند چه بسا بخسران عظیم مبتلا گردند. اول آنکه باید از جائی که قرار دارند شروع به حرکت نموده و مقّر احکام عادات و موطن سرگرمی بلوازم طبیعت و لذات فانی جسمانی را ترك نموده و از نواحی ملازمت باوامر و نواهی کتاب و سنت در جمیع حالات چه بحسب قول و چه باعتبار عمل و فعل سرتسلیم فرود آورند و آنی غفلت را جائز ندانند. این امر بمقام اسلام تعلق دارد و اول مقام اسلام ملازمت باوامر و نواهی شرع است .

مرحله دوم باید نفس بحسب باطن داخل در مقام غربت شود از باب جدائی نفس از مقار احکام عادات بواسطه کسب ملکات روحانیه و اخلاق

۱- اشخاصی که بخواب فرورفته‌اند مختلفند، برخی خود بیدار می‌شوند بدون آن که غیر آنها را بیدار کند. برخی از ناحیه انبیاء و الیاء و عاظم و خطباء و وقایح بیدار می‌شوند و برخی از نفوس در خواب غفلت و سجن طبیعت چنان منغمزند که بهیچ وسیله‌ئی بیدار نمی‌شوند و تنبّه نمی‌پذیرند. این جماعت که مصدوقه، سواء علیهم ائذرتهم، ام لم تنذرهم، لایؤمنون، میباشند، از خطاب حق در قیامت و یا بعد از مرگ بیدار می‌شوند و از نواحی عذاب منبعث از ذات خود بیدار می‌گردند .

«هر که در خواب است بیداریش به مست غافل عین هشپاریش به»

ملکیه . این امر بمقام ایمان تعلق دارد .

مرحله سوم تعلق بمقام احسان دارد از این باب که نفس بحسب سرّ وجودی از ناحیه فناء از احکام حجب قیود عارض بر روح بواسطه تلبس نفس باحکام مراتب تنزلات و قبول قیود لازم احکام طبیعت و موطن متنزله و تأثر از مراتب تنزلات و قبول تکثرات لازم تنزل و دخول در باب مشاهده جاذب بعین توحید چه آنکه نفس از طریق فناء از کثرت اغیار بمقام مشاهده عین وحدت نائل شود باید توجه داشت که احسان دارای مراتب است چون نفس بعد از تنبّه ، از مقام طبع و عالم حیوان عبور نموده و بحسب ترقی و تکامل در مراتب عالم معنی سیر می کند لذا کتاب تکوین مانند کتاب تدوین دارای هفت بطن است ، ظاهران عالم طبع و منازل بعد از طبع بواطن وجود بشمار میروند لأن للنفس من حیث قوتها !العامة فی ضبط الامور الدنیویة بطناً اولاً ، ولسانه «یعلمون ظاهراً من الحیوة . . .» وطلب صاحبه «ربنا آتنا فی الدنیا وماله فی الآخرة من خلاق» و للنفس من حیث عبورها الی طلب الامور الآخرویة من جهة قوتها العاقلة المنورة بنور الشرع بطناً ثانیاً ، این مرتبه اختصاص دارد بعوام از مسلمین و مؤمنین و شیخ کبیر صدر الدین رومی آنرا اول مرتبه احسان دانسته در آنجا که گفته اند: «الإحسان فعل ما ینبغی ، لما ینبغی کما ینبغی» جمع وصایا و نصایح را داخل در باب احسان نموده و مرتبه «فاعبد ربك كأنك تراه» را ، اوسط مراتب احسان و مقام عبادت بدون کأنّ را ، آخر درجات احسانیه می داند . بیاناتی نظیر فرموده امیر اولیاء علی علیه السلام «لو كشف الغطاء ما ازددت یقیناً» و «لم اعد رباً لم اراه» و «جعلت قرة عینی فی الصلوة» و

«الآن قیامتی قائم» و «کنت سمعه وبصره . . .» لسان مرتبه اخیر احسان است .

نفس دارای سه وجه است : یکی روی توجه آن به تدبیر بدن از ناحیه قوای واسطه بین نفس و بدن و توطینه الی مافیه نفعه عاجلاً علی وجه جمیل . چون نفس سالک از ناحیه تعلق و اتکاء ببدن قادرست جلب منفعت و دفع مضرت نماید و از ناحیه بدن وقوه و استعداد بسیر تکاملی می پردازد و اگر قوای بدنی نباشند نفس قدرت تکامل را از دست می دهد . اطاعت او امر حق و تطبیق اعمال با شریعت شأن نفس متعلق ببدن است . وجه توجه النفس بقواها الی تدبیرالبدن والعمل علی وفق الشرع را بدایات نامیده اند، و این خود بدایت ابتداء اخذ استعداد سیر و حرکت بسوی منازل حق است .

نفس علاوه بر نظر بقوای خود جهت توسیط قوا ، نظری نیز بخود می افکند و از این ناحیه بتعدیل صفات و تسکین حدت و ثبات آن می پردازد و این را باب دخول نفس از ظاهر بیاطن و در و مدخل روح از شهادت نفس بمقام غیب آن نامیده اند ، چون این امر دارای مراتب است علمای اخلاق از مجموع آن بابواب تعبیر نموده اند .

قسم سوم عبارتست از وجه توجه نفس بیاطن خود که مرتبه روح و ستر نفس باشد جهت استمداد از باطن برای ازاله حجب و قبول مدد الهی و آنرا قسم معاملات نامیده اند .

مهمترین قسم از اقسام بدایات توبه است و چون توبه در حالت غفلت و خواب و عدم توجه نفس بیاطن خود امکان ندارد خواهجه انصار قسم

اول از اقسام بدایات را یقظه ذکر نموده و برخی دیگر از عرفا توبه را بر جوع از مخالفت بموافقت و رجوع از ظاهر بیاطن تعریف نموده‌اند ، یقظه و انابه و محاسبه را داخل در توبه بمعنای رجوع از ظاهر بیاطن دانسته‌اند .

در منازل السائرین اقسام بدایات را بدین ترتیب : یقظه و توبه و انابه و محاسبه و تفکر و تذکر و اعتصام و فرار و ریاضت و سماع ، ذکر نموده و برخی دیگر از ارباب عرفان، اهم اقسام بدایات را توبه و رتبه بعد از توبه اعتصام و تفکر و تذکر و سماع ثم ریاضت و باب فرار و مجاهده و مکابده را داخل در باب ریاضت دانسته‌اند .

سالک طریق عرفان بعد از پیمودن منازل مذکور در صورتی که مقامات مذکوره ملکهٔ راسخهٔ نفس اوشود ، مستعد و آماده جهت دخول در قسم ابواب میشود و باصطلاح صاحب منازل خواجهٔ انصار قسم ابواب مشتمل است بر : حزن و خوف و اشفاق و خشوع و اخبات و زهد و ورع و نبش و رجا و رغبت ، که نزد برخی از اهلای تحقیق اهم قسم ابواب زهد و ورع و حزن است که رجا و رغبت و نبش داخل در زهد و قناعت جزء ورع و خوف و حذر و اشفاق و خشوع و اخبات از فروع حزن است . و بتملک ناصیه هذه الثلاثة یتحقق السالک للدخول فی قسم المعاملات ، اعطاء من حظوظها و آخذاً من حقوقها .

خواجه عبدالله قسم معاملات را متضمن منازل رعایت و مراقبه و حرمت و اخلاص و تهذیب و استقامت و توکل و تفویض و وثقه و تسلیم دانسته و بعضی از ارباب عرفان ، قسم معاملات را مندرج در سه منزل، اخلاص

و مراقبه و تفویض میدانند، تهذیب و استقامت را داخل در اخلاص و رعایت و حرمت را از اجزاء مراقبه وثقه و توکل و تسلیم را داخل در تفویض میدانند .

نفس بعد از تحقق بمقامات مذکوره یعنی بعد از تصفیه هر عمل قلبی و قالبی از شوب و ملاحظه حق ظاهراً و باطناً و تفویض کلیه امور قبل از رجوع و بعد از آن بمبدأ و مجری امور با این ملاحظه که حق تعالی اعلم بمصالح عباد و اشقی و اقوی از هر موجود است فقط بحق توکل نماید و در مقابل مزاحمت عقل و وهم در مقام طیّ طریق معرفت ، تسلیم شود « التفویض هو کلة الامور کلها قبل الرجوع و بعده الی مجریها ، علماً بأنه اعلم بمصالحها و اشقی علیها و اقوی ، و ذلك لسبب هو التوکل ، و بلاسبب هو الثقة ، و فی مقابلة مزاحمة العقل او الوهم هو التسليم »

نفس بعد از تحقق بمقامات مذکور و ملازمت با ذکر حق و دفع خواطر نفسانی از مزاحمت احکام کثرت خلاصی می یابد و بمقام قلب مختص بنفس میرسد و احکام وحدت بر او غلبه می نماید و بمقام تجلی فعلی که ثمره آن ظهور حکم وحدت در چشم و گوش سالک است میرسد .

این همان مقام توحید فعلی و تجلی فعلی است که سالک فعل حق را که منشأ ظهور مظاهر متکثره است بجهت وحدت مشاهده می نماید .

باید دانست که تجلی افعالی دائماً در مظهری از مظاهر امکانیه مشاهده میشود و حالات سالکانی که باین مقام رسیده اند مختلف است



برخی از سلاک از قیود لازم این مقام خود را خلاص می نمایند و در اثر ادامه سلوک از تقید ظهور حق در مظاهر جزئیة عبور نمود بیابان مظاهر و مقام اطلاق می رسند ولی برخی از سلاک در مظهر خاص متوقف و بعضی از مظهری بمظهر دیگر عبور می نمایند و از قید و مزاحمت آن خلاص نمی شوند .

سالك بالغ باين مقام بملاحظه شهود فعل و تجلی واحد ساری در مظاهر ، همه چیز را از باب اضافه بوجود مطلق نیکو می بیند «که نازنین جمله نازنین بیند» قال الشارح العارف الفرغانی :

« ربما يقع لهذا السالك بسبب نظره في بعض المظاهر الحسية الحسنة من الصور الانسانية التي هي اعظم المظاهر واشملها حسناً وجمالاً ولطفاً وكمالاً ميل حسيّ اليه بحكم مناسبة فعلية ونسبة جمعية. فان المحبة عين البرزخية و الجمعية بين المحببة والمحبوبين. ذلك بان يتجلى الحق اى المحبوب الحقيقي من حيث فعله الواحدانى السارى فى جميع الأسباب و المسببات الظاهرة اثره على جميع الكائنات فى مرءات تلك الصورة المنظورة له فيشا هدبها و فيها الحسن الشامل و الجمال الكامل الذى هو صورة الفعل الواحدانى المضاف الى - من يجثل - عن التقيد بوصف فعلى او غير ذلك حتى ينحصر فى اضافة الحسن اليه ؛ فان التجلى بطريق الافعال لا يكون ابدأ الا فى مظهر كما قدمنا ، فكان ذلك المظهر - كأس قهوة المحبة و حامل تلك القهوة الى فم قلبه نظره ، ثم يعم حكم المحبة لعموم الحكم الشهود الحسن الفعلى فى كل شئ محسوس و معقول و مصنوع .

فكان مشرع هذه القصيدة التى نحن بصدد شرحها ، مبدئها من هذا

المقام بدليل ترقى هذه المحبة الفعلية الى المحبة الصفاتية فسى باطنه و ترقيه بحكمها و تبعيتها الى مقام ظهور الصفات ، ثم الى فوق ذلك من اعلى المقامات ، ثم ترجع الى تقرير تمام المقامات .

سالک عارف بعد از طی اقسام بدايات و ابواب و معاملات بسير خود ادامه ميدهد و بتدریج استوار و حجب کثرت مغلوب و جهات وحدت بر نفس وی غلبه نموده ، ينتقل من مقام الاسلام الذى هو عين حدقة الايمان الى باطنه الذى هو نور حدقة الايمان .

سالح در این مقام که از آن به قسم اخلاق تعبیر نموده اند بمقتضای جمع بین کثرت و وحدت دارای سه نشأت و سه موطن است یعنی بمقتضای تعلق روح ببدن ، دارای نشأت نفس است که از نشأت حس و جزء عوالم طبع و محسوسات است و چون در نتیجه طی درجات و مقامات نه گانه بمقام روح و مقام سرنائل گردیده قهراً هر يك از این نشأت دارای احکام خاص است و چون این درجات در سلك وجود واحد قرار دارند و متعلق بوجدی واحدند، علاقه بین نشأت حس یعنی نشأت روح و ستر، شدید است و هر نشأتی حکمی خاص خود دارد . پس نشأت نفس قهراً حسی و جزء عالم شهادتست ، اختصاص به مرتبه اسلام دارد ، و نشأت روح اختصاص بیاطن ایمان و مرتبه سّر نفس که مقام غیب نفس است مرتبط است بمقام احسان که از مقام ولایت مأثورست «الاحسان ان تعبد ربك كأنك تراه» .

روح در مقام و مرتبه ایمانیه بحسب باطن خالی از حجب کثرت و احکام انحرافیة نمیباشد ، و باید از طریق سلوک از این ورطه خود را!

نجات دهد - فلما انتهى سيرها بظهور وحدتها و اتفاء احكام كثرتها ، آل امر السير الى الروح ، و تحققها بحقايق الايمان بازالة خفايا احكام انحرافية باقية في اعيان الاخلاق او اصول الاوصاف التي كانت آثارها و فروعها ظاهرة في النفس و قواها منحرفة متكثرة ناقصة ، فازيلت بالرياضة و التوبة و الزهد و غيرها تلك الانحرافات و احكام الكثرة و النقصان القائمة بتلك الآثار و الفروع من النفس و بقيت خفايا منها في الاعيان و الاصول القائمة بالروح فلا بد من ازالتها حتى يكمل الايمان - نفس در مرتبة ايمانيه كه روح جهت خلاصی از كثرت نسبی شروع بسیر خود می نماید ، در مقام غربت قرار گرفته است چون طالب حق است و «طلب الحق غربة» - فشرع الروح في السير ، و استتبعته النفس دفعا للشر و السر جلبا للنفع - چه آنکه در مقام طلب سیار باید بفکر جلب منفعت و دفع مفسده باشد لذا از مرتبه ايمانيه بمرتبه طلبيه تعبير نموده اند . و حقيقت طلب كه يافتن مطلوب بر آن مترتب است در رتبه ايمانيه متحقق می شود و در كلام اكابر است كه « الطلب والوجدان توأمان » .

مرتبه ايمانيه دارای دو ركن است، یکی قسم اخلاق كه بمنزله شروط در نماز است و ديگر قسم اصول طلب كه توأم با مطلوبست بمنزله ارکان است در نماز

در قسم اخلاق كه مشتمل است ابر - صبر ، رضا ، شكر ، حيا ،

---

۱ - قال الشيخ العارف في شرحه على المنازل : « الاخلاق مواريث

صدق ، ايشار ، خلق ، تواضع ، فتوت و انبساط ، صبر اساس كار است كه  
هيچيك از مذكورات بدون آن نتيجه نميدهد .

صبر بنا بر تعريف شيخ اهل تحقيق و معرفت صاحب منازل - مرض -  
عبارتست از : « حبس النفس على جزع كامن عن الشكوى ، و هومن  
اصعب المنازل على العامة و اوحشها في طريق المحبّة ، وانكرها في طريق  
التوحيد » .

شارح محقق فرغانى در تعريف صبر گفته است :

و حقيقته حبس النفس للطاعات ، و لزوم الأوامر و النواهي ، ثم  
على ترك رؤية الاعمال و ترك الدعوى مع مطالبة الباطن و ترك الدعوى  
مع مطالبة الباطن كذلك و على الاعرض عن اظهار العلوم و الأحوال و  
كلما بيد و للروح من المواجيد و الاسرار ، ثم حبس الروح و السر عن  
الاضطراب فى كلما ييدو امن الالهامات و الواردات و التجليات على ذلك ،  
ثم على مقامات البلايا لرؤيتها رافعة للحجب الدقيقة النورانية الرقيقة ،  
حتى يصبر كل بلاء و محنة بتلك الرؤية عطاء و منحة ، و يصير وظيفته  
شكراً بعد ان كان صبراً . فالصبر يشمل حكمه جميع المقامات و الاخلاق

المعاملات ، فان الأخلاق ملكات فى النفس ، يصدر معها الافعال محمودة  
بلا روية . فاذا تكررت المعاملات القابية مع الله بالنيات المصادقة ، ظهرت  
من دوام تكررها هيئات راسخة فى النفس ، لتنورها بنور القلب و صفائه  
الحاصل ببركة المعاملات فيسهل عليه بسبب تلك الهيئات صدور الفضائل  
و الخيرات منها و سلوك الطريقة كما قال عز من قائل : « فامّا من اعطى  
و صدق بالحسنى ، فنيسرّه باليسرى » .

و الأعمال و الأحوال ، فان جميع ما ذكر لا يتحقق الا بحمل النفس تابعة كانت او متبوعة على الثبات في التوجه الى تحققه و على مفاصلة الشدة في تصحيحه و تنقيحه فلا يخرج شيء عنه .

رکن دوم نزد برخی شکر است، شکر بر نعمت اصل وجود و هدایت و توفیق ناشی از حق رؤف و تأئید سالک در طریق و رسیدن او بمقام تحقیق که صدق و تواضع و حیا و خلق و ایثار و کرم و قنوت داخل در دایره شکر میشوند .

رکن سوم مقام رضا است رضا بآنچه که از حق نازل شده است و نفس سالک بحسب روح و سر بعد از تحقق بجمع مقامات و درجات رضا و استیفای جمیع ارکان اخلاق قدری در خود احساس راحت نموده و بار تکالیف شافقه لازم سلوک سبک گردیده مهیا از برای ادامه سیر خویش میشود و از برای رسیدن به محبوب و معشوق حقیقی بعد از آن که بوادی صعب العبور را در نور دیده با قصد صحیح و توجه تام و بصیرت کامل قدم بابواب قسم اصول می گذارد درحالتی که به تعلیم کامل مکمل میدانده که اساس سیر و مبانی سلوک و قطع مراحل و اودیه و منازل موصل بمطلوب و معشوق مثبتی برپیمودن ابواب قسم اصول است ولی به نور قوه قدسیه و کمک عقل منور بنور شرع ، کما اینکه قسم اخلاق منازل نفس اندکه اکتساب آن به یاری قلب حاصل میشود « فاذا جاوزها اتضح سبيله و سهل و انجذب بالمحبة الى الحقيقة حتى اتصل . . . » چه آنکه قسم بعد از اصول و اودیه که قسم احوال و ولایات میباشد از مواهب الهیه اندکه سعی و کوشش و کسب در حصول

آنها مدخلیت ندارد .

سالک بعد از عبور از منازل اخلاق ، وارد ابواب اصول میشود که بمنزله ارکان نسبت به نماز است، و ابواب اخلاق بمنزله شرائط میباشند کما حقیقتاً و این قسم دارای چهار رکن است :

رکن اول قصد صحیح است در مقام توجه بکعبه محبوب و انقطاع از موجبات و بواعت منشأ انحراف و تقویت موجب سلوک و عزم نام برادامه سیر که این عزم رکن دوم از ارکان اربعه است . دو امر مهم باعث تقویت قصد و عزمند ؛ یکی اراده که موجب استحکام عزم میباشد و دوام ادب که منشأ تقویت عزم است و همین ادب بوجود آورنده خوف است در صورت قبض و پدید آورنده رجاست بصورت بسط و قهراً موجب حالتی متوسط بین این دو میگردد و در مقام استواری عزم حجب لازم جهت خلقت را ضعیف و موجبات جهل و تردش را بی اثر نموده و سکون و استقرار و اطمینان قلبی خاص بسالک دست میدهد و فعل اطلاقی حق را در مقام عین الیقین که مرتبه دوم از یقین است مشاهده نموده و از تکلفات لازم دلیل و برهان موجب علم الیقین خلاص میشود ، چه آنکه علم الیقین که مرتبه اول از یقین است تعلق دارد بمقام اسلام و ظهور تجلیات صفاتی و طلوع تجلیات ذاتی مخصوص مقام احسان است و انس و ذکر باطنی از لوازم قسم دوم از یقین و « ثم انرونها عین الیقین » اشارت باین مقام است.

روح بالغ باین مقام از کلیه قیود موجب انحراف خلاص میشود و

آثار وحدت و بساطت روح متمیز از احکام نفس و کثرات لازم قوا و آلات تدبیری ظاهر میگردد و احکام هریک از نفس و روح و سر متمیزاً از یکدیگر مشهود میشود و سالک در این مقام بمرتبه قرب نوافل میرسد و حق در این موطن سمع و بصر عبدست .

سالک بالغ باین مقام وسیّار واصل باین مرتبه - یلقی عصا تسیاره وینتهی مقاسات شدائد کربة غربته و استناره ویتدارکنه الآثار الحیّة فتقله من مقام الکون والبون الی حضرة الصون و العون - در این حالت متحقق میشود بحقیقت فقر که رکن چهارم از ارکان اصول بشمار میرود سالک سیار در این مقام از کلیه احکام غیریت حقیقة خالی میشود حتی از رؤیت و توجه باین خلّو و نیز از نفی رؤیت آن معرّا میگردد .

چه آنکه اشتقاق از لغة<sup>۱</sup> از ارض قفرا است - و هی التی لانبات فیها ولاشع اصلاً ، فهی من المقلوب<sup>۱</sup> - و لماکان نسبة الفاعلیة الی الروح - و الروحانیة اقوی ، لشدة ارتباطها بالحضرة الوجوب بظهور احکام وحدتها فیها و نسبة الانفعال الی النفس الالسانیة الحیوانیة اشّد لقوة ارتباطها بالحضرة الامکانیة بظهور اثر خصائصها التی هی اکثرة فیها و قد شاهد کل واحد من السرّ والروح و النفس تعلق ظهور کمالها الخصبیص به بالآخر ، و الميل الی الکمال حکم ذاتی ظاهر فی کل واحد منها بحکم سرایة المحبة الاصلیة الذاتیة فیها کلّها و بظهور حکمها ، و الحالة هذه بحکم عنایة « حتی احبّه » كما ذکرنا فیها ، حرّک ذلك الحکم الحبسیّ، کل واحد منها نحو صاحبها ، فحسّت الروح الروحانیة باحکامها الی

---

۱ - ای الفاء بالقاف و القاف بالفاء و جعل کل منهما مکان الآخر .

النفس الانسانية، حنين الزوج الراضى الى زوجته الموافقة، وحنن النفس ايضاً باحكامها وقواها الاصلية الى الروح حنين ازوجة الراضية المرضية عن الزوج البار في حقها، و مال كل واحد منهما الى صاحبه و اجتماعاً و امتزاجاً بكل ما تضمن كل واحد منهما من الآثار الوجدانية الاعتدالية امتزاجاً آخر بطرز آخر، فتولّد بحكم اجتماعهما عن مشيمة جمعية النفس ولد قلب حقيقى جامع بين جميع احكامهما واحكام السرّ ظهور ولد بار بوالديه، و صار هذا القلب الجامع التقى النقى عن احكام الانحرافات مرآة و مجلى للتجلى الوجدانى الصفاتى المتعین من حضرة من حضرات الاسم الظاهر الذى كانت النفس بقواها و آلائها مظهر تمام جلالية و استجلالية، فشمّل حكم هذا التجلى جميع قراء الظاهرة، فانشق رابع ابطن سمعه و بصره و نطقه حتى ظهر بذلك: ان ما كان مضافاً اليه قبل هذا الشهود من هذه القوى والصفات فى حال حجابيته، انما كان كلها مضافة الى عين هذا التجلى من حيث ظهوره فى تنزله الى انزل المراتب، وكانت اضافتها الى خلقيته مجازة لا حقيقية، و تحكون السائر متخظياً جميع المراتب الكونية و داخلاً فى مبدأ الحضرات الحقيقة المسمى بمقام الاحسان و بانته حقيقة « فاذا احببته، كنت سمعه الذى يسمع به، و بصره الذى يبصر به و لسانه الذى ينطق به . . . » الى آخر مائص به الخبر الصحيح

اين مقام اول مراتب ولايت و آخر مراتب احسان است صاحب اين مقام از بطون واجد مرتبه چهارم و از درجات داراي مقام كنت سمعه و



بصره یعنی مقام قرب نوافل و از اسفار اربعه در اواخر سفر اول و مبدأ تجلیات اسمائیه از اطوار سبعة واجد مقام قلب و از فتوح بالغ بمقام فتح مبین است نه فتح قریب کما توهمه بعض وان کان لماقاله وجه باعتبار کماحققناه فی بیان اقسام الفتوح و سیجئی بیانه انشاء الله .

سیاردر این مقام وارد در مشاهد تجلیات اسمائی میشود و باعتباری سیر خود را در اسماء الهیه ادامه میدهد ، در اوائل سیر در اسماء جزئیة و بعد در اسماء کلیه و صاحب سعه و اطلاق سیر می نماید « فعند ذلك ترقیه المحبّة الالهیّة من مرتبه اسم الی مرتبة اخرى اعلى منه حیطة و کلیة و یسیر به من وادی و صف و اثر من اوصاف الأسماء و آثارها الظاهرة به و فیه من : « علم و حکمة و بصیرة » قلبیة سریة لاعقلیة او روحیة و وادی « فراسة » یفترس فیه المغیبات الشارة عن الافهام سریة بدیهة لا نظراً و استدلالاً ، ثم فی وادی « الهام » عند رجوع سره الی حکم المظهر و حجایته و هو اعنی الالهام علم ربانی وارد علی القلب منصب بحکم الحال الغالب و الحاکم علیه حالتیئذ ، ثم فی وادی « طمئینة » السّر عقیب اضطراب حاصل من اثر هیبة و دهشة هی من احکام جلال الغیب ثم فی وادی « سکینة » واقعة عند تردد من اثر تلك الاحکام ، ثم

۱- ای بصیرة قلبیة من مقام السّر ، وهو ارفع مقام للقب ، لان القاب یترقی من مقامه بنور العقل تحصیل العلم بالفکر و الرویة و اذا تأید نورالقدس و الهدایة الشرعیة صار بصیرة و نهاية البصیرة مقام السّر الذی یحصل ما یحصل منه بالكشف من استاذمنا شیخنا الاعظام میرزا هاشم  
علا فی -

فی وادی «همة» مثیره و شدّة انتهاض الی معالی الامور و اطلاقاتها ، و بعدقطع هذه الأودية تظهر هذه الحقيقة الحیة الظاهر والقالب حکمها علی سّر هذا السائر بموجب « فاذا اجبته » فی قلبه و سره و روحه و نفسه خواصها و شئونها و آثارها المتبوعة المنفرعة بعضها من بعض لازالة انواع من بقايا احكامها الخفية من قيودكل واحد منها باوصاف مختصة به لا يطلع السيار عليها البتة . نعم ولازالة عين تعينه و تقيده به ايضاً و سيّزه باحكام ذلك التعين و التقيد و آثارهما و الجامع لكليات تلك الخواص و الآثار الحیة عبر عنه بعض المحققين بقسم الأحوال ، فاولها «الغيرة» .

در کتاب علل المقامات و صدمیدان و منازل اولین قسم از منازل احوال محبت است بعد از آن غیرت .

در برخی ابواب قسم اودیه یعنی باب احسان و علم و ... کسب و اکتساب برهه و موهبت غلبه دارند و در بعضی از اقسام آن جذب و هبه ظهور دارند و در بعضی جهات کسبی مغلوب و مخفی در جذب و هبه میباشد و قسم احوال مواهب خاصه است .

سّر ابتدا بمحبت که ناشی از محبت حق و نتیجه عشق موجود مطلق بمعرفیت اسماء و صفات و بالتبع رقیقه این عشق ساری در مظاهر اسماء و صفات میباشد آنستکه سیر در صراط محبت و عشق مشقات ناشی از سعی و اجتهاد را آسان می نماید و آنرا توأم بالذت و بهجت و سرور نموده و بمدد نورکشف و هدایت منازل تحقیق و تفرید و توحیدراطی میکند . و ان سئلت الحق جمیع مراتب و منازل در این میدان مستغرق اند

شارح قصيده در ابتدای قسم احوال گوید :

فأولها «الغيرة» المقتضية ازالة الغيرية و نفص غبار آثار الخلقية عن اذبال الحقية ، ثم «الشوق» الذى هو اثر الغيرة ، و هو هبوب قواصف قهر المحبة لشدة ميلها الى الحاق المشتاق بمشوفه ، والعاشق بمعشوقه ، ثم «القلق» و هو ظهور اثر الشوق فى المشتاق بحصول اضطراب قوى و حركة مزعجة معنوية لرفع الحائل الذى هو عين تعينه و تميزه ، ثم العطش الحاصل فيه من اثر تلك الحركة المزعجة يوجب كآبة و حرقة لا يرويه الاقطرة من سبيل العناية ، ثم وجدان السر اثر الألم و القهر من ذلك القلق بحيث يكاد يفنيه ذلك عن تعينه ثم «الهيمنان» الذى هو تحقق الغيبة من اثر الوجد . ثم «البرق» و هو لايجح اطلاقى مـادى مترتب على

١ - اضافة الوجدان الى السر ، هى الاضافة الى الفاعل . قوله :  
اثر الألم - بالفتحات الثلاث ، مفعول للوجدان ، اى وجدان سر السائر اثرأ نورانياً يوجب القلق والألم و يبعث الشوق الى شدة اى كشف دفعى الوجود ، يبدو بفتة فيفلق صاحبه . و بعبارة اخرى : الوجد نور من انوار الاحوال شوق مقلق الطالب : فان الوجد كما حقق طلب نورى تشتعل من شهود عارض مقلق داع الى الترقى فى الاحوال و المواهب ، سواء كان ذلك الاثر اثرأ صورياً حسياً ، كما فى كفاى الكشف الصورى المثالى ، او معنوياً معقولاً كما فى الكشف المعنوى العقلى ، او نوراً من انوار الذاتية الأزلية كما

فى التجالى الاسمائى و الذاتى - تدبّر ، تفهم -

و يمكن ان يجعل اضافة الوجدان الى السر هى الاضافة الى المفعول على ان يكون السر بفتح السين المهملة بمعنى المسرة و السرور - لا بالكسر كما فى السابق - و قوله : اثر الألم ، بكسر الأول و سكون الثاء

تلك الغيبة عن اثر التعيين ، قاهر و ساتر ظلمة تلك الأثر بالكلية ، ثم «الذوق» وهو قطرة مطرة نازلة فى ضمن ذلك البرق من الحضرة العمائية مستدعية تسكين حرقة العطش المذكور . فهذه الاحوال مرقية سير السائر (سر السائر - خ ل) و منقلة اياه من حضرات نازلة جزئية الى حضرات رفيعة كلية بالنسبة مما يشتمل عليه الاسم الظاهر الذى حكمه رؤية الوحدة

→  
 المثلثة ، اى وجدان السائر المسررة والانبساط عقب الالم و القهر الحاصل من ذلك القلق لأجل مشاهدته ذلك العارض النورى . - أقاميرزاهاشم گيلانى - قوله : بحيث يكاد يفنيه . متعلق بالوجدان ، ثم يحصل الهيمن و الغيبة لأجل الوجدان ، ثم يلمع البرق ، و هو اول ما يبدو من انوار التجليات بعد حصول الغيبة من اثر التعيين ، و يقهر و يستر ذلك البرق ظلمة اثر التعيين الإمكانى بالكلية ، فيدعوه الى الدخول فى طريق الولاية ، فهو نور من انوار الأحوال داع الى الدخول فى الولايات . فالبرق مبدأ الأخذ فيها ، فهو انور واجذب من نور الوجد ، لان الوجد داع الى الترقى فى الأحوال و مشوق و مقلق و مبق للوجود ، لانه باعث على الطلب والسعى ، بخلاف البرق فانه محرق جاذب مفن . فقوله : مترتب . خبر بعد خبر . و قوله : من اثر التعيين ، صالة للغيبة . وقوله : قاهر صفة لائح وكذلك قوله : ساتر ، او خبر بعد خبر . فالمراد من المدد الاطلاقى ، هو الوجود الحقيقى و الفيض الإنبساطى النورانى الذى به يظهر و يتحقق مقام الولاية ، و البرق بدايته و اول ظهوره ، فلذا قال : وهو لائح اطلاق مددى . كذا افاد استاذ مشايخنا فى تعاليقه على كتاب المصباح أقاميرزاهاشم الجيلانى رض و هو ره اخذ هذه التعليقة من الشيخ العارف الكاشانى ( شرح منازل السائرين ط ١٨٩٠ ، ١٩٠ ) .

الوجودية فى عين الكثرة الظاهرة بالنفس وقواها وآلاتها ، و مزيلة قيماً و نعيماً مختصاً بتلك الحضرة التى ترقى وتنقل منها، و بازالة كل قيد و تعين عن (سير) سّر السيار فى هذه الأطوار يزداد قوة و كلفة فى ذاته و صفاته و ادراكاته و قربه من مدارج نهايته . فسمى بعضهم هذا التقوى بهذه النسبة القريبه الى النهاية قسم الولايات فيلحظ السّر بتلك القوة عينه بجميع آثاره و صفاته و نعوته الأصلية و العارضية و الكمالات الحاصلة او المتعلقة بتلك الآثار ، و يلحظ السّر بتلك القوة عينه بجميع آثاره و صفاته و نعوته الأصلية و العارضية و الكمالات الحاصلة او المتعلقة بتلك الآثار ، و يلحظ أيضاً نهايته النسبية او الحقيقية و يلحظ المحل المعنوى الذى الذى يحصل ذلك اللحظ فيه . و ذلك هو باطن الزمان المسمى باصطلاح القوم «الوقت» و هو الحال المتوسط بين الماضى و المستقبل وله التدوام ، فان هذا الحال هو الذى كان جميع المعلومات متعلقاً به و كائناً فيه فى الحضرة العلمية ، فكل معلوم كان حاصلًا فى حصّة معنوية منه ، بجميع توابعه و لواحقه و اضافة الوجود اليها ايضاً متعلق به .

باب ولايات درجات فناء سالك و سيار در حق و مقام اتصاف سالك بوجود حقانى و قمع و قلع وجود امكانىست و حق در مقامات ولايات باسم مفضى در عبد تجلى مى نمايد و متولى امور عبد ميشود - يفعل بعبده ما يشاء حتى يمحو رسمه و اسمه و يمحق عينه و اثره - لذا سالك بحسب وجود و ذات ، و وصف و فعل فانى در وجود و اوصاف و فعل حق ميشود و قيل شعراً :

« من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق

چهار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست »

قال الشيخ المحقق في المنازل : اللَّحْظُ لِمَحِ الْمَسْتَرِقِ . سَأَلْتُ إِبْنَ طَرِيقٍ بِحَسَبِ ظَاهِرِ نَظَرِ دَرَكُونٍ وَ وَجُودِ امْكَانِيَّةِ وَلِيٍّ مُورِدِ نَظَرٍ وَ شَهُودٍ أَوْ دَوْرٍ مِنْ دَوْرِ أَهْلِ حِجْبٍ وَ أَجَانِبِ بِحَقِّ نَظَرِ اسْتِمْتَاعِ أَهْلِ حِجَابٍ مِنْ أَيْنِ نَظَرِ غَفْلَةٍ دَارِنَةٍ . انْظُرْ إِلَى الْجِبَلِ ، فَإِنَّ اسْتِقْرَامَكَانَهُ فُسُوفَ تَرَانِيٍّ . مُتَعَلِّقٌ نَظَرٌ وَجُودِ امْكَانِيٍّ اسْتِمْتَاعِ وَلِيٍّ بِحَسَبِ ظَاهِرِ نَظَرٍ وَبِاعْتِبَارِ حَقِيقَةِ مَلْحُوظِ حَقِّ وَاجِبِ اسْتِمْتَاعِ وَ لِيَكُنْ بِاسْتِرَاقِ النِّظَرِ عَنِ الْأَجَانِبِ ، وَ مَشَاهِدَةٍ وَجُودِ مَطْلُوقِ وَلِيٍّ مِنْ جِهَتِ تَقْيِيدِ بِصُورِ كُونِيَّةٍ وَ لِهَذَا قَالَ الشَّيْخُ الْبَارِعُ : « اللَّحْظُ لِمَحِ الْمَسْتَرِقِ » .

مشاهده صریح وجود مطلق در مقام اطلاق بدون ملاحظه وجود اضافی نسبی امکانی اختصاص به مقام ختمی و کتمل از ورثه او دارد، در مکان تمکین بعد از تلوین و مرتبه مظهریت تجلی ذاتی در آخر سفر سوم و اوائل سفر چهارم .

فلحظ سر هذا السائر أيضا كان متعلقاً بوقته او بما يقتضيه وقته . ح .

۱ - متقدمان از صوفیه گفته اند : « الوقت الحق » - صوفی ابن الوقت باشدای... یعنی استفراف رسم وقت در وجود حق. در صدمیدان فرماید: « از میدان لحظه میدان وقت زاید... » « جئت علی قدر یا موسی » ، اشارت بدین معناست .

استفراف رسم وقت در وجود حق در تعریف وقت بدین معناست که:

جز حق در آن ننگند .

یصفو حاله عن اكدار الأغبار - الأغیار - فكان - اللحظ و - الوقت  
 - و الصفا من مقاماته ، فيكون عند ذلك متلبساً بمقام «السرور»<sup>۱</sup>  
 بذاته - و لحظه و وقته و صفائه . و اذا كان حاصلًا في الحال الذي هو

→

درجه اول وقت ، یعنی مرد میدان مرتبه یامنزل اول وقت یکی سبک  
 است ، چون برق لامع .

و یکی پاینده و باقی و مرتبه سوم «یکی غالب» غالب قاتل و پاینده  
 شاغل و مرتبه اول که چون برق لامع است شوینده و غسل دهنده است:  
 « هزار نکته باریک تر زمو این جاست »

نتیجه وقتی که چون برق است ، موجب فراموشی دنیا و ظهور و  
 جلاء و طلوع ذکر آخرت ، و آنچه پاینده است منشأ معاینه رخ دوست  
 و جمال محبوب است چون از آخرت سالك را مشغول کند که « الدنیا  
 حرام علی اهل الآخرة والآخره حرام علی اهل الدنيا ، و كلاهما حرام علی  
 اهل الله » لذا مرتبه سوم که غالب است منشأ محور سوم انسانی و فناء  
 اعتبارات در حق و بقاء حق و مشاهده حق در حال محو حجب خلقیه .

۱ - نزد اهل حق سرور اصفی از فرح و عنوان یا اسم است برای  
 استبشار جامع: در صدمیدان شیخنا الأقدم - رضی الله عنه - فرماید:

از میدان صدق ، صفازاید و از میدان مکاشفه سرور زاید : شیخ  
 - رب سرور را شادی دانسته و آنرا به سه قسم : سرور حرام و شادی  
 مکروه و واجب ، تقسیم فرموده .

شادی بمعاصی ، - نعوذ بالله منه - حرام و بدنیا شاد بودن مکروه و  
 بحق شاد بودن واجب است « قل بفضل الله و رحمته ، فبذلك فليفرحوا ،  
 هو خير مما يجمعون » .

لازمان بالنسبة الى شهود الأغيار فكان حاله السّرار بحكم الوقت ، فلايطلع عليه و على حاله غيره البتة . واليه الاشارة بقوله - صلى الله عليه - حكاية عن ربه « اوليائي تحت قبابي ، لايعرفهم غيري » .  
 فيكون هذا الولي الصاحب السّر في هذا الحال صاحب نفس واحدة و يظهر اثر نفسه في نفسه بحسب حالة حجابيته و استتاره - واستارته - لاعدام كل صورة توجب حجابيه و ستره و بعده و ايجاد صورة تستلزم كشفه و تجليته و قربه ، و يظهر ذلك الأثر بحسب حال كشفه و شهوده و تجليته باحياء القلوب الميتة ، و ايجاد صورة في موضع واعدامها في موضع آخر «أجد نفس الرحمن من قبل اليمين» اشارة الى هذا المقام بحسب الحالة الأولى ، و «انا اتيك قبل ان يرتد اليك طرفك» اشارة اليه بحسب الحالة الثانية ، فافهم .

و من هذا يكون حاله ، يكون في العربة بين الخلق كائن معهم بصورته ، باين عنهم بمعناه و سريرته ، راحل عنهم الى اوطانه ، قاطن فيهم في مقر حدثانه ، فيكون في مقام الغرق في لجة بحر القرب في غيبة عن الاحساس بالروح و النفس و اللب ، فيدخل باب التمكين بحيث

→

مرتبه واجب و اخير از سرورست که ناشی از اجابت دواعی فنا در مشهود میشود و «سرور سماع الاجابة» اجابت دواعی فنا در مشهود سمعاً و طاعة . اين سرور آثار وحشت را محو و کوبنده باب مشاهده و موجب تبسّم روح از نواحي مشاهده جمال ذات محبوب میباشد و مقام عقل و نفس و قلب بفناء علم و ساير صفات فانی گردیده اند و روح که محل مشاهده جمال حق است فعلاً باقی است .



لا يتأثر عن التلويح يعني تلون التجليات الظاهرية الاسمائية بغلبة ظهور احد  
 الأسماء و احكامه و آثاره على الآخر . . . . »  
 قال الشيخ البارع<sup>۱</sup> في المنازل : « الاغتراب اسم يشار به الى الانفراد  
 عن الأكفاء » .

خواجه در باب تمکن فرموده است : « التمكن فوق الطمأنينة ، و  
 هو اشارة الى غاية الإستفزاز » نهایت استقامت در مقام ولایت همان  
 انتفاء تلون و خفت و اضطراب است که از برکت نیل سالک بمقام تمکن  
 حاصل میشود و تمکن دارای سه درجه و مرتبه است : تمکن مرید و  
 تمکن سالک و تمکن عارف .

مرید مع قصد صحیح و عزم راسخ و بدون التفات بغير محبوب به  
 سیر خود ادامه میدهد و چون بغير محبوب التفات و توجه ندارد و کسی  
 و چیزی توجه او را از محبوب و حبيب معشوق مانع نمیشود برق لامع

۱ - درصد میدان فرماید : از میدان فتوح ، میدان غربت زاید . . .  
 جمله غربا سه گروه اند :

اول گروه بیرون ماندگان - غیبة المرید فی مخلص القصد - زندگان  
 مهمانند و مردگان شهیدانند و فردا شفیعیانند .

و دیگر گروه مؤمنانند در میان منافقان : زندگان مجاهدان و مردگان  
 شهیدان و فردا شفیعیان - غیبة السالك عن رسوم العلم و علل السعی  
 و رخص الفتور -

سوم گروه عارفانند در میان غافلان ؛ به تن در زمین اند و بدل در آسمان  
 و با جهان و جهانیان بیگانگانند - غیبة العارف عن عیون الأحوال والشواهد  
 و الدرجات فی حصن الجمع -

از جانب معشوق و مراد او را جذب نموده و او را جهت ادامه سیر و قرب بمراد ترغیب می‌نماید و از ناحیه توأثر بوارق از توقف و تردد در سیر باز میدارد و همین جذبات متوالیه او را در ادامه سیر و سرعت سلوک مدد میدهد و به تدریج غیر حق و غیر مراد بکلی از نظرش محو میشود به نحوی که برق کشف و لمعان شهود حاصل از تجلیات وارده از مراد صفاء حال و شوقی در او ایجاد می‌نماید که ، لا يعارضه العلم ولا يفارقه الهمة ولا يسلو عن الشوق ولا يسلب عنه الحال في وقت من الاوقات. در مرتبه سوم از تمکّن ، عارف از حجب طلب عبور نماید و بمقام جمع واصل شود و مستقر در حضرت جمع گردد و از طلب که ملازم عدم حضور و غیبت است رهائی باید و بمقام بقاء بعد از فناء و صحو بعد از محو و تمکین بعد از تلوین مشرف شود و استقر فوق جمیع المراتب ، لا بسأ نور الوجود بالبقاء الفناء - چون در مقام شهود جمع بقاء محض و فقر مطلق میرسد و بعد از این فناء صرف از ناحیه عنایت از لیه بمقام بقاء بعد از فناء میرسد و - ثم رَدّ الى البقاء بالوجود الحقاني ، فاستقام لا بسأ نور

۱ - شیخ در صد میدان افادت فرموده : از میدان ادب میدان تمکن زاید . تمکن آنستکه ، کار ، مرد را (ملکه) گردد که از کوشش باز رهد و تمکن از سه چیز باید جستن .

از خوی در سه - ۳ - جای و از تن در سه جای و از دل در سه جای . اما تمکن در خوی ؛ در بیم و در خشم و در حاجت . و اما در تن از سه جای : در بیماری و در غریبی و در ، درویشی . و از دل در سه جای ؛ در ظن و در تمیز و در همت .

الوجود الحق فی موطن الغیب المطلق ، فلا يعرفه الا الله كما ذكره الشيخ المحقق الكاشانی فی شرحه .

تمکن آخر مقام ولایت و نهایت مراتب تدانی و بدایت مقام تدلی و اول سفر ثانی از اسفار سلاک عملی است که عارف در این مقام بواسطه خلع وجود امکان و در بر نمودن وجود حقانی و اتصاف بشرح صدر حاصل از سفر از حق الی الحق بالحق از مراتب کمال بمقام احسان که اول مراتب کمال است و از اصول باول مقامات وصول و از لطائف سبع بلطائف سر و روح و اصل و به نهایت مقام - قاب قوسین - و بدایت مقام - اوادنی - میرسد.

صاحب این مقام از مراتب «فتوح» بفتح مبین و از بطون هفتگانه بطن چهارم و پنجم و ششم نائل می گردد . آنچه در این مقام ذکر شد باعتباری از درجات ولایت عامه محسوب میشود و مرتبه آخر آن مقام - قاب قوسین - میباشد. ولی درجات بعد از این مقام از مقامات ولایت خاصه است که اختصاص بحضرت ختمی مقام و اولیاء محمدیین دارد .

قال الشيخ الشارح المحقق الفرغانی : و اعلم ان التلوین و التمكن يظهر كل واحد منهما باثره و حکمه من حيث ثلاث مراتب :  
الأولى ، مرتبة التجلی الظاهری ، فان التلوین فیها تعاقب ظهور الأسماء علی قلب السائر و ستره متنوعه الأحكام و متلونة الآثار متمیزة الاوصاف ، فيحجب السائر كل واحد بأثر تمیزه و خصوصية عن حکم الآخر ، الی ان ید و ببارق جمعیة الاسم الظاهر و یقیم السائر فی نقطة حاق

وسطیته الذی نسبة جميع الأسماء الیه علی السواء .

فتلك النقطة هی مقام التمکین الذی یتسکن صاحبها من کل واحد ولا یحجبه احد عن احد . و الرتبة الثانية، مرتبة التجلی الباطنی وحکمها فیها علی ما قلنا فی التجلی الظاهری<sup>۱</sup>.

عارف سیتار در مقام فناء صفاتی بعد از شهود کثرات صفاتی بعد از سیر و ریاضت ، اول وحدت مجموعی که صورت اعتدالی است از ناحیه فناء در صفات در او ظاهر میشود قلب نام دارد و از ناحیه این فناء سالک صاحب دل میگردد و وحدت حقیقی وجود ظاهر واحد حق که باطن نفس بود ، در این قلب تجلی می نماید ؛ ولیکن بغلبه حکم اسمی از آن اسماء که ظاهر حق شامل ایشان است ، چون اسمائی که مشعر به تشبیه اند مانند اسم سمیع و بصیر .

عارف بعد از وصول باین مرتبه به سیر خود ادامه میدهد ، تا آنگاه که فناء جمله صفات نفس تمام شود در این حال تحقیقش بجمعیت اسم ظاهر متحقق گردد و لکن آثاری زیاد از صفات خاص مقام نفس مستور و باقی میماند که آثار آن موجب تقید سمع و بصر بادرک مبصرات و مسموعات می باشد و تقید سمع و بصر در مقام تحقق بمقام «کنت سمعه و بصره» و موجب حرمان چشم می باشد. و قسمتی از بقایای آثار خاص

۱ - شیخ شارح اعلی الله مقامه که در بیان و تحقیق مراتب و درجات و تقریر عویصات در دوران ، اسلامی از اکابر و نوادر باید بشمار آید در همین شرح ( ص ۱۸۶ ، ۱۸۷ ، ۱۸۹ ) مراتب تجلیات و انواع آنرا محققانه بیان فرموده است. شکر الله سعیه .

مقام نفس در مرتبه دوم و سوم فناء بکلی زائل شود .

سالک بعد از سیر در اسماء ظاهر و نیل بمقام تحقق به جمعیت اسم ظاهر در اسمائی که اسم باطن جامع این اسماست ، چون اسم عزیز و قدوس و سلام که از اسماء تنزیهیه میباشند ، سیر می نماید و این اسماء یکی بعد از دیگر در وجود سالک تجلی نموده و بتدریج سالک از تلوین خاص هر اسمی خلاص شده بمقام تحقق بجمعیت اسم باطن که از مراتب تمکین میباشند نائل میشود .

باید دانست که سیر در فناء نفس و صفات آن بیشتر سیر محبتی و سیر از مصنوعات به صنایع و سیر در روح ، سیر محبوبی است که سالک از صنایع واجب به مخلوقات و مصنوعات سیر می نماید . و از آنجا چون سیار متنازلاً بر نفس مرور کند ، اغلب آثار مخصوص بقایای احکام نفس را مانند حب جاه و مقام که « آخر ما یرج من قلوب الصدیقین » است ، زائل نماید و بعد از آن به سیر ادامه میدهد و بعد از تحقق بمقام بقاء بعد الفناء ، بکلی آثار نفس زائل شود و بمقام طهارت واقعی و عصمت حقیقی رسد که « انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا » .

قال الشارح العلامه : « و الرتبة الثالثة ، مرتبة الجمع والبرزخية بينهما ، ای بین الظاهر و الباطن ، فان احکام کل واحد منهما بموجب خصوصیاتها و آثار تمیزاتها تستلزم الاحتجاب عن احکام الآخر . فاذا حصل السائر فی البرزخ بينهما یتمکن من الجمع بین احکامهما و یفرق بينهما ، فلا یحجبه شأن عن شأن و هذا هو مقام التمکین فی التلوین و مقام التمکین الذی ذکرنا آنفاً ؛ اردنا به التمکین فی المرتبة الاولى .

ثم اذا تحقق هذا الولى بهذا المقام الموافق يبتدأ له قسم الحقائق وذلك بانتهاء سيره الأول المحببى بعد تحققه بجميع ما تحتوى عليه الاسم الظاهر عن الاسماء الكلية و الجزوية ، ثم يشرع فى السيرو السفر الثانى المحبوبي فى رؤية كثرة التعينات النسبية المنسوبة الى الشئون الباطنة التى هى مرآت الوحدة الوجود العيني الغالب على الروح حكيمها . فان للوجود كما قلنا حكيمين :

احدهما من جهة كونه مفيضاً ، والآخر من جهة كونه مفاضاً ، فالغالب على الروح اثر الحكم الأول ، و على النفس اثر الحكم الثانى و فى النفس وحدة شعاع الوجود العيني من كونه مفاضاً مرآة لكثرة احكام الحقائق الكونية المتعلقة بمراتبها ، فكان المنطبع فى مرآت الشعاع الوجدانى الوجودى المفاض تلك الكثرة ، فكانت تلك الكثرة المنطبعة فى المرآت الفاهرة و وجد المرآت مخفياً . واما فى الروح ، فكثرة شئون الوجود العلمى الباطنى النسبية التى صورتها الحقائق الكونية مرآة الوجود العيني الظاهرى . فالوحدة فيها ظاهرة وكثرة الشئون باطنة . ففى السير الأول ترفع حجب الكثرة احكامها النفسانية عن مرآت وحدة الوجود الى ان يظهر ويتجلى وحدة الوجود الظاهر من عين كثرة النفس و صور العالم و يظهر الكمال الحاصل للوجود الواحد بتلك الكثرة نزولاً ، وفى السير الثانى يخرق حجاب وحدة الوجود العيني الغالب اثره على الروح عن مرآت كثرة الشئون النسبية المضافة الى الوجود العلمى الباطنى ، ليظهر التجلى الباطنى بخصائص تلك الكثرة النسبية وهى العلوم الغيبية و الاسرار الالهية . وبعد فتح الروح يحصل بين احكامها المتعلقة بحقيقتها

الكونية و بين احكام سرها اعنى ، الوجود العيني المضاف اليها وبين اوصافها امتزاج و فعل و انفعال كما جرى بينها و بين النفس اولاً، لكن هاهنا ينسب الفعل الى السر والانفعال الى الروح ، فيتولد من مشيمة الروح عند ذلك ولد قلب قابل لتجلى الوجودى الباطنى المشتمل على الشئون وكثرتها النسبية مع مظاهرها التى هى الصور العلمية ليتحقق بالسير فى غرض هذه الحضرة الباطنية بكليات الاسماء السلبية، فتدخل فى مبدأ الظهور التجلى الباطنى فى قسم الحقايق ، فتظهر به و عليه و فيه احكام هذا القسم .

و اعلم ان الشاهد فى هذا القسم سر وجودى ظاهرى ، و المشهود سر باطنى ؛ بل يكون السر الظاهرى مرآة للسر الباطنى و احكامه و آثاره ، فيكون السر الباطنى باحكامه و آثاره شاهراً على السر الظاهرى ، لكن يخفى عينه و آثاره عليه ، بل يكون كل واحد منهما مرآة للآخر بهذا الحكم المذكور ، فيظهر من بين ذلك حقيقة كل شئ و سره، كما هو فى الحضرة العلم الأزلى بلا تغيير و تبديل. فاول ما يبتدى السر الباطنى من وراء سترقيق من صفة او حقيقة الهية او كونية لسر ظاهرى ، ولكن خلف حجاب شفاف من اسم الهى مقيد بحكم مختص بوصف ، و يسمى ذلك «مكاشفة» لانكشاف حقيقة كل واحد منهما بحكمه و وصفه على الآخر . ثم اذا بان كل واحد منهما للآخر بلا مظهر حقيقة وصفة ، لكن مع خصوصية و تميز بسر ما علمى مدرج فى كل واحد منهما للآخر بعينه و وصفه و خصوصيته، الاكون هذا ظاهراً و الآخر باطناً يسمّى «معانية» . مكاشفة و معانية بعد از غروب

شمس وجود مقام ظاهری ختمی نبوت ، جانشین و نایب مناب وحی در اولیاء و وارثان و ائمه از عترت ، علیهم السلام ، میباشد .

ولی وارث مقام خلافت محمدیه بعد از فراغت از سلوک و نیل بمقام «اودنی» وراثتاً ، از راه الهام الهی و تعلیم ربانی و مکاشفه و معاینه متصدی مقام ولایت و تربیت مستعدان و تزکیه مؤمنان و تعلیم معارف الهیه و احکام الهیه میشود و حقائق و معارفی را که عمر حضرت ختمی مرتبت وافی به تقریر و تحقیق آن نبود بیان می فرماید و این ولی و امام کلمات قرآنی را از لسان قائل و متکلم آن میشوند و حقایق قرآنی را از مطلع آن مشاهده می نمایند کما قال الشيخ البارع القونوی و نقله المحقق العارف الکاشانی: قال جعفر بن محمد الصادق «علیه السلام»: لقد تجلی الله لعباده فی کلامه ولكن لا یبصرون. وکان ذات یوم فی الصلوة، فخر مغشياً علیه ، فسئل عن ذلك ، قال : ما زلت اکثرها ، حتی سمعت من قائلها . قال الشيخ الکبیر شهاب الدین صاحب العوارف: کان لسان جعفر الصادق کشجر موسی عند ندائه منها ، بانى انا الله .

وَحی و مکاشفه در حقیقت واحدند ، وان شئت قلت : تخصیص الوحی بالنبی و الکشف بالولی ، فامر اصطلاحی مبتنی علی رعاية الأدب و الفرق بین المبعوث الی الخلق و بین غیر المبعوث. و لهذا از امیر مؤمنان و قطب دائرة ولایت نقل کرده اند که حضرت می فرمود هنگام نزول وحی من رائحة وحی را استشمام می نمایم ، چه آنکه آنحضرت کلیه حقائق و آمده از راه وحی را بالوراثه بعیان میدید ، و کان علیه السلام ، باب الاعظم لمدينة هذا العلم ولذا صاحب قصیده ، ابن فارض فرموده است



« و خذ بالولامیراث ارفع عارف » و نیز گوید : « و بعترته ، استغنت عن الرسل الوری » چه آنکه عترت او بموجب احادیث مسلمة وارد از طرق عامه ، قائم مقام نبوت و دارای مقام ولایت کلیه اند .

درصد میدان فرماید « مکاشفه دیدارد لست باحق - و علامت آن سه چیز است : استغراق دل از ذکر ، و امتلاء سر از نظر ، و استبصار ضمیر بحقیقت .

۱ - نشان استغراق دل از ذکر ، سه چیز است : گفتار حقیقت ، و وحشت از خلق و الهام مناجات .

۲ - و نشان امتلاء سر از نظر ، سه چیز است : مستولی گشتن بر احوال ، و هموار گشتن در صدق ، و دیده و ز گشتن در شادی بزرگتر .

۳ - و نشان استبصار ضمیر بحقیقت ، سه چیز است ، که مرد ، طمأنینت و سکینت ، و وقار فرشتگان و ثبات بادینان یابد .

در مکاشفه بقیه‌ئی از بقایای رسوم موجودست « لان المكاشفه ولاية النعت وفيه شئ من بقايا الرسم » و لذا غایت سوم از درجات مکاشفه بمشاهده برمی گردد و « مشاهده برخاستن عوائق است میان بنده و حق ، و طریق بدان سه چیز است : رسیدن از درجه علم بدرجه حکمت ، و رسیدن از درجه صبر بدرجه صفاوت ، و رسیدن از درجه معرفت بدرجه حقیقت .

« ثم اذا تجلی کل واحد منهما للأخر بعینه و وصفه و خصوصيته ، ولكن لا يحجب الوصف عن العين أيضاً ، فهي حياة سارية فيهما . وتلك الوصف و الخصوصية اما علم او امر جامع بينهما ، او عين وجود ينصبغ

جميع النسب بصبغته ، فيؤمن موت هذه الحياة كل واحد منهما من موت الاعتلال من الأحوال ، و عن الانفصال من عين هذا الاتصال ، و عن موت الغيبة عن ازل الآزال . فاذا كانت هذه المكاشفة و المشاهدة و المعاينة و الحياة مقصودة عليه ، فهو في «قبض» فاذا انبسطت منه حتى يخطى بها بواسطته آخر ، فالسائر في «بسط» .

و في القبض و البسط معنى آخر ، هو انه اذا كان مدده في هذه الأمور من حضرة جلال الغيب و اطلاقه ينطوى السائر في جباب القبض بحيث لا يتفرع للدراك و النظر اصلاً ، و ان كان في عين الجمال فيظهر في صورة خلق و سؤال فهو في بسطة حتى ربما يسكر من قوة الذوق ، فيتجاوز نوره ، فاذا صحاب تاب ، و ذلك على مقام التوبة ، ثم يتواصل بالامداد عليه ، فهو صلة بالسمد ، ثم ينفصل عن الاتصالات المنتهى عن نوع من الانفصال ، ثم ينفصل من رؤيتهما لكونهما عين الاعتلال . و هذا كونه من شعب المرتبة الثانية من التلوين .

بايد متوجه بود كه - قبض و بسط - در باب معاملات و مقامات قلبيه معلول واردات قلبى بى ميباشند كه آن واردات موجب انقباض و انبساط سالك ميشوند باين معنا كه هنگام فقدان وارد موجب و جند و بسط ، سالك در حالت قبض فرو ميرود .

قبض و بسط باين معنى قبل از مقام ولايت و از اقسام معاملات است نه از ابواب حقايق و قبض و بسط در حقايق اختصاص به مقام بعد از كمال ولايت دارد .

صاحبان قبض در مقام حقايق بر سه فرقه اند : «فرقة قبضهم اليه قبض

التنوقی ، فضّٰن بهم علی اعین العالمین . و فرقة قبضهم بسترهم فی لباس التلبیس ، و اسبل علیهم آكلة الرسوم ، فاخفاهم عن عیون العالم . و فرقة قبضهم منهم الیه ، فصافاهم مصافات ستر ، فضّٰن بهم علیهم» .

حالت انقباض این فرقه را از آفات و صدمات اختلاط با خلق حفظ می نماید ، چون خلق استعداد حشر و خلط با آنان را فاقدند .

فرقة دوم با خلق محشورند و با آنان خلطه و آمیزش دارند و لسی خلق آنانرا مردم عادی می پندارند و از مقام ولایت و کمال آنان اطلاع ندارند ، نتیجه قبض در این فرقه آنان را در لباس تلبیس از خلق مستور داشته است — فاخفاهم عن عیون العالم —

فرقه سوم جماعتی هستند که تجلیات جمال و جلال حق از مقام سر و باطن بمقام ظاهر آنان سرایت نموده و آنها برگزیدگان حقند در مقام سر و باطن و بحسب رسوم و آثار و وجود و تحقق فانی در حقیقت و این فنا یا تجلیات موجب فنا ، آنانرا فانی نموده بنحوی که این فنا تمام وجود و آثار آنانرا فرو گرفته و از خود نیز غائب شده اند و از اولیاء خاص و مقرب حق و حق نیز خاص آنانست ، حق معبود لغایة الغیرة علیهم بمقام بقاء بعد از فنا رسیده اند .

در تعریف بسط صاحب منازل فرموده است :

« البسط أن یرسل شواهد العبد فی مدارج العلم ، و یسبل علی باطنه رداء الإختصاص ، وهم اهل التلبیس » .

صاحب تلبیس بحسب باطن وجود و سرّذات اگرچه از خواص و

حامل اسرار حق و صاحب معرفت و شهودست ، باعتبار ظاهر وجود بحسب طاعت و عبادت از عوام از عباد و مؤمنان متمیّز نباشد .  
 « . . . فطائفة بسطت رحمة للخلق ، ییاسطونهم وییلاسونهم فیستضییون بنورهم ؛ و الحقائق مجموعة و السرائر مصنونة » .

طائفه‌ئی از اصحاب بسط بواسطه حسن معاشرت و مخالطت با مردم منشأ برکت و رحمت و افاضت‌اند و مردم را برحمت امیدوار می‌کنند در مقام عمل سخت‌گیر نیستند باتیان واجبات و مستحبات و ترك محرّمات و عدم اصرار بر مکروهات قناعت می‌نمایند و در بندگان خدا نور امید بوجود می‌آورند و طالبان معرفت را مستعد از برای قبول حقایق و معارف می‌نمایند و در جمع مردم ، و ایجاد دوستی بین ناس و ایجاد علقه و ارتباط بین خود و جماعت مؤمنان و نجات آنان از مهالك ، موفقند .

« هم القوم لایشقی بهم جلسائهم » .

این فرقه از صاحبان بسط در عین خلطه و ارتباط با خلق و توجه بکثرت، باطن آنها محل ظهور حقایق و سرائر آنان در عین مباسطت مصون و محفوظ است .

یعنی توجه بکثرت ( از باب ظهور و شهود وحدت در کثرت ) نه باعث تفرقه قلب و باطن آنها میشود ، چون در عین مباسطت بواطن آنان حق را در خلق شهود می‌نماید ، و نه سرائر و اسرار وحدت را فاش می‌نمایند و از باب تمامیت استقامت و صحت وقوت تمکن بوادی تفرقه و حجاب و جرأت و بوح و شطح و طامات گرفتار نمیشوند . چه آنکه

بعد از فناء در حق مشمول عنایت قرار گرفته‌اند و شیطان نفس را که بعد از فناء در توحید ظاهر میشود و آنرا گرفتار تلوین و شطح می‌نماید تسلیم خود نموده‌اند .

قال الشيخ الشارح الفرغانی : و فی القبض والبسط معنی آخر هوانه اداکان مدده فی هذه الامور من حضرة جلال الغیب و اطلاقه ينطوى السائر فی جلباب القبض بحيث لا يتفرع للادراك و النظر اصلاً وان كان فی عين الجمال فيظهر فی صورة خلق و سؤال ، فهو فی بسطة حتى سكر من قوة الذوق فيتجاوز طوره ، فاذا صحا ، طاب ، فهذا من اعلى مقام التوبة . ثم يتواصل بالامداد عليه فهو صالة بالمدد ، ثم ينفصل عن الاتصالات المنتهى عن نوع من الانفصال ، ثم ينفصل من رؤيتهما لكونهما عين الاعتدال . و هذا كله من شعب المرتبة الثانية من التلوین .

طائفه‌ئی از صاحبان بسط، در عین بسط ، باطن آنها در يد قبض حق است و چه بسا گمان شود که آنها بحسب ظاهر و باطن با خلقند ، رتبه این جماعت در مقام ولایت فوق رتبه طائفه اول است کما اینکه بسط و نبساط طائفه‌ئی دیگر از اولیا جهت ارائه طریق حق و اعلام معارف است، این جماعت پیشوایان هدایت و راهنمایان طریق حقدند، و از مقام فناء بمقام بقاء و استقامت نائل آمده‌اند و در سفر ثانی از حق بخلق جهت هدایت سفر می‌نمایند و حق باسم هادی در آنها تجلی نموده است . این جماعت اگر قبل از ختم نبوت ظاهر شوند در زمره انبیاء و اگر بعد از ختم نبوت ظاهر گردند ، صاحب مقام ولایت باطنیه و مقیّده‌اند و ولایت آنها تابع ولایت مطلقه محمدیه یا به تعبیر دیگر ، تابع ولایت خاصه یا مقید بولایت

محمدیه‌اند ، یعنی ولایتی که کان علی قلب محمد .

و اما باب سکر که شارح فرغانی بآن اشاره فرمود ناشی از محبت حق است که عبد بعد از اتصاف بمحبت خالصه ، عنان اختیار از کف داده و از قوت ذوق قادر بضبط خویش نیست ، و مجبان در مقام سلوک در این ورطه می افتند تا آنکه عنایت حق آنان را نجات داده بحالت صحو برگردانیده تا به توبه نائل آیند . و للسکر ثلاث علامات کما ذکر الشیخ اعارف فی المنازل : « الضیق عن الاشتغال بالخبر ، و التعظیم قائم ، و اقتحام لجة الشوق ، و التمكن دائم ، و الغرق فی بحر السرور ، و الصبر هائم » .

از آنجا که وصول بحضرت حق و حضرت الهیه بر عنایت از لیه توقف دارد و این عنایت از لیه دارای کشش و جذبی ایست که عبد را برب معبود میرساند و محبت الهیه ساری در سالک سیار موجد جذبه و کشش بعین توحیدست ، حال عبد سیار در بدایات بین صحو و محو دور میزند در این مقام سکر از احوال وارد بر سالک سیارست که عقل او را زائل نموده و منشأ اقوال و افعالی میگردد و مانند سکران اعمال و اقوال از تملک عبد خارج میشود ولی بین سکر حاصل از خمر و سکر نتیجه محبت ناشی از جذبه معلول توفیق و عنایت فرق بسیارست .

و هذا حال المحبوبین لاحال المحبیر ، فان انجذابهم انما هو بعد انسلوک و المجاهدة يجب ان يعلم ان للسکر المخصوص بيا بحقائق غیر الحيرة العارضة لأهل المحبة و جاهل بحقائق ، حیرت عارض اهل

محبت را کما عرفته با سکر مورد بحث خلط نموده اند، کما اینکه هیمان مخصوص باب احوال را با سکر خاص باب حقایق خلط کرده اند. حیرت عارض بر اهل محبت و هیمان خاص باب احوال اگر چه در حد سکر مصطلح در باب حقایق قرار ندارند ولی از مقامات پسندیده بشمار میروند و غیر این دو که نام سکر بر آن نهاده اند مذموم و نقائص نسبت به مقام بصیرت و عقل و منافی فضیلت محسوب میشود، تا چه رسد بسکر حاصل از حرص و جهل و شهوت و مستی لازم دوران شباب و سکر ملازم بابی نیازی و ثروت و ریاست و حکومت سلطه بر خلق. منغمران در دنیا و قدرتمندان عاشق سلطه بر خلائق عقل سلیم را از دست میدهند و چشم بصیرت آنان کور و نور لازم عقل از آنها وداع می نماید، وقتی بخود می آیند که دنیا و عوامل آن، آنها را بحال خود میگذارند.

مرتبه بعد از سکر، مقام صحوست و مقام صحو فوق سکرست چه آنکه سکر ناشی از تجلیات اسماء و صفات و صحو بعد از کشف سبحات جلال و شهود انوار جمال حاصل آید و در مقام اسماء و صفات حقیقت ذات در انوار اسماء پنهان و سالک در این مقام محتجب به حجاب انوار صفاتست و چون در نتیجه این احتجاب نیست و وجود مجازی سالک بکلی زائل نشده است در عین ذات متحیر است.

«والصحو من منازل الحیات و اودیة الجمع و لوایح الوجود» سالک در مقام صحو بعد از محو موجود بوجود حق و زنده بحیات معبود مطلق است، ثم دنی اشارت است بقرب عبد بحق و سالک بعد از اتصال بحقیقت کلام سلطان اهل طریقت میرسد و بچشم باطن ودیلهق

حقیقتِ « الحقیقة صحو المعلوم مع محو الوهوم » مشاهده می نماید.

قوله ( ای الشارح الفرغانی ) : ثم يتواصل بالامداد عليه فهو صلة بالمد . . . » یعنی مقام بعد از صحو ، مقام اتصال است ، سالك در این مقام بمقام قرب نائل میشود و اتصال دارای سه درجه است ، از درجه اولی صاحب منازل باتصال - اعتصام - و از درجه دوم به - اتصال شهود - و از مرتبه سوم به - اتصال الوجود - تعبیر فرموده است .

سالك سیار در درجه و مرتبه اول اعتصام به تصحیح قصد و تصفیة اراده و تحقیق حال می پردازد و نتیجه آن گذشت از موهومات و تخلص از هر تردید و موجبات امور مانع از اعتصام تام است .

در درجه دوم اتصال ، عبد سالك بکلی از هر استدلال در نتیجه مشاهده تام معبود و محبوب بی نیاز می شود ، و بواسطه اتصال بحضرت ذات بمقام جمع اسماء متضاده مختلفه الآثار ( که قبل از اتصال اثر هر صفت جمالی و جلالی را متضاد میدید ) واصل میشود و در مرتبه سوم اتصال « لا یدرك منه نعت ولا مقدار ، الاسم معار و لمح الیه مشار » .

چون اتصال وجودی همان فناء عابد در معبودست بدون شائبه تعدد و تکثر و پر معلوم است که در مقام وحدت ، نعت و رسم و صفت و اسم و مسمی بکلی منفی است و مرتبه احدیت مقام فناء تعدد و کثرت است و الفانی فیها فان فی الازل و وهی باقیة لم تزل و در مقام عدم تعدد نه نعتی و صفتی وجود دارد و نه ادراکی . قوله : « و لمح الیه مشار » ای نظر مشار الیه و هو النظر الی ظهور فناء الفانی الذی توهم وجوده فی شهود الحق ذاته بذاته . فالمشار الیه بالاتصال هو لمح ارتفاع الرسم عند



حفاء شهود الحق المسمی « صحوا المعلوم » فی کلام مقدم القوم والباب الاعظم لمدينة هذا العلم « علی بن ابيطالب » .

مقام بعد از اتصال ، باب انفصال است ، در مقامات و درجات سلوک هر درجه‌ئی با درجه قبل و بعد خود ، دارای جهت اشتراک و جهت امتیاز است غیر از مرتبه انفصال که درجات آن متباین و لعل اطلاق انفصال بر درجات آن به نحو اشتراک لفظی است ، نه اشتراک معنوی .

در انفصال نیز سه وجه موجود است : انفصالی که شرط اتصال است که همان بریدن عبد از ماسوی الله ؛ دنیا و آخرت ، از جمله عین و رسم خود که شیخ از آن به : الانفصال عن الکونین ، تعبیر فرموده است و دوم « الانفصال عن رؤیة الانفصال المذكور » باین معنی که در شهود تحقیق دنیا و آخرت بی قدر و حقیر باشد ، بنحویکه در نظر عبد سالک دنیا و آخرت مطلقا دارای مقدار نباشد و وجود و عدم آن مورد ملاحظه قرار نگیرد .

در قسم اول انفصال ، انفصال شرط اتصال است و در قسم دوم ، انفصال امری غیر معتد به و غیر قابل توجه و اتصال مورد توجه و از امور معتد بها و در قسم سوم هر یک از اتصال و انفصال امری وهمی و غیر معتد بها و نتیجه قسم سوم از انفصال « انفصال عن الاتصال وهو انفصال من شهود مزاحمة الاتصال عین السبق ، فان الاتصال و الانفصال علی عظم تفاوتهما فی الاسم و الرسم فی العلة سیان » .

چه آنکه حقیقت ازلیه وجود در مقام غناء عن العالمین بالاتر از

آنستکه امری بآن متصل یا از آن منفصل شود. عبد سیار سالك و مؤمن موحد حقیقی باید از نظرشهود خود آنچه را که منافی وحدت تامه است نبی نماید، و خود را از انواع امور مزاحم شهود از جمله مزاحمة الاتصال خلاص کند، و گرنه بقیه‌ئی از بقایای مزاحم یا منافی شهود حقیقت وحدت بحال خود باقی خواهد ماند و هذا مما يستفاد من اشارات ارباب الوحدة و من بشارات ارباب العصمة و من المحال جداً، ان یقارن الحادث التقدیم .

لذا انفصال یا اتصال مبنی بر توهم وجود ظلّی و وهمی خیالی و منافی با توحید حقیقی اند، لان الحقیقة نور یشرق من صبح الازل، فیلوح علی هیاکل التوحید، چه آنکه حق در مقام تجلی و ظهور در هیاکل خلفی عین اشیاء و اشیاء در مقام احدیت ذاتی موهوم صرف و هو الاول و الآخر، و الظاهر و الباطن و هو الظاهر من حیث الذات، و هو المظهر فی مقام الفعل و کل واحد منهما غیر خارج عن ذاته .

اما قسم النهایات که شارح محقق فرغانی « اعلى الله قدره » بعد از بیان و تقریر قسم حقایق و بعد از اشاره اجمالی بمقام اتصال و انفصال فرمود: « و هذا کله من شعب المرتبة الثانية من التلوین » ثم شرع فی تقریر قسم النهایات و قال: « ثم نقول، اذا انتهى آخر هذا القسم و تحقق بمقام التمكن المختص به تخطی حـ مقام التجلی الباطنی و تصدی لادخول فی حضرة جمع الجمع لتحققه بحقیقة المعرفة التي هي الاحاطة بعینه و ادراك ماله و علیه و ذلك مبدأ مقامات قسم النهایات و عند ذلك یرف حقیقة ان علیه بقیة من حقوق الفناء فی الفناء الذی هو ازالة قید

التقید بحکم احد التجلیین ؛ الظاهری و الباطنی بحيث لا یوجب کل عن الآخر ، فیتوجّه ح - توجّهاً حقیقیاً الی حضرة جمع الجمع مستمداً منها فی ذلك باستعداده ، فتدارکته العنایة الأزلیة اولاً بفناء معرفة المقیدة باحد التجلیین ، و ثانیاً بفناء تعین کل منهما و تميّزه فی حضرة جمع الجمع ، و ثالثاً بالفناء عن شهود هذا الفناء ، و ذلك عند ظهور کل من الاسمین الظاهر و الباطن بکمالاتهما الی عین التعین الثانی و البرزخية الثانية في حکم البرزخية عليهما بامتزاج و فعل و انفعال بينهما و بین احکامهما ، فیتولّد بينهما حقيقة قلب جامع مسخر بین الحضرتين هو صورة عین البرزخية الثانية فيطلع من مشرق هذا القلب شمس تجلی الذاتی الکمالی . فان هذه البرزخية الثانية التي قلب هذا الکامل صورتها الحقیقية هی عین الحضرة الکمالية و ميزانها - و ميراثها ، خ ل - و هی ايضاً عین المرتبة الثانية من مراتب التمکين ، فلم يبق ح - عليه اسم و رسم ، و لا اشارة تؤذن بحقیقة تميّز و اضافة ، الا اثر خفی من حکم احد الکليات ( احدکليات الاصول ) من الاسماء « در مرتبة ثانیة از مراتب تمکين عبد سيار از تنوين خاص مرتبة دوم از تلوين خلاص میشود و در مرتبه سوم از تمکين بمقام جمعیت اسم ظاهر و باطن نائل میشود . شارح تا این جا قسم معرفت و فناء و بقا و تحقیق را تقرير نمود .

اما تعريف معرفت بنابر مسلك اهل معرفت ، «المعرفة احاطة بعین الشئ كما هو» یعنی ادراك حقیقت شئ و دریافت ذات شئ با آثار و صفات آن بحسب وجود عینی نه بلحاظ ادراك ذهنی و علم ارتسامی که از آن به « العلم هو الصورة الحاصلة من الشئ عند العقل » تعبیر نموده اند . پس

د معرفت باصطلاح ارباب عرفان در قسم نهایات عبارتست از «اتحادالعارف بالمعروف بكونهما شیئاً واحداً ، او کون ذات المعروف فی العارف» و اذا لاتعرف الشئ الا بما فیک منه ، او بما فیه منک .

صدر الحکما در بین ارباب حکمت مفصّل در این مسأله بحث فرموده و آنچه را که ارباب ذوق تقریر نموده اند ، آنحضرت براهین عقلیه مورد تحقیق قرار داده است .

نگارنده در مبحث اتحاد عاقل و معقول و اتحاد هر صورت ادراکی بامدرک خود تبعاً لصدر ارباب الحق و الیقین بیان کرده ام که علم بحقیقت هر شیئی بدون دریافت ذات و حقیقت آن شیئی مجال و غیر مسکن است چه آنکه حقیقت هر شیئی عبارتست از وجود خاص آن شیئی و ادراک انحاء وجودات از طریق علم حصولی که بمنزله شَبَح و صورت و ظهور ضعیف آنشیء است ، ادراک بوجه است و نیز بیان کرده ایم که از طریق علم حضوری و ادراک شیئی از راه ادراک علل وجودی آن بعلم حضوری اشرافی ممکن است و هرچه جهات تمایز و مابینت و کثرت بین عالم و معلوم کم باشد ، علم تام تر و معرفت صریح تر است و ادراک صمیم ذات شیئی با اتحاد با آن شیئی امری واحدست و اثبات اتحاد مدرک بامدرک بعینه اثبات اتحاد نفس مدرک با عقل فعال است .

معرفت دارای سه درجه و متصدیان درک حقایق بر این منوال برسه  
فرقه تقسیم می شوند :

درجه اول معرفت ، شناسائی صفات و نعوت اشیاست «وقدوردت

اسامیها بالرسالة و ظهرت شواهدها فی الصنعة بتبصیر النور القائم فی  
انسّر و طیب حیات العقل لزرع الفكر و حیات القلب بحسن النظر بین  
التعظیم و حسن الاعتبار و هی معرفة العامة التي لا ینعقد شرائط الیقین  
الاً بها» صاحب رسالت حضرت ختمی مرتبت «صلوات الله علیه» و اهل  
بیت و عترت طاهران او در ادعیه و مناجات خوف صفات و نعوت و اسماء  
خاص برحق اطلاق نموده اند و بآن اسماء حق را خوانده اند، و نیز در  
قرآن اسما و صفاتی بحق و معبود کل اطلاق شده است که ما باید با همین  
اسما حق را بخوانیم و در مقام ادعیه و اذکار بآن حضرت و اهل بیت او  
تأسی نمائیم، لذا گفته اند، اسماء الله توفیقی هستند.

شاید علت توفیقی بودن اسماء الهیه این باشد که معبود ورب مطلق  
بخواص اسماء و جهات مناسبت بین اسماء و مظاهر آنها  
و کلیت برخی و جزئیت برخی دیگر، و نحوه تأثیر اسماء در مقام  
ادعیه و نحوه دلالت اسماء بر ذات و جهات فرق بین تأثیر  
اسماء محیطه، یعنی امهات اسماء و محاطیت برخی دیگر و کیفیت امتزاج  
و تناکح اسماء، عالم است و حضرت ختمی مقام و اولیاء محمدیین از  
آنجا که بر موز اسماء و تأثیر اسماء از باب آنکه مأخذ معارف و علوم آنان  
مقام جمع الجمع و مرتبه ظهور اسماء و تعیین صفات در مرتبه احدیت و  
اسم الله ذاتی میباشند به سر اسماء و مظاهر وجود واقفند باید در مقام  
عبادت و دعا و طلب حاجات از آنان تبعیت نمود و گر نه گذشته از آنکه  
حمیم حقایق وجودیه اسماء الهیه اند، هر موجودی بالسنه متعدد از جمله  
لسان مقال حق را میخواند و او را طلب می نماید و بدون شك هر قومی

دارای لسان مقال مخصوص بخود می‌باشد و جمیع اقوام و ملل بلسان خود او را میخوانند و معبود مطلق بجمیع السنه محیط و بهرزبانی که او را بخوانند جواب میدهد .

باید توجه داشت که اسماء الهیه نظیر عالم و قدیر و بصیر و اسم الله، معانی و مفاهیم ذهنیه نمی‌باشند ، بل که حقیقت وجود باعتبار تجلی در صورت علم ، علیم و بلحاظ تجلی بجمیع اسماء الهیه، الله و بهمین اعتبار مفیث و غنی و محیط و هادی است . باعتبار حقایق وجودیه از این باب که درجات وجود کلاسه، ظهورات حقند در جلاب اسماء و اسماء الهیه نیز همان حق متجلی در اعیان است ، کلیه درجات وجود اعم از مجرد و مادی ، فلکی و عنصری ، موالید و املاک و ارواح و نفوس ، اسماء الهیه‌اند و معانی و مفاهیم کلیه ذهنی اسم اسم، میباشند ، لذا اسماء از حقایق تشکیکی‌اند، اسمی عظیم و اسمی اعظم است مع ان کل اسم نه تعالی عظیم .

درجه دوم از معرفت ، معرفت ذات حق است مع اسقاط التفریق بین الصفات و الذات . این معرفت اختصاص بصاحب قرب نوافل دارد ، که رب ، سمع و بصر و ید عبدست در مقام تجلیات اسمائیه . ایسن غیر از مشاهده حق است فارغ از مزاحمت کثرت اسمائی .

درجه سوم از معرفت ، عرفان یا شهود ذات حق است فارغ از مزاحمت خاص تجلیات اسمائیه . والی هذا اشار علی بن ابیطالب بقوله :  
 نامن دلّ علی ذاته بذاته .

فنا نیز دارای درجات سه‌گانه است : فناء المعرفة فی المعروف،

که فناء علمی نیز بآن اطلاق شده است و اغلب فناء علمی را با فناء حقیقی و فناء بحسب العین خلط کرده اند) و هو الفناء علماً ، و فناء العیان فی المعاین و هو الفناء ججداً، و فناء الطلب فی الوجود و هو الفناء حقاً. در مقام تجلی معروف یعنی حق در عین عارف یعنی عبد ، معرفت و علم عارف عین وجود معروف است و كذلك العیان فی المعاین، فانه لا يمكن ان يعاین الحق الا الحق ولا يعاین الحق بالحق الا عند فناء الرسوم کلهما فیه بنا بر این وجود غیر معروف را انکار می نماید و كذلك عارف سیار بعد از یافتن حق بحق فانی در مطلوب خود میشود و در این مقام طلب باقی نمی ماند .

باید توجه داشت که در سیر نهایت چون وجود عبد ، تبدیل بوجود حقانی شده است و در «کل من علیها فان» اشارت رفته است باضمحلال و تلاشی ذاتی ماسوی الله و عارف ماسوی الله را در حقیقت وجود فانی می بیند یعنی : يعلم ان الحق هو عین الوجود من حیث هو وجود ، ناچار ماسوی و غیر اعدام و اوهام صرفند در علم عبد سیار. بعد از معاینه و شهود این مرتبه وجود غیر را انکار می نماید، چون حق را بحسب تجلی عین مظاهر و در مقام فناء حقیقی جمیع رسوم و تعینات در حق مضمحل و فانی اند ، و لاحول و قوه الا به .

درجه دوم از فناء بتعبیر شیخ عبارتست از « فناء شهود الطلب لاسقاطه ، و فناء شهود المعرفة لاسقاطها ، و فناء شهود العیان لاسقاطه» یعنی بعد از وصول بمطلوب و حصول عیان ، شهود طلب و شهود معرفت ساقط می گردد و بعد از بلوغ بمقام و حضرت جمع و لمعان نور جمع عیان نیز ساقط میشود ، چون عیان نیز متقوم است به چند امر و در مقام

عیان وجود «معاین» و «معاین» و «عیان» متقوم باین دو ، عین تثلیث  
 و مشعر بوجود غیرست در حالتی احدیة الجمع نافی کلیه نعینات است  
 «فیبقی وجه ربك» لان كل شی غیرالحق فی فناءه الذاتی و الحق فی بقائه  
 الازلی .

درجه سوم از فناء ، عبارتست از فناء از فناء یعنی فناء از شهودفناء،  
 چون گیری توهم می نمود و آنرا فانی در عین وجود میدید ، درحالتی  
 که ، فانی متلاشی و مضمحل است همیشه ، و حق باقی و موجود واقعی  
 است ازلا .

در مقام ملاحظه فنا نیز سالک از شرك خالی نیست لذا در مرتبه سوم  
 ار فنا ، شیخ محقق فرموده است

« الفناء عن شهود الفناء و هو الفناء حقاً ، شائماً برق العین ،  
 راکباً بحر الجمع ، سالکاً سبیل البقاء » وبهین ملاحظه ورد عن المعصوم  
 « آخر من يموت ملك الموت » فناء حقیقی همین است ، لأنه يشمل  
 نفس الفناء وهو الفناء حقاً . سالک در این مرتبه از سیر ، بمقام جمع و تمکین و اصل  
 میشود و در صراطِ بقاء بعد از فنا و تمکین بعد التلوین قرار می گیرد  
 و سفر اول او تمام میشود و شروع به سفر ثانی می نماید که « والله خیر  
 و ابقی » چه آنکه فناء شأن رسوم خلقیه و صفت خلق و تعینات امکانیه  
 است و بقاء لازم ذاتی حق در مقام بقاء بالله ، عبد بوجودی حقتانی و باقی  
 ملتبس می شود و از وجود فانی مخصوص قبل از حضرت جمع خلاص  
 می گردد و حق باقی او را لباس جلالت و مکرمت می پوشاند ، عبد در  
 این مقام باعتباری حجاب جمال و جلال حق و باعتباری مظهر جمال مطلق



است . عبد در این مقام متصف بوجود حقانی است که لازمه آن «ان یکون باقیاً ببقاء الحق حياً بحیوته ، عالماً بعلمه ، مختاراً باختیاره » فرق است بین بقاء با بقاء الله و بقاء ببقاء الله ، بقاء ببقاء الله بعد از فناء از فناء حاصل میشود و حق عبد را بعد از اعاده از فناء ، بلباس حقانی ملبس می نماید و با سماء خاص خود او را مسمی می گرداند و لسان او را به «اییت عن در بسی یطعمنی و یسقینی» گویا فرموده و عبد در این مقام حق را بچشم حق می بیند .

باب تحقیق یکی از ابوات نهیاتست و خلیل ، علیه السلام ، بعد از آنکه به حق عرفان ایمان و ایقان عارف بود ، خواست رب خود را باسم «المحیی» بشهود ذوق و تحقیق مشاهده نماید ، لذا شیخ عارف کامل خواجه عبدالله انصاری عرض — در مقام تعریف تحقیق فرموده است : «التحقیق تلخیص مصحوبك من الحق ، ثم فی الحق » .

تلخیص مصحوبك من الحق ، درجه اول از تحقیق ، و ثم بالحق و فی الحق درجات دوم و سوم تحقیق میباشد . در درجه اول از تحقیق عبد در مقامی که نباید علم و عرفان قبل از نیل بمقام فناء و بلوغ بدرجه بقاء را بحق اضافه نماید ، چه آنکه عبد در حال تحقیق عالم است بعین علم حق نه علم مفاض از حق ، باقی ببقاء حق است و مختار باختیار حق است و بچشم حق ، حق را می بیند ، لذا شهود عبد در مقام تحقیق ، معارض و منازع شهود حق نیست ، این همان درجه دوم از تحقق است و در مرتبه سوم از تحقیق ، عبد باید اثری از آثار وجود امکانی قبل از تشرف بمقام بقاء را در خود نیابد و بوجه من الوجوه ، رائحه وجود حادث بمشام جانش نرسد ، چه آنکه در مقام بقاء بعد از فناء حدوث

و دیگر لوازم وجود امکانی مانند اصل وجود امکانی از میان برداشته میشود و لذا ورد عن بعض ائمتنا بعد ماسمع «کان الله ولم یکن معه شیء»: الآن کماکان . چون در این مقام نه شهادتی و نه عبارتی و نه اشارتی باقی میماند - نه اشارت میپذیرد نه عیان - این همان مرتبه دوم از نمکین است که « فلم یبق علیه اسم ولا رسم ولا اشارة . . . الا اثر خفی من حکم احد کلیات الاصول » که باید در آن تحقیق نمود . اما باب تلبیس که باب پنجم از ابواب نهایتست ، قال الشارح الفرغانی : « فیتمکن السائر - ح - من التلبس بای لباس شاء و فی ای مظهر اراد ، و یتمکن من معرفة معروفه فی ای صورة تجلّی حقاً و خلقاً ، و هذا هو مقام التلبیس و هو اعلى مراتب التمکین الذی هو التمکین فی التلوین . ثم یتحقق بحقیقة الوجود الجمعی الذی به یجد المقصود فی کل شیء بحکم السریان فی کل موجود و معدوم ، ثم یتجرد عن جمیع الملابس و المظاهر ، فیشهد و یشاهد بقلب غائب حاضر ، و هذا اعلى مراتب التجرید ، ثم یتفرد بان لا یشهد شیئاً الاذاته من حاق البرزخية الثانية و هو اعلى مقامات التفرید ، و عند ذلك یتحقق بحقیقة الجمع بین نفسی التفرقة و اثباتها ، و ذلك برؤية المجمل فی تفصیله ، و التفصیل فی جملته فی جمیع مراتب الحقیة و الخلقية ، و بهذا یصح اعلى مراتب

---

۱- رجوع شود به منتهی المدارک، مقدمه محقق فرغانی بر تائیه ابن فارض . آنچه که محققان در مقامات و مراتب سلوک برشته تحریر آورده اند، مأخوذ از محقق فرغانی است .

التوحيد بتلاشى الحدوث فى القدم و الغير فى العين - والعلم فى العين -  
والعين فى العلم - ظ - ثم يعود الابداء الى الانتهاء - الانتهاء الى  
الابداء ، لان النهايات هى الرجوع الى البدايات - ظ - لاتمام الدائرة.  
فينصب عموم شواهد و آيات للعامه اهل الشريعة، و رسوم قواعد هدايات  
للخاصة اصحاب الطريقة ، و هجوم عوائد عنايات لخاصة من ارباب  
الحقيقة ، ليظهر عند الجميع علماً و عيناً و حقاً ، و حقيقة بان الأمر كله  
لله ، منه ابتدائه و اليه انتهائه ، و اليه يرجع الأمر كله ، فهو الأول و  
الآخر و الظاهر و الباطن و هو بكل شىء عليم . و هذا الذى ذكرنا كله  
من احوال حضرة قاب قوسين و مقاماتها ، اما مقام اوادنى المختص بسير  
نبينا محمد -ص- سيد الأولين و الآخرين الذى تصدى صاحب  
القصيدة لترجمانية مقامه ، فان ابتداء الشروع فى السير فيه كان بعد  
الانتهاء الى آخر هذه المقامات المذكورة كلها و سره شهود كل شىء فى  
كل شىء فيه معنى كل شىء ، و كيفية حصول هذا السير و الشهود: ان يتحصل بين  
الأسماء الذاتية ( نحو مفاتيح الغيب ) التى هى مفاتيح الغيب و احكامها  
الوحدانية الثابتة فى الرتبة الاولى المضافة الى التجلى الاول ، و بين  
الأسماء الكلية المتعيّنة من التجلى الثانى بعد ظهور كمالاتها الاشتمالية  
و الاختصاصية ايضاً فى سيرها الاول و رجوعها بكمالاتها ، اجتماع و  
امتزاج بحكم سراية المحبة الأصلية فى كل واحد منها و فى مظاهرها  
ارواحانية و النفسانية ، فيحصل من ذلك الاجتماع و الامتزاج بتأثير  
الذاتيات فى الصفاتيات و الاصليات فى الفرعيات ، ولد قلب نفى احدى  
جمعى محمدى هو صورة عين البرزخية الاولى الاصلية و ينجلي فيه عين

الاولی الاحدی الجمعی الذی کان فی الاول نوره علی ما اشرنا الیه غیر مَرَّة ، و لهذا کان حبیب الله من اخص اسمائه . فلا جرم لما التزم صاحب القصیده ان یکون بنظمه مترجماً عن ذوقه و سیره فی مقاماته و تطوراته فی اطوار تقلباته صلی الله علیه و سلم، کان مشرح تقریره نظماً علی لسان المعجزة المختصّة به و بحقیقته صلوات الله و سلامه علیه .

مؤلف کتاب «ابن الفارض و الحبّ الالهی» بدون توجه بمسرام و مغزای صاحب قصیده و بدون مراجعه تحقیقی بشرح محقق فرغانی و عدم غوردر افکار عرفای اسلامی ، مطالبی برشته تحریر آورده است که می توان گفت اصلاً ابن فارض را نشناخته و باهمیت شرح فرغانی پی نبرده و باین مهم که کلیه شارحان که حق تحریر مقاصد صاحب قصیده و اهلّیت غور در این اثر بی نظیر در باب خود را دارا بوده اند ، از محقق فرغانی متأثر شده اند و چون صاحب قصیده مترجم ذوق و سیر حضرت ختمی مرتبت در مراتب سلوک است و در اصول و کلیات این مسأله بین محققان از عرفا اختلاف اساسی وجود ندارد ، مسلماً فرغانی و دیگر اکابر ، قصیده را بمذاق غیر از باب تحقیق شرح نکرده اند و در کلمات ابن عربی و اتباع او نیز ، در مقام اصول و کلیات راجع بسیر جناب ختمی مقام در مقامات و اطوار و درجات سلوک ، چیزی قابل توجه زائد بر آنچه صاحب قصیده تقریر فرموده ، دیده نمیشود و اگر چیزی قابل توجه در کلمات اتباع شیخ اکبر دیده شود ، در شرح کلیات و تطبیق قواعد و اصول برجزئیات خواهد بود ، و گرنه ، همه ارباب تحقیق از عرفا متفقند که نهایت سیر حضرت ختمی مرتبت ، مقام

التجلی الأول الذی له احدى الجمعیة بین الاسماء الكلية والجزئية والاصلیة و الفرعیة والذانیة والصفاتیه، بحیث لاتظهر غلبة شی من الاسماء علی شی اصلاً، فكان كل اسم منها مشتملاً علی الجمیع اشتمالاً حقیقیاً فی ذوقه و شهوده و النظر بعین قلبه ، والاشارة الی تلك الأحدیة الجمعیة « اوادنی » - قوله : اوادنی - و لما كانت المحبّة الاصلیة الاولیة كما قررنا فی اول الكتاب هی عین القابلیة و عین حقیقة الحقائق الأحمدیة و البرزخیة الاولی بین الاحدیة والواحدیة ، لاجرم كان قبله توجهها و تعلقها عین المزاج الاحمدی و القلب الأعدل المحمدی ، صلی الله علیه ، الذین هما محلی - محل - مجلی - کمال استجلاء التجلی الذاتی و مرتبة اوادنی واحدیة وجود ، و معاد آنحضرت ، و جنّت خاص او واهل بیت و عترت او یعنی وارثان علم و مقام او ، جنّت ذات و رجوع او در مقام صعود همان مرتبة تعین اولست آنحضرت مظهر اسم الله ذاتی است و در « فاحبیت » اشارت بذات و مقام کلیة خاتمیة می باشد . و چون محبت حکم مناسبت و مابه الاتحاد بین محب و محبوب است ما اقسام مناسبت را که منحصرست در پنج قسم و مرجع این پنج قسم بدو قسم است که در اشعار رابعه مذکور شده است در این جا تقریر می نمائیم :

قالت الرابعة : « احبك حین ، حب الهوی - وجباً لأنك اهل لذاکا » « فاما الذی هو حب الهوی - فذكرک فی السرّ حتی اراکا » « واما الذی انت اهل له - فشغلی لذكرک عن سواکا » « فلا الحمد فی ذاو لاذاک لی - ولكن لك الحمد فی ذاوذاکا » حب هوی کنایت از حکم

مناسبت ذاتیه ایست که اصل و سبب آن معلوم نمیباشد ، بهمین لحاظ  
 رابعه گفت: « فذكرك في السر . . . » و مراد ذکر حق تعالی تقدست  
 اسمائه میباشد .

قسم دوم در شعر رابعه بچهار قسم منقسم میشود و اصولاً وجه انقسام  
 قسم دوم بچهار قسم ، و انحصار اقسام در پنج قسم از قراری است که  
 بیان میشود .

ان هذه النسبة والرابطة المسّمات بالمحبة ، اما ان تكون منتشأة  
 من عين الذات الذي اضيفت اليه المحببة والمحبوية بلا اعتبار معنى  
 اوصفة زائدة على عين ذاتهما و منتشبة من عين الذات الذي اضيفت اليه  
 المحبة و المحبوية بلا اعتبار معنى اوصفة زائدة على عين ذاتهما ، او  
 منتشبة من الذات من حيث اعتبار معنى اوصفة ؛ فالأول هو المناسبة و  
 المحبة الذاتية . والثاني اما ان يتعدى من ذلك المعنى او الصفة اثر الى  
 غير ، ام لا ، فالأول سمي مناسبة ومحبة فعلية كما بين الصانع و مصنوعه  
 والكاتب و مكتوبه . و الثاني لا يخلوا ما ان يكون لذلك المعنى ثبات و  
 دوام فيمن قام به او ظهر فيه ، ام لا ، والثاني هي المناسبة والمحبة الحالية  
 كما تظهر في سعال الوجد والسماع بين شخصين و تخفى بانتهاء تلك  
 الحالة . والاول اما ان يكون حكم المرتبة التي هي محل ظهور ذلك  
 المعنى و قيامه بذلك الشخص ظاهراً و غالباً حالة تحقق ظهور تلك النسبة  
 الحبية في المحب و المحبوب عليهما ام لا ، فان غلب ذلك كانت المحبة  
 مرتببة كما بين مؤمن و مؤمن ، من جهة الايمان ، و بين الولي و الولي  
 من جهة الولاية في نحو المتحابين بجلال الله ، وان لم يغلب حكم المرتبة ،

و المعنى له ثبات ولا يتعدى اثره الى الغير فهى محبة صفاتية كسائر التعلقات الحجية .

از آنجا که برگشت و رجوع فعل و حال و مرتبه بالأخره بصفات میباشد منشأً جمیع مناسبات صفات و اسماء است و چون صفت تکوین بر فعل مبتنی است مناسبت فعل نسبت ب صفت شدید ترست و اثر صفت فعل در مصنوعات و مفعولات ظاهرتر و مبان ترست از غیر آن از صفات و اغلب اسماء الهیّه بصور اسماء ذات و صفات و افعال متجلی میشوند و اولین تجلی الهی بر قلوب سالکان از قبیل تجلیات فعلیه است که سالک در مقام مظهریت تجلیات فعلیه همه اشیاء را نیکو و جمیل و زیامی بیند که « نازنین جمله نازنین بیند » و قال العارف الربانى الشيخ الأجل :

« بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست »

سالک در این مرحله که مقام تجلیات فعلیه باشد همه چیز را جمیل دیده و بتدریج از رؤیت جلال هر شئ و جمال صوری و معنوی آن ، ظاهر در همه مظاهر فعل و وحدانی حق را شهود می نماید که در علل و اسباب و معالیل و مسببات ساری است و بتدریج از ناحیه جمعیت وحدت فعل بین او و محبوب لم یزلی بعد از تعدیل قوا و آلات نفس آثار محبت ظاهر میشود و حجب نفس کم کم رقیق و نازک گردیده و بر محب سالک آثار توحید فعلی قوی و شدید تجلی می نماید که مظاهر علی صاحب هذه القصيدة اولاً حب و توحید فعلی ، بدلیل ذکره الرؤیة

### اولاً فی المظاهر الحسیة<sup>۱</sup>.

باید توجه داشت که شهود در رؤیت حسی در ابتداء امر لایکون الالمرید تأنیسآله و این انس علت مداومت برسلوک میشود و حصول محبت و علاقه بین شاگرد و استاد شرط اساسی تعلیم و تعلم است . در مقام تجلی ظاهری مظهر مرئی و مشهود نمیباشد ، بل یغیب عنه عند شهوده وحدة التجلی از باب آنکه ، اثر توحید در حس و خیال سالک مانع شهود محبوب در مظاهرت بالاصاله . و اما در مقام تلبیس یری المنتهی و یشهد فی المظهر و فی غیر المظهر .

چون این فرض در ابتداء قصیده سخن از ذکر ترقی و سلوک در مراتب عشقیه بمیان آورده ، مامی فهمیم که در مرحله اول شهود رؤیت او ، رؤیت فعلی است نه شهود عینی .

### ذکر و تنبیه

همانطوریکه بیان نمودیم بعضی معاصران از فضلی دیارقبة الاسلام مصر و فضلی مغرب زمین از باب عدم تدرّب و براعت در مقامات و مراتب سلوک و عدم حضور در خدمت استاد بارع در عرفان و تصوف ، درست نفهمیده اند که صاحب قصیده در مقام تقریر و بیان مراتب جیّه و عشقیه از کجا شروع نموده و بکجا ختم نموده است . و نیز ندانسته اند که شارحان چه گفته اند و کدام يك از محرران مرام این شیخ اعظم حق

---

۱ - رجوع شود بشرح عربی شارح بنام منتهی المدارك چند صفحه قبل از شروع بشرح الفاظ و معانی قصیده .



مطلب را ادانموده و چه کسانی به خلط بین مطالب و عدم تمیز بین مراتب و مقامات دوچار شده‌اند و با ذکر الفاظی مهول دل خوش داشته‌اند. ما از برای آنکه شخص مستعد قدری سرنخی در مقام مطالعه بدست آورد و زیاد باشتباه نیفتد مطالبی را بیان کردیم و برخی از مبانی لازم در فهم قصیده و این شرح را گوش زد می‌نماییم.

باید همه تصدیق کنیم و انصاف بدهیم که فهم کتب عرفانی حتی درک آثار منظوم در این باب، مثل آثار سنائی و عطار و مشنوی بغایت مشکل است و اغلب آنهایی که در عصر ما با مطالعه پیش خود و یا تلمذ نزد آنهایی که پیش خود در این مباحث وارد شده‌اند، عمر خود و عمر عزیز شاگردان را ضایع می‌نمایند و صریحاً می‌گوئیم: بدون قرائت یکی آثار مدونه در عرفان علمی و عملی (مثل فصوص الحکم و شروح آن و تمهید القواعد و مفتاح و مصباح و منازل السائرین و شروح آن) نه می‌توان کتاب مشنوی و سنائی و عطار را فهمید فضلاً از آنکه این آثار را برای دیگران تدریس نمود و نه می‌توان اثری قابل توجه بوجود آورد.

واعلم ان مراتب القرب التي هي العلة الغائية للسير والسلوك و رفع الموانع من وجهي العناية بالجذبة والهداية بالسلوك منحصرة في رتب اربع:

رتبه اول از مراتب محبت، مرتبه مترتب بر جاذبه است نسبت  
برخی از نفوس که بمقتضای، جذبه مناجذبات الحق یوازی عمل

۱ - این مسأله مسلم است که بدون سلوک در طریق حق و سفر

الثقلین ، بدون سلوک تدریجی بعین توحید واصل میشوند و کلام قدوسی آیات الهی: «ما تقرب عبدی الّتی بشیء احب من اداء ما افترضت» و نظیر آن اشاره به محبت مترتب بر سلوک است، نسبت ببعضی دیگر از نفوس «لا يزال العبد یتقرب الّتی بالنوافل حتی احبه» پس محبت هادی بعین توحید تارة از راه جذبه و تارة از طریق سلوک حاصل شود .

بناءً علیهذا ، رتبه توحید مبتنی بر رتبه اولی قسم دوم از مراتب است که لسان آن «فاذا احبته کنت سمعه و بصره الخ» .  
و رتبه سوم ، مرتبه معرفت مبتنی بر محبت حاصل از سلوک است که از ادای نوافل حاصل میشود و لسان آن «فبی بصر و یسمع ، و یارضانا اهل البیت رضی الله» است .

مرتبه چهارم از مراتب ، رتبه اهل تحقیق است که مقید یکی از آن دو مرحله قبل نمی باشند که از آن برتبه خلافت من وجه و رتبه الکمال من جمیع الوجوه المشتملة هذه الرتبة علی الجمیع الجامعة بین البداية و النهایة یعنی عدم تقید بقرب نوافل و فرائض و مطلق از تقید یکی از این دو و نیز عدم تقید و اطلاق از جمع و اطلاق بین این دو که تقید باطلاق نیز خود قیدست تعبیر نموده اند. ولذا قال الشارح انفرغانی: «... الجامعة بین البداية و النهایة و احکامهما، و احکام مقام الجمع و التفرقة و الوحدة

→

بملکوت وجود ، هیچ نبی و ولیئی بمقامات عالیه نمیرسد و شخص متوقف و ساکن ، در مقام نفس متوطن و به تبعات آن گرفتار میشود ، النهایة اهل سیر و سفر بجانب حق مختلف و دارای درجات و مراتب اند ، برخی

←

و الكثرة و الخلقية و الحقية ، و القيد و الاطلاق ، بلاغلة و مغلووية بينة  
ظاهرة عن حضور بلاغية عن شئ مما ذكرنا و يقين بلاغية » .

قال الشارح العلامة ، اعلى الله مقامه : انما قلنا ، ان مراتب القرب  
منحصرة فى هذه الرتب الأربع ، لأن بين العبد بفقره و ذلك الذى له ،  
و بين مولاه بغناه و عزه الذى له ، بوناً بيننا يقتضى انتفاء النسبة و  
الرابطه بينهما ، غير ان الحب يثبت و يظهر بينهما نسبة و رابطه من جهات  
ثلاث : يكى ، از جهت فعل كه رابط و متوسط بين فاعل و معلول است .  
دوم ، از جهت صفت كه قدر مشتركست بين ذات اوصاف و موصوفات  
و قديم و حادث و بين متعين بالذات و متعين بالغير و بالعرض . سوم ،  
از جهت ذات و حقيقت صرفه وجود كه از اين ناحيه محبت اصليه

→

از محققان در طريق چنان مستعد و سريع سيرند و استعداد ذاتى آنان  
چنان تند بطرف فعليت روان است كه ، در نيل باقضى مراتب تجريد و  
تفريد محتاج بر رياضات شاقه نيستند . صدرالدين رومى در مفتاح - مصباح  
چاپ طهران ۱۳۲۱ هـ ق ص ۳۰۰ - در باره احكام سير آنها گويد : « فان  
الشخص الذى يكون صورة ذلك السر و مظهره ، يصير من المجذوبين و  
ممن لا يحوج الى كثير من الاعمال و الرياضات الشاقة ، كالنبي - صلى الله  
عليه و سلم - و على - كرم الله وجهه - و من شاء الله من العترة و الاوليا .  
ابن فنارى همين عبارات را در كتاب بعنوان - كالنبي و على عليهما السلام ،  
و من شاء الله من العترة ذكر نموده است .

۱ - رجوع شود به مقدمه منتهى المدارك ، شرح عربى محقق فرغانى

ص ۱۰۶ ، ۱۰۷ ط قاهره مصر .

بواسطه کمال لطافت و رقت در رتبه اول سرایت در فعل نموده و در مرحله دوم در صفت ظاهر شده و در آخرین مرتبه در ذات ظهور بهم میرساند و احکام و تعینات موجب امتیاز بین فاعل و معلول را زائل می نماید و بعد سبب زوال عوارض و نسب و اضافات مجازیه عارض بر صفات اصلیه مثل سمع و بصر میشود و از ناحیه اسقاط نسب و اضافات احکام وحدت بین مؤثر و متأثر ظاهر میشود و حقیقت کلام معجز نظام «کنت سمعه و بصره . . .» معلوم و هویدا میگردد و کم کم در اثر قوت و غلبه جهت وحدت از کثرت و غیریت و بیگانگی عین و اثری باقی نمیماند و از جانب ظهور محبت و احکام آن توحید و از توحید بواسطه سرایت اثر محبوب در محب بموجب « فبی یسمع و بی یبصر و بی یعقل » معرفت تام و تمام متحقق میشود و از ناحیه جمع بین احکام توحید و معرفت، سالک برتبه کمال و تحقیق میرسد و طور بعد از این مقام طور اکملیت مختص بحضرت ختمیه محمدیه بالاصالة و خاتم ولایت محمدیه آدم الاولیاء حضرت علویه بالوراثه میباشد که قال الشیخ الأكبر ابن عربی فی رساله الوعاء المختوم علی السرا المکتوم: «... فان الختم فوق رتبة الصدیق، اذ كان المهد للطریق الذی مشی علیه عتیق؛ فالختم نبوی المحدث، وعلویّ المشهد، فلذا جعلنا فوق الصدیق كما جعله الحق فالآخذ نوره من مشکات النبوة اكبر ممن اخذ من مشکاة الصدیقية . . .» ناظم تائیه

۱ - مراد از صدیقیه غیر از آنچه چیزی است که عامه فهمیده اند ذکر شهداء و صدیقین در قرآن کریم اشاره است بمقامات سلوک و اصولاً ببق لقب حضرت ختمی ولایت است علیه السلام .

«قده» چون مترجم لسان حضرت ختمی نبوت و ولایتست مشرع قصیده خود را از رتبه محبت و اطوار آن ابتدا نموده چه آنکه مبدأ مراتب قرب و وصل و مقصود و غرض از آن محبت است و از آنجا که ناظم منصدی مقام ترجمانیت آنحضرت میباشد و آنحضرت صاحب مقام اکملیت است و قهراً صاحب مقام محبت بالاصاله اوست و قلب پاک او علیه السلام هدف تیر فاحبت ان اعرف است و از این جهت است که او علیه السلام اعلم علماء بالله است و «حبیب الله» اخص اسماء آنجناب است. ناظم (رض) در ضمن تقریر اطوار محبت مراتب توحید و جمع را بیان کرده و در این اثناء در مقام تکلم بلسان ارشاد و هدایت برآمده و کلیات مقامات سلوک را بایمانی زیبا و جَدَّاب در کمال ایجاز بسلك تحریر آورده و مراتب معرفت را مترتب بر مراتب توحید دانسته ثم اعقب ذلك بتقریر مراتب الکمال والتحقیق ، غیر انه قرر اکثر هذه المراتب بلسان سرایة حکم المقام المحمدی واحدیة جمعیته فی کل واحد من المراتب و ذلك بطریق الحکایة والترجمانیة .

اکثر قشریهائی که باین فارض تاخته اند و براو ایراد نموده اند از این اصل مهم غفلت داشته اند که سالکان طریق توحید و اتباع حضرت ختمی مرتبت که باعلی درجات و مقامات توحید و تفرید نائل آمده اند ، مترجم آن مقام عظیم بوده اند و از لسان آنحضرت بمناسبت انس زیادی که با مرتبه روحانیت آنجناب داشته اند ، سخن گفته اند. عندلیب گلستان توحید گوید :

بودم آنروز ، من از طائفهٔ دردکشان  
که نه از تالك نشان بود ، نه از تالك نشان

### وهم و تنبیه

باید توجه داشت که اکثر بل که جَل عرفای اسلامی لولاالکل که حضرت ختمی نبوت را مصدر جمیع انوار و مبداء کلیهٔ معارف الهیه دانسته و جمیع انبیاء را مبشر وجود و ظهور آنجناب و آنها را از شعب و فروع و اغصان ولایت کلیه محمدیه میدانند بمقتضای کشف صحیح و روایات مسلمه وارد از مقام حضرت ختمی مقام جهت عترت و اهل بیت او مقام خاصی قائلند و آن بزرگواران را وارث مقام ختمی مرتبت میدانند و نزد اهل عرفان مسلم است که بعد از انقطاع نبوت ولایت منقطع نمیشود و متصدی مقام ولایت کلیه و بالأخره خواتم ولایت خاصهٔ محمدیه یعنی ولایتی که کانت علی قلب محمد عترت او میباشند و جناب ولایتمدار علی بن ابیطالب را سرسلسله اولیاء و سردرسته عترت میدانند و از او به آدم الأولیاء تعبیر نموده‌اند ، از این باب که آدم همانطوری که سردرسته انبیاء است ، حضرت ولایت‌آب مولی الموالی آدم الاولیاست و کلیه اولیاء باو منتهی میشوند .

جمعی از معاصران ما از سنتی مذهبان به تبع دانشمندان مغرب زمین عرفا را در این باب متأثر از شیعه دانسته‌اند ، غافل از آنکه در رتبهٔ اول اصول و قواعد عقلی و عرفانی و در مرحلهٔ دوم روایات و نصوص و ظواهر مسلمة مأثور از رسول اکرم از طرق عامهٔ آنان را و ادار باقرار

مقامات و مراتب اولیاء محمدیّین نموده است و اصولاً کلیه فرقی از سلاسل عرفا و متصوفه اسلام اصول و قواعد خویش را بوساطت باب مدینه علم حضرت ختمی مقام ، علی علیه السلام از آنحضرت اخذ نموده اند و خرقة ارباب عرفان از طرق مختلف بعلی منتهی میشود .

شیخ اکبر عارف محقق ابن عربی بنابه نقل عارف محقق حمزه فناری<sup>۱</sup> در مصباح<sup>۲</sup> در فتوحات مکیّه فرموده است : « بدأ الخلق الهباء و اول موجود فيه الحقيقة الحمديّة . ولما اراد الله بدء العالم على حد ما علمه انفعل عن تلك الارادة المقدسه بضرب تجل من تجليات التنزيه . . . وانفعل منها حقيقة تسمى الهباء و هو اول موجود في العالم و قد ذكره علي بن ابي طالب - ع - ثم تجلى الحق بنوره الى ذلك الهباء و قبل كل موجود على حسب استعداده ، فلم يكن اقرب قبولاً اليه الا حقيقة محمد المسماة بالعقل وكان سيد العالم باسره ، و اول ظاهر في الوجود و اقرب الناس اليه علي بن ابي طالب عليه السلام » در فتوحات آمده است « . . . اقرب الناس اليه علي بن ابي طالب رضي الله عنه ، امام العالم و ستر الانبياء اجمعين » .

بنابر این آنچه در فص شیشی در فصوص گفته است : « و ليس هذا

۱ - رجوع شود بمصباح الانس حمزه فناری چاپ طهران ۱۳۲۱ هـ. ق ص ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۷۶ .

۲ - فتوحات مکیه جزء اول باب سادس فی معرفة بدء الخلق ط دارالطباعة الباهرة الكائنة ببولاق ، محروسه مصر ۱۲۶۹ هـ ق ص ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ .

العلم الالختام الرسل و خاتم الأولياء ، وما يراه احد من الأنبياء والرسل الا من مشكات الرسول الخاتم ، ولا يراه احد من الاولياء الا من مشكاة الولي الخاتم . حتى ان الرسل لا يرونه متى رآه الا من مشكاة خاتم الاولياء؛ فان الرسالة والنبوة تنقطعان والولاية لا تنقطع ابداً، فالمرسلون من كونهم اولياء لا يرون ما ذكرناه الا من مشكاة خاتم الاولياء ، فكيف من دونهم، وان كان خاتم الاولياء تابعاً في الحكم لما جاء به خاتم الرسل...»  
مراد از خاتم اولياء على بن ابيطالب است که شارح اول فصوص در اين موضع از او به آدم الأولياء تعبير نموده است چون سرسلسله اولياء و سر انبياء بنابه نص فتوحات على عليه السلام است .

اما اينکه اکثر شارحان در مقام شرح اين موضع از فصوص خاتم الاولياء را مهدی موعود منتظر دانسته اند منافات با گفته شيخ اعظم ندارد چون مراد از خاتم اولياء بنص اهل معرفت آن نيست که بعد از او ولي يي نباشد بل که مراد از خاتم کسی است که بالوراثه مأخذ علم او منبع علم خاتم الأنبياء باشد و شيخ کبير صدرالدين رومی در فکوک در مقام توضيح مشکل مذکور گويد : « ان الامامة ينقسم من وجه اللى امامة لا واسطة بينها و بين الحضرة الالهية، والى امامة ثابتة الواسطة. وقد يكون مطلقة عامّة الحكم ، و قد يكون مقيدة. فالتعبير عن الامامة

۱- فص شيشی، فصوص الحكم شرح کاشانی ط مصر ۱۳۲۱ هـ ق ص

۳، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷.

۱- فکوک فص هارونی، مطبوع در حواشی منازل السائرین ط طهران

۱۳۱۳ هـ ق ص ۲۸۸.



الخالية عن الوسطة كقوله تعالى للخليل «انى جاعلك للناس اماماً» و التى بالوسطة مثل استخلاف هارون . والخالية عن الوسطة مثل خلافة المهدي عليه السلام ، فان رسول الله لم يضيف خلافته الى نفسه بل الى الله و سمّاه خليفة الله حيث قال -ص- : ادارأيتم الريات السود من ارض خراسان ، فأتوها ولو جشواً فان فيها خليفة الله مهدين ، يملا الأرض قسطاً و عدلاً بعدما ملئت . . . فاخبر النبي بعموم خلافته و امامته و حكم بانه خليفة الله . . . .» .

مولانا عبدالرزاق كاشى قده در شرح فصوص در مقام شرح عبارت « وان كان خاتم الاولياء فى الحكم تابعاً لما جاء به . خاتم الرسل . . . » گوید: « اشارة الى ان خاتم الاولياء قديكون تابعاً فى حكم الشرع ، كما يكون المهدي الذى يجيى فى آخر الزمان فانه يكون فى الاحكام الشرعية تابعاً لمحمد -ص- و فى المعارف والعلوم الحقيقة تكون جميع الأنبياء و الاولياء تابعين له كلهم ولا يناقض ما ذكرناه لأن باطنه باطن محمد (ع) و لهذا قيل انه حسنة من حسناته . وقال رسول الله ان اسمه اسمى وكنيته كنيته فله المقام المحمود » هريك از اولياء محمديين؛ على و فاطمه و حسن و حسين الى المهدي الموعود المنتظر ، باعتبارى صاحب ولايت مطلقه خالى از واسطه اند و مقام و مرتبه آنان مقام اوادنى و مأخذ علم آنان بالوراثه (بايد باين قيد توجه نمود تا آنکه گمراه نشد ) مأخذ علم بيغمبر و مرتبه الوهيت است و بلحاظى داراى ولايت خاصه اند ، چون

ولایت آنان بحسب سعه دائره مضاف به ولایت محمدیه است و کانت ولایتهم علی قلب محمد ، برخلاف ولایت دیگر انبیاء که آنان بمقام احدیت نائل نشده اند ، لذا ولایت کمل انبیاء ولایت قمریه و ولایت اولیاء و ائمه از عترت ولایت شمسیه است و بلحاظی ولایت ائمه چون تابع ولایت محمدیه است ، ولایت قمریه ، و ولایت کمل از انبیاء و اولیاء ولایت نجمیه است .

پس مراد از خاتم ولایت آن نیست که بعد از او ولی بی نیاید، بل که مراد از خاتم ولایت مطلقه ولایتی است که سعه دائره آن اوسع از دیگر ولایات باشد و بلاواسطه از مقام احدیت کسب معرفت نماید ، این بلاواسطه یا بالاستقلال است یا بالوراثه ؛ بالاستقلال آن اختصاص بمقام ختم انبیاء و بالوراثه از مختصات اولیاء محمدین علیهم السلام است که آنحضرت فرمود « تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتي ؛ لن يفترقا حتى يرد اعلی الحوض » .

مبدأ تعیین کلام الله ، مقام تعیین حق باسم المتکلم است و این مرتبه بعینها باعتباری مأخذ معارف عترت ، و باعتباری مقام تعیین حقیقت محمد و اولیاء خاصه اوست که در جمیع مواطن ؛ مرتبه تعیین حق باسم المتکلم یا مقام انباء غیبی یعنی انباء از ذات و صفات و اسماء الهیه و مرتبه واحدیت و مرتبه ام الكتاب و مقام عقل اول الی مرتبه مثال مطلق و آخرین منزل قرآن ، مقام تجلی بصورت سور و آیات تدوینی با قرآن متحد و محاذی و مبین دقائق و رموز و اسرار و بطون وحد و مطلع آن می باشند . و اشار الی ما ذکرنا بقوله : انا کلام الله الناطق .

## ذکر و تنبیه ، نقل و تأیید

قال الله تعالى في كتابه مخاطباً لنبیّه و حبیبه مشيراً الى افضلیة اهل البيت « قل ما اسئلكم علیه من اجرا الا المودة فی القربى » مراد از قریبی بتصریح مفسران ، علی و فاطمه و حسنین است و از باب عدم قول بفصل شامل دیگر اولیاء از ذریّه حسین علیه السلام نیز میشود تا قائم آل محمد علیهم السلام .

— مثلاً از آیه فهمیده میشود که استثناء منقطع است و بررسالت مطلقاً اجری مترتب نمیشود و از مودت قریبی نیز قرب بحق عاید تا با عنان محمد علیه السلام میگردد و حب اهل بیت سبب سعادت ازلی و ابدی و بغض آنان از علل حرمان و عذاب دائمی است و ناصبی از این جهت با نفاق فریقین انجس از کلاب مطوره است .

قال الشيخ البارع العارف مولانا عبدالرزاق فی التأویلات :

« . . . والاستثناء منقطع و معناه نفی الأجر اصلاً ، لأن ثمره مودة القربى عائدة اليهم — ای الأمة — لكونها سبب نجاتهم ، لأن المودة تقتضى المناسبة الروحانية المستلزمة لاجتماعهم فی الحشر لأن المرء يحشر مع من احبّه ، فلا تصلح ان تكون اجراً له . ولا يمكن من تكدرت روحه و بعدت عن مرتبة مجتهد بالحقیقة . ولا يمكن من تتورت روحه و عرف الله واحبّه من اهل التوحید ان لا یحبهم ، لكونهم اهل بیت النبوة

۱ — تأویلات کاشانی منسوب باین عربی جلد دوم طبع کلکته ص ۲۱۱،

۲۱۲، ۲۱۳ تفسیر آیه « قل لا اسئلكم علیه . . . ».

و معادن الولاية والفتوة ، محبوبين في العناية الأولى و محبوبين للمحل  
الأعلى . . . .»

مراد از عنایت اولی که اهل عصمت محبوبین در این مرتبه‌اند ، مقام  
احدیت وجود و مرتبه اوادنی است که بالاصالة اختصاص بحضرت  
ختمی مرتبت دارد و قلب نازنین او هدف سهم فاجبیت ان اعرف است  
و چون مقام ولایت او متحدست با مقام اهل بیت و خواتیم ولایت مطلقه  
از باین مقام عظیم نائل آمده‌اند ، محبوبین در عنایت اولی هستند و  
حب و عشق بآنها اجر رسالت است .

جمع کثیری از عرفای عامه مطابق احادیث مسلمة مأثور از حضرت  
ختمی مرتبت « انی تارک فیکم الثقلین . . . » عترت را خلیفه وقائم مقام  
واقعی نبوت میدانند و برخی از عظمای آنها تصریح نموده‌اند که تا قیام  
قیامت یکی از افراد عترت و اهل بیت ( علی سبیل تجدد الأمثال ) باقی  
و دائم و موجودست اگرچه از نواحی خلفای جور و حکام غاصب  
معزول از تصرف و خانه نشین باشد و یا غائب از انظار .

عارف بارع کامل شارح محقق مقاصد فصوص الحکم شرف الدین  
قیصری - اعلی الله مقامه - در تفسیر آل در شرح خطبه فصوص گفته  
است :

« آله اهلہ واقاربه . والقراة اما ان یكون صورة فقط ، او معنی  
فقط ، او صورة و معنی . فمن صحَّت نسبتہ الیه - علیه السلام - صورة

و معنى فهو الخليفة والامام القائم مقامه. . . »<sup>۱</sup>

برخی از علمای عامته جهت رفع محذور بین خلیفه و امام فرقی گذاشته‌اند و عترت را که اول آنان به نص رسول الله علی علیه السلام است لذا عرفا از او به آدم الاولیاء تعبیر نموده‌اند ، امام و ابوبکر و عمر و عثمان را خلیفه دانسته‌اند و قهرآ علی را مأخذ علم و معرفت و باب علم نبی ص - معرفی نموده‌اند . قیصری برای دفع و رفع این شبهه گفته است : فهو الخليفة و الامام القائم مقامه. لذا آن بزرگواران علت غائی تجلی حق در عوالم وجودی و مفتاح مفاتیح غیب و شهود محسوب میشوند . بهمین مناسبت در زیارات و ادعیه واردست که : بهم رزق الوری ، بهم فتح الله و بهم یختم و لذا قال العارف الکاشانی بعد ما استفضی نامه رضی الله عنه : «فلا یحبهم الا من یحب الله . ولولم یكونو محبوبین فی البداية لما احبهم رسول الله ولم یکن محبتهم اجر الرسالة وهم الأربعة المذكورة فی الأحادیث الواردة عن الرسول . الا ترى ان له اولاداً آخرین وذوی قرابات فی مراتبهم کثیرین لم یذکرهم ولم یحرص الأمة علی محبتهم تحریصهم علی محبة هؤلاء وخص هؤلاء بالذكر . و لما نزلت الآیة و قد سلوا الرسول من قرابة هؤلاء الذین و حبت علینا حبهم ؟ قال : علی و فاطمة و الحسن و الحسین و ابناء الحسین . قال النبی - ع - : حرمت الجنة علی من ظلم اهل بیتی و اذانی فی عترتی . و قال صلی الله علیه : من مات علی حب آل محمد ، مات مغفوراً له ، الا من

۱ - شرح فصوص قیصری چاپ گد طهران ۱۲۹۸ هـ ق ص ۵۴ .

مات اعلیٰ حب آل محمد مات تأباً . . . الی ان قال : من مات علی بغض  
آل محمد لم یشم رائحة الجنة . . . »

شیخ اکبر در فتوحات آدراین مقام گفته است :

فلا تعدل باهل البيت خلقاً فاهل البيت هم اهل السیادة

فبعضهم من الانسان خسر حقیقی ، و حبّهم عبادة

فانه صـ واهل بيته علی السواء فی مودتنا فیهم ، فمن كره اهل

بيته فقد كرهه لأنه صـ واحد من اهل البيت ولا يتبعض حب اهل

البيت . »

#### نقل و تزییف

نبوت جهت خلقی نبی و ولایت جهت حقی اوست و ولی از اسماء  
الهیة است ، بعد از انقطاع نبوت ولایت منقطع نمیشود کما افصح عنه  
رسول الله و قال : « لن یفترقا حتی یرادعلی الحوض » این مسأله اتفاقی  
عرفای محققین است از جمله ابن فارض ناظم قصیده - رضی الله عنه -  
حیث قال :

« بعترته استغنت عن الرسل الوری » بلاشك و به نص رسول الله

۱ - تأویلات منسوب باین عربی تالیف ابوالفنائم عبدالرزاق کاشی  
جلد دوم طبع کلکته حیدرآباد دکن ص ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳ .

۲ - فتوحات مکیه جلد چهارم ط مصر بولاق ۱۲۷۴ ه ق ص ۱۵۲ ،  
۱۵۳ . والی ماذکره الشیخ اشار الحکیم الفزنوی :

این سخن باور ندارد عقل از روز ازل حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن

علی علیه السلام راس و رئیس عترت علیهم السلام و آدم الاولیاست .  
 دانشمند معاصر مصطفی حلمی اصرار ورزیده است که علی ترجیح  
 بردیگر خلفا ندارد و ابن فارض نیز او را مقدم نداشته و این گفته حلمی  
 حاکی از تعصّب و نیز دلالت می نماید از عدم مراجعه او بماثورات  
 مذکور در کتب احادیث عامه و عدم دقت در کلمات عرفا و عدم تعمق در  
 مسأله ولایت بنا بر مشرب عرفا .

#### مذهب ابن فارض

ابن فارض ، بحسب ظواهر موجود در این قصیده شیعه نیست و  
 تابع مذهب سنت و جماعت و از برادران عامه است ولی او و شارح  
 قصیده سعیدالدین فرغانی و استاد فرغانی صدرالدین رومی قونوی و  
 ابن عربی و تلامیذ قونوی مثل شمس الدین ایکی و مؤید الدین جندی  
 و ملا عبدالرزاق کاشانی و شرف الدین قیصری و جمع کثیری از محققان  
 عرفا « شکرالله مساعیهم » امام و خلیفه و جانشین واقعی حضرت  
 ختمی مرتبت را ، مطابق قواعد مسلمة عرفان و تصوف و برطبق روایات  
 وارد از طرق محدثان عامه ، عترت پیغمبر میدانند .

همانطوریکه در امام سابق بر حضرت ختمی مرتبت فرزندان کثیری  
 از انبیاء ، بمقام نبوت و ولایت نائل شدند، اهل بیت حضرت ختمی مآب  
 بعد از انقطاع نبوت ، در کسوت ولایت وارث مقام و مرتبه ولایت

\* - برخی از ابناء عصر ما از مذکران و واعظان بی اطلاع یابی عمق  
 شنیده میشوند که ائمه اثناعشر امام و دیگران خلیفه بوده اند .

آنحضرت میباشند و نزد آنان مسلم است که ولی کامل صاحب ولایت مطلقه خاتم ولایت مطلقه مقام نبوت در هر عصر منحصر بیک فرد از افراد عترتست و دیگر اولیا محکوم بحکم قطب کامل مکمل اند .

جمعی از محدثان عامه نیز گفته اند ، بنابر مدلول احادیث ثقلین بقاء فردی از افراد عترت الی یوم القیامه ، لازم است .

برخی از روایات دال بر خلافت اهل بیت و لزوم تمسک بعترت را شارح محقق فرغانی از طرق عامه نقل نموده است و منشأگرایش او و دیگر عرفا باین اعتقاد روایات غیرقابل انکارست نه تأثر از مرام شیعه . احمد بن حنبل در مسند خود نقل کرده است: «انی قد ترکتم فیکم ، ان تمسکتهم به ، لن تضلوا بعدی : الثقلین ، واحدهما اکبر من الآخر» کتاب الله جبل ممدود . . . و عترتی ، اهل بیته ، الاوائهما لن یفترقا حتی یرد اعلی الحوض » رسول الله خبر از وجود واقعی عترت و لزوم خلقت اهل بیت بعنوان صاحب مقام ولایت کلیه ، داده است ، چه آنکه بحسب قضاء الهی و علم عنائی منشأ تحقق نظام اکمل وجود ولّی قائم مقام نبوت واجب و تحقق فرد کاملی از اولیا در نظام اتم ضروری است ، وگانه سنه الله جرت علی وجود فرد کامل مکمل من لدن آدم الی زمان الخاتم وبعد از غروب خورشید نبوت فرد کاملی از عترت بواسطه اتصال بحق و اخذ معارف از طریق الهام جانشین مقام وحی می باشد .

اینکه حضرت ختمی مرتبت فرمود: «لن یفترقا حتی یرد اعلی الحوض» دلیل تام است بر اینکه معارف موجود در قرآن باید به توسط من له الاسم الاعظم ، که آشنا بمذاق وحی است ، بیان شود .



احادیث عترت بعبارات مختلف در کتب معتبره نقل شده و انسان بعد از تدبر در این روایات بخوبی می‌فهمد که حضرت در موارد متعدد با عبارات متفاوت که بحسب مضمون متفقند، از وجود واقعی اوصیاء و اولیاء بعد از خود خبر داده است و این اوصیاء که از آنها به خاتم ولایت تعبیر کرده‌اند خلیفه‌الله‌اند، یعنی دارای ولایت مطلقه‌اند. مردم از آنها متابعت نمایند یا ننمایند، بین خلق ظاهر شوند یا نشوند و قد ذکر ما صرحنا به‌الشیخ العارف الکامل ابن عربی در فتوحات مکیه ذیل احوال صاحب العصر والزمان راجع به شخص حضرت ولایت‌مدار نیز، از طرق عامه روایات زیاد نقل شده است که دلالت بر برتری آنحضرت بر جمیع صحابه می‌نمایند « علی مع الحق و الحق مع علی یدور معه حیث مادر » در موارد متعدد پیغمبر فرموده‌اند « اللهم ادر الحق معه حیثا مادر » لذا ابوالقاسم بجللی از معتبرین عامه بنا به نقل ابن ابی‌الحدید، - جلد اول ص ۱۱۲ طبع قاهره - گفته است : « لوسل علی سیفه عقیب وفات رسول الله و نازع الناس فی حقه ، لحکمنا بهلاک من نازعه لأنه صح عن الرسول : الحق مع علی و علی مع الحق ».

نگارنده در صدد نقل روایات وارد از طرق عامه در مسأله امامت بر نیامده‌ام و باید انصاف داد که برخی از راویان از برادران عامه بازحمات و قبول مشقات در دوران حکام بنی‌امیه و بنی‌عباس که خصم‌الد علی و اولادش بودند، این روایات را محفوظ از گزند نگه‌داشتند و فداکاری و شهامت آنها سبب شد که کسی نتواند ایراد نماید که در دین باین جامعی چرا مسأله امامت را صاحب شریعت مهمل گذاشت، مگر معقول است که

نه کسی از پیغمبر در دوران نبوتش ، سؤال نماید که بعد از تو ما باید از چه کس تبعیت نماییم ، آیا مردم باید بارای خود خلیفه تعیین نمایند ، یا آنکه تعیین خلیفه از شئون نبوتست ؟ اینکه در این مسأله مهم نه کسی از حضرت سؤال نماید و نه خود آن حضرت متعرض شود و بکلی و مطلقاً سخنی در این امر بیان نیاید ، باور کردنی نیست و فقط شخص کودن می تواند معتقد شود که مطلقاً در امر خلافت در دوران زندگی حضرت ختمی - مرتبت سخن بیان نیامده است . ابن فارض صریحاً علی راصاحب تأویل و باب مدینه علم پیغمبر و بیان کننده حقایق قرآن و عترت را که علی فردا کمل آنهاست قائم مقام نبوت دانسته است ، ارفع عارف که در حق او گوید « و خذ بالاولا میراث ارفع عارف » همان علی است که صاحب مقام تأویل و راسخ در علم و وارث مقام علم نبوتست .

این مقام از برای پیغمبر بالاصاله و بالذات وجهت علی بالوراثه ثابت است ، لذا نزد عرفا عترت وارث مقام و علوم و احوال آنحضرت میباشند . ملاحظه و دقت شود در آنچه که راجع به ابوبکر و عمر و عثمان گفته است .

« فمن نصره الدين الحنيفي بعده »

قتال ابی بکر لآل حنیفه »

« وساریة ، الجاه للجبل النداء »

من عمر والدار غیر قریة »

« و لم یشتغل عثمان عن ورده وقد »

ادار علیه القوم كأس المنیة »

راجع بامیر المؤمنین ، علی علیه السلام ، گوید :  
و اوضح بالتأویل ما كان مشکلاً

علی بعلم ناله من بالوصیة

یعنی علی بواسطه نیل بمقام تأویل و علم لدنی که خاص صاحب ولایت کلیه و وارث علم نبوتست مشکلات از معارف و علوم بخصوص معارف راجع باحوال و مقامات نبوت را واضح نمود و پیغمبر که خود صاحب تأویل و منشأ علوم است او را وصی خود معرفی نمود و فرمود «انامدینه العلم وعلیُّ ابها» و نیز فرمود: «یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی» .

باین نکته باید تأمل نمود که ابن فارض قبل از بیان خصائص خلفا راجع به عترت علیهم السلام - فرماید :  
« بعترته استغنت عن الرسل الوری ،

واصحابه والتابعین الأئمة »

یعنی عترت او بعد از رحلتش موجب بی نیازی مردم واصحاب و تابعان او از رسل و انبیاء میباشد ، چه آنکه الهام خاص مقام ولایت قائم مقام وحی لازم مقام نبوت است و فرقی بین این دو نمیباشد که ماذکرناه مفصلاً .

نگارنده جهت اثبات این اصل مهم در اسلام که ولایت عترت قائم مقام نبوتست و نبوت جهت خلقی و غیر دائمی و ولایت جهت حقی و دائمیست و سرسلسله اقطاب و اولیاء محمدیین که مأخذ معرفت آنها بعینه همان مأخذ علم نبوت و باعتبار باطن و ولایت متحدند با مقام باطن

ولایت حضرت ختمی مقام ، ناچارم از ذکر اقوال برخی از محققان عرفا. صدرالدین قونوی همانطوری که قبلاً نقل کردیم حضرت مهدی موعود، علیه السلام، را صاحب خلافت مطلقه و خاتم ولایت مقیده مضافه بولایت محمدیه میدانند و در فکوک - قصص هارونی - تصریح کرده است « . . . فالتعبیر عن الامامة الخالية عن الوسطة مثل قوله تعالى للخليل، عليه السلام : انی جاعلك للناس اماماً . والتي بالوسطة مثل استخلاف موسى هارون علی قومه . . . و هذا بخلاف خلافة المهدي، عليه السلام، فان رسول الله لم يضيف خلافته اليه ، بل سماه خليفة الله . . . »

مهدی دارای ولایت مطلقه بل خاتم ولایت مطلقه محمدیه است بحسب زمان ، یعنی بعد از او خلیفه نمی که خلافت او باصطلاح ارباب عرفان - کانت علی قلب محمد - مضاف بقلب محمد و مأخذ معارف او مقام او ادنی و خود مظهر اسم الله ذاتی باشد ، وجود ندارد ، و ولایت عیسی که از آن بولایت عامه تعبیر نموده اند ، تابع ولایت مهدی است .

ولایت علی ، علیه السلام ، نیز ، ولایت مطلقه کلیه و باعتباری ولایت مقیده بمعنای ولایت خاصه محمدیه است و او نیز خلیفه الله است اگرچه بعضی از غیر متدربان در عرفان ولایت او را مطلقه ندانسته اند، لقوله، علیه السلام : یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی ، الا انه لانبی بعدی . ولی ولایت او مطلقه است باتفاق کمال از عرفا ، لقوله صلی الله علیه وآله : « انا و علی ابوا هذه الأمة » و قوله « انا و علی من نور واحد » چه آنکه وارث ولایت کلیه محمدیه باید مطلق از کلیه قیود ساری در جمیع مراتب وجود باشد . لذا در لیلۀ معراج حضرت ختمی بعد از

عروج بتمام درجات امکانی وسیر در کلیه اسماء کلیه و جزئیه و تشرف بمقام  
 - او ادنی - علی ماذکره الشیخ الاکبر فی العقل المستوفز و نقله الشیخ  
 العارف ابن فناری در مصباح الانس ، نودی بصوت علی بن ایطالب :  
 قف یا محمد فان ربک یصلی علیک . و الی ماذکرناه صرح الشیخ الکامل  
 العارف الجندی فی شرحه علی کتاب الفصوص - الفص الشیخی : ثم  
 تفصلت الحقایق النبویة بعد تعینها و ظهور احدیة جمع کما لانتها فی  
 ابراهیم - ع - و تحقق اما مته فی اولاده سلیمان - ع - فی مرتبة  
 ظاهریة احدیة جمع الکمالات الاسمائیة و کملت فی داود و سلیمان ،  
 علیهما السلام ، ثم ابتداء بظهور مرتبة الجمع فی الباطن فیما بعد سلیمان  
 الی عیسی - ع - ، حتی ظهر کمال دعوة البطون فیہ ، ثم کمل الامر فی  
 مرتبة احدیة جمع جمیع الاسماء والذات ، فی مقام کمالیة الفریدیة  
 لبرزخیة ، بمحمد ، صلی الله علیه و سلم ، ثم ابتدأت بالصور الکمالیة  
 الأحدیة الجمعیة فی مرتبة الباطن والولاية بآدم الأولیاء ، وهو اول ولی  
 مفرد فی الولاية المورثة عن النبوة الختمیة المحمدیة ، وهو علی بن ایطالب ،  
 علیه السلام .

ملاحظه میشود که در عیسی جهت روحانیت و بطون غلبه دارد و  
 اعتدال خاص ولایت مطلقه محمدیه را دارانیست ، لذا مقام روحانیت  
 و باطن او در مرتبة عقل اول قرار دارد و مظهر اسم الله فعلی و وصفی  
 است نه الله ذاتی ؛ باین معنی که از تجلی ذاتی خاص مقام احدیت وجود  
 بهره ندارد و برذات او اسماء مشعر به تنزیه نسبت با اسماء مشعر به تشبیه

غلبه دارند ، لذا در مقام ظهور عینی و طی درجات خلقیه و کشف حجب نوریه و عروج معنوی محاذی عقل اول قرار گرفته و از باطن مقام ولایت علویه یا ولایت مهدویه ، یعنی خاتم اولیاء کسب فیض نموده است ، لذا شیخ اکبر ابن عربی علی ما نقلنا عنه قبلاً ، از علی به سراً انبیاء اجمعین و امام العالم واقرب الناس الی رسول الله ، تعبیر نموده است . بهمین مناسبت باعتباری علی خاتم ولایت مطلقه محمدیه است ، یعنی افضل اولیاء و وارث فرد حضرت ختمی مقام است ، و باعتباری مهدی علیه السلام ، خاتم ولایت مطلقه محمدیه است ، یعنی خلافت خاص محمدی که جمیع اولیاء از مشکات ولایت او کسب فیض می کنند کما ذکره الشیخ الأكبر فی کتاب فصوص الحکم و شارحان ، خاتم الاولیاء مذکور در کلام شیخ را به مهدی موعود تفسیر نموده اند .

#### تحقیق در مسأله خلافت و امامت و ولایت محمدیه

بین علمای اسلام یکی از موارد اختلاف ، مسأله خلافت و امامت است ، که جمهور علمای عامه معتقدند که حضرت ختمی مقام ، کسی را برای خلافت و جانشینی خود معین نفرمود و امت او بعد از رحلت آنحضرت ابوبکر را بخلافت برگزیدند ، و صحت خلافت او را باجماع اهل حنّ و عقد مستند نموده اند . چون این اجماع مورد خدشه قرار دارد و اگر کسی بادقت وقایع بعد از رحلت حضرت ختمی مرتبت را مطالعه کند ، بوجود قراردادهای و دسایس پنهانی که هنگام ناخوشی حضرت

بوقوع پیوست پی می برد ، از برخی به تهدید بیعت گرفتند ، جمع ی را از اختلاف ترساندند و از جمعی بعناوین دیگر بعد از مدتی بیعت گرفتند ، لذا بعضی گفته اند اجماع برخلاف بعد از فوت سعد بن عباده منعقد گردید ؟ ! بدون شك حضرت رسول هنگام کسالت و مدتها قبل از کسالت بمردم گوشزد نمودند که من بزودی بخدای خود می پیوندم و دعوت او را اجابت می نمایم واحادیث عترت بطور مکرر در این احوال از رسول خدا شنیده شده است و برخی از صحابه هنگام استماع این قبیل از احادیث چهره درهم می کشیدند . حضرت ختمی - مرتبت باحوال صحابه واقف بود ولی بازیرکی و درایت خاص مقام نبوت در موقع مناسب مسأله خلافت را بمیان می کشید و حق و حقیقت را در صور مختلف بیان می فرمود و هنگام رحلت و بعد از رحلت پیغمبر مکرر از برخی از صحابه بخصوص منشا و مبدأ کلیه اختلافات بعد از غروب شمس نبوت ، شنیده میشد که « کفانا کتاب الله » .

یعنی اینکه رسول مکرم فرمود : « انی تارک فیکم الثقلین : کتاب الله و عترتی ، لن یفترقا . . . » ما یکی از ثقلین که کتاب خدا و قرآن باشد ، کفایت می نمایم . اگر کسی باحوال اعراب در دوران جاهلیت ، بل که بروحیه اعراب ، بخصوص جزیره العرب واقف باشد ، دراین قبیل از مسائل استبعاد نمی نماید .

۱ - باکمال تأسف یادآور میشوم که در عصر ما ملت برادر و مسلمان عرب با جمعیتی بالغ بر یکصد و بیست ملیون نفر در مقابل دو ملیون یهودی چنان درمانده و عاجز شده اند که برصاف نمی آید درحالتی که ثروت ←

برخی از افاضل عصر ما که روایات مذکور در کتب عامه راجع بامر خلافت را دیده‌اند، نتوانسته‌اند قبول کنند که مسأله بدین مهمی را حضرت رسول، با آوردن دین و شریعت باین جامعی مهمل گذاشته باشند، و در اثر این اهمال که حقاً خطای بزرگی در تاریخ بحساب می‌آید آنهمه اختلاف بعد از غروب شمس نبوت در اسلام حادث گردد.

چون خلافت حضرات سبب ظهور ذمائم اخلاقی، خاص عربت و قبیله بازی و زوال معنویات گردید و بالأخره ریشه این فساد در خلافت عثمان بسیار مستحکم شد و شخص عثمان علت تامهٔ پیدایش بنی امیه و

---

حیرت آور در دست دارند و دنیا محتاج آنهاست ولی نفاق و روحیهٔ قبیله بازی و ریاست طلبی و دیگر ذمائم اخلاقی که مخصوص زمان جاهلیت است مانع اتحاد و یگانگی و موجب پیشرفت مقاصد شوم دشمن قنّاد و بی رحم است که بصغیر و کبیر مسلمین ابقاء نمی‌کند. شناسائی چنین ممتی از جانب جوامع اسلامی لکه ننگی است در تاریخ اسلام و موجب ابرابدی نسل آینده و این حقیر یقین دارد که ملت غیور آینده عرب ارض اند فلسطین را از لوٹ وجود این قوم غاصب پاک خواهند نمود.

واقعاً آدمی در حیرت غرق میشود که در عصر تمدن جمعی یهودی اروپائی و آمریکائی مردم دیاری را از سرزمین خود بیرون نمایند برای خود کشوری بوجود آورند و باتکاء دولتی که خود را پرچم دار آزادی و حقوق بشر میدانند و از هیچ جنایتی روگردان نیست به تصرف اراضی اعراب مسلمان مبادرت نمایند، و مردم ستم دیده فلسطین را قلع و قمع کنند، انگار مات فلسطین انسان نیستند و حق زیستن و نفس کشیدن ندارند.



حکام جور و ظلم و زمامداران جبار خون‌خواری شد که روی قیصره و اکاسره و دیگر قداران عالم را در پیشگاه تاریخ سفید نمودند و از رحلت صاحب شریعت زمانی نگذشت که خلافت در ایادی فرزندان امیه و عباس بسلطنت مطلقه تبدیل شد و همه میدانند که معاویه رب النوع فساد و شیطنت و تبه‌کاری از دست پروردگان دستگاه خلافت است . حکومت این شخص دنیاپرست همه فضائل و مکارم اخلاقی را محو نمود و چهره اسلام را بکلی تغییر داد ، و رجال تقوا و فضیلت را به جرم دوستی خاندان نبوت و اهل بیت عصمت و طهارت بانواع بلایا مبتلا نمود و در مقام از بین بردن رجال تقوی از هیچ جنایتی خودداری ننمود و خلفای بعد از او نیز در نامردی اغلب دست کمی از او نداشتند .

بعضی از دانشمندان عصر ما معتقدند که حضرت رسول شخصاً علی را بر دیگر صحابه ترجیح داده‌اند و او را لایق جانشینی خود دانسته‌اند و اینکه اصحاب بعد از رحلت پیغمبر دیگران را بر علی ترجیح داده‌اند و از عترت اعراض نموده‌اند ، دلالت دارد بر اینکه پیغمبر مردم را ملزم بر قبول خلافت علی نموده‌اند و عقیده شخصی خود را ابراز فرموده‌اند .

این گفته اگرچه ظاهر فریبنده دارد ولی شخص با انصاف بعد از تأمل و تدبر در نصوص و ظواهر داله بر خلافت مولای متقیان ، بخوبی میفهمد که این استنباط بی‌اساس و از او هام و اغلاط است .

عارف بارع محقق شیخ المشایخ مؤیدالدین جندی ادر شرح بی نظیر خود بر فصوص ابن عربی در بیان و شرح معنی «آل» فرموده است : « اما آله ، صلی الله علیه و سلم ، فعبارة عن الأقارب الذین یؤل الیهم امورہ صلی الله علیه و سلم ، و موارثه العلمیة والمقامیة والحالیة باید توجه داشت که آل محمد که در تشهد درود بر آنان واجب است و دارای مقام عصمت و حب و عشق بآنها اجر رسالت است و در حق آنان گفته است ، اهل بیتی امان لاهل الارض و مثل اهل بیتی کسفینه نوح و من ركب فيها نجاو . . . و آیت تطهیر در حق آنان وارد شده است ، عبارتند از علی و فاطمه و حسن و حسین ( و از باب عدم قول بفصل ) و ائمه معصومین از اولاد حسین که فرد و شخص آخر آن بزرگواران مهدی علیه السلام ، است و شامل مطلق آل نمیشود کما توهمه الشیخ الاکبر ابن عربی و قال بعصمة کل من ولد من بطن فاطمة علیها سلام الله — وهم علی اقسام اربعة کلیة ، منهم من هو آله فی الصورة و المعنی — یعنی هم متولد از فاطمه زهراست و هم دارای اقصی مراتب و درجات علمی و عملی

۱ — تحریر این مقدمه مصادف شد با رحلت و درگذشت عزیزترین دوست ، برادر بزرگوار زمیلی و سیدی و مولائی افضل العلماء المعاصرین و قدوة المجتهدین و نور بصر الموحدین فخر المتألهین سمنی جده خاتم المرسلین محمد ص — المصطفی — اعلی الله مقامه و نضر وجهه ، انما اشکو حزنی و بشی الی الله ، و ارجو من الله ان یحشره مع اجداده الطاهرین ، از کثرت ناراحتی و شکست روحی حال ادامه مطالب منظور در خود نمی بینم لذا با اختصار این مقدمه پایان میرسد .

ر وارث علم و مقام و حال حضرت ختمى مقام است - تماما و هو الخليفة والامام القائم مقام ، صلى الله عليه و سلم ، و منهم من يكون آله فى المعنى دون الصورة ، كسائر الاولياء الذين هم محمديون فى الكشف والشهود والجمع والوجود ، وان لم يكونوا شرفاء صورة و منهم الخلفاء والامناء الكمئل .

يعنى ان لجميع الأنبياء والاولياء فى الامم السابقة باعتبار تجليه و ظهوره -ص- فى اعيانهم و باعتبار كونه واسطة ظهور الوجود والفيض وان شرايعهم من ابعاض شريعته التامة وكلهم من اجزاء ولايته الكلية ، نسبة معنوية معه وهو -ص- ابو العقول والارواح . قال الشارح الجندى :

« و منهم من يكون آله -ص- فى الصورة دون المعنى ، بأن صحّت نسبته اليه من حيث الطينة العنصرية ، ولكنهم اشتغلوا عن الوراثة المعنوية الروحانية العلمية والكشفية الشهودية والحالية و المقامية و عن الاقبال على الله بحطام الدنيا . و منهم من له حظ يسير فى المعنى والخلق ، و هو من السادات والشرفاء ، والكل آل ، و ذلك لان رسول الله له صورة طينية عنصرية وله صورة دينية شرعية ، وصورة نورية روحية ، و حقيقة معقولة معنوية ، و من قام بصورته الدينية و صحّت نسبته الى صورته النورية الروحية و تحقق بحقيقته المعنوية ، و رثه مقاماً و علماً و حالاً ، وهوله كالولد الصلبى . و فى هذه النسبة والقرابة تفاوت المقامات والدرجات ، وفيها ترتيب الاولياء المحمديون وهم الأنبياء والاولياء بالنبوة العامة ، لا بالنبوة الخاصة التشريعية المنقطعة المختومة برسول الله -ص- .

وإذا انضاف بهذه القرابة الدينية قرابة طينته الطيبة الطاهرة، كالمهدى  
 عليه السلام ، و الائمة الكاملين الطيبين الطاهرين فذلك اكمل واجمل و  
 افضل » .

بنا برنص شيخ عظيم مؤيد الدين جندي امام وخليفه وقائم مقام  
 حضرت خواجة كائنات ، على وائمة طاهرين از صلب على و بطن فاطمه،  
 عليهما السلام ، ميباشند ، واينكه فرمود «وهو الخليفة والامام القائم  
 مقامه حقيقة ، قيد حقيقة ، مشعر باين مهم است كه غير اين اكابر در  
 حقيقت وارث علم و حال و مقام آنحضرت نيستند .

محقق جندي به تبع شيخ اكبر ابن عربي عقيدة خاصي در اولاد فاطمه  
 عليها سلام الله الملك العلام ، دارد ، آنها را بحسب طينت بواسطه قرابت  
 رسول الله ، طيب و طاهر و پاك ميداند و عاصيان از اولاد زهرا را ،  
 گناهكار صوري پنداشته و گويد: «وان انفردت القرابة الطيبة وصحّت  
 النسبة من صورته العنصرية، صلى الله عليه وسلم، تخلعت النسبة الروحانية  
 و المعنوية ، فسوف يؤول الى ذلك ولا بدّ ، لان الولد على كل حال سرّ  
 ابيه ، و اذا صحّت النسبة فلا بد ان يكون معها من اخلاقه و علومه و  
 احواله سرّ معنوي . فان وقعت منهم مخالفة في الصورة الدينية الشرعية  
 فلا يجوز لمؤمن ان لا ينظر اليهم بنظر التعظيم والتبجيل والسيادة ، وان  
 كانوا على خلاف الشريعة ظاهراً . فقد يكون منهم اهل الابتلاء بحالة  
 المخالفة ، ثم الأحوال لا بتدان تحول ، وللحقيقة ان ترجع الى طهارتها  
 الاصلية وتؤول ، فافهم واعلم و اعمل بذلك تعلم اسراراً في هذا المقام  
 مكتمة و تلمح انواراً على اهل الحجاب محترمة . وقد استقصينا القول

فی ذلك فی شرح مواقع النجوم ، و فیسا ذکرنا مقنع ، والله یقول الحق ویهدی السبیل .

شیخ اکبر ابن عربی صاحب فصوص الحکم در فتوحات مکیه مفصل در این مسأله سخن گفته است و تصریح نموده که اهل عصیان از سادات و شرفاء اولاد زهراء ، علیها سلام الله تعالی ، چون بحسب اصل طینت پاک و طاهرند ، بعذاب آخرت مبتلا نمیشوند اگرچه در دنیا بواسطه اظهار معاصی حدود شرعیه بر آنها جاری شود .

شیخ کبیر صدرالدین رومی در تفسیر «الرحمن الرحیم» گفته است: ان الرحمة رحمتان ، ذاتیه مطلقه امتنائیه هی التي وسعت کل شیء ومن حکمها الساری فی الذوات رحمة الشیء بنفسه ، و فیها یقع من کل رحیم بنفسه بالاحسان او الالساء بصورة الانتقام والقهر ، فان کل ذلك من المحسن والمنتقم رحمة بنفسه ، فافهم . ومن حیث هذه الرحمة وصف الحق نفسه بالحب وشدّة الشوق الی لقاء احبائه . وهذه المحبة بهذه الرحمة لاسبب لها ولا موجب ، ولیست فی مقابلة شیء من الصفات والافعال و غیرهما . والیها اشارات رابعة ، رضی الله عنها ، بقوله :

احبك حبین ، حب الهوی - وحب لأنك اهل لذاکا - فاما الذی هو حب الهوی - فذكرک فی السر حتی أراکا - فحب الهوی لمناسبة ذاتیه غیر معلّله بشیء غیرالذات . منشأ این حب فقط مناسبت ذاتیه ناشی از ذاتست که بهیچ امری غیر ذات معلل نیست برخلاف حب معلل باهلیت محبوب که علت آن علم باهلیت معشوق است ، که دارای کمال مطلق و مستحق محبوبیت و شایسته معشوقی است . و لهذه الرحمة من صور

الاحسان كل عطاء يقع لاعن سؤال او حاجة ولالسابقة حق او استحقاق لوصف ثابت للمعطي له او حال مرضى يكون عليه هذا. و من تخصيصاته الدرجات و الخيرات الحاصلة فى الجنة لقوم بالستر المسمى فى الجمهور عناية ، لالعمل عملوه او خير قديمه . و لهذا ثبت كشافاً ، ان الجنة ثلاث جنات : جنة الاعمال ، و جنة الميراث و جنة الاختصاص. وقد ثبته على جميع ذلك فى الكتاب والسنة .

در باره کسانی رحمت حق بطور مطلق نه بعنوان جزاء عمل خير و ديگر اموريكه جلب رحمت مى نمايند ، شامل حالشان ميشود كه «ببقي فى الجنة مواضع خالية ، يملأها الله بخلق» ، لم يعملوا خيراً قط امضاءً لحكمه السابق .»

قسم ديگر از رحمت ، رحمت مفاض از حق است بر عباد كه از سنخ رحمت ذاتى ميباشد ولى مقيدست بشروطى از اعمال و افعال و كسب ملكات جنائيه .

متعلق طمع ابليس رحمت امتنانيه است كه بر هيچ شرط و قيد حكيمى و زمانى مقيد نميباشد ، چه آنكه شيطان رانده شده از درگاه حق نيز ، چشم اميد بر رحمت حق دوخته و معتقدست كه « اصل تقدش لطف و داد و بخشش است - قهر بروى چون غبارى از غش است - ميدهد جان را فراقش گوشمال - تابداوند قدر ايام وصال .

فالحكمى قيد القضاء والقدر اللذين اول مظاهرها من الموجودات الفلم الأعلى واللوح المحفوظ . چون موجودات واقع در عالم مقدم بر زمان وساكنان در عالم دهر و ملكوت در مقام قبول فيض و عطاء

الهی بقید زمانی توقف ندارند ولی دارای مرتبه خاص از وجودند. مقیدان بقید زمان ، فیض حق بآنها در امتداد زمان واصل میشود و بعد از انتقال بعالم برزخ فیض حق در امتداد برزخ بآنها واصل میشود که «خالدین فیها مادامت السماوات والارض» چه آنکه در عالم آخرت سماوات وارض وجود ندارد .

### نقل و تحقیق

نظر بآنکه آیه تطهیر « انما یرید الله لیذهب عنکم الرّجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً » و آیه « قل لاسئلكم علیه اجراً، الا المّودة فی القربی » در شأن عترت وارد گردیده و حق عین آنها را از کلیه ارجاس و موجبات کدورت ظاهری و واقعی طیب و طاهر گردانیده و از این باب که در مقام باطن مرتبه ولایت کلیه آنان عین مقام باطن حقیقت محمدیه است و اول تعین عارض بر حقیقت وجود ، مقام جمع الجمع و مرتبه باطن حقیقت آنهاست ، و مقام ولایت کلیه آنان مظهر تام حق و صورت تمام وجود مطلق است و حق از ناحیه عین ثابت کلی آنان متجلی در مراتب وجودیست و بعبارت کوتاه تر غایت وجود و ایجادند ، و ولایت کلیه الهیه در وجود آنان الی یوم القیامه متشأن و متجلی است و بآخرین فرد از افراد عترت حق باسم عدل در صحنه عالم ظاهر میشود و یملا الارض قسطاً و عدلاً ، حب و عشق بآنها لازم و موّدت آنها اجر رسالت است به تقریری که از شیخ عارف کامل مکمل عبدالرزاق کاشانی نقل نمودیم . شیخ اکبر ابن عربی در فتوحات مکیه جلد اول ص ۱۹۶ در این

مقام گوید : « ولما كان رسول الله عبداً محضاً قد طهره الله واهل بيته تطهيراً واذهب عنهم الرجس ، فلا يضاف اليهم الا مطهر ولا بد ، فان المضاف اليهم هو الذى يشبههم ، فما يضيفون لأنفسهم الا من له حكم الطهارة والتقديس . فهذه شهادة من النبى -ص- لسلمان الفارسى بالطهارة والحفظ الالهى والعصمة حيث قال : سلمان منا اهل البيت وشهد الله لهم بالتطهير... وظهر الله نبيّه بالمغفرة ، فما هو ذنب بالنسبة لينا ، لو وقع منه -ص- لكان ذنباً فى الصورة لافى المعنى ، لأن الذم لا يلحق به على ذلك من الله و لا امتناً شرعاً ، فلو كان حكمه حكم الذنب لصحبه ما يصحبه الذنب من المذمة ولم يصدق قوله : « انما يريد الله ليذهب عنكم . . . » فدخل الشرفاء من اولاد فاطمة كلهم و من هو من اهل البيت مثل سلمان ، الى يوم القيامة فى حكم هذه الآية من الغفران ، فهم المطهرون من الله اختصاصاً من الله و عناية به لشرف محمد وعناية الله به .

ولا يظهر حكم هذا الشرف لأهل البيت الا فى الدار الآخرة ، فانهم يحشرون مغفوراً لهم ، و اما فى الدنيا ، من اتى منهم حداً اقيم عليه ، كالتائب اذا بلغ الحاكم امره ، و قد زنى او سرق او شرب ، اقيم عليه الحد مع تحقق المغفرة . و ينبغى لكل مسلم مؤمن بالله و بما انزله ان يصدق الله تعالى فى قوله : ليذهب عنكم الرجس ، و يعتقد فى جميع ما يصدر من اهل البيت ، ان الله قد عفا عنهم فيه ، و قد شهد بتطهيره و ذهاب الرجس عنه ، لا بعمل عملوه ولا بخير قدموه ، بل سابق عناية من الله بهم و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء . »

شيخ اكبر در اين مقام مى فرمايد بواسطه شرافت نبى يعنى حضرت



محمد ، خداوند اهل‌بیت را از معاصی تطهیر نموده است ، در این جا بکلام او می‌توان اشکال نمود که اهل‌بیت چون دارای مقام ولایت کلیه و محبوب حق در عنایت اولی و صورت تعیین در حق در مقام تجلی باسم‌الله ذاتی است و دارای مقام عصمت و ولایتند و جهت ولایت آنها موهوبی است نه کسی و حق را بچشم قلب مشاهده می‌نمایند و بمقام حق‌الیقین و عین‌الیقین رسیده‌اند قهراً دارای مقام عصمت و مصون از معصیت‌اند و این مقام به نص صریح متواتر از طرق عامه و عاصه ، اختصاص به مولی‌الموالی علی و سیده‌النساء و الرجال فاطمه زهرا و امام حسن و سیدالشهدا امام حسین دارد و شامل ائمه‌معصومین از صلب حسین نیز میشود که مهدی موعود آخرین فرد از اولیاء محمدین میباشد . ومعنای عصمت در انبیاء و اولیاء محمدین این نیست که اگر العیاذبالله مرتکب کبائر و صغائر شوند بحسب صورت عاصی و بحسب باطن مطیع باشند ، لذا صدور ترك اولی از آنان موجب انحطاط مقام و ابتلاء بغضب الهی میباشد .

اما شرفاء از سادات از بطن فاطمه و صلب علی ، مانند سائر مسلمین اگر مصدر عصیان و کفر شوند مسلماً معاقب خواهند بود ، چه آنکه عذاب حق ناشی از تشفی قلب نیست ، بل که مبدأ ثواب و عقاب در نفوس امری داخلی است و نفوس شریره اعم از سیاه حبشی و سید قرشی بالذات جلب عقاب می‌نماید ، چون عالم آخرت دارعلل اتفاقیه نمیباشد ، و مسأله شفاعت نیز بامری داخلی و متمکن در نفوس مستحق شفاعت راجع میشود ، چه آنکه حب بصاحب شریعت و عشق

بعترت و اولیاء محمدیین مانند اصل توحید موجب جذب سعادت و کشش به محبوب مطلق و غایة الغایات است و بغض بآل محمد موجب حرمان از رحمت حق است .

بنابراین نفوس شرفا از اولادِ فاطمه زهرا اگر در عصیان و تمرد از فرامین الهیه اصرار ورزند و طینت اصلیّه آنان به طینت سجّیتی مبدل شود ، قهراً ماده عذاب در باطن آنان پرورش یافته و بعد از مرگ که نفوس مستکفی بالذات شوند ، عذاب الهی و نار حرمان از رحمت در باطن آنان شعله ور گردد و مانند فرزند نوح ، علیه السلام ، نسبت آنان باجده آنان فاطمه و جدّ آنان علی علیهما السلام ، قطع شود و اگر ماده عذاب و صورت فسق و فجور والعیاذ بالله کفر در باطن آنان طبیعت اولیه شود ، مانند دیگران مخلّد در نار و عذاب خواهند بود .

#### تنبيه

اینکه از حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی صاحب شفاعت کلیه ، نقل شده است که در قیامت ، کلیه نسب قطع میشود که « الیوم لا انساب . . . » الا حسبی و نسبی ، مراد ، نسب معنویه است که براساس ایمان استوار است ، و از اهل بیت ، علیهم السلام ، منقولست که جنّت برای ملبیان و دوزخ جهت عاصیان خلق شده است اگرچه عاصی سید قرشی و مطیع سیاه حبشی باشد .

بناءً علیهذا ، مراد از اهل بیت ائمه معصومین از اولاد زهرا میباشد و حضرت ختمی مآب بیز خود جزء اهل بیت محسوب میشود لذا

می‌فرمایند « سلمان منا اهل البيت » .

کریمه « قل لا اسئلكم عليه اجراً ، الا المودة فی القربی » نیز در شأن فرزندان فاطمه و علی ، علیهم السلام ، و ائمه معصومین از صلب حسین بن علی نازل شده است و شامل دیگر فرزندان علی و فاطمه نمیشود، چه آنکه حب کسانی اجر رسالت است که تالی مقام رسالت باشند نه هر فرد عادی .

لذا شیخ عارف محقق کاشانی در تأویلات تصریح نموده است که نتیجه عشق و حب بآل محمد عائد مجبان میشود و حق تعالی از طریق

۱ - باید باین مهم توجه داشت که دلیل بر انحصار عصمت در حضرت ختمی مقام و جناب ولایتمدار علی و صدیقه کبری فاطمه و امامان از اولاد او وجود ندارد ولی صاحبان ولایت مطلقه کبیه که جهت ولایت آنها ازلی و واسطه ظهور فیض در عوالم و نشئات است همین چهار ده نفرند که در باطن ذات ولایت آنها واحد و بحسب ظهور در نشئات متعدد است ، « اولنا محمد و اوسطنا محمد و اخرنا محمد » ، ولی در برخی از اکابر اولاد علی و فاطمه و حسین ، مانند زینب کبری و قمر بنی هاشم عباس بن علی و علی اکبر ، آثار ولایت مشهودست، و پاره‌ئی از کلمات معصومین بر آن دلالت می‌نماید، مثل ماقال سید الساجدین فی حق الزینب الکبری « انت عالمة بلامعلمه و فهمة غیر مفهمة » و این مسلم است که علم لدنی از خواص ولایت است و این بزرگواران در نشئات دنیا آخرت را مشاهده می‌نمودند، و مشاهده احوال آخرت برای آنها مقام بود و جهت دیگر از صحابه حسین حال ، لذا باشارت ولایت هر کدام مقام خود را به چشم دل دیدند .

حب بآل محمد ، رحمت خاص خود را شامل مؤمنان بولایت آل محمد می‌گرداند ، بهمین جهت نفوس شقیه از حب آل محمد محرومند .

قال فی التأویلات - معروف به تفسیر ابن عربی ط بسبی ۱۲۹۱ هـ . ق

جلد دوم ص ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۱۳ : « قوله : قل لا اسئلكم علیه من اجر الا المودة القربی » استثناء منقطع ، و فی القربی متعلق بمقدر ، ای المودة الكائنة فی القربی . و معناه نفی الأجر اصلاً ، لأن ثمره مودة اهل فرايته عائدة إليهم ، لكونها سبب نجاتهم » چه آنکه عشق بنفوس کلیه الهیه و حب بصاحبان ولایت کلیه ، منشأ کمال و مانند علم به توحید و حب بحق مبدأ جلب رحمت رحیمیة حق و سبب نجات نفوس ناقصه و کامله مکدره بظلمت عصیان از انحطاط درجات و سبب ترفع درجات نفوس کامله در علم و عمل می‌گردد « اذ المودة تقتضى المناسبة الروحانية المستلزمة لاجتماعهم فی الحشر ، كما قال علیه الصلوة والسلام : يحشر انرا مع من احبته . و لا يمكن من تكذرت روحه و بعدت عنهم مرتبته محبتهم ، و لا يمكن من تنورت روحه و عرف الله واحبته من اهل التوحيد ان لا يحبهم ، لكونهم اهل بيت النبوة و معادن الولاية والفتوة - چون مرتبة ولایت آنان صورت حب ذات باسما و صفاتست و محبوب حقند در مقام جمع الجمع ، در مقام تفصیل و ظهور در عالم فرق ، حب آنها واجب و اقرار بولایت آنان از شروط توحیدست - فلولم يكونوا مجبوين لله فی البداية ، لما احبهم رسول الله ، اذ محبته عين محبة الله فی صورة التفصیل بعد كونه فی عين الجمع » .

این مقام بنص رسول الله اختصاص بفاطمه کبری و علی مرتضی و

دو فرزند او دارد ، کما صرح به جمع من ارباب العرفان و منهم الشيخ المحقق العارف عبدالرزاق الکاشانی فی تأویلاته « و هم الاربعة المذکورون فی الحدیث روی انها لما نزلت ، قیل : یارسول من قرابتک هاء لاء الذین وجبت علینا مودتہم ؟ قال : علی وفاطمة و الحسن و الحسین و ابناء الحسین » مراد از ابنائہما ، ائمة واجب الاطاعه از صلب حسین بن علی است کہ در روایات کثیره مذکورست : آخرهم قائمہم .

چون حضرت رسول ختمی میدانست کہ بعد از رحلت او ، امت ، یعنی اعراب از هیچ اهانت و ظلم در حق عترت او خود داری نخواهند نمود ، از باب اتمام حجت « لیهلک من هلك عن بینة ، و یحیی . . . » با آنکہ آیات متعدد در شأن عترت از جانب حق نازل گردیده است ، همیشه مردم را بمتابعت از عترت امر می فرمود .

قال الشيخ البارع فی التأویلات : « قال النبی ، حرمت الجنة علی من فذلّم اهل بیتی و آذانی فی عترتی ، و قال ، من مات علی حب آل محمد ، مات مغفوراً له ، الا من مات علی حب آل محمد ، مات مؤمناً . . . و من مات علی بغض آل محمد ، لم یشم رائحة الجنة » .

این مسلم است کہ آیه تطہیر و آیه مودت ، اختصاص بصاحبان ولایت و معصومان از آل محمد دارد کہ دارای مرتبہ ولایت تکوینی و تشریعی اند ، کہ جهت باطن ولایت آن عین ولایت کلیہ نبویہ و مانند ولایت محمدیہ و ولایت آنان ازلی و مظهر اسم الله ذاتی در مقام تجلی حق با اسم کلی و اعظم در مرتبہ واحدیت اند ، لذا قبول ولایت آن بزرگواران دلالت بر حسن طینت و صفاء استعداد نفوس و اعراض از آنان

و بعض نسبت بآن اكابر ، دليل شقاوت ذاتى وكدورت جبلى نفوس است . قال الشيخ البارع فى تأويلاته :

« لأن تلك المحبة لا تكون الا لصفاء الاستعداد و بقاء الفطرة ، وذلك يوجب التوفيق لحسن المتابعة وقبول الهداية الى مقام المشاهدة، و يصير صاحبها من اهل الولاية و يحشر معهم فى القيامة » .

منظور از نقل اين اقوال و تحقيق در اين بحث آنستكه عارف محقق ابن فارض نيز مانند ديگر مشايخ عرفان عترت را امام و خليفه واقعى ميداند و در اين مسأله نه از شيعه اثنا عشرى و نه از اسماعيليه باطنيه متأثرست ، بل كه اصول و قواعد عرفانى و نصوص و ظواهر وارد از ضريق عامه دلالت بر اين معنى دارند . و مما ذكرنا ظهر فساد ما توهمه مؤلف كتاب ابن الفارض و الحب الالهى ص ٤١ ط مصر - :

« على ان هناك ابياتاً من شعر ابن الفارض قد حملت البعض على ان يعتقد انه لم يكن متأثراً بمن سبقه من الصوفية فحسب ، ولا مستغلاً للقرآن والحديث فحسب ، بل كان كذلك متأثراً بالشيعه وبالاسماعيلية الباطنية ، مستغلاً لبعض عقائد اولئك و هولاء ، الامر الذى ذهب معه بعض المورخين والشرح الى ان شاعرنا كان شيعياً ، و قد ذكر عباس بن محمدرضا القمى فيما ذكر من ترجمة ابن الفارض ، ان الجماعة صرحت بتشيعه . وزعم الفرغانى فى شرحه للتائية ان من الفاظ الشاعر و اشاراته ما يمكن ان يرد الى اصل شيعى ، على نحو ما يظهرنا عليه قوله فى البيت التالى :

وخذ بالولا ميراث ارفع عارف      غدا همّه ايشار تأثيره

و فيه مالا يخفى على من له خبرة فى القواعد الكشفية والمباحث العرفانية . شخص عارف فرغانى مسلماً سنّى است و در شرح فارسى و عربى خود نیز ابدأ این قسم مطالب را دليل بر تشييع ابن فارض و امثال او نمودند ، كيف ، والشيخ الاكبر قد صرح فى فتوحاته بان علياً سرالانبياء اجمعين وانه اقرب الناس الى رسول الله وانه خلق فى مقام الكينونة القرآنية بعد روح رسول الله و هو اول ظاهر فى الوجود ، و معذلك لم يجعل الفرغانى و الجندى و القونوى هذه العبارة دليلاً على تشييعه .

و قد صرح ابن الفارض : بعترته استغنت عن الرسل الورى . يعنى عترت او كه على عليه السلام رأس ورئيس آنان مياشدا از ناحية الهام غيبى و جهت ولايت و قرب بحق موجب بى نيازى امت از نبوت و ولايت آنان قائم مقام نبوتست . و هذا لا يدل على تشييع صاحب القصيدة .

نعم تدل هذه الكلمات و امثالها ان النبى -ص- قد صرّح الف مرة على ما يدل على خلافة اهل بيته و تدل ان علياً خيراً البشر بعد النبى و تدل على ما صرح به الشيخ العارف الكامل القيصرى بقوله - اوائل شرحه على خطبة الكتاب فى تفسير الآل : « ومن صحّت نسبته الى رسول الله صورة و معنى ، فهو الخليفة والامام القائم مقامه » وما ذكره القيصرى فى تفسير الآل هو ما صرح به العارف الجندى و غيره .

و بالجمله كل من فى سواد مملكة العرفان و على ساهرة اقليم المعرفة يعتقد بامامة عترته بناءً على مانص عليه رسول الله و كتب ارباب الحديث من العامة مشحونة بما يدل على افضلية اهل البيت و انهم معادن الحكمة.

قال الدكتور مصطفى حلمى -ص- ٦١٢ - : «فالفرغانى يرى ان المقصود « بالولا » هنا هو حب اهل البيت على اصطلاح الشيعة القائلين بالولا ؛ وان المراد بارفع عارف هو على رضى الله عنه : لأنه صاحب المعرفة الحقيقية بالاصالة وغيره صاحب هذه المعرفة. ويستدل بالحديث الذى قال فيه -ص- «انامدينة العلم وعلى بابها» ولكن القاشانى يرى ان مايعينه ابن الفارض بارفع عارف هو محمد-ص- لتفرده بكمال هاتين الصفتين . . . »

يجب ان يعلم ان المقصود بالولاء هو الولاء المذكور فى الآيه الشريفة «قل لا اسئلكم عليه اجراً الا المودة فى القربى ، قد صرح الكاشانى نفسه بان الآيه نزلت فى حق على وزوجته بنت رسول الله والحسن والحسين وقد نقلنا كلامه بتمامه .

بناءً على هذا ، ان المراد بارفع عارف هو على ، عليه السلام ، وان كان المراد هو محمد -ص- وقد صرح الكاشانى «قده» وغيره من العرفاء ان علياً و عترته عليهم السلام قدور ثر امائت لرسول الله بالاصالة ؛ بالمتابعة وان ولايتهم عين الولاية النبوية لقوله -ص- : انا وعلى من نور واحد .

قال مؤلف كتاب « حب الالهى وابن فارض » : «فابن فارض لم يذكر علماً صراحة الامرة واحدة على نحو ما ذكر ابابكر وعمر و عثمان ، اذا اراد ان يثبت لعلى اختصاصه بالعلم ، كما اثبت لغيره اختصاصه بكمالات اخرى . . . » .

مثل اينكه مصطفى حلمى ماقراء قول المؤلف « بعترته استغنت عن



انرسل الوری « يقال له ، ماسبب تقدیم ذکر العترة وكأنه اعمی بصره التعصب البارد ولا یعلم ان علیاً نفسه من العترة بل هوراس العترة و رئیس اهل البیت . مضافاً علی هذا مقاله فی شأن الثانی من الموضوعات التي صرحت جماعة من العامة بمجوعیة هذه الكرامة وكذا مقاله فی شأن ابن عفان لا یكون دلیلاً علی فضیلته لانه قتل بایادی الاتقیاء من المسلمین لكثرة ظلمه وتجاوزه علی حدود الاسلام و هو الذی سلط الاشرار علی المسلمین و قد اعرضوا عنه اکثر الصحابة و قتل لكثرة ظلمه وما جعله دلیل فضائل الخلفاء لا یثبت شیئاً ، واما مسأله علم علی علیه السلام و امتیازه بین الصحابة و اختصاصه بعلم التأویل و راثه عن النبی امر مسلم عند العرفاء و منهم العارف الناظم و الشیخ الاکبر حیث صرح بانه علی السلام اقرب الناس الی رسول الله و ستر الانبیاء اجمعین و اول فظاهر فی الوجود بعد رسول الله و صرح الشارح الجندی بانه آدم الآولیاء و اول ولی مفرد ظهر فی الامّة المرحومة . دکتر مصطفی حلمی گویا نمیداند که کمال از عرفا ، از جمله محقق ناظم در طریقت نسبت خرقة شان بامیر المؤمنین علی می رسد و از وی به ختم انبیا .

ناظم قصیده معاصرست باصلاح الدین ایوبی سنی بسیار متعصب که بعد از فتح مصر و شکست خلفای اسماعیلی در اندک زمانی بساط تشیع بروش اسماعیلیه را برچید و مذهب سنت و جماعت را جانشین آن نمود، یکی از علل اساسی شکست مذهب اسماعیلی در برابر مذهب سنت و جماعت و عدم مقاومت آن در برابر دعوات سنت و جماعت ، سستی بنیان و اساس مذهب اسماعیلی میباشد .

دعات اسماعیلی اموری را جزء مذهب قرار دادند که عین و اثری از آن در کتاب و سنت وجود ندارد، از جمله تأویل در فروع و احکام مربوط بعمل که بحد افراط در آن زیاده روی نموده‌اند، در حالتی که تأویل ظواهر فروع کتاب و سنت بانکار شریعت منجر می‌شود.

بین مقدمه منتهی المدارك، یعنی، شرح عربی محقق فرغانی برقمیده، و شرح حاضر؛ شرح فارسی فرق و امتیاز موجود است، چون شرح عربی را بعد از فارسی تألیف نموده‌است بر مقدمه مطالبی افزوده است.

برخی از اساطین عرفان مقدمه‌ئی بر اثر خود نوشته‌اند تا فهم مطالب اثر خود را آسان نمایند.

شارح اول فصوص مؤید الدین جکندی مطالب بسیار نفیسی را در مقام شرح خطبه فصوص و قبل از آن آورده و متأخرین از ارباب عرفان از او استفاده زیاد نموده‌اند، بخصوص در مراتب و درجات حمد و بیان حقیقت اطلاقیه حمد.

شارح محقق فرغانی مقدمه‌ئی که بر مشارق و منتهی المدارك نوشته است از جهاتی در عالم عرفان نظیر ندارد، بخصوص مقدمه عربی که حاوی عالی‌ترین مباحث عرفانی است.

فرغانی در مقدمه و نیز در شرح مشکل‌ترین مباحث را بایمانی زیبا و لسانی رسا و تحریری روان تقریر نموده است، که اغلب متأخران در مقام شرح مقامات و مراتب از او استفاده نموده‌اند.

فرغانی سعی نموده است مشکلات کلمات استاد خود قونوی را آشکار نماید و تحقیقات عالیّه او را با قدرت و توانائی کم نظیر خود در دسترس طالبان قرار دهد و از عهده این کار خوب برآمده است .

لذا شارح محقق مقاصد مفتاح الغیب ابن فناری در تحریر مباحث مفتاح صدر الصدور شیخ کبیر قونوی همه جا از محقق فرغانی استمداد نموده است و در موارد زیادی از شارح اول فصوص ، محقق جندی نیز استفاده نموده است و از کلمات خود شیخ کبیر در تفسیر و شرح حدیث و نصوص و نفعات استفاضه کرده است .

شیخ کبیر (قده) فصوص شیخ اکبر ابن عربی را در قونیه تدریس مینمود و عویصات آنرا حل میکرد ، لذا برخی از تلامیذ از جمله مؤید جندی و عقیف الدین مغربی تلمسانی بر فصوص شرح نوشتند و بعضی عقیف الدین را شارح اول میدانند ، ولی شارح اول که دیگران شرح او را مورد توجه قرار دادند و با مراجعه بآن شرح ، خود فصوص را شرح نمودند ، شرح مؤید الدین جندی است .

احدی از شارحان و مقرران افکار ابن عربی از جندی<sup>۱</sup> بی نیاز بوده اند ، و عبدالرزاق کاشی و تلمیذ او قیصری از جندی بسیار متأثر شده اند ، و این خود امری قهری است ، برای آنکه ملا عبدالرزاق از تلامیذ جندی است و قیصری نیز بواسطه استادش ملا عبدالرزاق از مستفیدان حوزه جندی میباشند .

کاشانی و قیصری و جندی و فرغانی و استاد همه آنها قونوی ، در فارسی نویسی و تحریر معضلات عرفانی به لسان درّی تسلط داشته اند

و آثار نفیسی بفارسی تألیف نموده اند .

برقصیده تائیه ابن فارض از نظر اهمیتی که این قصیده بی نظیر داراست شروع و تعلیقات متعدد نوشته اند .

اولین شارح قصیده سعیدالدین فرغانی است و به تصریح شارح و بنابر مقدمه‌ئی که براین شرح صدرالدین رومی مرقوم فرموده است و بنا به تصریح عارف نامدار شمس الدین ایکی تلمیذ قونوی صدرالدین ، این قصیده را عارف محقق شیخ کبیر صدر الدین رومی بعد از رحلت ابن فارض در روم و شام و مصر تدریس فرمود و اصحاب بحث تقریرات این عارف عظیم را می‌نوشتند ، احدی از تلامیذ از عهده ضبط و تحریر تقریرات استاد - کما هو حقها - بر نیامد ، مگر شیخ المشایخ سعید فرغانی . بنا به تصریح ایکی صدرالدین قصیده را بزبان فارسی دری تدریس میفرمود لذا ، فرغانی شرح خود را بزبان فارسی تحریر نمود و بر آن مقدمه‌ئی نافع که جهت فهم اصل قصیده مدخلیتی تمام دارد مرقوم داشت و به نظر استاد رسانید قونوی بر آن مقدمه نوشت و فرغانی جهت تیمش و تبرک مقدمه را در صدر شرح خود و آخر مقدمه قرارداد و استاد باو دستور داد که این شرح را بزبان عربی برگرداند تا محصلان و محققان عرب زبان از آن استفاده نمایند ، و قونوی بر مقدمه و شرح تحقیقاتی نافع و بی نظیر (در باب خود) بآن افزود ، شرح عربی را منتهی المدارک و شرح فارسی را مشارق الدراری نام نهاد .

## اهمیت شرح فرغانی

جمیع محققان از عرفا که بر تائیه بفارسی یا عربی شرح نوشته‌اند و عرفائی که بعد از فرغانی به تحریر قواعد عرفانی و تحقیق در معضلات تصوف پرداخته‌اند از آثار او بهره برده‌اند و برخی مانند ابن فناری شارح محقق مفتاح و ملا جامی فرغانی و جندی را بعد از قونوی بین ارباب تحقیق شاخص فن عرفان علمی و شارح محقق مرام ابن عربی و قونوی و موفق در اشاعه افکار استاد خود دانسته‌اند.

فرغانی در تنظیم مباحث و تقریر مقامات و درجات عرفان تالی در بین تلامذ قونوی ندارد و مشکلات کلمات اساتید فن را محققانه تقریر نموده است.

شرح بعین‌الدین تلمسانی برفصوص در دست اساتید ایرانی نبوده و از او مطالب زیاد در آثار عرفای بعد از وی دیده نشده است. گویا ایشان بعد از اتمام تحصیلات بمغرب رفته است و در آنجا برخی موافق و جمعی در صف مخالفان او درآمده‌اند.

در جلالت قدر او همین بس، که استادش قونوی وصیت نموده که کلیه آثارش را بعد از رحلت از دارفانی بعین‌الدین بسپارند.

شمس‌الدین یکی که برخی از ناواردان از او به شمس‌الدین مکی تعبیر نموده‌اند از تلامذ نامی قونوی و شیخ‌الشیوخ عصر خودست و جامی در تفحات از او نقل نموده است: «در مجلس ما، یعنی شیخ

صدرالدین علما و طلبه علم حاضر میشدند ، و در انواع علوم سخن میگذشت ، و ختم مجلس بریتنی از قصیده نظم السلوك میشد، و حضرت شیخ بر آن بزبان عجمی سخنان غریب و معانی لدنی می فرمود که فهم آن هیچکس نتوانستی کرد مگر کسی که از اصحاب ذوق بودی و گاه بودی که در روز دیگر گفتنی که در آن بیت معنی دیگر بر من ظاهر شده است و معنی غریب تر و دقیق تر از پیش بگفتی . و بسیار می فرمود که صوفی می باید که این قصیده را یاد گیرد ، و با کسی که فهم آن بکند معانی آن را شرح کند . و هم شیخ شمس الدین ایکی فرموده ، که شیخ سعید فرغانی تمامی همت خود را بر فهم آنچه حضرت شیخ می فرموده آورده بود و آن را تعلیق می کرد . اولاً آنرا بفارسی شرح کرد و ثانیاً بعربی و آن ضمه از برکات انفاش شیخ ما است شیخ صدرالدین ، قدس الله تعالی سره»

محقق جامی در ترجمه سعیدالدین فرغانی گوید : « شیخ سعدالدین الفرغانی ، رحمه الله تعالی ، وی از کمل ارباب عرفان و اکابر اصحاب ذوق و وجدان بوده است هیچکس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان نکرده است که وی در دیباچه شرح قصیده تائیه فارسیه کرده ، اولاً آنرا بعبارت فارسی شرح کرده بوده است ، بر شیخ خود شیخ صدرالدین عرض فرموده ، شیخ آنرا استحسان بسیار کرده و در آن باب چیزی نوشته و شیخ سعدالدین آن نوشته را بعینه برسبیل تبرک و تیمن در دیباچه فارسی خود درج کرده است ، و ثانیاً ، از برای

تعمیم و متمیم فائده آن را بعبارت عربی نقل کرده و فوائد دیگر بر آن مزید ساخته اجزی الله عن الطالبین خیر الجزاء».

نام فرغانی به تصریح استادش صدرالدین ، رضی الله عنه، سعیدالدین سعیدفرغانی است و برخی از جمله جامی اسم او را سعدالدین نوشته اند .

ابن فارض در این قصیده احاطه و تبحر کم بدیل خود را در علم سلوک ثابت نموده و در شأن او همین بس که صدرالدین قونوی قصیده او را تدریس نموده و معضلات آنرا شرح فرموده و یکی از اکابر فن عرفان و از تلامیذ درجه اول قونوی تحقیقات استاد را شنیده و کتاب را شرح نمود . و این شرح فارسی مورد توجه خاتم المحققین صدراندین قونوی واقع شده ، فرغانی را امر نموده که قصیده را بعربی نیز شرح نمایند که همه افاضل دیار اسلام از آن<sup>۲</sup> استفاده نمایند.

۱ - نفعات ص ۵۰۷ ، ۵۰۸ ترجمه سعید فرغانی .

۲ - اینکه صدرالدین قصیده را بفارسی تدریس فرموده دلیل است بر کثرت دانشمندان ایرانی در حوزه درس آن استاد بزرگ و وجود مدرسان و اساتید فارسی زبان در حوزه های علمی دمشق و قونیه و مصر و بغداد و دیگر بلاد اسلامی مات ما دردوران گذشته تن پرور و راحت طلب و تجمل پرست نبود ، لذا در دوران اسلامی اکثر مدرسان و مولفان در علوم عقلی و نقالی از فقه و اصول و تفسیر و حدیث و کلام و ادبیات عرب و فلسفه الهی و عرفان و علوم ریاضی و طب ایرانی بودند ولی باکمال تأسف با آنکه سالیان متمادی است ما با دنیا ی غرب و عالم وعام و صنعت رابطه داریم ، مقام خاص خود را بدست نیاورده ایم مرتب دانشکده و ←

## خاتمه

نگارنده در نظرم دارم ، منتهی المدارك و منتهی لب كل عارف و سالك ، شرح عربی محقق شارح بر تائیه ابن فارض را نیز چاپ و در دسترس اهل تحقیق قراردهم .

شرح عربی را بخواست حق بامقدمه‌ئی مفصل‌تر و جامع‌تر منتشر می‌نمائیم ، چه آنکه مؤلف در شرح عربی و در مقدمه آن مطالبی دارد که در فهم مشکلات عرفان باهل فن کونک می‌نماید .

→

دانشگاه ایجاد می‌کنیم و بر مدعیان تو خالی می‌افزائیم و ذوق و عشق بکار و تحقیق و شوق به تعلیم و تعلم مرتب رو بکاهش میرود ، انحطاط اخلاقی در اجتماع ما ریشه دوانده و روز بروز دامنه آن وسیع میشود و مانند آکه و خوره اجتماع را تهدید می‌کند .

۱ - با تأسف فراوان یادآور میشوم که اهل درك مباحث و مسائل نفیسه موجود در این آثار نادر الوجود و طالب این فن که عشق بعلم او را به تعلیم و ادارد نماید عزیز الوجود و مدرس قادر بر تدریس کتب عالیة عرفان و تصوف غیر موجود و مدعی کاذب فراوان دیده میشود .

از بی‌توجهی مصادر امور عامی و فرهنگی و عدم علاقه آنان بفرهنگ ، و معارف‌کشور و واگذاری امور فرهنگی بمردم نالایق ارما را بجائی رسانیده است که نسل جوان از وجود هزاران محقق و استاد ایرانی در دوران گذشته بی‌اطلاع است .

همانطوری که بارها تصریح نموده‌ام در اوائل تأسیس دانشگاه اساتید بزرگی وجود داشتند که در فنون فلسفه و عرفان تخصص داشتند ولی گم‌کردن اشخاص دلک مبتلا بهوای نفس و حقارت ذاتی در رأس کار که

←



→

باتعظیم و تملق و پابوسی منصب و مقام بدست می‌آوردند ، اشخاص لایق صحنه را ترك و محیط را در اختیار اشخاص نامناسب قرار دادند ، لذا محیط علمی لیاقت تربیت مردان محقق را از دست داد ، و گرنه چرا باید در مراکز علمی غرب دانشمندان ایرانی وجود نداشته باشند .

در کلیه مراکزی که در کشورهای مغرب‌زمین علوم اسلامی از قبیل فلسفه و عرفان و ادیان تدریس میشود و احتیاج مبرم به استاد دانشمند موجود است ولی ما نتوانستیم جمعی را تربیت کنیم که معرف فرهنگ ما باشند . لذا بزرگترین فلاسفه و عرفای ما را دانشمندان جهان نمی‌شناسند . برخی از دانشجویان از خارج برای تحصیل فلسفه و تصوف بایران می‌آیند از وضع موجود دوچار تحیر می‌شوند ، در حالتی که باید کشور ما هم اکنون دارای بزرگترین حوزه‌های فلسفی و عرفانی باشد ، چرا ما باید با استعداد و ذوق سرشاری که جوانان و دانشجویان ما دارند ، يك فیلسوف متفکر در سطح جهانی نداشته باشیم ؟

در مقابل جمعی از معاندان از این اوضاع استفاده نموده و در ذهن جوانان مسجل می‌نمایند که کشور ما همیشه بهمین منوال بوده و گاهی میشنویم ، دین اگر بنا بود جامعه را اصلاح کند ، تا بحال اصلاح کرده بود ، غافل از آنکه حکومت اسلامی بمعنای حقیقی عمری کوتاه داشت و در همان مدت کوتاه نشان داد که اعجاز می‌کند و دشمن واقعی اسلام عیاشان و چپاولگران و مستبدانند .

حدود نیم قرن است که بانحاء مختلف بنهان و آشکار با عقاید دینی در کشور ما مبارزه شده است ولی در هیچ کشوری دین اسلام مانند کشور ما در نفوس جای مستحکم ندارد و مردم رهبر و زعیم مذهبی را که این الوقت نباشد و در راه منافع خلق در هر حال ، مبارزه نماید در حد پرستش

←

مؤلف فارسی‌زبان و از مردم فرغانه از بلاد سمرقند و بالأخره از مردم خراسان است. احدى از اتباع ابن عربی و تلامیذ قونوی و افاضل عرفا مانند او مقامات عرفانی را بانظم و ترتیب خاص تقریر و تحقیق نموده. محقق جندی خراسانی که از اعلام فن عرفان بشمار میرود از تلامیذ قونوی و باشارح مؤلف معاصر و هموطن و فارسی‌زبان است، چندین اثر بفارسی نوشته و بهترین اثر او شرح فصوص است که مبدأ

→

درست دارند.

ممالکتی که بزرگترین دانشمندان از فلاسفه و عرفا و ادبا و شعرا و فقها و مجتهدان و مفسران و ریاضی دانان و اطبا را در دامن خود پرورش داده و در دنیا مقام اول را داشته است، قدرت تألیف کتابی بنام تاریخ علوم در ایران در دوران اسلامی را فاقد است.

کتاب تاریخ علوم عقلی استاد دکتر صفای، اثر باارزشی است ولی لازم بود جمعی آنرا در چندین مجلد تکمیل می نمودند. انسان وقتی با آثار موجود از دانشمندان گذشته مراجعه می نماید، از کثرت محققان ایرانی که در ایران و دیگر بلاد اسلامی منشأ فیض بودند و آثار عظیمی بوجود آورده اند، متعجب میشود.

در کتابخانه های بلاد اسلامی آثار بی نظیری وجود دارند که پدید آورنده آنها ایرانی بودند. محقق جندی شارح اول فصوص و مؤلف عالی ترین شرح بر فصوص که تا بحال چاپ نشده، چندین اثر عالی بفارسی و عربی دارد که در باب خود نظیر ندارند و کسی آنها را نمی شناسد و يك دانشمند آمریکائی در صدد چاپ آثاری بزبان فارسی از او و محقق قونوی برآمده است.

کلیه شروح و در آن مطالبی تحقیقی دیده میشود که در جای دیگر نیست. شرح جندی که تا بحال مانند شرح فارسی تائیه بحیله طبع آراسته نگردیده برای بار اول با مقدمه این فقیر قلیل البضاعه در دسترس اهل معرفت قرار می گیرد.

از این قبیل آثار بی نظیر تألیف محققان از فرزندان عبیم در کتابخانه های دنیا بخصوص در کتابخانه های مملکت ترکیه جزء خطوطانی که برای یکبار هم چاپ و منتشر نگردیده و اکثر بل که جمل خواص نیز از این آثار اطلاعی ندارند و شخص متبّع در کتب ارباب تراجم از وجود آنها مطلع میشود، بسیار است.

در این مقدمه از دوست دانشمند جناب آقای ایرج افشار ریاست محترم کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران که هر وقت عکس یا فتوکپی نسخه ای را درخواست نمودم با کمال صفا و صمیمیت و با سهولت آنرا در اختیار حقیر قرار دادند بسیار متشکرم.

از برادر عزیز فاضل بارع کامل جناب آقای محمد شیروانی که این فقیر را از وجود نسخ مشارق الدراری مطلع نمودند ممنون و متشکرم. از دوست فاضل جناب ویلیام چیتیک «ادام الله توفیقه» که با کمال دقت و صمیمیت فهرست اعلام و اصطلاحات این اثر عظیم را تهیه و برادر خویش را در این امر مهم یاری نمودند کمال امتنان را دارم.

شرح فصوص قیصری با حواشی مفصّل از آقا محمد رضا قمیسه نی و بعضی تلامیذ او بانضمام تعلیقات آقامیرزا ابوالحسن جلوه نیز مهیا از برای چاپ است و انشاء الله تعالی در اختیار صاحبان ذوق قرار می گیرد.

حقیر با کمال صراحت بعرض طالبان معرفت میرساند که چاپ این اثر عظیم خالی از نقائص نمیباشد، چه آنکه نگارنده فاقد ذوق و اشتیاق و سلیقه خاص لازم چاپ کتب و آثار است که احتیاج بمقابله و تصحیح و نقد تحقیقی دارند و آنچه در این زمینه منتشر نموده‌ام دارای نقائص فراوان است. مضافاً بر این، انجام این کار مهم احتیاج مبرم بدستیار و مددکار و یار عاشق کار علمی دارد، و کسی تن بانجام کار جدی نمیدهد و شاید امثال حقیر راهم بیاد تسخر بگیرند که:

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز      تاداد خود از کهنتر و مهتر بستانی  
غیر از آنچه که ذکر شد تهیه نسخ معتبر و استنساخ و نسخه برداری محتاج بهزینه مادیت، و نیز بشیه قوی و صحت کامل مزاج و اعصاب قوی شرط اول انجام کار و تهیه نسخ کتب مبسوط علمی است، و حقیر در اثر کار مداوم و عدم مراعات، صحت مزاج را از دست داده است. با این اوصاف تألیف یا شرح یک اثر عمیق و تحقیقی برای حقیر آسان تر است از طبع یک اثر انتقادی محتاج به استنساخ و تصحیح. علت تصدی حقیر برای چاپ این آثار عظیم بی نظیر آنست که کسی حاضر بانجام این قبیل از کارها نمیباشد و از همه مهتر محیط ما فاقد تشخیص اهمیت این آثار است.

کتاب مشارق الدراری یعنی اثر حاضر را بر طبق دو نسخه موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران تصحیح و چاپ سودم و نسخه یا نسخ بهتر از این دو نسخه در کتابخانه‌های مملکت ترکیه موجود است که حقیر را بآن نسخ دسترسی نیست، و امیدوارم بعد از انتشار اثر حاضر،

عظمت کتاب سبب شود که با چاپ بهتر و دقت بیشتر و مقابله با نسخه مؤلف علامه ، برای بار دوم چاپ و منتشر شود .

شاید در آینده مراکز علمی از وضع نکبت بار فعلی نجات یابند و معلومات و تحقیق و کار و تقوی ملاک عمل قرار گیرد و بامختصر بهانه و مؤنه و گاهی بدون مؤنه کسی نتواند متصدی مقام تدریس شود و استاد و معلم مقام و احترام خاص خود را بدست آورد. صدمه‌ئی که بمرکز علمی در این ادوار اخیر وارد آمده است غیر قابل جبران است.

یکی از دو نسخه مورد استفاده ما ، نسخه‌ئی است که در سال ۷۱۴ هجری قمری در شهر تبریز از روی نسخه شارح علامه استنساخ شده و در آخر آن آمده است : « و قد اتتقل من نسخة الاصل بخط الشارح رضی الله عنه بمدينة تبریز ، يوم الاربعاء ، سابع و العشرين من شهر المبارک ذی القعدة سنة اربع عشرة و سبعماية » .

و آنرا محمد پاشا وقف نموده است - وقف الوزير الكبير محمد پاشا بن المغفور له عارف چلبی الجلالی الصدیقی ، علیهم رضوان الرحمن الحقیقی -

نسخه دوم ، نسخه موجود کتابخانه استاد بزرگوار جناب آقای علی اصغر مهدوی است که در سال ۱۲۶۰ هجری قمری در ملکیت خان لرو و در سال ۱۲۷۹ ه ق به ملکیت شاهزاده فرهاد میرزا در آمده و در صفحه اول مهر معتمد الدوله شاهزاده فرهاد میرزا و در صفحه

آخر مهر احتشام الدوله دیده مبتنود . این نسخه در سال ۷۰۳ هـ ق نوشته شده است .

ماکلیشه چند صفحه از دو نسخه را در مقدمه میآوریم تا رسم الخط معنول در قرن هفتم و هشتم هجری قمری ، عصر ناظم تائیه و شارح آن معلوم شود .

الحمد لله الذی وفقنی لتحصیل ما قصدته و حصول ما اردته و صلی الله علی سیدنا محمد و السلام علی آله و عترته الطاهرین .

سید جلال الدین آشتیانی

۶ شوال ۱۳۹۷ هجری قمری

مِثْلُ قَالِدِ الرَّايِ

شَخَّ تَائِبِي

ابْنِ فَارِضِ

تَأْيِيفِ

سَعِيدِ الدِّينِ سَعِيدِ فَرَغَانِي

بِأَمْرِهِ مَعْلُومًا وَعَلَمًا

سَيِّدِ جَلَالِ الدِّينِ أَشْتِيَانِي

---

این کتاب در دو هزار نسخه در چاپخانه دانشگاه فردوسی مشهد جزء سلسله انتشارات  
انجمن شاهنشاهی فلسفه و عرفان ایران بچاپ رسیده است



فِي إِسْلَامِي

شرح نفیس و محققانه عارف محقق، مؤیدالدین جنیدی  
بر **فصوص الحکم** ابن عربی بهمین زودیه! در دسترس  
اهل تحقیق قرار می‌گیرد. این شرح برای اولین بار  
بچاپ میرسد.

مقدمه از :

### ابوالمعالی صدرالدین قونوی

چنین گوید نویسنده این کلمات اضعف عبادالله محمدبن اسحاق بن محمدبن یوسف بن علی، ختم الله له بالحسنی، که شیخ بزرگوار عالم عارف شرف الدین معروف به ابن الفارض، رحمه الله، که ناظم این قصیده است از بزرگان اهل حق بود، و آنچه در این قصیده از جوامع علوم و حقایق ربّانی از ذوق خود و اذواق کاملان و اکابر محققان، رضی الله عنهم، جمع کرد و بنظم آورد، کسی دیگر را پیش از وی بدین خوبی و جزالت و حسن بیان و کمال فصاحت میسر نشد، و احوال او بتفصیل از اصحاب ما که با وی دوستی داشتند و از اصحاب او که سالها ملازمت صحبت او و از آن این ضعیف نمودند معلوم است و در بار اول در سنه ثلاثین و ستمائة که این ضعیف بصورت تجرید و سیاحت به دیار مصر رسید، مذکور در قید حیات بود در یک جامع جمع شدیم لکن ملاقات مقدر نشد، مع آنکه هم این ضعیف و هم او در بند آن بودیم که اجتماع حاصل شود، و در آن روزها رنجور شد و بجوار رحمت حق پیوست، و بعد از آن در سنه ثلاث و اربعین و ستمائة که این ضعیف را از شام به دیار مصر عودتی افتاد، جماعتی از فضلا و اکابر اهل ذوق و معتبران این قصیده را هم در دیار مصر و هم در شام و روم خواندند و شرح مشکلاتش را شنیدند و تعلیق زدند بنیت آنکه نکت و فوایدش را ضبط کنند و

---

۱ - همانطوری که عرض شد، بعد از رحلت عارف بارع شرف الدین ابن الفارض. مصری حموی، شیخ

کبیر مولانا صدرالدین قونوی قصیده او را در روم - قونیه - و شام و مصر تدریس نمود و جمعی از اکابر تقریرات او را نوشتند و در بین تلامید و مستفیدان، تقریرات عارف محقق فرغانی مورد توجه و پسند.

بتحریر رسانند و هیچکس را میسر نشد مگر محرر این شرح برادر شیخ عالم عارف افتخار المشایخ سعیدالدین سعید فرغانی را نفعه الله و نفع به و از اح عنه کل مشتبه، که مدتی تمام براستشراح این قصیده غرا ملازمت نمود، بفهم منور و ذهن مطهر آن مباحث شریف را ضبط کرد و بتحریر رسانید و بعضی از آن که برسبیل نمونش بر من ضعیف عرض کرد، مستحسن و پسندیده یافت شد، فجزاه الله عن حسن اهتمامه فی حقّ نفسه و حق من وفقه الله للاتنفاع بما حرره خیر الجزاء، انّه جواد کریم، امید چنانست که مطالعه کنندگان این قصیده و این شرح نفیس مرمنشیء این قصیده و محرر این شرح، و این ضعیف را نیز بدعای خیر، یاد کنند، والله ولیّ الاجابة و الاحسان.

→

استاد قرار گرفت. مقام و مرتبه ابی فارض باید عالی و متعالی باشد که بزرگترین مؤلف عرفان کلمات او را تدریس و معضلات آنرا حل نماید.

باید باین نکته توجه داشت که از ناحیه مساعی افاضل ایرانی زبان فارسی در عظیم ترین حوزه های علمی اسلامی، زبان علم و دانش بشمار میرفت و همه جا را تسخیر نموده بود. مقدمه قونوی بر این کتاب و دلیل است بر ورزیدگی و تسلط آنجناب بزبان فارسی و ممارست او در این زبان، کمالینکه شرح فرغانی نیز روان و شیرین و جذّاب و از بهترین آثار بزبان فارسی است و مشکل ترین مباحث عرفانی را با کمال سهولت و آمادگی تحریر نموده است.

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ربَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنبَأْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ، سهلٌ وَوَتَمَّتْ بِالْخَيْرِ

حمد و سپاس بی حد، سزای ذات خدائی است که سلطان عزت و وحدتش بضمصام  
بشیران غیرت، نام و نشان غیریت را قطع و محو کرد، که «کان الله ولم یکن معه شیء»  
و مدح بی قیاس و ستایش بی عد، مقتضای جناب دانائی که قهرمان علم و حکمتش بیک  
نظر، از خود، در خود، برای نظام جهان محبت و احکام بنیان معرفت از عین آن محو  
اثر، حضرتی هم واحد و هم کل که صدور احکام مبدئی و معادی، منه بدا و الیه یعود،  
و ظهور اعلام مریدی و مرادی، و شاهد و مشهود<sup>۲</sup> از آن حضرت احدیّت جمع و وجود  
شاید بود، تعیین فرمود که «کنت کنزاً مخفیاً...» .

وصلات صلوات، لایق حضرت مهتری که هدف تیر محبوبی «فاحببت ان  
اعرف...» بوده بود، و درود و تحیات، مطابق جناب سروری که قبله تقریر و تقدیر  
مطلوبی «فخلقت الخلق لا اعرف» آمده، عاشقی که خلائق از مضایق محنت گمراهی  
بطریق محبت الهی وحدایق مراتب مودت و آگاهی، بوساطت هدایت او توانند

رسید، که «فاتبعونی<sup>۱</sup> یجیبکم الله» و صادقی که دانا و نادان، و کافر و مسلمان، از حضيض درکات نقص و حرمان و حجاب و خذلان باوج درجات توحید و ایمان، و کمال مقامات عرفان بعنایت او راه توانند برد، که «قل هذه<sup>۲</sup> سبیلی ادعو الی الله». دانای محقق «فعلمت علم الأولین، والآخین»، و پیشوای بحق «كنت نبیاً و آدم بین الماء والطين» سخن پرور «اوتیت جوامع الكلم»، و زبان آور «انا افصح العرب والعجم». و روح وریحان، سزاوار دل و جان مثنوی صحابه محترم او، و برخوردار از قرب و رضوان، روان معطر اهل بیت معظم او؛ بزرگوارانی که حاملان عرش شرع بودند، و سرورانی که قابلان نقش اصل و فرع شدند و مستحق ترحم و تقدیس اشباح معطر و ارواح مطهر دولتیانی که پروردگان لبان اخوانیت، و شیرخوردگان پستان حقیقت انسانیت بودند، و مرتبت مشوقی و منقبت معشوقی «واشوقاه الی لقاء اخوانی» داشتند، صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین و تابعیهم باحسان الی یوم الدین.

اما بعد - بحکم آنکه در بدو فطرت که هنوز عالم تدوین و تسطیر، در حضرت علم و تقدیر، مندمج بود، و صورت تفصیل و تصویر، در معنی تدبیر مندرج، نقش بند «الله<sup>۳</sup> خالق کل شیء»، در کارگاه «فطرت<sup>۴</sup> الله» نقش مزج علوم و احوال متنسمان نسما ت قرب و وصال، و متعزضات، نجات مقام کمال را، بحسب استعدادات باوضاع مختلف و هیات متنوع، بسته بود، و خلعت «هو اجنباکم<sup>۵</sup>» را، از بهر هر یک، در عبیه «لیبلوکم<sup>۶</sup> فیما آتاکم»، بر آن وفق، تعبیه فرموده، چون نمود بر بود، غالب آمد و حکمت ایجاد و تکوین، حکم شهود را در سر وجود، تضمین کرد، بعد از تقلبات در مراتب اخفاء

۲ - س ۱۲، ی ۱۰۸ .

۴ - س ۳۰، ی ۲۹، «فطرة الله التي...».

۶ - س ۵، ی ۵۳ .

۱ - س ۳، ی ۲۹

۳ - س ۱۳، ی ۱۷ .

۵ - س ۲۲، ی ۷۷

واظهار، و تظهورات در اطوار استيداع و استقرار، «وقد خلقكم اطواراً» از ختم «صبغة الله»<sup>۲</sup>، هريك رنگِ قابليتى ديگر قبول کرده، و از کارگه «کل میسر لما خلق له»، هر کس نقش استعدادى ديگر بر گرفت، تا چون در عودنشات «کما بدءکم تعودون»، آواز طبل باز «وانبيوا الى ربکم»، با سماع جانها، و جانهای اسماع ايشان رسيد، بال اقبال باز کردند، و در فضای هوا، پرواز جستند و پير همّت بمقرّ قربت «فى مقعد صدق عند مليك مقتدر» پیوستند، و آنجا در صحرای وسيع و شکار جای منبع «ربنا وسعت کل شیء رحمةً و علماً، بقدر آن قابليت نو و استعداد تازه، معارف حقيقى و عوارف يقينى، بی حد و اندازه، صيد کردند، و تيهوى اسرار، در منقار، تذکر و کمال، در چنگال، از آن حظيرة قدس بدین نشيمن حسّ، باز آمدند، هر کس از حال و مقام خود، رمزى بطرزى می گفت، و هريك در ذکر مطلب و مرام خود در امس اشارتى بالماس عبارتى می سفت، زبان حال همه و لسان مقال جمله این بیت که :

عباراتنا شتى وحسنك واحد وكلّ الى ذاك الجمال يثير

و چون بیان اسرار و علوم، در دو قسم منثور و منظوم، محصور بود، و مدح «انّ من الشعر لحكمة» و ثناء «انّ من البيان لسحراً» بر قسم دوم، مقصور، لاجرم، شيخ امام عالم عامل و سيّار عارف فاضل شرف الدين ابو حفص عمر بن على السعدى المعروف بابن الفارض المصرى - قدس الله سره، و اعلى ذكره - در بیان منازل عشق و محبت و ذکر مقامات توحيد و معرفت، این قسم دوم را اختيار کرده است، و الحق در تسويد این قصيده، يد بيضا آشکارا کرده است، و در تحرير این تقرير، سحر حلال اظهار کرده، چه با چنین علّو و جلالت معانى، چنین غلّو در جزالت الفاظى بدین روانى،

۲ - س ۲، ی ۱۳۲ .

۴ - س ۳۹، ی ۵۵ .

۶ - س ۴۰، ی ۷ .

۱ - س ۷۱، ی ۱۳ .

۳ - س ۷، ی ۲۸ .

۵ - س ۵۴، ی ۵۵ .

و با این غایت رعایت صنعتهای بدیع ، مثل قلب و تجنیس و ترصیع ، چندین لطافت و طراوت و عذوبت و حلالت در نظم ، میسور هیچ کس ، از اهل هنر ، بل که مقدور نوع بشر ، نتوان بود ، و الله در القائل فيه :

و انّ الطیب منها سائر	کلم کان الشهد من الفاظها جاری
اذ من شذاه لكل میّت ناشر	و کان انفاس المسیح نسیمها
فی کل معنیّ منه حسن باهر	عن کل لطف فيه ، لفظ کاشف
مژن ، ولكن الغیوث جواهر	بحر ، ولكن الطفاوة عنبر
نظم الثریّا ، عقده متناثر	عقد ، یسمی نظم دُرّ دونه
مما تضمّن ، والنفوس حواسر	فی التیه غاوٍ کل عقل کامل

و گوئیا که چون اصل و منشأ و معاد و مبدأ جمله خلائق حضرت حقیقه الحقایق بود ، و جامع جمله کمالات الهی و کیانی و واضح میزان همه مراتب اعتدالات ملک و حیوانی و انسانی ، آن حضرت بود ، و آن حقیقت محمدی و نور احمدی که صورت حضرت واحدی احدی است و نهایت سیر و مرام سایران طریق حق و غایت مقام مسافران مطلق ، تا آن حضرت بیش نیست ، و عالم و عالمیان ، صور و اجزای تفیصل او ، و آدم و آدمیان مسخّر برای تکمیل او - و الیه الاشارة بقوله ، صلی الله علیه و سلم : « انا سیّد ولد آدم » و بقوله : « آدم و من دونه تحت لوائی » و آدم و جمله انبیا و رسل ، ختلفا و ثواب او بودند ، در وضع صور بازاء معانی و حقایق ، که عبارت از آن شرایع و طریق است ، تا چون آن اوضاع محقق و مخمّر شد ، نوبت تخمیر طینت سیّد البشر در رسید ، چون مزاجی بر کمال ، فی اعلی درجات اعتدال ، حاصل گشت ، آن حقیقت کما هی ، از آن مظاهر مستعار تجاوز کرد ، و از این صورت مختار سر برزد ، و ستر « ووسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی » بتمام و کمال ظاهر شد ، پس آن حقیقت در این صورت طریقت کمال بیان و تمام تعریف و تبیان را ، بحکم « اویت جوامع الکلم »



متعرض گشت، ليکن چون در مقام نبوت و رسالت، بجهت دفع تهمت و رفع شنتِ اهل ضلالت، دست منع و کفِ ردع «وما علمناه الشعر، واما ينبغي له» بر ناصيه بيانش نهادند، لاجرم زمام اين نوع کلام، بدست متابعتش دادند، و از امنای اولياء که ورثه و خلفای اويند، يکى را بعد از سِير و سلوکِ تمام، بر حقيقت اين مقام، اطلاع بخشيدند، و عنانِ فصاحت و بيان، در قبضه کمالِ حصافت و اتقان او آورد، تا در رفع حجب و استار، و کشفِ معانى غامض و اسرار، بنظمِ دُرَرِ الفاظ و اعجاز در اشعار، بترجمانى مقام او - صلى الله عليه وسلم - قيام نمايد، و مقصود کمالِ جمعيت در تقرير و افصاح بحصول و نجاح پيوند، و چون مستودِ اين اوراق اصغر عباد الله و احقر هم، بواسطه ظلِ ظليلِ عنايت، و فضلِ جزيلِ رعايت و هدايت - مولانا و سيدنا، العالمِ الراسخ، و الطود الشامخ، اکملِ عصره و افضلِ دهره، صدر الحق و الدين و وارث علوم سيد المرسلين ابوالمعالي «محمد بن اسحاق بن محمد» حرس الله ظلّه، و ادّر علينا و على كافة البرية و ابله و طلّه - بمفتاحِ صدقِ اِتِّمّا، قفلِ معمّا از قصرِ مشيدِ اين قصيده، برداشت، و از ثقبِ مصاريعِ هريبتى، بنظرِ ثاقبِ در اهل بيت نظر کرد، محذراتى ديد در تنقِ غيبِ پنهان، و مستوراتى از وصمتِ عيبِ در امان، «حور مقصورات<sup>۲</sup> فى الخيام»، نشان ايشان «کأنهن الياقوت<sup>۳</sup> والمرجان»، در شانِ ايشان، خوب و ويانى از غايتِ غيورى، جمالِ پير کمال را در زير زيورِ دُرّ و گوهر، و حُللِ مکللِ نهان کرده،

لبسن الوشى لا متجملات      ولكن كى يصنّ به الجمالا

و بنفشه مويانى از نهايت مستورى موى دلجوى را در غلافِ مرصّع، و گيسو بندِ ملمّع،  
تعييه فرموده،

۲ - س ۵۵، ي ۷۲.

۱ - س ۳۶، ي ۶۹.

۳ - س ۵۵، ي ۵۸.

وَضَفَّرْنَا الْعَذَائِرَ لَا لِحْسَنٍ      وَلَكِنْ خَفِنَ بِالشَّعْرِ الضَّلَالَا

از بهر دفع چشم زخم اغیار، نیل کفر و طامات، بر رخسارِ اسرارِ ایشان کشیده، و دستِ عقول و هممِ عاقلان نامحرم بدامان عصمتِ ایشان نارسیده، پس بعد از صدور عقد الفت و عهد معرفت، بحکمِ کمال ولایت از حضرت صدرمسند ارشاد و هدایت - اعلی الله درجته - بسر انگشتِ رَوِیْتِ قِنَاعِ عَزَّتْ وَاوِیْتِ، از چهره آن خاتونان عذرا و بنات البیت حسنا، برگرفت، و بیازوی اربحیت و نیروی حمیت، آن نازنینان شکرلب را تنگ دربر گرفت، و بعد از فکر ختام نتایج کرام را، در قماطِ احتیاط پیچید، و دایه فهم و تذکرشان بلبان علم و تدبیر پیورید، و پس از فطام از احکام ظن و تخمین، چون آثار رشد و بلوغ باشد عین الیقین ظاهر شد، و در مکتب «انطقنا الله الذی انطق اکل شیء»، جمع حروف مقطوع ذهنیشان، بر لوح خیال محصّل گشت، و بر مصادر حقایق اسامی و صرف الفاظ و حروف بتمامی و قوف افتاد، و جُمَل عبارتشان بتلخیص و تخلیص، در ذهن مفصل شد، و در مدرسه «علّمه البیان»<sup>۲</sup>، در معرض عرض و تبیان آمدند، و متعرض شرح مقاماتِ محبت، و ایضاح خلاصه مقاصد اهل معرفت گشت، و آنگاه چون در سلك منظورانِ خاص، و مذکوران در عداد عیید اختصاصِ حضرت علیا، امیر کبیر \* ولایت، صلاح العالم، معین الدین پروانه - رَعْدَهُ اللهُ - مثبت شدند، و همچون صبح دمِ اخلاص آن جناب زدند، لاجرم ازین سبب از غیب تشریف لقب - مشارق

۱ - س ۴۱، ی ۲۰ .

۲ - س ۵۵، ی ۳ .

\* امیر اسلام، حسنة الایام، صلاح العالم، ملاذ بنی آدم، معین اهل الدنیا والدین، قرة عین الإسلام والمسلمین، ناشر العدل والأمان، باسط الفضل والاحسان، اعظم نظام الملك، پروانه بك، ابی المعالی، سلیمان بن علی، اعلی الله منار الدین بدوام دولته، و نصب الویة الیقین بنظام مملکته، مثبت شدند، و همچون صبح دمِ صدق و صفا و تنا و ولای آن جناب زدند .

القدراری الثزهر، فی کشف حقایق نظم الثدر - یافتند، رجا بکرم ارباب دانش واثق است، و امید بلطف اصحاب بینش صادق، که چون این ضعیف بقصور باع درباب کشف و اطلاع معترفست، و بقلّت بضاعت نزد اهل این صناعت متّصف، اگر بر مواقع خلل و مواضع زلل، مطلع شوند تشریف اصلاح ارزانی دارند، و بروفق مدح «الذین یستمعون القول، فیتبعون<sup>۱</sup> احسنه» بکمال خلق حسن، متابعت احسن راه، در سخن، مراعات نمایند، و هرچیز را محملی شایسته و مصرفی بایسته پدید کنند، و بر آن حمل فرمایند، و از صورت عیب جوئی و سیرت بدگوئی تجنّب لازم شمرند، تا در زمره «اولئك الذین<sup>۲</sup> هداهم الله» محشور شوند، و در فرقه «اولئك هم اولو الالباب<sup>۳</sup>» مذکور باشند.

اکنون پیش از شروع در مقصود، و رجوع بامر موجود، مقدمه سابق که معین باشد بر فهم معانی لاحق، گفته می شود مشتمل بر چهار اصل:

اصل اول - در ذکر صفات و اعتبار علم و شهود و نور و وجود و حکم مبدئیّت و امر اولیّت.

اصل دوم - در بیان صدور و تعین عالم ارواح، و ظهور و تحقق عالم مثال، که خیال منفصلش خوانند بزبان اصطلاح.

اصل سوم - در ترتیب عالم اجسام و مراتب او، با آفرینش آدم «علیه الصلاة والسلام».

اصل چهارم - در شرح نشأت انسان، و اطوار و احوال او، تا رسیدن بنهایت کمال او، و تقریر آنکه اوست که مقصودست از آفرینش هرچه در وجودست، آنگاه در فتح معضلات هریتی ازین آیات و حلّ مشکلات هر یک ازین اشارات شروع کرده آید، - انشاء الله العلی العظیم الکبیر، وهو نعم المولی ونعم النصیر - .

۱ - س ۳۹، ی ۲۹ .

۳ - س ۳۹، ی ۱۹ .

۲ - س ۳۹، ی ۱۹ .

## اصل اول

باید دانست که کُنه ذات باری تعالی و غیب هویت مطلق او، تعالی، مُدرک و مفهوم و مشهود و معلوم هیچ کس نتواند بود، کما اخبر هو عن نفسه، بقوله: «ولا یحیطون<sup>۱</sup> به علماً» و اگر وقتی حق آلت ادراک بنده شود از مقام کنت سمعه و بصره، یا بعکس<sup>۲</sup> از مقام ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده، یا جمع میان هردو، و ادراک مقام، و مارمیت اذ رمیت<sup>۳</sup> و لکن الله رمی، فعلی کل حال، متعلق آن ادراک جز حیثیت علم او بذات اوهم در ذات او باعتبار واحدیت او نباشد، که آن مطلقاً ممنوع نیست، بل متعلق بشیئت است، کما قال، تعالی: «ولا یحیطون<sup>۴</sup> بشیء<sup>۵</sup> من علمه الا بما شاء».

۱ - س ۲۰، ی ۱۰۹.

۲ - یا بعکس، یعنی: بنده آلت ادراک حق شود که از اول، بقرب نوافل و از دوم، بقرب فرائض تعبیر کرده اند و یا جمع بین قربین من دون التکید باحدهما... - جلال الدین آشتیانی -.

۳ - س ۸، ی ۱۷. یا جمع میان هردو ادراک از مقام - خ - مهدوی -.

۴ - این حقیقت نزد ارباب فن مسلم است که ذات حق بوصف اطلاق و مقام غناء ذاتی، لا یدرک ولا یوصف. چون ماسوی الله باحاطت تقید و محدودیت ذاتی بحسب مرتبه و استعداد و احوال ادراک یا مشاهده نمی کند مگر امر مقیدی مثل خود را و علی کل حال نحن مقیدون من حیث استعدادنا و مرتبتنا. شارح علامه بنا بر نقل شارح مفتاح در - منتهی المدارک - فرموده است: «مهما علم او شوهه شیء من الذات عند تجلیه الظاهرا و انباطن او الجمعی فی السیر المحبب و قرب النوافل و تقدّم السلوک علی الجذبة و سبق الفناء علی البقاء، حیث یظهر لدى الفتح، ان الحق المتجلی آله لادراک العبد المتجلی له - فبی یسمع و بی یبصر - و فی السیر المحبب و قرب الفرائض و تأخر السلوک عن الجذبة و تقدم البقاء الاصلی علی الفناء، حیث یتبین ان العبد المتجلی له، آله لادراک الحق من باب ان الله قال علی لسان عبده - سمع الله لمن حمده -».

و وحدتی که بحضرت ذات مضافست عین اوست نه صفتی یا نعتی زاید برحقیقت او؛ چه در آن حضرت مغایرت و غیر را اصلاً مجال نیست، یا وحدت و کثرت آنجا متغایر نیستند، چنانکه اینجا در مراتب که مؤذند بکثرت مفهوم ماست<sup>۱</sup>، از وحدت و کثرت، بل که<sup>۲</sup> مروحدت را دو اعتبار ذاتی است: یکی آنکه مُسْقَطِ جَمْلَةٌ نَسَبِ و اعتبارات باشد، و ازین جهت ذات را احد گویند که متعلق کُنه ذات و اطلاق وی و بی‌وصفی و بی‌نهایتی اوست، و اعتبار دوم آنست که نسب و اعتبارات، چون نَصْفِیَّتِ واحد مرثنین را، و ثَلَثِیَّتِ او مرثلاثه را، و رُبْعِیَّتِ او مراربعه را، درو متعقل

→

و عند انتهاء السیرین والجمع بین الحکمین ابتداءً وانتهاءً حیث یظهر الحالتان علی التناقض او معاً من باب - ما ریمت اذ ریمت - . فعلى كل حال يكون ذلك الإدراك والشهود والتجلی من حیث تعینہ و مشیتہ و علمہ الاقدس بذاته تعالی من حیث واحدیتها، لا من (الف) حیث اطلاقها واحدیتها» .

شارح علامه قصیده را اول به فارسی و بعد به امر استاد به عربی شرح کرده است و در شرح عربی مقدمه را مفصل تر نوشته است .

۵ - س ۲، ی ۲۵۶ .

۱ - مؤذند بکثرتی که مفهوم ماست؛ نسخه ترکیه (بکثرتی که یعنی با غایتی که مفهوم ماست) .

۲ - قال الشارح العلامة فی المنتهی علی ما حکى عنه الشارح للمفتاح: «للوحدۃ

الحقیقیَّة التي هی عین التعین الاول التي انتشأت منها الاحدية والواحدية، اعتباران: احدهما، سقوط الاعتبارات کلِّها، وبها یسمى الذات احداً و متعلقه بطون الذات وازلیته، و نسبتہ الی السلب احق (چون اطلاق در این جا قید نمی‌باشد، بل که مشعر است به نفی کلیه قیود از جمله قید اطلاق، لذا از این اطلاق و مرتبه تعبیر به وجود لابشرط مقسومی شده است در اسان متأخران از عرفای ایران) .

←

(متعلق - خ ل) باشد ، چنانکه گویند : الواحد نصف الاثنين ، وثالث الثلاثة ، وربع

→

وثانيهما، ثبوت الاعتبارات الغير المتناهية لها مع اندراجها فى اول رتبة الذات ، اندراجاً حقيقياً اصلياً، وتحقق تفصيل اكثر تعيّناتها فى ثانى المرتبة ، وبها يسمى الذات واحداً ، اسماً ثبوتياً لا سلبياً ، ومتعلقه ظهور الذات ووجودها وابديتها . ولا مغايرة بين الاعتبارات فى اول رتبة الذات ، اذ لا كثرة ثمة اصلاً . ثم الاعتبارات المندرجة فى اول رتبة الذات بعضها كليات واصول، كالأجناس العالیه ، تسمى اسماء الذات، منها، مفاتيح الغيب، والواحد الاحد ، وهو اسم مركب كعلبك باطن الاسم الله ، وهو الوجود الذاتى والمرتبة وباطن الاسم الرحمن الرحيم» .

وقال ايضاً فى المنتهى : «وهذه الوحدة التى انتشأت منها الاحدية والواحدية التى هى التعيين الاول ، عين الذات وعين قابليته للبطون وانتفاء الاعتبارات ، وظهوره وظهوره اعتبارات ابدية اجمالاً ثم تفصيلاً . ولكونها عينه ، كان اصل قابليته من حيث المرتبة وفاعليته من حيث التجلى الاول الذى فيها - كالمتحدثة مع نفسها (الف) باقتضاء ظهورها وكمالاتها والأسمائية حديثاً نزيهاً بحرف وصوت نزيه بل هو عين الذات (كه حديث عاشقى برخويش ميخواند) كما يتحدّث احدنا بنفسه ، وفيها قابليته نيل الذات بالسماع الى الحديث من حرف قابليته ملاحظة نور جماله، وقابلية التأثير بذلك الحديث . فهذا التجلى الاول من حيث هذا الحديث يتضمن كمالاً واحساساً جماليه هو باطن الحيوه، واحساساً بسريان الكمال فى تفصيل اعتبارات اوحداية هو باطن العلم واصل ميله الى ذلك هو باطن الارادة واصل طلب تعيّنه الخارجى هو باطن القول والتأثير يقتضى توجهاً بصورة التأثير الى تحقيق الكمال الاسمائى الذى هو باطن القدرة وحكم تفصيل الكمال وتحصيل شرائط يقتضى الجود وهو حكم برزخية التعيين الاول العدل والاقساط فكان سابع ابطن الكل حيث ان كلاً فيه عين الذات وعين الآخر .

(الف) - حقيقت حتى در مقام تعين اول ومرتبّه مقدم بر كلمات وجوديه، كلمات ورقوم وجودى را به نحو

وحدت وصرافت برخويش اظهار مى نمود واين مرتبه همان مقام تعين اول حتى است باسم المتكلم كه از آن به

- كالمتحدثة على نفسها - تعبير فرمود .

الأربعة ، الى غير ذلك، وباین اعتبار ذات را واحد تامست، ومغايرت بين الاعتبارين بالنسبة الى تلك الحضرة واقع نيست ، اما بالنسبة الى مفهومنا لكوننا فى قيد المراتب وحِصنِ حكمها ، مغايرت ثابت مى يابيم ، ولهذا نزد محققان، واحدِ احدِ يك اسم مركب مريك مفهوم را كه ذات يگانه است، چنانكه معدى كرب، و بعلبك، وغيرهما. ومقتضى ذات آن بود مطلقا - لا بشرط او شروطٍ - كه خودش را در خودش تعيضى باشد، كه بآن تعيضى خودش بر خودش تجلى كند، و خودش را بياسد، و با خودى خودش، حضوريش باشد بى توهم تقدم استناد و فقدان و غيبتى، و آن تجلى متضمن شعور او باشد بكمال ذاتى خودش، كه غناى مطلق لازم اوست. ومعناى غناى مطلق آست كه ، شئون واحوال و اعتبارات ذات باحكامها ولوازمها على وجه كلى جملى، كه جمله در مراتب حقايق الهى و كيانى، مى نمايند مرذات را فى بطونها، و اندارج الكل فى<sup>۱</sup> وحدتها، كاندراج جميع الأعداد و مراتبها - جُمع - فى الواحد، و الواحد فى الأحد، مشاهد و ثابت باشند بجمع صورها و احكامها ، كما ظهرت و تظهر و تثبت و تشهد فى المراتب. و درهمين تجلئى مذكور نيز، شعور خودش باشد بكمال اسمائى خودش كه ظهور اوست بلكائيتها و احديته جمعيتها بشئونها و اعتباراتها المذكورة ، بر خودش از حيثيت شأنى از شئون كلى خودش كه جامع جمله افراد شئون او باشند، كالعالم و الانسان الكامل مثلاً، و از حيثيت هرفردى از افراد ايشان بتميزه الذاتى ، و يافت احديت جمع خودش را بآن شأن كلى جامع<sup>۲</sup> و هرفردى از آن افراد شئون ، وليكن از حيثيت همان شأن كلى جامع ، و ظهور<sup>۳</sup> و يافت هريك نيز مر خودش را

۱ - وهذه هى الأسماء الذاتية المندمجة فى هذه المرتبة وبهذا صار باطن كل حقيقة الهية وكونية ويسمى حقيقة الحقائق والبرزخ الكبرى (منتهى المدارك) .

۲ - يافت احديت جمع، خودش را بآن شأن كلى جامع و هرفردى از آن افراد شئون ، يعنى، هرفردى از افراد شئون را - جلال آشتياني - .

۳ - ونسخه تركيه . قوله (س ۱۳) : تشهد . فى بعض النسخ: يشاهد، شاهد .

بتمیّزه‌الخصیص به ولو بنسبه ما، وهمچنین ظهور ویافت هریک مریدیگری را بوجه و مناسبه ما، و اعتبار علم که پیدائی، و نور که پیداکنندگی<sup>۱</sup> و وجود که یافت و یابندگی و شهود که حضور است، جمله در آن تجلّی مذکور مندرج بود، لیکن مغایرت میان ذات و آن اعتبارات، و میان هریک ازین اعتبارات، من حیث الکیمال الذاتی فی وحده الذات و غیبتها، اصلاً واقع نیست. اما هریک را از علم و وجود<sup>۲</sup> باز دو اعتبارست، یکی من حیث الغیب و البطون، و آنرا نور و شهود و پیدائی گویند و متعلق است بکیمال ذاتی<sup>۳</sup> و حکم حقیقه الواحده یشمله، كما ذکرنا.

و اعتبار دوم، وجود من حیث الظهور، که متعلق است بکیمال اسمائی نمود خود، سپس بشئون در مراتب و نمود ایشان بیکدیگر، و اعتبار دوم علم، تعلق آنست بمعلومات در حضرت معانی، چنانکه بعد ازین گفته شود. پس باطن و ظاهر علم، عین وجودست

---

۱ - این عبارات در نسخ موجود خالی از غلط نیست با آنکه نسخ در دست ما بهترین نسخه‌ها محسوب میشود، نگارنده بعد از درک مراد شارح محقق عبارات را مرتب نمودم. نسخه منتهی المدارک در اختیار حقیر نیست و گرنه برخی از مشکلات را بکومک آن حل می نمودیم - سید جلال آشتیانی - .

۲ - یعنی هریک از علم و وجود را نیز، دو اعتبار است. و هر حقیقتی دارای کمال ذاتی و کمال اسمائی، چون غیب و گوهر و ذات هر شیء، مظهر ذات و اعراض آن مظهر صفات است، اول مظهر کمال ذاتی و دوم مظهر کمال اسمائی حق است و اگر گفته شود ذات مظهر ندارد، مراد آنستکه مظهر ذات نیز غیب است و حق در سر آن مطلع است. اسماء مستأثره باین اعتبار مظهر دارند ولی مظهر آنها نیز، مستأثر است والله مولی کل شیء - جلال آشتیانی - .

۳ - حقیقت علم و قدرت و اراده و حب نیز چون با حقیقت متحدند و تغایر بالاعتبار است، دارای ظهور و بطونند و قهرآ، دارای کمال ذاتی و کمال اسمائیه اند علی ما حقیقه المؤلف العلامه - آشتیانی - .



که شامل شئون مذکورست ، ومن حیث ظاهرهما تمییزی نسبی واقع است ، فافهم ، والله المرشد .

### فصل

پس آن شعور مذکور بکمال ذاتی و اسمائی، متضمن حرکتی و میلی و انگیزی و طلبی بود مر این تجلی مذکور را بسوی تحقیق و ظهور آن کمال اسمائی بجهت شئون و اعتبارات، نه بجهت محض ذات که توجه بصورة الأثر ، بر آن طلب و عشق مترتب بود. و محققان، مر این تعین مذکور را، تعین اول جامع تعینات<sup>۱</sup> خوانده اند، و مقام او ادنی کنایت ازوست .

و مر این تجلی را بذلك التعین که متضمن شعور بئود بکمال ذاتی<sup>۲</sup> و اسمائی و

۱- قال الشارح عليه الرحمة: «فكان سابع ابطن الكل حيث ان كلاً فيه عين الذات و باطن كل حقيقة كونية و الهیة ، فيسمى حقيقة الحقائق و سرزخ البرازخ و كنى عنه الشرع بمقام او ادنی ، لانه باطن مقام قاب قوسین؛ قوسی الوحدة و الكثرة او القابلية و الفاعلية ، او الوجود و الامكان . و كنى بعضهم عنه بالحقيقة الاحمدية ، لانه النور المظهر لرتبه ، و بقلبه التقى النقى صورته الجمعية المعنوية ، كما ان مزاجه الاشراف الاعدل ، صورته الجسمانية .

۲ - قال المؤلف في المقدمة التي حَرَّرها بالعربية بعد ما الف هذا الشرح العظيم بالفارسية على ما نقل عنه صاحب المصباح (الف) :

←

(الف) - شرح مفتاح - مصباح الانس حمزه فناری چاپ سنگی حاج شیخ احمد تاجر کتابفروش ۱۳۲۳

ه ق. ص ۱۸، ۱۹، ۲۰ .

شرح عربی مؤلف علامه در اختیار نگارنده این حروف نیست لذا در موقع حاجت از کتاب مصباح عباراتی از مقدمه منتهی المدارك مؤلف نامدار نقل می کنیم .

حركات حَبَّي وتوجه بصورة الأثر، وحضرت وجود وعلم مطلق واحديت جمع مى خوانند. وچون ظهور اين كمال اسمائى، تماماً بر تميز حقايق ومراتب مترتب افتاده بود، وبر

→

«وهذا التجلى الاول، يتضمن الكمال الذى حقيقته حصول ما ينبغى على ما ينبغى، وهو قسمان: كمال ذاتى هنا يكون فى مبدأ الرتبة الثانية حيوة يلزمه الغنى الذاتى، وهو شهود الذات نفسه من حيث وحدته بجميع شئونها نزولاً وروجاً، دنيماً وآخرة، شهود مفصل فى مجمل دفعة واحدة كشهود المكاشف فى النواة نخلًا وثماراً لا يحصى، ثم كمال اسمائى، هو ظهور انذات لنفسها من حيث تفصيل اعتباراتها، اما ظهوراً مفصلاً او مجملاً بعد التفصيل من حيث مظهر شأن كلى جامع هو الانسان الكامل الحقيقى. والفرق بينهما، ان هذا بشرط شىء بل اشياء، وتحقق الكمال الذاتى بلا شرط اصلاً. ومن احكام النجلى الاول المتخذ فيه من حيث الكمال الذاتى اعتبار الوجود الذى حقيقته مابه وجدان العين نفسه فى نفسه او فى غيره، او غيره فى غيره، واعتبار النور الذى هو الكاشف للمستور والعلم الذى هو ظهور عين العين والشهود الذى هو الحضور مع المشهود، اما من حيث انكمال الاسمائى المتعلق بها وسائر الاسماء اصلاً و فرعاً. فمن شرطه التميز والمظهر والمرتبة والغيرية بالنسبة او بالحقيقة بحكم المحل صورياً كان كانه لظهور او معنى كالمراتب؛ فان لون الماء لون انائه، وكراتب الحس والروح والمثال، تأمل تعرف اسرار جمّة:

منها، ان العالم بحسب التعيين الاول ظهور عين الذات لنفسه باندرج اعتبارات الواحدية مع تحققها ويتعدى الى مفعول واحد، هو ذاته وبحسب المرتبة الثانية، ظهور الذات لنفس انذات بشئونها مع مظاهر الشئون المسمّاة صفات وحقايق، ويتعدى الى مفعولين، اذ ظهر نفسه لنفسه ذاتية و علم وغيرهما، فحصل فى انتهاء المرتبة الثانية كثرة حقيقية ووحدة نسبية مجموعية؛ وكذا الوجود من حيث المرتبة الاولى مابه وجدان الذات نفسها فى نفسها باندرج اعتبارات الواحدية فيها وجدان مجمل مندرج فيه تفصيله منفى الكثرة والغيرية. ومن حيث المرتبة الثانية نوعان من حيث ماهو مجلى الظهور للتحق او مجلى النهور للكون. فالوجود الاول مابه وجدان الذات عينها من حيث ظهوره بصورته المسمّاة بظاهر الاسم الرحمن وبصور تعيّناته، المسمّاة اسماء الهية مع وحدة غيبية وازافة كثرة نسبية اليه. فان كل اسم الهى هو ظاهر الوجود الذى هو عين الذات، لكن من جهة

←

ثبوت حكم غيريت نیز، ولو بنسبة ماء، موقوف بود، ودر حضرت اين تعيّن و تجلّى مذکور جامع بين الواحدية والاحديّة الذاتية، احكام مغايرت و تميزات و كثرات اين شئون مذکور و مراتب كه محال ظهور اين كمال مذکور ند باحكامها، مخفى بل مستهلك الحكم والأثر بودند، بلكه خود حكم ظهور در بطون مستهلك بود، لاجرم محل ظهور اين كمال - كما هي - اين حضرت نتوانست بود، پس از عين اين تعيّن مذکور و التجلى به، و كنهه بي نهايت باطن او كه ظلمت عدم و محال حكم آن بي نهايتى است تجلى بي بتعيّن آخر بر مثال نفسى ظاهر شد؛ جامع جملة شئون و اعتبارات و مشتمل بر جملة تعيّناتى كه كليّات ايشان من جهة ظهور حكم مؤثرية الذات بها وفيها، مراتبند .

اولها، هذا التعيّن الثانى النفسى . و باقى تعيّنات و شئون و اعتبارات را مضافاً الى تلك التعيّنات الكلية، بعضى را حقايق و اسماء الهى مى گوئيم، و بعضى را حقايق كوني و اعيان ثابتة و ماهيات تابعة و متبوعه مى خوانيم، و از اين تعيّن ثانى مرتبة الوهيت عبارت مى كنيم .

→

تقيده بمعنى، فبالنظر الى ذات الوجود و نفس التعيّن عينه، و بالنظر الى التقيّد بالمعنى المتميز غيره، فله وحدة حقيقيّة و كثرة نسبيّة، و الوجود الثانى مابه و جدان صورة كل تعيّن من الكون نفسها و مثلها موجوداً روحانياً او مثالياً او جسمانياً ظاهراً فى كل مرتبة بحسبها و حكمها . فالايجاد و الخلق ليس الا اعطاء الموجد تعالى للحقائق الكونية مابه و جدانها باضافة تعيّن منه اليها و اظهار احكامها فى كل مرتبة بحسبها، فكان التأثير فى تنوعات التعيّنات لاحكام الحقائق و فى تسميتها عيناً او غيراً، للمراتب التى هى المحال المعنوية، و هى نسب معنوية لا وجود لها فى الخارج ولا فى نفسها، فانظر اثر المعدم فى عين الوجود، و فيما هو موجود من كل وجه ترى العجب العجاب و محار العقول و الأبواب . هذا ما حققه المؤلف النحرير فى البحث عن التعيّن الاول و زعمى ان المؤلف فريد فى الاعصار بين المؤلفين فى تشريح العويصات و تقرير المعضلات .

ومر این مرتبه الوهیت<sup>۱</sup> را وحدتیت و کثرتی متمیز از یکدیگر، وبرزخی فاصل و جامع بینهما. از وحدتش حضرت وجوب نام برند که منشأ اسماء الهی و تعیّنات نسبی ایشان است؛ و آن ظاهر وجود مذکور است که وجوب صفت اوست. و کثرتش را حضرت ظاهر علم گویند من حیث تعلّقه بحقایق الکون، که این جمله در وی معلومات حتّند، و حینئذ تمیّزی نسبی میان وجود و علم و عالم و معلومات و وحدت و کثرت درین مرتبه الوهیت ثابت افتاد. پس مرین وحدتِ ظاهر وجود را که درین مرتبه الوهیت صورت احدیّت است، و وجوب صفت اوست، وحدتی حقیقی و کثرتی نسبی است؛ از اثر سرایت حکم واحدیّت در وی، و مر این کثرت ظاهر علم را من حیث التعلق بالمعلومات که در این مرتبه صورت واحدیّت است، کثرتی حقیقی و وحدتی نسبی مجموعی است از اثر سرایت حکم احدیّت در وی.

اما ان کثرت نسبی، اصل و منشأ جمله اسماء الهی و تعیّنات وجودی است. اما وحدت حقیقی او که باطنست، حضرت غیب هویت ذاتست. و اما مر آن وحدت نسبی را، حضرت علم و حقیقت عالم و حضرت امکان خوانند، و کثرت حقیقی را حضرت ارتسام و معلومات و عالم معانی گویند و اما آن برزخ و فاصل را (بین الوحده و الکثرة)، حقیقت انسانی خوانند. و او شامل است مرتعیّن اول و ثانی را که در تعیّن اول جامع و برزخ میان احدیّت و واحدیّت مذکور است، و از این جهت حقیقت محمدی است - علیه الصلاة و التحیة - . و در تعیّن ثانی برزخ و جامعست میان ظاهر وجود که وجوب، و وصف خاص اوست، و میان ظاهر علم که امکان از لوازم اوست. و در این جهت، حقایق دیگر کاملاً واقعست، چنانکه تقریر آن بعد از این گفته شود، ان شاء الله.

#### ۱ - الوهت .

تا بهم برزند وجود و عدم

جد برداشت برکشید علم

شرو شوری فکند در عالم

بی قراری عشق شورا نگیز

و باعتبار سير و سرایت آن تجلی اول برزخیتته و اشتماله علی حکم کُنه الغیب  
 الغير المتناهی و غیر المحاط ، که فی الحقیقه احکام و عوارض جملی و تشوعاتِ ظهورِ  
 کئی آن شئون و اعتبارات ذات عبارت از آنست ، در این تعیین ثانی که مرتبه الوهتست  
 بصورت نَفَسِ ممتد منبث که بآن انبثات حقایق اسمائی و کونی متمیز شدند، و بر مثال  
 زلف مسلسل در پیش رخسار دلدار که وجود حقیقی و شئون اصلیند واقع گشت، او را  
 حقیقه الحقایق و حضرت عَمَّا و خیال مطلق خوانند . آنچه از آن احکام و عوارضِ  
 مجمل قابل ظهور نیست در مراتب، اصلاً اومن اکثر الوجوه، اصل و خمیرمایه عدم مطلق  
 و محالست . و آنچه در قوت تفصیل و ظهور است در مراتب علی التعاقب ممکناتند ، و  
 بحر امکان که ذوات الهی است و در قرآن نون کنایت از او تواند بود، جامع ایشانست.  
 و در شریعت از این ظاهر نفس منبث مذکور عَمَّا ، عبارت آمده است، در حدیث  
 مشهور که مصطفی را صلی الله علیه و سلم ، پرسیدند که «این کان ربنا قبل ان خلق  
 خلقه ؟ قال کان فی عماء ، مافوقه هواء وما تحته هواء» و عَمَّا در لغت ابر تثنک است  
 که اندکی حایل باشد میان ناظر و قرص آفتاب، و همچنین این نَفَسِ منبث مذکور  
 بحکم آن برزخیت مذکور میان ظاهر علم و ظاهر وجود، حایلست میان ظاهر وجود  
 و باطن علم و وجود که شئون ذاتست، و آن تجلی اول مذکور بصورت تربیت و اصلاح  
 جمله حقایق الهی و کونی باظهار احکام و آثار هر یک بتوجه بامر ایجادی در حقیقت  
 آن نَفَسِ ساری بود، پس مصطفی صلی الله علیه و سلم بحکم «اوتیت جوامع الکلم»  
 از حقیقت کار اخبار فرمود باشارتی لطیف و مفهوم، ایشان را از عَمَّا ، که ابر تثنک  
 بُود و از بالا و زیر او هوا نفی کرد، علم ذلك من علم و جهل من جهل، و بحکم آنکه  
 شعور بتفصیل کمال اسمائی در این تعیین ثانی محقق شد، او را فلك الحیات نام نهادند،  
 والله الهادی .

→

وباعباراتي شيوا آن را تقرير فرمود، در مقدمه منتهى المدارك فرموده است ما عين آن عبارات را که دارای فوائد كثير ومشمول بر تحقيق وتدقيق است در اين جا میآوريم .  
 قال - قدس الله - لطيفه واجزل تشريفه : «لما كانت الوحدة التي انشئت منه الاحدية اول تعين للذات الاقدس بلاشرط، واول مرتبتها، ونفس القابلية التي نسبة البطون والظهور اليها على السواء، صار صرافة الاحدية مركوزة فيها لذاتها ولحكم قابليتها للظهور، فلا جرم لم يقبل الا التجلي الاول واجمال الكمال الذاتى ووحدته باندرج نسب الواحدية، فلم تكن قابلة للكثرة وان كانت نسبية، ولا للكمال الاسمائى لتوقف تحققه على حكم الكثرة . ولما كانت المحبة الاصلية المعبر عنها ب: احببت. حاملة لهذا التجلي الاول وباعثة له على التوجه لتحقيق الكمال الاسمائى التفصيلى، ولم يصادف توجه محلاً قابلاً، رجع بقوة الميل العسقى الاصلى الى اصله، الا انه غلب بتلك القوة العسقية حكم الظهور المعبر عنه بالرحمة الذاتية على حكم البطون المعبر عنه بانهى باطن الغضب المسبوق، فعاد التجلي متعيّناً بقوة المحبة الاصلية من عين يشبه الواحدية تعيّنناً قابلاً لتحقق مطلبه الفائى الذى هو الكمال الاسمائى، وذلك التعيّن هو القابل الثانى الجامع بين طرفى حكم الاجمال و اوحدة، وبين مقابليهما التفصيل والكثرة .

(اين تعين از آن جهت، تعيّن قابلى است که از تجلى حق متعين شده است و قبول ظهور نموده است، آنچه که از غيب ظاهر شده است، از تجلى حاصل گرديده است. در مقام غيب وجود که ظاهر و باطن بيك تحقق موجود است جهت ظهور و اظهار، براخفاء و بطون غالب آمد و حق اظهار نمود آنچه را که در غيب موجود بود و آنچه که در مقام غيب از حقايق مستور بود و ظاهر شد، حقايق قابل تعين و ظهور بود که از ناحیه مفاتيح غيب بظهور پیوست، لذا مقام غيب ذات هرگز قبول ظهور نمی کند، بل که تعين خلقى از تجلى ظاهر شد و فاعل اين ظهور حق و قابل جهت کثرت است که در صورت وحدت موجود بود) فظهر فى هذا القابل الذى هو صورة التعين الاول و طائه كما ظهر الاول من كنه الغيب مستصحباً معه اثر من ظلمة الغيب والاطلاق منفصلاً عن اجمال حقايق الكون القابلة مضافاً الى نسبة التعين الثانى وقابليته وجميع الأسماء الالهية المؤثرة مضافة الى عين التجلى الثانى وفاعليته و صار القسمان ظللاً وصوراً للشئون المندرجة فى الوحدة مجملة فيها ←

→  
مفصّلة فی التّعیّن الثّانی (چه آنکه جمیع اسماء فاعله در وجود و قوایل متأثره از این اسماء از ناحیه تجلی احدی و فیض اقدس ظاهر شد و حق با اسم المتکلم متعین شد ولی تعینی ظهوری مندمج در بطون و اظهاری در عین اخفاء و بالأخره از غلبه ظهور بر بطون قسابل ثانی در کسوت اسماء و صفات مبدأ ظهور حقایق خارجی بعنوان تعین ثانی ظل تعین اول متعین شد) متعیّنة کل بحسب ما هو علیه (لا - خ ل) بحسب العالم ، و کان کلیات ما اشتمل علیه مسمّاة بالمراتب ، و لکن من جهة محلّتها لشبوت باقی الحقایق و ظهور ما یقبل الظهور منها، و من جهة مؤثرية الذات بها و فیها، مثل مرتبة الارواح و المثل و الحس، و مراتب اعتدالات المركبات المسمّاة بالمولدات التي میزانیها مرتبة الانسانية (چون ریشه و اساس کلیه حقایق در تعین احدی مندمج و در تعین واحدی بصورت تفصیل از غیب ذات متعین می باشند، ولی اسماء فاعلیه و اعیان قسابل متعین از اسماء در احدیّت از یکدیگر متمیّز نیستند ولی مثل تحقق در ذات بکلی از کثرت و دوئی معرّا نیستند ، و در واحدیت قسابل در صورت و جلباب فاعل جلوه و ظهور دارد، لذا در مقام تجلی فعلی قرابل از ناحیه فیض مقدس بواسطه اقتران وجود بوجود خاص متحقق شوند و از ظلمت تقدیر به نور وجود متلبس می شوند ، و چون اسم کلی در مقام تعین ثانی به عین ثابت انسان کلی مضاف است و اسماء جزئی و نیز مظاهر جزئی خلقی از عقل تا هیولی، در ظل عین ثابت انسان و اسم اعظم متجلی در آن که اسم الله است، به تحقق علمی تعین دارند، بحسب وجود عینی نیز اسماء و مظاهر جزئیّه از ملک و فلک و علویات و سفایات به تبع انسان موجود و مؤثر و متأثرند) کما ان کلیات هذا التجلی الثانی من الاسماء الالهیة التي هی الامهات السبعة و البرزخ الذی هو منتمی طرفی الاحدیة و الواحیدیة و الجامع بینهما ثانیاً هی الحقیقة الانسانية التي هی باعتبار غلبة حکم الاجمال و الواحدة تسمى بالحقیقة المحمدیة (صاحب مرتبه برزخیّت کبری) برزخ بین مقام و مرتبه امکانی و حضرت ارتسام اعیان ثابت، و مقام وجوب و مرتبه احدیت. نگارنده در شرح فصوص مفصل تقریر نموده ام که واسطه بین مقام احدیت و واحدیت و منشأ ظهور تعین در مرتبه حضرت ارتسام حقیقت محمدیه است و در مقام قوس نزول از امتزاج و ترکیب و تأثیر و تأثر بین اسماء باطنه مندمج در احدیت و اسماء ظاهره در واحدیت - تولد قلب تقی نقی احدی احمدی - متعین بحضرت

## فصل

چون این تجلی مذکور منصب بود بحکم آن حرکت و میل ذاتی و انگیزش حبّی، بسوی ظهور آن کمال اسمائی که عبارت شریعت از آن حرکت و میل «فاحبیت ان اعرف» آمده است، یعنی توجّهت الی ان اظهر من حیث ذاتی و احدیّة جمعی علی نفسی من حیث صورة جامعه لجمیع افراد شئون ذاتی؛ یعنی الانسان الكامل، و علی نفسی ایضاً من حیث کلّ فرد فرد من افراد تلك الشئون، و علی کل واحد منها من حیث نفسه، و علی آخر من حیث نفسه و مثله. و محبت حکم مناسبت و مابه الاتحاد است بین المحب و المحبوب، و اینجا محبّ عین آن تجلی است، و محبوب حقیقت برزخیّت او، ظاهراً و باطناً، و تشوعات ظهور آن تجلی من حیث ظاهره و صورته، و آن تجلی مفتاح جمله اسماست، لاجرم تقسیمی جامع میان حصر کلیات اقسام اسماء و مناسبات کردن، لازم شد فنقول و بالله التوفیق :

اسماء بر سه قسمند، اسماء ذات و اسماء صفات و اسماء افعال؛ چه اسماء نسب و احوال، چون اول و آخر و ظاهر و باطن، راجع با اسماء صفاتند، و اسماء مشترکه نیز چون ربّ که مشترکست میان سیّد و ثابت و مصلح و مربی، و مالک هم در این سه قسم مذکور داخلست، چه از آن جهت که سیّد و مالک و ثابت و مُربّیست از اسماء صفاتست، و از آن وجه که مصلحت از اسماء افعالست .

اما وجه قسمت و حصر آنست که، چون اسم ذاتست من حیث التعین، پس مقتضی

→  
مئیه باعتبار اقبال الی الکثرة و حقیقت محمدیه باعتبار ادبار نسبت بکثرت و اقبال بحضرت بطون و وحدت) و باعتبار غلبه حکم التفصیل هی الحضرة العمائیة المشتملة علی الحقایق السبعة الکلیة» .



آن تعین ذاتست بی وساطت اعتباری و شرطی، یا مقتضی آن تعین اعتباری از اعتبار است اگر ذاتست بی واسطه، فلها من حیث ذلك التعیّن اسماء الذات، ففي الرتبة الاولى مفاتيح الغیب الآتی بیانها، و فی الثانية الاسم الله والملك والقُدوس والجبار والْمُتَكَبِّرُ وامثالها. واما اگر مقتضی آن تعین اعتباری است و معنی از آن اعتبار و معنی مرذات را اثری بغیری تعدی می کند یا نه؟ اگر می کند، فهي اسماء الافعال، كالخالق ونحوه، والا، فهي من اسماء الصفات، وانحصرت اقسام الأسماء.

و اما مناسبات که محبت برایشان مترتب افتاده است پنج قسمت، راجع به دو قسم ذاتی و صفاتی که هر دو قسم در این بیت محصورند:

احبک حُبِّین ، حبّ الهوی وحبّاً لأئتك اهل لذاکا

اما سه قسم دیگر که محبت فعلی و حالی و مرتبه‌ئی اند، بمناسبت و محبت صفاتی راجعند. وجه حصر آنست که چون محبت و مناسبت حکم مابه الاتحاد والاشتراکند بین المتحابّین و متحابّین هر یک در مرتبه‌ئی از مراتب، وجودی دارند، پس نسبت و رابطه بینهما امری وجودی باشد، و وجود مطلقاً جز بحق مضاف نیست که بحکم سرایت و معیّت رابطه است، پس این ربط غلبه حکمی از احکام وجودی بین المتناسبین من حیث الذاتست بلا واسطه، بآن طریق که حکمی از احکام لا واسطه هر دورا فرا گرفته

---

۱ - واما الذی هو حبّ الهوی - فذکرک فی السر حتی اراکا - واما الذی انت اهل له - فشفلی بذکرک عن سواکا - فلا الحمد فی ذا ، ولا ذاک لی - ولكن لك الحمد فی ذا وذاکا - محبت ذاتیه عبارتست از حکم مناسبت ذاتیه‌ای که اصل و سبب آن ذکر حق است در عالم حقایق و حضرت معانی بالتوجه الحبی لطلب الظهور والظهار والدروج فی مدارج الانوار حتی ترتّب علیه شهودک نفسک بعینک فی مظهریتی و للمحبة اسماء ونعوت كالعشق والهوی والارادة ونحو ذلك وكلها يرجع الى حقيقة واحدة والاختلاف راجع الى اعتبارات النسبية هی رقایق للمحبة تعین بحسب احوال المحبین استعداداتهم.

باشد و جمع کرده ، یا من حیث وساطة اعتبار و معنی زاید علی نفس الوجود ، اگر بلاواسطه است ، آن را محبت و مناسبت ذاتی می خوانیم ، و اثر او آن باشد که علت میل محبت چیزی معلوم نباشد اصلاً . و اما اگر آن ربط بواسطه اعتباری و معینی باشد ، از آن اعتبار و معنی مرذات اثری بغیری تعدی می کند یا نه ؟ اگر می کند مناسبت فعلی باشد ، و اگر نمی کند آن اعتبار و معنی را بالنظر الی محلّه الذی قام به ، ثباتی و دوامی هست یا نه ؟ اگر نیست ، فهی المناسبة الحالیه ، و اگر هست ؟ حکمی از احکام مرتبهئی که محل ثبوت آن اعتبار و احکام اوست بر آن اعتبار غالب هست یا نه ؟ اگر هست ، مناسبت مرتبئی باشد ، والا ، محبت و مناسبت را صفاتی می خوانیم . و چون حکم حال و فعل و مرتبه راجع بهمان یک اعتبار است ، لاجرم گفتیم مرجع ایشان بدو قسم ذاتی و صفاتیست ، و قد انحصرت اقسام المناسبات ایضاً .

و این جمله اقسام مناسبات در آنچه فرمود « فاحببت ان اعرف » مّدرج بود ، چه کمال ظهور آن تجلی اول مذکور که محبوب و مقصود اولست و آیینۀ کمال طالبی و مطلوبی و عارفی و معروفی او صورت عنصری انسان حقیقی است ، موقوفست بر تحقق این جمله اقسام اعتبارات و مناسبات در جمله مراتب و احکام هر قسمی از این اقسام مناسبات ، بظهور سلطنت عشق و محبت در هر فردی از افراد این صورت انسانی در ظهور بکمال می رسد ، هر چند آن مظاهر را حکم آن مناسبات معلوم نمی باشد ، و قبله محبت ایشان فی مبلغ علمهم مخلوقی می باشد ، لیکن همه در تحت سلطنت و حکم آن مناسبات متهور می باشند و در ظهور بصورت عشق صورتی مقید مجبور و معذور ، چه چون نظر محقق بکار برند ، غایت میل ایشان بدوام و بقاء وجود و ثبات امری وجودی می رسد ، و وجود فی الحقیقه مضاف بحقیقت ، و لهذا شرعاً و تحقیقاً مستوجب ملامت نیستند بلکه مثابند و در زمره شهدا مثبت ، كما قال ، علیه الصلاة و التحیة : « مَنْ عَشَقَ وَ عَفَّ » و کتم و مات ، مات شهیداً و شرط عفت و کتمان از آنست که عفت دلیست بر آن ، که

علت محبت که میل ذاتیست حکم یکی از آن مناسباتست، نه میلی طبیعی شهوانی، و کتمان دلالت می‌کند بر آن که محبت مضاف بآن سر وجودیست که مکتوم و باطنست نه بنفس طبیعت تا باظهار وافشا بغیری، چاره‌سازی کند. والله اعلم.

### فصل :

پس مفاتیح غیب که اسماء اول ذاتند و بحضرت هویت مضاف، کما قال تعالی : «وعنده مفاتیح الغیب لا یعلمها الا هو» ذاتست من حیث تعیّناتها و اعتباراتها الکلیّة الاولية التي تقتضیها محض الذات من حیث تجلّیها الاول علی نفسها فی نفسها لنفسها، کادراکها کمالها الذاتی و کمالها الأسمائی و حرکتها الحبیّة الی کمال الأسمائی ، و توجّسها الیه بصورة الأثر بکلیّتها ، حیث لا کل ولا بعض ، و تحقّق مرتبة الوهت که ظل ذاتست و صورت تعین اول از حیثیت ایشانست، و صفات الوهت چون حیاة و علم و اراده و قدرت، سایه و اثر ایشانست، و اسماء الوهت چون حیّ و عالم و مرید و قادر صور و مظاهر آن مفاتیح غیب مذکورند، و آن تجلی اول مذکور را باعتباراتها المذكورة من حیث مظاهرها فی مرتبة الالوهة ، توجهی است الی کمال الجلاء و الاستجلاء ، که متعلق کمال جلاء ، مظاهر تفصیلی ایشانست در مراتب و صور اجناس و انواع، و اشخاص عالم عین آن مظاهرند، و متعلق کمال استجلاء مظهر کلی حقیقی جملی ایشانست، و آن صورت عنصری انسان حقیقی است. پس مفاتیح غیب را سیری ضروریست<sup>۲</sup> من حیث الظاهر البرازخ العمائی که صورت آن برزخیّت اول کبری است من الواحدیة و الأحدیة

۱ - س ۶، ی ۵۸ .

۲ - در شرح قصیده عربی مفصل‌تر از این مسئله بحث کرده است که ما در حواشی

قبل کلام اورا نقل کردیم .

بأحكامها الغير المتناهية الجسمية ، در جمله مراتب و حقایق و ماهیات تابعه و متبوعه که تفصیل آن احکامند بطریق سریان ذاتی که اسم لطیف اثر و حکم آن سریانست در هر حقیقتی و اسمی ، و قابلیت و استعداد اصلی غیر مجعول هر ماهیتی ، صورت طلب و توجه آن مفاتیح غیبت بسوی کمال ظهور و اظهار احکام و آثار ایشان بطریق تفصیل در مراتب ، بحکم آن سرایت مذکور . پس این طلب و توجه مذکور که قابلیت و استعداد عبارت از آنست ، مضاف بمفاتیح غیبت فی الحقیقه نه بحقایق و اعیان ثابته که صور و تفصیل احکام و عوارض ایشانند در مرتبه امکان ، چه این حقایق در مرتبه امکان فی انفسها محصور ظلمت عدم نسبی اند ، و هیچ ظهوری و شعوری من حیث ذواتها بایشان مضاف نیست ، کما هو الأمر فی الصور الحسیة مع قطع النظر عن النفس .

و فرق میان قابلیت و استعداد آنست که قابلیت وصف ذاتیست بی انضمام شرطی امری زاید ، و استعداد تتمه اوست بانضمام وصفی و امری دیگر خارجی . پس این مفاتیح غیب مذکور از حیثیت هر حقیقتی الهی و کونی ، باین زبان قابلیت و استعداد مذکور از آن طلب و عشق بیانی می کنند ، و در میدان شوق بسوی ظهور احکام و آثار خود ، جولانی می نمایند ، و از حیثیت جمله اسماء کلی و جزئی که در حضرت الوهت متعلقند بحضرت ائمه<sup>۱</sup> سبعة ایشان که حی و عالم و مرید و قائل و قادر و جواد و

۱- فاشماها حکماً هی حقیقة الحیوة ، وهی قبول الکمال المستوعب لكل کمال لایق والاحساس به من جهة کلیة. ولما لم تخل حقیقة کلیة او جزئیة من کمال یناسبها وللحق الشعور بها جملة ، کان الاسم الحی شاملاً لاجمیع الأجزاء ، والحیوة مستوعبة جملة الحقایق. ولما کان العلم فی الرتبة الثانية متعلقاً بمعلومات مفصلة والحیوة لها الاحساس بها جملة والتفصیل داخل فی الجملة ، کان العلم من هذا الوجه داخل فی الحیوة . ولما کان الارادة المیل الی المراد، تخصیصاً او ترتیباً او اظهاراً او اخفاءً ؛ وغایة طلبه ظهور الکمال الاسمائی بذلک الترتیب وبحکم ذلک الظهور الذی هو من خصائص العلم، کان الارادة

مقسطند، و امر ايجادى كه مطلوب حقيقى بروى مترتبست برتحقق ايشان موقوف، رجوع مى نمايند، چه حىّ موجب حضور است با بايستگى ايجاد، و شعور بمصلحت

→  
داخلة فى العلم ومنتشأة منه، واما كان حقيقة القول (التكلم) نفساً منبعثاً من باطن المتنفس متضمناً معنأً يطلب ظهوره وتمعيناً بحسب مرتبة او مراتب، يسمى فى الخارج مخارج، كان من حيث ذلك الطلب داخلاً فى الارادة . ولما كانت القدرة تمكناً من التأثير فى اظهار ما يطلب ظهوره، كان لذلك داخلاً فى القول و منبعثاً منه . ولما كان الجود هو التمكن من قبول اقتضاء الايثار ذاتاً و صفة بما فيه كمال و نفع لكل ما يستحقه حالاً او سؤوالاً كان من جهة التمكن داخلاً فى القدرة و متفرعاً منه . واما كان الاقساط ايثار قسط كل ماله قسط استعدادى به يقبل من الجواد ما يؤثر به، دخل فى الجود و انتشأ منه .

این بود کیفیت ترتب اسماء کلیه هفتگانه و الأئمة السبعة على ما ذكره الشارح في هذا الكتاب و المنتهى على ما نقل عنه الشارح الغنارى فى المصباح .

بنا برمسلك محققان از حکما، حقیقت وجود منشأ انتزاع کلیه صفات کمالیه است باعتبار بساطت تامه و کون الوجود نوراً لنفسه و لغيره و ظهور ذاته لذاته علم و عالم و معنوم است و باعتبار کونه نوراً و منوراً للغير، قادر بل که نفس قدرت است و چون جمیع کمالات عارض وجود بوجود منتهی میشود، وجود مبدأ کلیه اوصاف و ینبوع کافه شئون وجودی است از کلام و سماع و بصر و ...

اسم الله باعتبار آنکه دلالت نماید بر ذات باحاط اوصاف بکلیه اوصاف کمالیه مجمع کلبه اسماء است از اسماء کلیه و جزئیه .

«ومجمع جميعها ظاهر كلمة اسم - الله - من جهتين، جهة الوجود، وجهة حقائقها انمعيّنة، فان الحقيقة التى هى عين التعيين الثانى لظاهر كلمة الاسم الله مجمع جميع الحقائق الاصلية والفرعية والكونية والالهية (اسم رحمن بحسب ظهور درمظاهر خلقى چون عين وجود منبسط و نفس رحمانیست مجمع کلیه اوصاف و اسماست باعتبار سریان درمظاهر ولى باعتبار بطون عين مقام احدیت است . و اسم حىّ از احاطه احاطه و جمعیت - چون حىّ یعنی در الكِ فعال - مقام جمع دیگر اسماء کلیه است و علم چون بلحاظ اضافه بحق شامل کلیه معلومات است باعتبارى متضمن کافه اسماء الهیه است . و اسم

وتدبیر کلتی در آن باب که مطلوب حقیقی بوی باز بسته است، و عالم مفصل آن تدبیر است باستحضار مفردات حقایق متبوعه و تابعه و تعیّنات وجودی اسمائی مضاف بهر حقیقتی و احکام او، و مرید مخصّص و مرتب ایشانست در ظهور فی مرتبة او مراتب، و قائل مباشر امر ایجادی است بمعنی کلمه کن، و قادر متمدّ اوست و مؤثر بذلک القول، و جواد معین و معطی حصص و وجودی است بهر حقیقتی، و مقسط مثبت و معیّن محل و مرتبه‌ئی که آن موجود در وی ظاهر خواهد شد، و مثبت و مبین برزخیّت حکم عدالت او نیز در آن مرتبه که حکم ایجادی اولاً و ثبات و بقاء او ثانیاً بر آن موقوفست. پس از حیثیّت این ائمه سبعة بحضرت اسم الله که جامع حقایق اسمائی و معیّنات ایشانست و تمام اثر که بمرتبه متعلق است بوی مضاف باز گشتند، و ترجیانی و طلب اسماء و حقایق کردند بزبان ائمه سبعة بحضرت اسم الله، و از حیثیّت اسم الله بحضرت غیب

→

متکلم و قادر و جواد و مقسط نیز باعتباراتی که ذکر شد دارای جهت شمولند).

قال الشارح: «ان لكل من هذه الأسماء الاصلية جهتين. احدهما، اشتمال كل منها على الباقي مع تحقق اثر خفى من اتمایز فاشتماله من اثر الجمعية البرزخية الثانية الانسانية و جمعيتها الحقيقية بين حكم التجلى و وحدته الحقيقية و كثرته النسبية و بين حكم التعین و كثرته الحقيقية و وحدته النسبية و توحيد احكام الطرفين المذكورين. اما ظهور الأثر الخفى من اتمایز فمن كون هذه البرزخية الثانية واقعة فى التعین الثانى و وجوده نسبه الى الابدية التى من اخصّ احكامها التميز الى ما لا ينهاى، و نانيتهما، على عكس الجهة الاولى، اعنى ظهور اثر مختص بكل منهما مع اثر خفى من الاشتمال المذكور فتميزها بحكم تفصيل البرزخية الثانية (الف) التى هى الحضرة العمانية. و اما الأثر الخفى للاشتمال فمن جمعية هذه البرزخية و اشتمالها بحكم وحدتها».

(الف) - رجوع شود به مقدمه بر شرح تألیه موسوم به منتهی المدارك تألیف شارح علامه سعیدالدين

فرغانی، شرح مفتاح قونوی تألیف حمزه فناری چاپ ط ۱۲۲۳ هـ. ق. ص ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۲.

ذات رجوع نمودند هم بصورت آن ترجمانی، و آن اول دوره کلی اصلی بود مرفاتیح غیب را بصورت طلب و عشق و سرایت معنی محبت و شوق و بروفق قاعده حکم الاصول یسری فی الفروع . چون مفتاح واصل همه اسماء و حقایق، این مفاتیح غیبند لاجرم این حکم دوری در جمله حقایق تابعه و متبوعه پیدا آید تا جمله امور اسمائی و کونی در جمله مراتب و عوالم حتی المحسوسات دوری ظاهر می شود . پس بار دیگر این مفاتیح غیب ذات از حیثیت غیب ذات متوجه امر ایجادی گشتند و بمرتبه الوهت در سیر و سرایت آمدند، و من حیث جهت الوجود بتلك السرایة المذكورة، ترجمان اسم الله شدند، و بفرمان و امر ایجادی که سیر و باطن آن امر، آن مفاتیح غیب مذکورند و حقیقت و روح او قول الهی و صورت او معنی کلمه کن بتوجه بقیت اسماء سبعه مذکور و اجتماعات ایشان مبادرت نمودند تا نتیجه آن امر و اجتماع و توجهات، اولاً عالم ارواح بود و وجود ارواح در وی، و ثانیاً عالم مثال بجمع صورها، و ثالثاً عالم حس بجمع صور اجناس و انواع و اشخاص و تشوعات ظهور ایشان . والله الهادی .

### تتمة "وتنیه"

بدانکه هرچه در این اصل مذکور از الفاظ ماضی و مستقبل یاد کرده شد، و وضع و ترتیب و ترکیب گفته آمد، مراد از آن جمله نه معنی مفهومست از ماضی و مستقبل و ترتیب و ترکیب و اجتماع، بلکه مراد از آن اخبار است از وقوع و ثبوت امر در آن حضرت علی ماهو علیه، و از جهت ضیق عبارت، این الفاظ بکار برده شد تا کسی را وهم از راه نبرد که در آن حضرت وقوع چیزی پیش از چیزی یا بعد از چیزی بوده باشد، بلکه تجلی اول و ثانی و حصول نفس و باطن و ظاهر علم و وجود دائماً حاصل بوده است، معاً و لیکن از جهت تقریر علم و وجود و مراتب ایشان این الفاظ بود و شد و می باشد و افتاد و امثالها، ضرورت بود، والله الهادی والمرشد .

## اصل دوم

در بیان تعیین و صدور عالم ارواح و تحقیق و ظهور عالم مثال که خیال منفصلش خوانند، بزبان اصطلاح.

پس چون حکم سرایت آن مفاتیح غیب مذکور، شامل آمد هر دو جهت ظاهر وجود و ظاهر علم را من حیث تعلقه بالعالم و حقایق الممكنات، لاجرم در نزول در هر تبه‌ئی مرجعت وجود را بظهور آثار و احکام او اسماء دیگر پیدا می‌گردد، و ذکری و آوازه‌ئی دیگرش تازه می‌شود. چنانکه در مرتبه اول اسماء الوهت، و دیگر اسماء احصاء و در مراتب دیگر جمله اسماء جواهر چون روح و ملک و جن و معدن و نبات و حیوان و انسان و همه شخصیات ایشان و مرجعت کون را نیز صفتی و نعتی و حکمی پیدا می‌آید، در مرتبه اول جمله حقایق ممکنات و احکام و عوارض ایشان و در مراتب دیگر جمله اعراض چون جمله هیأت و اشکال و الوان و مقادیر و اوزان و کیفیات و کمیات و باقی مقولات بحکم آن سرایت مذکور، پس اول، احیاء ذکری از اثر آن سرایت مراسم سبعة را بود که ائمه‌اند بظهور آثار ایشان که تدبیر و تفصیل و تمییز و تخصیص و ترتیب و اظهار و تأثیر و تعیین بود جمله و تفصیلاً علی العموم و علی الخصوص تعیین عالم ارواح اولاً بامر ایجادی که چون آن مفاتیح غیب بحکم آن سرایت از حیثیت حقایق این اسماء سبعة مذکور متوجه ایجاد و اظهار عالم شدند، از حیثیت اسم حیّ تدبیر کلی این عالم ارواح کردند و بعالم استحضار حقایق ارواح کردند من جهة الوجود و الوجود، و بمزید تخصیص قلم اعلی و ملائکه مهیسه بی واسطه و لوح المحفوظ و ما حواه بواسطة قلم اعلی، و بقائل مباشرت ایجاد بهذا الوضع و الترتیب، و بقادر تأثیر پیوندادن وجود بماهیت هر یک، و بجواد در اسعاف سؤال و طلب حقایق بزبان استعدادات موجود را مقابل حضرت معلومات داشتن، و بمسقط



تعيين مرتبه ارواح و ملاحظه آن، و چون حکم آن سرايت مذکور در جهت قواي و ماهيات هم ثابت بود، لاجرم از مواجهه و مقابله وجود با حضرت معلومات بحقايقها الكلّية اولاً عالم ارواح متعین شد، و عين همان مفاتيح غيب از وراء حجاب حضرت معلومات و حقايق ايشان از حيشيت حقيقت عقل کل و حقايق ارواح مهيمه، خطاب کن را از حيشيت حضرت وجود هم از خود بشنيدند، و در اين مرتبه ارواح خود بخود پيوستند، نتيجه آن اقتران، اسم عقل اول و مهيمه و ذکر ايشان و تعيين ايشان آمد. و اينست معنى آنچه شيخ کامل مکمل محيى الدين رضى الله عنه در فصوص فرموده است که «فما بقى الا قابل، والقابل لا يكون الا من فيضه الأقدس» .

پس ايجاد عبارت از اقران آن فيض اقدس است اعنى مفاتيح غيب من حيث الماهية بوجود ظاهر که جهت ظاهريت<sup>۱</sup> همان مفاتيح غيبست، اما در مرتبه ارواح و اما در مرتبه حس، فالأمر منه بدأ واليه يعود. و اين دوم دوره کليست مر آن تجلى اول و مفاتيح غيب مذکور را بحکم آن ميل ذاتى و حرکت حسي و انگيزش عشقى من حيث عالم الارواح، و اما از حيشيت هر فردى از افراد ارواح، در وى جزئى واقع است .

### فصل :

ببايد دانست که حضرت علم و معلومات که مرتبه امكانش نيز خوانند، آيينه ذاتست من حيث التجلى الأول باعتباراتها و شئونها الكلّية المسماة بمفاتيح الغيب، و ناهر در او شئون کلی باحكامها و عوارضها، چنانکه احکام و عوارض ظاهرند و شئون کلی باطن. و باز حضرت ظاهر وجود، آيينه حضرت ظاهر علمست من حيث تعلقه بالمعلومات که امکان از القاب او است بحقايقها، و ظاهر در وى احکام و لوازم و عوارض آن حقايق، هکذا فى جميع المراتب. و اينست معنى آنچه گفته اند بعضى از اکابر، که از وجهى حق آيينه عالمست و از وجهى عالم آيينه اوست، و از اين حقايق

مذکور بعضی کلیاتند و بعضی جزئیات، و بعضی از این کلیاتند که از ظهور ایشان ظهور جزئیات بالفعل لازم نمی آید، و حکم بطون آن تجلی اول در آنچه از وجود بایشان متعلق می گردد تا ایشان خود را و غیر خود را بآن ببند و ادراک کنند، غالب باشد و آن حقیقت قلم اعلی و مهیّمه اوست. و بعضی آند که از ظهور ایشان بظاهر الوجود ظهور لوازم و توابع و جزئیات بالفعل لازم می آید لیکن بحسب آن مرتبه که محل ظهور ایشانست و حکم ظهور و تجلی ثانی بر این حصّه وجودی که بحقیقت ایشان تعلق می گیرد، غالب می باشد چنانکه حقیقت لوح المحفوظست. و بعضی از آن حقایق کلی همچون محلها اند مر ظهور این حقایق کلی مذکور و جزئیات و لوازم ایشان را، چنانکه هر حقیقتی چند، کلی یا جزوی، یا متبوع یا تابع، یکی از آن محال متعلق باشد؛ بحیث لو قدر ظهورها، تکون تحت حکم ذلک المحل، و تکون ظهورها بحسبها، و ایشان را مراتب و عوالم و حضرات خوانند، و این مراتب کلی در چهار قسم محصورند، و الخامس هو الجامع لها اجمالاً و تفصیلاً.

اما اول را حضرت و مرتبه غیب و معانی گویند، و آن حضرت ذاتست بالتجلی و التعین الاول، و الثانی و ما اشتمل علیه من الشئون و الاعتبارات الاول اولاً، و الحقایق الالهیة و الکوئیة ثانیاً.

و دوم را که در مقابله اوست، مرتبه شهادت و حسّ خوانند، و آن از حضرت عرش رحمانی است تا بعالم خاک و ماتولّد منها؛ و آنچه در این میانست از صور اجناس و انواع اشخاص عالم.

و سوم را که تلو مرتبه غیبت متنازلاً، مرتبه ارواح گویند. و چهارم را که تلو عالم حسّست متصاعداً، عالم مثال و خیال منفصل خوانند. و جامع ایشان تفصیلاً بحقیقت عالمست، و اجمالاً صورت عنصری انسانی. پس چون ماهیّت قلم اعلی، کلی و مجمل بود، وجود که بوی متعیّن شد، مجمل و وحدانی النعت بود، و این وجود متعیّن و ماهیّت باین اقتران مذکور، صورت و ظاهر اوست،

وآن امر الهى احدى جمعى، روح وباطن او، فصار الوجود المضاف الى القلم الأعلى يمين ذلك التجلى الوجودى، وعينه الثابتة يساره، وسرى التجلى المذكور فيهما، وهكذا سرّياته بحكم تلك الحركة الحَيِّية فى جميع الحقايق والمراتب. پس قلم اعلى مظهر جهت وجود آمد ولكن باعتبار غلبه حكم آن تجلى اول دروى، وباین اعتبار او را اعنى قلم اعلى را روح محمدى ونور او ونفس ناطقه او گفتند. واليه الاشارة بقوله: صلى الله عليه وسلم عند القسم: «والذى نفس محمد بيده» پس این قلم اعلى باين ظاهر وجود، بحكم آن سرايت مفاتيح غيب مذکور، وحرکت وميل ذاتى و توجهه ايجادى، وبحكم توجهات آن اسماء سبعة مذکور ايضا من حيث مرتبة الألوهة مواجهه آمد مر حقيقت وماهيت لوح المحفوظ را که حضرت علمست من حيث تعلقه بالمعلومات، هم در این مرتبه، ارواح تا نتیجه آن مواجهه بحكم آن توجهات مذکور اقتران ظاهر وجود آمد، ولكن من حيث غلبة حكم مرتبة الألوهة والتجلى الثانى فيه، بحقيقت وظاهر علم که ماهيت لوح المحفوظست بجمع حقايقها التابعة والمتبوعة که مفردات حقايق عالمند، بهمان طريق که در قلم اعلى و ارواح مهيمه گفته شد، وثمره آن اقتران اسم لوح المحفوظ آمد وتعيين او و ذکر او که ببعضى زبانهها نفس کلش نیز خوانند. پس آن وجود ظاهر، که باطنش در قلم اعلى مجمل بود ظاهرش در لوح المحفوظ، مفصل شد تفصيلى بحسب این مرتبه، چنانکه هر حقيقتى از حقايق عالم را صورتى روحانى مجرد از تركيب مثل روحانية الحروف المفردة دروى حاصل آمد، وزبان شريعت از آن تفصيل ظاهر وجود، کتابت عبارت کرد فى قوله: «اكتب علمى فى خلقى السى يوم القيامة» پس لوح المحفوظ مظهر مرتبة الوهت و حضرت علم وامكان آمد، چنانکه قلم اعلى مظهر آن تجلى اول و حضرت وجود شد، پس این قلم اعلى را بهر اعتبارى اسمى و ذکرىست، باعتبار اخذه الوجود عن الغيب مجملاً بلا واسطة و ادراکه ذلك فى الغيب وفى نفسه، عقل اولش خوانند. وباعتبار تفصيله فى غيره ما اشتملت عليه ذاته من الوجود بالأمر الالهى بقوله: اكتب علمى فى خلقى، قلم اعلى نام اوست. وباعتبار آنکه

حامل حکم آن تجلی اولست بی واسطه، روح محمدی است. و همچنین لوح المحفوظ باعتبار محلّیت او مرتفیصل وجودی را، لوح المحفوظ نام دارد. و باعتبار اشتمالش بر نفوس و ارواح که مؤثرند در جمیع مراتب، نفس کلش گویند. و باعتبار توجّهش بیاطن باصل خود و مشاهده او مرموجدش را ومدپذیرفین بی واسطه، روحش نامست. و چنانکه نسبت کلی ظهور قلم اعلی در مراتب بصورت تدبیر، نفس ناطقه محمدی است، صلی الله علیه وسلم. همچنین نسبت کلی ظهور لوح المحفوظ بطریق تدبیر در عوالم و مراتب نفس ناطقه هر کاملیست غیر محمد صلی الله علیهم اجمعین.

پس آن تجلی اول مذکور را بدو اعتبار، امر الهی میخوانیم: یکی بآنکه اثر در هر مرتبه‌ئی بوی مضافست و قول و فعل، صورت اویند، و دوم، بآنکه شغل و کارستان ایجاد و تکوین عالم و کمال ظهور و اظهار از وی منتشی گشت، لاجرم عالم ارواح را باین هردو اعتبار، عالم امر گفتند؛ که اول نتیجه و مظهر این امر الهی مذکور در این عالم ارواح پیدا شد، و بعد از آن هیچ اثری در هیچ مرتبه‌ئی جز بوساطت او واقع نیست. والله المرشد.

### فصل

باز چون آن مفاتیح غیب مذکور تابع آن تجلی اول بودند و جمله احکام و عوارض شئون ذات تابع ایشان، و آن تعیین و تجلی ثانی که مرتبه الوهت میخوانیم مثال وظل و صورت آن تجلی اول بود، و حقایق اربعه او، اعنی حیات و علم و اراده و قدرت، که ایشان را حقایق ثوانی میخوانیم امثله و ظلال آن مفاتیح غیب بودند، و جمله حقایق کونی که معلوم‌اتند، صور احکام آن مفاتیح غیبند که در امتداد و انبثات نفس رحمانی مذکور بواسطه این حقایق ثوانی مذکور در این مرتبه الوهت ثابت و متعیّن آمدند تا مظهر وجود بحکم غلبه ذلك التجلی الاول فیه، قلم اعلی آمد، و مظهر

ظاهر علم بحکم غلبه مرتبه الألوهه فيه بتفصیل المعلومات، لوح المحفوظ آمد در عالم ارواح . لاجرم چون آن تجلی اول باعتباراته الأول المذكورة از حیثیت این تعیّن ثانی بحقایقه الثوانی و تعیّن الأسماء السبعة منها واستصحاب ذلك التجلی الاول ایّها کلّهما بتوجّهاتها معه و توجّهات الأرواح ایضاً بحکم التبعية بصورة الأثر، متوجّه کمال ظهور و اظهار بود، همچنانکه در توجّه تجلی اول، اعتبارات اربعه او که مفاتیح غیب مذکور نام دارند بتبعیت متعیّن و متوجه شدند، و همچنین در تجلی ثانی و توجّه و تعیّن او، حقایق ثوانی متعیّن شدند، و نتیجه ایشان و مظهرشان عالم ارواح و قلم اعلی و لوح المحفوظ بود .

و همچنین در توجّه نفس کل آن حقایق ثوانی را که حیات و علم و اراده و قدرتند، چهار مظهر معنوی متعیّن شدند عبارت از ایشان : حرارت و برودت و رطوبت و ییوست آمد، دو از ایشان رتبت فاعلیت داشتند، و آن حرارت و برودت بودند، و دو بانفعال مخصوص آمدند، و آن رطوبت و ییوست بودند .

پس بحکم سرایت آن میل ذاتی و حرکت حبّی مذکور و توجّه بکمال ظهور و اظهار، فعل و انفعالی معنوی میان ایشان واقع شد، نتیجه آن اجتماع بصورت فعل و انفعال ، اسم حقیقت طبیعت بود جامع ایشان . پس بحکم آن سرایت مذکور در این حقیقت طبیعت و آثار آن توجّهات مذکور، انبساطی در حقیقت طبیعت پیدا آمد، عالم مثال از آن متعیّن گشت . و چون طبیعت من حیث ذلك الانبساط مواجه لوح المحفوظ بود و متوجّه باو - توجه البعض الى الكل والفرع الى الأصل - لاجرم جمله حقایق روحانی که در حضرت لوح المحفوظ ثابت بودند، امثله و ظلالات ایشان در این حقیقت که عالم مثالست پیدا آمدند . و این عالم مثال بامثله آن صور روحانی و ظلالات ایشان در عالم مثالست پیدا آمدند، و این عالم مثال بامثله آن صور روحانی و ظلالات ایشان معمور گشت .

و این عالم مثال را خیال منفصل نیز خوانند؛ و او همچون جدولیست از خیال مطلق

عمائی، وخیال هر انسان و حیوان جدولی از وی، بلکه جمله برازخ بین دنیا و الآخرة و غیر آن حصّه‌ئی از این عالم مثال مذکور است. و پیداشدن جمله ارواح در عالم حس فی المنامات و غیرها، بلکه جمله مرئیّات در حال خواب حتی الحق، تعالی و تقدّس، در این عالم و صور مثالی این عالمست، و صوری که در آینه‌ها و چیزها صافی می‌نماید، همه از صور این عالمست، و هر موجودی را کان ماکان، صورتی در این عالم مناسب این عالم هست، و حکم او شاملست جمله مراتب و افلاک و غیرها را. و سخن در وی، بسطی عظیم دارد، این مقدمه احتمال بیش از این نکند، و این مقدار از تنبیه کافیست، مرسالك طالب را. والله المرشد.

### اصل سوم

ایجاد عالم اجسام تا آفرینش آدم، علیه الصلاة والسلام

بدان ایّدالله من عنده که لوح‌المحفوظ را چون حق، تعالی - بیافرید، او را دو قوت داد، یکی علمی که بآن قوت مددپذیر است از قلم اعلی تا بی واسطه از حق، تعالی، و اسماء او. و دوم قوت عملی که بآن قوت، مباشرت فعل و تأثیر می‌کند بامر حق تعالی و اذن او، چه جمله افعال و آثار فیما تحتها، مضاف بدو و جزئیّات اوست. پس این حقیقت طبیعت مذکور، آلت این قوت عملی اوست تا عین او، و چون آن تجلی اول مذکور باعتباراته‌المذکوره از حیثیّت آن توجّهات اسمائی و روحی بواسطه نفس کل که لوح‌المحفوظست و وساطت آلت او که طبیعت است، متوجه کنال ظهور و اظهار شد، بعالم الأجسام وله وفیه، واسم خالق و باری و مصوّر بنیابت و مشارکت اسم

قائل متعین شدند، جوهر هبائی که حصه‌ئی بود از آن احکام و عوارض مجمل غیر متناهی، اعتبارات اولِ مذکور که کلیات ایشان بصورت حقایق کونی در مرتبه الوهت و امکان ثابت افتادند، و او همچون مده‌ئی است مجهول از دوات الهی که نون کنایت از اوست در قرآن عزیز، و آن مده ماده عالم اجسامست، در زیر مرتبه طبیعت متعین شد، و بواسطه آنکه تعین او بواسطه قلم اعلى و لوح المحفوظ و حقیقت طبیعت بود، جسم کل از آن حاصل آمد مشتمل بر سه اصل، و همان ابعاد ثلاثه بود اعنى طول و عرض و عمق. پس اسم مصور بجهت اوصورتی و شکلی که حکم اجمال و وحدت بر او غالب باشد و همان شکل کُریست مُستدیر بعین کرد، صورت عرش عظیم از آن ظاهر شد، و بسبب سرایت حکم آن حقایق اربعه که طبیعت جامع ایشانست در آن معانی سه‌گانه که طول و عرض و عمقست، این صورت عرش مقدر شد به دوازده تقدیر مفروض نه نه محسوس. پس آن تجلی و جودی جملی که مظهر اول او که روحانی بود قلم اعلى بود، مظهر دومش که حس بود، عرش عظیم آمد لتمام الاشتمال على المراتب الكلية بهمان صورت و صفت وحدت و اجمال. و چون اسم رحمان، حقیقت من حیث کونه وجوداً، لاجرم عرش عظیم، محل استواء رحمانی آمد بجملة معانی استواء که اول، استقرار و تمکنست، كما يقال استوی فلان على ظهر دابته، استقر.

و دوم، استیلاء، كما قيل: قد استوی بشر على العراق. و سوم، تمام و بلوغت بغایت، كما يقال: استوی الرجل. ای اتمی و تم شبابه. و چهارم، قصد و توجه، كما قال: «ثم استوی الى السماء» ای توجه و قصد. و پنجم، اعتدال، يقال: استوی الشيء اعتدل، فقوله تعالى: «الرحمن على العرش»<sup>٢</sup> استوی» ای استقر امر الوجود بالتمکن من ايجاد اجناس العالم و انواعه و اشخاصه

على سبيل الكمال، واستولى على جميع مراتب مملكته التي هي العالم بما فيها، وتم ظهوره من حيث كليات مراتبه التي هي مرتبة الأرواح ومرتبة المثال ومرتبة الحس، فبلغ الغاية من حيث كليات مراتبه، وتوجهه وقصد الى تفصيل احكامه، واعتدل من كمال الظهور التفصيلي وكمال البطون الاجمالي الأحدى .

پس عالم حس بالوجود الاجمالي متعین گشت، آنگاه بحکم آن حرکت حبّی و میل ذاتی الى کمال الظهور والظهار مرابن تجلی وجودی را، من حیث هذا المظهر الحسی الذی هو العرش العظیم، حرکتی دوری حسی درعین هبا، که محل قبول صور جسمانی است پیدا آمد، واز آن حرکت من حیث توجهات جمیع الأسماء المذكورة بمظاهرها الروحانی، صورت فلکی دیگر در میان دائرة عرشى حاصل آمد، نام آن فلک کرسی کریم آمد، وآن دوازده تقدیر که در عرش که حکم وحدت بروی غالب بود مفروض ومقدر بود در کرسی، بصورت دوازده برج محسوس ظاهر شد، و بیست وهشت منزل دیگر در وی متعین گشت. مظاهر حروف مفردة کلی که در حضرت لوح المحفوظ مرقوم بود رقی روحانی، پس این کریم مظهر لوح المحفوظ آمد و سلطان او اسم رحیم می باشد چنانکه سلطان عرش اسم رحمان است. وچنانکه کثرتی نسبی که در وجود من حیث القلم الأعلى مخفی ومتعقل بود ودر لوح المحفوظ بالكتابة الانهیهة فيه مفصل شد تفصیلی روحانی بحسب عالم ارواح، همچنین هر حکمی که در عرش مجمل بود در کرسی مفصل گشت، از آن جمله امر الهی در عرش که آینه حکم و اثر وحدانی قلم اعلى است - وحدانی النعت بود در کرسی، منقسم گشت بامر ونهی، که امر مظهر حکم وحدت باشد درعین کثرت، ونهی مظهر حکم کثرت باشد با رجوع بوحدت نسبی خود، وباین اعتبار کرسی موضع قدمین شد. پس کرسی آینه احکام و آثار متکثر لوح المحفوظ گشت، و حکم ابتدا و انتهاء دوره عرشى که یوم عبارت از اوست بواسطه کرسی وتقديرات وتقسيمات حسى او پیدا آمد، و مراو را، اعنى کرسی



را دونوع حرکت لازم آمد - بحکم سرایت آن حرکت حبّی مذکور در وی - یکی، حرکت قسری بواسطه حرکت عرشی، دوم اختصاصی اختیاری، و از این دو حرکت میان اجزای عرش که اصل جمله اجسامست، و میان اجزاء و تقдіرات و تقسیمات کرسی و اجزاء سماوات سبع که در وسط کرسی واقعند، هیأت و تشکلات و اوضاع مختلف متنوع ظاهر می‌شود که هر یک از آنها مظهر حقایق الهی و کونی‌اند، و باین سبب محدث اصول اجناس و انواع و اشخاص صور اجسام عالم می‌شود در موطن دنیا و برزخ و آخرت، و باتفاق اهل کشف عرش و کرسی را طبیعی گویند نه عنصری، و اصلاً قابل کون و فساد و فنا و زوال نیستند، چه سطح کرسی زمین بهشتست، و عرش سقف بهشت چنانکه صریح حدیث نبوی صحیح و دلالت نصّ - قرآن عزیز بآن ناطقتست، و در اثناء شرح آیات مذکور . و اما دیگر سماوات قابل فساد و خرق و التیامند .

آنگاه بعد از تعیّن این دو فلک مذکور، اول اثری که از حرکت این دو فلک مذکور حاصل آمد - بحکم سرایت آن میل ذاتی اصلی در ایشان با توجهات اسمائی و مظاهر روحانی و مثالی وحسی ایشان - اجتماع آن حقایق اربعه بود، اعنی: حرارت و برودت و رطوبت و بیوست، در عین جوهر هبائی بحسب او بطریق تداخل و مزج حقیقی، چنانکه تمییز میان ایشان بکلی ارتفاع پذیرفت و همه بر همه مشتمل شد، تا زبان قرآن از آن اجتماع و تداخل و مزج «رتق» عبارت فرمود، فی قوله تعالی: «اولم یرالذین کفروا، ان السّموات و الأرض کاتنّاً رتقاً ففتقناهما» و آن اجزاء مجتمعه را بذلک المزج الحقیقی عنصر اعظم و عنصر العناصر گویند .

پس بحکم سرایت آن میل ذاتی و حرکت حبّی بسوی کمال ظهور و اظهار، مثال محضه در آن عنصر اعظم واقع شد، آنچه الطّف بود در آن حرکت بر مثال دخانی و بخاری لطیف متصاعد گشت؛ وحدانی‌النعته که رتق سماوات عین آن بخار است،

آنگاه آن بقیّت بحکم سرایت ترییع حقایق اول و ثوانی و ثوالث در ترکیب بچهار قسم شد، و هر قسمی مشتمل بر باقی، و لکن در هر قسمی، غلبه دو از آن اقسام را، و حکم باقی در ایشان مغلوب و مستهلك. قسم اول که غلبه مربرودت و رطوبت را بود، جوهر آب از او حاصل آمد، و دوم که کثیف تر بود از وی غلبه برودت و بیوست را، خاک از آن حادث شد، و قسم سوم که غلبه مرحرارت و مررطوبت را بود، هوا از او متکون گشت، و قسم چهارم که از هر سه لطیف تر بود و غلبه مرحرارت و بیوست را بود، جوهر آتش از او پیدا آمد، و باز جوهر خاک که مرتوق و وحدانی النعت بود، بحکم آن سرایت مذکور، منبسط گشت، و در آن انبساط که «فتق» زمین عبارت از آنست منقسم گشت بر هفت قسم، چنانکه در قرآن عزیز فرموده که «خلق سبع سموات ومن الأرض مثلهن» عبارت از آن انقسامست، پس آنگاه، حکم آن میل ذاتی اصلی مذکور در آن بخار مرتوق، ظاهر گشت تا از وسط، حرکتی دوریش واقع گشت آسمان چهارم که وسط سماوات شهود (سبعه - خ ل) است از آن حرکت حاصل آمد، و مراو را روحی مدبّر که آفتابست و مظهر اسم نور حق و آیینة صفت حیات مطلقست، منعین گشت، پس حرکتی دیگر در عین همان بخار واقع شد، آسمانی دیگر حاصل آمد، و نفسی مدبّر مراو را متعیّن شد تا بعدد حقایق سبعه که در مرتبه الوهت معین اسماء سبعه کلی اند هفت آسمان از آن بخار، ظاهر گشت هر آسمانی را نفسی مدبّر که مظهر اسمی از آن اسماء سبعه مذکور است که ائمه اسماء اند، مقرر گشت بالای فلك آفتاب، فلك بهرام و بالای او، فلك مشتری و بالای او، فلك کیوان و زیر فلك آفتاب، فلك زهره، و زیر او، فلك عطارد و زیر او، فلك قمر. و بواسطه آن دو دور عرش و کرسی و حرکت ایشان هیآت و اوضاع و تشکلات میان اجزاء آن دو فلك و میان اجزاء هر یک از این آسمانهای هفتگانه مذکور، حاصل می آید. و باز هر یک از این نفوس

مدبّر فلکی مذکور را که در قرآن مجید عبارت از ایشان «فالمدبرات<sup>۱</sup> امرأ» آمده است، در عین این آسمانها سیری و سیاحتی بحکم نصّ «وکل فی<sup>۲</sup> فلک یسبحون» واقعست، و بحسب آن سیر اتصالات و قرانات، میان هریک از ایشان و دیگر ثوابت حاصل، و ایشان را از حیثیت هروضعی و تشکلی و اتّصالی، انواع آثار می باشد، فیما تحتها من عالم الکون و الفساد، بعضی که کلی اند محدث اجناس و انواعند، و جزئیات محدث صور اشخاص جزئی می باشند.

و آن امر الهیِ احدی جمعی که سیر و سرایت بل جمله بوی مضافست، چون در این اسماء کلی و الوهی ساریست چنانکه گفته شد و این نفوس فلکی مظاهر ایشانند، لاجرم حکم آن امر الهی که مؤثر حقیقی اوست در هریک ثابت و ظاهر و ساری آمد، و الیه الاشارة بقوله تعالی: «وأوحی فی کل سماء<sup>۳</sup> أمرها».

و بحسب تفاوت در سعت و حیطت این اسماء مذکور، تفاوت در خواص و آثار که بواسطه حیثیت هریک از این نفوس از آن امر الهی حاصل می آید واقع می یابیم، و بعضی از جزئیات آن خواص و آثار را اهل نجوم و اصحاب اربصاد بتجربه دریافته اند و احکام ایشان بر آن مبنی است و هو الیسیر منها جدّاً، لهذا در اکثر احکام خطاهایشان ظاهر می شود، و از تعین آفتاب و فلک او و دور و سیر او و تعین بقیّه عناصر، آن حرکت عرشی که یوم عبارت از اوست منقسم شد بلیل و نهار و اسابع و شهور و اعوام، و علم حساب اعداد ایشان بآن متعلق شد، و کل ذلك بتقدیر العزیز العلیم، پس بحکم سرایت آن برزخیت در جمله مراتب و حقایق و سر رباعی در عناصر، چهار مرتبه اعتدالی متعین گشت، و باعتبار توجهات اسمائی و مظاهر روحانی و مثالی و حسی ایشان از آن اوضاع و تشکلات و اتصالات مرفوس فلکی را، آثار و احکام در عناصر بواسطه

۲ - س ۳۶، ی ۴۰.

۱ - س ۷۹، ی ۵.

۳ - س ۴۱، ی ۱۱.

ترکیبات و امزجه متنوع بحسب و حکم این چهار مرتبه اعتدالی حاصل آمد که آن آثار را مولدات چهارگانه گویند، و هر مرتبه‌ئی از این مراتب اعتدالی را عرضی است، و تکثون انواع و اشخاص امزجه هر مولدی در آن عرض واقع. پس اول مرتبه اعتدال که در عناصر متعین گشت و بواسطه سرایت احکام آن حرکت معنوی حبئی و توجهات اسمائی بمظاهرها مرفوس فلکی را بآن اوضاع اول ترکیبی و مزاجی و اثری کلی که پیدا آمد، صورت ترکیب معدنی بود، و هم از آثار آن نفوس فلکی نظری بآن مزاج پیوست، تا آن صورت معدنی بآن نظر نفسانی از فساد محفوظ ماند و متوجه شود بغایت کمالی که بوی مخصوص باشد، تا بعضی از آن کسان که قائل بوده‌اند بصنعت کیمیا و اثر او، گفته‌اند که غایت مرتبه اعتدال معدنی آنست که صورت مزاج و ترکیب در وی زر باشد. پس اگر در عرض اعتدال معدنی ترکیبی واقع شود دون هذه الغایة که صورت آن ترکیب نقره یا مس یا آهن یا غیر آن باشد، آن مزاج بنسبت با این غایت منحرف باشد. پس صنعت کیمیا از آلت آن انحرافست که در آن مزاج معدنی حاصل شده است بآدویه‌ئی که بالخاصیه مزیل حکم آن انحراف تواند بود، تا آنگاه که آن مزاج بحکم سرایت آن حرکت و میل ذاتی مذکور در وی بقوت آن نظر نفسانی بغایت کمال خود که ذهبیتست ترقی کند.

و اما درجه دوم اعتدال، مرتبه نباتی است که چون مزاجی و ترکیبی مرعناصر را در این درجه حاصل آید نظری علوی بآن مزاج می‌پیوندد، آن نظر را نفس نباتی خوانند که آن نفس نباتی بننمیه و تغذیه مر آن مزاج را حرکت می‌دهد تا رسیدن بکمالی که مناسب او باشد.

و درجه سوم، مرتبه اعتدال حیوانیست که چون در عرض این درجه ترکیبی و مزاجی حاصل آید، نظری روحانی بوی لاحق گردد که او را نفس حیوانی گویند تا آن مزاج بقوت آن نظر بغایت خود رسد، و آخر هر درجه‌ئی از این درجات اعتدالی،

باول درجه آن دیگر پیوسته است من حیث الوسط لا الاطراف .

و درجه اوسط و اعلی ، عرض اعتدال انسانیست که قبله جمله اعتدالات و میزان ایشانست، و صورت آن برزخیّت اصلی است که حضرت تعین اول و ثانی را ثابتست که آن برزخیّت صورت حضرتست . و الیه الاشارة بقوله، علیه الصلاة و التحیّة : «ان الله خلق آدم علی صورته» پس چون آن تجلی اول بر این جمله مراتب و حقایق گذر کرد، ظهور کلی او بصورت اجناس و انواع و بعضی اشخاص عالم در جمیع مراتب تمام شد، و چون آخرین مراتب کلی اعتدالات که آثار و احکام آن برزخیّت اولند درجه اعتدال انسانی بود او صورت و مظهر آن برزخیّت مذکور، و بیان کردیم که حکم امور جمله در وی واقعست، فالآخر یكون متصلاً بالاول او هو عینه .

پس همین که آن تجلی باین مرتبه اعتدال انسانی رسید، سیر کلیش، من حیث المراتب و الحقایق الکلیّة تمام شد و دورش بوی منتهی گشت و اول عین آخر آمد . لاجرم تعیین و تخمیر این مزاج و صورت در این عرض آخرین که مظهر کمال جمعیت آن تجلی خواست شد، جز باستعمال حقیقت «یکدین» میسر نتوانست شد، باستعمال مطلق یمین که جهت حضرت و جو بست و مستند جمله حقایق الهی اسمائی و عالم ارواح بما اشتمل من الأرواح الکلیّة و قواها الجزئیّة المسمّاة بالملائکة ، و باستعمال مطلق شمال که حضرت معلومات و امکانست که مستند حقایق کونی و طبیعت و عناصر و مولدات و جمله قوای ارضی است، لاجرم در زمان مباشرت تسویه آن صورت با ملائکه که همچون اجزای حقیقت یکدین و قوای او بودند، و استعمال یدین تماماً بر حقایق ایشان مترتب ، این خطاب مناسب بود که ، «انّی جاعل فی الأرض خلیفة» .

پس چون ایشان، اعنی ملائکه در این نشآت امعان نظر بذل کردند، احکام کثرت امکانی متضاعف دیدند ، و قوت غضبی که موجب تغلب و قهر، و قوت شهوی که

مستلزم معصیت و شر است، در این نشأت غالب یافتند، و نشأت خود را که فرع حضرت و جو بست، منشأ قدس و طهارت و کمال انقیاد و طاعت «لا یعصون الله ما امرهم او یفعلون ما یؤمرون» مشاهده کردند، و آن سر و امر الهی را که در وجود، ساریست، در خود بحسب نشأت خود بصفه وحدت و نزاهت از احکام تضاد و کثرت، متصف دیدند، لاجرم باین معنی خود را از انسان بحلیه کمال تشبیه آراسته تر شمردند، و بسبب این گمان، خویشان را بهر منصبی عالی و رتبتی رفیع از او سزاوارتر دانستند، و از این معنی غافل ماندند که کمال که مطلوب حقیقی است در جمعیت میان وحدت و کثرت، و شایستگی منصب خلافت مشروطست بکمال مضاهات<sup>۱</sup> حضرت ذات و مرتبت الوهت که جامعند میان احدیت و واحدیت اولاً، و میان ظاهر وجود که منبع اسماء الهی است و میان ظاهر علم من حیث تعلُّقه بالمعلومات که بحر امکانش گویند و مجمع حقایق کونیست ثانیاً، چه آن تجلی اول که منشأ و مرجع همه کمالات است، چنانکه بوحده احدیت در وحدت وجود ظاهر که متعلق تنزیه و تقدیس ایشانست ساریست، همچنین من حیث واحدیت که مبدأ کثرت شئون و اعتبارات و احکام نامتناهی ایشانست در حضرت علم و امکان و در جمله حقایق معلومات تابعه و متبوعه هم ساریست، و کمال اسمائی تماماً موقوفست بر آنکه آن تجلی از هر دو حیثیت بر مراتب مرور کند، و بخواص هر مرتبه‌ئی منصبی شود تا همه را برنگ همه بر آورد و خود را در همه بر خود و همه عرضه کند.

پس چون ملائکه، از این معنی غافل بودند و غایت کمال حقیقی که مطلوبست در تنزیه و تقدیس دانستند و نشأت آدمی را با احکام کثرت و اختلاف منصبی دیدند، لاجرم از مبلغ علم و مرتبه خود بمطالبه برخاستند و گفتند: «اتجعل فیها من یفسد فیها - بقوته

۱ - س ۶۶، ی ۶ .

۲ - مانند گی. ت ط .

الشهوية - ويسفك الدماء - بواسطة<sup>١</sup> قوته العنصرية - ونحن نُسبِّح بحمدك « اى بالوجود الذى اظهرنا بنوره وطهرنا بحكم وحدته وبساطته عن احكام الكثرة الامكانية فبتلك الطهارة نذكرك بما يوجب تنزيهك عن التلبس باحكام الكثرة «وقدس لك» ، بما عرفناك من حيث وجودك الواحد المنزه عن احكام التضاد والاختلاف والكثرة<sup>٢</sup> والايلاف . پس زبان جمعيت ذات من حيث مرتبة العلم وحضرت الألوهة ، جواب ايشان باز داد كه : «اى اعلم - فى هذه القضية ، ان الكمال فى الجمعية ، وهى لهذه الصورة العنصرية الآدمية - مالا تعلمون» من<sup>٣</sup> حيث نشأتكم وحالكم ومرنبتكم .

### سؤال و اعتراض

اگرچنين بودى كه خطاب با ملائكه بجهت آن بودى كه ايشان كالأجزاء والأعضاء بودند مر حقيقت يدين را ، پس ملائكه را در تسوية صورت آدم و نفخ روح او بضيق وساطت مدخلى بودى ، وحينئذ اخبار از آن بصيغت جمع مناسب تر بودى ، بايستی كه گفتندى : فاذا سوينا ونفخنا فيه من روحنا . چنانكه در اخبار از حال عيسى ، على نبينا وعليه السلام ، گفتند : «ونفخنا فيه<sup>٤</sup> من روحنا» پس در اخبار بلفظ واحد در اضافت نفخ و تسويه دلالتست بر آنكه ايشان را هيچ مدخلى نبوده است .

### جواب

گوئيم : هريك از ملائكه در مقام خود بكارى مخصوصند ، و صدور آن فعل از هريك از سر علمى و قصدى مى باشد ، و چون فاعل حقيقى بآن فعل ، حق تعالى ، است

١ - س ٢٨ ، ي ٢٨ .

٢ - تركيب .

٣ - س ٢٨ ، ي ٢٨ .

٤ - س ٦٦ ، ي ١٢ .

من حیث مظاهر اسمائه ، ولکن بهرمظہری ملکی ، علمی و توجّھی خاص و ارادہ و قصدی معین مضافست، لاجرم چون اعتبار آن فعل من حیث سلسلۃ الترتیب و الوسائط کنند، اخبار از آن بصیغت جمع مناسب باشد . اما چون وسائط را، علم و توجّہ و ارادتی خاص در آن فعل نباشد، اخبار از وی بلفظ واحد ، لایق تر باشد. پس چون اینجا ملائکہ را در تسویہ و نفخ روح آدم ، علم و توجّہ و ارادتی خاص نبود و در آن استعمال مقہور و مجبور بودند، لاجرم ایشان را در اضافت تسویہ و نفخ روح آدم ، هیچ مدخلی نیامد ، و آن فعل وحدانی مضاف بوحدت حق شد .

### سؤال

پس در خطاب اتی جاعل فی الأرض خلیفہ<sup>۱</sup> با ملائکہ چه فائدہ بود ؟

### جواب

گوئیم : در آن خطاب با ملائکہ دونوع فائدہ بزرگ کلی بود هر یک متضمن فوائد بسیار . یکی تعظیم و تفخیم آدم، علیہ السلام . و دوم، تکمیل و تعظیم ملائکہ نالیہ السلام . وجہ تقریر آنست کہ چون مقصود اول حصول کمال اسمائی و تمام ظهور و اظهار بود، و آن موقوف بود بر آنکہ هر چه در قوه باشد بفعل آید و آدم علیہ السلام صورت کلی و مظهر جملی آن حقیقت برزخیّت بود کہ جملہ حقایق اسمائی و کونی بظاہرہا بنسبت با آن برزخ همچون اجزائند، و خضوع جزء مرکل را لازمست، چه کمال او، بآن متعلقست ، ولکن بشرط علم جزء بکلیت آن کل، و بحکم سرایت اثر احدیت آن تجلی احدی جمعی در این جملہ حقایق کہ کلاً اجزائند ، در هر یک حکم



عصیبت و انانیتتی وانکار عظمت غیر خود، ثابت بود که اگر ظهور آن انکار و عصیبت و پندار در مقابله امر الهی واقع شدی موجب لعن و طرد گشتی، چنانکه بنسبت با ابلیس. لاجرم رحمت و عنایت الهی چنان اقتضا کرد که در اول فطرت آدم با ملائکه خطابى بصورت مشورت بفرماید تا آن مقدار از انکار و انانیت که بحکم جمعیت بالقوه در ایشان کامن بود بالفعل ظاهر شود تا در وقت عرض آدم برایشان بصورت وصف کلیت و عظمت که در معنی خلافت مدرج بود آن پندار اول بکلیت زوال پذیرفته باشد، و عند مقابله الأمر بالسجود که کمال ایشان بآن منوط بود، از حکم آن انکار و اثر آن پندار هیچ ظاهر نشود و در خضوع و خشوع او که خضوع جزئیست مرکل را طوعاً مبادرت نمایند و بکمال خود متحقق شوند، و اثر شمول آن رحمت آنست که آن خطاب سنّتی و دستوری شد در باب مشورت در کارها، هر چند در عقل و رأی کمال استقلال و استعداد حاصل باشد، و این مسأله دلیلست بر آنکه ملائکه و عقول و نفوس را در علوم علی العموم ترقّتی واقعست، و چنان نیست که بعضی از ایشان را هر چه هست بالفعل حاصل باشد چنانکه اکثر فلاسفه گفتند. والله اعلم.

#### اصل چهارم

در شرح نشآت انسان و اطوار و احوال او تا رسیدن بمقام کمال

و تقریر آنکه اوست که مقصود است از آفرینش هر چه موجود است، پس چون جمله ملائکه را بطریق قهر و تسخیر، بتخمیر طینت و تسویه بنیت آدم مشغول گردانید و بحقیقت آن فعل باراده و قدرت و علم کلی اصلی خود قیام نمود، و در آن مرتبه اعتدال انسانی که صورت برزخیّت الوهی است، آن تسویه باتمام رسید، و نسب ظهور روح کل را که لوح المحفوظست در آن مزاج مستوی بی واسطه نفخ فرمود، و او را جامع

حقایق الهی و کونی گردانید، آنگاه او را در مسند خلافت بنشانند و آیینۀ حضرت الوهیت و صورت جناب ربوبیت ساخت. پس این صورت عنصریِ او را اصل و مادهٔ صور انسانی کرد که بعضی از آن صور مراد لعینه بودند، چون کاملان از انبیا و رسل و کبار اولیاء، علیهم السلام، و بعضی مراد لغیره بودند، و باز از آنان که مراد لغیره بودند بعضی چون اسباب و شروط بودند در تعیین مزاج و صورت هر کاملی کابائهم و امتهانهم، و بعضی چون آلات و معاونان بودند در تعمیر مراتب و مقامات کبکیهٔ الآولیاء و المؤمنین، و بعضی مسخر بودند بتعمیر و ترتیب این عالم که وصول ایشان بمقام کمال من حیث الحکمة الالهیة بر آن موقوفست چون عموم اناسی، و این تفاوت فرع تفاوتی است که در اصل عند تعلق حقیقهٔ المحبۀ و العشق بالعالم و مافیہ، واقع بود، که خمیرمایهٔ تعینات اسماء و حقایق و ایجاد عوالم و خلایق، آن تعلق بود. پس چون آدم «علیه السلام» در مسند خلافت متمسکن شد، و از اسمائی که ذات و حقیقت او جامع ایشان بود من حیث ظاهر الوجود و باطنه و حقایق الشئون التی هی باطن الباطن و ستر السّر، او را آگاهی دادند، و از کمال مضاهاتش خبر کردند و گفتندش که این صورت تو نسخهٔ مختصری است مشتمل بر جملهٔ حقایق الهی و کونی، و علم هر یک از فرشتگان با اسماء و جودی که مظهر و سلطان حقایق ایشانست مخصوصست، و هر یک را جز از اسمائی کلی یا جزئی که حقایق ایشان مظاهر آن اسماست، آگاهی نیست چه مقتضای نشأت ایشان جز این نیست، باید که چون ترا که آدمی برایشان عرضه کنیم، ایشان را از اسمائی که بنشأت ایشان مخصوصست، و ترا از آن بکمال جمعیت قسطی هست، و از اسمائی نیز که باطن حقایق ایشانست، و آن شئون کلی ماست، و از اسمائی و جودی نیز که بنشأت تو مخصوصست، خبر کنی؛ آنگاه این اسماء مذکور را بخصایصها و مظاهرها، بر ملائکه عرضه فرمود، چون از نشأت ایشان خارج بود، لاجرم بعلم آن راه نداشتند و هم بزبان نشأت خود که تنزیه و تقدیس است، بعجز و قصور خود و کمال احاطت علم حق معترف شدند، که، سبحانک من ان تنحصر اسماؤک المتقدسة فی نوع او انواع، او یحیط بعلم

اسمائك غيرك، «لا علم لنا الا ما علمتنا» اى، لم نحس الا بما جيلتنا عليه من التقديس والتزييه، وباسمائك التى تناسب هذا .

پس چون ملائكه بعجز از معرفت حقيقت نشأت آدم، عليه السلام، واسمائى كه بظاهر وباطن اومخصوص بود، اعتراف نمودند به آدم، عليه السلام، گفتند: «انبتهم<sup>۲</sup> باسمائهم» يعنى، اخبرهم بالاسماء الباطنة فى خفائهم (حقايقهم - خ ل) التى هى شئوننا الذاتية، وايضاً باسماء حقايقهم واعيانهم الثابتة الممكنة ومقتضياتها التى هذا الانكار والعصية منها . پس چون آدم، عليه السلام، از اين اسماشان آگاه گردانيد، شربت خطاب تبكيت و تخجيل نوش كردند كه، «الم اقل لكم، اننى اعلم غيب السموات<sup>۳</sup> والأرض» ، يعنى علم ما بطن من الأسماء الكلية السارية فى حقايق ما علا من العالم وما سفل منه «واعلم ما تبون<sup>۴</sup> - من الأسماء الوجودية الظاهر حكمها و اثرها فى نشأتكم - وما تكتمون» من حيث حقايقكم واعيانكم الثابتة باطناً، وهى سراية شئوننا وظاهراً، وهى مقتضيات حقايقكم من حيث امكانها فعلمتها جمعها آدم، عليه السلام، و اودعتها فى باطنه و ظاهره و سرّره و سرّ سرّه، لكمال قابليته و جمعيتها نشأته، فجعلتها بهذه القابلية التامة خليفتى فى كمال معرفتى ايتاى و رؤيتى نفسى و محبتى ذاتى مطلقاً و مقيداً، و ظهورى على نفسى بالكمال الذاتى و الاسمائى و تصرفى فى ملكى، فانقادوا له، و لأوامره و اخضعوا له خضوع الجزء للكل و الفرع للاصل .

پس جمله بحكم امر از سر علم خاضع او گشتند، و بيزرگى و سرورى و كمال

۱ - س ۲، ی ۳۰ .

۲ - س ۲، ی ۳۱ .

۳ - س ۲، ی ۳۱ .

۴ - س ۲، ی ۳۲ .

شایستگی او مرمصب خلافت را اقرار کردند و بکلیت او معترف شدند، جز ابلیس، که از نشأت ترکیبی هم حظّی داشت؛ چه همچنانکه غالب بر نشأت آدم، علیه السلام، آب و خاک بود، (غالب - خ) بر نشأت او آتش و هواست، گفته اند که چنانکه آدم اصل صورت انسانیست، ابلیس اصل صورت جنّ است، پس چون در صورت آدم نظر کرد ترکیب و کثافت با جمعیّت مقرون دید، گفت اگر علت اجتناب جمعیّتست، مرا از آن هم نصیبی هست، و نشأت ترکیبی من از نشأت ترکیبی او لطیف تر و مرتفع است، پس من مهتر از او باشم و خضوع اعلی مرادنی را از قضیه حکمت دور است، پس بواسطه این پندار و جهل بکمال نشأت آدم و تسمیم او مردایره وجودی و مرتبه‌ئی را و کمال قابلیت او مرتمام مضاهات را و وقوع حقیقت مزاج و روح او در حاق وسط و آخر مراتب اعتدالات، آن مسکین از مطرودان حضرت گشت، تا آوازه طرد او در عالم افکندند که «وان عليك اللّعة الیٰ یوم الدین» اعاذنا الله من الجهل السبعده والحسان المفرّق .

### فصل

بدان و فتق الله که هر چند آن برزخ حقیقی اولی، میان واحدیت و احدیت که مرکب و آیینۀ آن تجلی اول و حرکت و انگیزش عشقی اوست فی سیره و سرایتۀ فی جمیع المراتب و الأسماء و الحقایق، اجمالاً و تفصیلاً للتحقق بکمال الجلاء و الاستجلاء، وحدانی است و مظهر و صورت حقیقی او جز یکی نیست و آن صورت عنصری محمدی است «صلی الله علیه و سلّم» و لکن حکم و اثر آن برزخیّت اول حقیقی مذکور، عام و شاملست مرجله مراتب و اسماء و حقایق را ظاهراً و باطناً، همچنانکه ظهور سرایت آن تجلی اول باعتباراته المسماة بمفاتیح الغیب، عام و شاملست، و محل این ظهور و سرایت در هر مرتبه‌ئی و اسمی و حقیقتی و مظهری، حصه‌ئی و اثری از آن برزخیّت اول مذکور

است ، چنانکه صورت او در مرتبه الوهت برزخيت میان وجود و علم که اسماء و حقايق، تعيّنات و تفصيل ايشانند، و در عالم معانی که طرف کثرت مرتبت الوهتست بنسبت با هر حقیقتی اثر و حصه آن برزخيت امکان هر ممکنيست که برزخست میان وجود و استحالت او، و اثر آن تجلی در وی شأنی از شئون اوست که بحکم آن سرایت باطن هر حقیقتی ممکنست، و اما در عالم ارواح و سطیّتست میان حکم حقیقت و حکم وجود مضاف به روحی، و در عالم مثال حقیقت طبیعتست که برزخست بین الحقايق الاربعة .

و اما در عالم حس، جمله مراتب اعتدالات که اولاً، ظهور هر صورتی حسّی - کان ماکان - و ثانیاً، ثبات و بقاء او بالوجود الذی هو ظاهر ذلك التجلی الاحدی المذكور فی المراتب، برتحقق یکی از آن اعتدالات موقوفست اثر و صورت آن برزخيت مذکور است ، ولیکن عین آن برزخيت الوهی که صورت آن برزخيت اولست، مشتمل بر حقیقتی چند کلی که هر حقیقتی از آنها معيّن اسمی کلی است که ايشان اجناس عالیة اسماء الوهتند . پس حقیقت هر کاملی غیر محمد «صلی الله علیه وعلیهم»، عین آن برزخيت الوهی است، و لکن باعتبار حقیقة من تلك الحقايق الکلیة ، المقومة لعین تلك البرزخية الالوهية . پس از این جهت استناد هر کاملی باسمى از آن اسماء کلی مذکور تماماً افتاده است.

اما چون آن حقايق عین آن برزخيت بودند لاجرم هر اسمی از آن اسماء کلیّی من حیث التوجه الایجادى ، بر همه مشتمل بود، و ظهور حکم آن اشتمال تمام بالفعل بر صورتی که مظهر آن حقیقت برزخيت الوهی شود موقوف، و آن مظهر صورت عنصری هر کاملست غیر محمد، «صلی الله علیه وعلیهم و سلّم» . پس این برزخيت الوهی مذکور بحقایقها المقومة الکلیة المذكورة، چون فرع و تابع آن برزخيت اول حقیقی بود، لاجرم حقیقت محمدی، «صلی الله علیه و سلّم»، کل و اصل آمد، و حقیقت هر کاملی دیگر همچون جزء و فرع او . و لهذا هر چند هر يك از این کاملان دیگر را،

تجلی ذاتی حاصل شود تا ذات ایشان بآن تجلی، جامع جمله اسماء و حقایق کلی و آینه حضرت می شود، اما با این همه اثر و حکم آن اسم مخصوص که اولاً بحقیقتی که منساف با وی متعیّن شده است، درمشاهد و اذواق و دعوت و معارف و معاریجش ظاهر می باشد، و اختصاص دعوت هررسولی ازایشان بقومی مخصوص، و تقیّد هر یک فی انشاء البرزخیة بفلکی مُعیّن حکم آنست، چنانکه در حدیث معراج آمده است که آدم در آسمان اول و عیسی و یحیی در دوم و یوسف در سوم و ادریس در چهارم و هارون در پنجم و موسی در ششم و ابراهیم در هفتم دیده شدند. و بر موسی علی نبینا و علیه السلام، که بنص<sup>۱</sup> «واصطنعتک لنفسی» از کبار کاملان و مراد لعینه بود، چون غالب حکم اسم قائل و متکلم بود، ذوق و شهودش بآن نوع مخصوص آمد تا اخبار از معراج او چنین کردند که «ولمّا جاء موسی<sup>۲</sup> لسیقاتنا و کلمه ربه» نگفتند: «و کلمناه» چه آنگاه تربیت او با اسم متکلم مخصوص بود. و همچنین از دعوتش اخبار کردند: «ولقد ارسلنا موسی بایاتنا و سلطان مبین الی فرعون<sup>۳</sup> و ملائکه» بخلاف مصطفی «صلی الله علیه و سلّم»، که چون حقیقت او عین آن برزخیّت اول بود که اصل همه است، لاجرم او را گفتند: «وان الی ربّک المتنهی» یعنی غایة الكل و منتهی جمیع الاسماء و الحقایق هی الحضرة التی استندت الیها و قصدت هی لتربیتک» و در دعوتش گفتند: «وما ارسلناک الا کافّة للناس» چه حقیقت او بهیچ حکمی و قیدی و وصفی و حقیقتی و اسمی مقیّد و مخصوص نبود. بلکه حکم جمعی و سطی حقیقی در وی ظاهر بود، و صورت او نیز در برزخ، بفلکی مقیّد نشد، بلکه در هر فلکی حاقّ وسط آن فلک عین صورت وی است، و همچنین در جمله مراتب و اسماء و حقایق کلی

۲ - س ۷، ی ۱۳۹ .

۴ - س ۵۳، ی ۴۳ .

۱ - س ۲۰، ی ۴۳ .

۳ - س ۱۱، ی ۹۹ .

۵ - س ۳۴، ی ۲۷ .

وجزئى، مَرَكِبِ نَورِ او «صلى الله عليه وسلم»، بحكم آن سرايت مذکور، وسط حقيقى حقيقت آن مرتبه، واسم ومظاهر ايشانست . والله المرشد

### فصل

پس چون آن تجلى اول بکليته وکمال جمعيتته ، وحکم حرکتها الحبيبة المقدسة ، متوجه کمال ظهور و اظهار بود، و مرکب و آيينه اوتاماً، جز حقيقت آن برزخيت اول نبود، وکمال صورت ظاهر آن برزخيت ، که حقيقت انسانيتست و باطن او، آن تعين اول و احديت جمع و مقام او ادنى است که نهايت وسطيتتست بين الواحدية والاحدية، و ظاهرش مرتبه الوهت و مقام جمع الجمع و حضرت قاب قوسين ، عرض اعتدال انسانيت که مزاج انساني صورت آن اعتدالست، پس آينه آن تجلى اول بکليته جز آن مزاج انساني که صورت آن اعتدال حقيقى است نتوانست بود. چه عرصه کون را گنجاني آن نيست که حامل آن برزخيت باشد - کما هي - واليه الاشارة بقوله تعالى : «اتنا عرضنا الامانة» وهى قبول هذا التجلى بکليته ، على السموات، وهى ماعلا ، والارض، وهى كناية عما سفل ، والجبال، اى مابينهما، فايين ان يحملنها، لعوز كمال القابلية لكمال الظهور تماماً، وانتفاء كمال الاستعداد وعدم تمام المضاهاة لحقيقة تلك البرزخية، واشفقن منها ، اى خفن من قبولها، لتقيثد هن باحكام الأسماء ، وحملها الانسان، لكمال القابلية وتمام المضاهاة لحقيقة تلك البرزخية . وحصول اين مزاج که حامل آن برزخيت ومضاهى اوست، متوقف بود بر توجهات اسماء كلى وجزئى بعد از انصاف ، وتحقيق ايشان بكمالات تفصيلى اختصاصى هريك بالفعل در مراتب كلى ، وحصول اين كمالات اسمائى که شرطند در صحت توجه بتحصيل اين مزاج مذکور ،

موقوف بود بر مرور هر اسمی بر مراتب ارواح و مثل وحس<sup>۱</sup> و ظهور هر یک در هر مرتبه فی مظاهره بحسب تلك المرتبة، چون مظاهر روحانی و مثالی وحسی که صور افلاک و کواکب است و محال تأثیرات آن اسماء اولاً، و آلات تأثیرات ایشان ثانیاً، این مظاهر فنیکی و کوبی است، و کمال هر اسمی از آن اسماء بآن محال و تأثیرات و احکام ایشان متعلق. پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که آن تجلی اول بمفاتیح الغیب المذكورة نخست از حیثیت برزخیت ثانی بصورت تفصیل ظاهر شود، و ابداع عالم ارواح کند بسافیه من الأرواح، و از حیثیت ایشان انشاء عالم مثال فرماید، و از حیثیت صور مثالی ایجاد و اختراع عالم حس کند بجمیع صورها الکلیّة کصور الافلاک و الکواکب و المنازل و التشکلات الواقعة فیها بادوارها، و از حیثیت ایشان اظهار عناصر و مولدات بجملة اجناس و انواع و اشخاص ایشان کند. پس هر فلکی کلی را مظهر حقیقتی از آن حقایق کلی کند، و افلاک جزئی را مظاهر حقایق جزئی گرداند، و هر کوبی از کواکب سیّار را که نفوس آن افلاکند مظهر اسمی از آن اسماء کلیّی گرداند که حقایق ایشان در عین برزخیت ثانی مذکور واقعست، و ثوابت را مظاهر اسماء جزئی کند چنانکه من حیث انجمه غالب بر هر فلکی و کوبی کلی حکم و اثر حقیقتی و اسمی از آن کلیّات باشد؛ هر چند هر یک از آن اسماء کلی را در هر فلکی و کوبی کلی یا جزئی، حکمی و اثری خاص می باشد من حیث البروج و المنازل و التعیّنات و التشکلات و الاوضاع و الاتصالات فیها. و بعد از تعیین زمان بحرکت کلی دوره عرشی در هر مدتی زمانی غلبه و سلطنت مراسم را دارند تا من حیث مظاهرها الفلکی و الکواکبی بتعیّنات و تشکلاتها و اتصالاتها بواسطه ظهور احکام و آثار آن اسم، صاحب سلطنت و اندراج احکام و آثار اسماء دیگر در وی و احکام و آثار وی کمال اختصاصی او بتفصیل ظاهر شود، هکذا لكل واحد من هذه الأسماء الکلیّة و جزئیّاتها علی التعاقب و التوالی که صور اجناس

---

۱ - مثال و حس<sup>ت</sup> .



و انواع عالم از عناصر و مولدات و غیرها، نتایج و ثمرات آن احکام و آثارند، و توافق و تخالف و ایتلاف و اختلاف در این نتایج احکام و ثمرات تضاد و اتحاد معانی و حقایق آن اسماست. پس چون هر یک از آن اسماء کلی مذکور و جزئیات او بظهور احکام و آثارش فی نفسه و غیره من حیث مظاهرها الفلکی و الکواکبی بکمال اختصاصی خود بتفصیل متحقق گشتند؛ آنگاه مقتضای حکمت چنان بود که باز هر یک از این اسماء کلی را بحکم کل شیء يرجع الی اصله «و الیه ارجع الامر کله»، باصل خود که آن برزخیت الهی مذکور است بسلطنت و غلبه و کمال اختصاصی او رجوعی باشد بآن طریق که همچنانکه در آن برزخیت الهی هر حقیقتی و اسمی از آن حقایق و اسماء کلی مذکور بر همه بالفعل مشتملست، در این رجوع نیز هر اسمی از این اسماء کلی بعد از تحقق بکماله اختصاصی بر همه اسماء کلی مشتمل شود بالفعل، و آنگاه آن اسم کلی بکمال حقیقی که مطلوب لعینه است متحقق شود، و این رجوع باین طریق، جز از حیثیت مظهری که مضاهای و صورت آن برزخیت باشد تماماً - و آن مزاجی بئود واقع در وسط عرض اعتدال انسانی که صورت آن برزخیت الهی مذکور است، و آخر دایره وجودی و متمم او -، میسر نتوانست بود. پس چون این رجوع باین صفت مذکور که تحقق هر یک از این اسماء کلی بکمال حقیقی جملی او بروی موقوفست، متوقف بود بر مزاجی در عرض اعتدال انسانی و تحقق آن مزاج بتعیینی خاص از وجود، لیکن از حضرت اسمی که استناد آن مزاج بعد تحققه بمقام الکمال بآن اسم کلی تمامتر خواهد بود مع کونه صورة لحقیقة تلك البرزخية الالهية بواسطة مدد هر یک از این اسماء کلی دیگر من حیث مظاهرها الروحانی و المثالی و الحسی من الافلاك و الکواکب و تعیناتها و تشکلاتها و اوضاعها و اتصالاتها محتاج بود و متعلق، چنانکه تقریر آن بعد از این گفته می شود، لاجرم بعد از تحقق این جمله اسماء کلی در این مدت های سلطنت همه

بآن کمال اختصاصی هریک باز هریک را عندالرجوع المذكور، دور سلطنت دیگر دادند تا در آن مدت سلطنت او بتوجهی خاص بحکم سرایت آن انگیزش عشقی مذکور در او از حیثیت مظاهر معنوی و روحانی و مثالی و حسّی از حضرت مظهر فلکی و کویبی خاص خود اقتضاء تعیین حصّه وجودی کند بتوسط اوضاع و تشکلات و اتصالات مناسب بواسطه مدد هریک از این اسماء کلی دیگر از حیثیات مظاهر ایشان روحاً و مثلاً و حساً با اوضاع و تشکلات و اتصالاتی موافق و مناسب اوضاع مظاهر آن اسم صاحب سلطنت، تا آن حصّه وجودی متعین از حضرت آن اسم صاحب سلطنت باین امداد مذکور در مراتب عناصر و مولدات سپر کند، و بصورت مزاجی در عرض اعتدال انسانی فی اعلیٰ درجاته ظاهر شود. پس آن اسم صاحب سلطنت بمظاهر خود و بمدد دیگر اسماء کلی بمظاهرها بتربت اوقیام نماید تا آن صورت عنصری این انسان که در صدد آنست که مظهر این اسم صاحب سلطنت و مکمل او شود، بالرجوع الی اصله و هو حضرة تلك البرزخیة المذكورة، بحد بلوغ رسد، و چون این عالم، عالم مزج و اختلاطست، احکام وحدت و کثرت و وجود و علم و وجوب و امکان روحانی و جسمانی طبیعی عنصری، جمله در این نشأت عنصری انسانی بهم در آمیخته گشت، و حکم تمیز مضمحل شد، و بحکم آن امتزاج در عین این مزاج، احکام کثرت قوت گرفت، و میان آن سرّ وجودی وحدانی و اصلش و میان آن پرتور روحانی و محتشدش، حجب مظلم متراکم گشت بسبب خفا حکم اعتدال و ظهور احکام انحراف در هر طرفی از این اطراف، چه ظهور آن اسم و احکامش تماماً موقوف بود بر مظهری و آینه‌ئی معتدل، پس چون حکم آن حرکت حبّی، و حیات اصلی از آن سرّ وجودی و لطیفه روحانی، سر برزدن گیرد، و اول یا بمحض عنایت جذبه من جذبات الحق، یا بواسطه سپر و سنوک بتحقق بمقامات کلی چون توبه و زهد و توکل و رضا تا ظهور حکم آن حرکت حبّی و میل معنوی تماماً جمله اخلاق و اوصاف روحانی این صاحب مزاج که در صدد تحقق بمقام کمالست از اخلاق و اوصاف طبیعی مزاجیش، مخلص شود و بحکم «لیمیز الله

الخبیثا من الطیب» اخلاق و اوصاف طبیعتش از اخلاق و اوصاف روحانی متمیز شود، پس اجتماعی معتدل میان خلاصه هر طرفی در عین آن نور حیات که برزخ و واسطه است میان بخار ضبابی که طبیعتش روح حیوانی می خوانند و در شریعت از او نفس امّاره بالسوء، عبارت آمده است، و میان آن پرتو نورانی شعشعانی که اثر نفس ناطقه است، پیدا آید؛ که آن هیأت اجتماعی اعتدالی را بزبان اهل تحقیق، حقیقت قلب می گویند. و حینئذ آیینۀ آن اسم صاحب سلطنت و ظهور او، این هیأت اجتماعی اعتدالی برزخی باشد، چنانکه آیینۀ آن تجلی اول، آن تعیّن و برزخیّت اولست. و آنگاه این سالک مذکور را صاحب دل توان گفت، و این حقیقت اعتدالی که دلش می خوانند پیش از این هم در ذات این شخص مرکوز بود و مرکب آن سرّ وجودی او بود، ولیکن حکم این دل در احکام آب و گل که احکام انحرافی براو غالبست، مغلوب و مستهلك بود تا این غایت، چون آن احکام زوال پذیرفت، او پیدا آمد و حکمش ظاهر شد. پس بعد از این بتدریج، هم بمحض عنایت با واسطه سلوک احکام هر اسمی از آن اسماء کلی دیگر که ایشان را بطریق مدد در تعین مزاج او اثری بوده است بل که از آنجهت که هر قوتی از قوای کلتی روحانی و مزاجی او مظهر اسمی از آن اسماء کلتی مذکور است و مظهر احکام و آثارش احکام هر یک از آن اسماء از حیثیّت آن قوت و آثار او که مظهر آن اسم و آثار اویند، پیدا و متمیز می شوند، و باز هیأتی اجتماعی دیگر از میان احکام آن اسم کلی، و احکام این اسم صاحب سلطنت، در عین همان برزخیت که اجتماع اول بود واقع می شود، و آیینۀ آن اسم کلی می شود، و همچنین بحسب هر اسمی از آن اسماء کلی مذکور از احکام روحانی و مزاجی او و دیگر اسماء اجتماعی، حاصل می آید، و اسمی کلی در آن هیأت اجتماع تجلی می کند تا آنگاه که بجملة این اسماء کلی و احکام ایشان متحقق شود، پس اجتماعی اعتدالی حقیقی کلی میان احکام این

جمله اسماء کلی که حقایق ایشان درعین آن برزخیت الوهی واقع بود حاصل آید، و  
 حینند آن هیأت اجتماع، دل حقیقی باشد، و صورت آن برزخیت الوهی گردد، و  
 آیینۀ تجلی ذاتی شود. و اکنون رجوع آن اسم صاحب سلطنت باصل خود که حضرت  
 الله است بوصف کمالی حقیقی او که اشتمالست علی جمیع الأسماء الکلیة بالفعل  
 مفصلاً، تمام گردد و تا حکم اسمی جزئی مانده باشد که تمام بآن متحقق نشده باشد  
 بقاء و ثبات او در این نشأت دنیوی لازم افتد، چون تمام شود، نقلش بنشأت برزخی  
 واجب شود. پس کاملان از انبیاء و رسل آنان بودند که هر یک مظهراسمی از آن اسماء  
 کلی بود که حقایق ایشان همچون اجناس عالیه است در آن برزخیت الوهی واقع  
 شده در رجوع هر یکی بآن حضرت الوهیت که کمال ایشان که اشتمال بود بالفعل  
 علی الكل. بآن رجوع از حیثیت آن رسول کامل، متعلق بود.

و اما دیگر انبیاء و رسل مظاهر اسماء دیگر بودند که از آن اسماء بعضی همچون  
 اجناس بودند تحتها انواع بحکم: «تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض» در حکم  
 آن مظهریت متفاوت و متفاضل افتاده و اثر آن تفاوت در مشاهده و علوم و اذواق و  
 معاریجشان و قلّت و کثرت متابعان و طول مدت شریعت و نسخ آن الی غیر ذلك، ظاهر  
 بود، و چون ظهور هر اسمی کلی یا جزئی، و احکام و آثارش از حیثیت هر مظهری انسانی  
 از کاملان و غیر ایشان، بصورت کمال مشروط آمد بشرط اعتدال، و احکام کثرت و  
 انحراف و صور محاذیات اطراف بسیار بود، لاجرم از میزانی و حافظی که محافظت حکم  
 آن اعتدال کند تا آن اسما و آثار ایشان که اقوال و افعال و حرکات و سکانات همیشه  
 بصورت کمال ظاهر شود، ضروری آمد، پس از این جهت هر رسولی و نبیّی، شریعتی  
 وضع کرد که او با امتش بلازمت و متابعت آن شریعت بحقیقت آن اسم که سلطان  
 ایشانست راه برند، و احکام و آثار او را بصورت کمال اظهار کنند، و بآن واسطه، خود

بکمال مطلوب برسند و متحقق شوند، و آنچه گفته‌اند که انبیاء واضعان صورند بازاء معانی، مراد صور شرایعست که بازاء حقیقت اعتدالی که آئینه اسماء الهی است وضع کرده‌اند.

### فصل

پس چون بواسطه واضعان این صور و بعثت ایشان بتأیید کتب الهی، سیر آن تجلی اول بمفاتیح غیب مذکور از حیثیت آن برزخیت الوهی که ظاهر آن برزخیت کثرتی است و تحقیقش بکمال اسمائی بطریق تفصیل، بنام و کمال رسید، آنگاه همان تجلی اول بکلّیته و جمله واحدیّت جمعه بمفاتیح الغیب المذكورة از حیثیت باطن آن برزخیت که کنایت از وی مقام او ادنی، آمده است باز توجه کرد که ظاهر شود تماماً باجماله و اشتماله علی جمیع الأسماء الکلیّة و الجزئیة باحکامها و کمالاتها و خواصها و اندراج الجمیع فیه. پس حکم آن میل اصلی و حرکت حبسی و انگیزش عشقی در جمله این اسماء کلی و جزئی و مظاهر روحانی و مثالی و حسّی ایشان از حیثیت آن تجلی اول و مفاتیح غیب و باطن برزخیت، ساری شد، تا همه من حیث کمالاتها الحاصلة لها فی سیرها الاول التفصیلی و الرجوع الی اصلها، اولاً، بتوجهات و اجتماعات خود علی اکمل وجه، و ثانیاً، باجتماعات و توجهات مظاهر روحانی، و ثالثاً، بتوجهات و اجتماعات مظاهر مثالی، و رابعاً، بتوجهات و اجتماعات مظاهر حسّی خود، باوضاع و تشکلات مناسب فلکی و اتصالات کوبی من حیث شرفها و اوجها و صعودها، اقتضای تعیین مزاجی کردند فی اعلی درجات الاعتدال و انهی مقامات الوسطیة و الکمال، که آن مزاج قابلیت آن داشت که آئینه و مظهر آن تجلی اول مذکور شود بکلّیته، پس چون سیر کرد اولاً آن تجلی بصورت مدد در مراتب، جمله اسماء را متوجه یافت و مجتمع علی احسن وجه و اکمل صورة، و همچنین ارواح و مثل را، و برهر فلکی و کوبی که

مرور می‌کرد بی‌توقف و تعویقی برهیأتی و تشکلی و اتصالی شریف مناسب مسعود گذر می‌فرمود، تا آنگاه که از صورت غذائی سربرزد، و در وقتی و زمانی شریف «عبدالله» و «آمنه» بهترین وجهی و شریفترین حالتی تناول آن غذا کردند، و در مبارکترین ساعتی آن غذا بنطفه مستحیل گشت، و حکم آن حرکت حَبُّی من حیث جمیع الأسماء، بصورت شهوت ظاهر شد، تا در اعدل و اشرف اوقات، اجتماع مقدر گشت، و آن مزاج مبارک در رحیم استقرار یافت، پس آن جمله اسماء کلتی و جزئی جمیع مظاهرها من حیث کمالاتها هر یک در طوری که بوی تعلق داشت بتربیت اوقیام نمودند، و بعد از چهارماه نسبت ظهور روح اعظم بصورت تدبیرعالم که ظاهر اجمالی قلم اعلی است مرتدبیر آن مزاج مبارک را متعیّن گشت، و بعد از تمام مدت حمل، در ایمن ساعات و اشرف و اعدل اوقات، از نشیمن مشیمه، بصحرائ ظهور خیمه زد، و بحکم سابق از عهد مهد و حالت طفولیت و بلوغ، بعد رجولیت، جمله اقوان و افعالش مناسب حال و ملایم مقام کمال، صادر می‌شد، و همگی حرکات و سکناش مکمل ذاتش می‌بودند، تا آنگاه که حرارت مطلوبیش بغار «حرا» کشیدن گرفت، و امارت محبوبیش در سیر و اسراء بسّر «سبحان الذی اسری» ظهور پذیرفت تا بحقیقت مقام خود تمام تحقق یافت، و آفتاب آن تجلی ذاتی اولی بکلیت در قلب منور و قلب مطهرش تافت، و بسّر «ووسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی» کما هی آشکارا شد، و آن مزاج مبارک صورت باطن آن برزخیت حقیقی گشت، و چون حکم آن برزخیت مذکور چنانکه گفته شد عام و شامل بود، جمله حقایق الهی و کونی را و جامع و حامل همه اسماء کلی و جزئی را، لاجرم صورتی عام الحکم و میزانی شامل الاثر پیدا کرد مر آن برزخیت مذکور را که حافظ اعتدال او و آثار او باشد بالنسبة الی جمیع الحقایق الکلیّة و الجزئیّة و احکامها و آثارها المندرجة فیها جمعاً و فرادى، الا

وهی الشریعة المحمدیة الجامعة الشاملة جمیع الشرایع واحکامها لشمول حکم تلك البرزخیة المذكورة جمیع الحقایق، و باین صورت شریعت عام او احکام اسماء را باز ظهوری دیگر کاملتر از اول حاصل شد، و سیری و عودی دیگر لازم افتاد اعلی من الاول، چه سیر و عود اول از مرتبه الوهت تا او بیش نبود، و این سیر و عود دوم از حضرت تعین اول بود که باطن و اصل مرتبه الوهتست، تا هم بآن باطن لکن بطریق الاندراج تا چنانکه در سیر اول تفصیل بر اجمال مقدم افتاده بود، در عود ثانی اجمال بر تفصیل مقدم افتاد، چه ظهور بصورت اجمال بافعال و اقوال و حرکات و سکنت و احوال محمدی «صلی الله علیه و سلم» بود و ظهور بتفصیل باقوال و افعال و حرکات و سکنت متابعتش، و از اینجا فرمود، «صلی الله علیه و سلم» که: «علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل».

پس می باید که بعدد هر نبی و رسولی، و لیبی از امت محمدی بر قدم او ظاهر شود، و همچنین یکی از متابعتش<sup>۱</sup> بحق متابعت، بقدم او برسد، چنانکه در حدیثی آمده است «ان الله تعالی ثلاثاً قلوبهم علی قلب آدم، و اربعون قلوبهم علی قلب موسی» - او کما قال - و بر می شمارد تا آنگاه که می گوید: «و واحد قلبه علی قلب محمد...» الحدیث بطوله.

و چون این ظهور بتحقیق پیوندد، آن تجلی مذکور از ظهور روی بیطون نهد که مبدأ آن توجه از ظهور بیطون، صعقه اول باشد در قیامت کبری تا تحقیق خطاب: «لمن الملک الیوم<sup>۲</sup> الله الواحد القهار» بعلیه حکم وحدته احکام الکثرة بانتهار رسد، قال الله

۱ - در هر زمانی یکی از متابعتشان بقدم وی برسد و قد صرح بعضهم بانه، هو المهدی الموعود فی آخر الزمان علیه السلام. برخی تصریح کرده اند، خلیفه منصوص بوصایت او علی بن ابیطالب کان علی قدمه صلی الله علیه و آله - جلال آشتیانی - .

تعالی: «والیه یرجع الأمر کلّه<sup>۱</sup> الیه مرجعکم جمیعاً وعدالله حقاً<sup>۲</sup>» والله اعلم وأعلی واجل.

### فصل :

چون بیان کردیم که هر صورتی از این صُوَرِ اشخاص انسانی فی تعیثه فی عالم الحس، بمددی وجودی محتاجست، ومدد هر حقیقتی انسانی باسی کلی یا جزئی که تربیت او بوی مخصوصست ومرجع او عاقبة الأمر باو خواهد بود، متعلق، و اسماء متفاوت الدرجاتند در حیطت و کمال و کلیت و جزئیّت، وهراسمی را در هر فلکی صورتی و مظهری من حیث الکواکب و المنازل و غیرها ثابت، و ظهور آثار و احکام اسماء مذکور در این عالم کون و فساد بآن مظاهر باز بسته، لاجرم هر مددی که از جهت تعیین صورتی و مزاجی انسانی از حضرت اسمی من حیث مظاهره متعین می شود اگر آن اسم کلتی می باشد مطلقاً تعیین مزاج کاملی می کند، و حینئذ آن مدد احدی السیر بی توقف و تعویقی بعناصر و مولدات می رسد و بصورت غذائی بنادر و پیدر می رسد، چنانکه گفته شد مزاج آن کامل متعین می شود. و اما اگر آن اسم جزئی باشد، تعیین مزاج غیر کامل می کند، و حینئذ آن مدد بواسطه تعویقات در مظاهر تعیثات و تشکلات فلکی اینجا در مولدات در تعویقات می افتد. و کیفیت آن تعویقات مطلقاً آنست که چون اسمی جزئی مثلاً از حیثیت مظهر خود بوضعی فلکی و اتصالی کو کبی اقتضای تعیین آن مزاج کند تا اثرش آن باشد که در مرتبه نباتی مثلاً نباتی که بصورت غذائی تعیین نطفه آن مزاج کند متکون شود، اسمی جزئی دیگر که حکم او در تأثیر مضاد حکم ابن اسم ممد باشد، اقتضای منع آن کند تا آن نبات بفساد انجامد، و باز بر مرتبه معدنی عود کند، و همچنین باز بتشکلی و اتصالی دیگر تعیین آن مدد کند، تا حیوانی که آن مدد

۲ - س ۱۰، ی ۴ .

۱ - س ۱۱، ی ۱۲۳ .

۳ - جزئی می باشد (ت) .



غذائی در وی مرکوز است متولد گردد، باز اسمی دیگر بوضعی و اتصالی که حکمش در تأثیر مخالف حکم این اسم ممد و اتصال مظهر او باشد، اقتضاء منع کند تا آن حیوان بمیرد و باز بمرتبه نباتی یا معدنی رجوع نماید، همچنین آن مدد در صدد تعویقات بسیار می افتد در مرتبه معدن و نبات و حیوان، و باز در مزاج بدر بازال نطفه در غیر موضعش و در رحم مادر بافتی که طاری شود، تا آنگاه که اتفاق افتد که آن اسم، از حیثیت مظهر خود بی معارضی و مخالفی بوضعی و اتصالی تعیین آن مزاج کند، تا بصورت غذا آن مدد نطفه شود و در رحم استقرار یابد و سالم ظاهر گردد، و هر نوعی از این تعویقات مستلزم قیدی و وصفی ناملایم و مستدعی حجابی مظلم و حایلی محکمست مر آن سر وجودی را و مانع از تحقق بکمال مطلوب که رجوعت به اوصاف کمال (باوصاف کمالی - خ) بأصل و منشأ خود (ش - خ) و ظهور بکمال اسمائی تماماً و جمله اهواء و میول طبیعی و انحرافات معنوی از آمال و امانی و ملابت شهوات و لذات جسمانی و متابعت تسویلات نفسانی و شیطانی و تشوف بملاذذ دنیوی و تجنّب از محابّ اخروی و تعلقات بهر نوعی از لذات وهمی، چون جاه و حشمت و تصرف و تسکّن و عشق بجمیع ذخایر و اموال و املاک ناپایدار، و ظهور بصورت حقد و حسد و جمله اخلاق ذمیمه تا میل و عشق بانواع علوم بی طائل و ظنون و تخیلات بی حاصل و عقاید غیر مطابق تا حیرت و صنایع نالایق، الی غیر ذلك، همه از احکام و آثار این تعویقات مذکورند، و هر یک حجابی و قیدی مهلکند، و احکام مابه الامتیازند میان آن سر وجودی واصل او، و هر یک نیز مانعی و حایلی قویست میان او و ظهور حکم آن حرکت حبّی و انگیزش عشقی، که سرمایه تحقیقست بجمله کمالات، و هر نوعی از این قیود بنوعی از آن تعویقات متعلقست، و ترتب فتح بعضی اولیاء بر مزید مجاهدات و ریاضات دون البعض، بنا بر تفاوت در قلّت و کثرت و شدت و ضعف آن احکام تعویقاتست، و همچنین سرعت تنبّه و انابت سالک و بطوّ آن وقوف (آن دو قوت - خ) در هر مقامی از لوازم ایشانست. پس اگر بحکم عنایت الهی، شعوری جُمکی از ورای

این جمله حجب و استار و قیود و اوصاف بحقیقت کار و لا بُدّی عود و رجوع باصل و مبدأ روی نماید، ازاله این جمله حجب و رفع این همه قیود که احکام تعویقات مذکورند، شرطست در حصول مقصود و ظهور حکم آن حرکت حبیّ که نتیجه اش کمال اتصالت است.

اما معرفت آن تعویقات و احکام و آثار ایشان براتبها در هر شخصی سالک و رُفوف بر اقوال و افعال و حرکات و سکنتاتی که هر یک مزیل حکمی از آن احکام تعویقات شوند، چه همچنانکه تعیّنات و تشکّلات و اتصالات فلکی را در این عالم احکام و آثار است، حرکات و سکنتات انسان را در افلاک و کواکب هم احکام و آثار است که ازاله آن احکام تعویقات، از آن جمله است بصاحب بصیرتی مؤیّد بشهود محقق، و علم براتب خلق و اسماء و صفات حقّ و واقف بر اسرار منازل و مقامات صورّه و معنی، چون انبیاء و رسل «علیهم السلام» و کبار اولیاء و مشایخ «قدس الله اسرارهم» مخصوص است، و جمله شرایع و احکام ایشان میبین و حافظ آن حکم اعتدالیست، تا صور اقوال و افعال و حرکات و سکنتات وجودی بحسب و حکم آن حکم اعتدالی ظاهر شود و بکمال موصوف باشد. و اما علی الخصوص کبار مشایخ و علمای راسخ اطمینان آن علل و امراض معنوی اند که ببصیرت ثاقب، در حقیقت هر سالکی طالب نظر می کنند، و احکام آن تعویقات را بأصلها و منشأها در و (ری - خ ل) علی التفصیل مشاهده می کنند و می شناسند، و اذکار و اعمالی که بآثارها در هر مرتبه ای، ازاله نوعی از آن احکام کنند می دانند، و علاج هر حکمی از آن احکام که امراض و انحرافات مزاج معنوی اند، بضدّ او می فرمایند از مجاهدات و ریاضات و مخالفت نفس و ترک مألوفات و قطع مرادات و اختیارات و امثال این؛ زیرا که هر چند احکام شرعی حافظ حکم آن اعتدالت در مزاج معنوی، اما مجرد محافظت احکام شریعت که حافظ اعتدالند در مزاج معنوی مرکبی را که مرض جهل و حجاب بغلبه احکام آن تعویقات که انحرافات و امراض مزمنه اند قوی شده باشد و بمدد اقوال و افعال و حرکات و سکنتاتی که در نتایج و ثمرات موافق

و مطابق آن احکام تعویقات باشند، آن مرض مزمن گشته، کافی نیست در ازاله آن امراض، بل بمزید مجاهدات و ریاضات و انواع معالجات مذکور احتیاج عظیمست، چنانکه مثلاً اگر بر شخصی مرض مستولی شده باشد و مزاجش از اعتدال منحرف گشته، اقتضای بر شربت و غذائی معتدل که از جهت حفظ صحّت استعمال کنند، پسندیده نتواند بودن (بود - خ ل) در دفع آن مرض، بل باید که طیب معلوم کند اولاً که انحراف از غلبه کدام ماده و کیفیت مستولی شده است، آنگاه ادویه‌ئی که بالخاصیّه مضادّ و مخالف آن ماده و کیفیت او باشد، استعمال فرماید، تا آنگاهی که کیفیات جمله متکافی شوند، و حینئذ بر شربت و غذائی که حفظ صحّت کند، اقتضای جایز باشد. و اعتدال مزاج معنوی، ظهور حکم دلست که تا سالک صاحب دل نشود، باید که از ریاضات و مجاهدات و مخالقات برفیق تعیین و اراده و اختیار و امر شیخ، نه باختیار خودش، دست ندارد، و چون صاحب دل شود، آنگاه بعد از آن استادش عشقت چو آنجا برسد، او خود بزبان حال گوید چوَن کن.

و از اینجاست که سالک را از شیخی مرشد و اصل بینا بحقایق و اسباب امراض مذکور در باطن مرید، و دانا بادویه‌ئی که دافع آن امراض ناگزیر است، چه او را از حقیقت مرض خود و غلبه کیفیاتی که موجب انحراف مزاج معنوی اویند، معلوم نیست و از معالجه آن بواسطه جهل با دویه‌ئی که مزیل و مقابل آن کیفیات و انحرافاتند عاجز است، لاجرم، باشد که چیزی را نافع شمرد که حنف او در آن باشد. و آنچه بعضی از اهل طریق بدعاوی و ظنون و تخیلات باطل، از اباحت و دعوی آنکه عیسی یا مهدی اوست، مبتلا گشتند، بنا بر این معنی مذکور است. و اقلّ مضارّ سلوک بخود، - ان سلم من هذه الورطات المهلكة العظيمة - مداخله عجب و تکبر است، و نظر در خلق بصورت استقلال، و هوس دعوت در غیر وقت، نه باستحقاق، و غرور و اطمینان نفس بتوجه خلق یا سروری مقامی مستعار و استتباع بعضی اغمار، چنانکه تابع و متبوع از دل بوئی ناشنیده، باسم شیخی و سجداده نشینی یا رسم مریدی، راضی و

قانع شده باشند، چنانکه اعمّ و اغلب اهل عصر ما اند، اعاذنا الله من جمیع ذلك .  
 پس اگر طالبی را شیخی مرشد، صاحب بصیرت و اصل، مأذون از طرف حق بدعوت  
 که در عصر ما از کیمیا و سیمرغ عزیز الوجود تراست دست دهد، بروی بادا که دست از  
 دامنش ندارد و خود را بکلی بوی سپارد و تا او بمصاحب دلی او، گواهی ندهد و بسفر  
 و مفارقت اشارت نفرماید، البته مفارقت خدمتش نکند، هر چند در خود آثار رشد و  
 امارات فتح مشاهده کند. والله الموفق

### فصل

پس چون سالک صاحب بدل شود، بآن طریق که گفته شد، فتح که عبارت از ظهور  
 سّر و وجودی است، حاصل شود، و این فتح بر سه قسمت :

یکی، بحسب حکم محبوبی

و دوم، بحسب حکم مُحِبِّی

و سوم، بحسب اشتراك .

اما اول آنست که، ظاهر لدی الفتح، آن سّر وجودی باشد که روح و نفس ناطقه  
 سالک دارد در عالم ارواح و بحکم اثر آن حرکت حَبِّی اصلی، و ظهور او از آن حصّه  
 وجودی، که ظهورش جز در عالم ارواح نیست، یا بسحض عنایت و سابقت، بی مجاهده  
 و ریاضتی زیادت، یا بواسطه قرب فرائض که تقریر آن کرده شود، انشاء الله، احکام  
 و قوای روحانیش بر احکام مزاج و طبیعت غالب آیند، و ایشان را مغلوب و مقهور  
 گردانند. پس آن سّر وجودی که باطن روحت، بحکم وحدته و اطلاقه، این عقل را،  
 که عامل و قهرمانست به احکام تکلیفی و قیود شرعی در ولایت و مملکت بدن، و ممیز  
 است میان حُسن و قبح و خیر و شرّ و نفع و ضرر، و بقوت فکرش خسیر مایه ظنون و  
 تخیلاتیست که جمله احکام آن تعویقات مذکورند، از کار معزول گرداند، و این

متجلیّی له را مجذوب و مؤله خوانند، و «قَضْبِ البان» در «موصل» و فقیه «احمد» در «قونیه» و شیخ «مصلحت» در «خُجَند» از اصحاب این تجلیّی بوده‌اند. و از خواص این تجلیّی که او را جلالی گویند، اطلاع برضایر است و خواطر، و دائماً، قض و خشیت براین متجلیّی له غالب باشد، و باشد که هر حرکتی و سکتی که، لا عن قصد و توجه خاص، بل بالعبث، از این شخص من حال صباه الی او ان هذا الفتح، صادر شده باشد، هر یک مزیل حکمی از احکام آن تعویقات بوده باشد بنسبت با این مفتوح علیه بحکم عنایت و محبوبی، و كذلك فی المفتوح علیه الوجه الخاص الآتی ذکره .

و اما قِسم دوم از فتح آنست که ظاهر لدی الفتح، آن سرّ وجودی باشد که در ظاهر نفس و مزاج کامنست، و این قسم البته محتاج باشد بسلوک و ریاضت و مجاهدت و تحقیق مقامات، چه اثر آن حرکت حبّی و انگیزش عشقی، از این ظاهر وجود، سر برمی زند، و احکام این تعویقات پیرامن او درآمده‌اند تا ایشان دور نشوند، او ظاهر نتواند شد، و زوال ایشان پیش از ظهور آن اثر و استعمال اموری که مضاد ایشان باشد از ریاضات و مجاهدات و اذکار و خلوت و عزلت و امثال این ممکن نیست، و آن هم برارشد مرشدی صاحب بصیرت موقوفست، و چون این فتح حاصل شود بنسبت با کسی که ذوقش مقیّد باشد و استنادش در وجود و شهود با سومی کلّی یا جزئی معین و بروی مقصود، دائماً آنکس باید که از ریاضت و مجاهدت و مخالفت نفس خالی نباشد تا از حجاب محفوظ ماند .

و اما قِسم سوم را وجه خاص گویند، و آن چنانست که اثر آن حرکت حبّی از باطن حقیقت و ماهیّت سالک سر برمی زند، و احکام امتیازی را در هم می شکند بیکی از آن دو وجه که در قِسم اول و ثانی گفته شد، تا آن باطن وجود که شأنی از شئون ذاتست متجلیّی شود، و این قسم با افراد، که در زیر حکم کامل مقیّد نباشد مخصوص است و خِضر علی نبینا و علیه السلام، از کبار اصحاب این تجلیّی است، و اثر آن تجلیّی، اطلاعت بر حقیقت تعلق ارادت و علم اولی اصلی بهر چه در وجود پیدا خواهد شد و

بر حکمت و مصلحت، و سَرِّ هرامری بالنسبة الى تلك الارادة الأصلية، کائناً من کان، جوهرآ و عرضاً، وغالباً اثر آن تجلّی وجه خاص و تجلّی ظاهر وجود نیز بسط و رجا باشد، و در این هر سه قِسم مذکور، ظهور تجلی که فتح عبارت از اوست از حیثیات متنوع می باشد بدارک مختلف وقتی مدرک، جان و دل می باشند در منظر روحانی یا معنوی چنانکه اخبار از او این آمد که «ما کذب الفؤاد ما رأى» و گاهی ادراک بچشم ظاهر می باشد در مظهری حسّی یا با اتحاد چشم ظاهر با چشم دل، کما قال تعالی: «ما زاغ البصر<sup>۲</sup> و ما طغی» و وقتی دریافت بسمع می باشد، کما قال تعالی: «لمّا نودی<sup>۳</sup> فی الطّور لسوسی، انّی انا الله» و باری یافت با استشمام می بود کما قال علیه السلام: «انّی اجد نفس الرّحمان من قبل الیسین» و باشد که در مبدأ یا در اثنای سلوک، ناگاه آن سَرِّ وجودی از حیثیت مظهری انسانی که اتم المظاهر است، بحکم مناسبتی صفاتی، بصورت حُسن معنوی یا حُسن صورتی، بر این سالک تجلی کند. پس بحکم آن مناسبت اثر آن میل ذاتی و انگیزش عشقی که سرایتش عامّ و شامل است، جمله تجلیات و حقایق الهی و کونی را از آن مظهر انسانی که بصورت حُسن متجلّی شده است بسالک تجاوز کند و از او سرزند و شوری و سوزی در باطن سالک از آن پدید آید. پس اگر این معنی در مبدأ سلوک پیدا گردد و رابطه حُسن معنوی باشد، آن انگیزش و شورش را حالت ارادت گویند و متعلق آن شیخ باشد که مراد است، و اثر آن انگیزش آن باشد که مرید محکوم شیخ شود، و اراده و اختیارات خود را فدای اراده و اختیار شیخ کند، تا چنان گردد که مشایخ گفته اند که: ینبغی ان یکون المرید مع الشیخ کالمیّت بین یدی الغسّال. و حینئذ سیر و سلوک محققش دست دهد، و اگر آن معنی در اثنای سیر و سلوک ظاهر شود، چنان باشد که چون بواسطه

۲ - س ۵۳، ی ۱۷.

۱ - س ۳۵، ی ۱۱.

۳ - س ۲۰، ی ۱۴.

رياضات و مجاهدات و تحقيق سلوك، حُجْبِي كه احكام آن تعويقات مذکور است، يا لطيف و شفاف گردد، يا بکلتی زائل شود، و صفت اماريتت بالسوء در نفس ضعف پذيرد. حينئذ اثر آن حرکت حَبِّي و انگيزش عشقی بسوی لِحوق بآن لطيفه روحانی كه مجمع و منشأ اوصاف حميده و اخلاق پسندیده و منبع و مبدأ حُسن و جمال و اصل جمله اوصاف کمالست و بسوی مشاهده حسن معنوی و لطف او و اتحاد و اتصاف باو و اوصاف و الطاف او از نفس سالک سر بر می زند كه صفت سکون و اطمینان در وی اثر آن حرکت است، و چون نفس هنوز از احكام کثرت تمام پاک نشده است، ادراک معانی مجرّدش بی مظهری مناسب حال و نشأت او میسر نمی شود، لاجرم بر رابطه معنی حُسن كه تناسب و ملائمتست و بواسطه مناسبت وقوع در عرض اعتدال انسانی و نفس تجرّد مر آن لطيفه را در صورتی عنصری انسانی، كه ب صفت حُسن موصوف باشد، مشاهده می کند، پس متعلق آن انگيزش عشقی و سوزش شوقی آن صورت می گردد، آنگاه آتش طلب در نهادش شعله ور می شود، و هر بقیستی را، مّا به الممايزه، از آثار و نتایج آن تعويقات مذکور كه در سلوك بکلتی زایل نشده بود، سوختن می گیرد، و حکم ما به الاتحاد را قوت می دهد.

پس در این مقام، سالکان بر سه قسم آمدند بحسب قوت و ضعف قابلیت و استعداد: یکی آنکه در صدد عدم ترقی، بل در معرض احتجاب باشد، چنانکه بعضی از بزرگان از آن استعادت خواسته اند و گفته اند، كه «نعوذ بالله من التناكُر بعد

۱ - نظير گفته مذکور، این جمله است: «نعوذ بالله من الحور بعد الكور» الحور: الرجوع، يقال: حار بعد ماكار. والحور: النقصان بعد الزيادة، لأنه رجوع من حال الى حال. وفي الحديث: «نعوذ بالله من الحور بعد الكور» معناه: من النقصان بعد الزيادة. وقيل، معناه: من فساد امرنا بعد صلاحها. واصله من نقض العمامة بعد لفّها، مأخوذ من كور العمامة اذا انتقض، وبعضه يقرب من بعض، قال الزجاج. وقيل: معناه، نعوذ بالله، من الرجوع والخروج عن الجماعة بعد الكور، معناه بعد ان كنّا في الكور، اي الجماعة. يقال:

التعترف، ومن الحجاب بعد التجلی» .

وتعلق آن حرکت حبّی بنسبت با این سالک از صورتی ظاهر حسّی که بصفتِ حُسن موصوف باشد تجاوز نکند، هر چند شهود و کشفی مقیدش دست داده باشد .  
و اگر آن تعلق و میل حبّی از صورتی منقطع شود بصورتی دیگر، که بحسن آراسته باشد پیوند گیرد، و دائماً در این کشاکش بماند، و این تعلق و میل صورتی فتح باب حجاب و حرمان و فتنه و آفت خذلان شود، در دین و دنیا، اعاذنا الله و سایر الصادقین من شرّ ذلك (و سایر الصّارفین من ... - خ ل) .

و اما قِسم دوم آنست که سالک در صدد ترقی باشد و چون بصورتیش میل حاصل آید، حکم آن میل از آن صورت بمعنی مجرّد یا روح تجاوز کند، و بواسطه ظهور حقیقت دل و حکم او، دری از درهای توحید بتجلی آن سرّ وجودی بروی گشاده شود، چنانکه آن بزرگ‌گفت: «رأی قلبی ربّی» و چون سلطان محبت قوی شود، احکام امتیازی را قهر کند، تا عاشق و معشوق و عشق متحد شوند؛ ولیکن از حیثیت اسمی کلی یا جزئی یا اسمائی چند که غایت قابلیت او بوده باشد، چون شایستگی بلوغ بمرتبت کمالش نبود .

و اما قِسم سوم آنست که سالک بکمال قابلیت متصدی رتبت جمعی کمالی باشد، لکن اولش تجلّی ظاهر وجود که بر جمله عالم منبسطست، روی نماید از ورای حجاب

→ کار عمامته علی راسه، اذ التّفها، و حار عمامته، اذا نقضها . - وقد افاد ما کتبناه فی الحاشیة استاذ مشایخنا العظام المیرزا هاشم الجیلانی علی ما نقل عن حواشیه الاستاذ الفقیه العارف المیرزا احمد الاشتیانی نضر الله وجهه - (جلال الاشتیانی) .

۱ - مراد او از این بزرگ آدم الاولیاء حضرت ولایت مدار علی بن ابیطالب علیه السلام است علی ماصّرح باسمه الشریف فی المنتهی . قال علیه السلام : رایت ربّی بعین قلبی - لم اعبد رباً لم اره .



اندك بقیستی از نفس، بآن طریق که نفسش یا بعنایت بی علت یا بواسطه تزکیه و تخلیه و تخلیه بمجاهدات و ریاضات از احکام کثرت ترکیب و انحراف و ظلمت و کدورت طبیعت پاک و روشن گردد، و بسوی عدالت روح فی اوصافها، و بساطتِ او فی ذاتها، مایل شود. پس بواسطه آلت او که نظراست، در صورتی حسی انسانی که بتناسب اجزا و اعضای حکم عدالت که ظل وحدتست و حُسن عبارت از آنست ظاهر باشد، نظر کند آن صورت را بعدالت حسنها و تجشدها، مظهر و آینه روح و حسن معنوی او که تناسب و عدالت اخلاق و اوصافست و بساطت ذات او مشاهده کند، و روح را بحسنها المعنوی و بساطتها مظهر و آینه جمال مطلق حق یابد که مضافست بوجود مطلق. و چون بحکم «ورحمتی<sup>۱</sup> وسعت کل شیء» فیض وجودی عام و شاملست، و حکم آن عدالت نیز، که حسن معنوی نسبی است، و آینه آن وجود عامست بر مقتضای «بالعدل قامت السموات والأرض» هم عام و شاملست، لاجرم چون شهود سَر وجودی که جمال مطلق صفت اوست، و حسن معنوی و صورتی مظهر او حاصل شود بواسطه آن نظراول مذکور حکم آن شهود نیز بآن نظر عام گردد، چنانکه آن<sup>۲</sup> بزرگ گفت: «مارأیت شیئاً الا ورأیت الله فیهِ». پس آن نظر مذکور، موجب ظهور آن میل ذاتی و حرکت حَبّی شود از باطن آن سَر وجودی که در نفس سالک کامنست، تا بوجود مطلق ملحق گردد، و بظهور آن میل و انگیزش عشقی نوایر شوق و اشتیاق مرظاهر و باطن سالک را

۱ - س ۷، ی ۱۵۵.

۲ - مراد امیر ارباب عرفان و وجدان خاتم الولاية المحمدية حضرت ولایت پناه علی علیه السلام است، و قال - صلوات الله علیه وآله - مارأیت شیئاً الا ورأیت الله قبله وبعده ومعهُ وفیه - رؤیت حق در همه اشیاء، همان اطلاق و عمومیت حکم شهودست و آن مشاهده جمال حق است در اصول و فروع مظاهر و از علامت این مشاهده تعشق بمظاهر وجودی است، لذا آن جناب به قاتل خود، کمال محبت اظهار فرمود، و فرمود - ارید حیاته ویرید قتلی - لیک بی غم شو، شفیع تو منم - .

بصفت افنا و احراق ، فروگیرد، واحکام امتیازی و تعیشتات مجازی را میان نفس و روح -- ظاهراً -- و میان مقیّد و مطلق و فرع و اصل -- باطناً -- مستهک کند، تا سلطان حقیقتِ دل قوی شود، و نفس مطمئنّه و مستوی گردد، و فرع بأصل، و جزء بکل ، و مفیّد بمطلق ، ملحق شود ، و حکم جمع بر تفرقه غالب آید ، و کثرت در وحدت مندرج نماید . و چنانچه سیرش با اسم ظاهر تمام شود ، آنگاه باز همان میل ذاتی و حرکت عشقی از باطن این وجود ظاهر که بیاطن ارواح مخصوص است، پذیرد او آید، و او را بسوی باطن روح که ظرفِ بطن وجود است، از ذات دلالت کند ، تا بان متحقق شود . و چون سیرش بیاطن نیز تمام گردد، این باطن وجود را آینه کثرت شئون و حقایق یابد و ظاهر شود در او کثرت شئون کلی، آنگاه از میان احکام اسم ظاهر و اسم باطن هیأتی اجتماعی اعتدالی که دل کاملست ، ظاهر شود، و آن تجلّی ذاتی جمعی میان ظهور و بطن را در این دل مشاهده کند، و بمقام کمال<sup>۱</sup> تحقق یابد .

۱ - صاحب این مقام از کلیه اوهام و انواع شریک رهائی یابد پس قدم می‌گذارد در دایره حضرت احدیّت جمع‌الجمع و لا یفتح شمه منه الا لصاحب الارث المحمدی که احدی از اولوالعزم از انبیاء از این مقام بهره ندارند و حظّ و بهره صاحب مقام اکملیّت، از فتوح فتح مطلق و از مقامات مقام اودانی و از بطن، بطن هفتم و از درجات، درجه اکملیّت است و از صاحب این مقام، فیض به ماسوی الله میرسد و از برای اوست مقام شفاعت کلیه و مطلقه بحسب بدو و عود و صعود و نزول. حسنات صاحب این مقام فوق مالا یتناهی است شدّه و عده و مده . این مقام اختصاص دارد به حضرت ختمی مقام و ورثه او یعنی عترت او. لذا شیخ اکبر در فصوص فرمود تمام انبیاء حتی خاتم انبیاء از باطن ختم ولایت - یعنی حضرت مهدی موعود - اخذ فیض و استمداد نمایند ؛ اگرچه باطن ولایت او تابع ولایت کلیه محمدیه است و صاحب این مقام بحسب تقدّم زمانی آدم الاولیاء علی ابن ابیطالب است لذا قال الشیخ الاکبر و هو - یعنی علی علیه السلام - کان سرّ الانبیاء و الاولیاء اجمعین و نیز شیخ اکبر فرمود : «الولاية محمدی المحتد و علوی المشرب» و نال علی -ع- بالوراثة هذه المقامات والمراتب والدرجات .

و بعد از این ابتداء سیر باشد در مقام اکملیت برای تحقق بتجلی احدی جمعی ، اگر بحکم وراثت حقیقی، کسی را سیر دست دهد، و استعداد وفا کند .

پس بحکم شیخ امام شرف الدین عمر بن الفارض «قدس الله سره» ابتداء ، این قصیده «نظم الدر» را بزبان این قسم سوم بیان فرموده است، و ذکر مراتب و مقامات این قسم را ابتداءً و انتهاً بنظم آورده ، و بحسن اتباع و اقتداء ، و کمال انتفاع و اهتداء ، صاحب این اصل که اکمل البریه است «صلی الله علیه و سلم» بواسطه سیر و سلوک تمام دم ترجمانی مقام اوزده ، و از این مقام اعلاى محمدی «صلوات الله علیه» باشارت لطیف و عبارات شریف نشانها داده «فجزاه الله عن حسن بیانه خیراً» .

پس این ضعیف چون بمدد توفیق الهی، و تأیید نامتناهی، بر بعضی از اسرار و اشارات این قصیده غترا، اطلاع یافت، و بااستشراح آن شتافت ، بعضی را از آنچه در ضبط و قید آورده بود ، بر حضرت علیای شیخ «اعلی الله قدره» عرض کرد ، و بنظر ارتضای او ملحوظ گشت، و فصلی در آن باب بخط مبارک خود بنوشت ، این ضعیف آن فصل را کماهو، بجهت تبشیرک ، در این کتاب ثبت کرد و آن فصل اینست :

بسم الله الرحمن الرحيم . چنین گوید نویسنده این کلمات اضعف عباد الله، محمد بن اسحاق بن محمد بن یوسف بن علی رومی قونوی، ختم الله له بالحسنی، که شیخ بزرگوار عالم عارف شرف الدین ، معروف به ابن الفارض، رحمه الله، که ناظم این قصیده است ، از بزرگان اهل حق بود، و آنچه در این قصیده از جوامع علوم و حقایق ربّانی ، از ذوق خود و ادواق کاملان و اکابر محققان «رضی الله عنهم» جمع کرد و بنظم آورد ، کسی دیگر را پیش از وی بدین خوبی و جزالت و حسن بیان و کمال فصاحت ، میسر نشد، و احوال او بتفصیل از اصحاب ما که با وی دوستی داشتند، و از اصحاب او که سالها ملازمت صحبت او، و از آن این ضعیف نمودند، معلوم است. و در بار اول در سنه ثلاثین و ستمائة - ۶۳۰ هـ . ق . - که این ضعیف، بصورت تجرید و سیاحت ، به دیار مصر رسید، مذکور در قید حیات بود، در یک جامع جمع شدیم، لیکن ملاقات

مقتدر نشد، مع انّ، که هم این ضعیف، وهم او، در بند آن بودیم که اجتماع حاصل شود، و در آن روزها رنجور شد و بجوار رحمت حق پیوست . و بعد از آن در سنه اربعین و ستمائة - ۶۴۰ - ه. ق. - که این ضعیف را از شام به دیار مصر عودتی افتاد، جماعتی از فضلا و اکابر اهل ذوق و معتبران، این قصیده را، هم در دیار مصر، وهم، در شام و روم خواندند، و شرح مشکلاتش را شنیدند، و تعلیق زد بنیّت آنکه نکت و فوایدش را ضبط کنند و بتحریر رسانند. و هیچکس را میسر نشد مگر محرر این شرح برادر شیخ عالم عارف، افتخار المشایخ سعیدالدین سعید فرغانی را نفعه الله و نفع به، و از اح عنه کل امر مشتبه، که مدتی تمام براستشراح این قصیده غرا، ملازمت نمود، بفهم منور و ذهن مطهر، آن مباحث شریف را ضبط کرد و بتحریر رسانید، و بعضی از آن که برسبیل نمونش بر من ضعیف عرض کرد، مستحسن و پسندیده یافت شد «فجزاه الله عن حسن اهتمامه فی حق نفسه وحق من وفقه الله للاتنفاع بما حرره خیر الجزاء، انّه جواد کریم» .

امید چنانست که مطالعه کنندگان این قصیده و این شرح نفیس مرمّشیء این قصیده، و محرر این شرح، و این ضعیف را نیز بدعای خیر، یادکنند، و الله ولی الاجابة والاحسان .

تا اینجا سخن شیخ است، «رضوان الله علیه» .

### فصل

#### فی خاتمة هذه الديباجة

بباید دانست که چون مضمون مجموع این کتاب من اوله الی آخره، متضمن ایضاح کلام و افصاح از کُنه مطلب و مرام گیری است، اگر تقریر این نوع علوم شریف از اصول و فروع بنسبت با بعضی فهوم ضعیف و عقول، نامشروع نماید، محلّ طعن

و وقیعت و نسبت عقیدتی مخالف شریعت، مرابن ترجمانِ ناقل را نباید ساخت، و خود را در معرض ذمّ «وقیل بعداً للقوم الظالمین» شاید انداخت؛ بلکه حکم خبر صحیح مستقیم «ظنّشوا بالمؤمنین خیراً» را بافهم از نصّ صریح عظیم «وفوق کلّ ذی علم علیم» منضمّ باید کرد، و خود را با سرّ عجز و قصور بشریّت آورد، تا ببرکت تواضع و نصفت، جمال علم و کمال معرفت، روی نماید - انشاءالله وحده - .

اکنون چون در این دیباجه، که مشتمل بر قواعد کلی و علوم اصلی و تحقیق مبدأ و معاد، و ذکر مراتب محبت و و داد است، سخن باینجا رسید، وقتست که در مقصود شروع کنیم، و بر سر شرح موعود رجوع نمایم، بعون الله و حسن توفیقه، و نسأله هداية طریقته انّه ولی الاجابة والاحسان<sup>۳</sup> .

۱ - س ۱۱، ی ۴۶ .

۲ - س ۱۲، ی ۷۶ .

۳ - این فقیر ضعیف این مقدمه را که عارف بارع کامل شیخ المشایخ سعیدالدین فرغانی در شرح مقامات و مراتب سلوک برشته تحریر آورده اند و الحق در تحریر عویصات مسائل عرفان و تصوّف در بین معتبرین از عرفا کم نظیرند، با چند نسخه مقابله نمود . نسخه ترکیه، که دارای خطی زیباست، و بهترین نسخه در بین کلیه نسخی است که این حقیر تا بحال بدست آورده است، مأخذ طبع قرار گرفت و سه نسخه دیگری که در اختیار این بنده است به ظنّ قریب به علم باین نسخه (نسخه ترکیه) منتوی میشوند و این نسخه ها را از روی آن نسخه استنساخ کرده اند .

بهر حال حقیر، نهایت جدیّت ا در تهیه نسخ بعمل آورد و نیافت نسخه ئی را که مسلم باشد که آنرا در محضر مؤلف شارح قرائت ویا از روی نسخه شارح نوشته باشند. ممکن است نسخه ترکیه - که نسخه عکسی آن در کتبخانه مرکزی دانشگاه طهران است - از روی نسخه اصل نوشته شده باشد ولی دلیل بر این امر در اول و آخر نسخه مورد اعتماد فقیر، وجود ندارد . این فقیر نگارنده این رقوم از خداوند یاری و توفیق، و از باطن ولایت هشتمین قطب از اقطاب ولایت کلیه و مطلقه محمدیه، علی بن موسی علیهما السلام، (که این کتاب عزیز و دیگر آثار عرفانی شرح مقامات و درجات ولایت آن بزرگواران است) همّت می طلبم که باتمام طبع آن نائل آید .

رسائل قیصری و تهید القواعد ابن ترکه و نصوص قونوی را با حواشی مفصل از عرفای

→  
 متأخرین و محققان ایرانی با مقدمه همین ایام در اختیار اهل معرفت قرار می‌دهیم. امیدواریم به طبع شرح فصوص عارف نحریر مؤیدالدین جنّیدی که بهترین شرح بر فصوص و مأخذ کلیه شروح است با شرح قیصری بر فصوص و حواشی محققانه اساتید عرفان در ایران توفیق حاصل کنم. حقیر تا بحال هراثر نفیس فلسفی و عرفانی را که آرزوی چاپ آنرا داشت و اندیشه طبع و انتشار آنرا در خیال می‌پروراند بچاپ آن توفیق حاصل نمود - ولله الحمد والشکر - .  
 جلال‌الدین موسوی آشتیانی، عفی الله عن جرائمه - .

# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال الناظم :

سَقَّتَنِي حُمِيًّا الْحَبَّ رَاحَةَ مَقَلَّتِي، وَكَأْسِي مَحِيًّا مِنْ عَنِ الْحَسَنِ جَلَّتْ رَاحَةُ  
أَقُولُ : حَمِيًّا الْكَأْسُ : أَوَّلُ سُورَتِهَا. وَالرَّاحَةُ، الْكَفُّ، وَجَمْعُهَا رَاحٌ، وَالْمَحِيًّا :  
الْوَجْهَ .

می گوید : که ساقی من در نوشیدن می محبت و مستی عاشقی اولاً نظر من بود  
و جامم رخسار دلارامم، ولیکن نه از آن جهت که بصورتی حسنی یا روحانی مقید  
باشد تا حسن را که تناسب اجزاء یا ملائمت اوصاف و اخلاق است، بوی اضافت توان  
کرد؛ بل از آن وجه که در هر صورتی ظاهر، او باشد و ظهورش بمظهر و صورت مقید،  
نه، و آن ظاهر وجود است که جمال و وجه حق است، و دوام و بقاء، لازم ذاتی او،  
کما قال تعالی : «و یبقی وجه ربك ذی الجلال<sup>۲</sup> و الاکرام» ای من حیث باطنه المطلق .  
و الاکرام. ای بظاهره العام المنبسط علی الکائنات. پس چون من نظر کردم در صورتی  
حسنی آن صورت را مظهر و آئینه وجود ظاهر یافتم بوحده الحقیقیة و این ظاهر

۱ - الحمیا: سورة الخمره، و اراد بها هنا الخمره. راحة: كف. جلَّت، ای: تنزهت .

۲ - س ۵۵، ی ۲۶. و یبقی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام .

وجود بوحدته الحقیقیه مرتبه او بلندتر از آنست که حُسن را که منبیه از کثرت است بعالم ارواح وحس مقیّد بوی اضافه توان کرد، و مَدْر لُک آن جمال مطلق این سِر وجودی بود که بسن مضافست و فرع اوست، و هر فرعی عند عدم المانع، بأصل خود بالذات مایلست، لاجرم چون یافت اصل و فرع و شعور بفرعیّت و اصلیت ایشان که آن میل ذاتی بر آن مترتّب است بواسطه آن نظر اولین من بود و متعلق آن نظر آن صورت بود که آینه جمال مطلقش یافتیم، پس آن نظر ساقی شراب عشق شد، و آن صورت قدح آن شراب، و مستی غلبه احکام عشق، و مرادش از این محبت محبت ذاتی است نه محبت صفاتی؛ لیکن ظهور حکم و تعلق این محبت ذاتی در عالم حس چون بر صورت حسّی موقوف بود، لاجرم نظر، آلت حکم آن تعلق شد نه آنکه اصل حبّ بر آن نظر موقوف بود، والله المرشد .

فاوهمت صحبی ان شرب شرابهم ، به سُر سِری فی انتشائی بنظرتی<sup>۱</sup>

«سُر» ای فرح، و هو مبنی علی مالِ یسم فاعله، و انتشی فلان، سکر و بان سکره، و متعلق حرف الجرّ فی قوله : بنظرتی. فاوهمت، ای: اوهمتهم بتلك النظرة الأولى<sup>۲</sup> فی تلك الصورة الحسیة .

می گوید: که از اصحاب من که اهل طریقتند (کسانی که در عشق بمظاهر و صورت زیبا مقیّدند)، بواسطه افکندن آن نظر اول بر آن صورت زیبا که منش آینه جمال مطلق یافتیم و موجب مستی من شد از شراب عشق، بگمان افکندمشان تا پنداشتند که من نیز همچون ایشان بآن صورت مقیّدم، و تقلّبات من در اطوار عشق بسبب آن

۱ - اوهمت صحبی: جعلتهم یتوهمون (آنها را به توهم انداختم) سُر بالضم:

سرور. سِری: باطنی. انتشائی: سگری .

۲ - النظرة الاولى، خ ت .



تعلق و تقیّد است. و ندانستند که هر صورتی که در کلّ عالمست، مرا کار آن صورت می‌کند<sup>۱</sup>.

وبالحقّ استغنیّت عن قدّاحی، و من شمائلها، لا من شمولی، نشؤتی<sup>۲</sup>.  
 «الشمائل» جمع شمال بالكسر هو الخلق. قال جریر: «وما لومی اخی من شماليًا». والشمول بالفتح، الخمر. والنشؤة بالفتح، اسم للسکر. و ذکر الخمر فی البيت و اراد به القدح المذكور فی البيت الاول بقوله: و کآسی، بطریق اطلاق اسم الحالّ علی المحل. و الألف واللام، فی قوله: و بالحقّ، قائماً مقام الاضافة.

می‌گوید: که چون من در آن صورت، اول جمال مطلق را دیدم، و فیض آن جمال را که ظاهر وجود است عامّ و منبسط یافتم بر جملة عالم، ارواحه و اجسامه، جواهره و اعراضه، پس در هر چه نظر کردم بیدیده ظاهر و باطن او را دیدم، و جملة موجودات عالم را اوصاف و تعیّنات با اسماء و اخلاق او یافتم، چه عین وجود که ذاتست یکی بیش نیست، و آنچه بر عالم منبسطست و ظاهر اوصاف و تعیّنات و تنوّعات ظهور آن وجود یگانه است که ذاتست، و صفت از موصوف منفک نیست.

پس چون اکنون در هر چه نظر کنم او را می‌بینم، لاجرم همه موجودات اقداح

۱ - «محقق همان بیند اندر اربیل - که در خوب رویان چین و چگل» چون محقق یعنی عارف و اصل بمقام جمعی و احاطی، حسن جلوه یار را، در مظهری خاص مشاهده نمی‌کند و چون از جهت اطلاقی وجه حق غفلت ندارند، حق را در همه مظاهر مشاهده نمایند. و چون حاکم بر مظاهر، اسماء الهیه‌اند و ظهور مظاهر مستند به جهت اطلاقی است حق را بوجه اطلاق عبادت می‌نمایند، نه در مظهر خاص - ج آشتیانی - .

۲ - الحدق، الواحدة حدقة: سواد العين الأعظم. و در این جا مراد چشم است. شمائلها، الواحدة شمال: الحلق. شمولی: الخمر المبردة بالشمال (یعنی خمیری که از ناحیه وزش باد، سرد و خنک شود) نشؤتی، او نشؤتی: سکری.

شراب عشق و موجباتِ مستی منند، نه آن قدح صورت اولین علی‌التعمین که در مبدأ کأس شراب من شده بود. پس اکنون بچشمخانه‌های خودم از آن قدح و صورت نخستین بی‌نیاز شده‌ام، و سببِ مستی من اکنون مشاهده اوصاف و اخلاق ذات و وجود یگانه حضرت معشوقست که آن اخلاق و اوصاف تعیّنات نور و خواص و تنشّعاتِ ظهور اوست، نه آن قدح اولین و حسن صورت او. و بدانکه موجب ذکر معشوق بلفظ تأیث یکی آن تواند بود که معشوق حضرت ذات را دارد، و لفظ حضرت و ذات را هر جایی تقدیر کند. و دوم مراعات قاعدهٔ عَرَبِ عَرَبًا کرده باشد که معشوق را در تغزّلات جز بلفظ تأیث یاد نکرده اند.

فقی حانِ سُکری، حانِ سُکری لفتیة، بهم تَمّ لی کنمی الهوی مع شهرتی<sup>۱</sup> حانِ الأول، هو حانة الخمر بلفظ التأیث: موضع بیاع فيه الخمر، والجمع حانات. وانما ذكره للضرورة. وحان الثاني، معناه جاء وقته وأوانه. والألف واللام فی الهوی للعهد. ای، بهم صحّ لی کنتم هو ای الكامل، و متعلقه المطلق.

می‌گوید: که بحکم آنکه طائفه‌ئی از فِتیان اهل طریق که بواسطهٔ جانبازی در سلوک و ترکِ حظوظ و ایثارعلت و نصیب نفس و ترکِ تکشف، بمقام فتوّت «انهم فینیة» آمنوا بر بّهم» که جانبازی بود «وزدناهم<sup>۲</sup> هدی» ای یقیناً، حتی ترکوا حظوظهم العاجلة لِأجل البقاء الأبدی<sup>۳</sup> «و ربطنا علی قلوبهم<sup>۳</sup> اذ قاموا» بحق الطريق و ترک العادات، تحقّق یافتند، و با کمال زهد و ورع و تجرّد و عفّت و نزاهت، برای ابتلاء و اختبار بصورت‌های زیبا، مقیّد و عاشق شده‌اند، و بعشق صورتی حسی که بحسن آراسته است هر یک در میان خلق ظاهر و مشهور گشته، عموم خلق برای آنکه میل و تعلق ایشان

۱ - حان الاولی موضع بیع الخمر (دکان خمر فروش) تمّ لی: تیسرلی. فی بعض النسخ، کنتم الهوی، بدون اضافه بیای متکلم.

۲ - س ۱۸، ی ۱۳.

۳ - س ۱۸، ی ۱۲.

بصورت‌های زیبا، جز بطریق طبع و شهوت پرستی نیست، این تعلق و میل و عشق فِتیانِ اهل طریق را همچون میل و تعلق خود پنداشتند، و باین سبب برایشان انکار می‌کنند و فسق و اباحت نسبت می‌دهند، و از قبول و اقبال ایشان اعراض و اجتناب لازم می‌شمرند، و چون ظهور و شهرت من بعشق بر آن نظر اول يك لحظه‌ئی بر آن صورت زیبا که منش آینه جمال مطلق یافتم مترتب بود، در آن نظر اول من نیز با این فتیانِ اهل طریق مشارک بودم لاجرم هم این فتیان و هم عموم خلق، این عشق محقق و معشوق مطلق مرا همچو عشق و معشوقان این فتیان مقید پنداشتند، و مرا از بازگان شمردند، و بسبب این اشتراک بعضی بانکار و قدح من نیز مبادرت نمودند، و بعضی مرا بر نسبت عشق صورتی، باقرار و مدح تلقی کردند، و باین واسطه این عشق حقیقی و معشوق مطلق من که صورت وظل<sup>۲</sup> «فاحبیت» است از نظر و قبول و اقبال خلق عموماً و خصوصاً، محفوظ و پنهان ماند، پس لاجرم اکنون در این می‌کده مستی عشق من، مرا وقت آمد که مر این فتیان اهل طریق را شکر و ثنا گویم بر این نعمتی عظیم که بسبب ایشان یافتم که با کمال مشهوری من بعشق، بواسطه مشارکت با ایشان در صورت سالکی و سیرت عاشقی، مرا پنهان داشتن این عشق حقیقی و معشوق مطلق من میسر شد، و بتقید عشق و معشوق ایشان، اطلاق این عشق و معشوق من از نظرها و قبول و اقبال خلق محفوظ و سالم ماند، و این نعمتی سخت بزرگست و سزوار شکر.

و این بیت دلالت می‌کند بر آنکه شیخ ناظم را میل بمذهب اهل ملامت بوده است که نخواست است که هیچ اثری از احوال او، بر خلق ظاهر شود، و هیچ ردیلتی را از خلق پنهان دارد بقصد، تا از قبول محفوظ ماند، و مذهب ایشان همین است، بخلاف مذهب صوفی که بهیچگونه نظرش خود بر این معنی نیفتد، و قبول و ردّ بنزد او یکسان باشد، و جز حق نبیند.

ولمّا انقضی صحوی، تقاضیت وصلها، ولم یغشینی، فی بسطها، قبض خشیة  
 يقال، تقاضی فلان دینه، اذا طلب ادائه، وقد یعبّر به عن نفس الطلب. والغشیان:  
 الاثنان. ومحل الضمیر فی بسطها، منصوب علی المفعولیة.

می گوید: که چون شراب عشق در من کار کرد، مستی غالب آمد و هشیاری با آخر  
 رسید، دل زمستی بیخودی بسیار کرد تا از حضرت معشوق تقاضای وصال و مطالبت  
 اتصال نمودم، و در آن مباحثت مطالبت و سؤال و تمنا که بآن حضرت کردم از  
 غایت مستی، هیچ انقباضی از جهت خوف منع و نایافت و عدم تسکین یا از برای خشیت  
 جلال و هیبت آن حضرت، بمن فرو نیامد که مانع من گشتی از آن مباحثت.  
 و ابثثتها ما بی، ولم یک حاضری رقیب بقا حظاً بخلوة جلوة<sup>۲</sup>

یقال ابثثتک: ای اظہرت لک بثّی، ای حالی. و الخلوة هی هنا ان کان مصدرأ فالباء  
 فیہ للآلة والوساطة، متعلق بابثثتها. وان کان اسماً للمکان المِعدّ لأن یخلتی فیہ، فالباء  
 فیہ لتعدیة الحضور، لتضمّنه معنی النزول، متعلق بقوله: حاضری. و ائسا اضیفتم الخلوة  
 الی الجلوة علی کلا المعنیین، لأدّتها تعدّ لأجلها بمنع غیرها.

می گوید: که چون بروفق «یا داود، فرّغ ای بیتاً اسکنه» باطن و دل خودم را

۱ - معنای شعر واضحست، باید توجه داشت که صحو دو قسم است، صحو قبل  
 از فنا که سالک از ناحیه توجه بکثرت در حالت صحوست و صحو دوم عبارتست از  
 هوشیاری بعد از فنا و تمکین بعد از تلوین که در فنای بعد از این صحو، وجود مجازی  
 سالک بکلی محو و از جمیع انواع شریک خلاص میشود. در مباحث بعد و نیز در مقدمه،  
 شارح علامه اقسام فنا و بقا و صحو، و معنای فناء عن الفنائین و الفوز بالحسنین را تقریر  
 فرموده، و بیان می فرماید.

۲ - ابثثتها: شکوت ایها (بثّ و شکوی). فی بعض النسخ: رقیب لها، حاظ بخلوة  
 جلاوتی. حاظ، من حظی به: حازه و ظفر به. الجلوة، من جلا العروس: عرضها علی بعلها،  
 و اظهرها له.

برای تجلی حضرت معشوق و تشزل او از جمله اوصاف و صور انحراف و احکام امتیازی و نقیّدات و اضافات مجازی، بکلی خالی کردم چنانکه، بهیچ بقیّتِ حظّی و وصفی که منبئی از مغایرت و بیگانگی توانستی بود، احساس نکردم که در باطن و دل من از غایت خلوت نازل و حاضر بودی تا رقیب وار از مُبَاسِطَت با حضرت معشوق که از احکام مناسبت و یگانگی است مانع آمدی، در آن حال آنچه بمن نازل بود از محنت اندوه و شدت محبّت و بلاها و مشقّتها و سختیهای که مقتضای سلوک راه فنا بود در عشق، همه را بحضرت معشوق اظهار کردم و از شدت حال خودش اخبار کردم.

و قلتُ ، و حالی بالصّبابةِ شاهد ، و وجدی بها ما حیّ ، و الفقدُ مُثبِتی ا هبی ، قبلَ یفنی الحبُّ منّی بقیّةً اراک بها ، لی نظرة المتکلفتِ الصبابة : رقة الشوق و حرارته و شدته . و الوجد : ما یصادف القلب من الأحوال المغیبة عن الشهود . و الحال هی هنا بمعنی الوصف ، و الواو فیهِ للحال ، و مفعول قلت . هبی ، و مفعول هبی ، نظرة المتکلف ، و التکلف : مبالغة فی الالتفات . و یحتمل ان یكون بقیّة ، مفعولاً واحداً ، له فاعلان : احدهما ، هبی ، و الثانی ، یفنی بطریق تنازع العالمین . و علی هذا ، نظرة المتکلف ، منصوب علی المصدر من غیر لفظه . و فیهِ تکشف ، و الضمیر فی بها فی البیت الأول ، راجع الی الصبابة .

می گوید : که در آن حال که وصف من از زاری و نزاری رذلت و خواری که مقتضای کمال مستی و فنای منست، گواهی عدل بود بر غلبه و حِدّتِ آتش عشق و قوّت و شدتِ سوزش شوق من، و حکم آن غلبه صبا بت و شوق که مَفنی اوصاف و مزیل احکام انحرافست از نفس، مردل مرا خالی و صافی گردانیده بود، و حالی از احوال آن سَرّ وجودی را، بوحدته الحقیقیّه که ما حی و مَفنی ادراک و شهود و حضور من با

۱ - ما حی ، من محاه : ضدّ اثبته .

هبی من الهبة : العطیة دون العوض . الهبة و الجود ، افادة ما ینبغی لا لعوض ولا لفرض . این معنی فقط برحق اول صادق است . قبل یفنی : ای قبل ان یفنی .

خودم بود، مصادف دل من کرده ، و ظهور این حال که وجد عبارت از اوست بحکم غلبه آن صیابت ، محوکننده و فانی گرداننده هستی و ادراک و لذت من می بود بیکبارگی، و حینند مرا هیچ لذتی از فهم و ادراک و شهود تجلی فی از حضرت معشوق، اگر آن دم واقع شدی نمی توانست بود، برخورداری از آن تجلی اگر واقع شدی ، جز معشوق را نمی بود ، و آنگاه که آن حال و وجد را گم می کردم، آن فقد مثبت منی من شد، و منی من خود حجاب و مانع ظهور تجلی حضرت معشوقی می بود ، لاجرم در این حال که حال من بر این نسق بود، با حضرت معشوق گفتم: که چون من در هر دو حال وجد و فقد از وصل تو لذتی و حظی نمی توانم یافت ، و اینک عشق تیغ فنا آخته است و همگی مرا فانی خواهد کرد ، و چون من بکلی فانی شده باشم ، از وصل تو لذت و حظ کجا توانم برگرفت ؟

پس من از این ضربت بی محابای عشق، بتو پناه می آورم پیش از آنکه عشق مر آن بقیستی را از من و سمع و بصر من که بآن بقیست مروصال ترا و تجلی جمال بر کمال ترا از بهر خود و لذت خودم توانم دید، بکلی فانی گرداند، مرا یک نظر متلقت و مودعی بیخس که ترا ببینم و در عقب آن نظر بیکبارگی آن لذت و ادراک خود را وداع می کنم و بکلی متوجه عالم فنا می شوم، و بآن طرف فنای حقیقی می روم، و از سر حسرت بقفا می نگرم ، چه همچنانکه آن مودع که متعرض فراق احباب و اصحاب است، می رود و بدیدار دوستان التفات عظیم می نماید، و از آن نظر متلقت ، زوده فی برمی گیرد و می گذرد و می رود، من نیز بآن دیدار و لذت از آن عظیم نگرانم، مرا نظری متلقت بیخس تا بکلی هستی خود را وداع کنم و بفنا روم .

و اما تقریر وجه دوم که بقیست هم مفعول هبی و هم مفعول یفنی باشد، آنست که، در آن حال مذکور با حضرت معشوق گفتم، که چون وجد آثار تو از عین من، اثری نمی گذارد، و جدان دیدار تو از من بقیستی کجا خواهد گذاشت که بآن بقیست از دیدار تو برخوردار توانم شد؟ پس هم تو مرحمتی فرمای، و در حال تجلی بقیستی از هستی

من بمن ببخش پیش از آنکه عشق آن بقیّت را با همگی هستی من فانی گرداند، تا من بآن بقیّت مرترا از برای خود ولذت و راحت خودم بینم؛ دیدن کسی که در وقت وداع بدیدن ولذت آخرین از دیدار دوستان، عظیم نگران باشد و می رود و از پس می نگرَد.

این ابیات ترجمه ذوق موسوی است و زبان تعرض مرتحقّق را بحقیقت آن ذوق از طلب رؤیت «ارنی» و جواب «لن ترانی»<sup>۱</sup> و افاعتی که غایت آن<sup>۲</sup> مقام بود.

و مئثی علی سمعی بلن ، ان منعت أن اراک ، فمِن قَبلی لغیری ، لَئذتِ و گفتم نیز ، که اگر چنانکه مرا شایسته وصل خود نمی بینی و بآن سبب مرا از دیدار جمال خود باز می داری ، باری بگفتار «لن ترانی» بر گوشم منت نه ، و در حق او بآن گفتار انعام فرمای و او را آن بشنوان. چه پیش از من کسی دیگر غیر مرا، آن جواب خوش آمده است، و از آن لذت یافته است اعنی موسی - علی نبیّنا وعلیه

۱ - س ۷، ی ۱۳۹ .

۲ - سرّ اضافه حکمت - علویّه - در فصّ موسوی به کلمه موسویه، بنا بر آنچه که شارحان مقاصد شیخ اکبر در فصوص الحکم بیان کرده اند، آنستکه موسی بن عمران، علی نبینا و آلّه وعلیه السلام، به اموری از کثیری از انبیاء - علیهم السلام - متمیز بود و بمناسبت دارا بودن این فضائل بر آنها رجحان داشت. قال - صلی الله علیه و آلّه - : لا تفضلونی علی موسی، فان الناس یصعقون، فیکون اول من یفیک فاجد موسی باطشاً بقائمة العرش ، فلا ادری اجوز بصعقة الطّور، او کان ممن استثنی الله تعالی - سید جلال الدین آشتیانی - .

چو رسی بطورِ سینا «ارنی» نگفته بگذر

که نیرزد ، این تمناً ، بجواب «لن ترانی»

«ارنی» کسی بگوید ، که ترا ندیده باشد

تو که با منی همیشه ، دگر این چه «لن ترانی»

جو رسی بطور سینا ، ارنی ، بگو و بگذر

که خوش است زدوست حرفی بود ارچه «لن ترانی»

الصلاة والسلام - هرچند از لذت رؤیت محروم مانده است. یعنی، این طلب گفتارِ «لن ترانی» را دو موجب است: یکی، لذت از گفتار، و آن در این بیت مذکور است، و دوم آنکه، افاقت که اثر و حکم ترقی است از مقام اول عشق تا وسطش، و مستلزم معرفت ستر و حکمت طلب رؤیت و منع آن است، بر آن گفتار مترتب است، و این موجب را در بیت آینده ذکر کرده است و گفته که، چون این جواب «لن ترانی» مستلزم کمال مستی است که صعقِ موسی<sup>۲</sup>، علیه السلام عبارت از آن بود، و بعد از آن صعقِ رِکمالِ مستی، جز افاقت هیچ نبود، و عشق اکنون در ذات من، اینک در ترقی است و بر آن بآن ترقی مستعد و محتاج آن افاقت کرده است بواسطه کمال سکر، لیکن ظهور حکم و اثر کمال سکر و بلوغ صعق بنهایت طور و مقام ابتدای عشق موقوفست بر این جواب «لن ترانی» تا عشق حینئذ بکلی ترقی کند، و نفس من بتبعیئت عشق آن افاقت را که بر آن ترقی عشق مترتبست، تلقی نماید، لاجرم گفت که:

فعندی، لسکری، فاقه<sup>۳</sup> لافاقه<sup>۳</sup>، لها کبیدی، لولا الهوی، لم تفتت<sup>۲</sup>

می گوید: که چون عشق را ابتدائی و وسطی و انتهائی است؛ ابتدایش آنست که چون از ذات عاشق سربرزند، روی عاشق را درعاشق آورد تا مطمح نظر عاشق ذات و صفات و لذات و مرادات خودش باشد، و معشوق را از برای آن طلبد و وسیلت حصول آن سازد، و چون حکم عشق، نفس عاشق را با همه قوتهاش ازسبع و بصر و غیرها فرو گرفته است، لاجرم هر قوتی برابطه مابه الاتحاد والاشترک که میان او و نفس است (وهو الوجود) از حضرت معشوق و وصل او اثری و حظی جزئی مناسب خودش می طلبد «ارنی انظر الیک» حکم این مقام و مرتبه اول عشق بود، و این دو سه

۱ - س ۷، ی ۱۳۹.

۲ - س ۷، ی ۱۳۹.

۳ - الفاقه: الفقر والحاجة. الإفاقة: الصحو من السكر. صحو بفارسی هوشیاری

و سکر، کنایت است از فنا و بی خودی.



بیت گذشته هم از مقتضیات اینست. و وسطش آنست که، این حکم و اثرِ عشق از مقام اول که روی عاشق را در خودش داشته بود و معشوق را وسیلتِ حظوظ و مرادات عاشق ساخته که سرمایهٔ جنگ و عتابِ عاشق با معشوق این بُود، بنهایت رسد و بغایت انجامد تا عاشق در این مقام خودی خودش را با جملهٔ حظوظ و مراداتش برای آنکه حجاب و وصول بحضرت معشوق یابد - دشمن گیرد، چنانکه گفته اند :

## بیت

ولیکن هوا ، چون بغایت رسد      شود دوستی سربسر دشمنی  
و حینند ، آن حکم میل عشق از ذات عاشق بسوی عاشق تا بسوی حضرت معشوق  
تسام ترقی کرده باشد تا این زمان عاشق خواهد که همگی خود را فدای معشوق کند  
بر آن امید که گوید :

## بیت

به زان نبود که جان فدای تو کنم      «تیهو» چو غذای «باز» شد «باز» شود  
و اما انتهای آنست که ، عشق که از عین وحدت منتشی است، و حکم وحدت بر او  
غالب ، رابطه و موجدِ کثرت و دوئی عاشق و معشوقست، چون حکم سلطنت خود را  
برعاشق راند، و او را از اوئی او بکلی بیزار گردانید و بمعشوق متوجه کرد، اکنون  
خواهد که دوئی<sup>۱</sup> اسم عاشقی و معشوقی را از نظر عاشق بکلی محو کند؛ لاجرم روی  
او را از معشوق نیز بگرداند ، و بخودش که عین عشق است ، مشغول کند ، تا بیش  
بمعشوق از آن جهت که معشوق است هیچ التفات نکند، و حجاب وحدت عین عشقش  
یابد، و از او گریزان شود .

قولِ مجنون به لیلی که : «شَعَلْنِي جَبَّكَ عَنكَ» از این مقام بود ، و سخن آن  
مترجم پارسی که :

۱ - اکنون خواهد بود که روی اسم ... خ ت، م .

«خواهی بوصول کوش و خواهی بفراق من فارغم از هردو، مرا عشق تو بس» هم از اینجاست. پس معلوم شد که ترقی مرعشق راست در مقامات خودش، و ترقی عشق بطریق تبعیت واقع می‌شود، و ترقی عاشق بآن طریق است که چون سیر عشق در ذات عاشق از طور و مرتبه ابتدا بنهایت رسد، مستی و محو و فنای عاشق، از خود و اوصاف و حظوظ و ادراک خودش، در این طور اول عشق بغایت انجامد، و در آن کمال مستی، از قلق و اضطراب طلب و غیره بکلی ساکن و آرامیده شود، باز چون عشق از ابتدا بطور و مقام وسط، نقل و ترقی کند، حکم و اثر آن نقل و حرکت ترقی او در عاشق پیدا آید تا در عین آن مستی و آرامیدگی، قلقلی و اضطرابی و میلی عظیم بسوی هشیاری از ذات عاشق<sup>۲</sup> سرزند، بحکم عشق و تبعیت حرکت و ترقی او نه بحکم عاشق که آن شدت میل و قلق و اضطراب، جگرش را پاره پاره کند؛ و چنانکه افاقتی و صحوی و بقائی بعد از آن مرعشق را روی نماید که آن افاقت و صحو و بقا مستلزم علم باشد بحقیقت هر حالی و امری و قضیه‌ئی که در آن حالت سکر و فنا بروی طاری شده باشد، تا اکنون آن همه احوال و امور و قضایا را که مقتضای آن طور ابتدای عشق و حالت مستی و بی‌خبری او بوده بود بحکم این افاقت و ترقی و نظر از مقام وسط عشق همراه ناقص و نازل بل گناه شمرد، و توبه از آن بر خود لازم داند و توبه کند و شرمساری نماید، چنانکه موسی، علی نبینا وعلیه السلام، در آن افاقت از انبساط و طلب رؤیت توبه کرد، و قرآن از زبان او حکایت کرد که: «سبحانک...» ای من ان یقاوم جلال قدمک من احدیه نوال کرمک، تب الیک، ای رجعت عمًا ظننت و توهمت بالاشتغال بک و بحبک عن نفسی و طلب حظوظها و لذاتها منک، «و انا اول المؤمنین» ای المصدقین

۱ - چون عشق از ابتدائی بطور و مقام وسطی ... خ ل .

۲ - منشأ فنا و مستی و بیخودی و محو و علت صحو و بیداری و هشیاری، اسماء الهیه است که هر اسمی را خاصیتی است، مثلاً اسماء ظاهر دارای احکام و آثاری مخصوصند، و اسماء باطن اثری مقابل آن اسماء دارند، مجموع مرکب و ممتزج از این اسماء - کما حققنا فی باب التناکح الاسمائی - حکم دیگری دارند .

لقولك «لن ترانی» ای لن تتمکن من رؤیتی وادراکی بقیة شیء من انیتك وغلبة احكام الجزیة علی نفسك .

و همچنین حکم ترقی عشق از وسط تا انتها بر همین منوال و طریق است که از ابتداء تا وسط تقریر کرده شد، اکنون می گوید که چون سیر عشق بغلبه قهر سلطنت در ذات من که عاشقم مقام ابتدا را، بنهایت رسانید و بآن سبب مستی و محو من بغایت انجامید و از مقام ابتدا بوسط حرکت و ترقی کرد تا بسبب آن حرکت و ترقی عاشق، فتنی و اضطرابی و میلی و احتیاجی بسوی افاقت از این غایت مستی، از من و باطن من سر برزده است که جگر مرا پاره پاره می کند که اگر نه این عشق و ترقی و حرکت او بودی از مقام ابتداء تا بوسطش هرگز این احتیاج بافاقت و میل و قلق و اضطراب از جهت آن در باطن من پیدا نیامدی و جگر مرا از آن شدت و حرارت حرکت پاره پاره نکردی، و من در آن عین مستی و فنا و مغلوبی اول، آرامیده و ساکن می بودم، لکن حرکت ترقی عشق مرا ب حرکت آورد و از مستی بهشیاری محتاج و مستعد ترقی گردانید، و آن آتش حرکت، بکلی جگر مرا بسوخت و پاره پاره کرده، تا باز باین بلاها و عناهای بی منتها که مقتضای عشق و فناهای اوست اکنون احساس یافتم و اثر (و آثار - خ) آن را در خود می یابم که صعقه و دک من، زیادت از موسی و کوه سیناست .

ولو أن مابی بالجبال، وکان طو ر سینا بها، قبل التجلی، لَدکت<sup>۱</sup>

یقال : دکت الشیء ، ادکته دکاً، اذا کسرته حتی سَویتَه بالأرض . ومنه قوله<sup>۲</sup> تعالی : «فَدکتَا دکتة واحدة» .

می گوید : که آن احتیاج من بافاقت از آنست که بیلا و فناى صعق خود مُحسّ شده ام، و می بینم که اگر چنانکه آنچه از بلاها و عناهای عشق و غیر آن بمن نازل است

۱ - طور سینا : الجبل الذی کلم الله علیه موسی . التجلی : الظهور .

۲ - س ۶۹، ص ۱۴ .

بجمله کوههای عالم نازل شدی و کوه طورسینا که از اثر تجلی موسی (موسوی-خ) پاره شده بود، بان کوههای کائن و در میان ایشان نازل بودی، البته آن جمله کوهها و طورسینا با ایشان پیش از آنکه تجلی می که موجب دلک است برایشان همه واقع شدی، از اثر آن بلاها و عناهای من، همه پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره شدند، اکنون در در این ابیات آینده، تفصیل اوصاف آن عشق و صبابت می کند که در ابیات متقدم ذکر ایشان مجملاً گفته بود

هوی، عبرة نمت به، وجوی نمت به حرق، ادواؤها بی اودت<sup>۱</sup>  
 قوله: هوی، خبر، مبتداه محذوف، و كذلك جوی. ای هذا الذی ذكرت فیما تقدم من خبر الهوی والجوی المخصوص بی، هو هوی وجوی، نعتها کیت و کیت، والجوی الحرقة وشدة الوجد من عشق او حزن. ونمت من النیمة. ونمت من النسمو. واودی فلان هلك، واودی به اهلكه.

می گوید: که این عشق من که بعضی اوصافش شنیدی، عشقی است در دل و جان نهان، لیکن آب دیده که اثر جوشش و سوزش دل است، که از آن جوشش و سوزش اثری و بخاری بدماغ تصاعد می کند در قبّه دماغ می افتد، و از اثر حرارت آن بخار شبه عرقی از دماغ مترشح می شود، و از منفذ دیدگان که شفاف تر از دیگر منافذ است آن رشحها، قطره قطره، بصورت عبره بیرون میچکد، و از آن سوز دل و سینه غمنازی می کند، و خلق را از آن آگاهی می دهد، و این سختی اندوه من از عشق و شوق، اندوهی است که بوی هر نفس سوزشهای عظیم در ظاهر و باطن من زیادت می شود که دردها و المهای آن سوزها، مرا هلاک کرد و میکند.

۱ - عبرة: دمة (اشک جاری از چشم). نمت - نم: افشى السر. جوی، الجوی: شدة الوجد. نمت: ای زادت و کثرت. اودت: اهلکت.

فَطُوفَانِ نُوحٍ ، عِنْدَ نُوحِي ، كَأَدْمَعِي ، وَايْقَادِ نِيرَانِ الْخَلِيلِ كَلْوَعَتِي<sup>۱</sup>  
 پس اين آب دیده من که از اثر سوزش عشق من غمنازی می کند، چنان قوت و  
 غلبه یافته است که اگر نظر باصل و منشأش کنی، چنان بسیار وبی نهایت باشد که طوفان  
 نوح که همه عالم را آب آن شامل شده بود، همچو نموداری باشد از اين آب چشم  
 من، و اين شعله آتش شوق من چنان عظیم و سوزنده است که آتشی که مدتی مدید  
 بجهت سوختن خليل الله «علی نبینا وعلیه الصلاة والسلام» برمی افروختند، نمایشی  
 بوده باشد از اين شعله و سوزش آتش شوق من .

در اين بيت صنعت اغراق، بکار برده است؛ چه قاعدتی است که مَثَبَه به، در آن  
 صفت مشبهه، (چه قاعده آنست که مشبه به در مابه المشابهه - خ ل) کاملتر از مشبه  
 باشد، و او مبالغه کرده است و طوفان نوح و نيران خليل را «عليهما السلام» بدمعه و  
 نوعه خود تشبيه کرده است تا درصفت اغراق و احراق، اينها کاملتر از آنها باشند .

وَلَوْلَا زَفِيرِي ، اَغْرَقْتَنِي اَدْمَعِي      وَلَوْلَا دَمُوعِي ، اَحْرَقْتَنِي زَفَرْتِي<sup>۲</sup>

ازفير و الزفرة : اغتراف النفس للشدة والحزن والحرقة .

می گوید : که آب دیده و سوز سینه من هردو در غلبه بغایتی رسیده اند که هردو  
 متکافی شده اند، چنانکه اغراق اين مانع احراق آن می شود، و احراق آن دافع اغراق  
 اين می گردد؛ تا اگر حرارت تنفس صعداء من از حرقت شوق نبودی، آبهای دیده  
 من مرا غرقه کرده بودی، لیکن شدت حرارت آن، رطوبت اين را بکلی نشف میکند،  
 و اگر آبهای دیده من نبودی، حرارت تنفس من از آتش اندوه مرا سوخته بودی، اما  
 رطوبت اين، مر حرارت آن را، تسکین می دهد .

وَحِزْنِي ، مَا يَعْقُوبُ بَثًّا اَقْلَهُ      وَكُلُّ بَلَاءٍ اَيُّوبَ بَعْضِ بَلِيَّتِي<sup>۳</sup>

۱ - الخليل: خليل الرحمن . ۲ - زفيری: تنفسی نفساً طويلاً .

۳ - بَثُّ: شکی، اظهر. بلى: رثاءة. بليَّتِي: مصيبتی. (وكلُّ بلى ايوب ...)

اگر چنانکه من انده گساری کردم بآنچه گفتم : وابشتها مایی. واز عنا و بلاء حضرت اوهم بحضرت او پناه بردم، عجب مدار و عیب مگیر ، چه اندوهی که یعقوب «علیه السلام» از شدت و غلبه آن فریاد «انما اشکو بثی<sup>۱</sup> و حزنی الی الله» برمی آورد، اندکی بود از بسیار آنچه من می کشم از رنج و اندوه، و آن همه بلا که ایوب «علیه السلام» از قوت و عظمت آن ناله «رب انی مستنی<sup>۲</sup> الضر» می کرد ، بعضی بود از این بلاها که من در عشق تحصیل می کنم، پس اگر بحضرت او عرض کردم عیبی نباشد .

و آخر<sup>۳</sup> ما القی الألی عشقوا ، الی ال سردی ، بعض مالا قیت<sup>۴</sup>، اول محنتی<sup>۵</sup> الألی، جمع لا واحد لها من لفظه، واحده هیهنا «الذی» للمذکر «والتی» للمؤنث. واز بلاها آنچه بسوی هلاکت انداخت جمله آنکسانی را که عاشق شدند و عشق ورزیدند، غایت و منتهای آن جمله، بعضی از آنست که من دیده ام در این عشق خودم.

فلو سمعت اذن الدلیل تاوهی ، لالام اسقام ، بجسمی أضرت<sup>۵</sup>  
لأذکره کربی اذی عیش ازمة بمنقطعی ركب، اذا العیس زممت<sup>۶</sup>

الازمة : الشدة . والعیس : اصله الابل البیض فخالط بیاضها شیء من الشقرة ، وقد یطلق علی الابل مطلقا، والمراد هیهنا الثانی، وزممت ای خطمت . واطافة العیس الی الازمة علی تقدیر حذف المضاف، وهو الوقت او الحالة ، واضیف الی مضافه ، وهی

۱ - س ۱۲ ، ی ۸۶ .

۲ - س ۲۱ ، ی ۸۳ .

۳ - وفی بعض النسخ : «وآخر مالا قی الی ...» .

۴ - محنتی : المحنة ما یمتحن به الانسان من بلیته .

۵ - تاوهی : قولی : آه . اضرت : اوقعت الضرر .

۶ - الارب والازمة : الضیق والشدة . منقطعی الركب : هم الذین تنکسر دوابهم فسی

سفرهم ، فینقطعون عن رفاقهم . العیس : النیاق . زممت : وضعت لها الازمة للسفر ، ای الأرسان .

الأزمة، لملاسة بينهما .

می گوید : که رنج و بلای من و اندوه و عنای من تا بحدی است که اگر چنانکه گوش آن راهبر کاروان بشنودی ناله کردن مرا از رنجها بیماریهایی که بسبب ضعف و زاری و نزاری، بتن من گزند و آسیب رسانیدند و فرسوده و ناچیزش گردانیدند ، هرآینه یادش دادی این شدت اندوه من عیش حالت شدت و سختی عظیم که نازل دیده باشد بآن بازماندگان از کاروان (در - خ) میان بیابانی بی پایان، قوت بکلی ساقط شده و تن بمرگ داده و دل برفراق جان و جانان و احباب و اصحاب نهاده، در آن زمان که دلیل کاروان بفرماید تا اشتران را مهار برسرکنند از جهت رحیل و آن اشتران بفعان درآیند و خلق در تکاپوی رحیل افتند و آن مسکینان فرومانده از سر دردی بمرچه تمامتر بنوحه و زاری درآیند و ناله و گریه ایشان در همه کاروانیان اثر کند، پس همچنین چون سلطان عشق قوی گشت و دلیل جان و دل و سر و قوای ایشان شد و بمرکز خود که عالم وحدتست متوجه گردانید، و نفس با قوای او که از لابدی رجوع و الیه یرجع الأمر کله شعور یافته اند عزم موافقت و نیت مرافقت کرده اند، اما بحکم ضعف قوت قابلیت و عدم زاد استعداد، قوت ساقط شده و در راه فرومانده است ، لاجرم چون عشق بر مرکب دل و سر سوار شد و روح و قوای روحانی را بتجردها زمام عزم صحیح برسر فرمود کردن ، نفس عاجز فرومانده در بیابان<sup>۱</sup> بی پایان ، آه کنان، بناله و زاری مشغول می شود، هجیرش این که، وافر یاد از عشق وافر یادا .

وقد برح التبریح بی ، و ابادنی ، و ابدی الضنا منی خفی حقیقتی<sup>۲</sup>

۱ - برح به: جهده. التبریح الشدة. ابادنی: اهلکنی. ابدی: اظهر. الضنی: السقام. در نسخه شرح قصیده «الضنا» آمده است، ولی در نسخی که قصیده بدون شرح می باشد «ضنی» ضبط شده است .

۲ - بی پایان امکان بناله و زاری . خ

يقال: بَرَحَ بفلان الأمر تبريحاً، أي جهده من برحاء الحمى وغيرها، وهي شدتها  
وشدة الأذى منها. وبادني: أي اهلكني. والضنا: المرض.

می گوید: که اکنون بتحقیق سوزانیدن ورنجانیدنِ عشق بیکبارگی مرا برنج  
آورد و هلاکم کرد، و بیماری و نزاری شوق احکام ظاهر و قوای حسّی مرا چنان  
بسوخت و ضعیف و ناچیز گردانید که هر سرّی که در باطن من کامن بود، جمله آشکارا  
شد، چه حجاب و مانع از ظهور آن سرّهای باطنی، قوا و اوصاف ظاهری بودند، مثل  
حواس و عقل و غیر آن، چون ایشان از اثر عشق جمله ضعیف بل ناچیز شدند، لاجرم  
مانع زایل گشت، و اسرار باطن را ظاهر گردانید.

فذا دمت، فی سکر، النحول مراقبی، بجملة اسراری، وتفصیل سیرتی  
السيرة: الطریقة والمذهب، يقال: سار بهم سيرة حسنة. وقوله: النحول، انما  
هو منصوب على المفعول له، ای فی سکر الحاصل بسبب نحولی، فان الألف واللام فيه  
قاما مقام الاضافة، وقد قال سیویه: المفعول له.

عذر و علت می گوید که در این حالت مستی عشق که بسبب ضعف و نزاری من تمام  
بر من استیلا یافته بود و ظاهر شده، ندیمانه با کسی که در نوشیدن این شراب اندکمایه،  
مشارکت داشت و حریف بود، و بآن سبب مراقبت احوال و اسرار من می نمود، تا بداند  
که متعلق عشق من کیست و غایت بُغیت من در نوشیدن این شراب چیست؟ من بجملة  
این رازهای پوشیده و شرح مذهب و روش باطن خودم در عشق حکایت کردم،  
بالحال لا بالمقال. یعنی مادام که تن بصحّت بود و قوای او بر کار، هر قوتی اثر و  
خاصیت خود پیدا می کرد و بجهت استمداد در اظهار خواص و آثار خود هر نفس  
بنفس رجوع می نمود و بآن استمداد مرتس ناطقه را از تعیین ذات و تحقق صفاتش که

۱ - النحول: الهزال، رقة الجسم. مراقبی: بدل من النحول. سیرتی: سلوکی بین

الناس، طریقتی، مذهبی.



تدبیر و ترتیب امر و امداد ایشان بود، آگاهی میداد که کمال هشیاری نفس این آگاهی است و چون از اثر سلطنت و صدمت و سورت و قوتِ عشق، مزاج و قوای مزاجی ضعیف و نزار و مغلوب و بی‌کار شدند و شراب عشق بسبب آن ضعف تمام در ایشان اثر کرد و ایشان را از خود و صفت رجوع و استمداد بنفس مست و بیخبر گردانید، نفس نیز بلوازما، بی‌هیچ مانعی و شاغلی بیکبارگی بتجرع اقداح احکام و آثار عشق مشغول شد، و از آن آگاهی که باهتمام امر تدبیری داشت، فارغ گشت، و از شراب عشق مست و افکار و بی‌خبر و بیکار شد، پس حکم سکر که عبارت از بیخبری نفس است از تطلّع و التفات بتدبیر مزاج و قوای او علی وجه مستقیم، و از بی‌خبری مزاج و قوای مزاجی از نفس، و لابدی رجوع بطریق استمداد از او شامل آمد مر نفس را و مزاج و قوای مزاجی را، و موجب قوت و شدت این سکر، ضعف قوای مزاجی بود، لاجرم می‌گوید، که در این حالت سگری که از جهت ضعف و نزاری مزاج و قوای مزاجی مرا حاصل آمده بود، ندیمانه بی‌هیچ خوفی و حجابی، همگی اسرار و افکار و مقاصد و مطالب خودم را از حضرت معشوق، که پیش از این بر مقتضای مذهب حق اهل ملامت از این مراقب که رفیقی است از رفقای من از جمله اولیاء که بحکم استعدادی تمام مشارک ذوق و شرب من بود، و بآن سبب تبشع احوال و اسرار من می‌نمود، پنهان می‌داشتم، اکنون با او در میان نهادم و روش باطن خود را در عشق و احوال و اطوار او بزبان حال و لسان خواطر و افکار با او بیان و حکایت کردم.

ظَهَرَتْ لَهُ وَصَفًا، وَذَاتِي، بِحَيْثُ لَا يَرَاهَا، لَيْلَوِي، مِنْ جَوِي الْحَبِّ اَبْلَتْ اِ

در این حال غلبه مستی از شراب عشق بسبب این کمال ضعف باین وصف اخبار و اظهار افکار و اسرار خودم بر این مراقب ظاهر گشتم، چونکه از غایت بلائی که از سوزش آتش عشق بذات من رسیده بود، او را بکلی سوخته بود و نزار گردانیده

۱ - البلوی: المصيبة. جوی الحب: شدة حزنه. ابلت: انزلت البليّة.

تا بجائی که قابل آن نمانده بود از فرسودگی و نزاری که این مراقب او را توانستی دیدن، پس ظهور من بر این مراقب جز باین وصف، اخبار و حکایت اسرار نبود .  
فأبَدت ، ولم یَنتقِ لسانی لسمعه ، هَوَاجِسِ نَفْسِ سِرِّ مَا عَنهُ اخْتِ ۱  
چه درحالی که زبان مراقب و مکتبِ نطق نمانده بود از غایت ضعف و نزاری،  
خواطر و هواجس نفس من که سخنان معنوی اند، پیدا می کردند برسمع این مراقب  
را از چیزی را از مطالب و تمناهای من از حضرت معشوق که نفس من آن را ازین مراقب  
پنهان می داشت تا هیچ کس را بر مطالب من وقوفی نیفتند، لاجرم ظهور بر این مراقب  
باین صفت بود، نه بذات .

و ظَلَّتْ لِفِکْرِي اِذْنُهُ خَلَدًا بِهَا      یدور به ، عن رُؤْيَا العین اغتِ ۲  
الخلد : القلب والبال .

واز جهت آن نیز که اندیشه و فکر و همّت این مراقب همگی بسوی من و ادراک  
احوال و اسرار و ضمایر افکار من متوجّه و مصروف بود، گوشش که آلت ادراک  
اخبارات و سخنهای صوری است ، با دلش که آلت ادراک سخنهای معنوی است و همه  
مدرکات نسبت با او یکی است، متّحد شده است تا هر کجا که دلش بسوی ادراک  
چیزی توجه می کند، از خواطر و افکار و همم و مقاصد و مطالب من گوش این مراقب  
نیز با دلش می گردد و همانجا پیدا می شود و آن را در می یابد و گوشش بآن دوران با  
دلش مر این مراقب را از چشم و رؤیت او بی نیاز کرده است، یعنی بحکم آنکه هواجس  
سخنان معنویند که دل یا نفس در باطن با خود می گوید، آلت ادراک آن دل می تواند  
بود، و اکنون چون از غایت ضعف و نزاری، باطن من حکم ظاهر گرفته است، لاجرم  
آن سخنان معنوی، قابل آن شده اند که این ولیّ مراقب که بکمال استعدادش بحسن

۱ - هواجس، الواحد: هاجس، وهو ما وقعت فی النفس وقلقت له .

۲ - الخلد: الخاطر، البال، یدور به، ای یدور هذا الخاطر فی فکری .

قابلیت و صدق عزم و صحت سیر من در طریق عشق راه برده است؛ و بحکم غبطت و غیرت یا نیت اهتدا و موافقت، همگی فکر و همت قوای ظاهر و باطنش را بر ادراک احوال و اسرار من مصروف کرده، آن سخنان معنوی را بگوش ظاهر تواند شنید، لاجرم از این جهت گویا گوشش با دلش متحد شده است و با اومی گردد، و این اتحاد و دوران کنایت باشد از کمال اصفا و حضور و فکر در آنچه گوش ادراک کند و دریابد، و چون از غایت ضعف و نزاری هیچ چیز از من قابل ادراک بچشم نمانده است، لاجرم گوش این مراقب بآن دوران با دلش او را در حصول علم و یقین بجمیع احوال من از ادراک بچشم بی نیاز کرده است، زیرا که اگر این دوران و اتحاد گوش با دلش نبودی بحکم مصراع «خذ ماتراه و دع شیئاً سمعت به» و برفیق مصراع «العین صادقة والسمع كذاب» مر این مراقب را بر ادراک گوش و ثوقی و اعتمادی زیادت نبودی، و بر رؤیت محتاج بودی، لیکن باین اتحاد و دوران با دل، که ادراکش از غلط محفوظتر است از ادراک چشم مر این مراقب را، یقینی باحوال من حاصل گشت که بآن یقین از ادراک بچشم بی نیاز شد.

اما یکی از افاضل فرموده است که بجای یکدور، من دار یدور، دورانا، بدور می باید، من بکدر یدور بدورا، بدارا، بمعنی: اسرع یسرع اسراعاً.

و باین روایت معنی چنان باشد، که چون هوا جس و خواطر، سریع التقلب و الزوانند، آلت ادراک ایشان چیزی می باید که سرعتی بوی قائم باشد، چنانکه قلب است، کما قال «علیه السلام»: انّ مثل قلب المؤمن کمثل ریشه فی فلاة تقلبها الريح ظهرأ لبطن. و چون بسبب غایت ضعف و نحول باطن من ظاهر گشته است و بآن واسطه این هوا جس و خواطر نفس من چنان ظاهر شده اند که می شاید که ایشان را بمدارک ظاهر ادراک توان کرد، و از مدارک و مشاعر ظاهر هیچ چیز سریع الادراکتر از چشم نیست، ل سرعت لحظاته و التفاتاته، لیکن چون از غایت نحول هیچ از من قابل ادراک چشم نمانده است، پس از جهت آنکه همگی فکر و همت این مراقب، ظاهراً و باطناً، بر ادراک مطالب من

مقصود است، لاجرم برای تمام ادراک ظاهر و باطن من، گوش این مراقب با دلش یکی شده است، و بواسطه آن اتحاد، سرعتی در ادراک گوشش پیدا آمده که بآن سرعت، هواجس و خواطر مرا که سریع الانقلابند، بگوشش درمی تواند یافت، و گوشش بآن سرعت که بوی قائم شده است، مر این مراقب را از رؤیت چشم و سرعت ادراک او بی نیاز کرده است. اگر چنانکه این لفظ بدور بمعنی اسراع، از ناظم رحمه الله، منقول است معنی سخت دلپذیر و معقول است، والا این معنی زاده طبع آن فاضل است نه مراد ناظم قائل، والله الملمهم للصواب. الخلد: القلب والبال.

فأخبر من في الحيّ عني، ظاهراً، بباطن امری، وهو من اهل خبيرة<sup>۱</sup> پس این مراقب چون باین طریق که گفته شد از اهل آگاهی شده است بامور ظاهر و باطن من، لاجرم هر که در قبيله مقام ولایت و طریق حق بود از سالکان و سایرین، همه را ظاهراً از باطن کارشان و مطالب من در عشق و متعلق او که حضرت پر کمال معشوق حقیقی است آگاه گردانید، و مرا بنزد ایشان رسوا کرد.

كان الكرام الكاتبين تنزلوا، على قلبه وحياء، بما في صحيفتي<sup>۲</sup>

و این مراقب چنان بر اعمال و احوال و خواطر و ضمائر من و قوف یافته است، و باز مرده اهل طریق از حقیقت کار من اخبار می کند، که گویا کرام الکاتبین - که فریشتگانی اند مثبت اعمال و مقاصد قریب الی الفعل - از جهت وحی بدل این مراقب من تنزل و نزول کرده اند، و او را از هر چه در صحیفه اعمال من ثبت کرده اند از مقاصد و مطالب و اسرار و ضمائر من، بکلی اخبار کرده و قوف بخشیده، و او آن جمله را در زبان اهل قبيله طریق انداخته، و اگر چه کرام الکاتبین مثبت هر قصدی و فعلی اند که ظاهر است یا نزدیک بظهور، لکن چون بسبب آن ضعف و نحول مذکور، باطنم حکم ظاهر گرفته است، لاجرم کرام الکاتبین بر آن جمله و قوف یافته اند، و باین مراقب نیز رسانیده اند.

۲ - صحیفتی: قرطاسی المکتوب، کتابی.

۱ - الخبرة: الإختبار.

وما كان يدري ما أجين، وما الذى ، حشاي من السر المصون ، اكننت<sup>۱</sup> اجن : اخفى، واکنت : اسرت . وسترت واکنته وکنته بمعنى فى الکن والنفس جميعاً . ومنه قوله «عليه السلام» انّ من العلم كهية المکنون، لا يعرفه الا اهل المعرفة بالله، فاذا نطقوا به لم ينكره الا اهل الغرة بالله . وپيش از اين ضعف ونحول من اين مراقب نمى دانست آن اسرارى را از مطالب و تمناهای من که احکام و آثار و خواص عشق بودند و من آن اسرار را در نفس خود از اين مراقب و امثال او پنهان مى داشتيم ، و نه نیز اين مراقب آگاهی داشت از آن سرّ حقيقت عشق حقيقي من که از نظر اغيار مصونست، و قواى ظاهر و باطن من آن را در باطن وجود خود پنهان مى دارند .

فكشفت<sup>۲</sup> حجاب الجسم ابرز سِرّ ما به كان مستوراً له ، من سريرتى السريّة : واحدة السراير، وهى كالسرّ الذى جمعه اسرار، وهو الذى ينبغى ان يكتّم .

پس بواسطه ضعف ونحول ، چون حجاب جسم مرتفع و منكشف گشت، آن كشف حجاب جسم از سرّ من که در ظاهر نفس و باطن قوا پنهان بود، چیزی را ظاهر گردانيد و بيرون آورد که در نفس من بود از آن هواجس و تمناهای مذکور و جسم من پيش از اين حجاب آن بود، و براين مراقب برای حجاب جسم پنهان مى بود، نه آن سرّ مصون را که قواى ظاهر و باطن من در باطن وجود خود پنهان مى داشتند .

و كنت بسرى عنه فى حقيّة ، وقد خفّته، لوهن، من نحولى اتنى<sup>۳</sup> و حقيقت ذات وجود من، بقواها الظاهرة والباطنة، بان سرّ مصون حقيقت عشق که در باطن وجود ايشان مرکوز است و متعلق آن سرّ مصون، جمله از نظر و فهم و ادراك اين مراقب پنهان بوديم، وليکن از غايت ضعف و سستی که از آن نزارى و بيمارى بر من استيلا يافت، و از جهت آن استيلاى بلا بر مقتضای «اتنى مستنى<sup>۴</sup> الضّر» ناله از

۱ - اجن: اخفى. اكننت: اخفت . ۲ - فى بعض النسخ: وكشف حجاب الجسم .

۳ - خفته: اظهرته. لوهن: لضعف .

۴ - س ۲۱، ي ۸۳. قوله: (س ۷) و نه نیز آگاه بود اين مراقب - ن ت - .

من ظاهر گشت، و آن ناله که از غایت ضعف صادر شده بود، سبب ظهور من شد بر این مراقب، و بواسطه آن ظهور بصورت شدت ضعف و قوت بیماری و نزاری، آن سرّ مصون نیز بر این مراقب آشکارا گشت، زیرا که بسبب آن ناله، از سرّ کمال ضعف و شدت رنج استدلال کرد که چنین ناله ورنجی برسوزی و عشقی عظیم و شوقی مبرّح الیم، و متعلقی سخت با جلالت، دلالت می کند. پس آن ناله من بر آن سرّ مصون من سخت جفائی کرد که بر نظر اغیارش اظهار کرد، و نااهلی را از او و فهم او برخوردار گردانید.

فاظَهَرَنِي سَقَمٌ بِهِ ، كُنْتُ خَافِيًا لَهُ ، وَالهُوَى يَأْتِي بِكُلِّ غَرِيبَةٍ

پس ظاهر کرد ذاتِ مرابآن سرّ مصون حقیقت عشق و مطلب عالی من در او، عین همان بیماری و ضعف و نزاری که آنگاه سبب پنهانی من شده بود از نظر این مراقب، و این عشقِ بوالعجب، همه نوادر و لطایف عجب می آورد، که یک چیز را هم سبب پیدائی و هم موجب پنهانی یک چیز می گرداند.

وَافْرَطَ بِي ضَرْبٌ ، تَلَاثَتْ لِمِسِّهِ أَحَادِيثَ نَفْسٍ ، كَالْمَدَامَعِ نَمَتْ<sup>۲</sup>

واز حدّ درگذشت نزول رنج و بلا و سختی و عذاب و عنائی بذات من، که بسبب

۱ - در نسخ موجوده، و این عشق بلعجب ضبط است.

۲ - فی بعض النسخ القصيدة: «احادیث نفس بالمدامع نمت» در نسخه شارح علامه: کالمدامع (الف) ضبط شده است، لذا فرموده است: خواطر و هواجس نفسانی را که همچو آب ...

(الف) - بنا بر آنکه در نسخه قصیده: «... بالمدامع نمت» آمده باشد، معنای بیت از این قرار است: از حد و اندازه، رنج و تعب وارد بر وجود من گذشت و عذاب و عذاب وجود من را فرا گرفت و از ورود عذاب و عناء شدید، خواطر نفسانی من متلاشی شدند، از ناحیه اشکهای چشم من اسرار درونی بر این مراقب ظاهر شد، و این خواطر از طریق گریه و زاری، سرّ درون را آشکار نمودند.

مساس آن رنج و بلا، همگی آن خواطر و هواجس نفسانی را که همچو آب دیده ، غمّازی می کردند و احوال و اسرار مرا بر این مراقب اظهار می نمودند ، جمله متلاشی شدند، و حکم فنا بایشان هم رسید .

التلاشی : تفاعل من لاشی .

فلوهّم مکروه الردی بی لما دری مکانی ، ومن اخفاء حبك خفیتی  
پس اکنون که نه از ظاهر و صورتی بسبب ضعف تن و قوای جسمانی اثری پیدا می آید، و نه از باطن و سیرتیم - بواسطه خواطر و هواجس نفسانی -، خبری ظاهر می گردد؛ اگر چنانکه ناخوشی و مکروهی که موجب هلاکت من باشد، قصد تفریق میان جان و تن من کند، البته جای مرا نیابد و بمکان من راه نبرد، چونکه عشق تو مرا در خودش پنهان کرده است، و بآن پنهان کردن، او مرا بطریق افنای اوصاف من، و اقامت اوصاف خودش قائم مقام اوصاف من ، من نیز پوشیده و ناپیدا شده ام بر این مراقب و غیر او نا بحدی که آن مکروه نیز بمن راه نمی تواند برد .

ونزدیک باین معنی است، آنچه ابونواس گفته است که : (شعر - خ م)

تستترت<sup>۲</sup> عن دهري بظل جناحه      فعینی تری دهری ، ولیس یرانی  
فلو تسأل الأیّام ما اسمی، ما درت      واین مکانی ما درین مکانی

۱ - هّم به : اراد فعله ولم یفعله . خفیتی : اختفائی . ومن اخفائی - م -

۲ - قلب سالک بعد از قبول تجلیات اسمائیه از جمیع علائق پاک میشود ، حتی عن التوجه بالحق باعتقاد خاص او الإلتجاء الیه باسم مخصوص، بمناسبت سعه قلب سالک و قبول تجلیات بحسب احدیة الجمع الذاتی و تابش نور خورشید ذات برمشکات و آئینه قلب عارف متحقق، از ناحیه مقام جمعی قلب و نیل آن بمقام حکایت تام و آمادگی آن ، یعنی قلب جهت قبول تجلیات ذاتی که اختصاص دارد فقط بقلب سالک بالغ بمقام قبول تجلیات ذاتیه و نیل بمقام فناء از ناحیه تجلی بی که در عالم وجود، غیر قلب انسان بالغ باین مقام هیچ موجودی از موجودات عالم وجود، دارای استعداد قبول آن تجلی نیستند

وما بین شوق و اشتیاقِ فَنیتِ فی تَوَلِّ بحظرٍ ، او تجلِّ بحضرة

→ و فقط مقام جمعی سمعی قلب گنجایش قبول آنرا دارد .

قلب بعد از قبول این تجلی، قیامت حقیقی را مشاهده نموده - فیقول لسان الاسم الحق، لمن الملك اليوم، لله الواحد القهار - وح يظهر قرب الفرائض فببقی العبد مستوراً خلف حجاب غیب ربه - ولسان حال در این هنگام گوید :

«تسترت عن دهری بظل جناحه - فعینی تری دهری ، وایس یرانی - فلو تسئل

الایام ما اسمی مادرت - واین مکانی، مادرین مکانی» .

در این تجلی بقیه بقایای وجود و انیت عبد فانی میشود و از انواع شریک رهایی می یابد، و به سر توحید و قیامت کبری بعد از فناء انیت و موت حقیقی خود در حق ، واقف میشود و مثل کسی که قبل از موت حقیقی و فناء انیت خود به سر توحید آگاه می شود و بواسطه تقیّد به توحید علمی - نه توحید شهودی حقیقی ذوقی - و بقاء شریک خفی و ظهور شیطان نفس به بلای شطح گرفتار نمیشود - قال رسول الله : «شر الناس من قامت القيامة عليه وهو حی» .

و اما معنی الشعر : (تسترت عن دهری بظل جناحه . ای بصورة جزئیة لیس وسعه ادراکها، ولا یدرک، عینی الکلی، وحين ادركها، يحسب انه ادركني، وليس كذلك . فعینی تری دهری و لیس یرانی - فان النور الکلی شأنه ان یری ولا یری - فلو تسئل الایام ما اسمی ما درت - و این مکانی ما درین ... اذ لا اسم ولا مکان لمن احتجب فی الغیب) . مرتبه بعد از این مقام توغل در مقام اکملیت است که عبد مستهلك و فانی در حق میشود، و در غیب ذات حق پنهان می گردد و جمیع مراتب وجود بمنزله اعضاء و جوارح و اغصان و فروع صورت حقیقی او محسوب میشوند - و تعدی مقام السفر الی الله و منه الی خلقه و بقی سفره فی الله لا الی غایة، ثم اتخذ الله وکیلاً و من هذا المقام یفصح قوله : «اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفة فی الاهل و الولد، وانت حسبی فی سفری ...» .

شارح مفتاح این دو بیت را از یکی از عرفا دانسته و آن را حمل کرده است بر معنایی که ذکر شد و از قرار فرموده شارح فرغانی ابیات مذکور از ابونواس است، و این هو و هذه اللطائف العرفانية - کل میسر لما خلق لأجله - .



التولّی: الاعراض. والحظر: المنع، والارتباط الحاصل بین الكمال الذاتی والكمال الأسمائی والمیل المعنوی الثابت بینهما، هو اصل المحبّة والتوجه الخاص نحو ازالة التمیز بینهما، واتحادهما هو مادة العشق، وظهور اثر ذلك المیل وتوجه المحبّ الى المحبوب، هو عنوان الشوق. فمهما ظهر ذلك الأثر فی المحب قبل وصوله الى المحبوب، سمّی شوقاً، ومهما ظهر بعد الوصول ويكون متعلقه البلوغ الى كنه المحبوب وغایته، سمّی اشتیاقاً. ولهذا قال الأکابر من المحقّقین: «الشوق یسکن باللقاء، والاشتیاق یزید».

می گوید: که چون من از دو حال کشف و حجابیت خالی نمی باشم، اگر در حال حجابم و حضرت معشوق بمنع وصال و قطع اتصال از من روی گردانیده است، و بحکم «قل انما انا بشر مثلكم» مرا با حکام بشریت مشغول کرده، حینئذ آتش شوق در بهاد من افروخته است، و مرا بآن احکام بشریت می سوزاند و نیست می گرداند، و اگر در حال کشفم که حضرت معشوق بحکم، «ایست عند ربی» بر من متجلی است، و مرا بحضرت خود حاضر گردانیده، حالئذ مطمح همّت و مطرح نهمت من حضرت بی نهایت «لا ابلغ کل ما فیک» می باشد، و سوزش من از آتش اشتیاق است، که جمله احکام و اوصاف مرا، بل منی مرا، بکلی نیست می گرداند. پس در هر دو حال از شوق، که ماحی اوصاف ظاهر است، و اشتیاق، که مفنی عین و اوصاف باطن است، حاصل من فنا و استهلاکت.

فلو ، لفنائی من فنائک رُدّ لى فؤادى ، لم یرغب الى دار غربه<sup>۲</sup>

پس اکنون از غایت تحفّظ من بحقیقت فنا، و خروج از اوصاف و تعیّنات و مراتب بکلی، و رجوع بمقام عدمیت خودم - کما کنت قبل ظهوری فی المراتب - اگر دل من که بفقر و خلّتو تمام تحقق دارد، از ساحت و فنای در گاه تو که عالم علم و

معلومات و معانیست، بازگردانیده گردد و بمن داده شود در مراتب، تا باز بآن تعینات وجودی در هر مرتبه‌ئی ظاهر شوم، هرگز دل من در مراتب که غریبستان اوست رغبت ننماید، زیرا که شهرستان دل و حقیقت من، این عالم علم و معلومات و معانی است که در او از همه قیود و تکالیف و درخواست و بازخواست، آزاد و فارغ بودم، و با حالت عدمیت اصلی خود آسوده، و این مراتب جمله غریبستان من بود، چه ظهور و سکون من در هر مرتبه‌ئی، عارضی است، و نقلم از این غریبستان مراتب «بحکم کل شیء ا هالک» و قاعده «کل شیء یرجع الی اصله» بشهرستان اصلی خودم که عالم عدم علم و معانی است، لازم و ضروری.

پس چون من بصحّت سیر و سلوک از قید و زندان این غریبستان بیرون جستم، و بشهرستان علم که عالم معانی است پیوستم، بعد از آن هرگز بسفر و ظهور در غریبستان رغبت ننمایم و رجوع نخواهم. و کآنه، تمهید اعدار و تعدل موسی «علیه السلام» در مقابله امر برسالت بآنچه گفت: «ویضیق صدری ولا ینطلق لسانی، ولهم علی ذنب، فإخاف ان یقتلون»<sup>۳</sup> جمله بزبان این مقام و این اظهار عدم رغبت است بر رجوع به غریبستان.

و عنوان شانی ما ابشک بعضه، و ما تحته، اظهاره فوق قدرتی<sup>۴</sup> و از عشق نامه من، که مشتمل است بر ذکر انواع رنج و حزن و بلا و عناء و فناء، من آنچه بحضرت تو که معشوقی شرح و بسط می‌کنم، عنوان آن نامه است؛ جامع مجملات و کلیات رنجه و بلاها. و اما آنچه در زیر عنوانست از تفصیل و جزئیات آن مجملات و کلیات و بیان کیفیات آن رنجه و بلاها، اظهار آن تفصیل، بالای مکنت و

۱ - س ۲۸، ی ۸۸.

۲ - س ۲۶، ی ۱۲.

۳ - س ۲۶، ی ۱۳.

۴ - شانی: امری. ابشک: اکاشفک.

قدرت منست، وقوت شرح و بيان بذکر بعضی از آن، وفا تواند نمود، زیرا که تقرير وجدانيات از آلام و راحت، خود جز بروجهی کليّی متعذّر است، چنانکه بيان لذت و الم، جز بروجهی کليّی نتوان کرد که گوئی: لذت، ادراك ملائم است، و الم، ادراك غير ملائم، و تقرير و تحرير تفرقه میان هر لذتی، لذتی و المی، المی نتوان کرد. اکنون چنانکه برقاعده اهل بلاغت و کتابت می باید که هرچه در نامه مفصل ذکر کرده شود، عنوان نامه، مجمل آن باشد، و همچنان خطبه کتاب باید که مجمل مجموع کتاب باشد، من نیز غیر کليات و مجملات رنجها و بلاها و عناها و فناها را که عنوان عشقنامه منست، در بیان نتوانستم آورد، و اما حقیقت نامه که مشتمل بر ذکر تفصیل آن بلاهاست، قوت و مکنّت از تحرير آن قاصر است.

وَأَسْكْتُ، عَجْزاً، عَنِ امْرِئٍ كَثِيرٍ بِنُطْقِي لَنْ تَحْصِي، وَلَوْ قُلْتَ قُلْتَ<sup>۱</sup>  
 و از جهت عجز از ایضاح و افصاح بسیار چیزها، نیز از آن امور کليّی جمليّی بلاها و فناها، بکلیّی از ذکر آنها خاموش شدم، و بتقرير آن اصلاً شروع نکردم؛ چه آن بگفتار من در شمار نتوانست آمدن، و اگر چنانکه چیزی از آن را در گفت آوردمی، آن بسیار اندک شدی بسبب ضیق عالم عبارت و اتساع عالم معنی.

شَفَائِي أَشْفَى بِلِ قَضَى الْوَجْدِ أَنْ قَضَى وَبَرْدِ غَلِيلِي وَاجِدٌ حَرَّ غَلَّتِي<sup>۲</sup>  
 يقال: اشفى المريض على الموت: اى اشرف عليه وقرب موته. وقضى الأول، بمعنى حَكَم، والثانى، بمعنى مات ومضى. والغليل والغلة: العطش، وهو مبنى على ما لم يسم فاعله.

می گوید: که این بیماری عشق و درد من، دوپذیر نیست؛ زیرا که آنچه مزیل بیماری باشد، شفاست، و شفاى بیماری و درد من از عشق بهلاکت و فنا نزدیک شده است، بلکه خود اندوه و حزن بنفای او، حکم جزم کرد و حکمش بنفاذ پیوست،

۱ - فى بعض النسخ: وامسك عجزاً.

۲ - اشفى: ذهب شفاؤه. الغليل والغلة: حرارة العطش.

لاجرم درد عشق من دواپذیر نماند . وهمچنین شدت و حرارت تشنگی من از هجر ، قابل تسکین نمانده است، زیرا که آنچه آن حرارت تشنگی را تسکین خواستی داد ، برودت آن بود، و آن حرارتِ عطش من چنان قوی شد که در آن برودت که ضدّ و مسکّن او تواند بود، تمام اثر کرد، و آن برودت واجد آن حرارت شد، لاجرم سکون آن حرارت بعد از این از قبیل محالاتست .

وبالی ابلی من ثیاب تجلّدی ، بل الذات، فی الأعدام، نیطت بلذتی<sup>۱</sup>  
 البال : رخاء النفس والحال والقلب . والمراد به فی البیت هو الاول ، والو او فیه  
 للعطف علی البیت الاول، والتجلّد : التصبّر . و نیطت : علقت . والألف واللام فی لفظ  
 الأعدام للعهد المذکور فی قوله : بل قضی الوجدان قضی، والمصدر مضاف الی الفاعل .  
 می گوید : که چون عشق ، بفنای اوصاف من از لذت و راحت نفس و غیر آن  
 حکم کرد و حکم او نفاذ یافت ، پس اکنون صفت لذت عیش و راحت نفس من  
 فرسوده تر و ضعیف تر و ناچیز تر است از جامه های صبر و صابری نمودن من، بلکه خود  
 ذات و تن من در این اعدام و افناء عشق مراورا پیوسته شد بآن صفت، لذت من وهم  
 ذات وهم صفات من بفنا و انعدام پیوستند و از خود و ارستند .

فلو کوشف العوّاد بی، وتحقّقوا من اللوح . ما منّی الصبابة ابقت<sup>۲</sup>  
 لما شاهدت منّی بصائرهم سوی تخلّل روح ، بین اثواب میّت<sup>۳</sup>

التخلّل : النفود .

می گوید : که از غایت تحقق ذات و صفات و لذات من بحقیقت فنا ، هیچ از من  
 قابل ادراک بظاهر ابصار نمانده است . پس اگر چنانکه بیمار پیرسندگان من که اصحاب

- 
- ۱ - فی النسخ التي وحدناها من دون الشرح : نیطت بلذة . بالی : خاطری . تجلّدی : تبشّری . الأعدام : الواحد . عدم : الحرمان . نیطت : عقلت . وفی (م خ) : «به الذات فی ...» .  
 ۲ - اللوح من الجسد : کل عظم فیه مرض .  
 ۳ - البصائر ، الواحد بصیرة : نظر العقل . تخلّل : تداخل . المیت : الباقي علی آخر رمق .

کشف و شهودند - و مرا جز با ایشان با کسی دیگر مناسبتی و آشنائی که سبب عیادت باشد نیست - قصد عیادت و زیارت من کنند، و چون مرا از غایت ضعف و فنا قابل ادراک با بصر نه بینند، پس از جهت پرسش و کشف حال من بطریق عیادت، بسر و روح خود متوجه حضرت لوح المحفوظ شوند که مجمع ارواحست، و بمن و حال من و آنچه عشق از من باقی گذاشته است، آنجا مکاشف شوند، دیده‌های بصیرت ایشان در لوح المحفوظ مشاهده نکند جز نفوذ روحی مجرد میان جامه‌های مرده، از صورت و تن او هیچ اثر نمانده و آن روح بواسطه اندک تعلق تدبیری در میان آن جامه خالی نفوذ می‌کند.

ومند عفار سمی و همتی، و همت فی وجودی، فلم تظفر بکونی فکرتی<sup>۱</sup>  
عفا المنزل : درس، يتعدی ولا يتعدی، والواو فی وهمت الاول للعطف علی عفا رسمی، و فی الثانی من اصل الكلمة، فالاول: من همت علی وجهی، اهییم هیماً و هیماناً، ذهب من العشق و غیره. والثانی من قولك: وهمت فی الحساب، او هم و همماً، اذا غلطت او سهوت .

می‌گوید: که از آن‌گاه که اثر نفس و مزاج من از عشق ناپیدا شد و من از غایتِ عشق حیران و بی‌خود گشتم، در هستی خودم بگمان افتادم و در غلط شدم، که از وجود هیچ چیز بمن مضاف هست، یا خود مرا هیچ وجودی اصلاً نمانده است؟ پس اندیشه من که صفت جان منست هیچگونه بر بود و وجود مضاف بمن ظفر نیافت، و ادراک هستی من نتوانست کرد از غایت تحقق من بفنا .

وبعد، فحالی فیک قامت بنفسها، و بیئتتی فی سبق روحی بُنیَّتیی<sup>۲</sup>  
وبعد از آنکه از وجود من که مرکب عشق بود اثری نماند، اکنون قیام حال عشق

۱ - عفا: امحی. هَمَّت: عشقت. وهَمَّت: توهمت، غلطت. کونی: وجودی .

۲ - البیئنة: الدلیل، البرهان، والشاهد. بنیئتیی: جسمی. ای الجسم البدنی فی مقابل

من در حضرت توهم بخودش می‌باشد بی‌مرکبی و بنیه‌ئی، و دلیل من بر آنکه قیام حال عشق من در حضرت توهم بخودستش بی‌مرکبی و بنیه‌ئی، آنست که بحکم نصّ حدیث «خلق الله الأرواح قبل الأجساد بالفی الف عام» آنگاه که هنوز از مرکب و بنیه روح و نفس ناطقه که تن و مزاجست نام و نشان نبود، نسبت فهور روح در عالم اجسام بجهت تدبیر در حضرت لوح المحفوظ ثابت بود بر مقتضای «اكتب علمی فی خلقی الی یوم القیامة» و آنجا قیام روح و نسبت ظهور او در عالم اجسام پیش از تعین و تحقق عالم اجسام هم بخودش بود، زیرا که هر روحی دو نسبت دارد، یکی ثبوت و تعین در عالم ارواح، و دوم نسبت تدبیری صورتی جسمانی، و پیش از تعین عالم اجسام این هر دو نسبت در حضرت لوح المحفوظ مثبت و محقق بودند، لیکن ظهور آن نسبت تدبیری بصورت اکمال و استکمال و ظهور اثرش بصورت فعل و انفعال بر تعین مزاجی انسانی موقوف بود، و پیش از تعین این مزاج قیام آن نسبت هم بخودش بود.

ولم احك، فی حبیبك، حالی تبرماً بها لاضطراب، بل لتنفیس كربة

حبیبك، ای: حَبِیِّ اِیَّاكَ، من باب اذا ما اجتمع ضمیران و الأول مجرور و الثانی منصوب، و الأول اعرف من الثانی، فان شئت جئت بالضمیر المنفصل فی الثانی، و ان شئت جئت بالضمیر المتصل، نحو: ضربیک، و ضربی اِیَّاكَ، و حبیبك و حبی اِیَّاكَ، و امثاله و بَرَم و تبرم، ای: سئم و مل، و هو منصوب علی المفعول له. و التنفیس: التفریح، و الترفیه، يقال: نفس الله کربته، ای فَرَّجها.

می‌گوید: که در این دوست داشتن من مر حضرت ترا که معشوقی، این حکایت اسقام و آلام ورنجها و عناها و سوزها و فناهای خود، نه از آن جهت می‌کنم که از برای ضجری و ملالی نقصانی یا سلوانی یا اضطرابی و اختلالی در عشق من راه یافته باشد؛ کلاً و حاشا، بلکه کُربت و دلتنگی عظیم، و قتها بر نفس من مستولی می‌شود، برای

انده گساری نفسی دردمندانه برمی آرم و غمی بآن دم می گسارم ، وبهمه احوال پناه  
بتو می طلبم و حاجت بتو برمی دارم .

وَيَحْسِنُ أَظْهَارَ التَّجَلُّدِ لِلْعِدَى وَيَقْبِحُ إِلَّا الْعِجْزَ عِنْدَ الْأَحْبَبَةِ<sup>۱</sup>

ونیکو پسندیده است اظهار تجلّد و تبصّر و تجلّد و قوت از جهت دشمنان و در پیش  
ایشان، زیرا که آن تجلّد و تبصّر و اظهار قوت دلالت می کند بر قطع نظر از اغیار و عدم  
استعانت بایشان در منع اضرار و عدم استغاثت بنزد ایشان از عناها و بلاهای دلدار و  
پناه از بلای معشوق هم باو بردن و از غیر او اعراض کردن و باز بحضرت معشوق جز  
عجز و ضعف و بیچارگی نمودن ، ناستوده است ، زیرا که در آن عجز و اظهار ضعف و  
بیچارگی ، پناه بردن است از سطوات قهر او بنظرات مرحمت و لطف او . و اما در اظهار  
تجلّد و تبصّر بحضرت معشوق چون صورت قدرت مقاومت و قوت مقابله است با  
صدمت و سطوت قهر او ، لاجرم زشت و از ادب سخت دور است و یکی از دلایل بر  
صدق این قضیه ، قصه سمنون محب ، قدس الله روحه ، است که در بعضی خلوات و  
مناجات و احوال مباسطت ، این بیت بر زبان راند :

«فليس لي في سواك حظٌ فكيف ما شئت فاخترني»

چون در این بیت اظهار تجلّد و قوت مقاومت بود در مقابله کمال قدرت و سطوت  
حضرت عزّت ، لاجرم در حال ، عسر بول را بروی گماشتند از برای تأدیب را تا دمار  
از نهادش بر آورد و بضعف و عجز خود و ناتوانی معترف شد و اسم کذاب بر خود نهاد  
و در محله های بغداد می گشت و کودکان را بمزد می گرفت و می فرمود که «ادعوا لعنكم  
الکذاب» .

وَيَمْنَعُنِي شَكْوَى حَسَنِ تَبْصُرِي ، وَلَوْ اشْكُ مَا بِي لِلْإِعَادَى لِأَشْكُ<sup>۲</sup>

۱ - و يقبح غير العجز عند الاحبة .

۲ - في بعض النسخ : «واو شكُ للإعداء ما بي ...» .

اشکت ، ای : ازالت سبب شکوای .

می گوید : که نیکو تخشع نمودن من بمقام صبر و تقلب در اطوار و احوال این مقام مانع من می آید از حکایت شکایت و ذکر قصه غصه خودم در عشق و سلوک راه فنا ، و اگر از آنچه بمن نازلست از بلاها و عناها پیش دشمنان شکایت کردمی هرآینه دشمنان را بر من شفقت آمدی و در ازالت اسباب شکایت من کوشیدندی . اما بیت :

با اینهمه من هیچ نمی یارم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست

وعقبی اصطباری ، فی هوالک ، حمیده علیک ، ولکن عنک غیر حمیده

و عاقبت صابری نمودن من بر بلاها و عناهایی که از مقتضیات عشق تست ، و ازالت احکام امتیازی می کند میان من و حضرت تو ، عظیم ستوده و پسندیده است ، ولیکن عاقبت صبر از تو در هجران و سلوان سخت بد و ناپسندیده است ، زیرا که منجی است از غلبه و قوت احکام امتیازی . این بیت بیان تحشع است باول مقام صبر که ثبات است بر محنت و شدت بلاها که در راه رضای دوست باین سالک می رسد ، و در این بیت آئینده ذکر تحشع بآخر مقام صبر است که محنت را منحت دیدن و بلا را عطا شردن است .

وما حلَّ بی من محنة ، فهی منحة ، وقد سلمت ، من حل عقدی ، عزیزستی<sup>۲</sup>

و هرچه بمن نازل شود از محنت و بلا ، آن چیز عین منحت و عطا است که حضرت تو که معشوقی در حق من ارزانی می فرمائی ، چونکه حال من بتحقیق آنست که عقد عزیزت محنت من از فترت و انحلال سالم و ایمن است ، و هر یک از آن بلاها و محنتها مر این محبت را مدد می دهد در ازالت احکام امتیازی از نفس من ، و تقویت اسباب اتحاد من می کند با حضرت معشوق ، پس لاجرم من هر محنتی را عطائی و منحتی عظیم می یابم .

۱ - عزیزمتی : الإرادة الاکیدة

۲ - فی بعض النسخ : «وما حلَّ بی من محنة ، فهو منحة» .



فكَلٌّ اذَىٌّ فِى الْحَبِّ مِنْكَ، اِذَا بَدَا، جَعَلْتَ لَهْ شَكْرَى مَكَانَ شَكِيَّتَى<sup>۱</sup>  
 پس از این جهت هر رنجی و آسیبی که در این عشق حقیقی تو از مقتضیات اوست.  
 و از تو و عشق تو در حق من پیدا می آید و بتن و جان من گزند می رساند، من ترا از  
 برای آن رنج و بلا، مدح و ثنا می گویم، و بجای شکایت شکر ادا می کنم، چه آن را  
 نعمتی می شمرم.

نَعَمْ وَتَبَارِيحُ الصَّبَابَةِ، اِنْ عَدْتَ عَلَيَّ، مِنَ النَّعْمَاءِ فِى الْحَبِّ عَدَّتْ<sup>۲</sup>  
 نعم لفظ وضع للتصديق والتحقيق، وایراده هی هنا لتحقيق الكلام الذى جرى قبل  
 هذا من التحقيق بمقام الصبر والشكر. يقول: هذا الذى ذكرت من رؤيتى كل محنة  
 منحة، وجعلنى الشكر مكان الشكیة، محقق وهو من مقتضیات المحبة والتحقق بها،  
 وذلك عام بالنسبة الى جميع العشاق، فيكون نعم فى محل خبر المبتداء، وما بعده  
 جملة تحقق الكلام الذى قبله. و تباريح الصبابة: توهجها من برحاء الحمى وهى شدتها.  
 می گوید: که اینچه گفتم که محنتهای معشوق را عطاها می یابم و بجای شکایت  
 به ادای شکر آن می شتابم، همچنین است، و مقتضای حقیقت محبت خود همین است  
 و هر چند افروختن آتش عشق و سوختن او ظاهر و باطن مرا، ظاهراً ظلمی می نماید که  
 در حق من می رود، اما چون حکم ما به الاتحاد را قوت می دهد، و احکام ما به الامتیاز  
 را ازاله می کند، و باین سبب مرا شایستگی اتصال بجناب و جلال و جمال حضرت  
 معشوق می بخشد، لاجرم آن سوختن و افروختن آتش عشق از جمله نعمتهای هنیء و  
 دولتهای سنی شمرده می شوند، و سزاوار آنند که همه عمر به ادای مواجب شکر  
 ایشان بسر برم.

۱ - شکيستی: شکوای .

۲ - تباريح، الواحد تبريح: الشدة. عدا عليه: اعتدى عليه. النعمة: النعمة. عدت:

ومنك شقائى بل بلائى منة ، وفيك لباسى البؤس اسبغ نعمة<sup>۱</sup>

و از حضرت تو که معشوقی بی سعادتى و محرومى من بل هر بلائى که بمن مى رسد، نعننى و مننتى عظیم است، زیرا که آن محرومى چون درائناى سلوکست ، موجب شکستگی و بیچارگی و کمال افتقار است بحضرت تو، و سرمایه بزرگ در این راه، ذل و افتقار است که اگر درائناى سیر آن احتجاب و محرومى نبودی صفت عجب دمار از نهاد من بر آورده بودى و حجب مظلم و پرده های متراکم احداث کرده ، و همچنین هر بلائى چون مستلزم رفع حجابى است، لاجرم نعمتى و مننتى است، و در عشق حضرت تو نیز تلبس بلباس شدت و تنگ عیشى ، و افرترین نعمتى است ، زیرا که هم موجب رفع موانع و حوایل است .

ارانى ما اوليته خير قنية ، قديم ولائى فيك من شر فتية<sup>۲</sup>

اوليته اى اعطيته، یعنی دوستى قدیم تو که از ازل با من همراهست بمن نمود که آنچه داده شدم از قبل بدترین قومى از جوانان قبیله، اعنى لاحى و واشى و آنچه ایشان در حق من کردند و گفتند و رنج و بلائى که از آن گفتار و کردار بروى من آوردند ، آن بهترین ذخیره و نعمتى بوده است زیرا که آن گفتگوی و جستجوی لاحى و واشى ، هم از آن بلاها است که از آن جهت که از مقتضیات عشق است، از نعمتها و عطاها شمرده مى آید ، و موجب شکر مى گردد .

فلاح و واش : ذاك يهدى لغرة ضلالاً ، وذابى ظل يهدى لغيرة<sup>۳</sup>

۱ - اسبغ نعمة : اطول نعمة .

۲ - اوليته : اعطيته . القنية : ما يقتنى ، اى ما يملك .

۳ - يهدى : يتكلم بما هو غير معقول . قوله « يهدى لغيرة » در برخى از نسخ « فلاح و واش ذاك يهدى لغيرة - بجای لغرة - و « ضلالاً و ذابى ... لغرة - بجای لغيرة - ضبط شده است و در نسخه شارح علامه همانطوری که دیده میشود ضبط شده است ولى

قوله : فلاح و واش . کل واحد منهما فی محل خبر مبتدأ محذوف . و تقدیر ذلك :  
فهذا الذی ذکرتم من شرّ الفتیة ، احدهما لاح ، ای لایم ، والآخر واش ، ای نَمَام ،  
وذاك یهدی الی آخر البیت ، جملة اخرى .

پس این شرّ فتیة مذکور ، یکی ملامت کننده منست بر سلوک راه عشق و مقاسات  
شداید مجاهدات و ریاضات که از جهت غفلت او از ناگزیری حضرت معشوق و سلوک  
راه او مرا بگمراهی ترک عشق راه می نماید و بسلوتم دعوت می کند ، و من در بلا و  
عنائی گفتگوی بی حاصل او در مانده ام ، و مثال او در باطن من نفس اماره و لوامه  
منست که در مبدأ سلوک از حقیقت کار و لابتدی عشق و حضرت معشوق غافل و بی خبر  
و محجوبست ، تا از آن بی خبری و محجوبی مرا بر معانات سلوک راه عشق و ترک حظوظ  
و حقوق خودش ملامت می کرد .

و دوم از آن شرّ فتیة و شایسته کننده ، اعنی نَمَام و غمّاز است ، که بمن واحوال من  
و بملاست من بعضی از امور طبیعی را که از ضرورات نشأت حسّی منست ، بیهوده  
و هذیان می گوید بحضرت معشوق ، و مرا بآن حضرت بد می نماید ؛ از جهت آنکه بر  
حضرت معشوق و وحدت او از من ، غیرت می برد ، و او صورت عقل و قوای روحانی  
است که از آن جهت که صفت تنزیه برایشان غالب است از سر غیرت بر عظمت و جلالت  
قدر آن حضرت مرا که عاشقم و من بعض الوجوه برای ضرورت بصفت کثرت و نقصان  
متلبّس ، لایق اتساب بعشق آن حضرت قدس نمی بینند ، لاجرم گاه فریاد « ما للتراب  
و ربّ الأرباب » بر می آورند ، و گاه بنشر معایب فساد و سفک دما بآن حضرت و غیر آن  
بر من تشبیح می زنند ، و گاه بغمّازی « فلان لیس منهم ، و انما جاء فیهم لحاجة » بهذیان  
غمز و وشایت مشغول می شوند ، و هر چند بمقرعه تقریر « هوّلاء قوم لای شقی جلیسهم »

→  
هر دو نسخه دارای معنایی صحیح می باشند ، اگر چه نسخه شارح اصح بنظر می آید  
- آشتیانی - . قوله : « فلاح ... یهدی لغرة » فی نسخة « لعزة » . - آشتیانی - .

زخم می‌خورند، و مع ذلك، دست از این غمّازی باز نمی‌دارند، و من در این بالای تشنّیع ایشان درمانده‌ام، و چون آن را هم از ابتلائات می‌یابم، لاجرم تحمّل می‌کنم و بسنّت تلقّی می‌نمایم.

اخالف ذا، فی لومة، عن تقیّ، كما احوالف ذا، فی لومة، عن تقیّة  
 من مخالفت این یکی، اعنی لایم می‌کنم در این ملامت کردن و بسلوت دعوت کردنش از جهت کمال تحقّق بمقام تقوی که احتراز و مجانبت از جمله الواث نقایص از خصایص آنست، چنانکه مراعات و سوگندخواری و اظهار موافقت و یاری می‌کنم بآن دیگر که واشی و نسّام است از جهت تحقّق مقام خوف و خشیت، و قدم مدارات و مراعات این واشی می‌سیرم، باظهار اتّصاف بصفات تنزیهی و تخلّق باخلاق روحانی، و اجتناب از ملابست احکام طبیعی و جسمانی.

وما رکده وجهی عن سبیلک هولّ ما لقیّت، ولاضکراء، فی ذالک، مسّت  
 می‌گوید: که چون سلوک راه عشق تو که معشوقی، بی قطع جمله تعلّقات که دامان هر قوتی و عضوی گرفته است، میسر نمی‌شود، و قطع این علایق موقوفست بر مقاسات شدید بسیار، و رکوب احوال و اخطار بی شمار، از ریاضات و مجاهدات و مخالقات نفس و جز آن، و در مقاسات هر یک از این مخاطرات خطر فنای جان و تن است؛ لاجرم چون من قدم صدق در راه عشق نهادم، هیچ خطری و بلائی و هولی و عنائی که بدیدم و هیچ سختی و ضرائی که مرا بسود و فرسود، روی مرا از این راه عشق تو برنگردانید، بلکه همه را بتحمّل تلقی کردم و بر خود خوش گردانیدم.

ولا حیلّم لی فی حملٍ ما فیک نالنی یؤدی لحمدی، او لمدح مؤدّتی  
 و این گردن نهادن و بردباری نمودن من در این کشیدن آنچه بسن رسید از بلاها در عشق تو، از جهت آن نبود که مؤدّی شود بآنکه کسی مرا بصفّت بردباری ستایشی

۱ - فی بعض النسخ: اخالف ذا، فی لومه، و احوالف ذا فی لومه، ضبط شده است.

کند، یا این دوستی حقیقی مرا مدحی گوید، بلکه مطمح نظر من در این تحمّلِ اعباءِ سلوکِ راه عشق و فنا، غیر ذاتِ تو که معشوقی نبود، و موجب آن جز حُسن برکمال تو نیست. در این بیت ذکر تحقّق بمقام اخلاص است<sup>۱</sup> از مقامات یقین .

قضى حُسنك الداعى اليكِ احتمالاً ما قصصت ، واقصى بُعدٍ ما بعدَ قصّتي  
قضى : ای حکم . واقصى : اصله افعل من القضاء الذى هو البُعد والناحية ، يقال :

قصى فلان عن جوارنا بالكسر قصّاً، اى بُعداً ، وقد يستعار به عن الغاية والنهاية .

می گوید : که موجب این تحمل‌های عظیم که می‌کنم در مقاسات شدايد عشق ، آن بُود که حُسن برکمال و جمال عام الاشتمال تو که هر دیده‌وری و دلاوری را بعشق تو وسلوکِ راه فنا برای تو دعوت می‌کند، بر من بالزام حکم کرد که آنچه حکایت کردم از بلا و عنا و موجبات فنا در عشق تو، تحمل کنم و خود را برکشیدن آن و نهایت و غایت دور آنچه نیز بعد از این قصّه منست و در کالبُد<sup>۲</sup> گفتار نمی‌گنجد تحمل نمایم . پس حامل من بر این احتمال مشقتها ، حکم این حسن کامل تو است نه طلب محمّدت و نیکنامی .

وما هو الا ان ظهرت لناظري باكمل اوصاف، على الحسن ارتب  
و این حکم حُسن تو به عشق من و تحمّل اعبای او نبود الا آنکه تو در آن مظهر و صورت که در مبدأ قدح شراب عشق من بود ، بر این ناظر من ظاهر گشتی ، و خود را بوصف اطلاق و عدم تقيّد بهیچ مظهري واحاطت بجميع مظاهر معنوی و روحانی و مثالی و حسّی که این وصف اطلاق واحاطت اکمل اوصافست و وصف حسن جزئی از اوست ، بر نظر من جلوه کردی ، و مرا به عشق و بلاهای او مبتلا گردانیدی ، و این اوصاف کمال و غلو در جمال و اطلاق واحاطت بر حسن و معنی او که مقيّد است به احاطت در زیبائی نیز بودند .

۱ - شارح علامه این مقام را مشروحاً تقریر می‌کنند و عن علی - علیه السلام - کمال الإخلاص نفی الصفات یعنی کافه تعیّنات .  
۲ - حمل نمایم - م خ ت - .

فَحَلَيْتَ لِي الْبَلْوَى ، فَخَلَيْتَ بَيْنَهَا وَبَيْنِي ، فَكَانَتْ مِنْكَ أَجْمَلُ حَلِيَّةٍ ۱

قوله : فَخَلَيْتَ مِنْ تَحْلِيَةِ الْمَرْءِ وَالسَّيْفِ ، وَمِنْهُ سَيْفٌ مَحَلِّيٌّ .

می گوید : که چون در اول ، خود را بکمال حُسن و اوصاف کمال بر من عرضه کردی ، و مرا بجمال پرکمال خود فریفته و عاشق و شیفته گردانیدی ، و آتش شوق در من زدی ، و بارهای محنت و بلا برای ازاله احکام بیگانگی بردل و جان و تن و روان من نهادی ، پس از این جهت مرا بحلیه بلا متحلی کردی ، و این همه بلاها را بر من گماشتی ، و میان بلاها و میان من بگذاشتی ، و دست از ازاله ایشان بازداشتی ، و چون من هر يك از این بلاها را در عشق ماحی حکمی از احکام بیگانگی و مثبت وصفی از اوصاف بیگانگی یافتم ، لا جرم هر بلایی را بر خود ، زیباترین حلیه و آرایشی دیدم ، و هر محنتی را از تو بهترین رحمتی و بخشایشی یافتم .

وَمَنْ يَتَحَرَّشَ بِالْجَمَالِ إِلَى الرَّدَى ، أَرَى نَفْسَهُ مِنْ أَنْفَسِ الْعَيْشِ رَدَّتْ ۲

يَتَحَرَّشُ يَتَفَعَّلُ مِنْ حَرَشَتِ الضَّبِّ تَحْرِشُهُ حَرَشًا : اصْطَدَّتْهُ ، فَانْتِ حَارَشَ الضَّبُّ ، وَهُوَ أَنْ تَحْرَكَ يَدُكَ عَلَى جِجْرِهِ لِيُظَنَّهُ حَيَّةً ، فَيُخْرِجُ الضَّبُّ ذَنْبَهُ لِيَضْرِبَهَا فَتَأْخُذَهُ ، فَكُنَّا بِهِ هَيْهِنًا عَنِ الْإِنْخِدَاعِ ، وَحَرَفَ إِلَى مُتَعَلِّقٍ بَرَدَتْ .

می گوید : که چون بنیاد عشق بر مفارقت جمله حظوظ و اهواء ، بل مفارقت اسباب هلاک و فنا می بینم ، پس هر کس که صید و فریفته حُسن و جمال شود و بآن سبب عاشق و شیفته معشوقی پرکمال گردد ، من مرنفس او را چنان می بینم که از خوشترین

۱ - حایمت لی البلوی: جعلتها حلوة، من الحلوة. خلیت بینها و بینی: مکنها متی . الحلیة: ما یتزین به من الموضوعات و غیرها. یقال لها بالفارسیه «زیور» .

۲ - یتحَرَّشُ به: یتَحَكَّكُ به و یتَعَرَّضُ له. فی بعض النسخ: «رأی نفسه من انفس العیش رُدَّت» باید - رای - درست باشد ، چون هر کس عاشق شود، خود را بانواع مصائب تن دردهد، «که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکلها، و یا آنکه، عشق از اول سرکش و خونی بُود - تا گریزد، هر که بیرونی بُود» .

عیشی و گرانمایه‌ترین زندگانی بسوی فنا و هلاکت باز گردانیده شده است و باصل حالت عدمیت خودش مردود گشته .

و نفس "ترى فى الحبّ ان لا ترى عناءً، متى ما تصدّت للصبابة صدّت" ۱  
ترى الأول بمعنى الظنّ والاعتقاد، والثانى بمعنى الابصار، و تصدّت اى تعرضت ،  
فتستشرفها ناظرة اليه، و صدّت منعت .

مى گوید : که هر نفسی که ظنّ و اعتقادش آن باشد که در عشق و سلوک راه وی هیچ رنجی و اِلمی نبیند، هر گاه که از جهت تحقق به عشق پیش آید و بوی نگران شود، از جناب عشق محروم و ممنوع آید، زیرا که مقتضای عشق حقیقی آنست که عاشق را بمعشوق متحد کند و تا اوصاف و مرادات عاشق که همه احکام امتیازی اند، بکلی نیست نگردد، حکم عشق تمام ظاهر نتواند شد، پس عشق ، دائماً اوصاف و مرادات عاشق را فانی می‌کند، و از او جدا می‌گرداند، و هرگز در نامرادی و فنای اوصاف و قطع عادات و مألوفات ، راحت صورت نبندد ، بلکه آن فنا، جز برنج و عنا ، دست ندهد، لاجرم نفسی که راحت دوست دارد و از عنا گریزد از عشقش نصیبی نباشد و اگر متعرض آن شود دست منع و ردع عشق این رقعہ بدستش نهد که :

با دو قبله در ره معشوق نتوان رفت راست یا رضای دوست باید یا هوای خویشتن  
وما ظفرت، بالودّ، روح "مراحة" ، ولا بالولا نفس" ، صفا العیش، ودّت ۲  
اصل الودّ : التمنى ، ثم استعير به عن الصداقة ، ومبدأ الحب . وكذا الولاء مشتقّ  
من الولی، وهو القرب . ثم استعمل فى القرابة والصداقة، واستعير به فى الحب والاتئام .  
وقوله : مراحة ، من قولهم : اراحه الله من الهم والعناء فاستراح . والصفا ، ممدود،  
واتما قصرها ضرورة .

۱ - عاشقان از نامرادیهای خویش باخبر گردند از مولای خویش

۲ - شعرای فارسی‌زبان در این قسمت‌ها و در بیان این قبیل از دقائق و دقائق غوغا  
پیا نموده‌اند .

می گوید : که هرگز جانی که آسایش یافته و باسایش خو کرده باشد، برود که تمنا و مبادی محبت است، ظفر نتواند یافت، و نیز نفسی که پاکیزگی عیش از کدورت عنا و نامرادی دوست دارد، البته برولا که ابتدای هوی است پیروزی نیاید، بهسان علت که در بیت گذشته تقریر کرده شد .

وَأَيْنَ الصَّفَا؟ هيهات من عيش عاشق، و جنة عدن، بالمكاره حُفَّتِ  
و كجاست پاکیزگی از کدورت عنا و نامرادی از عیش کسی که عاشق باشد، و چه دور است خوش عیشی از وی، چه حال و قضیه آنست که بهشت جاودانی بناخوشیها و ناکامیهای طبیعی، محفوظست. یعنی بهشت در جنب همّت عاشق حقیقی، احسن مطالب و انزل مراتب است، چه مطمح نظر و همّت او، کمال اتصال و حقیقت وصال است، و بهشت منزلی نازل یا مهمانسرائی بانواست، و مهمانسرا بنسبت بالقای خانه خدا علی کل حال احسن و انزل باشد، و چون آنچه احسن و انزل است بحکم خبر صحیح «حَفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ» جز بنامرادیها و ناکامیها بآن نمی توان پیوست بآنچه اعزّ المطالب و اعلیّ المراتب و المواهب باشد که کمال اتصال است با طلب مرادات و آسودگی و لذت عیش، چگونه توان رسید؟ لاجرم این تمنا عظیم دوراست .

و لی نفس حُرّ، لو بذلت لها، علی تسلّیک، ما فوق المنی ما تسلّت  
و مرا نفسی آزاد است از بندگی هر حظّی و مرادی که غیر حضرت معشوقی تو باشد، که اگر این نفس مرا آنچه بالای همه آرزوهای خلق باشد و بیش از آنکه در ضمیر ایشان گنجد تو که معشوقی بوی بخشی بر آنکه از تو و عشق تو شکیا گردد، او بحکم آن حرّیت، هرگز بیافت بالای آن همه آرزوها از تو خرسند نشود و از عشق تو شکیبائی و سیرابی نیابد .

یعنی نفس من چنان بتو و عشق تو مقید است و از قید التفاتِ بغیر مشاهده عین ذات تو و غیر تحقق بآنحضرت آزاد است، که اگر آنچه بالای همم و غایت آرزوهای جمله خلایق است از تخلّق باخلاق و اتصاف باوصاف و تحقق باسمای تو بروی عرضه



کنی و او را بآن چیز از طلب تحقق بعین جمع وحدت ذات تو خرسند گردانی ، هرگز بآن از تو خرسند نشود و از عشق تو روی نگرداند تا بیهشت و نعیم مقیم او چهرسد ، و این بیت بیان تحقق است بمقام حرّیت حقیقی که آزادی است از رقّ اغیار مطلقاً . تا اینجا این ابیات همه بیان حقیقت ترقّی عشق است در اطوار مرتبه وسط و استتباع عاشق در آن ترقّی .

ولو ابعِدت بالصدِّ والهجر والقلی وقطع الرجا ، عن خلّتی ما تخلّت<sup>۱</sup> و اگر این نفس من از حضرت تو، که معشوقی، بمنع و هجر و اظهار دشمنی و بریدن امید وصل، دور کرده شود، هرگز از این دوستی حقیقی خودم خالی نشود. یعنی اگر تو که معشوقی، چنان نمائی که نفس تو محل و منبع نقائص است، و حضرت من اصل و مجمع کمالات، و کمال و کامل را با نقصان و ناقص هیچ مناسبت و ملائمت نباشد، پس باین اظهار و تقریر حکم دشمنی، نفس مرا از درگاه محبت و وصلت خود دور و مهجور گردانی، و امیدش از وصل منقطع کنی، با اینهمه نفس من از حکم آن میل ذاتی اصلی و توجه کلّی بسوی تو، هرگز خالی نشود.

وعن مذهبی، فی الحبّ، مالی مذهب، وان ملتّ یوماً عنه فارقت ملتّی<sup>۲</sup> و از این طریق تحقیق که من در عشق می سپرم، و اعتقادی که در این طریق تحقیق دارم، مرا هیچ جای روش و گریزی دیگر نیست، و اگر روزی از این طریق راست و مذهب درست خودم در عشق، میلی کنم، مفارقت دین خود کرده باشم، چنانکه مترجم پارسی بزبان این مقام گفته است:

بیت

مرتدّ گردم اگر ز تو برگردم ای جان و جهان تو کفر و ایمان منی<sup>۳</sup>

۱ - القلی: البفض. الخلّة: الحبیبة. ما تخلّت: ماترکت .

۲ - مذهبی فی الحبّ: معتقدی فیه. مالی مذهب: مالی منصرف. ملتّی الطریقة او

الشریعة فی الدین . ۳ - در نسخ موجود نزد نگارنده: «ای جان و جهان...».

ولو خَطَرْتُ لِي ، فِي سِوَاكَ ، ارَادَةٌ عَلَى خَاطِرِي ، سَهْوًا ، قَضَيْتُ بِرَدَّتِي<sup>۱</sup> وَاكَرْنَاغَاهُ مِنْ جِهَتِ سَهْوٍ وَغَفَلَتُ كَمَا مِنْ أَحْكَامِ نَشْأَتِهِ ، نَهْ بِقَصْدٍ وَنَيْتٍ ، مَرَا خَوَاسْتِي وَارَادَتِي دَرْغَيْرِ تُو كَمَا مَعْشُوقِي مِنْ آمَالٍ وَحِظُوظِ خُودِمِ بِرِخَاطِرِ كَدْرِ كَنْدِ ، آنِ دَمِ بَارْتِدَادِ خُودِمِ ، مِنْ دِينِ حَقِّ ، حَكْمِ جِزْمِ كَنْمِ ، وَهَرْچِنْدِ بِنَسْبَتِ بَا عَمُومِ خَلْقِ سَهْوٍ مَعْفُوْ عَنَهُ اسْتِ ، وَلَكِنْ چُونِ ارَادَتِ وَعَشْقِ تُو عَيْنِ دِينِ وَإِيْمَانِ وَبِقِيْنِ مَنْسْتِ ، بَهْرِ طَرِيقِ كَمَا مِنْ مَفَارَقَتِ كَنْمِ مِنْ دِينِ اَصْلِي بِكَلَّتِي بِرِگَشْتِهْ بَاشِمِ .

لَكَ الْحَكْمُ فِي امْرِي ، فَمَا شِئْتُ فَاصْنَعِي ، فَلَمْ تَكِ الْاِيْفِيكِ ، لَا عَنَكَ رَغْبَتِي<sup>۲</sup> يُقَالُ رَغِبَ فِيهِ : اِي مَالِ اِلَيْهِ ، وَرَغِبَ عَنَهُ ، اِي اِعْرَضَ وَنَأَى .

می گوید : که اکنون در کار من همگی حکم و فرمان تراست هر چه خواهی می کن چه همه میل و رغبت من جز در عشق تو نیست، نه آنکه مرا از عشق تو اعراضی در وهم گنجد، پس اکنون ، تو

«خواهی بوصول کوش و خواهی بفراق من فارغم از هردو ، مرا عشقِ تو بس»  
وَهَجِيْرٌ مِنْ غَيْرِ اِيْنِ بَيْتِ نَيْسْتُ كَمَا :

یارم ره و رسم عشق نیکو داند هر خورده که شرطست در آن تو داند  
بگذاشته ام مصلحت خویش بدو گریز کشد و گر زنده کند او داند  
این سه بیت گذشته برولا بزبان انتهای مقام عشق گفت، و اکنون بجهت تحصیح این دعویها که کرد، سوگند یاد می کند، در ایات آینده و می گوید :

وَمَحْكَمٌ حُبٌّ ، لَمْ يَخَامِرْهُ بَيْنَنَا تَخْيِيْلُ نَسْخِ ، وَهُوَ خَيْرُ اِلْيَةِ<sup>۳</sup>

۱ - قضیت : مت . ردتی : ارتدادی .

۲ - رغب فيه : اراده و نقیضه : رغب عنه .

۳ - و فی بعض النسخ : ومحکم عهد لم یخامرہ ... بدل : محکم عهد (الف) ... ای اقسام بالعهد الموثق . یخامرہ : یخالطه . النسخ : الإبطال . الیة : القسم .

(الف) - لا یخفی که ، ومحکم عهد ، از محکم حب ، در این جا مناسبتر است ، اگر چه نسخه مؤلف شارح که زمان ابن فارض را درک کرده است ، شاید معتبرتر باشد .

## المخاطرة: المخالطة.

سوگند می‌خورم بحق آیت محکم محبتی ذاتی غیرمعلل، که در شأن ما نازل و در میان ما حاصلست، و هرگز تخیل نسخ و تبدل بآن آیت محکم نیامیخته است، و غبار اختفا و اشتباه و انتها از میدان حکم او برنمیگخته. و از این جهت، این سوگند بمحبت ذاتی، که از زوال و اختلال و نقصان و ابطال و تغییر و تبدل و تناهی و تحول، بکلی ایمن است، و از سرچشمه وحدت و ثبات و بقای حقیقی، روان، و در صمیم دل ساکن، بهترین سوگندی است. فتقدیر البیت: و محکم حبّ ثابت بیننا، لم یخامره تخیل نسخ.

واخذك ميثاق الولا حيث لم اَبِن بمظهر لبس النفس، في فيء طينتي<sup>۱</sup>  
تقدیره: واخذك ميثاق الولا في فيء طينتي حيث لم اَبِن.

سوگند بگرفتن تو مر میثاق دوستی ذاتی را با من در صورت مثالی که سایه آب و گل منست، آنجا که من پیدا نشده بودم هنوز بمظهر پوشش و تلبس نفس خودم باین صورت عنصری انسانی که هیأت شخصی آب و گل منست و این میثاق الست در سایه این هیأت آب و گل من واقع بود.

یعنی بحق آن میثاقی که بصورت خطاب «الست<sup>۲</sup> بر بکم» ظاهر شده بود، بآن طریق که در عالم مثال نفوس جزئی جمله بشر در آن صورت مثالی، امثال الذر متعیّن شدند، و خطاب «الست» بشنیدند و عهد، قبول کردند چنانکه نصّ قرآن عزیز و حدیث صحیح بآن ناطقست و کنایت از صورت مثالی بسایه آب و گل از آن جهت کرده است که عالم مثال را دو جهت و دو حکم است، جهت اولش آنست که محاذی عالم ارواح و روحانیاتست، و حکم او آنست که لطیف را کثیف می‌گرداند، چنانکه صور روحانی که در غایت بساطت و لطافتند و بآن سبب از ترکش و تشکّل منزّه، در این جهت از عالم

۱ - الطينة: الجبله . ۲ - س ۷، ی ۱۷۱ . قوله (س ۱۱): «در صورت ...» فی خ ت: در صورتی

مثال باین حکم او مرکب و مشککل ظاهر می شوند ، همچون ظهور جبرئیل و غیر او از ارواح و مجرّدات در صور مثالی تا درمنامات و غیرمنامات بنسبت با بعضی محسوس می نماید ، بلکه چون این جهت از عالم مثال متعیّن شد ، هر صورتی روحانی بسیط مجرد را در او مثالی و عکسی ممثّل پیدا آمد ، و ظهور و تعیّن این جهت مذکور از عالم مثال پیش از تعیّن عالم حس و محسوسات بود مطلقا .

و اما جهت دوم از عالم مثال آنست که محاذی عالم حس و محسوساتست ، و حکم این جهت آنست که کثیف را لطیف گرداند تا صور محسوسات که از غایت کثافت ، تجزیه و تبعیض از خواص ایشانست . صور و امثله ایشان در این جهت از عالم مثال از تجزیه و تبعیض محفوظ می باشند ، چنان که صوری که در آینه و آب صافی و هسه چیزهای شفاف ظاهر می شود از صور و امثله این عالم و این جهت مذکور از اوست ، و قابل تجزیه و تبعیض نیست ، و تعیّن و ظهور این جهت ، متأخّر بکود از تعیّن عالم اجسام ، و چون عالم حس متعیّن شد ، این جهت بعد از او متعیّن گشت ، تا هر صورتی که در حس ظاهر می شود در حال او را سایه‌ئی و مثالی در این جهت از عالم مثال پیدا می آید . بلکه شیخ محیی‌الدین ، رضی الله عنه ، این جهت از عالم مثال را «الأرض المخلوقة من بقیة طینه آدم» می گوید و می فرماید : که در این زمین در آمدم ، و در او شهرها و خلائق و مردم دیدم ، و میثاق «الست» در صور این جهت از عالم مثال واقع بود که نفس جزئی هر شخصی انسانی بمظهر صورتی از صور این جهت از عالم مثال متلبّس شد ، و آن میثاق را قبول کرد ، و آن صورت<sup>۱</sup> سایه آب و گل این شخص بود ، ماده او ذره که از

۱- باید باین نکته واقف بود که کلیه مخلوقات دارای عالم میثاق و - الست - و نشأت ذریعه‌اند ، و هر عالم محیطی نشأت میثاق عالم محاط و هر عالم دانی مسبوق الوجودست بنشأت مقدم بر خود و کلیه موجودات عالم تفصیل آنان مطابق عالم اجمال آنهاست و تَمَرّد از (بلی) در حق آنان متصور نیست غیر انسان که گاهی نشأت تشریح او مخالف جهت تکوین اوست و با اجابت - الست بر بکم - به بلی - جهت اجابت هوا ، متمرّد ←

! و در شخص آدم موجود بود بالقوه ، و هذا تحقيق قوله : « واخذك ميثاق الولا فى فىء طينتى » . فاعلم ذلك ، والله الملمه للصواب .

وسابق عهدٍ لم يحل منذ عهده ، ولا حق عقدٍ ، جلَّ عن حلِّ فترةٍ  
 و سوگند بآن عهد اولين که در عالم غيب واقع بود، و بر همه عهود سابق، و بندنده و  
 قبول کننده آن، جز فيض مقدس و اقدس تو نبود. و از آن گاه که تو آن عهد را بستی،  
 هيچ گشاده نشد، و فترت بدو راه نيافت، و سوگند باين عقد محبت لاحق، که آخرين  
 عهود و عقود است ، و در اين صورت حسى من بواسطه ساقى نظر و قدح صورت، که  
 گفته شد، حکم آن عقد ظاهر گشت، و احکام يافت . و بسبب آنکه اثر و حکم مناسبت  
 ذاتى بود ، بزرگتر و عالى تر از آنست که نسبت فترت و اختلال و انحلالى که حکم و اثر  
 مناسبات صفاتى است باين عقد لاحق متطرق تواند شد. مرادش، والله اعلم ، از سابق  
 عهد، آنست که در اول توجه بسوى کمال اسمائى ، و شهود حقايق در حضرت علم ، با  
 هر حقيقتى کلى ، اولاً ، و جزئيات ثانياً، در وقت طلب ايشان بزبانهاى استعدادات  
 اصلى اولى مرظهور و اظهار خودشان را در مراتب ، بواسطه فيض عام وجودى، عهدى  
 گرفت، و شرطى نهاد بحکم و حسب آن مناسبات پنجگانه، که آن فيض وجودى و وحدانى  
 را عمماً هو عليه من النزاهة و الاطلاق، بآن ظهور هيچ تغييرى و وصفى ناملايم اکتساب  
 نکنند ، و باز بهمان اوصاف کمالش و الزيادة بروفق امر « ان الله يامرکم ان تؤدوا  
 الامانات الى اهلها » باصل او که حضرت جمع است و اسپارند ، بعد از آنکه بمقتضاي  
 حديث « وان تؤدوا، کل ذى حق حقه » حقوق مراتب و مقامات و منازل و طرق و اهالى

→  
 مى گردد، در هر حال مقام ذرّ اعلى ، مرتبه اعيان ثابته و عالم اسما و صفاتست، و مرتبه  
 نازله آن عالم مثال است - لمجرره جلال آشتيانى - .

۱ - و سابق عهد لم يحل، اى لم يتغير. الفترة: المهلة .

۲ - س ۴، ي ۶۱ .

ایشان وخطوات که انفاست ، بل حق هرچه وهر که بایشان تعلق داشته باشد، در این مراتب بوساطت این امانت وجود همه بکلی ادا کرده باشند ، چنانکه «واذا أخذنا من النبیین میثاقهم ومنك ومن نوح وابرهیم وموسیٰ وعیسیٰ بن مریم، واخذنا منهم میثاقاً غلیظاً» ، «ومن المؤمنین رجال<sup>۲</sup> صدقوا ما عاهدوا الله علیه» اخبار است اولاً از آن عهد، واین میثاق الست ، سایه و صورت ، یا سایه سایه و صورت صورت آن عهد است . چه از شیخ عالم سیدنا و قدوتنا ، صدرالدین ، رضوان علیه، شنیدم که روزی شیخ سعدالدین الحموی ، رضوان الله علیه، درائتای تقریری که درمسأله می کرد، فرمود که موثیق شش بوده است، شیخ گفت که من این سخن بحضرت شیخ محیی الدین رضی الله عنه، عرضه کردم، او فرمود که «کأنه یرید الکلیات، والافهی اکثر من ذلك» . پس براین معنی ، این میثاق الست شاید که صورت صورت این میثاق سابق مذکور باشد ، بل هلّم جراً . واما لاحق عقد این ظهور است بصورت عشق در نشأت حسّی که برخم آن موثیق گذشته لاحق گشت، والله المرشد .

ومطلع انوارٍ بطلعتك ، التي لبهجتها، كل البثدور استسرت<sup>۳</sup>

یقال : استسّر القمر ، ای طلب السّرار لیلۃ الثامن والعشرين والتاسع والعشرين ، و یقال له ایضاً عند ذلك انمحي وانمحق . والبدر هنا کنایة عن الحقایق الکلیة التي لا نور ولا ظهور لها من نفسها، بل تقبل ان یتظهر نور شمس الوجود بها وفيها .

می گوید : که سوگند بحضرت ذات کل مطلق تو، که مطلع و مشرق انوار ظاهر و باطن علم و وجود است، و بواسطه رخسار تو که وجود ظاهر عام مطلق است؛ از آن جهت که روی در ظهور دارد - من حیث مرتبة الالوهة - مواجهه جمله حقایق کلی و جزئی است، و طالع در ایشان و پیدائی هر حقیقتی کلی، چون حقیقت انسان کامل مثلاً

۱ - س ۳۳، ی ۷ .

۲ - س ۳۳، ی ۲۲ .

۳ - استسرت : دخلت فی السّرار وهو آخر لیلۃ من الشهر القمري، فاخفت .

يا غير وى كه بدر كُنَايت از اوست، بآن طلوع و مواجه متعلق است، و چون بصورت كمال پيدائى و صفت اطلاق و كَلِيَّت و عدم تقيُّد، كه بهجت كُنَايت از اوست، براين حقيقت كلى كه بَدْر كُنَايت از وى است، پيدا شود و او را دريابد، چنانكه شمس بعلبه اطلاق نورِيَّت خودش چون بيدر نزديكتر مى شود و او را در مى يابد، در حال اين بَدْر در وى محو و محق و پنهان مى گردد، همچنين اين حقيقت كلى يا وجودى كامل كه بوى مضاف شده بود از نور شمس وجوده در اين شمس وجود مطلق، محق و پنهان شود، و از او نام و نشان نماند، و آن وجود مطلق قائم مقام او ظاهر باشد، چنانكه هر خليفه و كاملى . فافهم، والله المرشد .

و وصف كمال فيك، احسن صورة، واقومها، فى الخلق، منه استمدت و سوگند بوصف كمالى كه در ذات كامل تست كه معشوقى كه خوبترين صورتى معنوى، و آن صورت جمعيت است كه «خلق آدم عليها» و معتدلترين صورتى حسى نيز در خلقت و آن اين صورت مزاجى عنصرى انسانى است، همه از آن وصف كمال تو مدد يافتند، صفت كمال كه لازم حقيقى ذات و حضرت احديت جمع و جمعيت مذكور است، و معنى او استقلالست بخود و بى نيازى از غير، بر دو قسم است :

يكى - ذاتى، و دوم - اسمائى . اما كمال ذاتى، ب حضرت ذات من حيث شهوده نفسه بما اقتضته نفسه لنفسه فى باطن غيبه و حضرة احدية جمعه متعلق است، و اما كمال اسمائى ب حضرت جمعيت و مرتبت الوهت و ظهور در مراتب از حيثيت اين حضرت جمعيت باز بسته است، و مدد اين كمال اسمائى از آن كمال ذاتى مى رسد كه باطن او است كه از خزينه كنه غيب و بى نهايتى ذات مى ستاند و ب حضرت جمعيت مى رساند، و هر نفسى از بحر بى نهايت كنه ذات موجى متضمن جواهر زواهر مى خيزد، و اثرى از آن موج از راهگذر اين كمال ذاتى باين حضرت جمعيت و كمالات اسمائى

او می پیوندد و مفصل می شود .

پس می گوید : که سوگند باین وصف کمال ذاتی که در باطن و کُنه غیب حضرت ذات تو ثابت است، و حضرت جمعیت که احسن الصور المعنویة است از آثار امواج آن بحر بی منتهای کمال ذاتی استمداد نور و ظهور می کند، و این صورت مزاجی عنصری انسانی که صورت وسایه و آئینه این حضرت جمعیت مذکور است و مزاج او اقوم و عدل دیگر امزجة اجناس و انواع عالم است، و در کمال جمعیت و وحدت مضاهمی او بحکم نصّ «ان الله خلق آدم علی صورته» در استوای خلقت و ظهور بصورت و صفت کمال و وقوع در حاقّ اعتدال هم مَکَدَد از آن کمال ذاتی و اثر سرایت عام او می یابد. و فائده آنکه وصف کمال گفت نه نعت کمال، آنست که وصف امر ثبوتی است، و نعت امر عارضی، و کمال مر آن حضرت را اصلی است نه عارضی، بل منبع همه کمالات اوست . و فیک از آن گفت، که حرف فی، که مرظرفیت راست، منبىء از بطون است و آن کمال ذاتی، باطن آن حضرت است .

و نعت جلال منك، یَعذِبُ، دونه، عذابی، و یحلو عنده، لی قَسَلْتِی  
 و سوگند بنعت جلال و هیبت از حضرت تو، که خوشگوار می آید مرا بنزد آن نعت  
 و ظهور او از تو عذاب و اَلَم من، و شیرین می نماید پیش ظهور او از تو کشته شدن من.  
 بیاید دانست که آنچه ظاهر و متجلی می شود در مراتب وجود [یکی] بیش نیست  
 من حیث ظاهره و باطنه که اثر ظاهرش بر عالم مثال و حس و محسوسات غالب و ظاهر است،  
 و حکم باطنش در عالم غیب و ارواح قوی و پیدای، و دائماً سلطنت و اثر و غلبه مر باطن  
 راست بر ظاهر، و مر ارواح راست بر اجسام، و عالم جسم مقهور و مغلوب عالم معنی و  
 روح است . پس اگر چنان که تجلی یی منصب بحکم بطون از حضرت غیب متعیّن  
 می شود، قابل او جز قلبی متحصّل از احکام قوای روحانی سالک نمی باشد، بعد از  
 آن که روح مجردش از نفس مدبّر و احکام قوای روح که حکم تنزیه برایشان غالب



است از احکام قوا و صفات نفس و مزاج که حکم تشبیه برایشان مستولی است، همه از یکدیگر متمیز شده باشد، و از اثر امتزاج و اختلاط مخلص گشته، پس اگر بسبب طریانِ حالی در اثنای سلوک از این تجلیِ باطنی چیزی روی نماید، و هنوز روح سالک از نفس تمیز نیافته باشد، و احکام روحانیش با احکام و اوصاف نفسانی و جسمانی مختلط و ممتزج باشند، و قلبی که علی ماینبعی من حق هذا التجلی الباطنی مراورا بآن قلب تلّقی تواند کرد هنوز حاصل نیامده، و این احکام و قوا و اوصاف روح و نفس و مزاج را اکنون با این تجلیِ باطنی و اثر او هیچ مناسبت و ملائمتی ثابت نی، لاجرم این تجلی را اثرش بحکم وحدته و قوّة بطونه و اطلاقه، در این حال بر این سالک جز بصورت و نعت جلال و هیبت و قهر و سلطنت ظاهر نشود، و حینذ آن احکام و اوصاف را مقهور و مغلوب گرداند و درهم شکند و متلاشی کند، که عذاب و قتل و جنون سالکان جمله اثر آن قهر و غلبه است، و چون ظهور حکم آن تجلی، بصورت قهر و هیبت، بسبب عدم تمکّن قابل است از ظهور در او علی ماینبعی، نه بحکم عین آن تجلی، لاجرم از آن بلفظ نعت عبارت فرمود که امری عارضی است، نه بوصف که امری اصلی ذاتی است. پس می گوید: که چون من آن نعت را از تو صادر می بینم، آن عذاب مرا عذب می نماید، و کشتن، شیرین می آید و هو المراد بقوله:

وسر جمال، عنك كلّ ملاحظة به ظهرت، فی العالمین، وتمت

و سوگند بسّر جمالی که از تو و ذات مطلق تو بقوایل عالم تجاوز و سرایت می کند، و هر شیرینی و نمکینی، و مناسبت و ملائمتی پوشیده، که در وصف و تقریر نمی آید، در همه عالم و عالمیان بآن سرّ جمال ظاهر و تمام شده است. معنی جمال، و حقیقت او کمال ظهور است بصفت تناسب و ملائمت «سواء كان خارجاً عن الشخص او داخلاً»

و این عجب من عاشق این هر دو ضد  
مات اویم، مات اویم، مات او

عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد  
در بلا هم می چشم لذات او

فیه» کما جاء فی الحدیث «انّ رجلاً قال : یا رسول الله ، اشنهی ان یکون ثوبی حسناً و نعلی حسناً، امین الکبر هو؟ فقال رسول الله، صلی الله علیه و سلم، لا ، ان الله جمیل یحب الجمال» .

و در آنچه گفتیم که جمال کمالِ ظهور است، تناسب و ملائمت تماماً مدرج است ، چه اگر تناسب تماماً نباشد ، ظهور از حیثیت جزئی یا خلقی بسبب آن عدم تناسب و اعتدال، کمتر باشد و از حیثیت بعضی بیشتر، و حینئذ انحراف مائی در آن ظهور حاصل باشد که قبیح عبارت از آنست، پس آن شخص را از حیثیت آن جزء و خلق جمال و کمال ظهور نباشد . و اما سرّ جمال وحدت و لطف وجود عام، فایض است من حیث ظهوره و انبساطه علی جمیع الکون ، و سریانه بحسب القابلیّات فی جمیع اجزاء العالم دقیقه و جلیله .

و اما حُسن، نفسِ تناسب و ملائمتست نه کمالِ ظهور .

و اما ملاحظت ، تناسب و ملائمت و لطافتی دقیق پوشیده است که خوش آید ، اما از او عبارت نتوان کرد ، همچون کیفیات که لاتحکی بالاتفاق .

و اما صباحت هم ظهور بصورت تناسب است، اما بوصف بریق و لمعان، چه او مشتقّ از صبح است و اضافت او جز بوجه نکنند و گویند صبیح الوجه بخلاف ملاحظت که او را بهمه چیز اضافت کنند، هر چند استعمال او در عین بیشتر کنند، و اما بهجت گونه خوب است با ظهور سرور و بشاشت در وی ، و قوله : «به ظهرت فی العالمین و تمست» یعنی مظهر آن ملاحظت پوشیده لطیف در همه موجودات جز آن سرّ جمال که وجود یگانه است، نیست .

و حُسن به تَسْبِی النّهی دلّنی علی هوی، حَسُنْتَ فیه، لَعَزَّكَ، ذلّتی و سوگند بحُسن و زیبائی از تو که همه عقلهائی که مانعند از قبیح و انحراف و ظلم و

اعتساف، بآن حسن ربوده و مغلوب و اسیر و منسوب می‌شوند و این زیبایی بحکم تناسب و عدالتی که در اوست، مرا دلالت کرد بعشقی که موحّد دوئی عاشق و معشوق است، و از جهت عزّت تو که معشوقی، ذلّت و خواری من، در این عشق نیکو و پسندیده آمد.

النهی : جمع نهیه بضّم النون ، وهی العقل ، لأنّه ینهی عن الفحشاء ، و ینمع الطبیعة عن الاسترسال ؛ مأخوذ من النهی بفتح النون و کسرها ، وهو الغدير الذی ینمع الماء عن الجری . و تناهی الماء اذا وقف ، و تنهية الوادی ، حیث ینتهی الماء الیه من حروفه .

یعنی چون در حُسن، معنی اعتدال که تناسب است ثابت است و اعتدال صورت و ظل وحدت و مزیل حکم کثرت، چنانکه تمیّز که منبئ از کثرت است، بوی منفی می‌شود، و حکم عقل تصّرف و تمییز است میان اشیاء از خیر و شرّ و حُسن و قبح و لطافت و کثافت . پس هر کجا حکم تمییز در حکم وحدت پوشیده شود، عقل را آنجا تمکّش از تصّرف و استقلال کم گردد، و اسیری را معنی اینست . لاجرم از این جهت هر کجا حُسن تمام ظاهر شود، عقل آنجا اسیر و بی‌تصرف ماند، و آن حُسن بآن صورتِ عدالت، لا بدّ بمعنی وحدت که در عشق است دلالت کند، و چون یکی از مقتضیات عشق تن دردادنِ عاشق است بآنکه او را هیچ حکمی و اثری و وصفی مّا به الممایزه نماید تا آنگاه بمعشوق متّصل و متحد تواند شد، و این تن دردادن عاشق باین بی‌حکمی و بی‌وصفی، که ذلت عبارت از آن است، از جهت آن لازم می‌افتد که حضرت معشوق، چنان منبع الحمی و یگانه است که تا از خود و صفات خودش که مثبت حکم دوئی و سمایزند، بکلّی بدر نیاید، و باین ذلّت رضا ندهد، او را با حضرت معشوق که یگانه است هیچ نسبت نباشد، و بعدم نسبت، بوی اتصال نتوان یافت، لاجرم برای طلب تحقیق بوصول معشوق و جهت عزّت او، این ذلت پیش من که عاشقم نیکو و خوش آینده می‌نماید، و بآن بکلّی رضا داده‌ام، و ذلک معنی قوله : «حسنت فيه لعزك ذلتی» .

ومعنى وراء الحسن، فيك شهدته ، به دقّ عن ادراك عين بصيرتى<sup>۱</sup>  
 و سو گند بمعنی ئی که در حضرت تو که معشوقی ثابت است، بالای حُسن و آن وحدت  
 و جمعیت وجود است که آن معنی وحدت و جمعیت وجود را هم بوی و اثری که از  
 وی بحکم معیت «وهو معکم» با من همراه است، و آن سرّ وجودی است مشاهده  
 کردم، و آن معنی که وحدت و جمعیت وجود است کما هو از غایت لطف و حقیقت و  
 قدم، باریکتر از آنست که هیچ بصیرت که دیده دل و جان است، و بداغِ خلقیت و  
 حدّانِ موسوم، پیرامنِ سداقاتِ عزّت و وحدت او، تواند گردید، این همه سو گند  
 بود، و جواب سو گند اینست که در بیت آینده می گوید :

لأنتِ منى قلبى، وغايةٌ بُغيتى وانهى مرادى، واختيارى، وخيرتى<sup>۲</sup>

المنى: جمع منية، وهى الامنية. والبغية بالكسر: ماتبغياها، وبالضم: الحاجة نفسها.  
 باین همه سو گندها که یاد کردم که تو که حضرت معشوقی، همگی آرزوهای دل  
 منی و هیچ آرزویی جز حضرت تو ندارم، و غایت مطلوب و منتهای مراد من حضرت  
 تست، و اختیار کرده من تویی از آن جهت که من خیریت خود و غیر خود در تو یافته ام  
 (یافتم - خ ل) و خیریت من خود بحضرت تست فی نفس الأمر در هر چه اختیار من بآن  
 رسد یا نرسد و من آن را باز یا بزم یا نیابم .

وخلك عذارى فيك فرضى، وإن ابى اقا ترا بى قومی والخلاعة سنّتى<sup>۳</sup>  
 العذار: اسم لما يجعل على رأس الدابة، ينزل على خديها، ويشد تحت حنكها،  
 والمقود يكون عليه، وخلعه عبارة عن رفع ذلك عن رأسها، فتمشى وترعى على مرادها،

۱ - به دق : ای به صغر و خفی .

۲ - نوى بعض النسخ : واقصى مرادى . خيرتى: تفضيلى، واختيارى اِياك .

۳ - خلعت عذارى: تهتك. الخلاعة: الإنقياد للهوى والتهتك . بخلعى: ای بخلعى  
 العذارى. خلعتى: الثواب يخلع، ای يعطى لأحد .

فاستعیر به عن المنهمك فی الامور والمسترسل فیها ، ویتعمل فی عدم التقیّد بضبط النوامیس والعواید الظاهرة وعدم المبالاة بالملامة و غیرها . و غلام خلیع من الخلاعة بالفتح، هو الذی خلعه اهله، وان جنا ، لم یطالبوا بجنايته .

می گوید : که چون معنی فرض آنست که بترك او معاقب شوند و باتیانش مٹاب باشند ، و معنی سنت آنکه اتیانش موجب ثواب باشد ، اما تركش مستلزم عقاب و عتاب نگردد، و مقتضای شریعت عشق آنست که عاشق بکلیتته، بحضرت معشوق متوجه باشد و از غیر او معرض، لاجرم عدم تقیّد من بنظر و مراعات عادات و ناموسهای اغیار و قطع نظر از جز عشق دلدار، فرض عین منست، تا بمجرد تطلّع بحظی و نصیبی یا حفظ ناموسی که بعواید معهود خلق تعلق دارد، خود را مستوجب عتاب هجران و عقاب حرمان می دانم، و نیز بی سروپائی و بی پناهی و بی جاهی و بی جائی، سُنّت منست تا اتیانش موجب قربت شود، زیرا که تقیّد من جز بشریعت عشق و مقتضیات او نیست .

ولیسوا بقومی ، ما استعابوا تهتکی ، فابکدوا قلیّ ، واستحسنوا فیک جفوتی<sup>۱</sup> و این جماعت از اهل علم ظاهر، و صوفیان رسمی، و خشک زاهدان که منکراهل محبت و توحید و معرفتند ، هیچیک از قوم و قبیله و اهل من نیستند مادام که این پرده دریده شدن و بی باکی و قطع نظر از اغیار و کسر نوامیس مرا عیب می شمردند ، و باین سبب که این احوال مرا مناسب و ملایم احوال خودشان نمی بینند، با من اظهار عداوت می کنند ، و جفا کردن را در حق من بتقریر و ملامت و نسبت کفر و زندقه و مباحی و حلولی ، بمن خوششان می آید ، و آن را نیکو می شمردند ، و قدح و انکار مرا قربت می دانند ، زیرا که اهل من عاشقانند، و این قوم بنزد من همه فاسقانند و اگر خود پدر و مادر و برادر منند . و این دوسه بیت هم دلالت دارد بر آنکه میل ناظم بمذهب اهل ملامتست .

۱ - استعابوا تهتکی : عدو لاه عیباً .

واهلَى ، فِی دینِ الهوی ، اهلِه ، وَقَدْ رَضُوا لِي عَارِي ، وَاسْتَطَابُوا فَضِيحَتِي وَخُوِيْشِ وَقَبِيْلَه واهل و آل من در دین و ملت عشق، اهل عشق و عاشقانند که حال ایشان آنست که راضی شده‌اند باین عیب عاشقی و عار رسوائی ، و بی باکی من و این فضیحت و شهرت من بعشق، ایشان را خوش می آید و آن را لذیذ می‌شمرند ، و کمال من در این بی باکی و بی التفاتی باغیار می‌دانند .

فَمَنْ شَاءَ فَلْيَغْضَبْ ، سِوَاكَ فَلَإِذِي ، إِذَا رَضِيْتَ عَنِّي كِرَامٌ عَشِيْرَتِي  
 پس هر که خواهد گو باین رسوائی عاشقی و خلاعت، از من خشم می‌گیر ، جز حضرت تو که معشوقی که مرا از آن خشم ایشان هیچ گزند نیست، چونکه کرام عشیرت و بزرگان قبیله من که کبار مشایخ و علمای راسخند و محققان اهل ملامت ، از من باین فضیحت عاشقی راضیند . پس چون هر چه از این نوع خلاعت و رسوائی که از من صادر می‌شود، آن مقتضای رضای حضرت تو که معشوقی و اولیای عالم راسخ تو باشد، کمال خود را من در آن می‌بینم، لاجرم اگر آن چیز در نظر زهّاد و متّرسّنان، نقصان نماید و مرا بر آن مذمّت و تفریح کنند، مرا از آن چه زیان ؟ چه مطمح نظر من جز تو و مقتضیات عشق تو نیست .

وَإِنْ فَتَنَ النِّسَاءَ بَعْضٌ مُحَاسِنٌ لَدَيْكَ ، فَكُلُّ مَنْكَ مَوْضِعٌ فَتْنَتِي

و اگر چنانکه مر این زهّاد و عبّاد را بعضی از اوصاف جمال و کمال که بحضرت جمعیت تست در فتنه انداخته است تا ترك بعضی حظوظ و لذّات عاجل از برای آن کرده‌اند ، بنزد من باری چنانست که همگی اوصاف تو جای آنست که مرا در فتنه اندازند و از جهت تخلّث و تحقق بهریکی، همه نامرادیها بر خود گیرم، زیرا که بر این زهّاد و عبّاد، یا صفت رغبت غالب می‌باشد یا صفت رهبت . اما اهل رغبت را میل ب صفت هدایت و کرم و فضل و انعام تست، و از این محاسن تو چون اثری در خود می‌یابند، آنرا مناسب

حال خود می‌شمرند و غایت خود می‌دانند، و از جهت آن تا با آثار این اوصاف، و محاسن تو که بهشت و نعیم مقیم است، یا بعین ایشان که دیداری، مقید است، در آجل و وصولیشان حاصل آید، نفس خود را بر ترك حظوظ و لذات عاجل الزام می‌کنند، و در فتنه ریاضت و مجاهدت و نامرادیها می‌اندازند، پس بعضی از محاسن تو بیش نیست که سبب فتنه نفس ایشان شده است. و اما اهل رهبت از صفت بطش و عقاب و قهر و عذات تو بصفعت عفو و غفران و قبول و رضوان و شفقت و رحمت تو پناه می‌آورند و موجب میل ایشان بتو این اوصاف است، و غایت بغیبت و قصارای امنیّت ایشان از تو این اوصاف مذکور است، و علت فتنه ایشان جز این محاسن مذکور نیست.

اما مظمح نظر و همت من در سلوک طریق عشق تو و اقتحام احوال و اخطار که فتنه نفس منست، عین حضرت ذات تست بجمیع مقتضیاتها، از قهر و لطف و نواخت و عنف و نعمت و نعمت، و تقرب و ابعاد و اضلال و ارشاد و غیر آن، بل که بنسبت با نظر من:

### بیت

هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الَم

پس چون منشأ و مبدأ و مرجع و انتهای این جمله اوصاف حضرت جمعیت ترا می‌یابم، لاجرم همه پیش من نیکو است، و هر یکی موجب فتنه نفس منست، نه بعضی دون بعضی.

و ما احترت، حتی اخترت حیثک مذهباً، فوا حیرتی، لو لم تكن فيك حیرتی<sup>۱</sup> می‌گوید: که من با سروسامان بودم، و از سرگشتگی و حیرت خبر نداشتم تا آنگاه

۱- ما احترت: لم اكن متحيراً. وفي بعض النسخ: فوا حیرتی، ان لم تكن فيك حیرتی. قوله: «عين حضرت ذات تست ...» از این مقام به مقام رضا تعبیر کرده‌اند و فی الاخبار المأثورة عن ساداتنا وائمتنا لا سیما عن الامام المحقق السابق جعفر الصادق علیهم السلام اشارات و لطائف و تصریحات فی هذا الباب، و غیره من المقامات و الابواب، من اليقظة الى آخر المقامات و قد سئل بعض الائمة عن الجابر، كيف حالك يا عم؟ جابر ←

که عشق و دوست داشتن من مرحضرت ترا اختیار کردم، و دین و مذهب خودش ساختم - ظاهراً و باطناً - و حینئذ، دانستم که عیش و سروسامان در این حیرت و سرگردانی عشق است که اگر این حضرت عشق تو نبودی، ای بسا سرگردانیا که من خواستم کشیدن بواسطه وقوع در بَوادیِ اهوای مختلف و تلبس بصور انحرافات بی نهایت، و نظر باغیاری و غلبه احکام امکان .

پس چون تفصیل آن بیت که «وابثنتها مابی» تمام کرد، و تطشور خود را در اطوار محبت بیان فرمود، اکنون در این چند بیت آینده از زبان معشوق، قدح این دعاوی می کند، و معایب مخفی و آفات پوشیده را بجهت ارشاد برمی شمارد .

فقال: هوى غيري قصدت، ودونه اقا      تكصدت عمياً ، عن سواء محبتي ا

دون هیمنای، بمعنی عند. والاقتصاد: الأخذ بالقصد، وهو الوسط بین الافراط والتفريط. والمحبة: جادة الطريق .

می گوید: که بعد از این همه دعوئیهای تحقق بعشق که کردم و سوگندها که بر آن خوردم، حضرت معشوق آن جمله را بر من رک کرد، و گفت: که تو در این دعوی عشق حقیقی، و تحقق بحقیقت محبت من، صادق نیستی، و اگر چه اثر میلی و محبتی از تو سر برزده است، اما مقصد تو، در آن میل، چیزی دیگر است، و مقصود تو در آن محبت، غیر من کسی دیگر. و آن نفس تست که طالب وصول بحفظ و تمسکهای خود است، و از آن جهت در حجاب هستی خود مانده است، و اثر آن حجاب در چشم

→  
عرض نمود، صبح کردم در حالی که مرض نزد من بهتر است از صحت و فقر خوش ترست از غنی و... امام فرمود ما اهل البيت لسنا كذلك، ما می پسندیم آنچه را که دوست پسندد، می خواهیم آنچه را که او بخواند، فقر خواهد یا ثروت، راحت خواهد، یا غیر آن -- عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد - .

۱ - الاقتصاد: ضد الإسراف. عمياً: الأعمى. سواء طریقتی: طریقتی المستقیمة .



بصیرت تو سرایت کرده تا از راه راست عشق من که فنای حقیقی است نایبنا گشته ، بلکه خود، بحکم آن حجاب، هنوز چشم تو باز نشده است ، و نایبناى مادرزادى ، و بسبب این نایبناى ، در این حال، در میانه راه عشق من، و آن میل تست بسوی نفس و حظوظ خودت، از سیر باز ایستاده‌ئى و از او تجاوز نمی توانی کرد، زیرا که عشق را طرف افراطی، و طرف تفریطی، و میانه‌ئى هست . اما طرف تفریطش، عدم تصرف و تمکّن عشق است از ازاله حظوظ و اوصاف و مرادات نفس بالکلیّة که احکام مابۀ الامتیازند ، و این مجرد تمنائی بیش نیست .

و اما طرف افراطش، کمال تمکّن عشق است در ولایت هستی مجازی عاشق ، و افنای او بالکلیّة ، ذاتاً و صفاتاً ، حتى عن نظره و التفاته الی نفسه، بل عن نظره الی المعشوق بل عن العشق ایضاً . وهی الّتی تُسمّیها : الحیرة العظمی ، المضاف الی اکابر الّکابر .

و اما میانه اش آنست که، عشق در نهاد عاشق تصرف کند، تا عاشق بفنای اوصافِ خود تن در دهد، لیکن بفنای اوصافی که مانع باشند از وصول بحضرت معشوق و حایل شوند میان عاشق و میان لذت نفس او از معشوق ، و حینئذ، تعلق عشق بتحصیل آن لذتِ نفس باشد، نه بحضرت ذات معشوق، و عاشق بسبب آن پوششِ مذکور پندارد که متعلق میل و محبت او، حضرت معشوق است، و همه جنگها و عتابهای عشاق با معشوقان، بنابراین پندار است از این مقام مذکور، و این پندار است که او را از راه راست و جاده روشن عشق حقیقی نایبنا کرده است، و در میانه راه عشق نزد تعلق و میل بغیر معشوق حقیقی که لذت نفس است ، باز داشته، و اقتصاد و مراعاتِ وسط در همه چیزی مطلوبست و پسندیده و افراط ناپسندیده، الا در طلب معشوق و عشق، بلکه افراط در او از شرایطِ بزرگست . پس معلوم شد که تو عاشقِ غیر منی نه عاشق من .

و غرک، حتی قلت ما قلت ، لا بساً به شین مین لبس نفس تمتت

الشين : العيب . والمين : الكذب .

می گوید : که بحکم آنکه این نفس تو درمیانه راه عشق بتمناهایِ خودش از حقیقت عشق و غایت او درپوشش و حجابست و می پندارد :

«کین کار بآرزو همی آید راست»

اکنون این پندار و محجوبی و پوشش نفس از غایت عشق مر نفس ترا بفریفت ، و غیر حق را بصورت حق بر نظر تو جلوه کرد، و خودش را بتو در صورت من که معشوقم باز نمود ، تا گفתי آنچه گفתי از دعاوی مذکور، و بآنچه گفתי از دعویها و سخنهاى مزوق و تقریرهای نامحقق، و نشان دادن از خصایص عشق مطلق، این عیب دروغ خود را که دعوی صدقست در سلوک راه عشق حقیقی، می پوشانی، و خود را باین دروغ از نهایت عشق محجوب می گردانی .

وفى انفس الأوطار اَمسیتَ طامعاً  
بنفسٍ تعَدتَ طورها ، فتَعَدتَ  
تعَدتَ الأول، بمعنى جاوزت، والثانى بمعنى ظلمت و جازت. والأوطار، جمع وطر، وهو : الحاجة . والطور : الحد، ومنه ماورد فى الأثر «رحم الله امرءً عرف قدره ولم يتعد طوره» ای لم يتجاوز حده .

می گوید : که چون نفس تو هنوز در میان راه عشق با حظوظ و تمناهایِ خودش ایستاده است، یکقدم از خود و هوایِ خودش پیش نانهاده، بقول زور و دعوی دروغ نحقق بعشق حقیقی پیش آمده است، و باین واسطه در عشق از حد و غایتی که بفعل و قدم بآنجا واقفست، بنظر و دعوی و دم مجاوزت کرده، و باین مجاوزت بر خودش ظلم کرده است . پس تو بچنین نفسی که باین رذایلِ دعوی بدروغ و ظلم محجوبی گرفتار است، طامع گشته ئی در نفیس ترین حاجتها و امیدها ، و آن عشق حقیقی و وصل منست، بین که حال و حاصل تو چه باشد .

۱ - هذه الرواية مروية عن علي بن ابيطالب - عليهما السلام - ومذكورة فى كتب اصحابنا الامامية - كثرهم الله - .

وکیف بجبّی ، وهو احسن خَلَّةٍ ، تفوز بدعوی ، وهي اقبح خَلَّةٍ<sup>۱</sup>

الخلَّة بالفتح : الخصلة . والباء فی قوله : جببّی ، متعلق بقوله : تفوز .

می گوید : که دعوی آنگاه که راست باشد، زشت ترین و بدترین خصلتی است ، زیرا که موهِم بتکبّر و عجب است بل از لوازم ایشان، و تکبّر مستلزم بغض حق است، كما ورد فی الحدیث : «انّ من الخیلاء ما یبغض الله» و عجب موجب هلاکت . قال علیه السلام : «ثلاث مهلكات، هوی متبّع، وشح مطاع» ، و اعجاب المرء بنفسه « فکیف که دعوی دروغ باشد، پس اکنون تو که دعوی تحقّق بعشق حقیقی من می کنی، و بسبب آنکه نفس تو بتمنّای خودش از حق و حقیقت محجوبست، عشق غیر مرا که حظوظ خودستش ، بصورت عشق حقیقی من بر تو جلوه می کند ، و تو بآن خداع او فریفته می شوی، و بردعوی دروغ تحقّق بعشق حقیقی من اقدام می نمائی، باین دعوی که زشت ترین خصله نیست چگونه ظفر توانی یافت برعشق حقیقی من که معشوقم ، و این عشق من کاملترین و نیکوترین عشقی است .

وَإِنَّ السُّهْمَ مِنَ الْكَمِّ عَنْ مَرَادِهِ سَهَا، عَمَهَا، لَكِنْ أَمَا نِيكَ غَرَّتْ<sup>۲</sup>

السُّهْمَا : الكواكب الخفی الذی عند بنات النعش الكبرى، وهو الذی یمتنحن حدّه البصر برؤیته لغایة خفائه وصغره . والاکمه : الذی یولد اعمی . وسها : غفل . والعمه (بالهاء الاصلیة وتحريك المیم) هو : التحیث والتردد .

می گوید : که اگر نابینای مادرزاد تمنّای دیدن کواکب سها کند که بینایان اصلی روشنی چشم خود را بدیدن او، می آزمایند، او از کجا باشد، و آن مراد دیدن سها از کجا ؟ اما مسکین نابینا چکند ، چون از جهت جهل و حیرت در بلندی قدر و خفای سها، از قصور خود غافل و جاهل مانده است . همچنین تو نیز که دعوی عشق و تمنّای

۱ - الخَلَّة (بالضم): المحبّة والصدّاقة، (وبالفتح) الخصلة .

۲ - حظها: نصیبها. ما تخطت: ما تجاوزت .

وصل ما می کنی، با غایت پستی و تقیید بهستی خودت از کجا، و عشق و وصل ما با کمال عظمت و رفعت قدر، از کجا. اما آرزوها و تمنّاهای حظوظ خودت ترا می فریبد، و براین دعوی می دارد

فَقَمْتُ مَقَاماً حِطَّ قَدْرُكَ دُونَهُ ، عَلِيَّ قَدَمٍ ، عَنِ حِظِّهَا ، مَا تَخَطَّتْ ۱

پس اکنون تو باین دعوی و تمنّا و طلب و طمع در مقامی ایستاده‌ئی که اندازه تو بسبب تقیید بحظوظ خودت فرود وزیر آن مقام، افکنده است و آنگاه بر قدمی ایستاده که از گام خود یک گام بیشتر نهاده است .

و رَمَتْ مَرَاماً ، دُونَهُ كَمْ تَطَاوَلَتْ ، بِاعْتَاقِهَا ، قَوْمٌ ۲ " اِيهِ ، فَجَدَّتْ

الْجَدُّ : الْقَطْعُ ، وَمَنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى : عِطَاءٌ غَيْرُ مَجْذُودٍ ، اِيْ غَيْرِ مَقْطُوعٍ .

یعنی در آن مقام، مطلبی طلبیده‌ئی که جماعت بسیار بنزد آن مطلع عالی که وصل حقیقی است، بدستاویز علم و عمل و جاه و مال گردنهای طمع دراز کردند، و خود را سزاوار آن دانستند، و چون شمشیرِ عظمت و بی نیازی، از نیام عزت بدست «وما قدروا الله حق قدره» بیرون کشیدند، آنهمه گردنهای طمع بیکبار بریده شد، و در خالکِ خواری «لن<sup>۳</sup> ترانی و سبحانک؛ تُبَّتْ اليك» افتاد .

أَتَيْتَ بَيُوتًا لَمْ تَنْكَلْ مِنْ ظُهُورِهَا ، وَابْوَابُهَا ، عَنْ قَرَعِ مِثْلِكَ ، سَكَّدَتْ ۵

می گوید : که راه بیارگاه عشق و وصل حضرت ما، جز نیستی و فنا ی حقیقی نیست، و خانهای اسما و صفات حضرت ما که مراتب وصل حقیقیند، با آشیانه‌های وجود مقیّد مجازی، و اسما و صفات مستعار امتیازی تو، پشتاپشت افتاده اند، - من جهة القدم والحدوث- پس تا يك سرموی از هستی مقیّد تو و اضافت اسما و صفات از قول

۱ - وفي بعض النسخ : السّهي ، مع الياء دون الالف .

۳ - س ۷، ی ۱۳۹ .

۲ - س ۶، ی ۹۱ .

۵ - ظهورها: اراد بها سطوحها .

۴ - س ۷، ی ۱۴۰ .

و فعل و علم و عمل و غیر آن، بخودی خودت در تو باقی و ثابتست، و تو در بند آنی که آن را وسیلت وصول بجناب وصل ما سازی، چنانست که می خواهی که در خانه های مراتب وصل حضرت ما، از راه پشت و بام در آئی، و هرگز کس را این میسر نشود، و از این راه بی راهی بقای این هستی و آگاهی مضاف بتو که پشت و بام این خانه هاست، هیچکس باین خانه های مراتب وصل ما نرسیده است و نتواند رسید. چه اطراف این بارگاه از باروی عزت «انَّ العزَّةَ لله جمیعا» و سَدِّ محکم «ولیس البَرُّ بآن تاتوا البیوت من ظهورها، ولكنَّ البَرَّ ۲ من اتَّقی، و اتوا البیوت من ابوابها» حصنی عظیم منیع دارد، و باز درهای آن خانه های اسماء و صفات که مراتب وصل ما اند و آن درهای محض فنا و محو آثار و حظوظ است، بالکلّیة از کوفتن چون توئی که هنوز از سر حظوظ خود بر نخاسته ئی، ولذتِ وصال ما بقیستی از هستی خود می طلبی، چنان بسته است که هرگز باین کوفتن تو گشاده نشود. - والله المرشد الی الصواب خ ل - .

و بین یدى نَجواك قدمتَ زخرفاً ، ترومُ به عَزّاً ، مرامیه عَزَّتْ ۳  
النجوی: السَّر. والزخرف: الزینة المصوّهة، والمرمی: المقصد .

و درپیش این سرّ تمنّای وصال و طلب اتصال که در این نفس تو پنهان است، از این دعاوی و سخنان آراسته مسموده بی اصل پیش آوردی، و بآن سخنان مزوق و دعاوی مزخرف، چیزی می طلبی از وصل حضرت ما، که غایات آن سخت عزیز و نایافت است، و هیچ غیر را اصلاً و رأساً، بآن راه نیست .

وجئت بوجه ایض ، غیر مسقطٍ لجاهک فی دارِکَ ، خاطبِ صَفوتی

۲ - س ۲، ی ۱۸۵ .

۱ - س ۱۰، ی ۶۶ .

۳ - النجوی: المناجات، السَّر. الزخرف: الذهب. مرامیه: مطالبه، الواحد، مرمی.

عزت: امتنعت .

۴ - یعنی طائب وصل ما باید بکلی از خود بگذرد و بنیان وجود مجازی خود را خراب نماید و امانت را باهل آن رد نماید .

صفوة الشيء : خالصه، وهى بالهاء ، ترد بالحرکات الثلاث ، وبغير الهاء لم ترد الا مفتوحاً .

یعنی : درحالی طالب وخطب عروس خلوص وصال حضرت ما آمده‌ئی که نظرت جز بر خود و آرایش خودت نیست، بسپیدروئی علوم واحوال و اخلاق واعمال در دین و دنیا و آخرت و اولی، و این آرایش خودت را باین سپیدروئی مذکور در هر دو سرای دنیا و آخرت، کابین و وسیلت وصول باین عروس وصال ما، پنداشته‌ئی، و مر این جاه و منزلت را که باین سپیدروئی ترا حاصلست و حجاب و حایل عظیمست میان تو و مطلوبت، از خودت نا انداخته و از پیش بر نا گرفته و بسپاهروئی «الفقر سواد الوجه فی الدارین» که رکن اعظم و شرط معظم است، تحقق نایافته بخطبه این عروس گران کابین، برخاسته‌ئی، بنگر تا فزیب تو جز حرمان دیگر چه باشد .

ولو كنت بی من نَقْطَةُ الباءِ خَفْضَةً، رَفِعْتَ الی مالِمٍ تَنلُهُ بِحِیةٍ۱

بحیث تری ان لا تری ما عَدَدَتْهُ ، وانّ الذی اَعَدَدْتَهُ غَیْرَ عَدَّةٍ۲

و اگر چنانکه در اتصال و قرب بحضرت من که معشوقم، یا بمدد من و در ضمن فعل و صفت ابقای من در تحقق بمراتب فقر و نیستی، از نقطه حرف با، که در لفظ «بی» است، خفزه‌ئی بودی، که وجود تو جز در ضمن یاء اضافه که صورت صفت و فعل منست و علت معلومیست و مفعولیست تست، هیچ نبودی، چنانکه بعد از این تحقق بقاء، بتحقیق ببقای من مرتفع و بلند پایه گشتی، تا بجائی که تو بحیله و جهد مضاف بخودی خودت اصلاً بآنجا نتوانستی رسید، و آن بآنجاست که حضرت «بی بیصر، و بی یعقل» است . و آنگاه در آن حضرت بقوت «بی یعقل، و بی بیصر» خودی خودت را عدم محض دیده‌ئی، و دانسته‌ئی بی هیچ حکمی و صفتی و فعلی، خوار و بی اعتبار، و از آن سیر و سلوک و

۱ - قوله: خفضة، اراد كسرة، على استعارة اسم الإعراب لاسم البناء .

۲ - اعدده: هیاته. غیر عده: ای لیس مما یعد لوقت الحاجة .

علم و عمل که نام بردی و آن را از جهت تحقق بعشق و وصل ما آماده کردی و وسیلت شمردی، هیچ با حقیقتِ خودت در حضرتِ علمِ ما - همراه ندیده‌ئی، و آن جمله را آلت و عُدّتِ وصولِ بحضرت وصل ما - نیافته‌ئی، چه آن جمله علم و عمل و کشف و سیر را، فروع و تنایج وجود مضاف دیده‌ئی، که موسوم است بداغ حدوث و خلقت، و بحکم عدم مناسبتِ مُحَدَث با قدیم و مقیّد با مطلق چون آن همه علم و عمل و سیر و کشف و آداب و اخلاق، بسطواتِ قهر «کل شیء<sup>۱</sup> هالک» مقهور و مستهلک در نظر تو آمدی، لاجرم هیچ از آن جمله را عُدّت و وسیلتِ وصول بجنابِ قدم عشق و وصلِ ما - ندیده‌ئی، و آن زمان، و ردّ حالِ تو به «سبحان من لا یوصل الیه الا به» مناسب بودی.

بیاید دانست که - الف - در کتابت صورت وجود و نفس مطلق ذات حق است که مثالش در این نسخهٔ انسانی، صورت نفس انسان است، که از باطنِ قلب، منبعث می‌شود بی اعتبار تعیشی و تقیّودی در مراتب و مخارج حروف، و از آن جهت که - همزه - است متعیّن در اول مراتبِ مخارج در ظاهر کتابت صورت مبدئیّت است بتوجه ایجاد، و لهذا در نطق که ایجاد و اظهار کلامت، ابتدا جز - همزه - نمی‌توان کرد، و به - الف - ابتدا کردن ممکن نیست، و - الف - چون صورتِ نَفَسِ مطلق است، لاجرم در جملهٔ حروف ساری است، و هیچ حرفی بی او نیست، و اصل همه حروف اوست. و اما - ب - صورت وجودِ ظاهر متعیّن مضافست در عالم شهادت، که آن وجود مضاف مثبتِ تعدّد و محققِ اثنییّت حقیقی است، و لهذا دلالت بردوئی می‌کند، و نقطهٔ - با - که مثبت و معیّن بائیتِ باست، صورت حقیقی است که مقتضی تعیّن و اضافت وجود است ببنده - بما تقتضیه حقیقة العبودة والعبودیة -، چنانکه شیخ اکمل محیی‌الدین - رضی الله عنه - فرموده است که: «بالباء ظهر الوجود» ای بالمتعین ظهر المطلق «وبالنقطة تمییز العابد من المعبود» یعنی بمقتضی حقیقة العبودة، و بان

ماهیه العبد غیر وجوده .

و شبلی فرمود - رضی الله عنه - : «انا النقطة التي تحت الباء» یعنی : حقیقتی لا یقتضی غیر العبودیة ، و لیست هی من نفسها الا عدم ، و ما لها ظهور و لا وجود الا فی ضمن الباء .

و شیخ ابو مدین - رضی الله عنه - فرمود : «ما رأیت شیئاً الا ورأیت الباء علیه مکتوبة» یعنی التعیّن و الاضافة و العبودیة بالنقطة ، و القیام بالالف و سرایتیه فیہ . و لهذا خفض لازم با است - حیث لم ترد الا خافظاً و مخفوظاً - ، و لزوم خافضیتش از جهت شکل و صورت و حقیقت با است لفاعلیة الوجود ، زیرا که صورت - ب - عین - الف - است ، و لیکن در مرتبه دیگر نقطه حقیقت و عبودیت او بر او طاری شده است ، و بآن نقطه از الف متمیّز گشته و شکلش از ارتفاع و اتصاف و استقامت ، با طراح و انخفاض مُغیّر و مبدل شده ، پس از این جهت لزوم مخفوضیش بسبب نقطه نیست که صورت معلومیّت بنده و اضافت وجود است بدو - بما تقتضیه العبودة و العبودیة - که انفعال از خصایص اوست ، و چون با صورت وجود مضافست ببنده اول حقیقی ، لاجرم آلت ظهور و موجب الصاق و سبب تعدیه آمد ؛ هم در کلام الهی و هم در کلام انسانی .

و اما حرف - ی - که صورت فعل کامل وحدانی است که ساری و باطن هر فعلی است که بهر فاعلی مضاف می نماید و بسبب ظهور اثرش در ثانی مرتبه دلیلست بر عشره که ظهور واحد است در ثانی مرتبه بصورت کمال تفصیل ، و - وی - اعنی یا حرف علت از آن جهتست که فعل علت ظهور و تحقق مفعولاتست ، و - الف - علت تحقق صفت ، و - واو - علت تحقق فعل .

پس می گوید : که اگر تو در بحر فقر و فنا ی خودی خودت غرق گشته ای ، همچون آن خفصه که در زیر نقطه بای - بی - است ، که اورا ، لنفسها و من ذاتها ، هیچ ظهوری و حکمی و قیامی و وصفی نیست مگر در ضمن حرف - با - یا در ضمن - یای - اضافت ، چه آن خفصه که حرکتی است ، غیر نسبتی از نسب حرف با یا ، از نسب یای اضافه نیست ،



وجمله نسب - لأنفسها - عدمند، وتحقق وثبوت ایشان جز در ضمن منسوب و منسوب " الیه نیست، چنانکه از قید و حصر مراتب و احکام حدوث و امتیاز ایشان باز رسته، چنان بوده‌ئی که شیخ ابو عبدالله قرشی، نشان داده است، «الفقیر من ینکون مع الله الآن کهو فی الأزل» و آنگاه بزوال احکام امتیاز که مثبت حکم محبت است در کنف یای - بی - جای یافته‌ئی، چنانکه عین این یای «بی» عین بصر و سماع و عقل تو شدی تا بحقیقت «بی بصر، و بی بعقل» مرتفع شده‌ئی بترقی از حسیض و تنگنای حدوث مراتب، باوج فضای قدم علم، که آنجا کس را بجهد و حیلله جای نیست، و آنجا بآن نظر جمله توابع و لوازم حدوث را از سیر و سلوک و علم و عمل و آداب و اخلاق و غیر آن که برشردی، شایستگی آن ندیده‌ئی که آلت و عدت و سبب و موجب وصول و تحقق بحضرت قدم و بقای حقیقی شوند، لعدم المناسبه، و وصول خودت را بحضرت ما هم بما و مزید هدایت اختصاصی ما - یافته‌ئی، بحکم «والذین اهتدوا زادهم هدی و آتاهم تقواهم» ای عن کل ما به الممایزة و المغایرة من الآفاق و انفسهم و عینهم . والله المرشد .

و نهج سبیلی واضح لمن اهتدی و لكنها الأهواء عمّت ، فاعمت<sup>۲</sup> الضمیر فی قوله : و لكنّها، یرجع الی الحال و القصّة . و یروی : و لكنّما ... ، و علی هذا ینکون ما کافّة، ینمع «لکن» عن العمل، و بعده مبتداء و خبر .

و جاده راه وصول بحضرت من که محبوب حقیقیم، سخت پیدا و روشن است، و آن دو قدم بیش نیست، یکی گام بر خودی و صفات خود بر نهادن، و دوم قدم در بهشت قرب حضرت ما - بر نهادن، کما قال الله - تعالی - : «وامّا من خاف مقام ربّه، و نهی النفس عن الهوی، فان الجنة<sup>۳</sup> هی المآوی» .

و این راه بر کسی روشنست که در اصل فطرت، سبب اصابت نور اختصاصی «فمن

۱ - س ۷۴، ی ۱۹ .

۲ - النهج: الطريق الواضح. الأهواء (الواحد هوی): میل النفس. و فی نسخه م: و لكنّما.

۳ - س ۷۹، ی ۴۱ .

اصابه من ذلك النور اهتدی» بدرجه و مقام ایمان و اسلام راه یافته باشد، ولیکن این هواها و خواستهای نفس است که بحکم تلبش باحکام مراتب بر نفس طاری شده است، و همگی ظاهر و باطن او را عام فرا گرفته و این راه راست فنا و ترک مرادات را بر او پوشانیده و ناپیدا گردانیده .

یعنی : چون وجود فیض از جهت کمال ظهور و اظهار برجمله مراتب استیداع و استقرار مرور کرد، و از سرحد عالم ارواح، متنازلاً، از افلاک و عناصر و مولدات تجاوز نموده، باین صورت عنصری انسانی که نهایت نزول است ظاهر گشت، از هر مرتبه‌ئی و مقامی و منزلی، بخاصیتی و صفتی و حکمی منسب شد، و آن اوصاف و خواص عارضی که آثار اوصاف و خواص و احکام مراتب و مقامات و منازل مذکورند، با اوصاف اصلی ذاتی او آمیخته شدند، چنانکه حکم تمیز مرتفع شد، و هر صفتی و خاصیتی از آن صفات و خواص عارضی مذکور مستلزم میلی و هوایی و تعلقی و تقیدی گشت عام مر آن فیض وجودی متعین را، و طریق رجوع او را که اعراض است از اعراض و اغراض و هواها، و احکام مراتب بروی پوشیده گردانید .

پس اگر از حکم آن میل ذاتی و حرکت حسی بسوی رجوع و لحوق باصل و حضرت جمع که از لوازم اصلی آن فیض وجودی است، بی غلبه حکم عایقی ذاتی امکانی که هم از اصل با وی همراه بوده باشد، و اهتدای صحیح عبارت از آن عدم عایق و مانع ذاتی امکانی است چیزی از آن سر وجودی و لطیفه انسانی سر برزند تا قدم انابت در راه ارادت نهد، بواسطه ملازمت شریعت و طریقت، بروفق ارشاد مرشدی صاحب بصیرت، بریاضات و قطع تعلقات پیاپی همّت و عزیمت درست و قوت صدق و اخلاص تمام، طریق رجوع، سپردن گیرد، در هر منزلی و مقامی از مقامات طریق، چون توبه، و ارادت، و انابت، و محاسبت، و مراقبت، و مجاهدت، و ورع، و تقوی، و زهد و توابع و احوال و لوازم، جمله آن احکام و اوصاف و خواص عارضی مذکور که در هر مرتبه‌ئی و منزلی و مقامی از افلاک و تشکلات و اتصالات ایشان و از عناصر و

مولدات، بروى طارى شده بود زوال مى پذيرد، و حکم آن اهواء و تعلقات مرتفع مى شود، و اما بشرطى که حکم آن عايق و مانع امکانى از اصل بر حقيقت او غالب نبوده باشد، و در مرتبه اول حکم اهتدا که غلبه احکام و جوبست بر احکام امکان، ظاهر بوده، وليکن چون بنسبت با تو و عموم خلق نيز يا حکم اهتدا در اصل واقع نبوده است، يا اگر بوده است، احکام هواهاى عارضى، غالب آمده است و راه صدق و اخلاص و تحقق باين مقامات و منازل مذکور را تماماً بعزيمت درست و ثبات قدم، بر شما پوشانیده و از تحقيق سير و ادای حقوق هر مقامى و منزلى از اين منازل و مقامات مذکور که مقصود، بر آن موقوفست، مانع آمده، و غير مقصود را که نفس شماسست و حظوظ او در نظر شما، بصورت مقصود که حضرت معشوقى ماست، عرضه کرده، لاجرم، اين هواهاى نفس شماسست که حکمش عام و غالب گشته، و راه صحّت سير را بر شما پوشانیده، و الله المرشد.

وقد آن ان ابدى هواك، و من به ضناك، بماينفى ادعاك محبتى<sup>۱</sup>  
 يقال: آن لك ان تفعل كذا، يئين ايناً، اى حان و بلغ وقته، و هو مثل انى لك مقلوب منه، كذا نقله الجوهرى.

يعنى اکنون گاه آن آمد که عشق و معشوق ترا پيداکنم، و آن کس را که عشق وى سبب بيمارى و نزارى تست بر تو آشکاراکنم بياني که نفى دعوى تو کند که مى گوى که محبوب و معشوق تو منم، تا هم از خود، و هم از من و هم از خلق، شرمسار شوى، و بيش دعوى محال بى معنى نکنى.

حليف غرام أنت، لکن بنفسه، و ابقاك، و صفاً، منك بعض ادلتى<sup>۲</sup>  
 تو يار و پيمان دار عشقى، اعنى عشق ملازم تست، وليکن بر نفس خودت عاشقى نه

۱ - ضناك: مرضك. ادعاك: مسهل ادعاك.

۲ - حليف: معاهد. لکن بنفسه: اراد ان غرامه بنفسه. ادلتى: براهينى، الواحد دليل.

بر ما، و مطلوب و معشوق تو نفس و حظوظ تست نه حضرت قدس ما، و بعضی از دلایل من بر صدق این قضیه آنست که، تو وصفی از اوصاف خودت را باقی گذاشتی، ابقای آن وصف خودت از ما خواستی، و آن لذت وصال و نظر و بقیستی است که در آن بیت از ما خواستی که «هبی قبل یفنی الحب منی بقیة - اراک بها لی نظرة المتکنت» و آن بسبب آنست که هنوز در خامی بدایت عشقی، و روی تو در نفس و حظوظ نفس تست، و نمی دانی که تا یک سرموئی از نفس و حظوظ تو، بل از توئی مو، باقی باشد، ترا هیچ مناسبتی با حضرت قدس ما نتواند بود، چه میان حدوث و قدم مباینت و امتیاز ظاهر است، و محبت نفی مابه الامتیاز و المباینه است. پس محبت حضرت ما با توئی تو البته جمع نشود، و چون تو ابقای وصفی از اوصاف خود می کنی، بآن ابقای وصف خودی خود، بحقیقت نفی عشق ما می کنی از خودت.

فلم تهونی مالم تکن فیّ فانیاً ، ولم تفن مالم تجتلی فیّ صورتی<sup>۱</sup>

پس عاشق حضرت ما نتوانی بود تا بکلی در راه ما از خودی و اوصاف خود، فانی نشوی، و ترا تحقیق این فنا تماماً میسر نشود تا آنگاه که صورت من و عشق من در حقیقت تو پیدا نشود و غالب نیاید، زیرا که عشق حقیقی است که موحّد است و رابطه میان عاشق و معشوق، و منفی و مزیل مابه المایزة میان ایشان و مثبت مابه الشارکه والاتحاد بینهما . ولیکن فنا را که عبارت از استهلاك عاشق است در معشوق و عشق، سه مرتبه کلی است :

اول، فنای اوصاف و عوارض و تعلقات و تقیداتی است که در نزول وجود مضاف بعاشق، از حکم و اثر هر مرتبه و مقامی و منزلی ملک و فلکی و عنصری و غیر آن بر او طاری و عارض شده است. چنانکه پیش از این گفته شد، و طریق آن فنا بیان کرده آمد که سیر و سلوک و ترقی و تحقق است بمقامات و منازل و احوال، چون توبه و محاسبه

۱ - تجتلی: تنظر . و فی بعض النسخ: ولم تفن مالا تجتلی ...

و مراقبه و مجاهدت و اخلاص و تقوی و ورع و زهد و توابع آن .

وامّا مرتبه دوم فنا، استهلاک صفات اصلی عاشق سالک است و نفی اضافت افعال و اوصاف کرد و گفت و دید و شنید و غیر آن از خودش، و اضافت همگی افعال و اوصاف و احکام و آثار بحضرت معشوق ذوقاً و شهوداً، لا اعتقاداً و علماً . و این قسم از فنا، موقوفست بر تحقق بمقام توکل و احوال و توابع او، و بمقام رضا و لوازم و دقایق او .

وامّا مرتبه سوم فنا، استهلاک تعین و اضافت هستی است مطلقاً بحضرت معشوق، و غرقه شدن در بحر نیستی بالکلیه، ذاتاً و صفاتاً . و این قسم از فنا جز بآن طریق نتواند بود که عشق از حضرت اطلاق هستی حقیقی تجلّی مطلق وحدانی بر این هستی مجازی عاشق گمارد، تا صورت آن تجلّی در ذات عاشق ظاهر شود، و همگی او را فرو گیرد، و بقوت سطوت و سلطنت وحدت و اطلاق خودش مر آن هستی مقیّد مجازی عاشق را مفهور و مغلوب و فانی گرداند، بلکه حکم و اثر تقیّد و اضافت را از او نفی کند، و او را از او بستاند، و بخود باقی گرداند، و آوازه «کل شیء ا هالك» یعنی : الاضافات و التقیّدات «الا وجهه» و هو عین الوجود الظاهر و حقیقته، در افکند .

پس می گوید: که چون تحقق بعشق ما مشروطیت بشرط ازاله ما به الامتیاز، و جمله اوصاف و حظوظ تو احکام ما به الامتیازند، پس تا تو همه را در راه عشق ما فانی نگردانی، بمبادی تحقق بعشق ما نتوانی رسید، و ترا تحقق بجمله مراتب فنا و استهلاک توئی . تو بالکلیه آنگاه میسر شود که صورت تجلّی قدیم من در تو ظاهر شود، و تعین و اضافت هستی حادث را از تو بحکم «الحادث اذا قوبل بالقدیم لم یبق له اثر» زایل گرداند، پس اگر هیچ اثری از اضافت وجود و حضور و رؤیت تو نمانده باشد، فهو الکمال، والا، فریاد «انا الحق، و سبحانی» از نهادت بر آید، فصحّ قوله : «ولم تفن مالم تجتلی فیک صورتی» والله المرشد .

فَدَعِ عَنكَ دَعْوَى الْحَبِّ ، وَادْعِ لغيره فَوَادِكْ ، وَادْفَعْ عَنكَ غِيَّتَكَ بِاللَّتِي<sup>۱</sup>

پس ترا سر آن فناها و نامرادیها نیست ، و از عهدۀ آن نمی توانی بیرون آمدن ، لاجرم از خود دور کن و بگذار دعوی این محبت و عشق حقیقی مرا که یاد کردی ، و دل خودت را که هنوز از احکام میول و انحرافات تمام مخلص نشده است ، بسوی غیر این عشق حقیقی من دعوت کن ، اعنی بسوی طلب حظوظ و مرادات جزئی نفس خودت ، و این گمراهی خودت را که پندار عشق حقیقی است ، و توهم آنکه تو عاشق حضرت مائی ، از خودت دفع کن بچیزی که بهتر باشد و طریقی که احسن بُود . و آن ترکِ دعوی و تسلیم و خود را برکاری نادانستن است تا اگر از ترقی و تحلی بحلیۀ بقا و عشق ما محروم مائی ، باری از غوایل دعوی که مستلزم تراکم حُجُبِ مظلم و موجب قیود محکم است ، سالم مائی . و در این بیت حذفی است - اعتداداً بفهم السامع - و تضمین کرد آیتی از قرآن عزیز را که «ولا تستوی الحسنة ولا السيئة» ادفع<sup>۲</sup> بالتی هی احسن» ، و قوله : «هی احسن» را حذف کرده است .

و جانب جناب الوصل ، هیهات لم یکن ، وها انت حی ، ان تکُن صادقاً مت<sup>۳</sup> و در این حال که تو بخود و طلب حظوظ خودت زندهئی ، دور باش از طلب جناب وصل ما ، زنهار ، و چه دور است یافت وصل ما با بقای این زندگی و هستی مجازی تو ، و هرگز این جمع نیاید و این تمنا حاصل نشود ، و اگر چنانکه در این طلب صادقی ، بر مقتضای شریعت ما ، و امر صاحب تحقق باین مقام که گفته است و نشان داده که : «موتوا ، قبل ان تموتوا» از این زندگانی که بخود از جهت خود و حظوظ نفس خود زندهئی بیکبارگی بمیر ، و در این مراتب فنا که گفته شد سپر کن ، تا آنگاه که از فعل احیا و بقای ما بصفت حیات و بقای ما ترقی کنی ، و باین حیات و بقای ما زنده شوی ،

۱ - بالتی: ای بالَّتِي هی احسن، ای بالحسنى، و فی الکلام اکتفاء .

۲ - س ۴۱، ی ۳۴ .

۳ - جانبه: سار الی جنبه، متنحياً عنه. جناب: ناحية .

و آنگاه هم بما و نظر ما، از وصل ما برخوردار باشی و بعشق ما متحقق گردی .  
 هو الحبّ ، ان لم تقض لم تقض مئارباً من الحبّ فاختر ذاك، أو خل خلّتي  
 الحبّ بالضم ، اسم للمحبّة ، و بالكسر، اسم للحبيب، مثل خیدن و خدين . ولم  
 تقض الأول ای : لم تمت، من القضاء بمعنى الموت. و الثاني من قضاء المأرب ای : الحاجة .  
 و قوله : هو الحبّ ، فى محل خبر مبتداء محذوف، تقديره، هذا الذى تدعى التحقّق به،  
 هو الحب . و الباقي جملة شرطية .

یعنی : این چیزی که تو متصدی و متعرضی بتحقیق بحقیقت آن، این عشق و  
 محبت است نه چیزی که از سرِ هوس بحقیقت آن توان رسید، بلکه مقتضای این عشق  
 آنست که اگر از این حیات که تو بآن بخود و حظوظ خود زنده‌ئی بنمیری ، هیچ  
 حاجتی و امیدی از معشوق و وصل او روا نکنی. پس اکنون یا این مردن را اختیار کن  
 و جان خود را در کار کن، یا این دوستی و دعوی عشق ما را بگذار و دل از این میان  
 بردار . اکنون چون در این چند بیت از زبان معشوق، ذکر مراتب و شرایط و مقتضیات  
 عشق و تحقق بحقیقت محبت کرد، و از نقایص و آفات و پندارهایی که در عشق و سلوک  
 راه او بر سالك عاشق منظرّق می شود و سالك عاشق جز بارشاد بآنها راه نتواند برد ،  
 همه را يك بيك بر شمرد ، باز بزبان عاشقی تقرير تحقق ببعضی مقامات فنا می کند ، و  
 بیان فهم و قبول ارشاد معشوق می فرماید، و می گوید :

فَقَلْتُ لَهَا : رُوْحِي لَدَيْكَ ، وَ قَبْضُهَا إِلَيْكَ ، وَ مَالِيَّ أَنْ تَكُونَ بِقَبْضَتِي<sup>۱</sup>

پس من بدر جواب حضرت معشوق بطریق تصدیق او گفتم : که جان من بحکم  
 توجه کلتی - توجه الفرع الی الأصل ، و توجه الجزء الی الكل - بحضرت عنديت تست  
 که حضرت لوح المحفوظست و قبض وی در قبضه تصرف تست، چه هستی جز ترا نیست  
 و هستی بخشنده و ستاننده و جامع و مفترّق میان عدم و وجود، اولاً - و میان جان و تن،

۱ - اليك: ای مفوض اليك .

ثانياً - جز تو نیست، و من کیستم و چیستم؟ و مرا از خود جز عدم چیست؟ تا بان چیز جان من که وجودی است که هم تو بعدمی اضافه کرده‌ئی، و میان عدمی و وجودی جمع آورده، در قبضه من باشد، و عدمی، جمع و تفریق میان وجودی و عدمی چون توان کرد؟ پس چون بحکم «ان صلاتی و نسکی و محیای و مناتی لله رب العالمین<sup>۱</sup> لاشریک له» زندگی و مردگی و فنا و بقای من در قبضه قدرت و تصریف و تصرف تست، مردن مرا بمن چگونه حوالتمی فرمائی، غایه مافی الباب: آنچه وظیفه حال منست آن باشد که من مر این مردن و مفارقت مرادات و مآلوفات و تفریق میان جان و تن را که عموم خلق ناملائم می‌شمردند، من ناملایم نشرم، و الحاله هذه من باین حال متحققم.

وما انا بالشأنی الوفاة علی الهوی ، و شأنی و فاءاً تأبى سواه سجیّتی<sup>۲</sup>

الشانیء الاول هسو : السبغض، وهو مهسوز من شنتنه سناءً بالحركات الثلاث . و شنائاً بتحريك النون و تسكينها ، فأنأ شانیء . و انما ترك الهمز للضرورة . و الشانی من الشان، وهو : الأمر و الحال . و الوفاة اسم للموت ، و الوفاء : ضد العدره ، وهو مسدود ، و انما قصره لضرورة الشعر . و السجیة : الخلق و الطبیعة .

یعنی مقتضای حال من اکنون آنست که مفارقت این حیات را که بمن مضافست، و منشأ طلب حظوظ و مرادات منست، غیر ملایم نمی‌شمردم و دشمن نمی‌دارم، زیرا که این حیات مذکور خود را، عارضی و عاریتی می‌دانم و متیقنم که هر عاریتی و عارضی لابد مردود و زایل خواهد بود. پس من این مرگ را چرا دشمن دارم؟ و خصوصاً این که، عشق متصدی شده است که حقیقت مرا باصل و منشأ خودم که جنّت حقیقی است اعنی عالم سترغیب معانی و حضرت علم می‌رساند، و از این زحمت غریستان مراتب و کشاکش محنت این وجود و اوصاف و عوارض عاریتی ام باز می‌رهاند. پس اگر این

۱ - س ۶، ی ۱۶۳ .

۲ - قوله: «و شأنی و فاءاً...» فی بعض النسخ: و شأنی الوفاء، الشانی المبغض. الوفاة : الموت شأنی : عادتی . سجیّتی : طبیعتی .



مرگ این بار را از ما بردارد و راه را بر من نزدیک گرداند، حقیقت من، آن را چرا دشمن دارد، و فامالیم چرا شمرده، بلکه امر استعدادی اصلی من آنست که بالذات و الطبع، وفای آن عهد اولین کنم که در عالم معانی و حضرت علم با هر حقیقتی عهدی واقع شده بود که چون وجود بطریق امانت و عاریت، با و مضاف شود و در مراتب بهر حقیقتی پیدا شود، ایشان مر این امانت وجود را - با حکامه و اوصافه و عوارضه - بکلی بخود اضافه نکنند و از رد امانت و عاریت سر باز نزنند، و در آن امانت تصرف مالکانه که تصرف مطلق است نکنند، بلکه در تصرفات تتبع امر و نهی و اجازت مالک حقیقی که حضرت جمعست، لازم شمرند و این اول عهد است از جهت ظهور در عالم ارواح و مثال.

و اما از برای ظهور در عالم حس، از برای رد امانت لطیفه روحانی عهد «الست برئکم» واقع شد «و لقد عهدنا الی آدم<sup>۲</sup> من قبل» اخبار از آن موثیق آمد، و هر چند بحکم پوشش که اثر کثرت مراتب بود، حجاب «فنیسی» طاری گشت، اما باز قوت استعداد و قابلیت بدست «فتاب علیه و هدی<sup>۳</sup>» آن حجاب را خرق کرد و تذکر و علم و وفای بعهد، ظاهر گشت، و این ساعت استعداد حقیقت من که خلق و طبیعت ذاتی او است، آن اقتضا می کند که بآن عهد وفا کنم و امانت را رد کنم تا بحدی که جمله حرکات و سکنات من که تصرفست در وجود، از من نه بحکم و ارادت من صادر می شود، بلکه متصرف شریعت و طریقت را می دارم، و فاعل حقیقی عشق را می دانم و خود را آلتی و واسطه می یابم، پس من باین حال، مرگ را چون دشمن دارم؟ بلکه آن را طالبم و دوست می دارم و سبب نیکنامی خود، آن را دانم که تصرف عشق، در من نافذ شود.

وما ذا عسی یقال سوی قضی      فلان هوی من لی بذا وهو بئغیسی

تقدیر البیت: ای شیء الذی یقال عسی عنّی، سوی الله مات فلان من العشق؟ من یوصلنی ویدلثنی ویضمن لی بهذا، وذلك غاية مرادی. فیکون ما مرفوع المحل بالابتداء مضافاً الی ذاء، بمعنی الذی. وعسی صلة، ویقال عنّی خبر عسی، وسوی استثناء من المفعول ای ای شیء یقال الا هذا، وهوی منصوب علی التسمیز او علی المفعول له .

یعنی اگر من در عشق بمیرم، مرا چرا خوش نیاید، وچه چیز باشد آنکه از من پس از من گفته شود جز آنکه، مگر گویند: فلانی از عشق بمرد و هلاک شد، و کیست که مرا بچنین گفتگویی پس از من دلالت کند، و مرا باینچنین دولتی و نیکنامی می که از من بماند که گویند از غایت عشق بمرد که رساند، و این غایت جستجوی و نهایت مراد وهمت منست .

اجل اجلی ارضی انقضاه صیابة ، ولا وصل، ان صحّت لحبک نسبتی  
 قوله : اجل، انما هو مثل نعم الا ان استعمال اجل فی التصدیق احسن، و استعمال  
 نعم فی جواب الاستفهام اجود، و الاجل مدّة الشیء .

یعنی آنچه گفتیم که من طالب آنم که در راه طلب و عشق تو جان در بازم و مردن را در عشق تو دوست می دارم نه دشمن، همچنین است، و من باین مردن راضیم، و اگر چه درجه وصل تو عظیم بلند است و من بآن نتوانم رسید، اما باری نسبت من بعشق تو درست شود، و این هم مرتبه می سخت عالی است .

وان لم افتر حقاً الیک بنسبةٍ لعزتها ، حسبی افتخاراً یتهمه  
 و اگر نیز بطریق حقیقت و تحقیق بر اتساب بجناب عشق تو ظفر نیابم، از جهت بلندی قدر و نایافت آن نسبت است، چه میان قدیم و محدث و وجود و عدم و بلند و پست، مابین ثابتست، و نسبت حقیقی بعید بل ممتنع . اما در آنکه قیام محدث و بقای او بوجود قدیم و ابقای او است - و قیام و ثبات این عدم که معلومست بعلم او -، توهم و تهمت ارتباطی هست میان فرع و اصل و عالم و معلوم؛ و این ارتباط موهم است بمیل

فرع بسوى لحوق باصل. پس مرا اين تهمت و توهشم اندك ارتباط و ميلی ، موجب افتخار عظيم است ، و اين افتخار مرا پسنده و تمام است، و سزا و جای آنست که من از جهت اين افتخار جان در بازم اگر چه مناسبت و اتساع حقيقي میان ما متعذر باشد .

ودون اتهامی ان قضیت اسی<sup>۱</sup> فما اسات بنفس<sup>۲</sup> ، بالشهادة ، سترت<sup>۱</sup>

و اگر پیش از آنکه این تهمت تمام محقق شود، در اثنای طلب این تحقق، با اتهام مذکور علی التحقیق من بشمشیر غم از جهت اندوه نیافت کشته شوم و بمیرم ، تو که حضرت معشوقی هیچ بدی نکرده باشی در حق نفسی که بدرجه شهادت شادمان گشته باشد ، زیرا که اگر کسی از جهت طلب و تخلیص مال دنیوی که اخس<sup>۳</sup> و انزل و سائلست کشته می شود شهید می باشد ، بحکم «من قتل دون ماله فهو شهید» اگر من از برای تحقیق و یافت این تهمت که وسیلت نیکنامی ابدی منست، پیش از رسیدن بوی بشمشیر اندوه نامرادی کشته شوم، بشهادت من اولیتر باشم، و چون این شهادت سبب حیات و بقای جاودانی است، لاجرم تو برسانیدن نفس من باین درجه عالی نیکی کرده باشی نه بدی.

ولی منك كاف ان هدرت دمی، ولم اعقد شهيداً علم<sup>۴</sup> داعی منیته

هدر الدم يهدر، بطل لازم ، و اهدر ا بطل و اباح ، ماجاء فی الثلاثی الا لازماً ، وقد عداه فی البيت . و المنیة: الموت، مأخوذة من المنا بالقصر وهو القدر، قال الشاعر: «دریت<sup>۵</sup> ولا ادری منا الحدثان» و منی له : ای قدر . قال الشاعر: «حتى یلاقی ما یمتی لك المانی» ای ما یقدر لك القادر المقدر . ولما كان الموت مقدرأ ، و لا بد منه، قيل له : المنیة، و جمعها منایا . و المنیة اسم لما تتمناه النفس و تقدر وقوعه عندها . و فاعل كاف، علم داعی منیته .

یعنی : اگر نیز تو که معشوقی ، باندوه و حرمان خون مرا مباح گردانی ، و من بسبب بی استعدادی در زمره شهدا شمرده نشوم و بدرجه شهادت نرسم ، مرا از تو این بسنده است که تو می دانی و من نیز می دانم که خواننده من بمرگ کیست ، و موجب

۱ - اتهامی: تهمتی. اسی: حزناً. الشهادة: الإستشهاد، وهو الموت فی سبیل الحق .

هلاک من چیست؟ آخر تو و من می دانیم که در راه جستجوی تو کشته می شوم، مرا این علم تو با نکه در راه تو کشته می شوم بسنده است، پس جان من در این معرض چه ارزد.

ولم تسو روحی وصالک بذلتها لادی لبون بین صون و بذلة

و جان من بنزدیک من در مقابله طلب وصال تو بعد از این علم مذکور، بخشیدن و فدا کردنش نمی ارزد، زیرا که در نفس امر عقلاً و عرفاً فرق میان نگاه داشتن و میان بخشیدن ثابت و واقعست، و این فرق از آن جهتست که بخشیدن و نگاه داشتن بچیزی مضاف می شوند که او را اندک مایه خطری و قیمتی باشد، چنانکه مثلاً اگر کسی گوید، که درمی یا فلسی بیکم بخشیدم و بدیگری نبخشیدم، چون آن درم و فلس اندک مایه خطری و قیمتی دارند، میان بخشیدن و منع کردن ایشان فرقی هست و این سخن درست و مستقیم است، اما هرگز هیچ عاقلی نگوید: که من ذره ای خاک یا تار پشم بفلانی بخشیدم یا منع کردم، چون آنرا خطری نیست سخن مستقیم نیست، پس چون میان بخشیدن و نابخشیدن عقلاً و عرفاً فرقی هست بنسبت با چیزی که او را خطری باشد و جان من بنزد من هیچ خطر و قیمت ندارد، لاجرم در مقابله وصل تو که اعلیٰ المراتب و اعلیٰ المطالب است، این روح من که هیچ خطری و قیمتی ندارد بخشیدن و نابخشیدن و فدا کردن و نگاه داشتنش یکسان باشد، و در آن معرض خود نیاید و بان نیززد، پس چون حال بر این منوال باشد مرا از کشتن و مردن چه باک باشد.

واتی، الی التهید بالموت، راکن، و من هواله ارکان غیریه هت

یقال: رکن الیه بالکسر یرکن بالفتح رکوناً فهو راکن: ای مال، و منه قوله - تعالیٰ -:

«ولا ترکونوا الی الذین ظلموا» وهددت البناء اهده هداً: کسرته و وضعته.

۱ - تسو: من قولنا، هذا المتاع يسوی دیناراً مثلاً. البون: البعد. البذلة: الإسم من الابتذال، وهو من نحو قولهم، ابتدلت الثوب مثلاً إذا لبسته فی مواقع العمل و اوقات الفعل.

يعنى هرچند از ترس مرگ همه جوانب اعضاى غير من خراب و شكسته و مضطرب مى شود، من باري بى هيچ شكى بسوى بيم دادن بمرگ مايلم و خواهان آنم، تا باشد كه از اين حيات فانى بى اصل كه مقتضى كشاكش حظوظ و مرادات و تطلع بغير واحكام غيريت و امتياز است، بازهرم و بان رستگارى، مستعداً اميدوارى شوم .

ولم تعسفى بالقتل نفسى بل لها به تسعفى، ان انت اتلفت متهجتى

العسف : الاخذ على غير الطريق، واسعفت الرجل بحاجته اذا قضيتها له. والمهجة : الدم، وقيل : دم القلب خاصة، وتستعمل فى الروح ايضاً .

يعنى بکشتن من بر من ظلمى و جورى نمى كنى اگر مرا بکشى، بلکه حاجت مرا روا مى گردانى، اگر چنانكه اين جان مرا و آنچه سبب اين حيات فانى منست تلف و ناپيز مى كنى، چه باين تلف كردن و كشتن من مرا بمقصود من مى رسانی، و از ننگ و عارم باز مى رهانى .

فان صح هذا الفال منك رفعتنى واعليت مقدارى واعليت قيمتى

پس اگر چنانكه اين فال كه زدم، كه كشتن و تلف كردن جان من از تو حاصل مى آيد، و مرا از من تو فانى گردانى درست و واقع شود، حينئذ، بحكم «ولا تحسبن» الذين قتلوا فى سبيل الله امواتاً، بل احياء<sup>۲</sup> عند ربهم» مرا بحيات جاودانى و حضور بحضرت عنديت خودت مرتفع مى گردانى، و بحكم «من كان لله، كان الله له» قيمت مرا عظيم و گرانباه مى كنى .

وها انا مستدع قضاك وما به رضاك، ولا اختارت تأخير مدتى<sup>۳</sup>

واينك من خواهان حكم و فرمان توام در كشتن و هرچه رضاي تو بان متعلق باشد از رفع عادات و ترك مرادات و قطع حظوظ و مآلوفات و حصول جمله انواع و اسباب

۱ - فى اكثر النسخ القصيدة : القال بمعنى القول ، بدل الفال .

۲ - س ۳، ي ۱۶۳ .

۳ - مستدع : اى طالب قضاك : حكمك .

هلاک و فنا و نزول جمیع اصناف بلا و عنا، چه: «مقصود من از جهان رضای تو بئود  
 - و رخود همه در کشتن من خواهد بود» و اگر در تعیین مدت اجل من اختیار بدست  
 من دهی، من البته تأخیر مدت اجل خود اختیار نکنم و مرگ نقد را دوستتر دارم.  
 وعیدک لی وعد، و انجازه منی ولی بغیر البعد ان یرم یثبت<sup>۱</sup>  
 بیم کردن تو بکشتن و هلاک کردن مرا، امید دادنت بحیات بخشیدن و بمقصود رسانیدن  
 و تمام کردن، و بنقد بمن رسانیدن مرآن وعده را، آرزوی دوستی است حقیقی و  
 عاشقی صادق که بجز دوری از جناب معشوقی تو بهر تیر بلائی و عنائی که انداخته شود  
 خود را هدف آن سازد و در قبول و تحمل آن ثابت قدم باشد و بجزع و شکوی نپردازد.  
 چه بجز بُعد و حرمان، هر بلائی و عنائی را، مزیل احکام ممانیت یابد و بقبول آن  
 بجان و دل شتابد.

قلت: در این بیت با آنچه گفته است که: «بغیر البعدان یرم یثبت» ظاهر نقصان  
 می نماید بنسبت با ذوق تحقق بکمال عاشقی و مقام رضا، چه مقتضای کمال عشق و  
 مقام رضا آنست که هر چه از حضرت معشوق آید از تقریب و ابعاد و هجران و وصال در  
 همه ثابت قدم و راضی باشد چنانکه آن بزرگ فرموده است که:

«ارید وصاله و یرید هجری فاترک ما ارید لما یرید»

و آن دیگر فرموده است:

«و تقلیبی مع الهجران عندی احب من العناق مع الوصال»

«لأنی فی الوصال عبید نفسی و فی الهجران عبد للموالی»

«و شغلی بالحیب بکل وجه احب الی من شغلی بحالی»

و این قید که او گرفته است که «بغیر البعدان ان یرم یثبت» دلالت می کند که «ان  
 یرم بالبعد، لم یثبت بل یجزع» پس در این ذوق نقصانی باشد و عذرش آنست که

۱ - الوعید فی الشر: کالوعد فی الخیر. المنی (جمع منیة): وهی ماتمنّاه. الولی:

الصدیق و النصیر.

فرموده است: «یرم» بلفظ مجهول، و مرادش آنست که، اگر این عاشق، را می بیدر مرنفس خود را یابد، که اورا بتیرطلبِ حظّی و مرادی و اظهار و صفی «مما به المایزة» از حضرت معشوقش دور می اندازد، چینهذ بروی لازم و واجب باشد که مضطرب شود و بعدم رضا تلقّی نماید، اما چون رامی در آن بُعد حضرت معشوق را یابد، تن دردهد و برضا و ثبات پیشباز آید مر حکم معشوق را، والله الهادی .

فقد صیرت ارجو ما یخاف ، فاسعدی به روح میت للذیات استعدت<sup>۱</sup>  
الاسعاد : الاعاثة .

پس بحکم این مقدمات من بتحقیق چنان شده ام که امیدمی دارم و بمنّت می پذیرم مر آن چیزی را که خلق بجملگی از آن می ترسند، و آن مرگ و ترکِ حظوظ و مراداتست و آن در قبضه تصّرف تست، و اتمام آن چنانکه فرمودی که «ولم تفنّ مالهم تجتلی فیک صورتی» بمددِ تو باز بسته است، پس هم تو لطفی فرمای و مددی و معوتی در تحقیق این مرگ و فنا بجان مرده از حیات حقیقی برسان، که باین شعور که این حیاتش که اکنون با آن زنده است، عین مردگی است، و از این حیات ظاهرش بمرگ راضی گشته است، و باین شعور و رضا شایسته قبول آن حیات حقیقی شده، و بجان طالب آن آمده.

وبی من بها نافست فی الحبّ سالکاً سبیل الائی قبلی ابوا غیر شرعتی<sup>۲</sup>

قوله : «وبی» خبر مبتداء محذوف ، ای افدی بنفسی . مثل قولهم : «بابی انت وائی» .

یعنی : افدیک بهما . والمنافسة فی الشیء : الرغبة فیة علی سبیل المباراة و المسابقة .  
وسالکاً ، یحتمل ان یکون منصوباً علی الحال ، او مفعولاً ل«نافست» .

می گوید : که من اکنون جان خود را فدای کسی می کنم که بمدد هدایت اختصاصی

۱ - اسعدی: ساعدی. قوله: فقد صرت... فی بعض النسخ: وقد صرت...

۲ - فی بعض النسخ «... نافست بالروح...» .

او مسابقت و معارضت کردم و پیشدستی نمودم در عشق، در حالی که روندهام راه کسانی از سابقان که پیش از من جز قدم صدق و ثبات و تمکین - چنانکه طریق منست اکنون - نسپرده‌اند .

یا می‌گوید : که جان فدای کسی می‌کنم که بقوت عنایت او مسابقت نمودم در طریق تحقیق عشق و تحقق بجمیع مقتضیات او با سالکی یگانه چالاک که آن سالک نیز راه آن جان‌بازان گذشته می‌رفت، که آن جان‌بازان سابق از غیر طریق من که صدق و ثبات و تمکین است سر باز زدند، و در غیر این جاده قویم من که فنای حقیقی است نرفتند و جانها در باختند و روی از عشق او همچو من نگردانیدند .

بکل قبیل کم قتیله قضی بها اسی، لم یفتز یوماً الیها بنظره<sup>۱</sup>

در هر صنفی از اصناف آدمیان که قبائل بنی آدمند، بسیار کشته است که هر یک از جهت اندوه عشق جان بحضرت این معشوق من سپرد، و در اثنای سلوک راه عشق او از غم نیافت و شدت نامرادی برد، و هرگز بنظری از وصال او ظفر نیافت، و از دیدار جمال او برخوردار نشد .

در این بیت اشارت بحال سالکانی می‌کند، که پیش از فتح و جذب، از این نشأه بمرگ طبیعی مفارقت کردند . و در بیت آینده اشارت بحال مجذوبانی که بمرگ معنوی که فنای لذات و راحت طبیعی است ببردند، و لهذا در این بیت، موت را بسالک اضافه کرده است، و در بیت آینده بحضرت نسبت داده گفته که :

و کم فی الوری مثلی امات صبا به، ولو نظرت عطفاً الیه لأحیت

و بسیار در آفرینش و آفریدگان، همچو من بودند که حضرت جلال معشوقی، ایشان را از برای شدت و سوزش عشق از خود صفات و لذات خودشان از عقل و ادراک و

۱ - القبیل: الجماعة. قضی: مات. اسی: حزناً. قوله: «... کم قتیله قضی بها» فی بعض النسخ: بها قضی ...



غیر آن ، بدست قدرت و سطوتِ «جذبة من الجذبات» میرانیده است ، و از این حیات ظاهر که احساسست از خود و صفات خود او را جدا گردانیده، و اگر برای عاطفت و رحمتِ اختصاصی، از مقام کمال و جمع میان ظاهر و باطن، نظری برهیک از آن عاشقان مجذوب افکندی، هر یک را بوصول بدرجه کمال و جمع میان جلال و جمال زنده کردی، اما با این همه ، چون همه در راه عشق او کشته می شویم، هم بدولت و سعادتِ «فقد وقع اجرها علی الله» امیدواریم، و از حضرت او باین میرانیدن مینت داریم .

إذا ما احلّت، فی هواها دمی، ففی ذری العزّ والعلیاء قدری احلّت<sup>۲</sup>

ذری الشیء - بالضم - : اعاليه، جمع ذروه ، وهی فی الأصل : أعلى السنام ، ويستعمل فی أعلى کل شیء .

می گوید : که اگرچه حضرت معشوق ، بر مقتضای حکم عشق ، خون مرا حلال داشت، و مرا در عشق خود بشمشیر نامرادی از این حیات عاریتی بکشت، و در میان کشتگان خودم ناپدید کرد، بحکم «من وجد<sup>۳</sup> فی رحله فهو جزاؤه» مراد از أعلى المقامات - وهی حضرة العندیة - ، فرود آورد و قدر و منزلت مرا بدان بلند گردانید، چه قطره چون در بحر مستهلك شود، همه صفات بحر صفات او باشد .

لعمری وان اتلفت عمری بحبّها ربحت<sup>۴</sup> ، وان ابلت حشای ابلکت<sup>۴</sup>

قوله : لعمری : قسم، واللام فيه لتوكيد الابتداء، والخبر محذوف. معناه وتقديره ببقائی ودوامی قسمی: ای بهذا البقاء والدوام المضاف الی من استهلك فيه بقاءى ودوامی المضاف الی قبل الاستهلاك، وجواب القسم ربحت .

وقوله : «وان اتلفت عمری بحبّها» جملة شرطیة معترضة بین القسم وجوابه ،

۱ - س ۴، ی ۱۰۱ .

۲ - احلت: حلت. احلّت: انزلت واقامت .

۳ - س ۱۲، ۷۵ .

۴ - ابلت : افنت. ابلت، من ابل المرض: اذ اقارب البرء .

وجزاء الشرط ایضاً ربحت بطریق تنازع العاملين، والوا وفى قوله: «وان اتلفت» للحال،  
 لو بمعنى مع. وابلت: من بلى الثوب وغيره من باب الناقص. وابلت: من بلى الرجل،  
 وابلت من مرضه، اذ برء من باب المضاعف<sup>۱</sup>.

یعنی باین بقا و زندگانی دائم که بعد از این استهلاک و فنا و بقا و زندگانی مضاف  
 مقیّد اکنون بمن مضاف شد، سوگند می خورم، که اگرچه عمر فانی خودم را بعشق  
 و مقتضیات عشق حضرت معشوق تلف کردم و بیاد فنا بردادم، هم من سود کردم؛ و  
 اگرچه نیز جمله قوای من خلق و فرسوده و بی کار شدند، از بیماری نقص و فنا عافیت  
 یافتند. پس از این جهت نیز من پشوردم، زیرا که از فانی بباقی رسیدم، و از حسیض  
 جزئیّت باوج کلیّت ترقی کردم، و امانت و عاریت وجود بموجد سپردم، و این حصه  
 از وجود مضاف جزئی مقیّد من - باحکامه و اوصافه - اکنون چون در بحر اطلاق غرقه  
 شده است، لاجرم من خود را بهیچ صفتی و اثری منتصف نمی بینم، بلکه بمقام اصلی  
 و حالت عدمیّت خودم رجوع کردم تا همچنانکه آنگاه آنجا جز در ضمن علم قدیم،  
 وجودی بمن مضاف نبود، اکنون نیز هیچ صفتی از ارادات و حظوظ مالی و جاهی و  
 دنیوی و اخروی بمن مضاف نمانده است، پس خوار و بی اعتبار شده ام در میان خلائق  
 از این جهت.

ذَلَلْتُ بِهَا فِي الْحَيِّ حَتَّى وَجَدْتَنِي، وادنى منالٍ عندهم فوقَ همّتي<sup>۲</sup>

بسبب این عشق و سلوک راه حضرت معشوق که تحقق بنفای نفس و صفات او است  
 بطریق قطع جمله تعلقات و ترک همه مرادات و حظوظ و لذات، و خالی شدن از جمله  
 احکام مراتب از جاه و علوم و احوال و اقوال و اعمال و رفع عادات و ترک معاشرت  
 اصحاب و احباب و اعراض از مباشرت اسباب، اکنون خوار و بی اعتبار شدم در میان

۱ - اذا قارب البرء - خ ل - .

۲ - قوله (رضی الله عنه): ذللت بها فی الحی... الخ. فی بعض النسخ: ذللت لها.  
 وجدتني: ای وجدت نفسي. المنال: ما ينال. همّتي: ای مقدرتي.

قبيله ارباب سير و طريق و زمره اصحاب كشف و تحقيق تا بحدى كه خود را بحالى يافتم كه از غايت آنكه بهيچ صفتى و حالى از اين صفات و احوال مذكور، بر اين اهل قبيله ظاهر نشدم، اكون بنزد اين اهل قبيله و زعم و اعتقاد ايشان، چنانست كه هر چيزى كه اندك حاجتى دينى و دنيوى بدان روا توان كرد، آن چيز بالاي همت و نهمت منست. زيرا كه چون من بهيچ صفتى و حالى و علمى و عملى و كشفى و ذوقى بر ايشان ظاهر نشدم، ايشان مرا مسلوب و محجوب و مخذول و معزول و مطرود و مردود اعتقاد كردند، و از آن غايت بى عقلى و بى كارى و خوارى و بى اعتبارى، همت مرا بهيچ مطلبى شريف و نهمتى پسندیده متعلق نشردند، و اهل هيچ چيزى ندانستند.

وَ اَخْمَلْنِي وَ هُنَا خُضُوعِي لَهُمْ، فَلَمْ يَرُونِي هَوَانًا بَسِي مَحَلًّا لِخِدْمَةٍ  
الخامل : الساقط الذی لا نباهة له .

و مرا خوار و ساقط الاعتبار گردانید این خضوع و تواضع نمودن من مر این قبيله، اعنى اهل طريق و اوليا را، بجهت انتساب ايشان بحضرت معشوق در اين حال ضعف و سستی كه از جهت عدم ظهور من بصفات و احوال و اعمال و علوم و آداب و اخلاق و رعايت حقوق صحبت و مودت و غير آن، بمن راه يافته است، و از برای آن خواری و ساقط الاعتبارى من بنزد ايشان و غايت بى التفاتى و كم عنایتى كه ايشان را در حق من حاصل است مر ادايسته هيچ خدمتى نمى بينند، نه خدمتى و كارى كه بحضرت معشوق تعلق دارد از : اذكار و افكار و عبادات و مانند آن، و نه خدمتى و كارى نیز كه تعلق بايشان دارد از : آداب و اخلاق و مراعات رسوم و عادات و امثال آن. و از غايت آنكه مرا مسلوب العقل و التمييز، اعتقاد کرده اند، مرا مستعد صدر هيچ خيبرى؛ دينى و دنيوى از من نمى يابند.

این بیت تقرير احوال حيرت اول، و مقام جذبه نخستين است كه بعضى خلق سيار

۱ - اخملنى: جعلنى خاملاً اى خفى الذكر. وهنا: ضعفاً. محلاً: بمعنى اهلاً  
و مستحقاً.

را در این مقام از دیوانگان و بی‌خبران شمارند، و هیچ خیری از ایشان توقع ندارند، و بیان کمال تحقیق است نیز بسبب طریقت اهل ملامت . والله المرشد .

ومن درجات العزِّ امیتٌ مُخلداً الی درکات الذل من بعد نخوتی<sup>۱</sup>

مُخلداً: ای مایلاً، ومنه قوله تعالی «اخلد<sup>۲</sup> الی الارض» والنخوة: الکبر والعظمة،

یقال: اتخى فلان علينا، ای: تکبّر وتعظّم .

و از آن درجات عزّت که مرا در میان خلق بود بسبب ظهور من در میان ایشان بصورت خصال حمیده وفعال پسندیده و تحلیّی من بحلیّه احوال شریف و علوم و اقوال بدیع و ظریف و تلبس بلباس عقل کامل و فضل شامل و ذهن و قناد و طبع نقّاد، اکنون مایل گشته‌ام و راجع شده بدرکات مذکّت بواسطه تدرّش من بلبوس جهل و حیرت و تورّش از کبر و عظمت و انقّت و حمیّت، بعد از آنکه کبر و عظمتی با خود داشتم. یعنی پیش از این آنگاه که من در مقام بدایت بسلوک و سیر و مجاهدات و معاملات و علوم و آداب شریعت و طریقت متلبّس و متحقّق می‌بودم، و هر علمی و عملی و معامله‌ئی و خلقی و حالی را موجب قربت و زلفتی می‌پنداشتم، بآن سبب کبر و عظمتی در خود می‌یافتم، و خود را جاهی و منزلتی و رفعتی و درجتی در دنیا و آخرت بنزد حق و خلق می‌دیدم. پس چون سلطانِ عشق غالب شد و بفرمود تا ندای «وما قدروا الله حق<sup>۳</sup> قدره» بسمع جان من رسانیدند، و آوازه «ان الله<sup>۴</sup> لغنی، عن العالمین» در افکندند، و دبدبّه «سبحان من لا یوصل الیه الا به» در نهادند و قضیّه «قَبیلَ من قَبیلَ لا لعله، و رُدّ من رُدّ لا لعله» مرا مفهوم گردانیدند، لاجرم صمصام غیرتِ عشق جمیع آن دستاویزهای علم و عمل و معامله را پی‌کرد، تا از آن درجات عزّت اضافتِ آن اوصاف بخودم، بسوی درکاتِ مذکّتِ عجز و بیچارگی و بی‌وصفی و بی‌حکمی و جهل و حیرت و بی‌حمیّتی و بی‌انقّتی، میل کردم، و آن همه جاه و منزلت و نخوت و عظمت را از خود

۱ - اخلد الی امر: ای مال و رکن. الدرکة فی الانحطاط: کالدرجة فی الارتفاع .

۳ - س ۲۹، ی ۵ .

۲ - س ۷، ی ۱۷۵ .

۴ - س ۳۹، ی ۶۷ .

بینداختم، وبی جاه وحشمت و قدر و منزلتی، خوار وبی اعتبارم بحضرت دلداری رجوع نمودم .

فلا باب لی یغشی، ولا جاه یرتجی، ولا جار لی یحیی لفقده حمیتتی<sup>۱</sup>  
 يقال: حمیت فلاناً حمایة: ای دفعته عنه مایکره، وتقول حمیت عن کذا حمیةً  
 - بالتشدید -، ومحیةً - بالتخفیف - إذا انتفت منه وداخلک عاراً وانفةً انفعله .  
 می گوید: که چون من اکنون ببنای جمله اوصاف متحقق شدم، لاجرم مرا نه  
 دری مانده است که کسی بحاجتی بآن در بیاید بر آن امید که آن حاجتش روا شود،  
 و نه جاهی که کسی را بآن جاه امید پناه تواند بود، و نه نیز همسایه‌ئی که مرا باشد و  
 بجوار من پناه آورده باشد او حمایت کرده شود؛ از جهت آنکه، انتفت و حمیت که  
 جار را بآن حمایت کنند، همچو دیگر صفات بیکبارگی از من مسلوب و مفقود است،  
 و من از فخر و عار بیزارم، کسی را چگونه حمایت توانم کرد؟

کان لم آلن فیهم خطیراً، ولم ازل لیدیهم حقیراً فی رخائی وشدتی<sup>۲</sup>  
 چنانست که گوئیا هرگز من در میان اهل قبیله که اهل طریقتند با آبروی نبوده‌ام،  
 و پیوسته بنزد ایشان خرد و فرومایه بوده‌ام؛ در حال آسایش کشف و سختی حجابیت  
 من، یعنی: چون بسبب تحقیق من بحقیقت فقر و مذهب اهل ملامت هیچ صفتی و  
 تصرفی و حکمی و علمی و حالی از من ظاهر نمی‌شود، اهل طریق را در حق من توهّم  
 افتاده است که من مسلوب و محجوب و مطرود وبی تمیز شده‌ام بعد از آنکه بنزد ایشان  
 بعلوم و معاملات و معارف و مکاشفات و قرب بحضرت مشهور و معروف بودم، تا اکنون  
 در من چنان بنظر خواری وبی اعتباری می‌نگرند که گوئیا هرگز مرا در میان ایشان  
 آبرویی و بزرگی‌ئی نبوده است و همیشه پیش ایشان حقیر و ذلیل بوده‌ام، هم در حال

۱ - غشی بابه: اذا قصد. الحمیة بمعنی النخوة والحماسة .

۲ - خطیراً: عظیماً. الرّخاء: سعة العیش خلاف الشدة. قوله: لیدیهم حقیراً ... الخ  
 فی بعض النسخ: فی رخاء وشدة .

آسایش بمعاملات و مکاشفات، و هم در حال شدتِ حجابِ وبی‌کاری .

فلو قيل من تهوى، وصرحت باسمها، لقليل كنى، او مسّه طيفٌ جنة<sup>۱</sup>

پس اکنون که مرا شیفته و عاشق می‌شمرند، اگر کسی گوید: که کرا دوست می‌داری؟ و من بصریح نامِ حضرت معشوق برم، هر آینه گفته شود، که کنایت می‌کند از دیگری، یا خود خیالِ دیوش بسوده است، و از سر بی‌هوشی هذیانی برزبان می‌راند، چه مرا باین حال بی‌صفتی و بی‌خبری، لایق نسبت بآن حضرت نمی‌دانند، و با این همه من عزّتِ حقیقی و لذتِ فقر از این خواری می‌یابم، و انس و راحت از او دارم. ولو عزّت فيها الذلّ مالذّ لی الهوی، ولم تک لو لا الحبّ فی الذلّ عزّتی و اگر عزیز و نایافت‌شده در عشق آن حضرت مذلت و خواری، مرا عشق خوش نیامدی، و اگر چنانکه نه عشق و مقتضیات او بودی، در این مذلت که می‌کشم بزرگی من حاصل نبود.

یعنی چون مقتضای عشق، ازاله احکام کثرت و امتیاز است از عاشق، پس هیچ حکمی و وصفی امتیازی در عشق ملایم نباشد، و لذت ادراک ملایمست، و لذت زوال احکام و اوصاف و احوال وجودی عاشق است از او و منقطع دیدن عاشق خود را از آن اوصاف و احوال. پس حینئذ، لذتِ عشق جز در این ذلت صورت نبندد، و اگر نه عشق بمقتضیاه مستولی بودی، عاشق بخواری و بی‌اعتباری کی راضی شدی، و اعتبار خود در آن کی دیدی.

فحالی بها حالٍ بعقلٍ مدلّة، وصحة مجهود وعزّ مدلّة<sup>۲</sup>

پس حال من بواسطه عشقِ حضرت معشوق آراسته است بعقل حیران کرده شده، عشقی و صحتی که به بیماری نسبت کنند، و عزّتی که از مذلت حاصل آید.

۱ - کنی: ای ذکر شیئا و اراد به شیئا آخر. الطیف: الخيال الذی یأتی فی النوم.

الجنة: الجن.

۲ - الحالی: المتزین. المدله: الذی حیره الحب. المجهود: ذوالجهد، وهو التعب الشدید.

التدلیة : ذهاب العقل من الهوى، يقال : دلکته الحبّ ای حیثه وادهشه .  
 یعنی : چون عشق بکلی نهاد مرا فرو گرفت، و در نفس و مزاج من اثر تمام کرد،  
 و جمله صفات و قوای روحانی و جسمانی مرا ضعیف یا مستهک گردانید، لاجرم اکنون  
 اگر کسی اندکمایه عقلی و تمیزی، بمن مضاف بیند، آن عقل و تمیزی باشد که  
 بندهوشی شیفته حیرانی که وقتی حرکتی مناسب عقل از او صادر شود بی قصد و ارادت  
 او اضافه کند، و اگر نیز صحتی در مزاج من مشاهده افتد همچون اندکمایه  
 اتعاشکی باشد که ناگاهی در بیماری عظیم سخت، پیدا آید، تا بناله تواند پرداخت، و اگر  
 نیز عزتی بمن مضاف باشد، آن عزتی باشد که در این مذکت مذکور مندرج بود،  
 نه عزتی که در نظر کسی آید، چه مرا هیچ صفتی و قوتی روحانی و نفسانی، از عقل و  
 ادراک و غیره نمانده است که در نظر آید، و موجب عزت من شود بنزد کسی .

اسرّت تمنی حبّها النفس حیث لا رقیب حجی سرّاً لیسری، وخصّت<sup>۱</sup>  
 پنهان بگفت ظاهر نفس من با سرّ وجودی من که در باطن او مرکوزست، مرآزوی  
 عشق خود را آنجا که رقیب عقل با او نبود، در حالی که این نفس من از غایت تحقق  
 بفنا، از عقل و غیره پنهان بود، و آن سرّ وجودی را مخصوص گردانید باین راز تمنی.  
 یعنی : چون منشأ عشق برفوق «فاحبیت...» حضرت وحدتست، مناسب او نبود  
 جز با این سرّ وجودی وجدانی، که بحکم «و<sup>۲</sup> هو معکم» بهر حقیقتی مضافست، و  
 وحدت و اطلاقش در آن اضافه ساری و پنهان، چه در نزول عشق از حضرت عمائی از  
 بهر تحقیق کمال اسمائی «ان اعرف» مرکبش جز همین سرّ وجودی نبود، پس از این  
 روی او را - اعنی عشق را - با نفس که هیأتی اجتماعیست از روح حیوانی و قوت  
 حیوانی، و نظر تدبیری نفس ناطقه و محلّ ظهور کثرت اوصاف و قوا و ادراکات  
 مختلفست، مناسبتی ثابت نیست، لاجرم از این جهت نصیب او از عشق و اتصال بمرکبش

۱- اسرّت: کتمت. الحجی: العقل. خصّت: ای اختارت لنفسها ما فعلته من الکتمان.

۲- س ۵۷، ی ۴ .

که با او متحد است، جز تمنّائی از معشوق صورت نمی‌بندد، و ظهور حکم آن تمنّا نیز در وی موقوفست، بر آنکه از این کثرت اوصاف و احکام قوای روحانی، و جسمانی، چون عقل و غیره و نظر و تطلّع بایشان، بکلی غایب و فانی شود، تا آنگاه او را اندکمایه مناسبی با عشق و مجلس ثابت آید، و حینند، آن تمنّا از او سربرزند، چه اوصاف جسمانی، خود بکثرتها حجاب و مانعند، لبعدها المناسبه، و اوصاف روحانی نیز چون عقل و غیره که حکم تنزیه «ما للتراب وربّ الأرباب» بایشان غالبست، هم رقیب وار، مانع آن تمنّا می‌باشند، و از آن تنفّر و استبعاد می‌نمایند.

پس می‌گوید: که چون بحکم غلبه و قهر سلطنت عشق، اوصاف و احکام قوای روحانی و جسمانی از عقل و غیره، ضعیف بل مستهلك الحکم و الأثر شدند، نفس من از ایشان و نظر و تطلّع بایشان، بکلی غایب و پنهان گشت. پس در این حال پنهانی نفس من از رقیب عقل و غیره، این راز تمنّای عشق و تحقق بوصل معشوق از او سربرزد، و این راز را با آن سرّ وجودی که تمنّاش بوی متعلقست، بحکم آن اندکمایه مناسب به پنهانی در میان نهاد، و او را باین راز مخصوص گردانید، چه گیری خود آنجا در نمی‌گنجد، پس «سرّاً نُصِبَ عَلَيَّ الْحَالُ، لِبَيَانِ هَيَاتِ الْفَاعِلِ، وَهُوَ النَّفْسُ».

فَاشْفَقْتُ مِنْ سَيْرِ الْحَدِيثِ بَسَائِرِي، فَتَعَرَّبْتُ عَنْ سَرِّي، عِبَارَةٌ عِبْرَتِي  
پس بترسیدم از رفتن این حدیث تمنّای مذکور، بباقی قوا و اعضای من که این عشق بهم رسیده بود، تا مبادا که بیان کند از این راز من ترجمه و گفتار آب چشم من.  
یقال: اشفقت منه: ای حذرته، فاشفقت علیه: ای رحمته. والاعراب: الافصاح.  
یعنی چون سرایت عشق و آن سرّ وجودی را عام و شامل دیدم، ترسیدم از آنکه اثری از این راز بباقی قوا و اعضای من سرایت کند، و آتش شوق و حزن حرمان و سودای وصل، شعله‌ور شود، پس آب دیده که اثر آتش شوق و حزنست، ظاهر شود و آن راز من آشکارا گردد.



يُغَالِطُ بَعْضِي عَنْهُ بَعْضِي ، صِيَانَةٌ ، وَمِينِي ، فِي اخْفَاءِهِ ، صِدْقٌ لَهْجَتِي<sup>۱</sup>  
 در غلط می‌اندازد از آن راز ، بعضی از قوای من مر بعضی را از جهت نگاه داشت آن  
 سرّ را ، و دروغ من در پوشیده داشتن این راز ، راستی زبان منست .  
 المین : الكذب . واللّهجة : اللسان .

یعنی هر چند نفس من خواست که در حال غیبت از قوا و صفات خود ، این راز تمنّی  
 خود را پنهان با سرّ و جودی خود که باطن او است در میان نهد ، و سرّ و جودی نیز  
 بمراعات حفظ السّرّ قیام نماید . اما چون عشق بحکم سرایت عام خودش ، اثری در  
 هر قوتی و عضوی پیدا کرده بود ، و بحکم مناسبت حسنه هر یک از وحدت خصوصی  
 که در ضمن اضافت وجود بوی یافته بود ، او را از آن تمنّا نصیبی داده ، لاجرم همین که  
 این قصد عرض راز تمنّا بر سرّ و جودی پنهان از غیر ی ، از نفس سر برزد ، بر مقتضای  
 اصل حکم «الاصول یسری فی الفروع» عین این قصد بهمین طریق از هر قوتی و عضوی  
 که فروع نفسند ، سر برزد ، و همان قصد اخفا از جهت حفظ السّرّ ، از هر حصه‌ئی از آن  
 سرّ و جودی که بهر قوتی و عضوی مضافست ظاهر شد ، تا لاجرم هر قوتی مریکدیگر  
 را از آن راز تمنّا در غلط می‌اندازد ، و از یکدیگر می‌پوشاند ، و چون زبان را وصف  
 خصوصی ، اخبار و اظهار است ، او نیز در ضمن قیام بوظیفه خودش سمع را از آن راز  
 خود آگاه می‌گرداند ، چه سمع بالخاصیة بجاسوسی بروی مسلطست ، پس زبان  
 بمراعات وظیفه خود براستی مر سرّ و نفس مرا در اخفای آن راز از غیر ی تکذیب  
 می‌کند ، و بصدق او کذبش پیدا می‌شود ، و هو معنی قوله : «ومیننی فی اخفائه صدق  
 لهجتی» .

ولمّا ابّت اظهاره لجوانحی ، بدیهة فکری ، صنته عن رَوَیْتی<sup>۲</sup>

۱ - مین : الكذب ، ومیننی : ای کذبی .

۲ - لجوانحی : لضلوعی . بدیهة الفکر : اوله ، یعنی اول خاطری که خطور نماید در فکر .  
 الرویة : اعمال الفکر . در باب افعال اختیاری گویند صدور برخی از افعال محتاج به رویه  
 نمی‌باشد و یصدر عن الفاعل العالم بفعله بلا رویة وتفکر . اعمال الفکر ، التروی بالامر .

و چون سر باززد از پیداکردن آن راز بر قوای باطن، من، دریافت ناگاه تیزی اندیشه من، و نگاه داشتیم آن راز را از تمام اندیشه راست و فکر صائب خودم .  
 البدیهة والبداهة : اسم من بدهه أمر، ای فجئه. والروية: الفكرالصائب التام .

یعنی این نظری که موجب ترس بود از سرایتِ خبر این راز تمنی بسایر قوا و اعضا، و مستلزم خوف بود از ظهور و افشای آن بفکر (مخصوصست - هکذا)، پس چون سر من این نظر را از رویت من احساس کرد، در حال این راز را از او پنهان کرد و نگاه داشت، تا او بر آن مطلع نشود، چه او نیز بداغِ غیریت<sup>۱</sup> موسوم بود

وبالغت<sup>۲</sup> فی کتمانہ ، فکسیتہ ، و انسیت کنسی ما الی اسرت

و مبالغت نمودم در پوشیده داشتن آن راز تا فراموشش کردم و فراموش گردانیده شدم آن پوشیده داشتن آن رازی را که نفس من با سر پنهانی گفته بود .

حکم ظاهر معنی این بیت ذکر تحقیقت بمقام حفظ السر که از شرایط و متممات مقام کمالست، و حقیقت معنی آنست که: چون مددِ نفس و قوا و اوصاف او، در ظهور و بقاء و غیر آن، از این سر وجودی می رسد، که نفس بقوا و اوصافش، مظهر و صورت اوست، پس هر گاه که این سر وجودی از تنگنای تقیثد بحکم اضافت و احکام جزئیّت بجهد، و بفضای کلیت و اطلاق خود توجه کند، لابد آن نفس از تطلّش و امداد ایشان اعراض خواهد کرد، پس مبالغت در کتمان، کنایت از آن عدم تطلّش و رفع قیود احکام مظهر نفس و مزاج و حکم جزئیّت ایشان است، و نسیان آن راز کنایت از اعراض آن سر وجودیست از مظهر و اوصاف او، و قطع مدد خاص از ایشان در اظهار احکام و آثار ایشان، عند توجه الی حضرة اطلاقه، و استغراقه فی بحر وحدته . و الیه

۱ - یعنی داغِ غیریت بر او نهاده شده بود، یا دارای علامتِ غیریت بود و بداغِ غیریت نشان داشت. چون گوش اسبان و دیگر حیوانات را با آهن گداخته نشان و علامت می نهند .

الاشارة بقوله تعالى: «نسوا الله<sup>۱</sup> فسيهم» اى: اعرضوا عن التوجه الى حضرة وحدته بالانهماك فى كثرة احكام الطبيعة وشهواتها، فاعرض عنهم بقطع المدد الاختصاصى. انمراد بقوله: «فساكنها للكذابين<sup>۲</sup> يتفنون...» وقوله: «انسيت كتمى...» يعنى چون سلطان عشق براين سّر وجودى مضاف بمن تمام مستولى شد، آن توجه و رفع قيود واعراض جمله بوى مضاف شد، وسّر وجودى من ازاشتغال بوى از اوصاف اعراض و كتمان خود غافل و بى خبر شد، و اکنون در ولايت سلطنت عشق را است لاغير.

فان اجن فى غرس المنى ثمر العنا      فله نفس، فى مناها، تعنت<sup>۳</sup>  
 پس اگر بچينم در اين نشاندن درخت آرزوها، ميوه هاى رنج و تعب مخالقات نفس و ترك حظوظ و مرادات و فناى اوصاف او حينئذ، مرخدای را باد چنين نفسى كه در رسيدن بچنين آرزوهاى خودش رنج بر خود گرفت.

يقال: عَنِى بالكسر، عناءً: تَعَبٌ، وَعَنْيْتَهُ فَتَعَنَى. قوله: «فله نفس...» كلام استعمل فى الدعاء، كقولهم: لله ابوك. اى: ليكن هو بجميع اوصافه لله، حتى يكون الله فى مرضيه له، عملاً بقوله: «من كان لله كان الله له».

يعنى كه نفسى كه در راه خدا، ببلا و عنای فنا، رضا دهد، و خود را فدای او كند، مرخدای را بادا، تا خدا اجر او، و ثواب او شود، و بخودش باقى كند.

وأحلى امانى الحب، للنفس، ما قضت      عناها به من اذكرتها وأنت  
 تقدير البيت: واحلى الأمانى المضافة الى الحب، والناجئة عنه بالنسبة الى نفسى، شىء قضت، اى: حكمت بعنای نفسى بذلك الشىء، من اذكرت، اى حضرة المحبوب للنفس مثنى وصلها، وانست النفس و امانيتها بالوصل. فيكون من محلّه الرفع بالفاعلية

۱ - س ۹، ی ۶۸ .

۲ - فى بعض النسخ: «فان اجن من غرس...» .

۳ - س ۷، ی ۱۵۵ .

وفعله قضت، والمفعول عنها، واذكرت وانست صلة مَنْ، وضمير الهاءِ في اذكرتها، يرجع الى النفس، ومحطه النصب بمفعوليَّة اذكرت ومفعوله الثاني، وهو طلب الوصل محذوف، ومفعولى انستِ ايضاً محذوفان، وهما النفس واما نيتها، واحلى مبتداء، وما قضت خبره.

وشیرین ترین آرزوها در عشق مرنفس مرا که عاشقم، چیزی بود که حضرت معشوق حکم کرد بعنا و رنج فنای اوصاف نفس من بسبب آن چیز، و آن طلب وصل او است. چه طلب وصل بر فنای همگی اوصاف نفس متوقفتست، و این فنا موجب عنا و تعب مجاهدات بی شمارست، و هم معشوق بود که بهدایت اختصاصی خودش، مرا دریافت و نفس مرا این تمنای وصل رجوع بحضرت خود، یاد داد؛ تا از جهت تحقیق بآن تمنای، نفس من بعنای فنا راضی شد، و آن حکم حضرت معشوق را بدان گردن نهاد، و هم بمعشوق بود نیز، که نفس مرا همه حظوظ و اوصاف و تمنای خود را بروی فراموش گردانید تا از آن جمله بکلای اعراض کرد، و روی بطلب حضرت او آورد، و چینه، بزوال و فنای آن اوصاف و احکام انحرافی، حقیقت دل معتدل متوحّد صافی پیدا آمد، و حضرت معشوق که باطن سرّ وجودیست، در او، بر او تجلی کرد و صفات اصلی نفس را که قوا و مدارک اویند، چون چشم و گوش و مثلها... بخود باقی گردانید که «فبی یسمع و بی یبصر»، اثر آن بقاست، چه کمالاتی که جهت کثرت نسبی او، اعنی: سرّ وجودی را بسیر در مراتب حاصل خواهد بود، باین صفات اصلی نفس متعلق است، پس بعد از این قصد تشرل او بحکم عشق، باین صفات اصلی نفس برای تحقیق کمال را بصورت خواطر پیدا می شود، و اول بدل تشرل می کند، آنگاه بسمع و بصر و لسان و ید و رجل - قولاً، او فعلاً - تمام ظاهر می گردد.

أقامت لها، منى على مراقباً، خواطر قلبی، بالهوی، ان المّت

و داشت و برگماشت از بهر خود از من بر من نگاهبانی ، اگر خاطرها از دل من بمصاحبت عشق تنزل کنند، و فرود آیند بصفات اصلی نفس من از جهت تحقیق کمالی که بایشان متعلقست .

اقامت : ای سلطت و حملت، من قولهم : قام فلان بامر کذا ، اذا تعرّض للقيام به وسلط نفسه و حملها على اتمامه و مراعاته، و التمت من الالمام، وهو النزول. و الیبت جمله شرطیة تقدّم الجزاء على الشرط ، و الفاعل فى التمت هو الضمیر المستکن فى الراجع الى خواطر قلبی، و فى اقامت ضمیر حضرة المعشوق ، و الباء للمصاحبة .

یعنی چون بسیر و سلوک حقیقت دل من که در مشیمه نفس و احکام انحرافی او پنهان بود ظاهر شد، و آیینۀ تجلی آن سرّ وجودی گشت، پس هر گاه که آن سرّ وجودی بمصاحبت عشق که سیر در مراتب فی الحقیقه بوی مضافست، قصد می کند که از جهت تحقیق کمالی که او را بکثرت نسبی متعلقست باین قوا و صفات اصلی نفس همچون چشم و گوش و دست و پای و امثال این، تنزل کند که آن قصد ظهور و تنزل را خاطر می گویند . پس حضرت معشوق از جهت محافظت وحدت و اعتدال خود ، همین قوا و صفات اصلی مرا بر من برقیبی برمی گمارد تا بصورت کثرت و انحراف ظاهر نشوند ، و مقصود که کمالست فوت نگردد، و همین معنی را بعینه، آن بزرگ پیارسی چنین گفته است :

خیال ترک من هر شب، صفات ذات من گردد

هم از اوصاف من بر من هزاران دیدبان سازد

و اینجا لفظ خیال برای آن گفته است که چون آن سرّ وجودی هنوز تمام از قید اضافت نرسته است، پس او پرتو وجود مطلق است و خیال او، و از آن گفت که صفات ذات من گردد که آن تجلی بصورت خواطر مذکور بنفس تنزل می کند، و خواطر صفات صاحب خاطر ند . و الله المرشد .

فان طرقت سرّاً ، من الوهم ، خاطری ، بلا خاطرٍ ، اطرقت اجلال هیبةٔ  
 پس اکنون اگر فرود آید حضرت معشوق ناگاہ پنهان از وهم بر خاطری که ازدل  
 من خیزد بی مانعی از صفات و احکام انحراف و کثرت و خواطر دیگر که ملکی و نفسانی و  
 شیطانیند ، من از جهت بزرگداشت هیبت حضرت معشوق سردرپیش اندازم و بادراک  
 او نپردازم .

يقال : فلان طرق اهله ، ای : اتاهم لیلاً علی غفلة ، و اطرقت : ارخی عینیه نحو الأرض  
 من هیبة او حیاء . و الخاطر : المانع ، و فاعل طرقت ضمیر حضرة المعشوق ، و مفعوله  
 خاطری ، و سرّاً حال للطارقة ، و من الوهم بیان ذلك الحال .

بیاید دانست که خواطر بر پنج قسمت : اول ، رحمانی . و دوم ، خاطر قلبی . و سوم  
 خاطر ملکی . و او را روحانی نیز گویند . و چهارم ، نفسانی . پنجم ، خاطر شیطانی .  
 زیرا که آن سرّ وجودی دائماً از حضرت باطن متوجه و قاصد ظهور و تنزل می باشد  
 بنفس و قوای اصلی او - قولاً و فعلاً - از جهت تحقیق کمالی که او را بکثرت نسبی  
 بایشان متعلقست . پس اگر مورد و منشأ ظهورش آن محل متوحد معتدل می باشد که  
 او را قلب نامست ، و در حال آن قصد هیچ حکمی و وصفی روحانی یا جسمانی بر او  
 غالب نبوده باشد ، و او را همرنگ خود نکرده ، بلکه آن دم چون حکم مروحدت حقیقی  
 تجلی را باشد ، و حینئذ ، آن قصد را خاطر رحمانی گویند . و چون غلبه مروحدت  
 مجموعی قلب را بود ، حالتئذ ، او را خاطر قلبی خوانند . و حکم ایشان آن باشد که  
 بصورت کمالی الهی در هیأت نیستی یا نظری یا علمی یا عملی وحدانی بی شائبه ریائی  
 یا توقع جزائی ظاهر شود ، و باز همچنان وحدانی بسبباً و منشأ خود رجوع سازد . و اما  
 اگر مورد ظهور آن سرّ وجودی قلب نباشد ، یا اگر نیز باشد حکمی از احکام روحانی  
 آن دم بر قلب یا نفس غالب بوده باشد و محل را همرنگ خود کرده ، حینئذ ، آن قصد  
 و توجه خاطر ملکی و روحانی بود باعتبار تلك الصفة الغالبة . و حکمش آن باشد که

۱ - اطرقت: نظرت الى الأرض اجلالاً و هیبة. الهیبة: الخوف و الإحتشام .

بصورت خَلقی روحانی یا علمی از علوم عقلی سربرزند . و اما اگر غلبه و سلطنت فی القلب او فی النفس در حال آن قصد و توجه قوت وهمی را بود بصفت انحرافی که اوراست بمدد شیطان که بحکم مناسبت معاون یکدیگرند ، حینئذ ، آن قصد و توجه را خاطر شیطانی خوانند . و حکمش آن باشد که بصورت انحراف در اقوال و اعمال و مقاصد پیدا گردد . و اما اگر قصد و توجه مذکور بنفس رسد ، و حالتئذ ، صفتش اماریت بالسوء باشد در حال همرنگ آن صفت شود و بصورت طلب قضای شهوتی و حظی و نهمتی حسی نفسانی سربرزند ، اورا خاطر نفسانی گویند .

و فرق دیگر میان خاطر شیطانی و خاطر نفسانی آنست که ، اگر شیطانی سربرزند بمنع ممتنع شود ، و بطلب لذتی و شهوتی دیگر مشغول شود ، چه مقصود او اغواست و در آن همه شهوات برابرست ، چون از دری ممنوع شود ، دری دیگر کوید . اما نفسانی بمنع ممتنع نگردد و بلجاج مشغول باشد ، چه مقصود نفس استیفای لذت و قضای شهوتست . و هر یک از این خواطر سه گانه اعنی ملکی و نفسانی و شیطانی مانعند از تحقیق و ظهور حکم خاطر قلبی و رحمانی ، خصوصاً خاطر وهمی و شیطانی که در مداخلت ابواب معانی مدخلی تمام دارد تا هر معنی که از غیب بروح یا قلب یا نفس رسد ، وهم در آن مداخلت سازد و مشارکت طلبد .

پس می گوید : که چون مرا فرزند دل از مشیمه نفس متولد گشت ، و حضرت معشوق در او متجلی شد و بصورت خواطر رحمانی و قلبی بنفس و قوای اصلی او تنزل کردن گرفت ، اکنون چنانکه حضرت معشوق باطلاق جماله ، براین خاطر قلبی من که از قیدی خالی نیست ، ناگاه ظاهر می شود پنهان از قوت وهمی که مشارکت طلبد و بقید زیادتش مقید کند و هیچ خاطری دیگر ملکی و نفسانی نیز مانع ظهور و تنزل آن خاطر قلبی نمی باشد ، آن خاطر همچنان با غلبه اطلاق و وحدت حضرت معشوق و جمال او بروی ، بنفس من وقوا و صفات اصلی او تنزل می کند ، و چون این صفات و قوای نفس مرا بسبب قید احکام مزاجی ، قوت و طاقت قبول و مقاومت سلطنت اطلاق آن حضرت

نبود، لاجرم از هیبت و عظمتِ کمالِ ظهور و جمال و نور او سردرپیش انداختم و بادرائک حقیقت مشاهده او نپرداختم. و این اثر جلال جمالست، و حکم آن رقیبی صفات اصلی نفس نیز، که هر یک نفس را و یکدیگر را از کمال عظمت و شدت نور حضرت معشوق آگاه می‌کنند، و از مباسطت مانع می‌آیند، چنانکه در بیت آینده می‌گوید :

ویطرف طرفی، ان همتٌ بنظرهٍ وان بسطت کفّی الی البسط کفّت

و مصروف و ممنوع می‌شود چشم من اگر قصد یک نظری کنم، و اگر گشاده و کشیده شود دستم بسوی انبساط، منع کرده آید .

یَظُفُّ: ای یصرف، من قولهم: امرأة مطروفة، اذا صرفت نظرها عن بعلاها وطمحت الی سواها . و کفّت: ای منعت .

یعنی در آن حال تجلّی، اگر چشم من بنظر وادرائک منظوری که مظهر جمال پر کمال معشوق نماید، مبادرت می‌کند، رقیب هیبت و عظمت و شدت نور و کمال ظهور جمال معشوق در آن مانع می‌آید، چنانکه گفته‌اند :

«لست تحتاج رقیباً حافظاً لك من حسنك راع و رقیب»

و اگر دست نیز بمباسطت بفعلی و اثری در آن مظهر کشیده می‌گردد، هم از هیبت کمال ظهورش در آن مظهر ممنوع می‌شود. و معنی تخصیص چشم و دست در این بیت آنست که، هر فیضی که از حیثیت صفات اصلی نفس متوجه کمال ظهور می‌باشد، ظهورش جز بصورت فعل و انفعال بواسطه قوت عملی و علسی او نمی‌تواند بود، که قوت عملی آلت ظهور بصفت فعل او می‌باشد، و مظهرش غالباً دستست که آلت اعمال و صنایعست، و قوت علمی آلت ظهور بصفت انفعالش است، چه علوم نفس من حیث هی نفس، جمله انفعالیست، و مظهر این قوت علمی من حیث تعلّقه بالمحسوسات، حواس خسه است، و اکمل ایشان حس بصراست، لعموم تعلّقه. لاجرم چون ذکر تنزل معشوق کرد بصفت جلال جمال او بصفت اصلی نفس، اول مر این دو مظهر را اعنی چشم و دست که کاملترند در وساطت ظهور فیض او بصورت و صفت فعل و انفعال تخصیص فرمود، آنگاه بطریق



عموم دیگر اعضا را در بیت آینده ذکر کرد. - والله اعلم - .

فقی کلّ عَضْوِ فِی اِقْدَامِ رَغْبَةٍ ، وَمِنْ هِیْئَةِ الْاِعْظَامِ ، اِحْجَامِ رَهْبَةٍ  
 پس در هر عضوی که در منست، پیش آمدن و حلقه در وصال زدن است از سر رغبتی  
 بحکم تحقق من بمقام بسط و رجاء، و باز از هیبت عظمت و جلال اطلاق و بی نهایتی او  
 در تجلیات او، و خواطر رحمانی و قلبی من مرا امتناعی است از آن اقدام از سر ترسی  
 بواسطه تحقق من بمقام فیض خشیت .

الاحْجَامِ الْاِمْتِنَاعِ ، یقال: حَجْمَتُهُ فَاَحْجَمَ ، مِنْ بَابِ الْنَوَادِرِ . مِثْلُ كَبَبَتِهِ فَاَكْبَأَ .  
 لَفِیَّ وَ سَمِعِی ، فِی اَثَارِ زَحْمَةٍ عَلَیْهَا بَدَتِ عِنْدِی کَاِثَارِ رَحْمَةٍ  
 مردهان و گوش مرا در نفس من نشانه های انبوهی است بر معشوق که پیدا شدند  
 بنزد نفس من عین آن نشانه های رحمت، همچون ایثار رحمت و شفقتی از دهان و  
 گوش در حق نفس من بیاد معشوق .

یعنی: آثار دهان و گوش در نفس بواسطه گویائی و شنوائی انفعالاتیست از ذکر  
 و سماع نام و کلام معشوق و نعمات خوش که این جمله بسبب اتّصاف بصفّت کثرت و  
 اتّشأ از منشأ متکثّر، مزاحم وحدت و تجلّی معشوق و وحدت مجموعی محل آن  
 تجلّیند، اعنی القلب، و چون دل من که محل این آثار است از تجلی جمال وحدانی  
 بواسطه آن خاطر رحمانی پر شده است، پس اگر این آثار مذکور بوی می رسد تا  
 انفعالیش از آن حاصل می آید، حینئذ آن جمله بر معشوق و وحدت او که دل از او پُر  
 است، آثار زحمت و انبوهی می باشند، چه از کثرت منتشی می شوند. پس هر چند آن  
 آثار مذکور بنسبت با من موجب رحمت ترقی و التذادند بنام و کلام معشوق، اما  
 بنسبت با وحدت معشوق و محل وحدانی او آثار زحمت و انبوهیند .

لِسانِی، اِنْ اَبَدَا، اِذَا مَا تَلَا، اِسْمُهَا ، لِه وَصْفِه سَمِعِی ، وَمَا صَمَّ یَصْمِتُ<sup>۱</sup>

۱ - یعنی: لسانه و سَمِعِه واحد حینما بیدی لسانه اسمها حین تلاوته، وان طرش  
 السمع یصمت اللسان قوله (س ۳) : پیش آمدنی و... وصال زدن است - خ - .

تقدیر البیت : لسانی زمان تلاوته اسم المعشوق، یصمت ان ابداء سمعی وصفه، وهو انسمع والاصغاء الی لسانی، وما صمَّ سمعی لعظمة ذکر المعشوق، ویکون صمته ایضاً للغیرة والخروج عن عهدة الرقبة المذکرة، والاحتراز عن الزحمة ایضاً .

زبان من آن زمان که نام حضرت معشوق می برد، اگر چنانکه گوشم صفت اصغاً وسماع خود پیدا کند، واز غایت عظمت نام حضرت معشوق کَر و بی خبر نشود، حیثند، زبان من خاموش شود از غایت غیرت و جهت محافظت و رعایت آن رقیبی مذکور و احتراز از زحمت بر معشوق، چه زبان از سر معرفت و حکم غیرت گوید :

در مجلس وصل او جای همه کس نبود جز هم نفسی تنها آنجا بنمی گنجد و چون وصول اثر زبان، بدل جز بواسطه سمع نمی تواند بود، و هر یک از این قوا و اعضا از قبیل معشوق بر خود و بر یکدیگر رقیبند تا بصورت و صفت کثرت مروحدت تجلی و جمال معشوق را مزاحمت نسایند، لاجرم هر گاه که زبان صفت اصغاً از سمع مشاهده می کند، می داند که اثر آن بدل خواهد رسید و مزاحمت واقع خواهد شد، و حیثند، او از عهده رقیبی خود بیرون نیامده باشد، پس خاموشی اختیار می کند تا از آن عهده بیرون آید .

و اذنی، ان اهدی لسانی ذکرها لقلبی، ولم یستعبد الصمت، صمَّت<sup>۱</sup> و گوش من نیز همچین است، اگر چنانکه هدیه برد زبان من ذکر حضرت معشوق را بدلم، و خاموشی را بنده و ملکه خود نسازد، در حال گوشم کبری گزیند، هم بجهت احتراز از آن زحمت و خروج از آن عهده رقیب .

یعنی : چون گوش من نیز بر قیسی بر خود و بر زبان مسلطست، پس هر گاه که بیند که زبان بذکر آن حضرت مبادرت می نماید و از هیبت و عظمت او خاموشی نمی گزیند، او در حال کَر و بی خبر شود<sup>۲</sup> تا اثر زحمت ذکر زبان که از کثرت نصیبی دارد، بدل که

۱ - يستعبد الصمَّت: يتخذه عبداً. مرجع ضمیر لسان است، صمت: طرشت .

۲ - او در حال کری و بی خبری اختیار کند - خ - .

از تجلی وحدانی معمور است نرسد، و حضرت معشوق و تجلی او در دل مزاحمت نماید، و او نیز از عهدۀ رقیبی خود بیرون آمده باشد. پس چون حضرت معشوق بعظمت جلال جمال خود بر من و صفات اصلی من ظاهر شد، مرا بر این معشوق و عظمت او از خودم با قصور خودم غیرت می‌باشد که من چه لایق محبت او باشم.

أغارُ عليها أن أهيم بحبها ، وأعرفُ مقداری ، فانكر غيرتي<sup>۱</sup>

غیرت می‌برم بر حضرت عظمت و جلال و جمال معشوق از خودم، که باین خواری و بی‌اعتباری و پستی و تقیّد بهستی خودم، مرا بآن حضرت چه مناسبت، او را هم او باید که دوست دارد، و باز مقدار حقیقت خود و نیستی و بی‌صفتی خود را می‌شناسم که همه چیز از دوستی و غیره بحضرت او و وجود او مضافست، و نظرم بر تقدّم «یحبّهم» بر «یحشونه» می‌آید، این غیرت خود را انکار می‌کنم، چه اگر «یحبّهم» تشوّل نکردی، از «یحشونه» نه نام بودی<sup>۲</sup> و نه نشان. در این بیت ذکر غیرت از وسط مقام غیرت فرموده است، زیرا که غیرت خواست ازاله حکم و اثر و تعلق و قرب غیر است از مطلوب مرغوب فیه با طلب انفراد خود بآن حکم و اثر و تعلق و قرب، ولیکن بعد از حصول و تمکّن و تحقیق بآن و تعلق آن، حکم غیرت بحسب تحوّل احوال و تقلّب عشق در اطوار متنوّع مختلف ظاهر می‌شود در مبادی که عاشق روی در خود دارد یا معشوق را از بهر حظوظ و مآرب خود می‌خواهد، غیرت از عاشق سر بر می‌زند بر معشوق از اغیار یا می‌خواهد که در تعلق بمعشوق و وصل و حظوظ او از او منفرد باشد، و غیری با او در آن مشارک نبود. و آنچه گفته‌اند: «أغار عليه من فم المتكلم»

۱ - مقداری: قدری، مقامی. یعنی منزلت و مقام.

۲ - س ۵، ی ۵۹.

۳ - فاحببت ان اعرف، فرع حب بذاتست، چون حضرت ذات در مقام ذات خود را بیند و بر خود عشق ورزد، و حب بغیر از حب ذات ناشی است لان العالی لا یر السافل، بحبهم و یحبونه، لانه لا یحب الا نفسه.

از این مقامست . و باز چون روی عاشق از خود بسوی معشوق بگردد تا خود و حظوظ خود را فدای معشوق سازد، آنگاه غیرت عاشق بر معشوق از خودش باشد، تا خواهد که همه معشوق بود، و او بی عاشق باوصافه که مزاحم حضرت معشوق و وحدت و اطلاق او است و بآن حضرت هیچ مناسبت و شایستگی محبت و وصل و ذکر نام و کلام او ندارد، در آن معرض بکلتی زایل گردد، و این بیت مشروح از این مقامست، و بیت دیگر نیز که «وَدَاعَ عَنْكَ ذِكْرِي بِاللِّسَانِ فَائْتَنِي - اِغَارَ مِنْ اِسْمِي اَنْ تَقْبَلُ فَاكَا» هم از این قِسم دومست، و باشد که هم از این مقام غیرت از معشوق سربرزند، تا برعاشق از اغیار غیرت برد، و بخواهد که جز صفت وحدت و اعتدال که صورت وحدتست، گردد حضرت عاشق گردد، و از صفات کثرت و انحرافش صیانت کند. و آنکه از صفات عاشق و خواطر او بر او گماشته بود برقیبی تا صور کثرت که اغیارند بدو راه نتواند یافت از این بود، و باشد که غیرت معشوق بر جمال خود و وحدت خودش باشد از عاشق، تا لاجرم بصورت هیبت و عظمت و جلال، برعاشق پیدا گردد، تا عاشق ادراک او نتواند کرد، و بوحدهت او نیارد متحقق گشت، چنانکه در آن دو بیت گفت .

واما مرتبه سوم غیرت، آنست که عشق روی عاشق را از عاشق و معشوق نیز بگرداند، و بخودش که عشقست آورد، تا عاشق گوید: «اِغَارَ عَلَيْكَ مِنْكَ فَكَيْفَ مَتَى» و اصل این جمله در قرآن و حدیث مذکور است. اما اشارت قرآن، قوله تعالی: «ان الله لا یغفر ان یشرك به، ویغفر ما دون ذلك لمن یشاء» و اما در صریح حدیث، قوله - صلی الله علیه و سلم - «لیس احدا غیر من الله و من غیرته حترم الفواحش» اول ذکر غیرت بر صفت اطلاق و وحدت و فعلال لما یریدی خودستش از اغیار، و دوم غیرت بر مخاطبان و مکتلفانش کرد که عاشقانند از صور کثرت و انحراف که فواحش عبارت از آنست، تا بدان آلوده نشوند. و دیگر قوله، علیه التحیة والسلام: «ان سعدا

لغیور» ، وانا اغیر منه والله اَغیر منّا»

پس می گوید: که چون حضرت معشوق از سر غیرت<sup>۱</sup> بروحدت و جمال خود بعظمت و جلال بر من متجلی شد، حکم آن غیرت از آن حضرت بمن هم سرایت کرد، تا من نیز از خود بر او و عشق او که با او متحد است غیرت می کنم، و خود را شایسته جناب عشق او نمی شمرم، و باز چون همه هستی و صفات او مضاف بحضرت او می یابم و مرا از خود جز نیستی نیست، لاجرم باین نظر معرفت بر این صفت غیرت و اضافت آن بخودم انکار می کنم، چه باین صفت غیرت هم او است که پیدا است، و من همچون آینه اویم، که عکس غیرت او در من پیدامی شود. بتبعیّت تجلی او که در دل من نزول کرده است، و همچنین عکس «یجبّهم» است که بصورت «یجشوبه» ظاهر است هم بحکم آن تجلی، و چون حکم تجلی غالب گشت اثرش بروح من که جهت تجرّد نفس ناطقه و نسبت ظهور او است در عالم ارواح هم برسد، تا باین غلبه و حکم وحدت در دل من شادمان شد، و قصد توجه بان حضرت کرد.

فتختلس الروح<sup>۲</sup> ارتیاحاً لها، وما ابّریء نفسی من توهّم مئیة<sup>۳</sup>

پس ربهوده می شود جان مجرد من بسوی حضرت معشوق از غایت نشاط و شادمانی بغلبه حکم وحدت و بساطت او بر دل من، و مع ذلك نفس خودم را بحکم بقای حکم بشریّت، و رجوع بحال حجابیت «اتّما انا بشر<sup>۴</sup> مثلکم» که از لوازم این نشأت دنیویست از توهّم آرزویی و طلب حظّی از حظوظ حال بدایت مبّررا و منّزه نمی کنم، هر چند از تمام و تحقیق آن آرزو محرومست و آن آرزو همچون حقیقت ادراکت بسمع و بصر و مثلها، والتذاذ بان تا لاجرم در بعدش بچشم گوش می بینم.

یراها علی بُعد عن العین، مسمعی بطیف ملام زایر، حین یقظتی<sup>۴</sup>

۱ - هست شرط عاشقی غیرت پزی همچو شرط عطسه گوید دیرزی

۲ - تختلس: تختطف. ارتیاحاً: انبساطاً. المئیة: التمنی.

۳ - س ۱۸، ی ۱۱۰. ۴ - بطیف ملازم زائر ...

گوش من مر حضرت معشوق را می بیند بردوری از چشم من ، اعنی : در حالت حجابیت که دوری معنویست بواسطه آمدن خیال ملامت زیارت کننده من هنگام بیداری حسّی .

یعنی : چون در وقت تجلّی ظاهری حضرت معشوق بچشم ظاهر من نزدیک می باشد، چه بحکم «ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله فیہ» همه اشیا را چشم ظاهر من صفات و مظاهر تجلّی می بیند ، و گاهگاهی بضرورت قیام نشأت، حالت حجابیت طاری می شود ، و دوری از چشم حاصل می آید، و عشق دائماً ملازمست ، لاجرم باز در صورت احکام بدایت بحسب این حالت حجابیت سلسله شوق را می جنباند ، و مرا در قلق و اضطراب طلب می اندازد ، تا دوست و دشمن زبان بلامت می گشایند ، و می گویند که تو خود را بگراف در عنا و رنج مدار که ترا شایستگی وصل او البته نتواند بود، و حال را از خود بدرائی و بدوتوانی رسید، پس اکنون هر گاه که بواسطه تقریر و ملامت ، نام حضرت معشوق می برند ، شمایل او را بآن ذکر پیش من مصوّر می کنند یا خیال او آزدم حاضر می شود، و جان گوش من، بدیده باطن او را می بیند، و هر چند معهود آست که خیال را در منام به بینند گوش منش در بیداری در صورت ملام مشاهده می کند - والله اعلم - .

فِيغْبَطُ طَرْفِي مِسمَعِي عِنْد ذِكْرهَا ، وَتَحْسَدُ ، مَا أَفْنَكْتَهُ ، مَنِّي بَقِيَّتِي ۱  
پس چشمم بر گوشم غبطت و حسد می برد؛ از آن جهت که در بُعد که حال حجابست چشمم محرومست و گوشم محظوظ، و آنچه هنوز فنا بوی نرسیده است، نیز از بقایای صفات پوشیده نفس من ، حسد می برد بر آنچه بعد از تحقق فنا بقای حقیقی باقی گشته است، و روح من نیز با جسله صفاتش که هنوز هیچ بنای او نپرداخته ام ، حسد می برد بر نفس و صفاتش که فانی شده اند ، و بقای «کنت سعه و بصره» یافته .

۱- یغبط: یتمنّی مثل حاله. أفنته: اعدمته، اهلکته. والضمیر يعود الی التی یذکرها.

الحسد له ثلاث مراتب : احدها ، محمود، وهو تمنى حصول النعمة المحسود فيها مع عدم زوالها عن المحسود، وهو الذى يسمى غبطة .  
والآخران مذمومان، وهو طلب حصولها مع تمنى ازالتها عن المحسود، وهو الثانى .  
والثالث ، طلب ازالتها عن المحسود ، سواء حصل للحاسد اولاً ؟ والمراد فى البيت هو الغبطة لا غير .

بباید دانست که آدمی را نفسی است و روحی و قلبی، لیکن قلب پیش از سلوک در نفس و روح و صفاتشان مستهلك و پنهان است، و هر يك را از این نفس و روح فى نفسه تعیشی است، و صفاتی و اخلاقی علی حده . اما تعیّن روح و جودیت قائم بماهیستی و متعین در او ثبوت و تحقق او در عالم ارواح .  
و اما صفاتش ، تجرّد و بساطت و نزاهتست از ترکیب و غالب بر او احکام تنزیهی و علوم و احوالی که بمواد تعلقی ندارد .

و اما نفس، هیأتیست متحصّل از بخار ضیائی که از بضعة صنوبری منبعث می شود .  
و بعضی او را روح حیوانی می خوانند، و از قوت حیوانی که محمول آن بخار است .  
و از نظر تدبیری روح بسوی عالم اجسام عموماً و بسوی تدبیر این مزاج خصوصاً . و جمله قوای بدن ظاهراً و باطناً و مدارک و حواس صفات و حواس اصلی اویند . و جمله حظوظ و شهوات و آمال و امانی و تعلقات ، صفات عارضی اویند، و عشق که بحکم اصلی «فاحببت ان اعرف» از حضرت وحدت از بهر تحقیق مطلوبش که کمال پیدائی است، در مراتب ساری و سایر و نازلست، و باز بحکم «والیه يرجع الأمر کلّه» بحضرت وحدت راجع، و بمقرعه «ثمّ الینا یرجعون<sup>۲</sup>» عاشق را با خود در رجوع بدان حضرت می راند، و از جهت ضرورت رجوع ندای «کل شیء هالک، و کل من علیها فان» بگوش عاشق سالک فرومی خواند، و بر فنا و تلاشی و استهلاک جمله صفات اصلی و عارضی، اولاً،

۲ - س ۲۹، ی ۵۷ .

۱ - س ۱۱، ی ۱۲۳ .

۳ - س ۲۸، ی ۸۸، س ۵۰، ی ۲۶ .

واصل تعین و تقیید بهستی مضاف بهریک از نفس و روح در مراتب ثانیاً، بقهر الزام می کند، و تقلبات عاشق سالک در اطوار احوال و مقامات بواسطه ریاضات و مجاهدات بکهر تحقیق این فناست، و مر این فنا را سه مرتبه کلاسیست، برهیک مرتبه فی از بقا مترتب. مرتبه اول، فنای نفس است و صفات عارضی و اصلی او .  
و مرتبه دوم، فنای روحست با صفاتش .

و سوم مرتبه - را ، الفنا فی الفنا، گویند. اما بقائی که بر فنای نفس مترتبست ، تحقیقت بظاهر وجود عام منبسط بر عالم ، و آن اسم ظاهر حقیقت با غلبه حکم وحدت بر کثرت نسبی اسمائی که اسم ظاهر جامع ایشانست، و از این جهت این حضرت را عالم حقیقت و مقام جمع خوانند. و اما بقائی که بر فنای روح و صفات او موقوفست، بحقیقت بیاطن وجود، و باعتباری بحضرت غیب و شئون ذات با غلبه کثرت نسبی، و تمیز ذاتی شئون و حقایق بروحدت وجود ظاهر، ازیرا که چون در نفس تمیز و کثرت ظاهر است و وحدت باطن، لاجرم در بقاء بعد الفنا ، وحدت ظاهر می شود، و کثرت و تمیز باطن می ماند، و در روح وحدت و بساطت ظاهر است ، و کثرت و تمیز باطن لاجرم ، در بقا وحدت باطن می ماند، و تمیز و کثرت حقایق و شئون ظاهر می گردد، و این بقا را تحقق بحضرت غیب و اسم باطن و حضرت جمع نیز گویند .

و اما مرتبه سوم بقا ، تحقیقت بحقیقت حضرت ابرزخیت و انسانیت و جمعیتی که حندی «وخلق آدم علی صورتها» و هو المعبر عنه بقام «قاب قوسین» و او را حضرت جمع الجمع خوانند ، و بالاتر از این مرتبه فی هست که بحضرت محمّدی مخصوصست ، و آن مقام او ادنی است، و تجلی او را احدیت جمع خوانند .

اما در مرتبه اول که فنای نفس است بواسطه حکم نشأت، اثر کثرت صفات طبیعی،

۱ - ملاحظه میشود که این عارف تحریر با چه تساطی مشکل ترین مباحث را با سهل ترین و ساده ترین عبارات تقریر می فرماید .



و کثافت حجبِ او غالب و ظاهرست ، و سلطنت او قوی و قاهر . لاجرم در اول سلوک  
 فنای او اهمست و حکم او اعم . . و بفنای کثرت صفات او ، اول وحدت مجموعی که  
 صورت عدالت او است پیدا آید ، و او را قلب گویند ، و آن وحدت حقیقی وجود ظاهر  
 واحد حق که باطن نفس بود در این قلب تجلی کند ، و لکن بعلیه حکم اسمی از آن  
 اسماء که اسم ظاهر حق شامل ایشانست ؛ چون اسمائی که مؤذند بتشبیه ، همچون  
 سمیع و بصیر و مانند این ، و بعد از آن هم در نفس و فنای صفات او سیر می کند تا آنگاه  
 که فنای جمله صفات نفس تمام شود ، حینئذ ، تحققش بحقیقت اسم ظاهر متحقق گردد ،  
 ولیکن از صفاتِ نفس آثاری عظیم پوشیده باقی می ماند که آن آثار و بقایا موجب  
 تقیّد چشم می باشد با دراک مبصرات ، و تقیّد سمع با دراک مسموعات در مقام تحقّق  
 بحقیقت « کنت سمعه و بصره » و موجب حرمان چشم می باشد نیز عند طریقان الحالة  
 الحجابیّة که بعد معنویست بحکم نشأت ، چنانکه در بیت گفت که « یراها علی بُعدٍ  
 عن العین مسمعی » تا لاجرم موجب غبظت چشم می شود بر گوش ، چنانکه در این بیت  
 مذکور است . و از آن آثار و بقایای پوشیده ، اغلبش در سیر در مرتبه دوم فنا ، و تمامش  
 در سیر مرتبه آخرین بکلی زوال پذیرد . و چون سیرش در اسم ظاهر<sup>۱</sup> و ما یجمع من  
 الأسماء تمام شود ، باز سیر دیگر در فنای روح و صفات او می آغازد ، و حینئذ قلبی  
 از میان صفات روح و نفس متحصّل باشد ، و آن قلب حامل تجلیئی از تجلیات اسم  
 باطن شود ، آنگاه در اسمائی که اسم باطن جامع ایشانست همچون ظاهر و قشّوس  
 و عزیز ، و سلام ، که اسما و صفات تنزیهیند سیر کند تا بهمه متحقق گردد ، پس سیرش  
 من حیث الاسم الباطن نیز تمام شود . و غالباً سیر در فنای نفس و صفاتش ، سیر مجبّی

۱ - یعنی بعد از سیر در اسماء ظاهر ، یکی بعد از دیگری ، متحقق شود با اسم جامع  
 و کلی ظاهر یعنی بتحقیق جمعیت اسم ظاهر تشرف حاصل نماید و بعد از آن در اسماء  
 باطن سیر نموده تا متحقق شود بجمعیت اسم باطن کما فصله الشارح العلامة فی المقدمة  
 التي كتبها علی شرحه علی القصيدة باللّغة العربیّة . والله دره وعلیه اجره ، رضی الله عنه .

باشد، و از مصنوعات بصانع رود، و سیر در روح، سیر محبوبی باشد، و از صانع به مصنوعات آید، و از آنجا چون متنازلاً بر نفس مرور کند منصب بحکم بقاء اغلب آن بتایای پوشیده نفس را همچون دقایق حبّ جاه که - آخر مایخرج من قلوب الصّدیقین حبّ الجاه - فانی گرداند، و این حبّ جاه - عندالله - باشد، که تا این غایت باقی ماند چون تنّای بلوغ بسقام شفاعت و امثال آن، نه - عندالخلق - که در مبدأ سلوک فنای خود آن شرطست. و بعد از آن بتحقّق بنفای بعدالفنا پردازد، و آن اندک بقیّت دیگر آنجا فنا پذیرد.

پس چون نالیم، اول سیر در فنای نفس کرده است و بتجلی اسم ظاهر متحقّق گشته، و آنجا در مقام بقا بتایای پوشیده نفس محسّس شده، و اثر آن بقایا، در خود یافته، و روحش نیز از فنای نفس و تحقق بوحدت وجود آگاهی یافته، لاجرم گفت: آنچه از من بنفای پیوسته است از آن بقایای پوشیده نفس، و از روح نیز که هنوز بنفای او نپرداخته‌ام، حسد می‌برد بر آنچه از من وصفات نفس من فانی شده است و بقا رسیده.

پس در این بیت آینده بزبان مرتبه اول از مقام بقاء، که حضرت جمع و حقیقت است می‌گوید، و از تحقق بظاهر وجود که اسم ظاهر حق است نشان می‌دهد و الله المرشد (ک).  
 اَمَمْتُ اِمَامِي فِي الْحَقِيقَةِ فَالْوَرِي وَرَائِي وَكَانَتْ حَيْثُ وَجَّهْتُ وَجْهَتِي  
 پیشوائی کردم در عالم حقیقت و حضرت جمع مذکور مریشوای خودم را، که در ظاهر نماز از مقام تفرقه بوی مقتدی‌ام، پس جمله خلق در پی منند بسن مقتدی در هر نمازی و قصدی و توجّهی.

یعنی: چون من باین حضرت جمع وجودی و حقیقت پیوستم، وجود را یکی بیش ندیدم؛ همچنان قرص آفتاب. و هر هستی که در مراتب بهر شخصی مضاف می‌نماید،

۱- اَمَمْتُ: قصدت. وَجَّهْتُ: توجّهت قوله (س ۶): که در مبدأ ساوکر فنا آن خود شرط است

فرع و پرتو او یافتیم، در تعیّن از وی منتشی، و در بقا از وی مستمدّ و در کمال بوی راجع. چنانکه شعاع آفتاب که منبسطست بر این عالم و از هر دریچه‌ئی و روزنه‌ئی ظالع، لاجرم در هر نمازی که در ظاهر عالم تفرقه بحکم امر ظاهر شرع که از جهت قیام نشأت تقیّد بدن لازم و ضروریست ادا می‌کنم، این شخص را که در این ظاهر نماز امام منست و بحق متوجّهست، او را در حقیقت و باطن متوجّه بخود می‌یابم، و خود را امام او می‌بینم. چه توجّه او باین حضرت جمع وجودیست که من بوی متحقّقتم - توجّه الفرع الی الاصل -، پس همه خلق نیز که در هر نمازی و قصدی متوجّهند باین حضرت، در پی منند، و همه بمن متوجّهند. و من از این حضرت جمع اگر بظاهر مقام تفرقه توجّه می‌کنم، توجّهم بحضرت معشوق از جهت واحدیت او که منشأ کثرت نسبی است محقق می‌شود، و اگر بی‌اطن روی می‌آورم توجّهم هم بحضرت او از جهت احدیت او که منبع وحدت حقیقی است واقع می‌گردد.

پس من از این حضرت بهر کجا که توجّه می‌کنم، قبله و متوجّه الیه من حضرت معشوق می‌باشد.

یَـرَاهُ اِمَامِی، فِی صَلَاتِی، نَاطِرِی، وَ یَشْهَدُنِی قَلْبِی اِمَامِ اُمَّتِی<sup>۱</sup>  
 دیدۀ ظاهر من متعلّق ادراکش عالم تفرقه است، مر این شخص را که در این عالم تفرقه امام نماز ظاهر منست در پیش من می‌بیند، و دل من خود<sup>۲</sup> بچشم بصیرت نظر می‌کند مرا در این عالم حقیقت پیشوای همه امامان ظاهر من مشاهده می‌کند.  
 وَلَا غَرَوَ اَنْ صَلَّیَ الْاِنَامُ اِلَیَّ اِنْ ثَوْتُ بِفَوَادِی، وَ هِیَ قِبَلَةُ قِبَلَتِی<sup>۳</sup>

۱ - یشهدنی: برانی. ائمتی، جمع، واحده امام: کسی که با او اقتدا میشود. ومنه: لكل امّة امام یقتدی به. قول الناظم: یراه، فی بعض النسخ: یراها.

۲ - در نسخه کتابخانه آقای دکتر علی اصفهر مهدوی: «و دل من چون بچشم بصیرت...».

۳ - فی بعض النسخ: «و لا غرو، ان صلّی الی امام...» و قوله: «ثوت بفوادی... فی بعض النسخ: فی فوادی» قوله (س ۱۱): «منبع وحدت...» فی م: منبئی...

و عجب نیست اگر جمله خلق با این امام ظاهر من، در این نماز ظاهر بسوی من توجه کردند، چونکه حضرت معشوق بحکم «ووسعنی قلب عبدی...» در دل من اقامت ساخته است، و قبله هر اسمی که من حیث الاستناد قبله هر امامی است، یا قبله ظاهر من که کعبه است، این حضرت جمع وجودی است که در دل من ساکن و مقیم است.

لا غرو: ای لا عجب. وثوت: اقامت. وقد ورد فی البیت روایتان: احدیهما، الأنام بالنون، و قبله قبله، بغير یاء الاضافة، و ذلك بطرق حذف المضاف، ای: قبله کل قبله. والثانية: الامام بالمیم، و قبله قبلتی بیاة الاضافة، ای الكعبة، اما تقریر الروایة الأولى، یعنی: از آنچه گفتم که جمله خلق بسوی من متوجهند در هر نمازی و توجهی، عجب مدار، زیرا که، بحکم «ولکل وجهة هو موليها» استناد هر قومی بل هر شخصی بحضرت اسمی از اسمای وجودیست که تربیت و مکد جز از حیثیت آن اسم بوی نرسد، و مرجعش عاقبة الامر بحضرت همان اسم خواهد بود. پس قبله او در هر چه توجه بحق کند از نماز و دعا و غیرهما، حضرت همان اسم می باشد، و قبله آن اسم و منشأ او این حضرت جمع وجودیست. و ذلك معنی قوله: وهی قبله کل قبله. و او، اعنی: این حضرت جمع وجودی و اسم ظاهر، بحکم «ووسعنی قلب عبدی...» در دل من مقیم، پس چه عجب اگر همه خلق را در نمازها و حاجتها روی بسوی من باشد.

و اما وجه روایت دوم، می گوید: که چون قبله این امام ظاهر کعبه است که هم از روی ظاهر شرع قبله ظاهر منست، و این کعبه هم از ظاهر وجود حصه فی دارد که فرع و پرتو اسم ظاهر حق است، و قبله آن حصه از وجود کعبه هم این حضرت جمع وجودیست، و این حضرت جمع وجودی در دل من مقیم، پس عجب نباشد اگر این امام ظاهر، نماز بسوی من گزارد، و توجهش بسوی من باشد.

و وجه دوم با بیت آینده مناسب تر است، چه کعبه است که همه جهات در وی

متساويست - والله اعلم - ن ت - .

وكل الجهات الست<sup>۱</sup>، نحوى، توجَّهت بما تمَّ من نَسْكَ، وِحْج<sup>۲</sup>، وِعْمَرَة و همه جهتهای ششگانه بسوی من روی آوردند با آنچه آنجا بکعبه جمع می شود از هر عبادتی و هر حجی و عمره ئی .

النسك : العبادة، يقال: نَسَكَ - بالفتح - ، اذا تعبد، وبالضم<sup>۳</sup> ، اذا صار عابداً .  
یعنی : چون کعبه با وجودی که بوی مضافست بمن توجَّهت - توجه الفرع الى الأصل - و جمله جهات کعبه در صحت توجه بوی یکسانست، و هر عبادتی که متعبدان می کنند، رویشان بجهتی از کعبه است. پس گوئیا کعبه مجتمع جمله عباداتست از نماز و حج و عمره و دعا - و کلّ ما يجب او يستحبّ فيه التوجه الى القبلة ظاهراً - لاجرم جمله جهات کعبه با جمله عبادات که آنجا جمعست ، همه را روی درمنست بتبعیت کعبه و وجود مضاف بوی، از آن روی که من بحضور جمع وجودی متحقّقم .

لها صلواتی ، بِالمَقَامِ ، أَقِيمِهَا ، وَاشْهَدْ فِيهَا أَنَّهَا لِي صَلَّتْ<sup>۱</sup>  
بسوی حضرت معشوق است یا برای مراعات ظاهر امر او، که «واقموا الصلوة»  
ورضای او بهمه نمازها که من بمقام ابراهیم که در حرم کعبه است بیای می دارم، و مشاهده می کنم در عین آن نمازها بروفق سنت<sup>۲</sup> «وجعلت قرة عینی فی الصلاة» بدیده دل که حضرت معشوقست، که<sup>۳</sup> بسیر سرایت ذاتش در صور صفاتش، که نفس و قوای مزاجی منست، هم بسوی این حضرت جمع خودش بهر تحقیق کمالات اسمائی خودش نماز می گزارد و توجّه می کند، و چون من باین حضرت متحقّقم، پس توجه و نماز او بسوی منست، و از جهت تحقیق کمالات من نیز که بنشأت برزخی وحشری و جنانی متعلّقتست، و حضرت معشوق باین صورت نماز، انشاء آن صور می کند، که بهر حرکتی و سکتی و

۱ - المقام : مقام ابراهیم علیه السلام فی الكعبة المشرفة .

۲ - : که به سیر سرایت ذاتش در صور ... م - .

تسبیح و تهلیل، انشاء روضه فی وقصری و حوری می فرماید، پس نماز او فی الحقیقه از جهت منست .

كِلَانَا مُصَلٍّ وَاحِدٍ ، سَاجِدٍ اِلَى حَقِيقَتِهِ ، بِالْجَمْعِ ، فِى كُلِّ سِجْدَةٍ هَرْدَوِيك نماز گزارنده ایم سجده کننده بسوی حقیقت خود بحضرت جمع در هر نمازی، لیکن چون این حضرت جمع را که من بوی متحققتم، جهت وحدت حقیقی و کثرت نسبی ثابتست، پس من از حیثیت کثرت نسبی بوحدت حقیقی خود توجه می کنم برای کمال ذاتی خودم، و او از وحدت حقیقی بکثرت نسبی توجه می کند برای کمال اسمائی خودش، پس هر یک بسوی خود توجه کننده ایم و نماز گزارنده .

در این بیت ، ذکر ترقیست از تطلُّع و شعور بقیستی از تفرقه و دوئی که در لفظ «کلانا» مدرجست، تا بعین جمع که بکلتی رافع دوئی و تمییز است و بالجمع عبارتست از او، و در بیت آینده تحقیق آن ترقی است و رفع دوئی و تمییز بالکلیه و تحقق بعین جمع. و قولی «راست» از آهنگ «حسینی» در «نوای» انا الحق و «مایه» سبحانی (الف). و ما کان لی صلیّ سِوایّ ، ولم یکن صلاتی لغیری ، فی ادا کلّ رکعة و آنکس که از جهت من و بسوی من نمازمی گزارد و توجه می کرد جز من نبود، و نماز و توجه من جز بسوی من نبود در ادای هر رکعتی از نماز، بلکه متوجه و متوجه الیه، و قاصد و مقصود، و عابد و معبود، هم، من بودم، گاهی از باطن خودم بظاهر و گاهی از

(الف) - کسی در حاشیه نوشته است : راست و آهنگ حسینی و مایه سبحانی و نوای انا الحق در این جا

چرا آورده شده است و مایه سبحانی و نوای - انا الحق - یعنی چه ؟

اقول : کمال مناسبت در مقام موجودست ، در مقام فظا و اتصال ، «حسین بن منصور» نوای «انا الحق»

سر داد ، «و بازید» نیز در این مقام به «سبحانی ما نظم ...» مترنم بود .

باید دانست که «راست» دو اطلاق دارد، یکی «راست حسینی» که از گوشه های «نواست» در «شور»

نیز مورد استفاده اساتید فن واقع میشود، و دیگر - راست پنجگانه است - که در عصر ما مانند بعضی از قسمتهای

دیگر موسیقی متروک شده است، «راز بی توجهی از یاد رفته است. جمع بین راست و آهنگ حسینی و مایه و نوا،

ایهام است به چند اصطلاح متداول در فن - موسیقی (جلال الدین آشتیانی) .

ظاهر بیاطن برای تحقیق و اظهار کمال ذاتی و اسمائی خودم ، و بهیچوجه غیریت را مجال نبود . - والله اعلم - م - .

الی کم ° او اخی السّتر؟ هاقد هتکتہ وحلّثا و اخی الحُجُب فی عقدِ بیعتی<sup>۱</sup>  
تا چند برادری و پیوند کنم با پوشش و حالت حجابیت، اینک این پرده پوشش را  
بردریدم ، و گشادن بند همه حجب مراتب در بستن عهد و بیعت اولین من ثابت بود .  
الاواخی، جمع اخیه، وهی مایثدث به الدابة من عروة و جبل مشدود طرفه بخشبة  
مدفونة فی الأرض یقیّد به الدابّة، فکناية هنا عن القید والحجاب .

یعنی: این خروج من از قید صفات و احکام مراتب از مقتضیات حقیقت من بود در  
وقت بیعت «الست ...» و جواب «بلی ...» و آن عهد بیاد منست ، چنانکه ذوالنون  
گفت که «کأنّک الآن فی اذنی» چون پرسیدنش که «اتذکر میثاق الست؟» . یا در آن  
وقت که حقیقت من بزبان استعداد طلب ظهور در مراتب کرد بظاهر وجود، عهدی بستم  
که وجود را بوحده و اطلاقه کما قبلت ، باز بحضورت سپارم ، و آن صفت وحدت و  
عدالت و اطلاق او را بکثرت و اختلاف احوال و تعلقات و صور انحرافات، باطل نگردانم،  
پس چون مقتضای حقیقت من خروجست از عهده این عهود، لاجرم چرا در قید و حصر  
مراتب و حکم حجابیت او باشم، اینک از آن بیرون جستم و بفضای حضرت جمع پیوستم .  
پس چون در این چند بیت ذکر تحقیق بمقام جمع کرد بلسان التوحید ، اکنون در  
این چند بیت دیگر بیان تحقیق بآن خواهد کرد بلسان العشق و المحبّة .

مُنِحْتُ و لاها ، یوم لا یوم ، قبل ان بَدَت لِي عِنْدَ الْعَهْدِ فِي عَقْدِ بَيْعَتِي<sup>۱</sup>

۱ - او اخی، یرید اتوخی: اطاب، اتعمد. او اخی الثانیة ، جمع اخیه: الحبل یدفن  
طرفاه فی الأرض فیبرز منه کالحلقة تشد بها الدابة. الحُجُب، جمع حجاب: ستار .  
وهتک السّتر: مزقه. ها: حرف تنبیه .

۲ - مُنِحْتُ: اعطیت. یوم لا یوم، ای قبل خلقة العالم کقولهم : حیث لا حیث ولا  
زمان. وقوله: بدت لی عند العهد ... فی بعض النسخ: بدت عند اخذ العهد فی اولیّتی...

عطا داده شدم محبت حضرت معشوق آن روز که هنوز این روز مفهوم متعارف نبود که مقدر است بمقدار یکدوره فلك اطلس، و آن بیست و چهار ساعت است. و اصل زمانی است که ماضی و مستقبل بوی متعلقست، پیش از آنکه بر من پیدا شدی حضرت معشوق در وقت گرفتن عهد «السَّت بر بکم» در اولیت ظهور من بصورت عنصری انسانی، یا پیش از آنکه در اولیت من در آن عهد که با حقیقت من فرمود در عالم غیب بر من و حقیقت من پیدا شدی.

یوم منفی این یوم مفهوم متعارفست، و یوم مثبت ظهور حکم و سلطنت اسم دهر است که جامع جمله اسم و سلطنت حکم ادوار ایشانست در عالم غیب<sup>۱</sup>.

پس می گوید: که در عالم غیب که سلطنت اسم کلّی دهر را بود - نه اسماء تفصیلی جزئی را - حقیقت و صورت معلومیست مرا در عالم خود محبت خود عطا داده بود و با او همراه کرده، پیش از آنکه حضرت معشوق در وقت اقتضای استعداد من مرظهور را در عالم ارواح بر من و حقیقت من پیدا شدی، در عالم غیب و اولیت ظهور و تمیز من محقق گشتی و با من عهدی کردی که وحدت و اطلاق وجود را بکثرت و انحراف، ملوث و مقید نگردانم، نه آنکه من عشق او را بواسطه جبلت و خلقیت که ظهور است در مراتب، بخود جذب کرده ام و بسع و بصر آن را بخود کشیده، چنانکه بیتی پیارسی در این معنی پیش از این گفته شده است:

ز اول که زهر دو کون آثار نبود      بر لوح وجود نقش اغیار نبود  
معشوقه و عشق و ما بهم می بودیم      در گوشه خلوتی که دینار نبود  
و از آن حضرت غیب متنازلاً در هر مرتبه‌ئی که مرا ظهوری و تعیشی حاصل می آمد،

۱ - چون یوم مظهر اسم دهر و دیهورست که در جمیع مراتب دارای مظهر است. برای تحقیق این بحث رجوع شود به رساله «درایة الزمان» قیصری که با حواشی نگارنده با چند رساله دیگر قیصری بعنوان رسائل قیصری جزء انتشارات انجمن فلسفه چاپ شده است - جلال آشتیانی - .



عشق با من همراه بود، بلکه آن ظهور و تعیشم خود بواسطه عشق بود.

فَنَلْتِ هَوَاها، لَا بِسَمْعٍ وَنَاظِرٍ، وَلَا بِاَكْتِسَابٍ، وَاجْتِلَابِ جِبَلَةٍ<sup>۱</sup>

پس دریافتم عشق حضرت معشوق را، نه بآلت گوش و چشم و نه نیز بکسب کردن و وساطت امری و جودى روحاً و مثلاً و حسّاً با استعدادی جزئی و جودی، و نه نیز عشق را جلب کرده‌ام بَجَبَلَتِي خوب و واسطه صورتی زیبا، آنچه در اول قصیده گفتم که «سَقْتَنِي حَمِيماً الْحُبُّ رَاحَةً مُقَلَّتَنِي» مرادم آن بود که تعلق عشق من بظهور معشوق در مرتبه حسّ و سرایت جمال او در صور حسّی بواسطه نظر ظاهر حسّی بود بحکم «لَا يَدْرُكُ الشَّيْءُ بغيره من حيث ما يُغَايِرُه» نه آنکه اصل عشق و تعلق ذاتی من بحضرت معشوق بآن نظر موقوف بود تا بآن نظر جذب عشق کرد می بخود، بلکه من الأزل الى الأبد، عاشق بودم و هستم.

وَهَمَّتْ بِها فِي عَالَمِ الْأَمْرِ، حَيْثُ لَا ظُهُورَ، وَكَانَتْ نَشْوَتِي قَبْلَ نَشْأَتِي<sup>۲</sup>

و شیفته و حیران بودم بحضرت معشوق در عالم امر که عالم ارواحست، آنجا که هنوز هیچ ظهوری نبود عالم مثال و حسّ را، و مستی من از عشق پیش از خلقت و ظهور صورت حسّی من بود.

عالم ارواح را، عالم امر، از آن می گویند، که هیچ واسطه و زمان و تخلف میان قول و قائل «کن» و میان قبول و قابل «فیکون» در آن عالم واقع نبود، پس<sup>۳</sup> چون غنیه حکم امر نافذ را بآورد آنجا، او را بآن نام خواندند.

پس می گوید: که چون بحکم «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ...» بواسطه سیر عشقی حقیقی که اردناه اثر آن سیر است مرا در مرتبه ارواح، وجود بخشیدند، عشق بکمال لطفه لتحقق سیره در آن وجود ساری بود و بر او غالب، لاجرم همین که مرا در آن عالم تحقق

۱ - فی بعض النسخ: «فَنَلْتِ وَلَاها...»: نصرتها. الجبلّة: الخلقة والطبیعة.

۲ - نشوتی: سکرتی. نشأتی: موطنی، قبل نشأتی، ای قبل تحقیقی بالوجود الخلقی.

۳ - الا له الخاق والأمر. ۴ - س ۱۶، ی ۴۲.

و ثبوتی حاصل آمد، خود را از عمق شیفته و حیران یافتیم، چه آنجا هیچ صفتی با وجود من همراه نبود که میان من و عشق حایل آمدی و از ظهور سلطنت عشق مانع شدی .

پس پیش از آنکه بنشآت حسّی مُتکبّس شدمی و احکام مراتب و صفات و قیود آن گِرد من درآمدندی و مرا از عشق و معشوق محجوب کردنددی و بخود مشغول گردانیدندی ، من آنجا در آن عالم امر ، از شرابِ عشق، مستِ خراب بودم ، و چون بر مراتب مرور کردم، و از آن صفات و قیود بر من طاری شدند ، باز در مراتب و اطوار حسّی، بطریق عود سیر کردم ، و از آنجا چون بحکم عشق و سلطنت او با عالم خود رجوع آغاز کردم ، عشق هر صفتی که آنجا در عالم امر و بالاتر ثابت و باقی نبود و در مرتبه حسّی بر من طاری شده بود و میان من و عشق حایل گشته، همه را فانی و متلاشی کرد، و خود را و مرا مفرد گردانید ، و هذا معنی البیت الآتی .

فأفنى الهوى مالم يكن ثمّة باقياً      هنا، من صفات بيننا، فاضمحلّت<sup>۱</sup>

پس نیست کرد این عشق من اینجا در عالم حس هر چیزی را از صفات و قیود که آنجا در عالم معنی و امر ثابت و باقی نبودند و اینجا میان من و عشق حایل شده بودند ، پس جمله این صفات که حایل بودند، مضمحل و ناچیز شدند، لیکن خواص و لطایف کمالات از آن اوصاف با وجود یگانه من همراه ماند ؛ که آن خواصّ و لطایف کمالی در صرافت وحدت و بساطت او قادح نیست، چنانکه مثلاً ماء التورد اول آبی بود ساده و بسیط که در مراتب سیر کرد و بصورت شاخ و برگ و گل ظاهر و متلبّس شد، و از هر مرتبه‌ئی خاصیتی و لطیفه‌ئی کمالی کسب کرد ، پس بواسطه تقطیر بهمان مرتبه بساطت و صرافت آبی رجوع ساخت با مزید خواص و لطایف کمالی از عطریّت و غیره که آثار مراتب بود، و هیچیک از آن خواص و آثار که بصورت کمال و وصف اعتدال

۱ - فی بعض النسخ فافنى الهوى مالم يكن - ثمّة - باقياً . وفى نسخة الشارح العلامة :

با او همراهند در صرافت و بساطت مائیت اوقادح نیستند، پس گویا جمله آن خواص و آثار هم از او زائیده شده بود و باز بوی اعنی آب بازگشت، چنانکه در این بیت آینده می گوید :

فالقیت ما القیت عنتی صادراً الی<sup>۱</sup>، ومنی وارداً بمزیدتی<sup>۱</sup>

تقدیر البیت: فالقیت، ای وجدت بمزیدتی، ای بحضرة المعشوق ما القیت عنتی من الاوصاف العارضة و ارداً ای حاضرأ منی ای من الوجود و حضرة الجمع و صادراً ای راجعاً الی<sup>۱</sup>، ای الی حضرة الجمع الوجودی فی کثرتها النسبیة .

پس چنان یافتیم بواسطه تحقق بحضرت معشوقم ، اعنی حضرت جمع وجودی ، و نظر اوبحکم «فبی یبصر» که هر چیزی از آن کثرت اوصاف که در اثنای سلوک از بهر تحقق بوحدت از خود انداخته بودم، همه از من و ابن حضرت جمع وجودی و کثرت نسبی او حاضر و زاینده می شود و از مقتضیات سیر او است در مراتب از بهر تحقیق کمال اسمائی، که این جهت کثرت نسبی او راست متعلق بآن سیر ، و همه با زبهمین حضرت جمع وجودی رجوع می کنند، لیکن بصورت کمال و صفت اعتدال ، چنانکه در ماء الورد ، مثال نموده شد .

پس هر چه آنگاه در زمان سلوک مانع و حجاب من می بود، اکنون مکد و مکمل شهود منست ، چنانکه بیت آینده بیان آن می کند .

وشاهدت نفسی بالصِّفات ، التي بها تحجبت عنتی فی شهودی و حجبتی<sup>۲</sup> و مشاهده کردم مرفس خودم را بمقتضیاتها بعین همان صفاتی که آنگاه در سلوک بابشان محجوب می بودم، چه در حال کشف و شهود و چه در وقت حجابیت ، چه اگر وقتی کشف و شهودی مقیدم می شد یا در خواب یا در بیداری، چون صفتی از

۱ - فی بعض النسخ: الی<sup>۱</sup> و منی وارداً بمزیدتی . و فی نسخة: «بصیرتی» .

۲ - شهودی: حضوری. و حجبتی: احتجابی .

آن صفات از من سر برمی‌زد، حالی محجوب می‌شدم. همین که صفتی از... - خ ل - .  
 یعنی: چون این وجود ظاهر و حضرت جمع مذکور را که نفس مظهر او است و من  
 اکنون بوی متحقِّقَم، وحدتی حقیقی و کثرتی نسبی است، و تا مادام که سالک باین  
 حضرت جمع متحقِّق نشده است؛ اگر حکم حجاب بروی مستولیت بظهور اثری از  
 کثرت صفات، آن حجاب او کشف‌تر می‌گردد، و اگر صاحب کشف شده است، چون  
 در اول فتح حکم وحدت بروی غالب می‌باشد، تا همه عالم حس را یکنگ می‌شمرد  
 و تمییز و کثرت مرتفع می‌یابد، لاجرم اندک اثری از این صفات که از او سر برمی‌زند  
 چون بحکم کثرت ظاهر است، حجاب کشف و شهود او می‌شود، اما چون باین حضرت  
 جمع تحقِّق یابد، جمله کثرت صفات و تعیِّنات وجود را تنوعاتِ ظهور وجود یگانه  
 یابد، از کثرت نسبی او و اسماء او منتشی و بآنجا راجع، لاجرم می‌گوید، که چون  
 من باین حضرت جمع مذکور متحقِّقَم، همان صفات که در حال تقیُّدِ شهودم بوحدت  
 و در حال عدم شهودم نیز موجب حجاب و حرمان می‌شد، اکنون عین همان صفات  
 آلت تمام شهود وجود و نفس من بمقتضیاتها و تشوع ظهوراتها، می‌شوند که اگر آن  
 صفات ظاهر نشوند، مرا شهودِ مقتضیاتِ ذات و نفس خودم تماماً میسر نتواند شد،  
 فصَحَّ معنی قوله: و شاهدت نفسی و ذاتی بالصفات التي حجبتني في اثناء السلوك عن  
 شهود ذاتي .

وَأَتَى التِّي أَحْبَبْتُهَا، لَا مَحَالَةَ، وَكَانَتْ لَهَا نَفْسِي عَلَى مَحِيلَتِي

و مشاهده کردم نیز که من از آن وجه که باین حضرت جمع متحقِّقَم، آنکسی بوده‌ام  
 بتحقیق که او را بناچار دوست می‌داشتم - اعنی نفس خودم - چه هیچکس را از دوستی  
 نفس خودش گریز نیست، و پیش از این نفس من از ورای حجب مَرَحِیْقَتِ ذات  
 خودش را بمن که باین حضرت جمع متحقِّقَم و ربِّ او بودم حوالت‌کننده بود بآنچه

می‌گفت: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ» و من آنگاه پیش از این، این معنی فهم نمی‌کردم، و نفس خود را دوست می‌داشتم، و نمی‌دانستم که کرا دوست می‌دارم، و اکنون این حقیقت معلوم کردم.

فَهَا مَتَّ بِهَا مِنْ حَيْثُ لَمْ تَدْرِ، وَهِيَ فِي شُهُودِي، بِنَفْسِ الْأَمْرِ غَيْرِ جَهْوَلَةٍ  
پس حیران و عاشق بود آنگاه نفس من بر حقیقت خودش، از آنجا که نمی‌دانست  
که بر که عاشق است، و خودش کیست؟ و این نفس من در نظر کشف و شهود من  
بحقیقت کار جاهل نبود، بل عالم بود بآنکه ظاهرش عاشقت و باطنش معشوق، لیکن  
ابن حُجْب و قیود و احکام مراتب میان او و این علش، حایل شده بود و همچون  
نسیانیش حاصل آمده، پس چون موانع زوال پذیرفت بذکر و علم باز پدید آمد.

پس در این آیات گذشته بیان تحقیق بحضرت جمع وجودی بزبان توحید و محبت  
فرمود، اکنون لطیفه‌ئی می‌گوید متضمن سرایت حکم وحدت آن حضرت در کثرت  
نسبی، و اثر حکم کثرت نسبی در این وحدت حقیقیش. والله المرشد.

وَقَدْ آن لِي تَفْصِيلٌ مَا قَلْتُ مُجْمَلًا، وَاجْمَالٌ مَا فَصَّلْتُ، بَسْطًا لِبَسْطِي  
و بدرستی وقت آن آمد که بتفصیل بگویم آنچه پیش از این مجمل گفته‌ام و سر جمله  
بیان کنم آنچه را بتفصیل تقریر کرده‌ام از جهت گستردن بساط سخن بسبب سعتی که  
واسطه تحقیق باین حضرت جمع وجودی در ذات و حقیقت من پدید آمده است، پس  
وقتست که اثر آن سعت از باطن بظاهر سرایت کند و نشان آن سرایت از زبان و تقریر  
و بیانم ظاهر شود.

اَفَادَاتُ خَاذِي حُبِّهَا، لَا تَحَادِنَا، نَوَادِرَ، عَنْ عَادِ الْمُحِبِّينَ، شَدَّتْ  
فایده داد بسبب یگانه شدن من با حضرت معشوق، این دوستی گرفتن من با آنحضرت

۱ - البسط، بمعنی الشرح، بسطاً: شرحاً. بسطی: توسعی. فی بعض النسخ: ولو ان

لی ... ۲ - عاد: عادات، الواحد عادة. شَدَّتْ: اختلفت.

عجایی که از عاداتِ عاشقانِ یگانه و ممتاز است .

یقال : شَدْءُ الشَّيْءِ وَنَدْرٌ ، اِذَا وَقَعَ وَحْدَهُ اِتِّفَاقًا . وَاللَّامُ مُتَعَلِّقٌ بِاِفَادٍ .

یعنی : سبب وقوع آن نادرهادر عشق ماکه از عاداتِ عشاقِ ممتاز است، ندرت<sup>۱</sup> بلعجی<sup>۲</sup> این حالت اتحاد ما است، و تحقیق من بحضرت جمع او، این ذکر و بیان حال و مقام اتحاد است بطریق اجمال .

وامّا تفصیلِ آن اجمال که گفت که : « وائتی التي احببتها لا محالة » بصورت لطیفه و ندرهائی در این بیت آینده می گوید :

یشی لی بی الواشی الیها ، ولائمی علیها، بها یبُدی، لَدیها، نصیحتی<sup>۴</sup>

نیمت می کند ، بسوی من و این حضرت جمع من بمن و احوال من که در عشق ظاهر شد ، این تمام که سوی حضرت معشوق می بایست که رود، و او مظهر حکم وحدت است اعنی صفات و قوای روحانی و ملامت کننده من بر حضرت معشوق و عشق او یعنی نفس بصفاتِها بواسطه حضرت معشوق، اعنی مَدَد و مَعُونَت او پیدا می کند بحضرت معشوق نصیحت من .

یشی لی: ای الی . و بها: ای بمدد حضرت المعشوق و مَعُونَتها .

یعنی : عادتِ عشاق چنانست که واشی دوستی معشوق و رزد و از عاشق معایب ضبط کند و بسوی حضرت معشوق آرد، و بنزد او نشرِ آن معایب کند، و باز لایم دوستی عاشق و رزد، و دائماً پنهان از معشوق عاشق را نصیحت کند، و از مُعَاناتِ عشق و طلبِ مَرَضی معشوقش منع کند. اکنون بسبب تحقیق من باین حضرت جمع وجودی و یگانه شدن باو، حال ما برخلاف این عاداتِ عشاق اتفاق افتاده است، تا واشی که مظهر وحدت و روح و قوای روحانی منست، ذکر ظهور من بصورت کثرت از جهت ضرورت

۱ - ندرت و بلعجی - خ ل - . ۲ - بوالعجب - ن م ه - .

۳ - و لایمی علیها الخ .

۴ - بر حضرت معشوق و عشق او، یعنی نفس بصفاتِها - خ ل - .

حکم نشأت که در نظر او اعنی روح و قوای او عیب می نماید، بسوی من می آورد و با من می گوید بطریق شکر از آن روی که من باین حضرت متحقّقم، و این خلاف عادت عشق و عشاق دیگر است که واشی عاشق نیمت بسوی عاشق کند، و معایب او را بِصُورِ هنرها باو گوید، و هو معنی قوله: «یشی لی بسی الواشی الیها» یعنی این واشی بسوی او اکنون بسوی منست .

و وجه دیگر عادت عاشقان آنست که و شایت عاشق را زیان دارد، و اکنون مرا سود می دارد که موجب تقرب من می شود بحضرت معشوق، ازیرا که ظهور من بصورت و صفت کثرت کمالات اسمائی او که بجهت کثرت نسبش متعلقست ظاهر می گردد، و مقصود سیر و ظهورش در مراتب حاصل می آید، پس این و شایت واشی از جهت من و سود منست، و ذلك معنی قوله: «یشی لی ...» .

و اما لایم که مظهر نفس و صفات او است و پنهان از حضرت معشوق بنزد من نصیحت من می بایست که کردی، اکنون چون من صورت این حضرت جمع وجودیم، پس بمدد همین حضرت بنزد این حضرت نصیحت من می کند، و اگر وقتی بحکم نشأت، فتوری در من می بیند، مرا بر آن ملامت می کند، و برتحقق بوحدت و عشقم تحریض می دهد بنزد حضرت معشوق که این حضرت جمع مذکور است، و این درجه نیست از لّوامیت نفس، بالای مقام اطمینان. پس آنچه لایم بمدد معشوق بنزد معشوق نصیحت عاشق کند از نوادر است .

فأوسِعُهَا شُكْرًا، و ما اسلَفْتُ قَلِيَّ، و تَمَنِّحُنِي بَرًّا، لَصِدْقِ الْمَجْبَةِ<sup>۲</sup>

۱ - و این خلاف عادت عشق و عشاق دیگر است که واشی نیمت عاشق بسوی عاشق کند . - بسوی معشوق کند - خ - .

۲ - فی بعض النسخ: فأوسِعُهَا شُكْرًا علی سَالِفِ الْقَلِي. اوسعها شکرًا: ازیدها ما اسفلت: ای الذی اسفلت، اعطت سلفاً مقدماً. القلی: البفض. البر: الخیر، و حسن المعاملة .

پس من شکرِ تمام بسیار می‌گویم حضرتِ معشوق را که حال آنست که هیچ دشمنی از پیش با من نکرده است بداشتن من مدتی در مقام حجایبیت، و حضرت معشوق نیز عطا می‌دهد مرا نیکوئی از جهت راستی و درستی و ثبات من در محبت .

یقال : أوسعته شكراً ، ای وفیئتُ حق شکره تماماً .

یعنی : من شکر می‌گویم حضرت معشوق را بر این مددی که نفس مرا اکنون می‌دهد بسرایت حکم وحدت و عدالت در او ، تا مرا نصیحت می‌کند بحضرت او ، و بر تهاو و تم تقریع و ملامت می‌کند ، و چون حال آنست نیز که معشوق پیش از این مدتی مرا در حجاب و قید مراتب داشت تا نفس من بصورت کثرت و نقایص پیدا شد ، و آن در نظر وحدت بحکم غلبه او بر احکام کثرت نسبی ، عین ابعاد و اضلال بود ، و از این جهت ناملایم می‌نمود و بصورت دشمنی پیدا می‌بود ، چون باین حضرت جمع وجودی و وحدت حقیقی و کثرت نسبی او متحقق شدم و از اینجا نظر کردم ، آن جمله صور کثرت که آنگاه در مراتب بصفت نقص ظاهر بودند ، اکنون همه را اینجا بصورت کمال ظاهر دیدم ، چه آنجمله صور کثرت و انحرافات در این شهود مقام جمعی در بایست بودند از جهت کمال احاطت و پیدائی ، لاجرم اکنون معلوم شد که آن اقامت معشوق نفس مرا در حال حجاب و قید مراتب ، دشمنی نبوده است از او در حق من ، و هو معنی قوله : «وما اسلفت قلی» بلکه آن را عین دوستی یافتم ، چه مدد و مکمل من بودند ، پس بر آن اقامتش شکر بسیار می‌گویم ، و چون این کمالات مذکور همه بحضرت معشوق و کمال پیدائی او عاید بودند و حصول و ظهور این نظر کمال نیز بسبب اتحاد مذکور بود ، و اتحاد ثمره صدق و ثبات من بشود در محبت و صبر بر مقاسات شداید او ، و علامت صدق من در محبت این شکر بسیار است که می‌گویم بر آن نعمت اقامت مرا در مراتب و رؤیت آن نعمت ، لاجرم حضرت معشوق نیز بحکم وعده «ان شکرتم



لأزیدتکم» مرا بمزید برّ و انعام از جهت آن مخصوص گردانید، و این اذن رجوع باز بمقام تفرقه که مستلزم کمالات بسیار است بجهت ارشاد طالبان و تحقق بمقام تمکین و الهام بخشیدن، تا بشرائط و آداب ارشاد تمام قیام نمایم، از جمله آن انعام و برّ است، و از آداب ارشاد یکی آنست که اینک من بآن قیام می نمایم، و اول درس مسترشدان ذکر مجاهدات و تحقق بمقامات و ثمرات آن بروجهی کلّی اجمالی تقدیم کنم، تا هم سبب تسهّل تجرّع مرارات ناکامیهای سالک شود در سلوک راه فنا و تحقق بآن، و هم موجب مزید انبعاث و قوّت داعیه او گردد در آن، چه سیر و سلوک عبارت از راه فنارفتنست، ازیرا که آدمی در مبدأ ظهور در این نشأت عنصری بنعتِ فعّال لمایریدی و مباشرت تصرّفات و ظهور بصفات کثرت منحرف، قولاً و فعلاً، منعوت می باشد و باین سبب از عالم وحدت و عدالت دور می افتد، پس اولاً شریعت که معین و مبین حکم وحدت و عدالتست فی جمیع الحركات والسکنات قولاً و فعلاً، و میزان آن بفنای بعضی از آن اوصاف متکثّر منحرف، بروی حکم می کند و بوحدت و عدالتش دلالت می فرماید.

ثانیاً طریقت بحکم ارادت بقیود زیادت متعیّنشدش می گرداند تا بعضی از آنچه شریعت بحل و اباحت آن با او مسامحت می کرد، طریقت در آن مسامحت بروی در بندد، و بترک و فنای افعال مباح و حلال نیز بروی حکم کند، چنانکه صدیق اکبر، رضوان الله علیه، فرمود که: «انّی لادع سبّعیین باباً من الحلال مخافة ان اقع فی الحرام» و این طریق فنا را منازل و مقامات بسیار است، جامع و فذک ایشان دو مقام کلّی است که مشتمل بر باقی آید، یکی تسویه، و آن رجوعست از کثرت اقوال و افعال و تصرّفات متکثّر و ظهور بصفات منحرف، بوحدت و عدالت بحکم تعیین شریعت و طریقت و عزم تحقیق بحقایق اسلام و ایمان.

ودوم، مقام زهد است، و آن ترک و عدم تطلّع و التفاتست بهره چه رقم خلقیت و غیریت بر آن کشیده است - اولاً از جواهر و اعراض دنیوی و هر حظّی که بدان

متعلقست - وثائياً، از نعیم و حظوظ و لذات اخروی - جواهرها و اعراضها - با توجه و التجا در هر چه از اینها عندالضرورة بدو محتاج شود بموجد و خالق این اشیاء، و آخر این مقام زهد، مقام فقر است که خالی بودنست قلباً و قالباً، و نظراً و همةً، از هر چه جز حق باشد، و باقی مقامات دیگر چون تسلیم و محاسبه و مراقبه و تفویض و توکل و مثلها، در این دو مقام کلی مذکور مندرجند .

پس چون من از آن مقام جمع و اتحاد بمقام تفرقه و ارشاد رجوع کردم، اول بطریق حکایت ذکر تحقیق خود کردم، در این دو بیت آینده باین دو مقام کلتی مذکور، و در سه بیت دیگر، بمقام فقر، آنگاه بزبان ارشاد تربیت آغاز نهادم .

تَقَرَّبْتُ بِالنَّفْسِ احْتِسَاباً لَهَا، وَ كَلِمَ اَكْنَ رَاجِياً عَنْهَا ثَوَاباً، فَادْنَتْ  
 نزدیکی جستم بنفس و اورا با جمله حظوظ و صفاتش، پیش کش حضرت معشوق  
 کردم و از سر او و جمله حظوظش برخاستم، از جهت در شمار آوردن حضرت اورا لاغیر،  
 و از آن حضرت امیددارنده نبودم جزائی و ثوابی دنیوی یا اخروی را، بلکه نفس را  
 از جهت آنکه دشمن او است از بهر او ترك کردم و فدای او ساختم و از خود دور کردم،  
 تا لاجرم مرا بخود نزدیک گردانید و تجلی و فیض، ذات خودش را ثواب آن ترك و  
 فدا ساخت .

در ترك و فدای نفس اشارتست بتحقیق بمقام توبه .

وَقَدَّمْتُ مَالِي فِي مَالِي، عَاجِلاً، وَ مَا ان عَسَاهَا ان تَكُون مَنِيَلَتِي  
 تقدیر البیت : وَقَدَّمْتُ عَاجِلاً مَاحْصَل لِي بِوِاسِطَةِ الْأَعْمَالِ الْمَرْضِيَّةِ وَ تَرْكِ النَّفْسِ  
 و حظوظها فی مَالِي، ای فی النشأة الاخریة من الدرجات و النعیم الجنائیة، وَقَدَّمْتُ  
 ایضاً ما یمكن ان تُنیلنی حضرة المعشوق فی تلك النشأة الاخریة بمحض امتنانه فی جنة

۱ - احتساباً، من احتسب بكذا اجرا عندالله: قَدَّمَهُ يَنُوبِي بِهِ وَجْهَ اللَّهِ. ثَوَاباً: جِزَاءَ الْخَيْرِ. ادْنَتْ: قَرَّبَتْ .

## الامتنان وجنة الميراث .

يعنى : از جهت تحقق بمقام فقر و فنا از بهر حضرت معشوق كه كمال و بقاى حقيقى بر آن مترتبست ، دنيا و مافيهها كه در معرض تغيير و زوال و فنا است البته هيچ قدرى ندارد كه در آن مقابله تواند آمد ، و اما آخرت و مافيهها من الجنات و نعيمها كه بنعت بقا موسومند و تواند بود كه در آن معرض از ايشان كسى حسابى بر گيرد ، من از آن جمله از بهر آنكه در آن راه حجاب بودند چه در نظر من حيث المراتب غير مى نمودند ، بلكلى نظر بر گرفتم و آن را نيز بيكبارگى پيشكش راه فنا و فقر كردم .

و آن منقسمت بر سه قسم : يكي را جنة الأعمال گویند كه هر فعلى نيكو و عمل صالح دروى بصورت درختى و قصرى و حورى و روضه نى منصوّر مى شود ، چنانكه احاديث صحاح بان ناطقت .

دوم را جنة الامتنان گویند ، كه در مقابله هيچ عملى و قولى مقصودى از عامل كرامت كرده نيايد ، بل بمحض فضل و منت داده شود ، و اليه الاشارة بقوله تعالى : « ان المتقين فى مقام امين ، فى الجنات و عيون ... » الى قوله : « فضلا من ربك » و قوله تعالى : « للذين احسنوا الحسنى <sup>۲</sup> و زيادة » .

و سوم جنة الميراثست ، و اليه الاشارة بقوله ، صلى الله عليه وسلم : « ما منكم من احد الا و له منزلان ، منزل فى الجنة و منزل فى النار ، فان مات و دخل النار ، و رث اهل الجنة منزله » و ذلك قوله عز و جل : « اولئك هم الوارثون الذين <sup>۳</sup> يرثون الفردوس » .

پس مرادش از آنچه گفت : « قدمت عاجلاً مالى فى مالى » جنة الأعمالست ، و از آنچه گفت : « و ما ان عساها ان يكون منىلى » مرادش جنة الامتنان و الميراثست . پس مى گوید : كه من در سلوك از اين همه گذشتم و اين بيان تحققست بمقام زهد ،

۲ - س ۱۰ ، ۱۰ ی ۲۶ .

۱ - س ۴۴ ، ۵۱ - ۵۷ .

۳ - س ۲۳ ، ۱۰ - ۱۱ .

و بعد از این سه بیت، ذکر تحقیق بمقام فقر است .

و خَلَّفَتْ خَلْفِي رُؤْيَتِي ذَاكَ، مَخْلِصًا،      وَلَسْتُ بِرِاضٍ اِنْ تَكُونُ مَطِيَّتِي<sup>۱</sup>

و باز گذاشتیم از پس پشت خویشم مردیدن آن تقدیم عاجلی و آجلی را در حال تحقق<sup>۲</sup> بمقام اخلاص ، که از نظر تطلُّع بحضرت معشوق بخود و افعال و اعمال خودم پردازش نبود، و هیچم در نظر و حساب نمی آمد و بآن راضی نبودم که آن رؤیت ترک یا عمل بارگیر من شود در راه معشوق، تا من بواسطه آن بحضرت او پیوندم، چه نظر داشتن بر فعلی نیکو مؤذنت بتوقع پاداشی در مقابله آن تا آن نظر او بر آن فعل و عمل نیکو همچون بارگیر او است ، و او را بنزد آن متوقع می رساند .

پس می گوید : که من راضی نیستم<sup>۳</sup> بآنکه مرا جز حضرت معشوق چیزی بوی رساند .

و يَمَّمْتُهَا بِالْفَقْرِ ، لَكِنْ بِوَصْفِهِ      غَنِيْتُ ، فَأَلْقَيْتُ افْتِقَارِي وَثَرَوَتِي<sup>۴</sup>

و قصد حضرت معشوق کردم بخالی بودن خود تمام از همه چیزی قلباً و قالباً ، ولیکن بوصف فقر که بمن قائم شد و بر رؤیت آن توانگر شدم، پس بینداختم این وصف فقر و توانگری و رؤیت آن را .

بباید دانست که فقر را دو اعتبار است : یکی، خَلُّو حَقِيقَتِ وَمَاهِيَّتِ فَقِيرِ اسْتِ از هر چیزی، و استهلاک او در علم حق مگر از استعدادش و نظرش بآن استعداد و طلب ذاتیش بواسطه آن و اضافت آن بخودش - بخودی - خ - .

و اعتبار دومش ، خَلُّو اسْتِ از همه چیز و از آن استعداد و اضافت آن باو و نظر و

۱ - خلفت: ترک. مخلصاً: من الاخلاص، محض الود<sup>۳</sup> والنصيحة. مطيئي: الدابة التي اركب اليها .  
۲ - تحقق بمقام اطلاق - خ - ل .

۳ - من بآن راضی نیستم که مرا ... - خ .      ۴ - و ممتها : قصدتها .

فوله (س ۸) : همچون فی م : عمل نیکو بارگیر او است که او را نزد آن معرّف به میرساند .

طلب ذاتیش نیز بالکلیّة، اما بر مقتضای اعتبار اولش، فقیر را احتیاج لازمست ازیرا که چون بالنظر الی حقیقته وجودی ندارد، پس بطریق بر وجود هر چه بتقیّد بحکم شعور با استعداد و طلب ذاتیش که باین اعتبار تحقیق و ثبوتی دارد خود را محتاج آن چیز یابد من حیث وجود ذلك الشيء . و از اینجا گفت، آنکه گفت : «الفقر احتیاج ذاتی» و آن نیز که فرمود : «الفقیر یحتاج الی کل شیء ، ولا یحتاج الیه شیء» .

و اما بحکم اعتبار دوم فقر، فقیر بهیچ چیز محتاج نباشد، ازیرا که چون از نظر در خود و استعداد و اضافت آن بخود بکلیّی خالی شد، آن استعداد چنانکه صورت و زبان طلب حق است - من حیث اسمائه الاول الاصلیّة المعبر عنها بمفاتیح الغیب - مرکمال ظهور و اظهار خودش را بشئونه و احواله، لاجرم اکنون هیچ وصفی و حکمی از استعداد و غیره بهیچ حقیقت و ماهیّتی، خصوصاً بحقیقت این فقیر مضاف نماند، بل چون این خُلُوّ تمام شد و با آخر رسید، آن طلب مضاف بحق باشد، و چنانکه حق ماند و طلب او، پس چنین فقیری را احتیاج از کجا آید و بچه باشد. و آنکه گفت : «الفقیر لا یحتاج الی الله» این معنی را خواست، و مراد از قول اکابر که : «اذا تمّ الفقر فهو الله» از اینجا معلوم توان کرد .

اکنون می گوید : که چون من بچنین خُلُوّی تمام از احوال و طلب و احتیاج و غیره متوجّه حضرت معشوق بودم، باین وصف عدم احتیاج غنی شدم، و از این غنا و فقر نیز که گفتیم، خود را خالی کردم، و آزاد آمدم .

فَأَثْبَتَ لِي الْقَاءَ فَقَرِيٍّ وَالْغِنَى فَضِيلَةَ قَصْدِي ، فَاطْرَحْتُ فَضِيلَتِي ۱

پس انداختن من مر این فقر و غنای مذکور را و خالی کردن خود از ایشان ، مرا فضیلت قصدی و توجّهی اثبات کرد بحضرت معشوق خالی از جمله اوصاف و دست آویزها

۱ - فی بعض النسخ : فَأَثْبَتِ لِي الْقَاءَ فَقَرِيٍّ وَالْغِنَى ... الخ . اثبتت: جعلت الشيء

ثانياً. ای انه جعل فضيلة القصد ثانياً القاء الفقر والغنى .

واسباب، پس این فضیلت و رؤیت آنرا نیز از خود بینداختم و دور کردم و نظرم از جمله اوصاف و فضایلی که موجب قربت توانند بود بکلی منقطع شد و بر حضرت او مقصور گشت .

فلاح فلاحی فی اطراحی فاصبحت ثوابی ، لا شیئاً سواها مئبئی<sup>۱</sup>

پس ظاهر و روشن شد رستگاری من از جمله قیود صفات جسمانی و روحانی در این انداختن من این صفات مذکور را، پس جزا و پاداش من حضرت ذات معشوق شد، نه چیزی غیر آن حضرت از اسما و صفاتش که من وجه غیر می نمایند، چه محل و آئینه دل چون از زنگار اغیار و قیود کثرت صفات و آثار صافی و خالی شد، حقیقت ذات یگانه بی هیچ قیدی و کثرتی صفاتی در او ظاهر گشت و بخودی خودش جزا و ثواب من آمد .

وظللت بها ، لا بی الیه اذک من به ضل عن سبل الهدی، وهی دلت<sup>۲</sup> و چنان گشتم که تا بحضرت معشوق هم بآن حضرت و هدایت او و اذن خاض او، نه بخودم ، اینک دلالت می کنم هر کس را که بخودی و هوای خودش گمراه شده است از راه راست نزدیک بحضرت معشوق، و هم حضرت او است که مرا و غیر مرا دلالت کرد بآن راه بمقام تفرقه من . . . دلالت کرد بآن راه اولاً، و این راه نمودن ثانیاً - خ - .

یعنی : اینکه من بمدد و اذن معشوق<sup>۳</sup> در این رجوع اولاً، و این راه نمودن ثانیاً، ارشاد و تکمیل و هدایت طالبان را متصدی شده ام، نه آنست که این صفت هدایت بمن مضافست، بل که بحکم «اتک لا تهدی من احببت، ولكن الله یهدی من یشاء»

۱ - لاج: ظهر. فلاحی: نجاجی. مئبئی: جازیتی خیراً .

۲ - ظننت ظللت: بقیت. دلت، من الدلال: اظهار الجراة فی تطف، الفنج .

۳ - در این رجوع بمقام تفرقه مرارشاد و تکمیل و هدایت طالبان ... الخ. نسخ .

۴ - س ۲۸، ی ۵۶. (س ۱۳) : اینک راه مینمایم هر کسی ... - خ ل -

کلیدِ هدايت در قبضهٔ اراداتِ او است، و مرا بحکم و ساطت و ترجمانی در میان آورده است تا هر که در بادیهٔ انحراف و جهل، بدستِ اهوای مختلف در مانده است و سرگردان شده، من راهِ راستِ شریعت و طریقت را براو عرضه کنم، بعد از آن اختیار قبول بخشیدن و توفیقِ سلوک آن راه دادن بعنایتِ بی‌علت او تعلق دارد، هر کرا خواهد براه در آورد و بوصول و بخود دلالت کند. والله الهادی

پس چون در این چند بیت، بیانِ حال و کیفیتِ سلوکِ خود و ذکرِ فائدهٔ آن که وصول و تحقیقست بحضرتِ محبوبِ حقیقی فرمود بوجهی جامع میان اجمال و تفصیل، اکنون بزبانِ صریح ارشاد سخن می‌گوید و اول بطریقِ اجمال دلالتش می‌کند در این دو بیت آینده باین دو مقامِ کلی که توبه و زهد است از مقاماتِ فنا، و بعد از آن بطریق تفصیل بتحقیق بمقاماتِ طریقتش ارشاد می‌فرماید.

فَحَلِّهَا ، خِلِّي ، مُرَادُكَ ، مُعْطِيًا قِيَادُكَ مِنْ نَفْسٍ بِهَا مُظْمِنَةٌ  
 پس بگذار از جهتِ ذاتِ معشوق و طلب او، ای دوستِ من، مراد و خوش آمد  
 نفسِ خودش را در حالی که دهنده باشی عنانِ خود بدستِ فرمانِ معشوق و شیخ، که  
 مظهرِ حکم و صورتِ هدايتِ او است، و این ترکِ مراد و لزوم انقیاد باید که از نفسی  
 صادر باشد که بمعشوق و مواعید او ساکن و آرامیده باشد.  
 الخليل بمعنى، والقياد : حبل يقاد به الدابة .

یعنی: حکمِ اول مقامِ توبه آنست که تنبھی مرسالک را پدید آید از بایستگی رجوع از مهوای طبیعت بشاهراه طریقت و شریعت و سلوکِ آن راه و از ناگروائی دلیلی و مژشدهی در این راه آگاهی یابد تا آن آگاهی بر آن حامل شود که شیخی صاحب بصیرتِ مرشد طلب کند و زمام کار خود در جمیع اقوال و افعال بدست او سپارد تا او را بطریقِ قویمِ حق راه نماید، و این را مقامِ تنبشه و ارادت خوانند، و انتهای این مقام آنست که سالک جمله مرادات و هواهای نفسِ خود را در مرادِ شیخ و حکم او

مستهلك گرداند تا شیخ بر مقتضای علم خود بحال واستعداد او، در وی تمام تصرف کند و او را بمقامی دیگر بلندتر از این برساند، و تا وثوق و اطمینانی تمام در نفس سالک پدید نیاید بر آنکه باین تركِ حظوظ و مرادات از جهت معشوق البته معشوق او را با خود آشنا گرداند و بخود رساند، هرگز سالک بکلی تركِ مراد خود نگوید .

پس ناظم در این يك بیت جمع فرموده است میان اول و آخر مقام توبه، و در این بیت آینده ارشاد کرده است بتحقیق بمقام زهد . والله السرشد

وَأَمْسَ خَلِيئًا مِنْ حَظْوِظِكَ، وَاسْمُ عَنْ حَضِيضِكَ، وَاتَّبْتُ بَعْدَ ذَلِكَ تَنْبِتًا  
و خالی شو از همه بایستهای نفسِ خودت، و بالا رو از پستی هستی خودت، و ثابت باش در آن تخلیه، و صبر کن بر تركِ حظوظ، تا بعد از آن بنبات دل رسته شوی و ابواب مزید بر تو گشاده گردد .

یعنی: عالم حسّ و محسوسات در حضيض و پستی افتاده است بنسبت با عالم ارواح و روحانیات، و هر کرا میل بحظوظ و لذاتِ حسی بیشتر، او در پستی و حضيض هستی خود نازلتر است. پس چون تركِ حظوظ و لذاتِ حسی کند و از آن خالی شود، نسبت او با عالم ارواح تمامتر گردد و روحانیتش بر جسمانیتش غالب آید، و از پستی خود آن زمان به بلندی مرتبت ترقّی نموده باشد .

پس می گوید که تو که مُستتر شدی، در حظوظ جسمانی خود زاهد شو، تا از حضيض باوج ترقّی نسائی، و چون بر تركِ حظوظ و مرادات نفسانی که صور انحرافاتِ نفس است ثبات کنی، بعد از آن فرزند دل که در مشیمهٔ نفس تو پنهان و مستهلکست - و آن صورت اعتدالی او است - از نفسِ تو سر برزند، پس دل تو که نقطهٔ اعتدالی نفسِ تست، همچون نباتی باشد از زمین مزاج و نفس تو پر رسته، و بمسدد نظر روحانی بآب توبه و

۱ - أَمْسَ: ای صبر. خلیئاً: خالیاً. اسم: ارتفع. حضيضك، الحضيض: قرار الارض عند اسفل الجبل. تنبت: تنشأ، تبلغ مبلغ الرجال .



زهد و اخلاص تربیت یافته، وهو المراد بقوله: «واثبت بعد ذلك تنبته» پس در آنچه گفت: «وامس خلیاً من حظوظك...» ارشاد است بمقام زهد، و آنچه گفت: «واثبت بعد ذلك تنبته» ارشاد است برتحقق بمقام صبر و ثبات قدم در کوی زهد و مجاهدت، از برای ظهور حقیقت دل و پرورش او. پس در این بیت آینده ارشادش می‌فرماید بکیفیت ثبات در کوی مجاهده و تحقق بمقام توبه بواسطه ملازمت صدق و عدالت و غیرهما.

وسدد، وقارب، واعتصم، واستقم لها      مجیباً لیها عن انابة مخبئاً  
 در اقوال و اعمال طلب راه راست و صواب کن، و در افعال و احوال طریق نزدیک  
 جوی، و آن قصد است میان افراط و تفریط که صورت عدالتست، و در قصد نیست و  
 توجه، چنگ در عروة و تقای شریعت زن که میزان عدالت اوست، و نفس را بر  
 استقامت در طریق شریعت الزام کن در حالی که اجابت کننده باشی مرعشوق و دعوات  
 او را بروفق «اجیبوا داعی الله» و قوله: «یدعوکم<sup>۳</sup> لیغفرلکم» از سر بازگشت نفسی  
 بسوی حضرت معشوق که آن نفس خود را خاضع و خاشع و ذلیل و متواضع یابد در  
 حضرت مالک حقیقی خویش.

السداد: الاصابة والصدق والاستواء، ومنه ماورد ان النبی، صلی الله علیه وسلم،  
 قال لعلی - علیه السلام -، وهو صبی: «قل اللهم اهدنی وسددنی، واذکر بهدایتک  
 هداية الطريق، وبالسداد سداد السهم...» فاستعماله فی الاقوال انب. و المقاربة:  
 القصد بین الافراط والتفریط، فانه اقرب الی الحق بحکم الاعتدال. و الاعتصام:  
 الاستمساک والتوثق، وهو علی قسمین: قسم يتعلق به اصحاب البدايات، وهو  
 التمسک بملازمة احکام الشریعة ظاهراً و باطناً، وهو المراد بقوله: «واعتصموا بحبل

۱ - سدد: ای قوم. اعتصم: تمسک. انابة: توبه - مخبئ: خاشع.

۳ - س ۱۴، ی ۱۱.

۲ - س ۴۶، ی ۳۰.

الله<sup>۱</sup> جميعاً» وقسم آخر يتحقق به ارباب النهايات، وهو التوجه والالتجاء في جميع الامور والأحوال الى المحبوب بالاعراض عما سواه، وهو المعنى بقوله تعالى: «واعتصموا بالله<sup>۲</sup> هو مؤليكم» والاستقامة: طلب العدل، والمراد هنا، مراعاة العدل في جميع الحركات والسكنات والمقاصد والخواطر، والاتيان بما يناسب كل شحال ومقام، والابخات: التواضع والخشوع.

يعنى: چون در مقام توبه در آمدی، و بسبب رياضات و مجاهدات بروفق حکم مرشد، حجب نفس تو ضعيف شد تا نفس تو مرخود را منبع صور انحرافات بسيار و نقايص بي شمار که حقيقت شر آنست، مشاهده کرد، و بسبب اين آگاهی از سر عجز و انكسار و خضوع و خشوع تمام، از شر خود پناه بحق که مُحْتَدٌ وحدت و عدالت که اصل همه خير است آورد، و از خود بوی رجوع کرد، و دعوت «والله<sup>۳</sup> يدعو» را اجابت نمود، و ببقام انابت و اجابت و اخبات که فروع مقام توبه اند متحقق گشت، و هو المراد بقوله: «مجيباً لها عن انابة محبت اليها» بايد که در چنين حال بر صدق و سداد در اقوال، و اعتدال در افعال و احوال، ملازمت نمائی، و در آن باب اعتصام بعروء و تقاي حقايق شريعت کنی که ميزان اين حکم اعتدالی اواست، و بر اين معانی که گفته شد می بايد که استقامت و ثبات نمائی، تا تمام بحقيقت اين مقام اعنى توبه متحقق شده باشی. پس می گويدش، که در اين رجوع که لابد<sup>۴</sup> لازم تست، بايد که هيچ توفشيف بکار نبری و موقوف عزم صحيح و نهضت تمام نباشی تا راه بر تو دراز نشود که حکم حال حجابيت آنست که نفس خود را از غايت کاهلی لنگ و بال شکسته وضعيف نمايد، و بتسوييف و تعثل وقت را فوت کند، تو اصلاً بآن تسوييف و تعثل او التفتات منمائی، و بر کارش الزام کن تا بکار در آيد.

۲ - س ۲۲، ی ۷۸.

۱ - س ۳، ی ۹۸.

۳ - س ۱۰، ی ۲۶.

وعُد من قریب، واستجب واجتنب، غداً اشمِر، عن ساقِ اجْتِهَادٍ، بنَهضة<sup>۱</sup> و بازگرد از نزدیک و بفعل و باطن اجابت کن<sup>۲</sup> دعوتِ «استجیبوا» را نه بمجرد قول و ظاهر، و دور باش از آنکه گویی فردا برچینم دامن از ساقِ جدّ و اجتهادی، بجنبشی که آنگاه در خود یابم<sup>۳</sup>.

قیل: الاجابة تكون بالقول والفعل، والاستجابة لا يكون الا بالفعل، فيكون اخصّ من الاجابة.

یعنی چون این نشأتِ دنیا، راه گذریست، چنانکه در حدیث آمده است که «الدنيا فنطرة فاعبروها» که مقصد و مسکن حقیقی در او حضرت «الی الله<sup>۳</sup> مرجعکم» است، و راه روش راست در او شریعتِ «وانّ هذا صراطی<sup>۴</sup> مستقیماً» و خطوات رفتار در این راه، روش انفاس است، پس هر نفسی که در غیر متابعت شریعت صرف رود، خطوه‌ئی باشد در غیر طریق مستقیم واقع شده، و عاقبت کسی که در غیر جاده مسلوك رفته باشد هلاک و سرگردانی خواهد بود، و از این سبب منحرف هر چند زودتر بجاده مستقیم رجوع کند، در بلوغ بمقصد راه بروی نزدیکتر گردد، و هر چند در این طرق منحرف بمتابعت هوای نفس و طلب شهوات و لذات او بیشتر رود، در رجوع راه بر وی درازتر باشد.

پس می گوید: که پیش از آنکه بحکم عادت و متابعت هوای نفس، راه رجوع بر تو دراز شود، تو زود بطریق حسن متابعت رسول، صلی الله علیه و سلم، بحکم امر «فاتبعونی<sup>۵</sup>» رجوع نمائی و دعوت «استجیبوا لله، وللرسول<sup>۶</sup> اذا دعاکم لما یحییکم»

۱ - اجتنب غداً اشمِر ... اشمِر، من شمر عن ساقه: کنایه عن الجد والاجتهاد.

۲ - س ۸، ی ۲۴.

۳ - و قیل بالفارسیة: «نصیب از عمر دنیا نقد و قستست - مباش ای هوشمند از بی نصیبان». دور باش ... فردا که نهضت و داعیه اجتهادی تمام در خود یابم، دامن از ساق جدّ و اجتهاد،

مردانه برچینم و چست و چالاک در کار آیم - خ ل -

۴ - س ۶، ی ۱۵۴ - ۵ - س ۳، ی ۲۹ - ۶ - س ۸، ی ۲۴.

را بگوشِ دل بشنو و بفعل اجابت کن تا زود از عین الحیاتِ «یصیبکم الله» سیراب گردد و زنده حقیقی شود، و حق، تعالی، میان دل تو و میان نفس تو و شهوات او حایل گردد، و بخودی خودش متولّی امور او شود، و نگذارد که هیچ شهوتی و حکم انحراف و کثرتی نفسانی گردد دل تو گردد، چنانکه فرمود: «واعلموا ان الله یحول<sup>۱</sup> بین المرء و قلبه» و زینهار تا بحکم کسلِ نفس، کار امروز را فردا نیفکنی، و موقوف داعیه و نهضت تمام که در نفس تو پیدا آید نباشی، که نفس تا در حال حجابست آن نهضت<sup>۲</sup> و داعیه دشوار دست دهد.

و کُن صارماً کالوقت، فالوقت فی عسی، و ایاکَ علّاءَ فهی اخطر علّة<sup>۳</sup>  
و باش شمشیر بترنده همچون وقت، اعنی زمان حاضر، که دشمن داشتن حق مرفس ترا در گرفتار اگر تست، و دور باش از آنکه گوئی، مگر من فردا چنین و چنین کنم، که این کلمه لعل<sup>۴</sup> خطرناکترین علّتی است مرفس را.

وقت باصطلاح قوم تلبّس است بحالی که شخص را از ماضی و مستقبل منقطع و بی خبر می گرداند، و در آن حال هر صفتی که بروی غالبست بوی می نماید، و از صفات دیگرش جدا می کند، و آن همچون لمحّهئی می باشد. پس از این جهت او را بشمشیر نسبت کرده اند و گفته که «الوقت سیف» یعنی حکم و سلطنت خود، تمام ظاهر می کند و زود از میان می گذرد، چنانکه شمشیر. پس می گوید که تو حال را باش، و کاری که می توانی بی توانی بکن، و چون هر حالی و زمانی حکمی دارد، تو حکم این زمان حاضر را از حکم زمان آینده جدا می کن، و ظاهر می گردان و می گذر، و مگو که حکم این زمان را مگر در زمان آینده ظاهر گردانم، و راهی که در وی می باید رفت در زمان

۱ - س ۳، ی ۲۹ . ۲ - س ۸، ی ۲۴ .

۳ - خردمند از آنکس تبّرا کند - که او کار امروز فردا کند - .

۴ - صارماً: قاطعاً. المقت: البفض. ایاک: ای احذر. علّاء: ای اعلّ، یرید ان البعض و اخطر مرض هو فی ترجی الشیء .

آینده بروم، که این سخت خطر ناکست بآن سبب که شاید سعادت حقیقی تو حکم و نتیجه این زمان حاضر باشد، و چون فوت شود تدارک نتوان کرد، چه هر زمانی از ازمنه را حکم و نتیجه، غیر حکم و نتیجه آن زمان دیگر است، پس روا باشد که نتیجه زمان آینده مژاد و مخالف این زمان حاضر باشد، و چون اثر زمان حاضر ظاهر شود، باشد که حکم زمان آینده ظاهر نشود، بلکه مغلوب و مستهلک آن گردد بحکم شدت و ظهور سلطنت حکم زمان حاضر که ظاهر است .

اما اگر زمان حاضر از حکم و نتیجه خالی مانده، شاید که حکم زمان آینده ظاهر شود، و در آن خطر عظیمست که باشد که مفکوت فائده سعادت ابدی شود، و همین معنی است آنچه از جنید، رضی الله عنه، منقولست که روزی مغموم و منقبضش دیدند، از سبب آن غم و قبضش سؤال کردند، فرمود که: «فاتنی و رد من اورادی» قبل له: «اقضه» قال: «کیف اقضه؟ والوقت مصروف بامر آخر اهم منه» .

وقم فی رضاها واسع غیر محاولٍ نشاطاً ولا تخلید لعجز مفکوت  
و برخیز در راه رضای محبوب، و سعی کن در آن طلب ناکنده در آن سعی مر نشاط  
و شرمی را که در خود یابی بسوی کار و رفتار، و میل مکن بسوی عجزی فوت کننده،  
یعنی در قیام بحق متابعت شریعت و طریقت و سعی در راه رجوع بمقصد حقیقی باید که  
نظر بر عجز و قصور بشریّت و عظمت و عزّت مطلوب یا قلت نهضت نفس خود و بحکم  
حجاب و عدم فتح نیفکنی که این نظر و عجز مفکوت سعادت تو شود بواسطه تقاعد  
نفس از رفتار و کردار، بلکه مطمئن نظر خود لطف «من تقرب الی شبراً، تقربت

۱ - تخلد لعجز: تسکین الیه. مفوت: جاعل الشیء یفوت. یعنی از خوابگاه غفلت و تنبلی پبای جد و اجتهاد برخیز و طریق عشق را بگامهای سعی و کوشش به پیمای، نه آنکه طالب نشاط باشی و موقوف شره درین طلب تقاعد ورزی و به بهانه عجزی که مفوت وقت و مانع نیل بمقاصد است از جای خود حرکت نمائی .

منه ذراعاً» را می‌دار تا در طلب و نهضت تو بيفزاید .

وسرِّ زَمْنَا وَانْهَضْ كَسِيرًا فَحَظْشَكَ الـ بَطَالَةَ مَا أَخَّرْتَ عَزْمًا لِيَصِحَّةَ  
 و راه می‌رو همچنانکه برجای مانده‌ئی ، و برخیز در حال شکسته‌پائی که نصیب تو  
 بر، کاریست مادام که در تأخیر می‌داری عزیمت خود را تا بوقت درست شدن او .

مرادش والله اعلم در این بیت حیثیت بر تحقق بحقایق اسلام که اشتغالست بعبادات  
 ظاهرِ بدنی از نماز و روزه و حجّ و عمره و تلاوت و ذکر و غیرها، زیادت بر فرائض که  
 مُکَمَّلَات و مصحِّحات فرایضند ، و صرف جملگی اوقات بانواع عبادات چنانکه نفس  
 را هیچ فرصت دست ندهد، و وقت نیابد که بفعلی و قولی نامشروع پردازد، تا بحدی  
 که فرشتهٔ صاحب‌شمال بروی هیچ ننویسد، و این در مبدء سلوک ، بر نفس عظیم سخت  
 می‌باشد ، و نفس را بتکشف بر آن می‌باید داشت، و هر گاه که حکمی از احکام هوا و  
 طبیعت از نفس سر برمی‌زند، ضعیفی و وهنی تمام از مباشرت این عبادات مذکور در نفس  
 پیدا می‌آید ، و تدارك آن‌هم بمزید اشتغال و اتیان این عباداتست، چه ندامت خود در  
 عقب آن فعل نامشروع از ضرورات صحِّتِ اسلام و ایسانست و همچنانکه غلبهٔ ماده‌ئی  
 از مواد بلغمی که باردِ رطبست در طبیعت و مزاج ظاهر، موجب زمانت است، و رسیدن  
 ثقلی و قوتی قاهر که مُضادِّ عضو باشد ، مستلزم کسر آن عضو می‌شود ، همچنین  
 چون حکم عود و رجوع از عالم کثرت و انحراف بعالم وحدت و اعتدال مضاف بآن  
 سرُّ وجودی و لطیفهٔ روحانی می‌باشد که در مزاج و بدن کامند، و آن رجوعشان بقوَّت  
 غلبهٔ صفات تنزیهی و قوای روحانی بر احکام قوای طبیعی میسر می‌شود ، پس هر گاه  
 که سالک در مقام اسلامت آن عزم رجوع و عود سرُّ وجودی و لطیفهٔ روحانی از  
 و رای پردهٔ طبیعت و احکام او سر برمی‌زند، پس حیثیّت مغالبه میان قوا و صفات روحانی  
 و قوا و صفات جسمانی واقع می‌افتد، و آن مغالیه سبب کلفت و مشقّت سالک می‌باشد،  
 در اتیان عبادات و اشتغال بذكر و تلاوت و تفریغ محل از خواطر، و می‌باشد که در آن  
 حال مغالبه ناگاه حکمی از احکام هوا و طبیعت غالب می‌آید، تا خاطر مباشرت امری

نامشروع قوی می‌شود، و آن مستلزم تقاعد او می‌گردد، از سلوک و اشتغال، بسبب نو میدی و ایاسی که از او سر بر می‌زند، که اگر از من کاری آمدی عزم من صحیح بودی و نفس من بهیچ چیز از احکام طبیعت و هوا میل نمودی. پس از این غلبه حکمی طبیعی و خواطر که موجب این تقاعد و این نظراست، زمانت و شکسته پائی کنایت فرموده است در این بیت، پس می‌گوید که تو در این حال که وقتی احکام طبیعت غلبه می‌کند و ثقلی و تقاعدی و کلفتی از عبادت در تو پیدا می‌آید، نو مید مشو و از سلوک متقاعد مباش که این از لوازم مقام اسلامت، و تا در اول دایره مقام توبه‌ئی از این مغالبه چاره نیست، و از این غلبه و خاطر، گاهگاهی گزیر نی، و ترا که سالکی آن عزم صحیح که بقطع این مغالبه و غلبه حکم جزم کند، بعد از آن میسر شود که از دایره مقام اسلام ترقی کنی و بدایره مقام ایمان که تخلیقت باخلاق ربّانی و صفات روحانی در آئی و اوصاف تنزیهی بر تو غالب آیند، پس اگر تو که سالک مسترشدی، این اعمالی را که از لوازم تحقیق بحقایق اسلامت، بر عزم صحیح که حکم مقام ایمانست موقوف داری و در آن تأخیر کنی، حفظاً تو بطلت باشد، چه تا آنگاه که بحقایق اسلام متحقق نشوی بمقام ایمان در توانی رسید، پس محروم و بطال بمانی، و هرگز از حجاب خلاص نیابی. و همین معنی را بعینه بعضی از مشایخ باین عبارت گفته‌اند که «سیروا الی الله عرجاً و مکاسیر» پس کأنته شیخ ناظم این معنی ایشان را بنظم آورده است. والله اعلم

اکنون چون در این بیت بر تصحیح مقام توبه تمام تحریض فرمود، در این بیت آینده بر تحقق بمقام زهد حثّ می‌نماید و می‌گوید:

واقدم و قدّم ما قعدت له مع الخوالف واخرج عن قيود التلکفت  
و پیش آی و پیش آور، اعنی ترک کن هر چه را که تو از برای آن باز پس نشسته‌ئی در

۱ - الخوالف، الواحدة خالفة: الامّة الباقية بعد الامّة السابقة. والاحمق والكثير الخلف.

خانه تن با زنان یا خسیسان، اعنی نفس و قوای حسّی او، و بیرون آی از بندهای واپس نگرستیها.

الخوالف جمع خالفة: وهی من تخلف القوم فی اهلهم مّسن لا خیر فیہ، وفی قوله تعالی «رضوا بان یكونوا مع الخوالف» یراد بها النساء والأراذل والأخسّاء. نزلت الآیة فیمن تخلفوا عن رسول الله، صلی الله علیه وسلّم، فی غزاة تبوک، وهی هنا فی البیت ضمّن معنی الآیة، و اراد ترک ما قعد السائلک فی بیت الهوی والبدن، لأجله من الحظوظ النفسانیة عاجلاً و آجلاً، مع الخوالف التی هی النفس وقواها، فانها فی طلب الحظوظ والتخلف عن اعمال الرجال، كالنساء والأخسّاء. والتلفّت: الالتفات.

یعنی: مردانه قدم در راه نه، و ترک کن مرخود پرستی را و هر چه ترا در سلك زنان و خسیسان کشد از طالبان حظوظ دنیا، یا آنان که متقیّد باشند بطلب حظوظ و لذات در نشأت آخرت چون زهاد و عبّاد ظاهری، که اگر لذتی دنیوی ترک کنند بامید لذات حسّی اخروی ترک کنند، و اگر بعبادتی قیام نمایند بعلت پاداش لذت آخرت نمایند، و البته چون زنان و خسیسان، از حسّ و لذات حسّی تجاوز نکنند، بل که از مرقیدی که موجب التفات تو باشد بغیر مطلوب حقیقی بیکبارگی بدر آئی، و خالصاً مخلصاً بکلّیتک توجه بدو کن، و او را باش، و باخلاق و صفات و اسماء او متخلّق شو، که آنگاه درهای عزم صحیح بر تو گشاده گردد. والله الموفّق.

۱ - س ۹، ی ۹۴.

۲ - یعنی در قمارخانه نیستی و فنا وارد شود رسوم و عادات و عوارض و اهواء و خیالات و آنچه که لازم مقام تعین و جودی تست بیکباره بباز و مردانه از قیود تعلّقات و التفات باحوال و اوضاع متنوع خود را مطابق ورها ساز و:  
رو خانه را ویرانه کن، پس خویش را بیگانه کن  
و آنگه بیا با عاشقان همخانه شو همخانه شو



وَجِدَّ بِسَيْفِ الْعِزْمِ، سَوْفَ، فَاَنْ تُجِدَ تَجِدُ نَفْسًا، فَالْتَّفَسَ اِنْ جِدَّ جَدَّتْ<sup>۱</sup> و ببر بشمشیر عزم صحیح، تسویف و تسویل نفس را، پس اگر تو نیکو و تیزروی در راه عشق و فنا، آنگاه بیابی دمی خوش. چه نفس را اگر فداکنی و بمعشوق بخشی، بختیار شود یا وجودی نو یابد<sup>۲</sup>.

در این بیت تجنیس الفاظ بکار برده است، اول - جِدَّ از جَدَّ است بمعنی قطع از باب مضاعف، و دوم - فَاَنْ تُجِدَ، از جودت است بمعنی نیکرفتار شدن اسب از اجوف، نعت او جواد آید، سوم - تجد از وجدان بمعنی یافتن است از معتل فا، و چهارم - جِدَّتْ از جُود بمعنی جان دادنست از اجوف، نعت از وی جایده، و پنجم - جَدَّتْ از جَدَّ بمعنی بختیار شدن یا از جَدَّه بمعنی نوشیدنست هم از باب مضاعف. و اما معنی، می گوید، که در رفتن راه فنا که مطلوب تو بر آن مترتبست، اگر وقتی نفس تو در ترک حَظِّی یا فنای صفتی، تعثّل و تسویف نماید، تو بشمشیر عزم صحیح که پیش از این در مقام اسلام طالب آن می بودی و اکنون در مقام ایمان بدان رسیدی، آن صفت تعثّل و تسویف نفس را قطع کن، و خوش روان شو، که اگر در این راه فنا، نیک روی و بدان متحقق شوی، نفسی، اعنی وجودی که بقا لازم اوست بیابی. چه این نفس کهنه مقیّد فانی را اگر فداکنی، و بدوست بخشی در راه فنا، بختیار شود و وجودی نو باقی یابد. روا باشد که اینجا مرادش از نفس، وجود باشد از باب «اَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَانِ» چه ظاهر وجود، عین نفس رحمانی است بحکم مبدئیّت، چنانکه در دیباچه تقریر و تحقیق آن رفته است.

و روا باشد که مرادش آن باشد که کسی که در قیدی عظیم گرفتار می شود، از

۱ - وَجِدَّ: ای اقطع. سوف: ای التسویف والتأجیل. وهی مفعول جَدَّ. تجد بضم الجیم من الجود، الکرّم. وبکسر الجیم: من الوجود. جدت: بمعنی اجتهدت.  
 ۲ - وبشمشیر عزم صحیح، تسویف و تسویل نفس را، پس اگر تو... در راه عشق و فنا، حینئذ، دمی خوش یابی، چه اگر تو مر این... خ م ه.

غایت قبض و ضیق نفسش گرفته می‌گردد و با نقطاع نزدیک می‌شود، و چون آن قیود زوال می‌پذیرد، از آن ضیق خلاص می‌یابد، و نفسش باز برمی‌آید، پس گویا عند زوال الضیق و القید نَفَسِی می‌یابد. اکنون می‌گوید که: اگر نفس تو از این قیود صفات و حظوظ و نسب و اضافات که موجب تنگی و قرب اوست بهلاکت خلاص یابد، بواسطه آن که او و حظوظ او را فدای راه فنا کنی، آنگاه نفسش باز آید، و آن نفس اصلی را باز یابد.

و اقبل اليها، و انحها مفلساً، فقد وصيت لمنصحي، ان قبلت وصيتي ا  
روی بمعشوق آور و سوی او توجه کن در حالی که مفلس باشی، و هیچ ملکی و چیزی بتو مضاف نباشد، چه بدرستی جمع کردم مرنصیحت خودم را در اینچه گفتم ترا که مفلس توجه کن، اگر وصیت من قبول کنی.

يقال: وصيت الشيء بكذا اذا وصلته به، ولما كان الوصل ينضمّن معنى الجمع،  
عندی هیئنا بحرف تعدية الجمع وهو اللام.

یعنی: همگی وصیت خود را جمع کردم در آنکه گفتم که، بکلی روی بوی آور، و مفلس و بی‌ملک و یکتا به حضرت معشوق توجه کن، که تا مادام که از اضافت صفتی یا ملکی بتو، بلکه از توئی تو موئی باقیست، البته بوی راه نیابی، پس اگر وصیت من قبول می‌کنی، نظر از خود و هر چه بتو مضاف بود برگیر، و یکبارگی مفلس و خالی<sup>۲</sup> به حضرت وی توجه کن، تا بمقصود رسی و عطار همین معنی را گفت که:

- 
- ۱ - انحها: اقصدها. وصیت: صیرت و قورا، ای رزیناً بعد خفّة. وفي بعض النسخ: ان قبلت نصيحتي. (س ۱۴) بل که از توئی ... فی م ه: یا از توئی ...
  - ۲ - وقيل بالفارسية: دل اسیر عشق شد اقبال وقت من نگر - جان فدای تیغ شد بخت بلند او بین - بصفت افلاس قصد بارگاه حضرت معشوق نما که «حمل الزاد اقبح کل شیء - اذا كان الوفود علی الکریم».

فانى محض گرد تا برسى راه نزديكتر همين<sup>۱</sup> دیدم

فلم يكدن منها مؤسر<sup>۲</sup> باجتهاده ، وَعَنْهَا بِهِ لَمْ يَنْأَمْؤَثِرِ عُسْرَةً<sup>۳</sup>

چه نزديك نشود بحضرت معشوق هيچ توانگرى باجتهاد خود هرچند جهد كند، چه سرمايه سالك فناست، و فنا با اضافتِ صفات جمع نتواند بود، و از حضرت معشوق نيز دور نشود هيچ مجتهدى كه اختياركننده درويشى و بى ملكى و بى صفتى باشد، بلكه درويشى خالى بودنت از اوصاف و املاك، مدد و معاون او شود در تحقق بوحدت و عدالت و صفای آيينه دل و تجلّی در او . والله المرشد .

بذاك جرى شرط الهوى بين اهله، و طائفة<sup>۴</sup>، بالعهد<sup>۵</sup>، اوفت<sup>۶</sup> فوفت<sup>۷</sup>

بر اين جمله رفته است كه گفته شد در اين بيت اول شرط عشق ميان اهل عشق و قومى باين عهد وفا كردند و تمام حق او گزاردند. و بروايتى آمده است «اوفت فشفت»<sup>۸</sup> يعنى : با آن ايفای عهد راجح شدند آن طایفه بر طوايف ديگر .

اوفت : من ايفاء العهود ، و وفت من توفية الحقوق، و شفت من الشفوف وهو الرجحان .

يعنى چون محبت حكم مناسبست، و مناسب غلبه ما به الاتحاد ، پس شرط آنكس كه محبت چيزى را متصدى شود آن باشد كه احكام ما به الامتياز را اول از خود دور كند تا با احكام ما به الاتحاد متحقق تواند شد، و هر نگرش و التفاتى بهر چيزى كه غير

۱ - راه نزديك تو همين دیدم . و قيل فى مقام الفناء :

ما را زجام باده گلگون خراب كن - زان پيشتر كه عالم فانى شود خراب .

۲ - الموسر : الفنى . المؤثر : المفضل ، المختار . العسرة : الفقر .

۳ - اوفت : وفت . وفتت من وفتى فلاناً حقته : اعطاه اياه تاماً غير منقوص . فى بعض

النسخ : اوفت فشفت ...

ذات محبوب باشد، حکمی از احکام مابه الامتیاز است، لاجرم بضرورت شرط صحت محبت آن باشد که از جمله نگرشها وصفتها خالی و مفلس باشد، پس طائفه‌ئی از انبیا و اولیا که کارداران ولایت محبتند باین عهد وفا کردند، و حق او بتمام بگزارند، و بر عشاق دیگر مزیت و رجحان یافتند، و بر آن عالم والی و سلطان شدند .

متی عَصَفَتْ ریحُ الوِلا قَصَفَتْ اِخا غَناء ، ولو بالفقر هَبَّت لِرَبَّتِ ۱

هر گاه که بجهت بادِ حقیقتِ عشق که از مهبّ عالم وحدت وزانست، درهم شکنند توانگر را با جمله پندارها و نگرشها و صفت‌های ملکیت و غیرها که با ذات او در آمیخته و لحم و دم او شده است، و اگر آن باد تجلّی خالی وزد، هر آینه او را بخود یکی کند و باوصاف کمال خودش تربیت دهد .

ذکر فی البیت صفة الفقر و اراد به الموصوف ، ای بذی الفقر .

واغنی یسین بالیسار جزاؤها مَدی القطع ماء، للوصل، فی الحبّ مدت ۲

و توانگرترین دستی بدستگاه توانگری چون در عشق بسوی وصل و طمع او کشیده شود، و آن دستگاه را از مال یا اعمال سبب و وسیلت وصول بمطلب وصال شمارد، جزای آن دست کاردهای بُرّنده قطع و منعست از آن مطلب، بل که هر جزئی از اجزای آن یسار صورت کاردی بُرّنده است که دست طمع او را می بُرد چه «سبحان الذی لا یوصل الیه الا به» اصلی بزرگست و تسبیح اکابر اولیا است .

واخلص لها، واخلص بها من رعونةٍ اف تقارک من اعمالٍ بر تزکت ۳

۱ - الولا: النصره. ربّت: اصلحت .

۲ - المدی، الواحدة مديّة: الشفيرة. ما مدت: ای مدة مدتها للوصل. فما مصدریّة

زمانیة .

۳ - اخلص لها: کن مخلصاً. اخلص بها: انج بها. الشعونة: الحمق والطیش. تزکت :

تطهرت .

تقدیره : واخلص لها كل عمل من اعمال برّ تزكّت ، واخلص بها من رعوثة افتقارك .

و پاکیزه گردان از جهت حضرت معشوق و حکم امر او (هر عملی را که کنی - خ) از اعمال ستوده نیکو که پاک باشند از شایبه ریا و سمعت و پاک شو بمدد حضرت معشوق از رعونت و خویشتن بینی درویشی خودت .

یعنی اعمال نیکو موجب نیل سعادت و ترقی در درجات بهشتت ، بل معین و منشیء نعیم مقیم و حور و قصور او است، اما بشرط آنکه از شائبه ریا و سمعت پاکیزه باشند ، و در نیل و ادراک این نوع سعادت، نفس را حظّی و شرّبی عظیمست ، چه استیفای نعیم و لذات اُخروی ، نفس و قوای او می کنند، و از این سبب حجاب او می شود از عالم وحدت ، و موجب قید او از وصول بدان حضرت .

پس سالک هر عملی نیکو که بی شوب ریا و سمعت از او صادر شود، باید که باعث و محضّ رضش بر آن حکم امر «افعلوا الخیر» باشد، و مطمحنظرش مراعات آن بود نه انشاء نعیم و حور و قصور ، تا از قیود و حجب نفس بکلی خلاص یابد، و بمقام زهد و فقر حقیقی تمام متحقّق تواند شد، و ذلك معنی قوله : «واخلص لها من اعمال برّ تزكّت» ای طهرت من شوائب الرّیا . و چون در تحقّق بزهد و فقر آزادی و بی التفاتی باغیار حاصلست ، و دیدن آن آزادی و بی التفاتی موجب رعونت و حظّ نفس می شود، و آن حجاب و قید است از کمال تحقّق بمطلوب حقیقی، چه حکم «اذا تمّ الفقر فهو الله» بر تمام خلتو و فقر مترتبست ، و در این مقام فقر حقیقی نفس هیچ وصفی و حظّی نمی گنجد ، پس از این رعونت فقر، خالص و یگانه شو تا بمقصد برسی . والله الهادی .  
وَعَادِ دَوَاعِيَ الْقَيْلِ وَالْقَالِ ، وَانْجُ مِنْ عَوَادِي دَعَاوِ ، صِدْقَهَا قَصْدِ سَمْعَةِ

۱ - س ۲۲ ، ی ۷۶ .

۲ - دواعی القیل : الأسباب الداعية اليهما . عوادی : موانع ، الواحدة عادية .  
السمعه : الصيت والذكر . و بفارسی ، آوازه .

و دشمنی ورز با هر صفتی و داعیه‌ئی که ترا بگفتگوی معرفت و بیان مقامات سلوک خواند، و رسته شو از ظلمها و شرّهای دعویّهائی که صدق ایشان قصد شنوایند مردمست از جهت محبتّ جاه

العوادی، جمع عادیّه، من قولهم: دفعت عن فلان عادیة فلان، ای ظلّمته و شرّه، و منه عوادی‌الدهر، ای عوایقه.

یعنی: چون سالک را در اثنای سلوک و مرور بر مقامات پیش از آنکه از آفات و حظوظ و شرّهای پوشیده نفس تمام خلاص یابد و از غوائل آن ایمن شود، می‌باشد که احوال و واردات که از مقتضیات هر مقامیست روی نمودن می‌گیرد، و از عجایب عالم ملکوت بروی چیزها منکشف می‌شود، نفس بطریق استراق از آن آگاهی می‌یابد، و شربی و حظّی که از حُبّ جاه و منزلت عند الخلق در باطن وی کامنت در حرکت می‌آید، و می‌خواهد که آن حال و وارد و کشف شریف را وسیلت سازد در استیفا و تحصیل آن حظ و شرب خویش، پس نفس حینئذ اظهار آن را بطریق گفتگوی و تقریر بر سالک می‌آرید، و تقریرات و معارف و اخبارات مشایخ را از احوال و مشاهد خودشان با استشهاد بر سالک عرضه می‌نماید، تا داعیه گفتگوی و اظهار و ارادتش قوی می‌شود، و بکلّی خود را بان مشغول می‌کند، و حظوظ نفس از آن میان بوی می‌رسد، و آن موجب حُجُب مظلم و سدّ ابواب مرید سالک می‌گردد، و او می‌پندارد که چون در دعوی تحقیق باحوال و مقامات، مراعات صدق بتمامی می‌کند، ضرری از آن بوی عاید نشود، و آگاه نیست که در عین آن صدق، نفس او را قصد سمعت و ریا است، از جهت حظّ جاهی که او را در آن حاصلست که مردم او را سالک صاحب مقام و عارف تمام شمرند و بان سببش عزیز و محترم دارند، پس مسترشد را از این نکته و قصد اخبار و انذار می‌کند، و می‌گوید که پندار که با آنکه تو خود را باین داعیه گفتگوی و تقریر معرفت در معرض چنین خطری می‌افکنی، از عهده حق بیان در این معارف و تمام

تقرير و تحقيق و تحرير هر معنیه بدر توانی آمد، بل که واقع غير پندارِ تست، چنانکه در این بیت آینده با تو می گویم که :

فألسن من یدعی بألسن عارف ، وقد عبّرت كل العبارات ، كلت<sup>۱</sup>

چه زبانهای هر که خوانده و خطاب کرده می شود بزبان آورترین عارفی و بتحقیق و درستی بیان کردند جمله آن زبانها و همگی آن عبارتها که ممکن باشد بکار بردند ، عاقبت از تحقیق و کمال افصاح از حقیقت آنچه مقصود است از معانی گنگ شده اند و فرومانده چه دایره علم که حصّه و اعتباری از اصل کار است ، وسیع تر است از دایره کلام که حصّه ئی از علمت و آن نسبت ظهور علمت من حیث القول لا من حیث الفعل ، و باز دایره کلام متنوع تر است از دایره خطاب، چه حکم حال و صفت مخاطب، مقید آنست، و باز دایره خطاب فراختر از دایره عبارتست که بقیود حروف و اصوات و اختلاف لغات مقید و محصور است، پس از آنجا که کُنه مقصود است تا عالم عبارت، سه دایره واسطه کلّی است هر یک تنگتر از دیگری ، پس مقصود، گاهی، در عبارت چُون تواند گنجید ، الا آنکه بصیغات و اسما از او نشانی توان داد ، و چون بکُنه حقیقت رسد، زبان گنگ شود، و چون آنچه مقصود است بگفت نمی آید، پس تو که مسترشدی چرا خود را در معرض این خطرهای مذکور می آوری ، و سلاح بدست دشمن نفس می دهی .

وما عنه لم تُفصح ، فاتك اهله ، وأنت غریب عنه ما قلت ، فاصمت<sup>۲</sup> و آنچه از او بیان نکنی و توانی آن را در عبارت آوردن از معانی، تو اهل و سزاوار آنی و ملك تست و بان رسیده ئی، و توییگانه و غریبی از آنچه از او بازمی گوئی و می پنداری

۱ - انس عارف: افصح، و اطلق لساناً. عبّرت: اجتیزت، استعمالها علی سبیل المجاز للمعبارات، و قد تكون عبّرت بتشديد الباء: ای فسرت. كلت: عجزت ای الألسن ، جمع لسان .

۲ - فی بعض النسخ: و انت غریب عنه، ان قلت فاصمت. لم تفصح: لم تبین .

که اورا تمام بیان کردی و در عبارت آوردی، ازیرا که چون معلوم شد که عالم عبارت بنسبت با عالم حقیقت و آگاهی تمام، عظیم تنک افتاده است، پس هرچه در حال کشف و شهود بر تو روشن شود و تو متقیین باشی با نکه آن معنی مکشوف "علیک را در عبارت نمی توانی آورد و از تمام بیان آن قاصری، معلوم می شود که بیاطن آن رسیده‌ئی و اهل آن سر گشته‌ئی، اما اگر ترا گمان افتد که آنچه در کشف دیده‌ئی، تمامش در عبارت می توانی آورد، بدانکه ببعضی از اوصاف او پیش نرسیده‌ئی، و از کُنّه آن خبر نداری و از آن غریبی، پس خاموش شو تا پیش اهل اطلاع رسوا نشوی، چه آن دات مقصود را اوصاف بسیار است، و چون تو اورا بیک وصف بیش ندیده باشی، آنگاه که بوصفی دیگر پیدا شود اورا شناسی، و بانکار تلقی نمائی و گوئی نعوذ بالله منك، و حینند پیش دیده‌وران خجل شوی، و از احکام اوصاف دیگرش محروم مانی، پس خاموشی گزین، تا از این ورطات سلیم مانی.

وفی الصَّوْتِ سَمْتٌ، "عنده جاه مُسکة، عذا عبده مِن ظَنِّه خیر مُسکت" و در خاموشی نیز آهنگیست که نزد آن آهنگست آبروی بقیّتی از هستی مضاف بنفس سالک که بنده آن جاه شد آنکسیکه گمان برد آن را بهترین خاموش کننده‌ئی.

السمت هیهنا مصدر قولهم سمت سمت ای قصد، والمسکة البقیّة. یعنی هر چند در بیت گذشته ترا خاموشی فرمودم، اما بدانکه خاموشی نیز مطلقا محمود نیست، چه در خاموشی نیز قصدی هست که غایت آن قصد محبت جاهست و آن محبت جاه مضاف بقیّتی از نفس و هواهای او است زیرا که نفس باشد که در معرض خوف خجالت و رسوائی در پیش فصحا و بلغا یا از برای اظهار ثبات و وقار خود، خاموشی اختیار کند و غایت غرض و مقصدش در آن، حبّ جاه باشد بنزد خلق، و این چنین مقصدی جز بقیّتی از هواهای نفس مضاف نتواند بود، و هر که این مقصد را بهترین خاموش کننده‌ئی.

۱ - السمّت: حسن التصرف. الجاه: الشرف. المسکة: و فرة العقل.



شمرد او هنوز بنده جاهست نه بنده آله، پس می باید که غایت مقصد تو در همه چیز از خاموشی و گفتار و غیره، جز حق و طلب او نباشد، تا از بند بندگی بقایای نفس و هواهای او، آزاد شده باشی و بکلّیت و جمعیت نفس متحقق توانی شد.

فَكُنْ بَصْرًا وَاَنْظِرْ، وِسْمَعًا وِعِيًّا، وَكُنْ لِسَانًا وَقَتْلًا، فَالْجَمْعُ الْهَدْيُ طَرِيقَةً  
پس همگی چشم باش و بنگر، و همگی گوش باش و بشنو و نگاهدار، و همگی زبان شو و بگویی، چه جمعیتِ نفس، راه نماینده ترین سیرت است بمعرفت حقایق و حضرت خالق.

یعنی: نفس ناطقه انسانی را قوا و مدارک متعدّد و مختلفست، چون بینائی و شنوائی و گویائی و غیر آن، و هر قوتی و مدرکی را صورتی و آلتی مخصوص، چون چشم و گوش و زبان و جز آن، و هر یک را نیز ادراکی معین، چون دیدن و شنیدن و امثال این، و متعلقات و مدارک هر یک نیز مخصوص، چون مرئیات و مسموعات و مقولات و مانند این، و مر این نفس ناطقه انسانی را دو نوع ادراکست: یکی، جزئی، و آن جز بواسطه این قوا و مدارک مذکورش میسر نشود بسبب اختلاف و جزئیّت این مدركات.

و دوم، ادراک کلی، که بذات و صورت جمعیت و کلیّت خودش که منشأ و محتدّ این قوای مذکور است، کلیات اشیا و حقایق دریابد، و مادام که نفس بحفظ و آمال و امانی و شهوات و لذات حسّی و وهمی مقید است، او در قید احکام جزئیّت محصور است، و از کلیّت و جمعیت خود دور، و ادراکاتش بر این قوا و مدارک مذکور مقصور، و هر قوتی و مدرکی را نیز جز در مدارکاتی که بوی مخصوص است استعمال نتواند کرد، چنانکه بیصر جز مبصرات و بسمع جز مسموعات و هلمّ جبراً درتواند یافت. اما چون بواسطه ریاضات و مجاهدات یا جذبۀ فی المنجذبات، جمله هواها و

۱ - عیه، امر من و عی الکلام: سمعه و تدبره، واصله - ع - و الهاه للسکت ای الحق به هاء السکت، مثل، ماهیه.

تمنایا و همگی صفات امتیازی میان نفس و کلیت و جمعیتش فانی شود، چنانکه حکم کلیت و جمعیتش پیدا آید، آنگاه اگر خواهد کلیات و جزئیات اشیا را بالذات بی‌وساطت این قوا و آلات دریابد، و اگر خواهد در ادراک کلیات و جزئیات و حقایق اشیا این قوا و مدارک را واسطه و آلت سازد، و چنانکه حکم کلیت و جمعیت نفس در دره‌رقوتی و مدرکی که در ادراک بوی توجّه کند و وی را آلت سازد، سرایت کند، تا وقت ادراک ببصر همگی نفس قوت باصره باشد، و همه چیز را ببصر دریابد، و ادراک بَصَرِ بِسْبُصَرَاتِ مَخْصُوصِ نَمَانِد، و همچنین در سماع و لسان و دیگر قوا، پس بمستتر شد می‌گوید:

که از جمله بقایای نفس و صفات و احکام امتیازی او فانی شو و بکلیت و جمعیت نفس متحقق گرد، تا آنگاه چون خواهی که نظر کنی بآن کلیت و جمعیت نفس، توجّه کن ببصر و همگی بصر شو، و نظر کن و جمله انواع مدارک را ببصر دریاب، و اگر سماع خواهی، هم بآن کلیت و جمعیت نفس توجّه بسمع کن، تا آن جمعیت و کلیت در سماع سرایت کند و همگی سماع شوی، آنگاه گوش دار و همه چیز را بسمع ادراک کن، و اگر گفتار خواهی بتوجّه بآن کلیت، همگی زبان شو، و آنگاه بگویی تا حقایق را کماهی بیان توانی کرد، و هرچه همگان از بیان آن قاصر آیند، تو آن را تمام در عبارت توانی آورد، چه جمعیت نفس را نماینده‌ترین چیز است بحقایق اشیا و علم و ادراک و بیان آن. والله المرشد.

و لا تتبّع من سؤلت نفسه له ، فصارت له أمارة واستمرت<sup>۱</sup>

و متابعت مکن آنکس را که بر آراست نفس وی بروی افعال و اقوال نیک و بدش را، پس همیشه او فرمان‌فرمای او شد، و مستحکم و قوی گشت کار نفس و فرمانش. سؤلت: ای زینت، و استمرت، من قولهم: استمر مريرة، ای: قوی و استحکم

۱ - سؤلت له: زینت. أمارة: ای تأمره، تفریه بالسوء والفحشاء.

عز مه .

یعنی چون وصول باین کلیت و جمعیت نفس که گفته شد مشروطست بترك جمله حظوظ و بقایا و تمناهای نفس، و فنای همگی اوصاف مُمیِّز که صفت و حکم اماریت و تسویل اول و معظم آن صفات و احکامست، و سالک را در وصول باین مرتبه از مرشدی که طرق فنای اوصاف و بقایا و شربهای پوشیده نفس و احکام جزئیّت او بوی نماید گریز نیست، پس شرط این مرشد نیز آنست که او براین طرق فنای اوصاف و احکام جزئیّت و صفت اماریت و تسویل گذشته باشد، و بر بقاء که بر آن فنا مترتبست<sup>۱</sup> منصبیح حکم کلیت و جمعیت متحقق شده، تا آنگاه باین مرتبه ارشاد تواند کرد .

پس می گوید : که تو که مسترشدی اگر کسی را از زهاد ظاهر یا مَترسَمان اهل طریق بینی که با تو بقول تقریر این مقامات کند چنانکه من کردم ، و ترا بمتابعت خود دعوت کند، زینهار تا تو بصورت و قول و تقریر مجرد فریفته نشوی، و بر متابعت آنکس اگر من باشم یا غیر من اقدام نمائی ، تا آنگاه که باستقصاء اعتبار احوال و اقوال و افعالت و اتفاق و اختلاف و تناسب هر یک با دیگری نکنی ، و صفات نفسی او را بر مَحَكِ شریعت و طریقت نرنی، تا اگر اختلافی میان قول و فعلش ظاهر بینی ، و از صفت اماریت و تسویل او مرافعال و اقوالی را که محصل استیفای حظّی از حظوظ نفسانی و لذتی از لذات حسّی و وهمی باشد (اما در نشأت دنیا اما در نشأت آخرت ، چه جمله نعیم و لذات بهشت بنفس تعلق دارد) با او چیزی همراه بینی، از متابعت او احتراز کن، چه آنکس چون هنوز با اول مرتبه فنا نرسیده است ، بمرتبه ارشاد که آخرین مراتب بقای حقیقی است - بعد تعدی جمیع مراتب الفناء - ، چون رسیده باشد .  
وقوله : «فصارت له امّارة واستمرت» یعنی : اماریت نفس را دو مرتبه است : یکی ، آنکه مقتضای او طلب حظوظ و لذات حسّی دنیوی باشد .

۱ - وبقائی که براین فنا مترتبست - خ ل - .

(س ۱۳) : و تناسب هر یک ... بکنی ... بر مَحَكِ شریعت ... بزنی تا آنگاه .

ودوم، آنکه مقتضای طلب نعیم و لذات حسّی اخروی بود، و چون طلب و محبت لذت و شهوت حسّی در نفس قوی و مستحکم شود، و بنظر اعتبار لذات دنیوی را فانی و ناپایدار بیند، و لذات نعیم اخروی را باقی و ثابت یابد، - از جهت تمام استیفای لذات حسّی باقی - ترك لذات حسّی فانی کند، و همگی هستش بر وصول باذات حسّی که در بهشت استیفا کند مقصور شود، و این چنین کس بعاقبت هم بنده نفس و شهوات و لذات او باشد، و حکم جزئیّت بر او غالب .

و از اینجا گفت، آنکه گفت: «حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ» چه مطمح نظر مقرب و وصولت باین مرتبه کلیت و جمعیت نفس، و آن برفنای جمله اوصاف نفس موقوف، و مقام ارشاد بالای مقام مقربیت، چه مقرب شاید که در مقام تلویح باشد، و مرشد حقیقی را وصول بمرتبه تسکین، شرط صحّت ارشاد است .  
- پس کسی که حسنه او سیئه مقرب باشد، ارشاد را چگونه لایق تواند بود .  
- والله المرشد .

و دَعِ مَاعِدَاهَا، وَاَعِدْ نَفْسَكَ فِيهِ مِنْ عِدَاهَا، وَعِذْ مِنْهَا بِأَحْصَنِ جَنَّةٍ  
و بگذار جز حضرت معشوق را و درگذر از این نفس جزئی خودت، چه وی از دشمنان  
حضرت معشوقست، و پناه بر از شرّ این نفس خودت باستوارترین سلاحی که خود  
را بآن بیوشی .

«مَاعِدَاهَا، اِی مَسَاوَاهَا، وَاَعِدْ نَفْسَكَ، اِی: جَاوِزَهَا وَاَتْرَكَهَا. وَاَلْعَدَى بُوْزْنِ حَمِيٍّ،  
الْاَعْدَاءُ وَهِيَ جَمْعٌ لَا نَفْثِيرَ لَهَا، قِيلَ: لَمْ يَأْتِ فِعْلٌ فِي الشَّعْوَةِ . وَالجَنَّةُ بِالضَّمِّ: مَا  
اسْتَرَّتْ بِهِ مِنَ السَّلَاحِ» .

یعنی: چون دانستی که در این راه از متابعت مُدعیان اجتناب می باید نمود و از  
سر صدق تمام بحضرت بکلی متوجه می باید بود، اگر ترا در اثنای سلوک حالی یا

۱ - دَعِ: اِی اَتْرِكْ، دَعِ مَاعِدَاهَا، اِی اَتْرِكْ مَسَاوَاهَا. اَعِدْ نَفْسَكَ: اَمْنَعُهَا، عِذْ: التَّجِيءُ .  
اَحْصَنُ، فِعْلٌ تَفْصِيلٌ مِنْ حَصَنَ: صَارَ حَصِينًا مَمْتَنِعًا. الْجَنَّةُ: التَّرْسُ .

معرفتی یا خرق عادتى کرامت افتد، یا کشفی و مشاهده‌ئى روى نماید، یقین شناس که این همه غیرذات محبوب و جز مطلوب تواند، زینهار این همه را بگذار و نظر برایشان مگمار که نفس تو که منبع کثرت و قیود و نقائص و تضادّ و مجمع قسواى مختلف و حجاب و ظلمت و جهل و عناد است، او را با حضرت محبوب که بوحدت و اطلاق عن انقید و الاطلاق منفرد است، واصل همه کمالات و مُحتدّ علم و نور و قدس و نزاهتست هیچ مناسبت و ملائمت نیست. و او، اعنى، نفس از این جهت دشمن آن حضرتست، چه حقیقت دشمنى، عدم مناسبت و ملائمتست، و چون دائماً هرکس یا کسی می‌خواهد که روى همگنان را از دشمن خود بگرداند، و غیر او را برایشان بیاراید، و بآن غیر ایشان را از او مشغول کند، از این جهت همین که نفس از حالى یا معرفتی یا کرامتی یا کشفی که همه غیرذات مطلوب حقیقی اند، شعور یابد، در حال اظهار خاصیت دشمنى کند، و خواهد که ترا که سالکی، باینها از حضرت محبوب مشغول کند، پس تو از او و تسویل او درگذر، و او را بحقیقت دشمن عظیم شمر، و از شرّ مکر و غدّ و پناه بحفظ و نظر من آور که شیخ و مرشد توأم، زیرا که سلاح و حصن تو در جهاد و حرب او در سه قسم محصور است:

یکی - حقیقت دل که صورت و حدت اعتدالی است.

و دوم - شریعت باحکامها که حافظ و میزان آن عدالت از حضرت کمالی است.

و سوم - حفظ و رعایت و حمایت منست که مرشد توأم، و بواسطه صدق «انتما و حسن التجاء» تو این قسم سوم محکم‌ترین حصنی و سلاحی است، چه بسبب اختلاف احکام اسماء ربّانی و لزوم تغیرات ادوار زمانى و حکم و سلطنت نشأت عنصرى حیوانى، شاید که وقتى بنسبت با تو درحالى نقص و اختلالی بحکم آن دو قسم اول متطرّق شود، تا نفس راه یابد، و بحکم غلبه بخرابی شتابد. اما هیچ نقصانى در حفظ و نظر و رعایت من نتواند گنجید، زیرا که من بسیر محقق بجملة اسمای حق متحقّقم، و از سر کمال حیطت ارشاد و حفظ ترا متصدى، و بحکم مرور برهمگی

مراتب واحوال نفس؛ از لئوامیّت و اطمینان و غیر آن، بردقایق آفات نفس و مکرهای او واقف، چنانکه از بهر تسلی و قوت و تیقّن تو بیان می‌کنم در این آیات آینده، پس نظر و رعایت من ترا محکم‌ترین حصنی و سلاحی است، پناه بسن آور و بکلّی بسن التجا کن، که اینک سلوک خود و جمله آفات و مکرهای نفس بطریق حکایت از خود با تو می‌گویم بشنو والله الهادی .

فَنَفْسِي كَانَتْ، قَبْلَ، لئَوَامَةٌ مَتِي اُطْعَمَهَا عَصَتْ، او تعص، کانت مطیعتی ا چه نفس من بود پیش از این ملامت کننده، که هر گاه که فرمان او می‌بردم در طلب لذات و استیفای حظوظ مباح، او عصیان من می‌ورزید در مجاوزت از حدّ اعتدال، یا بارتکاب محکّمات و منهیات شرع شروع می‌کرد و مرا بر ترک استیفای آن ملامت می‌کرد، یا اگر من عصیان او می‌نمودم و حظوظ و لذّات بکلّی از او منع می‌کردم، او در آن منع مطیع من می‌شد و مرا بر طلب اولین ملامت می‌نمود .

بدانکه نفس را بحسب سه حالت سه صفتست :

اول - امّاریّت بالشّوء، قال الله تعالی : «انّ النفس لأمّارة بالسّوء» و این صفتش در حالست که هنوز او را از پس پرده طبع، بالوهیّت اله، تعالی، که خالق و مبدأ او است، و لا بدی عود و رجوع بحکم «الیه مرجعکم جمیعاً» باو هیچ شعوری حاصل نشده است، تا لاجرم مطمح نظرش بکلّی طلب حظوظ و لذّات حسی و وهمی دنیویست<sup>۱</sup>، و همت و طلبش بکلّی بر انهماک در آن نوع مقصور .

دوم - صفت لئوامیّت، قال الله تعالی : «ولا اقسّم بالنفس اللئوامه»، و این بحسب حالست که او را از پس حجب و پرده‌های طبیعت از لا بدی عود و حقیقت - منه بدا و الیه یعود - آگاهی نمی‌که عبارت از آن اسلامست، حاصل آید، تا در اقوال و افعال و حرکات و سکانات، و استیفای حظوظ و لذّات شرع را که ضابط آن آگاهیست، قبله

۱ - فی بعض النسخ «... او اعص عنها مطیعتی» . ۲ - س ۱۲، ی ۵۳ .

۳ - س ۱۰، ی ۴ . ۴ - ووهمی دنیویست - خ ل - .

۵ - س ۷۵، ی ۲ . قوله (س ۸) : «ومنهیات شرع شروع می‌کرد» در نسخه م ه : شروع می‌کردم .

خود سازد، و از مقتضای او هیچ تجاوز ننماید. اما اگر وقتی احکام حجب قوی و غالب شود، و حکم آن آگاهی پوشیده گردد تا در مباشرت افعال و استیفای لذات از آن ضابط که شرعست مجاوزت کند، و صاحبش را بر ترك شهوات و ارتکاب لذات ملامت نماید، ولیکن باز چون باستحضار آن آگاهی اثری از او سربرزند و بحکم شرع، او اعنی نفس را در طلب آن شهوت و لذت بیرون از آن ضابط عصیان کند، و از استیفای آتش منع کنند در حال بحکم و اثر آن آگاهی، آن عصیان<sup>۱</sup> و منع را مطیع شود و بر آن مباشرت اولین ملامت آغازد. و این صفت را بحسب لطافت و کثافت حجب و حکم مراتب اعنی اسلام و ایمان و احسان، سه مرتبه است:

اولش، که بحکم مرتبه<sup>۲</sup> اسلامست و مراد از آنچه در بیت مذکور است اینست که گفته شد، و این درجه اول از لغوامیست در آنکه بقوت و غلبه حجب از حد شرع مجاوزت نماید، با اماریت بالسوء مشارکند، اما در طاعت عندالمنع متباینند، چه نفس اماره هرگز بمنع ممتنع نشود، و در طلب شهوت لجاج کند.

و دومش، بحکم مرتبه ایمان آنست، که لومش از طلب و ترك لذات بملازمت معاملات و خیرات و طاعات خالصاً لوجه المحبوب و سیر در احوال و اخلاق و مقامات ترقی کند، تا در حال اتیان هر طاعتی و معاملتی یا تخلّق و تحفّق بهر خلقی و مقامی، یا بر عقب آن نظرش بر معاملتی یا خلقی یا مقامی اشرف و اعلی افتد، و خود را بر قصور و حرمان از آن ملامت کند، و بتحصیل آن مشغول گردد.

و سوم، مرتبه لغوامیست بمقتضای مقام احسان آنست که متعلّقست بسفر السیر فی الله.

و اما صفت سوم نفس اطمینانست، قال الله تعالی: «یا ایّنها النفس المطمئنة ارجعی...» و این صفت مترتّبست بر حالتی که سالک تمام از صفات نفسانی و لذات و

۱ - و اثر آن آگاهی از آن - خ ل - . ۲ - و مرادست از آنچه - خ ل - .

۳ - س ۸۹، ی ۲۸ .

آمال و امانی اعراض کند و صاحب‌دل شود، و سالک را رجوع و عود بمبدأ براین موقوفست، قال الله تعالی: «ارجعی الی ربّک<sup>۱</sup> راضیة مرضیة» .

پس می‌گوید: که نفس من، پیش از سلوک که در مقام اسلام بود در درجه اول لتوامیت بود، چون بسلوک در آمدم بتهذیبش مشغول شدم .

فاورد تهماً الموت<sup>۲</sup> ایسر بعضیه ، وأتعبتھا، کیما تکون مریحتی

پس بیاردم بنفس از بهر تهذیبش چیزی از ریاضات و مجاهدات و ناکامیها، که مرگ آسانتر از بعضی از آن بود، چه مرگ و تجرّع مراراتِ سكرات او و شدت مفارقت میان جان و تن که محبوب یکدیگرند، يك نفس یش نیست، و مرا در زمان سلوک بترك و منع و مفارقت هر حظّی و مرادی و محبوبی، همان شدت و مرارت حاصل بود، و چون بذکر آن حظّ و محبوب و رؤیت و مشاهده آن مع القدرة علی تحصیله ، با آن ترك و مفارقت هر زمانی منضمّ می‌شد، سخت‌تر و دشوارتر می‌بود، و برنجش آوردم باین ناکامیها، تا باشد که آخر بمقام اطمینان رسد، و چیند راحت رساننده من باشد بظهور فرزند دل از او، والله الموفق .

فعدادت ، ومهما حملته تحمّلت<sup>۳</sup> ه منّی ، وان خففت عنها تأذبت

پس باز گشت این نفس من از آن حال و درجه اول لتوامیت بدرجه دوم، و چنان شد که هرگاه که از آن بارهای مجاهدات و مخالفات و ملازمت طاعات، بروی نهاده شدی، برگرفتی و از من تحمل کردی، زیرا که بسبب ریاضت، پرده‌هاش شفاف می‌شد، و آن آگاهی بمبدأ و معاد زیادت می‌گشت، و اثری از نتایج آن مجاهدات چون ذوق در عبادت و رِقّت و صفای باطن و خوابهای مبشّر و تبدّل اخلاق بد باخلاق نیکو، و جز آن در خود می‌یافت، و اگر وقتی از آن بارهاش سبک می‌کردم، بحکم رَوّحوا ساعة فساعة ، و امر نفسك مطیبتك فارق بها، و نفّسکی نفس را آسایش می‌دادم، او



از آن سبک باری و آسایش می‌رنجید از خوف آن که مبادا حنجش کثیف شود، و از آن نتایج ریاضات چیزی کمتر گردد - کم گردد - خ - .

و کَلَّفْتُمَهَا ، لا بل ° کَفَلْتُ قِيَامَهَا بتکلیفها، حتی کَلَّفْتُ بِكَلْفَتِي<sup>۱</sup> و نفس را سلوک و تبدیل اخلاق و لزوم طاعات فرمودم، هر چند خلاف خوش آمد او بود، نه که خود در عهده آدم و پذیرفتم، که نفس من قیام نماید بآنچه او را تکلیف کرده‌ام از ریاضات و مجاهدات و معاملات بی‌هیچ فتوری و کلالی و نقصانی، تا بجائی رسید که عاشق شدم بر آن چیزی که خود را بتکلیف بر آن می‌داشتم از معاملات، و تکلیف نفس بسلوک و مایحقیقه . . . التکلیف: الأمر بما يشقّ علی المکلّف، و الکلفة: ما يتكلفه من نأبة او حق .

و کَلَّفْتُ<sup>۲</sup>: ای ولعت. قوله: بتکلیفها، ای بما کَلَّفْتُهَا به، ذکر المصدر، و اراد به المفعول، و اضافة القيام الی ضمیر الهاء، اضافة المصدر الی الفاعل، و اضافة التکلیف الیه، اضافة المصدر الی المفعول الثانی. و حرف الجرّ فی قوله: بتکلیفها، متعلق بقیامها. و اذ هبت<sup>۳</sup>، فی تهذیبها، کُلَّ لَذَّةٍ ، بِابْعَادِهَا عَنْ عَادِهَا ، فَاطْمَأَنَّت<sup>۴</sup> و بیردم و فانی کردم در پاکیزه کردن نفس از احکام نقص و جزئیّت هر لذتی که داشتیم از لذات حسی و وهمی دنیوی و اخروی، بواسطه دور کردن نفس از همه عاداتها و خوی‌ها و صفتها که داشت، پس حینئذ آرام گرفت از طلب جمله حظوظ و حقوق خودش، و بظهور فرزند دل رجوع ارجعی<sup>۳</sup> الی ربّک را متصدی شد بی مانعی و عایقی، و بمقام رضای راضیه<sup>۴</sup> مرضیه متحقق گشت .

۱ - کَلَّفْتُهَا: امرتها بما يشقّ علیها. کلفت: احببت حبّاً شديداً .

۲ - عاذاها: عاداتها، الواحدة عادة .

۳ و ۴ - س ۸۹، ی ۲۹ .

ولم یبق هول<sup>۱</sup>، دونها مار کینته ، واشهد<sup>۲</sup> نفسی فیہ غیر زکیة<sup>۱</sup>  
 و باقی نماند امری بیمناک از مجاهدات پیشترک از اطمینان نفس که من آنرا برنشستم  
 و مباشر آن نشدم، و در عین مباشرت آن امر هایل، و مجاهده سهمناک، نفس خود را  
 می دیدم که هنوز از احکام نقص و جزئیّت و صفتها و شربهای خفی، تمام پاک نشده بود، تا  
 آنگاه که نفسم بدرجه اطمینان که در دائره مقام احسانست برسیده، و من صاحب بدل شدم،  
 حینذ آن وثبات و شربهای خفی و آفات پنهانش زایل شد، و جمعیت و کلیت خود  
 و اصل گشت، و از بند قیود و کلفتها آزادی یافت، تا هر طاعتی و عبادتی که پیش از  
 این بحکم تکلیف می کرد، اکنون بر مقتضای امر معبوب بالطبع و الذات از او صادر  
 می شود، بر مثال نفس که از متفلسس بالطبع و الذات صادر می باشد بی هیچ کلفت و مشقتی.  
 قوله: «دونها، ای قبیل تمام تهذیبها و بلوغها درجه الاطمینان، حذف المضاف واقیم  
 المضاف الیه مقامه، و دون هی هنا نفیض فوق، و معناه التصور عن البلوغ الی الغایة .

و کثل<sup>۳</sup> مقام ، عن سلوک قطعته ، عبودیة حقیقتها ، بعبودة  
 و هر مقامی از مقامات کلی چون توبه و زهد ، و جزئی چون محاسبه و مراقبه که از سر  
 سلوک، قطع آن مقام کرده بودم، از بهر بندگی نمودن با مشقت و کلفتی که بآن همراه  
 بود، عین آن مقام را درست و تمام و محقق کردم بعبودت که ملازمت طاعات و عباداتست  
 بالذات و الطبع، و حقوق هر مقامی را بطاعات و قربات ذاتی بی مشقت و کلفتی تمام  
 گزاردم ، و بغایات هر مقامی رسیدم، و حقیقت هر یک را بما یحقیقته معلوم کردم .  
 و کنت بها صیبا ، فلمّا ترکت<sup>۴</sup> ما اُرید ، ارادتنی لها و أحببت<sup>۲</sup>

۱ - اشهد: آری. غیر زکیة غیر طاهرة. و النفس الزکیة: النفس التي اذ نبت، ثم  
 غفر لها. و ربما یرید انناظم - رض - باشد معنی الشهادة، و بغیر زکیة انها زکیة، فیکون  
 المراد، اشهد ان نفسی زکیة طاهرة من الذنوب .

۲ - قوله: «و کنت بها ...» فی بعض النسخ: و صرت بها ...

و پیش از این من بر معشوق ، عاشق و شیفته بودم، پس چون ترک کردم از بهر وی خواست خود را، حینند او مرا خواست از جهت خودش و معشوق خودم گردانید .

یعنی : چون محبت و ارادت من حکم «فاحببت ان اعرف» بوده که کمال اسمائی و تمام معرفت و پیدائی که مقصود اولست بر آن مترتبست ، لیکن بواسطه تقیید نفس من بحکم جزئیّت و بشریّت و احکام مراتب آن محبت، و ارادت بمن مضاف می نمود تا می پنداشتم که من او را با خود و حظوظ خود را دوست می دارم، لاجرم اکنون که بسبب سیر و سلوک از صفات و ارادات و خودی خودم بکلی بدرآمدم، و همه را نفی کردم، و از قید احکام مراتب و مراتب نیز بکلی خلاص یافتم، آن حکم اصلی اولی «فاحببت» ظاهر گشت ، و پیدا شد که آن ارادت و محبت هم بمعشوق مضافست ، و بحقیقت او مرا می خواهد و دوست می دارد از جهت خود تا مظهر و آینه کمال معرفت و پیدائی او باشم، و ذلك معنی قوله: ارادتنی لها و احببت .

فَصِرْتُ حَبِيبًا، بَلْ مَحَبًّا لِنَفْسِهِ ،      و لَيْسَ كَقَوْلِ مَكْرٍ ، نَفْسِي حَبِيبَتِي

پس اکنون شدم محبوبِ محبوبِ خودم<sup>۱</sup>، نه که خود محبّ نفس و ذات خود شدم، و نیست آنچه می گویم که محبّ نفس و ذات خود شده‌ام، همچون آن سخنی که رفت پیش از این ، که «و اتّی التي اجبتهَا لا محالة» یعنی پیش از این آن تجلّی اولین که دیدم، که «اتّی التي اجبتهَا لا محالة» تجلّی ظاهر وجود بود که تعیّنات و تشوعات ظهور وجود را که فروع وجودند و مصنوعات او، طالب و عاشق لحوق باصل و صانع خود دیدم که مطلق وجود ظاهر واحد منبسطست بر کاینات، و آن تعیّنات وجود ظاهر را دیدم که از خود بحضرت اطلاق سیر می کردند ، و چون مرا تعیّنی از وجود بود، پس آنگاه خود را در بادیة عاشقی و طالبی دیدم که از مصنوعات بصانع سیر می کردم ، و اکنون و الحال هذّه، مشهود من تجلّی باطن وجودست که چون احکام

۱ - پس اکنون من محبوبِ محبوبِ خود کشته‌ام نه که خود ... شده‌ام ... - خ ل - .

مراتب که حجب خلائق و موجب تمیز حقایق و معشوق و عاشق بودند مرتفع شد، و باطن وجود بر من ظاهر گشت، و حضرت اطلاقِ ذات را عاشق و طالب ظهور شئون و احوال خود یافتیم که می خواست که هر یک را از آن شئون خود در صور متنوع و اشکال مختلف و هیأت گوناگون در مراتب بر خود و غیر خود جلوه کند، چنانکه فرمود: «فاحببت ان اعرف» و باطن و حقیقت من چون یکی از آن صور شئون بود، پس لاجرم خود را اکنون در مرتبت محبوبی و مطلوبی دیدم، و چون در آن حضرت که مشهود من بود، ذات و شئون عین یکدیگرند، پس خود را مُحبِّ نفس و ذات خود دیدم، اما بطرز دیگر غیر آنکه در آن تجلای اول دیده بودم.

خَرَجْتُ بِهَا عَنِّي إِلَيْهَا، فَلَمْ أَعُدْ السِّيَّ، وَمِثْلِي لَا يَقُولُ بِرَجْعَةٍ

بیرون آمدم بمددِ معشوق که حکم «كنت سمعه و بصره و رجليه» است، از خودی و جزئیّت و صفات امتیازی خودم که بحکم مراتب ثابت بودند و بمن مضاف می نمودند تا بسوی حضرت جمعیت و کلیت و کمال ذات معشوق، پس دیگر هرگز بازنگشتم بسر آن خودی و جزئیّت خودم، و بچنان دید و شنید و آمد و شد و گرفت و گیر، که پیش از این بمن مضاف بود مقید بکثرت و نقص و جزئیّت، تا از بهر خودی خود و آن رأی و نظر خودم که داشتم، دیگر هیچ تصرفی و حرکتی و سکنتی از من صادر نشد، و همچو منی که سیرش بمعشوق در معشوق بود قایل و معتقد نباشد بر جوع بخودی خود، یا هر چیزی که از آن بکلّی گذشته باشد.

وَأَفْرَدتْ نَفْسِي عَن خُرُوجِي، تَكْثَرًا، فَلَمْ أَرْضَاهَا، مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ، لِصُحْبَتِي وَيْغَانِهِ وَجَدَاكَرْدَمِ نَفْسِ خُودِ رَا اَز اِيْن صِفْتِ بِيْرُونِ آمْدَنَمِ اَز جِهْتِ بَزْرُگِي نَسُودَنِ رَا، پَس مَع هَذَا، رَاضِي نَشْدَم مَر نَفْسِ خُودَم رَا بَعْدَ اَز اَن يِگَانِگِي اَو مَر صَحْبَتِ ذَاتِ خُودَم رَا. يَعْنِي اَز جِهْتِ اَن كِه بَزْرُگِي وَ كَمَالِ نَفْسِ خُودِ دَر اَن دِيْدَم كِه هِيْجِ صِفْتِي وَ حَكْمِي

بوی از آن روی که نفس منست مضاف نباشد، و جمله احکام و آثار بوجود واحد حق مضاف بود، پس نفس را از این صفت بیرون آمدن از خودی خود و اضافت آن بیرون آمدن بوی جدا و مفرد گردانیدم، چه میدیدم که فی الحقیقه آن هم بمعشوق و هدایت اختصاصی «واللذین اهتدوا زادهم هدی<sup>۱</sup>» مضافست، و با آنکه نفس را از این صفت مفرد کردم، لیکن بسبب آنکه این افراد را هم صفتی دیدم که ممکن بودی که نفس با آن صفت افراد حجاب وحدت ذات آمدندی، راضی نشدم که نفس با آن صفت هم صحبت من باشند در سفر السیر فی الله، چه در تقیث او با آن صفت جزئیستی مدرج بود و جزئیست را با کلیت مبیانت ثابتست و منافات ضروری. والله المرشد.

وغيبت عن افرادِ نفسی، بحيث لا يُزاحمُنِي ابداء و صف بحضرتی<sup>۲</sup>  
و غایب گردانیده شدم از این یگانه کردن نفس خودم نیز تا بجائی که مزاحمت و انبوهی نمود دیگر پیدائی وصفی از اوصاف حضرت ذات من.

یعنی: چون معشوق بحکم «ولنبلو تکم حتی نعلم المجاهدین<sup>۳</sup> منکم» صدق مرا در طریق جهاد نفس و خروج از او و جمله اوصاف جلیل و حقیر او مشاهده فرمود، و دید که «هر صفت را که محو می کردم - صفتی نیز در کمین دیدم» لاجرم هم لطف او تدارک فرمود، و مرا از همگی صفات و اضافت ایشان بمن و از این صفت افراد نیز که در پیش آمده بود غایب و فانی گردانید، چنانکه اگر صفتی از من پیدا می شد، آن را اصلاً بخود و نفس خود مضاف نمی یافتم تا وحدت ذات مرا که عین وجود مطلقست مزاحمت نمودی، پس حینند از خود بکلی باز رستم و بذات حقیقی خود پیوستم. والله الحمد والمنة. - والله اعلم - م.

وها انا ابدی، فی اتحادی مبدئی، وانهی انتهائی فی تواضع رفعتی<sup>۴</sup>

۱ - س ۴۷، ی ۱۹. ۲ - حضرتی: حضوری. ۳ - س ۴۷، ی ۳۳.

۴ - سالک بعد از تحقق بمقام جمعی الهی و رهائی از مظموره حصار تعیّنات درعین اتحاد از تفرقه مبدأ و معاد خبر میدهد که، اسرار می مغانه رندان دانند - اظهار مبدأ

واینک پیدامی کنم در یگانه شدن خودم با معشوقم ابتداء مقام اتحاد را، و خبر می کنم از انتهای خودم در آن مقام در حال تواضع و تنزل از آن کمال رفعت درجه خودم بنزد معشوق .

یعنی : چون من بمقام اتحاد و مبادی و غایات آن متحقق شده ام، باین سبب درجه و مقام من بلندتر از آنست که با محجوبان بذکر مبادی و اخبار از آن مشغول شوم، مگر که باذنی خاص از آن غایت رفعت کمال یگانگی بمعشوق برتبه پوشش در لباس صفات بشریت از بهر ارشاد که مقام تواضع و تنزلت بحکم مطابقت و موافقت «ینزل الله کل لیلۃ الی السماء الدنیا» رجوع کنم و فرود آیم ، و از جهت مزید داعیه و قوت و شدت انبعاث طالبان مسترشد ، ابتدا و انتهای خود را در اتحاد بیان کنم، اکنون در این بیت آینده از ذکر مبدأ این مقام که بتجلی اسم ظاهر مخصوصست آغاز کرد و گفت :

جَلَّتْ ، فِی تَجَلِّيِّهَا الْوُجُودَ لِإِنظَارِي ،      فِی كُلِّ مَرَّةٍ أَرَاهَا بِرُؤْيِيٍّ

پیدا کرد حضرت معشوق مروجود مطلق ظاهر را بر دیده ظاهر من در وقت پیدا کردن حضرت معشوق مرخودش را، پس در هر دیدنی می بینمش بدیدن خودم مرخودم را.

→

خویش در عین اتحاد، و اخبار از انتهای خود میکند در نشأتی که با نهایت تنزل و تذلل، بغایت عالی و مرتفع است و الی هذا المقام اشار من قال: «سرما و در میخانه که طرف بامش - بفلک بر شده دیوار بدین کوتاهی» از ناحیه تجلی اسم ظاهر در مظهر ناظر من بدین مقال - در هر چه نظر کردم پیدا رخ او دیدم - .

۱ - و کیف یصبح عنه الطرف محتجباً - و حسنهما فی جمیع الخلق تبیان - چون حق با اسم ظاهر در قالب عبد تجلی نمود، عبد سالک در این مقام از تجلی حق باین اسم مشاهده نماید ظهور حق را در جمیع مرئی وجود و شهود نماید که معشوق کل خود را در جمیع ذرات وجود مشاهده نماید و چون مجلای این ظهور و اظهار دیده قاب عاشق است هر آینه بدیده او هم دیده شود کما قیل نظماً : که اول چو بخود نمود خود را - انسان شد و نام خود بشر کرد - .

قوله: «برؤیتی...» اضافه الرؤیة الى الضمیر، اضافه المصدر الى المفعول. یعنی چون بواسطه فناي همگی اوصاف و احکام اضافات و صور انحرافات از نفس من، حقیقت دل و حکم برزخیت و قابلیت او پیدا آمد، و بحکم «ووسعی قلب عبدی» آن سر وجودی که وحدت رهویت «وهو معکم» بوی مضافست و وی عین ذاتست، در این دل تجلی کرد، و اوصاف اصلی نفس چون سمع و بصر و مثلها، که از جهت ظهور او فانی و ناپیدا شده بودند، بآن تجلی خلعت نو وجود «كنت سمعه و بصره...» یافتند، پس در این حال، حقیقت وجود را که انبساط او عام و شاملست، بر چشم من که بکحل الجواهر «كنت بصره» روشن بود، جلوه داد، تا من خود را بواسطه سلب جمله اضافات و فناي همگی صفات، عین این وجود واحد مطلق منبسط دیدم. پس هر چه بواسطه نظر مدرک من می شد، چون از وجود حظی داشت، خود را عین آن چیز دیدم، و بآن دیدن خویشتم معشوقم را در آن مدرک منظور عین ذات خودم و عین آن چیز مشاهده کردم، و جمله موجودات را توعات ظهور آن يك ذات یافتم که عین وجود ظاهر است. این ذکر مبدأ اتحاد است که بیانش موعود بود، و اما ذکر وسط و انتهایش در این دوسه بیت آینده می گوید:

واشهدت غیبی، اذ بدت، فوجدتني، هتلك، ايها، بجلوة خلوتي<sup>۲</sup>

۱ - س ۵۷، ی ۴.

۲ - اشهدت: جعلت اشهد، احضر. وجدتنی. وجدت نفسی. الجلوة، من جلوة العروس: عرضها علی زوجها. خلوتی: اعترالى الخلق. چون باطن عاشق و غیب ذات هویت او عین ظهور معشوق است، چون از جلوه و تجلی و ظهور، و اظهار معشوق، عشق و عاشق پدید آمد و چون معشوق پرده حجب ظامانی و نورانی که در تطور اطوار کسب نموده از پیش بردارد و بردیده شهود عاشق جاوه کند او در آنجا خود را همه معشوق یابد - آنجا چورسیدم من، آنجا همه اودیدم - و این نتیجه تجلی باسم ظاهر است، در مقام سیر عبد در اسماء ظاهر، چه سالک در این مقام از اسمی باسم دیگر سیر نماید و خاصیت

و ننوده شدم غیب و باطن خودم چون حضرت معشوق پیدا شد، پس خویشتم را یافتیم  
آنجا، یعنی، در حضرت غیب ذات معشوق بواسطه پیدائی خلوتِ خودم، یعنی، باطن  
ماهیتتم که من عین حضرت معشوق بودم .

یعنی : باطن وجود که حضرت غیب ذاتست، و عین او مشتمل برشئون و احوال او  
در حضرت علم از پس پرده حقایق معلومات پنهانست ، چنانکه هر معلومی صورت و  
پرده شائی ازشئونست . و آن شأن غیب و باطن آن حقیقت معلوم، و از او وجود علمی  
و شهود عبارت کنند. و مراد از آنکه گویند هر ماهیتتی در حضرت علم و غیب حق وجود  
علمی دارد، این باطن وجود است که بحضرت واحدیت که مثبت کثرت نسبی و  
اعتباراتست تعلق دارد؛ چه در آن حضرت، وجود عین علمست و علم عین ذات . و باز  
ظاهر وجود که هم عین ذاتست، و حضرت شهادت او بواسطه عموم و شمولش مرتبه  
ارواح و مثال و حس را، و جمله ارواح و صور روحانی و مثالی و حسی تعیّنات نور و  
نشوعات ظهور اویند؛ چنانکه گفته شد، و او را وجود عینی گویند، و نسبت او بحضرت  
احدیّت که مستقط اعتبار است تمامتر است، او نیز هم در پرده نسب و اضافات و  
اسماء و صفات که مستلزم اضافت وجودند بهر معلومی مسکن هم پنهانست، و آن  
اسماء و صفات و تعینات و نسب و اضافات حجب کمال ظهور اویند باطلاقه و نزاهة وحدته.

→

هر اسمی حاجب و ستر شهود اوست از خواص اسماء دیگر، مگر آنکه سالك از مقام  
تلوین خلاصی یابد و بمقام تمکین برسد که عبارتست از تحقق بجمعیّت اسم کلی ظاهر.  
بهر حال در مقام تجلی معشوق باسم ظاهر جاوت عین خلوت میباشد .

« چون وصل درنگنجد، هجران چه کار دارد »

جهت تفصیل این بحث رجوع شود به مقدمه نگارنده بر این شرح و مقدمه شارح  
علامه و نیز رجوع شود به مقدمه شارح محقق بشرح عربی این قصیده - منتهی المدارك  
و مقدمه حقیر بر تمهید القواعد ابن ترکه - . سید جلال آشتیانی، عفی الله عن جرائمه بحق  
محمد وآله صاوات الله علیه و علیهم - لیله ۱۹ شهر صفر الخیر یکهارو سیصد و نودوشش  
- ۱۳۹۶ - من الهجرة النبویة .



پس چون بواسطه سلوک و ریاضت، آن جمله قیود صفات و اضافات که مورد کثرت و انحرافات بودند از نفس فانی شدند، حقیقت دل که جامعست و برزخ میان وحدت و بساطت و نزاهت که صفت روحست، و میان کثرت و نقص و ترکیب که از صفات نفس است، بصورت وحدت مجموعی که حقیقت اعتدال آنست پیدا آمد، پس ظاهر وجود در این دل تجلی کرد تا من در آن تجلی ظهور وجود را بکماله و اطلاقه و نزاهه وحدته دریافتم، و باسم ظاهر متحقق شدم، چنانکه در بیت گذشته گفتیم.

و این سیرم بود در نفس و نفی صفات او، و چون این سیر تمام شد، آنگاه باز در روح و صفات او سیر آغاز کردم، و حجبی که از تعیّن و امکان روح و تقیّدش و صفات تنزیهی و وحدت و بساطت حاصل بود، بواسطه تخلّق و تحقّق باسما و صفاتی که مؤذند بنشیه چون سبب و بصیر و نحوهما، آن حجب را خرق می کردم تا بیاطن روح رسیدم که حقیقت و ماهیت من بود، حینئذ حکم آن جمعیّت و برزخیّت دل که در روح نیز پنهان بود پیدا آمد، آنگاه تجلی فی از باطن وجود از این دل سر برزد، و غیب حقیقت و باطن ماهیت مرا که شأنی از شئون ذاتست مشهود من گردانید، فذلک معنی قوله: «واشهدت غیبی اذ بدت...» پس بواسطه آنکه آن غیب مرا که باطن وجود و شأنی از شئون ذاتست از خلوتخانه حقیقت ماهیت من که باطن روح منست بر من جلوه دادند، و حجاب و پرده حقیقت مرا از پیش برداشتند تا من در این حضرت غیب و باطن خودم را عین شأنی از شئون ذات معشوق یافتم، و آن شأن در آن حضرت عین ذات بود، چه آنجا مغایرت و غیر را اصلاً مجال نیست فصیحّ قوله: «فوجدتني هنا لك ايهاا بجلوة خلوتي» ای بالتجلی المضاف الی حقیقتی، والمستبطن فی ماهیّتی الخالیة عن کلّ حکم و صفة. و این حکم تجلی اسم باطن بود و تحقق بآن، و بعد از این در این دو بیت دیگر ذکر تجلی جمعی می کند؛ بین الظاهر و الباطن که بمرتب کمال تعلق دارد، و چون تحقق بآن تجلی جمعی، موقوفست بر فنای تقیّد بهر يك از این دو تجلی ظاهری

و باطنی، و محو حضور باهریک دون الآخر، لاجرم در بیت آینده، ذکر فنای آن تقیّد فرمود، و در آن بیت<sup>۱</sup> دیگر ذکر تحقق بتجلی جمعی، والله المرشد.

وطاح وجودی فی شهودی، و بنت عن وجود شهودی، ما حیا، غیر مثبت<sup>۱</sup> و بیفتاد و محو شد وجود ظاهر من و حضور و تقیّد من بسا، در این شهود باطن من و جدا شدم از آن وجود علمی که باین شهود حقیقت من مضاف بود در آن حال که محو کننده تقیّد بحضور هر یک از این دو تجلی بودم. نه اثبات کننده حضور با یکی از بهر محو آن دیگر.

یعنی: هر چند بتجلی ظاهری اولاً، و باطنی ثانیاً، متحقق<sup>۲</sup> شدم، اما هنوز شهودم مقیّد بود تا در وقت حضور با تجلی ظاهری تجلی باطنی در وی محو بود، و من از او غایب و محجوب بودم، و چون این شهود تجلی باطنی که موجب تمیّز باطن حقیقت منست روی نموده، آن وجود عینی و تجلی ظاهری در او محو افتاد، و من از او محجوب و بی خبر گشتم، و هو معنی قسوله: «وطاح وجودی فی شهودی» پس در حال محو یکی از این دو تجلی، آن دیگر مثبت می‌بود، و باثبات یکی از ایشان دیگری محو

۱ - چون سالک بجمعیت اسم ظاهر متحقق شود، شروع می‌نماید در سیر در اسماء باطن که از مراتب سیر فی الله محسوب میشود و بعد از تحقق با اسم باطن و نیل بمقام تمکین دوم و خلاصی از مقام تلوین دوم، از آنجا که سالک مقیّد به تحقق اسم باطن است متلون باین لون میشود، تا متحقق شود بمقام جمعیت اسم ظاهر و باطن و نیل بمقام تمکین تام و تشرف بمقام صحو بعد از محو و فناء عن الغنائین.

قوله: طاح... ای هلك. شهودی: حضوری، من شهدا المجلس: حضره. بنت: ابتدعت.

۲ - باید توجه داشت که تقیّد سالک به تجلی ظاهر، قبل از تحقق بجمعیت اسم ظاهر، سالک در مقام تلوین است، و با تحقق بجمعیت این اسم بمقام تمکین میرسد، و همین تحقق با اسم ظاهر خود تلوین است نسبت به حجاب سالک از خواص و آثار تجلی اسم باطن.

می‌افتاد، و این را مقام «تلوین<sup>۱</sup> گفته‌اند» باصطلاح قوم، و چون مطلب من حضرت ذات و جمعیت بود که هر دو تجلی در آن حضرت مجتمع و مثبتند و از آنجا منتشی می‌شوند، و کمال من بشهود آن حضرت که او را جمع‌الجمیع و مقام تمکین نیز خوانند، باز بسته بود، و تحقیق من بشهود این تجلی جمعی، موقوف بود بر محو هر یک از این دو تجلی، و تقیید بایشان بی اثبات آن دیگر.

پس در آن حال که متوجه آن حضرت جمعیت شدم و ماحی هر یک از این دو تجلی و تقیید بهریک بودم نه مثبت یکی از ایشان از بهر محو دیگری، از این شهود باطنی و وجودی علمی نیز که بوی مضافست و موجب تمییز باطن حقیقت منست از باقی شئون، جدا و بی‌خبر گشتم. و هو معنی قوله: «وَبِنْتِ عَن وَجُودِ شَهُودِي مَاحِيًا...» للتقييد بكلا التجليين الظاهري والباطني، غير مثبت لأحدهما لأجل محو الآخر. والله المرشد.

وَعَانَقْتُ<sup>۲</sup> مَا شَاهَدْتُ فِي مَحْوِ شَاهِدِي بِمَشْهَدِهِ لِلصَّحْوِ مِنْ بَعْدِ سَكْرَتِي<sup>۲</sup>  
و معانقه کردم آن چیزی را که دیده بودم از باطن حقیقت خودم که شأنی از شئونست متمیزاً معیناً در حال محو شاهد خودم، اعنی: ظاهر وجود که در شهود تجلی باطنی محو افتاده بود، و این معانقه تجلی باطنی اختصاصی مرا بواسطه آن میسر شد که بآن حضرت جمعیت که منشأ آن شهود ظاهری و باطنیست و بخشنده آن شهود ظاهری متحقق شدم، و بوی بینا گشتم بسبب هشیاری که بیقا بآن تجلی جمعی و مقام تمکین

۱ - و این آخر مقام تلوینست باصطلاح. خ

۲ - یعنی: بعد از آنکه در خلوتگاه معشوق بر من گشوده شد و در آن خلوت‌خانه از رسم و اسم وجود ظاهر رستم و بمقام تمکین نائل گردیدم، در این خلوت‌خانه محو عاشق در معشوق که مقام تحقق با اسم باطن است در جلوتگاه موطن اطلاق می‌کند، حاضر کننده عین مشهود است جهت صحو بعد از مستی و سکر لازم این موطن که خود بلحاظ کمال صحو بعد از محو مقام تمکین و موطن خلاصی از تلوین میباشد که «پرده بردار تا به بینی خویش - دست با دوست کرده در آغوش».

حاصل آمد بعد از مستی فنا و محو و بی خبری از این مقام جمع و تقیّد بآن دو تجلّی باطنی و ظاهری، که این بقا و تحفّظ بحضرت جمعیّت و مقام تسکین بر آن فنا و بی خبری و محو مترتب افتاده بود. یعنی: چون از حضور بآن تجلی باطنی و ظاهری و تنیّد بابشان فانی شدم که آن را «الفناء فی الفناء» گفته اند، و از خود و آن تجلیات و مقام تلوین و هرچه رقم هستی و نیستی بروی کشیده است، بی خبر گشتم که مستی حقیقی آن بی خبریست، بعد از آن بآن تجلی جمعی و حضرت جمعیّت و مقام تسکین که منشأ وجود و جمله تجلیات و موجودات و مبدأ علم و همه حقایق معلومات معدوماتست، و مشهد و معین آن ظاهر وجود است که شاهد منست، و شهود و ادراک من همه بوی مضافست باقی و متحقّق گشتم، حینئذ چون بآن چشی که بکحلّ جمعیّت منور شده بود نظر کردم، هرچه در وقت آن محو شاهد خودم در آن تجلی باطنی از آن تجلی باطنی و اختصاص و تیشیز حقیقت من و تیشیز ذاتی شانی که باطن حقیقت منست، مشاهده کرده بودم، و در این مستی الفناء فی الفناء، از او غایب و بی خبر گشته اکنون بواسطه تحفّظ بآن حضرت جمعیّت که مشهد آن شاهد بل جمله شهودات و تجلیات است، چون از آن مستی هشیار شدم، عین آن اختصاص و تیشیز را در آن حضرت ثابت یافتم و هیچ چیز را منفی ندیدم.

ففي الصّحو بعد المحو، لم الك غيرها، وذاتى بذاتى، اذ تجلّت تحلّت ا

۱ - «چو آمد روی مهر ویم، که باشم من که من باشم» در این معشوق و مشهود بکمالاته جلوه گر آید و حجب و تعیّنات کونی و پرده های نسبی اعتباری بکلیتها برداشته شود و ذات عاشق که مبدأ این تعیّناتست هنگامی تجلی حضرت معشوق که از آن به گرد امکان و حدوث تعبیر کرده اند از میان بر خیزد و ذات عاشق و تعیّنات وی بالمرّة فنا پذیرند و حکم غیریت بکلی محو شود که: چو ممکن گردد امکان بر فشاند - بجز واجب دگر چیزی نماند - و این خاصیت تجلی ذاتی حق است که خرمن هستی عاشق تماماً به برق غیرت خود می سوزاند، لذا شخصی از معنای - کان الله ولم یکن معه شیء - از صاحب ولایت کلیه سئوال نمود و آن حضرت فرمود - الآن کما کان - چو برقی برزند

پس در این هشیاری آخرین و بقای حقیقی بعد از این بمحو الفناء فی الفناء، من نیستم جز حضرت معشوق، و چون حقیقت این ذات یگانه بجمعیته و کلیته تجلی کرد، آن ذات من که پیش از این مقید و جزئی بود، اکنون هم باین ذات من که اطلاق و کلیت و جمعیّت حقیقی او را است آراسته شد، و آن حکم تقیّد و عیب جزئیّت از او زایل گشت و جز یک ذات مطلق که کل الکل است ظاهر نماید.

فَوَصَفِي، اذ لَمْ تَدْعُ بآثِنِينَ، وَصَفَهَا وَهَيْئَتُهَا، اذ وَاحِدٍ، نَحْنُ هَيْئَتِي<sup>۱</sup>  
 پس هر صفتی که اکنون در این صورت عنصری مرا وصف کنند از ضحك و بکا و سخط و رضا و جوع و مرض و امثال این، آن وصف حضرت ذات معشوقم باشد، و هر صورتی و شکلی که او را باشد از حسن و جمال و عظمت و کبریا و نحوها، چون اکنون ما هر دو ذات، یکی شده ایم، آن هیئت و صورت من باشد و از اینجا حقیقت «مَرْضَتُ فَلَـمْ تَعْدَنِي» و «جَعَت فَلَـمْ تَطْعَمَنِي» و «مَارَمِيْتَ اذ رَمِيْتَ وَلَكِنِ اللهُ رَمِيَّ» و «ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله» و «رأیت ربی فی احسن صورۃ» و «ان الله جمیل یحب الجمال» و «یتجلّی لهم الثرب فی ادنی صورۃ»، و امثال این معلوم می شود. والله المرشد.  
 فان دُعِيتَ کُنْتَ الْمُجِيبُ، وَاِنْ اَکُنْ مُنَادِيًا جَابَتَ مِنْ دَعَائِي وَلَبَّتْ<sup>۲</sup>

→  
 گردد جهان طمس - چنان گردد کان لم تفن بالامس - .

۱ - «به زیر لب سلامی کرده ای دوش - همه منزل سلام اندر سلامست» یعنی بعد از فناء ذات عاشق از اوصاف عدمی و نسبی آن نیز بمقتضای حکم الاصول یسری الی الفروع حکم دوئی و ما به الامتیاز برداشته شود و هیئات و وجودی و احکام خارجی آن نیز که منسوب باوست بعد از اتحاد ذات و وصف یکی میشوند .

۲ - سلطان اتحاد بوجهی رفع مغایرت و قمع ماده اثنینیت و قلع انواع شریک نمود و از ناحیه تجلی ذاتی و صحو بعد از محو و تمکین بعد از تلویح این حکم از بعد از مرور از ذات و ایجاد وحدت و اتحاد از اوصاف و هیئات بافعال و آثار نیز سرایت نمود و در ظهور و وجود نطقی و کلامی نیز اثر گذاشت و اتحاد بغایت خود رسید، به نحوی که اگر به حضرت معشوق خطابی رسد، من لبیک گویم و باجابت قیام نمایم و اگر بمن ندا شود و مخاطب

پس اگر حضرت او خوانده شود بدعائی و سؤالی؛ من باشم اجابت کننده، و اگر من بانگ کرده شوم در حاجتی و دفع بلیتی، حضرت او باشد جواب دهنده و لیبیک کننده بقضای آن حاجت و دفع آن بلیت.

وان نطقت كنت المناجی، كذا ان قَصَصْتُ حَدِيثًا اِنَّمَا هِيَ قِصَّةٌ  
و اگر او سخنی گوید، آن راز گوینده من بوده باشم، و اگر من قصه خوانم، او باشد که حکایت و قصه عرضه کرده باشد.

فقد رفعت تاء المخاطب بيننا، وفي رفعها، عن فرقة الفرق، رفعتي  
پس بدرستی مرفوع شد تاء مخاطبه میان ما، تا اگر کسی گوید: كنت. آن كنت و در رفع این تاء خطاب از آن اهل و جماعت که بتفرقه و دوئی گرفتارند بلند شدم و آزاد آمدم. در این بیت صنعت ایهام بکار برده است در آنچه گفت: رفعت، تاء المخاطب. یکمعنی آنست که مرتفع و ناچیز شد تاء مخاطب میان ما، تا در حکایت ما اصلاً آن حرف بکار بردن درست نباشد. و دیگر آنکه آن حرف تا که ضمیر است و فتح و نصب او بر مخاطبه دلالت می کند. و ضم و رفع او بر نفس متکلم، اکنون آن حرف تا در میان سخن ما بکلی جز برفع و ضم بکار بردن جایز نماند.

فان لم يُجَّوز رؤية اثنين واحداً حجاجك، ولم يثبت لبعد تثبت<sup>۲</sup>

→

باقبال، آنحضرت از این دعوت به لبیک اجابت مخصوص شود، اگر او سخن گوید، گوینده من باشم، اگر من حدیث نمایم او حدیث کند.

۱ - ناچار - تاء - تفرقه از بین ما، برداشته شود و میم جمعیت طرفین نسبت را چنان احاطه نموده که در عین آن رفع، نصب را یات رتبه من شد از میان طائفه‌ئی که بفرق جزم کرده‌اند و از حدیث اتحاد و وصل و در نتیجه از سر توحید غفلت دارند و از مرتبه جمعیت بی‌اطلاعتند. و نعم ماقال العارف الكامل: «پیام اهل دل است این خبر که سعدی داد - نه هر که گوش کند، معنی سخن داند».

۲ - یعنی عقل تو که عقل جزئی است و محکوم باحکام وهم و خیال (اندا از درك حاق<sup>۳</sup> اشیاء عاجزست و این عقل جزئی شهر بند محروسه طبیعت و محبوس مطموره کون و

←

پس اگر عقل تو که مسترشدی ، جایز نشمرد دیدنِ دو راه، که یکی باشد، و ساکن و ثابت نشوی بآن، از جهت دوریِ تو از بجای آوردن شرایطِ فکر و حکم کردن بصحّت و فساد آن، و از درنگ کردن نیز در حکم بجواز و عدم جواز .

سَاجِلُو اِشَارَاتٍ ، عَلَيكَ ، خَفِيَّةٌ ، بِهَا كَعِبَارَاتٍ ، لَدَيْكَ ، جَلِيَّةٌ  
هم اکنون جلوه می‌دهم بر تو اشارتهای پوشیده را بآن رؤیت که آن اشارات همچون عبارات و بیانههای ظاهر بنزد تو .

وَأُعْرِبُ عَنْهَا ، مُغْرَبًا ، حَيْثُ ثَلَاتٌ حَيْثُ نِ لَبْسٍ ، بَتِيَانِي سَمَاعٍ وَرُؤْيَةٍ  
و بیان کنم روشن و ظاهر از آن رؤیت ، بیانی در عجب افکننده، تا آنجا که نباشد یا نبینم آنگاه هیچ پوششی در آن باب ، و آن افصاح که کنم به دو بیان باشد :  
یکی، سماع و نقل، چنانکه ظهور حدیث جبرئیل در صورت دحیه کلبی .  
و دوم، رؤیت مثالی در حس، چنانکه در این آیات آینده خواهم گفت .

قوله : «ولات حین» حرف - لا - فیها، هی النافیة للجنس، زیدت علیها التاء ، كما فی ثَمَّتْ وَرُبَّتْ . وَخُصِّصَتْ بِهَا بِنْفِي الْأَحْيَانِ ، وَحِينَ لَبْسٍ مَنْصُوبٍ بِحَرْفِ النْفِي .  
فَكَاتَبَهُ قَالَ : وَلَا حِينَ لَيْسَ لَكَ . أَوَانَمَا نَصَبَ - حِينَ - بِفَعْلٍ مُضْمَرٍ ، أَيْ : وَلَا أَرَى حِينَ لَيْسَ ، وَهَذَا رَأْيُ الْأَخْفَشِ . وَالْأَعْرَابُ : الْإِفْصَاحُ . وَالْأَعْرَابُ بِالغَيْنِ الْمَنْقُوطَةِ : الْإِتْيَانُ بِالْأَمْرِ الْغَرِيبِ .

→  
مقلوب احکام موروثه آباء و امهات) اگر جائز نداند اتحاد بین فرع و اصل و ظل و ذی ظل را، از این باب است که در نشأت وجود تو ، نمود بر بود غلبه دارد و تو ساکن نشوی و آرامش نیابی از این اضطراب تشویش انتساب بجهت بعدی بعید که بین مقتضای نشأت اوست و تو .

۱ - و هم اکنون جاوه خواهم دادن بر تو مخدرات اشاراتی که بدان رویه واقع است و آنرا اثبات می‌کند و بر تو پوشیده و مخفی مانده است، تا همچنان گردد آن اشارات خفیه که عبارات جلیه نزد تو .

یعنی: باین مثال که می‌گوییم، در این ابیات آینده بیان و تحقیق این مسأله بکنم بیانی غریب در عجب افکننده.

و اثبت بالبهرانِ قولی، ضارباً مثال محققٍ والحقیقة عمده سی  
و ثابت کنم بدلیل روشن مر این قول و دعوی خود را که من و حضرت معشوق یگانه شده‌ایم و دوئی از میان ما مرتفع گشته است، زنده مثال مشکل زنده‌ئی که برحق باشد در همه اقوال و افعال خود، و از سر دانش و یقین و اطلاع تمام مشکلی زند، و مثالی مطابق مدعای خود نماید، و این حضرت حقیقت و جمعیّت که منشأ وجود و علم حقیقی است و از او «ما یبدل القول لیدی» مراد این حضرتست، اعتمادگاه منست در این تقریر، که جمله علوم از این حضرت تلقی می‌کنم و در بیان می‌آورم، پس از خلاف رتبدل مصون باشد، و از تناقض و معارضه و بطلان محفوظ.

قوله: «محق» صفة لموصوف محذوف، ای مثال رجل ضارب محق.

و تقریر آن مثال آنست که، در عالم حس مشاهده میکنی مر آن پری گرفته را که او را مصروع می‌خوانند که بواسطه مناسبتی من حیث المزاج آن پری بصفاته مر این مصروع سودائی ظاهر میشود، و او را بمدد آن ماده که در مزاج این مصروع غالبست مغلوب خود می‌گرداند، و صفات و قوای او را معطل میکند، و این پری بصفاته، بشخص این مصروع ظاهر می‌گردد، پس در این حال این پری از دهان این مصروع در حالت صحّت جز لغت پاری هیچ زبانی دیگر نمی‌داند گفتن و فهم کردن، و در این حال این پری از دهان او با تو به عربی یا ترکی سخن می‌گوید، و ترا از کوائن و احوال ماضی و مستقبل که او را بحکم لطافت نشأت و قلیت حجب و عبور کوائن بر مرتبت و نشأت انسان در نزول آن کوائن باین عالم و نشأت حالی از آن احوال و کوائن آگاهی حاصلست، اخبار میکند و آن چنان ظاهر می‌شود، پس تو بسبب اختلاف لغت و غیره یقین می‌دانی که این سخن گوینده غیر این شخص مصروعست که با شخص و ذات او



یکی شده است، چه تو سخن از شخص این مصروع مغلوب می شنوی، اکنون این مثال دلیلی روشنست بر صحت دعوی ما، ازیرا که معلوم و محقق است که این پری با این متبوع مصروع مساویند در خلقت و امکان، و متغایرنند در تعیثن وجود و تشخیص و اوصاف و اخلاق و خواص و نشآت و غیر آن، و وجود و اوصاف هیچیک از ایشان بآن دیگر محتاج نه. پس چون جایزت و واقع، که چنین دو شخصی بواسطه غلبه صفات یکی از ایشان بالعرض بر صفات آن دیگر، و قهر صفات یکی مر آن دیگر را در نظر تو یکی نمایند تا تو بارتفاع تمییز و دوئی میان ایشان حکم کنی، چرا جایز نباشد که وجودی که اصل و مطلقست و آن مضافست بحضرت معشوق بصفة وحدته و قوۀ اطلاقه، تجلّی کند بر وجودی که بجمیع صفاته فرع و پرتو اوست، و در همه چیز از ذات و صفات بوی محتاج و در همه احوال بوی قادر و قاهر و غالب، و این فرع، خود را که مقید است بالاصالة لصفة اطلاقه، مغلوب و مقهور گرداند تا قید این مقید بواسطه این قهر و غلبه اطلاق بر او فانی و مستهلك شود، و آنکه اصلست بصفاته الاصلیة ظاهر باشد، و از دو، یکی شدن که مدعای ماست، جز این نمی خواهیم، پس آنچه گفت: «آیت بالبرهان ضارباً مثال محق» این قیاس روشن بطریق اولی را میخواهد، پس این معنی مذکور را در این دوسه بیت آینده تقریر می کند.

بمبتوعه، تنبیک، فی الصرع، غیرها، علی فمها فی مسها حیث جنت  
 بآن کسی مثل می زنم که او را پری در پی کرده باشد در وقت غلبه بیماری صرع  
 بروی که ترا اخبار می کند غیر این متبوع مصروع. یعنی پری از دهان این مصروع در  
 وقتی که این پری او را بسود و بگرفت و مغلوب خود گردانید، تا بجائی که این مصروع  
 دیوانه شد یا پری گرفته شد.

الباء فی قوله: «بمبتوعه» صلة قوله: «ضارباً» ای ضارباً بمبتوعه مثلاً؛ ضرب  
 مثال رجل محق. و انما أنت المتبوعه، لأن غالب ما تقع هذه الواقعة للنساء لقرب  
 نسبتهن بسبب قلّة العقل و غلبه حکم الافعال علیهن.

وَمِنْ لُغَةٍ تَبْدُو بِغَيْرِ لِسَانِهَا ، عَكِيهٖ بَرَاهِيْنُ الْاِدْلٰكَةِ صَحَّتْ

واز لغتی که ظاهر می شود از این متبوعه بغیر لغت و زبان او، بر این قول من دلائل روشنش درست شد. بیانه قد ذکر مستوفی. - دلائل روشن ... م.

وفی العلم ، حقاً، انّ مُبْدِیْ غَرِیْبٍ مَا سَمِعْتِ سِوَاهَا، وَهِيَ فِي الْحَسِّ اِبْدَتْ  
و در علم ثابتست بطریق حقیقت، که آن پیداکننده آن لغت و سخن غریب که شنیدی غیر آن متبوعه است، و همان پری است، و این متبوعه است که در حس این سخن غریب را پیدا کرد.

قوله : «حقناً...» من باب المصدر المؤکد لغيره، نحو زید قائم حقناً .

یعنی چون یقین، گوینده، غیر این متبوعه است، و تو از متبوعه و زبان او می شنوی، پس معلوم می شود که پری بحکم غلبه بروی، با وی یکی شده است.

فَلَوْ وَاٰحِدًا اَمْسِيْتُ اَصْبَحْتُ وَاٰجِدًا، مُنَازَلَةٌ ، مَا قُلْتُهُ عَنْ حَقِيْقَةٍ ا

پس تو که مسترشدی، اگر از این کثرت صفات نفس یگانه شوی، بظهور وحدت اعتدالی دل و حکم او بنزد تو اعنی صاحب دل گردی، آنگاه یابنده شوی این معنی را که گفتیم بحقیقت بطریق منازله.

بدانکه سالک چون صاحب دل شود و بواسطه فنای کثرت صفات نفس و انحرافات آن بوحدت و عدالت دل تحقق یابد، و باز بحکم نشأت گاهی در وی احکام کثرت نفس را غلبه می باشد، و گاهی باز حکم وحدت مجموعی قلب قوی می شود، و گاهی حکم وحدت حقیقی سر و جودی و تجلیات او، او را بکلی فرو می گیرد، پس هر گاه که

۱ - پس تو که مسترشدی اگر از مقتضیات کثرت امکانی یکسو شوی، و بسوی وحدت و جودی خویش باز آئی، البته یابنده آن معنی گردی «بازدانی که من چه می گویم - گرت افتدت گذر بعالم هوش» و این سر که من از حقیقت خویش می گویم برسبیل منازله از دل من بدل تو فرود آید، نه از زبان من که فهم کنی .

ابن سالک در امری از امور الهی یا کونی بحضرت توجّسه کند تا حقیقت آن امر بر وی آشکارا شود، در حال آن توجّسه خاصّ، اگر تجلّیّی روی نماید منصّبغ بحکم جلیّۀ آن امر و آن زمان حکمی از احکام نفس ظاهر باشد، تا آن تجلّی برسد و او را بقهر مستهک گرداند، پس حقیقت آن امر را آشکارا کند، آن را تدلّی خوانند.

و اگر در حال ظهور آن تجلّی خاصّ، سالک را بحکم قلب و وحدت و عدالت او متلبّس یابد، آن منازل باشد، و اگر حالتیذ آن تجلّی خاصّ منصّبغ بجلیّۀ آن امر بر این سالک، حکم وحدت حقیقی، سرش را غالب یابد، آن را تدانی گویند.

اکنون می گوید، که تو سالک مسترشدی، اگر بوحدت مجموعی قلب تحقّق یابی، و در آن حال بحقیقت این معنی اتّحاد که با تو تقریر کردم متوجه شوی، حینئذ ابن حقیقت را بطریق منازل بتحقیق معلوم کنی بحکم مناسبت.

ولکن علی الشّرک الخفی عکفت، لو عرفت بنفس عن هدی الحقّ ضلّت  
ولیکن تو که مسترشدی، بر شرک خفی اقامت کرده ئی و در آن مانده ئی بسبب نفسی که بحکم کثرت صفات و انحرافات و حظوظ خودش و غلبۀ آن بروی، از راه راست وحدت و عدالت گمراه گشته است.

یعنی: تا این احکام تقییدی نفس بر تو و نفس تو غالبست، تو این وجود مضاف را در مراتب تحقیقیّه، غیر وجود یگانه مطلق حق تصور می کنی بالکلیّۀ، و این شرک خفیست، ازیرا که دو وجود، اثبات می کنی، الا آنکه چون آن وجود مطلق را تنزیه می کنی و جمله صفات کمال را از صنع و قدرت و اتّحاد و غیر آن بوی مضاف می دانی و بدان ایمان داری، لاجرم شرک ظاهر بتو مضاف نمی شود، و باز بسبب آنکه امری محقّق غیر آن وجود مطلق که شامل این وجود مقیّدست اثبات می کنی، و او را منشأ صفات می دانی، و آثار را بالاصاله بوی اضافت می کنی، لاجرم شرک خفی داری، و

چون وجود، یکی بیش نیست درحقیقت، پس نفس تو بحکم غلبه کثرت براو، از آن وحدت حق محجوبست، و از راه وصول بدان گمراه گشته، اگر تو این معنی را بشناسی، در بند فَنای آن اوصاف شوی و از این گمراهی خلاص یابی.

و فی حُبِّهِ مَنْ عَزَّ تَوْحِيدُ حُبِّهِ ، فَبِإِ لَشْرِكٍ يَصْلِي مِنْهُ نَارَ قَطِيعَةٍ

تقدیر البیت : و من عزَّ ولم یوجد فی الحبِّ توحید محبوبه و اتحاد هذا المحبِّ مع محبوبه، فبهذا الشُّرک الذی یری نفسه فی مقابله و لم یفن فیهِ، یوقد نار القطیعة و الهجر، فلا یصل الیه البتَّة، لان حقیقة الوصل هو هذا الاتحاد.

هر عاشقِ سالک، که نایافت شود این نظر بنزد وی در عشق و سلوک راه معشوق که هسنی یکی بیش نیست و آن بحقیقت مر معشوق راست و اضافت هستی باین عاشق و غیر او عرضی و مجازی است برای حکمتی و مصالحتی درین مراتب، و این هستی مضاف باین عاشق فرع و سایه این وجود یگانه است، پس چون این هستی حقیقی روی نماید، آن عرض و مجاز و سایه زوال پذیرد.

و هر گاه که حکم این عرضیّت و مجازیّت و فرعیّت فنا شود، آن حقیقت و اصل آشکارا گردد، لا بدّ بسبب فقدان این نظر آن اضافت هستی را بخود حقیقت داند، و چون قلب حقایق و ازاله اوصاف حقیقی در حیّز امکان نیست، لاجرم باین نظر آتش هجر می افروزد، و خود را از حضرت معشوق دور می اندازد، و قابل وصول بدان حضرت نمی ماند باین سبب البتَّة، چه وصول حقیقی اتحاد است.

وما شان هذا الشَّانُ مِنْكَ سَوَى السَّوَى ، وَ دَعَا هَؤُلَاءِ حَقّاً عَنْكَ إِنْ تَمَحَّرْتُمْ ثَبُتاً  
و عیب نکرد و معیوب نگردانید مر این حال و کار عشق و اتحاد بمعشوق را از تو جز غیر و غیریت و دعوی تو آنرا که غیری هست، اگر این غیر و غیریت و دعوی آنرا که غیری را وجود هست از تو محو کرده شود، حقاً چنانکه هیچ اثری از آن در تو نماند،

حينئذ بتحقيق بان وجود حقيقى و وحدت او ثابت و باقى گردى و از تغير و تحير  
خلاص يابى .

قوله : «حقاً» من باب المصدر المؤكّد لغيره، وهو يتعلّق بقوله: «ان تمح عنك». .  
كذا كنت حيناً، قبل ان يُكشَفَ العِطَا مِنْ اللَّبْسِ، لا انفكّ عَنْ ثَنَوِيَّةٍ ٢  
من نیز چنین بودم مدتی پیش از آنکه گشاده شدى پوشیدگی من و حجب مراتب  
بکلى ارتفاع پذیرفتى، که از جهت پوشش و حکم بقیّتِ حجابیّتِ جدا و خالى  
نى بودم از شرک و دوئى گفتن .

اروحٌ بِفَقْدِ ، بالشَّهْودِ مُؤَلَّفَى وَاغْدُو بِوَجْدٍ ، بِالْوَجُودِ مُشْتَسَى ٢

گاهی می آمدم و بگم کردن خودى خودم و غیبت از اضافت وجود مقيّد بخودم  
جمع کننده خودم می بودم با حضرت معشوق بواسطه شهود حضرت اطلاق معشوق، و  
گاهی می رفتم و بیافتن خودى خودم و حضور با این وجود مقيّد مضاف بمن در مراتب  
پراکنده کننده خودم می بودم، بسبب این وجود مقيّد مضاف بمن و حقیقت او .

تقدیره : كنت اَمْشَى جَامِعاً ذَاتِي بِمَشَاهِدَةِ وَحْدَتِهِ وَاطْلَاقِهِ فِي الْغَيْبِ وَكُونِي فِيهِ ،  
وَحْصُولِ هَذِهِ الْكَيْنُونَةِ جَمْعاً ، وَهَذَا الشَّهْودِ اِنَّمَا كَانَ بِوَسْطَةِ فَقْدَانِي الْمَرَاتِبِ وَمَا  
يَنْضَافُ إِلَيْهَا مِنَ التَّعْيِشَاتِ الْوَجُودِيَّةِ ، وَاضَافَتَهَا إِلَى الْحَقَائِقِ مَقْيِّدًا مَتَمَيِّزًا ، وَكَنتِ آتِي  
مُتَفَرِّقًا ذَاتِي بِالْوَجُودِ الْمَقْيِّدِ الْمَضَافِ إِلَى وَوَجْدَانِي آيَاهُ وَحُضُورِي مَعَهُ . وَتِلْكَ التَّفَرُّقَةُ  
اِنَّمَا كَانَتْ بِسَبَبِ وَجْدَانِي الْمَرَاتِبِ وَمَا يَتَعَلَّقُ بِهَا مِنَ النِّسْبِ وَالْإِضَافَاتِ الْوَجُودِيَّةِ ،  
فَبِفَقْدِ وَجُودِي الْمَضَافِ كُنتِ مَجْمُوعًا بِشَهْودِ ذَاتِي ، وَبِوَجْدِ وَجُودِي ، اَعْنَى وَجْدَانِ وَجُودِي  
وَاضَافَتِهِ إِلَى كُنتِ مُتَفَرِّقًا وَاقْعًا فِي التَّفَرُّقَةِ .

٢ - الثَّنَوِيَّةُ: الْقَوْلُ بِالْهَيْنِ، اِلَهَ الْخَيْرِ وَاِلَهَ الشَّرِّ.

٢ - مُؤَلَّفَى: خِلَافَ مَشِيَّتِي .

يفرقني لبّي التزاماً بمحضري ، ويجمعني سلبى، اصطلاماً بغيبتي<sup>۱</sup>

مرا در تفرقه می انداخت و جدا می کرد از حضرت معشوق عقل من بسبب التزام من بحضور خودم و هشیاری خودم، و باز مرا جمع می کرد با معشوق، نفی کردن حضور با هستی مقید مضاف بخودم که آن سلب و نفی، بطریق اصطلام بود و اصطلام، نفی کردن صفات بشریت و فنای آن بود، بواردی قوی<sup>۲</sup>، از عالم غیب، و آن جمع بودن من بواسطه غیبت من می بود از خودم و هستی و صفات خودم.

قوله : «التزاماً» نصب على المفعول له، و«اصطلاماً» نصب على التسييز .

يعنى : هذا السلب كان بطريق الاصطلام .

اخال حضيضى الصحو، والشكر معرجى اليها، ومحوى منتهى قاب سدرتى<sup>۲</sup>

می پنداشتم که فرومایگی و پستی مایه من در هشیاری و حضور منست با خودی و نفس و وجود مقید خودم، و مستی و بی خبری را از این هستی خودم و صفات نفس خودم، معراج و ترقی بسوی حضرت معشوق خودم گمان می بردم، و محو و فنای خودم را بالکلیه بجمیع الاوصاف و التعینات و الاضافات، غایت قدر مقام و فوق و وصول و کمال خود می پنداشتم .

السدرة : ههنا يراد بها غاية المقام الذى يقف السالك عندها ولا يتعداها مأخوذ من سدرة المنتهى التى ينتهى ويقف عندها اعمال جميع العالمين ولا يتعداها. والقاب : القدر .

۱ - لبّي: عقلی. الإصطلام: الإستئصال .

۲ - معرجى: مصعدى ومرتقاى. قاب: مقدار. السدرة شجرة فى الجنة، وهى التى تسمى سدرة المنتهى .

فَلَمَّا جَلَوْتَ الْعَيْنَ عَنِّي اجْتَلَيْتَنِي مُثَقِّلاً ، وَمِنِّي الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ قَرَّتْ<sup>۱</sup>  
 پس چون بزودوم وپاک و صافی کردم، و غبار و زنگارِ حجابِ آن بقیَّتی را از صفات  
 خودم که موجب این ظنّ و پندار بود از آئینه دل وهستی خودم، حینند خودم را  
 بر خودم جلوه کردم و بر خودم پیدا شدم در آن حال که از آن بی خبریهای که گفتم  
 هشیار شده بودم، و از من، چشم ظاهر من، بمشاهده حقیقت هستی مطلق که  
 عین العیونست، روشن گشته .

یعنی: بواسطه این فنای دوم و استهلاكِ هر بقیَّتی که موجب جزئیَّت و حجابیَّت  
 بودی ظاهر م با باطنم متحد شدند، و چون هر حکم<sup>۲</sup> قید و جزئیَّتی که بود بکلّی  
 مرتفع گشت، لاجرم چشم ظاهر از من که بعضی از قوای ظاهر من بود، اکنون بمشاهده  
 حقیقت و باطن من، که اصل همه قوا و صفات و تعیّناتست، روشن شده است، تا باین  
 جزئی، مر آن کلّی را ادراک می کنم، پس حینند نسبت با من و ادراکات من، ظاهر و  
 باطن و قید و اطلاق و مثبّت و مطلق یک حقیقت بیش نیست، و در هر مقیّدی مطلق را  
 باطلاقه ساری و ظاهر می بینم، و ظاهر و مقیّد را مظهر و آئینه باطن و مطلق می یابم .

وَمِنْ فَاغْتَنِي سَكْرًا غَنَيْتُ<sup>۳</sup> اَفَاغَةً لَدِي فَرَقِي<sup>۴</sup> الثَّانِي، فَجَمَعِي كَوْحَدَتِي<sup>۲</sup>  
 و از احتیاجی که آنگاه داشتم از برای مستی حجابیَّت بعدم حضور با خود و بنفی جمله

۱ - الفین: الإحتجاب عن الشهود مع صحبة الاعتقاد، وهو من مصطلحات الصوفية .  
 اجتلیتني، ای اجتلیت نفسی: رأيتها، مفیقا: من افاق من سكرة: صحا. العين الاولى: آلة  
 النظر . الثانية: قد يكون اراد بها حقيقة الشيء المدركة بالعيان او مايقوم مقامه .

۲ - فی بعض النسخ: و چون بهر حکم قید و جزئیَّتی که بود ...

۳ - فاغتنی: ففقی. افاغّة: صحواً. یرید انه صحا کمال الصحو من سکره. و اراد  
 بالفرق الثانی: شهود قیام الخلق بالحق ورؤية الوحدة فی الكثرة والكثرة فی الوحدة من غیر  
 احتجاب احدهما عن الآخر. واما الفرق الاول وهو الاحتجاب بالخلق عن الحق وبقاء رسوم  
 الخلقية بحالها . و از احتیاجی که آنگاه ... و نفی جمله ... م .

قیود و صفات و اضافات، که تا آن عدم حضور با خودی خود و نفی قیود نمی بود، بحضرت حقیقت و اطلاق البتة راه نمی یافتیم. اکنون بکلی توانگر و بی نیاز شدم از آن احتیاج؛ از جهت هشیاری از آن مستی در این حال تفرقه دوم که از حضرت جمع الجمع برای ارشاد و تکمیل بعالم تفرقه باز آمدم، پس این شهود جمع میان مقید و مطلق که اکنون بدان متحققم، همچون آن شهود وحدت حقیقی است که پیش از این داشتم که هستی را مضاف بحضرت معشوق می دیدم، و آن نیز مطلق و منزّه از قید و صورت. و این یکی دیدن و دانستن مر این جمع و وحدت را آنست که، در هر دو حالت مشهود، یک ذات بیش نیست، در حالت پیشین، مشهود ب صفت اطلاق و وحدت، و در حالت دوم، مشهود ب صفت جمع میان وحدت و کثرت نسبی و اطلاق و قید.

پس می گوید: که همچنانکه در وقت تحقق بمقام وحدت، مشهود من حضرت یک ذات معشوق بود، در این وقت تحقق من بحالت جمع و مقام او، همچنان مشهودم یک حقیقت بیش نیست؛ و آن حضرت ذات یگانه معشوق است جامع میان وحدت حقیقی و کثرت نسبی.

قوله: «سکراً و افاقة...»، نصب، علی المنعول له.

فجَاهِدِ تَشَاهِدِ فَيْكَ مِنْكَ، و رَاءَ مَا وَصَفْتُ، سَكُونًا عِن وَجُودِ سَكِينَةٍ پس مجاهده کن بسیر در خود بنفای جمله اوصاف و بقایای خودت تا مشاهده کنی از حقیقت خودت عجایی را که این حقیقت تو بر آن مشتملست زیادت از آنچه من وصف کردم، و بالا و و رایی آن، و آن سکونی و اطمینانیست که در تو پیدا آید از وجود و ظهور معنی که سبب آرام دل باشد، و آن اثر تحققست بمقام تمکین، و ظهور خصایص مقام جمعیت مذکور، که دیگر هیچ اضطرابی در حقیقت کار و احتیاج بنفی غیریت و اغیار گرد تو نگردد.

۱- که هستی را یکی میدیدم، مضاف بحضرت معشوق - خ ل - .



وفی قوله: «فجاهد تشاهد فيك منك...» راعى صنعة اللّف والنّشر، ووراء ظرف لتشاهد منك، وهو صفة لموصوف محذوف، اى: تشاهد منك شيئاً وراء ما وصفته لك، وسكوناً، اما بدل من ذلك الموصوف، او عطف بيان . والله اعلم .

فَمِنْ بَعْدِ مَا جَاهَدْتَ مُشَاهِدَتِ مُشَاهِدِي وَهَادِي لِي اِيْتَايَ ، بَل بِي قُدُوتِي<sup>۱</sup> چه من بعد از آنکه چنین مجاهدت کردم در فنای نفس و روح و صفات و قیود ایشان ، مشاهدت کردم شهود بخشنده خودم ، اعنی : این حضرت جمعیت را ، و بدیدم راه نماینده خودم را که آن هم من بودم ، و غیر من مرا بخودی خودم که حقیقت جمعی است راه نمود ، بل که خود اقتدای من هم بخودم بود ، و چون صاحب این مقام را در این شهود احوال و تاراتست ، گاهی خود را در صورت هدایت مشاهدت می کند ، و در آن حال مُهْتَدِي هم خود را می بیند ، و گاهی نظرش بر صفت اقتدای خودش می آید ، و در آن مقتداهم خود را می یابد ، و گاهی خود را در وقوف و استغراق در عرفان می بیند که وقوف بعرفه نمودار آنست ، و حیثیّت ، موقف هم حضرت اوست ، و گاهی در توجّه و طلب مزید السّیر فی الله می افتد ، و حالتیّت ، متوجه "الیه" همین حضرت که مضاف<sup>۲</sup> بدوست ، و گاهی در مناجات می افتد که نماز صورت آنست ، و آنگاه کعبه را که مناجات گاهست هم صورت حضرتی از حضرات ذات خود می یابد .

پس چون لفظ بل ، ولا بل ، اِضْرَابِست از تقریر اول ، و تقریر و اثبات ثانی است ، لاجرم در تقریر که مبنی بر آن شهود و تحوّل احوالست ، در این دو بیت ، این لفظ بکار بردن مناسبست ، که گفت : «بل بی قدوتی» ، ولا بل الی توجّهی .

القُدوة : بالضمّ بمعنی الاقتداء ، وبالکسر هو المقتدا .

۱ - فی بعض النسخ: قدرتی، بدل قدوتی. هادی، من هداه: ارشده .

۲ - همین حضرتست که مضاف بدوست - خ ل - .

و بی موقفی، لا بل الی توجہی، کذاک صلاتی لی، و منی کعبتی<sup>۱</sup>

و جای وقوف من در مقام شهود و عرفان هم باین حضرت جمعیت منست، نه که خود توجه من در طلب و دعای مزید کشف و عرفان هم بسوی این حضرت منست، و همچنین نماز منم از جهت تحقیق کمالات منست و بسوی منست، و کعبه من که در ظاهر نماز بوی روی می آورم، هم از منست، و صورت مرتبه بی از سرانب و حضرتی از حضرات منست، و مرا هیچ چیز از سیر و وقوف و غیر آن خارج از ذات من نیست، بل که خود هیچ چیز در نفس امر خارج ذات من نیست.

پس چون ذکر تحقق را باین حضرت جمعیت تمام کرد، ولیکن از حقیقت جمع الجمع، نه از مقام احدیت جمع، که ذکر تحقق بدان بعد از این خواهد فرمود، اکنون از جمع بتفرقه رجوع کرد، چون هر دو مقام را یکی دید و بزبان ارشاد، مسترشد را دلالت می کند و تحریر می نماید بر عدم وقوف و تقیید با هیچ چیزی و هیچ حالتی ظاهراً و باطناً، اما در ظاهر از تقییدش بصورتی حسّی و تعلق و بعشق بسوی من می کند آنچه می گوید: فلاتک مفتوناً بحسّک. و در باطن از وقوف با نفس خود و اعجاب بصفتی یا خلقی یا حالی یا علمی یا علمی که خود را بدان متلبّس یابد، چنانکه می گوید:

فلا تک مفتوناً بحسّک، معجباً بنفسک موقوفاً علی لبس غیرة<sup>۱</sup>

پس مباش مفتون و عاشق بواسطه حسّ خودت که صورتی یا صفتی خوب بینی و

۱ - فی بعض النسخ: «فلاتک مفتوناً بحسّک معجباً». شاید - بحسّک مناسبتر باشد.

در اغلب نسخی که جدا قصیده را چاپ کرده اند - بحسّک - آمده است الفرة: الففلة.

قال رسول الله - ص - شر الناس من قامت قیامته وهو حی ...

بدان مقیّد و متعلّق شوی، و مُعْجَب مَباش نیز بنفس خود اگر بصورت یا صفت کمالیش از علوم و احوال و اخلاق شریف ظاهر یابی، و موقوف مَباش و باز ایستاده مشو برحالت پوششی که بکارنا آزمودگی و غفلت از آن تعلق دارد. یعنی اگر در اثنای سلوک ترا که سالک مسترشدی، احوال شریف روی نماید، و واردات دست دهد، چون تو هنوز صاحب تلوینی، و در گرمی سیر و سلوکی بر تحول احوال واضطراب امر بدایت واقف نیستی، و کار فترتها و حجابها که برسالت طاری می شود، نیاز موده بی، و از آن در پوشش غفلتی، زنهار بر این پوشش غفلت و کارنا آزمودگی موقوف مَباش، و در کار مجاهدت و سلوک و جِدِّ و اجتهاد فاتر مشو، و بر احوال و احکام بدایات اعتماد مکن، و بآن معجب مَباش، و بآن سبب اعجاب اگر بنا برحالی از آن احوال بحکم مناسبتی حسّ ترا صورتی خوش آید، اعتماد بر آنکه ترا حالی شریف هست بحسّ خود و حُسن آن صورت، مفتون و مقیّد مشو که بدان واسطه، ابواب امداد و مزید، بر تو بسته گردد، و چون مدد منقطع شود، ناگاه تفرقه و حجاب و حرمان گرفتار باشی، چنانکه اکابر از آن حال استعاذت نموده و گفته اند که: «نعوذ بالله من التنكّر بعد التعشرف ومن الحجاب بعد التجلی» پس از این جهت در پوشش غفلت و عدم تجربت خود را از اعجاب و تعلق صیانت کن.

وفارق ضلال الفرق، فالجمع مُنتَج " هُدَى فِرْقَة ، بِالاتِّحَادِ تَحَدَّتْ<sup>۱</sup> و مفارقت کن گمراهی تفرقه و پراکندگی خاطر را که بسبب آن تعلق و تعشّق مقیّد بر تو طاری خواهد شد، و خاطر و همّ خود را بتوجه بحضرت معشوق حقیقی جمع دار، چه این جمع همّ و آزادی آن قیود را نتیجه و فائده راه راست گروهیست که بتحقیق بمقام اتحاد متحدی و متصدّیند.

۱ - تَحَدَّتْ ، من تَحَدَّاهُ: تشبه به، و جاراه .

قوله (س ۲۰): چه این جمع هم و آزادی از قیود، نتیجه ... خ م .

المراد بالفرق هنا تفرقة الخاطر، وبالجمع جمع الهمم والتفرع للتوجه الخالص الى  
حضرة قدس المحبوب .

وصرح باطلاق الجمال ولا تنقل بتقييده، ميلاً لزخرف زينة<sup>۱</sup>

و فاش بگوى و صريح گردان تعلق خود را باطلاق جمال و جمال مطلق معشوق، و ميل  
مکن بتقييد آن جمال مطلق در صورتى و هيأتى معين، از جهت ميل بارايش مسوه  
مستعار ناپايدار، که بآن صورت معين انسانی على التعيين قائمست .

يقال : فلان لا يقول بذلك الشيء ، اى لا يميل و يلتفت اليه . و الزخرف : الزينة  
المسوّهة المستعارة .

يعنى : اگر عاشق باشى و عشق ظاهر کنى ، بارى بجمال مطلق حقيقى که حضرت  
معشوق مراست که همه جمالها اثر و سايه و فرع اوست، پس چون اصل هست بفرع  
انتفات مکن، و بعشق بازى و شاهد بازى ظاهر انتفات منماى، و از براى زينت و آرايشى  
بر بافته عارىتى که در صدد تغيير و زوالست در اين شاهدان صورتى و ساعت بساعت در  
صدر انتفاص و انتقال آن تعلق و تعشق بجمال مطلق را مقيّد مگردان، و بزبان مده،  
و از اصل بفرع و آفتاب بسابه، قانع مشو .

فكلّ مليحٍ حسنه، من جمالها ، معار<sup>۲</sup> له ، او حسن كل مليحة<sup>۳</sup>

چه هر مردى صاحب ملاحظت و زيبائى که در عالمست، خوبى و زيبائى او عاريت داده شده  
است، آن مرد خوب را از حضرت معشوق من، و حسن هر زنى خوب و زيبا نيز عارىست  
از حسن حضرت معشوق من، چه همچنانکه در اصل وجود که حسن و ملاحظت صفت و  
اثر او است، حضرت معشوق اصل است، و وجود مضاف بهر خوبى فرع و عاريت از او،

۱ - الزخرف: اصله الذهب، ثم يراد به التزيين والتحسين الخارجى، يعبر عنه  
بالفارسية ب: زينت و زيور .

۲ - فى اكثر النسخ: معار له، بل حسن كل مليحة .

همچنین در این صفت و اثر اعنی، خوبی اصل همّ حضرت معشوقست، و خوبی همه خوبان فرع خوبی او و عاریت از او بایشان رسیده، و کلّ عاریة لا بدّ مردوده.

بها قیس لثنی هام، بل کلّ عاشق کمجنون لیلی، او کثیر عزّه  
 باین حضرت ذات معشوق حقیقی سرگشته شد «قیس» که بر «لثنی» عاشق می نمود،  
 بل که هر عاشقی که در عالم قائم بود، بر این حضرت هایم بود. همچو «مجنون» که بر  
 «لیلی» مفتون می نمود و «کثیر» که به «عزّه» مشهور شد.

فکلّ صبا منهم الی وصف لبسها، بصورة حسن، لاح فی حسن صورة  
 پس هر یک از این عاشقان مشتاق و مایل شد بسوی وصف پوشش حضرت معشوق  
 که بدان صفت متلبّس شد، و آن صورت را مظهر و آئینه صفتی از صفات واسمی از  
 اسمای خود ساخت، و آن شخص که معشوق آن عاشق می نمود صورت پوشش او شد،  
 و حضرت معشوق، حسن مطلق پر کمال خود را بدان شخص مضمکور گردانید، و بدان  
 پوشیده شد، تا آن وصف پوشش حضرت معشوق که مصور شده است بصورت آن  
 شخص، از حسنی که بدان شخص مضافست می تابد. پس نفس و حسن عاشق، بحسن  
 ظاهر این صورت مایل شد، و جان و سرش عاشق آن وصف، که باطن آن حسن ظاهر  
 است، پس از این جهت همه بر آن حضرت عاشق آمدند.

وما ذاك الا ان بكدت بمظاهر، فظنّوا سواها، وهی فیهم تجلّت<sup>۲</sup>  
 و این که گفتیم نیست جز آنکه حضرت معشوق بواسطه این صوّر و مظاهر انسانی در  
 این عالم حسّ ظاهر شد، چنانکه این صور و مظاهر ظاهر بود، و او در آن پنهان.  
 پس این عاشقان، چنان گمان بردند، که این صور و مظاهر، غیر حضرت اوست،

۱ - صبا: مال. لبسها: اراد به التباسها بغيرها وانطواءها تحت مظاهر مختلفة.

۲ - فی بعض النسخ: فظنّوا سواها، وهی فیهم تجلّت.

وهم حضرت او بود که درحقایق وصور ایشان تجلی کرده بود، وبرخود وایشان ظاهر شده، هرچند ایشان او را نمی دیدند .

بَدَتْ بِاحْتِجَابٍ وَاخْتَفَتْ بِمَظَاهِرٍ عَلَى صَبْغِ التَّلْوِينِ فِي كُلِّ بَرَزَةٍ<sup>۱</sup>

ظاهر شد حضرت معشوق برعاشق صادق صاحب کشف دراین عالم حسّ ، ولیکن بواسطه آنکه این صُور حسّی را لباس و صورت خود ساخت، و باین لباس از نظرهایی که برعالم حس مقصور است مخفی و محتجب گشت ، پس ظهورش اینجا بواسطه احتجاب میسر شد، و از نظر اغیار باین صور و مظاهر حسّی ، حقیقت خود را پنهان گردانید ، تا این اغیار ، مر این مظاهر را ، غیر می بینند و می شمیرند ، پس باین مظاهر از ایشان مخفی گشت تا شرف و رتبت عشاق ظاهر آید، و این ظهور حضرت معشوق بواسطه اختفا ، برنگها و شکلهای گوناگون، نمودن می بود، که درهر بیرون آمدن و ظاهر شدنی برهر عاشقی صادق برنگی و صورت معشوقی دیگر پیدا شد . حرف علی متعلق بیدت .

فَصَى النَّشْأَةَ الْأُولَى تَرَاءتْ لِأَدَمَ بِمَظْهَرِ حَوَّاءَ، قَبْلَ حُكْمِ الْأُمُومَةِ<sup>۲</sup>

پس در ظهور اول بنمود و عرضه کرد حضرت معشوق خودش را بر آدم صفیّ «علیه السلام» بواسطه صورت و مظهر حوّاء ، تا آدم بسوی او مایل و شیفته شد پیش از آنکه حکم مادری مر آدم را معلوم بودی .

۱ - وعن قبلة ارباب العرفان، على عليه السلام: ان الله تجلى في خلقه من غير ان راوه و اراهم نفسه من غير ان يتجلى لهم .

۲ - في بعض النسخ: «على صبغ التكوين...» بدل التلوين. صبغ، الواحد صبغة: الاصطباغ. برزة: ظهور. وعن الكلام - ع - استتر بغير ستر مستور .

۳ - النشأة الاولى: العالم الاول والظهور المقدم على الكثرة. تراءت: ظهرت. الامومة: التصيرورة امّا .

یعنی عشق و میل آدم به حوا حکم مناسبتی صفاتی بود، معلول بعلت تناسل در نفس امر، هر چند آدم را حقیقت آن حکم، هنوز معلوم نبود.

فَهَام بِهَا ، كَيْمَا يَكُونُ بِهَا أَبَاً وَيَظْهَرُ بِالْزَوْجِينَ حُكْمُ الْبُتُوَّةِ<sup>۱</sup>

پس شیفته شد آدم بر حوا، تا بوی پدر فرزندان شود، و بهر دو زن و شوهر، حکم فرزندی ظاهر گردد.

وَكَانَ ابْتِدَاءَ حُبِّ الْمَظَاهِرِ بَعْضُهَا لِبَعْضٍ ، وَلَا ضِدٌّ يُصَدِّقُ بِبَعْضِهَا<sup>۲</sup>

واین عشق آدم آغاز عشق صورتها و مظهرهای انسانی بود بعضی بر بعضی، و میان آدم و حوا که کل و جزء، بودند، هیچ مخالف و مبیانی نبود که بحکم مخالفت و مبیانیت و عدم مناسبت و ملایمت، منع آن دوستی کردی.

یعنی: چون محبت حکم مناسبت و غلبه مابه الاشتراك والاتحاد است، و هیچ مناسبتی قوی تر از آن نبود که کسی را بخود و جزء خود باشد، و چون بغضت عدم مناسبت و ملایمت است، و میان کل و جزء مبیانیت نیست که مانع ظهور حکم مناسبت شود، پس محبت میان آدم و حوا، ظاهر شد بی مانعی. وهو معنی قوله: «ولا ضد» یصدق ببغضه».

و علت آنکه پیش از آدم محبت نبود، آنست که محبت اینجا اثر و حکم «فاحببت» است آنجا در اصل، و آنجا متعلق محبت کمال پیدایی است که «ان اعرف» کنایت از آنست، و کمال پیدایی جایی صورت بندد که جمعیت باشد تا از همه حیثیات پیدایی میسر شود، و پیش از آدم هر جنس و نوع از اجناس و انواع عالم، مظهر حقیقتی و اسمی معین علی التبعین بود، پس جمعیت جمله اسما در مظهری و صورتی مفقود بود، لاجرم محبت ظاهر نشد، و چون مناسبات در پنج قسم محصور است چنانکه در

۱ - فی بعض النسخ: «فهام بها کيما يكون بها ...» بدل (به).

۲ - یصدق: يدفع.

دیباچه وجهه حصرش مذکور است، پس اول در آدم حکم یکی از آنها ظاهر شد، و آن مبدأ ظهور آن احکام شد تا بعد از او در مظاهر انسانی که صور جمعیتند همه احکام آن اقسام بانفعل ظاهر می‌شود، و کمال که مقصود است بحصول موصوف می‌گردد، و بحقیقت خود جز با خود عشق نمی‌بازد، و این مظاهر را بهانه و آلت می‌سازد، چنانکه آن مترجم پهلوی گفت:

«اج خودش دختودی جهنامه واجار او گیل هردو هانه ساتشانی»  
و چنانکه عطار گوید:

بخود می‌بازد از خود عشق با خود خیال آب و گیل در ره بهانه است

وما بر حَتِّ تَبَدُّو، وَ تَخْفَى، لِعَلَّةً، عَلَى حَسَبِ الْأَوْقَاتِ فِي كُلِّ حِقْبَةٍ  
و حضرت معشوق از زمان آدم دائماً خالی نمی‌بود از آنکه بصورت عاشقی و معشوقی گاهی پیدامی‌شد و گاهی پنهان می‌گشت، بر حسب اقتضای اوقات و ازمان در هر مدتی. یعنی: هر صورتی انسانی را شایستگی حمل امانت عشق و ظهور حکم عاشقی و معشوقی، در او نمی‌توانست، الا آنکه بحسب غلبه حکم ارادت در طوابع و ادوار فلکی، هر مدتی ادوار زمانی، اقتضای تکثرون صورتی انسانی می‌کرد که حامل امانت محبت تواند شد، پس از جهت این علت حضرت معشوقی گاهی که زمان اقتضای ظهور چنین صورتی می‌کرد، او بصورت عاشقی و معشوقی پیدا می‌شد، و مقصود حاصل می‌آمد، و وقتی که آن اقتضا نمی‌بود، از آن ظهور بصورت عاشقی و معشوقی پنهان می‌شد.

و تَظْهَرُ لِلْعُشَّاقِ فِي كُلِّ مَظْهَرٍ، مِنَ اللَّبْسِ، فِي أَشْكَالِ حَسَنِ بَدِيعَةٍ  
و در وقت اقتضای پیدائی، حضرت معشوق ظاهر می‌شد بر عاشقان در هر صورتی و

۱- الحقیقة: الممددة من الدهر. قوله (س ۱۳): «دراو نمی‌توانست...»: نمی‌توانست



مظهري انساني از عالم پوشش، اعنى حسن درهياتهاى خوبى و زيبايى و معشوقىِ نو بيرون آورده و خوش آينده .

ففى مَرَّةٍ «لُبْنَى» وَاخْرَى «بُشَيْنَةَ» «وَأَوْرَنَةَ» تَدْعَى «بِعِزَّةٍ» عَزَّتْ ا  
 پس آن مظهر حسن و معشوقى حضرت معشوق باری «لُبْنَى» بود که بحسن و  
 معشوقى بر «قیس» ظاهر شد و باری ديگر بشنيه بود که بر جميلش جلوه کرد، و گاهى  
 يکى از آن مظاهر نام کرده و خوانده شد «عزّه» که بنزد «کثير» عزيز و گرامى بود،  
 و حضرت معشوق عزيزتر است و بلندتر و بزرگوارتر از آنکه خوبى حقيقى او بخوبى  
 اين مظاهر ماند، يا باين مظاهر مقيّد شود .

وَلَسَنَ سِوَاهَا لَا وَلَا كُنَّ غَيْرَهَا وَمَا ان لَهَا فِى حُسْنِهَا مِنْ شَرِيكَةٍ

و نيستند اين مظاهر حُسن و معشوقى که اين زمان هستند جز حضرت معشوق حقيقى،  
 و نه نيز آن مظاهر که بودند پيش از اين غير او بودند، که چيزى از اينها اگر غير  
 بودندى، گمان افتادى که حضرت معشوق را در حسن شريکى و همتايى هست، و آن  
 حضرت را در حُسن هيچ شريك و همتا نيست؛ چه حُسن يکيست، و آن جز حضرت  
 اورا نيست، و اين همه فروع و جزئيات و اشعّة اويند .

كَذَلِكَ بِحُكْمِ الْاِتِّحَادِ بِحُسْنِهَا ، كَمَالِ بَدَتِ ، فِى غَيْرِهَا ، وَتَزَيُّتِ

الْبَاءِ فِى قَوْلِهِ : بِحُسْنِهَا مُتَعَلِّقِ بَبَدَتِ .

پس مى گوید: همچنين بحکم يگانگى و يگانه شدن من با حضرت معشوق، چنانکه  
 او بحسن خودش بر من پيدا شد درهياتى و صورتى ، بعضى آن را غير مى خوانند و  
 بدان هيات بر آمد و بدان متلبس گشت .

۱ - «لُبْنَى» صاحبة «قيس بن ذريح» و «بُشَيْنَةَ» صاحبة «جميل العذوى». «عَزَّة»  
 صاحبة «كثير» و الثلاثة من شعراء صدر الاسلام . عَزَّتْ: صارت عزيزة، مكرمة، نادرة.

بدوت لها في كلِّ صبٍّ مقيم ، بأىٍّ بديعٍ حسنه بأيةً<sup>۱</sup>  
 من نیز بروی پیدا شدم در صورت هر عاشقی سرگشته بهر معشوقی کامل الحسن و  
 بديع الجمال ، از مردان و از زنان .

تقدير هذين البيتين، وحاصله، ان المجموع جملة فعلية، اولها في التقدير: بدوت  
 لها وقوله: كمالى بدت ، صفة لمصدر بدوت، وما فى كما مصدرية ، اى بدوت لها  
 بدواً ، كبدها لى فى غيرها، وكذاك بحكم الاتحاد متعلق ابضاً بقوله: بدوت، وذاك  
 اشارة الى معنى البيت الذى قبله، و هو قوله: ولسن سواها، وهو معنى الاتحاد .

يعنى: چون منشأ جملة تعيشتات و اضافات وجودى اين حضرت جمعيتست كه من  
 بوى تحقق يافته‌ام، و بآن تحقق با حضرت معشوق متحد گشته. پس چنانكه انشاء  
 تعيشتات وجودى و ظهور بايشان ب حضرت معشوق مضافست، بحكم اين اتحاد بين هم  
 مضافست ، اکنون چنانكه او در صور تعيشتات و تنوعات ظهور خود كه اين مظاهر  
 انسانيند، بصورت حسن در مظهر هر معشوقى خوب چون «لبنى» و «بشيه» و «عزه»  
 و اضراب ايشان بر من و مظاهر تنوعات ظهور من كه عاشقانند پيدا شد، من نیز در مظاهر  
 تنوعات ظهور خودم بصورت هر عاشقى شيفته چون «قيس» و «جميل» و «كثير» و  
 امثال ايشان بهر معشوقى كامل الحسن از اين معشوقان مذكور تعلق گرفتيم، و بآن تعلق  
 ظاهر شدم .

وليسوا ، بغيرى فى الهوى ، لتقدم علىَّ ، لسبق ، فى الليالى القديسة<sup>۲</sup>  
 و اين عاشقان مذكور غير من نيستند در ظهور بصورت و صفت عشق از جهت تقدمى  
 زمانى كه ايشان را بر اين ظاهر صورت من افتاده است پيش بودن در شبها و اوقات كهنة  
 گذشته .

۱ - المقيم : الذى استعبده الهوى . وقوله: بأيةً: اكتفاه، والمراد بديع حسنها .

۲ - فى بعض النسخ: علىَّ للبس ...

یعنی: اگرچه تقدّمی زمانی، صورت ظاهر ایشان را بر این صورت حسّی من واقعست، از آن لازم نمی‌آید که ایشان غیر من باشند؛ غایه ما فی الباب، ایشان غیر این صورت حسّی من باشند، ولیکن چون حقیقت من عین آن حضرت جمعیت مذکور است که ایشان جمله تنوعات ظهور آن حضرتند، پس فی الحقیقه غیر من نباشند.

وما القومُ غیری فی هواها، واتّما      ظهرتُ بهم، لَللبسِ فی کلِّ هیئَةٍ  
و نیستند این قوم عاشقان جز من در ظهور من بصورت عاشقی، ولیکن من بحقیقت  
نعینات نور و تنوعات ظهور خودم بواسطه ایشان از تلبّس به صورتی و مظهری حسّی  
در عالم حس پیدا می‌آدمم.

ففی مرّةٍ قیسا، و آخری کثیراً،      و آونة اُبد و جمیل بثیّنة

پس در باری بصورت قیس ظاهر شدم که بر لبنی عاشق بودم، و باری دیگر  
صورت کثیری پذیرفتم و عزه را دوست گرفتم، و گاهی پیدا بصورت جمیل آدمم  
که به بثنیّه تعلق یافتم.

قیسا و کثیراً و جمیل، منصوب علی التمییز.

تجلّیتُ فیهم ظاهراً، و احتجبتُ با      ضناً بهم، فاعجَبَ لکشفِ بسترَةٍ  
در این عاشقان مذکور پیدا شدم از حیثیت ظاهر وجود و تعیّنات و تنوعات ظهور  
او و بحقیقت و باطن خودم که این حضرت جمعیت مذکور است باین صورتهای ایشان  
محتجب و پنهان گشتم، تا بواسطه‌ی صور و نامهای ایشان کس مرا ندانست، و بمن گمان  
نبرد که در ایشان ظاهرم، پس عجب بین و شگفت‌دار مرا این پیدایی را بواسطه احتجاب  
و پنهانی.

وهنَّ وهم ، لا وهنَّ وهمٍ مظاهر<sup>۱</sup> لنا ، بتجلینا بحبِّ وِنَضْرَةَ<sup>۱</sup>  
 را این معشوقان و عاشقان مذکور، بی سستی مداخلت و هر گمان و غلطی مظاهر و صور  
 من و حضرت معشوق بودند بظهور ما به صفت عشق و بصفت نازگی و نازکی حُسن .

فکلَّ فتی حُبِّ انا هو، وهی ح  
 ب کلَّ فتی<sup>۲</sup>، والکلُّ اسماءُ لبِئْسَةَ<sup>۲</sup>  
 پس هر صاحب عشقی که در نظر آید آن من بوده باشم، و حضرت معشوق است که  
 در محبوب هر عاشقی است، و این همه عاشقان و معشوقان که هر یک بصورتی و اسمی از  
 یکدیگر متمیِّزند، جمله نامها و تعیِّنات حالت پوشش و تلبُّس ماست در وقت ظهور ما  
 در عالم حس که عالم لبس و حجابیَّت است، پس هر که مقیَّدست باین عالم حس، و در  
 پوشش حالت حجابیَّت گرفتار، نظر و علمش جز باین اسما و تمیِّزات ایشان تعلق  
 نمی گیرد، و هر کرا از این قید خلاص، میسر می شود، بحقیقت و یقین می داند و می بیند  
 که مُسمَّای این اسما منم و حضرت معشوق که در این عالم پوشش ظاهر شده ایم .

اسامٍ بها کُنْتُ الْمُسْمَى، حقیقةً<sup>۳</sup> ، و کُنْتُ لى البادی بِنَفْسٍ تَخَفَّتِ<sup>۳</sup>  
 این همه اسامی و نشانهایی اند که مسمَّاء و حقیقت و مدلول ایشان آن حقیقت جمعیت  
 منست، و من بودم که برخودم ظاهر شدم بصورت هر معشوقی بر هر عاشقی، و اینک

۱ - هن: ای المعشوقات. هم: ای العاشقون المذكورون. الوهم: التزیغ والغلط .  
 النضرة: البهجة والرونق .

۲ - اللبسة: الالتباس .

۳ - ان هی الا اسماء سمَّیتوها انتم و آبائکم - تو نامی کرده ای این را و آنرا - این  
 اسماء متلبَّسات نامهایی چندند که در حقیقت منم مسمَّاء ایشان که بایشان از خود  
 محجوب گشته ام، و حال آنکه هم آن اسماء بود که برخودم ظاهر گشته بود بسبب این نفس  
 ناطقه که تراکم حجب اکوان او و غواشی امکان مستور و مخفی گشته اند دراو که:  
 «من این صباح روشن زشب سیام دارم» .

ابن ظهور همه که بمن مضافست بواسطه نفسی است که بسیر و سلوک<sup>۱</sup> محقق، از گران باری جمله صفات و احکام کثرت و قیود مراتب بیکبارگی رسته است، و باین حضرت جمعیت پیوسته، و چشمش باین نظر، روشن و بینا گشته .

وما زلت<sup>۱</sup> ایّاه، وایّای لم تنزل، ولا فرّق، بل ذاتی لذاتی اجبت<sup>۱</sup>

و همیشه من حضرت معشوق بودم، و او همواره من بود، و هیچ تفرقه و جدائی میان ما نبود، بل که این ذات یگانه من بود که ظاهر خودش را دوست داشت، و در مراتب بصورت عاشقی و معشوقی پیدا شد، و خود با خود عشقها باخت، و غیر و غیریت در میان نه، چه از حیثیت بعضی تعیّنات نور خود بصورت عاشقی ظاهر بود، و از حیثیت بعضی بصورت معشوقی .

ولیس معی، فی الملک شیء<sup>۲</sup> سِوای، و الّمعیة<sup>۲</sup> لم تخطُر علیّ<sup>۲</sup> المعیّتی<sup>۲</sup>  
و نیست در ملک، اعنی، در وجود هیچ چیزی محقق، جز حقیقت یک ذات من و معنی  
معیت که موهم حلولست، هرگز گردد خاطر و ذکا و فهم من نگشته است و نمی گردد.  
الّلمعیّة: الذکاء، یقال: فلان المعی: ای ذکی، متوقّد .

یعنی من از این اتحاد که گفتم، نه معنی معیت و حلول می خواهم چنانکه علمای ظاهر فهم می کنند و بر ما تشبیح می زنند، چه معنی حلول آنست که یکی وجودی مضاف

۱ - همیشه و دائم من آن حضرت معشوق بودم و او من و هیچ فرقی بین من و معشوق در بین نمی باشد، بل که ذات من است که خود را دوست میدارد از برای خود و فرقی و تمیز و دوئی در حیطه زمان و عالم افتراق پیدا شد .

دست خود را در آستین دیدم	دامنش چون بدست بگرفتم
آن لحظه که او کنار بکشد	خود را بکنار در کشیدم
آندم که لبم لبانش میسود	دادم همه بوسه بر لب خود

۲ - المعیّة: المصاحبة، نسبة الى مع. الّلمعیّة: الذکاء .

دارد و با بقای آن اضافت و حکم او وجودی دیگر از حق یا غیر حق با او همراه شود، و در باطن او حلول کند، چنانکه یکی از آن دو وجود ظاهر باشد، و یکی باطن. و من از اتحاد این معنی نمی‌خواهم و هرگز این معنی بر خاطر و فهم صحیح من نمی‌گذرد، بل که من از اتحاد، آن می‌خواهم که بقای قیود کثرت و اضافات و احکام مراتب که بر عین وجود یگانه طاری شده بود، همان وجود یگانه ظاهر باشد، پس آن متعین مضاف که تعین و اضافت عارضی بود، با آن یگانه مطلق، متحد شود بزوال آن عرض، چنانکه من متحد شده‌ام با آن حضرت، تا هیچ چیز در عالم هستی جز این حقیقت که من بوی متحققم نیست، و هر چه ظاهر می‌بینی، تعینات نور و تنوعات ظهور این یک حقیقت است، پس در این دعوی، معنی حلول و معیّت کجا گنجد؟

وهدی یدی لا انّ نفسی تخوّفت سویای، ولا غبری لخبیر ترجّت<sup>۲</sup>

و اینک دست من، عهد می‌بندم و شرط می‌نهم که اگر از این دعوی اتحاد و نفی اعتقاد

۱ - یعنی که بجز حقیقت ما در دار وجود نیست دیّار

در این فناء ملازم با اتحاد، امری که مشعر به حلول و معیّت باشد در میان نیست و منفران در عالم ماده و پویندگان طریق تفرقه و خمولان و گوشه‌نشینان صوامع اوهام و ساکنان شهر دیجور مزاج و غافلان از سر وحدت ناظم محقق و دیگر اکابر را، رمی بکفر و ارتداد و منتسب بحلول و اتحاد نموده‌اند و از سر فناء حقیقی که قشره عیون مؤحّدان حقیقی است غفلت دارند. چه آنکه حوال فرع بردویی و کثرت حقیقی است که در وحدت دویی عین ضلال است. حواصل آنکه صورت اثنیّت و معنای معیّت بر خاطر شعار من نگذرد که: غائباً اینقدرم عقل و کفایت باشد.

۲ - من خود را از دعوی حلول و اتحاد و معیّت تبرئه می‌نمایم و در اظهار عدم خطور معیّت و حلول عهدی می‌کنم اینک دست من خلاف آن از افعال و احوال من ظاهر نگردد، و این تأکید و اصرار در نفی اعتقاد حلول و معیّت، نه از برای آنستکه نفس من از طعنه مخالفان و تهمت بداندیشان و مفسر ضان ترس و واهمه بر خود راه میدهد و یا طمع خیری از غیر امید دارد که:

معیت<sup>۱</sup> و حلول رجوع کنم، نقصانی عظیم را در حال خود ملتزم شده باشم، و این نفی حلول که از خود می‌کنم و بر آن شرط و پیمان می‌کنم، نه از جهت آنست که نفس من از نسبت عقیدت حلول ترسید، یا از نفی آن نسبت از خود، خیری از غیر می‌امید داشت.

ولا ذلَّ اِخْمَالٌ لِذِكْرِ تَوَقُّعَتِ      ولا عِزٌّ اِقْبَالَ لِشُكْرِ تَوَخُّتِ<sup>۲</sup>

و نه نیز از تحقیق این نسبت خواری خمول ذکر و اعراض خلق از او باین سبب توقع داشت تا آن را از جهت دفع آن خمول و اعراض نفی می‌کند، و نه نیز در نفی این نسبت از خود، عزّ اقبال و قبول کسی جست از جهت شکر که خلق او را کنند بنفی آن نسبت از او. التوخیّ القصد والتحرّی.

ولكن لَصِدُّ الضدِّ عن طعنه على      على اولیای المنجدين بنجذتی<sup>۳</sup>

→ ما زبهر سوز هجرانیم کی یابیم وصل

دوزخ آشامان چگونه شربتِ کوثر خوردن

۱ - مراد از معیت منفی در کلام شارح علامه، معیت سربانی است؛ چه آنکه برخی از جهال بآن رفته‌اند و معیت حق را معیت سربانی پنداشته‌اند در حالتی که معیت او نسبت بحقایق، معیت قیومی است و ساری در اشیاء فعل حق است نه ذات او کما افصح عنه بقوله: وهو معکم اینما کنتم، ویدالله مع الجماعة، اگرچه سربان فعل او نیز سربان ملازم با حلول نیست چون اشیاء، یعنی ممکنات ظهور نور و فعل حقتند و هو الظاهر والباطن، و فعل حق سربان بمعنای، سربان چیزی در چیز دیگر نمی‌باشد تا لازم آید که اشیاء محلّ خارجی سربان فیض وجود حق باشند بل که به نفس ظهور حق اشیاء موجود میشوند، سربان در مقام بوجهی بحسب تحلیل عقل است و گرنه اضافه اشراقی او خود طرف ساز است و بلحاظ اضافه بماهیت ممکن مفاض و معاول و بلحاظ انتساب به حق فیض و اظهار و ایجاد و اراده فعلیه و مشیت ساریه و حق ثانی و حق مخلوق به و نفس رحمانی است - محرره جلال الاشتیانی لیله ۲۳ صفر المظفر ۱۳۹۶ - .

۲ - الإخمال: امانة الذکر والشهرة. الاقبال: من اقبال السعد والحظ. توخت: تطابت.

۳ - المنجدين: المساعدين. النجدة: الشجاعة والبأس.

ولیکن این عهد و تقریر اتحاد و نفی حلول از جهت دفع و منع تشنیع منکرانست از علمای رسوم که اضرار اولیا اند در این مسئله و دیگر مسائل که در فهم و علم مقیدایشان نمی گنجد، از آنکه طعن و تشنیع زنده بنسبت حلول و زندقه بر کبار و عظمای اولیای من که اعانت کنندگان خلقند بهدایت و ارشاد، و نیکخواهی دیناً و دنیا، و آن اعانت ایشان مرخلق را بسدد و شجاعت و سرایت تأیید منست .

پس من بر اثبات اتحاد و نفی حلول، عهد می بندم و شرط می نهم که هرگز از این برنگردم و اثبات آن بدلیل و حجّت نکنم، و اگر از این دعوی برگردم، نقصانی که از آن عظیم تر نباشد بمن راه یافته باشد، چنانکه کسی سوگند خورد بر صحتّ دعوی خود، و گوید که، اگر این دعوی درست نباشد، من از دین و اسلام، بریء باشم. پس آن شرط و سوگندم اینست که اگر من از این دعوی اتحاد و نفی حلول برگردم، از این اتحاد و جمع الجمع که لا اعلی منه و لا اکمل، بحالت بدایت سلوک خود که بنسبت با من لا انقص و لا انزل منه، رجوعم لازم باشد، پس تفصیل آن مقامات و احوال سلوک و بدایت می کند، و جزا را بر شرط تقدیم می کند در این شرط و سوگند، و در این تفصیل، ارشاد هم درج کرده است، چه شرط صحتّ سلوک هر سالکی را در بدایت بیان فرموده است، و آن جزا که التزام کرده است، نه بیت است و اولش اینست :

رجعتُ لأعمالِ العبادَةِ ، عَادَةً ، وَاَعْدَدْتُ احوالاً لِارَادَةِ عَمْدَتِي ۲

باز گشته ام از اوج این مقام عالی، نهایت بحضیض حالت سلوک و بدایت، از برای اعمال عبادت بطریق رسم و عادت، که این، مرا نقصانی ذمیم و خذلانی عظیمست، و آماده کرده ام مراحوال ارادت را از ریاضات و مجاهدات که عُدّت و آلت من شوند در حصول نجات و وصول درجات بحضرت دوست، و این هم نه نیکو است، چه اعتماد

۱ - از این مقام اتحاد ... - خ - .

۲ - اَعْدَدْتُ : هیئات عَمْدَتِي : ما اعددت له حوادث اللّٰه من سلاح و مال .



بر احوال ، ظنّی خطا و کاری ناسزا است .

وَعَدَتْ بُنْسَكِي، بعدهتکی، و عَدَتْ مِنْ خَلَاعَةِ بَسَطِي، لَانْتِقَاضِ بَعْفَتَةِ<sup>۱</sup> و پناه برده‌ام بعبادت خود از شرّ نفس بعد از پرده‌دریدگی را نهماک در شهوات و طلبِ لذات ، و این هم نقصانی ظاهر است ، چه پناه عارف مشاهد از شرّ نفس بمعبود باشد، نه بعبادت، ولیکن پناه بردن عابد محبوب مفقود بعبادت بُود، نه بمعبود، و نیز رجوع کرده‌ام در حال بدایت و اولِ توبه و یافت هدایت از گسسته‌عنانی بسط و طرب و شادمانی نفس، باستیفای شهوات دنیایی بسوی گرفتگی و مقیدشدن بعفت و یارسایی .

وَصُمْتُ نَهَارِي، رَغْبَةً فِي مَثُوبَةٍ<sup>۲</sup> ، و اِحییتِ لیلی ، رَهْبَةً مِنْ عَقُوبَةٍ<sup>۳</sup> و روزه داشته‌ام روز خود را بعفتِ رغبت در جزایی از نعیم یا قربت ، و زنده داشته‌ام شب خود را برای رهت از عذاب نیّران یا عقاب حرمان ، و این نیز حالی ناقص و مجهولست ، چه اعظم الذنوب بنزد محقق عبادت معلولست .

وَعَمَّرْتُ أَوْقَاتِي بوردِ لُوَارِدِ ، و صمّتِ لِسْمَتِ ، و اَعْتِكَافِ لِحَرْمَةِ<sup>۴</sup> و معمور داشته‌ام اوقات خود را بوظیفهٔ وردی از تلاوت ، یا ذکر نماز، بعفت حصولِ واردی و حالی دلنواز ، و بیخاموشی نیز عمارت وقت خود کرده‌ام از جهت طریق ، و مراعات شروط او را و باعثکاف وقت را معمور کرده‌ام از برای حرمت ماه رمضان یا کعبه یا غیر آن .

قوله : و صمّت لست یعنی بعضی از مشایخ آورده‌اند و اظنّ صاحب قوت القلوب

۱ - هتکی: ای هتک حُجْب الصیانة والتعفف، خرقتها، الضبط: التبسط فی الخلاعة.

الانتقاض: ضد البسط .

۲ - المثوبة: الثواب، وهو جزاء الخیر .

۳ - عمّر اوقاتی: جعلتها عامرة، مأهولة. الورد: الشرب. الوارد: الشارب. السمّت: اراد هیئة اهل الخیر والصّلاح. الاعتکاف: الاقبال علی الشیء والتزامه. الحرمة: ما یجب رعایتته من حقوق الفیر، وما وجب القیام به من حقوق الله .

است که اجماع جمله شیوخ بر آنست که ارکان سلوک طریق راه حق چهار چیز است :  
 اول: رجوع، ودوم: سهر، وسوم: خاموشی، وچهارم: عزلت، پس این هر چهار را  
 بتربیب آورده است ودرصمت گفته که از بهر طریق، یعنی برای مراعات شرط او را تا  
 اینجا ازفروع مقام توبه است، واین ابیات آینده از مقام زهد است .

وبیت<sup>۱</sup> عن الآوطان، هجران قاطع<sup>۲</sup> مواصلة الاخوان، واخترت عزلتی  
 وجدایی از اوطان وهجرت خانمان، اختیار کرده‌ام، جداشدن کسی که قطع تعاشقات  
 کند از برای صحبت برادران دینی از اهل طریق وطلب فایده از ایشان وعزلت گزیده‌ام  
 نیز از خلق برای آنکه شرط سلوک است، این بیت تقریر اول مقام زهد است .

ودققت<sup>۳</sup> فکری فی الحلال تورشعاً<sup>۴</sup> وراعیت فی اصلاح قوتی قوتی<sup>۱</sup>  
 و باریک کرده‌ام فکر خود را در طلب قوت حلال ودر تحریر آن تدقیق تمام کرده از  
 جهت آن تا خود را بسقام ورع رسانم ومراعات حفظ قوت ومزاج کرده‌ام<sup>۲</sup> تا قوت  
 حلال بدست آورده‌ام، غرضم از آن قوت حفظ مزاج و قوت بوده است تا مرکب  
 ضعیف نشود واز کار باز نماند، نه برای شهوت ولذت، پس آن مقدار از آن قوت بیش  
 بکار نبرده‌ام که قوت ساقط نشود واز آن تجاوز ننموده‌ام، این مقام ورع است .  
 وانفقت<sup>۳</sup> من یسر القناعة<sup>۴</sup>، راضیاً من العیش، فی الدنیا بایسر بلغة<sup>۳</sup>  
 و نفقه کرده‌ام کنز، اعنی بر نفس بجای حظوظ وشهواتش از توانگری از قناعت وتترك  
 که توسع و یسار در آن بیشتر است، در حال راضی بودن از دنیا وحظوظش به سهل ترین  
 چیزی که مرکب نفس را بمنزل رساند، یعنی بمقام قناعت ورضار جوع کرده‌ام که از  
 مقام زهد است .

۱ - التورشع: شدة التدين والفرار من الإثم .

۲ - نیز در آن اصلاح قوت، یعنی بآنکه در اصلاح قوت واحتراز از مواقع شبهه وغیر  
 آن تدقیق تمام کرده‌ام - خ - .

۳ - البلغة: مقدار مايمسك الرمق من القوت .

البلغة: ما يتبَلَّغ به من العيش .

وهَكَذَبَتْ نفسى بالرياضة ، ذاهباً الى كشف ما، حَجَبَ العَوَايد غَطَّتْ<sup>۱</sup>  
وتهذيب نفس و تحلیه او کرده ام بواسطه رياضت، رونده و قاصد آنکه كشف کنم هر چیزی  
را که حجب عادتها آنرا پوشانیده است .

يعنى اين نفس جزئى بسبب عادات اين نشأت حسى چون اكل و شرب و گفت و  
شنيد بى حاصل و ديگر صفات و احكام كثر و انحرافات از توجه بعالم و حضرت كلّيت  
خود كه منشأ علوم و معارف حقيقى است محتجب است، و بحقيقت اين صفات كثر و  
انحراف و عادت مرآن عالم وحدت و اعتدال را بعجايه از نظر او پوشانیده است، پس  
رياضت و تهذيب نفس از جهت رفع آن حجبست و كشف آن عجايب و علوم و وصول و  
تحقق بدان عالم .

پس مى گوید که: من باز بمقام سلوك از جهت رفع آن حجب به تهذيب نفس مشغول  
گشته باشم .

وجردتُ، فى التَّجريد، عزمى، تَزْهيداً، و آثرتُ ، فى نَسكى، استجابة دعوتى  
و مجرد و يكتا کرده باشم در وقت تحقق بمقام تجريد كه قطع علايق است مرعزم توجه  
خود را از تطلّح بچيزى جز حضرت معشوق، از جهت زاهدی نمودن و ترك جمله اغيار  
کردن، و بحقيقت مقام زهد حقيقى تحقق يافتن، و اختيار کرده باشم نیز در عبادتى كه  
از من صادر مى شود آنكه دعاهاى من مستجاب باشد، و همتهاى من مؤثر .

يعنى: نظرم در آن عبادت بر حصول اين حال و تأثير همت بوده باشد، و اين از  
اوائل مقام معرفتست . پس مى گوید، كه به اول درجات مقام معرفت باز گشته باشم .  
متى حَلَّتْ عن قولى: أنا هى، او اقل، و حاشا لِمِثْلِ اذْهَابِهَا فِى حَلَّتْ<sup>۲</sup>

۱ - الرياضة: تهذيب الاخلاق بالرياضات الاعمال والاذكار الشرعية .

۲ - حَلَّتْ: تغيرت.

التزام این جمله نقایص کرده باشم هرگاه که برگردم از این سخن که من حضرت معشوقم ، یا بگویم که حضرت ذات او در من حلول کرده، و دور از مثل منی از اولیای محقق که بحلول قائل باشد . پس این بیت شرط آن جزاها است که در این نه بیت گذشته بر آن سو کند خورده است، و جزا را بر شرط تقدیم کرده .

ولست علی غیبِ احلیک ، لا ولا علی مستحیلٍ ، موجب سلب حیلتی<sup>۱</sup>

و نیستم آنکه در تقریر و تحقیق این مطلب ، ترا بر غیب حوالت می‌کنم ، اعنی بطریق تقلید، و ایمان ترا بر قبول آن الزام می‌کنم، بل که نه چنین است، و نه نیز ترا بر امری در حال حوالت می‌کنم که مستلزم عدم حیلۀ من باشد در تقریر و تحقیق آن، و از اقامت حجّت و برهان بر آن عاجز باشم، و بآن سبب از اراجیف اهل حجاب و گمراهی از حقیقت امور و نسبت اعتقاد حلول بمن و امثال من ترسان باشم، و اینک این مسأله را بحجّت کتاب و سنّت بیان خواهم کرد .

و کیف، و باسم الحقّ ظلّ تحقیقی تکون اراجیف الضلال مخفیستی<sup>۲</sup>

و چگونه باشد چون حال آنست که من بحقیقت اسم حق متحقق شده‌ام که در افکندن خبر باطل دروغ بی‌اصل نسبت گمراهی اعنی این نسبت حلول بمن مرا ترسان گردانید. قوله : «اراجیف الضلال...» ای اخبار نسبة ضلال الحلول الی . یعنی حق ثابست از نسبت باطل زایل چگونه خائف باشد، و باطل بحق چگونه نسبت یابد ، پس حدیث ظهور جبریل را صلوات‌الرحمان علیه ، بر مصطفی ، صلی الله علیه و سلم در صورت دحیه کلبی بر نفی حلول دلیل می‌آورد که چون که جبرئیل که از صورت حسی منزّهست ، در مثل صورت دحیه‌ی کلبی ظاهر شد و دحیه در خانه‌ی خود نشسته بود و جبرئیل در

۱ - احلیک : اصرفک .

۲ - الأراجیف: الأخبار الکاذبة والكلمات التي لا اصل لها . فی بعض النسخ: تکون اراجیف الظنون مخفیستی .

سورت او بحضرت مصطفى، صلى الله عليه وسلم، حاضر شده، پس اگر حلول واقع بودی، بایستی که در آن ظهور جبرئیل، دحیه از خانه‌ی خود غایب بودی پس مصطفى، صلى الله عليه وسلم جبرئیل می‌دید در صورتی ممثّل ظاهر شده و حاضران دحیه را می‌دیدند، پس در آنکه مصطفى، صلى الله عليه وسلم می‌دید و اصلح الرؤیتین بود که در صورت ممثّل ظاهر بود و دحیه در خانه‌ی خود حاضر، دلیلست که من از مذهب حلول منکزه و مبّرّاریم پس این مسأله را در پنج بیت، بیان می‌کند.

وها دحیة، وافى الأمين<sup>۱</sup> نبیننا بصورته فى بدء وحى النبوة<sup>۲</sup>  
 واینک دحیه‌ی کلبی که یکی از انصار بود، بیامد جبرئیل امین، علیه السلام، بحضرت پیغامبرها، صلى الله عليه وسلم، در صورت این دحیه در مبدأ ادای وحیی که بمقام نبوت، تعلق دارد.

اجبریل قُل لی: کان دحیة، اذ بدأ لمهدى الهدى، فى هیئة بشریة؟  
 بگو که جبرئیل دحیه شده بود و در وی حلول کرده، چون ظاهر شد بر هدیه بخشنده‌ی راه راست، مرخلاق را ای مصطفى، صلى الله عليه وسلم، در صورتی بشری انسانی.  
 وفى علمه عن حاضریه مزیة<sup>۳</sup> بما هیئة المرئی<sup>۴</sup> من غیر مریة<sup>۲</sup>  
 و در علم مصطفى علیه الصلاة والتحیة، از حاضران حضرت او، صلى الله عليه، ای صحابه، زیادتی فضیلتی بود بحقیقت آنچه دیده شد از آن صورت بی هیچ شکّی، یعنی مصطفى صلى الله عليه وسلم، جبرئیل می‌دید مر آن حقیقت را در صورتی مثالی، و ایشان دحیه می‌پنداشتند، پس در ادراک ماهیّت و حقیقت آن صورت، او را برایشان

۱ - این خود برهان و دلیلی و حجّتی است مأخوذ از سنّت که مثبت توحید و وحدتست و نافی حلول و اتحاد معیّت، و تقریر آن از این قرارست که از ثقات روایات به تواتر رسیده است، که در مبادی وحی و مطلع تباشیر صبح نبوت جبرئیل امین بصورت دحیه کلبی مُمثّل شدی. دحیه: اسم رجل، و رئیس الجند.

۲ - المزیة: الفضیلة. ماهیة المرئی: حقیقة المنظور. مریة: کذب و افتراء.

فضیلت بود : الماهیة ما يقال فی جواب ماهو ؟

یرى ملكاً یوحى اليه ، وغيره رأى رجلاً یرعى لئديه لصحبة<sup>۱</sup>

مصطفی صلی الله علیه و سلم ، فرشته بی می دید که وحی می گزارد بحضرت او در صورت مشتل ، و غیر مصطفی صلی الله علیه ، از صحابه ، مردی می دید بحضرت او ، صلی الله علیه ، که رعایت کرده می شد بمزید عزت از جهت حق صحبت ، یعنی دحیه .

ولی ، من اصحّ الرؤیتین ، اشارة ، تنزه عن رای الحلول عقیدتی<sup>۲</sup>

و مرا در درست ترین رؤیتی از آن دو رؤیت و آن رؤیت ملك بود در صورت مثالی ، اشارتی و دلیلی است که اعتقاد مرا از مذهب حلول بیزار و پاك می گرداند ، ازیرا که چون می شاید که ملكی را قدرت تلبس بصورتی که خواهد باشد بی معنی حلول ، شاید نیز که حق مع کمال قدرته هم بصورت من متلبس شود ، و منی من در میان نی . و اگر گوئی : حق از صورت منزهت ، صورت را به وی چون اضافت توان کرد ؟ گوئیم این در کتاب و سنت رواست که حق بصورت متلبس شود .

وفی الذکر ذکر اللبس لیس بنکر ، ولم أعد عن حکمی کتاب و سنت<sup>۳</sup> و در قرآن بیان لبس اعنی ظهور و تلبس حق بصورت ، چنان نیست که بر آن انکار توان کرد ، و من در نمی گذرم در تقریر و بیان خود از دو حکم کتاب خدای ، عز و جل ، و سنت و حدیث صلی الله علیه و سلم .

۱ - فی بعض النسخ: یری رجلاً ... بدل رای ... و ایضاً فی بعض النسخ : لصحبة بدل بصحبة . قوله (س ۱۰) : « منی در میان ... » فی م : منی در میان نه .

۲ - فی بعض النسخ: ولی من اتمّ الرؤیتین . الحلول : عبارة عن استقرار شیء فی شیء وهو یقتضی وجود امرین احدهما یحتاج الی الآخر .

۳ - اعدو : أتجاوز . کتاب : اراد به القرآن . السنة : الطريقة المسلوكة فی الدین و السنة فی مقابل کتاب : عبارة عما یتفاد من الرسول او العترة من الاحکام الالهیة .

اما بيان سنّت : حديثِ «كنت سمعها وبصره» و«ان الله قال على لسان عبده، سمع الله لمن حمده» و «مرضت فلم تعدنى» و امثال اين .

وامّا بيان كتاب حق قوله، تعالى: «نودى من شاطيء الوادى الأيمن فى البقعة المباركة، من الشجرة، ان يا موسى، انى انا الله» وايضاً قوله تعالى: «نودى ان فى النار ومن حولها» اى الشجرة، وسبحان الله من ان يتقيّد ظهوره بهذا انبليس . وايضاً قوله، تعالى: «وما رميت اذ رميت؛ ولكن الله رمى». پس جمله اين

۱ - واعلم ان الحق قد يكون بوجوده محمولاً فى انيئة العبد وهويته له، در اين هنگام حق مشنزه از سمت حدوث و امكان باعتبار تنزل از مقام بطون سمع وبصر ولسان و يد و آلات ديگر قوا ومدارك عبد مى گردد و تحت هذا سرّ عظيم . سالك بعد از طيّ درجات كشرت و تشرف بمقام قرب نوافل، قبل از فناء تام هويت و قلع و قمع عروق و اغصان انواع شرك و نرسيدن بمقام تمكين واستقامت تام حق سمع وبصر و نطق اوست و بعد از تشرف بمقام اعلى و تجاوز از اين موقف و شهود اين معنا كه وجود حق اصل و مقوم وجود او فرع و متقوم بحق است و يرى ان الحق هو الاصل و العبد نفل و فرع على وجود الحق و مقام حقيقت وجود بجهت كمال سعه و نهايت تماميّت حق مطابق و خلق مقيد را فرا گرفته است در مقام ظهور نور وجود و احاطه قيسوميه و سريانيه او نسبت باصول و فروع هستى انيست خلق قهراً مخفى و حق ظاهر است بل الحق هو الباطن الظاهر والاول والآخر : عبد در اين مقام قيامت حقيقى خود را بعد از تحصيل تمكين و خلاصى از تلوين خاص مرتبه قرب نوافل و ترقى از مقام قرب فرائض بمقام تمكين و استخلاص از تلوين لازم تقيد بقرب فرائض و نيل بمقام جمعيت دو قرب بل ترقى از اين موطن نيز و تشرف بمقام اكمليت و مرتبه كمال التوحيد نفى الصفات عنه و مشاهده حقيقت قيامت كبرى و كشف سرّ - كان الله ولا شىء معه و لمن الملك اليوم، لله الواحد القهار يعلم انه لا حلول ولا اتحاد. شارح علامه به آنچه كه ذكر شد از حقيقت قربين و تنزل حق در صورت خلق و ترقى عبد و تحقق بحق بدون لزوم حلول و اتحاد و معيّت - لمحرره جلال الاشتيائى - .

۲ - س ۲۸، ي ۲۹ .

۴ - س ۸، ي ۱۷ .

۳ - س ۲۷، ي ۸ .

آیات دلیل بر مدعای منست که اتحاد و نفی حلولست، چه شرف انسان بر نبات معلومست، و رواست که حق بصورت نباتی مُتکَلِّبَسْ شود، بصورت<sup>۱</sup> انسان بر طریق اولی .  
 منحتک علماء ، ان تُرد کشفه، فرد سیلی، و اشرف فی اتباع شریعتی  
 نراکه مسترشدی، عطا دادم علمی شریف، اگر می خواهی که این علم را بطریق کشف و مشاهده بیابی، پس بیا و در راه من درآ، و شروع کن در متابعت شریعت من حق المتابعة. روا باشد که از شریعت، مرادش این ظاهر شرع باشد که بزبان جمع آن را بخود اضافه کند، و گوید که بحکم «قل ان کنتم<sup>۲</sup> تحبّون الله فاتّبعونی» بحسن متابعت من شروع کن تا بمقام کشف و یقین برسی، چه منشأ کشف و مشاهده ی حقیقی، مقام محبتست، و حینئذ ناظم، ترجمان ذوق و مقام احدیّت جمع مجسّدی باشد .

فمنبع مّصدی من شراب، تقیعة لدی<sup>۳</sup>، فدعنی من سراب بقیعة<sup>۴</sup>  
 چه سرچشمه صدا که خوشگوارترین مشارب عربست، از شرابی زاینده است که عین و بیر معین آن شراب بنزد من و بحضرت منست، پس بگذار مرا از سرابی که نمایش فرینده است بصحرایی از زمین هامون، و هیچ آنجا آب حقیقی موجود نی. من شراب، خبر المبتداء، و تقیعة لدی<sup>۳</sup> جملة اسمیة صفة لشراب. و صدّاغ مورد ماء فی العرب، یضرب المثل بعدوبته، فیقول: ماء" ولا کصدّا مرعی" ولا کسعدان وهو نبت "ذو شوک یسمن الأبل فی مرعاه. والنقیع: عین کثیر الماء. و القیعة واحدة القیعان، یعنی اسم للصحراء الواسعة .

پس از اینچه گفت: که سرچشمه صدّا، زاینده از شرابیست که سرچشمه و چاه بسیار آب آن شراب بنزد منست، کنایت کرده است بآنکه منشأ علوم ذوقی حقیقی و

چرا نبود روا، از نیک بختی  
 بجز حق کیست تا گوید انا الحق

روا باشد انا الحق از درختی  
 انا الحق کشف اسرارست مطلق

- ۱

۲- س ۳، ی ۲۹ .

۳- القیعة، الواحد قاع: الأرض السبلة انفرجت عنها الجبال والآكام .



کشف یقینی، حضرت ذات منست، و هر علمی و ذوقی که سودمند، باشد، اصل آن از اشارتی باشد از سخن من که آن سخن و علم او بذوق جمعی کمالی من مخصوص باشد، لاجرم چون هر صاحب ذوقی، سخنی که در وی لطفی و سودی باشد از سخن من استنباط می کند، و اصل آن، ذوق منست، پس مرا بگذار از ظنون و تخیلاتی که از سر تخمین می گویند این علمای رسوم، و فلاسفه بر ما تشیع می زنند، و چون از آن علوم ایشان و مفهومات ضعیف علمای ظاهر، از قرآن و حدیث یا از تحقیق مسائل علوم الهی از حکمای فلاسفه بتحقیق تفحص کنی، حاصلی دلپذیر نیابی و فایده‌یی از آن بکس نرسد، بل که بصورت فصاحت فریبنده باشد، و هیچ حقیقتی در او نه، همچون سراب.

ودونك بحراً خُضتْه، وقف الأولى بساحله، صَوْنًا لِمَوْضِعِ حَرَمَتِي  
و بگیر اینک نزدیک تو بحری که من در آن خوض کرده‌ام و در رمعانی بدست آورده،  
و گذشتگان و پیشینیان از اولیا بساحل آن ایستاده‌اند، و در او خوض نتوانسته که  
بکنند از جهت محافظت و حصول حرمت من.

دو نيك نصب مابعدہ، لتضمثنه معنی خُذ. والالی هینا مقلوب من الأول، لآته  
جمع اولی مثل اُخری و آخر، و منه قولهم: ذهب العرب الالی. و صَوْنًا منصوب علی  
المفعول له، متعلق بوقف. از این بحر، مرادش، و الله اعلم؛ این ذوق احدیت جمعت  
که بحقیقت محمدی مخصوصست، و مقام محمود، و او ادنی کنایت از آن حضرتست،  
و این حضرت بحریست که هیچ کس از انبیا و اولوالعزم من الرسل، در آن خوض  
نموده‌اند، و او غایة الغایاتست، كما قال الله، تعالی: «وان الی ربك المنتهی».

پس می گوید: اگر تو که مسترشدی طالبی حقیقی باشی، اینک بحر ذوق مقام  
محمدی که من ترجمان آنم و در آن خوضی بحسن متابعت او دارم، و از آن بحر

احدیّت جمع اغتراف کرده، و در این قصیده یاد کرده، تو نیز حسن متابعت بجای آور، نامگر از این بحر من اثر یابی، که از جهت آنکه آن بحر حریم حرمت منست، هیچکس از پیشینیان، در آن خوض نتوانسته اند، و بساحل او که حضرت جمع الجمع با حضرت جمعت، واقف شده و ایستاده .

ولا تقربوا مال الیتیم اشارة<sup>۱</sup> لكف ید صَدت له اذ تصَدت<sup>۲</sup>

و آنچه در قرآن عزیز می خوانی که «ولا تقربوا مال الیتیم» اشارت است ب منع دستی که محروم و ممنوع شد، چونکه مُتَصَدّی شد مرخوض را در این بحر، همانا این معنی را نظم داده است که در اخبار آمده است، که چون موسی خواست، که بیصر حسّی ادراک حقیقت آن بحر نامتناهی کند در این نشأت دنیوی، و آن موقوف بود بر آنکه بیصرش بیصیرتش متحد شود، و دلش با نظر ظاهرش یگانه گردد بغلبه حکم این مقام احدیّت جمع، که آن مخصوصست بحضرت محمدی صلی الله علیه .

پس بعد از صعق در حالت افاق دوش گفتند که : «لیس ذلك لك، ذاك لیتیم یأتی بعدك» لاجرم در تصدیق آن گفت : «سبحانك من ان یصل احد اليك الا من ارضيته لنفسك و خصصته بأعلى مقاماتك، ثبت اليك عمّا تصدیت لما لیس لی، و انا اول المؤمنین بتخصیص محمد صلی الله علیه، بهذا المقام الأعلى» .

پس چون حضرت محمدی را یتیم خواندند در آنچه خطابش کردند، که : «الم یجدك یتیماً» ای، متفرداً بکمال القابلیّة متوحداً بانقطاع نسبتك عمّا سواك، فأوكد<sup>۳</sup> الی حضرة احدیة الجمع، هذه التی هی القام المختص بك» لاجرم در آیت «ولا تقربوا مال الیتیم» اشارتست بآنکه گیری را در این مقام حقّی نباشد، و از این مقام ممنوع و محروم شود .

۱ - كف ید: منعها. تصدّت: تعرضت .

۲ - س ۱۷، ی ۳۶ .

۳ - س ۹۳، ی ۶ - الم یجدك یتیماً فأوی- : بانقطاع نسبتك عمّا سواه - م .

وما نال شيئاً منه غيري سوى فتى<sup>۱</sup>، علی قدمی، فی القبض والبسط، مافتی<sup>۱</sup> و دریافت چیزی از این بحر و ذوق او جز من، مگر جوانمردی که بر قدم من و متابعت من حق متابعت در حال قبض حجابیت و بسط شهود و کشف ملازمت نمود و هیچ جدا نشد.

مافتیء مهموزاً، وما برح وما انفك<sup>۲</sup>، بمعنی واحد. یعنی کسی که در حال قبض حجابیت و مجاهده سلوک از شریعت من، قدم او هیچ تجاوز نکرد، و در حال بسط کشف و شهود هر چه مخالف شرع نمود رد کرد، و بآن اصلاً التفات نمود، آن جوانمرد از این ذوق مگر اثری بیابد. و از این جوانمرد صاحب قدم بمقام تمکینی حقیقی را می خواهد، که در وقت تلوین، هیچ از جای نرفته باشد، و سخنی مخالف شرع نگفته. و لفظ فتی دلالتمی کند<sup>۲</sup> که علی را می خواهد، علیه السلام - رض م، کرم الله... ع - . فلا تعش<sup>۳</sup> عن آثار سیری، و اخش غیر من ایثار غیری و اغش عین طریقتی<sup>۳</sup> پس باز مگرد تو که مسترشدی از آثار و روش من بسوی متابعت دیگری، و هر چه از عبادات و اذکار و توجهات مخلصانه که من بر آن ملازمت نموده ام و بعضی را بیان کرده و اثری از آن نموده، بر آن جمله ملازمت بجدا نمای، و بترس از آن حجاب که

۱ - مافتی، اصله مافتیء: مازال .

۲ - چون آنحضرت بمقام تجلی ذاتی اختصاص دارد و با حضرت ختمی مقام متحد است در مراتب تمکین و استقامت و احدی از اولیاء و کمل بمقام وی نرسیده و لذا کان الفبی یحبّه حباً شديداً . و اولیاء محمدیین بعد از او نیز این مقام را بالوراثه حائزند لا سیما قائمهم علیهم السلام و به صرح الشیخ الشارح فی اواخر شرحه تبعاً للناظم كما نصر<sup>۳</sup> علی هذا الشیخ التحریر القونوی و الشیخ الجندی و غیرهم من الاعلام و الاکابر .

۳ - لا تعش: لا یسؤ بصرک. الفین: الحجاب و قد مر تفسیره . ایثار: اختیار طریقتی: مذهبی. قوله (س ۸): و از این جوانمرد ... فی م: صاحب قدم مقام تمکین ...

بر تو طاری شود از آنکه غیر مرا از شیوخ کائناً من کان به پیشوائی اختیار کنی، چه غیر من هر که باشد ذوق او مقید باشد، و اثر آن قید در ارشادش پیدا شود، و حجاب آن قید، میان تو و ذوق مطلق چون مستحکم شود، از آن بزرگوار عظیم خلاص توانی یافت. و این اشارت آنست که مصطفی صلی الله علیه و سلم، روزی جزوی از تورات در دست عمر، رضی الله عنه بدید، از سر غضب<sup>۱</sup> در وی نظر کرد و فرمود: «والله لو كان موسى حياً لما وسعه الا اتباعی».

و بیا در عین طریقت من که بحکم «وان هذا صراطی<sup>۲</sup> مستقیماً» استقامت حقیقی اورا است، تا ترا بحسن ملازمت در او بمنزلی از منازل این مقام برساند. فلا تعش: من العشو، يقال: عشوته ای، قصدته لیلایاً، و عشوت الی النار، اذا استدلت علیها ببصر ضعیف، و اذا صدرت عنه الی غیره، قلت: عشوت عنه، و منه قوله، تعالی: «ومن یعش<sup>۳</sup> عن ذکر الرحمن» ای: يعرض، و اغش من الغشیان: الاثیان.

فؤادی و لاها، صاح، صاحبی الفؤاد فی و لایة امری، داخل "تحت امرتی چه وادی عشق حضرت معشوق ای یار روشندل صافی دل، در این زمان که ولی الامر و قطب زمان منم، داخلست در زیر فرمان ولایت و مملکت من. تحقیق این در بیت آینده کرده شود.

قوله: صاح، منادی مرختم، یعنی یا صاحبی، و صاحبی الفؤاد، وصف له، من الصحو، وهو ذهاب الغیم و صفاء السماء، منه عبّر عنه بالصفاء. و الامرة بالكسر: السلك و الولاية و مثلک معالی العشق ملک، و جندی آل معانی، و کل العاشقین رعیتی و مملکت مراتب بلند عشق، که عشق ذاتی حقیقی است، و حکم مناسب ذاتی و موحد

۱ - علت غضب آنحضرت آن بود که ایمان عمر مستودع بود، نه مستقر، لذا احتمال گرایش او به تهود منسَد نمی بود.

۳ - س ۴۳، ی ۳۵.

۲ - س ۶۶، ی ۱۵۴.

عاشق و معشوق، ملك و حق منست، و تصكرف در آن بحكم «قل ان كنتم تحبون الله، فاتبعوني<sup>۱</sup> يحببكم الله» بآثار من كه صورت شريعت مطلق عام «وما ارسلناك الا كافة<sup>۲</sup> للناس» و احكام اوست مخصوص است، و لشكر من معاني و احكام شريعت و طريقت و حقيقتست كه بحكم و اثر «او تيت جوامع الكلم» آن را بطريق اعجاز بيان مي كنم، و بآن واسطه همه عاشقان را كه سالكانند، محكوم خود مي گردانم، و اين جمله عاشقان سالك، چون مدد از من دارند، محكوم فرمان منند بحكم «فاتبعوني» از بهر تحقيق بحقيقت «يحببكم<sup>۳</sup> الله» و ميل و محبت اين عاشقان نيز حكم مناسب صفاتيست، و آنچه از ميل و محبت بمن مضافست حكم مناسب ذاتي است، و حافظ و ميزان و مُسَد و راعي مناسب صفاتي حكم مناسب ذاتي است، لاجرم اين عاشقان همه رعيت منند، چنانكه سلطان حافظ احوال و مُسَد عامه خلقتست، و راعي ايشان است، و عموم خلق رعيت و محكوم سلطان .

فني الحب<sup>۴</sup>، هاقد بنت عنه بحكم من يراه حجاباً، فالهوى دون رتبتي<sup>۴</sup> فاني شد اين محبت و مقام محبت كه غايت سلوك و مقامات سالكانست، و آن حكم و غلبه مابه الاشتراكست اولاً<sup>۵</sup>، و مابه الاتحاد ثانياً، و غايتش توحيد است، و بآن سبب محقق عين محبت را حجاب مي بيند، و حكم مي كند بحجاييت او بروحدت اولاً<sup>۶</sup> و جمعيت ثانياً . اينك من از چنين محبتي صفاتي محكوم عليها بالحجايية، جدا و بيزارم، چه اين چنين عشقي در زير رتبتي من و عشق منست، كه عشق ذاتيست، و تا از آن تجاوز نكردم و فاني نشدم، باين حضرت عشق حقيقي اصلي كه مظهر حكم اين جمعيت و احديت اين جمع است، نرسيدم .

وجاوزت حدّ العشق فالحب كالقلى وعن شأو معراج اتّحادى رحلكي<sup>۵</sup>

۱ - س ۳، ی ۲۹ . ۲ - س ۳۴، ی ۲۷ . ۳ - س ۳، ی ۲۹ .

۴ - راه حجاباً - م .

۵ - الشأو: الغاية. المعراج: المصعد، المرقاة (نردبان) .

و درگذشتم از سر حّد چنین عشقی که منصب بود باین حکم حجابیت مذکور ، چه چنین محبتی که حکم مناسبت و غلبه مابهالاتحاد است، بنزد من همچون دشمنی است که حکم غلبه‌ی مابهالمباینه والامتیاز است ، چه در این حضرت جمعیت چنانکه وحدت وعدم غیر، ثابت و مطلوبست ، کثرت وتمیّزات هم ثابت و مطلوبست، چه شهود تمیّز در وحدت ، و وحدت در تمیّز ، از خصایص ولوازم این حضرتست .

پس غلبه‌ی حکم مابهالاتحاد که حبّ است با غلبه‌ی مابهالامتیاز که بغض است برابر باشد، چون حال آنست که از غایت عروج بمقام اتحاد وشهود وحدت عاشق و معشوق - بلا تمیّز اصلاً - مرا رحلت و هجرت حاصل آمده است، تا بحضرت جمعیت وشهود کثرت در وحدت و رؤیت وحدت در کثرت .

الواوفی قوله : «وعن شأو للحال، والشأو : الغایة، والقلی : الهجر والعداوة .  
پس چون ذکر تجاوز خود کرد از مقام محبت ، آنگاه بزبان ارشاد به مسترشد می گوید ، که تو این مقام محبت را نازل مشمر، و بتحقیق باو شادمان وخوش باش، و این مرتبه ومقام اگرچه نسبت با من نازلست، اما بنسبت با تو عظیم عالی است ، و موجب سروری تو می شود .

قطب بالهوی نفساً فقد سدت انفس ال عباد من العباد ، فی کلّ امة  
پس تو که مسترشدی خوش باش ودل ونفس خود را خوشدار باین عشق و مقام محبت که من از او گذشتم، چه این مقام بنسبت با تو سخت عالیست، وبی هیچ شکّی بسبب تحقیق باین مقام بزرگ شدی وسروری یافتی بر بزرگتر و گرانمایه ترین بنده‌ی از عباد که در هر اُمّتی از امم انبیا بوده اند، چه این مقام محبت خود باین امت محمدی مخصوصست ، وهریک از این امت را بتحقیق باین مقام برسایر امم دیگر فضیلت حاصلست ، واما ترا بنسبت باین امت وعابدان او هم باین عشق و مقام او سروری واقعست، چه غایت وصول هر عابدی بعبادت خود تا اثری و وصفی از حضرت معبود است، و آن نجاتست از عقاب نیران، یا احراز ثواب در جنان، و وصول وتحقیق

تو بوساطهٔ اين محبت وصول بحضرت معبود است و اسمای او، پس مقام تو بالای مقام ايشانست در جميع نشأت، لاجرم باين سبب تو برايشان سرورى داری .

الألف واللام فى الهوى لتعريف العهد، ونفساً نصب على التمييز .

وفتر بالعلی ، وافخر على ناسكٍ عِلا بظاهر اعمالٍ ، ونفسٍ تَزَكَّت وپروز شو باين شرف وبلندی قدر ، اعنى تحقّق باين مقام محبت ، وفخر کن بر متقربىيى سالک که بلندقدر شد بوساطهٔ تحقّق بمقامى از مقامات سلوک بسبب مراعات ظاهر اعمال از مجاهدات و معاملات، و بسبب تزکیه و تخلیه نیز نفس او از اخلاق ذمیه پاک و مزکّا گشته .

يعنى : هر چند وصول بمقامى از مقامات طريق و تقشرب بوساطهٔ اعمال و معاملات و تزکیه و تخلیه ، مقامى سخت بلنداست، اما ترا باين شرف و رتبت تحقّق بمقام محبت برايشان فخر و بزرگى می رسد ، چه اين مقام تو سخت بلند است .

والألف واللام فى العلى للعهد ايضاً .

وجز مثقلاً لوخف طفٌ مؤكلاً بمنقول احكامٍ ومَعقولِ حِكْمَةٍ و برگذر باين عشق خود از گرانبارى که مقيّد باشد بعلمومى که بنقل درست شده است از احكام شرعى، و مقيّد است نیز بمعقولات که بحکمت و فلسفه که مطلقاً مذمومست، يا بمعنى و علات و حکمت آن احكام شرعى تعلق دارد، که بعقل دريابد که حکمت و معنى هر حکمى چيست، و آن محمود است. و اين شخص باين علوم نقلی و عقلی چنان مقيّد باشد که پندارد که موجب قرب و بزرگى او در دنيا و آخرت اين علومست ذحسب، که اگر از اين علوم و گرانبارى ايشان اندکمايه سبک شود و چيزى از اين علوم از او فوت گردد، او سبک و خوار و بيمقدار ماند در دنيا و آخرت .

يعنى باين عشق از اين علمای رسوم که بنقل و عقل مقيّدند ، و جز اين را علم نمی پندارند برگذر و بايشان و قبول و ردّ ايشان التفات مکن .

۱ - جز : ابر (جزنا عنه - از آن گذشتيم و عبور کرديم از آنمرحله) طف: دنا منك .

قوله: «خفّ طفّ» اما من الطیف القلیل، او من طَفَّ المیزان اذا ارتفع لنقصانه.

وحزّ بالولا میراث ارفع عارفٍ ، غدا همّته ایشاراً تأثیر همّة<sup>۱</sup>

و جمع کن بسوی خود باین عشق و تحقق باین مقام محبّت، میراث بلندتر و بزرگترین عارفی که اندیشه و همّت او آن باشد که بعد از آنکه بتحقیق بمقام عرفان تأثیر همّت و تصدّرف درعالم بهمت یافته باشد، او در آن تأثیر و تصرف حضرت حق را بر خود اختیار کند، و آن تصدّرف را بحق ایشار کند؛ چنانکه از شیخ ابوالسعود عطّار بغدادی منقولست که گفت: «اعطیت التصدّرف منذ کذا سنة، فترکته تطشّرفاً فالتصدّرف هولنا» یعنی ترا باین مقام محبّت و تمسّک بهوی این آخر مقام عرفان حاصل شود، و از صاحب ابن مقام، یعنی علی، علیه السلام، که اعلی و ارفع عارفانست این مقام را میراث یابی، پس روا باشد که از - ولا - مرادش محبّت خاندان باشد .

وتبه° ساحباً، بالسحب اذ بال عاشقٍ ، بتوصلٍ ، علی اعلی المجرّة جرّت<sup>۲</sup>  
و کبر کن و تکبّر نمای در حال کشیدن بایرها دامانهای عاشقی، که آن دامانها بواسطه

۱ - بحق نسبت ولا و قرابت محبّت که اصحّ نسب واقرب قربانست حائز و جامع میراث بزرگترین عارفی شو که علّو کنگره همّتش از کونین گذشته ، و تأثیر همت و تصرف دو عالم را ایشار کرد .

ارفع عارف صاحب مقام وراثت کلیه محمدیه سرور احرار مرتضی علی است :  
اگرم هیچ نباشد، نه بدنیاء، نه بعقبی چو تودارم همه دارم اگرم هیچ نباشد  
حز: حصل. الولا: النّصرة، و قرابة حکمیة یرث اصحابها، همّته: مراده، غایته .  
۲ - اگر همّتی چنین داری، دامن تکبّر و عظمت را از علّو منزات بر ابر بکش؛ آن دامنی که بمیان من وصال اتحاد مال معشوقی بر بالای مجرّه کشیده  
که برّد بنزد شاهان زمن گدا پیامی که بزم دُردنوشان دوهزارجم بجامی  
ته: افتخر، و تکبّر. المجرّة: منطقة فی السّماء قوامها نجوم کثیرة لایمیّزها البصر،  
فیراها کبقعة بیضاء ، و العامة تسمیها درب التبانة . جرت: الضمیر عائد الی الأذیال .



وصالِ محبوبِ بر بالایِ مجرّه کشیده شود .

یعنی چون تو عاشق صادق باشی، ترا رسد که بر ابر دامن تکبر کشان بگذری، و اگر خود وصال حقیقی حضرت معشوق میسر شود، آن دامن تکبر و تفاخر بر بالای مجرّه و عرش و کرسی کشیده شود، چه همه بداعِ غیریتِ موسومند، و چون تو بوصل حقیقی بمقام اتحاد رسی و غبارِ غیریت از دامن بفشانی، حینذ بر بالای همه بگذری، و تکبر و تفاخر کنی بر همه .

ته، امر "مِنَ التَّيْبَةِ : التَّكْبَرُ . وساحباً : ای : جاراً ذیله، وهو منصوب علی الحال، واذیال مفعول ساحباً .

و در ساحباً بالشَّحْبِ ، اشارت آنست که ابر هر چند مرتبت عالی دارد، اما هم حجابست، و هم محبوب از عین آفتاب .

پس می گوید : که چون تو بمقام محبت رسیدی، هر چند هنوز حکمِ حجاب و عدم کشف در تو باقی باشد، اما بعلو مرتبتی که باین مقام داری، ترا رسد که دامن تفاخر بر ابر که حاجب و محجوبست از عین آفتاب و دیگر عابدانِ محبوب کشان بگذری، و بوصل بر همه ی عوالم انوار فخر کنی، و دامن کشان بر همه بگذری .

وجل فی فنونِ الاتِّحادِ ولا تَحِدْ . الی فئَةٍ ، فی غیره العُمَرُ أَفْنَتْ

و جولان کن در مراتب و شعبه های مقام اتحاد که بتحقیق بمقام عشق بدان متحقق شدی، و میل مکن بسوی گروهی که در غیر تحقیق باین مقام اتحاد، عمر خود را فانی کرده اند، و بوی نرسیده، فضای اتحاد را فنون و شعاب بسیار است، بعضی کلّی و

۱ - در آ در میدان توحید و جولانگه تفرید و بتناز و بخرام در فنون اتحاد و طرق آن ؛ تارة در مرتبه عاشقی و قرب فرائض و تارة در مقام معشوقی و قرب نوافل، و گاهی در جمع بین این دو و گاهی اعلی از این همه، از حیثیت مطلق عشقی، و توقف نمای که :

زاد راهروان چستی است و چالاک

تو و طوبی و ما و قامت یار      فکر هر کس بقدر همت اوست

آن را مقامات گویند، و بعضی جزئی و آن را منازل اتحاد خوانند، اما مقاماتش چهار مقامست :

یکی، تحقّق بمقام «كنت سمعه وبصره» است که بسیرِ محبّی و فنای اوصافِ نفس متعلّقست .

و دوم، تحقّق بمقام «ان الله قال على لسان عبده ...» که بر سیرِ محبوبی و فنای مقامات روح مترتّبست .

و سوم، تحقّق بمقام جمع «هو الاول والآخِر والظاهر والباطن» که بر حقیقت الفناء فی الفناء مشروطست .

اما چهارم، که سخت عالیست و از این مراتب خارج ، مقامِ احدیّت جمع «وما رمیت اذ رمیت<sup>۱</sup> ولكن الله رمی» است که خصوص مقام محمدی است، و جز يك وارث حقیقی، کس را بوقوف<sup>۲</sup> بدان راه نیست. و اما منازل مقام اتحاد، تحقّق بهر اسمی از اساسات ، که مقام اول و ثانی، جامع آن اسماست .

پس می گوید که، تو که مسترشدی بواسطه عشق باول منازل مقام اتحاد رسیدی، آن را غایت و نهایت مشر ، و از سیر و سلوک فاتر شو ، و در این منازل و مقامات او سیر می کن ، تا آنگاه که بغایتی که مقتضای استعداد تو از آن تجاوز نکند برسی ، و باین واقفان در اثنای طریق که عمر را در تحقیق مقامات سلوک فانی کردند و بمقصود نیرداختند ، میل و التفات مکن .

و این اشارت بآن سخنست که حلاج از خواص «رضی الله عنهما» پرسید که فیم انت ؟ فقال اصحح مقام التوکل ، فقال له الحلاج : افنیت عمرک فی عمارة الباطن ، فاین

۱ - س ۸، ی ۱۷ .

۲ - این وارث منحصر بفرد، کسی جز علی مرتضی - علیه السلام - نیست كما ذکره الشارح العلامة ونصّ عليه الناظم .

إفناء فی التوحید .

فَوَاحِدُهُ الْجَمُّ الْغَفِيرُ، وَمَنْ عَدَا هـ شِرْ ذِمَّةً، حُجَّتْ بِأَبْلَغِ حُجَّةٍ<sup>۱</sup>

پس یکی از این اهل اتحاد، جماعت بسیار است در آنکه اخبار او موجب علم و یقین است، و خلاف و کذب را بوی راه نیست، چنانکه اخبار جماعتی بسیار بتواتر رسیده است موجب علم و یقین است، و خلاف و کذب از وی دور، و هر که جز این اهل اتحاد است از محجوبان، گروهی باشند اندک، که بواسطه حجاییت، اگر انکار این مقام کنند بقوی ترین حجّتی از کتاب و سنت محجوج و مغلوب شوند.

الجمُّ الْغَفِيرُ وَالْجَمُّ الْمَاءُ الْغَفِيرُ : جماعة الناس، شریفهم ووضیعهم .

فَمَتَّ بِمَعْنَاهُ، وَعِشْ فِيهِ أَوْ فَمَتَّ مَعْنَاهُ، وَاتَّبَعَ أُمَّةً فِيهِ أُمَّتٌ<sup>۲</sup>

پس تو سَل کن تو که مسترشدی بحقیقت این مقام اتحاد، و در این مقام خوش زندگانی کن، یا نه، که بمیر، عاشق این مقام و متابعت جماعتی میکن که قصد تحقق باین مقام اتحاد دارند .

۱ - چه آنکه محرمان بارگاه اتحاد اگر چه بحکم - قلیل من عبادی الشکور - اندکند، و نیکن بمقتضای - ان ابراهیم کان امّة - هر واحدی از ایشان جماعتی بسیارند، چون بحضرت احاطت شعار عشق متحد گشته اند و بجمعیت حب پیوسته اند. و غیر ایشان اگر چه بحسب کمیت بسیارند ولی بواسطه تقیّد بحکم جزئیّت و تعیّن و دوری از سعه عشق گروهی بفانت اندکند لذا مغلوب و مقهور حجج و براهین بالغه اهل دلند - لوزرته لرایت الناس فی رجل - والدهر فی ساعة والارض فی دار - .

مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم شهان بی کمر و خسروان بی کلهند پس مغلوبان احکام تقید و تعیّن اگر چه کثیرند ولیکن از عالم اطلاق و احاطت دورند و در مظموره حواس مقبور و رهائی از حجب برای آنها سخت است .

نازکان را سفر عشق حرامست حرام که بهر گام در این ره خطری نیست که نیست الشّر ذمّة الجماعة القلیلة: حجت: غلبت بالحجّة ای البرهان .

۲ - الْمُعْتَى: الممتع. اَمّت: قصدت .

فَسَّتْ : توسَّل، من المَّتِّ ، وهو التوسل بالقربة . والماتة: الحرمة والوسيلة ،  
والموات : الوسائل .

وانت بهذا السجدِ اجدر، من اَخِي اج تهاد ، مُجِدًّا عن رجاءٍ ، وخفِيَةً  
وتو که مسترشدی ودر بند متابعت منی، و خود را فدای راه می کنی، و از حضرت  
محبوب جزئی را نمی خواهی، تو بر رسیدن باین بزرگی که بمقام محبت و اتحاد تحقق  
یابی، سزاوارتری از مجتهدی که در اجتهاد جدّ بسیار بکار برد، و فتور را البته  
بخود راه ندهد، ولیکن آن جدّ و اجتهادش از جهت امید ثواب یا ترس عقاب و عتاب  
باشد، چه مطمح نظر او، اثری از این حضرتست ، و متعلق همت تو، عین این حضرت،  
یس تو بآن سزاوارتر باشی .

وعیر عجیبٍ هَزْزٌ عَطْفِيك، دونه ، باهّنی ، وانتهی لَكُدّة و مسرّة<sup>۲</sup>  
و عجب نباشد فشاندن و جنبانیدن کتفهای خودت، از سر افتخار بنزد این مجتهد ، از  
سر خوف و رجاء، بسبب این لذت وصول بمقام محبت و اتحاد، که گوارنده تر و  
بنهایت رسیده ترین لذتی و شادمانی است .

هَزْزٌ العطف: کنایة عن التبختر والتفاخر، فاّنه من خواص مشیة المتکبّر المتفاخر.  
یعنی ترا باین بزرگی و تحقّق بمقام محبت و اتحاد ، سَزَد که بر عابد محبوب  
نفاخر کنی، و گوئیا از این اظهار تفاخر، آن می خواهد که اثری از این حال و مقام عالی  
خود که در همه قوا و مدارک تو ساری و ظاهراست، باین محبوب نماند، تا سبب نفی  
انکار و ثبوت اقرار او گردد باین مقام، و خواص و آثار او که، دیناً و دُنیاً ، او را  
سودمند باشد، و الا تفاخر و تکبّر که شرعاً مذمومند جز به نیّتی صالح جایز نباشد، و

۱ -- قوله: وانت بهذا المسجد ... فی بعض النسخ: فانت بهذا ... الخ .

۲ - هَزْزٌ عَطْفِيك: کنایة عن التبختر فی المشی خلافاً لما قال الله فی کتابه الحکیم فی  
دیفة اهل الايمان: الذين يمشون فی الارض هوناً . (س ۱۷) : قوا ومدارك او ... م .

مُرشد بآن نفرماید . - مرسد بآن امر نکند - م - .

واوصاف ما یعزى اليه، کم اصطفت من الناس منسیاً، واسماہ اسمت<sup>۱</sup> و اوصاف آنچه منسوبست باین مقام محبت و اتحاد، از علوم و معارف و قربت و تأثیرات و عجایب خوارق و غیر آن، که باولیا و مشایخ مخصوصست، چند برگزید از مردمان فراموش کرده و بی اعتبار را، که پیش از نسبت باین مقام کس را بایشان هیچ التفاتی نبودى، و در میان خلق همچون فراموشان بودندى، و باین اوصاف مذکور بزرگ و معتبر شدند، و مقبول حق و خلق آمدند، و اسمای این مقام، اعنی اسمای کسانى که باین مقام نسبت یافتند چون ولیّ و مؤحدّ و عارف و محقق و مقرب و شیخ و مراد و مجذوب و امثال این اسما، بسى کسان را برگزید و ببزرگى رسانید .

العزوة والعزى: النسبة الى الشيء، وکم للتکثیر، كما ان ربّ للتقليل .

مرادش والله اعلم آنست که، اغلب اکابر اولیا «رضی الله عنهم» که باعمال و صنایع فرومایه منسوب بودند، چون حکمدادى و خرازى و بگزازى و حمالى و مؤزى و وزجاجى و حصرى و امثال آن، که چون باوصاف و اسمای مقامات محبت و توحید و ولایت موصوف و منسوب شدند، آن اوصاف و اسما ایشان را برگزید و مشهور و معروف کرد، و اگر نه آن نسبت بولایت بودى، ایشان نظر بآن نسبت بصنایع و اعمال خودشان از فراموشان بودندى، و ایشان را هیچ ذکرى خصوصى عندالله و اولیا نبودى .

وانت على ما انت عنى نازح، وليس الثريا، لىثرى، بقرينة

و تو که مسترشد و متابع منى، و بحسن متابعت من باین مقام عالى اتحاد و فنون او رسیده یی، براین که هستى از تحقق باین مقام اتحاد و فنون او از اول و منازل او تا مقام جمع الجمع از من و مقام من که احدیّت جمعست سخت دورى، چنانکه ثریّا باکمال

۱ - «واوصاف ما تعزى...» تعزى: تنسب. اصطفت: اختارت. اسماء: اعلاه .

اسمت: رفعت، اعلت . (س ۱۱): اغلب اکابر ... آن بودند که ... م .

بلندی، مرزین را که در غایت پستی است، قرین نیست، و هردو از یکدیگر، در علو و رنبت، سخت دورند، همچنین از این مرتبه من، تا رتبت تو سخت دور است. يقال: بلد نازح، و قوم منازیح: ای بعید.

فَطُورُكَ قَدْ بَلَغْتَهُ، وَبَلَغْتَ فَوْقَ طُورِكَ حَيْثُ النَّفْسُ لَمْ تَكُ مُطْنَكْتَ

پس تو که متابع و مسترشدی، باین ارشاد و هدایت بغایت معراج خودت، بتحقیق رسانیده شدی، و غایت استعداد و قابلیت تو بیش از این نبود که من ترا بحسن دلالت بآن رسانیدم، و بالای حدِّ همتِ خودت رسیدی، آنجا که نفس تو هرگز بخودی خودش آن را گمان نبردی، و در وهم او ننگنجیدی.

کَنَّى هَيْهِنَا بِالطُّورِ، لَعَلَّوْهُ وَارْتِفَاعَهُ عَنِ غَايَةِ مَرَاتِبِ التَّرَقُّيِّ وَالْمِعْرَاجِ، اِعْتِبَارًا بِحَالِ مُوسَى، عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمِعْرَاجِهِ بِالطُّورِ.

وَحَشْدُكَ هَذَا، عِنْدَهُ قِيفٌ، فَعَنَهُ لَوْ تَقَدَّمْتَ شَيْئًا، لَأَحْتَرَقْتَ بِجَذْوَةٍ<sup>۲</sup>

وحد و غایت تو که متابع منی، با کمال قابلیت و استعدادی که داشتی، باین مقام اتحاد و منازل و مقامات او که یاد کرده شدیش نیست، و از این بالاتر تر اراه نیست باین سرحدّ بازیست، و اگر بعد از این ترا سیرری افتد، در تفصیل این منازل و مقامات مذکور افتد، نه بالاتر از این بسوی مقام من، چه اگر از این مقام اتحاد و منازل و مقامات مذکور او، اندکمایه پیش آیی، البته از سبحات تجلیات این مقام من شعله‌ئی بتو رسد، بکلی ترا بسوزد. و کانه این معنی را از حدیث معراج و وقوف جبرئیل در مقام خود و عذر با مصطفی - صلی الله علیه - بر آن وقوف تقدیم داشتن و گفتن که «لو دثوت اثملة لأحترقت» گرفته است و بنظم آورده.

وَقَدْرِي، بِحَيْثُ السَّرْعُ يُغْبَطُ دُونَهُ سُمُّوْا، وَلَكِنْ فَوْقَ قَدْرِكَ غِيبَتِي

۱ - طُورُكَ: جِبَلُكَ، إِذَا كَانَ بِضَمِّ الطَّاءِ، وَمَعْنَاهُ: قَدْرُكَ وَحَشْدُكَ إِذَا كَانَ بِالْفَتْحِ.

۲ - الْجَذْوَةُ: الْجَمْرَةُ.

ومحل واندازه و مقام من بجائست که هر مردی از بزرگان عالیقدر که غبطت برده شود بر علو مقام و محل او، آن مقام و محل که آن غبطت بوی تعلق گیرد، زیر این محل و مقام من باشد در بلندی، ولیکن اگر کسی بر قدر و مقام من غبطت برد، و نظرش بآن تعلق گیرد، آن محل و متعلق غبطت او بالای قدر و محل تو باشد که مستر شدی.

پس قدر و مقام تو از مقام و رتبت من سخت نازلست؛ چه غایت مقام اولیای مغبوط تحقیق بمقام جمع با جمع الجمعست، و این زیر مقام احدیست جمعست که مقام منست بدرجات بسیار، چه من ترجمان مقام محمدی ام، و اگر کسی بر این مقام من غبطت برد، آن غبطت و متعلق او بالای مقام تو باشد از جمع الجمع فما دونه.

المصدر فی غبطتی، مضاف الی المفعول، لا الی الفاعل. و سُمِّوا نصب علی السمیة

و کله الوری ابناء آدم، غیر ائمة نی حزت صحوا الجمع من بین اخوتی

و همه‌ی خلق اعنی از اولیا فرزندان آدمند در تحقیق بحقیقت انسانیت و از این جهت همه متساوییم جز آنکه من جمع کرده‌ام از میان برادران خودم هشیاری مقام جمع را، و هشیاری مقام جمع آنست که مقام تفرقه و همه‌ی آلات ادراک دروی از سمع و بصر و غیره در مقام جمع مرئی و مشاهد باشد چه صاحب جمع در مقام جمع از آلات ادراک مقام تفرقه غایب و فانی می‌باشد و آلت ادراک او در مقام جمع، دل او می‌باشد تا هر چه می‌خواهد که در یابد بدل متوجه آن چیز می‌شود و حینند آن چیز را هم در دلش مشاهده می‌نماید، مگر موسی، علیه السلام که در آن مقام بگوش ادراک کرد اما از ادراک چشم محروم ماند و از او غایب و فانی بود، و این غیبت از قوا و مدارک جسمانی را مستی مقام جمع گویند، و هشیاری از این مستی آنست که در عین این مقام جمع همه‌ی قوا بر کار باشند تا هر چه دیگر اولیا، بدل می‌دیدند، صاحب این هشیاری بچشم و گوش و دیگر قوا همه ادراک کند و دلش با چشم و گوش و دیگر قواش، متحد شود، و این مخصوص بود،

به محمد، صلی الله علیه وسلم که او را گفتند، مازاغ البصر وما طغی لقد رأی من آیات ربّه الکبریٰ<sup>۱</sup>، پس چون ناظم، ترجمان مقام اوست، صلی الله علیه، واز او بحسن متابعت دعوی یافت اثری حقیقی می‌کند، لاجرم گفت بزبان او، صلی الله علیه وسلم، که من از میان دیگر اولیا وانبیا این مقام هشیاری حقیقی را جمع کردم و بدان متحقق شدم.

فسمعی کلیمی<sup>۲</sup> وقلبی مثنیاً باحمد، رؤیا مقلهٔ أحمدیه<sup>۳</sup>

پس گوش من درسماع بی واسطه درعین مقام جمع از کلیم اثری دارد و دلم اخبار کرده شده است از ستوده ترین دیدنی که بچشمخانه ی احمدی، صلی الله علیه، مضاف بود، یعنی دلم از مقام محمدی و اتحاد دلش با چشمش که بهترین ادراکات چشمست واز غلط و زین محفوظ، قوله تعالی: «مازاغ الصبر<sup>۳</sup> وما طغی» آگاهی می‌دارد، و کیفیت آن اتحاد را بحقیقت می‌داند، واز این جهت ترجمانی او می‌کند، پس صحو مقام جمع مراست بحکم ترجمانی.

وروحی لارواح روح<sup>۴</sup> وکل<sup>۵</sup> ما تری حسناً فی الکون من فیض طینتی

و جان من که بحکم اخبار «والذی نفس محمد بیده» عین قلم اعلی است، و او، اعنی قلم اعلی، جان جانها و حقیقت و باطن همه روانهاست، پس جان من جان همهٔ جانها آمد از این جهت، و هرچه می‌بینی که نیکو و خوبست، همه از مدد حکم آن اعتدال حقیقی است که این مزاج عنصری من حامل آنست.

پس از جان من، همهٔ جانها، مدد می‌رسد، و هر معنی و علمی شریف و خصلتی که

۱ - س ۵۳، ی ۱۸.

۲ - کلیمی: نسبة الی موسی کلیم الله و المدايسمون اتباعه علیه السلام کلیمیا . و الکلیم : الذی یکلمک .

۳ - س ۵۳، ی ۱۷.



نتیجه جان هر جانوری است، همه از اثر ومدد جان منست که بدان جانور می‌رسد، و هر حُسنی که در همه عالم در نظر می‌آید، اثری از آثار مزاج و طینت منست، و اثر حکم اعتدالی که در مزاج و طینت منست که از او بغیر سرایت می‌کند، چه اعدل الأمزجه، مزاج منست، بل که میزان جمله اعتدالات، اینست که بمن مخصوصست و از من بغیر می‌رسد.

فذر لی ما قبل الظهور عرفته خصوصاً، و بی لم تدر فی الذر رفقتی<sup>۱</sup> پس بگذار بمن آنچه پیش از ظهور آفرینش، اعنی عوالم سه گانه ارواح و مثال و حس بوده است که علم و معرفت آنچه درغیب و ممکنون علم الهی بود، در عالم معانی بمن مخصوصست، و من بآن معرفت منفردم، و اکنون آن را بیاد می‌دارم، و محل و قدر هر کس را از آنجا بحکم آن معرفت می‌شناسم، و باز این یاران من از اولیا در این عالم حس که خلق بصورت ذرات پیدا شدند، و جواب خطاب - الکت - باز دادند، مرا نشناختند، و از من در آن عالم نشانی ندادند، پس مرا با ایشان چه مناسبت.

اکنون بآن نامها که بمرتب ایجاد و ولایت مخصوصست، و اهل این مرتبه بآن نامها منسوب و بآن بزرگوار مرا بآن نامها نسبت مده، و بآن نسبت مرا بزرگ بیندار، که آن موجب تنقیص منست نه تعظیم من. پس آن نامها را که اهل طریق بآن منسوبند، در این چند بیت یاد می‌کند و آن را از خود نفی می‌فرماید.

خصوصاً، نصب علی الحال باشد.

فلا تسمنی فیها مریداً، فمن دُعی مراداً لها، جذباً، فقیر لعصمتی<sup>۲</sup>

۱ - فذر: فدع، دعه - یعنی واگذار و ترک کن اورا و بحال خود گذارش - . الذر، و قد یراد به وجود الشیء فی العوالم العالیة، و لعدم تحقق الشیء فیها بالوجود الخاص المترتب علیه آثاره، تسمی بالذر. پس هر شیء قبل از ظهور بوجود خاص خود در عالم غیب به خطاب الست جواب گوید و در این نشأت حس برخی از خواص آن عالم را بیاد می‌آورند و عموم افراد بحسب تشریح انکار این معنی نمایند.

۲ - المرید: المتمرد علی ارادته، والذی اعرض قلباً عن غیر الحق و یحفظ مراد

پس مرا نام مرید مَنه<sup>۱</sup> در میان رفقه‌ی اهل طریق، چه هر که را مراد حضرت معشوق خوانده‌اند از جهت آنکه او را معشوق به حضرت خود جذب کرده است، آن مراد مجذوب محتاجت بعصمت و حفظ و حمایت امداد من که اگر آن امداد از او منقطع شود، یا صورتش متلاشی گردد، یا از آن مقام بمقام عموم خلق بازافتد .

«التسمية والأسماء بمعنى واحد» .

یعنی: چون علم مراتب هر کس پیش از ظهور او در عالم، بمن مخصوصست و اولیای دیگر همه مرا و حقیقت مرا در اول نشأت حسنی که بصورت ذرّ پیدا شدم شناختند، پس مرا بر میدی کسی چون نسبت توان کرد، و از من چون توان پرسید که تو مرید کیستی، چه یکی از شروط شیخی آنست که علم شیخ بجملة استعدادات کلّی و جزئی مژید که در علم غیب بوده است محیط شود و من همه را در حضرت علم دانسته‌ام و هیچکس مرا فیما بعده نیز ندانسته است، پس مریدی را بمن چون توان نسبت کردن .

جذباً نصب علی المفعول له .

والغ الكنى عنى<sup>۲</sup>، ولا تلغ الكنا بها، فهى من آثار صيغة صنعى وباطل کن وینداز از من کنیته‌ها را، و صوتی مکن بکنیت گفتن من که آن صوت را معنی نباشد، در این حال که کندزبانی از تعریف من بچیزی که مطابق حال و مقام من باشد، چه این کنیت اثریست و اصطلاحی از اصطلاحات سخن کسی که آنکس مصنوع منست .

الغ: امر من الالغاء، الابطال . ولا تلغ، نهى من التلغا: الصوت، اى لا تصوت بالكئیة لی، حیث لا معنی له حال كونك الكنا بتعريفی وصنعى، اى مصنوعی .

→

الله . المراد: المجذوب عن ارادته مع تيسر الامور له، وجاوز الرسوم كلّها والمقامات من غير مكابدة . لا تسمى: لا تدعى. العصمة: ملكة اجتناب المعاصى مع التمكن منها . والعصمة تختلف بحسب موارد الاستعمال وفى المعصومين من الأئمة بمعنى غير ما يطلق على الملائكة والعقول القدسيّة والارواح العالیه: باشد - خ ل - .

يعنى: چون مقام من عالتر از آنست اکنون باين صحو جمع متحققم و باحدیت جمع متحقق، که کس را با من نسبتى نباشد. يا در چیزی کس را با من شرکتي صورت نندد، يا فهم و تصشور و علم و تدبشّر کسی باين مقام من تواندرسيد، تا بنا بر اين همه از حال و مقام من عبارتي يا بچيزی از آن اشارتي شايد کرده، پس اکنون اين کثيئتها که تو ذکر و تعريف را به آن تعظيم می شمري از من بينداز و تعظيم و تعريف من در آن مشمر، چه اين کثيت اصطلاحی است که خلق که مصنوع منند کرده اند و در سخن بکار برده و آن را تعظيم شمرده، ازيرا که بنزد عرب چون عزّت و عظمت بيشر به آن باشد، که از مرد يادگاری بماند، يا به فرزندی که نام پدر زنده دارد، يا به اخلاق و آداب و صفاتي پسندیده که از او يادگار ماند، پس اگر کسی را پسری باشد<sup>۱</sup> به آتش کثيئت تعظيم کنند، گویند: ابو محمد، و ابو اسحاق، و مانند آن، والا به صفتی و فضیلتی به کثيت تعظيمش کنند، گویند: ابو الفضائل، و ابو المکارم و امثال آن، و مرا چون با خلق هيچگونه نسبت و مناسبت نيست، و همه اخلاق و صفات در من متساوی و متکافی است، پس اکنون تو مرا باين اثر از اصطلاحات مصنوعات من چگونه تعظيم و تعريف توانی کرد، لاجرم در اين حال که از ذکر و تعريف حال و مقام من از غایت علو<sup>۲</sup> و عظمت آن تو عاجز و کُندزبانی، باين کثيتها صوتی مکن خالی از معنی که آن از قبيل لغو و عبث باشد و فايده يی از آن به تو و کس ديگر نرسد.

وعن لقبی بالعارف ارجع فان تری الـ تتنايز بالألقاب في الذكر، ثمقت<sup>۲</sup>  
 واز لقب نهادن مرا بعارف رجوع کن و مرا عارف مخوان، چه اگر به بينی و جاز  
 شمردی نهادن لقبها و ياد کردن به آن<sup>۳</sup> در قرآن عزيز نکوهيده و دشمن داشته شوی

۱ - بنام اوش به کثيت. (س ۱): باين صحو جمع متخصصم - م .

۲ - العارف: العارف بالمعالم الشريعة والحقايق القرآنية. التنايز بالألقاب: ان يلقب

۳ - س ۴۹، ی ۱۱ .

بعض بعضاً. ثمقت: تبغض .

به حکم قوله، تعالی: «ولا تَنابُزُوا بِالْقَابِ» تا بآنجا که فاولئك هم الظالمون، و الظالم ملعون و ممقوت لقوله، تعالی: «الا لعنة الله على الظالمین» .

یعنی: چون مرتبه عرفان تحقق است در اثنای سیر در مقامات توحید به حقیقتِ «سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم<sup>۳</sup> حتی یتبین لهم ان الله الحق» و فهم؛ و ادراک بیان حقیقت توحید حقیقت حق و دریافت اشارات و معارف و علوم می که در این آیات تجلیات وجودی که از حضرت جمع ظاهر وجود متعیّنند، ثابت و مدرج است، و با این آیات، و تجلیات وجودی با حقایق آفاق و انفس همراه و در ایشان وساری، و این مقام و مرتبه‌ی عرفان سخت نازل مقامی است به نسبت با این مقام جمع، و احدیت جمع من، که اعلی الغایات و انهی النهایاتست، زیرا که انتشای این آیات و تجلیات، یا از حضرت اسم ظاهرست، یا از حضرت اسم باطن، و منشأ ظاهر و باطن و جمع بینهما، از این مقام منست .

پس اگر چنانکه تو مر این مرتبه نازل را به من نسبت کنی، بر من ظلم کرده باشی به آنچه تنقیص من کرده باشی به لقب نهادن و مرا به عرفان نسبت کردن، لاجرم ظالم و ممقوت شوی .

فاصغر اتباعی، علی عین قلبه، عرائس ابکار المعارف، زفت<sup>۴</sup>

چه خردترین مریدان و متابعان من آنست که، بر نظر دلش عروسان بکر معرفتهای مبدع زفاف کرده شده است، یعنی چون معارفی که هیچ کس از آن آگاهی ندارد بردل کمینه مریدان من هر نفس جلوه می کند و ملکه اوست، پس تو مرا عارف خوانی تنابز کرده باشی و بر خود و من ظلم کرده .

جنی ثمر العرفان من فرع فطنة<sup>۵</sup>، زکا باتباعی، وهو من اصل فطرتی<sup>۶</sup>

بچید این اصغر اتباع من، میوه های معرفت از شاخسار زیرکی و صفای ذهنی، که

۱ - س ۷، ی ۴۲ . ۲ - س ۴۱، ی ۵۳ (س ۹): زیرا که منشأ این ... م .

۳ - به آن زمان - خ - . ۴ - و بفهم - خ - .

۵ - ابکار المعارف: ای المعارف التي لا يزال بکراً، لم تتبدل. زفت: اهدیت .

۶ - زکی: صالح. جنی: فی نسخه م: ومی چید ...

آن شاخسار زیرکی پرورش یافت و قوت گرفت و بالیده شد بواسطه حسن متابعت و ملازمت طریق من، و آن شاخسار صفای ذهن او از درخت علم ذاتی من رسته شده است، فطرت علم ذاتی است که در اصل با وجود همراهست، بل که از وجهی عین وجود است، و اینچه مشاهده می کنی در مراتب موجودات، که هر چیزی جذب منفعتی و منع مضرتی از خود می کنند بالذات و بمنافع و مضار خود محس می شوند، بخصه ای از فطرت است، الا آنکه احکام قیود مراتب از عادات و غیرها حجاب کمال ظهور فطرت می شود، كما قال عليه الصلاة والتحيّة: «كلّ مولود يولد على الفطرة لكن ابواه هما اللذان يهتودانه وينصرّانه ويمجّسانه» ای باحکام عاداتها یحجبانها عن الفطرة .

پس می گوید: که کمترین شاخی که از درخت فطرت من که علم ذاتی منست بر رسته شده است، و به آب حسن متابعت طریقت من پرورش یافته و بالیده، ذهن و فطنت کمینه اتباع منست که ثمرات معارف ذوقی خوشگوار از آن شاخسار فطنت می چیند .

فان سيل عن معنى اتى بغرائب ، عن الفهم جلت، بل عن الوهم دقت<sup>۱</sup>  
تا چون پرسیده می شود، این که کمینه اتباع منست، از سر معنی و مسأله ای در جواب آن می آورد و بیان می کند از حقایق و اسرار آن معنی غرایبی بلندتر از آنکه همه فهمهای دورانیش بآن راه تواند برد، بل که دقایقی تقریر می کند باریکتر و غامضتر از آنکه همه و همهای باریک بین در آن توانند رسید .

پس چون اصغر اتباع من در تحقیق معارف باین مشابست، مرا عارف لقب دادند نه تنابز باشد و موجب مقت و لعن مخاطب گردد .

ولا تدعنى فيها بنعتٍ مقرب ، أراه بحکم الجمع فرق جريرة<sup>۲</sup>

۱ - سيل: مهل سئل. جلت: تنزهت، وترفعت. دقت: صفت و خفیت، ای خفیت

عن الوهم ودقت وجلت عن ان تدرکها الاوهام. (س ۱۹): موجب لعن ومقت - م .

۲ - الجريرة: الذنب .

و مخوان مرا در رفقه اهل طریق یا در حضرت معشوق بنعت مقرب، زیرا که بحکم نظر از این مقام احدیّت جمع من، این نعت مقرب و مقام مقربی را تفرقه‌یی می‌بینم مضاف به گناهی.

فوصلی قطعی، واقترابی تباعدی، و وُدّی صدّی، و انتهای بداءتی چه در نظر من که منصب است به حکم احدیّت جمع، وصل و قرب و وُدّ و انتها که منبئی از وحدت و غلبه حکم مابّه الاتحادند، عین قطع است و عین بُعد و عین صدّ و هجر و عین ابتدا که مقتضی کثرت و تمیز و غلبه‌ی حکم مابّه الامتیازند، ازیرا که در حکم این مقام احدیّت جمع مذکور، وحدت با کثرت و تمیز، مغایر و مضادّ و مخالف یکدیگر نیستند، بل که هر دو معاً فی ذات واحد از یکدیگر منفکّ نیستند، چه در این نظر شهود وحدت در عین کثرت و تسیّز با رؤیت کثرت و تسیّز در عین وحدت، ثابت و محقق است، بخلاف مشاهده مُقَرَّب در مقام مُقَرَّبی؛ چه او، وحدت و کثرت را مُضادّ و مخالف و متغایر می‌یابد، تا از بُعد و هجر و صدّ و مقام ابتدا که مقتضی کثرت و تمیزند، پناه بقرب و وصل و وُدّ و مقام انتها می‌آورد. پس در نظر مقرب غیر و غیریت ثابت است و باین سبب حکم تفرقه لازم نعت مقربی است.

لاجرم بروفق «حسنات الأبرار سیئات المقربین»، حکم نظر از این مقام احدیّت جمع که اصلاً در او اثبات غیر و ضدّ نیست، آنست که رؤیت و اثبات غیر و ضدّ گناهی بزرگ باشد، پس نعت مقربی تفرقه‌یی باشد از گناهی بزرگ، و آن رؤیت و اثبات غیر و ضدّ است حاصل آمده، و ذلك معنی قوله: «أراه بحکم الجمع، فرق جریره».

وفی من بها ورّیت عنّی، ولم أرِد سویای، خلعت اسمی و رسمی و کیتی

۱ - ورّیت، من التوریه: وهی ایراد لفظه لها معنیان، قریب وبعید، فیذکر القریب ویرید البعید. (س ۱۵) بحکم نظر از این ... م.

و در عشق حضرتی که من بوی توریه کردم اعنی: خودم را غیر اونمودم، و تعلق خود را بغیر خود اضافت کردم و بحقیقت، جز خود را نخواستم و برغیر خود عاشق نبودم، از خود بینداختم و فانی کردم اسم خود را که در مراتب مرا بآن می دانستند، و نشان خود را که مرا بآن وصف می کردند، و کُنْیَتِ خود را که مرا بآن تعریف و تعظیم می کردند، چه شرط تحقیق من باین مقام، این فنای مذکور بود، پس اکنون از آن نشانها که مرا در مراتب بآن شناختندی هیچ اثری با من همراه نمانده است. «و رایت سترت مرادی و اظهرت مخلاف ما اردت» و منه ماروی ان رسول الله، صلی الله علیه و سلم کان اذا غزا ناحیه و ربی بغیرها.

فَسِرْتُ إِلَى مَادُونَه وَقَفَ الْأَلَى ، وَضَلَّتْ عَقُولُ ، بِالْعَوَائِدِ ضَلَّتْ ۱

پس برفتم تا بجایی و مقامی که زیر و فرود آن مقام واقف شدند جمله پیشینیان که بزمان پیش از من بودند، و از فرود این مقام من که احدیّت جمعست هیچکس بالا نتوانست آمدن، و غایت آن جمله، مقام جمع الجمع بود، فما دونه که همه زیر این مقام احدیّت جمعست و جمله عقول از ادراک این مقامات که فرود این مقام منست، گمراه و سرگردان شدند، و بهیچ از آن مقامات راه نبردند تا باین مقام من چه رسد، و صفت این عقول که از این مقامات گمراه شدند، آنست که بعبادات و احکام مراتب مشغول گشتند، و در آن ضایع شدند، و از نظری که ایشان را سوی عالم جبروتست محجوب ماندند، لاجرم از این مقامات که بعالم جبروت تعلق دارد گمراه شدند.

و این حال علما و حکماست از ظاهریان و فلاسفه که بحقایق و مقامات طور ولایت نمی توانند رسید.

و بیاید دانست که عقل را که نظیر روح روحانی است، دو متعلقست:  
یکی، حق و عالم جبروت، که عالم اسما و صفات حق است.

و دوم، خلق و تدبیر عالم ملك و ملكوت که اعلا و اسفل عالمست، و در مبدأ تعلق روح ببدن، طرف تعلقش بجانب حق، و عالم جبروت در این طرف دیگر که بتدبیر بدن مشغولست، مغلوب می‌باشد، و احکام عادات بتدریج او را از آن طرف حق محجوب‌تر می‌کنند، تا چون احکام و عادات عالم خلق، بیکبارگی قوت می‌گیرد، و آن یکطرفش بیکبارگی ضایع و مستهلك می‌شود، تا از طور ولایت و عجایب و غرایب آن بتکلی محروم می‌ماند، و احوال آن عالم را بانکار تلقی می‌نماید. و این احکام عادات که او را محجوب می‌کنند، بعضی عادات جسمانی است چون استیفای لذات حسّی و وهمی، و بعضی عادات روحانی، چون علمی که بعالم تعلق دارد، و آنچه اکابر گفته‌اند که طور ولایت و نبوت، و رای طور عقلست، این طرف تعلق عقلی را خواسته‌اند که بسوی تدبیر عالم خلق است، و مراد از آنچه در بیت مذکور است، همین جهت است از عقل، و اما اگر احکام عادات و صفات عالم خلق بواسطه‌ی سلوک یا جذبه‌ی از جذبات حق از سالکان، فانی شود، آن جهت از عقل که بعالم جبروت تعلق دارد، بر کار گردد پس اگر در این حال آن جهت تدبیری بسوی عالم خلق مغلوب و مقهور این جهت جبروتی شود، و حکم این جهت بیکبار قوت گیرد، ایشان را عقلای مجانبین گویند پس می‌گویند: که عقول علما و حکما که حکم عادات جسمانی و روحانی در عالم خلق برایشان غالب آمد، و آن جهت را که بعالم جبروت متعلق بود از این عقول ضایع و مقهور کرد، تا بیکبارگی از طور ولایت محجوب شده‌اند، و باین علمی که بدست ایشانست مُنْصَبِحٌ بحکم عادات و پندار آنکه غایت عقل و کمال انسان همین علوم بیش نیست، جمله‌ی این عقول از این مقامات که در طور ولایت است، و هر مقامی یکی از اکابر اولیا معمور و همه فرود این مقام منست، گمراه گشته‌اند، و از ادراک عجایب علوم و احوال این مقامات قاصر آمده، و چون حاصل ایشان و عقول ایشان بنسبت با این مقامات که فرود این مقام منست قصور و گمراهی است بنسبت با این مقام من که اعلی‌المقامات است چگونه خواهد بود، و از من چه خواهند ادراک کرد.



ضَلَّكَ الْاُولَىٰ فِي الْبَيْتِ مِنَ الضَّلَالِ، ضِدَّ الْهَدَىٰ. وَضَلَّكَ الثَّانِيَةَ مِنْ قَوْلِهِمْ: ضَلَّ الشَّيْءُ اِذَا ضَاعَ .

فلا وصف لي، والوصف رسم، كذاك الا سم وسم، فان تكني، فكن او انعتا  
پس اکنون مرا هیچ وصفی نیست که اهل این مقامات مذکور مرا بآن بشناسند،  
چه وصف اثری از موصوفست، و چون عین منی من بکلّی در حضرت غیب هویت  
عشوق مستهلك شده است، اثر کجا مانده باشد، وهمچنین چون اسم نشانست از  
مسمی، و من در لُجَّهٔ بحر مطلق حضرت مسمی یکبارگی غرقه گشته ام، بساحل  
ابن مقامات مذکور نشان من کجا توان یافت؟

پس چینه، چون این معانی که گفتم دانستی، بعد از این خواهی کنیتم نه،  
و خواهی بنعتیم یاد کن، که من آن نیستم که تو گمان می بری، پس معنی «و ترا هم  
ینظرون<sup>۲</sup> الیک و هم لا یبصرون» در حق من صادقست .

وَمِنْ اِنَا اِيَّاهَا الِىٰ حَيْثُ لَا الِىٰ عَرَجْتُ، وَعَطَّرْتُ الْوُجُودَ بِرَجْعَتِي<sup>۳</sup>  
و از آنجا که من او شدم، اعنی اول منازل اتحاد تا بجایی که غایتی که مفهوم حرف  
- الی - است آنجا نمی ماند، و هیچ انتهای که مقتضای - الی - است در نمی گنجد،  
اعنی: حضرت غیب هویت و احدیت جمع که مبدأ و انتها آنجا یکی است، عروج  
کردم و بالا رفتم، و این وجود را که اینجا در مراتب، هر حصّه بی از او بحقیقتی  
مضافست، او را بر جوع خود از آن مقام آعلی بسوی مراتب، معطر گردانیدم بحقایق  
علوم و ادواق غیبی و امداد نامتناهی .

۱ - الوسم: السمّة، العلامة .

۲ - س ۷، ی ۱۹۷ .

۳ - عرج: صعد، والعروج الصعود، ومنه المعراج والارتقاء من الناسوت الى الملكوت  
والجبروت .

وعن انا ایگای لباطن حکمة ، و ظاهر احکام ، اقمّت لدعوتی<sup>۱</sup>  
 و از آنجا که من بحقیقت هم من بودم، اعنی این مقام احدیّت جمع مذکور از جهت  
 بیان سیر و حکمت هر چیزی از علوم حقیقت و از برای تقریر و وضع ظاهر احکام  
 شریعت اقامت کرده شدم مردعوت خودم را، یعنی: چون همه حقایق عالم، اعلاه و  
 اسفله، تفصیل حقیقت منست، پس دعوت را مقتصدی شدم از برای آن تا بعضی از  
 صور اجزای خودم را که نسبت او با باطن تمامتر افتاده بود، بأسرار و بواطن حکمت  
 هر چیزی راهبر باشم، و او را بعالم حقیقت خودم دعوت کنم، و بعضی از صور اجزای  
 خودم را که نسبت او بظاهر من تمامتر بود، او را باحکام و عبادات ظاهر خودم دلیل  
 باشم، و بظاهر شریعت خودم دعوت کنم، تا ظاهر و باطنم یکمالی که مناسبت هریکی  
 است متجلی شده باشد .

فغایة مجذوبی الیها و منتهی مرادیه ما أسلفته، قبل توبتی<sup>۲</sup>

پس غایت مقام کسی که من او را به سوی حضرت معشوق جذب کرده‌ام، و از خود  
 وصفات خودش فانی کرده، و نهایت سیر و مرام کسانی نیز که در وقت سلوک این  
 مجذوب من، شیخ و مراد او بوده‌اند، و این مجذوب در سلوک طریق بایشان منتسب  
 بوده است، مقامیست که من پیش از توبه خودم بآن مقام متحقق بودم، و آن را  
 گذرانیدم و گذشتم .

فعل جذب را به خود از آن اضافه کرد که امداد و تصرفات در عالم و عالمیان  
 مضاف به حضرت و مقام جمع و احدیّت جمع است، و بوساطت و حیثیّت مقامی صادر  
 می‌شود، که قائل دم تحقّق بآن مقام می‌زند . و الیها از آن گفت، که در مبلغ علم  
 معرفت این مجذوب آن بود، که او را به حضرت معشوق حقیقی جذب کرده‌اند  
 بی وساطتی . و ذکر مجذوب اینجا از آن می‌کند که اولیا بردو قسند :

۱ - وفی بعض النسخ: و ظاهر احکام ، اقیمت ... ، بدل اقمّت .

۲ - وفی بعض النسخ: فغایة مجذوبی هواها ، و منتهی . مرادیه: ای مرادی ایّاه .

قسمی، آنکه اهل تمکینند، و در مقام نهایت به دعوت و هدایت منصوب شده، و قسم دیگر، اهل تلوین اند، و هنوز در وسط سیر می‌کنند، و ایشان شایسته مقام دعوت نیستند. پس قسم اول تماماً و کاملترند از قسم دوم، و ایشان اعنی، قسم اولند که جمع کرده اند میان جذب و سلوک تماماً ازیرا که اهل طریق باز بر چهار قسمند: اول، سالک مجذوب، و دوم، مجذوب سالک، و سوم، سالک غیر مجذوب، و چهارم، مجذوب غیر سالک.

واما اول، آنست که سلوکش بر جذبه و فناش بر بقا، متقدم افتاده است، تا بارشاد مرشدی محقق، سلوک راه فنا کرده باشد، و بر همه مقامات، از توبه و زهد و توکل و رضا و محبت، به سیر درست گذر کرده، آنگاه مَدَدِ عِنَايَتِ - مَنْ تَقَرَّبَ إِلَى شَيْءٍ تَقَرَّبَتْ مِنْهُ ذُرَاعاً - در اثنای مقام محبت پذیره‌ی او آمده باشد، و او را از او بکلی رهانیده و بخود رسانیده، آنگاه ببقای خودش باقی گردانیده. پس از جهت دعوت طالبان، بازش باین عالم فرستاده و در مقام دعوتش متمکن کرده.

واما قسم دوم، آنست که جذبه‌اش بر سلوک و بقاش بر سلوک راه فنا متقدم شده باشد، تا به حکم «جذبة من الجذبات توازی عمل الثقلين» اول در بحر بقا غرق شده باشد و بعد از آنش به جهت تکمیل خود و تحقیق مقامات، باین عالم فرستاده باشند، پس بر مقاماتش گذر کردن فرموده، و این کس هم از جهت تحقیق حقایق و دقائق مقامات به مرشدی و شیخی کامل مکمل محتاج باشد، پس این هر دو قسم شایسته‌ی شیخی و مقتدائی اند لاغیر، لیکن قسم دوم اعلی و اولی.

واما قسم سوم، آنست که در سلوک مانده باشد و در مقامی از مقامات واقف شده و بجذبه نرسیده.

و قسم چهارم، آنست که در مقام جذبه، مغلوب مانده باشد، و بسلوک بعد از آن نپرداخته، و این دو قسم، اقتدا را نشانند.

پس چون اصحاب تمکین و دعوت عالترند، و جذبه مع السلوک شرط مقام تمکین

و دعوتست ، لاجرم در آنچه گفت : «و غایه مجذوبی ...» اشارت بجذبه کرد ، و در «منتهی مرادیه ...» اشارت بسلوک بعد از جذبه ، چه تا سلوک نباشد مجذوب را به شیخ و مراد حاجت نتواند بود .

پس می گوید : که غایت مجذوبِ سالکِ صاحبِ تمکین و دعوت ، که مقام وی عالیترست از مقام سالکِ مجذوب ، و نهایت آن شیوخ که تمکین و مقام آن داشته اند ، که بعد از جذبه و تحقیق بمقام «ان الله قال علی لسان عبده سمع الله لمن حمده» ارشاد و هدایت او را متصدی شده اند ، آنست که من پیش از توبه آن را گذرانیده ام ، یعنی غایت این مجذوب و شیوخ او تا مقام جمع الجمع پیش نبوده است ، و چون من باین مقام جمع الجمع متحقق شدم ، هنوز در طریق تحقیق بمقام خودم که احدیّت جمعست ، شروع نکرده بودم ، پس چون مرا نظر بر این مقام احدیّت جمع افکندند ، آن همگی مشاهده و مقامات را به نسبت به این مقام ناقص و نازل یافتیم ، پس بروفق سنت «انته ایغان علی قلبی ، و اذی لأستغفر الله فی الیوم مائة مرة» از اشتغال به آن همه مقامات ، و عبور برایشان ، و وقوف درایشان توبه کردم ، چنانکه از گناه توبه کنند .

پس به حکم امر «فاذا فرغت فانصب» چون از تحقیق مقام جمع الجمع ، فارغ شدم ، باز کار از سر گرفتم و بر مقتضای «والی ربک فارغب» بجهت تحقیق این مقام احدیّت جمع ، و تحقیق به تجلّی احدیّت جمع ، که ربّ حقیقی منست ، و بروفق «وان الی ربک المنتهی» مرجع و منتهای همه است .

باز در سلوک این مقام و تحقیق منازل او شروع کردم ، و سیر در او آغاز کردم ، و هر اسمی را که پیش از این بحکسی و اثری مخصوص دیده بودم ، به سیر در آن اسم که منزلی از منازل این مقامست ، آن اسم را برجمله احکام و آثار همگی اسما مشتمل یافتیم ، و بهر یک همه را مشاهده کردم ، پس آنچه غایت شیوخ گذشته بود ، من پیش از

این توبه و رجوع و شروع در این سیر و سلوک حقیقی از آن گذشته بودم، و گویا مرادش از این مجذوب، شیخ ابویزید است که گفته است، که مرا در راه حق بعد از آشنایی، هفتاد شیخ بود، یکی از ایشان جعفر صادق، رضی الله عنهم.

وَمِنْ أَوْجِ السَّابِقِينَ، بزعهم، حَضِيضٌ ثَرِيٌّ آثَارِ مَوْضِعٍ وَطَأْتِي<sup>۱</sup>

و آنچه مقام عالی اولیای سابق مرشد و اصلست، به گمان و مبلغ علم ایشان، آن مقام نازل زیرِ خاک جایگاه قدم نهادنت از من.

قوله: مِنْ مِّنِّي، يَتَعَلَّقُ بِوِطْأَةِ.

یعنی: از مقامات و حضرات، هر چه را اکابر و کاملان و راسخان در علم، بمبلغ علم و منتهای گمان خود، سخت عالی می‌شمرند از- مقام جمع فما دونه - آن غایت معراج و مرتقای ایشان، اثری سخت نازلست از من و قدم نهادن من در وقت تعکدی از مقامات تا باین مقام و حضرت صحو و احدیّت جمع من، چه غایبه الغایات ایشان مقام جمع الجمع بیش نیست، و آن مقام سخت نازلست به نسبت با این مقام من، اعنی: احدیّت جمع.

وَأَخِرٌ مَا بَعْدَ الْإِشَارَةِ حَيْثُ لَا تَرْقِيَّ ارْتِفَاعٍ، وَضِعٌ أَوَّلِ خَطْوَتِي

و آخرین حضرتی که بعد از آنکه اشارت روح به اسما و صفات منقطع می‌شود، او ثابت می‌باشد؛ آنجا که ترقیّی ارتفاع سیرت هم نمی‌ماند، آن حضرت اول گام نهادن منست در وقت شروع در سلوک این مقام احدیّت جمع خودم.

یعنی: روح هر چند بداغِ خلیقت موسومست، ولیکن به مناسبت و خدت و بساطت و قلت و وساطت، او را در عالم جبروت مدخلی هست تا از اسمای ذات و معانی ایشان به سبب اثری ظاهر که از ایشان در خود می‌یابد بی واسطه از عین ایشان چیزی فهم می‌کند و اشارتسی بمعانی و حقایق ایشان می‌کند و او را در آن سیری و عروجی می‌باشد. اما چون به حقیقت مسمی و وحدت حقیقی او و مقام جمع باطنی که سیر

۱ - الأوج مقابل الحضيض: العلو، والحضيض: السفل.

روح بوی مخصوصست می‌رسد، عینش اعنی روحیتش در آن بحر به کلی غرق می‌شود، و از او اثر فهمی و اشارتی که داشت نمی‌ماند، و بعد از آن ترقی و سیر بسری که باطن روح بود مضاف می‌باشد در عرض مقام جمع باطنی، تا آنگاه که موجی از لُجَّة جمع الجمع ظاهر شود، تعیش آن سِر نیز در حقیقت الفناء فی الفناء، بیکبار مضمحل می‌شود، و حینئذ، سیر و ترقی و ارتفاع به یکبارگی، منقطع می‌شود.

پس می‌گوید: که آنچه بعد از اضلال اشارت روح به اسما و صفات، ثابت و باقی می‌باشد، مقام وحدت ذات و باطن و مسَمّی اسم باطن است، و آخر این مقام تا بعدی که پیش ترقی ارتفاع سِر نیز نمی‌ماند، و سیر به آخر می‌رسد، این حضرت جمع الجمع و مقام قاب قوسین است، و این حضرت جمع الجمع که بالنسبة الی جمع السائرین، آخر و انتهاست، به نسبت با من اول خطوه‌یی است که افتاده‌است در وقت شروع من در تحقیق سلوک این مقام احدیت جمع مذکور و مقام اوادنی، صاعداً او نازلان.

اما صاعداً، آنست که گفتیم در تحقیق معنی «ما سلفته قبل ثوبتی» و اما نازلان، این حضرت جمع الجمع، اول خطوه من به آن اعتبارست که سیر حقیقی فی الحقیقة به حکم «فاحببت ان اعرف» مضاف باین تجلّی احدی جمعی است که من به وی متحققم. چون این تجلّی از بهر تحقیق کمال اسمائی که کمال حقیقت عرفانست، اول از آن مقام اوادنی، قدم در این مقام قاب قوسین که مقام جمع الجمع مذکور است برتر نهاد، و صورت علم و معلومات را در این حضرت تعیین فرمود، پس از این حضرت به عالم ارواح تنزل کرد، و در آن عالم اول به صورت روح اعظم که قلم اعلی است و ملائکه مهیّمه مجملاً، و به صورت لوح محفوظ و ما یشتمل علیه من الأرواح مفصلاً، پیدا شد، آنگاه در عالم مثال و حس در صور اجناس و انواع و اشخاص عالم علواً و سفلاً، خود را بر خود جلوه کسرد، و لایزال این نزول و انحدارش عین عروج و ارتقا بود، چنانکه آن بزرگ در مدح صورت و مظهر حقیقی این تجلّی

احدى جمعى مذکور اعنى مصطفى، صلى الله عليه وسلم، بيتى گفته است که :

«تَخَيَّرَكَ اللهُ مِنْ آدَمَ فَمَا زِلْتَ مَمْنُوحًا رَأْتَرْتَقَى

پس آنچه آخر مقاماتست به نسبت با جمله سايران (و غایت ترقى ايشانست اعنى اين مقام جمع الجمع وقاب قوسين) آن اول خطوه منست در تحقيق اين مقام احديت جمع بنزولى که عين عروجست . وهذا غاية التحقيق ونهاية التدقيق ، واعلم ذلك والله المرشد .

فما عالم الا بفضلى عالم ، ولا ناطق فى الكون الا بمدحتى

پس هيچ عالمى از عوالم نيست الا که به فضل وانعام من به نعمت وجود که اعظم النعمت، براو واهل او دانا است، به حکم آن علم فطرى، که با هر وجودى مضاف همراهست، و هيچ ناطقى نيز نباشد درهمه کون، الا که آن نطق او عين حمد ومدحت من باشد، ازيرا که هر مادى حى که بمبالغت هرچه تمامتر، به زبان مدح يکى گويد، به صفتى پسنديده به نزد قومى، ظهور اثر آن صفت فعلاً بر آن قوم بليغتر باشد از قول آن مداح . چنانکه مثلاً يکى مردى گيرى را به صفت جود مدح مى گويد و در گفتن مبالغت مى کند، ظهور اثر جود آن ممدوح بر آن جماعت، از قایل و مستمع، و مشاهده هريك آن اثر جود را در خود و ديگرى به آن طريق که آن ممدوح به صفت جود خود، هريك از انواع خلعتها و زر و سيم و اصناف نعم بخشيده باشد، از مشاهده اثر جود در مدح بليغتر باشد از قول آن مداح و اخبار او، به حکم «ليس الخبر كالعيان» چه آن انواع نعم، خود بعينها به صفت جود آن ممدوح ناطقند و از آن مخبر .

و چون اتم و اعظم و اکمل و اشمل نعمتها وجود است، و علم و نطق اثرى و حصته يى از ايشان است در هر ناطقى، پس عين نطق هر ناطقى مدح است مر بخشنده وجود و علم

۱ - وفى بعض النسخ : «فما عالم ، الا بفضلى عالم» يعنى هيچ دانائى نيست مگر

آنکه ببرکت وجود من داناست ...

و نطق را. و چون منبع احسان وجود به فیض هر حصّه یی از علم و وجود این حضرتست که من بوی متحققم، لاجرم نطق هیچ ناطقی جز مدح جئود من نباشد.

ولا غرو ان سئدت الالی سبکوا، وقد تمسکت، من «طه» باوثق عروة<sup>۱</sup> و عجب نیست این که سرور شدم بر کسانی که گذشتند از اولیا، چون حال آنست که به تحقیق چنگ در زده ام از حضرت محمدی، صلی الله علیه، که - طه - نام یا صفت اوست یا کنایت از مقام او، بمحکمترین گوشه یی و دستاویزی.

قوله: «الالی» جمع لا واحد لها من لفظها، واحده الذی، وهی من الأسماء الموصولة. و طه ویس ذکر فی التفسیر، أئهما من اسماء النبی، صلی الله علیه و سلم. اوثق عروة: کمال متابعت قولاً و فعلاً و حالاً، و کمال محبت و مودت خاندان. پس می گوید: که چون متبوع حقیقی من سرور همه است، اگر من بکمال متابعت او بر همه، سروری یابم، عجب نباشد.

عليها مجازی<sup>۲</sup> سلامی، فائما حقیقته منی الی تھیتی<sup>۳</sup>

بر حضرت طه، اعنی حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم، سلام و تھیت من مجازی است، ازیرا که حقیقت این سلام، تھیتی و بیانی است که هم از من به من می رسد، چه من به کمال متابعت به حضرت وی تحقق یافته ام، و ترجمان مقام او شده، پس سلام من هم بر من باشد.

واطیب ما فیها وجئت بمبتدا غرامی، وقد ابدی بها کل نذرة<sup>۳</sup>

و خوشترین چیزی در عشق حضرت معشوق، آن بود که من یافتم، به اول عشق

۱ - طه، تلفظ طاها: النبی علیه السلام.

۲ - مجازی، نسبة الی المجاز: وهو ان یذکر شیء ولا یراد هو بنفسه، وهو خلاف الحقیقة.

۳ - النذرة: الإنذار، وهو فی الشر کالبشارة فی الخیر.



خودم، و این مبادی عشق بواسطه ظهور حضرت معشوق، هر حال عجیب پیدا کرد. مرادش از ابتدای عشق، ابتدای آگاهی اوست از این مقام احدیّت جمع مذکور، و دغدغه طلب و عشق یافت معشوق از حیثیّت این مقام وسلوک از جهت تحقق به آن بعد از تحقیق این مقامات که غایت دیگر اولیا است.

ظُهُورِی، وَقَدْ أَخْفَيْتُ حَالِي مَنْشِدًا      بها، طرباً، والحال غيرُ خَفِيَّةَ

از آن نادره‌های خوش که من یافتم در مبدأ این عشق خودم بر حضرت معشوق از حیثیّت این مقام احدیّت جمع، یکی پیداشدن من بود شعرخوانان و غزل‌گویان از جهت طَرَب به عشق حضرت معشوق در عین حالی که عشق خود بل همگی صفات خود را در حضرت جمع من پنهان کرده بودم، هر چند این حال من فی الحقیقه پوشیده نبود، یعنی غایت کمال صاحب این مقام احدیّت جمع آنست که هر جزئی از اجزا و هر قوتی و عضوی از قوا و اعضا بر همه مشتمل شود تماماً بالفعل، تا هر جزئی و ذره‌ی محسوس از این اجزای بدنیش کار جمله‌ی اعضا و قوا و مدارک و صفات نفسانی و روحانی و غیرها تواند کرد، و کمال ظهور این اشتغال موقوف بود بر فنای هر بقیّتی از تطّلع و التفتات سخت پوشیده که در وی مانده بود، اما بسوی حق و هر کمالی که از آن جهت بوی عاید شود، و اما بسوی خلق و کمالاتی که بدان تعلق دارد، چنانکه اخبار اکابر که «الفقیر لا یحتاج الی الله» اشارت به حقیقت این فناست، و به عدم تحقق بحقیقت این فنا آنگاه شعور یافت که بمقام جمع‌الجمع پیوست، چه آنجا از آن بقیّت مذکور و حکم او حجابی در شهود حقیقی خود مشاهده کرد، پس در عین آن حال که خود را با عشق و طلب و همگی احوال خود در این مقام جمع‌الجمع پوشیده و فانی کرده بود، هر چند به حکم کمال قابلیت و استعداد، حقیقت این حال و عشق هم پوشیده نبود، باز از حیثیّت آن بقیّت که حکم آن در هر جزئی و ذره‌ی از وی ساریست، زبان هر ذره به صورت شوق و طَرَب طلب پیدا شد، و از سر عشق بازی آغاز کرد و

ساز طرب و غزلسرائیدن ساز کرد، و خوش و نادره آنست که ظهورش در عین اختفا افتاده است، و آنچه انشاد کرده است به صورت غزل در آنچه گفت: «منشداً طرباً»، این پنج‌او یک بیت است برولا، و اولش اینست:

بَدَتْ فَرَأَيْتُ الْحَزْمَ فِي نَقْضِ تَوْبَتِي ، وَقَامَ بِهَا عِنْدَ النَّهْيِ عُدْرٌ مِجْنَتِي ۱

پیدا شد حضرت معشوق، اعنی به تجلی نمی از تجلیات مقام احدیت جمع بر هر ذره‌یی از ذرات من. پس دیدم که احتیاط در خراب کردن بنیاد توبه منست از عشق بازی، و قایم شد به سبب این تجلی از حضرت معشوق به نزد عقل، عذر کشیدن من محنت عشق و درد شوق را، ازیرا که پیش از این عقل من مرا بر مقاسات شداید عشق عیب و ملامت می‌کرد، اما اکنون چون نظر عقل نیز بنور این تجلی روشنی یافته است، مرا در این ظهور بصورت عشق و تحمّل مشاق او معذور می‌دارد.

فَمِنْهَا أَمَانِي مِنْ ضَنْيِ جَسَدِي بِهَا ، أَمَانِي فِي أَمَالِ سَخْتِ ، ثُمَّ شَحْتِ ۲

پس از حضرت معشوق آرزوهایی که نتیجه پیشنهادهای سر و حقیقت من بود، از او درمن باقیمانده، که در وقت تحقق به آن مقامات سابق، آن آمال را به صورت کمال بر سر من عرضه کرده بود، و بدان سخاوت نموده، و مرا به آن آرزوهای کمالات الهی رسانیده، و آن آرزوها و وصول به آن کمالات در هر مقامی از آن مقامات موجب سکون سورت طلب و شدت عشق من شده بود، و امان من از این بیساری و نزاری تن من که اکنون دارم به سبب تعلق به این حضرت احدیت جمع و عشق او کشته، و چون عین آن پیشنهادهای کمالات در نظر از این مقام من، موجب نقصان و حرمان من بودند، از این مقام که اعلی‌المقاماتست، پس هم او تدارک فرمود، و به نمودن آن آمال به صورت

۱ - الحزم: ضبط الأمر والأخذ فيه بالثقة وحسن الرأي. النهي، الواحد نهاية: العقل المحنة البليغة، والتجربة، والإختبار.

۲ - أمانی من ضنی: ای امنی من المرض، نسبة إلى الأمان. سَخْت: سَمَحَتْ. شَحْت: بَخَلَتْ.

کمال بر من بخیلی کرد، بل که آن جمله را به صورت تقایص به من نمود، چه هر يك بر تحقیق به این مقام احدیّت جمع حجابی محکم بود، لاجرم اکنون آن سکون و سکوت به جنون و ضجرت مبدل شده است، و اینک بیماری عشق هر ذره‌ئی از ذراتِ تن مرا که چیزی از آن آمال حجاب کمال او بوده بود، به آلودن و فرسودن گرفته است.

وفیها تلافی الجسم، بالستقم، صحة" له، وتلافی النفس نفس الفتوة

و در این حضرت و این عشق او، تدارک این جسم من به این بیماری و نزاری این عشق، عین صحتست مرا این جسم مرا، چه موجب زوال حجاب هر ذره از ذرات اوست از تحقیق به حقیقت کمال، اعنی حقیقت آن اشمال مذکور، و فنا و تلف نفس نیز به کلی از حکم و اثر هر بقیستی از آن آمال مذکور که در او مانده بود، عین فتوت و حقیقت مروتست در حق نفس.

ومتوتی بها، وجداً حیاةً هنیئةً، وان لم امتّ فی الحبّ عشت بُغصّة

و مردن من یکبارگی، به مدد حضرت معشوق در حال عشق، و غلبه احکام و آثار او حیاتی است خوشگوار و عیشی پایدار، و اگر چنانکه به مدد این حضرت معشوق در حال این عشق، به کلی نمیرم، چیزی از آثار آن آمال مذکور در من باقی ماند و حینئذ، زندگانی‌ئی باشد مرا به بغصّه حجاب و حسرت حرمان آمیخته و از محنت هجر انگیزنده.

فیا مهجّتی ذوبی جوی و صبابةً، ویا لوعتی کونی، کذاک، مذبذبتی

پس اکنون ای جان من، به کلی بگداز در این شعله اندوه عشق و سوزش آتش شوق، و ای سوزش عشق، هم چنین باش و مرا به یکبارگی می‌گدازان تا از آثار آن آمال مذکور هیچ باقی نماند، و من از حجاب به کلی باز رهم.

الجوی: الحرقه و شدّة الوجد من العشق او الحزن، والنعت منه جوی. والصبابة: رقة الشوق و حرارته، والنعت منها صبّ و الثلوعة: حرقه الحبّ.

۱- تلافی الجسم: تدارک. تلاف: هلاک. الفتوة: ارید بها السخا و الکرّم فی المقام.

و یا نار احشایی اقیمی، من الجوی، حنایا ضلوعی فهی غیر قویمة<sup>۱</sup>

و ای آتشی که از شوق آن حضرت در قوا و اعضای باطن من افتاده بی راست گردان کژیها و خمیدگیهای استخوانهای پهلوی مرا به ازاله آثار آن آمال مذکور، چه هنوز راست نشده اند، اعنی اثری از آن آثار در ایشان باقی مانده است، و کژی ظاهر استخوان را چون خواهند که راست کنند، در آتش ظاهرش در آورند، و چون کژی استخوان اینجا معنوی است، لاجرم به حکم نسبت آتش معنوی را به راست کردن وی برگماشته است.

و یا حُسن صبری فی رضی من أحبها، تجمّل، وکن للدهری غیر مُشست<sup>۲</sup>

و ای حُسن صبر من بر مقاسات شداید عشق از برای زوال و فنای آثار آن آمال در راه رضای آنکسی که حضرت او را دوست می دارم و ارادت و رضای او در حمل آن شداید است از بهر ازاله آثار آن آمال، تو ای حُسن صبر من جمال خود بنا و ثابت باش، تا از من به نزد گیری شکایتی واقع نشود، و پناه در آن شدت هم به حضرت معشوق برم، چه معنی صبر جمیل اینست، و تو نیز که حُسن صبر منی، چنان باش که مر دهر را بحال من بواسطه شکایتی به گیری شماتت کننده نباشی.

مراد از دهر اینجا عالمست و عالمیان، یعنی اگر صبر جمیل نباشد، تواند بود که در وقت غلبات شداید عشق، جزعی از من به نزد گیری واقع شود و آن موجب بُعد من گردد، و آنگاه عالم و عالمیان که به کلی به داغِ خلیقت و غیریت خود را موسوم می یابند، و از آن جهت که من خود را در ظل جناح حضرت معشوق و حقیقت او پنهان کرده ام، میان من و عالم و عالمیان عدم مناسبت و ملایمت که معنی دشمنی است ثابتست، از حال من و آن بُعد آگاهی یابند، و به آن شادمانی اظهار کنند، که شماتت در لغت

۱- اقیمی: قومی و عشیرتی.

۲- تجمّل: لا تظهر السدّل والمسکنه وهو من قولهم تجمّل بالصبر.

اظهار شادمانی دشمنست به سبب نکبت و بلایی که به دشمن رسد، پس می گوید که تو که صبری، تجمل کن تا شماتت دهنده دهر به حال من نباشی .

و یا جلدی ، فی جنب طاعة حبثها      تحمل ، عدالك الکل کل عظیمه

و ای قوت و توانایی من، در معرض طاعت و دوستی حضرت معشوق و مقتضیات او

۱ - یا جلدی: یا صبری. فی جنب طاعة حبها: ای لایه. عدالك الکل: تجاوز الکل، وهو التعب الشدید والإیحاء. العظیمه: الامر العظیم. وفی بعض النسخ: تجمل، بدل تحمل. ناظم رضی الله عنه، در ابیات قبل از این بیت فرمود: «فیا مهجتی ذوبی جوی و صبابة - ویا لوعتی کونی کذاک مدیبتی - ویا نار احشائی اقیمی من الجوی ... ویا حسن صبری فی رضا من احبها - تجمل وکن للدهر فی غیر مشمتی - ویا جلدی الخ» چون حکم قانون محبت و اقتضاء حکمت عشق آنکه صححت و سلامت ظاهر و باطن عاشق منوط به استیلائی عوادی اسقام و اعادی صنوف آلام مصکور باشد چه آنکه:

«طریق بوالهوسانست نه ره عشاق      زعشق لاف و بس از فتنه بر کران بودن»

در این ابیات اعضا و جوارح بیرونی و اندرونی را بخطاب التزام این معنی مخصوص می گرداند، و جوارح باطنی بمناسبت تقدم آنها بر جوارح ظاهری مقدم میدارد، که ای جان ستم دیده، شمع سان در شعله اندوه عشق و سوزش آتش شوق بگداز .

بهمین معنا اشارت فرموده است شیخ عارف بارع کامل سلطان سریر بلاغت و فصاحت و یگانه تاز میدان معرفت سعدی شیراز:

«روان روشن سعدی که شمع محفل تست      بهیچ کار نیاید گرش نسوزانی»  
ای آتش حرمان و فراق در گداختن و سوزانیدن بقایای نسب خارجی و تعیین و همی من باش .

آتش بیارو خرمن آزدگان بسوز      تا پادشاه خراج نخواهد خراب را  
ای آتش اندرونی من عظام پهلوی من و عظام نسب اندرونی من که بر منهج قویم عشق  
راست نشده اند و از انحرافات اطراف تمام نرسنه اند آنها را بزبان زبانه خود راست ساز.  
آتش آن نیست که از شعله او خندد شمع      آتش آنست که در خرمن پروانه زدند  
ناز پرورده تنعم نبرد راه بدوست      عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

هر باری<sup>۱</sup> که از شداید و عظیم رنجهای عشق به من می‌رسد، از برای ازاله آثار آن آماں تحمل کن که خستگی از تو بگذرد، و هیچ کوفتگی بتو مرسد .  
 «عَدَاكَ الْكَلْبُ» دعایست که عرب کنند، هر چیز را که بار عظیم برگیرد از آدمی و حیوان و غیرهما .

و یا جسدی المضنی تسلَّ عن الشفا ، و یا کبدی ، من لی بأن تنفست<sup>۲</sup>  
 و ای تن بیمار نزار من، شکبیا شو از به شدن از این بیماری عشق تا آنگاه که آثار آن آماں به کلتی از تو زوال پذیرد، تا آنگاه به حقیقت کمال برسی، و ای جگر من کیست که مرا مدد کند به آن که تو پاره پاره شوی در فنای آن آثار . و در این ایات مراتب فنا را به ترتیب ذکر کرده است . اول، رنجوری و باز ضعف و باز موت<sup>۳</sup> و باز فنای اثر از پوسیدن استخوان و غیر آن .

و یا سقمی لا یتقر لی رمقاً ، فقد ابیت لبقیة العزّ ذل البقیة

۱ - بهر باری - خ ل - .

۲ - این بیت با چند بیت دیگر اشارتست بارتیاض اعضاء ظاهر و جوارح جسمانی و اختصاص ایشان بخطاب انهماک در نزاری و ضعف نسب امتیازی و استیصال احکام نعیش خارجی . قواله: یا جسدی الخ. یعنی ای جسد بیمار و ای تن نزار من ، شکبیا شوید از به شدن بیماری عشق که بهبود من در عین بیماری است .  
 طبیباً درد من دارد نهفته ، با دلم کاری

تو دردی را که بی کارست رو مشغول درمان کن

قوله : و یا کبدی الخ، و ای جگر من، کیست که دل دهد مرا و مدد کند، تا تو در این جاده عشق و برحاء درد پاره پاره شوی .

۳ - و باز فوت - خ ل - .

۴ - گربخششی دگر نکنی، خون ما بریز باری بدین بهانه بنامت ستم شویم  
 ای بیماری هیچ کوتاهی نکن و از تعین ظاهری من چیزی و رمقی مگذار، و ای صحّت و سلامت، بقیه‌ئی که ترا با من بود از صحبت آخر شد، چه صورت صحّت بدون

و ای بیماری من، از فرط عشق هیچ باقی نگذار از جان من چیزی، چه بی هیچ شکستی سر باز زده‌ام و روی گردانیده از خواری بقیستی از جان خود، تا مبدا که چیزی از آن آثار آن آمال با آن بقیست همراه ماند، و چینیذ، موجب مذلتِ حرمان و حجاب من شود از این حضرت احدیست جمع، و این سر باززدن من از ذلّ این بقیست، از جهت بقای عزت حقیقی من بود بر من، اعنی تحقق باین مقام احدیست جمع مذکور .

البقیاسم قولك: لا ابقى الله عليك، ان ابقیت علیّ .

و یا صحّتی، ماکان من صحبتی انقضی ، و وصلك فی الأحشاء میّتاً کهجرّة و ای تندرستی من، هرچه ترا بود از صحبت من به آخر رسید و نماند، چه این بیماری عشق تمام در من اثر کرد، و قوت گرفت و مرا به فنا رسانید، و اکنون وصل تو که صحّتی مرمرده را که در میان زندگانست، همچون حقیقت هجرانست در عدم وصول نفعی از آن وصل بدو .

میّتاً مفعول وصلك .

و یا کلّ ما ابقى الضننا منّی ارتحل ، فما لك مأویّ فی عظامِ رمیمة<sup>۲</sup> و ای همگی آنچه از من این بیماری عشق باقی گذاشته است از آن آثار مذکور، رحلت کن و برو از من و تن و جان من، چه این بیماری به کلّی مرا میرانید و فنا گردانید، و از من اکنون جز استخوانهای پوسیده اثری نمانده است، و ترا که بقیستی از آن آثاری،

→

و ضوع و محل مقوم، صورت نمی‌بندد، پس وصل تو مرده کوی عشق را در میان زندگانی حقیقی آن راه همچو هجران است .

طبیبا درد عشق است این و خوش می‌آیدم مردن

رها کن درد من با من که من درمان نمی‌خواهم

۱ - فی بعض النسخ: فی الاحیاء ، بدل الاحشاء . قوله: میّتاً: اراد به نفسه .

۲ - وقیل فی المقام :

«از ما چو آشنایان برداشتند دل را ای جان زار ماند توهم ببر گرانی»

جایگاهی و مقامی در استخوانهای پوسیده نتوان بود . - نتواند بود - خ - .

و یا ما عسی منی اناجی ، توهماً بیاء النداء ، اونست منک بو حش۱  
و ای هر چیزی از حقیقت من که مگر از جهت توهّم آن چیز را ندا کنم و در آن ندا  
آن چیز را بیاء ندا به خود اضافه کنم، مثلاً، چنانکه گویم : یا رمقی و یا جزئی و  
عضوی ، آرام و انس یافته ام به دوری و وحشت از تو ، یعنی این بسیاری عشق، عین  
سرا به کلتی فانی کرده است، چنانکه از من هیچ چیزی قابل ادراک و خطاب نمانده است،  
مگر که به قوت وهمی که عدم و محال را نیز<sup>۲</sup> در تصّور می آرد، از خود چیزی توهّم  
کنم، و از بهر آن توهّم آن چیز را بیاء ندا به خود اضافه کنم، از آن چیز نیز اکنون  
آسوده ام، و با وحشت و دوری از آن چیز آرام گرفته . و این مبالغتست در فنای آن  
آثار مذکور .

فکل الذی ترضاه، والموتُ دونه ، به اناراضٍ ، والصّبابة ارضت<sup>۳</sup>  
پس هر چیزی که تو که معشوقی، به آن چیز خشنود باشی، و مرگ در پیش آن چیز  
باشد، یعنی حال چنان باشد که تا نیرم به آن نرسم، من به آن چیز راضیم، و به مرگ  
از جهت رضای تو خشنود و تن در داده . و این شورش عشقت که مرا به آن راضی  
کرده است .

- ۱ - جز خیالی ز تنم بیش نماندست کنون بل که این نیز خیالیست که می پندارم
- ۲ - نیز در تو می آورد - خ ل - .
- ۳ - و قیل نظماً :

نه شرط عشاق بود با کمان ابروی دوست که جان سپر نکنی پیش تیر بارانش  
و این حکم عشقت و انفاذ امر آن که من را بدین حال خشنود نماید . و نعم ما قیل فی  
نظم الفارسی :

لکام درسر شیران کند صلابت عشق چنان کشد که شتر را مهار در بینی



و نفسى لم تجزع با تلافها اسى<sup>۱</sup> ، ولو جزعت كانت بغيرى ، تأسست<sup>۱</sup>  
 و نفس من هرگز جزع نکند، و صبور باشد به تلف کردن تو که معشوقى مراورا در حال  
 عشق و حزن او، و اگر از او ناگاه جَزَعى ظاهر شود، در آن جزع به غیر من منتسب و  
 مقتدى باشد .

يعنى: مقتضای حال نفس من که به کلیت متحققست آنست که در رضا و سخط  
 تابع حضرت معشوق باشد، و به هر چیزی راضی باشد راضی شود، پس اگر این نفس من  
 من حیث بعض جزئیاتها وقتى قلت به صبرى نماید، آن از احکام جزئیّت و ما به الممايزت  
 باشد بینها و بین کلیتها ، نه از احکام کلیت او .  
 پس در جزع به غیر من که نفسى جزئى و حکم جزئیست ، اقتدا کرده باشد ، نه  
 به من که کلمم .

وفى كلِّ حىّ كئلٌ حىّ كميّت بها ، عنده قتل الهوى خير ميته<sup>۲</sup>  
 و در هر قبيله‌ئى که بینى از اجناس و انواع عالم و بنى آدم ، هر زنده‌یى که او را دیده  
 است ، به عشق او مفتون شده است ، و در حکم تصدّرف و زیر فرمان عشق او چون  
 مرده‌یى محکوم و زبون گشته ، و به مرگ در آن تن در داده، چنانکه به نزد او کشتن  
 عشق بهترین مردنیست .

و اگر کسی اعتراضی کند، که اگر گفتی که کشتن عشق بهترین حیاتیست ، تقریر

۱ - یعنی اگر بواسطه غلبه حکم مرتبه، جزعى از او ظاهر شود، از طور عشق و  
 مذهب عاشقى تخلف نموده و از غیر من تبعیت کرده :

سرو بالای کمان ابرو اگر تیری زند عاشق آنستکه در دیده کشد پیکان را  
 قوله و نفسى ... لم تجرع: لم تحزن ولم تخف. الأسى: الحزن. تأسست: تعزّت .

۲ - قوله: خير مبتة، فى بعض النسخ: خير موته. الحىّ الأول: القبيلة، او احد  
 احياء مدينة من المدين الحى الثانى: من الحيات .

عالی تر بودی ؟ از آن دو جواب گوییم :

یکی، آنکه حکایت اهل حال اهل قبیله و فرقه عاشقان می کند، و دیگر عشاق شاهد که هنوز در پایه نازل باشند و از آن مقام نازل سخن گویند، و دوم آنست، چون تفریر فنا و تحقیق به مراتب آن می کند، خبر مینه گفتن در این معرض مناسبتر باشد.

تجمعتِ الأهواءُ فیها ، فما تری بها غیر صبّ ، لا یری غیر صبوة<sup>۱</sup>

جمع شدند جمله عشقهای همه عاشقان در حضرت معشوق، اعنی جمله عاشقان براو مفتون شدند تا هیچ نبینی و نظرت نیفتد جز بر عاشقی شیفته و مفتون آن حضرت، چنانکه آن عاشق جز این عشق و میل به آن حضرت هیچ نخواهد و نبیند، ازیرا که آنچه در نظر می آید، جز وجودی نیست مضاف به حقیقتی، و هر وجودی مضاف که هست - در هر مرتبهئی، معنی کان او روحاً او حساً - فرع وجود یگانه است، که حسن و جمال مطلق حق است - از وی منتشیء و به وی راجع، چنانکه آن موحد یگانه در دویتی گفته است :

یاری دارم که جسم و جان صورت اوست چه جسم و چه جان جمله جهان صورت اوست  
هر معنی خوب و صورت پاکیزه کاندر نظر تو آید آن صورت اوست

و چون عشق در این عالم جز به صورت حسن تعلق نمی گیرد، و اصل حسن آن حضرت را است، پس مجتمع همه عشقها آن حضرت باشد، و چون هیچ کس را از این صور

۱- «هر کسی گرچه دلبری دارد - دلبر، آن دلستان فناست» این هواها و عشقهای متخالف که باعتبار تنوع و همی متعلقات متکثر گشته اند چون کثرات امور اعتباریه اند و بوجه واحد قائمند، همه در حضرت معشوق حقیقی و محبوب کل، متعاقب و مجتمعند، چه آنکه عشق و حب در ظاهر و باطن وجود عین وجود است و به تبع وجه حق واحد ساری در کثرات است و منشأ ظهور همه کثرات عشق است و غایت و نهایت نیز عشق است و نتیجه عشق و معشوق و عاشق اوست اجمالاً و تفصیلاً. الأهواء، الواحد هوی: الحُب، الميل. الصبوة: جهلة الفتوة.

وجودی توان دید که خود را صفات خود را دوست ندارد، جز بر خود صفات خود، چون حیات و بقا و دیگر لذات و راحت، و جذبِ نفع و دفعِ ضرر که راجع به این دو صفت بقا و حیاتند بر کسی دیگر عاشق باشد، چه اگر به غیر نیز تعلق می‌گیرد به آن طریق می‌باشد که به حکم مناسبت آن غیر را آینه خود و صفات خود می‌یابد، پس هیچ چیز جز عاشقی نتوان دید، که هیچ جز میل و عشق نخواهد و نبیند، ازیرا که جز حیات و بقای عین یا اثر هیچ کس چیزی نخواهد، و حیات و بقای همه چون بدان حضرت راجع است، لاجرم جز عاشقی بر آن حضرت که جز آن عشق هیچ نخواهد، نتوان دیدن و یافتن.

اِذَا سَفَرْتَ فِي يَوْمِ عِيدٍ تَزَاحَمَتْ      عَلَيَّ حَسَنَاهَا ابْصَارُ كُلِّ قَبِيلَةٍ<sup>۱</sup>

و این اجتماع همه عشقها، در حضرت معشوق، آنگاه بود، که حجابِ عزت از روی بگشاد در روز عید که کنایتست از روزِ اخذِ میثاقِ «الست»، به مناسبتِ اجتماع خلق در او به صورت سُرور و بهجت، چون صور حقایق اشخاص انسانی را بر مثال ذرات در هوای آفتاب جمال خود پیدا کرد، و خود را به صورت حُسن و ملاحظت به همه بنمود تا هر يك از این اهل قبیله انسانیّت در آن صورت ذرّی، به هوای او در رقص آمد، و در دیدن حُسن دیدار و سماعِ گفتار او که «الست بر بکم» یکدیگر را مزاحمت کردند، و به جواب گفتنِ بلی بر هم مبادرت نمودند.

۱ - اگر بحضرت معشوق حقیقی رسی نه بینی مگر عاشقی که در نظر همت او بغیر عشق در نیاید و در آن هنگام که از حجابِ خفا و کمون صباحت و جمال او ظاهر شود، در روز عید که یوم دوران عیان و دولت تمام اظهار وجه مطلق است، همه آراء و اهواء و میول متخالفه در آن وجه متراجم و مجتمع گردند و دیدهای قبایل بنی آدم که هر کدام متوجه جہتی میباشند در آنجا همه گرد یک قبله طائفند - لکل وجهة هو مؤنّیها -

«عشق در پرده می‌نوازد ساز      هر زمان زحمه‌ئی کند آغاز

همه عالم صدای نغمه اوست      که شنید این چنین صدای دراز»

فارواحهم تصبو لمعنی جمالها ، واحداقثم من حُسْنها فی حدیقهٔ ا  
 پس ارواح این صور خفایق انسانی ، به حکم غلبهٔ معنویت در آن نشأت ، و عدم  
 مزاحمت احکام طبیعت ، به معنی و باطن جمال پرکمال آن حضرت میل نمودند ، و به او  
 مشتاق گشتند ، و دیده‌هایی که ایشان را بود مناسب آن نشأت ذرّی از صورت  
 حُسْنش که به حکم عموم ظاهر تجلّی وجودی ، اثر آن به همه رسیده بود بی معارضت  
 حجب اوصاف مزاجی ، در بستانی بود دراو ازهار انوار قدس می دید ، و هر نفس از آن  
 انوار نِسار انس می چید ، این حکم عموم اهل قبیلهٔ انسانیت بود ، اما حال من به طرزی  
 دیگر است چنانکه بیان آن در این ابیات آینده خواهم کرد و مقدمهٔ آن بیان این فصلست.

### فصل

بدانکه به حکم آنکه موالید وارکان عنصری با امزجه واحوالی که از ایشان  
 متحصّلت در این نشأت عنصری ، محکوم و مظروف زمان و مکانست ، لاجرم هر قربتی  
 و عبادتی که به این نشأت عنصری از انسان صادر می شود ، به این هردو متعلّقست ، و  
 زمان ، صورت هیأت و احوال و اشکال فلکی است ، چنانکه مکان ، صورت اشکال و  
 هیأت زمینی است ، و هر حالی و شکلی و هیأتی و فلکی و زمینی ، جز صورت معینی  
 و حقیقتی و هیأتی اجتماعی نیست از توجهات اسماء و حقایق الهی یا کونی در عالم  
 غیب و معانی ، و اسماء و حقایق الهی و کونی متفاوت الدرجاتند در حیطت و شرف و  
 تاثیر و غیر آن ، لاجرم بعضی از ازمه و امکانه را که تبع و صورت این اسما و صفاتند ،  
 بر بعضی فضل و شرف حاصل آمد ، تا قَرَبات و طاعاتی که به بعضی متعلق است در نتیجه

۱ - «لب می چکان و زلف پریشان و چشم مست

این یلک دل خراب شده چند جا نهم»

ارواح این قبائل در خلوتخانهٔ عشق متوجه و واله و حیران جمال معشوق و چشمان آنها  
 در بستان حُسن و حدیقهٔ جمال او به چرا مشغولند .

واثر و خاصيت و قوت زيادت از ديگرها است، چنانكه نصوص الهى و احاديث نبوى ناطق است به فضائل ازمنه، چون رمضان و ليلة القدر و يوم الجمعة و مثل آن، و به شرف امكنه، چون حرمين و بيت المقدس و مسجد اقصى و جز آن، و فضائل اعمالى كه به ايشان متعلق است، چون نماز و روزه و احياى بعضى ليالى و سعى و طواف و وقوف و زيارت و امثال اين .

اکنون در اين چندبیت آینده، ذکر ازمنه و امکنه می کند، و می گوید: كه اختصاص اعمال به ازمنه و امکنه و تعلق شرف نتایج و خواص و آثار و قوت و كثرت ايشان، به هر يك به نسبت با عموم خلق است، اما به نسبت با من نوعی ديگر است، ازيرا كه چون مشهد من اين حضرت و مقام احديت جمع مذکور است، و خاصيت اين مشهد، شهود اشتمال هراسمى و حقيقتى و معينى و هيات جمعيت و صورت توجهى است بر جمله اسما و حقايق و معانى و هيات و صور، و ذوق «كل شىء فيه كل شىء» از خواص اين مقام است، لاجرم مرا هر جزئى از اجزای زمان به شهود جمال آن حضرت از حيثيت اين مقام مذکور، عیدى و ميثاق و ليلة القدرى و جمعه يى است، و همچنين هر مكانى كه در او به اين حضرت توجه كنم، و در آن توجه مر آن حضرت را مشاهده كنم، عين مكه و مدينه و قدس و اقصى است، و هر فعلى و توجهى كه مرا به اين حضرت باشد، عن طواف و سعى و وقوف و نماز و روزه است .

پس در اين بيت تفصيل اين فصل مذکور می کند، و ذکر زمان را، لعلّوه و كثره تأثيراته، بر مكان تقديم می کند و می گوید :

وعندى عیدى، كل يوم ارى بها، جمال محيّاها، بعين قريرة  
و به نزد من هر روزى كه هم به مدد حضرت او جمال رخسارش را می بينم به چشمى كه

۱- ديگران را عيد اگر فرداست، مارا اين دم است

روزه داران ماه نوبينند و ما ابروى دوست

«هم به چشم تو بروى تو مدام نگران»

به نور تجلّی احدی جمعی او روشنی یافته است، آن روز عین عید و وقت سرور و بهجت و جمعیت منست، لاجرم می گویم: - بیت - خ ل - .

عید دگران گذشت و من هر نفسی      چون روی تو بینم به نوبی عید کنم  
وکلّ اللیالی لیلۃ القدر، ان دنت ،      کما کلّ ایام اللقا یوم جمعة<sup>۱</sup>

و همه شبهای همگی زمان، شب قدر است<sup>۲</sup> مرا، چونکه آن حضرت به من نزدیک می شود به فناء همگی آثار من، چنانکه همه روزهای دیدارش مرا روز جمعه است که نامش سیّد ایامست .

و سعّی لها حجّ<sup>۳</sup> ، به کلّ وقفة ،      علی بابها ، قد عادلت کلّ وقفة<sup>۴</sup>  
و رفتن و توجه کردن من به سوی حضرتش، مرا حجّی مقبولست، که به آن سعی هر ایستادنی بر در حضرتش به تحقیق برابر است با هر وقوفی به عرفات، که جمله خلق اولین و آخرین کرده اند و خواهند کرد .

این حکم حال من به نسبت با زمان بود، اما به نسبت با مکان می گویم در این ابیات آینده :

۱ - چه اگر سعادت قرب و وصال دست دهد ، همه شبهای من شب قدرست .  
آنکه گویند به عالم شب قدری باشد      مگر آنست که با دوست پایان آری  
۲ - و همه شبهای مجموع روزگار شب قدر است - خ - .

۳ - هر روزی که صبح امید از مطلع فیروزی سر برزند ، و آفتاب دیدار جمعیت انوار او بر من تابد، آن روز جمعه باشد. سعیم بجانب سوی او و توجهم بکوی او مرا حجّی مبرورست «عرفات عشقبازان سرکوی یار باشد» هر وقفهئی که بر آن باب دست دهد، برابرست با وقفات حجاج عالم .

کعبه کجا برم چه کشم رنج بادیه

کعبه است کوی دلبر و قبله است روی دوست

وای شِ بلادالله حَلَّتْ بها ، فما اراها، وفی عینی حَلَّتْ، غیر مَکَّة

وهر شهری از شهرها و بلاد خدای تعالی که حضرتش به آن شهر فرود آمد، اعنی در آنجا بر من متجلی شد، از این مقام و آن شهر به آن تجلی او در چشم من شیرین و خوش آینده آمد، من آن شهر را جز شهر مکه که به کعبه مشرفست نمی بینم در شرف و بزرگواری، چون از این مقام مذکور، نظر می کنم، یعنی پیش از این تجلی، هیچ شهری در چشم من شیرین تر و بزرگوarter از مکه نبوده، اکنون به این تجلی او، هیچ جا را جز مکه نمی بینم، و در دل و چشم من همه، شیرین می نماید .

وای شِ مکانِ ضَمَّها حَرَمٌ ؛ کذا اری کُلَّ دارِ اَوْطَنتِ دارِ هَجْرَةَ

وهر مکانی که گرد او در آمد، چون از این مقام مذکور بر من تجلی کرد در آن مکان، و مرا به خود متحد گردانید، تا آن گرد در آمدن مکان که به من مضافست به وی مضاف شد، آن مکان به نزد من عین حرم است، تا همه احکام حرم - جمع - خ ل - را بر آن مکان مترتب می یابم، و همچنین می بینم هر سرائی، اعنی شهری را که وطن ساخت حضرت معشوق، در آن شهر، یعنی من آنجا وطن ساختم، و او به آن تجلی از آن مقام مذکور دائم آنجا بر من ظاهر می شود، که آن شهر عین دار هجرت مصطفی است صلی الله علیه و سلم، اعنی، مدینه، و به آن سبب معظم و محترمست .

وما سکنته فهو بیتٌ مُقَدَّسٌ ، بقِئْرَةَ عینی فیهِ ، احشای قِئْرَتٌ<sup>۲</sup>

وهر کجا حضرت او آنجا ساکن شد، اعنی تجلی او بر من آنجا دایم گشت، پس همانست بیت المقدس به نزد من، که به روشنایی چشم من قوای باطن من از دل و جان و غیرهما،

۱- من کعبه وبتخانه نمیدانم ودانم آنجا که توئی کعبه ارباب دل آنجاست

الحرم مالا یحل انتهاکه و تجب حمايته. ارضت: نزلت. (س ۱۳): با آن تجلی از ... م .

۲- طواف حاجیان در کعبه باشد طواف عاشقان در کوی جانان

قرت العین: بردها، ای سرورها. قِئْرَت: سکنت واطمأننت .

در آن مقام که اورا بیت المقدس می بینم قرار گرفت .

یعنی پیش از این باطن من در هیچ مقامی چنان فرو نمی آمد و قرار نمی گرفت که در بیت المقدس، و اکنون هر جا که تجلی او آنجا بر من دایم شد، آنجا بیت المقدس است، و جای قرار دل و باطن منست بقرة عین من در او .

روا باشد که از قرة عین حضرت معشوق را خواهد بعینها، و روا باشد که گوید به واسطه روشنایی چشم من و اتحاد بصر با بصیرت به نور آن تجلی جمعی در آن مقام باطن من قرار گرفت، و هر دو معنی در غایت کمالست .

و مسجدی الأقصى مساحب بردها، و طیبی ثری ارض، علیها تسشت<sup>۱</sup>

و مسجد اقصای من آنجاست که حضرت او دامان برد اعنی، ردای خود آنجا کشیده است، یعنی آنجا که بر من متجلی شده است از این مقام مذکور، در این صورتی و مظهری از صور و مظاهر خود دامان کشان، آن جای دامن کشیدن او مسجد اقصای منست، و بوی خوش من از خاک آن زمین است که مظهر او بر آنجا رفته است .

مواطن افراحي، و مربی مآربی، و اطوار او طاری، و مامن خیفی<sup>۲</sup>

این اماکن مذکور، اعنی حرمین و قدس و مسجد الأقصى، چنانکه پیش از این تجلی احدی جمعی، مقامات شادمانی من بود - صورة و معنی - و جای چشم داشت بر آمدن حاجات معنوی و صورتی من بود، و اختلاف احوال و مشاهده ذوق و انس ظاهری و باطنی من بود، و اما گاه خوف عتاب و حجاب من بود، اکنون نیز همه اماکن همان حکم

۱ - سالها سجده صاحب نظران خواهد بود

بر زمینی که نشان کف پای تو بود

مساحب، الواحد مسحب، مکان السحب. بردها: ثوبها .

۲ - مربی من رب المال: نما و زاد. اطوار: اصناف، الواحد طور. او طاری: مقاصدی،

الواحد وطر.



دارد .

المربأ بالهمزة: المرقب، وهو الموضع المشرف الذى يستشرف الرقيب عليه للمراقبة. والأطوار: من قولهم، الناس اطوار، أى مختلفون على حالات شتى، والأوطار: الحاجات، جمع وطر.

مغانٍ، بها لم يدخل الكدھر بيننا، ولا كادنا صرف التّرمان بفرقة<sup>۱</sup>  
این اماکن مذکور وهرچه اکنون هم رنگ ایشان شده است، منازلست که دائماً چون صورت و معنی به ایشان فرو می آیم، چنانکه ظاهر این صورت حسّی ما، در صورت ایشان نازلست، و باطن و حقیقت ما، به معنی و حقیقت هریک متحقق، صورت کون و روزگار محکوم است، و در میان من و حضرت معشوق هیچ درنی آید، و گردش زمان که محکوم احوال خلق است بالوساطة، جدایی میان من و حضرت معشوق نمی خواهد، و نمی تواند خواست .

ولا سعت الأيامُ فی شتّ شملنا، ولا حکمت فینا اللیالی بجفوة<sup>۲</sup>  
و چون در وقت نزول و تحقق به صورت و معنی این منازل مذکور در مقام جمع واحدیت جمع می بودیم و می باشیم، لاجرم روزگار که محکوم آن حضرتست، در تفرقة جمعیت ما سعی نمی تواند نمود، و شبها که به حوادث و جفاهای عموم خلق آبستن می باشد، و هر روز جفایی و غنابی و فرقتی می زاید، در ما حکمش نافذ نیست .

ولا صبّحتنا التائباتُ بنسوةٍ<sup>۳</sup> ولا حدثنا الحادثاتُ بجفوة<sup>۲</sup>

۱ - المغانی، الواحد مغانی: المنزل. کادبنا: مکربنا. صرف الزمان: حوادثه .

۲ - فی بعض النسخ: ولا حدثنا الحادثاتُ بنکبة. در نسخه شارح علامه «جفوة» در دو بیت مکرر آمده است و ظاهر آنستکه در نسخه شارح اشتباه رخ داده باشد، معنای این دو بیت از این قرار است: نه روز انبساط و ظهور آنجا در تفرقة جمعیت ما سعی می توانست نمود، و نه شب انقباض و خفا را مجال حکم قهر و جفا بود و نه نوائب و قایع صباح ما را بناخوشی و خشونت مشوب می کرد و نه حوادث نوادر با ما حدیث

و هیچ بامدادی بر سر ما نیامد واقعه‌یی که بر خلق متناوب می‌آید، تا اقتضای زحمت فرقت میان ما کند، و هیچ حادثه‌یی از حوادث جهان با ما حدیث جفای هجران یا عنای حرمانی، هرگز نگفت و نیاورد گفت .

ولا شتَّع الواشی بصدِّ و جفوةٍ ؛ ولا ارجف اللّاحی ببینِ و سلّوةٍ

چون ما در مقام جمع واحدیت جمع پنهان بودیم و هستیم ، لاجرم لاهی و واشی که غیر می‌نمایند، آنجا در ننگ‌نجدند، و یا واشی هیچ تشنّعی به منع و جفای خود و حضرت معشوق نزد، و لایم نیز که از جانب من بودی، هیچ ارجاف جدایی میان ما و خرسندی من از حضرت او در نمی‌افکنند، چه هر دو خود به ما و مقام ما ره نبرده‌اند و نمی‌برند .

ولا استیقظت عین الرّقیب، ولم تنزل علی لها، فی الحُبِّ ، عینی رقیبتی

و هرگز چشم هیچ رقیبی از غیر و غیریت در حقّ ما بیدار نشد، و پیوسته از جهت حضرتش حقیقت من در عشق او بر من نگاهبان می‌باشد، تا از عین جمع بقاف فرق انداخته نشوم، و هیچ غیری به من راه نیابد<sup>۲</sup> .

→

نکبت و افسانه کدورت می‌گفت .

۲ - نسخه شارح در این بیت نیز خالی از اشتباه نبوده است چون « جفوة » در این بیت نیز تکرار شده است در حالتی که در بعضی از نسخ « ولا شتّع الواشی بصد ولا قلی » و در برخی « ولا شتّع الواشی بصد و هجرة » آمده است و معنا بنا بر نسخه درست‌تر از این قرار است: « نه تشنّعی واشی و غمّاز رابطه الفت ما بجز سنگ صد و جفا می‌گسخت و نه لاجی و لائم بصر صر اکاذیب و اراجیف، غبار بین و سلوت در میان می‌انگیخت .

۲ - کنایت از آنکه ، رقیب من بر سر کوی عشقبازی عین تعیین و هستی من بود .  
عندایب گلستان توحید می‌گوید :

«نقاب و پرده ندارد، نگار دلکش ما

تو خود حجاب خودی «حافظ» از میان بر خیز»

ولا اختصَّ وقت دون وقت بطیبةٍ، بها کُلُّ اوقاتِ مَواسِمٍ لکذَّةٍ<sup>۱</sup> و مخصوص نشد بعضی اوقات از بعضی، به خوشی و راحت، چه به حضرت معشوق وصال و اتحاد و جمعیت به وی، همگی اوقات من مجامع لذت و مسرت و راحتست . یعنی : چون مسکرت و لذت به حضرت معشوق متعلقست ، و من به حضرت او به حقیقت متحققم ، لاجرم همه اوقات به نسبت با من یک وقتست، و آن به لذت و مسرت معمور، و چون آنجا هیچ حکم تفرقه و غیرا مجال نیست، لاجرم هیچ وقت در آن لذت نقصانی یا وقتی را بروقتی رجحان نیست .

نهاری اصیل<sup>۲</sup> کلاه، ان تنسَمَت اوایله منها بَرْدٌ تحیة<sup>۳</sup>

روزِ من همه شبانگاه می شود ، چون اول روز اثر نسیمی یابد به واسطه ردِّ سلام و تحیَّت من از حضرت معشوق . اصیل وقت میان عصر و معزبت ، و عرب آن وقت را مدح کنند، چه در تابستان که ناگاه از وهج و سورت گرمای میان روزی، خلاص می یابند، و در آن وقت غالباً نسیمی می وزد، و شدت حرارت هوا را می شکند، لاجرم به آن وقت، عظیم ملتذَّ می شوند ، و راحت می یابند .

پس می گوید که : چون حضرت معشوق در اول روز ردِّ تحیَّتی کندمرا، و جواب دعایی و توجهی دهد با آن اول روز، از آن ردِّ تحیَّت اثری یابد و به آن متنسَم شود . پس همه روز من در لذت و راحت یافتن همچون شبانگاه عرب باشد .

تنسَمَت: ای وجدت نسیمه، من قوله - علیه السلام - فی الحدیث: «لَمَّا تَسَمَّوْا روح الحیاة، ای وجدوا نسیمها» .

۱- المَواسِمُ، الواحد موسم: مجتمع. واکثر استعماله لوقت اجتماع الحجِّ. این لفظ در فارسی همیشه بمعنای وقت و موقع استعمال میشود .

۲- الأَصیل: مابین العصر الی المغرب. فی بعض النسخ: او ائله منها بَرْدٌ تحیة . اوائل بمعنای اوایل است به لحاظ اشباع کسره همزه، یعنی از اشباع کسره همزه یا تولید شده است .

ولیلی فیها ککته سحر، اذا سری لی منها فیہ عرف نسیم۱  
 و همه شب من در حضرتش وقت سحر گاهست که هنگام اعتدال هواست؛ چون بوزد از  
 حضرت معشوق از بهر من در آن شب بوی خوش بادکی خوش نازک از کشفی و خطابی  
 و سؤالی و حالی و ذوق شهودی .

وان طرقت لیلاً، فشهری ککته بها لیلۃ القدر، ابتهاجاً بزوره  
 و اگر ناگاه سببی بر من تجلّی بی نو، از حضرت غیب الغیب متجلّی شود، همه آن ماه  
 من شب قدر باشد در شرف و بزرگواری و شادی و امیدواری یافت مطلوب حقیقی از  
 جهت شادمانی بی که مرا حاصل آید به آن زیارت او مرا .

وان قُربت داری، فعامی ککته ربیع اعتدال، فی ریاض اریض۲  
 و اگر نزدیک کرد - کُند - خ ل - مقام و منزل مرا به حضرت خودش که منبع وحدت  
 و مرجع اعتدالست، همه سال من بهار هنگام اعتدال و نُشو و نمای قضای حاجات  
 و مرادات باشد، در روضه های خرم تازه حضرات کمالی و مقامات جمعی اعتدالی و  
 درجات سخت عالی تفرّج کنان می باشم . و «تقربت دار» کنایت باشد از تکمیل این  
 صورت عنصری، و تحقیق او به حقیقت آن برزخیست و جمعیت کبری .

وان رضیت عنی، فعُمری ککته او ان الصبی، طیباً، وعصر الشبیبۃ  
 و اگر حضرت معشوق از من بخشود باشد در تقلب من در احوال این مقام احدیت جمع  
 مذکور، و مرا به تحقیق به حقیقت این مقام به کلّی به پسندد، همه عمر من هنگام کودکی  
 باشد از جهت خوشی و امن و راحت و بی غمی، و زمان جوانی باشد نیز همه عمر من  
 از برای طرب و ناز و برخورداری از جوانی، و این رضائست که مذکورست که آخر  
 مقاماتست، چنانکه در حدیث بهشتیان آمده است .

۱ - سری: هب، یعنی وزید. العرف: الرائحة الطيبة. النسیمة: تصغیر نسمة .

۲ - اریضۃ: انسی کثر عشبها و ازدهت و حسنت فی العین .

لئن جمعت كل المحاسن صورةً شهدت بها كل المعاني الدقیقة<sup>۱</sup>

اگر چنانکه حضرت معشوق جمع کرد همه خوبیها را از روی صورت ، تا من مشاهده کردم به آن صورت ، و در او همه معانی باریک لطیف را در همه عوالم .  
 قوله : «صورة...» نَصِبَ عَلَى التَّمْيِيزِ . و قیدِ صورتِ از آن گرفت که عالمِ حس و صورت ، اَتَمُّ الْعَوَالِمِ ، و معنی را در صورتِ تامتر و کاملتر ادراک می توان کرد، چه صورت عین همان معنی است، لیکن بر همه عوالم مرور کرده، و خلاصه کمالات هر مرتبه‌یی با خود همراه گردانیده .

و در این بیت اشارتست به آنکه حضرت معشوق را من حیث جمیع کمالات الاسمائیة و حقایقها ، دریافته و شناخته است ، چه حق را من حیث کل ذرّة، ذرّة ، کمالاتیست که جز کامل عصر و وارث حقیقی حضرت محمدی را از آن آگاهی نباشد، و این ناظم می گوید که من به آن رسیده‌ام تا ترجمانی آن مقام می کنم .  
 هذا البيت جملة شرطیة ، جوابه هذا البيت الذی یلیه :

فقد جمعت احشای كل صبا بةٍ بها، و جوی یُنِیك عن كل صبوة

پس به تحقیق جمع کرده است نیز قوای باطن من همگی عشق را به حضرت معشوق، و همگی شورش را از شدت شوق که ترا خبر دهد از همگی میل .  
 یعنی : چون حضرت معشوق جامع جملة محاسنست و من هم به مدد او آن همه را، و دقایق معانی آن همه را مشاهده کردم، پس باطن من نیز مجمع همگی عشقها و شوقها و میلها شده است تا هر جزئی و قوه‌یی از اجزا و قوای من حامل همگی عشق و شورش شوقست .

ولم لا أباهی كل من یكدعی الهوی بها، و أناهی فی افتخاری بحظوة<sup>۲</sup>

۱ - فی بعض النسخ: لئن جمعت شمل المحاسن ...

۲ - أباهی: افاخر. أناهی: اغالِب .

«من چرا باین عشق وچنین معشوقی که مرا است مباحات نکنم برهرکسی که دعویِ تحقق به عشق حقیقی کرد، و مبالغت نکنم و به نهایت نرسم در فخر کردن به این حظی که من دارم از عشق و معشوق .

وقد نلتُ منها فوقَ ما كنتُ راجياً ، وما لم اكن امتلتُ من قُرب قُربتی<sup>۱</sup> و چون به تحقیق دریافتم و رسید به من زیادت و بالای آنچه از حضرت معشوق امیدوار بودم، و بالای آنچه در عرصه امید من نیز نمی گنجید و به آن امید نمی داشتم از نزدیکی به مقام قربت حقیقی خودم، اعنی آن مقام مذکور .

وارغم انف البین لطف اشتهالها علی<sup>۲</sup> ، بما یُربی علی کلّ منیة و در خشم آورد جدایی را لطفِ فرا گرفتن حضرت معشوق به جمیع اسئامها وصفاتها بر همگی من و هر جزئی و قوتی از من، چنانکه هر دو جزء و قوت مرا بر همگی خود مشتمل گردانید، و این لطف اشتمال به چیزی اعنی تجلی بی بود از تجلیات این مقام احدیّت جمع مذکور، که زیادت می آید بر هر آرزویی که در وهم گنجد .

قوله : «ارغم انف البین» اصله من الرغام وهو : التراب الرقیق ، ثم استعیر برغم الأنف عن التسخط والعمل بما یسخط الآخر، کأنّه بذلك الفعل یسخطه ویسقطه فی التراب علی وجهه من شدة الغضب . یقال : ارغم الله انفه وارغمه : اسخطه .

بها مثل ما امسیتُ اصبحتُ معزماً ، وما اصبحتُ فیهِ من الحُسن امسّت به حضرت معشوق همچنانکه شب هنگام بودم، بامداد همچنان عاشقم ، و حضرت او نیز همچنانکه بامداد کرد در حُسن ، شبانگاه نیز همچنان کرد .

یعنی : حُسن او و عشق من به غایتی رسیده است که هر دو البته قابل زیادت و نقصان نیستند، و تغیر را به ایشان راه نیست .

۱ - القربة: ما یتقرب به الی الله من اعمال البر .

(س ۱) : و من چرا باین چنین عشق و معشوقی - م .

قوله (س ۹) : و در خشم آورد ... فی ن خ م : و در خشم آورد جدائی لطف فرا .

فلو منحت کلّ الوری بعض حُسْنِها ، خلا یوسفٍ ، ما فاتهم بمزیة<sup>۱</sup>  
 پس حُسنِ حضرت معشوق در تمامی به‌غایتی است که اگر بعضی از آن را قسمت  
 کند و به‌بخشد به‌همگیِ خلاق چیزی از آن ، جز یوسف ، علیه‌السلام ، که در آن قسمت  
 حُسن به‌وی چیزی نرسد ، یوسف ، علیه‌السلام ، با آن کمال حُسن و ملاحظت که او  
 داشت بر هیچ کس از خلاق ، بلندتر و سابق‌تر نباشد بمزید حُسنی .

فاتهم: ای فاقهم، و سبقهم، و منه قول الباخری :

«یا من وفاتی فی فوات وصالکا فتّ الحسان فوات قبل فواتکا»

صرفت لها کلیّ ، علی یدِ حُسْنِها ، فضاغف لی احسانها کلّ وُصلة<sup>۲</sup>  
 خرج کردم همگی هستی مغشوش ناروای خود و صفات خودم را بردست صرافِ  
 حُسنِ حضرت معشوق ، پس مضاعف داد مرا کرم و نیکوکاری آن حضرت همگی  
 بیوند به‌سوی حضرت او .

قوله : «لها» بمعنی ایها ، یتعلّق بكلّ و صلة ، و صرفت من باب صرف الدرهم  
 بالذنانیر .

یعنی : چون من بکلّی و یکبارگی از خود و جمیع صفات خود فانی شدم در عشق  
 او ، حضرت او مرا جزای آن فنا داد که همگی اجزا و قوای مرا به‌همگی خود پیوند  
 داد ، و هر یک را به‌همه متحقّق گردانید ، تا به هر ذره‌یی از اجزای خودم ، اکنون همگی  
 حُسن او را می‌بینم ، و می‌گویم همه گفتنیها و می‌شنوم همه شنودنیها .

یُشاهد منّی حُسْنِها کلّ ذرّةٍ ، بها کلّ طرفٍ جالٍ فی کلّ طرفة<sup>۳</sup>

۱- یوسف: ای ابن یعقوب المعروف بیوسف الحسن والجمال. المزیة: ما یمتاز به الشیء  
 عن غیره .

۲- صرفت لها کلی: ای و هبتها کلی. و صلة: اتصال .

۳- الذرّة: ادق دقیقة من الهباء. الطرف: النظر. الطرفة: طرف العین، انطباق جفنیها  
 وانفتاحهما .

اکنون مشاهده می‌کند هرذره از اجزای من حُسن آن حضرت را، چنانکه به آن ذره هرچشمی که در وجود است، قائست و در او حاصل، و هرچشمی از آن در هر چشم‌زدنی جولان می‌کند و می‌گردد در همگی حُسن و جمال آن حضرت.

وِثْنِي عَلَيْهَا فِي كُلِّ لَطِيفَةٍ ، بِكَلِّ لِسَانٍ ، طَالَ فِي كُلِّ لَفْظَةٍ

و ثنا می‌گوید بر حضرت معشوق در من هر لطیفه‌ای،<sup>۱</sup> اعی هر جزئی لطیف که از غایت لطافت به وهم و حسّ مدرک نباشد به هر زبانی که در عالم موجود است، اعی در آن لطیفه. همه زبانه‌های ناطق بالفعل لا بالقوّة، حاصل می‌باشد. که هر زبانی از آن زبانه‌ها دراز می‌گردد، و در گفتار منبسط می‌شود، تا در هر لفظه‌ی همه گفتنیها می‌گوید، جمله بر ثنا و مدح آن حضرت مقصور.

وَانْشَقُّ رِيَّاهَا بِكَلِّ رَقِيقَةٍ ، بِهَا كَلِّ شَانِفٍ نَاشِقٍ كُلِّ هَبَّةٍ<sup>۱</sup>

و می‌بویم بوی خوش آن حضرت را به هر دقیقه‌ی<sup>۲</sup> اعی به هر رابطه‌ی باریک، که میان حاسه شَمّ<sup>۳</sup> هر بوینده‌ی و هر مشومی ثابتست، که در هر دقیقه‌ی<sup>۳</sup> هر بینی‌ئی که آلت شامه<sup>۳</sup> هر بوینده است، موجود باشد هر بینی از آن بوینده هر وزیدن بویی باشد که در وجود است.

قوله: «رِيَّاهَا» ای ریحها الطيّبة، ومنه قول امرء القيس في قصيدته:

«نسيم الصبأ جئت برّيتا القرثقل».

و در حاسه شامه لفظ رقیقه از آن گفت، که ادراك بوی سخت باریک است، چه بینی استنشاق می‌کند، و چیزی از مشوم تمام در می‌یابد حساً، و از عین مشوم و آن بوی، هیچ کم نمی‌شود، پس رابطه‌ی سخت باریکست میان شامه و مشوم که بواسطه او ادراك می‌توان کرد. آن رابطه را رقیقه می‌گویند به سبب آن غایت باریکی.

۱ - فی بعض النسخ: بكل دقيقة. ریاها: رائحتها الطيبة. كل دقيقة: كل جزء دقيق.

۲ - بهر رقیقه‌ی - خ ل - .

۳ - هر رقیقه‌ی، خ .



ويسمع منّي لفظها كلّ شُبُعةٍ ، بها كلّ شِ سمعٍ سامعٍ مُتَنصِّتٍ<sup>۱</sup>  
 ومي شنوم از اجزای<sup>۲</sup> و اعضاء من، لفظ و خطاب حضرت معشوق را هر گوشت پاره‌يي که  
 به آن گوشت پاره هر گوش شنوايي که در وجود است قائمت، و در او حاصل، و هر  
 گوشي از آن به همگي خود، شنونده است، و خاموشي گزيده از براي تمام ادراك آن  
 لفظ و خطاب .

ويَلْتَمِسُ منّي كلّ شِ جزءٍ لِثامها بکلّ فمٍ ، في لثمه كلّ شِ قبلة  
 ومي بوسد از من هر جزئي و ذره‌يي، دهان‌بند او را به هر دهاني که در عالمست، در هر  
 بوسيدني هر بوسه که بود و خواهد بود موجود .

يعني : هر جزئي از اجزای عالم را لِثام او مي بينم، و چون همه اجزای من به رنگ  
 کلّ برآمده است، لاجرم به هر جزئي مرا به لِثام او اتصالي است، و از آن اتصال لذتي  
 مي يابم .

فلو بسطت جسمي رأيت كلّ جوهرٍ به كلّ قلبٍ فيه كلّ محبة  
 پس اگر حضرت معشوق، جسم مرا بسط گرداند، و اجزای لايتجزّاي او را که  
 باهم تركيب کرده است از هم جدا کند، تا هر جزئي لايتجزّاء، از يکديگر جدا به حالت  
 بساطت رجوع کند، آنگاه ببيند در هر جوهری که جزء لايتجزّاست، هر دلی که در  
 وجود است موجود، و در هر دلی هر عشقی و محبتی که من الازل الى الأبد تحقّق يابد،  
 ثابت . پس هر جزئي از من به منزله جمله عاشقان است .

تا به اينجا تقرير اين سير را در مراتب اين مقام احديت جمع مذکور که به صورت  
 غزل مي کرد، تمام شد و به حقيقت اين مقام رسيد، اکنون سخن به طرزي ديگر خواهد  
 گفت و نادره‌يي غريب ديگر بيان خواهد کرد از همين مقام مذکور .

۱ - البضعة: القطعة من اللحم . ۲ - ومي شنود ... - خ ل - .

واعزبُ ما فيها استجدت ، وجادَ لی ، به الفتح ، كشافاً ، مذهباً كلَّ ريبةٍ  
و غریب ترین چیزی که در این عشق حضرت معشوق نیک شردم آن را ، وسخاوت کرد  
به آن چیز این فتح ، اعنی : این تجلّی احدی جمع مذکور از جهت تحقیق کشفی که  
بیرننده و زایل کننده هر شکئی و گمانی و حجابی است که مرا بوده است .  
اللام فی قوله : «لی ...» متعلق ب : کلَّ ريبة . واستجدت الشيء : وجدته جيداً .  
وجاد به : سخا بذلك الشيء الأغر ب . و این مجموع بیت در محل مبتداست ، و خبرش  
بیت آینده .

شهُودی بعین الجمع کلّ مخالفٍ ، ولیّ ائتلافٍ ، صُتده كالمكودة  
غریب ترین چیزی که در این سلوک و فتح تجلّی احدی جمعی مرا حاصل شد ،  
مشاهده کردن و دیدن منست به چشم این مقام جمع ، اعنی احدیّت جمع مذکور ،  
هر مخالف و دشمن من و حضرت او را یار الفت ، اعنی عین دوست ما و منع و دشمنی  
او را با ما همچو دوستی در حق ما .

و تحقیق این معنی بیت آینده می کند ، و مرادش از جمع این مقام ، احدیّت جمع  
مذکور است .

احبّتی اللاحی ، و غار ، فلا منی ، وهام بها الواشی ، فجار یرقبة  
دوست داشت مرا لایم ، و دشمنی ظاهر کرد با حضرت معشوق ، و بر من و حال من که  
خود را به همگی فدای آن حضرت می کنم غیرت برد ، پس ملامتتم کرد بر عاشقی ، و  
عاشق و شیفته شد به حضرت او تمام ، و با من به مخالفت و دشمنی پیدا شد ، پس بر من  
بهوشایت و منع و مراقبت آن حضرت جور و ظلم کرد .

و چون از این مقام احدیّت جمع مذکور نظر کردم ، به حقیقت چنان دیدم که آن

۱ - استجدت: اخترت الجید. جاد: تکرّم. الفتح: الإکتشاف، الإطلاع علی الامور  
السفیة عن الحواس. الریبة: الشک. (س ۴) برنده است و زائل ... و حجابی را که ... م.

دشمنی لایم با حضرت معشوق ، عین دوستی بود، چه ملامتِ او موجب مزید عشق من می شد ، و کمال معشوقی او به این عشق من موقوف بود ، پس دشمنی لایم عین دوستی بود با حضرت معشوق ، وهم چنین کمال عاشقی من به منع و مراقبتِ و اشی به حکم «المنوع مطبوع» در تزیید می بود ، لاجرم دشمنی و اشی در حق من نیز همچو دوستی بود .

الرقبة، بالكسر: مصدر رقت الشيء اذا رصدته ، رِقْبَةٌ ورُقْبَانًا .

فشکری لهذا حاصل " حيثُ بِرَّها " لذا واصل ، والکل آثار نِعْمَتِي

پس شکر من مَر و اشی را بر این دوستی که به صورت دشمنی نبود حاصلست، از آنجا که احسان و اکرام حضرت معشوق به سوی لایم به سبب این دشمنی که به صورت دوستی، پیدا شد واصلست، و چون عین من و حضرت معشوق یکی بیش نیست، و این همه ملامت و وشایت و دوستی و دشمنی ، بل لایم و و اشی صور صفات و آثار نعمت بوجود و ظهور آن ذات یگانه منست در مراتب، از جهت تحقیق کمالات اسمایی که به عاشقی و معشوقی متعلق بود به حکم «فأحببتُ ان اعرف» پس شاکر و مشکور و بر و مبرور یکی بیش نیستند، و غیر و غیریت را به این مقام مجالی نیست .

و غیرى على الأغيار يثني ، وللسوى ، سوایى ، يثني منه عطفاً لعطفة تقدیر البیت : و غیرى یرى الأغيار ، و یشنى علیهم و غیرى ایضاً الذی یشنى عطفه فى

۱ - یعنی غیر من زبان بحمد و ثنای اغیار گشاید و جز من خودش التفات از خویش بگرداند از برای شفقت دیگران که :

از بند نصیب خویش برخیز در بند نصیب دیگران باش  
و شکری لى والبّر منى واصل ... الخ. یعنی: و حال آنکه من شکری که گویم ، از برای خود گویم، و شفقت و احسانی که از من صادر شود، هم بمن واصل است، و نفس من بخودی خود در تحقق باتحاد مستقل و مستبد است .

فاش می گویم و از گفته خود دل شادم      بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

الاعراض عن نفسه لأجل الشفقة والميل إلى الغير .

وغير میل می کند ، ودر آن میل به سوی غیر و غیر منست ، آنکه اغیار بیند و بر اغیار بر نعمتی شکر و ثنا گوید، و جز منست، نیز آنکه به سوی غیر میل می کند، و در آن میل سوی غیر دوتا می کند<sup>۱</sup> کتف خودش را از خودش، اعنی از خودش اعراض می کند ، از جهت شفقت به برّ و انعام ، و میل به سوی غیر .

یقال : تَنَّى فلان عِظْفَه عَنِّي، اذا عرض عنك، وعظفا الرجل ، جانباہ من لئدن رأسه إلى وكرّ كيه، والعطفة من قولهم : عطف عليه، اذا اشفق عليه .

یعنی: شفقت و برّ منم ، در حق منست، و غیر منست آنکه از جهت شفقت بر غیر از خود اعراض کند .

و شكري لى ، والبرُّ متى واصل " إلى ، ونفسى ، بالتحادى ، استبكت و این شکر که گفتم هم مراست، و آن احسان که ذکر کردم، هم از من به من رسید ؛ چون ذات و حقیقت من به این یگانگی که تحقیق به حقیقت مقام احدیّت جمع مذکور است منفرد است ، و از غیر در آن اتحاد مستمد نیست، و واشی و لاحی که مشکور و مبرورند ، صور تنشوعات ظهور حقیقت ذات من بیش نیستند .

و ثمّ امور " تمّ لی کشف سترها بصحو مفيق عن سواي تغطت<sup>۲</sup>

و آنجا ، اعنی در این حضرت و مقام مذکور، احوالی و اسراریست از غیر من پوشیده، که مرا تمام و میسر شد اظهار آن اسرار از ورای حجب و استار به سبب این هشیاری مضاف به مردی هشیار حقیقی، یعنی هشیاریئی که در تحقیق به این مقام احدیّت جمع حاصل می شود، به حقیقت محمدی مضاف است، صلی الله علیه و سلم، چه صاحب این مقام، بالاصالة اوست، و من به حسن و کمال متابعت او بر این مقام وقوفی یافته ام، و از

۱ - و نیز آنکه بسوی سواي ، دوتا می کند کتف خودش اعنی از خودش - خ ل - .

۲ - مفيق، من افاق: صحا، استيقظ .

ابن هشیاری او حظّی گرفته، لاجرم کشفِ اسراری که به این مقام مخصوص است، و دانستن آن بروقوف در این مقام، موقوف، و از جمله سابقان پوشیده، اکنون جز مرا میسر نیست.

وَعَنْيَ بِالْتَلْوِيحِ يَفْهَمُ ذَائِقٌ ، عَنِ التَّصْرِيحِ لِلْمُتَعَنِّتِ ۱

و از من به رمز و ایما چیزی از آن اسرار، فهم کند کسی که صاحب ذوق باشد، و از مشرب ولایت چیزی چشیده بود، و به واسطه آن ذوق و شرب از مشرب ولایت، به آن رمز و ایما، بی نیاز باشد از آنکه آن اسرار را به تصریح بگویم تا منکری عیب جوی از این علما و حکمای ظاهر، زبان تشنیع دراز کند.

اصل التلویح: من لاح البرق، اذا لمع، ثمّ خفی سریعاً، وكذا الكلام المرموز، يلمح المعنى منه ثمّ يخفى والمتعنّت: الذى يطلب زلتك .

بها لم يَبْحُ من لم يَبْح دمه، وفى الـ ۱ اشارة معنی، ما العبارة حَدَّت ۲ آن احوال و اسرار را ظاهر نکرد و صریح نگفت، مگر آنکسی که خون خود را مباح کرده بود و به کشتن راضی شده، چنانکه بایزید و حلاج که از فرود این مقام خبری دادند، یا ابویزید به حاضران عتاب کرد که: «چرا مرا نکشتیت تا هم شما وهم من مأجور و مثاب و غازی و شهید بودیمی»، و حلاج گفت در اثناء دعایی دراز: «اللهم هؤلاء عبادك، اجتمعوا لقتلى تقشرباً اليك وتعصباً لدينك، فاعفر لهم ...» .

و در اشارت و رمز نیز معنی بی مدرّج می باشد که عبارت از جهت ضیقِ عالم خود آن را حَدّی و بیانی پیدا نمی تواند کرد. و به روایتی دیگر که «ما العبارة غَطَّت» یعنی: در اشارت معنی لطیف مرذایق را فهم شود که عبارت لکثافتها و کثافة

۱ - التلویح: الاشارة. المتعنّت، من تعنته: ادخل عليه الأذى وطلب زلته و مشقته .

۲ - لم يبح: لم يفش السرّ . لم يبح دمه. لم يسف و يجز للناس. حَدَّت: جعلت له

عالمها وبعدها عن المنشأ، آنرا پوشیده می گرداند. فعلى الرواية الأولى، حَرَفَ ما، للنفى، وعلى الثانية، موصولة. يقال: فلان“ باح بَسْرَه، اى اظهره. وآن امور را بك يك برمی شمارد، در این آیات آینده.

ومبدأ ابداءها الكلدانِ تسبباً الى فرقتى، والجمع يآبى تشتتى<sup>۱</sup>

وابتدای پیدا کردن حضرت معشوق مرخودش را برعالم و عالم را براو، آن دو حقیقت بود، یکی، کثرت علم به معلوماته، و دوم، وحدت وجود بوجوبه، که حکم مبدئیّت بر تحقق و تمییز ایشان از یکدیگر در مرتبه الوهیت و عما، مترتبست، ازیرا که در این مرتبه، علم العالم بسقنضیاته فاوجده، و پیش از این مرتبه وحدت وجود و کثرت علم، عین یکدیگرند در مرتبه احدیّت جمع، که این دو حقیقت: اعنی: علم و وجود، واسطه و سبب شدند فرقت مرا به اسم و تعیّن و تمییز من در مراتب، و این حضرت احدیّت جمع، سر باز می زد از تفرقه و تمییز من به اسم و تعیّن و غیر آن، چه در آن حضرت، وحدت و کثرت و وجود و علم و تعیّن و لاتعیّن، همه عین یکدیگر و عین ذات بودند بی تفرقه و تمییزی.

هما معنا فى باطن الجمع واحد“، واربعة“ فى ظاهر الفرق عتدت

این دو چیز، اعنی کثرت و وحدت با علم و وجود که لاحی و واشی اند، با حضرت معشوق باطلاقها، و من به تمییز و تعیّن من در باطن مقام جمع، اعنی احدیّت جمع یکی بیش نبودیم، و در ظاهر تفرقه عالم و وجود وی، چهار چیز شمرده شدیم: حضرت معشوق، و من به حکم تمییز من در مراتب، و واشی، که صورت وجود و وحدتست، و لاحی، که صورت علم و کثرت معلومات اوست.

واتى وایاها لذات“، و من وشى بها، وثنى عنها صفات“ تبكّدت<sup>۲</sup>

۱- ابداءها: اظهارها. التشتت: التفرق.

۲- ثنى عنها: صرف عنها. تبكّدت: ظهرت.

و من و حضرت معشوق به حقيقت ، يك ذاتيم مطلق و متعین ، و آن كس كه وشايت كرد به حضرت معشوق ، اعنى واشى ، كه صورت وحدت وجود است ، و آن كس نيز كه به ملامت من از حضرت او روى گردانيد ، اعنى ، لاحى كه صورت كثرت معلومات علمست ، هر دو صفات آن ذات يگانه اند از روى پيدا شده ، چه وحدت وجود و كثرت علم به معلومات او ، هر دو صفت ذاتند من حيث الاطلاق و التعین .

فذا مظهر<sup>۱</sup> للشرح ، هادٍ ، لأفقهها ، شهوداً ، غدا فى صيغةٍ معنوية<sup>۲</sup>  
 پس آن كه واشى و وحدت وجود است ، ظاهر كننده و محل ظهور روح اعظم محمدى ، اعنى قلم اعلاست ، و حكم وحدت و بساطت براو غالبست ، وليكن از آن جهت كه به موجودش متوجهست ، و شهود حقايق اسمای او را متعرض ، تا اين وحدت وجود مراين شهود روح را ، راه نماينده و برنده بود به سوى غايت روح ، كه آن غايت اسمای ذاتست . به حكم مناسبت حقيقت وحدت - زيرا كه «روستم راهم رخس روستم كشد» و اين شهود روح من در هيأتى معنوى ، اعنى تعقل و تصورى وحدانى ذاتى و علمى فطرى كه روح راست ، بالا رفت تا آنجا كه غايت اوست ، اعنى ، عالم اسمای ذات و وحدت او .

وذا مظهر<sup>۱</sup> بالنفس ، حادٍ ، لرفقها ، وجوداً ، غدا فى صيغةٍ صوريتة<sup>۲</sup>  
 و آن ديگر ، اعنى : كثرت علم بمعلوماته ، ظاهر شده است به نفس كل كه لوح المحفوظ نام شرعى اوست و حامل و جامع كثرت مکتوباتست اعنى روحانيات همه اجزای عالم به حكم - اكتب علمى فى خلقى ... - و اين كثرت علم به معلومات به موجب حكم جزم و اقتضای استعداد هر معلومى مر ظاهر وجود را ، راننده بود به سوى ياران و رفيقان نفس ، اعنى ، صور و مظاهر مثالى و حسى او ، تا هريك به موجب آن علم و مقتضيات

۱ فى بعض النسخ: «شهوداً، بدا ...» بدل - غدا - .

۲ - قوله: بالنفس حادٍ لرفقها ، الحادى: السائق، لرفقها: لتلطفها و اينها. صوريتة :

ذات صورة . يعنى : و آن ديگر ، يعنى كثرت علم بمعلومات ... - خ ل - .

او، در عالم مثال و حس صورت وجودی متمیّز یافتند؛ و این ظاهر وجود به واسطه نفس، بدوید و بیامد - می آمد - خ ل - تا به عالم حس در هر رنگ صورتی از صور مثالی و فلکی و تشکلات و اتصالات ایشان، و به رنگ ارکان و عناصر و مولدات برآمد از جهت تحقیق کمال اسمایی، و به هر صورتی از صور انسانی نیز ظاهر شد؛ و استکمال اسمای خود می نمود؛ تا آنگاه که به این صورت عنصری من رسید، حینئذ، سیر ظاهر وجود که تجلّی بی از تجلّیات حضرت احدیّت جمع منست به غایت انجامید، چونکه از حیثیت این صورت عنصری من، باز به همان حضرت رجوع نمود.

پس وحدت حقیقی وجود مروحیت نسبی علم را که به روح من قائمست از حیثیت روح من، به عالم وحدت اسمای ذات رسانید؛ و باز کثرت حقیقی علم به معلومات مرکب کثرت نسبی وجود را از حیثیت نفس من، به عالم کثرت حقیقی صفات که عالم حس است دوآیند؛ تا همه عوالم به واسطه من به کمال رسیدند. پس این صورت عالم، صورت تفصیلی ذات من و تجلّی من آمد که ظاهر وجود است، و این صورت عنصری انسانی من، صورت اجمالی ذات یگانه من که حضرت احدیّت جمعست و روح اعظم مدبّر این صورت اجمالی منست و نفس کل مدبّر صورت تفصیلی من، و مدد عالم علوی و سفلی از این صورت اجمالی من می رسد. اما در عالم سفلی، از روح اعظم من به نفس کل مدد وجودی می رسد، و از نفس به همه اجزای صورت تفصیلی من که سفلیات عالست. و اما در عالم علوی، شهود هیچ روحی جز به مدد و وساطت این شهود روح مراو در ضمن او، میسر نمی شود - آن شهود روح من و... - خ ل.

قوله حاد: ای سائق. ولرفقها: ای لرفقائها لان الرفقة بالها جمع رفیق، وانما اوردها الناظم بغير الهاء للضرورة وغدا: مشی سریعاً.

ومن عرف الأشكال مثلی لم یشب<sup>۲</sup> ۴ شركه هدی، فی رفع اشكال شبهة<sup>۲</sup>

۱ - فان الرفقة مالها جمع رفیق - خ ل - .

۲ - لم یشبه، لم یخالطه. اشكال، من اشكل الامر: التبس. الشبهة: الالتباس.



وهر که بشناسد مر این اشکال و صور حسّی را چنین که من شناخته‌ام که همه صور تنوعات ظهور يك ذات یگانه‌اند، هرگز نیامیزد اعتقاد و کشف او را در وقت آنکه به هدایت و ارشاد رفع اشکالات ظنون شبهه‌های احکام حجاییت کند از طالبی شرکی خفیّ که در آن ارشاد و هدایت مدرّج است، که حقّ مطلوب را از عالم حس و حجاییت مفقود می‌شمرد، و در عالم کشف و شهود موجود می‌داند.

یعنی: هر کس که به حُجُبِ هوا و طبیعت و احکام صفات نفسانی گرفتار است، او را در ثبوت حق و رجوع به وی و مطالبه و مجازاتی که در عالم آخرت خواهد بود بر هر فعلی و قولی که از او صادر می‌شود، اشکالات و تردّدات واقع است، و شبهه‌های بسیار در ثبوت آن در ذهن وی قائم؛ چنانکه طوایف دهریگه و معطله و طبایعیه و افلاکیه و عموم فلاسفه، بنا بر آن تخیّلات و شبهه‌ها و اشکالات، مرحق را و بعثت انبیا و تحقیق حشر و نشر را، انکار و نفی کرده‌اند. پس این اشکالات که از این شبهه‌های ظنون و تخیّلات، منبعث شده‌است، مندفع و مرتفع نشود، الا باخبار صادقی محقّ و تصدیق او در آنچه گوید، اولاً چنانکه انبیا و رسل گفتند، و این مجرد تقلید و ایمانست. و ثانیاً، این اشکالات تمام آنگاه مرتفع گردد، که مرشدی بینا، او را از این عالم حجاییت و احکام او، هدایت کند و به سلوک فنای احکام حُجُبِی که این اشکالات از آن برخاسته‌است، دلالت فرماید. و حینئذٍ، مفهوم هدایت او آن باشد که از این عالم حس و احکام هوا و طبیعت که در اوست، اعراض نما و به عالم، معنی، اقبال کن، تا این حجب که احکام کثرتِ هوا و طبیعتند مندفع و مرتفع گردد، و حکم وحدت علم و یقین آشکارا، شود. و این هدایت به شَرکِ خفیّ موهّمست، ازیرا که وجودی را که در عالم حسّ و احکام او، ثابت و محقّقست، از حقّ مطلوب مرغوب فیه، خالی می‌شمرد، تا از او اعراض می‌فرماید، و در عالم معنی موجود می‌داند، تا به اقبال به آن

۱- قوله: عموم الفلاسفة الخ هرگز فلاسفه، بعثت انبیا و حشر و نشر را انکار ننموده‌اند

امر می کند .

پس می گوید : هر کس که این صور را - که - خ - چنین که من شناخته ام که همه صور ظاهر حقند بشناسد ، هرگز این شركِ خفی که در این هدایتست ، با ذوق و ارشاد او نیامیزد ، چه او را از صور احکام اسم ضار و مؤذل و قهارِ حق ، به صور احکام نافع و لطیف و معززِ حق ، دلالت می کند ، به حسب احکام نشأت مسترشد و اشارت به این معنی - است - خ ل - امر به گفتن سبحان الله ، در عقب امر به دعوت و هدایت کما فی قوله ، تعالی : « قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و من اتبعنی ، و سبحان الله و ما انا من المشرکین » یعنی - والله اعلم - : قل سبحان الله من ان یکون مفقوداً عما هو المدعو فیهِ ، فیطلب و یوصل الیه - فی غایة یفهم من حرف الی - و ما انا من المشرکین بهذا التقیید و الشرك و التحدید .

فذاتی باللذات خصت عوالمی بمجموعها ، امداد جمع ، و عمت<sup>۲</sup>

پس حقیقت ذات یگانه من به همگی لذات روحانی و جسمانی ، مدد کرد ، و مخصوص گردانید همگی عوالم و مراتب مرا از ارواح و مثال و حس و اجناس و انواع آن ، که اجزای صورت تفصیلی منند مدد کردنی ، به آن طریق که جمع کرد میان صورت اجمالی و صورت تفصیلی من در آن امداد ، و همچنین ذات یگانه من بود که عام و شامل و منبسط شد به قبول مجموع این همه لذتها ، تا به همه لذتها ملتنده شدم از حیثیت صورت اجمالی و تفصیلی خودم ، پس لذت دهنده و لذت یابنده ، همین ذات یگانه من بود - باطناً و ظاهراً - « امداد جمع » نصب علی المصدر باشد .

و جادت ، و لا استعداد کسبِ بفیضها ، و قبل التهیی ، للقبول ، استعدادت و این ذات یگانه من سخاوت کرد به فیض و جودی خودش در حالی که هنوز استعدادی کسبی نبود ، و هیچ و جودی و حکمی و جودی به چیزی مضاف نبود ، تا به حکم آن

اضافت، استعدادی کسب افتادی، و پیش از آماده کردن کسبی، همین ذات من مرقبول فیض خود را مستعد<sup>۱</sup> شد.

یعنی: درمبدأ کار ایجاد و حکم ایجاد، جز آن دو حقیقت مذکور، از ذات من متعیّن نبودند: یکی، وحدت وجود، و دوم، کثرت علم به معلوماته. و هنوز هیچ چیز دیگر موجود نبود، تا قبولی و کسبی و طلبی استعدادی به وی مضاف بودی مراول امداد وجودی را، پس عین ذات من از حیثیت آن وحدت وجودِ خودش مُمدّد و فایض و فاعل بود، و همو از حیثیت این کثرت علم به معلوماته، مستعدّ و قابل آن فیض و مدد شد، تا امر ایجاد و کارستان ظهور صورت اجمالی و تفصیلی من تمام شد.

فبالتّفس اشباح الوجودِ تَنَعَّمَتْ ؛ وبالشرح ارواحُ الشّهودِ تَهَنَّتْ

تهنّت من الهنیء، و هو: کلّ ما لا يلحقه تعب و مشقّة.

پس باین نفس من که مظهر آن کثرت علم به معلوماته است، صورتهای مثالی و حسّی وجود خوش<sup>۱</sup> عیش و متنعم و آسوده زندگانی شدند، به حکم مددی وجودی که به عالم کثرت مثال و حس و صور ایشان از نفس کل و واسطه او به ایشان می رسد، و به این روح من که روح اعظمست و مظهر و صورت آن وحدت وجود است، ارواح اصحاب کشف و شهود - کائناً مَن کان - آسوده شدند، چه مدد ایشان در ثبوت و تحقیق و تصحیح آن شهود، از آن توجه و عروج این روح اعظم به عالم وحدت اسمای ذات می رسد، و از آن شهود کلّی او، این جزئیّات مدد می یابند.

وفی قوله: «ارواح الشّهود» قد حذف المضاف، كما فی قوله: «واسئل القرية».

فحال شهودی: بَیْنَ سَاعٍ لَافِقِهِ، ولاحِ مِرَاعٍ رَفِقَةٍ: بالنصیحة<sup>۲</sup>

پس حال و کارستان شهود من مرحضرت ذات خود را، میان و شایت و سعایت

۱ - خودش - خ - آسوده زندگانی شدند - با من - خ - باین نعمت مدد ... م .

۲ - مراع، من راعاه: لا حظه محسناً الیه.

و اشی است به سوی غایت او که حضرت وحدت اسمای ذاتست عارِجاً ، و میان ملامت ملامت کننده ، اعنی نفس ، که مراعات کننده یاران خود، اعنی قوای مزاجی است در این عالم کثرت نازلاناً به واسطه این نصیحتی که در آن ملامت نفس مدرّجست به ترک عشق و سکوت من از حضرت معشوق، و طلب تشفیق بوحده او .

یعنی : حال شهود من میان عروج روح به عالم وحدت، و میان نزول نفس به عالم کثرت ، گواه حال منست در سماع به دو جاذبه روح و نفس . پس مجموع این بیت ، مبتدا است، و خبرش این بیت آینده است .

شهید<sup>۱</sup> لِحالی ، فی السماع لجاذبی ، قضاء مکتّری ، او مسرّه قضیّتی  
تقدیره، حال شهودی المذكور، شاهد عدل یشهد بصحّة حالی فی السماع بتجاذب حکم مکتّر روحی فی عروجها و مکتّر حکم نفس فی نزولها ، و مسرّ حکمها هو عالم الکثرة .

این حال شهود حقیقی من مرذات خودم را میان عروج روح و نزول نفس، گواهد است بر حال من در وقت سماع به دو جاذبه :

یکی، جاذبه حکم و اقتضای عالم وحدت که مکتّر و غایت مرتقای روح منست بر جوع ، و ارتقای روح به آنجا بر مقتضای «کلّ شیء یرجع الی اصله» و دیگر، جاذبه حکم عالم کثرت، که رهگذار حکم نفس منست در نزول او به عالم حس و طبیعت از جهت استکمال، ازیرا که چون صوتی یا نغمه یی می شنوم ، حکم وحدت معنی، حُسن آن صوت و نغمه روح ، مرا بستّر او که عالم وحدتست بالا می کشد ، تا مشاهده وحدت اسمای ذات حضرت معشوق می کند ، و حکم صورت حُسن و ترکیب و خوشی آن صوت با نغمه مرتفس مرا به حکم الطبیاع المستقیم ، به مکتّر او که عالم کثرتست، زیر می کشد ، تا در آن صورت حقیقت صفات و تنوعات نور و ظهور وجود آن حضرت

(س ۱۷) : حکم و حمد معنی حُسن ... ، روح مرا ... م .

۱ - فی بعض النسخ: شهید لِحالی، فی السماع لجاذبی، بدل لِحالی و لجاذبی .

می‌بیند، پس مثالی و صورتی که از ادراك معنی آن صوت یا نغمه در روح من حاصل می‌آید، مطابق مثالی می‌باشد که از ادراك آن صورت در نفس من، واقع می‌شود، چه هر دو مثال جز صورت و حقیقت يك حضرتش بیش نیست.

ويُثَبِتُ ، نفى الالتباس ، تطابق الـ مثالين بالخمس الحواس المبيّنة  
 ای : يريك<sup>۱</sup> حکم الحجابيّة بالکليّة ، تطابق المثالين الحاصلين بالحواس الخمسة  
 فی الروح بعروجها الى مقرّها، وفي النفس بنزولها الى ممرّها ، بحيث لا يكون فيهما  
 اختلاف في الحقيقة اصلاً .

و اثبات می‌کند مَرَفِي هَر حجابی و بقیَّتی را که در نفس و روح و وحدت جمعیت ایشان مانده بوده باشد، بالکلیّة مطابقت این دو مثال که از ادراك به حواسّ خمسّه در روح و نفس حاصل می‌آیند، چنانکه حقیقت هر دو مثال يك چیز بیش نباشد .  
 یعنی : چون در حقیقت باطن همه عالم بحقایقه و ارواحه، و ظاهرش بممثّلاته و محسوساته، غیر صُورِ باطن و احوال حضرت ذات یگانه و تعیّنات نور و تنوعاتِ ظهور و وجود ظاهر آن حضرت نیستند، پس حکم به آنکه غیرى و غیریتى در هر چه مدرك شود هست، از بقیّت حجاب و التباسی است از حقیقت و عالم کشف حقیقی او، اکنون هر چه در عالم حس به واسطه این حواسّ خمسّه مُدْرَك می‌شود، نفس بقواها صورت حسی آن چیز را ادراك می‌کند، و از آن ادراك مثالی در نفس پیدا می‌شود، و چون آن مُدْرَكِ نفس، جز تنوّعات ظهور و تعیّنات نور و وجود یگانه که عین حضرت ذاتست نیست، لاجرم آن<sup>۲</sup> مثال، عین حضرت ذات باشد، و روح نیز چون در همان حال، ادراك معنی و حقیقت آن صورت می‌کند، و مثالی از آن ادراك در او حاصل می‌آید، و آن معنی<sup>۳</sup> جز صورتی معنوی، شأنی و حالی از شئون و احوال آن حضرت ذات یگانه

۱ - یزید - خ ل - .

۳ - معنوی - خ ل - .

۲ - این - خ ل - .

نیست؛ لاجرم عین آن مثال که در روح از ادراک آن معنی حاصل آمده است، جز این حضرت ذات یگانه نباشد. پس این هر دو مثال و روح و نفس که از حواس<sup>۱</sup> خمسة استنزاع کرده اند، مطابق یکدیگر باشند، و این مطابقت حکم کند بر نفی هر التباسی و حجابیستی که باقی بوده باشد، چنانکه هیچ غیر و غیریت نبیند و نداند.

وَبَيْنَ يَكْدِي مَرْمَايَ ، دُونَكَ سِرًّا مَا تَلَقَّتَهُ مِنْهَا النَّفْسُ ، سِرًّا ، فَالْتَقَتْ دُونَكَ بِمَعْنَى : خُذْ . و مرمای: ای مقصدی و مدعای، وهو المطابقة المذكورة ، و سِرًّا ما تَلَقَّتَهُ: ای تحقیق ما اخذته النفس، وذلك المأخوذ معنی مستنزعة من الحواس، فيكون سِرًّا منصوباً على التمييز، ومنها، يتعلق به. وقوله: فالقت، من: القاء المسألة، والأحجية ونحوهما.

و درپیش این مقصود و مدعای خودم اعنی، تطابق مثالین که گفته شد، بگير اينك تحقيق آن چیز که گرفت نفس من آن چیز را، و آن چیز معنی بی است که از حواس<sup>۲</sup> استنزاع کرده است، پس به طریق بیان آن را در میان انداخته، و آن، این ایبانت که می گوید:

اذا لاح معنى الحسن فى أى صورةٍ ، و ناح معنى الحزن فى أى سورةٍ<sup>۲</sup> چون پیدا شد تابان و درخشان معنی حُسن از هر صورتی از صور عالم حس که چون ظاهر صورتم در نظر آمد معنی حُسن و معشوقی، از او می یافت و چون از آیات سوره بی از سور قرآن عزیز، خوانده شد و از حُسن صوت و سماع معنی آن، انده زده ی حُزن عشقی به وجد و بکا، ظاهر گشت، یعنی چون معنی حُسن و معشوقی و حُزن و عاشقی از صورتی و صوتی، ظاهر شد، و به روح من رسید، روح من در آن معنی

۱ - مرمای: مقصدی. دُونَكَ اسم فعل معناه: خُذْ (بفارسی: بگیر) تلقته: تناولته من العلم. فالقت: ای فالقت الى الناس ما تناولته سِرًّا من العلم.

۲ - المعنى: المتعجب، والعاشق. السورة: الفصل من القرآن.

حضرت ذات یگانه معشوق حقیقی خودم را که باطن هر معنی است دریافت و بدان ملتذ و طربناک شد، پس عین آن معنی و مفهوم خود را از او به حکم مناسبت معنویت، بقوای باطنی بسپرد، و حینئذ قوای باطنی من نیز که به نور «فبی یعقل» مَنگورند در عین آن معنی مرحضرت ذات یگانه‌ی معشوق را دریافتند و او را دیدند، و از او شنیدند، پس وهم که یکی از قوای باطنی است از جهت آن با نفس به جمیع قواها و اجزائها، آن مدرک روح را فهم تواند کردن آن حضرت را که از آن معنی دریافتی بوده، به صورتی از صور مثالی، چنان مذکور گردانید که قوت فهم نفس پنداشت که حضرت ذات یگانه‌ی معشوقی ندیم و هم‌نشین او است، پس مثالی که از حُسن معشوقی و حُزن ناشقی به واسطه‌ی نظر و سمع در نفس و روح، حاصل آمد، مطابق یکدیگر بودند، و ذلك المدعا، پس جمله‌ی قوا و اجزای من در وجد آمدند و طربناک شدند و در سماع ورقص آمدند، چنانکه ابیات آینده، به آن ناطقت، اکنون این بیت اذا لاح (الی آخره)، شرطت، و بیت آینده جواب شرطت، والله المرشد.

يُشَاهِدُهَا فِكْرِي بِطَرْفِ تَخَيْشَلِي، وَيَسْمَعُهَا ذِكْرِي بِمَسْمَعِ فِطْنَتِي

در آن معنی حُسن و معشوقی که از صورتی تابنده است و معنی حُزن عاشقی که از صوت قرآنی زاینده، مشاهده می‌کند، حضرت معشوقی را، قوت فکر من به چشم خیشل و تصشور، و می‌شنود معنی آن صوت را از حضرت معشوق، قوت ذکر من به گوش فطنت، اعنی سرعت ادراک من، مشاهده را به فکر و سماع را به ذکر، از آن اضافه کرد که در رؤیت و مشاهده، نقل و حرکت و ترکیب معنوی به صورت انطباع مثالی مرئی در عینِ رائی، حاصل است، و عمل فکر، نقل و ترکیب مقدماتست، لاجرم به این مناسبت به آتش اضافه کرد. و اما خاصیت و عمل سمع، حفظ و وعی مسموعت، و مراد از ذکر، قوت ذاکره است که حافظه‌اش می‌خواند، و کار او نیز حفظ و وعی است. از

این جهت ، میان ایشان مناسبتست ، و چون جمع میان مشاهده و سماع ، جز در صورتی مثالی نمی تواند بود - در مشرب تحقیق - لاجرم گفت : «بطرف تخیلی ...» ، چه تخیل استحضار صورتی خیالی است از عالم مثال .

و یحضرها للنفس وهمی ، تصوراً فیحسبها ، فی الحس ، فهمی ، ندیمتی<sup>۱</sup> و بعد از مشاهدهی فکر و ذکر ، مردیدار و گفتار آن حضرت را در آن معنی حسن صورت و صوت قراءت آیتی از آن سوره ، قوت وهمی من که معنی را به صورت آوردن ، و صورت را به معنی بردن ، از خصایص اوست ، از جهت آن با نفس من به جمیع قواها ، ادراک حضرت معشوق از آن معنی مذکور تماماً تواند کرد ، آن حضرت را در صورتی خیالی حاضر و مُصَوِّر می گرداند ، تا قوت فهم نفس من آن حضرت را در حسن حاضر و ندیم می انگارد ، و همنشینی قدیم می شمارد .

فاعجب من سُکری بغير مُدامةٍ ؛ و اطرب فی سّری ، و منی طربتی پس عجب می دارم اکنون از این مستی و شور و شغب و ظهور به صورت طرب که مرا حاصل شد ، بی آنکه شرابی ظاهر حاضر شود ، و طربناک و خوش می شوم در باطن و سر خودم ، و این خوشی و طرب من هم از ذات منست نه از امری خارج ذات من ، اکنون که همه اجزا و اعضا و ظاهر و باطن من در کار آمده اند .

فیرقص قلبی ، و ارتعاش مفاصلی یُصنق کالشادی ، و روحی قینتی<sup>۲</sup> پس از این طرب که مراست از حقیقت ذات خودم ، دل من که این بضعه صنوبری است در تجویف ایسر من ، در رقص است ، و خلق آن را بر علت خفقان از انحراف مزاج حمل می کنند ، و این لرزیدن بندهای دست من از غایت طرب هم چون مُعَنّی و قَنّوالی دست می زند و تصفیق می کند ، مردم آن را بیماری ارتعاش از اثر ضعف و

۱ - التصور عبارة عن حصول صورة الشیء و معناه فی الذهن .

۲ - الشادی: المُفنی ، و القینة: المُفنیة .



پیری و سوء مزاج می‌پندارند، و روح من که از مشاهده آن حضرت در آن معنی حُسن دائماً در طربست، به حقیقت مطربه و مغنیّه منست، و عجایب و غرایب از جهت من انشا و انشاد می‌کند و مرا خوش می‌دارد.

وما بَرَحَتْ نَفْسِي تَقْوَتْ بِالْمُنَى ، وتمحو القوى بالضَّعْفِ ، حتى تَقْوَتْ<sup>۱</sup> و همیشه نفس من قوت می‌خورد به همتهای عالی، و تعلق او به مطالب بزرگ جداً در هر مقامی که بودم از مقامات و محو قوتها می‌کرد، یعنی نظرهایی را که در ایشان قید و جزئیتی می‌بود، تاغیر و سوی می‌دیدند، آن قید و جزئیت را از ایشان بواسطه ضعف خودش به وحدت توجهات و فنای صفات محو و فانی می‌کرد، تا آنگاه که به فنای آن قوا و نظرهای غیرین، از خود قوت گرفت به وصول به کلیت و مقام جمع و احدیت.

هناكَ وَجَدْتُ الكائِنَاتِ تَحَالَفَتْ عَلَيَّ أَدْبَاهَا، وَالْعَوْنُ مِنِّي، مُعِينَتِي<sup>۲</sup>

آنجا که نفس من در او به کلیت قوت یافت، نفس من، اعنی: این مقام احدیت جمع مذکور چنان یافتم همگی حقایق مکثونات و موجودات را که اجزای صورت تفصیلی منند که باهم عهد می‌بستند و سوگند می‌خوردند بر آنکه مرا یاری دهند، و هیچ يك به صورت و صفت قید و جزئیت در نظر من نیایند، و خود به حقیقت یاری من هم از من بود، چه مقتضای ذات من خود این بود که هیچ حقیقتی از حقایق موجودات در تحقق من به کلیت حقیقی مداخلت نکند و به جزئیت خود معترض<sup>۳</sup> نگردد.

لِيَجْمَعَ شَمْلِي كُلَّ جَارِحَةٍ بِهَا وَيَشْمَلُ جَمْعِي كُلَّ مُنْبِتِ شَعْرَةٍ<sup>۴</sup>

از جهت آن که تا جمع کند به حضرت معشوق در این مقام مذکور هر عضوی از من

۱- تقوت بالمنى: ای تقوت تا کل ما يقوتها. تقوت اثناية: صارت قويه.

۲- تحالفت: تعاهدت بالحلف، ای بالقسم. العون: المساعدة. معینتی: مساعدتی.

۳- متعرض نگردد - خ ل - . قوله (س ۱۱) : «آنجا که نفس من» فی بعض النسخ: بکلیت

تبرت یافت، انى این احدیت جمع ...

۴- الجارحة: العضو.

هر پراکندگی جزئیّتی را که در من مانده باشد، و شامل شود این جمعیت من هر بن مویی و ذره‌یی از این صورت عنصری مرا تا به هر ذره‌یی و جزئی همه را دریا بم .  
 فتعلّق لام لیجمع، معینتی . وقوله: والعون منّی، اعتراض الکلام بینهما .

وَيَخْلَعُ فِيمَا، بَيْنَنَا، لُبْسَ بَيْنَنَا، عَسَى اِثْنِي لَمْ الْفِهْ غَيْرَ الْفَقَا  
 و نیز مفارقت واقع می شود تا بدر کرده شود هر جامه جدایی را که در میان من و حضرت معشوق بود، اعنی هر حالی و صفتی که، در وقت سلوک و پیش از سلوک من بدان منلبس بودم، و آن حال و صفت، به امتیاز و جدایی میان ما حکم می کرد خلع کرده شود، و این خلع جامه جدایی بر آن وجه باشد که من عین آن تیشتر و جدایی را نیابم جز پیوند و یگانگی، ازیرا که به نظر صحیح آن تلبس من به حالت و صفت حجابیت و تفرقه، موجب تکمیل و سبب وصول منست به حقیقت کمال، چه تحشّق من به حقیقت این مقام مذکور مشروطست با تنشای همه صور نشأت دنیوی و برزخی و حشری و جنانی و کتبیی و غیرها، و تنشای آن صور بتامها موقوفست بر این حالت حجابیت، چنانکه تحقیق و تقریر آن بعد از این مبرهن خواهی دید، پس آن صورت تفرقه و جدایی، عین الفت و آشنایی یافته شود. پس چون در این چند بیت بیان تطابق مثالین کرد از جهت سیر در معنی و ادراک حضرت معشوق دراو، و اکنون تحقیق آن از صور حسّی و از حواس ظاهر می کند، و اول آگاه می گرداند از آن .

حرف جرّ - فیما - یتعلّق ب: بیننا، بمعنی تفرقتنا<sup>۲</sup> .

تنبّه لنقل الحسّ للنفّس، راغباً عن الدرس ما ابدت بوحي البدیهة<sup>۳</sup>  
 آگاه شو، ای سامع مسترشد، و بیدار باش از جهت آن، تا دریابی مرّ نقل حسّ، اعنی حواسّ خمسّه را به سوی نفس، - اعنی - خ - چیزی را که هم نفس پیدا کرد از

۱ - بیننا الأول: ظرف مکان، والثانی بمعنی البعد . لم الفه: لم اجد .

۲ - حرف اجر یتعلّق ب: بیننا، بمعنی: تفرقتنا - خ ل - .

۳ - راغباً عن الدرس: زاهداً فیهِ . البدیهة: اول خاطر یخطر بالبال .

محسوسات، هم چون نسیم و آواز، و بُروقِ بَرَق و مثل آن، و این نقلِ حواسِ مرابینِ محسوسات را به نفس، بالقائی است که به اول نظر دریافته شود بی فکری و رویتنی، رحال تو در این تنبّه اعراض باید، که باشد از هر علمی که به طریق درست دانسته بی از اقوال حکما در کیفیتِ حقیقتِ اشیا .

یعنی: آنچه نفس و روح از معنی دریافتند، چون دانستی، اکنون حاضر شو مرتقریر آنرا که نفس و روح از صورت درمی یابند، و حواس به ایشان نقل می کنند از صورِ محسوسات که این جمله صور محسوسات را خود، هم نفس، پیدا کرده است در عالم حسّ، لانبساطها فیه .

لروحي یُهدی ذکرها الشروح، کَلِّمًا سَرَت سَحْرًا مِنْهَا شَمَالٌ، وَهَبَّتْ<sup>۱</sup> به سوی روح من هدیه می رساند باز حضرت معشوق را هر نسیمی هر گاه که در سحرگاه باد شمال می وزد از حضرت معشوق . مراد از این ذکر، ذکرِ ذاتیست که عین مذکور است. یعنی: در هر نسیمی حضرت معشوق را به مناسبت لطف و سریان، مشاهده می کند روح من .

و یلتذُّ ان هاجتَه سَمْعی بِالضَّحی، عَلی وَرَقٍ وَرَقٍ، شَدَت، وَتَغَنَّتْ<sup>۲</sup> لذت می یابد گوش من و روح من، از آن حیثیت، چون که ذکرِ حضرت معشوق را برمی انگیزد کبوتری که به وقتِ چاشتگاه بر اوراق و اغصان هر درختی قصه دردی می خواند و سرود می گوید .

یعنی: در آن آواز کبوتر، حضرت معشوق را مشاهده می کند سمع و سامع من - و - خ ل - از آن ملتذ می شود .

۱ - الشروح، بفتح الراء: الراحة .

۲ - هاجته: هیجته. علی ورق: ای اغصان مورقة. الورق، جمع الورقاء: الحمامة .

شَدَت: تَرَنَّمَت .

ذکر الوراق و اراد الغصن ، بطریق اطلاق اللازم علی السلزوم . و شدت من الشدو وهو انشاد الشعر .

وَيَنْعَمَ طَرْفِي ان روتہ<sup>۱</sup> ، عَشِيَّةً ، لانسانه عَنْهَا بَرُوقٌ ، وَاَهْدَتْ<sup>۱</sup> و خوش عیش شود چشم من ، اعنی روشنایی ، چون روایت می کند ذکر حضرت معشوق را در شبانگاہی برقها که بجهد و روشنایی دهد ، و هدیه می آورد مرابن ذکر مذکور را آن برقها از آن حضرت به سوی مردم چشم من . یعنی : مردم چشم به آن برقها روشن شود ، و به آن روشنایی مر آن حضرت را در آن بَرُوق مشاهده می کند ، و به آن مشاهده مننعم می گردد ، و به سبب آنکه غالباً برق شبانگاہ جهد ، و کبوتر در چاشتگاہ نوحه بحد کند ، لاجرم غنای کبوتر را به چاشتگاہ ، و بروق را به شبانگاہ اضافت کرد .

وَيَمْنَحُهُ ذَوْقِي وَلَمْسِي الْكُؤْسِ الِ شراب ، اذا ليلاً ، عَمِيَّ اديرت و کاسات شراب و اقداح و اکواب شربتهای ناب مرحس ذوق و لمس مرا ، یاد حضرت معشوق عطا می دهند ، چون در شب گردانیده شوند بر من آن اقداح و کاسات . یعنی : در هر قدح شربتی که می خورم ، حس ذوق و لمس من از آن یاد حضرت معشوق<sup>۲</sup> می یابند ، و حضرت او را در آن شربت مشاهده و ادراک می کنند .

وَيُوحِيهِ قَلْبِي لِلْجَوَانِحِ ، باطناً ، بظاهر ما ، رُئِسل الجوارح ، ادَّت<sup>۳</sup> و دل من می رساند ذکر حضرت معشوق را به قوای باطن من در حال بطون ایشان ، بواسطه ظاهر آنچه رسولان جوارح و اعضا به دل من می رسانند یعنی از محسوسات آنچه ظاهر اعضا و جوارح به دل من می رسانند ، دل من در آن محسوسات و آثار ظاهر ایشان حضرت معشوق را مشاهده می کند ، و قوای باطنی را نیز از آن حضرت و مشاهده او یاد می دهد ، تا همگی ظاهر و باطن مرا آن حضرت و یاد او فرو می گیرد ،

۱ - انسان العين: بُو بُوها .

۲ - ... یاد حضرت معشوق میباشد - م .

۳ - الجوانح: الصلوع . الجوارح: الأعضاء ، الواحدة جارحة . ادَّت: اوصلت .

ویاد وشهود او از ظاهر به باطن می‌رود، و از باطن به ظاهر می‌آید، چنانکه در آن آیات سابق گفته شد، و تطابق مثالین حاصل می‌شود.

و یحضرنی فی الجمع من باسمها شدا، فاشهدها، عند السماع، بجملتی  
و آنکس که شعری می‌خواند و به آن غنایی می‌سراید و به آنچه می‌گوید نام حضرت  
معشوق مرا به یاد می‌دهد، و به آن واسطه مرا در حضرت جمع و احدیت که مجمع اسمای  
اوست حاضر می‌گرداند، تا من در آن حضرت نزد آن سماع به همگی ظاهر و باطن  
خودم مشاهده جمال آن حضرت می‌کنم و به آن ملتذ و طربناک می‌شوم.

فتنحو سماء النفخ روحی، ومظهری الـ مسؤی بها، یحنو لأتراب تربتی

پس قصد می‌کند روح من بسوی بالای عالم نفخ، که هر روحی منفوخ، به حکم  
« ونفخت فیه من روحی » از آن عالم متعیّن شده است، و به هیكلی و صورتی انسانی  
مضاف آمده، اعنی روح من به عالم و مرکز و حقیقت خود میل و توجه می‌کند، و این  
صورت عنصری من که مظهر اجمالی حقیقت منست، و از اخبار « فاذا سکویته » او  
مرادست، میل می‌کند به سوی<sup>۲</sup> همزاد خودش در این عالم خاك خود، یعنی قوای  
مزاجی، به حکم شفقت برایشان به مددی که از او به ایشان می‌رسد، یعنی در آن سماع  
و حضور در مقام جمع روح و مزاج از حضرت دوست اثری می‌یابند، روح از عالم  
وحدت وجود، و نفس و مزاج از عالم کثرت علم بمعلوماته که هر دو تجلی یک ذاتند،  
پس آن اثر هر یک را از این روح و مزاج به مرکز و عالم خود می‌کشد، تا هر یک به کمال  
مشاهده حضرت دوست، در آن مرکز خود، ملتذ می‌شود، روح بمشاهده کثرت درعین

۱ - ینحو: یقصد. النفخ، من نفخت الريح: هبّت باردة. مظهری: صورتی. المسوی:  
المصنوع: یحنو: یمیل. لأتراب، الواحد ترب: المساوی فی السن. تربتی: ترابی، مقبرتی.  
۲ - همزادان خودش در این عالم خاك اعنی به سوی قوای مزاجی به حکم شفقت  
برایشان - خ - . و فی نسخة م: اعنی به سوی قوای مزاجی ... م.

وحدت، و نفس بمشاهده وحدت در عین کثرت محسوسات و از این جهت مجاذبه و کشاکشی در میان قوای مزاجی و روحانی من پیدا می شود .

فَمِنِّي مَجْدُوبٌ إِلَيْهَا وَجَاذِبٌ إِلَيَّ ، وَنَزَعُ النَّزْعِ فِي كُلِّ جَذْبَةٍ  
 پس چیزی از من مجذوبست به سوی حضرت معشوق و اطلاق او، و آن روح منست،  
 و روحانیست هر جزئی و عضوی از این صورت عنصری من . و باز چیزی از من جاذبست  
 مرا به سوی عالم اضافت وجود به من و تعیین او، و آن مزاج و صورتست و ظاهر هر جزئی  
 و عضوی از او، و کشاکش جان کنندست در هر جذبیه بی که به نسبت با هر عضوی و جزئی  
 در میان صورت و روحانیست او واقع می شود، که روحانیست هر یک می خواهد که از  
 جسمانیست مُتَفَرِّق شود، و هر یک به مرکز و عالم خود باز گردد، و در آن مرکز به  
 حقیقت شهود حضرت دوست مشغول گردد، و چون کمال هر یک تا این غایت به یکدیگر  
 متعلق بود، لاجرم ارتباط میان ایشان قوی شده است، و از آن جهت شدتی در آن  
 مفارقت و کشاکش به ایشان می رسد، مشابه شدت جان کردن در وقت مرگ محسوس طبیعی .

وَمَا ذَاكَ إِلَّا ازْ نَفْسِي تَذَكَّرَتْ حَقِيقَتَهَا، مِنْ نَفْسِهَا، حِينَ أَوْحَتْ  
 و این کشاکش نیست الا از آنکه در این حال و وقت که از حضرت ذات معشوق خطاب می  
 همچون وحی در سماع آن شعر و آواز مُعَنِّي به روح من رسید، پس روح من مر حقیقت  
 و باطن خود را که وحدت وجود است از آن حضرت ذات متعین شده، به یاد آورد .  
 در این ابیات از ذکر نفس مرادش روحست، چنانکه «والذی نفس محمد بیده» .

فَحَنَّتْ لِتَجْرِيدِ الْخَطَابِ بِبِرْزِخِ الْتَشْرَابِ ، وَكُلُّ آخِذٌ بِأَزْمَتِي ۲  
 تقدیره : اشتاقت الی تجریدالمخاطبة وقت نزولها ببرزخ التراب و تقیثها به، و کل  
 واحد من أعضائی وقوائی آخذ بزمام روحی .

۱ - نزع: جذب. النزع: حالة المريض المشرف على الموت .

۲ - حنت: صبت، مالت. البرزخ هو الحد الفاصل بين الأمرين، أو الأمر الجامع بينهما

لا الأمر المركب منهما . بساطة البرزخ في المثال والعقل والواحدية والاحدية - جلال - .

پس روح من مشتاق و میلناک شد در این عالم خاک که صورت عنصری من از او محصل شده است<sup>۱</sup> و جزئی از اوست ، و این صورت عنصری خاکی من ، برزخ، اعنی . جامع و فاصلت میان وحدت روح و کثرت قوای نفس و مزاج ، و شوق و میلش<sup>۲</sup> آن بود که در عالم وحدت، خود، خطایی مُجَرَّد از مادهٔ حرف و صوت بشنود، پس قصد قطع تعلق کرد از این عالم کثرت و قوای متکثّر مزاجی ، و هر یک از این قوا و اعضا زمامهای او گرفته بودند و به او تشبث نموده، لاجرم در میان قصد او به عالم وحدت خود، و میان جذب قوای مزاجی، دامان تعلق او را کشاکشی همچون حالت نزع عند الموت واقع می‌شود، من<sup>۳</sup> در این ظهور حنین و شوق از روح، در سماع به سوی عالم وحدت مثلی می‌زند و مثالی می‌نماید در این عالم حسّ .

وینیک عن شأنی الولید وان نشا بلیداً بالهام کوحی و فطنّة

و خبر دهد ترا از حال من در سماع و وجد من از آن آواز خوش و نعمات لطیف ، و از حرکت و رقص من نیز در سماع، آن کودک نوزاد، و اگر چه کُند فهم بزاید، چون بزرگ شود به واسطه الهامی که از جنبهٔ اعلیٰ به وی می‌رسد ، و به سرعت فهمی که از آن آواز مادر یا دایه می‌کند، در وقت مناغات ایشان که آن الهام و فطنت او شبیه وحیی می‌باشد که به بالغی و اصل رسد در آنکه، نظراً الیه و عقله و تصوّره از آن موحی به، هیچ شعور و آگاهی به وی مضاف نیست .

الالهام : القاء الشیء فی الخلد، و ذلك لا یكون الا من جهة الحق، او الملائة الاعلیٰ ، وهو ضرب من الوحی، و الوحی علی ضروب، اعلاها سماع کلام الله، تعالیٰ، بلا واسطه، کحال موسی، علیه السلام ، ثمّ بوساطة ملک فی صورة معینة او غیره، ثمّ الالهام ،

۱ - متحصّل شده است - خ ل - .

۲ - و میلش بآن بود - خ - .

۳ - فی بعض النسخ : اکنون درین ظهور حنین و شوق آن روح ... م .

والشبهه به، هو القسم الثاني، والله المرشد .

إذا انّ من شدّ القمّاط، وحنّ، في نشاطٍ، السى تفریح افراط کثرتاً

چون بنالد آن طفل نوزاد از شدت بستنِ او به بند گهواره، و فریاد کند از سرشوق و میل و نشاط به سوی گشادن و بردن اندوهی که بوی رسیده است از افراط سختی آن بند و قید که بردست و پای اوست .

هذا البيت شرط، جوابه البيت الآتی بعده .

یُناعی، فیلغی کلّ کلّ اصابه، ویصغی لمن ناغاه کالمُتَنصّف<sup>۲</sup>

آن طفل سخن گفته شود به نوازش، یعنی دایه یا مادرش او را به آواز کی نازک و صوتکی و نعمتکی چابک بنوازند و با او سخن گویند، پس هر خستگی و کوفتگی که از آن بند و قید به وی رسیده است، از خود بیندازد و آن را فراموش کند و از آن ناله و فریاد، خاموش شود، و یکبارگی سوی آواز گوش نهد، و آن سخن را اصغا کند؛ همچون عاقلی که از جهت سماع سخن بزرگی و ادراک آن خاموش شده باشد و اصغا کرده .

ویثسیه مثر الخطب حثلو خطابه، ویثذکره نجوی عهودٍ قدیمه

و فراموش گرداند بر این طفل، خطاب شیرین و نوازش نوانین این نوازنده اش مرتلخی آن امر عظیم اعنی بند و قید عمیم، و یاد دهد نیز مرجان این طفل را آن نوازش او به صورت رخیم از سرّ عهود قدیم چون عهد الست و غیره، چه قریب العهد است به فطرت و علم فطری او هنوز به حجب متراکم محجوب نشده است، لاجرم جانش به آن نوازش لطیف، از اشتغال به تدبیر عالم ترکیب مشغول می شود، و به عالم بساطت روی

۱ - القمّاط: ما یقمت به الطفل، یربط. تفریح: کشف. افراط: کثرة. کثرت: ضیق، شدّة .

۲ - یناعی: یکلم بما یحب. یلغی: یبطل. کلّ: تعب .



می نهد، و به آن علم فطری آن عهد سابق را یاد می آورد.

النجوى : السر، واصل الخطب : مصدر كالمخاطبة، وهو المراجعة فى الكلام،  
ومنه الخطبة. ثم سُمى الأمر العظيم خطباً، لأنه يكثر فيه الكلام.

ويعرب عن حال السَّماع بحاله، فيثبت، للرقص، انتفاء النقيصة<sup>۱</sup>

واین طفل به این حال خودش که گفته شد، بیانی فصیح و تییانی صریح می کند؛ از حال  
سماع و حقیقت و صحّت او، و از وجد اهل سماع و حرکت ایشان، پس به این بیان ثابت  
می شود مرقص را نفی نقص از او، و آنچه گفته اند بعضی غافلان از این حال که :  
«الرقص نقص» به آن مندفع می شود، ازیرا که چون این نفسی که هنوز به هیچ کمالی  
نرسیده است، و به هیچ حالی شریف متلبّس نشده، می شاید که به آوازی و نغمه یی که  
به مناسبت تناسب و عدالت که ظلّ و وحدتست، او را روحی و انسی حاصل شود، تا  
به اشتغال به سماع آن همه رنجه را فراموش می کند، و به همگی خود به ادراک آن  
گوش و هوش می نهد، و به واسطه تحریک مهّد که شبیه رقص اهل سماعت،  
می شاید که آن طفل بیاساید، پس به طریق اولی، شاید که نفسی که به لطایف کمالات  
و شرایط حالات مشکّف باشد، و به حیلۀ تخشّق و تحقّق به اسما و صفات وحدانی و  
حقایق وجدانی متّحلی، به مناسبت آن تناسب و عدالت که از روی موزونی در آن  
صوت با آلتست و به فهم معانی وحدانی از آن الحان و سخنی که منضّمت با آن، نفس  
او متأثر شود و از عالم کثرت اعراض نماید، و به آن مناسبت عدالت به عالم وحدت  
گراید، و به حکم مطابقت مجاذبت روح و مزاج و میل هر یک به مرکز خودش، بر آن  
هیأت تجاذب به سوی بالا و زیر، صورت او نیز در حرکت آید، و از راه موافقت  
تتمیم نفس مردوره ابتدا و انتها را، به حرکتی دوری جنبش کند، و به صورت ترك علائق  
و قطع عوایق، دست افشاند، و به جهت تحقیق روش در عین طرق، پای جنباند. پس

۱- قوله: للرقص. إشارة الى الرقص الذى كانت ترقصه بعض فرق الصوفية عند الذكر  
والسماع.

مَسْکَلِ «الرقص نقص» در حقّ چنین صاحب حالی پرکسال، مهمل ماند، پس اکنون در این دو بیت آینده، تمام مثل طفل مذکور است که آن مثل بر اثبات رقص مقصود است.

اذا هام شوقاً بالمناعی، وهمّ ان یطیر الی اوطانه الأولیة

چون این طفل به آواز این نوازنده و حکم مناسبت صوت او، شیفته می شود از جهت شوق نفس جزئی او به سوی عالم کلیّت خودش، به حکم آن علم فطری که با او همراه است، و قصد کند این نفس جزئی او که پرواز کند و به سوی اوطان و مقامات اولیّه‌ی نفس و کلیّت او در عالم نفوس و ارواح و مثال پیرد، این بیت هم شرط است و جوابش بیت آینده.

یُسکَن بالتحرّیک، وهو بمهده اذا، ماله آیدی مربّیه، هکرت

ساکن گردانیده شود از آن قلق و اضطراب طلب طیران به مرکز و مبدأ خود بواسطه‌ی تحریک گهواره‌اش در آن زمانی که این طفل در گهواره، خفته باشد و دستهای تربیت کننده‌اش از مادر و دایه، آن گهواره‌ی او را می جنبانند، پس آسایش و سکونی که به تحریک مهده، می یابد آن طفل، دلیلت نیز بر صحت رقص و نفی نقص از او، اکنون در این سه چهاربیت آینده، ذکر آن تجاذبی می کند که در حال وجد، میان نفس و مزاج واجد واقع می شود و کرب و تعبی مشابه جان کردن که از آن به وی می رسد.

وجدت بوجد، آخدی، عند ذکرها بتحجیر تال، او بالحن صیّتا

بیافتم و ادراک کردم به واسطه‌ی وجد مر آن چیزی را که گیرنده و غلبه کننده بود بر حقیقت نفس و روح من و اوصاف ایشان در وقتی که حقیقت وجود، مرا یاد حضرت اطلاق و وحدت حقیقی خودش، می آمد، به وساطت و مناسبت وحدت و عدالتی که در تزیین و تحسین صوت قرآن خوانی با مثنوی صاحب صوت و الحانی مدرّجست. وجد در اصطلاح قوم، یافت طلب این وجود مضافست مر حضرت اطلاق خودش را به واسطه‌ی

۱- اخدی: ای متمکن منی. تحجیر: تحسین. التالی: الفاریء. صیّت: شدید الصوت.

فنا و محو کثرت اوصاف و احکام تقییدی و امتیازی و بافت طلب نسبت مجرّد و اعراض خودش را از قید حکم کثرت مراتب که تا کنون بر وحدت او غالب بود و چون این یافت ملکه شود از او وجود، عبارت کنند، اکنون چون صوتی موزون با معنی لطیف مقرون به سمع می رسد حکم وحدت و عدالت آن صورت و معنی مرا حکام و اوصاف کثرت و انحراف را مغلوب و مقهور می گرداند، و در آن غلبه حکم وحدت وجود، در دل یافت می شود که همگی واجد را فرومی گیرد منصبی به حکم توجه به عالم اطلاق خودش، پس واجد مر این حکم توجه وحدت وجود را به عالم خودش و کربت عدم تکسّش از آن نیافت که فروگیرنده و غلبه کننده است بر نفس و مزاج او، در آن سماع و وجد، باز می یابد، و هو المراد بقوله: وجدت آخذی بوجد، ازیرا که چون به حکم نشأت حکم قید او عظیم محکمست و البته تقلّص و تخلّصش به حضرت اطلاق و رفع قید، میسر نمی باشد، از این جهت واجد، در آن وجد، کربی و شدتی عظیم در خود، می یابد که او را فرومی گیرد و به تنگ درمی آورد و زعقبات و ضجّات را موجب، اینست.

كما یجد المکروب فی نزع نفسه، اذا، ماله رُسل المنايا، توفتاً

همچنانکه آنکس که مرگش به تنگ آورده است و کار بروی سخت کرده در کندن و جدا کردن جانش از تنش، در خود کربی می یابد در آن وقت که رسولان حق از فریشتگان که بر مرگها و قبض جانها موکلند، به نزد آن مکروب حاضر آمده باشند و توفیت حق و اماتت جان وی می کنند. المکروب هیئها، اما من قولهم کربه الغمّ اذا اشدتّ علیه، واما من قولهم کربت القید علیه، اذا ضیقته .

یعنی: اینکه من در حال سماع و وجد، خود کربی و شدت اندوهی در خود می یابم، به جهت آنکه این وجود مضاف در مراتب از حضرت اطلاق خودش آگاهی می یابد و قصد توجه و وصول بدان حضرت می کند قیود و مجاذبات احکام مظاهر مزاجی و

۱ - نزع النفس: اخراجها عن البدن. توفتت، من توفاه الله: اماته .

همچنان آن کس که مرگش تنگ در ... م .

نفسانیش از تحقیق آن توجه و وصول، مانع می آیند، و از آن سبب کربی و شدتی از آن عدم تمکنش از توجه و وصول به وی قائم می شود و به آن صفت بر من پیدامی آید اکنون این حال من مشابه حال آنکسی است که در وقت نزع و سکرات مرگ، ارواح ملایکه که موکلند بر قبض روح او، بروی پیدامی شوند و به حکم مناسبت لذات عالم برزخ و آخرت را اگر سعید باشد، بر او عرضه کنند، والا لذات و راحت دنیوی و آلام و تبعات آنرا، پیش او مصور گردانند، تا نفس او را به کمالات یا به لذات هم به جنبه ی اعلی و هم به جانب سفلی و قوای جسمانی که این لذات و کمالات به ایشان اکتساب کرده است، میلی و تششوقی حاصل می آید و قوای طبیعی که ثبات و حیات ایشان به وی اعنی نفس، متعلق بود و تحقیق بعضی کمالات یا لذات او به ایشان باز بسته، چنگ در وی می زنند، و او را گاه به سوی عالم بالا و لحوق به ملائ اعلی میل قوی می شود، و گاه به مدد قوا و اعضا و نیات دردنیاء، التفات قوت می گیرد و تجاذبی و کشاکشی در آن میان واقع می شود، و از عدم وصول به مطلوب و لحوق به مقصود و محبوبش کُربی و شدت اندوهی در او پیدا می آید، سعیداً او شقیماً .

فواجده کرب فی سیاق لفرقة ، کمکروب وجد لاشتیاق لفرقة<sup>۱</sup>

پس این یا بنده شدت و تنگی اندوه، از جهت مفارقت میان جان و تن، در وقت راندن مرگ طبیعی به سوی او، راست بسی هیچ تفاوتی، همچون آن کسی است که سرّاً او بسبب غلبه حال وجد بر او، جهت اشتیاق و میل بسوی رفیقان ملائ اعلی و حضرت اسماء حسنی در کربت و شدت گرفتار آمده است .

فذا نَفسه رَقَّت الی ما بَدت به ، وروحي تَرَقَّت لِلْمَادِي الْعَلِيَّةِ

پس آن یکی، اعنی کسی که در نزع و سکرات مرگ افتاده است، نفس او رفیق و شفیق و مایل می شود به سوی این مظهرش که بدو پیدا شده است، و کمالات یا استیفای

۱ - السِّيَاقُ: الشُّرُوعُ فِي نَزْعِ الشُّرُوحِ وَيُقَالُ بِالْفَارْسِيَّةِ: - شُرُوعٌ بِهَاجَانِ كُنْدَنَ - .

لذاتش به واسطه او ظاهر و ميسر گشته، اعنى مزاج و قواى مزاجى، زيرا كه ظهور و نفس ناطقه در عالم حس به صورت تسدير، بر تعيّن مزاج موقوف است، با آنكه نفس ناطقه هر شخصى را در عالم ارواح به حسب آن عالم، تعيّن و تحقّقى هست، لهذا فرمود كه: «الى ما بدت به...» و اين ذات من در آن حال وجد، ترقى كرد و بالا رفت تا به حضرت اسماء حسنى كه مبادى بزرگ عالم و حقايق او اند.

الرقّة فى الأصل كالذقة، لكن الذقة يقال اعتباراً بجوانب الشيء، والرقّة بعمقه، والرقّة فى الجسم يصادها الصفاة، وفى النفس يصادها الجفوة والقسوة، فيكون فيها معنى الشفقة ولما كانت الشفقة تتضمن معنى الميل، عداها بحرفه، وقال: رقت الى ما بدت به.

وباب تخطّى اتّصالى، بحيث لا حجاب وصال عنه روحى ترقّت<sup>۱</sup> و دروازه عالم اتّحاد، كه آن دروازه درگذشتن منست از پيوسته شدن به حضرت وحدت، و آن دروازه درگذشتن از اتّصال به جايى و مقامى است، كه وصال كه مثنبىء و موهمست از دوگانگى واصل و موصول<sup>۲</sup> اليه، در او حجاب نباشد، و آن اول مقام اتّحاد است كه رافع حكم دوئى است بالكلية، از آن دروازه اول عالم اتّحاد روح من هم ترقّى كرد و بالا رفت، چه صورتش همرنگ معنى شد، و ظاهرش، حكم باطنش گرفته است. - ظاهرش حكم باطن گرفته است - م.

على أئرى من كان يؤثره قصده، كمشلى، فليركب له صدق عزمة<sup>۳</sup> تقديره: من كان يختار قصد ذلك الباب وولوجه، مثل قصدى وولوجى، فليركب مركب صدق عزمه صحيحة على أئرى بحسن متابعتة إيتاى حتى يصل اليه. فالكاف فى قوله: «كمشلى...» زائدة.

هر كس كه به كمال استعداد، چنان باشد كه اختيار قصد آن باب و تحقّق به آن

۱ - تخطّى: تجاوزى. اتّصالى: اى اتّحادى بالله عند فناء جهة الخلقية فى الحقيقة.

۲ - العزمة: الهمة وصدق النبىة والقصد. (س ۱۱): بجانبى و مقامى - خ - .

جناب اعنی حقیقت مقام اتحاد کند - مثل تحقق و قصد من - ، پس بروی بادا که پای در رکاب مرکب عزیمتی راست درست که اورا باشد در آورد، و بر اثر من به کمال اقتدا و حسن اهتدا ، روانه شود، تا مگر اثری از آن به وی رسد .

این بیت با دوسه بیت آینده، به زبان ارشاد می گوید :

وكم لُجَّةٍ قد خُضت قبلَ و لوجه، فقير الغنى ما بلَّ منها بِنَعْبَةٍ<sup>۱</sup>

و ای بسا معظم موج در میانه دریای بی پایان توحید و معرفت که من در آن غوطه خورده ام و از آن اغتراف کرده و حظ تمام برگرفته، پیش از درآمدن در آن دروازه که گفتیم، و کسی که در وصول بدان دروازه، خود را به توانگری اعمال و معاملات و احوال و مشاهدات، فقیر و محتاج می شمرد، او از آن لُجَّة به قطره‌یی تر کرده نشده است و نصیبی نیافته، چه حقیقت «سبحان من لا یوصل الیه الا به» به قطع امل و دفع حیل او حکم جزم کرده است، ازیرا که این جمع اعمال<sup>۲</sup> و احوال، اوصاف و توابعند، و به وصف و تبع به اصل ذات موصوف راه نتوان یافت، چه حقیقت «لا یدرک الشیء بغیره» اصلی سخت بزرگ و صحیح است .

مراد از این «فقیر الغنی ...» سالک ناسکِ مُجَدِّد است که خود را به توانگری اعمال و معاملات و عزمات و توجهات صحیح، محتاج می داند، و فتح باب وصول به مقام توحید، جز به این کلید اعمال و معاملات تصدور، نمی کند، و آن لُجَّة‌یی که خوضش به وی مخصوص است، لُجَّة فنای بقایای سخت خفی، و شربهای عظیم پوشیده نفس است که به تفصیل در این سه بیت آینده مذکور است .

بمراة قولی ان عزمت اریکه، فاصغ لِمَا التقی بسمع بصیرة

اگر تو که طالب مسترشدی، عزیمت و قصد این درگاه مقام وحدت منصم کرده‌یی، من به آینه سخن و تقریر خودم، شاهراه آن درگاه را که من در او رفته‌ام و به آن

۱ - اللجة: معظم الماء . و اوجه: دخوله . النفة: الجرعة .

۲ - جمیع - خ - .

رسیده ، به تو بنمایم ، تو به سمع دل و جان ، اصفا و استماع کن آنچه به تو القا می کنم .

لفظت من الأقوال لفظی<sup>۱</sup> غیرة<sup>۲</sup> وحفظی ، من الأفعال ، فی کلّ فعلة<sup>۳</sup>

از جهت غیرت بر حال و مقام و مطلب و مرامِ خودم ، بینداختم از گفتارها لفظ خودم را که مبنی از دعوی<sup>۴</sup> و اضافت چیزی به من بودی ، از حُسنِ عبارت و لطف استعارت و امثال این ، تا کس به حال من راه نبرد ، و نفس من خود را به چیزی نشمرد ، و بینداختم نیز مر حظّ و خوش آمد نظر خود را از کردارهای نیک و آثار اخلاق پسندیده در وقت صدور هر فعلی و اضافت هیچ چیز از آن به خود نکردم ، بل جمله را به حق مضاف دانستم که مصدر خیرات و مورد مبرّاتست .

ولحظی علی الأعمالِ حُسنٌ ثوابها ، وحفظی ، للاحوالِ من شین زینة<sup>۴</sup>

و بینداختم نیز از خودم در وقت سلوک ، نظر خودم را به حُسنِ جزایی که بر اعمال از ناعات و عبادات داشتمی که در وقت تخلّق و تحقّق من به اسمای حُسنی جزای آن اعمال و طاعات من رفع حجب و دفع موانع باشد ، چه غایتِ حُسنِ جزای اعمال این بیش نیست . پس من این نظر و پیشنهاد را از خود بینداختم ، تا جز به او مرتحقّق را به او و اسمای او چشم نداشتیم ، و بینداختم نیز نگاهداشتِ احوالِ خودم را از عیب آنکه نفس من آن را در نظر من بیاراید ، و به صورتِ صحّت و اخلاص و شمول و احاطتش بر من جلوه کند ، آن محافظت را نیز از خود دور کردم .

ووعظی بصِدقِ العزمِ الغاءِ مخلصٍ ، ولفظی اعتبارَ التّلفظِ ، فی کلّ قِسْمه

و مر نصیحت حقیقت خودم را ، و حمل و اغرای او بر آنکه در این قصد و توجه به حضرت

۱ - فی بعض النسخ : لفظت من الأقوال لفظی غیرة .

۲ - العبرة : ما یعتبر به ، ای یأمل به ، ومنه قوله : فاعتبروا یا اولی الالباب .

۳ - که مبنی از دعوتی ... - خ ل - . (س ۱۳) : تا جز با او مرتحقّق ... م .

۴ - الشین : العیب . و فی بعض النسخ : من شین ریبة .

م‌عشوق، صدقی و صحیحی و خلوصی و ثباتی تمام بکار برد، و به هیچ نوعی به توریه نفس و نظر او در اثنای طریق به حالی غریب یا مقامی عالی یا علمی و معرفتی شریف، یا کشف و شهودی صحیح، از آن روی که در راهند و به داغ غیریت موسوم، البته فریفته نشود، و بر سنت «ما زاغ البصر<sup>۱</sup> و ما طغی» البته بدان هیچگونه التفات ننماید، تا در آن قصد و توجه، صادق و مخلص باشد، این وعظ و نصیحت که خودم را می‌کردم، از خود انداختم که آن هم صفتی بود و غیر می‌نمود انداختن کسی که در راه معشوق جز به ذات معشوق ننگرد، و به هیچ چیز از اسما و صفات او از عین ذات او قانع نشود، و مر این انداختن خودم را نیز، مر این اعتبار قسست لفظی را که گفتم در هر قسمی از اقسام از احوال و افعال و اعمال و احوال و رویت، آن راهم از خود انداختم، تا هیچ چیز در من نماند از نظر و همست و ادراک و غیر آن، و حینئذ، تجلی احدی جمعی، در چنین محلی و دلی ساکن شد و فرود آمد.

فقلبی بیت " فیه أسکن ، دونه<sup>۲</sup>      ظهور صفاتی      عنه من حجیبتی<sup>۳</sup>

تقدیره : فقلبی بیت اسکن فیه، دون مرتبه هذا البیت، مقام ظهور صفاتی من حیث احتجاب حقیقه ذاتی بها و بمظاهرها فی جمیع السراتب، کالسمع والبصر والید والكلام و امثالها، و صدورها کلها عن ذلك المقام . فدونه خبر مبتداء محذوف، و ظهور صفاتی من حجیبتی عنه، مبتداء و خبر واقعاً موقع الصفة لذلك المبتداء المحذوف .

پس اکنون دل من خانه ایست که من، من حیث تحفقتی بتجلی احدیة الجمع، در او ساکن می‌باشم، و فرود این مسکن من در رتبت مقامیست در او داخل، که ظهور

۱- فی بعض النسخ : و وعظی بصدق القصد .

۲- س ۵۳، ی ۱۷ . (س ۶) : از خود می‌انداختم - خ - .

۳- فی بعض النسخ : وقلبی بیت ... قوله حجیبتی : احتجابی : نسبة الی الحب و هی جمع الحجاب، ای الحجاب والساتر والحاجز . (س ۸) : در هر قسمی ازین ... م .



جمله صفات، خصوصاً صفات تشبیهی چون سمع و بصر<sup>۱</sup> و ید و امثال آن که مخصوصند به مرتبت ظاهریّت، و ذات در این مرتبه ظاهریّت به ایشان و مظاهر معنوی و روحانی و مثالی وحسی ایشان محتجب است، از این مقامست که در رتبت فرود این مسکن منست، ازیرا که ظهور جمله صفات تشبیهی به احکام و آثار ایشان، جز به واسطه مظاهر حسی انسانی و غیره که در مرتبه ظاهریّت محصورند، واقع نمی‌باشد، و مرتبه ظاهریّت به مظاهر مثالی وحسی که در اوست، حجابست بر مرتبه باطنیّت، و مظاهر روحانی و معنوی که متعلق به اوست، و این جمله صفات بجمیع مظاهرها در این هر دو مرتبه بتقیدهما، حجاب حقیقت حضرت جمع‌الجمعند، و اتشای این هر دو مرتبه ظاهریّت و باطنیّت، از این مقام جمع‌الجمع و قاب قوسین و مرتبه الوهیت است، و آن صورتیست که «خلق و حدی آدم علیها» یکی از مظاهر شرفش در این مرتبه ظاهریّت، کعبه است، و باز اتشا و ظهور جمله صفات من حیث اذّها صفات و صور، لا اعتبارات مفاتیح الغیب، از این مرتبه جمع‌الجمع و قاب قوسین است که حقیقت ذات در این مقام، به این صفات محتجبت، و این مقام فرود این مقام او ادنی است که مقام محمدیست، صلی الله علیه و سلم، و باطن این صفات که اعتبارات اول و مفاتیح غیب ذاتست، در این مقام صفات ذات نیستند تا حجاب حقیقت ذات توانند بود، بل که در این مقام عین ذاتند.

پس معلوم شد که ظهور صفاتِ مَن «مِنْ حَيْثِ اِذَّهَا صِفَاتٍ» که حقیقت ذات من در جمله مراتب به ایشان محتجب است، از این مقامیست که فرود مسکن و مقام منست در رتبت، هر چند در او داخلست.

و مِنْهَا يَمِينِي، فِي رُكْنٍ مُقْبِلٍ، وَمِنْ قِبَلْتِي، لِلْحَكْمِ، فِي فِي قِبَلْتِي  
تقدیره: يَمِينِي فِي أَي فِي مَظْهَرِي، رُكْنٌ يَسْتَحَبُّ تَقْيِيلَهُ هِيَ مِنْ تِلْكَ الصِّفَاتِ، وَ لَشْمِي  
جَزَاءً مِنَ الْكَعْبَةِ وَاقِعٌ فِي فِي، لِحِكْمَةِ فِي ذَلِكَ، وَبِهَ حَكْمِ «الْحَجَرِ الْاَسْوَدِ يَمِينِ اللّٰهِ فِي

۱ - سمعه و بصره و ید - خ - . (س ۱) : جمله صفات من خصوصاً ... م

الأرض یصافح به عباده» .

یسین من ، که رکنی مشگرفست درمن ، و تقبیل او موجب قربت ، یکی از آن صفاتست که از فرود این مقام من صادر و ظاهر است، و قبلة من مرجئی از این قبلة ظاهر خودم را که کعبه است از ابری حکمت و مصلحت آن که مظهر عین ظاهر است ، به حقیقت بر عین دهان خودم واقعست از حیثیت مرتبه ظاهریت خودم .

وحوالی بالمعنی طوافی حقیقه<sup>۱</sup> ، وسعی ، لوجهی ، من صفائی لروتی<sup>۲</sup>

و چون کعبه ، مظهر و صورت حضرتی از حضرات ذات، و منشأ بعضی از صفات منست ، چنانکه تقریر رفت، پس اگر من به صورت گرد ظاهر کعبه، هفت شوط طواف می کنم، در عین آن حال از روی حقیقت و معنی و باطن ، طواف گیرد ذات خودم به صفات هفتگانه ، که توجه ایجاد از حضرتی که باطن و معنی کعبه است ، بر آن صفات مترتبست ، سیری و طوافی می کنم ، پس این طواف ظاهر من ، صورت آن طوافست که در حقیقت گرد ذات خودم بر می آیم ، و اگر به صورت در میان - صفا - و - مروه - «سعی» می کنم ، آن سعی من در باطن ، از جهت ذات خودم واقع می شود ، از مرتبه روحانیت که به مناسبت اسم ، صورت و مظهر او این کسوه صفا است به سوی مرتبه طبیعت که به وصف کوه - مروه - صورت اوست، که از جهت تکمیل هر دو مرتبه «بما اشتیلا علیه» میان ایشان سعی و سیر می کنم، تا هر حقیقتی و معنیئی که در حضرت باطن منست، او را صورتی در حضرت ظاهر خود پیدا کنم ، تا در عین کثرت صور عالم ظاهر، وحدت معنی عالم باطن مشاهده افتد، و در عین وحدت معنی ، کثرت صورت منکشف گردد .

وفي حرم من باطنی امن ظاهری و من حوله یخشی تخطف جیرتی<sup>۲</sup>

۱ - الطواف: اراد به الطواف حول الکعبه ، الصفا من مشاعر المکة بلحف جبل ابی قیس. المروة: جبل بالمکة زاداها الله شرقاً .

۲ - یا بی تخطف - خ - .

تقریره : وامن ظاهری فی ظاهر حرم الکعبه ، حاصل من امن باطنی فی باطنه ، ومن حول الحرم ظاهراً وباطناً ، يتخَوَّف تخطف جیرتی ، ای الاولیاء بعلمهم واذواقهم ومشاهدهم .

واین امن ظاهر صورت من که در حرم ظاهر کعبه است ، به حکم «اولم یروا ، انا جعلنا حرماً آمناً» نتیجه و صورت امن باطن منست ، ازیرا که چون کعبه مظهر حضرت معشوق ذات منست ، حرم کعبه که پیرامن اوست ، مظهر حضرت حقایق معلومات و عالم معانی است ، که بر مثال دایره و نقطه از او منتشی است ، گردد او در آمده ، تا هم چنانکه هرچه در آن حضرت معانی و معلومات به حکم «ما یُبدَلُ القول لَدی» از تبدیل و تغییر و خلاف و تزویر ، ایمنست ، و از هر علمی و کشفی که از آنجا مأخوذ است ، از مؤاخذت و منافرت ، مصون و محفوظ ، لاجرم صورت آن حضرت نیز هم بر این صفتست ، که به حکم شرع که «لا یختلأ خلاها ، ولا ینفر صیدها ، ولا یعضد شوکها ، ولا یقطع شجرها ولا یقتل الملتجی الیها ، مادام فیها» هر که در پناه این ظاهر حرم نیز واقع می شود ، از نبات و حیوان و جماد و انسان ، از تنفیر و تحذیر و قطع و ردع ، ایمنست ، و اینکه می بینی در ظاهر که به حکم نص «ویتخطف الناس<sup>۴</sup> من حولهم» هر که در حوالی حرم بیرون اوست ، خوف خطف و ترس حبس و غارت و حیف به نفس و مال او متطرقت ، از آنست که از اولیا هر کس که در باطن مأخذ و منشأ علم و ذوق و کشف او فرود آن حرم و عالم معانیست از آسمان دنیا فما فوقه ، که محل حکم «یمحو الله ما یشاء<sup>۵</sup> ویشب» است آنکس با بضاعت علوم و اذواق و مشاهدات و مکاشفاتش در معرض احتجاب و تبدل و ارتباب و تخیشل می افتد ، و احکام هوا و طبیعت

۱ - س ۲۹ ، ی ۶۷ . (س ۱) : تقدیره (م) و فیه ما فیه .

۲ - س ۵۰ ، ی ۲۸ . ۳ - اختلی الشعب : جزة . منجد .

۴ - س ۲۹ ، ی ۶۷ . ۵ - س ۱۳ ، ی ۳۹ .

بر او ظفر می‌توانند یافت، و روی او را از منهج قویم و صراط مستقیم شریعت و طریقت می‌توانند بر تافت، و ذلك معنی قوله: «ومن حوله یخشی تخطف جیرتی».

ونفسی بصومی عن سواى، تفرداً، زکت، وبفضل الفيض عتّى زکت<sup>۱</sup> و چون روزه، که صورتش امساک و امتناعست از مباشرت و طعام و شراب، و معنیش امساکست از مباشرت اسباب و معاشرت احباب و اتراپ و مباشرت بر مدارست ظاهر علوم و آداب، که این جمله اغیارند، و از تحقق به عالم حقیقت باز می‌دارند، لاجرم نفس من به حقیقت روزه خودم از بهر تحقق به حقیقت تفرد از نظر به اغیار، تمام پاک شد، و به فضل فیض فضایل دینی و معارف یقینی خودم مرطالان مجده، و سائلان مستعد را در این قصیده زکات داد، والله الموفق.

مقام تفرید، تحقق به قطع تعلقات باطنی است تماماً، چنانکه تجرید، قطع علایق مظاهریست، فاعلم ذلك.

وشفع<sup>۲</sup> وجودی فی شهودی، ظل فی اتّ<sup>۳</sup> حادی، وترأ، فی تیقظ غفوتی<sup>۴</sup> و دویی ظاهر و باطن وجود من که مشهود هر موجودیست، اکنون در این شهود من سر حضرت هویت «هو الاول و الآخر و الظاهر<sup>۲</sup> و الباطن» را چون از سبک خواب، اندک احتجاب، که پیش از رسیدن به این مقام احدیّت جمع، بر حقیقت من طاری بود، تمام بیدار شدم، آن دویی را یکی شده یافتم، تا اکنون مظهر را عین ظاهر، و صورت را عین معنی مشاهده می‌کنم.

الغفوة: النومة الخفيفة التي لا يغيب عن الحسن تماماً.

واسراء<sup>۵</sup> سّری عن خصوص حقیقة<sup>۶</sup> الی کسیرى فی عموم الشریعة<sup>۷</sup>

۱ - زکت بمعنی طهرت و بالتشدید من زکیّ ماله، ای ادی زکوته.

۲ - شفع وجودی: صیور و رته زوجاً. الوتر: الفرد، عکس الشفع.

۳ - س ۵۷، ی ۳.

۴ - الإسرائ: السير ليلاً و فی التنزیل: سبحان الذی اسرى بعبده ليلاً.

وبالابدن من مرباطن و حقیقت خودم را از این مقام خصوص حقیقت انسانیّت، اغنی: این صورت تشخیصی عنصری، که به او، از حقیقت متوحّد نوع انسانی، اختصاص و امتیاز یافته‌ام، تا به عالم باطن و وحدت و غلبه حکم حقیقت خودم<sup>۱</sup> بعینه هم چنانست، که سیر ظاهر من در عموم صور و احکام شریعت، نازل<sup>۲</sup> در این عالم کثرت و غلبه حکم خلقیّت، ازیرا که چون در نظر من، مظهر عین ظاهر است، و اول عین آخر، لاجرم اگر از این صورت شخصی انسانی خودم بالا می‌روم، وحدت حقیقی می‌بینم، در عین کثرت نسبی معنوی بحقایق و شئون ذات خودم، و اگر به زیر در عموم احکام شرع سیر می‌کنم، وحدت معنوی می‌بینم، که عدالت صورت اوست در عموم صور و احکام شریعت و کثرت صورتی آن ثابت و ساری، و حاصل این هر دو مشاهده، یکی بیش نیست.

ولم اله باللاهوت عن حکم مظهري؛ ولم ائس بالتاسوت مظهر حکمتی و اگر در عالم وحدت الهیّت سیر می‌کنم، و به آن متلبّس می‌باشم، به آن الهیّت و حکم وحدت او از حکم صورت و خلقیّت این مظهر عنصری انسانی خودم و اجرای احکام و اوامر و نواهی شرعی که به این صورت و مظهر متعلّقست، بی‌خبر و غافل و مشغول و عاطل نیستم، و از عهده همه، ظاهراً و باطناً، بیرون می‌آیم، و اگر در عالم ناسوتی طبیعت، مباشر احکام و آثار و حظوظ و لذات طبیعی می‌باشم، سر سرایت وحدت الهیّت را که مظهر حکمت هر صورتی و لذت‌یست در این عالم طبیعت، فراموش نمی‌کنم، و از او غایب نمی‌شوم و از مشاهده آن حکمت و واضع و مظهر او برخوردار می‌یابم. دلیل بر این معنی آنست که مصطفی، صلی الله علیه و سلم در جامه خواب برهنه با عایشه، رضی الله عنها، خفته، جبرئیل می‌آمد، و وحی ادا می‌کرد، با عایشه می‌فرمود که: «یا حمیرا، هذا جبرئیل یسلّم علیک».

۱ - و غلبه‌ی حکم حقیقت خودم که حضرت ذاتست بعینه همچنانست - خ - .  
 دریک نسخه از نسخی که مورد مراجعه ما در طبع این شرحست نیست و مسلماً ناسخ آنرا سقط نموده است .

استعمال لفظ لاهوت و ناسوت، در شریعت نیامده است، و در اصل، این دو لفظ از نصاری منقولست که از لاهوت سر الهیّت، و از ناسوت سر طبیعت خواسته‌اند، و گفته که: «لاهورت بکلّیته کما هو، یناسوت متلبّس شد» و به این حصر و تمیید، کافر و ملعون شده‌اند، خذّ لهم الله. و این دو لفظ را بعضی اولیا در مقام تلوین، استعمال کرده‌اند، و لا مشاحه فی الألفاظ.

فَعَنَى، عَلَى النَّفْسِ، الْعُقُودُ تَحَكَّمْتُ؛ وَمِنِّي عَلَى الْحَسِّ الْحُدُودُ أَقِيمْتُ<sup>۲</sup>

پس عقود عهود، از عهد «الست<sup>۱</sup> بر بکم» فما فوقه من المواثیق، از باطن من به ظاهر نفس من تعبدی کرد، و بر نفس من محکم و ثابت شد، و بندنده و قبول کننده غیر ظاهر و باطن ذات یگانه من نبود، و حکم امر باطن و جمعیت خودم را که «اوفوا بالعقود» عبارت از آنست، به ظاهر نفس خودم که مدبّر و مقیّد عالم اجسامست، قبول کردم و از عهده آن تمام بیرون آمدم، و حدود و احکام شرعی نیز، از او امر و نواهی و غیر آن، بر این ظاهر حسّ و قوای بدنی خودم که نفس مدبّر ایشانست، هم از حضرت باطن و جمعیت خودم قایم کردم، تا ضابط حکم وحدت و عدالت باشد در این صور کثرت هیات و حرکات و سکونات جسمانی، چه احکام شرعی میزان وحدت و عدالتند در این عالم حسّ و محسوسات تا احکام کثرت حکم وحدت و عدالت را که صورت وحدتست به یکبارگی مغلوب و مستهکک نگرداند، چنانکه به نسبت با کفّار گردانیده است، و از وحدت و عالم اوشان مجبوب کرده به کلّی، اعاذنا الله من ذلك.

و تحقیق کیفیت آنکه، احکام شرعی موازین حکم وحدت و عدالتند، در دنیا چه کرده شده‌است، و بعد از این نیز روشن تر گفته آید.

۱- ای لا مناقشة ولا مباحة فیها (منجد).

۲- العقود، جمع العقد: یرید عقد العهود والوصایا والرسوم

۳- س ۷، ی ۱۷۱.

۴- س ۵، ی ۱.

وقد جاءني مني رسول عليه ما عنت<sup>۱</sup>، عزيز<sup>۲</sup> بي، حريص<sup>۳</sup> لرأفة<sup>۴</sup>

و چون اين عالم بجمیع اجناسه و انواعه و اشخاصه ، جز صورت تفصیلی و حقیقت محمدی نیست ، که من که ناظمم ، ترجمان اویم ، و آن صورت محمدی که نبوت و رسالت به وی مضاف بود ، با آنکه جزئی و حصه یی بود از این عالم ، و مع ذلك صورت کلی و اجمال آن حقیقت بود ، پس تحقیق و تقریر «لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم ، حريص عليكم ، بالمؤمنين<sup>۲</sup> رؤف رحيم» به زبان آن حقیقت محمدی که من ترجمان آنم ، آنست که از این صورت تفصیلی من که عالم است ، جزئی و حصه یی به صورت رسولی کامل مکمل و انسانی کلی حقیقی بالفعل ، پیدا شد ، و آن صورت عنصری محمدی بود ، صلی الله علیه ، و به سوی سایر این اجزای تفصیلی من که اشخاص انسانی بودند بیامد ، و مرا از حیثیت آن سایر اجزای من که حکم جزئیت برایشان غالب بود ، به کلیت و جمعیت خود دعوت کرد ، و من از حیثیت بعضی به صورت قبول و ایمان و اسلام پیدا آمدم ، و از حیثیت بعضی دیگر به جهت حکمتی و مصلحتی عظیم به وصف کفر و عناد و فساد عدم انقیاد ، پیش آمدم ، و وصف خاص آن جزء از من که به صورت رسول و انسان کلی کامل ، پیدا بود آن بود که از کمال شفقت و فرط مرحمت و شمول رأفت ، هر غنت و عناد و کفر و عدم انقیاد که از این بعضی صور اجزای تفصیلی من که کفار و معاندان بودند ، پیدا می آمد ، بر این رسول سخت و دشوار می آمد ، چه این صور فی الحقیقه ، اجزاء و تفصیل او بودند ، که به آن وصف عنت و استکبار ، از کلیت و کلیت به غایت دور می افتادند ، و نیز از جهت کمال رأفت این رسول که به صورت اجمال و کلیت متلبس بود ، بر اجزاء و تفصیل خود که اشخاص انسانی بودند به غایت حریص بود به من ، اعنی به صفت هدایت و ایمان من از حیثیت هر مؤمنی مسلمان ، چه هر کلی بر آنکه اجزای او به کلیت نزدیک شوند ، حریص باشد ، چنانکه

۲ - س ۹ ، ی ۱۲۹ .

۱ - عنت: وقعت فی المشقة .

پدر و فرزند .

فحکمی من نفسی علیها قضینته ، ولما تولت امرها ما تولت<sup>۱</sup>

پس من حکم خودم را که شهود و شهادت و بشارت و نذارت و تبلیغ و دعوت و وضع شرایع و بیان طرایق بود، از نفس من ، من حیث مقام الجمع ، صادر شده ، هم بر نفس خودم از آن روی که ظاهر بود در عالم تفرقه ، به صورت هر نبی پی و رسولی ، مرهramتی را که جمله ، صور اجزای من بودند ، دعوت کردم و خصایص رسالت و نبوت به کمال رسانیدم ، و در بعضی صور به صفت قبول و در بعضی به نعت انکار و رد ، آشکارا گشتم ، اما چون کار به آن رسید که نفس من متولتی و فرما فرمای کار و ملک خصوصی خودش شد ، و نبوت تکمیل این اجزای صورت عنصری انسانی اجمالی من رسید ، در این صورت از حیثیت هیچ جزئی و ذره پی از حکم فرمان و امر و نهی خود روی نگردانید ، و بهیچ وجه به عناد و عدم انقیاد ، پیش نیامد ، تا لاجرم هر ذره پی از او به صورت آفتاب حقیقت ظاهر گشت - اسلم شیطانی<sup>۲</sup> علی یدی - تحقیق و تقریر این معنی است .

ومن عهد عهدی ، قبل عصر عنصری ، الی دار بعث قبل انذار بعثتی<sup>۳</sup>  
الی رسولاً کنت منی مرسلاً ، وذاتی بآیاتی علی اشتدک

هذان البیتان ترجمة قوله، صلى الله عليه وسلم: «كنت نبياً وآدم بين الماء والطين»

۱ - فی بعض النسخ: فحکمی من نفسی علیها قضینته ، تولت امرها: کان لها الحکم فیه، وتولت ای اعرضت .

۲ - بدست او چو شیطان ، شد مسلمان بزیر پای او شد سایه پنهان

۳ - عنصری جمع العنصر: اصولی، و فی اصطلاح الحکمة العنصر هو الجزء البسیط من الأجزاء التي علیها بناء الموالید . البعث: هو الخروج من هیئات القبور کن خروج الطفل من الرحم .



ای بین العلم و بین طینه آدم، تقدیرهما و تقریرهما، کنت مرسلًا من حضرة جمعیتة ذاتی رسولاً الی بعض صور حیثیاتی، من زمان عهدی فی اولیة امر اتحادی فی حضرة شهودی و اشهادی قبل او ان عناصری و غایة ترکیبها و تزیینها، بهذه الصورة الآدمیة، و تزیینها قبل انذاری، بحکم البعثة الی دار البعث، بقولی: انا و الساعة کھاتین، و اشارتی باصبعی المسبحة و الوسطی، و ذاتی فی کل مرتبة من المراتب المعنویة و الروحیة، تستدل بآیات شروق انوار حسن قابلیتھا علی نفسها بکمالها و کلیتھا.

و من از حضرت وحدت و جمعیت خودم رسول فرستیده بودم خودم را به سوی بعضی از صور حیثیات خودم، به حکم اخبار صحیح «کنت نبیًا و آدم بین الماء و الطین»، اعنی: میان علم که به صورت آب مصکور می شود، و میان ظهور طینت آدم، و این ارسال من مرخودم را ثابت و واقع بود از آن زمان لا زمان، باز که آن عهد اولین در عالم غیب که میثاق «الست بریکم» صورت آنست، بسته شد با جمله ی حقایق پیش از آن زمان که عناصر اربعه به ترکیب صورت آدمی به من مضاف گشتندی، و صورت آدم که اول مظاهر کمال من بود، پیدا شدی پیش از انذار و دعوت من به واسطه بعثت و رسالت به سوی عالم بعث و نشور، اعنی آخرت و مواقف و مقامات او به آن اخبار که «انا و الساعة کھاتین» و اشارت به دو انگشت مسبحة و وسطی، یعنی پیش از ظهور صورت آدمی که پیش از ظهور صورت عنصری محمدی بود، صلی الله علیه و سلم، از آن زمان عهد اولین که در عالم غیب واقع بود، نبوت و رسالت این حقیقت محمدی که من همچو طوطی ترجمان و یم، ثابت بود و در هر مرتبه یی که از آن عالم غیب در نزول به وی میرسد، اهل آن مرتبه را از ارواح و ملک و فلک و غیرها که بعضی از صور تفصیلی ذات او بودند، مدد می کرد و ایشان را از جزئیت به کلیت خود دعوت می فرمود، تا هر جزئی به وصف کل متصف شود، و ذات او از حیثیت بعضی از این اجزا صورت تفصیلی خود به حسن قبول و قابلیت به آثار و آیات شروق انوار کمال او هم بر ذات خودش و کلیت بر کمال او استدلال می کرد، و امر و دعوت او را

در هر مرتبه‌یی بحسب آن مرتبه، انقیاد می نمود، تا آنگاه که به غایت این مرتبه حسّی رسید، و به این صورت عنصری کمالی آشکارا شد، آثار آن قبول که در آن مراتب سابق حاصل آمده بود، اینجا در این مرتبه به تمامی ظاهر شد و حکم آن قبول و ردّ گذشته، اینجا پیدا آمد.

ولمّا نقلت النفس من ملك ارضها، بحکم الشّری منها الی ملك جنّة  
وقد جاهدت، فاستشهدت فی سیلها، وفازت ببشری بیعها، حین اوفت  
و چون نقل کردم مرا این نفس خودم را از ملك زمین خودش که دنیا و لذات فانی او  
است، به سوی ملك بهشت و نعیم و راحت جاودانی او به حکم خریدن من مرآن را  
از حضرت ذات و جمعیت خودم، به حکم مبیعت «ان الله اشترى<sup>۲</sup> من المؤمنین انفسهم  
واموالهم بان لهم الجنة» و بروفق شرط «یقاتلون<sup>۳</sup> فی سبیل الله» نفس من حق مجاهدت  
«فیقتلون...» رادر جهادِ اکبر با هوا و شیطان ادا کرد، و در طریق تحفّش، موجب  
سیر و سلوک به قطع مألوفات و فنای ذات و همگی صفات به استیفای حقّ شهادت  
به شرط سعادت «ویقتلون» وفا کرد، و بعد از ایفای عهد و استیفای حقوق عقد «ومن  
أوفی بعهده من الله به حکم، فاستبشروا بیعکم الذی بایعتم<sup>۴</sup> به، و ذلك هو الفوز  
المبین»، مرتبت کبرای وصول به مطلوب را حایز شد، و به منقبت «بشر ایّ مشول بین  
یدی المحبوب»، فایز گشت.

این دو بیت در محلّ جمله‌ی شرطیست، که بیت آینده جواب این شرطست.

سمت بی لجمعی عن خلود سماءها، ولم ترض اخلا دی لأرض خلیفتی<sup>۵</sup>

۱ - فی بعض النسخ: وقد جاهدت واستشهدت ...

۲ و ۳ و ۴ - س ۹، ی ۱۱۲. فی خ م - الفوز العظیم -

۵ - اخلا دی: میلی و رکونی. خلیفتی: الذی یخلفنی، یأتی بعدی، كما قال - ص -

تعلی - ع - : انت خلیفتی .

ای رفعتنی نفسی الی حضرت احدیة جمعی متعدياً عن خلود سماء الجنة ، ای عن سمائها الموصوفة بالخلود ، ولم یرض نفسی ان یرض نفسی الی مسکن خلیفتی .

یعنی : آدم ، بقوله : «اسکن انت اوزوجک الجنة» چون به حکم متابعت مذکور ، ایفا واستیفای حقوق عقد تمام شد ، نفس من مرا به آن حضرت احدیة جمع خودم بالابرد ، واز آسمان بهشت که موصوفست به خلود ودوام «مادامت السموات<sup>۲</sup> والأرض» مرا در گذرانید ، چه به اجماع اهل کشف و اهل عقل ، زمین بهشت که کرسی کرمست و آسمان او که عرش عظیمست ، قابل خرق و فساد نیست ، پس حکم خلوص و توحشده نیست و عزم و تفشرد قصد جزم من در آن مبیعت ، آن اقتضا کرد ، که جز آن حضرت جمع ، جزا و ثمن نفس من نباشد ، و عرش که آسمان جاودانی بهشتست ، مر آن توجه و وحدانی مرا در آن مبیعت ، حایل نیاید ، چه از آن جهت که به سیمت خلقت و غیرت موسومست ، سر بدان فرو نیارد ، و نفس من راضی نشد به میل من در مقابله خودش به سوی زمین بهشت بر مقتضای بآن<sup>۳</sup> لهم الجنة» چه زمین بهشت به حکم «اسکن انت و زوجک الجنة» ملک و مسکن خلیفه من بود ، پس من در آن توجه و وحدانی به حضرت جمع که اعلی المعالیست ، چون میل کنم به چیزی که منزل نازن و بی سیر و حامل خلیفه من بوده باشد .

و آدم را علیه السلام ، خلیفه خود از دو وجه خوانده است ، یکی از زبان جمع انهی ، که اورا به حکم «اتنی جاعل فی الأرض<sup>۴</sup> خلیفه» به آن اسم خوانده اند . و دوم از زبان حقیقت محمدی ، صلی الله علیه و سلم ، که ناظم ترجمان اوست در جمله این

۱ - س ۱۱ ، ی ۱۱۰ .

۲ - س ۹ ، ی ۱۱۲ .

۳ - س ۹ ، ی ۱۱۲ .

۴ - س ۲ ، ی ۲۸ .

تقریرات ، و آدم در صورت دعوت و خلافت، نایب و خلیفه حقیقت اوست، صلی الله علیه، و جمله انبیا و رسل، همه خلفا و نكواب آن حقیقتند، و تحقیق آن نیابت و خلافت در دیباچه و تقریرات دیگر رفته است .

و کیف دخولی تحت ملکی کاولیا ء ملکی و اتباعی و حزبی و شیعی

و چگونگی باشد در آمدن من و مقید شدن من ، به صورت سکون و اطمینان ، در زیر چیزی که به ملکیت من منسوبست ، اعی آسمان بهشت، به حکم آن مباحث مذکور، همچنانکه دیگر اولیای سلکت من ظاهراً و باطناً ، که در زیر حکم و قید ممالک و املاک دنیوی و اخروی مقید شده اند ، از سایر اولیا و مؤمنان و سالکان که اتباع و اهل قبیله و قوم منند، و از من ظاهراً و باطناً ، مدد می یابند ، و عظما و کبرای ایشان به وسعت و فسحت «جنّة عرضها السموات والأرض» و «وسع کرسیه السموات والأرض» نظر کرده اند ، و به سکون و اطمینان در آن سر فرو آورده ، و از این وسعت حقیقی سلکت و مقام من محتجب مانده، اکنون من همچو ایشان چون باشم و به صفت ایشان چون ظاهر شوم .

فلا فلك الا، و من نور باطنی به ملك "یهدی الهدی بشیئتی"

چه هیچ فلکی از افلاک نه گانه نیست الا که از نور باطن و تجلیئی از تجلیات من به حکم «واوحی فی کل سماء امرها» آنجا به صورت ملکی ظاهر و معین است. که آن ملك آنجا به حقایق و دقائق هرکاری که هرملکی در هر فلکی به آن مأمور است، و کمال اهتدا و حقیقت ارتقای او بر ادراک و انعام آن مقصور ، هر یک را هدایت هدیه می دهد، و به غایت کمال خودش دعوت می فرماید، پس من در زیر حکم و قید آسمان

۱ - س ۳، ی ۱۲۷ .

۲ - س ۲، ی ۲۵۶ .

۳ - ولا فلك الا و من نور ... - خ ل - .

۴ - س ۴۱، ی ۱۱ .

بهشت که محل حکم یکی از سایر مظاهر منست، چگونه مقید شوم، و سر بدان به چه وجه فرو آورم .

و تحقیق و سرّ این آنست که ، ظاهر وجود را در سیر و نزول، چون مقصد کلی آنست تا تحقیق کمالات اسمائی کند، و کمال هر اسمی در آنست که اولاً، آثار او تمام در جمله مراتب ظاهر گردد، و ثانیاً، بر همه اسماء بالفعل مشتمل شود، و آن ظهور آثار تماماً، و حکم اشتمال موقوف بود بر تمییز و تخصص هر صورتی انسانی که مظهر کمال هر اسمی یا مظهر تمام ظهور آثارش یا مظهر حکم آن اشتمالست، لاجرم تمییز و تخصیص هر صورتی از این صور انسانی در قصد اول نزول و سیر آن تجلی وجودی ثابت بوده باشد، پس چون هر فلکی را متنازلاً ظاهر گردانید، اثر آن قصدش، در او پیدا آمد، و آن اثر را صورتی در آن فلك مشکّل گشت، تا حبر الامّة، عبدالله بن عباس، رضی الله عنهما، از این معنی آگاهی یافته است، و در اثنای اخبار از این سخنی گفته که معنی اینست که: «حتی ان فی کلّ سماء ابن عباس مثلی» و هر شخصی انسانی را که سلوک مقتدر شود در تحقق بهر اسمی یا اثر هر اسمی که فلکی مظهر حقیقت آن است، آن صورت آن شخص در آن فلك زنده گردد، و بهیأت ملکی ظاهر شود، والا مهمل و معطل باشد .

پس می گوید: که چون صورتی جزئی که مرا در هر فلکی است، از نور باطن من جان یافته است، و به صورت ملکی در آن فلك هدایت، اهل آن فلك را از ملائکه، به حقایق و دقائق اشغال هر يك متصدی شده، پس من به این صورت و صفت کلیت که مراست در زیر حکم آسمان بهشت چون تن دردم .

ولا قَطْر الا و من نور ظاهری به قطرة، عنها السحاب سحتاً

۱ - فی اکثر النسخ: ولا قَطْر الا حلّ من فیض ظاهری - به قطرة ... السحاب سحتاً. القَطْر الناحية وجمعها الاقطار، ای النواحي. سحتت: سکت مائها .

و هیچ گوشه‌یی و طرفی از زمین نیست، الا که از نور تجلّی ظاهر من قطره‌ئی و ذره‌ئی، به آن گوشه رسیده است، که جمله ابرها که مدد اهل زمین می‌دهند بیاریدن، بواسطه مدد آن قطره بارانها می‌بارانند، یعنی مدد سحاب از دریاست و از بخاراتی که از وی متصاعد می‌شود، و مدد قلت و کثرت آب دریا و امواج او از نور ماهست که در حین نقصان و افزونی آب دریا به کمال و نقصان ماه متعلق است، و اثر آن زیادتی و کسی در سواحل به حکم جزر و مدّ، عظیم ظاهر است که در افزونی ماه خصوصاً لیلۃ البدر، سواحل از اثر جزر و مدّ، غرق می‌باشد، و در وقت اوایل و اواخر که هلال می‌باشد، به یکبارگی، آب کم می‌شود، و نور ماه عکس و پرتوی از نور آفتابست، و هیچ گوشه‌یی نیست که از این نور که مسد دریاها است، اثری به آنجا نمی‌رسد، که ابرهای بارنده، از آن اثر مدد می‌یابند و به باریدن مسامحت می‌نمایند.

و من مطلعی النور البسیط کلمعة؛ و من مشرعی، البحر المحيط، کقطرة<sup>۲</sup>

و از مطلع من، اعنی حضرت وجود که جمله انوار، از آثار اوست، و حکم مبدئیست و ظهور و اظهار و تربیت و تقویت همه عالم به حکم ایجادی بروی مترتبست، این نور بسیط اعنی آفتاب که منبسطست بر جهان و تربیت و اظهار و بقا و نشو و نما، همگی متعلق به آن، همچون درخشیدن و شعله‌زدنی، و ذره‌یی است و از آبخور بحر نامناهی علم محیط من این بحر محیط که پیرامن ربع مسکون در آمده است، همچون اندک قطره‌یی.

هر چند این تمثیل و تشبیه به نسبت با واقع از مطابقت سخت دور است، چه شعاع و جرم آفتاب در مساحت و مسافت با ذره و لمعه، در تنهایی و تصوّر غایت برابرند، و همچنین بحر یا قطره در ادراک و تعشّش و توهّم غور و نهایت همسرند، ایشان را با

۱ - و جزر و مدّ و قلت و کثرت - خ .

۲ - المشرع: مورد الماء ومصبتها .

اطلاق و بی‌نهایتی کُنْه حضرت وجود و علم چگونه نسبت و مشابهت تواند بود، اما چون در کالبد گفت، همین می‌گنجد، پس دیگر به چه طریق تشبیه کنند.

الْبَسِيطُ بِمَعْنَى الْمَبْسُوطِ ، كَالْقَتِيلِ وَالْمَقْتُولِ .

فَكَلَّتِي لِكَلَّتِي طَالِبٌ ، مُتَوَجِّهٌ ، وَبَعْضِي لِبَعْضِي جَادِبٌ بِالْأَعْيُنَةِ

پس همگی ظاهر این صورت اجمالی و تفصیلی من، تا جمله قوا و اجزاء و کلیات و جزئیات و اقسام اعراض و اجسام و اصناف اسما و اوصاف او، طالب و متوجهت به همگی باطن این حضرت و مقام احدیّت جمع من، تا چنانکه در باطن این حضرت لحدیّت همه بر همه مشتعلست، و مغایرت و غیریت، زایل و باطل، این ظاهر نیز به همین صفت موصوف و به همین نعت معروف گردد، و هرشائی از شئون و اسمی از اسماء آن حضرت باطن من نیز، عنان هر جزئی از اجزاء، و هوقوه‌ئی از قوای این صورت ظاهر مرا گرفته است، و به آن حضرت باطن می‌کشد، تا به کلیت خودش متحقق گرداند. و جبهی دیگر، همگی این صورت تفصیلی من بجمیع اجزائه و اجناسه و انواعه، طالب و متوجهت به همگی این صورت اجمالی من، تا امداد کلی را به همگی کلیت خودش از این صورت اجمالی قبول می‌کند، و هر جزئی از اجزای این صورت اجمالی من که به سِمَت کلیت موسومست، عنانهای رقایق و روابطی معنوی که میان اجزاء و قوای این دو صورت ثابتست، گرفته است، و به آن عنانها، هر جزئی و قوتی از اجزاء، و قوای صورت تفصیلی مرا به خود جذب می‌کند، تا به کمال کلیت خودش متصّف گرداند. و مثال و صورت این روابط و رقایق معنوی که بین صورتین ثابتست، در حسن رگها است در بدن، که بواسطه این رگها، مدد و اثر روح حیوانی به همه اجزاء و اقطار بدن می‌پیوندد، و حیات و ثبات این اجزای ظاهر به آن مدد باطن متعلقست، و اگر ناگاه مرضی طاری شود و سگده‌یی در یکی از آن رگها افتد که موجب انقطاع مدد باشد، آن عضو که آن رگ رابطه اوست، از کار افتد و بمیرد، و به نسبت با عموم خلق، آن روابط معنوی مسدوداست، به جهت مرض جهل و انحراف و کثرت اهوا و اوصاف،

لاجرم میان صورت عنصری انسان و میان عالم، ازهیچ وجه امداد و استمداد واقع نیست، اما به نسبت با صاحب مقام جمع، تفتیح سُدّد حاصلست، یا به کلّ این صورت اجمالی، مددکل صورت تفصیلی می‌دهد، و یا جزء مدد اجزا می‌کند، پس همگی صور عالم علّوّاً و سفلاً، متوجه و طالب و خاضع و خاشع ظاهر این صورت اجمالی منند که مظهر حقیقی این حضرت احدیّت جمع منست، و به اعتبار احاطت به حکم «والله من وراءهم محیط...» دایره کردار گرد همه درآمده‌ام، و همه را فرا گرفته، و حقیقت «لودّ لیتّم بحبل لهبط علی الله» پیدا کرده، و به اعتبار این معنی و ایجاد بر مثال نقطه مرکز، و حقیقت دایره عالم را از خود انشا کرده، و جمله اجزای این دایره را که صور اجناس و انواع و اشخاص عالمست، روی در خود آورده، و به مدد ظاهر و باطن خود مخصوص گردانیده، و به خود جهات هر یک تعیین کرده.

پس در این دو بیت تقریر احاطت می‌کند بالذات و بالحکم، در اول بالذات، و در دوم بالحکم.

وَمَنْ كَانَ فَوْقَ النَّحْتِ، وَالْفَوْقُ تَحْتَهُ، أَلِيَّ وَجْهِهِ الْهَادِي عَن كُلِّ وَجْهَةٍ<sup>۲</sup>  
وهر کس که بالای جهت زیر باشد و جهت فوق زیر او باشد، به سوی روی راه‌نمایند  
او هر جهتی که باشد روی نهد و او را خضوع نماید.

این بیت تقریر معنی احاطتست بالذات به حکم «والله من وراءهم محیط». پس می‌گوید: که آنکس که صفت احاطت دارد به عالم، که بجمیع اجزائه کُریست، و ظاهر او عین مظاهرش باشد، و بالواقع جمله اجزای محاط او که کُریست مرکز و موفق اشخاص بود، آن محیط را بر جمله آن اشخاص نسبت فوقیّت ثابت باشد، و اگرچه بعضی از آن اشخاص چون نظر با پای خود کنند، ایشان را بعضی از آن محیط تحت

۱ - س ۸۵، ی ۲۰.

۲ - عنت: ای خضعت، عنت الوجوه للحیّ القیّوم، ای خضعت الوجوه.



نماید، اما چون تحت آن تحت را که مرکز پای ایشانست باز حکم فوقیت به نسبت با بعضی دیگر ثابتست، پس آن محیط، فوق هر تحتی است، و اگر آن محیط نظر با جهات محیط خود کند، آنچه به نسبت با بعضی از آن فوقست، عین آن فوق را تحت خود یابد به حکم احاطت بالنسبة والنظر من حیث البعض الآخر، و جهة ارجلهم ایضاً، فیکون الفوق تحته بهذا الاعتبار، کما تری<sup>۱</sup> مثاله فی الهامش .

پس معنی «لودلّیتُم بحبل لہبط علی اللہ» به حکم این احاطت، روشن شود، و چون رتبت محیط، زیر رتبت محیطست و از او نازل، و کمال هر نازلی در ترقیست تا رتبت عالی، و اهتدای نازل به رتبت عالی و ادراک آن جز به معاونت آن صاحب رتبت عالی، میسر نشود، پس هر کسی که در علو رتبت احاطت چنان باشد که فوق هر تحتی باشد، و هر فوقی تحت او بود، لازم باشد که هر چه محیط اوست به جمیع جهاته، خاضع و خاشع او باشند، و ذلك معنی قوله: «الی وجہہ العالی عنت کلّ وجہة» .

قوله: عنت: ای خضعت و خشعت من قوله تعالی: «وعنت الوجوه<sup>۲</sup> للحی القيوم». فتحت الثری فوق الأثیر لرتق ما فتقت<sup>۳</sup>، و فتق الترتق ظاهر سستی<sup>۳</sup> چه زیر زمین عین بالای فلک اثیر است از جهت حکم رتق آنچه من فتق کرده ام، اعنی قبض آنچه من بسط کرده ام، و بسط مقبوض ظاهر سنت منست، یعنی به حکم «اولم برائذین کفروا، ان السّموات والأرض کاتنا رتقاً ففتقناهما» این جمله عالم کون

۱ - در هامش مؤلف شارح - قده -- کرهئی ترسیم فرموده و خواسته است ذهن قارئان را از کره محسوس به کره معنوی و احاطت دائره کلی<sup>۳</sup> وجود مطلق بجمیع دوائر وجودی سوق بدهد .

۲ - س ۲۰، ی ۱۱۰ .

۳ - تحت الثری: اسفله . و فوق الأثیر: اعلاه . استعمال تحت و فوق استعمال الاسماء فاعربهما بالضمّ علی الإبتداء .

فساد، مجتمع بود دریک حقیقت، که آن را عنصر اعظم می گویند، و این عنصر اعظم صورت حقیقت طبیعتست که جامعست بین کیفیات الأربعة، وهی الحرارة والبرودة والرطوبة والییوسة، لاجرم این عنصر اعظم نیز صورتی و ماده‌ی است جامع صور آن کیفیات که آتش است، و هوا و آب و خاک و رتق عبارت از حقیقت آن اجتماعست، چنانکه تخصیص و تمییز از این مرتفع بود، پس به حکم و اثر توجیه ایجابی، حرکتی بر مثال مخضه‌ی درعین آن عنصر و ماده‌ی مرتوق ایقاع کردند، و چون آن ماده مشتعل بود بر لطایف و کثایف محسوسات، پس در آن مخضه آنچه لطیف بود از آن ماده بر مثال و صورت دخانی لطیف از اجزای کثیف متمییز شد، که رتق مساوات اجتماع آن لطایفت، و رتق زمین اجتماع آن کثایف متمییز از یکدیگر.

پس آن دخان را به حکم آن حرکت معنوی ایجابی منبسط گردانیدند، تمییز مساوات سبع از آن صورت دخانی به آن انبساط پیدا آمد، که فتق مساوات، عبارت از آن بسط و تمییز است، پس کثایف آن ماده هم مجتمع غیر متمییز بودند، که رتق زمین عبارت از آن اجتماع و عدم تمییز آب و خاک و آتش و هوا بود از یکدیگر، آنگاه حکم آن توجه ایجابی اجزای آن کثایف را که مجتمع غیر متمییز بودند، منبسط و متمییز کرد، پس کره‌ی آیر که آتش است و کره‌ی هوا و کره‌ی آب و کره‌ی خاک که زمینست از آن حاصل آمد «وذلك تقدیر العزیز العلیم».

پس می گوید: که پیش از آنکه آن کثایف هنوز در مرتبه رتق بودند بالای فلك آیر و زیر خاک، یکی بودند، و فوقیت و تحتیت آنجا نبود، و این فتق و بسط و تمییز هر آن مقبوض مجتمع غیر متمییز را، مقتضای ظاهر حکمت من بود تا تمییز میان اصحاب قبضتین واقع شود، و کمال تفصیل که تحقیق مطلوب و قصد اول که کمال اسمایی است بر آن موقوف بود به حصول پیوندد، پس تعیین و تمییز جهات فوق و

۱ - س ۳۶، ی ۳۸. قوله (س ۵): از این ... فی م: در این ... (س ۱۹): برای آنکه تمییز ...

تحت اثر حکم فتق منست، لاجرم همه در تحت حکم منند، از بالا و زیر، و خاشع و خاضع من، خضوع و خشوع جزء مرکل<sup>۱</sup> و فرع مراحل را .

ولا شبهة<sup>۲</sup>، والجمع عين تيقن<sup>۳</sup>؛ ولا وجه<sup>۴</sup>، والاین بین کشتنی<sup>۱</sup>  
و هیچ شبهتی نیست مرهیچ جزئی از اجزای این صورت اجمالی عنصری مرا  
در کلیت و نفی غیر و غیریت و کمال جمعیت آن حضرت احدیت جمع من،  
چونکه نظر از این مقام جمع موجب یقین است، بل حقیقت این مقام جمع من خود  
عین یقین و رافع همه شبهه‌هاست، و هر جزئی و قوتی از اجزا و قوای من،  
رنگ این حضرت گرفته است، و جمعیت و کلیت او یافته، تا چنانکه هراسمی  
از اسمای ذات و هر حقیقتی از حقایق او با تمیّز و تخصّصی که اوراست، بر همگی اسما،  
مشمّلت در حضرت، و کمال حضرت هویت و وحدت جمعیت در هر یک تماماً ظاهر،  
هم چنین هر قوتی و جزئی از قوا و اجزای من که صور آن اسما اند، اکنون بر همه  
مشمّلت، پس شبهت کجا تواند بود، و به نسبت با حقیقت و مقام من هیچ جهتی معین  
و بُعدی مبین نیست، چه در نظر جمع، بالا و زیر و قرب و بُعد، یک رنگ می نمایند،  
ولفظ این که معین جهت مکانی است، مقتضی جدایی تفرقه و بیگانگی است، پس  
در این حضرت جمع این لفظ این نیز نمی گنجد .

ولا عدة، والعَدَّةُ كَالْحَدِّ قاطع<sup>۳</sup>؛ ولا مَدَّة، والحدُّ شرك موقّت<sup>۲</sup>  
و عدد هم نیست<sup>۳</sup> در این مقام من چون شمار قاطع و ممیّز است میان یکی و دو و سه و  
پنج، چنانکه حدّ، قاطع است میان محدود و غیر او، و چون به نسبت با این حضرت و  
حقیقت جمع من، دو و سه و چهار، عین یکی اند، به حکم سرایت وحدت حقیقی و

۱ - فی بعض النسخ: ولا جهة، والاین بین ... شارح علامه در شرح لفظ جهت،  
آورده اند ولی گویا ناسخ اشتباه کرده است و وجه ضبط نموده است .  
۲ - الحد: القصاص . ۳ - الموقّت: المحدد الوقت .

جمعیت او، از این حضرت احدیّت جمع در همه، و اشتغال هریک بر همه از نظر این مقام مذکور، لاجرم حکم قطع و فصل و هجر و وصل که در مراتب اعداد و معدودات ثابتست، از من منفی است، و حکم مدت و زمان که مفهوم است از لفظ - متی - هم در این مقام من و حال من نمی گنجد، چه متی، به نظر از این مقام من شریک است مضاف به کسی که تعیین و تبیین وقت می کند، چنان که کسی پرسد که حکم سلطنت فلان پادشاه، کی بود؟ آن مسؤل وقت و زمان پادشاهی آن پادشاه را معین کند و حدی بنهد و ابتدایی و انتهایی پیدا کند، و به آن بیان، ابتدا و انتهای حکم پادشاهی او را از بعضی از من، نفی کند و در بعضی اثبات، پس در این اثبات و نفی، شریکی در پادشاهی و حکم آن پادشاه، اثبات می کند، چه در نفی حکم از او، اثبات حکم دیگری مدرّجست، و در حضرت من و به نسبت با نظر من، هیچ غیر، و غیریت و شرکت نیست، و ابتدا و انتهای همه - منم، پس عدد و مدد و کم و کیف و متی و این، در این مقام من نمی گنجد.

ولا ندّ فی الدارین یقضی بنقض ما بنیت<sup>۱</sup>، و یمضی امره حکم امرتی<sup>۲</sup>،

و هیچ مثلی و همتایی نیست مرا در هر دو سرای دنیا و عقبی که آن مثل و شریک به خرابی آنچه من بنا کرده ام حکم کند، یا امر او امضای فرمان من کند، یعنی هیچ مشارکی مرا در جوهر و حقیقت نیست، چه معنی ندّ در اصل لغت، مشابه و مشارکت در جوهر، و در مشارکت در مرتبه و حکم و مرتبه، هم به این لفظ، استعارت کرده اند.

پس می گوید: اگر در جوهر و حکم و مرتبه، مرا مشارکی باشد، تا مرا در احکام

۱ - الندّ: المثل. الدارین: الدنيا والآخرة. یمضی: ینفذ الإمرة: الولاية.

۲ - یعنی تکثیر عددی پیرامون آن قدر و منزلت نمیگردد، چه آنکه - عد - مستلزم تفصیل و تفریق و مدت مقتضی تعیین اجزاء و تفصیل حدودست و مثلاً مستتبع شریک و کفر و الحادست.

«این جدائی زکندیِ روش است      روشِ عاشقان جدا باشد»

ايجادى موافقت نمايد يا مخالفت كند، و هر دو قسم واقع نيست، چه موجب افتقار است، و وجود يكي بيش نيست، و غناى حقيقى لازم ذاتى اوست، پس افتقار آنجا چه كار دارد؟

ولا ضدّ في الكونين والخلق ما ترى، بهيم للتساوي من تفاوت خلقه<sup>۱</sup> و هيچ ضدّي، اعني: امري وجودى ديگر نيست در دو عالم ظاهر و باطن من كه داخل باشد با من تحت جنس واحد و منافی من باشد در اوصاف خاصه من و ميان ما از جهت آن اوصاف ابعد البعد باشد، كالسواد والبياض والخير والشر، ازيراكه وجود يكي بيش نيست در حدّ و حقيقت، و آن عين منست، و هر وصفى كه هست مضاف جز به آن وجود يگانه نيست، و جمله موجودات در نفس اضافت آن وجود به ايشان متساويند، چنانكه هيچ تفاوتى در موجوديت ميان ايشان نيست، و هر كس را آنچه در بايست ضرورىست در خلقت او از آن وجود يگانه، او را حاصلست، لاجرم هر دو عالم ظاهر و باطن بما اشتلا عليه، صور صفات من بيش نيستند، پس منافات كه در معنى ضدّيت مدرّجست، ميان من و هيچ صفتى از اوصاف من، نتواند بود، لاجرم اصلاً حكم ضد و ضدّيت در كونين كه ظاهر و باطن منست، ثابت نيست به نسبت با نظر از اين مقام من. و در اين بيت تضمين اين آيت كرده است از قرآن عزيز كه: «ما ترى<sup>۲</sup> في خلق الرحمن من تفاوت» اى: في ايجاد الخلق واعطائه ايّاهم الوجود منه من كونه وجوداً محضاً من تفاوت، اى في اصل الخلق، وفيما يرجع الى احتياج كل موجود اليه «فارجع البصر، هل ترى من فطور» اى، خلل واقع في نفس الوجود المضاف الى كل موجود،

۱ - هيچ معاند و مقابلى نيست كه در صدد منافات و مضادات باشد با من، كه همه خلائق در عدم ذاتى و فقدان اصلى خود بمقتضاي «ما ترى خلق الرحمن من تفاوت متساوي افتاده اند، كه «ليس في الدار غيره ديّار».

غير او، هر چه هست، بازي بود ما و من، قصه مجازى بود

۲ - س ۶۷، ي ۳.

وقصوره عما يحتاج الى ظهوره .

ومنى بدالى ما على لبيته ؛ وعنى البوادی بی الی اعدت<sup>۱</sup>  
 واز من و حضرت جمع من پیدا شد از برای تحقیق کمالات ، هر مظهری و صورتی که  
 بر باطن خود پوشیده ام و بدان مظهر و صورت در هر مرتبه مثال و حس ظاهر شده ،  
 اعنی : صور و مظاهر حسی من هم از منست و مظهر غیر ظاهر نیست ، و ظهور آن صور  
 منالی و حسى و تلبس من بدان ، از جهت تحقیق کمالات منست نه از جهت غیرى ، و  
 هر کاری و امری و حضرتی و حقیقتی که او را ابتدائی و انتهائی ثابت یا متعقل است ، آن  
 جمله ابتدأت از من صادر شده است ، و از اسماء و صفات من و هم به مدد من انتها و  
 رجوعش به من و اسماء منست از آن جهت که من متحققم به حضرت هویت « هو الاول  
 و الآخر ، و الظاهر<sup>۲</sup> و الباطن » و منه بدأ ، و الیه یعود .

البوادی من قولهم : فلان فعل بادی بدو بدی ، ای اولاً .

وفى شهدت<sup>۳</sup> الساجدين لمظهرى ، فحققت انى كنت آدم سجنتى  
 و در ذات خودم مشاهده کردم فرشتگانی را که به حکم « اسجدوا لآدم<sup>۴</sup> فسجدوا ... »  
 سر مظهر و صورت کلی خودم را که آدم بود ، سجده می کردند ، و او را خضوع و خشوع  
 می نمودند ، پس به علمی محقق دانستم که آدم من بودم و سجده مضاف هم به من بود ،  
 و سجده کنندگان غیر من نبودند ، و من از حیثیت بعضی از صور صفات و جزئیات  
 خودم ، سجده صوری از صور کلیت و جمعیّت خودم کردم از آن جهت که مظاهر  
 عین ظاهرند در این شهود اتم . اکمل من .

وعایت روحانیة الأرضین ، فى ملائک علیین ، اکفاء رتبتي<sup>۵</sup>

۲ - س ۵۷ ، ی ۳ .

۱ - البوادی : الطواهر .

۳ - س ۲۰ ، ی ۱۱۵ .

۴ - علیسون : أعلى مکان فی الجنة . الاکفاء : جمع کفو ، و کفولک : من کان بمنزلتک

و مقامک .

ومعاینه بدیدم به - نظر کل شیء، فیه کل شیء-، مرروحانیت و ملائکه زمینی و قوای سفلی را در عین روحانیت، و ملائکه سماوات و اعلیٰ علیین، اعنی عرش و کرسی که جمله برابر بودند در رتبت، از آن جهت که حکم صور و مظاهر یک ذات بیش نیستند، و از جهت مظهریت هیچ یک را بردیگری مزیت نیست.

ومن افقی الدانی اجتدی رفقی الهدی؛ ومن فرقی الثانی بکدا، جمع وحدتی<sup>۱</sup> و از طرف زیر و نزدیک من به عالم خلق و مخلوقات، اعنی از نفس و مزاج من هدایت صراط مستقیم شریعت و طریقت عطا خواستند رفیقان من از اولیا و مؤمنان، و از این تفرقه دوم من که رجوعت از این مقام احدیت جمع به جهت تکمیل و ارشاد، جمع وحدت من پیدا شد مروحدت وجود و کثرت علم را.

یعنی: پیش از تحقق من به این مقام احدیت جمع و رجوع از او به عالم تفرقه، وحدت خودم را از کثرت خود متمیّز می دیدم و مضادّ یکدیگر می شناختم، و چون به این حضرت تحقیق یافتیم، عین آن وحدت خود را منبع و مجمع وحدت و کثرت وجود و علم دیدیم، تا در هر وحدت و کثرتی او را در او هر وحدت و کثرت را مشاهده<sup>۲</sup> کردم. اجتدی، ای: طلب الجدی وی، وهو العطاء.

وفی صعق دکئی الحسّ خرت، افاقه<sup>۳</sup> لی، النفس، قبل التوبة الموسویة<sup>۴</sup> تقدیره: وفی حال صعقی، ای غیبتی الحاصلة من جعلی للحسّ، ای الجبل دکئا، ای منکسراً جذاذاً خرت لی نفسی، ای وقعت مغمی علیها قبل توبتها حالة الافاقه فی

۱ - الدانی: القریب. اجتدی: نال. الرفق: اللطف، المرافقة، الملاطفة.

۲ - تا در هر وحدتی و کثرتی او را او در هر وحدتی و کثرتی را مشاهده کردم - خ.

۳ - الصعق: مصدر صعقته الصّاعقة، ای: اصابته. اللدک: الهدم. خرت: سقطت

من العلو. التوبة الموسویة: التوبة المنتسبة الیه - علیه السلام - فی م: دک الحس.

صورتها الموسویة . یعنی آنچه در قرآن عزیز آمده است : فلمّا تجلّی ربّه للجبل ، جعله دككاً ، وخرّ موسی صعقاً ، فلمّا افاق ، قال : سبحانك ا تبت اليك .

حال من بود که برکوه، که صورتی از صور حسّی من بود هم از حیثیت حضرت اطلاق خودم، تجلّی کردم، و آن صورت جبلّی خودم را خرد و پاره کردم، و از هیبت آن پاره شدن کوه هم، من در صورت موسوی خودم بیهوش شدم، و نفس و صورت موسوی من در آن بیهوشی که از هیبت پاره شدن صورت جبلّی من واقع شده بود، بیفتاد، و بعد از آن چون این صورت موسوی من به هوش باز آمد، و هشیاری یافت، از آن گستاخی طلب رؤیت توبه کرد، پس آن بیهوش افتادن صورت موسوی من پیش از حالت افاق و توبه او در آن حال واقع بود، پس مرا این علم محقّقی که ظاهر به همه مظاهر منم، و مظاهر من عین ظاهر است، و این وحدت ذات من جامع این همه<sup>۲</sup> مظاهر و ظاهر و باطن ایشانست، در این تفرقه دوم از این حضرت احدیّت جمع حاصل شد .

فلا ایّن بعد العین، والشکر منه قد افقت ، وعین الغین بالصّحو اصحّت<sup>۳</sup>  
 پس اکنون هیچ لفظی که منبئی از طلب و نایافت باشد، چون لفظ ایّن و امثال او بعد از تحقق من به این عین ذات و جمع وحدت مذکور، نمانده است، چون، که از این مستی بی خبری خودم از این جمع وحدت مذکور، به کلی هشیاری یافتم، و ابر حجاب والتباس از پیش این آفتاب وحدت ذات و جمعیت او به این هشیاری مذکور، گشاده و صافی و زایل گشت، و این آفتاب بکلیتتها ظاهر شد، و طلب و حجاب و تعینتی که موجب نایافت بودی به آخر رسید .

۱ - س ۷، ی ۱۳۹ - ۱۴۰ .

۲ - نظام - خ - .

۳ - الأین: الآن والوقت. العین: حقيقة الشيء، عین الثانیة: الذات. الغین: الإحتجاب عن الشهود مع صحّة الاعتقاد .



وَأَخِرٌ مَّحُو جَاءَ خَتْمِي ، بَعْدَهُ ، كَأَوْلِ مَحْوٍ ، لَارْتِسَامٍ بَعِيدَةٍ

و آخرین مقام محوی و فنایی کلی از مقامات محو و فنای سه گانه که این مقام احدیّت جمع من که ختم کار و سیر من بروی شد، بعد از آن محو آخرین بود، همچون اول محو و حال و مقام احتجاب منست پیش از سلوک از جهت ارتسام این هر دو مقام، اعنی محو آخرین و صحو اولین به اثبات عدد و حکم مغایرت وحدت و کثرت در او .

یعنی: چون محو و فنا را سه مقام کلی است به نسبت با عموم انبیا و اولیاء و چهارم به نسبت با خصوص خاتم النبیین است «صلوات الله علیه و علیهم» اول محو و فنای نفس و صفات اوست، و در او مشهود وحدت وجود است از آن جهت که در آئینه کثرت حقایق علم و صفات او منطبع است، چه هر گاه که آئینه از منطبع پُر می شود، سطح آئینه تمام پوشیده می شود و منطبع بوصفه در او آشکارا می باشد .

و مقام دوم، محو و فنای روح و صفات اوست، و مشهود کثرت حقایق از آن جهت که در آئینه وحدت وجود که باطن روحست ، منطبع است ، لاجرم وحدت که آئینه است ناپیداست ، و کثرت که منطبع است پیدا .

و مقام آخرین، محو و فنای تقیّد است به هر یک از این دو مشهود و جمع میان ایشان، ولیکن به ابقای حکم مغایرت میان این وحدت و کثرت که در این دو مشهود ثابت بود، چنانکه از شیخ ابوسعید خَراز ، رضی الله عنه، که صاحب این مقام جمع بود ، سؤال کردند که : «بم عرفت الله» ؟ جواب فرمود که : «بجمعه بین الأضداد» ، پس این آیت بخوانند که «هو الأول و الآخر و الظاهر و الباطن ...» پس اثبات مغایرت و حکم عدد و ضدیّت کرد در این مقام با تحقیق جمعیت .

و مقام چهارم ، خصوصی که ختم کار و سیر محمدی - صلوات الله علیه -

بر او است ، بعد از این مقام سوم است که آخر مقامات عمومی است ، لاجرم می گوید :  
 این مقام آخرین از مقامات محوسه گانه که این مقام خصوصی که ختم کار من بر او  
 است ، بعد از او است ، از آن روی که حکم عدد و مغایرت میان اول و آخر ، در او ثابت  
 و مرتست ، به نسبت با نظر صاحب مقام جمع ، هم چون مقام حجابیت و صحو اولست  
 که اعداد و معدودات و مغایرت و مابینت ، میان هر یک و دیگری در او ثابت و محقق  
 است به نسبت با نظر محجوب که هر دو از این مقام احدیّت جمع من محجوب و  
 مسنوعند ، و از مشاهده وحدت حقیقی و نفی عدد و عدم مغایرت و غیر و ضدّ که در این  
 مقامست محروم ، والله المرشد .

و همین معنی را به مبالغت تر ، در این بیت آینده می گوید :

وَمَا خُوذَ مَحْوُ الطَّمْسِ ، مُحَقًّا ، وَزَنَّتْهُ بِمَحْدُوذِ صَحْوِ الْحَسِّ فَرَقًّا بِكَفَّةِ  
 و کسی که گرفتار محو و فنای اوصاف و عادات نفس است ، با مبالغت در آن فنا به انضمام  
 فنای اوصاف روح با فنای اوصاف نفس و مضاف با این هر دو فنا ، محسو و زوال و  
 استهلاك کلی عین هر دو او را برسنجیدم به کفّۀ میزان شهود و کشف خودم ، برابر  
 است با آنکه مقطوعست از این مقام من به سبب هشیاری حضور با عالم حس ، و ادراکات  
 او بر آن مقصور ، از جهت تقیّدش به تفرقه اول ، پیش از شروع در سلوک ، و دوئیّت او  
 در کثرت محسوسات منحصر .

السحو فی اللّشعة : زوال الأثر و اذهابه . و الطمس : هو المبالغة فی ذلك . و السحق :  
 الاعدام . و اما فی اصطلاح القوم : رفع اوصاف العادة ، و اذهاب العلة هو السحو ، و رفع  
 جمیع الاوصاف هو الطمس ، و الاستهلاك فی العین هو الحق ، فجمع فی هذا البیت بقوله :  
 « و مَا خُوذَ مَحْوُ الطَّمْسِ مُحَقًّا ... » بین فناء اوصاف النفس و الروح ، مع استهلاكهما جمیعاً

۱ - الطَّمْس: مصدر طمس الرسم ، ای انمحي و اندرس . المحقق: التلاشی و الافناء .  
 انمجدوذ: المقطوع .

بالكلية اثراً وعيناً فى عين حضرة الجمع .

يعنى: در احتجاب از شهود احديت جمع و مقام او، كسى كه بر جمله مراتب سه گانه كلى فنا به سير محقق گذشته است و به حضرت جمع الجمع، تحقق يافته، او برابر است با آنكس كه پيش از سلوك به عالم حس و تفرقه محسوسات مقيد است ، و به آن تقيّد از اين مقام احديت جمع محبوب ، چنانكه مثلاً آنكس كه راه باديّه خونخوار قطع کرده است، و در حرم مكّه در آمده، اما هنوز به مشاهده كعبه مشرف نشده ، او در احتجاب از شهود عين كعبه ، برابر است با آنكه هنوز در اقصای مشرقست ، قدم در راه نانهاده ، و از همانجا از ديدار جبال كعبه معظم ، محبوب و محروم است .

فَنُقْطَةُ غَيْنِ الْغَيْنِ عَنِ صَحْوِي انْمَحَتْ ؛ وَيُقْطَةُ عَيْنِ الْعَيْنِ ، مَحْنَوِي ، الْغَتَا

پس نقطه حرف - غين - بقيستى كه حجاب عين كعبه احديت جمع بود ، از پيش ظهور اشعه آفتاب اين تجلّى احدي جمعى من به كلى زائل شده است، و بيدارى چشم اين حقيقت من كه جامع و منبع و عين همه اعيانست و رافع حكم مغايرت از ميان ايشان، از آن خواب غفلت و مستى بى خبرى از حقيقت اين جمعيّت حقيقى مر آن محو مرا كه در اثنای سير از جهت رفع اغيار ، بعضى را از خود نفى مى كردم، باطل گردانيد ، و چون هيچ حجابى نماند اکنون محو و صحو، پيش من يكسانست ، چه در هيچ حالى و مقامى، از شهود اين حضرت احديت جمع خالى و غايب نيستم، و در صحو و محو ، برخوردارى من از شهود «كل يوم ا هو فى شأن» ، كه تمكين در تلوين است برابر است، و اثر اجابت «اللهم ارنا الأشياء كما هي» در هر ذره يى از ذرات خودم در همگى احوال مى يابم .

الغين الأول من حروف التهجّى ، والثانى : بمعنى الحجاب . والعين الأولى من الحواس ، والثانية : بمعنى الحقيقة .

وما فاقده في الصَّحْوِ، في المَجْوَ واجدٌ، لِتَلْوِينِهِ ، اهلٌ ، لِتَسْكِينِ زَلْفَةً تقدیره ، و ليس اهل لمقام تمکین القربة الحقیقة من الحضرة ، مَن هو فاقد للشهود حال صحوه ، ای حضوره مع الاحساس بعد الغيبة عنه ، و واجد شهوده حال محوه ، ای غيبته عن عينه و عن جميع اوصافه ، لأنَّ من يكون شهوده في معرض الاحتجاب ، هو صاحب تلوين ، و صاحب التلوين لم يوهل لمقام التمسکین . فاللام في قوله : لتلوينه ، لام العلة .

یعنی : نیست اهل و سزاوار مرمقام تمکین و ثبات را در قرب به حضرت ذات و جمعیت ، کسی که او در حال هشیاری و احساس و ادراک اشیا غایب شود از کشف شهود ، و گم کننده جمعیت خود باشد در آن حال ، و باز در حال غیبت از احساس و ادراک اشیا و عدم حضور با صفات خودش ، یا بنده مقام کشف و شهود باشد ، ازیرا که چنین کسی که کشف و شهودش به غیبت از خود و احساس به صفات خودش متعلق و معیّد است ، او محصور مقام تلوین است ، و محصور مقام تلوین اهل مقام تسکین نتواند بود ، چه صاحب تلوین کسی را گویند که شهود او به وحدت تجلی اسم ظاهر یا کثرت تجلی اسم باطن ، معیّد باشد ، تا اگر شهودش به وحدت اسم ظاهر متعلق باشد ، چون تجلی روی نماید مستلزم کثرت و تمیّز اشیا ، او محجوب شود به کلی ، و نیز اگر شهودش به کثرت اسم باطن تعلق دارد به ظهور حکم وحدت ، تجلی ظاهر از شهود محروم گردد ، پس صاحب تلوین را چون تجلی اسمایی می باشد به حکم تفاوت و اختلاف احکام اسماء حجاب به وی متطرق می شود ، اما صاحب تمکین را منشأ شهود و تجلیاتش حضرت ذات و جمعیت است بین الظاهر و الباطن ، لاجرم میان وحدت و کثرت جمع می تواند کرد ، و احساس به کثرت اوصاف خودش مانع شهود وحدت تجلی نمی آید ، اما اگر از کُنه غیب و حضرت « کل شیوم<sup>۲</sup> هوفی شأن » و جناب « او استأثرت

۱ - فی بعض النسخ : لتلوینه اهلاً . ۲ - س ۵۵ ، ی ۲۹ .

به فى مكنون الغيب عندك» تجليات گوناگون روى نمايد، حكم آن تجليات براین صاحب تمکين فحسب نیز هم پوشيده باشد، ودر آن حيران ماند، و هيچ حکمی بر آن نتواند کرد، چه آن به صاحب تمکين در تلوين مخصوص است .

پس می گوید : که گم کننده شهود در حال حضور با خودش ، و يابنده آن در حال محو و صحو و عدم احساس به خودش از جهت آنکه مقيّد مقام تلوين است، اهليّت تحقق به مقام تمکين فحسب ندارد تا به مقام تمکين در تلوين چهرسد .

تساوى التّشاوى والصّحاة لنعتهم ، برسم حضور ، او بوسم حظيرة<sup>۱</sup>

اکنون برابرند به نزد من مستان مقام تلوين با هشیاران مقام تمکين فحسب، از جهت نعمت تقيّد هريك به اثر حضور یا تجلی مخصوص به ایشان، محصورى در دایره مقامى معين ، چون مقام تمکين فحسب که از آنجا تجاوز نتواند کرد .

وجهی دیگر : برابرند مستان احوال با کشف و شهودى که ایشان را است با هشیاران مقامات سلوک قبل الكشف ، چون مقام توبه و زهد و توکل و امثال آن از جهت تقيّد مستان به اثر حضور یا تجلی معين ، و تقيّد هشیاران به نشان حظيره ، اعنى مقامى که به آن مقيّدند ، و تجاوزشان از آن مقام و حکم او میسر نمی شود ، چنان که منقولست که خضر مرخواس را به صحبت طلب کرد، او ابا کرد، و گفت: ترسم که وثوق به صحبت تو صحّت توکل مرا زیان دارد .

پس می گوید : که اصحاب احوال مع شهودهم، با ارباب مقامات مع احتجابهم ، در تقيّد به اثر حضور و نشان مقام برابرند، و هردو از این حضرت جمعیت من محجوبند و در آنکه هردو از جاده من منحرفند هم برابرند .

الحظيرة : مشتقة من الحظر، فاستعار به ههنا عن تقيّد بمقام وحظر عن غيره .

۱ - التّشاوى، جمع نشوان: وهو الشكران. الصحاة : جمع صاح. الوسم: العلامة .  
الحظيرة: اصلها مأوى الفئمة، ثم يستعمل لكل ماى يجتمع فيه. (س ۵): محو و حضور ... م

وَلَيْسُوا بِقَوْمِي مَنْ عَلَيْهِمْ تَعَاقِبَتْ صِفَاتِ التَّبَاسِ ، اَوْ سَمَاتُ بَقِيَّةٔ

وقوم و متابعان من حق المتابعه، نیستند کسانی که صفات حجابیت احوال برایشان بیایی طاری می شود، و به تجلیبی و اسمی معین مقیدند، تا صفات و احکام اسما و تجلیات دیگر به حکم نشأت، با ادوار زمانی ایشان را در حجاب و التباس می اندازد. و کسانی نیز که نشان بقایای نفوس و ارواح ایشان، مرایشان را، در قیود مقامات سلوک محصور می دارد، و به حکم و نشان آن بقایا تجاوزشان از مقامات میسر نمی شود، چنانکه از خواص ذکر کرده شد، ایشان نیز بر قوم و متابعان من حق المتابعه نیستند، چه اگر سیر ایشان بر قدم من راست افتاده بودی نه ارباب احوال به حضوری و اسمی مقید بودندی، و نه اصحاب مقامات در مقامی واقف شدندی، چه راه من راست تا به حضرت کسان می برد، و این قیود که مر این اهل مقامات و احوال را<sup>۲</sup> معترض گشته است، به سبب اندک انحرافست از جاده قویم من که حقیقت عدالتست، پس هر که در آن سبیل منحرف افتاده است، او قوم و متابع من نیست حق المتابعه، و در طریقی که من سیر کرده ام به تحقق به حقیقت اعتدال به نسبت با هر مرتبه یی و خلقی، سلوک او به تحقیق نپیوسته است.

۱ - تعاقبت الراكبان على الركوبة: ركب كل منهما مرة، ويستعمل لغير ذلك. والسمات جمع سمة: العلامة. وليسوا بقومي: نه از قوم منند و مذهب من دارند آنانیکه هر دم در تحت حکم صفتی و متلون برنگی اند و بمقام تمکین و استقامت نمیرسند و غوطه ور در احکام حجابیت صفاتند، و چون بقیهئی از نشان ایشان در دیوان اکوان باقی مانده بالضروره مقهور آن احکامند، و لحظه فلحظه در تحت فرمان صفتی محجوب مانده و مغلوب آن میباشند:

«در کفی جام شریعت در یکی سندان عشق

هر هوسناکی چه داند، جام و سندان باختن»

۲ - معترض گشته - خ ل - .

وَمَنْ لَمْ يَرْثْ مَنْنَى الْكَمَالِ، فَنَاقِصٌ، عَلَى عَقْبِيهِ نَاكِصٌ فِي الْعُقُوبَةِ  
 وهر که از متابعان من، از من تحقیق به مقام کمال میراث نیافته است، او در سلوک طریق  
 اعتدال حقیقی من ناقص بوده است، و از طریق مستقیم من کفایت شده، و در سبیلی  
 منحرف سیر کرده است و باز پس رفته، ازیرا که کسی که در طریق منحرف رود هر چند  
 پیش رود، از مقصد دورتر افتد، پس چنان باشد که آنچه او را پیش می‌بایست رفت، از  
 قهقری از پس پشت رفته است، و از مقصود دور افتاده، و حینئذ در عقوبت هجران و  
 حرمان از حضرت و مقام کمال گرفتار شده است.

یقال: فلاذ، نکص علی عقبیه، اذا رجع الی وراء و مشی قهقری .

وما فی ما یُقَضَى لِلْبَسِّ بَقِيَّةٌ، وَلَا فِیْءَ لِي یَقْضَى عَلَيَّ بِفِيَّةٍ

و نمانده است در من هیچ چیزی از احکام جزئیّت و تمیز که مرا به سوی پوشش و  
 حجابیّت بقیّتی بود، و به ثبوت غیر و غیریتی حکم کند، بل که چون جملگی اجزای  
 من کلّ شده است و صفات همه یک ذات گشته، پس بقیّت از کجا باشد که مُقَضَى  
 تلبّس و حجابیّت شود، و مرا نیز هیچ سایه‌پی نیست که به رجوع من از این مقام احدیّت  
 جمع بر من حکم کند.

یعنی: وجود و علم در حضرت وحدت و هویت ذات، عین ذاتند، و مرتبه الوهیت و  
 حقیقت و برزخیت و جمعیت میان احدیت و واحدیت که مبدئیت بر آن مترتبست، عکس  
 و ظلّ حضرت ذاتست، و به حکم «الم ترّ الی ربّک کیف مدّالظلّ ۲...» چون آن سایه از  
 جهت تحقیق کمالات اسمایی که در حقیقت او مُدرج بود امتداد یافت، وجود و علم،  
 بما اشتملا علیه من الحقایق الالهیّة و الکوئیّة، به آن امتداد در این مرتبه الوهت

۱ - العقب: مؤخر القدم. نکص: رجع الی الی وراء خوفاً و جنباً. نکص علی عقبیه: رجع  
 عما کان یریده و ارتدّ.

به صورت اسما و صفات، و در مراتب دیگر به صورت موجودات مفصل و متمیّز، ظاهر شدند، و این صور تفصیلی، سایه آن اجمال آمد، و به حکم «ولو شاء لجعله ساکناً»؛ اگر حضرت وحدت ذات خواستی بر مقتضای «ان الله لغنی<sup>۱</sup> عن العالمین» بر کمال ذاتی که در باطن آن حضرت ثابت بود و آنجا همه بر همه، مشتمل، اقتضار فرمودی، و آن سایه اصلی را ممتدّ نگردانیدی و به آن امتداد، نظراً الی کمال الذات، لا الی کمال الظل، هیچ احتیاج نبود، پس جمله این صفات که در امتداد آن سایه از او منتشی اند، سایه آن سایه اند، بل عین او، چنانکه بروفق «ثم جعل الشمس<sup>۲</sup> علیه دلیلاً» عین شمس سایه اسم نور است، و شعاع او که از او ممتد و منبسط می بینی، سایه اوست، بل عین او، و امتداد آن سایه از برای آن بود، تا هر جزئی و اثری که به صورت صفتی، از عین و کلّ متمیّز یافته است، هم رنگ کل و عین شود، و به آن رنگ به حضرت هویت و احدیّت ذات که اصلست، رجوع نماید.

پس آن سایه را دو حال آمد، یکی - امتداد تا به غایت، و دوم - رجوع تا به نهایت خودش، و به حسب آن دو حال، دو صورتش تعیین افتاد؛ در امتداد صورتی تفصیلی که عالمست بما اشتمل علیه، و در رجوع صورتی اجمالی که این صورت عنصری انسانیست، پس به این صورت اجمالی علی التعاقب رجوع می کرد به این مرتبه جمع الوهت، ولیکن به غلبه حکم حقیقتی از حقایق این مرتبه، تا آنگاه که نوبت رجوع به صورتی رسید در غایت کمال و حاقّ اعتدال، و آن صورت محمدی است - صلی الله علیه و سلم - پس ساز رجوع بر کار کرد، و آهنگ آن فرمود که از سایه به حضرت نور رخت بر بندد، و از حکم سایگی در خود اثری نگذارد، پس در وقت صبح که حکم برزخیّت و جمعیت دارد، به حضرت نور حقیقتی توجه فرمود، و چون به حضرت جمع

۱ - س ۲۵، ۴۷.

۲ - س ۲۹، ۵.

۳ - س ۲۵، ۴۷.



«قاب قوسين» رسيد، بعضى از احكام صفات را آنجا به صورت سايه در پى خود يافت، لاجرم از آنجا سبك عنان به تفرقه عالم تافت، و به زبان تضرع رفع آن احكام جزئيت در مى خواست، و مى گفت: «اللهم اجعل لى نوراً فى قلبى...» الى آخر الدعاء. و يك يك را از آن احكام سايگى و صفاتى به تفصيل از اجزا و قواى خود به استمداد دعا از خود دفع مى كرد، و به مدد «ثم قبضناه الينا قبضاً يسيراً» يك يك را به تدريج تعيّن تجلّى و حضرت احديت جمع پيوند مى داد، تا به آخر به كلي فرمود كه: «ألكلهم» اجعلنى نوراً» و به يكبارگى تعيّن تجلّى احدى جمعى متخلّص شد، و از سايه جمله مراتب، به كلي متخلّص گشت.

و آنچه در اين بابها مذكور است كه مصطفى را «صلى الله عليه وسلم» سايه نبود، و عيش اينست، و نقى سايه، صورتى هم مى بايد كه بوده باشد، چه هر معنى را صورتى در عالم حس ضرورى است، هر چند در ظاهر احاديث صحاح در اين باب خبرى نيامده است.

پس ناظم، رضى الله عنه، چون ترجمان اين مقامست، لاجرم گفت كه مرا سايه صفتى نسانده است، در هيچ مرتبه يى كه هم رنگ نور ذات و آفتاب تجلّى نشده باشد، تا بر من از جهت دفع و تكميل آن به رجعت به سوى مقام تفرقه حكم كند، بل كه چون من، همه نور شده ام، و به حضرت احديت جمع پيوسته، و همه اجزاي من، كل گشته، لاجرم کدام اشارت معرفتى الهامى، يا عبارت علوم برهاني، يا اسلامى، به من و حال و مقام من تواند رسيد.

وما ذا عسى يلقى جنان، وما به يقوه لسان بين وحي و صيغته  
و کدام چيز باشد كه مگر دلى و جاني اكنون القا و اشارت كند به اين حال و مقام من يا  
دبا حبدلى ديگر، و چه به دهان گرداند و در عبارت آرد زباني از نشان يا نام من، يا

محبوبی از میان الهامی به دل و جان رسد، یا لفظی که در عبارت آید .  
 قوله : ماذا ، مافیة للاستفهام، وذا، بمعنی الذی، کقوله تعالی: «ماذا انزل ربکم». یعنی : چون همه چیز من کلی شده است ، و به ذات تحقق یافته و جمله ضروب وحی از جزئیستی خالی نیست به سبب وساطت روحی و ملکی یا اشارت به حالی و جاذبه بی معین، پس کدام چیز در من جزئی مانده است از صفات و احوال که صاحب دلی به طریق الهام به آن اشارت تواند کرد، و هم چنین چون جز بیان اوصاف که به جزئیست مقیدند، در عبارت زبان نمی گنجد، و اکنون همگی اوصاف من به کلیت ذات پیوسته اند ، پس کدام چیز از اوصاف مرا به زبان در عبارت توان آورد ؟

تَعَانَقَتِ الْأَطْرَافُ عِنْدِي، وَانْطَوَى بِسَاطِ السَّوَى، عَدْلًا، بِحَكْمِ السَّوَى  
 بهم پیوستند همه اطراف از صورت و معنی و روح و حس و ذات و صفات و وحدت و کثرت، به نزد من به حکم تکافو و برابری و یک رنگی صورت و معنی، و روح و جسم و وحدت و کثرت و ذات و صفات در نظر شهود من از غایت عدل و استوای حقیقی که در من پیدا آمده است ، و حینئذ بساط غیر و غیریت به کلی در نوشته شد ، و اکنون همه چیز در من، عین یکدیگرند ، و به هر جزئی کار کل می توانم کرد .  
 قوله : «عدلاً» یجوز ان یکون منصوباً علی التسمیز، او المفعول له، و التسمیز اولی، و هو یتعلق بحکم السویة، و الباء فی قوله : «بحکم السویة» یتعلق بقوله : «تعانقت الأطراف عندی» .

وعادَ وجودی فی فنا ثنویة الوجود، شهوداً فی بقا احدیة  
 و این وجود ظاهر که در مراتب به صورت من مضاف بود، باز همان شهود ذات شد مرخودش را که پیش از حکم مبدئیست بود در این حال فنای شرك و ثنویت که بر وجود طاری شده بود در بقای احدیست ذات .

یعنی: چون من در طریق تحقیق ببقاء احدیت جمع، سلوک محقق کردم، و هر اضافتی و قیدی را که در مراتب، به ظاهر وجود پیوسته بود که به حکم آن قید و اضافت مروجود را مشارکی متوهم می بود، و ثنویستی بر او طاری می نمود، آن جمله را از وجود در این سلوک، فانی گردانیدم، پس لاجرم در این فنا، اثر شریک و ثنویت وجود در عین بقای حضرت احدیت جمع، باز این وجود به مقام اصلی حضرت احدیت رجوع کرد، و در آن حضرت چون هیچ چیز، جز شهود ذات مرخودش را نبود، لاجرم این وجود، عین همان شهود شد، و دایره به هم پیوست و اول، عین آخر، و باطن عین ظاهر گشت.

فَمَا فَوْقَ طُورِ الْعَقْلِ أَوْلَىٰ فَيْضَةً ، كَمَا تَحْتَ طُورِ النُّقْلِ آخِرُ قَبْضَةٍ

پس آنچه بالای طور و مقام عقل و روح است، از علم و وجود در حضرت جمع الوهت و قاب قوسین، اول فیضی است از این حضرت احدیت، هم چنانکه آنچه زیر طور اعنی، محل علوم نقل است، و آن صورت عنصری انسانی است، به حکم «وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَةٌ» آخر قبضه همین حضرت احدیت مذکور است.

مراد از طور نقل، محل علوم ثابت به نقل است اعنی: علوم شرعی، و اینجا مضاف محذوفست، و مضاف «الیه قائم مقام او، از این کلمه کنایت کرده است به این صورت عنصری انسانی، زیرا اول تبیین و تفصیل احکام تشریعی به تورات بود، و محل تنزل تورات طور بود، هم چنین چون محل و موجب تعیین جمله علوم نقلی و احکام شرایع از او امروز و اجر و وعد و وعید و حل و حرمت و اخبار و قصص و غیرها، جز این صورت عنصری و تقریر احوال او نیست، لاجرم به این مناسبت از او به طور نقل کنایت و استعارت فرموده است.

وَأَمَّا مَعْنَىٰ بَيْتِ آنَسْتُ كَيْفَ : چون این حضرت هویت جامعست میان اولیت و

آخریت، کما قال تعالی: «هو الأول والآخر» و اولیتش به فیض و تجلی محقق شد که جامعست میان علم و وجود، مع اثر تمیزشها فيه، در مرتبه الوهت و مقام جمع قباب قوسین که منبع و مرجع حقیقت نبوت و رسالتست، زیرا که در این مرتبه «عَلِمَ الْعَالَمُ، فَاوْجَدَهُ» و این مرتبه و این فیض دراو، بالای طور عقلست، پس آنچه بالای طور عقلست، اول فیضیه‌ی بوده باشد از حضرت هویت و احدیت جمع، و اما آخریت این حضرت هویت و احدیت، به صورت عنصری انسانی متعیّن گشت که محلّ تبیین علوم نقلی شرعیست، و مورد و مظهر آثار و اسرار نبوت و رسالتست، چه این صورت عنصری انسانی به حکم آنکه مخلوقست علی صورة جمعیة تامک الحضرة، کما قال، علیه السلام: «ان الله خلق آدم علی صورته» و به روایتی «... علی صورة الرحمان» سیر آن تجلّی جمعی وجودی را از آن مرتبه الوهت و مرورش را بر جمله‌ی مراتب، تمام می‌کند و دایره جمعیت او را میان اولیت و آخریت و ظاهریّت و باطنیت، به هم می‌پیوندد، و چون انتشای این صورت عنصری و اصل و مسادۀ او به حکم «منها خلقناکم» و نصّ «خلقناه من تراب» زمین و خاک بود، و تسویه اصل این صورت به مباشرت «بِیَدِیْنِ» مهیّا شد، چنانکه فرمود: «لما خلقت بییدی» لاجرم زمین که محلّ این صورت است، آخر قبضه آمد، کما قال تعالی: «والارض جمیعاً قبضته» پس زیر و بالای عالم که صورت تفصیلی آن تجلّی جمعی است، غیر نقط پیوند اول دایره آن تجلّی جمعی به آخر آن دایره، و اتمام او نیست، و غایت معاریج انبیا و رسل، برای اظهار احکام و آثار حقیقت نبوت و رسالت، وصول و تحقق به حقیقت این دایره و حکم احاطت اوست، لاجرم چون بواسطه معراج، وصول به حقیقت این دایره متحقق شد، خواه، گو: سیر و معراج به سوی بالای آسمانها باش؟ و خواه در زیر زمین، پس هیچ فضیلتی مر معراج

۲ - س ۲۰، ی ۵۷.

۴ - س ۳۸، ی ۷۵.

۱ - س ۵۷، ی ۳.

۳ - س ۳، ی ۵۲.

۵ - س ۳۹، ی ۶۷.

را بالای عرش، برمعراج بزیر فرش تواند بود، بعد از آنکه در هردو سیر به حقیقت آن دایره تحقیق حاصل آمده باشد .

لذٰلِكَ عَنِ تَفْضِيلِهِ ، وَهُوَ اَهْلُهُ ، نَهَانَا ، عَلٰى ذٰى الشُّوْنِ ، خَيْرُ الْبَرِيَّةِ

از جهت معنی این تساوی وعدم تفاضل، نهی فرمود ما را بهترین خلائق، مصطفی، صلی الله علیه و سلم، از تفضیل خودش بر یونس «علیه السلام» از آن جهت، که معراج یونس در زیر زمین و بَطْنِ حُوت بود، و معراج او، صلی الله علیه و سلم، بالای آسمانها، با آنکه مصطفی، صلی الله علیه و سلم، اهل بود مرتفضیل را بر یونس، «علیه السلام»، چه مصطفی، صلی الله علیه و سلم، مرکز و اصل این دایره بود، از آن وجه که مقام او ادنی و حضرت احدیّت جمع که اصل و منشأ این دایره وجودی جمعی است، به وی، صلی الله علیه و سلم، مخصوص بود، الا آنکه ظاهر اخبار از اسرا و معراج او، صلی الله علیه و سلم، از مقام نبوت و رسالت بود، و غایت حقیقت نبوت و رسالت و احکام ایشان، از این دایره، تجاوز نمی کند، و حکم مرکزیت و فضیلت او خارجست از آن احکام، و فهم اغلب حاضران و مخاطبان بر احکام نبوت و رسالت و وصول به کمال، به سبب آن اسرا و معراج، مقصور بود، و از آن جهت که مفهوم ایشان بود هیچ تفاضل نبود، لاجرم از تفضیل نهی فرمود اعتبار به فهم اعم و اغلب .

اشرت بما تعطى العبارة، والثدى تغطى فقد اوضحته بلطفية

اشارت کردم به آنچه از معانی توحید و مقام کمال در عبارت می گنجید و آنچه سخت پوشیده بود، آن را به لطیفه یی و مثلی و مسأله یی، آشکارا کردم، و الحرث یکفیه الاشارة و اللطيف تغنيه اللطيفة . و گوئیا آن معنی پوشیده، سر حال و حقیقت آن است که در حکم ماضی و مستقبل و زمان پنهان و موحد و جامع کثرت ایشانست، و این حقیقت حال و آن، صورت سرایت جمعیت وجود و هویتست در زمان، چنانکه عدل صورت اوست در مکان و ماحواه، و هرچه از کوا این و احوال که در زمان به ماضی و مستقبل

تعلق گرفته است، جمله به نسبت با (حضرت<sup>۱</sup> جمعیت و این صورت او که حال و آن است، یکسانست، و حاضر. پس می گوید که چنانکه بالا و زیر مکانی به نسبت با) حقیقت جمعیت من برابر است، هم چنین حکم ماضی و مستقبل زمانی در نظر من از این مقام جمع و صورت او که حال و آن، است یکی است، و من محکوم تغییرات احوال هیچ یک از زمان و مکان نیستم، بل که همه محکوم من و حکم جمعیت منند.

پس این معنی را به لباس لطیفه و مسأله، در این آیات آینده می گوید:

ولیس الست<sup>۲</sup> الأمس غیراً لمن غداً، و جنحی غدا صبحی و یومی لیلتی

و خطاب «الست<sup>۲</sup> بر بکم» که به نسبت با محجوب و محصور زمان و حکم او - دی - واقع بود، در مبدأ نشأت صورت آدم و زمان، او را به ماضی تعلق داد و گذشت، به نسبت با من غیر خطاب «لسن<sup>۳</sup> الملك» نیست که فردای قیامت واقع خواهد بود، چه حال من آنست که زمان را که قاطع و فارقت میان دی، و امروز، و فردا، و شب، و روز، و شام، و بام، در من هیچ اثری نیست و دی من امروز، و شب من روز، و صبح من، و شامست، و این همه به نزد من حالست، ازیرا که در این تحقیق من، به حقیقت هویت و مقام جمعیت، اولم به آخر پیوسته است، و باطن و غیبم عین ظاهر و شهادت آمده، و این همه موجودات که در مراتب به نسبت با اصحاب مراتب و نظر ایشان علی التعاقب ظاهر می شوند، و در قید زمان می افتند، تا زمان به تفرقه ایشان حکم می کند، و بعضی را به ماضی تعلق می دهد، و بعضی را به مستقبل می اندازد، ظهور ایشان به جملگی، در این مقام جمع، به یکبارگی واقع است، و صاحب این مقام همه را مجموع غیر مفترق در این حضرت جمع موجود مشاهده می کند، چه همه، ازلاً و ابداً، در این حضرت موجود، مشهودند بی هیچ تبذیل و تغبیر و تقدیم و تأخیری، چنانکه شیخ نورالدین جبلی،

۱ - جمله‌ی واقع در پرانتز در نسخه - م - نیست.

۳ - س ۴۰، ی ۱۶.

۲ - س ۷، ی ۱۷۱.

رحمه الله، از این معنی نشانی داد و گفت از حضرت کیفیت خلقت آدم و سجود ملائکه او را، و ابای ابلیس از سجود، درخواستم اجابت فرمود، و این جمله را رأی العین به من نمود، تا آفرینش آدم و سجود ملائکه و ابای ابلیس را همه مشاهده کردم در حضرتی از حضرات او، و از این جهتست که به حدوث و تغیر و تبدل احوال مخلوقات و معلومات، در اطوار و نشآت مراتب، هیچ تغیر و حدوث به علم حق متطرق نمی شود، با آنکه علم او به جمیع جزئیات متعلقست من حیث انھا جزئیات، پس لاجرم از این جهت در نظر من از این مقام جمع حقیقت «الست ابریکم، ولمن الملك» يك خطاب، بیش نیست، متسق معاً فی حالة واحدة.

وسرّ بلی لله، مرآة کشفها؛ واثبات معنی الجمع نفی المعیة

و حقیقت بلی<sup>۲</sup>، لله<sup>۳</sup>، که جواب آن يك خطابست، آینه کشف آن لطیفه است که در آن بیت گذشته گفتم، چه ماضی و مستقبل به حکم غلبه آن مقام جمعیت بر من به نزد من حالند، و حکم این حال که صورت حقیقت این مقام جمعیتست، اکنون ظاهر و غالب آمده است، و مؤحد و جامع کثرت ماضی و مستقبل گشته، و به اثبات این معنی جمعیت و غلبه حکم کلیت او بر حال حکم معیت که منبئی از غلبه جزئیست، از من منفی می شود، و تحقیق این سخن آنست که هیچ اثری از ایجاد و ابقا و امداد و غیرها، جز این جمعیت وجود را نیست، که محلّ تعلق آن اثر، اگر ذات کاملی می باشد، آن اثر به عین آن جمعیت واقع می شود بی وساطتی، اما اگر محلّ آن، ابقا و امداد یا ایجاد غیر کامل می باشد، جز به واسطه سرایت و معیت آن جمعیت در اسمی که آن محل در حیطت حکم و تربیت اوست، یا مظهر آن اسم از کواکب و اتصالات او واقع نشود، چه آن اسم جز به معیت و سرایت معنی عالمیت و قادریّت و مریدیّت و حیثیت و

۱ - س ۷، ی ۱۷۱ . س ۴۰، ی ۱۶ .

۳ - س ۴۰، ی ۱۶ .

۲ - س ۷، ی ۱۷۱ .

قائلیت و جوادیت و مقسطیت، که حکم ایجادى برايشان موقوفست مر امداد وابقا را که معنی ایجاد را متضمنند، متعرض تواند شد، و هم چنین مظاهر اسما، جز به معیت و سرایت آن جمعیت که عدلست، بقا و بقای ایشان تصور نتوان کرد، و الیه الاشارة بقوله صلى الله عليه وسلم: «بالعدل قامت السموات والأرض» و بهروایتی «... قامت الأشياء»

پس تا مادام که در سالک از جزئیّت و حکم تمیّز او اثری باقیست، و باین حضرت جمعیت و کلیت نیروسته است، امداد و بقای او بواسطه معیت و سرایت آن جمعیت می باشد به نسبت با اسمی یا مظهر اسمی که سالک در حکم حیطت و تربیت اوست، اما چون به حقیقت این جمعیت تمام تحقیق یابد، حکم آن معیت و سرایت نفی و طرح افتد، و مصداق این معنی در قرآن بیان حال هارون و موسی و محمد مصطفی است، صلوات الله علیه و علیهما، که ایشان را گفتند: «لا تخافا، انّنی ا معکما» اورا، صلى الله علیه، گفتند: «والله<sup>۲</sup> یعصمک من الناس» حفظ و کلمات ایشان را به معنی معیت متکفل شد، و عصمت اورا به حقیقت جمعیت الهیت اضافه فرمود.

پس می گوید: که چون من به تحقیق به معنی جمعیت، از قید زمان مخلص شده ام، و حکم حال که صورت این جمعیت است بر زمان، غالب آمده، و در او ظاهر گشته، اثبات این جمعیت و غلبه معنی او بر حال و زمان به نسبت با من، نفی معیت می کند از من، و حفظ و عصمت من از حوادث زمانی به حکم این جمعیت «والله یعصمک» است، نه به معنی معیت و سرایت انّنی معکما و ذلك تحقیق قوله: «و اثبات معنی الجمع نفی السعیة».

فلا ظلم<sup>۱</sup> تغشی، ولا ظلم یختشی، و نعمة نوری اطفأت نار نَقَمَتی<sup>۲</sup>

۱ - س ۲۰، ی ۴۸ .

۲ - س ۵، ی ۷۱ .

۳ - الظلم: جمع ظلمة. تغشی: تغطی و تشتمل: النعمة: الفضب و الانتقام .



پس اکنون نه‌ظلمتِ حجاب و غیبتی از این تجلّی به‌من فرومی‌آید، به‌حکم ماتجلّی الله لشیء، فاحتجب عنه بعد ذلك» و نه از ظلم و تعدی بر من ترسی به‌کسی تواند رسید به‌سبب «والله یعتسک» چون که نعمت نور وجود و شهود جمعی من بر مقتضای «سبقت رحمتی غضبی» آتش قهر را بر من که توانستی بود که به‌واسطه قید جزئیستی موجب حرقت فرقت من گشتی یا سبب بعد و مشقت من آمدی، به‌کلی فرومیرانید، و مرا به‌نعیم تجلّی دایم مقیم، اختصاص بخشید، و از قیود احکام ادوار و اقسام لیل و نهار باز رها کنید.

ولا وقت، الا حیث لا وقت حاسب" وجود و جودی، من حساب الأهلّة تقدیر البیت: ولا وقت من حساب الأهلّة ضابط ظهور و جودی، ای احواله فی الحسن، الا حیث لا وقت بحسب مفهوم اهل الزمان، وهو غلبة حکم الحال و دوامه علی حکم الماضي والمستقبل و کثرتهما.

و هیچ وقتی و زمانی نیست اکنون از حساب و شمارِ نشوئینِ ماهها، که حساب‌کننده و درضبط و حصر آرنده این ظهور، وجود من باشد در مراتب، مگر آنجا که آنچه مفهومست از وقت و زمان در او نمی‌گنجد.

یعنی: این وجود ظاهر را در مراتب به‌حسب نشآت احکام و احوالست، و ضبط آنها به‌سبب حکم نشآت، به‌زمان تعلقی دارد، لیکن زمان را دو حکمت:

یکی - کثرت و اختلاف ماضی و مستقبل، و دوم - وحدت و جمعیت حال که برزخ و جامعست میان ماضی و مستقبل، و مادام که آدمی مقید مراتب و احکام اوست، مغلوب حکم کثرت و اختلاف زمانست، و مفهوم او از زمان و وقت در این کثرت و اختلاف ماضی و مستقبل منحصر و به‌نظر و فهم او به‌حکم وحدت و جمعیت حال، در آن حکم کثرت ماضی و مستقبل پنهان و مستهک، لاجرم ضبط و شمار احوال و صفات ظاهر وجود او به‌حساب اهلّه و اعوام و لیالی و ایّام مقید است، اما چون از قید مراتب و احکام او خلاص یابد، آن ضبط و شمار احوال او به‌حال تعلق

گیرد، و این حال، صورت وحدت و جمعیت وجود دایم است، که به واسطه احکام مراتب و تحوّل احوال، مدد الهی که پیاپی به وی می پیوندد، حکم ماضی و مستقبل بر این حال طاری شده است، و معنی دوام و جمعیت و یکنوگی، او را به صورت تحوّل و اختلاف و کثرت ماضی و مستقبل، پوشیده، پس چون من به حکم تحقق به مقام جمعیت از قیود احکام مراتب به کلی مخلص شده ام، لاجرم شمار و ضبط احوال وجود من که به حسب نشأت ظاهر است، جز به این حال و حکم وحدت و جمعیت او، از آن جهت که حکم ماضی و مستقبل در او مستهلکست، و از مفهوم وقت و زمان خارج، مضاف نیست. پس حساب کننده احوال وجود من<sup>۱</sup> به حسب مفهوم خلق، جز لا وقت نیست، لاجرم مرا در زمان و قبض و بسط او، حکمها و اثرها است. نه زمان را در من و احوال من و یکی از آن حکمها و اثرها، تلاوت تمام قرآنست هزار ختمه در کم از لحنه یی، که اهل مراتب، زنند، و احضار عرش بلقیس در دون لحظه یی با بُعد مسافت، یکی از آن اثرها بود، و اعلم ذلك، والله المرشد.

و مسجونٌ حَصْرَ العَصْرِ لَمْ يَرَ مَا ورا ء سَجِيْنَهٗ ، فِى جَنَّةِ الْاَبْدِيَّةِ<sup>۲</sup>

و کسی که در قید و حصر عصر و زمانست، و محکوم احکام کثرت و جزئیات او، لا بد اثر جزئیّت در وی باقی بوده باشد، و در حیطت جزئیّت اسمی از اسما، مقید و محصور مانده، لاجرم چون به معاد<sup>۳</sup> «الیه» مرجعکم» رسد، نصیب او از دیدار حضرت الهیّت و جمعیت، جز آن سَجِيْن جزئیّت آن اسم نتواند بود، و در بهشت ابدیّت از کثیب الرؤیة فما بعده، الی آخر مراتب المعاد و الأبدیّة، جز آن اسم مقید را نبیند،

۱ - احوال وجود من بحسب من ... - خ ل - .

۲ - فى بعض النسخ: فى الجنة الأبدية . السجّين: واد فى الجهنّم وكتاب اعمال الكفرة والفسقة، وقيل: مكان اسفل الأرض السابعة .

۳ - س ۱۰، ی ۴ .

و جز به وی تحقیق نیابد، و از مشاهده و تحقق به این حضرت الهیّت محبوب و محروم ماند. و آنچه در اغلب آیات و احادیث، رؤیت عموم خلق را به ربّ مضاف، اضافه فرموده اند، کقوله؛ تعالی «وجوه یومئذاً ناضرة الی ربّها ناظرة» و قوله، صلی الله علیه و سلم: «سترون ربکم» و غیر این از آیات و احادیث، اشارت به این معنیست که گفته شد. و الله المرشد.

فَبی دَارِ الْأَفْلَکِ، فاعجب لقطبها الی محیط بها، والقُطْبُ مرکز ثِقْطَةُ<sup>۲</sup> پس چون من مقیّد و محصور حکم زمان نیستیم، بل که زمان محکوم منست، لاجرم، افلاک که ثبات و بقای ایشان به ادوار ایشان متعلّقست و تعین احکام زمان به آن ادوار متحقق، اکنون آن دَوَران ایشان، به این صورت جمعیت من ثابت می شود، و بقای ایشان به من باز بسته است، پس من به جمعیت این صورت عنصری خودم، قطب ایشانم، و شگفت بین مر این قطب افلاک را که این جمعیت صورت عنصری منست که هم قطبست و هم محیط به افلاک، و حال هر قطبی در خارج آنست که جز مرکز ثِقْطَةُ دایره ی خود نباشد.

یعنی چون مدد وجود و بقا و ثبات جمله عالم و دَوَران افلاک و کواکب و غیرها به حقیقت حضرت جمعیت متعلّقست چنانکه گفته شد، پیش از این و این صورت عنصری انسانی، صورت آن حقیقتست، كما اشیر الیه بقوله علیه السلام: «ان الله خلق آدم علی صورته» لاجرم قطب دایره افلاک، بل جمله موجودات این صورتست، و بقای صورت به عالم به بقای این صورت منوط و مربوط، كما اشار الصادق المصدوق الی ذلك بقوله: «لا تقوم السّاعة وعلی وجه الأرض احد یقول الله الله» ای ذکره كما هو هو. پس قطب عالم، این صورت عنصری انسانی باشد، و دَوَران و بقای افلاک

۱ - س ۷۵، ی ۲۲ - ۲۳.

۲ - القطب: مدار الشیء، طرف محور الأرض، وعند اهل الله عبارة عن واسطة الفيض.

به‌وی متعلق .

سؤال :

اگر گویند : پیش از تحقق و تعیّن این صورت آدمی ، صورت عالم و دَوَران افلاک ثابت و قائم بود، و از عدم تعیّن این صورت آدمی هیچ خللی و نقصی در عالم و دَوَران افلاک ، نبود ؟ پس او قطب نباشد .

جواب :

گوییم : که هر چند حسّاً نبود، اما معنیّ و حکماً بود، ازیرا که چون به حکمِ «احبتُ ان اعرف» مقصود از ایجاد عالم، کمال پیدایی بود، و کمال پیدایی بر ظهور این حقیقت جمعیتِ ذات اجمالاً و تفصیلاً موقوف بود، و مظهر آن حقیقت جمعیت کما هو، جز این صورت عنصری انسانی نبود، ازیرا که هر چه غیر او می نماید از افلاک و عناصر و مولدات و مافوقها و تحتها، هر یک مظهر صفتی و حقیقتی و اساسی از این حضرت جمعیت بیش نبودند ، و لهذا از حَمَلِ امانت مظهریت این کمال جمعیت و پیدایی ، هسه ابا کردند ، چنانکه فرمودند : «انا عرضنا الامانة» ای : مظهریة هذه الجمعیة و کمال الظهور «على السموات» ای : ما علا من العالم والأرض ، ای ماسفل منه «والجبال» ای : ما بینهما «فایین ان یحملنها» لعوز فی کمال القابلیة بغلبة حکم القید والجزئیة علیها، «وحملها الانسان» ای بهذه الصورة العنصریة لکمال القابلیة .

و چون به سبب حکمت و مصلحت عظیم کَلَمی که در دیباچه کتاب تفصیل آن مذکور است، ایجاد عالم را بر تعیّن این صورت عنصری انسانی تقدیر کردند ، قبله آن توجه ایجاد این صورت انسانی بود، از جهت آنکه مقصد و مقصود او بود، پس مدد و بقای اجزای عالم پیش از تعیّن این صورت به آن کینونت او معنیّ و حکماً ، در آن توجه ایجاد مضاف بود، و چون در حس متعین شد، مر حفظ و مدد قیام و بقای عالم را

به این صورت متصدى گشت ، و در مقام قطبیت و مرکزیت واقع آمد .  
 پس می گوید: که اکنون در این مقام قطبیت من قائم ، الا این قطبیت من عجب  
 افتاده است ، ازیرا که حال آنست که در واقع هر قطبی مرکز نقطه دایره یی بیش نباشد ،  
 و من هم قطب و مرکزم ، از آن جهت که دایره وجود و علم که اصل عالمست ، از این  
 حضرت جمعیت من ، منتشی شده است ، و مدار ثبات و بقای همه عالم منم ، و هم محیطم  
 به همه دایره عالم از افلاک و غیرها ، از آن جهت که علم و وجود عین ذات منند ، و ایشان  
 به حکم موافقت «والله من ورائهم محیط» به همه دایره عالم محیطند ، پس عجب بین  
 سر این قطب افلاک را اکنون در زمان من که هم مرکز است و هم محیط .

ولا قطب قبلى ، عن ثلاثٍ خلقته ، وقطبيّة الأوتاد عن بدليّة<sup>٢</sup>

و هیچ قطبی نبوده است پیش از من از قطب سه گانه که قطب الأتافی ، نام ایشانست که  
 من در این قطبیت خودم که قیامت در مقام و حضرت احدیت جمع ، خلف و خلیفه او  
 بوده باشم ، و حال آنست که قطبیت اوتاد اربعه ، اعنی: وصول ایشان به مقام قطب  
 الأتافی ، از مقام بدلیت است .

باید دانست که بدلیت را سه مرتبه است؛ در مرتبه ی اول ، ابدال سیصد گانه اند  
 که غالب بر هر یکی خلقی باشد از اخلاق سیصد گانه با تخلق هر یک به جمله این اخلاق  
 که در حدیث آمده است که «انّ لله ، تعالی ، ثلاثاً خلق ، من لقی الله بواحد منها مع  
 التوحید ، دخل الجنة» فقال الصّدیق ، رضی الله عنه: هل فیّ منها شیء ؟ قال - صلی الله  
 علیه وسلم : «كلّها فیك» .

و اما در مرتبه دوم ، ابدال چهل گانه اند که متحققند به حقایق اطوار چهل گانه و

١ - س ٨٥ ، ی ٢٠ .

٢ - الأوتاد ، واحدها ، وتد : مارزفی الأرض او الحائط من خشب . اوتاد الارض :  
 جبالها ، وجعلنا الجبال اوتاداً . والأوتاد : المنازل الأربعة الرئیسیّة بین الإثنی عشرة  
 منزلة البروج ، و فی الاصطلاح ما حققها الشارح العارف العظیم - رض - .

حکمت‌های ایشان، و غلبه بر هر یک، یکی از آن حکمت‌ها را باشد، چنانکه در حدیث آمده است که «خسر طینة آدم بیده أربعین صباحاً» و در حدیث دیگر که «من اخلص لله أربعین صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه» .

و اما مرتبه سوم ، ابدال هفتگانه اند ، چهار از ایشان اوتاد اربعه که هر یک مظهر غلبه یکی از حقایق اربعه مرتبه‌ی الوهتند، و اقطار اربعه عالم، از شرق و غرب و شمال و جنوب ، به حفظ ایشان متعلقست ، و سه از ایشان ، قطب‌الائتافی اند ، که دو را ، از ایشان امامان گویند ، غالب بر یکی که بریسن قطب باشد، حکم وحدت و بساطت و احکام تنزیهی ، و غالب بر آن امام دیگر که بریسر قطبست، حکم جمیع و ترکیب و احکام تشبیهی، و سوم قطبی است که غوث و کامل و ولی‌الذات جمله‌اسا اوست ، و مدار این همه خصوصاً و جمله‌عالم عموماً براوست، و ایشان را ابدال، بدان گویند، که هر گاه که قطب و غوث از این - نشان ظ - نشأت نقل کند، از امامین، یکی بدل به جای او نشیند ، و آن امام ایسر باشد ، فائده اتم احاطه، و حینئذ از اوتاد اربعه، یکی در مرتبه‌ی قطب‌الائتافی ، قائم مقام اوشود از مقام بدلیت هفتگانه ، و یکی از چهل گانه به مقام بدلیت هفتگانه ، نقل کند، و یکی از سیصد گانه به مرتبه چهل گانه آید، و یکی از صالحان اهل ایمان را به مرتبه سیصد گانه آرند، و این مجموع را رجال‌العدد گویند.

پس می گوید : که هر چند حال و سنت ظاهر، اقتضای آن می کند ، که قطبیست که اوتاد اربعه را حاصل می آید ، به ترتیب می باشد ، چنانکه از مقام بدلیت به مقام قطب‌الائتافی نقل کند، و بجای احد الائمّه بایستند، و آنگاه چون قطب بگذرد، او خلف او باشد ، اما حال من و قیام من در مقام قطبیست چنین نیست ، ازیرا که من در این قطبیست خودم در مقام احدیت جمیع واقفم ، و هیچ قطبی از اقطاب سه گانه، پیش از من در این مقام نبوده است، تا من خلف او شوم، چنانکه از مقام بدلیت اوتاد اربعه ، به ترتیب به مقام سه گانه آمده باشم، و از آنجا به قطبیست رسیده ، بل که من به این مقام قطبیست به کمال قابلیت رسیده‌ام ، نه به خلاف قطبی دیگر، و آن جمله اقطاب پیشینه ، ثنواب

و خلفای من بوده‌اند در تعمیر مراتب و تفصیل و تدبیر مواهب .  
 یحتمل که این تقریر به لسان محمدی صلی الله علیه و سلم باشد، و یحتمل که بیان  
 وراثت حقیقی او کند، والله المرشد .

فَلَا تَعْدُ خَطِيئَةَ الْمُسْتَقِيمِ ، فَان فِي الزَّيْنِ وَايَا خَبَايَا ، فَانْتَهَزْ خَيْرَ فُرْصَةٍ

پس تو که متابع و مسترشد منی، بر مقتضای «وان هذا صراطی مستقیماً، فاتبعوه ،  
 وَلَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ فَتَفْرُقَ بَيْنَكُمْ عَنِ السَّبِيلِ» هیچ از خطای مستقیم شریعت و طریقت قویم  
 که من بر آن رفته‌ام، و به این مقام اعلیٰ تحقق یافته در مگذر، که اگر از این راه راست من  
 اندکی تجاوز کنی، در سبیل منحرف و طرق مختلف افتی، که آنجا در هر زاویه ها و یه‌یه‌یی،  
 از ظنون و تخیشلات شیطانی و شبکه و تسویلات نفسانی پنهانست، و هر یک از آن مسائل  
 ترا در مهالك حجاب و حرمان و عذاب و هجران آشفته و سرگردان گرداند ، پس تو  
 که مسترشدی این بهترین فرصتی از صحبت و ملازمت من که ترا دست داده‌است، غنیمت  
 عظیم شمر، و خطوه‌یی از متابعت من در مگذر، تا از این مشاهده و موارد مقام جمع من،  
 حظی به تو برسد، و اثری به تو پیوندد .

فَعَنِّي بَدَا فِي الذَّرِّ فِي الْوَلَا ، وَلِي لِبَانَ تُدِي الْجَمْعِ ، مَنِّي دَرَّتْ ۲

چه این میل و ارادت و ولای تو به سوی من اثر ایتلافیست که در نشأت ذرّی به حکم  
 «فما تعارف منها ائتلف ...» واقع بوده است ، و آن الفت و موالات در آن نشأت  
 ذرّی ، از من و از صور تنوعات ظهور من، ظاهر شده، هم در مرتبه‌یی از مراتب و نشأتی  
 از نشأت حقیقت ذات و حضرت جمعیات من . پس تو به مزید عنایت و فضل، رعایت من  
 مخصوص آمدی، از آنگاه باز تا در زمره اهل تعارف و ایتلاف افتادی ، نه در فرقه  
 اهل تنکثر و اختلاف واقع بودی ، و شیر صافی شافی علوم و معارف کافی وافی از  
 پستانهای تجلیات و مشاهد و ادواق که در این حضرت جمع منست، از من و کمال قابلیت

من، بسیار شده است، هم از جهت من و انتفاع اهل عنایت و هدایت من، تا به واسطه تقریر و بیان من، هر کس از خواص متابعان من، از آن لبان قنوتی سایغ و غذایی نافع بیابد، و به مدد و قنوت آن قنوت به این حضرت شتابد.

اللِّبَانُ بِالْكَسْرِ، هُوَ اللَّبْنُ مَادَامَ فِي الضَّرْعِ، فَإِذَا فَارَقَ الضَّرْعَ، فَهُوَ لَبَنٌ، يُقَالُ هُوَ اخْوَهُ بِلَبَانِ امِّهِ، وَلَا يُقَالُ بِلَبْنِ امِّهِ، فَكُنْتُ بِهِ هَيْهَنَا عَنِ الْعُلُومِ وَالْأَذْوَاقِ الَّتِي اخْتَصَّتْ بِهِ فِي مَقَامِ الْجَمْعِ، فَلَا يَظْهَرُهَا غَيْرُهُ وَدَرَّتْ: أَي كَثُرَتْ

پس چون در این ابیات گذشته ذکر تحقق به مراتب فنا و سیر در تنوعات تجلیات مقام بقا اجمالاً و تفصیلاً کرد، ولیکن به ذکر تجلی جمال در جلال، که موجب انس و راحتست در عین خوف و دهشت، و تجلی جلال در جمال که مستلزم دهشت خوف و غفلتست از خود و مقام و حال و بقای خود در عین مقام جمع علی التعمین متعرض نشده بود، اکنون در این بیت آینده، ذکر جمال و جلال کرده است، و در ابیات دیگر بعد از آن، بیان جلال در جمال، و از عین جمع به زبان تفرقه، به صورت طلب، از غایت بی خبری و حیرت ظاهر شدن، خود را یاد کرده است.

وَأَعْجَبَ مَا فِيهَا شَهْدَتٌ، فِرَاعْنِي، وَمَنْ نَفَخَ رُوحَ الْقُدُسِ، فِي الشَّرْعِ، رُوعْتِي<sup>۱</sup>  
 راعنی: اعجبنی، وروعتی: فزعنی. والشروع بالضم: القلب. وروح القدس: حبرئیل: ونفخه: وحیه والقائه. واعجب ما فيها: مبتداء، وشهدت فراغنی، خبر المبتداء،  
 ومن نفخ روح القدس فی الشروع روعتی، جملة اخرى اسمیة، مبتداها، روعنی،  
 وخبرها، ومن نفخ روح القدس، والوا وفيه للحال لا للعطف، والمفعول فی شهدت محذوف، وهو ضمیر حضرة الذات.

و عجبت ترین چیزی در حضرت معشوق، آن بود که مشاهده حقیقت ذات اومی کردم،

۱ - فی بعض النسخ: «ومن نفخ روح القدس فی الشروع روعتی» النفث: الإظهار.



پس خوشم می آمد، و انس و راحت و ذوق می یافتیم در عین حالی که القایی و الهامی می کرد جبرئیل در دل من، و از آن القای جبرئیلی خوفی و ترسی بر من مستولی می شد. این بیت بیان شهود جمالست در جلال، و قایل حکایت حال و مقام محمدی می کند، صلی الله علیه و سلم، لا غیر، و ذکر و تحقیق آن می کند که مصطفی، صلی الله علیه و سلم، در وقت وحی، بواسطه جبرئیل، طریق لا واسطه هم، بروی منکشف می بود، تا عین آن معنی را که جبرئیل، علیه السلام، بطریق وحی، ادا می کرد، او به طریق لا واسطه، آن را مشاهده می فرمود، و از جهت آنکه مرتبه روحانی لسانتها، مخالف مرتبه مزاج و طبیعت است، ل ترکیبها، پس از این جهت شدت و کسری در ظهور جبرئیل، به حکم روحانیتهش بر مزاج و طبیعت مصطفی، صلی الله علیه و سلم، در وقت ادا و بلاغ وحی غالب می آمد، و خوفی بروی مستولی می شد، چنانکه در حدیث ابتدای مبعث مذکور است، پس از این جهت در ادای وحی، استعجال می فرمود، و همان معنی و لفظ موحی "به چون به طریق لا واسطه مشهود و معلوم او می بود، پیش از اتمام جبرئیل، او به اظهار آن مبادرت می نمود، و آن لفظ را پیش از او فرو می خواند، پس لاجرم از جهت تعلیم حفظ ادب و تحقیق ثبات و وقار و صبر و تمکین، خطاب آمد که «ولا تعجل بالقرآن، و قرائته مع علمک به بطریق اللواسطه، من قبل ان یقضی الیک وحیه، بواسطه جبرئیل، علیه السلام، فان مرتبه رسالتک یقتضی اخذک بواسطته، و قل: رب زدنی علماً، بحقیقه القرآن من حضرة الجمع بلا واسطه و بتفصیله و احکامه الشرعیة بالواسطه» .

پس می گوید: که آن ترس و شدت که از تجلی قرآنی بواسطت صورتی روحانی می بینم، از مقام جلالست، و آن انس و راحت که در آن وقت از شهود ذات می یابم بی واسطه، از مقام جمال در جلال، و این حال عجبتترین چیزهاست در حضرت معشوق که از عین ذات او انس می یابم، و از اثری از او خوف بر من مستولی می شود، و سبب

آنست که ذات را با همه چیز مناسبت ثابتست، از آن وجه که همه تنوعات ظهور اویند، لاجرم چیزی که از او ادراک می افتد - بما یناسبه - می باشد، پس موجب انس و راحت می گردد، اما روحانیت را با طبیعت چون مابینت ثابتست، لاجرم ظهور او بر طبیعت - بسا بیاینها - موجب ترس و خوف و شدت می شود. اکنون آیات آینده، بیان ظهور حکم جلالست در جمال .

وقد اشهدتني حُسنها، فشدتُ هتُ عن حجاجي ، ولم أثبت حِلای لدهشتي<sup>۱</sup>

شده الرجل فهو مشدود: ای دهش، وهو من المقلوب، وقال ابو زيد: شده علی مالم یسم فاعله، بمعنی: شغل لا غیر. واثبت: ای احقق، وحِلای من الجلیة، وهی الصفة، والحجاج: العقل، وهی هنا بمعنی الضبط والفهم .

و بحقیقت چون حضرت معشوق به من نمود جمال پرکمال خودش را، پس از غایت هیبت شدت ظهور و قوت نور آن جمال، از فهم و ضبط و ادراک او مشغول گشتم، و در او بی هوش و حیران بماندم، پس از غایت شکوه و عظمت آن شدت ظهور و غلبه نور او، از هیچ صفتی از صفات خودم که در مقام بقا به من مضاف شده بود از فهم و شهود و ادراک و نظر و غیر آن، هیچ خبرم نماند، و ندانستم که مرا خود فهمی و ادراکی هست یا نه، از غایت حیرت در او .

ذهلتُ بها عنی ، بحيثُ ظننتنی سوای ، ولم اقصُد سوا مظننتی<sup>۲</sup>

ذهلت عن الشيء بالفتح ذهلاً وبالكسر ذُهوراً : نسيتُه وغفلت عنه ومظنة الشيء : موضعه الذي يظنُّ اذنه فيه .

غافل و بی خبر می شدم از خودی خودم به سبب هیبت ظهور جمال پرکمال حضرت معشوق، تا به حدی که خودم را که به حقیقت عین آن حضرت جمع بود، غیر خودم

۱ - اثبت، من اثبت الشيء: عرفه حق المعرفة . شدهت: دهشت .

۲ - سوا مظننتی: استقامة ظننی ومظننتی .

گمان می بردم، و در غلط افتادم، که چون شاید که این چنین جمالی پر کمال و حسنی بی غایت مرا باشد، پس چون طلب خودی خودم کردم، از غایت آن مغلوبی و مدهوشی به آن حضرت جمعیت ذات که مظنة کینوت حقیقت من آن حضرتست، قصد و توجه نکردم، و خود را به جای دیگر در مراتب طلب می کردم از غایت بی خبری و هیبت حسن آن حضرت.

ودلگهنی فیها ذهولى ، ولم افق على ، ولم اقف التماسى بظننى<sup>۱</sup>  
دلگهنی : حیرنی وادهشنى والظننة: التهمة .

و آن غفلت من از خودی خودم، مرا در آن حسن بی نهایت حضرت معشوق، چنان حیران و سرگردان می گردانید، که پیش با خود و خبر داشتن از خود نمی آمدم، ازیرا که تا آن غفلت و بی خبریم از خودم زیادت می شد، شدت ظهور آن تجلی و حکم قوت او منتشر می گشت، و آن شدت ظهور، موجب حیرت و کمال فناى من، می شد، در آن جمال و تجلی، و به تهمت و گمانی که مرا در خودم افتاده بود از هیبت جمال حضرت معشوق که چون مرا شایستگی آن نتواند بود که عین این حضرت باشم، مگر من همان وجود مقید مضافم در مراتب از غایت آن بیهوشی و بی خبری در پی جستجوی خودم نمی توانستم رفتن، و خود را طلب کردن که من کیستم و کجایم؟

فماصبحتُ فیها والها لاهياً بها ، ومَن ولگت شغلاً بها، عنه الگهت<sup>۲</sup>  
الگهت عنه: شغلت عنه، والمفعول فيه وفى ولگت محذوف، تقدیره: ومن ولگته  
حضرة المعشوق، الگهته عن نفسه لأجل شغله بحبها .

پس من در آن حضرت بی نهایت معشوق، واله و حیران می شدم از غایت هیبت آن جمال پر کمال او، و مشغول می شدم از خودی خود و طلب خودم، و هر کس را که حضرت

۱ - فی بعض النسخ: ودلگهنی فیها ذهولى، فلم افق . (س ۱) : در غلط می افتادم .

۲ - الواله : الحیران، الحائر . ولگت: حیرت. شغلاً: حباً .

معشوق به حضرت جلال جمال خودش واله و متحیر گردانید، اورا از جهت مشغولی به جلال و اطلاق آن جمال حقیقی، از خودی متوهم مجازی خودش مشغول و غافل گردانید .

وعن شغلی عنی شغلت ، فلو بها قضیت ردى ، ما كنت ادرى بنقلتى<sup>۱</sup>  
 ودر بحر حیرت از هیبت و عظمت حسن و جمال آن حضرت، چنان غرق می گشتم که از غایت بی خبری از این مشغولی و بی خبری از خودی خودم هم مشغول و بی خبر می شدم به غایتی که اگر چنانکه به سبب این هیبت تجلی و عظمت او بر مردمی و این صورت من به کلنی متلاشی شدی به هلاکت تمام از آن نقل خودم از حیات به ممات و از بقا به فنا ، دانا و خبردار نبودمی .

ومن ملح الوجد المدلة فى الهوى ، الـ موله عقلی ، سبى سلب كغفلتى<sup>۲</sup>  
 تقدیره : کون سبى سلب هیبة حسنها ، ای غلبة الحيرة من تلك الهیة لفهمی و ادراکی، مثل حالة غفلة المغفلین المشهورین، هو من نوادر وجدی المذكور، فیکون مفعول السبى وهو الفهم والادراك، محذوفاً ، والسبى: بمعنى الغلبة، والسلب : بمعنى الحيرة، وفيه قد حذف المضاف، وهو الـ کون، و اقيم المضاف اليه مقامه، وهذا الـ کون المضاف مبتداء ، ومن ملح الوجد، خبره مقدم عليه .

و از نوادر این وجد و تجلی جلال جمالی مذکور که حیران کننده<sup>۳</sup> می بود در عشق و واله و بی خبر کننده مرعقل و فهم مرا آن بود که اسیر کردن ربودن هیبت آن تجلی مرفهم مرا ، یعنی غلبه حالت حیرت بر فهم من بعینه همچون حالت غفلت متغفلان

۱ - نقلتی : انتقالی من الحياة .

۲ - الملح، الواحدة ملحّة : مالتد و طاب من الأحاديث . المدلة: المدهش والمحیر .  
 المولّة : الموقع فى الوله، ای التحیر من كثرة الوجد . السبى: الأسر . قوله : سبى سلب :  
 ای اسر شىء منفى غير موجود .

۳ - حیران کننده من بود - خ ل - .

مشهور می‌بود، چنانکه در امثال حکایات ایشان مسطور است، که یکی از مغفلان بر سر شاخ درختی نشسته بود، و بن این شاخ را می‌بُرد از خود بی‌خبر، و دیگری، پنج سر اسب داشت، بر یکی نشسته بود و چهار دیگر را می‌شمرد، و از مرکوب خود غافل و بی‌خبر پنجم را می‌طلبید، و دیگری خود را به دستار قصب و کمری از ریسمان کنب نشان کرده بود، و خفته و عیاران کمر و دستارش را برده، او ناگاه از خواب درآمد یکی را دید که چنان دستار و کمر داشت، در پی او روان شد، و خود را او پنداشت، تا به در خانه او رسید، و با او در خانه او می‌رفت، گفتش: کجا می‌روی و در خانه‌ی من چه می‌کنی؟ گفتش: تو نیز چه می‌کنی؟ گفت خانه منست، گفت: اگر این خانه از آن تست، پس از آن من باشد، زیرا که به نشانی که من خود را کرده‌ام، تو منی، و اگر چنانکه تو من، نیستی، پس من کجام و کیستم، و نشان من با تو چه می‌کند؟.

پس این حال من در این وجد و حیرت، و اسیر کردن حقیقت آن حیرت و وجد مرفهم و هوش مرا، و بی‌خبری من در آن حال از خودی خودم، راست هم چون غفلت این مغفلان مذکور می‌بود، و این حال از نوادر احوالست، پس در این آیات تحقیق آن تشبیه می‌کند، و آن غفلت را بیان می‌فرماید.

اَسْأَلُهَا عَنِّي ، اِذَا مَا لَقَيْتُهَا ، و من حیث اهدت لی هدای أضلک

اثر آن حیرت و غفلت من آن بودی که هرگاه حضرت معشوق را می‌دیدم، از خودش سؤال می‌کردم، که من کیستم و کجام و برچیستم، هم چون آن مغفل مذکور، از آنجا که مرا به حقیقت خودی خودم هدایت می‌کرد، هم از آنجا مرا از حقیقت خودم گمراه می‌گردانید، ازیرا که در مفهوم هدایت، میان هدایت و هادی و مهدی، و سالک و سبیل هدایت، مغایرت ثابت و لازمست، و در حقیقت فی نفس الأمر هدایت و هادی و مهدی و سالک و طریق و سائل و مسئول هم من بودم، و هیچ‌غیر و غیریت به نزد من نبود، پس در اجابت آن سؤال من از خودی خودم هر کجا مرا هدایت می‌کرد در نفس امر، آن هدایت و مفهوم او گمراهی از حقیقت امر، کما هی، حاصل می‌بود.

واطلبها مِنِّي ، وعنديَ لَمْ تَكْزَلْ ، عَجِبْتُ لَهَا بِى كَيْفَ مَنِّي اسْتَجَنَّتْ ۱

وهم از غایت آن حیرت و غفلت، حضرت معشوق و حقیقت جمعیت و هویت او را از خودم و این وجود مقیّد مضاف در مراتب که من از غایت غفلت خود را همان پنداشته بودم، طلب می‌کردم، و آن حقیقت و حضرت جمعیت معشوق، خود همیشه به نزد من بود، چه آن جمع مطلق کُلِّ ، همیشه بر این مقیّد مضاف جزئی مشتمل بود و در او ساری ، بل عین او بود، و عجب می‌دارم که آنگاه چون به من و آن وجود و حقیقت مضاف به من، آن حقیقت هویت حضرت جمعیت از من پنهان شده بود، چون به حقیقت عین او بود، و چیزی از عین خودش چگونه پنهان تواند شد، پس آن پنهانی از غایت آن غفلت بود، و آن طلب و سؤال، مثال آن حکایت مغفّل بعینه .

وما زِلْتُ فِي نَفْسِي بِهَا مُتَرَدِّدًا لِنَشْوَةِ حَسَنِي ، وَالْمَحَاسِنِ خَمَرْتِي

و همواره به سبب حضرت معشوق ، اعنی آن تجلّی جلال و جمالی او که موجب کمال حیرت من شده بود، من در نفس خود، اعنی در حقیقت خودم متردّد و متحیر می‌بودم که من چیم یا کیم ، و نسبت من با حضرت معشوق چیست ؟ از جهت آنکه همگی حس و فوای حسّی من، از شراب محاسن بی‌غایت او مست، و افکار و بی‌خبر و بی‌کار بودند، و هیچ‌گونه مرا در طلب حقیقت خودم مزاحمت نمی‌نمودند، و از آنم مشغول نمی‌کردند، لاجرم کار من با حقیقت خودم افتاده بود، و در او از حیرت، متردّد و متحیر می‌بودم که من کیم ؟ و موجب آن تردّد آن می‌بود که حقیقت آن حیرت که از هیبت جمال بی‌نهایت حضرت معشوق بر من مستولی شده بود، وقتی حکم مقام حجابیت را غلبه می‌داد تا در آن مقام، نفس خودم را بر حضرت معشوق، دلیل می‌دیدم ، در مرتبه علم الیقین ، و در این مرتبه به حکم «من عرف نفسه عرف ربه» باری به طریق معرفت مثل

۱ - استجنت: استخفت .

۲ - بیاد می‌آورد .

حدیث «ان الله خلق آدم علی صورته» را یاد<sup>۲</sup> می‌آورد، تا از حیات و علم و ارادت و قدرت نفس خودم، بر حیات و علم و ارادت و قدرتِ او استدلال می‌کردم. و باری دیگر به حکم «لیس کمثله<sup>۳</sup> شیء» عجز و نقص و حدوث و امکان نفس خودم را بر قدرت و کمال و قدم و وجوب او دلیل می‌یافتم به طریق معرفت ضدّ، و وقتی دیگر حکم آن حیرت مذکور، مرا در مقام کشف و عالم جبروت، می‌انداخت تا از مرتبه علم الیقین به مرتبه عین الیقین، سفر می‌کردم، و در آن مرتبه نفس و حقیقت خودم را آئینه و مظهر اسما و صفات حضرت معشوق می‌دیدم، و ظهور سمع و بصر و ید حضرت معشوق را در آئینه نفس و حقیقت خودم مشاهده می‌کردم، و گاهی دیگر، اثر همان حیرت مرا به حضرت جمع، حاضر می‌گردانید، تا به مرتبه حقّ الیقین می‌رسیدم، و آنجا حقیقت خود را عین آن حضرت می‌دیدم، و مغایرت مرتفع می‌یافتم، پس چون به حسب این سه حال و سه مقام و سه مرتبه، حکم حقیقت من متنوع می‌نمود، لاجرم من مترددمی بودم، که حقیقت من فی نفس الأمر چیست؟ دلیلت یا آئینه یا عین، پس آن تردّد به سبب آن حاصل می‌آمد که حضرت معشوق به واسطه تجلّی جلال جمال خودش، مرا بی‌من در آن حیرت و مغلوبی بر مراتب و مقامات حجاب و کشف و شهود و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین می‌گذرانید، تا به حکم آن تجلّی<sup>۴</sup> و حکم حیرت که خود در خود سفر می‌کردم. - از خود در خود سفر می‌کردم - م - .

اسافر من علم الیقین لعینه ، الی حقّه، حیث الحقیقة رحلتی

سفر می‌کردم از مقام حجابیّت و مرتبه علم الیقین، و خود را آنجا دلیل بر حضرت معشوق دیدن، تا به مقام کشف و مرتبه عین الیقین، و خود را آنجا آئینه و مظهر اسما و

۱ - را بیاد من می‌آورد با آن حیات و ... م .

۲ - س ۴۲، ی ۹ .

۳ - و حکم حیرت بی‌خود، در خود سفر می‌کردم - خ ل - .

۴ - سفر از خویشتن در خویشتن کرد، هر آنکو عارف و الامقامست

صفات آن حضرت می یافتیم، و از آنجا تا به مقام شهود و جمع و مرتبه حق الیقین، سفر می کردم، تا آنجا که غایت حقیقت خودم بود، یعنی مقام احدیّت جمع، منزل به منزل و حضرت به حضرت، رحلت می کردم، و خود را آنجا عین آن حضرت می یافتیم، ولیکن باز حکم حیرت آن تجلّیّی مرا در تردّد و تحیّر می انداخت، و مرا ازین حقیقت خودی خودم غافل می گردانید.

الألف واللام فی الحقیقة قائم مقام الاضافة، ای حیث حقیقتی رحلتی.

وانشُدنی عنّی لا ارشدنی علی لسانی الی مسترشدی عند نكشدة تی<sup>۱</sup>

و چون به مقام حق الیقین و حضرت جمع و وحدت که در نفس امر حقیقت من آنست، می رسیدم، منصبی به حکم آن غفلت و حیرت از جلال جمال مذکور از این حقیقت خودی خود غافل و بی خبر، و او را طالب، و حکم این حضرت وحدت جمع که خودی و حقیقت منست، نفسی غیر و غیریتست، چنانکه در این حضرت طالب و مطلوب و مسترشد و مرشد، جز این یک چیز که حقیقت منست، نمی باشد، لاجرم در این حضرت مر این خودی خودم را که عین همین حضرت است، و به حکم آن غفلت و حیرت گم شده فهم و نظر من می بود، از عین همین حقیقت خودم طلب می کردم، تا مرا به زبان خودم به همین حضرت و حقیقت خودم که از سر غفلت و حیرت به صورت مسترشد من ظاهر بود، در این طلب راه نماید، تا مگر این حقیقت خودم را باز یابم، و از این غفلت و حیرت باز رهم.

واسألتنی رفعی الحجاب بکشفی الذقَابَ، و بی کانت الیّ وسیلتی

و سؤال می کردم از این حضرت جمع خودم، تا این حجاب حیرت و غفلت را از پیش این حقیقت خودم بردارم، به واسطه آنکه این تقاب عزّت و هیبت و جلال جمال خودم را

۱ - انشدنی: افشش عن نفسی، اطلبها. ارشدنی: اهدی نفسی. النشدة، المرة من

نشدة، فاشش عنه. قوله (س ۶): الألف و... فی م: قاما مقام ...



بگشایم ، و به صورت کمال که جامعست به حقیقت جمعیت و اعتدال میان جمال و جلال او، بر خودم ظاهر شوم، تا به رفع حجاب حیرت و دفع نقاب هیبت مر این حقیقت هویت خودم را دریابم، و وسیلت من به سوی خودم در این سؤال هم به حقیقت، این برزخیت کبری و جمعیت عظمی، حقیقت خودم بود، که میزان حقیقت کمال و نقطه مرکز حقیقی حاق اعتدالست .

وانظر فی مرآة حُسنی کی اری جمال وجودی، فی شهودی طلعتی

و در حال غلبات آن طلب و حیرت، چون خواستی که از مشاهده دیدار و انوار رخسار خودم برخوردار شدمی، در هر صورتی خوب که آینه حُسن بی نهایت منست، نظر می کردم، تا مگر در آن آینه، جمال هستی خودم را که منبسطست بر جمله مکوثات بینم، و حقیقت آن هستی و طلعت خودم را باز یابم، و از آن شهود بیاسایم .

در این چهار بیت اشارت کرده است به آنکه در آن حیرت و طلب، استمداد می نموده است به حواس ظاهر به نظر در این بیت، و به سمع در بیت دوم، و به لمس، در سوم، و بهشم، در چهارم .

وان فُهِت باسْمی اصْغِ نَحْوِی، تَشْکُوفاً الی مُسْمِعِی ذِکْرِی بِنَطْقِی، وَا نَصِیْتِ  
یقال: فهِت بكذا، اذا فُتحت النَم بذكره . و تَشْکُوف: تَطَّلَع .

و جمله ناطقان چون در حقیقت صور تفصیل این حقیقت منند، و مسمای اسمای همه اشیاء فی نفس الأمر و من حیث الحقیقة، همین حقیقت من از حیثیت این صورت تفصیلی او، لاجرم به حکم غلبه طلب حقیقت خودم و حیرت در آن طلب، اگر از حیثیت صورتی، نامی از نامهای خودم در دهان می گردانیدم، از غایت تطالع و شوق به سوی شنوانده نام خودم به آن نطق و آواز خودم گوش به سوی خودم می داشتم و خاموش می شدم، تا از آن سماع لذت و راحت می یافتم .

والصقُّ بالأحشاء کفّی عسایَ ان اعانقها فی وضعها، عند ضمّتی

و از غایت آن طلب وحیرت نیز کف دست خودم را بر پهلوهای خودم می‌دوسانیدم، هم‌چنان که کسی دوستی را در کنار گیرد از سر وجد و شدت اشتیاق، تا مگر در آن نهادن کف دست به وقت آن در بر گرفتن، مرا این خودی خودم را که عین حضرت معشوقست در بر گیرم و به وی اتصال یابم.

واهفو لآنفاسی لعلی واجدی بها مُستَجِیز ائتها بی مَکْرَتاً

اهفو اما من قولهم هفا الطائر بجناحیه، اذا خفق وطار، او من هفا الطبی هفواً، ای عدا عدواً، وعلی الوجهین، کنایة عن شدة الميل والالتفات.

ومی‌طلبیدم از شدت میل به سوی انفاس خودم تا مگر از انفاس خودم بوئی از این حقیقت جمع وحدت خود بیابم در حالی که جایز می‌شمردم بنا بر قضیة «اجد نفس الرحمان...» که چون مورد انفاس، قلبست، وقلب به مناسبت وحدت جمعیت خود، به حکم «ووسعی قلب عبدی...» محل تجلی جمعی است، شاید که اثری از آن حقیقت جمعیت خودی خودم با انفاس همراه باشد، و من از آن اثری بیابم.

الی ان بدا منی، لعینی، بارق، و بان سنا فَجری، و بان دُجِستی<sup>۲</sup>

این همه حیرت و غفلت و طلب تا آنگاه می‌بود که پیدا شد بر بصر و بصیرت من بارقی کمالی و تجلی بی وسطی اعتدالی، جامع تجلی جمالی و جلالی، و روشنایی صبح حقیقت برزخیست، و جمعیت حقیقت من ظاهر گشت، و جدا شد آن ظلمت حیرت و غفلت من از من و حقیقت من، کما هی، بر من منکشف گشت.

و مراد از عین، در این بیت اتحاد بکسر است با بصیرت، چه حقیقت این جمع وحدت مذکور، جز به این اتحاد و اجتماع بصر و بصیرت، مدرك نشود.

۱ - اهفو لآنفاسی: اذهب فی اثر انفاسی. واجدی: واجد نفسی. مستجیز: طالباً

الإجازة، ای جعل الشيء جائزاً غیر ممنوع. یعنی: می‌طلبیدم از شدت ...

۲ - الدجنة: الظلمة.

هناك ، الى ما احجم العقل دونه<sup>۱</sup> وصلت ، وبي منى اتصالي ووصلتي<sup>۱</sup>

احجم : ای امتنع، وهو من باب النوادر، مثل كبته فاكب .

پس آنجا در آن حضرت احدیّت جمع، به حکم السیر فی الله، تا به جایی رسیدم از غیب هویت خودم، که این چشمی که گفتم که از اتحاد بصر با بصیرت حاصل آمد، از فرود وزیر آن غایت از ادراک و فهم و ضبط ممنوع و محروم ماند، به حکم حیرت عظمای «وما قدروا الله حق قدره» و این اتصال من به اول این حضرت احدیّت جمع که سیر مرا - در او مدخلی بود، و این وصلت من نیز بی من به این غایت حضرتی که این حیرت عظمی، حکم اوست، به مدد همان بارق ذات خودم بود، که از همین حضرت جمع وحدت من، متعین شده بود هم از جهت تکمیل خودم، و مرا به من نموده .

فاسفرت<sup>۲</sup> بشرأ ، اذ بلغت<sup>۳</sup> الى<sup>۴</sup> عن یقین ، یقینی شده<sup>۵</sup> رحل<sup>۶</sup> لسفرة<sup>۷</sup>

اسفرت، من قولهم: اسفر وجه فلان حسناً: ای اضاء و اشرق. و بشرأ، من قولهم: فلان حسن البشر، ای: طلق الوجه. و الیقین: السکون و الاستقرار و الاطمینان، من قولهم: یقن الماء فی الحوض، اذا سکن و استقر. و لهذا سئل - سهل - عن الیقین، فقال: «الیقین هو الله» فاتّه لا سکون و لا استقرار و لا اطمینان فی مقام و لا حال، دون الوصول الیه .

پس روشنی و درخشانی پیشانی یافتیم از غایت تازه رویی و شادمانی، چون که به کمال و غایت این جمعیت خودم رسیدم، از سر یقین و اطمینانی که مرا نگاه می دارد، بعد از این از بستن رحل هم و احوال، از جهت سفر و رحلت از منزلی و مقامی و حضرتی به منزلی و مقامی و حضرتی دیگر، و به حکم «لا هجرة بعد الفتح...» سیرم الی الله و فی

۱ - فی بعض النسخ: هناك الی ما احجم العین دونه. احجم: تاخر. وصلتی: ما اتوصل

به الی الشیء .

۲ - س ۲۲، ی ۷۳ «ما قدروا الله حق قدره...» .

۳ - اسفرت: اشرفت، طلعت. بشرأ: سروراً. یقینی: یسترنی .

الله بکمالی رسید، که لا اکمل منه .

وارشدتنی ، اذ كنت عنی ناشدی الی ، و نفسی بی کانت علی<sup>۱</sup> دلیلتی<sup>۱</sup>

و خودم را به سوی این حقیقت جمع وحدت خودم ارشاد کردم ، چون که در آن حال حیرت و غفلت، مرخودم را که گم کرده من بود، هم از این حقیقت خودم طلبیده بودم، و نفس من که صورت آن حقیقت جمع وحدتست، هم به من اعنی به واسطه ظهور این باطن نفس من که جمع وحدتست، هم بر ظاهر نفس من اکنون دلیل من شد بر این حقیقت و باطن نفس خودم، پس فی الحقیقه خودم را به سوی خودم ارشاد کرده باشم و همین معنی را روشن تر در این دو بیت آینده می گوید، وعلت و سبب را نیز بیان می کند .

واستار<sup>۱</sup> لبس الحس<sup>۱</sup> ، لمّا کشفتها ، و کانت لها أسرار حکمی<sup>۱</sup> ارخت  
رفعت<sup>۱</sup> حجاب<sup>۱</sup> النفس عنها بکشفی<sup>۱</sup> النّ<sup>۱</sup> قاب<sup>۱</sup> ، فکانت عن سؤالی<sup>۱</sup> مجیبی<sup>۱</sup>

الحکم هی هنا بمعنی : الحکمة ، كما قال التابعة - شعر - .

وا حکم ک حکم فتاة<sup>۱</sup> الحی<sup>۱</sup> اذ نظرت الی حمام<sup>۱</sup> سراع<sup>۱</sup> وارد<sup>۱</sup> التمد

قیل معناه : کن حکیما .

و پرده های پوشش حس و حکم کثرت او را که اسرار حکمت من مر آن همه پرده ها را فرو گذاشته است تا هر مرتبه یی به اهل آن مرتبه معمور ماند، و تمیّز مراتب و اهل قبضتین نیز پیدا آید، و همه نشأت دنیوی و برزخی و حشری و جنانی و جهنمی و کثیبه تمام منتشی گردد، و کمالاتی که در تفصیل آن صور و نشأت است پیدا آید، و تفاوت استعدادات قوایل، علماً و وجوداً، به ظهور بیوندد، چون همه را بگشادم حجاب حقیقت باطن نفس خودم را از پیش او برداشتم، بگشادن من آن نقاب حیرت و غفلت هیئت جمال را از پیش تا حینند نفس من حقیقت ظاهر و باطن خودم را که حقیقت آن جمع

۱ - و فی بعض النسخ: و نفسی بی علی<sup>۱</sup> دلیلتی .

وحدتست نشناخت، لاجرم از آن سؤالی که در آن حال حیرت و غفلت مذکور از خودم کرده بودم تا حجاب کثرت و نقاب حیرت از چهره حقیقت من بگشاید، هم نفس من آنرا اجابت فرمود، و مرا به خودیِ خودم رسانید .

و کنت جِلا مرآة ذاتی من صدا صِفاتی ، و منّی اُحدقت بأشعة<sup>۱</sup>

و هم من بودم به آن بارق تجلّی جمعی کمالی، که صیقل آینه این حقیقت جمع وحدت ذات خودم بودم، از زنگار اثر صفات جلال و جمال، و حیرت و غفلت و وحدت و کثرت خودم، و دیدم که همین نور ذات احدی جمعی من، از اشعه صفات و وحدت و کثرت علم و وجود، و جمال و جلال من منتشی می شدند، و در مرتبه الثوّهت همه گرد این نقطه‌ی ذات من همچو دایره درمی آمدند، و ذلك معنی قوله: «و منّی اُحدقت بأشعة، ای: احیطت من قولهم: حدّ قوا بالرجل، و اُحدقوا به، ای احاطوا به، و منه الحدیقه و الحدقة» .

و اشهدتنی ایّای، اذ لا سواى، فى شهودی، موجود، فى قضی بزحمة و در این حضرت و مقام احدیّت جمع، مر حقیقت خودم را به خودم نمودم، و بیننده و نماینده جز من نبود، چون در حضرت هستی حقیقی من، هیچ غیر من موجود نبود که به انبوهی و مغایرت حکم کردی، هر حقیقت کمال ذاتی و غنای مطلق «ان الله لغنی<sup>۲</sup> عن العالمین...» که نقطه مذکور است، به این شهود و اشهاد، تعلق داشت، و کمال اسمایی عالم علم و معلومات و وجود و موجودات که دایره مذکور است، نتیجه‌ی و اثری از این شهود و اشهاد بود. فانّ علمه بالعالم اثر علمه بذاته - فاعلم. والله المرشد .

و اسمعنی فى ذکرى اسمى ذاکرى ، و نفسى بنفى الحسن<sup>۳</sup> اضعّت و اسمت<sup>۴</sup> و یادکننده من مرا بشنوانید نام من در آن یادکردنش مرا، و نفس من به نفی حکم حس<sup>۵</sup>

۱ - جلا، مسهل جلاء: صقل. الصدا: و سَخ الحدید. اُحدقت: احیطت .

۲ - س ۲۹، ی ۵ . ۳ - اسمت: جعلت للشیء اسماً .

اصغا کرد، و بلندپایه کرد مرا .

یعنی حکم حس آنست که، هر چیزی را ذاتی علیحده اثبات کند، و وصفی چند به آن ذات اضافه کند، و هر چیزی را به حسب وصفی که او را ثابت بیند، به نامی یاد کند، پس اسما و مسمیات به نزد وی مختلف و متکثر می باشد، اما حکم این حقیقت من آنست که ذات جز یکی نیست، و باقی صور تنوعات ظهور این ذات یگانه منست، که صفات نام یافته است در مراتب به حسب تمییز مراتب . پس هر چند اسما به حسب آن صفات متنوع و متکثرند، اما مسمی یکی بیش نیست، و آن مسمی عین این حقیقت منست، پس هر اسمی که هر ذاکری بر هر چیزی اطلاق می کند، به حقیقت مسمای آن هم و آن اسم منست که آن ذاکر که صورتی از صور تنوعات ظهور منست، مرا به آن اسم یاد می کند، و نام من مرا می شنواند، و نفس من بنفی این حکم حس و تحقق به حقیقت این جمع وحدت من که باطن اوست، به آن ذکر اسم من اصغا می کند مرا به واسطه سیر من در تنوعات ظهور حقیقت خودم، بزرگ و بلند می گرداند، و خود را بزرگ می کند نیز به آن واسطه . و خود را نیز بزرگ می کند بواسطه آن - م .

وعانقمتنی، لا بالتزام جوارحی الـ جوانح، لکنی اعنقت هویستی

و معانقه کردم هستی خودم را نه به طریق در بر گرفتن جوارح . اعنی دستهام راستخوانهای پهلوی خودم را، چنان که در آن وقت حیرت و غفلت به جهت غلبه جلال جمال، به آن طریق، خود را در بر می گرفتم، ولیکن اکنون، مرعین و کئنه آن حقیقت جمع وحدت خودم را که باطن همه بوطنست، به ظاهر و نفس خودم در بر گرفتم، و به هویت خود پیوستم، و به کللی از حکم غیر و غیریت و غفلت و حیرت، باز رستم، و لله المنته .

۱ - جوارحی: اعضائی. الجوانح: الضلوع وهی مفعول به للجوارح. هویستی: حقیقتی

المطلقة المشتملة على الحقائق، اشتمال النسوة على الشجرة فى الغیب المطلق .

و اوجدتني روحی، و روحٌ تنفّسی یُعطرُ انفاسَ العیبرِ المفتت

و یابانیدم و بیوانیدم - بیویانیدم - خ ل - مر این صورت عنصری اجمالی خودم را بوی خوش خودم، در این حالی که جان نفس زدن من خوش بوی می کند انفاس عنبر و عبیر و مشک و زعفران سوده را .

یقال: اوجده الله مطلوبه، ای اظفره به. و الشروح الطیب والراحة، و نسیم الريح ایضاً. یعنی: چون عالم بجمیع اجزائه، صورت تفصیلی این حقیقت جمعیت ذات منست، و این صورت عنصری تخطیطی، صورت اجمالی آن حقیقت، و دائماً از باطن این حضرت جمعی کمالی به جهت بقا و ثبات این صورت تفصیلی من که عالمست، فیض و مدد وجودی متواتر می باید که برسد، که اگر لحظه یی مدد انقطاع پذیرد، حکم عدمیّت امکانش غالب شود، و ترکیبش را فانی و متلاشی گرداند، و حکم وحدت و اجمال بر آن فیض مددی غالب می باشد، و حکم کثرت و ترکیب بر این صورت تفصیلی من که عالمست مستولی، و از این جهت مابینت میان آن فیض مددی، و این قابلش که حقیقت عالمست ثابتست، لاجرم واسطه بینهما، که او را بهر دو جانب نسبتی باشد، ناگزیر است. آن واسطه این صورت اجمالی عنصری منست که به حکم اجمالی و غلبه حقیقت اعتدالی که ظلّ وحدتست در مزاج این صورت عنصری او را به آن فیض مددی، منسبت قوی است، و از روی ترکیب، صورتی به این صورت تفصیلی که عالمست نسبت درست، لاجرم آن فیض مددی جز به وساطت این صورت اجمالی عنصری من به این صورت تفصیلی من، نمی تواند رسید، و چون آن فیض از اجمال به تفصیل پیوست، و به کمال خود رسید، باز به حکم «والیه ا یرجع الأمر کله» رجوعش به همان حضرت جمعیت، لازم می افتد، پس راه گذر آن فیض در وقت این رجوعش با مزید خواص و کمالات، باز جز همین صورت اجمالی عنصری من نمی تواند بود، پس در آن حال که

به جهت امداد فیضی وجودی - پس در آن حال که فیض وجودی به جهت مددی خاص - خل - از حضرت این باطن حقیقت خودم تعیین می‌کنم، تا آن فیض لطفه در تنفس من ساری می‌شود، و آن دم روح تنفس من آن فیض می‌باشد، پس از راه گذر تنفس من، بعبر و عنبر و مشک و زعفران سوده می‌رسد، و انفاس همه را معطر می‌گرداند، و باز به آن انصباع به بوی خوش و دیگر خواص و کمالات، عزم عود می‌کند، تا من به واسطه همان فیض، آن بوی خوش خودم را که به آن فیض همراه شده است، به این صورت عنصری خودم می‌رسانم، تا آن بوی خوش خود را هم، من درمی‌یابم، و به آن از شهود حقیقت خودم لذت و راحت و برخوردار می‌بینم، و رجوع آن فیض مددی به اصل و منشأ خودش، حینند، تمام و محقق می‌شود، پس هر استمدادی که در آن حالت حیرت و هیبت از خود و حواس خود کرده بودم، اثر همه اکنون، یافتن و بیان کردم.

و عن شريك وصف الحسن کلّی منکره، و فی، و قد و حدت ذاتی، نزهتی و از آن شريك، که در وصف حسن ثابت بود، که هر چیزی را ذاتی علیحده، اثبات می‌کرد، و اوصاف و اعراضی چند به آن ذات مضاف می‌دانست، چنان که پیش از این گفته شد، این حقیقت ذات من که هم یکی است، و هم کل، به حکم «منه بدأ، و الیه يعود» از آن شريك پاک و منزهست، چون که من بی هیچ شبهتی مر این ذات خودم را متحقق به حقیقت حضرت احدیّت جمع، یگانه کرده‌ام، تا مرا هیچ سایه و صفتی که به غیر و غیریتی، به وجهی از وجوه، حکم کند، نمانده است، لاجرم اکنون نزهت و فرحت و تماشای من هم در حقیقت و باطن ذات و احدیّت جمع خودم و شئون و تنوعات ظهور اومی باشد، من حیث ارتفاع حکم الغیریّة، و المغایرة بالکلیّة، نه در صفات و آثار صنع و مصنوعات خودم در مراتب.

و مدح صفاتی بی یوفّق مادحی حمدی، و مدحی بالصّفات مذمّتی

اما تقریر روایت مشهور به حرف لام آنست که یکی از فضلا گفته که، به جای لام،



لی، با مناسبت تر است، و معنی چنان باشد که کمال صفات در آنست که هم رنگ ذات گردند در اطلاق و عدم تقیید به معنی مخصوص، پس اگر کسی را اول حضرت ذات من مشهود گردد تا به آن نظر در صفات من نگردد، ذات مرا باطلاقه در هر حقیقتی ساری یابد، و آن صفت را به آن سرایت کامل و مطلق بیند، چنانکه، آن نظر او را توفیق دهد، که مرا به آن صفت کمال مدح گوید، و آنگاه یاد من به آن صفت از آن روی که کامل و مطلقست، مدح من باشد، اما اگر هنوز نظر آن صاحب کشف به شهود ذات من باطلاقه و حکم سرایت مکحثل نشده باشد، چون مرا به صفتی مشاهده کند، و به آن صفت مرا مدح گوید، از آن روی که آن صفت مقیّد است به معنی مخصوص او، ذات مرا که مطلقست، به تقیید وصف کرده باشد، و آن مذمت من باشد، نه مدح من.

اگر به این لفظ، این بیت از ناظم منقولست، معنی فی خوب و معقولست، والا این معنی زاده خاطر آن ناظر باشد، و لا فی بطن الشاعر، والله اعلم .  
اما تقریر روایت مشهور بحرف لام آنستکه :

چون هر جزئی از اجزای این صورت اجمالی و تفصیلی من، در مراتب اشعه و صفات نور وجود و تشوعات ظهور، صفت کلام و علم و شهودند، و هر یک را از این صفات که صور موجودات و محسوساتند، در هر مرتبه‌ی اثری بدیع و غریب، و خاصیتی رفیع و عجیبست، که دائماً مرجع و کمال ذات مرا آن اثر لطیف و کمال آن خاصیت و هنر شریف خود مدح می‌گوید، و ظهور عین آن اثر در عین و حقیقت هر ناظری حاضر، او را قولاً و فعلاً تلقین حمد من می‌کند، و توفیق مدح من می‌دهد، که اگر اول آن اثر و خاصیت از این صفات من به آن ناظر ذاکر نه پیوستی، و مدح ذات مرا به آن خاصیت قولاً و فعلاً به گوش هوش استماع نکردی، هرگز به حمد و مدح من راه نبردی، و توفیق آن نیافتی، چه تا آنگاه که حقیقت ذات من نخستین اثر صفت ابداع و اختراع خود را قولاً و فعلاً، به بیان «ولقد خلقنا الانسان...» تا آخر آیات، با

عین وسمع حقیقی آن سامع جامع و ناظر حاضر در میان نهاد، او زبان به مدح «فتبارک الله احسن الخالقین» نتوانست گشاید، و تا هُدْ هُدْ اثر علم به مخزونات و فهم مکنونات در خود ندیدی، کی بآن اثر دانست که آب در زیر زمین کجا نزدیک و چه جا دور است، و گرمی که قوت اوست، در کدام کُنْج از زمین مستور است تا منقار همانجا در زمین فرو برد و آن را بر آورد و بخورد، هر گز به محمّدت «الا یسجدوا لله الذی یرج الخبأ فی السموات والأرض و یعلم ما یخفون<sup>۲</sup> وما یعلنون...» مبادرت نتوانستی نمود، پس معلوم شد که مدح صفات منست هم مرا که توفیق می دهد هر مادحی را تا حمد من می گوید، و با این همه که صفات من مگداح منند و موفق و باعث بر مدح من، و مع ذلك مدح مگداحان مرا به صفات مذمّت حقیقت ذات منست، ازیرا که آنکس که اثری از صفات من بر او غالب می آید تا غلبه آن اثر بروی او را بر مدح من به آن صفت تحریش می کند او مرا در آن صفت که اثری از آن بر او غالبست مقیّد و منحصر اعتقاد می کند، چه حقیقت آن صفت مقیّد است به معنی مخصوص، چون معنی تشبیه یا تنزیه، مثلاً، تا هر صفتی را که مضاد آن معنی می بیند، از من نفی می کند، و بر اضافت آن به من، انکار عظیم نماید، چنان که در اثنای حدیث صحیح که در تقریر حال اهل عرصات قیامت وارد است، مذکور است که «فیتجلّی لهم ربّهم فی ادنی صورة، فیقول لهم انا ربکم، فیقولون نعوذ بالله منك، ها نحن منتظرون، حتی یأتینا ربّنا، فیقول: هل بینکم وینه علامة تعرفونه بها، فیقولون: نعم، فیتحوّل لهم بتلك العلامة، فیقولون: انت ربّنا، سبحان ربّنا...» پس چون آن حضرت را در نوعی از صفات تنزیهی یا تشبیهی منحصر و مقیّد، اعتقاد کرده بودند، لاجرم در غیر آن صورت و صفت معتقد خودش دیدند، انکار کردند، پس چون کمال من در اطلاقست عن کلّ قید و اطلاق، لاجرم مدح من به صفات و تقیید و حصر من در نوعی از آن عین مذمّت من باشد.

۱ - س ۲۳، ی ۱۴.

۲ - س ۲۷، ی ۲۵.

قوله (س ۷): صفات من است مرا که توفیق میدهد مر مدح مرا تا ... م خ .

فشاهدٌ وصفى فى جليسى، وشاهدى به ، لاحتجابى ، لن يحلّ بحلّتى

وهم چنین آن فاضل گفته است که : «فشاهد وصفى بى» مى باید، نه «فى» وعلی هذا، خير مبتداء «جليسى» باشد. وعلی الرواية المنقولة عن الناظم - رحمه الله - خبر مبتداء «لن يحلّ بحلّتى» است، ومعنى بهروایت آن فاضل نزدیک تر است به معنی بیت اول، بل عين همانست ، واز آن تقرير که کرده شد معلوم توان کرد والله المرشد .

وامّا تقرير بهروایت اصل ، اگر در یکی اثری از آثار صفات من چون جمال مثلاً ظاهر باشد ، تا او مرا به آن اثر جمال ، دائماً بالحال ، به ذکر جمیل یاد می کند ، وبه آن ذکر اختصاص «انا جليس من ذكرنى» می یابد، پس هر کس که مروصف جمال مرا در این جلیس من که آینه اثری از این وصف جمال حقیقی منست مشاهده کند، واز جهت آنکه ذات من - من حیث هذا الوصف الجمالى، به صورت این جلیس من محتجب و متلبّس است، وعین جمال ذات من به این صنّع و اثر پوشیده به طریق نظر و سیر از مصنوع به صانع واز صفت به موصوف، ذات مرا به آن وصف، مشاهده کند، چنانکه از حال خودم که در اثنای سلوک به آن متلبّس بودم، حکایت کردم، در بیت اول از این قصیده که: «سکتنى حُميئاً الحبّ راحة مقلتي - وكأسى مُحِيئاً من عن الحسن جلت» آنکس هنوز به این مقام احدیّت و حضرت جمعیت ذات من، فرو نیامده است ، وبه حقیقت این اطلاق و جمعیت من راه نیافته .

وبى ذکر اسمائى تيقظ رؤية ، و ذكرى بها رؤيا توسن هجعة<sup>٢</sup>

و به نظر تحقیق به حقیقت احدیّت جمع ذات من که اصلست ، علم به حقایق و خصایص اسمای من که فرع آن حضرتند ، علمی و رؤیتی ، از سر بیداری و آگاهی باشد ، و

١ - فى بعض النسخ: فشاهد وصفى بى جليسى، وشاهدى. شارح علامه که معاصر ناظم است و نسخه معتبر را جهت شرح اختیار نموده است، قطع دارد که «فى جليسى...» از ناظم عارف رسیده است . قوله : يحلّ بحلّتى اى ينزل بمنزلى .

٢ - التوسن، من الوسن بمعنى: النوم. هجعتى: تومتى .

حقیقت هر اسمی کما هی، و اشتمال وی<sup>۱</sup> بر جمله اسمای دیگر به تبعیّت ادراک ایشان در حضرت احدیّت جمع به حسب الکیمال الذاتی من کلّ وجه، دریافته شود. اما علم و معرفت این حضرت جمع ذات من به وساطت معرفت اسما و ادراک خصایص و آثار ایشان در مراتب علمی باشد که صحّت و مطابقت آن از وجهی باشد دون وجهی، لا من جمیع الوجوه، هم چنانکه کسی خود را بر خوابکی سبک دارد، و از حضوری تمام نخسبد، و در آن حال صورت واقعه بی بیند، هر چند از آن وجه که غیبت او تمام نبوده است، آن واقعه صحیح باشد، و آن صورت که دیده است مطابق واقع بود، و به زیادت تغییر و تعبیر محتاج نباشد، ولیکن از آن وجه که آن چیز را در عالم خیال به حسب خیال خود دیده است، از قیدی و جزئیّتی خالی نباشد، و از این وجه حکم تعبیر در آن حقیقت رؤیا اندک تغییری بکند، و زیادت و نقصانی بدو متطرّق تواند شد.

پس هم چنین حقیقت و مسمّاراً من حیث الأسماء، دانستن از قید و حکم خصوصیت هر اسمی، خالی نتواند بود، لاجرم از حکم جمعیّت و اشتمال ذات بر همه اسماء و اشتمال هر اسمی نیز بر باقی اسماء در حضرت ذات، غافل و محجوب ماند، و ذلك معنی قوله: و ذکرى بها، ای علم ذاتی و ادراکها بواسطه الأسماء و وراء حجبها رؤیا توسّثن هجعة، ای کرؤیا صاحب توسّثن فی هجعته. - فی هجعة - خ ل - .

كذلك بفعلى عارفى بى جاهل" ، و عارفها بى عارف" بِالْحَقِيقَةِ

وهم چنین شناسنده ذات من بواسطه فعلی و صنعی از افعال و صنعهای من هم چون خلق و تصویر و رزق و امثال آن به حقیقت این جمع وحدت ذات من جاهلست، ازیرا که فعل

۱ - چون ذات منیع ظهور کافّه اسماست و ذات باعتبار تجلی و ظهور بصورت صفت همان اسم الهیست، و در ذات کلیه تعیّنات بوصف اطلاق متحقّقند و صریح ذات و منشا تعین اسماء و اسماء منشأ ظهور اعیان می باشند هر عین خارجی مظهر کافّه اسماء و هر اسمی جامع کافّه اسماست، و الا یلزم ان لایکون الذات بصریح وجودها منشأ تعین الاسماء و الاعیان .

و صُنْع ، ظهور جمله تجلّی وجودیست<sup>۱</sup> در آینه محلی قابل، ولیکن به صورت غلبه تأثیر و تصرف در آن محل، و چون او ذات را، من حیث الفعل، دریافته است جز مقیدش به صورت تأثیر نشناخته باشد، پس از حقیقت ذات من الجمعیة والاطلاق عن کلّ قید، محجوب و جاهل باشد، و چون مطلق به اطلاق خودش یا به صورت فعلی دیگر غیر آن فعل که او آن را شناخته است، بر او تجلّی کند، در نشأتی دیگر، از ادراک او عاجز و قاصر آید. اما اگر اول ذات مرا شناسد، به حکم تجلّی ذاتی جمعی، آنگاه به آن تجلی در افعال من نظر کند، حقیقت هر فعلی را کما هو، تمام بشناسد، و کیفیت سرایت ذات را در هر فعلی معلوم کند، و در هر نشأتی و حالی که نقل کند در هر صورتی که ذات بر او ظاهر شود، مطلقاً و مقیداً، از معرفت او عاجز و قاصر نیاید، و از حکم «نعوذ بالله من التکثر بعد التعرف» ایمن باشد به کلتی، ازیرا که اصل و منشأ جمله اسما و حقایق و خصایص ایشان، از فعل و تأثیر و غیر آن این حضرت احدیّت جمع ذات منست، چه در این حضرت، علم به حقیقت ذات و شئون او و به کمال ذاتی او و غنای مطلق «ان الله لغنی<sup>۲</sup> عن العالمین» ثابتست، و علم به عالم که تحقیق کمال اسمائی و ظهور خصایص اسما و مراتب و حکم مبدئیّت بر آن مترتبست، نتیجه آن علم بود به حقیقت ذات و کمال ذاتی او، و چون حقیقت اصل معلوم شود، حقیقت معرفت فرع و کیفیت صدور او از اصل به تبعیّت، لازم آید، اما به معرفت فرعی از فروع به شناخت اصل کما ینبغی، نتوان رسید، اکنون می گوید: که چون من به حقیقت این حضرت وحدت حقیقی ذات و کمال ذاتی او، متحقق و عارفم، و بر مصادرا اسما و صفات و صرف افعال و آثار ایشان علی نحو ماینبغی فیما ابتغی، واقف، و ترا که طالب و مسترشدی از معرفت آن لطایف که زبده معارفست به طریق بیان حظّی خواهم داد، حاضر باش.

فخذ علم اعلام الصّفات بظاهِر الـ معالِم ، من نفسٍ بذاکَ عَلیمَة<sup>۳</sup>

۱ - ظهور حکم تجلّی وجودیست - خ ل - .

۲ - س ۲۹، ی ۵ .

۳ - المعالِم ، جمع معلم: اثر و علامه یوضع علی الطریق للاستدلال به .

فخذ معرفة السَّمْع والبصر والكلام والقوّة، فإنّ هذه الصفات لظهورها وظهور آثارها وكثرة جدواها، اعلام الصفات ومشاهيرها الكائنات بظاهر المعالم، ای بظاهر محالّ هذه الأعلام، وهو الأذُن والعین واللِّسان والید من نفس، وایّ نفس علیمة بذلك العلم وهی نفسی، فقولہ : اعلام الصفات بظاهر المعالم، کقولک سمعت الخبر من اثبات الرجل بظاهر المدينة .

پس بگير معرفت صفتهاي که نشانه ها اند در پيدائي و کثرت منافع، و آن صفتها سمعت و بصر و کلام و قوت، که این اعلام صفات کاینند در ظاهر این محلّه های ایشان که گوش است و چشم و زبان و دست از نفسی، و چگونه نفسی که به علم حقایق و اصول و کیفیت صدور و ظهور این صفتهاي مذکور سخت دانا است، و آن این نفس منست که من حیث حکمها الاجمالي، حقیقت او بسبب ظهور روح اعظمست، ای قلم اعلی در این عالم حس به جهت تدبیر این صورت عنصری من، و من حیث حکمها التفصیلی، حقیقت او نفس کل و لوح المحفوظست که متکصّدي است مرتدبیر این صورت تفصیلی مرا که عالم است، علم این صفات مذکور از سمع و بصر و کلام و قوت از آن به نفس خودش حوالت می کند، که این صفات که در این مظاهر به صورت کثرت و تفصیل ظاهرند، از باطن این نفس او منتشی شده اند، تا به ایشان و آثار ایشان کمالاتی که ظاهر این نفس نورا به مرتبه حس متعلق بود، به تفصیل تمام ظاهر شود. پس چون نفس این صاحب مقام احدیّت جمع مذکور، مرتدبیر این صورت اجمالی و تفصیلیش را متعّرض است، و به صورت تفصیل و کثرت افعال و احوال و حرکات و سکونات، به حسب حکم نشأت ظاهر، و این صفات نیز که سمع است و بصر و کلام و قوت آلات اویند که از جهت حکمت ابن ظهور او به صورت تفصیل و تدبیر امور تفصیلی، به وی متعلق شده اند تا این تدبیر و تفصیل را برای تحقّق کمالات خودش به غایت کمال رساند، و مطلوب حقیقی حاصل آید، لاجرم این نفس او که اصل و منشأ این صفاتست و همه آلات تحقّق کمالات اویند، دانا تر باشد به این صفات، پس به واسطه تخلّق بدو، و حُسن متابعت او در صرف

این صفات و مباشرت ایشان به مراعات عدل در همه‌ی امور، چنانکه نفس شریف صاحب اصل مباشرت نموده است علم این صفات را به حقیقت از این نفس او باید گرفت هم در این مرتبه حس .

وفهم اسامی الذات عنها بباطن ال عوالم ، من روحٍ بذاك مشيرة

و بگیر نیز فهم اسامی ذات که مفاتیح غیب عبارت از ایشان است، از این صفات مذکور در باطن عوالم ملک و ملکوت، و عالم جبروت که آن باطن عوالم غیب ذاتست، از روحی که به حکم مناسبت به آن اشاره کننده است با کسی که قابل فهم آن باشد، و آن روح اعظم منست که مظهر آن تجلی اول است، و آن اسما بهوی مضافند، پس تو که مسترشدی به واسطه ازاله احکام جزئیّت از خودت و انتصاف به اوصاف این روح اعظم، مناسبت با او درست کن، تا آن اسما غیب ذات را از این اعلام صفات مذکور که صور و آثار آن اسمائند، باشارتی که در این آیات آینده روح اعظم من به حقیقت و کیفیت آن می کند، فهم توانی کرد، ازیرا که حقایق آن اسما، کما هی، در عالم علم و عبارت گنجائی ندارد، و جز اشارت و ایمائی به آن نمی رسد، پس اگر ترا حکم وحدت و بساطت و تحقیق به کمال اعتدال دست دهد تا از قید هر اندک مایه از احکام انحراف و جزئیّت مراتب که در تو مانده باشد، به کلی باز رهی، چنانکه آن اشارت فهم کنی، چه نفس اولاً از ظواهر این صفات تشبیهی مذکور در مراتب حقایق اسما سمیع و بصیر فهم می کند، و ثانیاً در حضرت هویّت، از حقایق و بواطن این صفات و حقایق آن مفاتیح غیب را، روح اعظم فهم می کند، و به آن اشارت می کند .

ظهور صفاتی عن اسامی جوارحی مجازاً بها للحکم، نفسی تسمت

ظهور این صفات من، اعنی سمع و بصر و کلام، و اخذ و بطش و قوت در مراتب از این اسامی جوارح منست، ظاهراً، یعنی ظهور این صفات، به واسطه چشم و گوش و دهان و زبان و دست منست، نه آنکه جزئی اند از این اسما اعضای من، و اینک نفس من

از آن روی که مدبّر است در این عالم حس به این صفات و اسمائی که از ایشان، منتشی است، چون سمیع و بصیر و امثالهما، متمسّی شده است تسمیه‌ئی است به طریق مجاز، چه به حقیقت متمسّی به این اسما و صفات، حضرت ذاتست، و این تسمیه مجازی از برای آن حکمتی و مصلحتی است، تا حکم حجابیّت که اغلب کمالات اسمائی که تعمیر مراتب و نشأت تماماً بر آن موقوف و مترتّبست ثابت باشد، و حینذ تمییز اهل قبضه بمین از اهل قبضه شمال حاصل آید، و سّعدا از اشقیاء جدا شوند، چنانکه فرمود: لیمیّر الله الخبیث<sup>۱</sup> من الطیب» و نیز تا به ظهور تمام آثار این اسما و صفات، توهّم اضافتِ نقص و غلط و خطا، که لازم حال حجابیّت است به صفات مقدس آن حضرت، لازم نیاید، و نیز تا تفاوت درجات اهل علم در استعمال این صفات و تلبّس به احکام این اسما ظاهر شود، ازیرا که حقیقت این اسما و صفات در بعضی ثابت، و از بعضی منفی است به کلّی، چنانکه فرمودند: «لهم اعین لا یبصرون بها<sup>۲</sup> ولهم آذان<sup>۳</sup> لا یسمعون بها» و جای دیگر، مثل الفریقین کالأعمی والأصمّ والبصیر والسمیع<sup>۴</sup> اهل یستویان مثلاً، پس حکمت آن تسمیه مجازی، اینها است که گفته شد.

رقوم علوم فی ستور هیاکل علی ما وراء الحسّ، فی النفس ورت<sup>۵</sup>  
 اکنون این اسما و صور اذن و عین و فم و لسان من که حامل معانی سمع و بصیر و کلامند، رقبها و کنایه‌های علومند بر پرده‌های این صور حسّی انسانی نقش کرده و تعبیه افتاده، چنانکه صورت و اسم اذن رقمی است حامل معنی سمع و علوم جمله مسموعات در او مرقوم و صورت و اسم عین، کنایه است، معنی بصر و علوم جمله مبصرات در او مدرج و از او مفهوم، و صورت و اسم فم و لسان، نقشی است و حقیقت کلام و علم

۲ - س ۷، ی ۱۷۸ .

۱ - س ۸، ی ۳۸ .

۳ - س ۱۱، ی ۲۶ . قوله (س ۶) : شمال حاصل آمد ... م .

۴ - والمراد من رقوم العلوم حواس الانسان التي بها يحصل العلم والمشاهدة وان<sup>س</sup>

الحواس هي روابط الفیب والادراك. ورت: اشارت .



جمله مقولات و منقولات دراو ثابت ، و اين رقوم علوم و معانى، مكتوب و منقوش است برستور هياكل اين صور عنصرى انساني، كه اين ستور حايلند ميان عالم حس و آنچه از آن سوى اوست ازعالم، چون مثال و ارواح و معانى و حضرت ذات، و چنان مى نمايد به طريق تّسوّريه كه آن معانى و علوم كه در ضمن آن رقوم مدرجند در اين نفس مُدبّر ثابت مى باشد، كه مقيّد است به تدبير اين صورت عنصرى، و حاصل ايشان بهوى عايد مى شود، و چنان نيست ؟ بل كه حقايق آن معانى و علوم كه در زير آن رقومند، جمله به حضرت ذات مضاف مى باشند، اما به سبب آن حكمتها و مصلحتها كه گفته شد، چنان مى نمايند كه به نفس عايد مى باشد. فافهم سرّ قوله تعالى: «ولنبلو نكم ا حتى نعلم» والله المرشد .

هذا البيت جميعه خبر مبتداء محذوف ، كآذّه يقول : هذه الجوارح والصفات المذكورة رقوم علوم، البيت .

واسماء ذاتى عن صفاتِ جوانحى، جوازاً لأسرارِ بها الشروح ، سّرت

الجوانح الأضلاع الباطنة التى تحت التراب، كسى بها هيئنا عن المعانى والاعتبارات الباطنة فى حضرة غيب هوية الذات، و جوازاً من قولهم: جاز الموضوع يجوزهُ جوازاً: سلكه و سار فيه. واجازهُ: خلّفهُ وقطعه، وهو منصوب على المفعول له، ولام التعليل فى قوله: لأسرار، يتعلق به .

يقول : واسماء ذاتى التى هى مفاتيح الغيب ، ظهرت وتعيّنت فى مرتبة الالوهة بصورة السميع والبصير والقادر والقائل وامثالها، عن صور اعتبارات غيب الذات وعن صفات تلك الاعتبارات الغيبية وظلالاتها ، كالسمع والبصر والقدرة واشباهها ، وكان ظهور تلك المفاتيح وتعيّنها عن تلك الصفات والظلالات لأجل جواز مفاتيح الغيب ، وسير حقايقها التى هى بوطن تلك الصفات فى المراتب ، بسبب اظهار اسرار نشر

بمعرفتها وفهما الشروح الأعظم .

واسماء ذات، اعنی مفاتیح غیب، این جا در مرتبه الوهت، فما تحتها به صورت اسم سمیع و بصیر<sup>۱</sup> و قایل و قادر و امثال ایشان، ظاهرند و اعتباراتی که در حضرت غیب هویت و احدیّت جمع، معیّنات، بل اعیان این مفاتیح غیب مذکورند، و آنجا امّات شئون ذاتند، و از سمت غیر و غیریت من کلّ وجه، منزّه و مصونند، صور و ظلال و صفات ایشان نیز در این مرتبه الوهت به صورت سمع و بصر و قدرت و کلام و اشباه ایشان ثابتند.

پس می گوید: که این اسمای ذات من که مفاتیح غیبند در مرتبه الوهت از این صفات و ظلال آن اعتبارات ذات به صورت سمیع و بصیر و قادر و امثال ایشان ظاهر و متعیّن شدند، و این ظهور و تعیّن مفاتیح غیب در این مرتبه از این صفات و ظلال از جهت گذشتن مفاتیح غیب و سیر و سرایت کردن این اعتبارات ذات بود در مراتب و حقایق برای اظهار اسراری و ایشار آثاری که روح اعظم به واسطه آنکه مظهر وحدت آن تجلّی اول و مفاتیح غیب مضافند به وی بر آن اسرار، و قوفی دارد، و بدان معرفت و وقوف شادمانست، و از جمله آن اسرار که در سیر آن مفاتیح غیب و سرایت آن اعتبارات ذات در جمله مراتب و حقایق آنست که حکم «فاحیبت ان اعرف» تمام ظاهر شود، و همه مقتضیات اسم ظاهر آشکارا گردد، و سریان حیات و علم و نطق در همه حقایق ثابت آید، تا هر یک به زبان استعداد خود لب طلب می جنباند و به آن سبب کمالات اسمایی را به تحقیق می رساند، پس لاجرم این اسماء، اعنی: سمیع و بصیر و قادر و اشباه ایشان که از سمع و بصر و قدرت متعیّنند، در این مراتب ظاهرند، و آن مفاتیح غیب

۱ - قایل بمعنای متکلم است، و کلام از اسماء ذاتیه و از اسماء کلیه و امّات الاسماء بشمار میرود و صفت کلام عین ذات حق اول و بحسب صریح ذات عین وجود و بحسب ظهور و تجلّی وجودی اسماء کلیه عین مظاهر وجودی می باشند. حقیقت وجود در کافه مراتب بالذات، منشأ انتزاع جمیع اوصافست و صفات ذاتی وجود همه جا، عین وجودند - لمحرره جلال الاشتیانی - عفی الله عنه - .

و اعتبارات ذات در ایشان پنهان و پوشیده .

رموز کنوزٍ عن معانی اشارهٔ ، بمکنون ما تخفی السرائر حَقَّتْ

پس این اسما و صفات ظاهر در این مراتب، رمزهای گنجهای پوشیده آمدند از معانی و حقایق آن مفاتیح غیب و اعتبارات ذات، که از اشارت روح اعظم آن معانی و حقایق، مفهوم می شود در باطن عوالم، که حضرت غیب ذات و محلّ آن معانی و اعتبارات و اسمای ذاتست، چنانکه گفته شد: «وفهم اسمی الذات عنها بباطن العوالم» ولیکن آن فهم به شرط قابلیت و استعداد مشروطست، و آن معانی و حقایق اسمای ذات در آن حضرت غیب محفوظند به مکنونات سرایر و مخزونات ضمائر هر حقیقتی و روحی .

یعنی: چون حقیقت و ماهیّت هر شخصی که صورت معلومیّت او است در علم حق، باطن و سریرت روح و نفس اوست، و آن حقیقت و ماهیّت او، صورت شأنی از شئون ذاتست در مرتبه الهوت و عالم معانی، و حقیقت آن شأن باطن وجود و ذاتست، پس آنچه آن حقیقت و ماهیّت که سریرت عبارت از اوست، پنهان می دارد و در باطن او مکنونست، حقیقت آن شأن و باطن وجود باشد، و چون اصل جمله شئون حقایق آن معانی و اعتبارات و مفاتیح غیب مذکور است، لاجرم همه شئون که بواطن مکنونات سرایر و حقایقند، در دایره واحدیّت از نقطه احدیّت جمع ذات و مفاتیح غیب او منتشی شده، گرد آن مفاتیح غیب در آمده اند، و آن معانی و اعتبارات و مفاتیح، به این مکنونات سرایر که شئون ذاتند محفوظ آمده و جمله این شئون و اتشای ایشان فی الحقیقة حکم سریان آن معانی و اعتبارات و مفاتیح غیبند، و آثار ایشان است که در مراتب و حقایق به صور استعدادات و قوایل ظاهر می شوند، و اقتضا و طلب ظهور و اظهار می کنند برای آن اسرار مذکور .

و آثارها فی العالمین بعلمها ، و عنها بها الأکوان ، غیر غنیة

۱ - المکنون: المستور والمخفی. حَقَّتْ: احیطت وتضمّنت، ومنه قوله علیه السلام:

حَقَّتْ النار بالشهوات .

در این بیت مضاف محذوفست، و مضاف<sup>۱</sup> الیه قائم مقام او است. اعنی، معرفت آثار ابن مفاتیح در عالمها چون عالم جبروت و ملک و ملکوت و هر چه در این عالمها بر ذات دلیلند، به واسطه علم به این مفاتیح غیب، میسر می شود، و حقایق کونی به آن آثار از این مفاتیح و حکم سرایت ایشان بی نیاز نیستند. و این بیت تقریر همان دو بیت است که پیشتر گفت، یکی آنکه: «ولی ذکر اسمائی تیفقظ رؤیتی» و دوم آنکه: «كذلك بفعلى عارفی بی جاهل، و عارفها بی عارف بالحقیقه».

یعنی: حق جل و علا، چون حقیقت ذات مقدس خود را بدانست، و حکم ظهور و بطون خود را معلوم کرد، بلفظی و حدانی از مقتضیات<sup>۱</sup> خودش، هم<sup>۲</sup> در خودش حکایت کرد، و در خودش حکم ظهور و بطون خودش را مشاهده نمود، و به همگی خودش به سوی آن لفظ و اقتضای خودش، اصفا فرمود، و به همگی خودش آن سؤال و اقتضا را به دست قوت اجابت کرد، پس این لفظ و لحظ و سمع و اجابت متعیّن بل عین این مفاتیح آمدند، و علم به عالم و حقایق عالم، در این علم به ذات مقدس، مدرج بود، و به این مفاتیح و حکم اجابت مذکور حکم مبدئیّت و مرتبه الوهت متعیّن شد، و وجود و علم در او متمیّز گشتند، وجود منشأ حقایق اسمایی آمد، اسم رحمان و رحیم جامع ایشان، و علم مبدأ حقایق صفاتی شد، و معلومات کونی در این علم، ثبوت و تمیّز یافتند.

پس این مرتبه الوهت و علم به عالم و وجود، در او اثر، و صورت آن علم به ذات متقدس و تجلّی خودش بر خودش بود، و اسما و صفات الوهت و غیرها جمله آثار و صور و ظلال آن مفاتیح و اعتبارات آمدند، و آن مفاتیح در ایشان ساری و باطن ایشان بود، صفت حیات، مظهر و اثر وسایه آن لفظست، و صفت علم مظهر و اثر آن لحظ، و صفت ارادت مظهر و اثر آن سمع و اصفا، و صفت قدرت مظهر و اثر آن اجابت بالقوة. پس

۱ - از مقتضیات ذات خودش - خ ل -

۲ - خودش با خودش هم در خودش - خ ل -

به حکم این مبدئیت، حقایق آن اعتبارات و مفاتیح مذکور از جهت سیری که ایشان را برای تحقیق «فأحببت ان اعرف» ضروریست، در جمله حقایق اسما و صفات الهی و کونی، من حیث العلم والوجود و تمیزهما، ساری شدند، و اول به حکم آن سرایت در حضرت علم آمدند، و به صورت صفات الهی که به حکم مبدئیت توجه ایجاد و امضای حکم او، برایشان موقوفست، سر بر زدند، و آن هفت صفتست که در عین برزخیت بین الوجود و العلم و الوجود و الامکان، واقعند، یکی، حیات و دوم، علم و سوم، ارادت و چهارم، قدرت و پنجم، قول و ششم، جود و هفتم، عدل. پس چون آن مفاتیح مذکور از راه گذر علم، در این هفت صفت سرایت کردند، بر مقتضای آن اقتضای ذاتی در حضرت وجود، اثر کردند، ائمه‌ی اسمای سبعة، اعنی، حیّ و عالم و مرید و قادر و قابل و جواد، و مقسط، که در مرتبه الوهت، ثابتند، و حکم ایجاد برایشان موقوفست، متعین شدند، و بعد از آن همان مفاتیح مذکور به جهت همان سیر و سرایت مذکور هم در حضرت علم به صورت دیگر صفات الهی چون خلق و تصویر و تربیت و اصلاح و قبض و بسط، و امثال ایشان، پیدا شدند، و به حکم تأثیر در حضرت وجود اسم خالق و مُصَوِّر و ربّ و قابض و باسط، و اشباه ایشان تعیین کردند، آنگاه باز همین مفاتیح مذکور هم در حضرت علم از حقایق کونی که قوایل عالمند، به صور استعدادات اصلی، پیدا گشتند، تا هر حقیقتی قابل، به این زبان استعداد خود، از هر اسمی از این اسمایی الهی مذکور، که نسبت او به وی، تامنتر افتاده بود، تقاضای وجود و ظهور خود کرد، و چون کمالات این اسمای الهی مذکور نیز به ظهور آثار ایشان در این قوایل بالوجود والظهور، متعلق بود، لاجرم، جمله اسمای الهی به حضرت این ائمه سبعة، رجوع کردند، و از ایشان امضای حکم ایجاد را تقاضا کردند، و این ائمه سبعة به حضرت اسم الله که صورت جمعیت و اول اثر کلیّ آن مفاتیح غیب مذکور است، به آن طلب باز گشتند، و اسم الله، از حضرت غیب و باطن خود که حقیقت آن مفاتیحست، به حکم آن تقاضای اسما و حقایق، در حکم ایجاد استمداد و استجازت نمود،

تا چینه‌د حکم توجّه ایجادى از آن مفاتیح غیب مذکور، در این اسما و حقایق که آثار ایشانند، سائراً متنازلاً، سرایت کرد، و کارستان ایجاد و اظهار عالم و آنچه در او است، نظام یافت، و هر صورتى از صور جواهر و اجسام او، در مرتبه ارواح و حس، اسما و تعیّنات وجود شد، و جمله اعراض چون الوان و هیات که نظر حسّی، جز به ایشان تعلق نمی‌گیرد، همه صور صفات علم آمدند، که به واسطه آن اسما و تعیّنات وجودى الهی، ظاهر شده‌اند، و این جمله اسما و صفات الهی و کونى که در همه عوالم جبروت و ملک و ملکوت، ثابت و واقعد، با سرها آثار آن مفاتیح و آثار آثار ایشانند.

پس می‌گوید: که معرفت آثار این مفاتیح و اعتبارات عینی مذکور که عین آن آثار حقایق این اسما و صفات الهی و کونىست که گفته شد، و معرفت سیر و سرایت عین آن مفاتیح و اعتبارات در این آثار و آثار آثار و هلمّ جراً، در همه عالمها، اعنى عالم جبروت اولاً، و ملکوت ثانياً، و ملک ثالثاً، جمله به واسطه علم به این مفاتیح و حقایق ایشان حاصل می‌آید که تا حقیقت آن مفاتیح را کما هو بدانند، حقایق این آثار و نسبت و اضافت هر يك به آن مفاتیح و کیفیت سریان آن مفاتیح، در این آثار فی جمیع العوالم المذكورة، تمام معلوم بشود، و ذلك معنى قوله: «وآثارها فی العالمین بعلمها».

و نیز احتیاج حقایق کونى و عدم استغناى ایشان به آن آثار، از این مفاتیح، به حکم سرایت و ظهور آن مفاتیح و اعتبارات عینی به صور استعدادات، در ایشان هم به علم آن مفاتیح باز بسته است، که تا آن مفاتیح معلوم نشود، آن احتیاج مفهوم نگردد.

وجود اقتنا ذکر، باید تحکم، شهود اجتناسکرباید عمیمة

ای: تلك الآثار مضافة الى الوجود واسمائهم وجود جمع الذکر الجمیل للوجود والمفاتیح بالأسماء الالهی فی عالم الجبروت وبالأسماء الكونى فی عالم الملك والملكوت

۱ - اقتناء، مسهل اقتناء: اتخاذ و تملك. بایدى تحکم: کنایه عن قوة تحکم. اجتناء، اصله اجتناء مع الهمزة حذف الهمزة للتسهیل، ومعناه التناول، واجتناء، ای: قطف عمیمة: شاملة. فی (س ۲۱): فی عالم الكون والملكوت، بدل الملك - م.

كلاً ملاك والأفلاك واسماء الأجناس والانواع والاشخاص ، بواسطة الفعل ، وقوة التأثير ، وتلك الآثار مضافة الى العلم وحقايقه ، شهود شكر الحقايق الصفاتيّة للموجود بنعمة الوجود ، فى حَقِّهَا باظهارها .

در اين بيت مضاف هم محذوفست ، اعنى: اين آثار مذکور که اسما و صفات الهی و کونی اند ، دو قسمند :

يك قسم، به وجود تعلق دارد، دوم، به علم . اما آنچه به وجود تعلق دارد ، از اين آثار، اسماء الهی و جواهرند که مؤثر و فاعلند على الاطلاق، و آنچه به علم باز بسته است، صفات و اعراضند ، که متأثر و منفعلند . پس از آن آثار مذکور آنچه اسما و جواهرند، و در همه عالمها و عاليمان به سرايت آن مفاتيح مؤثر و فاعل مر حضرت ذات، و آن مفاتيح و وجود را از ايشان، به آن قوت تأثير و فعل وجود، حصول آوازه تازه، و ذکر بى اندازه فائده است چون اسماء حىّ و عالم و خالق و رازق و امثال ايشان در عالم جبروت، و چون عقل و نفس و اسماء جبرئيل و ميکائيل و اسرافيل و حَمَکَه و افلاک و کواکب، در عالم ملکوت، و چون اسماء ارکان و مواليد جنّ و انس، در عالم ملک، که به سیر و تأثير آن مفاتيح در وجود الى آخر المراتب آثار ايشان اين اسما و ذکرها و آوازه‌هاى مذکور آمد، و صاحب علم اين مفاتيح می‌داند که حضرت ذات به آن مفاتيح من حيث الوجود اين ذکرها و اسما را چگونه جمع می‌کند. و ذلك معنى قوله: «وجود اقتنا ذکر بايد تحکّم» و به سیر و سرايت ايشان در علم و ظهور به صورت تأثير و قابليت به زبان استعداد از حيثيت هر حقيقتى، طلب وجود کردند، تا به آن طلب نعمت وجود یافتند، و به صورت صفات و اعراض ظاهر شدند، و نتیجه و فائده و آثار ايشان در آن ظهور، به صورت صفات و اعراض ادای وظايف شکر و ثنا بود مر موجود را به نعمت شامل وجود که در حقّ ايشان ارزانی داشته بود، تا هريك بالحال والخاصية وظيفه شکر به نعمت شامل وجود ادا می‌کنند، و هر کس که آن مفاتيح را می‌داند ، مشاهده می‌کند که وجود با سمائه ، ثمرات شکر هر حقيقتى و عرضى چگونه می‌چیند،

چنان که در آن بیت گذشته گفته شد که ، و مدح صفاتی لی یوفق مادحی لحمدی ،  
فذلك قوله : شهود اجتنی شکر باید عمیمة .

مظاهر لی فیها بدوت<sup>۱</sup> ، ولم اکن علی<sup>۲</sup> بخاف<sup>۳</sup> ، قبل موطن برزتی<sup>۴</sup>

این آثار و اسما و صفات مذکور، جمله صورتها و آیینه‌های آن تجلّی احدی جمعی  
منند ، که به ایشان و در ایشان از جهت تحقیق کمالات اسمایی و تمام معرفت و پیدایی  
خودم در این مراتب پیداشدم، هر چند حال من آن بود که پیش از این موطن پیداشدن  
در مراتب به این اسما و آثار هم خودم برخوردارم ، پوشیده نبودم، بل که به حکم و حسب  
کمال ذاتی خودم هم در حضرت ذات خودم برخوردارم به جمیع مقتضیات ذات خودم پیدا  
بودم، و این پیدایی من در این مراتب، اکنون به حسب کمال اسمایی، اثر و حکم و نتیجه  
آن پیدایی بود به حسب کمال ذاتی .

لفظ<sup>۵</sup> ، و کلتی بی لسان<sup>۶</sup> "محدث" ؛ و لحظ<sup>۷</sup> ، و کلی<sup>۸</sup> فی<sup>۹</sup> عین<sup>۱۰</sup> ، لعبرة

چه آنگاه به حکم کمال ذاتی در حضرت ذات خودم ، یک لفظی و سخنی بود ، که  
همگی ذات من زبان بود که مقتضیات ذات خودم به آن لفظ که عین ذات من بود ،  
سخن می گفت، و از ظاهر خودم با باطن خودم حکایت می کرد ، هر چند ظاهر و باطنم  
در آن حضرت هویت یکی بودند ، و اعتبار احساس به کمال اسمایی ، بعین آن لفظ  
تعلق داشت و یک نگریستن بود، و همگی ذات من چشم بود که کیفیات آن کمال اسمایی  
خودم را در خودم اعتبار می کردم ، و تفصیل شئون و احوال خودم را به همگی خودم  
که یک عین بود، می دیدم، و علم به عالم، اثر و نتیجه آن لحظ بود .

وسمع<sup>۱۱</sup> ، و کلتی بالنّدی اسمع<sup>۱۲</sup> النّدا<sup>۱۳</sup> ؛ و کلتی فی ردّ<sup>۱۴</sup> التّردی ید<sup>۱۵</sup> قوّة<sup>۱۶</sup> ۲

۱ - بدوت : ظهرت. البرزة: الظهور، والبرزات: المواطن ومجانى الظهورات، و بزتی:

ظهوری .

۲ - وفى بعض النسخ: وکلی فی ردّ النّدا ، ید قوّة. النّی: الجود والکرم .



ویک سمع بود و همگی من به سؤال و ندای مقتضیات ذات من شنواینده شد آن سؤال و ندای ذات خودم را به اظهار مقتضیات خودم، و حقیقت «فاحببت ان اعرف» اثر و نتیجه و صورت آن سماع بود، و همگی ذات من در جواب آن سؤال و ردّ و اجابت آن ندا، دست قوت بود که بالفعل والقوة جواب خودم می دادم، و قدرت و اثر آن قوت بود. پس مفاتیح غیب مذکور، حقایق این اعتباراتند، و عجب آنکه حیات و علم و ارادت و قدرت، فروع سمع و بصر و کلام و قوتند، به این تقریر و تقدیر، به خلاف فهم عموم خلایق. والله اعلم.

معانی صفات، ماورا اللبس اثبتت، و اسماء ذات، ما روی الحس بثبتت و این لفظ و لحظ و سمع و قوت، معانی و بواطن صفاتی اند، که در ماورای عالم لبس، اعنی مراتب خلق و مخلوقات، چون مرتبه ارواح و مثال و حس، ثبت کرده شده اند. یعنی: این لفظ و لحظ و سمع و قوت، باطن و معنی صفت حیات و علم و ارادت و قدرتند، و این حیات و علم و ارادت و قدرت، صور و مظاهر ایشانند در مرتبه الوهت و عالم معانی مثبت آمده و عالم معانی و مرتبه الوهت بالای عالم پوشش خلق و مخلوقاتست به لباس وجود مضاف به هر یک، و این مفاتیح مذکور نیز اسمای ذاتند که آنچه حس سمع و بصر و غیرهما از محسوسات درمی یابند و از خواص آن بیان و روایت می کنند، آن جمله را این اسمای ذات به حکم آن سیر و سرایت در این عالم حس گسترانیده اند، و مفصل گردانیده از جهت تحقیق کمالات اسمایی خودشان بر موجب «فاحببت ان اعرف».

فتصریفها من حافظ العهد اولاً، بنفس، علیها بالولاء، حفیظة<sup>۱</sup>

پس درکار و تصریف انداختن مر این اسمای ذات را که مفاتیح غیبند، صادر از وی بی است حافظ عهد الم اعهد الیکم یا بنی آدم، الی قوله، وان اعدونی هذا صراط<sup>۲</sup>

۱ - فتصریفها مبتدأ، و حافظ العهد اولاً خبره، و بنفس، خبر بعد الخبر. والله

الهادی - منه قدس الله نفسه - ۲ - س ۳۶، ی ۶۰ - ۶۱.

مستقیم. وذاکر میثاق «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه» در اول قدم نهادن در کوی ولا و ولایت «حتیٰ احبّه» .

واین تصریف در اول به نفسی حاصل می آید که به حکم تحقق به مقام ولای «فاذا احبته کنت سمعه وبصره ولسانه ویده» مرابن تصرفات دید و شنید و گفت و کرد را که از او ظاهر می شود، براین اسمای ذات مذکور، عظیم محافظت کننده باشد از مداخلت حظوظ و احکام طبع خودش، چنانکه در آن تصرفات که به آن اسما از حیثیت چشم و گوش و زبان و دست او صادر می شود، این نفس این ولی، هیچ مداخلت نکند، و هیچ چیز را از آن به خود مضاف نپندارد، پس نفس این ولی به این محافظت مرابن اسمای ذات مذکور را در کار و تصرف می اندازد، و به این عدم مداخلت خود مرابن تصرفات دید و شنید و گفت و کرد را برایشان نگاه می دارد، تا اگر اندک مایه خود را در میان بیند، و چیزی از این تصرفات را به خود اضافه کند و به خود مضاف داند، از این مقام ولا و ولایت بیفتند، و این تصرفاتش که از ایشان کرامات عبارت می کنیم، باستدراج مُبْکَدَل شود، اعاذنا الله من ذلك، والله الهادی .

شَوَادِي مَبَاهَاةٍ ، هَوَادِي تَنْبَهٍ ، بَوَادِي فَكَاهَاتٍ ، غَوَادِي رَجِيَّةٍ<sup>۲</sup>  
 هذا البيت خبر مبتدأؤه محذوف ، وتقديره : هذه الأسماء الذاتية المذكورة من حيث هذا التصريف ، هي شوادي مباهاة ، اي معنيات و منشآت اشعاراً للافتخار بهذا الولي ونفسه الممكنة لها من هذه التصرفات ، فانّ الشوادي : جمع شادية ، وهي المغنّية والمنشدة شعراً ، فكان كلُّ شعر جرى على السنة الأولياء بصورة الدعوى ، فذلك حكم الاسم المتكلم ، ظهر عنه بهيأة الافتخار بمصرّفه ، فانّ عين ذلك الاسم لسان هذا الولي

۱ - س ۳۳ ، ی ۲۳ . قوله (س ۸) : نپندارد فی م : نیندازد .  
 ۱ - الشوادی ، جمع شادية : المترنمة . المباهات : المفاخرة . الهوادی جمع الهادية : المرشدة . تنبه : بمعنى التفتن والوقوف على الامور . بوادی جمع البادية : ظاهرة . فکاهات نکات الظریفه ، مفردھا : فکاهة ، النکته الملیحة المستظرفة .

فى مقام كنت سمعه وبصره ولسانه ، واصل اضافة هذا الافتخار الى الحضرة واسمائه ، ماورد فى صحيح مسلم عن عايشة، ان رسول الله ، صلى الله عليه وسلم، قال : ما من يوم اكثر ان يعتق الله فيه عبداً من النار من يوم عرفة، وانه ليدنو يتجلى ثم يباهى بهم الملائكة ، فيقول ما اراد هؤلاء .

وايضاً هذه الأسماء من حيث هذا التصريف، هى هوادى تنبثه، اى تجليات ظاهرة لأجل تنبثه هذا الولي في مبادئ امره، عما وراء حال او مقام قد تحقق به، فان هوادى الخيل اعناقها وما يبدو منها، فاستعار به هيئنا عن ظهور هذه الأسماء وبدوشها على هذا السائر المستعد بصور التجليات والمعارف، ليتنبثه عما وراء اول مقام الولاية والتلوين فيه ، وهو مقام الدعوة والتمكين ، فينبعث ويسير ويتحقق به. وايضاً : هى، من حيث هذا التصريف بوادى فكاهة، اى ظواهر اولاً من مقام العرفان هذا بصورة طيبة نفس ومزاج من هذا الولي العارف، فان اول مقام الولاية والتلوين فيه هو مقام التحقق بمعرفة صدور الحوادث على مقتضى الحكمة البالغة ، وان لا مندوحة عن وقوعها، فلا يهتم بالنوازل ، ولا يغتم بالحوادث اصلاً ، ولا تؤثّر فيه، فلا يثرى فى عين البلايا والحوادث العظيمة الا، هشاً بشاً بساماً مزاحاً ، فان الفكاهة والمزاح ، دليل عدم الانفعال عن الحوادث كعلى - كرم الله وجهه - ، فانه ما كان يرى قط في عين تلك الحوادث والنوازل الهائلة العظيمة من اختلاف الصحابة عليه ومحاربتهم اياه، الا بشاشاً مزاحاً ، حتى انه كان يقال فيه: «لو لا دعاية فيه» فانه لما كان يعرف اصل ذلك

١ - اين كلام از خليفه دومت كه براى هريك از صحابه كه در مظان جانشینی او بودند عيب يا عيوبی ذكر نمود ودر باره على زبان بمدح گشود وگفت اگر او بخلافت رسد وبرمسند خلافت تكيه كند نخل خلافت را بارور نمايد «لو لا دعاية فيه» چون خود غليظ القلب وفدك بود وبناريان اشبه بود از نوريان ، از صفت اهل جنان گريزان بود . اين كلام از شارح عارف علامه -رض- تعريفى است لطيف بر قائل اين كلام. وعن على -ع- المؤمن هش بش بسام، حزنه فى قلبه .

وحکمته، وانه لا بُدَّ من وقوعها، لا یؤثر ذلك فيه اصلاً. وایضاً هی من حیث هذا التصریف، غوادی رجیة، ای سحاب نشأت صباحاً، تمطر الرجا بالفوز من مقام التمكن والدعوة وغيرهما.

این اسمای ذات مذکور به حکم این تصریف راویان اشعار افتخارند به نفس شریف این ولی که به فقر و ترک حظوظ خود مصرف ایشانست، پس اشعاری که به زبان و خاطر اولیا رفته است، موهیم به افتخار و دعوی چنانکه، «انا من اهوی ومن اهوی انا» و آن دیگر که «انا للکل فی الحقیقة کلّ» و قولی شبلی که: - شعر -

«لو یسمعون كما سمعت حديثها خشروا لعزّه ركعاً وسجوداً»

و غیر آن جمله حکم اسم متکلم است عین لسان ایشان شده و به ایشان مفاخرت نموده، نه آنکه ایشان در آن گفتار در میان بوده اند، و دیگر این اسماء ذات، ظاهرند بر این ولی عارف موحّد به صور معارف و تجلیات که مُنبّه او باشند از مقامی عالیتر، چون مقام تمکین و دعوت، تا آن تنبّه باعث اوشود بر سپیر و ترقی از این اول مقام ولایت که مقام عرفان و تلوینست، تا به آخر این مقام که دعوت و تمکینست، و دیگر همین اسما از حیثیت این تصریف و تحقق به مقام عرفان ظاهرند، اولاً بر این ولی به صورت معرفت بر صدور حوادث به حکم حکمتی بلیغ و عدم انفعال از هر حادثه‌یی که واقع شود تا نتیجه آن کمال معرفت ظهور باشد، در همگی احوال به صورت فکاهت و مزاح و طیب نفس، پس گویا این اسما اصول و مبادی بشاشت و مزاح بوده باشند به جهت عدم انفعال از حوادث، چنانکه از حال علی «رضی الله عنه»، منقولست و دیگر این اسما از حیثیت این تصریف، ابرهای بامدادی اند، اعنی تجلیاتی اولی که مخبر

۱ - فی بعض النسخ: «علیه السلام» باید توجه داشت که اکثر علمای عامه بعد از ذکر نام شریف امیر مؤمنان و سرور اولیاء عرفان و توحید - کرم الله وجهه - آورند از باب آنکه آنحضرت آنی را در کفر و شرک و جاهلیت نگذرانده است و نیز به - رضی الله عنه -

باشند و امیدوارکننده از بارانهای تجلیاتی عظیم از مقام کمال و دعوت، ازیرا که این اسما در اول مقام ولایت چون بر این ولیّ متجلی می شوند، غالب بر ایشان حکم اسما و صفات می باشد، لاجرم از اندک حجابیستی خالی نمی باشد، ولیکن از ورای همان اندکمایه حجاب اسمایی، اخبار می کند از تجلیات ذاتی، والله الهادی.

وتوقیفها من موثق العهد آخراً، بنفس، علی عزّ الالباء، أیّنة

تقدیره، وجعل تصریف هذه الأسماء موقوفاً علی اذن خاصّ و امر معین و وحی مخصوص فی کلّ امر کلیّ او جزئی صادر من نبیّ او متمکن صاحب دعوة معطّ من نفسه عهداً وثیقاً محکماً غیر قابل للتغییر والانحلال، كما اشار الیه القرآن العزیز بقوله: «واخذنا منهم ميثاقاً غليظاً» آخراً ای بعدالتحقق بمقام الولاية والتکمین من تصریف هذه الأسماء والتعدی، اول هذا المقام الی آخره، ثمّ الشروع فی مقام النبوة، ان كان نبیاً، اولقیام مقام النبی فی الدعوة والتکمین والارشاد، كما قال، صلی الله علیه وسلم: «علماء امتی كأنبیاء بنی اسرائیل» فانّ اول مقام النبوة او التکمین هو آخر مقام الولاية والتلوین فیها، فهذا التوقیف المذكورة بهذه الأوصاف آخراً، انما يحصل بوساطة نفس كاملة مطمئنة عالمة متمکنة آیة عن تصریف هذه الأسماء، اعنی التصرف بها الا باذن ووحی و امر معین فی کل حادثه وحال جزئیة او کلیة، علی انّ هذا الالباء مع التمكن عزیز جدّاً، ولا یوجد الا فی نبیّ او کامل او فرد، كالشیخ ابی الشعود البغدادی، حیث قال: اعطیت التصرف منذ کذا وکذا سنة، فترکته تطرفاً لینصرف هولنا.

قوله: وتوقیفها، مبتداء، ومن موثق العهد آخراً خبره، وبنفس، خبر بعدالخبر. وموقوف گردانیدن مرتصیف این اسمای مذکور را بر اذنی و امری و وحی مخصوص در هر کاری، صادر می شود از نبیّ یا از صاحب تمکین و دعوتی که قائم مقام اوست در دعوت و ارشاد که عهد محکم استوار داده باشد در نشأت ذرّتی که امانت

دعوت را بی هیچ تصرّفی و تغییری از خود در آن به اهلش بسپارد تا حجّت بر صادقان و فاسقان قوی باشد، چنانکه فرمودند: «واخذنا منهم ميثاقاً غليظاً، ليسأل الصادقين عن صدقهم، واعدت للكافرين اعداباً اليماً»، در آخر کار، یعنی بعد از تحقق به مقام ولایت، و تعکدی از اول آن مقام، تا به آخرش، و شروع در مقام نبوت اگر نبی باشد یا به نیابت آن نبی و قیام در مقام او به تمکین و دعوت و ارشاد به طریق وراثت کما قال، صلی الله علیه و سلم: «علماء أمّتی کأنبیاء بنی اسرائیل» وقال، علیه السلام: «العلماء ورثة الأنبياء» و به این توقیف موصوف به این اوصاف مذکور به نفسی حاصل می شود کامل عالم متمکن که به واسطه تحقق به کمال فقر و خلّو تامّ، از این تصریف و تصرف، بل از اضافت چیزی از این تصرّفات بدو سرباززنده باشد، و آن راهم به حق و اسماء او، حوالت کننده، و جز به اذنی خاص و امری و وحیی لازم الایتمار در هر حادثه بی جزئی یا کلی که حادث می شود، بر آن تصرّف، اقدام ناکنده، با آنکه این مقام که کسی تصرّف یابد و از آن سرباززند و باز آن را به متصرّف حقیقی باز گذارد، مقامی سخت عزیز و نایافتست. یعنی این<sup>۲</sup> مقام یافت تصرّفات و امتناع از آن یا عین مقام نبوتست یا اثر و پرتو و میراث او که مقام تمکین و ارشاد است، و کیفّ ماکان، سعی و کسب را در آن مدخلی نیست، چه تحقق به این، بر استعدادی کامل من جهة العبد، و عنایتی بی علت از طرف حق موقوفست، و از این جهت عزیز است.

و آنچه منقولست از مصطفی، صلی الله علیه و سلم، که می فرمود: «ما أودی نبیٌ مثل ما أودیت» و روی مبارکش را مجروح می کردند، و او می فرمود: «اللّهم اهد قومی فانّهم لا یعلمون» و با ثبوت تمکن از تصرّفات به حکم «وما رمیت اذ رمیت<sup>۳</sup> ولكن الله رمی» و اثر «ان الذین یبایعونک انّما یبایعون الله» و غیر آن در مقابله آن

۱ - س ۳۳، ی ۷-۸.

۲ - زیرا که این مقام یافت - خ ل - .

۳ - س ۴۸، ی ۱۰.

۴ - س ۴۸، ی ۱۷.

ایذاها، هیچ اثری و تصرفی در ایشان از اهلاك و غیره، از او صادر نمی‌شد، جز به امری معین و وحیی مخصوص، آن همه از این مقام تمکین و ابای مذکور است. پس کآنگه ناظم، رحمه الله، در این آیات اثبات سیر و ترقی خود می‌کند از اول تا آخر مقام ولایت، به حکم کمال متابعت صاحب این اصل، صلی الله علیه و سلم، و اثر وراثت حقیقی خود را از او بیان می‌فرماید.

جواهرُ انباءٍ ، زواهرُ وُصلةٍ ، ظواهرُ ابناءٍ ، قواهرُ صَوْلَةٍ  
 هذا البيت خبر مبتداء محذوف، تقدیره: هذه الأسماء من حيث مقام التوقیف هذا  
 كذا وكذا.

این اسماء مذکور که مفاتیح غینند از حیثیت این مقام توقیف و ابا از تصرفات که کنایتست از مقام نبوت یا مقام تمکین و دعوت از این نبی یا وارث او که ولیی صاحب دعوت و تمکینست، ظاهر می‌شوند به جهت تحقیق دعوت و تتمیم او به چهار صورت که شروط و اسباب و متممات دعوتند:

اول، به صورت جواهر علوم و اخبار، و آن مقصور است بر تعریف ذات و صفات موعّو الیه، اعنی، حق، جلّ جلاله، چه از آن روی که حقیقت ذات و اسما و صفات مدعّو الیه، اعز و اشرف معلوماتست، لاجرم علم به ایشان و ذکر ایشان، جواهر علوم و آنفس اخبارند، و ایشان را علوم حقیقت خوانند.

و دوم، به صورت زواهر و وصلت پیدا می‌آیند، اعنی، علومی به منزلت لثالی روشن و متلّالی، و آن علوم طریقست، مثل آداب و معاملات و معرفت عیوب نفس و تهذیب و تعدیل اخلاق او و معرفت احوال و مقامات که به مقتضای «تخلّقوا باخلاق الله» موجب وصلت به حضرت محبوب مدعّو الیه می‌شوند.

و سوم، این اسما از این حیثیت توقیف مذکور به صورت ظواهر اخبار که احکام

۱ - جواهر انباء: برید انباء کالجواهر فی قیمتها. زواهر مشرقات، ای متلّئات، زواهر جمع، زاهرة. الوصلة: ما يتوصل به الى الشيء.

شرایع است و علوم شریعت ، ظاهر می شوند .  
 و چهارم ، به صورت قهرکنندگان مرحله و صولت نفس و شیطان را که حایل  
 می گردند میان سایر و مطلوبش ، پیدا می آیند .

و تحقیق این سخن آنست که چون به حکم نصّ محکم «ثمّ الینا ترجعون» و  
 آیت «کما بدأکم<sup>۲</sup> تعودون» عود خلاق به معاد الی حضرت الخالق ، واجبست ، لاجرم  
 انبا و اخبار از معاد وطریق سیر تا آنجا ، دعوت بدان ، ضرورست ، و از این سبب  
 مقام نبوت و دعوت ، تعیین افتاد ، و از جمله شرایط و لوازم دعوت ، صبر و ثبات و تمکین  
 است برطن و ایذا و مخالفت منکران و مستکبران ، و ابا از تصریف این اسماء مذکور  
 در قهر و وقع ایشان ، چه صاحب دعوت اگر به این شروط قیام نماید و در معرض خلاف  
 وطن و انکار قوم ، زود به دعا و نفرین و اعراض از ایشان ، پیش از نزول وحی و الهامی  
 خاصّ ، مبادرت نماید و در تصریف این اسماء ، به اهلاک و اتلاف قوم تعجیل کند ، مقام  
 دعوتش مهمل و معطل ماند ، و حینذ حق این مقام ، تمام نگزارده باشد .

و مصداق این قضیه حکایت حال یونس است ، علی نبینا وعلیه السلام ، که چون  
 به این شرایط قیام ننمود و در اعراض از قوم تعجیل فرمود ، لاجرم در معرض عتاب و  
 ظنّ «ان لن نقدر<sup>۳</sup> علیه» افتاد ، و به توبه و استغفار محتاج گشت ، پس از این جهت مقام  
 دعوت ، مقام توقیف تصریف این اسماء آمد بر اذنی و وحیی خاص ، و در مقام دعوت  
 اخبار از چهارچیز از لوازمست :

اول ، از مقام احسان از حقیقت ذات و اسما و صفات مدعو<sup>۴</sup> الیه ، و دوم ، از طریق سیر  
 از خود تا به آن حضرت و از شرایط و موجبات وصول در آن طریق ، و آن بر دو قسمت:  
 قسمی ، به باطن حواس و قوای نفس تعلق دارد در مقام ایمان و آن تحسین هیات و

۲ - س ۷ ، ی ۲۸ .

۱ - س ۲۹ ، ی ۵۷ .

۳ - س ۲۱ ، ی ۸۷ .



فعال نفسانى است، و تبديل اخلاق ذميمة او به اوصاف حميده و تحقّق به حقايق ايمانى که وصول به حضرت مدعو اليه، بر آن موقوفست، كما قال، عليه السلام: «والذى نفس محمد بيده، لا يدخل الجنة الا حَسَنَ الاخلاق» .

وقسمى ديگر، به ظاهر بدن و قواى بدنى متعلقست، و ميزان آن احكام شريعتست از نماز و روزه و زکات و حجّ و مداومت بر انواع اذکار و ملازمت مجاهدات و رياضات که به مقام اسلام باز بسته است. و اما چهارم چيز از آنها که از لوازم مقام دعوتست، قوت قهر و دفع موانع سلوک و وصول است از نفس و شيطان و غيرهما .

پس بنا بر اين قضيه مى گويد: که چون اين اسمای ذات مذکور در آخر کار، از اين نبیّ يا ولیّ متمکّن شيخ مرشد به صورت تصريف و تصّرف ظاهر نشدند، چنانکه در اول کار تحقّق به اول مقام ولايت، ظاهر مى شدند، لاجرم اکنون از اين صاحب مقام دعوت و توقيف به صورت متمّمات و مصحّحات مقام او از او سر بر مى زنند به چهار صورت، اول از مقام احسان به صورت علوم حقيقت که جواهر علومست، ظاهر مى شوند، و آن تعريف ذات و اسما و صفات مدعو اليه است که اعزّ و اشرف علوم و معارفست، اما از نبیّ به صورت آيات قرآن و احاديث الهى سر بر مى زنند، چون «قتل هو الله احد» و آية الكرسي، و امثال ايشان، و چون حديث «كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً» و اشباه آن .

و اما از ولیّ متمکّن و شيخ مرشد، به صورت معارف الهى و علوم حقيقت، پيدا آمدند، همچون معارفى که در اين قصيده از علم ذات و صفات و اسماء حضرت حقّ مبنى اندا .

و دوم از مقام ايمان به صورت علوم طريقت که تهذيب اخلاقت و موجب وصلت به حضرت مدعو اليه پيدا گشتند .

و سوم از مقام اسلام به صورت ظاهر علوم شریعت و علوم هیات و حرکات و سکنت بدن که به مراعات حکم عدالت ، در ایشان موجب کمال اتّصالی می شوند کما قال علیه السلام : «ولا يزال العبد يتقرب اليّ بالنوافل حتى احبّه» الحديث .

و چهارم از جمله این مقامات به صورت قهر صولت نفس و شیطان، پیدا می آیند ، اما قهر صولت نفس در آهنگ او به سوی تصرّفی از آن تصرّفات ، و اما قهر صولت شیطان از آنکه مانع و حایل شود در هر مقامی میان او و توجّهی از توجّهات خاصّش به سوی حضرت محبوبش ، چنانکه آن حدیث صحیح به قهر این هر دو صولت ، ناطق است ، قال صلی الله علیه و سلم : «انّ عفريتاً من الجنّ تفلّت البارحة ليقطع علیّ صلاتی ، فامکننی الله منه فاخذته ، فاردت ان اربطه الی ساریة من سواری المسجد ، حتی تصبحوا وتنظروا الیه کلکم ، فذکرت دعوة اخی سلیمان ، ربّ هب لی ملکاً ، لا ینبغی لأحدٍ من بعدی ا فترده الله حاسباً» والله الهادی .

و تعریفها من قاصد الحزم ، ظاهراً ، سچیّة نفس ، بالوجود ، سخیّة و تعریف این اسماء ذات ظاهراً ، اعنی ، به حروف و تراکیبی که خواص و تأثیرات این اسماء بر آن حروف و تراکیب مشروط و موقوفست ، صادر می شود از نبی یی یا ولی یی که قصد حزم و احتیاط تمام کرده باشد و دیانت و سیانت و ثقت و قوّت کتمان طالبی امین مستعدّ را در حفظ السّرّ و غیره ، بارها آزموده و آنگاه او را بدان اسما و خواص و تراکیب ایشان ، تعریف کرده ، چنانکه موسی مرهارون را و عیسی مرحواریان را و سلیمان ، مرآصف را و مصطفی ، صلی الله علیهم اجمعین ، مرابوبکر و غیره را ، در این باب ثقت یافته بودند ، و بدان تعریف کرده و این تعریف خلق از نفسی است که از کمال جود به وجود سخاوت کننده است ، اعنی تمکین دهنده از ایجاد اشیا ، زیرا که این تعریف موجب تمکّن آن طالب معرّف می شود ، از ایجاد اشیا ، به واسطه تصریف این اسما .

قوله: ظاهراً، نصب على صفة مصدر محذوف، وهو يتعلّق بقوله وتعريفها، وهو مبتدأ، ومن قاصد الحزم، خبره، وسجّية نفس، خبر بعد الخبر.

مَثَانِي مَنَاجَاةٍ، مَعَانِي نَبَاهَةٍ، مَعَانِي مَحَاجَاةٍ، مَبَانِي قَضِيَّةٍ  
المعاني المحالّ والمنازل، والمحاجاة، ايقاع الأحجية، وهى الكلام المعشى،  
ومجموع البيت خبر مبتدأ محذوف.

يعنى: اين اسماء ذات مذكور ازحيثيت اين تعريف مذکور اسباب و علل تشتى مناجاتند، زيرا پيش از اين تعريف، مناجات به اين اسماء يکى بود، و آن مخصوص به اين تعريف کننده، اما بعد از اين تعريف، مناجات مثنى مى شود، يکى مضاف به اين تعريف کننده، و دوم مضاف به آن تعريف کرده شده، پس از اين جهت، اکنون اين اسماء مثنى مناجات آمدند. و ديگر اين اسما از اين حيثيت تعريف معانى پى اند که صورت نباهت، اعنى شرف و بزرگى اين تعريف کننده و تعريف کرده شده به ايشان قائمست، اما بزرگى تعريف کننده به وجود بخشى بالاصالة والدلالة، و اما نباهت آن ديگر به علم و تأثير به اين اسما. پس چنانکه ثبات و بقاى هر صورتى به معنى او است، هم چنين قيام نباهت ايشان و قيام ظهور آن نباهت به اين اسما است، و ديگر اين اسما از اين حيثيت محال لِعَزْوَ و سخن پوشيده گفتند، زيرا که چون بيان کرديم که اين اسما هر چند در هيأت مختلف، ظاهر مى شوند، اما خواص و تأثيرات و عجائب و غرايب ايشان بر صور و حروف و تراکيبى مخصوص موقوفست، لاجرم هر گاه که اين نبى يا ونى تعريف کننده يا اين طالب ساير تعريف کرده شده در آن خواص و عجائب بيانى کند، آن بيان و تکلّم جز به آن صور و تراکيب نتواند بود که جز ايشان کسى محالّ

١ - المثنى: آيات القرآن، و اوتار العود التى بعد الوتر الاول، الواحد: مثنى. مناجات: مسارة. النباهة: الشرف، و نقيض الخمول. معانى: جمع معنى: المنزل و المحال، جمع المحلّ. محاجاة: مفاهة بالاحاجى، الكلام المفلق و المعقد.

لَعَزْوَ وَأَحْجِيَّةَ گفتن ایشان باشند، واصل این محاجات آنست که امیرالمؤمنین عمر، رضی الله عنه، روایت می کند که وقتها بودی که من به حضرت رسالت درآمدمی، و او صلی الله علیه و سلم، با ابوبکر سخنی می گفتی و من خود را در میان ایشان همچو مردی طسطمانی می دیدم، اعنی اعجمی که از فهم و فصاحت، هیچ خبر ندارد، وشكّ نیست که آن کلام ایشان به لغت عرب می بود، اما چون به آن تراکیب و صور مخصوص، ادا می رفت، لاجرم فهم عمر با آنکه عرب عربا بود، از آن قاصر می آمد، و دیگر این اسما از این حیثیت تعریف اصول بنای تحقق این طالب سایر آمدند به مقام ولایت و منادی وصول به مقام تمکثن از آن تصریف و تصرف که پیش از این گفته شد.

وتشریفها من صادق العزم، باطناً، انا بة نفس، بالشهود، رضیة

قوله: باطناً هیهنا، منصوب علی الظرفیة، متعلق بصادق العزم.

ومشرف گردانیدن مر این اسماء ذات را که مفاتیح غیبند به تمکین از کمال پیدایی که مطلوب اول بود صادر از جانب کسی است که آهنگ و قصد درست، راست کرده باشد در باطن و سیر خود به حکم استعداد اصلی به سوی تحقیق به اعلی درجات مقام الکمال، چنانکه هیچ چیزی باز ننگرد، نص «ما زاغ البصر<sup>۲</sup> وما طغی» بیان آن صدق عزم و صحت سیر است، و این تشریف مذکور، انا بت نفسی شریف است که این عزم و سیر مقتضای استعداد کامل او است که باطن همه بواطنست، و این نفس شریف به این انا بت و صدق عزم، به شهود کامل مطلق ذاتی که منشأ و جامع همه شهودها است، برگزیده و مرضی گشته، و مراد از این نفس، والله اعلم، نفس محمدی است، صلی الله علیه و سلم، یا نفس وارث حقیقی او، یعنی شرف و کمال بزرگواری این اسما در تحقق ایشانست<sup>۳</sup> به کمال پیدایی من حیث جمیع المراتب، و به تمام ظهور هر یک نیز بخواصه

۱ - الانابة: التوبة.

۲ - س ۵۳، ی ۱۷.

۳ - مراد از وراث حقیقی او حضرت ولایتمدار خاتم ولایت محمدی علی و ذریه

و آثاره ، به صورت جمعیتی که مقتضای «فاجبت ان اعرف» بود و مظهر و آئینه آن، کمال پیدایی و تمام ظهور به صورت جمعیت ، جز این صورت عنصری محمدی یا صورت وارث حقیقی او که جامع جمله اسما و صفات و مراتبست، نمی توانست بود، چه غیر این صورت، به کلتی از غلبه حکم اسمی یا صفتی یا مرتبه‌یی ، خالی نبود و مظهریت هر یک به حکم آن غلبه مشوب بود، چنانکه در دیباچه و اثنای شرح، تحریر و تقریر آن، بارها کرده شده است، و باز اضافه این مظهریت جمعی کمالی مذکور به این صورت انسانی معین هم، موقوفست ، بر آنکه نفس شریف او به حکم کمال استعدادی اصلی غیر مجعول که در باطن او است، به کلی از خود و جمله حظوظ و صفات خود، اعراض کند و به عزمی راست درست که مقتضای استعداد او است ، به حضرت جمعیت موجودش باز گردد ، و به شهود آن حضرت برگزیده و پسندیده شود، و حینئذ این صورت عنصری مذکور و چشم و گوش و زبان و دست او، مظهر و آئینه آن کمال پیدایی و تمام ظهور به صورت جمعیت هر یک از آن اسما باشد، پس رجوع چنین نفسی، عین تشریف آن اسما آمد، چه تمکین ایشان از کمال تحقق به این شرف که گفته شد، به این رجوع و انابت منوط و مربوطست .

نَجَائِبُ آيَاتٍ ، غَرَائِبُ نَزْهَةٍ ، رَغَائِبُ غَايَاتٍ ، كِتَابُ نَجْدَةٍ

الرغبة : ما يرغب اليه، وهي كالتسكينة ما يسكن النفس والقلب به ثم استعمل في العطاء الكثير المرغوب اليه، والمراد بها هنا الاول الاصل، والكتيبة: الجيش، والنجدة: القوة والبأس ، وهذا البيت ايضاً خبر مبتداء محذوف .

يعنى : اين اسماء ذات مذکور، بعد از یافت این تشریف، مَرَاكِبِ برگزیده آیاتند،

→  
او از اولیاء محمدین که به مهدی موعود منتهی می‌شوند و اخیر - ص - عن وجودهم بقوله : «وآخرهم قائمهم» .

۱ - نَجَائِبُ الْآيَاتِ : اَفْضَلُهَا . النجدة: الشدة والبأس .

اعنی، تجلیات ذاتی و علوم غیبی، زیرا که چون این اسما، به وساطت نفس و صورت این کامل به غایت کمال و شرف خودشان رسیدند، بعد از این، ایشان را از این حیثیت کمالیت سیراً این کامل، هر دم به حضرت غیب الغیب که کئنه ذات است، عودی لازم است، و آنجا به حکم السیر فی الله، در تفصیل بی نهایتی و درجات اکمیلیت آن حضرت، سیری واقع و از آنجا با نتایج و ثمرات آن سیر از علوم کلّی و تجلیات اصلی ذاتی که آیات اکمیلیت ذاتند و آیت «لقد رأی<sup>۱</sup> من آیات ربّه الکبری» عبارت از ایشانست باز به حکم نشأت به این صورت رجوعی<sup>۲</sup> و بروی، ظهوری حاصل، و تسیار سیر این سیار به آن حضرت و رؤیت او مر آن آیات را، جز در ضمن و بتبعیّت سیر آن اسما نیست، لاجرم آن اسما مراکب برگزیده آن آیات و آثار آمدند، و دیگر این اسما به این یافت تشریف مذکور غرایب زهت و تفرّج این کاملند در هر ذره‌یی از ذرات موجودات، زیرا که بعد از این مر این سیار کامل را بر مقتضای دعای «أرنا الأشياء كما هی» در هر ذره‌یی نظری و اعتباری می‌افتد و به آن نظر در خواص و کمالات آن ذره نزهتی و تماشایی، و منتهای آن نظر، حقایق آن اسما است که نظر چون به آنجا می‌رسد، ایشان بروی به صورت غرایب و عجایب خواص و آثار بدیع بی نهایت که از حضرت اطلاق ذات به آن ذره پیوسته است، پیدا می‌آیند، تا هر دمی به هر نظری در هر ذره‌یی، اثری دیگرگون و خاصیتی غریب مشاهده می‌کند به واسطه‌ی تجلی آن اسما، از حیثیت آن ذره، پس ایشان غرایب زهت از این جهت آمدند، و دیگر این اسما به حکم این تشریف مذکور، رغایب غایاتند، یعنی هر چیزی را از مزاج و حواس و نفس و سر هر شخصی انسانی، غایتی است که رجوع وی به حضرت جمع «ثمّ الی ربکم<sup>۳</sup> مرجعکم» از آن غایت تجاوز نکند، و مر آن غایت را باز حدی که متتهای همه غایات و میزان ایشان است، و آن به صفت کمال اعتدال مخصوص است، و چون کمال علی الاطلاق، مرغوب

۲ - س ۵۳، ی ۱۸.

۱ - س ۳۹، ی ۹.

۳ - برو، برا و ظهوری ... - خ ل - .

ایه است، پس آن حدّ مذکور رغبیه همه غایات باشد. اما غایت مزاج که نفس بهوی متلبّس است، اعتبار علل و اسباب است، و اضافه منافع و مضارّ دنیوی به اسباب ظاهر قربت<sup>۱</sup> هر چیزی، ولیکن به مدد و معاونت عقل معیشتی که به احکام مزاجی مقیّد است، زیرا که حیات و بقای این مزاج در این عالم حس، به این علل و اسباب ظاهر، چون مآکل و مشرب و غیرهما تعلق عظیم دارد.

و اما رغبیه این غایت، اعتبار تعلق امور اخرویست به علل و اسباب ایشان، و اضافه منافع و مضارّ اخروی به ارتکاب و ملامت اوامر و زواجر شریعت که صور و موازین وحدت و اعتدال و کثرت و انحراف حرکات و سکنت بدنی اند؛ به معاونت فطرت سلیم و عقلی همرنگ وی، و قبول و انقیاد جمله صور ابتلاآت شرعی از اوامر و زواجر بموجب «لنبلوکم حتی یعلم المجاهدین منکم والصّابّین<sup>۲</sup>، و نبلو اخبارکم» و وقوف بر دقائق حکمت در تعیین هر هیأتی از این حرکات و سکنت و هر عددی و وقتی از اوقات و اعداد، در نماز و روزه و زکات و حجّ و غیر آن، که این جمله به مزاج و صورت تعلق دارد، پس رغبیه غایت مزاج این مجموعست که به مقام اسلام تعلق دارد. والله اعلم.

و اما غایت حس، اعنی مدارک او، آنست که زبان به ذکر و شکر معمور باشد، و بصر به نظر اعتبار صرف شود، و سماع به استماع آثار و اخبار مشغول بود، و این همه از خصایص مقام ایمانست.

و اما رغبیه این غایت که نصیب کاملست از مقام ایمان، آنست که گفتار همه حق باشد، چنانکه آمده است که «کان رسول الله، صلی الله علیه وسلّم، یمزح ولا یقول الا حقّاً» و سماع همه حق شنود، چنانکه «الذین یستمعون القول<sup>۳</sup> فیتّبعون احسنه»، و

۱- اسباب ظاهر قربت به هر چیزی، (قریب بهر چیزی ...) - خ ل - .

۲- س ۴۷، ی ۳۳ .

۳- س ۳۹، ی ۱۹ .

دیده چون اعتبار کند، جز حق نبیند، كما قال تعالى: «الم يروا الى الطير مسخرات في ججو السماء، ما يمسكهن الا الله، ان في ذلك لآيات لقوم يؤمنون» .

واما غایت نفس آنست که در مقام احسان از علوم و اسرار و آثار محبت و معیّت حق برخوردار شود، چنانکه «ان الله مع الذين اتقوا، والذين هم محسنون»<sup>۲</sup> والله يجب المحسنين<sup>۳</sup>، ان الله يأمر بالعدل والاحسان» الى غير ذلك .

ورغیبه این غایت آنست که آن علوم به صورت اصول و کلیات جمله علوم و اسرار، از نفس کامل سر برزند، همچون علوم و اسرار و معارفی کلّی اصلی، که از نفس کامل قایل این قصیده، سر برزده است، و در او به ظهور آمده .

پس می گوید : که این اسما بعد از تحقیق این سیّار کامل به اقصی درجات الکیال از مزاج و حواس و نفس او در مقام اسلام اولاً، و ایمان ثانیاً، و احسان ثالثاً، به صورت این رغایب غایات مذکور، ظاهر می شوند، چه از خصایص این کامل آنست که در وقتی که به اعلی مقامات الشهود متحقّق باشد، حکم هیچ مقامیش از اسلام و ایمان و احسان، مهمل و معطل نماید، و هر چیزی که از وی به مقامی از این مقامات نسبت تمامتر داشته باشد، در آن مقام به صورت غایت کمالی که آن مقام را است، ظاهر شود، چنانکه گفته شد. و دیگر این اسما از حیثیت این تشریف به صورت کتابی نجات پیدا می آیند، یعنی : چون به واسطه بقای حکم بشریت این کامل، و رجوع او به حالت حجابیت «قل انما انا بشر مثلکم» که از مقتضیات، بل ضرورات این نشأت عنصری است، اثری از آثار حدوث و امکان که متعلّق تصرفات شیطانست، هنوز باقیست، چنانکه حدیث «ان عفريتاً من الجن تفلت البارحة، ليقطع على صلاتي» اشارت به بقای آن اثر

۲ - س ۱۶، ی ۹۲ .

۴ - س ۱۶، ی ۱۲۹ .

۱ - س ۱۶، ی ۸۱ .

۳ - س ۴، ی ۱۲۸ .

۵ - س ۱۹، ی ۱۱۰ .



ضعیفست، لاجرم، اگر نه امداد متواتر مع الأنفاس بهوی پیوندد، تواند بود که از آن اثر، چیزی ظاهر شود، اما آن اسما هر نفس، به صورت عساگر و جیوش امداد متوالی به جهت قوت و شدت این کامل پیدا می آیند تا حکم فامکنی الله منه، ظاهر می گردد .

فصلی مشتمل<sup>۱</sup> بر چهار مقدمه مهم در فهم معانی آیات آینده

مقدمه اول، باید دانست که هر چند در طریق حق و وصول بهوی، مقامات و درجات بسیار است، لیکن اصول و کلیات آن، سه مقام است :

اول اسلام، و دوم ایمان، و سوم احسان، ازیرا که چون آن سر وجودی از مراتب استیداع افلاک و عناصر و مولدات و مرتبه استقرار که رحم مادر است، تجاوز کرد، و به صورت این نفس و مزاج انسانی، ظاهر شد، به سبب ملابست احکام کثرت عناصر و مولدات، حکم وحدت و طهارت و بساطتش، در این آثار کثرت حرکات و سکنتات طبیعی و احکام انحرافات او، مغلوب گشت، و به آن سبب از مبدأ وحدت خود، و لا بدی رجوع بهوی، و طرق ظاهر و باطن آن رجوع، به یکبارگی، محجوب ماند، پس اگر به واسطه تقلید پدر و مادر و مربی، یا دعوت رسولی و امامی، از آن آگاهی بی می یابد، نخست اثر آن آگاهی، به ظاهر نفس، و جهت تدبیری او و مزاج و قوا و اعضای او را می رسد، و از او به قوا و اعضا، سرایت می کند تا از کثرت و نامضبوطی حرکات و سکنتات - قولاً و فعلاً - و ظهور به صور انحرافات، اعراض می کنند، و به وحدت و عدالتی که در احکام شرعی مدرج است، روی می آرند، و آن را انقیاد می نمایند و آن زمان، دخول ایشان در دایره مقام اسلام که انقیاد اوامر و زواجر شرعست درست می شود،

۱ - باید توجه داشت که شرح مبادی و اصول و فروع مبانی علم سؤوک و عرفان بدین ترتیب و نظم با بیانی شافی و کافی و تحریر معضلات و عویصات بدین شیوایی از خواص<sup>۲</sup> شارح عظیم الشان است و این عارف بزرگ از جهاتی درین شارحان کلام قونوی و تلامیذ او متفردست . قوله (س ۱۱) : از مبدأ ... فی م : از وحدت مبدأ ...

و آنگاه ارتباط این شخص انسانی که به مسلمانی درآمده است، با حق و اسما و صفات مقدس او به طریق تعلق ثابت می‌افتد، زیرا که مربوب را به اسم ربّه و صفت ربوبیت؛ و مخلوق را به اسم خالق و صفت خلق، و مهدی را به اسم هادی و صفت هدایت، و توبه‌کننده را با اسم تّواب و قابل التوب، و مغفور را با اسم غفار و صفت مغفرت و هلمّ جتراً، تعلق ضروریست، و هم‌چنین در مقام اسلام که تقيّدست به عالم حکمت، تعلق به اسباب و علل و اضافت هر چیزی به سببی و علتی ظاهرأ، و رؤیت اشیاء مضاف به این اسباب و علل، ضروریست که فی الحقیقه آن اسباب و علل هم مظاهر آثار این اسما اند، و تا در دایره اسلام در نیامده است تعلقش با بعضی اسما و صفات است دون البعض، و چون به حقایق مقام اسلام متحقق شد، حينئذ تعلقش با همه اسما و صفات تمام می‌گردد، و بعد از آن، اثر آن آگاهی از مبدأ و معاد، و طریق عود بقوای باطنی، و حواسّ نفس می‌رسد، تا به تکشف و تلطف، جهد می‌کند، و خود را از مضیق «صمّ بکم عمی<sup>۱</sup> فهم لا یرجعون» می‌رهاند، و نطق و سمع و بصر و فکر و وهمش را که به فضول و مالا یعنی، از ذکر و فکر و آثار و عبیر<sup>۲</sup> به کلی محجوب بود، در کار می‌آرد، و خویشتن را به اسم سمیع و بصیر و عالم و قائل، متخلّق می‌گرداند، و هم‌چنین قوای باطن را از حضيض نقایص و انحرافات جهل و بُخُل و طیش و ظلم و قساوت، الی غیر ذلك، به اوج کمالات و صوراعتدالات عقل و کرم و حلّم و رأفت، خواهد<sup>۳</sup> که برساند، حينئذ از مقام اسلام به مقام ایمان ترقی کرده باشد، و در اثنای سیر در کلیات مقامات ایمانی، چون توبه و زهد و ورع و توکل و رضا، و جزئیات هر مقامی، خود را به اسما حق، چون کریم و حلیم و علاّم و رؤف و امثال آن، بروفق «تخلّفوا باخلاق الله» متخلّق می‌کند، و مقام ایمان را از این جهت، مقام تخلّق گویند.

پس چون احکام انحرافات از ظاهر و باطن نفس، منتفی گردد، صورت وحدت و

۲- ... و رأفت می‌خواهد که برساند... - خ ل - .

۱ - س ۲، ی ۱۷ .

عدالتی که در مشیمه نفس، کامن بود، متولد شود، و نام آن صورت، دلست، پس این دل به حکم «... ووسعی قلب عبدی ...» محلّ تجلّی اسمی شود از توابع اسم ظاهر حق که منشأ تعیّن نفس و مزاج این شخص بوده باشد، و در وقت سقوط نطفه و نفخ روح و زمان ولادت، محکوم تأثیر و تربیت آن اسم افتاده، و چنانکه به آن اسم متحقق شود، اعنی در وقت تجلّی آن اسم در دل او، اسم و رسم او، به کلی از میان برخیزد، تا همه آن اسم باشد، و آنگاه از مقام ایمان بمقام احسان ترقّیش محقق شود، و آن اسم که در دل او تجلی کرده است و اثری از آثار آن اسماء ذات مذکور است، چنانکه سمع و بصر و لسان و ید و رجل و عقل او گردد، تا از اخباری که در حقیقت این مقام تحقق وارد است، لطایف آن را فهم کند.

پس در مراتب اسما، سیر کردن گیرد، و تحقیق به هر اسمی، او را مستعدّ تحقیق به اسمی دیگر می گرداند، تا به همگی اسما که اسم ظاهر، جامع ایشانست متحد شود، آنگاه سیر در باطن روح آغازد، تا به همه اسماء باطن تنزیهی تحقیق یابد، آنگاه به تجلی جمعی کمالی رسد، و این سیر مضاف به سایر کاملانست، اما سیر مصطفوی از این حضرت جمع قاب قوسین است تا به مقام احدیّت جمع او ادنی که لا اعلی و لا اکمل منه. مقدمه دوم، آنست که از خصایص کامل آنست که غالباً به باطن و سر خود، مشاهده حضرت غیب باشد و به روح و نفس، مطالع حضرت ارواح و علوم آن در مقام احسان، و به حواس ظاهر و باطن، در مقام ایمان مشغول آثار و عبیر بود و مزاج و قوای او مقید باشد به مقام اسلام، و به عبادات بدنی و ملازمت همه انواع احکام ابتلاآت شرعی، اوقات او معمور و مستغرق، اما فایده تقیّد سر و نفس شریفش به حضرت غیب و مقام احسان تجلیات ذاتی و علوم حقیقی و مکاشفات صحیح است، و فایده تقیّد حواس و قوای ظاهر و باطنش به مقام ایمان، در این نشأت دنیا، التذاذ او است به ذکر و فکر و سماع و عبرتها، و در نشأت آخرت به رؤیت دائم بالبصر و سماع کلام بی واسطه و غیر آن، و فایده تقیّد مزاجش به مقام اسلام تحقیق باشد به ابتلاآت احکام شریعت در این نشأت

وتلذذ بدان و کشف دقایق حکمت، و در هر حکمی از احکام شرعی، و علت تعیین و تحدید اعداد و اوقات و مقادیر، در نماز و روزه و زکات و حجّ و غیر آن، و کمال انبساط حقیقت او در جمیع عوالم و نشآت دنیوی و برزخی و حشری و جنانی و کثیبی و غیر آن به آن تقیّد مزاج به مقام اسلام باز بسته است، و برخورداری از صور و نتایج آن اعمال و عبادات شرعی در برزخ و حشر که جنّات و حور و قصور، عین آن صور است هم بدان متعلّق، و هر چند اوقات باشد که نفس و حواس و مزاجش هم رنگ سرّ گردد، اما به حکم نشآت و آن حکمتهای مذکور آن را ثباتی و دوامی بیشتر نتواند بود؛ غالباً در اول تقریر از آن قید گرفتیم. والله المرشد.

مقدمه سوم، در بیان تحقیق تجسّد اعمال و اقوال در نشآت برزخی و حشری و جنانی و ججیمی.

بدان و فتقك الله که هم چنان که افلاک و کواکب، صور و مظاهر حقایق و اسماء الهی اند، و تشکّلات و اتّصالات ایشان مظاهر توجهات و اجتماعات حقایق و اسماء، و از این جهت در این عالم مؤثّرند و صور و نتایج آن تشکّلات و اتّصالات اینجا در این نشآت دنیا به صور امزجه و اشخاص و اقوال و اعمال و احوال ایشان متشخّص و متجسّد می شوند، هم چنین قوا و اعضای این صورت انسانی که مجبل همه عالمست، مظاهر و صور همان حقایق و اسماء الهی اند، و تشکّلات و اتّصالات این صور، نیز که اقوال و اعمال، عبارت از ایشانست، هم مظاهر توجهات و اجتماعات همان حقایق و اسماء است، هر چند این صور انسانی را از آن مظهریّت، آگاهی نیست، لاجرم هم چنانکه صور و نتایج آن تشکّلات و اتّصالات اگر چه اعراضند، اینجا ظاهر و متجسّد می شوند، هم چنین این صور اقوال و اعمال انسانی هر چند اعراضند اما در افلاک و اطباق، متجسد می گردند و جمله صور برزخی و حشری و جنانی و غیر آن، عین آن هیآت متجسده اند،

و نفوس انسانی دربرزخ به آن صور متعلق می‌شوند ، و نعمت و نعمت ایشان در برزخ از حیثیت آن صور به ایشان می‌رسد ، اما هر فعلی و عملی و قولی که به قصدی و نیستی صحیح مقرون می‌باشد ، به حسب قوت نسبت آن نیت به وحدت و اخلاص ، تجسّد او در فلکی عالیتر مقتدر می‌شود ، تا اگر حکم وحدت و اخلاص بر قولی و عملی غالب آید ، به حکم نصّ «*اليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه*» آن به کلتی به عالم وحدت مرتفع شود ، و در این افلاک هیچ صورت نپذیرد ، و الیه الاشارة بقوله صلى الله عليه وسلم ، فى جملة حديث «*لا اله الا الله*» لیس لها دون الله حجاب حتى يفضى اليه» و بقوله : *عليه الصلاة والتحيّة* ، «*ما قال عبد لا اله الا الله مخلصاً من قلبه*» الا فتحت له ابواب السماوات ، حتى يفضى الى العرش» .

و اما هر فعلی و قولی که از نیستی و قصدی صحیح ، خالی ماند ، یا به یکبارگی هباء منشوراً شود ، تا از این عالم خاك و آب و هوا و آتش تجاوز نکنند ، و در نشأت آخرت منضمّ با صورت جسمانی منصّور گردد ، و در جسمش افزوده موجب شدت عذاب صاحبش شود ، اعادنا الله من ذلك . و الاشارة اليه بقوله ، صلى الله عليه وسلم : ان غلظ جلد الكافر اثنين و اربعين ذراعاً ، و انّ ضرسه مثل احد ، و انّ مجلسه فى جهنم ما بين مكّة الى المدينة» و دیگر اشارات نصوص قرآن و احادیث صحاح با نظر ارباب کشف صحیح مطابقند که سطح کرسی کریم ، زمین بهشتست ، و سقش عرش ، اما اشارت قرآن عزیز آنست که به چیزی که سعت کرسی را وصف فرموده است ، به عین همان چیز ، عرض بهشت را وصف کرده است ، قوله تعالى : «*وسع كرسیة السموات*» و الأرض» و قوله تعالى : «*وجتة عرضها السموات والأرض*» . و اما دلالت حدیث ، قوله ، صلى الله عليه وسلم : «*ان فى الجنة مائة درجة ما بين كل درجة ودرجة كما بين*

انسّماء والأرض ، والفردوس اعلاها درجة ، ومنها تفجر الأنهار الأربعة ، ومن فوقها يكون العرش» وازاین اقوال و اعمال آنچه به مقاصد صحیح مؤیدتر باشد در این بهشت به صورت حدائق و اشجار و ثمار و انهار و حور و قصور ، متجسّد می شود ، و الدلیل علیه ، قوله تعالى : «وان لیس للانسان الا ما سعی ، وان سعیه سوف یرى ثمّ ینجزاه الجزاء الأوفی» و قوله تعالى : «فمن یعمل مثقال ذرة<sup>۱</sup> خیراً یره» و شك نیست که سعی و عمل ، عرضند ، و العرض لا یرقی زمانین ، علی الصحیح ، فکیف یرى فی الزمان الثانی ، و نصّ صریح رؤیت عین سعی و عمل اثبات می کند ، پس آن رؤیت جز به این طریق تجسّد نتواند بود ، و قوله ، صلی الله علیه و سلم : «لقت لیلۃ اسری بی ، ابراهیم علیه السلام ، فقال : یا محمد اقرء امتک منّی السلام ، و اخبرهم ان الجنة طيبة التربة عذبة الماء ، و انّها قیعان<sup>۲</sup> و ان غراسها<sup>۳</sup> سبحان الله ، و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر» .

پس به واسطه این تجسّد مذکور ، حقیقت کامل منبسط می شود ، و بنای کمالش به آن انبساط ، محکم می گردد .

مقدمه چهارم ، آنست که هر مرتبه‌یی و عالمی و حضرتی را مبدی و منتهایی و وسطی حقیقی است ، و کامل را در هر عالمی ، صورتی که مدد اهل آن عالم از حیثیت آن صورت می دهد ، و آن وسط حقیقی هر عالمی و مرتبه‌یی از ملک و ملکوت و جبروت ، محلّ آن صورت کاملست ، و هر علمی و معرفتی و حکمتی که از احکام و خواصّ هر مرتبه‌یی و عالمی ظاهر خواهد شد ، آن جمله<sup>۴</sup> نتیجه - بیان آن کامل خواهد بود ، از

۱ - س ۵۳ ، ی ۴۰ - ۴۲ .

۲ - س ۶۹ ، ی ۷ .

۳ - و ان غراسها - خ ل - .

۴ - بیان آن کمال خواهد بود از حیثیت کمالیت که او را است در عالم جبروت ، و علوم طریقت نتیجه بیان او و از حیثیت مقام تخلّق و ایمان و صورتی که او را است در وسط حقیقی عالم ارواح و مثال و علوم شریعت و دقائق حکمت‌های شرعی مستنبط از بیان او .

حيثیت آن صورت کمالیت که اوراست در هر مرتبه بی و مقامی . اما علوم حقیقت جمله ، نتایج بیان او است از حیثیت مقام احسان و تحقق به اسما و صورتی که او راست در وسط حقیقی عالم ارواح و مثال و علوم شریعت و اسرار و دقائق حکمتهای احکام شرعی مستنبط باشد از بیان او - من حیث مقام الاسلام و التعلق بالأسماء و خصایص افعاله و اقواله المختصة بمزاجه الكامل الواقع فی حاق الوسط والاعتدال . اکنون چون این مقدمات معلوم شد، معانی آیات آینده را با آن تطبیق کرده می شود .

فَلْيَلْبَسْ مِنْهَا بِالتَّعَلُّقِ فِي مَقَامِ الْإِسْلَامِ عَنْ أَحْكَامِ الْحِكْمِيَّةِ  
عَقَائِقُ أَحْكَامٍ ، دَقَائِقُ حِكْمَةٍ ، حَقَائِقُ أَحْكَامٍ رَقَائِقُ بَسْطَةِ

کتنی باللبس ، عن الصَّوْرَةِ الْمَزَاجِيَّةِ لِتَلْبَسِ النَّفْسِ بِهَا ، وَكُنِيَ بِأَحْكَامِ التَّعَلُّقِ الْحِكْمِيَّةِ عَنْ آثَارِ التَّعَلُّقِ وَصَوْرِهِ<sup>٢</sup> فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ ، وَتِلْكَ الْآثَارُ هِيَ تَعَلُّقَاتُ الْأَشْيَاءِ وَالْأُمُورِ الدُّنْيَوِيَّةِ وَالْآخِرَوِيَّةِ كُلِّهَا إِلَى سَبَابِهَا وَعَلَلِهَا وَارْتِبَاطِ جَمِيعِ مَا فِي النَّشْأَتَيْنِ مِنَ النِّفَعِ وَالضَّرِّ وَالْخَيْرِ وَالشَّرِّ ، وَإِضَافَةِ كُلِّ شَيْءٍ إِلَى سَبَبٍ مُعَيَّنٍ ، كَارْتِبَاطِ الصُّوْرِ الْبَرَزِيَّةِ وَالْآخِرَوِيَّةِ بِحَرَكَاتِ الْإِنَانِ وَسُكُنَاتِهِ وَأَقْوَالِهِ وَأَعْمَالِهِ عَلَى مُقْتَضَى الْحِكْمَةِ

→ این چهار سطر در نسخه اصل است (الف) ، و بجای پنج سطر است که در بین دو خط زیر شماره ٤ نوشته شده است .

١ - عَقَائِقُ ، الْوَاحِدُ عَقِيقَةٌ : وَهِيَ مِنَ الْبَرَقِ مَا يَبْقَى فِي السَّحَابِ مِنْ شِعَاعِهِ . وَقِيلَ هِيَ مَا انْعَقَ مِنْهُ ، أَيْ تَضَرَّبَ فِي السَّحَابِ وَشَقَّهَ وَاسْتَطَالَ فِي الْجَوِّ إِلَى وَسْطِ السَّمَاءِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَأْخُذَ يَمِينًا وَشِمَالًا . أَحْكَامٌ ، مِنْ أَحْكَمِ الْعَمَلِ : ضَبْطُهُ . الْبَسْطَةُ التَّبَسُّطُ وَالتَّوَسُّعُ ، وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى : زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ .

٢ - : عَنْ آثَارِ تَعَلُّقِ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ بِالْأَشْيَاءِ وَصَوْرِهِ فِي الدُّنْيَا - خ ل - .

(الف) - مراد از نسخه اصل، نسخه آقای دکتر علی اصغر مهدوی دام ظلّه است که در مقدمه خصوصیات

آن ذکر شده است .

الإلهیة، كما ذكرنا في المقدمة الثالثة، وکستعلق تعیثن هذا المزاج مثلاً اولاً، وحياته وبقاؤه ثانياً، وصحته ومرضه ثالثاً، واطافة كل منها الى سبب معین وعلة ظاهرة نحو السكح والمطعم والمشرب والملبس ومثلها، فان هذه التعلقات الباطنة والظاهرة كلهما هي على مقتضى الحكمة آثار التعلق بالأسماء كالخالق والربّ ونحوهما، وصوره المرتبطة بعضها ببعض، الا ان غاية هذه الآثار ما يتعلق بالمعاد والآخرة، وهي الأحكام والعلوم الشرعية الموصلة للمزاج والصورة الى كمالاتها الأخروية وغاياتها الأبدية.

واللام في قوله: للبس، بمعنى لأجل، والبيت الأول خبر مقدم على مبتدائه، هو البيت الثاني.

پس می گوید: که حاصل و ظاهر از این مفاتیح غیب از برای این صورت مزاجی من و کمالات او در مقام اسلام به واسطه تعلق این مزاج به این مفاتیح غیب و صور و آثار ایشان، کالسیع والبصیر والربّ والخالق ونحوها، از راهگذر احکام و صور و آثاری که این تعلق را است بر مقتضای حکمت در این مراتب و مواطن، هم چون تعلقات امور و درجات دنیوی و اخروی از خیر و شرّ، به اسباب و علل ایشان و اطافت هر چیزی به سببی و علتی که غایت این تعلقات به اسباب و علل، بروفق «وان لیس<sup>۱</sup> للانسان الا ما سعی» تعلقات امور اخرویه است به اسباب ایشان از حرکات و سکونات این صورت عنصری مزاجی انسانی، چهار نوع است در این مراتب و مواطن:

اول - صور سهام ابتلاآت احکام شرعی و عبادات بدنی که از ایشان به لفظ حقایق احکام، استعارت کرده است، چه عقیقه، اسم سهمی است که در جاهلیت مواضعه کرده بودند در وقتی که قتیلی میان قومی یافت شدی که اسم آن سهم را به سوی آسمان انداختندی، اگر خون آلود بازگشتی، جز به قصاص راضی نشدندی، و اگر پاکیزه فرود آمدی، دستها به ریش فرود آوردندی، و آن علامت صلح بودی بر ادای دیت، و آن سهم<sup>۲</sup> را، سهم الاعتدال گفتندی، پس چون در انداختن آن عقیقه، صورت ابتلائی

۱ - س ۵۳، ی ۴۰. قوله (س ۱۹): که اسم آن... فی م: (که آن سهم را...)

۲ - الاعتدال - ح ل. - قوله (س ۱۹): که اسم آن... فی م: (که آن سهم را...)



واقع بود وشبهه اعتذارى در قبول ديت قايم، لاجرم به او كنايت فرمود از امور واحكام شرعى كه در وضع ايشان هم ابتلا است، كما قال، تعالى: «ولنبلو نكم<sup>١</sup> حتى نعلم السجاهدين منكم...» وهم اعتذار از عقاب ومؤاخذت كفئار، كما قال تعالى: «رسلاً مبشّرين<sup>٢</sup> ومنذرين» اى باحكام الأوامر والنواهي الشرعية، لئلا يكون للناس على الله<sup>٣</sup> حجة بعد الرسل.

پس مى گوید: كه اين صور ابتلاآت احكام شرعى، اثرى از آن اسماء ذاتند كه از جهت تحقق كمالات مزاج كامل از احكام حكمى تعلق ظاهر او به اسباب دنيوى، تجاوز کرده، به صورت اين اعمال واقوال موصوف به اعتدال بر قانون شريعت، ظاهر شده اند، تا اين مزاج بحر كاته وسكناته الشرعية، بكمال تفصيل در نشأت برزخ و آخرت، تمام موصوف باشد، واصل هر نشأتى را از حيثيت صورتى مناسب ايشان مدد و هدايت كند، وديگر هم از جهت كمال اين مزاج كامل، اثرى از اين مفاتيح مذكور ظاهر به صورت دقيق حكمت هر حكمى از اين احكام شرعى وعلل ومصالح كلّى ايشان است براى آن، تا آن احكام شرعى واعمال بدنى، چون از سر علم و اتقان و حكمت، از اين مزاج صادر شوند، در هر نشأتى صورت ايشان تمامتر و كاملتر باشد، وديگر هم از جهت كمال اين مزاج كامل، اثرى از اين اسماء ظاهر به صورت حقايق استوارى بنياد كمال او مى باشد. يعنى مزاج را به حسب هر عضوى وقوتى كماليست مخصوص متعلق به شغل و مصرف معين هر عضوى وقوتى كه اگر هر عضوى وقوتى فيما خلق له، صرف نيفتد، آن كمال حاصل نيابد وظاهر نگردد، پس بنياد كمال مزاج كامل محكم بدان مى شود كه هر عضوى وقوتى فيما خلق لاجله، بكار داشته آيد تا آن كمال خصوصى تمام ظاهر شود.

١ - س ٤٧، ي ٣٣.

٢ - س ٤٤، ي ١٦٣.

٣ - س ٤٤، ي ١٦٣. توله (س ١٠): واصل هر... فى م: واهل هر نشأتى را ...

اکنون می‌گویند: که این اسماء ذات آنچه برای کمال مزاج کامل پیدامی آیند، به صورت هر حقیقتی که بنیاد این کمال بدان محکمست، ظاهر می‌شوند به آن طریق که از هر عضوی و قوتی به صورت عملی ظاهر می‌آیند که مخلوقست آن عضو و قوت از جهت آن عمل، چنانکه از شیخ محیی‌الدین، رضی الله عنه، منقولست که فرمود: «مُنْدَ كَذَا وَ كَذَا سَنَةً مَا صَرَفَتْ قُوَّةَ مِنْ قَوَائِمِي، وَلَا عَضْوًا مِنْ أَعْضَائِي إِلَّا فِيمَا خَلَقَ لَهُ، حَتَّى شَكَرْتَنِي قَوَائِمِي وَأَعْضَائِي عِنْدَ الْحَقِّ» پس از این جهت حقایق احکام، تبیان کمال مزاج آمدند این مفاتیح، و دیگر هم از جهت کمال مزاج این اسماء ذات مذکور روابط و رقایقند میان اقوال و اعمال بدنی او، و میان صور این اقوال و اعمال، در نشأت برزخ و آخرت، از برای بسط و تفصیل مزاج این کامل، در جمیع نشأت و مواطن «وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقُّ وَهُوَ الْبَهْدِيُّ السَّبِيلُ» .

وَاللَّحْسُ مِنْهَا بِالتَّخَلُّقِ فِي مَقَامِ الْإِيمَانِ ، عَنْ أَعْلَامِهِ الْعَمَلِيَّةِ<sup>۲</sup>

صَوَامِعُ إِذْكَارٍ ، لَوَاعِعُ فِكْرَةٍ ، جَوَامِعُ آثَارٍ ، قَوَامِعُ غَيْرَةٍ<sup>۳</sup>

و برای حس من و کمال او، از این اسما و مفاتیح مذکور، به واسطه سلوک و تخلیق سیار به احکام و آثار و صور این مفاتیح، در مقام ایمان از راه گذر اعلام عملی تخلیق، اعنی آلات تخلیق به اسم قائل و سمیع و بصیر و امثالها، از زبان و گوش و چشم و جز آن

۱ - س ۳۳، ی ۴ .

۲ - فی بعض النسخ: وللحس منها بالتحقق... اعلامه، جمع عام: الجبل: والعلامة.

۳ - الصوامع، جمع الصومعة: الجبل الذي يتخذ الراهب عليه كوخه قصد اعتزاله الناس وهي الكوخ نفسه ايضاً. والأذكار جمع ذكر وهو في اصطلاح اهل المعرفة قديعني به التوحيد وايضاً يطلق على المواظبة على العمل كتلاوة القرآن وقراءة الحديث. اللوامع من اصطلاحات المشايخ وهي انوار تلمع لأهل البدايات من ارباب النفوس الفيرالقيوة. القوامع: كل ما يجمع الانسان من الشهوات عن مقتضيات الطبع والنفس. الفرة: الفلة. فی بعض النسخ العزة: الحمية والانفة.

که آلات عملی اند در این تخلّش به طریقت تعلق دارد، و رغبیه غایت حس اینها است، چهار نوع از کمالات صادر می شود که در این بیت دوم مذکور است.

یکی صوامع اذکار، یعنی اسباب تمکّن از اشتغال در خلوات و اربعینیات به انواع اذکار، به زبان، چه رغبیه غایت زبان این کمال، تمکّنست از ذکر دائم، چنانکه حدیث «یمزح ولا یقول الا حقاً» به آن ناطقست، و اثر آن ذکر جمع همّ و ازاله تفرقه است، و استدامت تفریح دل از ماسوی المذکور علماً و خاطرأ و ناظرأ اصلاً.

پس می گوید: که از این اسما در این مقام ایمان از جهت کمال حس از زبان به صورت این اسباب مذکور، ظاهر می شوند.

و دوم، ظهور آن اسما، به صورت لوامع فکرتست. یعنی: چون به کمال اشتغال به ذکر حق، اعراض از غیر، حاصل آید، و خواطر مختلف متفرّق مفرّق، مندفع شوند، قوت فکری از غیر، به حق پردازد، و به کلّی به مذکور متوجه و جمع گردد، و حیثیّ اثری و پرتوی از نور ذکر مذکور که به رابطه «فاذکرونی اذکرکم» به این ذکر ذاکر پیوسته است، و او را از کدورت و ظلمت خواطر مختلف به کلی مخلص گردانیده، برای تقویت و تأییس حسّ این ذاکر مصور شده، بر حسّ بصرش ظاهر می گردد، پس انواری که خلوتیان، حسّاً می بینند، بعضی به صورت و مقدار چراغی، و بعضی به قدر شمعی، و بعضی به هیأت کوکبی، و بعضی به شکل ماهی، و بعضی به صورت آفتابی، به حسب استعداد و به مقدار قوت ذکر و تأثیر او در دل، و به قدر تفریح محلّ ذکر، این جمله عکس و پرتو نور ذکر ایشان است، ولیکن به سبب فکرت که جمعیت خاطر و همّت توجه است به حضرت مذکور، پس از آن عکس و پرتو اینجا به لوامع فکرت عبارت کرده است به آن سبب که سبب آن لوامع، این فکر مفسّر است نه ترکیب مقدمات، چنانکه رأی حکما است.

۱ - س ۲، ی ۱۴۷. قوله (س ۲): چهارنوع... فی م: از کمالات حاصل و ظاهرست. قوله (س ۵):

فی م: اما انی امزح ولا اتول الا حقاً.

وسوم، ظهور آن مفاتیح برحس سمع، به جهت کمال او در مقام ایمان، به واسطه تخلیق به اسم سمیع به صورت جوامع آثار است. یعنی: در هر قولی اثری از حق ثابتست که آن اثر، وجه نیکو و حق و احسن المحامل آن قولست، و هدایت اختصاصی و عقل صحیح کامل در زبان آن وجه و فهم آن مدرجست، كما قال تعالی: «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ، أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ أَهْمُ أُولِ الْأَلْبَابِ». پس چون به واسطه نور ذکر و فکر خالص صحیح، حکم ظلمت و ضلالت جهل و انحراف زوال پذیرد، و از تأثیر عدالت اثر عقل و هدایت پیدا آید، حینئذ اثری از آثار آن مفاتیح چون سمیع و توابع او مثلاً آن آثار حق را از هر قولی و صوتی جمع کرده، برسمع و فهم او عرضه می کنند، تا همه، حق و نیکو شنود، و گوش و هوش او از لغو و لهو، محفوظ ماند، و تخلفش به اسم سمیع، درست گردد، پس از این جهت، از این اسماء بعضی در این مقام به صورت جوامع آثار، پیدا آمدند به نسبت با سمع این کامل.

و چهارم، ظهور ایشان حینئذ به صورت قوامع غُثرت، اعنی غفلت حواس این کامل می باشد. یعنی: چون زبان و گوش و چشم، به صورت ذکر و آثار و عبر که رغایب غایات حس است، ظاهر گشتند، حینئذ غفلت از حواس او، منقمع و مندفع شود، تا هیچ قولی و نظری و سماعی از این کامل، جز از سر حضور و یقظت، صادر نشود، پس این مفاتیح اثری به صورت قوامع غُثرت، پیدا آمد، و از این مدارک حسی ظاهر به اعلام عملی تخلیق، از آن وجه، استعارت فرموده است که نشان عمل تخلیق به اسم سمیع و بصیر و قائل آنست که، زبان و گوش و چشم به گفت و شنید و دید و ذکر و سماع و رؤیت حق و آثار و عبر او، مصروف باشد، و آلات این تخلیق و ظهور او بالفعل، جز این مدارک مذکور نیستند، لاجرم ایشان از این جهت، نشانهای عملی تخلیق آمدند.

فالبیت الثانی، هو المبتداء، و البیت الاول، خبره تقدّم علیه.

وللتفَسُّرِ منها ، بالتحقق ، فى مقام الاحسانِ عَن انبائه النبويَّةِ  
لطائفِ اخبارٍ ، وظائفِ منحةٍ ، صحائفِ اخبارٍ ، خلائفِ حِسْبَةِ

واز جهت نفس و کمالات او از آثار و صور این مفاتیح مذکور ، ظاهر می شود در مقام احسان به واسطهٔ تحقق نفس سیّار به آن آثار و صور ، چون اسم سمیع و بصیر و قائل و مانند ایشان از راهگذر اخبار نبوی ، که در باب این تحقق و مقام احسان وارد است ، چون خبر «كنت سمعه وبصره» و بناء «الاحسان ان تعبدالله كأَنَّكَ تراه، فان لم تك تراه، فأنه يراك» و امثال این دو حدیث ، به این چهار صورت که این بیت دوم که مبتدا است ، و بیت اول که خبر او براو مقدم افتاده ، مُفَصَّل و مُبَيِّن آنست ، یکی به صورت لطایف و اسرار این اخبار نبوی بر نفس من اولاً ، و از زبان من بر متابعان من ثانياً ، ظاهر می شوند . مثلاً : چنانکه بر نفس من اول از حدیث «فاذا احببته ، كنت سمعه وبصره» آن ظاهر می شود و مفهوم می گردد که چون محبت حق ، پذیرهٔ بنده آید ، و حجب را که احکام امتیازی اند ، رفع کند ، بروی حینند این حقیقت منکشف شود که سمع و بصر و سایر قوای او ، خود حق بوده است ، و دیگر بعد از تحقق به اسم قائل و سمیع و بصیر ، در مقام احسان ، از حدیث «الاحسان ان تعبدالله كأَنَّكَ تراه» بر نفس من این ظاهر می گردد که چون حضرت الله ، حضرت جمع الجمع است ، و این سایر در اول تحقق به مقام احسان ، جز به اسمی از اسمائیش ، متحقق نمی شود ، و جز

١ - فى بعض النسخ: التخالق وفى نسخة الشارح يكون التحقق وهو الصحيح لان التحقق انما يكون بعد التخلق .

٢ - اللطائف عبارة عن اشارات رقيقة المعانى التى تلوح للفهم والادراك لا تسعها العبارة. الوظائف، الواحد وظيفة: ما يقدر للعامل من رزق واجرة عمله. وهى ايضا العمل نفسه. المنحة: العطية. الصحائف: الأوراق. الاخبار، جمع خبر وهو العالم. الخلائف جمع خليفة: من يأتى بعد من تقدمه. الحسبة: الاجر والثواب، او حسن التدبير .

اسمی یا اسمائی چند معین نیز به صفت ربوبیت، در دل او تجلی نمی کند، تا به حکم «اَتَى لَمْ اَعْبُد رَبًّا لَمْ اَرَهُ» جز به او توجه نمی کند، و جز آن اسم مقتدر را عبادت و خشوع نمی نماید. پس حینند در دل او، الله، که جامع اسماست، کما هو متجلی نمی باشد، لاجرم در اول مقام احسان، عبادت او مرالله را، جز به صفت «كَأَنَّكَ تَرَاهُ» نتواند بود، و عبادت او مر حضرت الله را «بعیث یراه» آنگاه میسر شود، که در بحر الفناء فی الفناء، تمام غرق گردد، و از کینوت و تعین خودی خودش، به کلی، نیست گردد، چنانکه گفت «فان لم تكن تراه...» یعنی ان فنیت کینوتك بالكلية، حینند میمکنك ان تراه «فانه یراك» متحققاً بحقیقة هذا الفناء فی الفناء، فحینند یثبتك ویحققك بحقیقة البقاء والرؤية الحقیقیة پس می گوید: که اسم قائل که اثری از آن مفاتیح مذکور است، به سبب تحقق به او، من حیث اول مقام الاحسان، بر نفس سیار به این نوع لطایف که مدرج است در این اخبار نبوی، ظاهر می گردد، و او را به این مفهومات و اسرار به غایت کمال خودش می رساند.

و دوم، از این مفاتیح به واسطه این تحقق مذکور، بعضی به صورت وظایف منحت، اعنی عطایای اسمایی ظاهر می شوند، یعنی در این عرض درجات مقام احسان که سیار به حقیقت کنت سمعه وبصره ولسانه ویده، تحقق می یابد، هر دم از تفصیل و فروع اسم سمیع و بصیر و قائل و امثال ایشان، بر نفس او حکم و خاصیت و علومی خصوصی اسمی دیگر ظاهر می شود که هر یک از آنها وظیفه عطایی می باشد که به نفس او می رسد، و از آن لذت و راحت می یابد، و غنایی و کمالیش به وصول آن وظیفه حاصل می آید، و این وظایف، همه از راهگذر این اخبار نبوی مذکور، به این نفس می رسد، چون حدیث «كنت سمعه وبصره» و خبر «ان الله قال علی لسان عبده، سمع الله لمن حمده» و امثال این، لاجرم، اثری از این مفاتیح که از راهگذر این اخبار، به نفس می رسد، به صورت وظایف منحت، اعنی: فهم علوم و اسرار این اخبار، پیدا می آید.

و سوم، از راهگذر این اخبار نبوی مذکور، آنچه از این مفاتیح، بر نفس این

سیّار روشن می‌گردد، صحایف اخبار است، مرادش از این - اجبار - والله اعلم، علمای طریقت و حقیقتند که بواسطه تحقیق به این مقام احسان، ابواب فهم اسرار و معانی اخبار نبوی، بردل‌های ایشان گشاده شده است، تا در آن باب دُرهای ثَمین سَنفته‌اند، و سخنهای متین گفته، و بعضی را از آن، مَدوَن کرده و در صحف نوشته‌اند، و بعضی را متابعان ایشان، ضبط کرده‌اند و در کتب، ثبت کرده، پس جمله این صحایف که از این اجبار و علمای حقیقت و طریقت، منقولست، صور و آثار آن اسماست، که به حکم تحقیق به اسم سمیع و بصیر و قائل، از راهگذر «فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق» ظاهر شده است نظماً، او ثراً، تا نفس کامل این سیّار<sup>۲</sup> خلاصه اسرار آنها را فهم می‌کند، و از آن جهت نیز به نوعی دیگر از کمالات می‌رسد.

و چهارم، از آن آثار مفاتیح مذکور، به صورت خلیفِ حَسبت، ظاهر می‌شوند، چون من که سیّارم در وقت تحقیق به مقام احسان<sup>۳</sup> سمع و بصر و قول و فعل خود را با جمله حظوظ و لذاتی که مراد در آن بود، به کلی فانی گردانیدم - حسبة الله - نه از برای امید ثوابی یا ترس از عقابی، بل خالصاً لوجهه، لاجرم حق تعالی، سمع و بصر و قول و فعل باقی خود را بی واسطه خلیفه این سمع و بصر و قول و فعل فانی<sup>۴</sup> من گردانید که «حسبة الله» ترک کرده بود، و جز او را در آن ترک به حساب نیاورده، تا اکنون به این سبب از آن مفاتیح به صورت خلفای حَسبت، ظاهر شدند به جهت کمال نفس<sup>۵</sup> من.

وللجمع من مبدأ، کَأَنَّكَ وَاثْتَا، فَان لَمْ تَكُنْ عَنِ آيَةِ النَّظْرِ  
غِيُوثِ انْفِعَالَاتٍ، بَعُوثٌ تَنْشُرُهُ، حَدُوثٌ اتِّصَالَاتٍ، لِيُوثُ كَتِيبَةٍ

۱ - بعضی را از آن، خود مَدوَن کرده - خ ل - .

۲ - تا نفس کامل من که سیّارم - خ ل - .

۳ - چون که این سیّار، در وقت تحقیق بمقام احسان ... و لذاتی که او را ... - خ ل - .

۴ - فانی او گردانید - خ ل - .

۵ - بجهت کمال نفس او - خ ل - .

ذكر المصدر ، و اراد به الفاعل .

يعنى : لأجل الكامل الجامع جميع الأسماء بالتحقق بها فى مبدأ مقام الاحسان ومنتهاه . وقوله : من مبدأ كائنك : يعنى من حيث مبدأ مقام الاحسان الذى لم يتحقق السيّار فيه بعد تحقيقه الفناء ، بل بقيت بقية من كونه ، حتى انه لم يحظ من البقاء والرؤية المترتبة عليها الا يسيراً بحسب فنائه وبقدر بقائه ورؤيته يقدر ذلك الفناء ، فلم يصحّ اضافة الرؤية اليه ، الا ما يقال : كائنك تراه ، لوجود تلك البقية المذكورة فى هذا السيّار ، واطافة الفناء اليه من وجه دون وجه ، فان البقاء والرؤية مبنىّ على الفناء ومقدر بقدره . وقوله : وانها فان لم تكن ، يعنى : من حيث آخر مقام الاحسان الذى من حكمه ومقتضاه تحقق السيّار فيه بالفقر والفناء الحقيقى ، وعدم البقية من كونه اصلاً ، المشار اليه بقوله : فان لم تكن ، حتى يبقى الله حينئذٍ بحقيقة بقائه تعالى وتقدس ، ويُرّيه من آياته الكبرى التى هى الأسماء الاول ومفاتيح الغيب المذكورة التى هى اعظم الأسماء واجلّها واكبرها بل اصلها ومنشأها ، وهى آيات غيب الذات وعلاماتها . فمعنى الأسماء والآيات شىء واحد ، وهو العلامة ، فأية النظرية ، هى هذه المفاتيح والآيات الكبرى التى رآها هذا السيّار فى آخر مقام الاحسان ومنتهاه الذى عبّر عن تلك الرؤية بقوله : تراه ، بعد حصول شرط فان لم تكن . فعلى<sup>١</sup> هذا تقدير البيت<sup>٢</sup> ، يقول : الصادر لأجل هذا الكامل الجامع المذكور وكمالاته عن هذه المفاتيح والآيات الكبرى التى هى صارت آية النظرية باعتبار رؤيته ايّاه اجمالاً وتفصيلاً ، رؤية باطنة وظاهرة ، كما اشير اليهما بقوله ، تعالى : « ما كذب<sup>٣</sup> الفؤاد ما رأى » وبقوله ، عزّ وجلّ : « لقد رأى من آيات ربّه الكبرى » ومن حيث انتهاء مقام الاحسان الذى من شرط التحقق به الفناء المعبّر عنه بقوله : « فان لم تكن ... » وجزء ذلك الشرط هى الرؤية الحقيقية

١ - فعليها فى - خ ل - .

٢ - فى تقدير البيتين يقول - خ ل - .

٤ - س ٥٣ ، ي ١٨ .

٣ - س ٥٣ ، ي ١١ .



المعبر عنها، بقوله: «تراه» فهذا الصادر عن هذه المفاتيح اولاً، هو غيوث انفعالات، اى تجليات هى نتايج توجيهاً و آثار اجابة دعوات تظهر وترد على هذا الكامل الجامع من حضرة احدىة الجمع التى هى آخر مقام الاحسان و غاية غاياته عقيب انفعالات تلك الحضرة عن تلك التوجهات والدعوات ، كما وردت فى الأخبار ، اشارة الى تلك الانفعالات فيما روى: «انّ اباطال لمّا رأى سرعة اجابة دعوات رسول الله، صلى الله عليه وسلم، قال له: ما اطوع ربّك لك يا محمد، فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم، وانت يا عمّ ، ان اطعته اطاعك» فعبّر عن الاجابة بالطاعة التى هى انفعال المطيع عن المطاع، والاشارة النبوية الى تلك النتايج والآثار المذكورة عموماً، قوله، صلى الله عليه «بهم تمطرون وبهم ترزقون» وخصوصاً، قوله، صلى الله عليه وسلم : «انّه ليغان على قلبى، وانّى لأستغفر فى كل يوم مائة مّرة» والذى يغان على قلبه، اى يغشاه ويعطيّه، هى تجليات ذاتية متظاهرة ما حقه بشريته وخلقته بالكلية ، فيستغفر ، اى يطلب الغفر والستر ، خوفاً من غلبة تلك التجليات عليه، وظهور آثارها على الخلاق ، لتلاّ يعبد ، او يقال فى حقه انه آله وابن آله ، مثل ماجرى على عيسى وعزير - عليهما السلام - وذلك الصادر ثانياً ، بغيوث تنشزه ، يعنى: سرايا ممدّة لهذا الكامل الجامع على التنشزه ، اى التباعد عن اضافة النقص اليه مطلقاً ، حتى انّ كل ما يضاف الى غيره من الأوصاف والأخلاق ، او يظهر عن غيره بصورة النقص ، انّما يضاف الى هذا الكامل عين ذلك، ويظهر عنه بصفة الكمال بمدد تلك التجليات والامداد الصادرة عن تلك المفاتيح المذكورة على نحو ما يبيّن رسول الله ، صلى الله عليه وسلم ، فى مصارف الاخلاق والصفات ، كما قال، عليه السلام : «لا بخل الا بالدين ، ولا حسد الا فى اثنتين» وهذه مشية يبغضها الله تعالى الا فى هذا الموضع ، قاله فى من مشى متبخترأ مختلاً بين منفى القتال . فهذه التجليات الذاتية الصادرة عن تلك المفاتيح التى هى آية النظرية بحمل هذا الكامل على صرف جميع الأفعال والأخلاق والآوصاف . فيما هو محمود وصفة كمال وتنشزه عن جميع النقايس ، فيكون بغيوث تنشزه، وايضاً ذلك الصادر عن

هذه المفاتيح المذكورة ثالثاً ، محدث كل ساعة اتصالات متنوعة الى غيب الغيب، كما ذكرنا في قوله : «انه ليغان على قلبي» وهي هنا ايضاً ذكر المصدر و اراد به الفاعل، وايضاً ذلك الصادر رابعاً ، هو ليوث كتيبة . يعنى تجليات ذاتية مؤثرة تأثيرها اقوى من تأثير غيرها من الأسماء ، فان تأثير هذه التجليات، لن يغلب ولم يمكن ان يتأخر اثرها بتأثير غيرها، واما تأثير باقى الأسماء ، ربما يغلب او يؤخّر اثرها بحكم غلبه ما يقابلها من الأسماء ، فيكون هذه التجليات اذاً ، اسود عسكر الأسماء وشجعانه .

ترجمة البيتين : وصادر از اين مفاتيح غيب كه آيات كبرى اند و آيات نظرى اين كامل جامعد ، به اعتبار رؤيت او مرايشان را به نظر باطن ودلش ، چنانكه، فرمود : «ما كذب الفؤادى ما رآى» و به نظر ظاهرش كه بصر است، چنانكه فرمود : «ما زاغ البصر وما طغى، لقد رآى من آيات ربّه الكبرى» به جهت اين كامل جامع و كمالات او، از حيثيت مبدأ مقام احسان كه حكم و اثرش آنست كه «ان تعبد الله كأنك تراه» اعنى، به ديده دل فحسب ، و از حيثيت انتهاى مقام احسان كه نشانش آنست كه شرط «فان لم تكن ...» تمام موجود شده و جزا كه رؤيت حقيقى معبر به - تراه - است هم به ديده باطن و سرّ، وهم بديده ظاهر و سرّ ، به تمام و كمال حاصل گشته . اول، غيوث انفعالاتست، يعنى تجليات و آثارى كه نتايج توجهات اين كامل جامع باشد به حضرت احديت جمع، و ثمرات اجابت دعوات او از جهت تأثرات و انفعالاتى كه مرآن حضرت را از آن توجهات و دعوات او حاصل آمده باشد، چنانكه در حديث سؤال ابوطالب ، مذكور است .

و اما نتايج توجهات، تجلياتى باشد ذاتى متواتر ، مستلزم علوم غيبى كه حديث «انك ليغان على قلبي» و «كنت كنزاً مخفياً» و امثال آن از علوم ذاتى كه در اين قصيده مذكور است، اشارت بدانست . و اما ثمرات اجابت دعوات، هم چون «بهم تمطرون ،

۱ - س ۵۳، ي ۱۱ .

۲ - س ۵۳، ي ۱۸ . (س ۴) فى م : ان يغلب ولم يمكن تأخر اثرها ينعدم اثر غيرها عليها .

وبهم ترزقون» و امثال آن. و دوم آن صادر مذکور از این آیات نظری این کامل جامع اعنی مفاتیح غیب ، بغوث تنزه اند ، یعنی لشکریهای مددکننده مر این کامل را ، و دورکننده او را از جمله نقایص ، چنانکه جمله افعال و اخلاق را که از غیر او به صورت نقص ظاهر می شوند ، چون حسد و بخل و کبر ، مثلاً و کذب و امثال آن. این لشکرهای تجلیات ذاتی آن جمله را از این کامل به صورت حسن و کمال ، ظاهر گردانند ، و آن قبح و نقص را از او دور کنند ، چنانکه احادیث ، ناطق است در مصارف خیر اخلاق و افعال قبیح .

وسوم ، آن صادر مذکور محدث اتصالات این کامل است هر لحظه به شأنی از شئون حضرت غیب الغیب و حضرت هویت ، ازیرا که آن صادر تجلیاتی است ذاتی از حضرت غیب و هویت که منشأ شئون «کل یوم هوا فی شأن» است ، لاجرم این کامل را هر دم نشانی از شئون که هویت بدو ظاهر می شود ، اتصالی نو ، می بخشد ، و در درجات السیر فی الله ، و صلتی دیگر پیدا می گرداند .

وچهارم ، آن صادر مذکور ، لیوٹ کتیبه است ، اعنی : شیران و شجاعان لشکر اسما ، ازیرا که آثار این تجلیات ذاتی که از این مفاتیح صادرند ، به جهت کمال این کامل قویتر و محکمتر می باشد ، چه اسماء دیگر را بعضی تأثیراتشان به تأثیرات بعضی دیگر ، زایل و باطل می شود به کلّی ، یا در تأخیر می افتد ، به خلاف تأثیرات این تجلیات ذاتی که همه را توانند باطل و زایل کردن یا در تأخیر انداختن ، اما تأثیرات ایشان البته قابل تغیر و زوال و تأخیر نتواند بود ، لاجرم ایشان از این جهت لیوٹ کتیبه اسماند . والله المرشد .

فَمَرَجِعُهَا لِلْحَسْبِ ، فِی عَالَمِ الشَّهَادَةِ ، دَعَا الْمُجْتَدِي ، مَا النَّفْسُ مِنْتِي احْسَبُ ۲

۱ - س ۵۵ ، ی ۲۹ .

۲ - عالم الشهادة ، عالم الحضور و یعنی به عالم الأجسام . المجتدی : الطالب الجدوی ،

فصول عباراتٍ ، وصول تحيئةٍ ، حصول إشاراتٍ أصول عطيةٍ  
 انما اراد بالحس المجندى المستعد الذى باستعداده يطلب جدوى الكمال وموجباته،  
 فان الاجتداء والاستجداء بمعنى. واحسست اى. وجدت وفهمت. واصل التحيئة: الدعاء  
 بالحياة والحيا، من قولهم : «حيّاك الله» ثم استعمل بمعنى الذكر الجميل لما فيه من  
 الحياة المعنوية .

يقول : لمّا كان الكمال والتكميل فى جميع المراتب ، مضافاً الى تلك المفاتيح  
 بالاصالة ، فهما توجّهت الآن الى تكميل الحس المستعدّ الطالب باستعداده جدوى  
 الكمال فى عالم الشهادة ، فمرجعها فى ذلك الى ما وجدت وفهمت نفسى منى ، اى :  
 من ذاتى من اصول علوم الشريعة والطريقة والحقيقة ، وكليات اسرارها المثبتة  
 والمدرجة كلّها فى القرآن والحديث التى فهمتها وبيّنتها، فى تعرّضت تلك المفاتيح  
 الى تكميل حسّ من الحواس المستعدة للكمال فى عالم الشهادة ، رجعت الى ما فهمت  
 نفسى ووجدت من ذاتى، فاخذت تلك المفهومات القرآنية وغير القرآنية، ووصلت بها  
 اليه بحسب ما يقتضيه استعداده وكمّنته بذلك : فحاصل معنى البيت وجملته : انّ كل  
 ما يستكمل به الانسان وحواسّه من جميع الكمالات ، موجودة فى القرآن والحديث ،  
 وانا وجدت وفهمت ذلك بواسطة وبلا واسطة ، فالمرجع اليه الآن فى الاستكمال، هذا  
 الذى وجدته والذى فهمته وبيّنته ، هو فصول عبارات ، عبّرت بها عمّا تسعه العبارة  
 من علوم الشريعة والطريقة المكملّة افعال الخلق واقوالهم واخلاقهم واحوالهم، و«وصول  
 تحية» اى، وصول ذكر حسن وثناء جميل الى ، اما من جهة الحق، بأن جميع القرآن بيان  
 لاخلاقى وثناء وذكر لأحوالى، ومن جهة الخلق، بأن يستفيد وامن بيانى ذلك، ويعلموه  
 ويعملوا به ويتحقّقوا، فيصل الى منهم ، ومن الحق بسببهم ذكر وثناء جميل ودعاء  
 بالحياة الدائمة ، فيكون ما فهمت وبيّنت ، وصول تحيئة الى ، وسببه، والذى فهمته  
 وبيّنته ايضاً «حصول اشارات» الى ما لم يسكن ان يعبر عنها من علوم الحقيقة واسرارها

بایماء ورمز يفهمه اهله وذایقه، ویخفی علی من لم یدق من ذلك المشرب شیئاً. والذی فهمته من ذاتی من القرآن والحديث ایضاً، هو اصول کلس عتیقة علم ومعرفة علمها الأولون ویعلمها الآخرون وکلیاتها، لأنّ جمیع ما فی القرآن والحديث هو کلیات انعلوم والأسرار، واصلول للعطايا والمعارف الشرعیة والحقیقة. والله المرشد.

ترجمة البیتین: وجای بازگشت این مفاتیح غیب در عالم شهادت برای استمداد به آلات از جهت تکمیل حسّی که مستعد باشد وبه آن استعداد طلب عطای کمالات و موجبات وصول بدان کند از این مفاتیح ظاهراً وباطناً، آن چیزی است که من یافته‌ام وفهم کرده از ذات خودم وبه واسطه و بی واسطه، از قرآن وحديث وغيرهما، مثل کلیات و اصول علوم و اسرار شریعت وطریقت وحقیقت، که به ایشان تبیان آورده‌ام، یعنی حوالنگاه تکمیل حسّ ظاهر وحسّ باطن، به نظر و سماع وتفکّر وتدبّر و تعقّل وتوهم، در این عالم شهادت، این ساعت، این علومست که من یافته‌ام وفهم کرده از ذات خودم، از قرآن وحديث، ازیرا که همه افهام از ادراک خلاصه معانی و مرادات آن کما هو فی نفس الأمر، قاصرند، وچون من به کمال قابلیت، آن را فهم کرده‌ام ودر بیان آورده، پس اکنون مرجوع" الیه آن مفهوم وتبیان من باشد، و آن مفهومات که من از ذات خودم از قرآن وحديث دریافته‌ام، چهار قسمت:

بعضی به ظاهر علوم و اسرار شریعت وطریقت تعلق دارد، و آن فصول عباراتست که از آنچه در عبارت می‌گنجد از آن انواع بیانها کرده‌ام.

و قسم دوم، علوم طریقتست که از ذات خودم از قرآن وحديث، خلاصه آن علوم را استنباط وفهم کرده‌ام، وبه تقریر و تحریر رسانیده، و آن فهم وتقریر، عین وصول تحیّت و ثنا و نام نیکو و ذکر صالح حق وخلق است به من، اما از قبیل حق به تأیید وتوفیق تخلّق وتحقّق به موجب آن مفهومات، وارشاد وهدایت، به آن تقریر، واما از قبیل خلق، به آن طریق است که هرطالبی که به آن تقریر هدایت یابد وبه آن سبب به حق رسد، آن وصول وی به حق، عین وصول تحیّت و ثنای حق باشد به من، چه در

وصول هر مسترشدی مرمرشد را، نوعی وصول حاصل می‌آید به حق، و در آن مقابله ثنایی و تحییّتی و شکری، از حق و از این مسترشد، نیز به این مرشد، عاید می‌گردد. پس معلوم شد که آن مفهومات و تقریرات من، مر معلوم طریقت را، وصول تحییّت حق و خلق است به من.

و قسم سوم، از آن مفهومات علوم حقیقتست، و تقریر آن حصول اشاراتست، چه آن علوم تمام در عرصه عبارت نمی‌تواند گنجید، پس از جهت تکمیل حس بصر و سمع مستعدّ، به نظر و سماع آن علوم، اشارتی و ایمایی به آن حاصل شد، و حقیقت آن چون در عبارت ننگجید و وظیفه حس نیز نبود، لاجرم، بر همان اشارت، اقتضار کرده شد، پس آن مفهومات و تقریراتشان، حصول اشارات آمد از این جهت.

و قسم چهارم، آنست که مجموع این مفهومات و تقریرات در علوم شریعت و طریقت و حقیقت، اصول و کلیّات عطیّه جمله علوم و معارف اولین و آخرینست، که اگر کسی آن را فهم کند، از آن فروع و جزئیّات بی‌شمار استنباط و استخراج تواند کرد. والله الهادی.

بدانکه در این دو بیت<sup>۱</sup> بل باقی این ابیات آینده، قائل ناظم، رحمه الله ترجمان حقیقت مصطفی، صلی الله علیه و سلم، و مقام اوست فحسب، و این فصول عبارات، و وصول تحییّت، و حصول اشارات، و اصول عطیّت، عین قرآن و احادیث است، مشتمل بر این علوم مذکور، و وصول تحییّت روا بشود که عبارت از آن باشد که در شب معراج به وی، صلی الله علیه و سلم، رسید، در آنچه در جواب و ردّ تحییّت التحییّات لله گفتندش که السّلام علیک.

ومطلعها فی عالم الغیب ما وجد      ت من نعم منّی، علی استجدت

۱ - بل باقی و این ابیات آینده - خ ل - .

بشائر اقرارٍ ، بصائرٍ عبّرةٍ سرائر آثاريّ ، ذخائرٍ دعوةٍ  
ومطلع هذه المفاتيح في عالم الغيب الآن، ما وجدت من نعم تجليات ذاتيّة وعلوم  
غيبية .

استجدت، اى: تجسّد ورودها منّى ، اى من حضرة جمع ذاتى علىّ ، اى على  
قلبي التقىّ النقىّ ، يعنى قبل تعيّن صورتى المزاجيّة العنصريّة ، وظهور اثر قابليّة  
قلبي بالفقر والخلوّ التامة، واجتلاء التجلّى الأول الذاتى فيه، كان مطلع هذه المفاتيح  
فى عالم الغيب ذلك التجلى الأول الذى كان مجلاه ومنصّته حقيقتى التى هى البرزخ  
الجامع بين احديّة الذات وواحديتها ، فعلمت الذات بذلك التجلّى الظاهر فى تلك  
الحقيقة لنفسها فى نفسها ، فتعيّنت وظهرت تلك المفاتيح والأسماء الأول بذلك  
التجلّى الظاهر فى تلك الحقيقة وبذلك العلم، فكان مطلع تلك المفاتيح، فى عالم الغيب  
ذلك التجلى بعينه الى أنّ آنّ ظهور صورتى العنصرية المحمدية وتهيّأ قلبي المظهر  
الذى هو صورة تلك الحقيقة، وتجلّى ذلك التجلى الاول فيه، فصار الآن مطلع تلك المفاتيح  
ما وجدته من نعم الذات التى تجددت على قلبي، وهو ذلك التجلّى الأول الظاهر فى قلبي  
التقىّ النقىّ التام الفقر والخلو الحقيقى، وتلك النعم والتجليات الذاتية والعلوم العينية،  
هى بشائر اقرار، اى: مبشّرات بالتكلم بجوامع الكلم، كُنّا بالاقرار عن التكلم بطريق  
اطلاق اسم اللازم على الملزوم، وتلك النعم ايضاً هى بصائر عبّرة، يعنى آلات رؤية الحق  
فى كل شىء ، ظاهراً وباطناً ، واعتبار سرايته فى كل ذرة ذرة .

وايضاً تلك النعم والتجليات، سراير آثاريّ، يعنى باطن كل اثر الهىّ وكونىّ ، وسرّ  
كل قول وفعل، والحقيقة الباطنة التى تضاف كل تأثير إليها، وحقيقة حقيقة كل قول واثر،

١ - البصائر ، الواحد بصيرة : وهى العقل، وما يستدل به من رأى وعقل على ماهو  
الغيب ، والبصيرة للعقل كالبصر للعين، وعند الصوفية قوة منوّرة بنور القدسى ترى  
بها حقايق الاشياء وملكوها . السرائر : الأسرار، الواحد سريرة . الذخائر جمع الذخيرة:

ما تدخره وتبقيه لنفسه .

بها يحصل متابعة الأحسن والحضور والقاء السمع وغير ذلك .  
 وايضاً : تلك التجليات هي ذخائر دعوة، اي خزائن علوم وحكم وموعظة ومجادلة  
 بوجه احسن ، ومعجزات وكرامات يحتاج صاحب التمكين والدعوة الى كل ذلك .  
 ترجمة البيتين : ومطلع انوار اين مفاتيح غيب درعالم غيب، اکنون آن چیزی است  
 که من یافتم آنرا از نعمتهای تجلیهای ذاتی وعلوم غیبی که از حضرت جمع ذات من  
 بر من و دل من اکنون متجدد شده است، آنچه اکنون از ذات و غیب هویت بروی و  
 دل وی متجدد شده است، و وی آنرا در دل خود یافته است، آن تجلی اول است که  
 پیش از آنکه این صورت عنصری او متعیّن شدی در این نشأت حسّی ، و این دل پاک  
 او مهیّا و مستعدّ قبول آن تجلی اول ذاتی گشتی، بل که پیش از ظهور حکم مبدئیّت  
 و تعیّن و تحقق عالم و آدم، آن تجلی اول، در حقیقت او که برزخ بود، میان احدیّت  
 و واحدیّت ذات متعیّن شد، و ذات مرفس خود را، به آن تجلی دریافت، و کمال ذاتی  
 و اسمایی خودش را به آن تجلی ادراک کرد، و مطلع آن مفاتيح درعالم غیب ، آنگاه  
 آن تجلی شد تا اکنون که عین آن تجلی در این دل پاک او، متجلی گشت ، و او آثار  
 نعم ذات خود را که عین تجلیات ذاتی است، از آن تجلی اول ، منتشی شد بر خود  
 متجدّد یافت. حينئذ می گوید : که اکنون مطلع آن مفاتيح ، آن چیزی است ، یعنی  
 آن تجلی اول از نعم تجلیات که از ذات من، ظهورش بر من و در دل من متجدّد شده  
 است، به واسطه تجدد محلّش که این دل منست، پس اکنون آن مفاتيح درعالم غیب  
 از دل من و آنچه از نعم تجلیات در او می یابم طلوع می کنند ، و آن مفاتيح به آن نعم  
 تجلیات ذاتی که در دل منند اکنون به صورت مژده و ران تکلم به جوامع کلم ، پیدا  
 می آیند ، یعنی چون آن تجلیات منبع جمعیتند ، لاجرم علوم غیبی که از ایشان  
 صادر شده ، به صورت کلام ظاهر می شود حکم آن جمعیت حقیقی در ایشان ساری



می‌باشد، پس این متکلم را مژده می‌دهند که هرسخنی که تو بگویی، کلماتی و جامع معانی بسیار باشد.

پس ایشان چنینند - بشایر اقرار - اعنی تکلم باشند، و دیگر - بصایر عبرت - باشند، یعنی آلات رؤیت و اعتبار این کامل شوند مر حقیقت جمعیت ذات و سرایت او را در هر ذره‌ی از ذرات موجودات عالم اعلی و اسفل، و دیگر - سرایر آثار - باشند، یعنی هر اثری از قول و فعل که در عالم ظاهر شود، این تجلیات از باطن آن اثر بر این کامل، به صورت حقیقت و حسن آن اثر پیدا شوند و مُمدّ او باشند در متابعت احسن در استماع هر قولی و فعلی. و دیگر آن تجلیات ذخایر دعوت این کامل شوند، یعنی به صورت خزاین علوم و حکمتها و موعظت‌های نیکو و مجادله به طریق احسن و آیات و معجزات که این کامل را در دعوت از اینها گزیر نخواهد بود، بر وی پیدا شده‌ند، تا هر گاه که خواهد که به حق دعوت، قیام نماید، از این خزاین هر جوهری که او را به کار آید، برگیرد، و در امر دعوت خود صرف کند، تا حقوق مقام دعوت تمام گزارده شود. والله المرشد.

وَمَوْضِعُهَا فِي عَالِمِ الْمَلَكُوتِ مَا خُصِّصَتْ مِنَ الْإِسْرَاءِ بِهِ، دُونَ اسْرَتِي<sup>۱</sup>  
مَكَارِسُ تَنْزِيلٍ، مَحَارِسُ غِبْطَةٍ، مَغَارِسُ تَأْوِيلٍ، فَوَارِسُ مِثْلَةِ<sup>۲</sup>

و موضع ظهور هذه المفاتيح، في عالم الملكوت، لتكميل ذلك العالم، شيء  
وخصّصت به في اسرائي، اي معراجي دون اسرتي، اي رفعتي من الانبياء المرسلين،  
وذلك الشيء، هو التحقق والتكشّن بالوسط الحقيقي الذي لعالم الملكوت اعلاه  
وادناه، المشار اليه بقوله: «ثم دني<sup>۳</sup>»، اي محمد عليه السلام، من الافق الاعلى فتدلتي

۱ - الإسرا، اصله مع الهمزة، الاسراء: السير في الليل.

۲ - تنزيل: اي تنزيل الآيات الایحاء بها التي نزلت من عالم العلم الى عالم الحس والصورة والكلام الالهي ينزل من الغيب الى الشهادة ويظهر بصورة العبارات. محارس:

۳ - س ۵۳، ی ۸.

مكان الحراسة.

الحق اليه من حضرة الغيب فى ذلك الوسط الحقيقى الذى هو باطن الافق الأعلى ، «فكان قاب قوسين او ادنى» بعده، فالافق الأعلى هو غاية عالم الملكوت الأعلى، وصورة مقام قاب قوسين فى عالم الارواح ، ومقام قاب قوسين باطنه ومعناه المثبت فى عالم الغيب ومرتبة الألوهة ، وذلك هو المقام المشترك بين سائر المرسلين الكاملين ، ولها الوسط الحقيقى المخصوص بمحمد، صلى الله عليه وسلم، فى معراج المراد به فى البيت ، هو الوسط الحقيقى الثابت بين ثمّ دنا، وبين فتدكسى، فى عالم الملكوت الأعلى والأدنى ، اى عالم الارواح وملكوت السماوات، وهو بالنسبة صورة، وباطنه ومعناه مقام او ادنى السخوص به، صلى الله عليه وسلم، فى عالم الغيب المطلق، وهو عين البرزخية الكبرى، القابلة للتجلى الأول المذكورة غير مثرة، فكان هذا الوسط الحقيقى الملكوتى المخصوص بمحمد، صلى الله عليه وسلم لأجل هذه الجمعية الحقيقية، وكونه صورة لمقام او ادنى والبرزخية الكبرى ، موضعاً لظهور هذه المفاتيح والأسماء الأول، المضافة الى ذلك التجلى الاول، والمنتشية منه بعلومها واسرارها واحكامها الجمعية الكمالية فى عالم الأرواح، لتفصيل احوال صاحب هذا التجلى الاول، وتكميل اوصافه واخلاقه، فانصبغ ذلك المقام الوسطى الملكوتى المخصوص به، صلى الله عليه وسلم فى معراج واسرائه بتلك المفاتيح وعلومها واحكامها واسرارها الجمعية الكمالية ، وظهرت تلك العلوم والاحكام والأسرار، وتصوّرت فى ذلك الوسط الحقيقى بصورة القرآن العظيم، الجامع لعلوم الاولين والآخرين متصدياً للنزول جملة الى بيت العزة الذى هو وسط الملكوت الادنى الحقيقى، وتفصيلاً نجماً نجماً الى قلب صاحب هذا الجمع والوسط الحقيقى ، صلى الله عليه وسلم، فسمّى لذلك التصدى والقابلية تنزيلاً ، فصارت تلك المفاتيح من حيث ظهورها فى ذلك الموضع الوسطى الملكوتى باعتبار تصور علومها بصورة التنزيل «مدارس تنزيل» اى مواضع دراسة المقرّبين للقرآن القابل للتنزيل ، ومواضع دراسة جبرئيل ، عليه السلام، لهذا التنزيل، وفهمه ايضاً ، ثمّ انزله بالأمر على محمد، صلى الله عليه وسلم .

ولمّا كان ذلك الوسط الملكوتى مخصوصاً بصاحب مقام احديّة الجمع ، اعنى بسحمد ، صلى الله عليه وسلّم ، وكان ذلك ايضاً موضع ظهور تلك المفاتيح بعلومها واسرارها الكمالية الجمعيّة ، وظهرت تلك العلوم والأسرار بصورة ترجمة احواله ، صلى الله عليه و اخلاقه ايماءً وتصريحاً ، كما قالت عايشة ، رضى الله عنها، حين سئلت عن خلق رسول الله عليه وسلّم : «كان خلقه القرآن» .

فان القرآن مشتمل على امر ونهى ووعد ووعد وعبر وامثال وحكايات المهتدين والضالّين ، وكل ذلك ترجمة اخلاقه و احواله التى تلبّس بها وارتكبها ، اولم يتلبّس بها واجتنبها ، بل علمها وحكّذ عنها تصريحاً او تمثيلاً وتلويحاً ، فكانت تلك العلوم والأسرار الظاهرة والباطنة مخصوصة به ، صلى الله عليه ، فصارت تلك المفاتيح بتلك العلوم والأسرار الجمعيّة الكمالية خزائن غبطة يغبطه، صلى الله عليه وسلّم ، بها المرسلون والمقرّبون من الملائكة والناس اجمعين .

وايضاً صارت تلك المفاتيح بتلك العلوم والأسرار الجمعيّة الكمالية من حيث ذلك الوسط الملكوتى «مغارس تأويل» اى مواضع يكون اصول كشف المراد عمّا تشابه من القرآن وغيره من العلوم والأسرار فيها ثابتة معروفة ، لا يعلم ذلك الا صاحب هذا المقام الوسطى الجمعى الراسخ فى علم ما فى ذلك المقام من الأسرار .

وايضاً هى «فوارس منعة» يمنع صاحب هذا المقام عن كل حكم انحرافى وائر شيطانى كما اشار اليه، صلى الله عليه وسلّم، الى ذلك المنعة ، بقوله : «فامكننى الله منه ...» فى حديث العفريت .

ترجمة البيتين : وموضع ظهور اين مفاتيح در عالم ملكوت كه عالم ارواح ومظاهر ايشان در سماواتست از جهت تكميل آن عالم فما دونه، چیزی است كه من كه صاحب مقام احديت جمعم از اسرا ومعراج به آن مخصوصم از میان باقى مرسلان كامل كه رفيقان منند در رسالت ، وآن چیز وسطيت حقيقى عالم ملكوتست كه از میان «ثم» دنى فتدلى» حقيقت آن وسطيت حقيقى ثابت ومفهومست ، وباطن آن وسطيت و

معنیش مقام او ادنی و آن برزخیت کبری است در عالم غیب که مخصوصست به من که صاحب مقام احدیّت جمعم، چنان که باطن وسطیّت افق اعلیٰ ملکوتی، مقام قاب قوسین و برزخیت ثانی الوهی است که مشترکست میان من که صاحب این مقام او ادنی ام و میان سایر مرسلان کامل.

پس می گوید: که این وسط حقیقی ملکوتی که من در اسرار و معراج به تحقیق بهوی مخصوصم، موضع ظهور این مفاتیح است با جمله علوم و اسرار جمعی کمالی ایشان در این عالم ملکوت، ازیرا که «رستم راهم رخس رستم کشد».

و چون آن تجلی اول که مفتاح این مفاتیح است، محل ظهورش در عالم غیب جز حقیقت برزخیت کبری من نبود، لاجرم محلّ ظهور این مفاتیح نیز در عالم ملکوت به جهت تکمیل مراتب جز این وسطیّت این عالم که در معراج به من مخصوص بود نشاید که باشد.

پس چون این مفاتیح که از حضرت احدیّت جمع و اکملیّت منشیء اند به علوم و اسرار و احکام و آثاری جمعی کمالی که به ایشان از آن حضرت همراهست در موضع خود ظاهر شدند، و منشأ ایشان به من و حقیقت من که محمدم، صلی الله علیه و سلم، متعین شده بود، پس علوم و اسراری که با ایشان همراه بود همه بر ترجمگی احوال و حکایت اخلاق و اوصاف من مقصور بود، لاجرم آن علوم و اسرار در این وسط ملکوتی به صورت قرآن، که جامع علوم اولین و آخرین، و حکایت و بیان تفصیل احوال منست در این موضع، مصوّور و ظاهر شد متصدی مرتکبیل و تربیت جمله عالم و عالمیان را عموماً، و متعّرض مرتزول را به من برای تکمیل متابعان من خصوصاً، و لهذا لقب خود را به این اوصاف اظهار کرد، اعنی تنزیل و تربیت و تکمیل همه عالمیان، کما قال، عز من قائل: «تنزیل من ربّ العالمین» پس چون مقربان حضرت مثل جبرئیل

و غیره ، علیهم السلام ، این علوم را از این موضع که وسط عالم ایشانست ، به حسب استعداد خود تلقی نمودن گرفتند ، و خصوصاً جبرئیل که حامل تنزیل آن تنزیل بود در آن مقام وسطای ملکوتی که به حکم آن مفاتیح و جمعیت ایشان منبغ بود ، به دراست و به فهم آن اسرار قرآنی مشغول شد ، لاجرم آن مفاتیح به حکم تلبس به آن مقام وسطی ملکوتی ، مدارس تنزیل آمدند ، اعنی مواضع دراست جبرئیل و غیر او مرتزیل را ، و دیگر چون علمی و اسراری جمعی کمالی قرآنی و غیر قرآنی که خلاصه و جامع جمله علوم اولین و آخرین است ، و آن مفاتیح حامل و شامل آنست در این عالم ملکوت بل همه عوالم ، ترجمه احوال منست و مکمل امت من ، و فهم و درایت آن غنی ماهو علیه ، به من مخصوصست ، و به آن سبب همه مقربان حضرت و کاملان را بر من و امت من غبطتست ، چنان که از موسی ، علی نبینا و علیه السلام ، منقولست که گفت : « لیتنی کنت من امة محمد » اوشیء هذا معناه ، لاجرم این مفاتیح من حیث الظهور فی هذا الوسط ، از این جهت محارس اعنی خزاین غبطت و مغبوطی من بوده باشند .

و دیگر آن مفاتیح از حیثیت ظهور در آن وسطیت به آن علوم و اسرار جمعی کمالی ، مغارس تأویلند ، یعنی مواضعی که اصول کشف مرادات رموز و اسرار و معانی متشابهات قرآن و غیره در آنجا است ، این مفاتیحند ، چه منشأ حقایق علوم ، ایشانند ، پس کشف مرادات و حل مشکلات و تأویل مشتبهات ، می باید که به من که صاحب این مقامم و راسخ در این علوم و شهود این مفاتیح که اصل همه است ، مخصوص باشد .  
و دیگر این مفاتیح فوارس منعه اند ، یعنی شجاعانی که به قنوت و شوکت منعه منند ، و مانع می آیند هر حکمی انحرافی و اثری شیطانی را که گرد من گردد ، چنان که فرمود ، صلی الله علیه ، در حدیث عفریت : « فامکنی الله منه » والله المرشد .

و مَوْقِعُهَا فِي عَالَمِ الْجَبْرُوتِ مِنْ مَشَارِقِ فَتْحِ لِبِصَائِرِ مُبْهَتِ

۱ - مبهت: مدهش و محیر. الجبروت: العظمة والكبرياء وسكانها قد انجبرت جهة

ارائك توحيد ، مدارك زلفه ، مسالك تمجيد ، ملائك نصرة  
 ذكر الموقع وارد به الوقوع . يعنى : وقوع تلك المفاتيح ، اى طلوعها فى عالم  
 الأسماء والصفات لتكميلها هو من مشارق فتح، اى من هيات اجتماعية قلبية، كانت  
 متحصلة من اوصاف الروح والنفس واحكام الأسماء الكلية فى عرض الاعتدال الانسانى،  
 حال سيرى فى درجات الأسماء للتحقق بها، فتشرق من تلك الهيات الاجتماعية القلبية  
 شمس فتح التجليات الأسائية الكلية، فكان كل هياة من تلك الهيات الاجتماعية القلبية،  
 مشرق فتح بتجلى اسم كلى كنت اتحقق به، الى ان انتهت الى مقام الكمال والاكملية،  
 وتحصل لى من كليات صفات الروح والنفس ومن احكام تلك الأسماء الكلية ، هياة  
 اجتماعية فى حاق وسط الاعتدال، وذلك قلبى التقى النقى الكامل الفقر والخلو التام،  
 فصار ذلك القلب مشرقاً لفتح التجلى الاولى الذاتى الغيبى ، وتحقققت به بمقام الجمع،  
 ثم بجمعه الجمع، ثم بمقام احديكة الجمع الذى هو مقام الأكمليّة المخصوص بى ،  
 واندرجت تلك الهيات القلبية التى كانت مشارق فتح اسماء كلية ، مبهت للبصائر  
 والالباب بسبحات نوره الموصوف بالقدم، فى هذا القلب الجامع الكل الذى هو مشرق  
 فتح هذا التجلى الذاتى، اندراج الأجزاء<sup>٢</sup> فى الكل ، فموقع هذه المفاتيح والأسماء  
 الذاتية المنتشية من ذلك التجلى الأول الأحدى الجمعى ، ومطلعها فى عالم الجبروت  
 اعنى عالم الأسماء والصفات، وتحقق تعيشتاتها وتميزاتها فيه من تلك المشارق الحاصلة  
 والثابتة فى مشرق قلبى، هذا الذى هو الكل الجامع ، فنصبغ تلك الطوالع فى تلك  
 المشارق الآن بصبغة الكمال وحقيقة الاشتمال، فيكون حينئذ تلك المفاتيح من حيث  
 وقوعها وطلوعها من تلك المشارق ، ارائك توحيد، ومنصاته التى تجلى منها عرايس

→ ظلمتها وامكانها بالشورالوجوب . قوله (س ١١) : ثم بجمع الجمع - م .

١ - الارائك جمع الأريكة : سريرة مزين فاخر. مدارك زلفه: ادراكات تقرب .

٢ - الجامع لكل ... اندراج الاجزاء فى الكل ثابت - خ ل - .

جميع الأسماء متوحّدة لظهور حكم اشتمال كل اسم على جميع الأسماء كاشتمال الذات الواحدة على جميعها ، حتى اتى اشاهد فى عالم الجبروت ، لان جميع الطواع فى تلك المشارق شيئاً واحداً هو عين ذلك التجلى الاول الذاتى، ومفاتيحه مشتملاً على الكل ، فلهذا يظهر تلك المفاتيح من حيث تلك المشارق على ارائك توحيد، ويكون حينئذ ايضاً هى مدارك زلفة ادرك بها حقيقة قربتى من الذات، لاتصال كل منها بحقيقة جمعيتها الذات بقربه واتحاده بها، فما ادركت منها، ادركت به حقيقة القربة والوصلة والاتحاد بالذات وكمالها وجمعيتها ، فتكون مدارك زلفة .

وايضاً هى حينئذٍ مسالك تمجيد، بها اقدر ان اسلك طريق تمجيد الذات وتحميده بما هو اهله، وذلك بان اشاهد تلك المفاتيح وسرايتها فى كل اسم وصفة ونعت من حيث وقوعها فى تلك المشارق المذكورة فى عالم الجبروت، فارى واتحقق كل اسم وصفة ونعت فى ذلك العالم منصبغاً بصبغة حقيقة الكمال والجمعية والاشتمال .

فاذن يكون حمدى وتمجيدى وذكرى للذات بكل واحد من تلك الأسماء والادوصاف والنوعت الجامعة والشاملة حمداً وتمجيداً وذكرأً بمجامع الكمالات الثابتة فى جميع الأسماء والصفات والنوعت، واتما يليق بجلال تلك الحضرة وكمالها، مثل هذا التمجيد والتمجيد والذكر الجامع الشامل المطلق ، لا الحمد والذكر المقيّد بصفة مخصوصة ، فلهذا تكون تلك المفاتيح من حيث ذلك الوقوع المذكور مسالك تمجيد .

وايضاً تكون ملائك نصره ، اى صُور امداد متوالية متعيّنة لنصرتى على شيطانى ، حتى يسلم ويحسن اسلامه واستسلامه ولمردائى .

ترجمة البيتين: وقوع وطلوع آن مفاتيح درعالم جبروت كه عالم اسما وصفاتست وتحقق وتعيشن وتميز ايشانست بهجهت تكميل ايشان از مشارق فتحى است به تجليات اسمايى، كه آن فتح حيران كننده جملة عقول وبصائر است به پرتو انوار قدم .

يعنى : پيش از اين كه در مبادى سير در مراتب فنا، هياتى اجتماعى اعتدالى، ميان

نفس و روح و اوصاف ایشان که نام او دلست متعیّن شد، و آن هیأت اجتماعی اعتدالی قلبی، مشرق فتح تجلیّ اسمایی شد تا به اسمی از اسماء کلیّ متحقّق گشتم، و بعد از آن در عالم اسما و صفات سیر آغاز کردم، و هر مدتی از احکام اسمی کلی که به وی تحقق یافته بودمی، و از احکام و صفات نفس و روح من هیأتی دیگر اجتماعی اعتدالی قلبی، منحصل می شد، و هر قلبی مشرق فتح تجلی اسمی کلی دیگر می گشت، تا آنگاه که به غایت این مرتبه عالم جبروت سیرم تمام شد، مشارق فتح اسماء کلی تمام متعیّن گشتند، و آن اسماء کلیّ از آن مشارق طالع شدند، و بعد از آن از میان احکام این مشارق و طوابع، و احکام کلی نفس و روح هیأتی اجتماعی، در حاقّ وسط اعتدال حاصل آمد، و آن، این قلب کامل القابلیّة بالخلوّ و الفقر التامّ الحقیقی است که به من مضافست، و این قلب مشرق فتح تجلیّ ذاتی شد در مقام جمع و جمع الجمع و احدیّت جمع که به من مخصوصست، پس آن هیأت اجتماعی اعتدالی قلبی که مشارق فتح تجلیات اسمایی بودند، در این مشرق قلب کلی که اعدال القلوب و المشارق و اکملها است، ثابت و مندرج افتادند؛ ثبوت الأجزاء و اندارجها فی کلّها، اکنون که آن تجلیّ ذاتی جمعی از این مشرق قلب کامل جامع من طلوع کرد، طلوع آن مفاتیح که اسماء آن تجلیّ ذاتی احدی جمعی اند، و اجزای او از آن مشارق قلبی می باشد، که هم چون اجزای این قلب جمعی کمالی منند، و چون آن مفاتیح از این مشارق مذکور طالع شد، جمله آن اسما را که اول در آن مشارق طالع بودند، به صبغت جمعیت و کمالیّت، و اشتمال هر یک بر همه که این مفاتیح را بود منصب گردانید، تا هر یک از آن اسما و صفات و نعوت که در آن عالم جبروت ثابتند، بر همه مشتمل گشتند و جامع جمله گشتند، لاجرم، آن مفاتیح اکنون به این طلوع از این مشارق، و صبغ طوابع ایشان به صبغت جمعیت و اشتمال، ارایک توحید آمدند. یعنی تختها و جلوه گاههای توحید، و جمعیت جمله اسماء، چنان که از این حیثیت همه اسمای یکرنگ دیده شوند، هر یک بر همه دیگر مشتمل و دیگر مدارک زلفت نمودند، که به ایشان و ادراک حقایق ایشان،



حقیقت قربت و کمال اتصال به حقیقت ذات مفهوم و مثبت گردد به سبب آن یکرنگی مذکور .

و دیگر مسالك تمجید آمدند، یعنی تا آن مفاتیح و سرایت ایشان در هر اسمی و صفتی و نعتی، و جمعیت و اشتغال یافتن هر یک به آن سرایت، معلوم و محقق نشود، حمد و ثنا و تمجید و ذکر حق به هر یک از آن اسما و صفات و نعوت مقید باشد به خصوصیت هر اسمی و صفتی و نعتی. اما چون آن سرایت و اعطای جمعیت و اشتغال هر یک از آن اسما و صفات را، و یکرنگ ساختن همه را به آن جمعیت و اشتغال که مضافست به این مفاتیح مشهود، معلوم شود، حینئذ به هر اسمی و به هر یک صفتی که حضرت ذات را به آن حمد و ذکر کنند، به بزرگواری از آن هر یک جامع جمله محامد باشد که در همه موجود است، و خود جز چنین حمدی و تمجیدی سزای جناب کبریای حضرت تواند بود. پس معلوم شد که این مفاتیح از حیثیت این طلوع در این مشارق مسالك تمجید از چه و جهند. والله المرشد .

و دیگر آن مفاتیح از حیثیت آن طلوع از مشارق مذکور، ملایک نصرتند؛ یعنی: چون همه تأثیرات و تصرفات، مضاف به اسماء حق و مظاهر ملکی ایشانست، پس هر گاه که مرا، در دفع و قمع دشمنی ظاهری از کفار و متمردان، یا دشمنی باطنی، چنان که شیطان، به مددی و نصرتی احتیاج افتد، عین آن مفاتیح از آن مشارق طلوع کنند، و به صورت ملائکه مسومه و منزله و مردفه، که در قرآن مذکورند، نصرت مرا متصدی شوند، یا به صورت غلبه و قوت و مکت، از نفس و قوای من سربرزنند و ددد و نصرت من کنند، تا شیطان خصوصی من، علی الخصوص به آن مکت منقاد من گردد، و بردست من مسلمان شود، چنان که «اسلم شیطانی علی یدی» در خبر مشهور آمده است. پس آن مفاتیح ملائک نصرت از این جهت آمدند، و این ابیات گذشته و آینده، همه به زبان حقیقت محمدی، گفته است لا غیر .

وَمَنْبَعُهَا بِالْفَيْضِ فِي كُلِّ عَالَمٍ ، لِفَاقَةِ نَفْسٍ ، بِالِافَاقَةِ اثَّرَتْ  
فَوَائِدُ الْهَامِ ، رَوَائِدُ نِعْمَةٍ ، عَوَائِدُ انْعَامٍ ، مَوَائِدُ نِعْمَةٍ

تحقیق البینین و تقدیرهما: ومنبع هذه المفاتيح كائن في كل عالم، وذلك المنبع هو وسط ذلك العالم و حاقّ اعتداله الحقيقي الذي هو اثر و سطيّتي وبرزخيّتي الكبرى الحقيقية و صورته في ذلك العالم ، و انما كان ذلك الوسط من كلّ عالم منبعاً لتلك المفاتيح بوساطة الفيض الأحدى الجمعي الشامل ظهوره جميع العوالم، كالغيب والشهادة والملكوت والجبروت، بسبب احتياج نفس، اي ذات، و اي ذات تطوّرات في اطوار السكر و الفناء، و تحقّقت بالبقاء و التحقّق بجميع الأسماء ، و تناهت في ذلك الى ان غرقت في لُجّة الفناء في الفناء ، و بقيت ببقاء التجلي الذاتي الالوهيّ الأسنى ، و صارت ذات ثروة و غنى، بالافاقه من سكر الفناء في الفناء ، و التمكين في التحقّق بهذا البقاء ، ثمّ نهيات لها هيأة اجتماعيّة قلبية حقيقيّة من احكام ذلك التجلي الذاتي الالوهي في حاقّ وسط الاعتدال، و صار ذلك القلب صورةً كاملة مضاهية للبرزخيّة الكبرى الحقيقية

۱ - یعنی اصل و معدن فیضان کمالات وجودی و شهودی این اسما و منبع ظهور جواهر حقایق و معارف، مقام جمعی انسانی است که کلیه مراتب و مشاهد و عوالم غیبی و شهودی و درجات الهی و کونی را دربر دارد و کمال استجلاء از ظهور تمامی حقیقت کلیه انسانی حاصل آید :

«خورشید بهر برجی فیروز و بهی باشد لیکن، کرو فرُّ خود در برج حمل دارد»  
نفس انسانی با آنکه بحسب عین ثابت به خرقه هزار بخیه، «الفقر احتیاج ذاتی»  
متلبس است، وئی بوساطه نیل بمقام کمالی ورتبه و منصب تمامی و از آن جهت که رقائق نسب او با سائر عوالم متحقق گشته و عین ثابت بجمیع قابلیتات دارای مقام سیادت و جامعیت است و از ناحیه کمال سعت قابلیت بحسب مظهریت نسبت بکافه اسماء الهیّه در عین فقر ذاتی و فاقه جبلی اقتضای جمع اضداد نموده و علم استغناء و تاج سلطنت - الفقیر لا یتحتاج الی الله - را مالک گشته .

التي بين احديّة الذات، وواحديّتها مضاهاةً حقيقيّةً كاملةً، فشمّل ذلك القلب بوسطيّة جمعيته الحاصلة له بتلك المضاهاة جميع العوالم ، فأصبحت هذه الذات الكاملة بهذا القلب الكامل الشامل محتاجة للفيض ، اى مستعدة للتجلّي الأحدى الجمعى الأولى الذى هو اصل تلك المفاتيح ومفتاحها المراد فى البيت بقوله : بالفيض . فظهر هذا الفيض الأحدىّ للذات فى هذا القلب بسبب ذلك الاحتياج وكمال الاستعداد الحاصل لها بهذا القلب الكامل الشامل، وعمّ ظهور هذا الفيض والتجلّي الأحدىّ الجمعى من حيث هذا القلب جميع العوالم كما ذكرنا، فصار حينئذٍ وسط كل عالم منبعاً لتلك المفاتيح بوساطة هذا الفيض، والتجلّى الاول الأحدىّ الجمعى، وشموله جميع العوالم بسبب كمال قابليّة ذات صاحب هذا الفيض الغنىّ بكمال الأفاقّة والتمكين، واذ قد صار وسط كل عالم بهذا الفيض المذكور منبعاً لتلك المفاتيح ، لا بدّ وان يظهر اثرها حينئذٍ فى كل عالم بحسب ذلك العالم .

فأثرها فى عالم الغيب، فوائدها الهام، يعنى : الهاماً حاصلًا بلا واسطة، كما اشار اليه صاحب هذا المقام والفيض ، صلى الله عليه وسلّم، بقوله فى جملة حديث : «فاحمده بحامد لا أعلمها الآن، يلهمنى الله فى ذلك الوقت» وتلك الفوائد هى كالعالم بالأسماء الغيبية المستأثرة ، المشار اليها بقوله، صلى الله عليه وسلّم : «اللّهم اذنى أسألك بكل اسم هو لك سميت به نفسك ، او انزلته فى كتابك ، او علامته احداً من خلقك ، أو استأثرت به فى مكنون الغيب عندك» وبما يتضمّنه تلك الأسماء من العلوم الآليّة والأسرار العليّة .

واما اثرها فى عالم الجبروت ، ان تكون هى روائد نعمة بالراء المهملة ، وبفتح النون ، يعنى مخبرات صادقة لصاحب هذا المقام عن عيش هنىء بالتلقب فى جميع الأسماء الكليّة وجزئياتها ، التى عادت كليّة ايضاً لوصول اثر ذلك الفيض الأكمل والمفاتيح اليها ، ومشاهدة تفاصيل حقايقها وخواصّها وعلومها وآثارها فى العالمين اجمالاً وتفصيلاً، فلا عيش ولا لذة هنا وأطيب وانعم من هذه التقلبات والمشاهدات.

والإشارة الى تلك النعمة واللذة قوله، صلى الله عليه وسلم، من جملة حديث: «فَضْرِبْ يَدَيْهِ بَيْنَ كَتْفَيْ» ، فوجدت برد أنامله بين تكديبي ، فعلمت علم الأولين والآخريين» .

واما اثرها في عالم الملكوت: عوائد انعام، اي عواطف انعم بها على صاحب هذا المقام ، مثل المكاشفات والواردات والتنزلات الروحانية المخبرة عن علوم الشريعة والطريقة ودقايقهما وحقايقهما ورموزهما المندرجة في القرآن والأحاديث .

واما اثرها في عالم الشهادة : موائد نعمة ، اي رزق ظاهر يسوقها الله تعالى الى صاحب هذا المقام من غير تطلّب ولا تطلّش واستشراق لنفسه في ذلك ، مثل ما افاء الله على رسوله من غير ايجاف خيل اوركاب، وامثال ذلك ، والله المرشد .

ترجمة البيتين: ومنبع اين مفاتيح درهر عالمي از غيب وشهادت وملكوت وجبروت، كائن وثابتست، وآن منبع وسط حقيقي هر عالمي است . و اين كه وسط هر عالمي منبع آن مفاتيح غيب شده است ، اكنون به واسطه آنست كه به سبب كمال احتياج و استعدادي تمام كه ذات كامل مرا كه به تحقق به مقام تمكين وافاقت از سكر احوال، عنا و ثروتی دارد، اين دم حاصل گشته است به حصول دلي كامل كه صورت آن حقيقت برزخيست كبرای منست، و هم چون شمول اثر آن برزخيست اثر وسطيت و جمعيت اين دل من همه عوالم را شامل آمده، اكنون آن فيض وتجلّي احدي جمعي اولي كمالي به اين سبب مذكور درمن و اين دل من ظاهر شده است، و ظهور اونيز همه عالم را به سبب شمول اين وسطيت شامل گشته، و به آن سبب وسط هر عالمي منبع آن مفاتيح كه اسمای آن فيض احدي اند شده، و اثر آن منبعيت درهر عالمي به حسب آن عالم ظاهر گشته . اما اثر آن مفاتيح از آن روي كه منبع ايشان وسط عالم غيب است، فوائد الهام بي واسطه است از علوم و اسراري غيبي كه در اسمای باطنه مستأثره مندرجند ، و به الهامي بي واسطه از ذات مرصاحب اين مقام احديت جمع را، آن اسرار و علوم معلوم و مفهوم مي گردد .

اما اثرشان درعالم جبروت روائد نعمت است، يعني: صاحب خبرانند ، كه از اين

عالم جبروت مرصاحب این مقام را اخبار کنند به عیشِ خوش و طرب و گوارندگی که او را مهیاست در تقلب او در جمیع اسماء کلی و جزئی و به شهود آن که آن جزئیات هر يك به سرایت اثر کلیت و جمعیت آن مفاتیح، در ایشان چگونه کلی می شوند، و به مشاهده تفصیل حقایق و خواص و علوم و آثار آن اسما در عالم و عالمیان، اجمالاً و تفصیلاً، چه هیچ عیشی مرصاحب این مقام را مهنتاً از این تقلبات و مشاهدات غریب و عجایب این اسما نیست در عالم جبروت.

و اما اثر دیگرشان آنست که در عالم ملکوت به صورت عواطف انعام ظاهر شوند، اعنی: به صورت مکاشفات و تنزلات ملکی و روحانی مخبر از اسرار و حقایق علوم شریعت و طریقت که مدرج است در قرآن و حدیث که هر کشفی و تنزلی روحانی به ستری از اسرار علوم، انعامیست عظیم در حق صاحب این مقام، و لهذا فرمود که: «کل یوم لهم ازداد فيه علماً، فلا بورک لی فی صبیحة ذلك الیوم».

و اما اثر دیگرشان در عالم شهادت مواید نعمتست از ارزاقی ظاهر، که از این مفاتیح به صاحب این مقام می رسد بی تطلّع و تطلّب و استشراف نفس شریف او به آن ارزاق، هم چنان که فرمود: «احلّت لی الغنائم، ولم یحلّ لأحدٍ قبلی» و ما افاء الله علی رسوله من غیر ایجاب خیل و لا رکاب، و امثال آن که همه مواید نعمت حق بود. و الله المرشد.

و یجری بما تُعطی الطریقة سائری علی نهج ما منّی الحقیقة اعطت و می رود و ظاهر می شود مجموع نفس و مزاج و قوا و اعضای من به آنچه طریقت و احکام او اقتضا می کند از اخلاق برگزیده و صفات و آداب پسندیده - و اقوال مستقیم و افعال و احوال قویم، بروفق و منهاج آنچه از من حقیقت من اقتضا کرده بود.

یعنی: هر چه از اخلاق و اوصاف و افعال و اقوال نیک و بد، که از هر کس صادر می شود، آن مقتضای حقیقت، و صورت معلومیست اوست، در علم قدیم ازلی، و نظراً

الی ذلك العلم الأزلی - لا نظراً من حيث المراتب واحكام الشرعیة - نشاید که از آنکس آن اخلاق و افعال و اقوال ، جز بر آن وفق از نیکی و بدی که ظاهر می شود، بروفقی دیگر ظاهر گردد، چنانکه از شیخ سهل، رضی الله عنه، پرسیدند که : «ما مراد الحق من الخلق؟ فقال: ما هم علیه». و آن مترجم پارسی این معنی را نظم داده است و گفته از این مقام که - بیت - :

«هر چیز که هست، آن چنان می باید و آن چیز که آن چنان نمی باید نیست»

پس می گوید که : آنچه مقتضای حقیقت من بود از اقوال و اخلاق و افعال و اوصاف و آداب، جز آن نبود که اکنون بروفق احکام طریقت از جمیع نفس و مزاج و قوا و اعضای من صادر می شود همه موصوف به صفت کمال و نعت اعتدال و هیچ حکمی از احکام نقصان و انحراف که مخالف طریقت باشد مقتضای حقیقت من نبود، لاجرم هیچ از آن نوع از من ظاهر نشد، لکمال قابلیتی و حُسن استعدادی الاولی الغير المجعول . والحمد لله .

ولمّا شعبتُ الصّدع ، والنّامتُ فطو رُمّشَلِّ بفرق الوصف، غیر مُشْتَتِ  
ولم يَبْق ما بَيْنِي وَبَيْنَ تَوْثِقِي بايناس وُدِّي ما يُؤدِّي لَوْحِشَةَ  
تَحَقَّقْتُ اِنَّا ، فِي الْحَقِيقَةِ ، وَاحِدٌ ، وَاثْبَتَ صَحْوَالِجَمْعِ مَحْوَالِشْتِ  
الشعب ههنا : الجمع، وهو من الأضداد . والصّدع : الشق . والشمل، ماتشتت  
من الأمر . فالبيت الاول شرط ، والثاني معطوف عليه، والثالث جوابهما ، وتقدير  
الآيات :

ولمّا جمعت التفرقة الحاصلة بسبب التقيّد بالمراتب واحكامها بواسطة السير المحقق،

۱ - شعبت: جبرت. انصدع: انشق<sup>٣</sup>. النامت: التحمت. الفطور: الشقوق، جمع شق.  
۲ - توثقي: ثقتي المكيّنة. الإيناس: ضد الوحشة.

توله (س ۱) : واحكام الشرعية . في م : واحكام الشرع .

واجتمعت شقوق شتات ظاهر بسبب فرق اضافة وصف التعین والظهور الى الغير ، ورؤية تلك الاضافة حقيقته ولاشتات ولا تفرقة اصلاً واقعاً في نفس الأمر . فقوله : غير مشتت ، صفة لشمّل .

وايضاً : انّ توثقى واعتمادى على محبتي الذاتية الغير القابلة للتغير اصلاً ، وايناسها واخبارها لي بأن احكامها التي هي الوصل الحقيقي والجمع والاتحاد لا تغيّر ولا تبسّدل لمّا لم يبق كل شيء يؤدي الى وحشة تفرقة بين وجودي المتعين والمطلق ، فحينئذ تحققت ، ان المتعيّن والمطلق شيء واحد في الحقيقة ، وذلك عين ذاتي الواحدة الجامعة ، واثبت صحوا الحضور مع حضرة الجمع واحديّة المحو الذي هو عين التفرقة .

يعنى : چون به سير محقق کامل جمع کردم شکاف رؤيت تفرقه يي راکه به سبب ظهور در مراتب در اول بروز در اين نشأت حسی بر ذات من طاری شده بود تا وجود يگانه جمع را متفّرّق می دیدم ، وبه هر چیزی وجودی علی حده اضاقت می کردم به واسطه تقیّد به احکام مراتب ، و چون به سير حقیقی از قيد احکام مراتب باز رستم وبه حضرت جمعیت خودم پیوستم ، آن شکافهای تفرقه که به جدا کردن اضاقت وصف تعین به غیري ، حاصل آمده بود ، به زوال آن اضاقت تعین به غیري ، آن همه مجتمع شد وباهم آمد ، وخود آنچه شمل وتفرقه می نمود ، در نفس امر ، غير متفّرّق و غير مشتت بود ، وليکن به جهت تقیّد من به احکام جزئیّت مراتب ، آن گاه مقیّد ومتفّرّق می نمود ، اکنون چون آن قيد زائل شد ، آن تفرقه از نظر نا پیدا گشت ، و آن جمع هم چنان که بود ظاهر شد .

ونيز اعتماد من برانس دادن محبت ذاتی من که حکم و اثرش وصل حقیقی وغلبه حکم مابه الاتحاد و ازاله مابه الامتياز است ، چون باقی نگذاشت مرهیچ چیزی راکه مابه الامتياز بودی میان وجود متعیّن وذات مطلق من ، و هر چیزی راکه مؤدّی شدی به وحشت فرقت آن اعتماد من بر محبت ذاتی و وُدّ اصلی خودم و ایناس او ، همه را

مضمحل و متلاشی گردانید و هیچ از آن باقی نگذاشت .

یعنی: چون حکم محبت، غلبه ما به الاتحاد و ازاله ما به الامتیاز است، پس چون به کمال رسد، مقتضای او یگانگی باشد، لیکن چون محبت صفاتی باشد، به احتمال تبدیل و تغییر صفات، خوف وحشت فرقت درعین وصل و یگانگی متطرق تواند شد، و لهذا چون مجنون را گفتند که: وصال لیلی خواهی یا فراقش؟ جواب داد که فراقش. زیرا که در فراقش، امید وصالست و در وصالش، خوف فراق، چون محبتش صفاتی بود، لاجرم اثرش از او به این صورت خوف فراق درعین وصال سربرزد. اما چون محبت ذاتی باشد، اصلاً قابل تغییر و تبدل نتواند بود، لاجرم محبت را ایناسی بخشد که به آن ایناس و استیناس معلومش گردد، که چون حکم این محبت به کمال رسد و اثرش که وصل حقیقی و یگانگی است ظاهر شود، هرگز فراق و تفرقه پیرامن آن نتواند گشت، پس حینئذ عاشق را اعتمادی به سبب این ایناس و استیناس، حاصل شود که هیچ حکم امتیازی را که مؤدّی شود به وحشت فرقت، میان وی و معشوقش آن اعتماد باقی نگذارد، و او را دائماً با معشوقش یگانه دارد.

پس می گوید: که چون تفرقه را جمع کردم و هر وحشتی و خوف فرقتی را که میان تعیین و اطلاق این ذات یگانه‌ی من در امکان گنجیدی که سر برزدی، اعتماد من بر ایناس این محبت ذاتی من آن را باقی نگذاشت، لاجرم به حقیقت شناختم و دانستم که ما، اعی: متعین و مطلق، در حقیقت یک ذات بیش نیستیم که، وقتی به آن ذات یگانه وصف اطلاق ظاهر می‌باشد، و وقتی وصف تعین، و هشیاری که به این مقام جمع و احدیت او مضافست، محو پراکندگی و تفرقه رؤیت در پی را اثبات می‌کند. یعنی: چون به مقام جمع متحقق شدم، از مستی احوال هشیار گشتم و به این هشیاری معلوم شد که تفرقه، من حیث الذات، به یکبارگی مسحوّ و غیر واقع است، و آنچه که در مستی احوال بودم، میان بعضی اعضا و قوای نفس تفرقه‌یی می‌یافتم، چنان که گوش را غیر چشم و چشم را غیر زبان می‌یافتم، و ذات خود را غیر هر یک از اینها می‌پنداشتم،



آن حکم مستی بود، و حکم این هشیاری اکنون اثر آن مستی را محو کرد تا همه را یک چیز می‌یابم بی تفرقه و تمیزی .

فکلتی لسان<sup>۱</sup> ناظر<sup>۲</sup>، مِسمَع<sup>۳</sup>، ید<sup>۴</sup> لَنُطِق<sup>۵</sup>، وادراک<sup>۶</sup>، وسمع<sup>۷</sup>، وبطشه<sup>۸</sup> پس اکنون همگی من بل هر جزوی از اجزای من، زبانت و چشم و گوش و دست، از جهت گفتار و دریافت دیدار و شنوایی و گیرایی، تا به همه و به هر جزوی، می‌گویم و می‌بینم و می‌شنوم و می‌گیرم، و حکم جمعیت و کلیت این مقام احدیت جمع، در هر جزوی و ذره‌یی از من سرایت کرده است، و حکم جزویت - جزئیت - و نمیشد و اختصاص را مغلوب و مستهک گردانیده .

قلت : این اثر و حکم ، دایم بتواند بود به سبب حکم نشأت، اما بر مقتضای «لی مع الله وقت لایسعی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل» وقتی که خواهد این اثر و حکم ظاهر شود، و در سایر اوقات حکم تمییز و اختصاص ثابت باشد، بل که در اغلب اوقات و احوال هر قوتی و عضوی را فیما خلق له، ظاهراً صرف کند، والله المویّد .

فیعنی<sup>۱</sup> ناجت<sup>۲</sup>، واللّسان<sup>۳</sup> مشاهد<sup>۴</sup>،  
وینطق<sup>۵</sup> منی السمع<sup>۶</sup>، والید<sup>۷</sup> أصغت<sup>۸</sup>  
وسمعی<sup>۹</sup> عین تجتلی کل<sup>۱۰</sup> ما بدا<sup>۱۱</sup>؛  
ومنی<sup>۱۲</sup> عن ید<sup>۱۳</sup>، لسانی ید<sup>۱۴</sup>، کما  
کذاک<sup>۱۵</sup> یدی عین تری کل<sup>۱۶</sup> ما بدا<sup>۱۷</sup>،  
وسمعی لسان<sup>۱۸</sup> فی مخاطبتی<sup>۱۹</sup>، کذا  
وللشم<sup>۲۰</sup> احکام اطراد القیاس فی اتّ<sup>۲۱</sup>  
حداد<sup>۲۲</sup> صفاتی او بعکس القضیة<sup>۲۳</sup>

۱ - البطشه: القلبة والفتک، وفي البيت طی<sup>۲۴</sup> ونشر .

۲ - ناجت: حدثت سراً .

۳ - تجتلی: تری الشیء مجاواً، ظاهراً .

۴ - عن ید: عن قوة وقدرة .

۵ - وفي بعض النسخ: عند سطوتی، بدل بسطتی ای عند بسطتی یدی: فتحها

۶ - في بعض النسخ: لسانی فی اصغائها .

۷ - احکام اطراد: ای احکام جاریة علی طريقة واحدة .

پس به سبب این اتحاد، چشم من سخن می گوید و با معشوقی خودم مناجات می کند، و زبانه مشاهده کننده جمال است و سخن می گوید، نیز از من گوشم و دستم اصفا می کند مر آن سخن گفتن گوشم را، و گوشم نیز چشم شده است و کار او می کند تا هر چه پیدا می شود از الوان و هیئات، گوشم آن را درمی یابد و چشمم نیز گوش شده است تا هر غنایی که مردم کنند و اصواتی که از ایشان صادر گردد، چشم من شنوایی ظاهر کند و گوش نهد و آن را دریابد، و از من نیز زبان من دست من شده است تا از سر قوت و قدرت، افعال و صنایع و تأثیراتی که پیش از این به دست مخصوص بودی، اکنون آن همه از زبانه ظاهر می شود، هم چنان که دست من نیز زبانی شده است مرا که در خطابی که با کسی کنم یا خطبه بی که انشاد کنم، آن به دست من از من صادر گردد، و هم چنین دست من چشمی شده است که می بیند این دستم هر چه ظاهر می شود از الوان و هیئات، و چشم من نیز دستی شده است کشیده که در وقت قهر کردن و گرفتن کسی را به قهر، چشم من آن قهر و سطوت می راند، و گوش من نیز زبانی شده است که در هر خطاب کردن من با کسی، سمع من مخاطب می باشد بجای زبانه، و هم چنین زبانه نیز در اصفا و استماع آن مخاطبه گوش گوش نهنده و استماع کننده شده است مر آن خطابی را که از گوش صادر می شود، و هم چنین ربوبی را احکام اطراد قیاس ثابتست در این معنی اتحاد صفات مذکور، یعنی چنان که چشمم زبان و گوش و دست شده است، و گوشم چشم و دست و زبان گشته، و زبانه چشم و گوش و دست آمده، و دستم زبان و چشم و گوش شده، تا در صفت گویایی و بینایی و شنوایی، هر یک کار همه می کند، هم چنین در این اتحاد صفات مذکور، قیاس بینی و ربوبی او مطرد و راست و سایغ است که او به جای هر یک شده است، و به صفت هر یک بر آمده، یا به عکس این قضیه، هر یک از اینها که گفته شد نیز بینی شده است و ربوبی از وی حاصل می آید.

وما فی عضو خص، من دون غیره، بتعین وصف مثل عین البصیرة

و در من نیست هیچ عضوی که اختصاص یافته باشد به وصفی معین از این اوصاف گویایی و بینایی و شنوایی و گیرایی و بویایی و روانی و امثال آن، همچنان که چشم بصیرت که دیده دل و جانست، يك قوت بیش نیست در دل و جان که به نسبت با وی بینایی و شنوایی و گویایی و گیرایی و بویایی و همه اوصاف یکسانست و آن يك قوت به صورت همه ظاهر می شود، همچنین چون تن من در لطافت و خفّت ، به سرایت آن جمعیت و کلیت مفاتیح غیب، در وی، همرنگ جان شده است ، لاجرم هر قوتی از وی چنان که آن يك قوت جان بر همه مشتمل گشته است و هیچ عضوی به صفتی مخصوص ، نمانده . والله المّؤید .

ومنتی ، علی افرادها ، کل ذرة ، جوامع أفعال الجوارح اخصت  
 واز من و تن من هر ذره علی الانفراد مرجمه افعال همه جوارح را برمی شمرد ،  
 اعنی اظهار می کند ، چنان که گرفتن دست را و رفتن پای را و گفتن زبان را و مانند آن  
 هر ذره ای از اجزای این تن من اظهار می کند به حکم این سرایت جمعیت مذکور در  
 هر ذره ای از ذرات وجود من ، و به رنگ اشتمالی که در آن حضرت احدیت جمع ،  
 ثابتست چنان که فرمود : «فَلَقَطْ وَكَلَّتْ بِي لِسَانٌ مُحَدِّثٌ» الی آخرالایات.  
 منصب شدن هر ذره ای از وجود من ، و در این بیت و امثال این چند بیت دیگر در این  
 قصیده ، هر چند لفظاً اضمار قبل الذکر واقعست ، ولیکن من حیث المعنی والأصل ، ضمیر  
 در تقدیر تأخیر است ، و این جایز است عند عدم الضرورة ، چنان که «فی داره زید» و  
 «ضرب غلامه عمرو» با آن که عند الضرورة لفظاً و معنی هم ساینغ است ، چنان که ، جزا  
 ربّه عنی عدی بن حاتم .

تناجی و تصغی عن شهودٍ مُصَرَّفٍ ، بمجموعه فی الحالِ عن یدِ قُدرة  
 هر ذره ای از من مناجات می کند و اصغای مناجات خود می کند از سر حضور و  
 دیدن آن ذره مرتشرف دهنده خودش را به مجموع تصرف من در این حال خودش  
 ز سر قدرت و مکتبی که به آن تصریف مر آن ذره را حاصل آمده است .

یعنی : هر ذره‌ی از این وجود من مرحضرت جمعیت ذات را مشاهده می‌کند که حکم سرایتش در او ظاهر است و به آن سرایت مر آن ذره را تصرف بخشنده است در حال خودش به مجموع تصرف ، چون مناجات واصفا و مانند آن از سر دست قدرتی که به آن سرایت و تصریف مضاف به او مر آن ذره را حاصل آمده است که به آن قدرت مجموع تصرف از آن يك ذره ظاهر میشود .

فَاتْلُوْا عِلْمَ الْعَالَمِيْنَ بِلَفْظَةٍ ، وَأَجْلُوْا عَلَيَّ الْعَالَمِيْنَ بِالْحِظَّةِ

پس به حکم آن سرایت جمعیت و تصریف او علوم همه علمای اولین و آخرین را ، به يك لفظ می‌خوانم و به يك چشم زدن همه عالم و عالیمان را بر خود جلوه می‌کنم و در مایه‌ی بهم ، چه به حکم سرایت آن جمعیت در هر ذره‌ی از من در هر لفظ من ، مجموع الفاظ و در هر لحظه من همگی الحاظ ، ثابت و حاصل می‌باشد ، و چون از من و امکانه توابع و جزئیات آن حضرت جمعیت و کلیت او اند ، و هر ذره‌ی از من بدان حضرت تحقیق یافته است ، لاجرم در هر لمحیه و خطوه‌ی که از من صدور یابد ، مجموع از من و امکانه ، مندرج و ثابت باشد ، تا در لمحیه و لفظه‌ی همه‌ی علوم و عالیمان را می‌بینم و می‌گویم .

وَأَسْمَعُ اصْوَاتَ الثَّدْعَاةِ وَسَائِرِ الْأَلْسِنَاتِ بِوَقْتٍ ، دُونَ مِقْدَارِ لَمِحَّةِا  
و در زمانی که مقدار او کم از مقدار چشم برهم‌زدنی باشد ، آواز همه خوانندگان و جمیع لغتها را می‌شنوم ، و مقصود همه را از آن آوازه‌ها و لغتها فهم می‌کنم ؛ چه همه لغتها به نزد من یکسانست ، و همه آوازه‌های دور و نزدیک پیش من حاضر است .

وَاحْضِرْ مَا قَدْ عَزَّ لِلْبُعْدِ ، حَمَلُهُ ، وَلَمْ يَرْتَدِدْ ، طَرَفِي السِّبْغِ بِعَمَضَةِ  
و حاضر می‌گردانم در حالی و زمانی که حدقه دیده من به يك فروخوابانیدن و برهم نهادن چشم برنگردد ، هر چیزی را که حمل و ثقل آن فی نفس الامر از غایت ثقل آن و دوری مسافت نایافت و دشوار می‌باشد ، یعنی چون به حکم تحقیق هر ذره‌ی از من به حقیقت

۱ - الثَّدْعَاةُ جمع الداع : المؤذن او الذی يدعو الی اعتناق دین او مذهب او غیرهما .

آن جمعیت زمان و مکان محکوم و محاط منند، پس اگر چیزی که به نسبت با محکومان زمان و مکان، اظهار آن، ممتنع نماید، پیش من سخت آسان باشد، چنان که نقل عرش بلقیس در کم ازلمحه‌یی با بُعد مسافت، خواه ناقل جبرئیل باش گو و خواه آصف بن برخیا.

وانشق<sup>۱</sup> ارواح الجنان، و عرف ما یصافح<sup>۲</sup> اذ یال التریاح بنسمة<sup>۱</sup> و به یک بوئیدن، استنشاق می‌کنم به حکم آن سرایت جمعیت، مجموع بویهای همه بهشتها را که به نشأت آخرت تعلق دارد، و بوی می‌کنم به آن یک بوئیدن هر بوی خوشی را که مصافحه کرده است مردمانهای جمله بادهای دنیا را. یعنی: به یک بوئیدن، جمع می‌کنم میان یافتن جمله بویهای آخرت و دنیا.

واستعرض الآفاق نحوی بخطر<sup>۲</sup>، واخترق<sup>۲</sup> السبع الطباق بخطوة<sup>۲</sup> و به یک خاطری که بگذرانم، جمله آفاق عالم را به آن یک خاطر، برخورد، عرضه می‌کنم و همه را بینم، و به یک گام نهادنی سبک بردارم و بگذرم هفت آسمان با هفت زمین را که هم چون أطباقند بر یکدیگر نهاده.

فأشباح من لم تبق فیهم بقیة<sup>۲</sup> بجمعی، كالأرواح خفتت فحقت<sup>۲</sup> و کسانی که به سیر و سلوک محقق از نفوس و احکام بشریت و مزاج ایشان هیچ بقیتی نمانده باشد که به فنای حقیقی متحقق نشده باشد، اشباح و تنهای ایشان به فنای آن جمله بقیاء، هم چون ارواح ایشان، سبک و لطیف می‌گشت، پس به مناسبت آن لطف و خفت، به این جمعیت من محفوف می‌گشتند، و این جمعیت من در ایشان تمام سرایت کرد، و این احوال و تصرفات عجیب به این سبب از ایشان ظاهر می‌شد.

۱ - العرف: الرائحة الطيبة. یصافح: ای یضع صفح کفه، ای وجهها فی صفح کفه<sup>۱</sup> كما یفعل عند التسليم .

۲ - السبع الطباق: السموات السبع .

۳ - حفتت، من حفبه. خفت: ای صارت خفیفه. فی بعض النسخ لجمعی كالارواح...

فمن قال ، او من طال ، او صال ، انما يَمْتُ بامدادى له برقيقة<sup>۱</sup>  
 قال : اى حکم و نفذ حکمه ، او صار ذا حکم نافذ ، و اقبال مثله مشتق من القيل  
 الملك ، و منه قوله : صلى الله عليه وسلم : «سبحان من تعطف بالعز وقال به» اى  
 صار ذا حکم و ملك و نفاذ امر بذلك العز الدائم . و طال ، من الطول : بمعنى القدرة  
 او الامتنان . وصال : قهر و تغلب . و يمت : اى يتوسل .

يعنى : هر کس که حاکم و متصرف شد در عالم به مملکت ظاهر یا به تصرف باطن ،  
 با هر کس که قادر شد بر انعام و امتنان در حق خلق - ظاهراً ، او باطناً - یا هر کس که  
 در عالم به صورت قهر و تأثیر و غلبه صورتی یا معنوی ، ظاهر گشت از ملوک یا اولیا که  
 به صورت تصرف و غلبه و تأثیر به انعام و لطف یا به قهر و زجر و عنف ، هر يك از این  
 جمله ، نیست الا آن که در آن حکم و تأثیر و قهر ، به مدد من و همت و جمعیت من ،  
 توسل می کند به واسطه رقیقه و رابطی که میان این صورت اجمالی عنصری من و میان  
 او که جزو است از اجزای عالم که صورت تفصیلی حقیقت منست ، ثابتست که اگر مدد  
 من و همت و جمعیت من ، به سرایت از راهگذر آن رابطه ، از این ملوک ظاهر که حاکم  
 و منعم و قادر و قاهرند ، یا از این اولیا ، که به کرامات ، آثار و تصرفات از لطف و قهر  
 اظهار می کنند منقطع شود ، نه اثری از وجودشان باقی ماند ، و نه از این احکام و  
 اوصاف و تصرفاتشان .

و ماسار فوق الماء ، او طار فى الهواء ، او اقتحم النيران ، الا بهمتى  
 و نرفت هیچ کس از این اولیای صاحب تصرف بر بالای آب بی آن که قدمش تر شدی ،  
 یا نپرید در هوا کسی از ایشان یا حقیر نشمرد و در نرفت در آتشی سوزان شعله ور  
 کسی از ایشان ، جز به مدد همت من و سرایت جمعیت من دهریک از ایشان .

۱ - طال: ساد. يمت: يتوسل. الإمداد: المساعدة. الرقيقة فى اصطلاح اهل الله :

اللطيفة الروحانية والإمداد الفيبى الواصل الى العبد .

وَعَنْيَ مَنْ أَمَدَّتْهُ بَرَقِيْقَةٌ ، تَصَرَّفَ عَنْ مَجْمُوعَةٍ فِي دَقِيْقَةٍ

و از آن حضرت جمعیتِ خودم به حکم سرایت هر کسی را از این اولیای صاحب تصرف و تأثیر مذکور که مدد کردم به واسطه رقیقه‌یی از آن رقایق که میان صورت اجمالی عنصری من و میان صورت تفصیلی من ثابتست ، آن ولیّ صاحب تصرف به آن مدد تصرف می‌کند از مجموع قوا و اعضای خودش در زمانی اندک کم از ساعتی ، یعنی در کم از ساعتی همگی تصرفات از همه اعضای او صادر شود به آن مدد مذکور با آن که ظهور آثار و خواص از قوا و اعضای مختلف فی حالة واحدة بالنسبة الی سائر الخلق محال نماید.

و فی ساعةٍ ، او دون ذلك ، من تَلا بمجموعه جمعی تَلا الف خَتمَةً

و در ساعتی یا کم از ساعتی ، هزار بار ختمه را ، یعنی مجموع قرآن را من الفاتحة الی الخاتمة ، بخواند آنکس از این اولیا که به مجموع خود از نفس و قوا و اعضا مش متابع و پیروی کند مر این حضرت جمعیت مرا ، به ازاله احکام جزئیّت از هر یک از نفس و قوا و اعضا ، و عدم اضافت حکمی و اثری از اوصاف و آثار نفس و قوا به خودشان ، و چون این حُسن و کمال متابع دست دهد ، حیثیّ از قید زمان باز رهد ، پس چیزی که از غیر او در زمان متداول ، ظاهر شود از وی به اندک زمانی صادر گردد .

قال العبد الشارح ، صلحه الله : و یکی از نوادر این حال مذکور آنست که من که نویسنده‌ی این حروفم ، شنیدم از شیخ بزرگوار طلحه لشتری عراقی ، رحمه الله ، که گفت : من از شیخ شیخ زاده عمادالدین فرزند شیخ الشیوخ جنید وقته ، شیخ شهاب الدین الشهورودی ، رضی الله عنهما ، شنیدم که گفت : وقتی در خدمت پدرم شیخ الشیوخ ، رضی الله عنه ، به حجّ رفتم ، روزی در اثنای طواف ، شیخی دیدم که خلق در عین طواف ، بدو تقشرب و تبشرك می نمودند و زیارتش می کردند ، اصحابنا مرا به نزد وی به فرزند شیخ الشیوخ تعریف کردند ، آن شیخ مرا ترحیب فرمود و بر سرم

بوسه‌یی داد که اثر آن تا اکنون درخود می‌یابم، و در آخرت بدان عظیم امیدوارم، پس چون بعد از اتمام سبع و فراغ از رکعتی الطواف، به خدمت شیخ، رضی الله عنه، رجوع کردیم، اصحابنا گفتند که: شیخ زاده را به شیخ عیسی مغربی نمودیم و ترحیب عظیمش کرد و بر سرش بوسه داد، شیخ الشیوخ، عظیم بشاشت و استبشار اظهار فرمود، آنگاه جماعت اصحابنا به ذکر شمایل این شیخ عیسی، رضی الله عنه، مشغول شدند، و از آن جمله، گفتند که شنودیم که او را در شبانروزی هفتاد هزار ختمه، و رد است، یکی از کبار اصحاب شیخ الشیوخ، گفت: آری والله که من این سخن شنیده بودم، و دغه‌غهی از این معنی در خاطر من تمکین یافته، تا شبی مرا این شیخ عیسی را در طواف دریافتم - بعد از آن که تقبیل حجر الأسود کرد، تا در کعبه معظمه رسیدن که آن مجموع را ملتزم می‌خوانند به رفتاری معهود ختمه‌یی تمام خوانده بود، و من نسام حرفاً بعد حرف، از وی شنوده و مبین فهم کرده، و معلومست که مسافت ملتزم، سه چهار خطوه بیش نباشد، و حینئذ من متیقن شدم که ورد هفتاد هزار ختمه‌اش، درست و راستست، پس شیخ الشیوخ، رضی الله عنه، و جمله اصحابنا، مر آن ناقل را که عظیم صادق القول بود، در آن اخبار تصدیق کردند، و همه به وقوع آن متیقن گشتند، پس از شیخ الشیوخ، رضی الله عنه، سؤال کردند که این، از چیست؟ شیخ فرمود که: این از باب بسط زمانست، چه حق، تعالی، چنان که به نسبت با بعضی اولیا که اصحاب خطوه‌اند، مکان را منقبض می‌گرداند تا راه یکساله را بروزی می‌روند، هم‌چنین به نسبت با بعضی که اصحاب لحظه و لمحّه‌اند، زمان را منبسط می‌کند تا عین زمانی که به نسبت با خلق دیگر، یک ساعت باشد، به نسبت با ایشان پنج و ده سال ظاهر می‌شود، پس شیخ الشیوخ، رضی الله عنه، بر صدق این قضیه، حکایت زرگر صوفی که مشهور است از مریدان شیخ ابن سکیّنه و بستن او سجاده‌های صوفیان را روز جمعه، در میزور، برای آن تا بجامع برد، و رفتن او بر کنار دجله برای غسل جمعه و جامه‌ها بر کنار دجله نهادن و در دجله غوطه خوردن، و در مصر ظاهر شدن و آنجا در مصر دختر



زرگری به زنی خواستن، و از او فرزندان تولید کردن، و بعد از هفت سال باز در نیل مصر غوطه خوردن، و باز به بغداد بر سر جامه‌های خودش، سر بر آوردن، و جامه‌ها را بجای خود یافتن و رفتن به خانقاه، و سجاده‌ها همچنان بسته به بند خودش دیدن، و گفتن صوفیان که زود سجاده‌ها به جامع ببر و بینداز که ما منتظر تو نشسته‌ایم ایراد فرمود، و فرمود که، این حال که برای صوفی زرگر طاری گشت که ساعتی به نسبت با او و اهل بیت او هفت سال زمانی ظاهر شد، بعد از تفحص کردن و آن فرزندان او را که در آن هفت سال، متولد شده بودند، به بغداد نقل کردن، بنا بر آن بود که آن صوفی زرگر را در معنی آیت «فی یوم کانا مقداره خمسين الف سنة» اشکالی در دل افتاده بود، حق تعالی، برای رفع اشکال، او را این حال بر او اظهار کرد، تا ایمانش به حقیقت این آیت قوی شود۔ والله الهادی - خ -

ومنیّ ، لو قامت ، بمیت ، لطیفه " لردت الیه نفسه ، واعیّدت

و اگر از من و این جمعیت من و اثر سرایت او به مرده طبیعی، لطیفه‌ی و اثری قائم شود و نظری از من منصب به حکم آن جمعیت، بر آن مرده افتد، هر آینه جانش به سوی تن مرده‌اش باز گردانیده شود، و باز زنده کرده آید .

هی النفس ، ان القت هواها تضاعفت قواها ، واعطت فعلها کل ذرة

این که نعت و صفتش گفتم که بهره‌رزی کار مجموع افعال و قوا و اعضا می‌کند، این نفس کلّی یا روح اعظم منست که چون هواها و نسب و اضافات را که احکام جزئی‌تند، از خود می‌اندازد، و همه را فانی می‌گرداند، به فناء آن احکام جزئیّت از وی و در بحر الفناء فی الفناء، به کلی غرقه شدن به این حضرت جمعیت حقیقی و کلیت و اشتغال او، می‌پیوندد، و اثر این جمعیت و کلیت، و اشتغال او در هر قوتی از قواش، بل هر ذره‌ی از ذراتش، سرایت می‌کند، و حیثند قواش متضاعف می‌گردد،

چه هر ذره‌یی از ذرات اعضايش ، بر همگی قوا مشتمل می‌شود ، لاجرم هر ذره‌یی از صورتش ، فعل و خاصیت همگی نفس اظهار می‌کند به سبب سرایت حکم آن جمعیت و اشتغال در هر ذره‌یی .

فنا هيك جمعاً ، لا بفرق مساحتی مکان مقيسٍ او زمانٍ مؤقتاً  
يقال: هذا رجل ناهيك من رجل. یعنی بعظمته وجودته و غنائه، ینهاك عن ان تطلب  
غیره. و نصب جمعاً ، اما لا یصال الفعل، او لنزع الخافض، علی السذھین .

پس می‌گوید: که این حضرت جمع من، چه بزرگ جمعی است که از غایت بزرگیش و کثرت فایده‌هاش ، نهی کننده است ترا از تطلُّع به چیزی یا مقامی دیگر، چه او جمعی است که تفرقه‌یی که در پیسودن و تحدید کردن مکان قیاس گرفته ، اغنی محدود و محصور ، یا در جدا کردن زمان موقت معین محدود ، حاصل است ، در این حضرت جمع من نمی‌گنجد ، یعنی مکان، برای آن که محدود است، تفرقه و دویی میان حد و محدودش ثابتست، و زمان هم به حکم آن که موقت است، فارقت میان ماضی و مستقبل ، و دویی در وی ثابت ، و این جمع من جامع همه تفرقه‌هاست و حکم تفرقه زمان و مکان اصلاً در وی مؤثر نیست، و حکم ایشان در وی نافذ نی، و حکم این جمعیت من در هر دو نافذ است ، و به همه محیطست، و فردای او عین دی و امروز است، و دی او عین نوروز ، قربش عین بُعد ، و او به هیچ مقید نیست، و عین همه او است، بل، همه اجزای اویند، و صور و محال تشوعات ظهور او، و هراتری که در عالم که مقید است به زمان و مکان و حکم تفرقه‌ی ایشان، حاصل آمده است و می‌آید از معجزات انبیا و کرامات اولیا همه اثر آن حضرت جمع منست، و اثر حکم و تأثیر او به سرایتش در ذات و صفات هر يك از این انبیا و اولیا ظاهر .

۱ - ناهيك: كلمة تعجب و استعظام. فلو قلت ناهيك به رجلاً ، كان المعنى انه غاية في الشجولة پنھاك عن تطلبها فی غیره .

بِذَلِكَ عَلَا الطُّوفَانُ نُوحًا ، وَقَدْ نَجَا بِهِ مِنْ قَوْمِهِ فِي السَّفِينَةِ  
 به آن جمعیت من واثر سرایت او بود در شیخ المرسلین نوح - علیه السلام - که  
 بالا آمد از آب طوفان و در زیر آن آب غرق نشد، و به تحقیق نجات یافت به مدد نوح  
 و دعای او هر که برست از قوم او در کشتی . در این بیت تضمین این آیت فرموده  
 است که :

فنجینناه ومن معه فی الفلك المشحون ثم اغرقنا بعد الباقین .

و غاض له ما فاض عنه ، استجادةً ، وجدّه الى الجودی بها واستقرت<sup>۲</sup>  
 و به همان جمعیت بود که به زمین فرورفت و ناپیدا شد ، از بهر خلاص نوح و مؤمنان  
 قومش ، آن چیزی از آب طوفان که ظاهر شده بود از نوح ، علیه السلام ، و دعای او از  
 جهت باران خواستن نوح علیه السلام ، برای اهلاك كفّار ، و جهد کرد و توجه نمود ،  
 اخنی نوح ، علیه السلام ، به سوی کوه جودی به آن کشتی ، و آن کشتی پیامد و بر آن  
 کوه جودی قرار گرفت .

قوله : استجادةً ، نصب على المفعول له ، وهو من الجود ، بمعنى المطر ، قیاسی<sup>۱</sup>  
 غیر مستعمل ، فاستعمل ههنا القیاسی ، وفي البيت ضمن معنى قوله ، تعالى : «وقيل : يا  
 ارض ابلعي ماءك<sup>۳</sup> ویا سماء اقلعی - ای انکشفی ، و اقلعی السحاب - و غیض الماء و قضی  
 الأمر ، و استوت على الجودی» .

وقوله : علا الطوفان ، الى آخر البيت ، جملة فعلية ، وبذلك متعلق بعلا ، وجميع هذه  
 الاثبات الآتية ، الى قوله : وما منهم الا وقد كان داعياً ، عطف على تلك الجملة ، وبذلك  
 مقتدر فی الكل .

۱ - س ۲۶ ، ی ۱۱۹ - ۱۲۰ .

۲ - الجودی : قيل هو الجبل الذي رست عليه سفينة نوح النبي عليه السلام .

۳ - س ۱۱ ، ی ۶۶ .

وساراً ومتناً التَّریح تحت بساطه ، سلیمانُ بالجیشین، فوق البسیطة  
 وبه آن جمعیت من وسرایت او بود در سلیمان ، علیه السلام ، که جن- و انس و باد  
 مسخرش بودند که او می رفت بر بالای زمین فراخ باد و لشکر آدمی و پری و پشت  
 باد در زیر بساط او، یعنی مسافت بسیار در زمان اندک قطع می کرد، چنان که گفت :  
 «غدوآها شهراً ورواحها شهر» ، به سبب آن که باد مسخر او بود و بساطی که داشت ،  
 به روایتی از ادیم و به روایتی از چیزی دیگر، جمله این دو لشکر جن و انس با خیل  
 و حشم ایشان، بر آن بساط نشسته، و آن را باد بر پشت خود می گرفت ، و سلیمان با  
 چنان حشت می رفت از شهر به شهر ، و اقلیم به اقلیم، و آن جمله ، اثر آن جمعیت من  
 و سرایت او بود در سلیمان، علیه السلام .

وقبل ارتداد الطرفِ اِحضر من سبا له عرش بلقیس ، بغير مشقة  
 وهم از اثر آن جمعیت و سرایت او بود در سلیمان ، علی نبینا وعلیه الصلاة والسلام،  
 که پیش از گردیدن حدقه در چشم سلیمان، علیه السلام، حاضر گردانیده شد از جهت  
 او و به اشارت و طلب او، تخت بلقیس، که سخت بزرگ و با عظمت بود ، هم به جهت  
 وهم به قیمت ، از سبا که شهری بود در اقصای یمن تا به «تدمر» که شهری بود  
 تختگاه سلیمان ، در شام و میان آن دو شهر مسافت دو ماهه راه است یا سه ماهه ،  
 بی آن که زحمتی و مشقتی به آن حاضر کننده رسیدی به جهت حمل آن ثقل عظیم .

و خلاف کرده اند مفسران که حاضر کننده جبرئیل بود یا «آصف بن برخیا» که  
 وزیر سلیمان بود. و علی کل حال، حصول آن قوت و مکتت، در آن حاضر کننده از اثر  
 آن جمعیت سلیمانی بود ، علیه السلام .

۱ - س ۲۴، ی ۱۱ .

۲ - سبا: بلاد سبا. بلقیس: ملکه سبا. وعرشها هو الذی یقال عنه، ان العفاریت حملته  
 الی سلیمان علیه السلام ، مارة تحت الارض ، لیمتحن به ذكاء بلقیس ملکه سبا .

واحمد ابراهيم نار عُدوّه ، ومن نوره عادت له روض جَنَّة<sup>۱</sup>  
 وهم از اثر آن جمعيت بود که ابراهيم، على نبينا و عليه افضل الصلوات، سرد گردانيد  
 مرآتش دشمنش را که نَمُروُد لعين بود، آنگاه که آن لعين بعد از آن که ماهی تمام  
 آن آتش را افروخته بودند، و به هيزم بسيار قُوت و شعله او را عظيم کرده، ابراهيم را  
 عليه السلام، در آن آتش انداخته بود، و تا ابراهيم به حضرت اين جمعيت متوجه شد و  
 از آن حثيتت به زبا ن جمع به آتش خطاب کرد که : «قلنا : يا نار کونی برداً و<sup>۲</sup> سلاماً  
 على ابراهيم» قلنا : صيغت آن خطابست بلسان جمع، وهم از اثر آن جمعيت و سرایت  
 نور او بود که از نور ابراهيم ، عين آن نار نمرود ، روضه يی از روضه های بهشت  
 گشت از جهت تمتع و آسایش ابراهيم ، عليه السلام .

ولمّا دعا الأطيّار من رأس شاهقٍ ، وقد ذُبِحَت ، جاءته غير عصيّه  
 وهم از اثر و سرایت آن جمعيت بود در ابراهيم، عليه السلام، در آن حال که آن چهار مرغ  
 را که به روايتی یکی طاوس بود، و یکی خروس، و یکی زاغ، و یکی بطّ، کشته بودند و  
 پاره پاره کرده ، و از هر مرغی از آنها پاره يی بر قئه کوهی عظيم ، جدا جدا ، نهاده ،  
 چنان که قرآن خبر می دهد که : «فخذ اربعة من الطير: فصرهئن اليك، ثم اجعل على  
 كل جبل<sup>۳</sup> منهن جزء» پس چون ابراهيم به موجب امر وعده «ثم ادعهن . يأتينك  
 سعياً» آن مرغان را بخواند، پاره های آن مرغان ، همه جمع شد، و همه زنده گشتند  
 و به تعجيل هر تمام تر بی عسيانی، پيش ابراهيم آمدند .

ومن يّده موسى عصاه تَلَقَّفت ، من السّحر، اهو الاء على النفس شقت<sup>۴</sup>  
 وهم از اثر آن جمعيت بود و سرایت او در موسى، على نبينا و عليه السلام ، که چون

۱ - احمد: اطفأ . نار عدوه: اى نار الشيطان . ۲ - س ۲۱، ی ۶۹ .

۳ - س ۲، ی ۲۶۲ . ۴ - س ۲، ی ۲۶۲ .

۵ - تلفقت: تناولت. شقت: صعبت .

سَحْرَهُ فرعون ، سِحْرَهاى خود حاضر کردند، چنان‌که قرآن از آن خبر مى‌دهد که - فاذا جبالهم وعصيتهم يخيّل اليه من سحرهم انّهما تسعى ، فاجس فى نفسه خيفة موسى ، قلنا : لا تخف اذك انت الاعلى ، وألق ما فى يمينك تلقف ما صنعوا - و ترسى عظيم از آن احوال سحر ایشان، در نفس موسى افتاد و بر نفس شريف او سخت آمد خوف اشتباه سحر به معجزه به نزد قومش، و حصول خلل به آن سبب در ايمان ایشان ، نه خوف غلبه سحره . پس از اثر آن جمعيت از نفس شريف او چيزى سر برزد که مترس و عصا بپنداز که آن عصای تو، فرو برد و ناچيز کند آن سحرهای ایشان را، چه آن سحر ایشان، کيديست که نظر خلق را از صورت چيزى مى‌گرداند و صورتى ديگر در نظرشان مى‌نمايد ، به آن که حقيقت آن صورت از عين آن چيز هيچ متغيّر نگشته باشد و به صورتى ديگر متبدّل نشده، پس اين خيالى که اين ساحران برانگيخته‌اند، اگرچه در نظر چيزى مى‌نمايد ، اما حقيقتى ندارد، و آن را ثباتى تواند بود، و چون اين همه در مقابلۀ معجزه، تواند که به حقيقت، قالب صور چيزها است و تبديل آن از اعيان و حقايق آن چيزها به صورتى ديگر بالکلّيه از اين جمله سحر ایشان هيچ اثرى نماند، و باز نظر خلق آن سحرها را چنان جبال و عصى ، بيند که هست، چه حقيقت آن صور اصلاً منقلب نشده بود، بل که نظر خلق، منقلب شده بود از ایشان ، چنان‌که در خيال چيزى نمايد، و آن را در حس حقيقتى نباشد . پس حينئذ چون سحر را که نمود خيالى بى‌اصل است در مقابلۀ معجزه که قالب صور اشياء است بالحقيقة والأصل، هيچ ثباتى نباشد، و ساحر به آن عمل خود هيچ فلاح و مقصود نيابد، پس ترا که موسى بايد که آن خوف نباشد که معجزه تو و سحر ایشان به نزد قومت مشتبه شود، زيرا که تو بالای ایشان باشى هر کجا ظاهر شوند، و معجزۀ عصای تو سحر ایشان را فرو برد و ناچيز کند ، و نظرها را از آن خيال ایشان به اصل و حقيقت، باز برد، و گويند که يك

سبب ایمان سحره، آن ترس موسی بود از آن احوال سحر ایشان که دانستند که اگر اوهم چو ایشان ساحر بودی، از سحر ترسیدی، و سبب دوم آن بود که دیدند که در حال که معجزه‌ی او ظاهر شد، آن صور مخیل ایشان باطل گشت، و آن همه جز صور حبال و عصی در همه نظرها چیزی نماند، پس حقیقت معجزه موسی را از اینجا معلوم کردند. و این آیت مذکور را در این یک بیت تضمین کرده است.

وَمِنْ حَجَرٍ اجْرِي عِيوناً بضرْبَةٍ بِها ديمًا، سَقَّتْ، وِلِلبَحْرِ شَقَّتْ ۱

و از اثر آن جمعیت بود هم که موسی، علیه السلام، از سنگی چشمه‌های دوازده گانه، روان کرد، به یک ضربه که به آن عصا بر آن سنگ زد، و آب بسیار داد هم چو بارانهای بسیار که کمینش ثلث روز یا ثلث شب بارد و بسیارش را حدّ پدید نباشد، و به همان اثر جمعیت بود، نیز که به یک ضربه که به آن عصا بر دریا زد، دریا را بشکافت و کوجه‌ها و راههای خشک در میان دوطرف شکاف آب دریا، پدید کرد، تا همه قومش به سلامت از دریا بگذشتند، و دشمنانش غرقه گشتند.

در این بیت، این دو آیت را از قرآن عزیز، تضمین کرده است، یکی آن که:

«وَاذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ، فَقُلْنَا: اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ، فَانْفَجَرَتْ ۲ مِنْهُ اثْنَتَا

عَشْرَةَ» و دیگر آن که «ان اضرب بعصاك البحر فانلق فکان کل فرق ۳ کالطود العظیم» و از دیدیم که باران بسیار است استعارت کرده است به آب بسیار که از آن چشمه‌ها، ظاهر گردانیده بودند.

و یوسف، اذ القی البشیر قمیصه علی وجه یعقوب، الیه باوَبَة

راه بعین قبل مقدمه بکا علیه بها، شوقاً، الیه، فکفّت ۴

۱ - عیون: ای عیون ماء. التّیّم، الواحد دیمة: السحابة الّتی یدوم مطرها. سقت:

سقت مرّة بعد مرّة.

۳ - س ۲۶، ی ۶۳.

۲ - س ۲، ی ۵۷.

۴ - کفّت: عمیت.

وهم از اثر سرایت آن جمعیت بود، در یوسف، علیه السلام در پیراهنش که چون مُبَشِّر یوسف، علیه السلام، که به روایتی، یکی از برادرانش بود، و به روایتی غلام زاده یعقوب بود - بشیر نام - به واسطه رجوع آن بشیر از مصر، به بشارت، به سوی یعقوب، بینداخت پیراهن یوسف را بر روی یعقوب، علیه السلام، یعقوب به بوی آن پیراهن و سرایت اثر یوسف و جمعیت او در آن، در حال، بینا شد، و مر آن مبشر را بدید به چشم، که پیش از آمدن آن مُبَشِّر، از بسیاری که گریسته بود به آن چشم، بر یوسف و فراق او، نایبنا و پوشیده شده بود، آن چشم از جهت شوق به سوی یوسف، علیه السلام، پس چون به آن القای قمیص، بوی او یافت، بینا شد.

فالیبت الأول شرط، والثانی جوابه .

وفی آلِ اسرائیل مائدةٌ مِنْ آلِ سَمَاءَ لعیسی ، انزلت ثمّ مدّت

وهم از اثر آن جمعیت بود که در میان بنی اسرائیل از جهت عیسی، علیه السلام، و دعای او و ظهور اثر آن جمعیت در او و دعای او، مائده از آسمان فرو فرستاده شد، پس آن مائده کشیده شد در میان ایشان، تا همه از آن بخوردند و سیر شدند .

وَمِنْ أکمه ابرا ، ومن وضع عدا شفی ، وأعاد الطین طیراً بنفخة

وهم از اثر آن جمعیت بود و سرایت او و ظهور اثر آن سرایت از باطن به ظاهر که اذن الهی عبارت از ظهور آن اثر است، که عیسی از نایبنا بی مادر زاد، نیکو و بینا کرد به آن اذن، و از برصی مادر زاد نیز که تعکدی کرده بود از عضوی به اعضای دیگر هم به آن اذن شفا بخشید، و به یک دمیدن در مثنی گل، مرغی ساختن و زنده و پیکران گردانیدن، آن هم به آن اذن باطنی بود .

وسریرة انفعالات الظواهر ، باطناً عن الاذن ، ما القت باذنك صیغتی<sup>۲</sup>

۱ - الاکمه : المولود اعمی، او الاعمی مطلقاً . الوضع : البرس . عدا : ظلم .

۲ - وهم از اثر آن جمعیت و سرایت او... بود که عیسی - علیه السلام - ... م -

۳ - الإنفعالات: التاثرات .



وسرّ انفعالاتی که ظواهر اشیا را حاصل می‌آید، از ظاهری دیگر از راهگذر  
اذنی الهی که باطن آن ظاهر است، و آن سرایت و اثر آن جمعیت است در آن ظاهر،  
آنست که، در این قصّه‌های انبیای مذکور خصوصاً قصّه‌عیسی، علیه‌السلام، لفظ و قول  
و تقریر من، آن را به گوش تو انداخت و به‌سمع تو رسانید.

یعنی: هر اثری که از این انبیای مذکور و صوّر ایشان در ظاهر این عالم پیدا  
شد، همه مضاف به اذنی الهی است که باطن ایشان بود از آن جهت مذکور، و آن که هیچ  
اثری از ظاهری به ظاهری دیگر سرایت نمی‌کند جز به امری که باطن آن ظاهر است،  
و به نسبت با انبیاء آن اثر اذن خاص است، و به نسبت با اولیاء امر عام، بنابراین معنی  
است. و لهذا، هر اثری که از عیسی و از ظاهر قول و فعل و نفع او صادر شده بود، در  
ذکر آن، اذنی با آن مقرون داشتند، تا آن اثرها، همه مضاف به آن جمعیت باشد،  
چنان که گفتند: «و اذ یخلق من الطّین کهیئة الطیر باذنی، فتنفخ فیها، فتکون طیراً  
باذنی و تبریء الأکمه و الابرص باذنی و اذ تخرج الموتی<sup>۱</sup> باذنی» زیرا که انبیا علیهم  
السلام، اهل توقیفند که تصرفات ایشان بر اذن خاص، موقوفست، اما اولیا اهل  
تصرفند که بر مقتضای حکمتی و مصلحتی که در ایجاد و اظهار اشیا است علی‌العموم،  
تصرف می‌کنند.

بیانی ظاهرتر آنست که: مثلاً اگر از کسی به فعل ضرب اثری به ظاهر مضروب  
می‌رسد تا آن مضروب از او منفعّل می‌شود، اگرچه آن ظاهر، مضاف به دست ضاربست،  
اما به حقیقت، مضاف به قوّت بَطْش است که باطن دست است، و آن نیز به حقیقت  
مضاف به نفس ضاربست که باطن آن قوّتست، و باز آن اثر مضاف به سّری وجودیست  
که باطن نفس است، و باز آن، مضاف به آن جمعیت است که باطن آن سرّ است، پس  
اگر این ضارب، ولیّ یا نبیّ است، آن ضرب را جز به آن جمعیت، مضاف نمی‌بیند،  
الا آن که ولیّ، آن را اضافت به مصلحتی عام، می‌کند که در نفس ضرب حاصل است،

وآن امر الهی است؛ واما نبی<sup>ص</sup>، نظر هم به مصلحت عمومی می کند، وهم به مصلحت خصوصی وتوجهی خاص که از آن حضرت جمعیت، صادر شود به سوی او، نظراً الى تلك المصلحة الخصوصية، وآن را اذن الهی می گویند، پس می گوید که سر آن همه آنست که در این قصص مذکور با تو گفتم.

وجاءَ بأسرار الجَمِيعِ مُفِيضِها عَلينا، لَهُم خِتاماً عَلی حین فَترةً

وبیاورد اسرار وحقایق آن جمله معجزات وتأثیرات را که همه انبیاء ظاهر کرده بودند آن کسی که ریزاننده و باراننده آن اسرار و حقیقت آن جمعیت مذکور است بر ما، اعنی، مصطفی، صلی الله علیه وسلم؛ که جامع آن همه اسرار و آیات و معجزات و اسما و صفاتست، درحالی که به صورت ختمیت پیغامبری آمد بر زمان فترت و انقطاع وحی، یعنی آیات و معجزات انبیاء، آثار اسما الهی است، و به سبب غلبه بعضی اسما بر حقیقت هر پیغامبری، اثری و معجزه بی مخصوص به هر يك مضاف بود، و چون مصطفی، صلی الله علیه وسلم، جامع حقیقی بود مرجملة اسما را بی غلبه ی هیچ اسمی بر حقیقت او، لاجرم چون به ختمیت نبوت ظاهر شد - در زمان فترت وحی و سستی انقطاع - او جمله آن اسرار و آیات و معجزات را که همه انبیا داشتند - و الزیادة التي هو القرآن العظيم که ترجمان آن جمعیت حقیقی است -، بر ما بیارانید، و ما را از آن جمله و از حقیقت خود بیا گاهانید.

این بیت با ایاتی چند دیگر بعد از این، به زبان تفرقه محض و متابعت مصطفی، صلی الله علیه وسلم، می گوید؛ تا آنجا که: واهل " یلقى الروح باسمی دعوا ...

وما مِنْهُمْ، الا وقد كان داعياً به قومه للحقّ، عَنْ تَبَعِيَّة

و هیچ کس از این انبیا و رسل نبود الا که دعوت کنندۀ بود، به سرایت اثر جمعیت مصطفی، صلی الله علیه وسلم، در او، مرقوم خودش را به سوی حق مطلق، از سر تبعیت او صلی الله علیه وسلم، ازیرا که داعی حقیقی، من الأزل الى الأبد، او بود به حکم

«كنت نبياً و آدم بين الماء والطين» اى: بين العلم والصورة الطينية الآدمية، وصورت جمع حقيقى، او بود، صلى الله عليه وسلم، وايشان كالأجزاء والتفاصيل بودند در دعوت وغيره، كما قال، تعالى، «وما ارسلناك الا كافة للناس» ودر كافة ناس، متقدمان و متأخران داخل بودند، پس ايشان ثواب و خلفای او بوده باشند كه به تبعیت او، خلق را به حق دعوت کردند.

فعاليناً منهم نبى<sup>۱</sup>، ومن دعا الى الحق<sup>۲</sup> منا قام بالرسالة<sup>۳</sup>

پس عالم ودانای ما كه امت محمدیم، صلى الله عليه وسلم، به علوم شریعت و طریقت و حقیقت، به منزلت نبی است از این انبیای گذشته، زیرا كه نبی، یا مشتق از نبوتست، و نبوت غیر مهموز، به معنی شرف و ارتفاع، و ذلك ما ارتفع من الأرض، یا از انباء مهموز به معنی اخبار، و كيف ما كان، به علم مرتفع باشد و مخبر مرغیر خود را، از حق، اما به معنی امر به تبلیغ و دعوت و علم به این علوم سه گانه از آن از شروط نبوتست، كه عالم من كل الوجوه كسى باشد كه به این مجموع علوم دانا باشد تا اگر اخبار كند اهل هر مرتبه یی را از اسلام و ایمان و احسان، عمّا هو فيه، اخبار تواند كرد، زیرا كه اگر عالم باشد به علم شریعت فحسب، كه تعديل ظاهر اقوال و افعالست در مرتبه ی اسلام، او مرآن كس را كه در صدد تقویم و تعديل هیأت نفسانی باشد در مقام ایمان اگر از آن مقام از وی استخباری كند از حقیقت آنش اخبار نتواند كرد، و هم چنین كسى را كه مشكلى افتد از حقایق مقام احسان و تمییز احوال و تجلیات، در آن مقام این عالم متشّرع، از اخبار آن قاصر آید، و هم چنین عالم به علوم طریقت فحسب از آن دو علم دیگر و اخبار از آن، قاصر آید، و هم چنین عالم به علم حقیقت، از دقائق یجوز و لایجوز، كه خلق در مقام اسلام به آن مأمورند و متعبّدند و بنای

۱ - س ۳۴، ی ۲۷ .

۲ - الرسالینة: نسبة الى الرسل، اى قام بالرسالة الرسالية .

سلوك بر آنست و از علوم طریقت نیز و اخبار از آن قاصر باشد، پس چون عالم به یکی از این علوم شریعت و طریقت و حقیقت ، دون الآخر من جمیع الوجوه عالم و مرتفع و مخبر نمی تواند بود، لاجرم گفتیم که عالمی از این امّت محمدی که به این سه علم ، دانا باشد و عالم باشد علی الاطلاق ، او به حکم اخبار مصطفی، صلی الله علیه و سلم ، نبیّی است از انبیاء، کما قال، علیه الصلاة والسلام: «علماء امّتی انبیاء بنی اسرائیل» و هر کس از ما که امّت محمدیم ، صلی الله علیه و سلم که به حکم امری و اذنی از جانب حق، خلق را دعوت کند، او به مقام و منزلت رسولی است از رسل و قایم مقام او در این امّت ، زیرا که رسول آنست که مأمور باشد به دعوت، و مرسل به قوم از برای دعوت بعد از دانستن این علوم سه گانه مذکور به خلاف نبی که او مرتفع است به این علوم سه گانه از میان سایر خلق، و متعبّد و مأمور به عمل به آنچه می داند، و مخبر مر خلق را، نه به حکم امر به دعوت ، بل به حکم عموم رحمت بر خلق، پس از این جهت ، علمای حقیقی که در این امّتند ، ایشان به منزلت انبیاءند، و اولیای متمکّن و مشایخ مرشد ، به حکم امر و اذن خاصّ از قبیل حق تعالی، به حق رسولیت قیام می نمایند . والله المرشد .

وعارفنا ، فی وقتنا ، الأحمديّ من ، اولی العزم منهم ، آخذٌ بالعزيمة  
و هر کس از ما که امّت محمدیم که او عارف باشد علی الحقیقه بجمیع اسما و صفات  
در این وقت ما، و آن عارف حقیقی ، احمدي السّیر باشد به کمال متابعت، و او از  
خداوندان عزم درست باشد در متابعت احمدي و سلوک شریعت و طریقت و حقیقت او،  
و هیچ مقصد و مطلبش جز تحقیق به حضرت جمع الجمع نباشد ، و حکم هیچ اسمی

۱ - اولی العزم: قيل هم اصحاب الجد والصبر والثبات. وقيل المراد منهم: نوح  
وابراهيم واسحاق وايوب وموسى وداود وعيسى . ولكن بناءً على، طريقنا الحقنة  
اولو العزم من الانبياء هم الدين لهم الشريعة والكتاب .

مانع این عزم درست او نیاید، آن کس به آن عزم صحیح و حُسن متابعت در آن مقام و منزلتست که از ایشان اعنی از انبیا و رسل، کسی که او ملازم و گیرندهٔ عزیمت باشد، یعنی قائم مقام اولی العزم من الرسل باشد در تحقق به این حضرت جمع الجمع المذكور، فمن قوله: و عارفنا، الی قوله: من اولی العزم، مبتدأ، و الباقی خبره.

وما كان منهم، معجزاً، صارَ بَعْدَهُ، کرامۃ صِدِّیقٍ لَهُ، او خلیفۃ و هر چیز از آثار و خوارق عادات که از آن انبیا و رسل، معجزه بود و معجزه اش خواندندی، بعد از مصطفی، صلی الله علیه و سلم، آن کرامت کسی است که در مقام صِدِّیقیت است، یا کرامت کسی که خلیفهٔ او است، صلی الله علیه و سلم، در دعوت و تصرف، و آن کرامت بحقیقت از جهت مصطفی داده اند به آن صِدِّیق و خلیفه، و مقام صِدِّیقیت آخرین مقامیست از مقامات ولایتی که در نبوت انبیا مندرج نیفتد، و میان این مقام و مقام نبوت حقیقی، هیچ واسطه مقامی دیگر نیست، و لهذا آنچه مصطفی، صلی الله علیه و سلم فرمود، که «انا و ابوبکر کفرسی رهاناً، سبقته فاتبعنی، و لو سبقتنی

۱ - از این حدیث نیز آثار کذب خودنمایی می‌کند و آنرا در مقابل آیه مباهله «انفسنا» و روایاتی نظیر انا و علی من نور واحد، انا و علی ابوا هذه الامة، و غیر این از روایات که علی را از دیگر صحابه ممتاز می‌نماید جعل نموده اند. اما کذب این حدیث: اولاً کسی که دوران عمر خود را در جاهلیت و شِرک و انواع فجور و در محیطی آکنده از شرارت گذرانده باشد فطرت ساوک را از دست میدهد و امور اخلاقی اعم از مهملکات یا منجیات از امور تدریجی الحصول و اخلاق و روحیات خاص عصر جاهلیت به تدریج در نفوس اعراب مگه اثر گذاشته و آنان را در سلك اشرار قرار داده و زوال این اخلاق نیز به تدریج بوقوع می‌پیوندد و تبعات آن هرگز از نفس زائل شدنی نیست و زمینهٔ شرارات و رجوع باخلاق خاص جاهلیت در این نفوس خفته و پنهان است، انقلاب بر اعقاب که در آیه مذکورست اشاره است بآنکه نفوس حضرات مستعد شرارت بود و این محیط با گذشت لاقلاً یک نسل (اگر مسأله توارث را کنار بگذاریم) به محیط کاملاً سالم ممکن

لا تَتَّبِعْتَهُ» اشارت به ان عدم وساطت کرد میان مقام صدیقیّت<sup>۱</sup> و میان مقام نبوت، و در

→

التبذل بود، لذا با گذشت چند سال اعراب بخلق و خوی جاهلیت و اظہر خواص آن که قومیت باشد رجوع نمودند و حکومت ساده‌ویی آرایش اسلامی را به حکومت قومی جاهلی در عصر عثمان و معاویه و یزید و... مبدل نمودند و در لباس اسلام بفساد پرداختند و در بین آنان جیسارانی نظیر معاویه و یزید و دیگر خلفای اموی و عباسی پیدا شدند که علاوه بر سفاکی و جباری و قناری در نامردی و عهدشکنی و پا گذاشتن روی شرافت انسانی، دنیا از بوجود آوردن نظیر آنان تابحال اظهار عجز نموده است .

اما دلیل کذب این حدیث که العیاذ بالله، پیغمبر فرمود، من چون بر بوبکر، سبقت گرفتم، او از من تبعیت نمود ولی اگر او سبقت گرفته بود، من از او (العیاذ بالله) متابعت مینمودم، اگر سبقت و تقدّم زمانی قصد شده باشد، این درست نیست، چون بوبکر بحسب زمان مقدم بر پیغمبر بود، اگر مراد این باشد که حضرت ختمی مقام بفرماید، من و بوبکر، قبل از بعثت در رتبه واحد از فضیلت و کرامت نفس بودیم و مقام ولایت کلیه را (العیاذ بالله) که مقدمه نبوت است هر دو دارا بودیم ولی من در اخذ وحی بر او سبقت گرفتم؟! کلیه اکابر تصریح کرده‌اند این مقام اختصاص بحقیقت حضرت ختمی دارد چون ختم نبوت باید بحسب دائره ولایت بر کلیه انبیاء مقدم باشد. گویا جعل کننده این حدیث، سه حدیث در زمان واحد برای معارضه با حضرت ختمی ولایت جعل کرده است:

یکی همین حدیث. دوم، حدیث سست چنان‌ش‌آور «او کان بعدی نبی لکان عمر». سوم، «لکل نبی رفیق، و رفیقی عثمان» با این مجعولات خواسته‌اند جواب از احادیث مسلم، مثل: با علی انت منی بمنزله هارون من موسی، انا مدینة العالم و علی بابها، و الحق مع علی و علی مع الحق داده باشند.

۱- این مقام از مختصّات عترتست عایهم اسلام خصوصاً علی علیه السلام، باین لحاظ ناظم عترت و آل را مقدم داشت لشده قریبهم الی النبی و لذا کان علی منصوصاً بالولاية والنیابة و هو الصدیق الاکبر و الفاروق الاعظم. لذا شارح علامه و قیصری و فونوی و شیخ اکبر تصریح کرده‌اند بآنکه کسی خایفه بحق مقام محمدی است که - صحّت نسبت به الیه - ص - ظاهراً و باطناً. و قد استفاضت عن انبی فی مأخذهم «الحق مع علی و علی مع الحق و الحق یدور معه حیثما دار» .

قرآن نیز ذکر صدیق مقرونست به ذکر نبی<sup>۳</sup> .

پس می گوید : معجزات انبیاء، عین کرامت اولیاست ، لیکن فرق میان معجزه و کرامت بیش از آن نیست که برصاحب معجزه عندالطلب اظهار آن واجبست و جز عندالطلب خود اصلاً اظهار نکند، واما صاحب کرامت را کتمان علی کل حال لازمست، ودرعین حقیقت معجزه و کرامت درتبدیل صور حقایق اشیا از اعیان ایشان هیچ فرقی بینهما نیست، غیر انّ النبى مشرّع للعامة مُنبّه للخاصة ، والولى مشرّع للخاصة ، مُنبّه للعامة ، فافهم، والله المرشد .

بِعِترته استغنت عن الثرسل الوری ، واصحابه والتابعین الأئمة  
 به اهل بیت و خاندان مصطفی، صلی الله علیه وسلّم، یعنی : به علی، و فرزندان و نسل او از فاطمه «علیهم السلام»<sup>۱</sup> و دانستن ایشان، مر این علوم سه گانه مذکور را ، و قیام در مقام دعوت به این سه علم : شریعت و طریقت و حقیقت، و به صحابه محترم و تابعین، که همه امامان و پیشوایان خلق بودند، مستغنی شدند خلائق اکنون بعد از عهد مصطفی، صلی الله علیه وسلّم، از بیغامبران مرسل و دعوت و ارشاد ایشان ، چه این اهل بیت معظم و صحابه مکرم و تابعین بحق دعوت - کما ینبغی - تمام قیام می نمایند، و هیچ دقیقه یی از دقائق و حقایق مقام دعوت ، مهُمَل نمی گذارند ، پس لاجرم خلق که در این امتند به ایشان از رسولان گذشته فارغ و بی نیاز شده اند .

و ذکر اهل بیت را در این باب از آن تقدیم کرده است بر ذکر صحابه، که مقام دعوت حقیقی علی الاطلاق مخصوصست به اولیای محقق که جامعند مر این علوم سه گانه یی مذکور را، و سلسله نسبت اولیا به مصطفی، صلی الله علیه وسلّم، من حیث الخرقه والذکر والصحة علی سبیل المتابعة والتأدب والتخلّث غالباً علی ودو فرزندش<sup>۲</sup> به امیر المؤمنین

۱ - رضی الله عنها وعنهم - رضی الله عنهم - .

۲ - لذا مقام صدیقی که بین آن و مقام ختمی نبوت واسطه متصور نمی باشد ،

حسین، حسن و حسین، و فرزندش زین العابدین، و فرزندش باقر، و فرزندش صادق و فرزندش کاظم، و فرزندش رضا، و هکذا درست<sup>۱</sup> می شود، و علوم طریقت و حقیقت غالباً به ایشان، ظاهر و منتشر شده است، لاجرم از این جهت ایشان را در این باب تقدیم کرده است، نه از برای میلی به وجهی دیگر، والله المرشد.

كراماتهم من بعض ما خصهم به بما خصهم من ارث كل فضيلة

كرامات این عترت و صحابه و خواریق عاداتی که از هر يك ظاهر شد، بعضی است از آنچه مصطفی، صلی الله علیه و سلم، ایشان را به آن مخصوص گردانیده بود، صلی الله علیه و سلم که هر يك را داده بود از میراث هر فضیلتی که او را بود، صلی الله علیه و سلم، چنان که در حق اهل بیت فرمود: از جمله حدیثی مَطْوُول که «انّی تارك فيكم ثقلين، أولهما كتاب الله فيه الهدى والنور، واهل بیتی، اذكركم الله فی اهل بیتی، اذكركم الله فی اهل بیتی» و در حق ابوبکر فرمود: «ما صبّ الله فی صدری الا وصبته فی صدر ابی بکر» یعنی: والله اعلم، من الدین والعلم والیقین. و در حق عمر فرمود: «انّ الحق لیطرق علی لسان عمر» و در حق عثمان فرمود: «که لكلّ نبی رفیق، و رفیقی

→

اختصاص به علی و اهل بیت او که من جهة الخرقه والذکر والصحة متمدند بر کل، و خاتم آنان بحسب ظهور تامّه ولایت از اشراط ساعت و قیامتست و حق با اسم جامع از مظهر و مشکات ولایت او تجلی نماید و عدل عالم را از این ناحیه فرو گیرد و تمام انبیاء و اولیاء حتی ختم نبوت از جهت نبوت از مقام کالی او اخذ فیض نمایند عاماً و خاصاً، مهدی موعود دست که:

«بجز مهدی نداند دفع دجال»

۱ - و این مسأله است که هر کس بامامت و ولایت کلیه علی بن موسی - رضا - معتقدست بامامت ائمه بعد از رضا تا قائم آل محمد به تنصیب رسول ختمی معتقدست.  
۲ - اینکه شارح علامه - اعلی الله مقامه - در مقام نقل حدیث مجمول در حق اولی فرمود: یعنی والله اعلم، من الدین والعلم والیقین، با کمال رندی و زیرکی اشاره فرمود

←



عثمان» ودر حق علی - رض - فرمود که : «انا مدينة العلم وعلی بابها» و«لا فتی الا علی لا سيف الا ...» ودر حق عموم صحابه فرمود که : «اصحابی کالتجم ، بایتهم اقتدیتم اهتدیتم» .

پس چون از مجموع فضائل خود هر يك را به حصه‌ی مخصوص گردانیده بود ، و میراث داده ، لاجرم کرامات ایشان اثری بود از آن حصه که از ایشان ظاهر می شد .

→ به عدم صحه این قبیل از احادیث و مسام نبودن این روایات در حق اولی و دومی و سومی . اخبار ماثور در حق اهل بیت یعنی علی و فرزندان او از نسل صدیقه کبری فاطمه زهرا صلوات الله علیها ، باین جهت که پیغمبر در حدیثی که مسلم عندالفریقین است فرموده‌اند : خداوند ذریه هر کسی را از نسل و صلب او قرار داده و ذریه و فرزندان من را از صلب علی قرار داده است و در حق علی همین بس .

روایاتی که در شأن اهل بیت بمعنائی که ذکر شد وارد شده است مورد اعتماد عامه و خاصه است ولی همین روایات وارد در شأن اولی و دومی و سومی را اتباع بنی امیه و جیره‌خواران خلفای جور جعل کرده‌اند برای مقابله با روایاتی که در شأن اهل بیت وارد شده است و برخی از علمای عامه نیز بمجموعی است این روایات تصریح کرده‌اند ، لذا محققان از عرفا مقام وراثت و ولایت کلیه مطلقه را خاص علی عایه السلام میدانند و بر طبق مائورات مسامه کثیری از اولیای عرفان که در امامت مشربی غیرمسدک امامیه دارند ، ولایت کلیه را به علی و یکی از افراد عصمت الی یوم القیامة برسبیل تجدد امثال ، اختصاص داده‌اند و برای دیگران خلافت ظاهری صرف قائلند چه آنکه :

«عشق بازان دیگرند و عیش سازان دیگرند

آنچه در فرهاد می‌بینیم در پرویز نیست»

باین معنا ناظم و شارح در موارد متعدد تصریح فرموده‌اند و خلافت کلیه را اختصاص بعترت یعنی علی و اقطاب از صلب عالی و بطن صدیقه کبری «علیهما السلام» داده‌اند از قبیل :

و حُزُّ بالولا میراث ارفع عارف      خدا همه ایشار تاثیر همه

فمن نُصِرَ الدین الحنِیفیؑ ، بعدہ ۶ قِتالِ ابی بکرؓ ، لالِ حَنِيفَةَ

پس جنگ و مقاتلت کردن ابوبکر ، رضی الله عنه، مرآل حنیفه را که قبیله مسیلمه کذاب ، لعنه الله بودند - وهو مسیلمة بن حبیب بن حنیفة بن لجم بن صعْب بن علی بن بکر بن وائل - که آن مقاتلت خالص از برای دین و نصرت دین مسلمانان بود نه از برای عصبیت نسانی و طلب جاهی و حظّی از حظوظ دنیوی، و این طلب نصرت دین ، خالصاً مخلصاً ، و مقاتلت او کرامتی بود که از او ظاهر شد از آثار فضایل مصطفی ، صلی الله علیه و سلام، که به طریق ارث: به وی رسیده بود . والله المرشد .

وساریة" ، الجاه للجَبَلِ النَّدَا ۷ من عُمرِ ، والدارُ غیر قریبة

و ساریه که یکی از سروران لشکر عمر، رضی الله عنه، که به عراق، فرستاده بود چون نزدیک نهاوند، کفتار بروی و لشکر وی، کمین کرده بودند در وادی، و او بسا لشکر خود از آنجا گذر می کرد، غافل از این کمین ایشان و امیر المؤمنین عمر، رضی الله عنه، در مدینه بود، روز جمعه بر منبر خطبه می خواند که در اثنای خطبه ، آن کمین کفتار بر ساریه و لشکر وی و گذشتن ساریه بر ایشان، غافل از آن کمین کردن ، بر عمر ، رضی الله عنه، منکشف شد، و در آن میان خطبه، ندا کرد<sup>۲</sup> که : یا ساریة، الجبل الجبل، یعنی: «الجا الی الجبل واحذر غدر الکفتار و کمینهم علیک» تا آن ندای عمر، رضی الله عنه، مراین ساریه و لشکر او را به کوه، پناه داد، با آن که مکان نزدیک نبود که رؤیت

۱ - مقاتله با مسیلمه بدستور صحابه از جمله ابوبکر واقع شد و این فضیلت اولاً اختصاص دارد بانهایی که مباشرةً محاربت نمودند و این مسامح است که قدرت لشکریان مسلمان بمراتب بیشتر از قوّت عسکر مسیلمه بود و این وراثت بهر مسامانی که لساناً و عملاً حق را نصرت نماید صحیح نسبت دارد و فضیلت خاص بشمار نمیرود .  
 ۲ - این روایت را محققان از عامّه و محدثان از سنت و جماعت از احادیث موضوعه که در عصر معاویه، در مقابل روایات دالّه بر فضائل اهل بیت، علی و اولاده، جعل و وضع کرده اند شمرده اند .

عمر، رضی الله عنه، مرساریه و کمین کفار را، در عادت معهود خلق، ممکن بودی، پس چون مسافت میان مدینه و نهاوند، عظیم دور بود، و دیدن عمر و شنوایدن ندای خود، مرساریه را، با این بُعد مسافت، از کرامات عمر، رضی الله عنه، بود، و اثر وراثت مصطفی، صلی الله علیه و سلم، و سرایت جمعیت او در عمر، رضی الله عنه .

ولم يشتغل عثمان عن وِردِهِ، وقد ادارَ عليه انقوم كأس المنيّة

و از کرامات عثمان بود نیز، رضی الله عنه، و اثر وراثت او از مصطفی، صلی الله علیه و سلم، و سرایت جمعیت او، صلی الله علیه، در وی، آن کمال اشتغال و استغراق او در قرائت قرآن و ادای وظیفه‌ی که او را بود از آن، در وقتی که آن سفهای قوم<sup>۱</sup> بر وی خروج کردند، و از بام سرای او، فرود آمدند، قدح شراب مرگ را بروی و نفس و قوا و مزاج مبارک وی، گردان کردند، و او را به ضربت‌های بی محابا، می زدند، و می کشتند، و او، البته از آن ورد خود و قرائت قرآن، به دفع و ردع آن سفها، مشغول نشد، و از آن ورد قرآن خود، اعراض نکرد، تا آنگاه که تمام جان مبارک تسلیم کرد و آن تسلیم او هم بنا بر علم او بود به حلول اجل او و این جمله کرامت و اثر وراثت او

۱ - آنها سفهای قوم نبودند، بل که آنها از اکابر مسلمانان بودند که از ظلم عمال عثمان و اولاد امیه و اقوام عثمان بتنگ آمدند ولی دیر این جنبش و انقلاب عمیق و اصیل نتیجه داد و منشأ ظلم از بین رفت، چون خلافت این عرب سفیه دنیای اسلام را بفساد کشید و قومیت عربی و نژادپرستی مخصوص جاهلیت، جای تساوی حقوق و برادری و برابری مخصوص اسلام را گرفت و نتیجه خلافت چند سانه مرد ضعیف النفس که عمده هم او شکمش بود از بیت المال مسلمین بنی امیه و دیگر متجاوزان از صحابه او ثروت‌های هنگفتی بدست آوردند و به تدریج اجتماع اجلاف عرب در سقیفه بنی ساعده نتیجه خود را ظاهر ساخت و معاویه و یزید و دیگر عناصر ناپاک نتیجه مستقیم خلافت عثمان بکلی معنویت اسلام را بباد فنا دادند، بی جهت نبود که حضرت رسول در اواخر زندگی ظاهری فرمود: در خواب مشاهده نمودم که میمونها از منبر من بالا میروند. بعد از این رؤیا دیگر خنده بر لبان مبارک حضرتش ظاهر نشد.

بود از فضیلت ثبات و وقار و توجه تمام بحق و تسلیم و رضا، تحت مجاری الأقدار که از مصطفی، صلی الله علیه و سلم، به وی رسیده بود.

و اوضح بالتأویل ما كان مُشكلاً<sup>۱</sup> علی<sup>۲</sup>، بعلم ناله بالوصیة

و آن که پیدا و روشن کردن کرد<sup>۱</sup> علی «علیه السلام» به تأویل آنچه مشکل و پوشیده بود از معنی و مراد قرآن و حدیث، بر غیر او از صحابه، خصوصاً بر عمر، رضی الله عنه، چنان که در آن معرض، عمر، رضی الله عنه، فرمود که: «لو لا علی لهلك عرس» و به آن که بیان و تفسیر آن مشکلات را متعزّض گشته بود به علمی که به وی میراث رسیده بود از مصطفی، صلی الله علیه و سلم، به وصیبتی که از جهت وی فرموده بود که: «انّی تارك فیکم الثقلین، کتاب الله و اهل بیتی؛ اذ کرّم الله فی اهل بیتی» و به آن که فرمود که: «یا علی، انت منّی بمنزلة هارون من موسی، غیر انّک لا نبی بعدی» و به آنچه گفت که: «انا مدینه العلم و علی بابها» پس آن علم و بیان حق و ارشاد خلق هم، اثر وراثت او بود از مصطفی، صلی الله علیه و سلم، در دعوت و غیره، و اثر سرایت جمعیت او، در وی، و الله المرشد.

وسائرهم مثل النجوم، من اقتدی بأیّهم منه اهتدی بالتصیحة

و جمله صحابه که به حکم نص حدیث<sup>۲</sup> مصطفی، صلی الله علیه و سلم، که:

۱ - در نسخه اصل و نسخه بی که کاتب سنّی آن را نوشته - کلمه - علیه السلام -

موجود است.

۲ - از طرق عامه منقولست «مثل اهل بیتی کسفینه نوح، من رکب فیها نجی و من اعرض عنها هلك» و نیز مرویست از طرق سنت و جماعت: «... اهل بیتی امان لاهل الارض» و اما ماورد عنهم: «اصحابی کالنجوم بأیهم اقتدیتم، اهتدیتم» در مقابل همین مضمون که در شأن اهل عصمت وارد شده است وضع کرده اند، و اثر وضع از آن هویداست چون در صحابه فاسدترین و خونخوارترین مردم نیز وجود دارد و فیهم التزانی و الشارب للخمر و الوضاع و الکذاب بالاتفاق.

«اصحابی کالنجوم ، بأيّهم اقتدیتم اهتدیتم» هم چون ستارگان روشنند که هر کسی که در ظلمت شبهای بدعت و ضلالت، اقتدا و متابعت کند به هر کدام از بزرگ و خرد ایشان که باشد و به افعال و اقوال و سیرری که از هر یک منقولست ، آن کس البته راه راست یابد به حق از هر یک از ایشان ، و به واسطه متابعت هر یک به نصیحتی که ایشان کرده اند خلق را ، قولاً و فعلاً ، و از سیر ایشان ، در افواه مذکور است و در کتب مسطور .

وللأولياء المؤمنين به ، ولم يروه اجتباً قربٍ لقرب الأختوة

و مر اولیای امتّ اورا که به وی ، اعنی مصطفی ، صلی الله علیه و سلّم ، و به آن چه از وی و اخلاق و اوصاف وی منقولست ، مؤمن ، اعنی : متخلّق و متکفّفند ، و به آن چه او دعوت کرده است بالقلب و القالب مقبل با آن که ظاهراً در این نشأت حسّی او را ندیده اند ایشان را برگزیدگی قربی معنویست به او ، از جهت آن قربی که به اخوت ایشان را ثابتست به اثبات او ، صلی الله علیه ، در آن حدیث که : «واشوقاه الی لقاء اخوانی ، قیل : یا رسول الله ، السنا اخوانک ؛ قال : لا ، انتم اصحابی ، و اخوانی الذین یأتوننا بعدی ، آمنوا بی ، لم یرونی ...» پس ایشان را به کمال ایمان و حُسن متابعت او فی الغیبة ، مزید قربی ثابتست به آن اخوت مذکور .

و قربهم معنی له ، کاشتیاقه لهم صورةً ، فاعجب لحضرة غیبة

و قرب ایشان به حضرت وی ، صلی الله علیه و سلّم ، به طریق معنی ثابتست ، هم چنان که آرزومندی و اشتیاق وی به سوی این اولیای کامل الایمان و المتابعة ، از راه صورتست ،

۱ - من اولاد الأعاجم الذین اقبلوا علی ذریّته و اعرضوا عن اعدائهم ، چون متابعت از باب مدینه علم او علی و اهل بیت او و معرفت بمقام آنان و انتصار از حقوق آن بزرگواران از خواص اولاد عجم است . عرب بلا حساب و بی نهایت باهل بیت او ظلم نمود و عجم بلا حدّ و نهایت باهل بیت او عشق ورزید . حضرت ختمی مقام موقعی که بین اصحاب عقد اخوت برقرار نمود ، علی را به برادری خویش مفتخر فرمود .

پس عجب دار از حضوری که عین غیب است .  
 قوله : له ولهم ، ای : الیه والیهم .

یعنی : چون قُرب منبئی است از حضور و اشتیاق مؤذن به غیبت ، پس شخصی  
 واحداً هم حاضر ، وهم غایب نباشد ، الا از عجایب . و اما اشتیاق اینجا به معنی شوقست ،  
 و شرف این اولیا به آن قُرب اختوت اثر سرایت و ظهور حکم آن جمعیت حقیقی است  
 به حکم کمال متابعت و تحقق اولیا به صفات و اخلاق او ، صلی الله علیه و سلم ، در ایشان ،  
 و چون به کمال اطلاع آن اثر و حکم جمعیت خود رابه واسطه مناسبت ایشان با او به  
 کمال متابعت در ایشان مشاهده فرموده ، و در صور ایشان ساری یافت ، لاجرم ، باعث  
 شوقی ازاء به سوی ایشان سر برزد ، شوق الكلّ الی اجزائه ، و میل الجبل الی صور  
 تفاعیله . و از آن عبارت : « و اشوقاه الی لقاء اخوانی » آمد .

تا اینجا تقریر ابیات به لسان تفرقه و متابعت مصطفی بود ، صلی الله علیه و سلم ، و  
 بعد از این باز به زبان جمع محمدی ، صلی الله علیه و سلم ، تقریر می کند که ، متقدمان  
 از انبیا و متأخران از اولیای صاحب دعوت ، همه به من و اسم من که صاحب این مقام  
 جمع ، دعوت کردند<sup>۲</sup> .

وَأَهْل تَلَقَّى الشُّرُوحَ بِاسْمِي ، دَعَا إِلَى سَبِيلِي ، وَحَجَّجُوا الْمُتَلَحِّدِينَ بِحَجَّتِي<sup>۳</sup>

۱ - يك شخص واحد - خ - (س ۱۲) : صلوات الله وسلامه عليه . م .

«هرگز حدیث شاهد و غائب شنیده‌ئی من در میان جمع ، دام جای دیگر است»

۲ - و لا یبعد که این بلسان خاتم ولایت محمدیه باشد ، از باب آنکه ختم ولایت  
 محمدیه منبع و معدن اخذ علوم و معارف و حقایق و اصله باولیاء و انبیاست لذا در  
 فصوص فرموده است : جمیع انبیاء از باطن مقام خاتم ولایت محمدیه اخذ معارف  
 نموده اند و از فیض او امداد بموجودات میرسد ، لذا از حقیقت علوی بحسب باطن ولایت  
 به سُرِّ الانبیاء و الأولیاء و سید العالم و سُرِّ العالمین تعبیر نموده است :

«سرّ دوجهان جمنه زبیدا و زپنهان شمس الحق تبریز که بنمود علی بود»

۳ - حجَّجُوا : غلبوا بالحجَّة و البرهان . المتلحد : المتلحد عن الحق ، الحد عن الدین :

مال و عدل عنه .

و جماعتی که اهل آن بودند که وحی را از روح‌الأمین تلاقی نمودند و به کمال قابلیت و استعداد آن وحی را به قبول پیش‌باز آمدند .

یعنی : انبیا «علیهم‌السلام» و اصحاب دعوت به حق ، جمله به قوت سرایت اسمی از اسمای من که بدان متحققم و جزوی از اجزای حقیقت جمعیت منست در ایشان و غلبه حکمی از احکام آن اسم بر حقیقت و حال و مقام ایشان و از حیثیت آن اسم ، خلق را به سوی راه راست من دعوت کردند ، و غلبه کردند جمله منکران را به قوت حجّت و سرایت بیان من در ایشان .

و کلهم عن سبق معنای ، دایر<sup>۱</sup> بدائرتی ، او وارد<sup>۲</sup> من شریعتی و جمله این انبیا و اهل دعوت و حقایق و مقامات ایشان ، دائرند گرد دایره حقیقت من و مقام جمعیت من ، از راه آن که معنی و حقیقت من که حقیقة الحقایق و برزخیت کبری و جمعیت اعلی است ، بر حقایق معانی ایشان که در برزخیت ثانی الوهی واقعند ، در اصل سابق بود ، و نقط حقایق ایشان از دایره من که محیط است از وجهی و مرکز است از وجهی ، منتشی شده است ، و همه به من ثابت و دایرند گرد دایره حقیقت من ، یا واردند و آب‌خورنده از مشرب و شریعت حقیقت این جمعیت حقیقی من و شرایع ایشان ، اجزا و تفصیل جزئی شریعت کلی منست . این ابیات همه ، زبان جمع محمدی است .

وائی ، وان کنت ابن آدم ، صورة<sup>۳</sup> ، فکلی منه معنی<sup>۴</sup> شاهد<sup>۵</sup> با بؤتی<sup>۱</sup> و من اگر چند از روی صورت ، فرزند و جزو آدم<sup>۲</sup> بودم ، علیه‌السلام ، لیکن در من

۱ - با بؤتی : ای باؤتی لادم ، باعتبار وجوده الجمعی الإلهی المتحقق باسم الأعظم .  
 ۲ - یعنی : این تعیّن جزئی من از روی ضرورت توالدو تناسل و حصول کثرت فردی از ناحیه ماده و استعداد ، از آدم ابوالبشر متولدست ، لیکن معنی حقیقت انسانی در آدم که نقطه تمامی کمالی او همین تعیّن است ، شاهدی فصیح و گویاست بر ثبوت ابوت آن تعیّن . وقیل نظماً :

«من بظاهر گرچه ، ز آدم زاده‌ام      لیک معنأ ، جدّ جدّ ، افتاده‌ام»

معنی بی است، و آن معنی، جمعیت حقیقی است که گواه منست بر پدری من مر آدم را. یعنی: اگرچه تعیّن این صورت مزاجی عنصری مرا اصل و پدر آدم است، اما

از دو جهت و دو معنی، من پدر و اصل آدمم:

یکی، آن که حقیقت آدم غیر آن برزخیّت ثانی الوهی - میان علم و وجود که صورت حضرتست - نبوده است، چنان که گفتند که: خلق الله آدم علی صورته. و اما حقیقت من، آن حقیقة الحقایق، و برزخیّت اول اکبر است میان احدیّت ذات و واحدیّت او، و آن برزخیّت اول و حقیقة الحقایق اصل و منشأ این برزخیّت ثانی است بما اشتملت علیه، پس من از این جهت پدر او بوده باشم.

و اما جهت و معنی دوم که گواهد بر پدری من آدم را، آنست که، روح و نفس ناطقه و مدبّر این صورت آدم، نفس کل و لوح المحفوظ و روح مضافست، اما روح و نفس ناطقه و مدبّر این صورت اجمالی عنصری من، روح اعظم و قلم اعلی است، كما قبل: «والذی نفس محمده بیده» و ما فی ید الکاتب الخالق، غیر القلم و روح اعظم، اصل و منشأ وجود نفس کل و لوح المحفوظست، لاجرم از جهت این معنی دیگر که مرا است من پدر آدمم از روی معنی، اگرچه او پدر منست، از روی صورت.

ونفسی عن حجر التجلی، برشدها، تخلت، و فی حجر التجلی تربت<sup>۱</sup>

و نفس یگانه من از قید حجر و منع از کمال اطلاق در جمیع تصرفات در عالم که از جهت آن تا به رشد تحقق به کمالات اسمائی، تمام متحلّی و آراسته شدی از آن تصرفات و اطلاق در آن ممنوع و محجور<sup>۲</sup> علیه بودی، اکنون تمام خالی شد و باز رست، ازیرا که به حصول تجلی ذاتی جمعی کمالی، ایناس رشد حقیقی اش حاصل گشت، و در کنار این تجلی ذاتی تربیت تمام یافت و بزرگ کامل گشت.

یعنی: چنان که طفل یتیم مادام که هنوز حاکم شرع از وی ایناس رشد عقل و

۱ - الحجر، بالفتح: المنع، رشدها: هداها. الحجر، بالكسر: الحظن.



تشرفات عاقلانه نکرده است، او را می‌فرماید تا به آن رشد و آداب شرعی و عقلی متحلّی شود، و در اثنای زمان این تحلّی او را از کمال تصرف در مال خود حَجْر و منع می‌کند، و چون تمام عقل او را دریابد، آنگاه آن حجر و قید از او زایل گرداند، و مالش را به وی بسپارد، تا در تصرفات مطلق العنان شود، هم‌چنین مادام که سالک در تحلیه نفس است اولاً، به تخلّش به اخلاق و آداب طریقت، و ثانیاً، بسیر در مراتب اسماء و تحقّق به هر اسمی کلی که رشد او به این همه متعلّق و موقوفست، او هنوز به سبب با کامل بالغ طفل راهست، و از تصرفات و اظهار آثار و علوم و اسرار و کرامات محجور<sup>۱</sup> علیه است از قبیل حاکم کامل، تا آنگاه که به مقام کمال رسد، حينئذٍ رشد حقیقی تجلّی ذاتی از او ایناس کنند، و آن حَجْر از او بردارند.

پس می‌گوید: که چون من به این مقام کمال رسیده‌ام، نفس من از آن حَجْر تحلّی به رشد در مقام طریقت و حقیقت خلاص یافته‌است، و در کنار تجلّی ذاتی پرورده شده، و اینک اظهار آثار و اسرار را به آن کمال تصرف متصدی گشته است.

وفی المهد حزبی الأنبياء<sup>۲</sup>، وفي العنا صر لوحی المحفوظ<sup>۳</sup>، والفتح سورتی<sup>۴</sup> و هنوز در گاهواره طفل بودم که سرور انبیا بودم، و همه انبیا قوم و تبع من بودند، و هنوز این حقیقت صورت مزاجی من در ارکان و عناصر بود به ترکیب مولدات، تا پیوسته که لوح حقیقت من به کمال استعداد و قابلیت از جمیع نقوش نقایص و ظهور به صور انحرافات روحانی و طبیعی مصون و محفوظ بود، و سوره فتح و آیت «لیغفرلك الله ما تقدّم من ذنبك وما تأخّر...» الی آخر الآیات، به من مخصوص بود.

یعنی: اگر عیسی، علیه السلام، در مهد بود که از نبوت خود نشان داد و گفت: «انی عبدالله آتانی الكتاب وجعلنی نبینا» من نیز آنگاه که در مهد بودم سرور انبیا بودم، بل که پیش از آن چنان که گفتم: «كنت نبياً و آدم بین الماء والطين» و «آدم

۱ - الفتح: الإنکشاف لأمّ مغلّق. وفي عناصر لوحی ...

ومن دونه تحت لوائی یوم القیامة» فالآخر هو عین الأول .

قوله : «وفی العناصر لوحی المحفوظ ... یعنی : هر حقیقتی و حصه» وجودی که به آن حقیقت در مرتبه ارواح، تعیّن یافت، بعد از آن از جهت تعیّن مزاجی که مظهر آن حقیقت خواهد شد، آن حصه وجودی در مراتب سماوات سیر می کند تا به عناصر و به صورت قطرات آبی و ذرات خاکی و هوائی ظاهر می شود ، اگر آن حقیقت سیر کامل و وجود سایر اناسی است تا نقل کردن از عناصر به مولدات، بارها در صد تعویقات تعویقات می افتد ، و گاه از صورت آب به صورت هوا ، و گاه به صورت آتش، متغیّر و متبدل می شود؛ تا بعد از مدت های بسیار به مولدات، نقل می کند، و به صورتی معدنی یا نباتی یا حیوانی، ظاهر می گردد، و آنجا نیز در معرض تعویقات بی شمار می افتد ، گاه از مرتبه حیوانیت به معدن و نبات نزول می کند، و گاه از معدن به حیوان و هکلم جثراً ، تا بعد از زمان بسیار در صورت غذایی به مادر و پدر آن انسان رسد، آنجا نیز هر در صد تعویقات بسیار است، و هر حکمی از آن قیود و احکام تعویقات ، قیدی عظیم می باشد مرسالك را، و سبب ظهور و تبلش او می شود به صور نقایص و انحرافات بی شمار ، و احتیاجش می افتد در ازاله آن قیود به مجاهدات و ریاضات بسیار .

اما اگر آن حقیقت و حصه وجودی کاملی می باشد، یا آن تعویقات کمتر می باشد، یا خود به کلّی هیچ تعویقی نمی افتد که موجب قید و حجابی شود مرورا، و احدی؛ السیر در جمیع مراتب سیر و مرور می کند، و از عناصر به مولدات بی قیدی زود نقل می کند ، و زود غذا می شود ، و در صلب و تربیت مادر و پدر زود به نطفه مستحیل می گردد ، و به آن صورت انسان کامل حقیقی ظاهر می گردد، لاجرم، چون او در این عناصر و مولدات از این قیود، و ظهور به صور نقص و انحراف و رذالت ، مصون و محفوظ بوده است، اکنون هر فعلی و قولی و حرکتی و سکنتی که از او صدور می یابد، همه به صور کمالات و مکملات ذات او پیدا می شود .

پس می گوید : که آنگاه که لوح حقیقت وجود من در عناصر بود از جمله احکام

آن تعویقات که مستلزم ظهور به صورت نقص و انحراف شدی محفوظ بود، لاجرم چون به این صورت عنصری مزاجی انسانی، ظاهر شدم، به صورت کمال پیدا گشتم، و حکم سروری و ختمیت انبیا که حقیقت مرا در اول ثابت بوده بود، در این مبدأ ظهور به صورت مزاجی انسانی من آن جمله بر من پیدا گشت، و آنرا بدانستم، لیکن ظهور آن حکم به نسبت با مدعّمون متأخر افتاد، و خروج من نیز از احکام غلبه اطراف، که ذنب کنایت از آنست، و سوره فتح، بر بیان آن مقصور، همان گاه در حق من متعین شده بود، و مرا از آن معلوم گشته، لیکن نزول و ظهورش به نسبت با امت و اتباع، در تأخیر افتاده بود.

و قبل فصالی، دون تکلیفِ ظاهری، ختمت بشرعی الموضعی کلّ شرعة<sup>۱</sup>،  
 قوله: الموضعی، اسم فاعل بالاضافة اللفظیة، واللام والألف فيه للتعریف،  
 ومعناه: بشرعی الذی هو موضح لی ولأمری ووصولی الی ربّی.

و پیش از فصال و شیر باز کردن من در حال طفولیت، و پیشترک از آن که به مبلغ سنّی رسیدمی که ظاهر صورت من به تکلیفات اوامر و نواهی، مطالب شدی، یا نزد آن وقت صبی ختم کردم به شریعت کامل جامع شامل خودم که پیداکننده و بیانکننده حال و مقام و علوم و اسرار و اخلاق و آثار منست مره شریعتی را که پیش از من بود، ازیرا که این شریعت من، صورت جمع شامل و فذلکه و سرّ جمله و حاصل جمله شرایع است، و شرایع دیگر صور اجزا و تفصیل جزئی او بود، لاجرم همه بروی ختم شد.

یعنی: چون همه حقایق عالم، اجزای حقیقت من بودند، و این حقیقت من، اول به صورت تفصیل عالم ظاهر شد از حیثیت برزخیت و مرتبه الوهت، تا کلیات تفصیل این حقیقت، بل اغلب جزئیات او نیز که صور اجناس و انواع و بعضی اشخاص عالمند، هر یک به کمال خصوصی خود تحقق یافتند، و بعد از آن، از راهگذر صورت جمعیت

۱ - فصالی: فطامی. الموضعی: اراد الموضح لی. الشرعة: الشریعة (مس ۴): آن حکم

آدم و دیگر کاملان که مظاهر آن جمعیت کمالی الوهی بودند، هر يك از آن حقایق کلامی که اجزای حقیقت من بودند، به کمالات جمعیتی که به مرتبت الوهت تعلق داشت، پیوستند، و هر کاملی میزانی مر آن کمالات جمعی را پیدا کرد که آن میزان عین شریعت اوست، تا آنگاه که نوبت به تخمیر این صورت عنصری من که صورت محمدی است، صلوات الله علیه، رسیدن آن حقیقت من، من حیث تفاسیلها و اجزائها، به کمالات جمعی و خصوصی که، من حیث مرتبة جمیعة الألوهیة، ایشان را بود تمام رسیدند و چون این صورت عنصری محمدی من متعین شد، مر آن حقیقت مرا من حیث اصلها و باطن برزخیتها الكبرى، مظهری حقیقی پیدا گشت، و میزانی کمالی<sup>۲</sup> و ضابطی احدی جمعی اعتدالی مرافعال و اقوال و حرکات و سکانات این صورت و مظهر حقیقی را با او همراه آمد، تا هر حرکتی و سکنتی که در او انطفولیت و زمان صبی، از این صورت من، صادر می شد، همه بروفق آن میزان بود، و هیچ چیز بیرون آن میزان از این صورت من ظاهر نشد، و چنان که این حقیقت من، کل و جامع حقایق همه سابقان بود از انبیا و رسل کامل، هم چنین این ضابط و میزان من جامع و شامل همه موازین و شرایع ایشان آمد، و آن همه موازین جزئی، برای میزان کلی که با حقیقت من همراه بود، ختم شد، لیکن مبدأ ظهور حکم این میزان که شریعت منست، به نسبت با امت من به صورت قرآن، بعد از چهل سال بود، و در مدت بیست و سه سال، ظهورش تمام شد، پس من هنوز به سن فصال و بلوغ من حیث العاده نرسیده بودم، که آن میزان من بر من ظاهر شده بود، و همه موازین سابق بر او ختم شده، و همه حرکات و سکانات من بروفق آن میزان ظاهر می شد. والله المرشد.

وهم والألی قالوا بقولهم علی صراطی، لم یعدوا مواطیء مشیتتی<sup>۳</sup>

۱ - برسیدند - خ - .

۲ - بکمالی - خ - .

۳ - صراطی: طریقتی. لم یعدوا: لم یتجاوزوا. فی بعض النسخ: فهم و ...

الاولى ، جمع لا واحد له من لفظه ، معناه : الذين .

واين انبيای گذشته وکسانی نیز که قائل بودند بقول ایشان از اقرار به توحيد و اثبات نبوت و اعتقاد به حشر و نشر و امثال آن، چون هريك را در رجوع به معاد از شرعى و طريقى گريز نيست، و جمله شرايع و طرايق اهل دعوت و هدايت با عين شريعت منست، اکنون تا پيش از اين همچو اجزا و تفصيل اين شريعت و طريقت من بود که من در نزول از حيشيت مرتبه الوهت به صورت تفصيل و رجوع به همين مرتبهى الوهيت از حيشيت صورت جمعيت انسانی بر هر مرتبه يى بر آن طرق وسطى گذشته بودم ، و اثرى اعتدالى در هر مرتبه يى از شريعت حقيقى خودم که ميزان حاقّ وسط و اعتدال حقيقى منست، و با آن باطن حقيقت من همراه بود گذشته ، پس لاجرم اين انبيای سابق و اوليای لاحق، همه بر اثر اين صراط مستقيم و سطاى اعتدالى منند، و از مواضع، پى سير قدم من که اثر آن وسط اعتدالى حقيقى شريعت منست در هر مرتبه يى و هر مقامى و حرکتى و سکنتى ، البته تجاوز نکردند ، چه شرايع و طرايق سابق نیز اثرى و صورتى از اين وسطيت و عدالت شريعت من بود، که ميزان حرکات و سکنتات ایشان شده بود، و به صورت شريعت ایشان ظاهر گشته، و ایشان را به آن مرتبه جمع الوهت رسانيده، و لاحقان، خود، همه بر آثار قدم و شريعت من مى روند، و از آن تجاوز نمى کنند.

فيمن الشدعاة السابقين الى عن يمينى، ويُسرا للاحقين يسرتى ا

پس يَمْن و برکت و پيروزى و ظفر انبيای سابق بر مرادات تحقق به کمال و جمعيت هريك در رجوع به حضرت من، اثرى از يمين روحانيت من بود، که بر روحانيت همه سابق بود، و به همه ارواح و روحانيت سابقان ، اثرى از کماليت و جمعيت روح اعظم من که قلم أعلى است و اصل و کل همه ارواح است، و همه فرع و جزء و تبع

۱- فى بعض النسخ: الى فى، بدل عن ايمن: البركة. اليسر: ضد العسر، الضيق.

يسرتى: ناحية يسارى .

اونند، برسید، تا به حکم آن تبعیت از وی، یمن و برکت و هدایت و جمعیت یافتند، و با آن کمال و جمعیت، به دعوت و تکمیل خلائق شتافتند، و آسایش و آسانی اولیای لاحق در سیر و سلوک بر محجّه بیضای شریعت جامع و شامل من، به واسطه یسار مزاج و طبیعت و جسمانیّت من به ایشان رسید، چه این صورت عنصری جسمانی من که مظهر کمال جمعیت حقیقی منست، از صورتهای آن انبیا و رسل سابق متأخر افتاده بود، و از این جهت، جمعیت او کاملتر و شاملتر بود، و این شریعت جامع شامل من میزان عدالت و وحدت حقیقت این صورت عنصری و حرکات و سکنات و هیأت نفسانی و جسمانی او است، و این لاحقان از اولیای متمکن راسخ، به این مقام کمال و دعوت، جز به واسطه متابعت من و شریعت من، نرسیدند. پس راحت و آسایش هدایت و آسانی ایشان در دعوت و سیر و سلوک و غیر آن، از یسار من، اعنی: از این صورت عنصری من و کمال متابعت او و ملازمت شریعت من که میزان و ترجمان عدالت این صورتست، میسر شد.

ولا تحسبنّ الأمر عنّی خارجاً ، فما سادّ الا داخل فی عبودتی  
 و میندار و گمان مبرّ مر این کار و کارستان وجود و ایجاد عالم و عالمیان و کار نبوت و دعوت را که هیچ چیزی از آن از من و حقیقت جمعیت و کمال احاطت حقیقت من، خارج تواند بود، چه هیچ کس از این انبیا و اولیا، به بزرگی و سیادت و هدایت و سعادت نبوت و رسالت و مقام تمکین و دعوت نرسید، الا آن که او داخل بود در بندگی نمودن و خضوع و خشوع نمودن مر حقیقت مرا بالذات و الطبیع لا بالعرض و التکلیف، ازیرا که حقیقت من، کلّ همه بود، و حقایق ایشان اجزای تفصیلی حقیقت من بودند، و خضوع و خشوع و بندگی نمودن و گردن نهادن جزء مر کلّ خود را، بالذات و الطبعست لا بالعرض و التکلیف، لیکن هر کس که علمش به حقیقت کلّیت من و جزئیّت خودش تمامتر بود، و لکمال قابلیتته، دخول وی در عبودت من که خضوع و خشوع ذاتیست، کاملتر بود، و حیثند سعادت و سیادت او به نبوت و رسالت،

وتحقق به مقام تمکین و دعوت، کاملتر بود. فصیحاً قوله: «فمأساد الا داخل فی عبودتی». ولو لای لم یوجد وجود، ولم یکن شهود، ولم تعهد عهود بدمتة و اگر من نبودمی، و حقیقت من که آن برزخیّت کبراست و آینه آن تجلی احدی جمعی است که حکم مبدئیّت بر آن تجلی مترتب و موقوفست، نبودی، هرگز هیچ وجودی مضاف و موجودی ظاهر و یافت نشدی، و شهود و علم نیز مطلقاً نبودی، ازیرا که وجود و علم و تعین ایشان به آن حقیقت و تجلی اول محقق گشت، چه «علیم الحق» نفسه بذلك التجلی، ثم علم العالم بذلك العلم فاوجده. پس چون آن حقیقه الحقایق نبودی، حکم مبدئیّت اصلاً نبودی، و حینئذ از هیچ علمی و شهودی و وجودی و موجودی، عینی و اثری نبودی، و این ترجمه آن معنی است که از صاحب این اصل و مقام و حقیقت، منقولست، که حق اورا گفت: «لو لاک لما خلقت الکون»، و هیچ عهدی و میثاقی نیز که لاحق حکم مبدئیّت و ایجاد عالم بود از حضرت عرض معلومات و تعین و تمیّز هر معلومی، و اخذ عهد با هر یک، عند طلبه الوجود بلسان استعداد، که امانت وجود را بی هیچ تصرفی و تغییری و اضافت نقصی به وی، باز بحضرت سپارد، تا میثاق «الست<sup>۲</sup> بر بکم»، که صورت آن میثاق علمی مذکور است، و ما بینهما من المواطن المیثاقیة، هیچ نبودی، ازیرا که تحقق این همه بر حکم مبدئیّت و ظهور او مترتبست، و چون من و این حقیقت من نبودی، حکم مبدئیّت نبودی، و حینئذ، هیچ عهدی از این عهود نیز نبودی.

فلا حی، الا عن حیاتی حیاته، و طوع مرادی کل نفس مریده

پس هیچ زنده‌یی نیست در هیچ مرتبه‌یی از مراتب معانی و مثال و حس و افلاک و عناصر و مولدات، که اورا به خود یا موجد خود یا غیری احساس مائی باشد و ان قل

۱ - تعهد: تعرف. الذمّة: الامانة والحرمة .

۲ - باز بحضرت سپارند . س ۷، ی ۱۷۱ .

او کثر، الا، که آن حیات واحساس او اثری و نموداری و حصّه‌ی باشد از حیات واحساس من اولاً، به حقیقت خودم و کمالات ذاتی و اسمایی خودم به آن تجلی اول مذکور که اول، در مرتبه معانی آن اثر احساس مذکور از حقیقتی ممکن به صورت استعداد او از او سر برزد، و بعد از آن، آن اثر با آن حقیقت همراه شد در مرور و ظهورش در جمله مراتب، و ادای وظیفه تسبیح «وان من شیء الا یسبح بحمده» جمله حقایق در همگی مراتب، به آن اثر حیات من که در ایشان ساری است می‌تواند کرد، و هم چنین اثر سرایت آن حرکت حُبّی منست در حقیقتی در جمله مراتب که ارادت خیر و شر از نفسی خواهنده، سر بر می‌زند بروفق آن ارادت اصلی من از او. پس هر نفسی که او را ارادتی هست، او طالع مراد منست که ارادت از او به صورتی سر بر می‌زند که مراد من از وی آنست بالعلم الازلی لا غیر.

ولا قائل، "الا بلفظی مُحَدِّث"؛ "ولا ناظر"، "الا بناظر مُقَلِّتِ"

و هیچ سخن گوینده‌ی نیست الا که آن لفظ او صورت لفظ و کلام منست، و اثر سرایت آن لفظ من که در ازل و حضرت غیب با ذات خودم از مقتضیات ذات خودم گفته بودم در آن گوینده که اول اثر آن سرایت در حقیقت او استعداد او بود در حضرت علم، و اکنون در عالم حس به همان اثر و ظهور حکم همان سرایت در او، او سخن می‌گوید، و از آنچه مقتضای حال و ضمیر او است بیان می‌کند، و هم چنین هیچ نظر کننده‌ی و بیننده‌ی نیست در عالم، جز به بینایی دیده من، یعنی: هر عینی ثابت و حقیقتی معلوم، عین و چشم منست، و نور آن عین حصّه‌ی از باطن وجود است که در باطن آن حقیقت مرکوز است، و آن نور، اثریست از آن لحظه من که مقتضیات ذات خودم را در خودم دیده بودم، در باطن آن حقیقت ساری شده، و نور وجود ظاهر شرط رؤیت او است در عالم شهادت، چنان که نور آفتاب شرط رؤیت نور دیده است



در انسان ، پس هيچ بيننده‌يى جز به ناظر مقله من چيزى نتواند ديد .

ولا مئصت ، الا بسمعى سامع" ؛ ولا باطش" ، الا بأزلى وشِدَّتى<sup>۱</sup> و هيچ خاموش باشنده و گوش نهنده براى سخن گوينده‌يى نيست ، الا ، كه شنونده است به آن شنوايى من كه در حضرت غيب ، آن سخن و لفظ خود را بد و شنوده بودم به حكم سرايت آن شنوايى در حقيقت او كه در عالم علم ، سماع واصغاي قول «اتما قولنا لشيء اذا اردناه ان نقول<sup>۲</sup> له كن فيكون» اثر و حكم آن سرايت بود ، و هيچ گيرنده و تصشرف كننده‌يى نيست ، الا ، به قوت و شدت آن تصشرف من ، به توجه ايجادى بصورة الأثر ، كه در عالم علم و مبدأ ايجاد ، تأثير آن حقيقت و عين ثابت در عين وجود ظاهر و تعيّن حتمه‌يى از وى به حكم الاستعداد و بحسبه ، اثرى از آن قوت و شدت و سرايت او است در باطن آن حقيقت و عين ثابت .

الأزل فى اصل اللشعة : الضيق والحبس ، ثم استعير به عن القوة والبأس .

ولا ناطق" غيرى ، ولا ناظر" ، ولا سميع" سوائى من جميع الخليقة و به حقيقت هيچ سخن گوينده‌يى جز من نيست ، و هيچ بيننده و شنونده‌يى غير من نيست ، از جمله‌يى آفرينش ، بل كه همه منم به آن تقرير كه گفته شد .

وفى عالم التركيب ، فى كل صورةٍ ، ظهرت بمعنى ، عنه بالحسن زينت و در عالم تركيب كه عالم حس و صور محسوساتست ، در هر صورتى ظاهر شدم به معنئى لطيف ، كه آن صورت از آن معنى آراسته شد .

يعنى: آرايش هر صورتى و مزاجى حسئى تركيبى در اين عالم حس به سرايت معنى لطف و وحدت و عدالت حقيقى منست در او ، كه تناسب اجزا و اوصاف و هيات تركيبى و حسن صورت آنست ، كه اگر آن معنى به آن صورت قائم شود ، و اثر سرايتش در او پيدا آيد ، آن صورت به حسن و ملاحظت و لطافت و صباحت آراسته شود ، والا ، به قبح و رداءت موسوم گردد .

پس می‌گوید که : در این عالم ترکیب من از غایت لطافت در هر صورتی ساریم به معنی پوشیده ، که آن صورت - کان ماکان - هر اندک و بسیار، آرایشی و حصّی از حسن و جمال که به وی قائمست ، به آن معنی منست ، و ظهور آن معنی مذکور در هر صورتی به حسب قابلیت آن صورت ، قابل قلت و کثرت و شدت و ضعف است ، لاجرم، هر چیز که اثر آن معنی در او تمامتر است، آن چیز در حسن و جمال، کاملتر است ، و هر چه اثر آن معنی در او کمتر است ، او در جمال، نازلتر است .

وفی کلّ معنی ، لم تبینه مظاهری ، تصوّرت<sup>۱</sup> لا فی هیئة صوریة<sup>۲</sup> و در هر معنیئی که آن معنی را از غایت لطف و خفای او مظاهر حسی و مثالی و روحانی من از املاک و افلاک و کواکب و عناصر و مولدات بالذات او بالصفات ، اظهار نکردند و به آن متکبّس نشدند، من در عین آن معنی، مصوّر شدم به هیأتی معنوی، هم چون مسائل علوم ذاتی، یا معارف ذوقی آلی، یا تجلّیات اصلی، یا لطایف و اسرار کلی ، نه در هیأتی و صورتی هیكلی، جسدانی، مثالی یا جسمانی .

وفیما تراه الشروح کشف فراسة<sup>۳</sup> ، خفیت<sup>۴</sup> عن المعنی المعنی بدقّة<sup>۵</sup>

المعنی : المحبوس ، یقال : عنی فلان غیره تعنیة<sup>۶</sup> ، اذا حبسه .

و در باطن هر چیزی از معانی مجرد که روح به تجرّد خودش آن چیز را می‌بیند، و بروی حقیقت آن چیز مکشوف می‌گردد به کشفی که آن را کشف فراست گویند، من از غایت لطف و صفا و نهایت دقّت و خفا، از آن معنی که در عالم خود از دقت محبوس است و هیچ نوع در غیر آن عالم ظهوری ندارد ، مخفی و پوشیده‌ام به دقت و خفا و لطف خودم .

۱ - تصوّرت لا فی صورة هیكلیة - خ ل - . قوله (س ۱۸) : و هیچ م : هیچ ...

۲ - الفراسة: صدق النظر واصابة الظنّ . المعنی: المعنون، الموضوع له عنوان.

## [بیان اقسام و انواع کشف]

بباید دانست که کشف بر دو قسمست: یکی کشف صوری، و دوم - غیر صوری. اما کشف صوری باز بر سه قسم است: اول آن که حجب و حوایل، میان رائی و مرئی چون بُعد مسافت و حوایط و جبال و غیر آن، همه مرتفع شود تا صورت حسی آن مرئی علی ماهو علیه من الأحوال والصفات، تمام بر نظر ناهر این رائی چنان که گویا پیش او حاضر است منکشف گردد، هم چنان که ساریه و احوال او با دشمنانش بر امیر المؤمنین عمر، رضی الله عنه، منکشف گشت.

و دوم - آنکه، حقیقتی در صورتی مثالی بر شخصی ظاهر گردد، خواه آن حقیقت معنوی باشد، چنان که علم در صورت لبن مصور شد، یا روحانی، چنان که جبرئیل در صورت دحیه کلبی متمثل گشت، و خواه مثالی یا حسی، چنان که مصطفی، صلی الله علیه و سلم، فرمود که: «مَثَلْتُ لِي الْجَنَّةَ وَالنَّارَ فِي عَرَضِ هَذَا الْحَائِطِ» و در این قسم، بعضی آن باشد که به تأویل محتاج باشد تا اگر غلطی در آن واقع شود، آن غلط از حکم تأویل باشد فی ثانی الحال نه از کشف، و بعضی آن بؤد که به تأویل فی ثانی الحال محتاج نباشد، بل که در عین آن کشف، تأویل و حقیقتش معلوم و منکشف شود.

و اما قسم سوم، از کشف صوری آنست که نفس صاحب کشف به قوت و کمالیت هر چیز را از حقایق با صور روحانی و جسمانی که خواهد در صورتی مثالی، حاضر کند، و هر حالی که خواهد از او معلوم کند.

و اما کشف غیر صوری آنست که روح بتجشدها توجه کند به سوی عالم معانی و غیب و معنی بی مجرّد آنجا بروی منکشف شود، و به حکم آن که اغلب معانی را در عالم حس صورتی ثابت و لازمست، صورت همان معنی را اینجا باز یابد و مطابقت

معلوم کند، و اگر آن معنی قابل آن نباشد که او را در این عالم حس صورتی باشد از غایت دقت و لطافت، آن را روح به نظر باطن خود، همانجا دریابد و سگرس معلوم کند، و این قسم را کشف فراست گویند، چه فراست، نظر باطن است، کما قال، علیه السلام: «اتقوا فراسة المؤمن فاتته ينظر بنور الله» یعنی، بالنظر الباطن .

پس می گوید: که آن معنیئی که از غایت دقت و خفا مجبوس عالم معانی است و او را صورتی در این مراتب اصلاً ثابت نمی تواند بود، و آن معنی بروح به طریق کشف فراست، منکشف می شود در عالم خودش، من از غایت دقت و لطافت، در باطن آن معنی خفی پنهانم و بر آن معنی در عالم خودش پوشیده تا آن معنی لطیف نه<sup>۱</sup> به من راه نمی تواند برد از غایت لطافت من.

وفي رحمت البسط، كلّي رغبة“ ، بها اتبسطت آمال أهل بسطة<sup>۲</sup>

و در حال مرحومی من به کمال تحقق برحمت اختصاصی که موجب بسط و فرح و امن و روح می باشد، همگی صورت و معنی من رغبت می شود به سوی تحقیق به کُنْه حضرت غیب بی خوف امتناعی و ترس و تشوهم منعی از قبل حقیقت خودم به سبب نقص استعدادی، و از قبل آن حضرت به عدم شمول آن رحمت و به آن کمال رغبت من همگی آمال و امانی دوجہانی اهل بسطت زمین منبسط و عام می شود تا امیدواری به آن رحمت، به همه می رسد، و آن چه در حدیث آمده است که در روز عرفه حجّة الوداع از اثر استدعا و طلب مصطفی، صلی الله علیه و سلم، و الحاح او در آن طلب رحمت و مغفرت به سبب رؤیت آثار استجاب و نزول رحمت به طریق تواتر، چندان رحمت نازل گشت که ابلیس، علیه اللعنه، گردن امید دراز کرد، از آن چه از آن شمول و عموم رغبت مصطفی، صلی الله علیه و سلم، و بسط او، آنگاه به سبب آن رحمت

اختصاصى اثرى بهوى نيز سرايت کرده بود که «ولسوف يعطيك ربك ا فترضى» اثر آن رحمت بود .

### [بيان اقسام رحمت]

وبيايد دانست که رحمت بردو قسم است: يکى عام، وآن به ظاهر وجود و اسم رحمان ، تعلق دارد «ورحمتى ۲ وسعت کل شىء» اخبار از اوست. و دوم، رحمت اختصاصى از حکم اسم رحيم، و نشان آن که «فسا کتباها - اى اعطيها، للذين يتتقون ، اى عن الشرك - ويؤتون الزكاة - اى الطهارة به حسن متابعة الشريعة المحمدية، صلى الله عليه وسلم - والذين هم بآياتنا - الظاهرة والباطنة فى الآفاق وفى الأنفس - يؤمنون» اى يصدقون اولاء ويتحققون بها ثانياً ، وهم اهل متابعة الرسول الكامل الاصلى ، صلى الله عليه وسلم. وآن کمال بسط رغبت و سرايت او در همه خلائق، اثر اين رحمت اختصاصى است که به اين امت مخصوص است به کمال متابعت صاحب اصل اين رحمت، صلى الله عليه وسلم، ولهذا در تورات وصف اين امت ، مرحومه آمده است .

وفى رهبوت<sup>۱</sup> القبض، کللى هبة<sup>۲</sup> ، ففيماء أجلت<sup>۳</sup> العين منى أجلت<sup>۴</sup> ودر حال مرهوبى من به قبض و خشيتى که اثر و حکم تجللى جلالى مى باشد صادر از کتبه غيب و بى نهايتى او و منصبغ به حکم فعّال<sup>۵</sup> لما يريدى، و اثر ان الله لغنى<sup>۶</sup> عن العالمين -، همگى من در آن حال خشيت مى شود که: - ما ادرى ما يفعل<sup>۷</sup> بى ولا بكم - و - وليت رب<sup>۸</sup> محمد لم يخلق محمداً - اثر آن کمال خشيت بود .

پس من به حکم آن انصباغ به کمال آن هيبت و خشيت در هر چه چشم مى گردانم، اثرى از آن هيبت و عظمت که در من ظاهر و غالبست بر من از او برم<sup>۹</sup> به آن چيز سرايت

۲ - س ۷، ی ۱۵۵ .

۱ - س ۹۳، ی .

۴ - س ۲۹، ی ۵ .

۳ - رهبوت: رهبة. اجلت: عظمت .

۶ - ومن از آن برم به آن چيز - خ - .

۵ - س ۴۶، ی ۸ .

می کند ، و همان اثر ، باز منعکس می گردد و به چشم من می پیوندد ، تا نظر من از آن منفعل می گردد<sup>۱</sup> و آن چیز بصورت هیبت و عظمت ، بر من جلوه می کند ، و بی نهایتی و عدم مناسبت و غنای مطلق را در آن چیز<sup>۲</sup> مدرك می گرداند ، و ذلك معنی قوله : « فقیما اجلت العین منی اجلّت » ای اَجَلَّتْهُ وَعَظَمْتَهُ عَیْنِی فِی نَظْرِی مِنْ اَثَرِ هِیْتِی السَّارِیَةِ فِی ذَلِكِ الشَّیْءِ .

وفی الجمع بالوصفین ، کلّی قربة<sup>۳</sup> ، فَحَىَّ عَلَى قُرْبِی خِلَالِی الْجَمِیْلَةَ<sup>۴</sup> معنی حی : هَلَامٌ وَاقْبَلْ ، ثُمَّ بَنِیْتُ حَىَّ مَعَ عَلِیٍّ ، اَوْ هَلْ ، اِسْمًا وَاوْحَادًا ، وَسَمَّیْتُ بِهِ فِعْلَ الْاَمْرِ لِلْحَثِّ وَالِاسْتِعْجَالِ .

می گوید : که در حال جمع ، میان این دو وصف جلال و جمال ، به سبب تحقق به حقیقت کمال حقیقی ، همگی ذات و صفات و آثار من موجب قربت یا عین قربت است ، پس ای طالبان مسترشد و متابعان مُجِدِّ مستعد بیایید و بشتایید؛ دریافت این دو قرب را که از اوصاف نیکوی ستوده و خواص<sup>۵</sup> پسندیده<sup>۶</sup> منست .

یعنی : چون من در مقام کمال این دو وصف جلال و جمال را به هم جمع کردم ، هر اثری از آثار وصف جلال که به صورت عدم ملایمت و قهر ، ظاهر می شد و مستلزم خوف بُعد می بود ، اکنون به سرایت حکم جمال و کمال در وی ، عین همان اثر و وصف ، بصفت ملایمت و لطف و امیدواری به قرب حقیقی ، پیدا می شود ، و احجام رهبت را به اقدام رغبت ، مبدل می گرداند . پس همگی خصال من جز به صورت و صفت محمدت و جمال و کمال ، مصوّر و موصوف و ظاهر نمی باشند ، و به این سبب ،

۱ - و آن چیز را چشم من به صورت هیبت - خ - و آن چیز را ، و از ذات بی نهایت من بصورت هیبت - خ ل - . قوله (س ۱۶) : ملائمت فی م : ملامت ...

۲ - در آن چیز مدرك من می گرداند - خ ل - .

۳ - حی : اقبل . خلالی : خصالی ، الواحدة : الخلة .

۴ - بیاییت و بشتاییت - خ ل - .

همه موجب قرب می‌شوند ، وهم چنین غالباً تجلّی جمالی محض ، موجب کمال بسط و امن می‌شود ، و در آن کمال بسط و امن ، توهم ظهور به صورت و صفت انبساط و گستاخی و ترك ادب می‌باشد ، ولیکن چون مقام کمال ، هردو تجلّی جلال و جمال را بهم جمع کرد ، از حکم و اثر هیبت و عظمت جلال در جمال ، هر چیزی سرایت می‌کند ، تا همگی صفاتی که به حکم جمال منصب شده ، ظاهر می‌شوند از آن سرایت اثر جلال جز به صورت حفظ ادب و مراعات وقار و وصف ستودگی ، پیدا نمی‌آیند ، و از این جهت نیز همه مستلزم قرب می‌باشند . پس طالبان مسترشد چون نظر بر این صفات افکنند ، و متابعت آن کنند ، به تخلّق و اتّصاف به آن اوصاف ، آن همه موجب قربت ایشان شود .

پس کو بیاید و بشتایید<sup>۱</sup> به سوی دریافت این اوصاف کمال جامع میان این دو وصف جلال<sup>۲</sup> و جمال .

وفی منتهی فی ، لم ازل لی واجداً ، جلال شهودی ، عن کمال سچیّة<sup>۳</sup>  
 و در آخر و منتهای - فی - که حکم ظرفیّت مکانی و زمانی و علمی و روحانی ، بل مفهوم ظرفیّت عقلاً و وهماً ، همه به کلاسی منتهی می‌شود ، اعنی در حضرت غیب مطلق من ، همیشه عظمت و بی‌نهایتی ذات خودم را و عظمت و بی‌نهایتی شهود خودم را که به ذات کامل مطلق بی‌نهایت خودم متعلق است ، و بی‌نهایتی ممکنات فرع و اثر آن شهود و بی‌نهایتی او است ، دریا بنده بودم از غایت کمال احاطت و سعّت بی‌غایت ، که خلّق و وصف ذاتی منست .

یعنی : این وجدان من ، مر ، بی‌نهایتی شهود ذات بی‌نهایت خودم را حاصل از

۱ - بیاییت و بشتاییت - خ ل - .

۲ - این دو وصف جلال و جمال را - خ ل - .

۳ - فی منتهی فی : ای فی منتهی ما یقال شیء .

کمال سِعَت و احاطت ذات من بود که آن کمال احاطت و سِعَت خَلْق و وصف ذاتی منست . والله المرشد .

وفی حیث لا فی، لم ازل فی شاهداً جمال وجودی، لا بناظر مقلتی<sup>۱</sup>

و در آنجا نیز که حکم ظرفیت و مفهوم را از حرف -فی- اصلاً مجال نبود، و هنوز اثر و حکم تمییز علم از عالم و معلوم و تمییز اسم دهر و غیره، از مسمی و مفهوم، هیچ ظاهر و ثابت نبود، اعنی: در حضرت<sup>۲</sup> غیب هویت من همیشه مر جمال وجود کمال ظهور خودم را به جمیع کمالات الذاتیة و الاسمائیة، شاهد بودم و می دیدم، نه به این ناظر منقله و مردمک چشم ظاهر حسی، بل به چشمی که مرا بود در آن حضرت، مناسب آن نشأت ذاتی، و اکنون به نسبت با شهود حقیقی من هیچ حادث و متجدد نیست، بل که تجدد و حدوث به حسب مراتب و اهل مراتبست . باز اکنون بعد از این ابیات<sup>۳</sup>، به زبان ارشاد و دعوت می گوید، و با مسترشد خطاب<sup>۴</sup>، می کند .

فان كنت منی، فانح جمعی وامح فَرَ قَ صدعی، ولا تجنح لِجنح الطبیعة<sup>۵</sup>

پس اگر تو که مسترشدی از منی و متابع و مرید حقیقی منی، پس روی به این حضرت جمع حقیقی من آور، و شکاف تفرقه یی را که پدید آورده من و مقتضای حکمت بالغ منست که نام غیر و سوا، اثر آن شکاف تفرقه است، از عین این حضرت جمع حقیقی من، از خود محو کن .

۱ - فی حیث لا فی: ای فی حیث لا یقال فی شیء .

۲ - هویت همیشه من مر جمال شهود - خ - .

۳ - بعد از این بیتی چند - خ - . ۴ - حکایت - خ ل - .

۵ - اعنی در حضرت غیب هویت، من همیشه مر جمال وجود، اعنی کمال ظهور خودم را بجمیع کمالات ... م - خ - .

۶ - انح: اقصد. لا تجنح: لا تمل. لجنح: لناحیة .



یعنی: هرچه از غیر وسوا، در نظر تو می آید، آن را از خود دور کن، و از آن اعراض لازم شمرد، و به هیچ نوع به تاریکی طبیعت و شهوات و لذات حسّی و وهمی او، میل مکن، و جمله شهوات و صفات طبیعی را، و گرچه به صورت علوم مستنبط حاصل به آلات طبیعی، ظاهر شوند، زینهار، به هیچ نوع از آن میل نکنی، و همه را از خود فانی گردانی، و به توجّهی وجدانی، روی به این حضرت جمع آوری، تا از من، به حسن متابعت، حظّی اوفر بیابی، و آثار این حضرت جمع من به تو برسد.

قوله: لا تجنح: ای لا تمل، و منه قوله، تعالی: «وان جنحوا للسّلم ا فاجنح لها». و جنح اللیل: طائفة منه، فکنّی هی هنا عن ظلمة الطبیعة.

فدونکها آیات الهام حکمة، لأوهام حدس الحسّ، عنک مزیلة دونکها، و دونکها، و دونک، کلّها استعملت فی الحثّ و الاغراء، و هی به معنی خذ. و الحکمة علم قد أحکم مبناه بدلیل برهانی<sup>۱</sup> او کشف عیانی<sup>۲</sup>.

پس بگیر که این که به نزد تو است آیتهای وحی موجب دانش محقق و روشن، اعنی: این علوم که در این قصیده به تقریر و تحریر آمده است، و بنای این علوم به کشف صحیح و وحی و شهود صریح سخت محکم است، که این علوم مذکور، هر وهمی و ظنّی را که به تو و نفس تو و غیر تو متطرق می شود، از تصور و حس و قوای حسّی، چون وهم و خیال و مفکوره و متخیله و غیر آن، آن همه را این علوم محقق، زایل کننده است.

یعنی: هر علمی از این علوم عقلی و نقلی که به دست عموم خلق است و به وساطت قوا و مدارک ظاهر و باطن، به نفس می رسد، هیچ از آن از ظلمت طبیعت و سرایت اثری از احکام مزاج، در این قوا و حواس ظاهر و باطن خالی نمی تواند بود، لاجرم اوهام و شکوک و شبهه های بی شمار، به آن جمله راه می یابد و غایت آن جز غلبه ظنّی نمی باشد، و هرچه یکی از این علما و عقلا در مسأله تصوّر می کنند، و برصحت آن

۱ - س ۸، ی ۶۳. (قوله س، د): توجّهی وجدانی ... فی م: وجدانی، فهو الصحیح.

دلیلهای ایراد می‌کنند، که آن دلیلهای هم مستنبط از این نوع علوم می‌باشد به مشارکت این قوا و حواس، از مفکره و غیرها، حاصل گشته، و غلبه ظن و اطمینانی نزدیک به یقین مرتفع این مستدل را به آن دلایل حاصل آمده، می‌افتد که بعد از مدتی همین مستدل را به فوت وجودت فکرش، دلیلی دیگر روی می‌نماید در عین همان مسأله، برخلاف حکم اول، چنان که مر آن حکم و دلیل اول را به کلی باطل کند، یا غیر این مستدل را به جودت وصفای ذهن، دلیلی دیگر برخلاف حکم و دلیل این مستدل<sup>۱</sup> اول سانس می‌شود که حکم دلیل اول را ابطال می‌کند، و هم چنین حال این مستدل و دلیل دوم و هاتم جرّاً، چنان که یکی از فضلا و شاگردان امام فخرالدین رازی - رحمه الله - حکایت کرده است که: روزی به خدمتش در آمدم در گریه و اضطرابی عظیمش یافتم، از سبب آن گریه و اضطرابش سؤال کردم؟ فرمود که: به روزگار ضایع و بی‌حاصلی خود از عمر، می‌گریم، ازیرا که در حکم مسأله‌یی که بر صحت آن از بیست سال باز دلایل بسیار قوی خالی از شبه و اشکالات و سالم از شکوک و اعتراضات قایم یافته بودم، و مرا بر آن دلایل و آن حکم که مبنی بود بر آن دلایل قوی محکم و ثوقی و یقینی و اطمینانی هر چه تمامتر، حاصل بود، و این ساعت، مرا بر آن دلایل، اشکالی سانس گشت، و دلیلی دیگر برخلاف آن حکم، محقق گشت که به یکبارگی آن دلایل و وثوق بیست ساله مرا باطل گردانید، و شاید که بعد از مدتی این همه نیز در صدد ابطال افتد، پس عمر که در این افکار به کار رفته است و می‌رود، همه ضایع و بی‌حاصل می‌گذرد.

پس معلوم شد که حاصل این علوم عقلی و نقلی، غلبه ظنّی بیش نیست مبنی بر حدس حس و دلایلی مستخرج و متحصّل به واسطه قوای حسی، باطناً او ظاهراً، و به این سبب اوهام و شکوک و شبهه‌ها، به این دلایل و علوم که حاصل از حدس حسّ

(قرآله س ۵) : برخلاف حکم اولی... فی م ه: برخلاف حکم اول که این دلیل درم بقوت و ممانت مبطل

حکم و دلیل اول می‌شود یا غیر این مستدل ...

وقوای حسی است متطرق می گردد .

اکنون تو که مسترشدی به آن علوم ودلایلی که ازحکم مزاج وظلمت طبیعت ، اثری درایشان سایدی است، وبه آن واسطه به کمال یقین نمی رسد، میل مکن، که اینک ابن علوم حقیقی که مبنی برحکمت ودلایل محکم کشفی وشهودی است وزایل کننده آن اوهام وظنون وشکوک حاصل ازحدس وفهم وقوای حسی است، درپیش تو به تحریر وتقریر رسانیدم، بفهم اینها وبه تحقیق به اینها متوجه شو، تا بعین الیقین برسی، ومپندار که من این علوم را به آن طریق یافته ام که اهل تناسخ می گویند و تقریر می کنند که اجزای عالم، درصدد ترقی واستکمالند، وچون نفسی را درصورتی مزاجی عنصری انسانی تحقق به کمالات تماماً میسر نشده، ازاین صورت عنصری مفارقت افتد، اگر چنان که حالة المفارقة خلقی وصفتی انسانی بروی غالب بوده باشد، درحال به صورتی مزاجی انسانی دیگر متعلق گردد واستکمال خود را دیگر باره متعرض شود، وآنچه در آن صورت اول از او فوت شده است از کمالات، دراین صورت دوم حاصل کند، تا آنگاه که بدرجه ملائکه ترقی کند، وحینذ تمام کمالاتش بالفعل، حاصل شده باشد، ومراین تعلق دوم را درصورت انسانی دیگر، نسخ خوانند، واما اگر چنانچه حالة المفارقة، خلقی یا صفتی حیوانی بر آن نفس غالب بوده باشد، درحال به صورت حیوانی که آن صفت غالب براو ازخصایص اوست، متلبس شود، وباز در مراتب ترقی سیرکردن گیرد، وتا باز به مرتبه انسانی رسیدن واز آنجاش به درجه ملکی، ترقی میسرشدن وبه کمال حقیقی خود پیوستن باشد که بارهای بسیار مراین نفس را ازصورتی به صورتی، نقل وتحویل لازم افتد، واین تلبس نفس انسانی را بعدالمفارقة به هیأتی وصورتی حیوانی مسخ گویند، واما اگر حالة المفارقة، غالب برنفس، خلقی یا صفتی نباتی باشد، نفس درحال، به صورت نباتی متلبس گردد، وآن را فسخ گویند، واگر به صورت جمادی متلبس شود، آن را رسخ خوانند ومجموع مذهب ایشان را مذهب نسخ وتناسخ گویند .

پس می گوید که تو که مسترشدی، بدانکه مرا این حقایق علوم از ذات خودم

معلوم شده است، نه به واسطه تلبس نفس من و تنقل از صورتی به صورتی به جهت استکمال، و این مذهب اهل نسخ و تناسخ، هذیان و باطلست، زنهار تا به آن التفات نکنی. و من قائل بالنسخ، و المسخ واقع به، ابراً، و کن عمّاً یراه بعزلة و دعه و دعوی الفسخ، فالرسخ لائق به، ابدأ، لوصح فی کلّ دورة و از کسی که معتقد باشد مذهب نسخ و تناسخ را، بیزار باش و دور شو از آنچه او می بیند و معتقد می باشد، از مسخ و فسخ و رسخ، که مسخ بهوی واقعست فی الحقیقه، و او به منزله حیوانی است که از فهم و علم و معرفت حقایق اشیا و تمییز میان حق و باطل، هیچگونه خبر و آگاهی ندارد به این گفتار و اعتقاد باطل سخیف، و بگذار مر این حیوان تناسخی را با دعوی باطل او که فسخ، واقعست، و نفوس بعضی از اناسی، بعد از مفارقت در هیأت و صورتی نباتی ظاهر می شود به سبب غلبه صفتی نباتی بر او، حالة المفارقة او قبله، چه رسخ بهوی لایقست، اگر درست شود، یعنی اگر درست شود مذهب او، او سزاوار آن باشد که در هر دوره زمانی به صورت سنگی و جمادی، پیدا آید، زیرا که چون این رأی و مذهب وی، ادنی و انزل آرا و مذاهبست، پس صفتی و خلقی فرومایه ترین و خسیستین اخلاق و اوصاف، به نفس وی قائم بوده باشد، لاجرم اگر مذهب او را اندکمایه صحتی باشد، او لایق آنست که نفس خسیس او در اخس و انزل مراتب که معدن و جماد است، مقید گردد، و حینئذ به اصطلاح او، رسخ بهوی و نفس خسیس وی، نازل باشد.

و ضربی لك الأمثال، منی منة علیك بشأنی، مرة بعد مرة

و این مثل زدن و مثال نمودن من در این ایات آینده باین حال خودم و تحقق بمقام تمکین در تلوین، باری بعد باری، از من بر تو که مسترشد و متابع منی، نعمتی و منتهی عظیم است، چه سبب مزید و وضوح می شود به نزد تو که صدور کثرت را از وحدت ذات و تحقق وحدت را در عین کثرت اثبات می کند و به فهم تو می رساند، و اول این امثال

۱ - تفصیل مذاهب قائلان به نسخ و ارباب نقل در کتاب شرح حکمت اشراق و اسفار و شواهد و كذلك عقاید قائلان به مسخ و فسخ و دیگر انواع تناسخ موجود است.

ابنست که می گوید .

تأمل مقامات السروجی<sup>۱</sup> ، واعتبر بتلوینه تحمد قبول مشورتی<sup>۲</sup>

تفکر و تأمل کن در مقامات واحوال ابوزید سروجی که ابوالقاسم حریری ، در کتاب ، به طریق حکایت ایراد کرده است ، و اعتبار کن این مقام تمکین در تلوین مرا به تلوین ابوزید سروجی ، و ظاهر گشتن او به صورتهای گوناگون و رنگهای مختلف و هیأت های متنوع و اشکال متباین واحوال متبذل، گاهی به صورت زاهدی، وزمانی به هیأت واعظی، و وقتی به شکل کذابی، مع توحش العین والذات ، تا بعد از این اعتبار مذکور، مشورت و نصیحت مرا، پسندیده و ستوده شمری در آنچه ترا گفتم که توجه کن به این حضرت جمع من که این تمکین در تلوین، از احکام و خواص<sup>۳</sup> اوست.

وتدری التباس النفس بالحس<sup>۴</sup> ، باطناً ، بمظهرها فی کل شکل و صورة<sup>۵</sup> و نیز تا به آن اعتبار به حال سروجی باز دانی حقیقت تلبس نفس را به حس و مزاج و قوای حسّی ، در حال بطون نفس یگانه در زیر پرده حواس ، به واسطه این مظهر و صورت حسّی مزاجی، و ظهور نفس یگانه را به واسطه آن مظهر و تلبس به وی در هر شکلی ، چون شکل چشم و گوش و زبان و بینی و دست و پای، و در هر صورتی چون وهم و خیال و متفکره و ذاکره ، و در صورت غاذیه و جاذبه و ماسکه و منمیه و غیرها، به یقین باز دانی و حقیقت آن ترا معلوم شود که هم چنان که سروجی، یک شخص بیش نبود که به احوال و اشکال مختلف متلبس و ظاهر می شد، نفس نیز یگانه است که به تلبس به صورت عنصری، در شکل مسموع و سامع و مبصر و بصیر و مقول و قائل، پیدا می آید، و این ظهورش به صور مختلف، در وحدت عین و ذات او، قادح نه، و از معرفت

۱ - السروجی: هو ابوزید السروجی بطل مقامات الحریری الهمدانی، تقاب حال السروجی فی احواله مذکور فی المقامات .

۲ - وتدر التباس النفس ...

نفس، نیز به حکم - من عرف نفسه عرف ربه - به معرفت اصل ، ترقی کنی .

وفی قوله ان مان فالحق ضارب" به مثلاً والنفس غیر مُجددة

وهرچند این حریری در ایراد آن حکایات و مقامات ، دروغ گفته است به زعم او و نفس او جدّ و حقیقت به کار نبرده است در این سخنان، بل که مقصودش دروغی و مجازی و هزلی بوده است، تا کسی از آن لغتها و صنعتها و فصاحتها ی او، از علم بلاغت و فصاحت و کنایت ، بهره مند شود لا غیر، ولكن فی الحقیقة ، حق تعالی، به وی وزبان وی از جهت ما مثلی زده است ، تا ما را حقیقت این مسأله تمکین و تلوین و معرفت نفس و حق، مفهوم و معلوم گردد، پس چون این مشکل تمام شد مثلی دیگر می گوید.

فکن فطناً ، وانظر بحسبک، منصفاً لِنَفْسِکِ فِی اَفْعَالِکِ الْاَثْرِیَّةِ<sup>۲</sup>

پس زیرک و دریابنده باش مر این امثال مرا ، و انصاف دهنده باش نیز مرنفس خودت را به یگانگی عین و تمکّش از ظهور به صور و احوال و اشکال مختلف، و اضافت جمله علوم و آثار به وی، و نظر کن به بصر خودت در افعالی که اندر آن افعال اثری ظاهر می شود، چون نظر در آئینه و آواز دادن در کوهها و عمارتهای عالی محکم که اثری از آن نظر و آواز تو، بار به سوی تو منعکس می شود تا مثل همان صورت و صوت تو در نظر و سمع تو پیدا می شود ، و بصر و سمع تو اندکی در خود تأثیر ظاهر می گردانند .

وشاهد، اذا استجلیت نفسک ماتری ، بغیر مرآة ، فی المرآة الصقیلة؛  
اغیرک فیها لاح ام کنت ناظر" الیک بها عند انعکاس الاشعة

۱ - مان، من المین: الکذب . ۲ - بهره مند ...

۳ - الإثریة: منسوبة الى الاثر. لعله يريد افعالک التي تؤثر عنک .

۴ - فی بعض النسخ: فی المرآة الصقیلة. استجلیت رأیت جایاً. بغیر مرآة: بغیر جدال.

۵ - فی بعض النسخ: اغیرک فیها لاح ، ام انت ناظر ...

و مشاهده کن و انصاف ده بى مجادله ، چون که خودت را بر خودت جلوه مى کنى ، و مى خواهى که خود را در آيينه صافى زدوده بينى که غير تست آن که در آيينه بر تو و نظر تو، پيدا است، يا خود توئى که به واسطه آن آيينه به سوى خودت نظر کننده بى در وقت انعکاس شعاعهاى بَصَرِ تو و آيينه و شعاع روشنابى روز، به سوى قوت باصرة تو .

تحقيق اين مسأله آنست که آنچه در آيينه منطبع مى بينى، صورتى مثالى است ، که نفسِ تو به آن صورت متلبس شده است در عالم مثال که به واسطه صفای آن آيينه، حصه بى که اورا است از عالم مثال در باطن جسمانيت او متعين شده است و صورتى که ترا است در عالم مثال به سبب محاذات تو با عالم مثال دروى پيدا آمده، و شعاع نورانى ئى میان بَصَرِ تو و آن صورت مثالى تو، مستدگشته، و همان شعاع، به واسطه عدم نفوذ و تلاشى او، باز به بصر تو منعکس شده، به آن صورت مثالى متکيف مدرک تو مى گردد، پس آن صورت مثالى تو، غير تو نيست، بل که هم نفس تست که به آن صورت مثالى تو متلبس شده بر تو پيدا آمده است، ازيرا که هر صورتى بل هر ذره بى جسمانى را حصه بى از عالم ارواح هست در باطن او پنهان که روحانيت آن چيز که عبارت از او «فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء» است، در آن حصه واقع است، و هم چنين حصه بى از عالم مثال، و جسم با هر ذره بى همراه است که صورت مثالى و جسمانى آن ذره، در آن حصه، حاصل است، و اين جمله حصص از عوالم مذکور ، محال ظهور آن سر وجوديست که از فیض وجود مطلق ، به هر ذره بى مضاف شده است در اين عوالم مذکور، و وحدت و نوريّت و صفای حقيقى، مر آن سر وجودى را است، من حيث اّنه وجود محض . پس هر چه قرب و نسبت او به آن سر وجودى ، بیشتر است و به او، من حيث اّنه مبداء ، قريب تر است، وحدت و نوريّت و صفا بروى غالبتر است، چون ارواح، مثلاً و هر چه من حيث المبدئية از او دورتر افتاده است، کثرت و وسايط دراو اثر کرده است،

و اورا کثیف و ظلمانی گردانیده ، چون جسمانیات که عکس نسب و اعتبارات در ایشان متضاعف است ، لاجرم تکاثف پذیرفته اند ، و چون عالم مثال تلوی عالم ارواح است و به این سبب به مبداء نزدیکتر است ، لاجرم صفت صفا و نوریت و حکم و وحدت ، براو و صُور او غالب است ، و لهذا صور آن عالم را قابلیت تجزیه و تبعیض نیست ، پس چون صفت کثرت و ظلمت ترکیبی که از خصایص عالم اجسامست از سطح آینه به واسطه صِقال زوال می پذیرد ، و آن ظلمت و کدورت و حکم کثرت به اثر وحدت و صفا و نوریت مبدل می شود ، حکم عالم اجسام که به آن جسم آینه تعلق دارد مخفی می گردد ، و حکم حصّه او از عالم مثال که صفا و نوریت مراورا لایق تر است ، در این سطح آینه ، پیدا می آید ، و چون این حصّه آینه از عالم مثال به اصل او که عالم مثال منفصل است ، متصل است ، و هر چیزی را در آن عالم مثال ، صورتی ثابت ، لاجرم هر چیز که محاذی و مسامت آن سطح آینه که عالم مثال به او متعین شده است حاصل می آید ، صورتی که آن چیز را در عالم مثال ثابتست در آنجا متعین می شود ، و چون ناظری در برابر آن سطح آینه و عالم مثال که به او متعین است می آید ، صورت مثالی آن ناظر در آنجا ظاهر می گردد ، و چون دراو نظر می کند ، کثافتی که در پشت آینه است ، شعاع بصری او را از نفوذ و تلاشی که به هوا واقع می شود ، مانع می آید ، لاجرم همان شعاع متکیّف شده به جمله آن صور مثالی که بالمحاذاة در آن آینه ، ظاهر شده است باز بسوی باصره می او منعطف و منعکس می گردد ، تا صورت مثالی نفس خودش و هر چه در آنجا است ، مُدرک او می شود ، پس به حقیقت این ناظر در آن آینه ، جز صورت خود را ندیده است ، و نفس او یکی بیش نیست که در یک حال در دو صورت حسی و مثالی متلبّس شده خود را براو عرضه می کند ، پس از اینجا ، تمکین در تلوین را فهم کن .

وَأَصْنَعُ لِرَجْعِ الصُّوْتِ ، بَعْدَ انْقِطَاعِهِ إِلَيْكَ ، بِإِطْرَافِ الْقُصُورِ الْمَشِيدَةِ

۱ - فی بعض النسخ : الیک باکناف القصور المشیدة . رجوع الصوت : ارتداده . اکناف



أهل كان مَنْ نَاجاك، ثم ، سواك ، ام سَمِعَتْ خطاباً مِنْ صَدَاكِ المَصَوْتِ  
 الاصغاء من قولك : اصغيت الى فلان ، اذا ملت بسمعك نحوه ، واصله من الصغو  
 الميل، يقال: صغا يصغوا صغواً وصِغى يصغى صغاً وصغياً . والقصر المشيّد : المرتفع  
 المظليّ بالجصّ او بالبلاط .

و گوش دار به سوي بازگشتن آواز تو هم به سوي تو بعد از انقطاع آن آواز از  
 حلق و گوش تو به کنارهای گوشکهای بلند به سنگ و گچ اندوده و بر آورده، و در  
 کوههای بلند که سنگهای آن صلب باشد و آواز از آن نفوذ نکند و نگذرد و متلاشی  
 نشود، و ببین که جز تو کسی بود در آن گوشک یا کوه بلند که با تو همان سخن ترا  
 بازگفت یا خود می شنودی هم از خودت خطابی مثل همان خطاب خودت از صدای  
 آواز دهنده خودت که به حقیقت هم تو و آواز تو بود که بدو نوبت از تو ظاهر گشت  
 و هم تو از خودت متأثر شدی و مؤثر هم، تو بودی، اولاً و آخراً .

یعنی : چون نفسی به قوتی مخصوص از باطن به ظاهر می آید، و هوا به آن نفس  
 متکیّف می شود، آن نفس را به آن قوّت تکیّف و تکیّف، صوت می گویند، و اگر  
 آن نفس به مخرجی یا بمخارج حروف، متعیّن و متکیّف شده، ظاهر می گردد، آن را  
 حرف یا کلمه یا کلمات گویند، و به واسطه آن که از باطن به قوّت، ظاهر شده است، اثری  
 از نفس متنفس به آن نفس و صوت و کلمات همراه می باشد که حکم ظهور آن نفس به  
 آن قوّت ممتد می شود، و تا به غایت خود می رود، و آنجا منتهی و متلاشی می شود،  
 و تا رسیدن آن صوت و نفس ممتد به آن غایت خودش، هر هوایی که گرد این  
 متنفس مصوّت در آمده است، به آن صوت و نفس به قوت او متأثر و متکیّف می شود،  
 به آن طریق که هر جزوی که از این هوا به متنفس نزدیکتر است، زودتر متکیّف و

→  
 القصور: نواحیها، الواحد كنف، المشيّد: المبنیّة بالشيد، الكلس . او المرفوعة البناء .

متأثر می‌گردد، پس جزوی را که ملاصق او است، به آن قوت که با آن نفس همراه است، قرع می‌کند تا آنجا که غایت و منتهای آن نفس است، پس هر که در آن هوای متکیّف واقع باشد، اثر آن تکیّف هوا به آن صوت و کلام، به هوایی که داخل صماخ او است می‌رسد و قوت سامعه او آن را تلقی می‌کند و به نفس او می‌رساند، اکنون اگر چنان که پیش از رسیدن آن نفس مصّور به صورت صوت یا کلام به آن غایت که چون به وی می‌رسد متلاشی می‌شود، نفوذ ناکرده و متلاشی ناشده، کوهی یا عمارتی بلند صلب پیش آید و مانع آید مر آن نفس مصّور مذکور را از نفوذ و بلوغ به آن غایت، و از تلاشی آن قوت که در آن نفس مرکوز است و او را تا به آن غایت می‌رساند، مر آن نفس را بازگرداند تا منعطف شود و بار دیگر در آن رجوع و انعطاف، مر همان هوا را که حوالی متنفس و غیر او است، قرع می‌کند و تا به هوایش می‌رساند که داخل صماخ متنفس است، و هر که نیز که در آن هوای متکیّف به آن انعطاف واقع باشد، پس سامعه، بار دیگر همان صوت و کلمه را بعینه تلقی می‌کند و به نفس می‌رساند، و این صوت راجع را - صدا - نام است<sup>۱</sup> که موجب رجوعش چنان که گفتیم صلابت و عدم نفوذ است، و اصل این معنی در عالم الهی آنست که چون به حکم «انّما قولنا لشیء اذا اردناه<sup>۲</sup> ان نقول له کن فیکون»، قول الهی که اثر نفس وجودی او در وقت ایجاد به حقیقتی از حقایق ممکنات می‌رسد، به واسطه صلابتی از حکم عدم حقیقتی که فی واحد طرفی تلك الحقیقة ثابت است، آن نفس الهی وجودی از وی نفوذ نمی‌کند، لاجرم همان قول بعینه به حضرت وجود که آن نفس از وی صادر است، رجوع می‌کند، و فی الحال تعینی مر این حضرت وجود را در خودش از خودش حاصل می‌آید، محلّ ظهور آن تعین و حکم و اثر وی، آن حقیقت مذکور می‌شود، و حینئذ آن حقیقت روحی موجود می‌گردد، پس مؤثر و متأثر، یک چیز بیش نیست، و آن وجود یگانه

۱ - آن ندا که اصل هر بانگ و صداست خود صدا آنست، دیگرها - صدا - ست

۲ - س ۱۶، ی ۴۲ .

است .

پس می‌گوید که : چنان که در آئینه و خارج از او، جز نفس خود را نمی‌بینی ، که در صور و اشکال متنوع بر تو ظاهر می‌شود، هم چنین آوازی که در اول و آخر می‌شنوی ، هم از نفس تو صادر می‌شود، و به واسطه قوت نفس تو، دیگر بار هم به نفس تو می‌رسد، و هم تویی که از صورتی دیگر که آن عمارتست ، باز خود را می‌خوانی ، و با خود خطاب می‌کنی . مثال دیگر :

وَقَدْ رَكِدَتْ مِنْكَ الْحَوَاسُ بِعَفْوَةٍ ،      مِنْ الْقَى إِلَيْكَ عُلُومُهُ ،

وَمَا كُنْتَ تَكْدِرِي ، قَبْلَ يَوْمِكَ مَا جَرِي      بِأَمْسِكَ ، أَوْ مَا سَوْفَ يَجْرِي بِعُدْوَةٍ

فَأَصْبَحْتَ ذَا عِلْمٍ بِأَخْبَارِ مَنْ مَضَى      وَأَسْرَارِ مَنْ يَأْتِي ، مُدْلَاً بِخَبْرَةٍ

و بگویی مرا که کی انداخت به سوی تو علوم خودش را در آن حالی که ساکن شده است از تو حواس ظاهر تو به واسطه خواب که در او وقایع می‌بینی، و ترا از آن وقایع به تصریح یا به تعبیر مسائل و علوم معلوم می‌شود، و تو نمی‌دانستی پیش از این روز که در خواب رفتی و در وی این وقایع دیدی که دی و پیش از دی در زمان ماضی چه رفته است از امور و کوا این عالم، و نه نیز می‌دانستی که بامداد و فردا و پس فردا در زمان مستقبل ، چه خواهد رفت در این عالم از امور و حوادث ، پس چون از خواب باز آمدی ، آن وقایع دیده ترا به طریق تصریح یا تأویل و تعبیر آن خواب ، دانش محقق، حاصل می‌شود به اخبار و احوال هر که گذشته است به سالهای بسیار و قرنهای بی‌شمار ، و صاحب علم و آگاهی می‌شوی به اسرار احوال هر که بعد از تو خواهد آمد به مدت‌های مدید ، و حال تو به سبب آن خیرت و دانش محقق فرح و انبساط می‌باشد .  
 قوله : مُدْلَاً : ای فرحاناً منبسطاً من قولهم ادلّ فلان ؛ اذا فرح و ابسط ، هو نصب علی الحال .

اتحسب من جارك، في سنة الكرى،  
وما هي الا النفس ، عند اشتغالها ،  
تجلت لها بالغيب في شكل عالم ،  
وقد طبعت فيها العلوم ، وأعلمت  
وبالعالم من فرق السوى ما تنعمت،  
سواك بأنواع العلوم الجليلة<sup>۱</sup>  
بعالمها ، عن مظهر البشريّة  
هداها الى فهم المعانى الغريبة  
باسمائها ، قدماً ، بوحى الأبوّة<sup>۲</sup>  
ولكن بما املت عليها تمكّنت

اگر تو می پنداری و گمان می بری که غیر تو بود آن کسی که در آن حال که تو در بیهوشی خواب بودی و در خواب او را می دیدی که باتو درسخن رفت و ترا به انواع علوم و اسرار بزرگوار اعلام فرمود ، هیئات ، نبود آن آموزنده و خبرکننده ترا در آن خواب از آن علوم جز نفس یگانه تو در وقت اشتغال و توجّش به سوی کلّیت و کمالیّت خودش در عالم غیب اضافی که عالم ارواح و معانی است، و اعراض در آن زمان از این مظهر و صورت بشریّت و انسانیّتش که چون از این قیود و اوصاف جزویت تدبیری در آن حالت خواب خلاص یافته ، به کلیت خودش روی آورد، آن جهت کلیت و بساطت خودش ، اعنی: نفس کل، آنجا به عالم غیب اضافی که عالم ارواح و معانی است بروی به صورت عالمی بزرگوار پیدا شد، و مر این جهت جزویّت و تعلق خودش را به تدبیر بدن که نفس جزوی است به فهم علوم و معانی غریب، راهبری کرد، و پیش از این خود قدیمآ ، این علوم در این نفس ، منطبق شده بود به واسطه وحی بی که به حضرت پدری ، یعنی آدم، علیه السلام، مضاف بود، و اخبار و اعلام کرده بودند مر این نفس را به اسماء آن علوم و حقایق اشیاء ، چنان که گفتند: «وعلم آدم الأسماء»

- ۱ - فی بعض النسخ : سواك بانواع العلوم الجليلة. جاراك: جرى معك. السنية :  
النحاس. الكرى: النوم، وهو من باب اضافة الشيء الى نفسه .  
۲ - وفي بعض النسخ : وقد طبعت فيها العلوم واعلّنت .  
۳ - فی بعض النسخ : وبالعالم من فوق السوى. تمكّنت: تمتعت .  
س ۲، ی ۲۹ .

کلامها» و بقوله: «أُنْبَهُم<sup>۱</sup> باسمائهم». پس به آن علم، مر این جهت جزویت خودش را اعلام کرد، و این نفس تدبیری به آن دانستن علوم از تفرقه‌یی که به غیرى مضاف باشد، یا در آن غیریتى ثابت برد، برخوردار و خوش عیش نشد، ولیکن به آن چه از جهت کلیت و اطلاق خودش بر این جهت جزویت و تقیّد به حکم تدبیری خودش، از آن علوم، املا کرد، هم به آن پر و مملوّ گشت، چه اگر چه در نفس به حسب جزویاتش، تفرقه‌یی می‌نماید، اما در آن تفرقه هیچ غیرى را مجال نیست، بل که آن تفرقه، صور و جوه و حیثیات ظهورات همین نفس یگانه است لا غیر.

مقصودش - والله اعلم - از این آیات آنست که نفس یکی بیش نیست، و او را دو جهت ظهور است، یکی من حیث البساطة والکلیّة والجمعیّة، و مثال روشن این جهتش در خارج حقیقت قرص آفتاب و نوریت مطلق اوست که اصلاً قابل تبعیض و انقسام نیست، و اما جهت دومش، جزویت و تقیّد است به حکم تدبیری، و مثالش شعاع آفتابست، و هر چند این شعاع هم عین نور است، و فی نفسه بساطتی دارد، اما به حکم آن که قابل ظهور است و اتصال به عالم ترکیب و جسمانیّت من الهوا الی الارض و ما بینهما، به آن سبب جزویتی، به وی مضاف می‌شود، و چنان می‌نماید که متجزّی و منقسم است، و فی الحقیقه آن تجزیه و انقسام از آن مظاهر و قوایل است که به سبب آن که این شعاع مظهر و مظهر ایشانست به واسطه آن قرب و اتصال به وی مضاف می‌نماید، هم چنین نفس نیز از آن جهت که قابل ظهور است به صورت تدبیر امزجه جزوی مختلف، او را به حکم اضافت هر وصفی تدبیری و ظهور به آن صفت در آینه هر مزاجی معین، نفس جزئی می‌گوییم مع توحید العین، چنان که آفتاب<sup>۲</sup> یکی بیش

۱ - س ۲، ی ۳۱. قوله (س ۲): دانستن، فی م: بان دانش علوم ...

۲ - اینکه می‌فرماید، نفس کلی، یکی بیش نیست و نفوس جزئی ظهورات و رقایق و فروع آند، باید توجه داشت که بنام نفس در ملکوت وجود موجودی مدبّر و محیط بر نفوس تحقق ندارد و این عقل کل است که محیط است بکلیه حقایق عالم ناسوت و شهادت مگر آنکه اراده نماید نفس کلی فلکی را که آن باعتبار جهت ارسال و احاطه و

نیست، و او را از حیثیت ظهور در هر روز نه پی و اظهار هر جسی، پرتو آفتاب و عکس شعاع او می خوانیم، و هم چنان که محال و قوایل را در ظهور شعاع آفتاب و صفت و خاصیت او اثرهای ظاهر است، تا اگر بر آبگینه سبز می تابد عکسی که از او ظاهر می شود، سبز پیدا می گردد، و اگر بر آبگینه زرد، زرد. و اگر بر آبگینه سرخ، سرخ. و اگر روزن مدور می باشد، شکل شعاع مدور می نماید. و اگر مربع، مربع. و اگر مستدس، مستدس. و اگر بر روی گازر می تابد، سیاهش می کند، و اگر بر شقته جامه می تابد، سیدش می گرداند، هم چنین مرئی امزجه را در ظهور نفس در ایشان و تقیّد به تدبیر ایشان و اظهار احوال ایشان، اثرهای عظیم ظاهر است، که اختلافات و تنوعات اغراض و آمال و آمانی و صفات و اخلاق ذمیمه و آداب و صنایع عموم خلاق به حسب و حکم آن اثرها و تنوعات و اختلافات ایشانست. و باز این شعاع اگر مثلاً بر آینه صافی افتد و بعد از تکیّف به کیفیت آن آینه، عکس او بر آبگینه افتد، و بآن متکیّف شده پرتوش بر آبی صافی افتد و از آن آب صافی تکیّفی پذیرفته بر دیواری

کلیت عین عقلست . نگارنده در حواشی بر - قوی النفس - حکمت صادقیه - مولانا محمد صادق اردستانی در اواخر رساله آنجا که در صدد تزییف مرام شیخ رئیس و صدرالحکما برآمده است و در جواب اشکالات و مناقشات و برای فرار از ایرادات همین مشرب شارح و ناظم را که کشیری از عرفا بر آن رفته اند، انتخاب نموده، در این مسأله مفصل بحث کرده ام و در آنجا بیان نمودیم که نفس بماهی نفس دارای تکثرت فردی و بحسب ابتدای وجود کلیه نفوس افراد نوع واحد و از حقایق متواطئه بشمار میروند و نفس بعنوان نفس حادث زمانی است و اضافه بدن ذاتی وجود نفست و بدن بهنجوابها م در جمیع مراتب از نفس جدا نمی باشد ولی فرق است بین ابدان اخروی و مثالی و دنیوی. برای بحث مفصل و تقریر ماهو الحق، رجوع شود به حواشی حقیر بر رساله قوی النفس که حکمت صادقیه نام دارد و ملا حمزه گیلانی تقریرات اردستانی را در مباحث نفس بصورت رساله ئی در آورده و آنرا حکمت صادقیه نام نهاده است - سید جلال آشتیانی - مشهد مقدس رضوی لیلۀ اول جمادی الاول ۱۳۹۶ من الهجرة النبویة المصطفویة - .

مصقول آید، و از آن دیوار برجسی افتد که مقابل آن دیوار مصقول بوده باشد، آن شعاع را به حسب هر مظهري از این مظاهر مذکور، وصفی و رنگی حاصل می آید، به خلاف آن که آن شعاع، بی هیچ تکیشفی بر شخصی تابد که جز صفت و رنگ همان یک مظهر، با او حکمی و صفتی دیگر همراه نباشد، هم چنین اگر چنان که جهت تدبیر نفس به وساطت ملکی یا ملایکه بسیار به مزاجی عنصری، تعلق گیرد، از هر ملکی خلفی و صفتی و خاصیتی با او همراه می باشد، و اختلاف همم و مقاصد دینی و علوم بقینی و اخلاق و آداب نفسانی و تنوعات آن، از آثار آن وسایط و اختلافات و تنوعات صفات ایشان واقع می باشد. و اما اگر تعلق نفس به مزاج کاملی بی وساطتی ظاهر می شود، همه اخلاق و اوصاف او وحدانی النعت می باشد متناسب. و اشارت قرآن و حدیث در نفی واسطه و اثبات آن وارد است؛ اما اشارت قرآن به نفی واسطه «و تفخت فیه من<sup>۱</sup> روحی» و اما اشارت حدیث به ثبوت واسطه، قوله، علیه السلام: «ان خلق احدکم یجمع فی بطن امته اربعین یوماً نطفة، ثم ینفخ فیها نفثة، ثم ینفخ فیها روح» یعنی: الملك ینفخ. پس ظهور نفس غیر کامل به وسایط بسیار می باشد میان این شخص و میان نفس کل، پس نفس یکی بیش نیست، و تنوعات<sup>۲</sup> ظهور او را نفوس جزئی می خوانند، و هکذا الأمر فی الوجود بعینه

۱ - س ۱۵، ی ۲۹.

۲ - کلیه نفوس انسانی به حسب نوع متحدند باعتبار وجود ابتدائی و باعتبار رجوع الحق انواع متباینه اند باعتبار ملکات و آثار حاصله از نیات و اعمال. انذا حشر نفوس مختلف است، چون نفس در ابتدای وجود و در مقام خیال و عقل هیولائی ماده معقولات و صور مکتسبه و صور حاصل از اعمال و نیات جهت فعلیت و منشآت کوین وجود نفسند، لذا نفوس در مقام حشر مختلفند بحسب نفس ذات و وجود و لذا دارای حشر مستقلند و با نفس کلی از حیث ذات تباین دارند و فاعل مابه الوجود در نفوس عقاست مادامی که نفس واقع تحت تدبیر عقل محاط عقل باشد و برخی از نفوس در مقام استکمال بمرحله<sup>۳</sup> ←

والحقیقة ، فافهم . يعرف معنی قوله : «من عرف نفسه عرف ربّه» .

اکنون چون مر این نفس یگانه را ظهوری خاص آمد به نسبت با هر شخصی به واسطه یا بی واسطه ، و از آن حیثیت به تدبیر بدنی متعین گشت ، و آینه آن نسبت ظهور نفس ، مزاجی مخصوص آمد ، و قیام و ثبات آن مزاج بغذایی معتاد مشروطست ، و حکم تدبیر نفس به واسطه قوا و حواس و اعضا ، میسر شد ، پس آنگاه که این نفس مر این آلات را در تدبیر استعمال می کند ، به تدریج غذا تحلیل می پذیرد ، چه حرکت محلّ است و روح حیوانی به سبب تحلیل غذا ، ضعیف می شود ، و قیام و حرکت قوا و حواس و اعضا به روح حیوانی باز بسته است ، و به فتور و ضعف او ، به واسطه تحلیل ، فتوری و نقصانی و کلالی در این قوا و اعضا ، پیدا می آید ، پس نفس به علم فطری و هدایت عام «أعطی کل شیء خلقه ، ثم هدی» به عدم مساعدت آلات مُحسّس می شود ، از استعمال آلات ظاهر اعراض می کند ، و به باطن متوجه می شود ، تا بدل ما یتحلّل از غذای تازه ، حاصل می آید و مرکب ، قوت یابد ، و آنگاه باز به تدبیر و استعمال جمیع آلات ، توجه

→  
میرسند که عقل حسنه‌ئی از حسنات آنان بشمار میروند تا چه رسد به نفس مدبّر جسم سماوی که خود تحت تربیت عقل واقعت - فالمصیر الی ما علیّناه علی الرسالة التي املاها مولانا محمد صادق الاردستانی - قده - حقیر در آنجا بیان نمودم که ممکن نیست که اضافه نفس کل به بدن مادی در ابتدای امر اضافه تدبیری باشد ، چون این بدن ، بدن نفس کلی نشود ناچار اضافه نفس کل اضافه کلی و سعی نظیر اضافه عقل کل فاعل مابه الوجودست نه اضافه جزئی و چون حدوث مجرد تام ممتنع است ناچار حادث صورت مبدأ تنوع ساده و محصل جنس خواهد و قهراً این صورت در ابتدای امر عین صور جسمانی است و ناچار از طریق تحول جوهری و اشتداد ذاتی بمقام تجرّد میرسد و باید اولین صورت آن ، مجرد برزخی باشد که به تحولات جعبلی و سیر ذاتی بمقام عقل بالفعل رسیده و جمیع درجات استکمال دریک وجود عریض رفیع الدرجات واقع میشود و تا فناء فی الله در نفوس کامله این سیر ادامه دارد - جلال آشتیانی -



نماید، آن حالت اعراض نفس را از تدبیر و استعمال آلات ظاهر، خواب می گویند، و آن زمان که نفس از این آلات ظاهر اعراض می نماید و به باطن می پردازد، اگر این نفس مدبّر جزوی را تجردی که موجب مناسب باشد میان جهت تدبیر و کلیت او مر این نفس جزئی را حاصل شود، از تدبیر قوای باطنه هم متخلّص شود، و به حضرت کلیت خودش، میل کند، جهت کلیت او بر شکل عالمی که معانی و علوم به ذات او قائم باشد، بر جهت جزئیّت خودش پیدا می شود، و پیش از این به حکم «اكتب علمی فی خلقی» این معانی و علوم غریب به نسبت با این عالم، چون در آن حضرت کلیت مرسم بود که «وقد طبعت فیها العلوم» اشارت به آنست. پس این جهت کلیت که بر شکل عالم پیدا شده است مر این جهت جزئیّت خودش را به سوی عالم کلیت که اصل است و معانی در او منطبع، دلالت می کند تا آن علوم و معانی غریب را به حکم و حسب مناسبت حالی از آن حضرت، ضبط و فهم کند، و پیش از این آنگاه که طینت آدم، علیه السلام، تمام شد و این جهت تدبیری من حیث جمعیتها بجمیع الجهات التدبیریّه الجزئیّه، در آیینۀ مزاج آدم، علیه السلام، پیدا شد، اسما و طرق تصریفات آن علوم و معانی را به حیی الهی، تلقی کرده بود، کما اخبرنا بقوله، تعالی: «وعلّم آدم الاسماء کلّها»، و آن جهت تدبیری من حیث جمعیتها لهذه الجزئیّات که خطاب «الست<sup>۲</sup> بر بکم» با ایشان و تعیّنات ایشان بود و در مظاهر مثالیشان، و جواب «بلی» هم ایشان داده بودند، به آن اسما و معانی و طرق تصریفات و تأویلات و تفهیمات و تفهّمات عالم شده، و هو المراد بقوله: «واعلمت باسمائها قدماً بوحي الأبوّة» الا آن که احکام امزجه و وسایط میان هر جهتی جزئی تدبیری و میان آن علوم و معانی و اسما حجاب و حایل شده بودند، و آن علوم به نسبت با عموم، مغلوب احکام امزجه گشته، و حکم جهل غالب و پیدا آمده. پس چون جهتی از این جهات تدبیری جزئی از تدبیر قوای باطن و ظاهر خلاص یابد و به عالم کلیت میل کند، به حکم مناسبت حالی و به حسب او چیزی از آن علوم و

۱ - س ۲، ی ۲۹. قوله (س ۲): موجب، فی م: سبب ... ۲ - س ۷، ی ۱۷۱.

معانی تلقی کند و تذکریش ولو من بعض الوجوه از آن اسما که به پدرش رسیده بود حاصل آید، چون باز به عالم تدبیر مراجعت کند، از آن اسما و معانی آنچه ضبط کرده باشد بعضی را - کما هی - ظاهر یابد و معلومش شود، و بعضی را که قوت متخیله کسوتی مناسب آن حال که او بدان متلبس بوده است پوشانیده باشد، به تعبیر محتاج شود، اگر این بیننده به تعبیر دانا باشد از آن کسوت خیالی آن را به کسوت حسّی تعبیر، والا به مُعَبَّری که به آن علوم و تعبیر آن دانا باشد رجوع سازد، تا آنچه از علوم غریب و کواوین که به ماضی و مستقبل تعلق دارد در آنچه او دیده است مدرج باشد، او را از آن آگاه کند. پس این علوم و معانی در این حالت خواب، نفس را هم از وی حاصل آمده است، و هم از خود بدانش آن منتعم و خوش عیش شده، و هم از خودش به آن علوم پُر شده است نه از غیر و از تفرقه‌یی که به غیر تعلق دارد.

ولو ائتها، قبل المنام، تجردت لشاهدتها مثلی، بعین صحیحه

و اگر چنان که این نفس تو که مسترشدی پیش از خواب در حال بیداری از این قیود تدبیری و جزئیت همچو من از علایق و شواغل و تعلقات و تعشقات و همگی آمال و آمانی و شهوات و صفات جسمانی و نفسانی و روحانی مجرد شدی، و هیچ از این اوصاف اصلی و عارضی چنان که با نفس من همراه نیست با این نفس تو نیز همراه نماندی، حینئذ هر آینه مرا ورا اعنی: نفس خودت را واصل و حقیقت او را مشاهده کرده‌یی به چشمی روشن به نور «فبی بصر» ، و معلوم کرده‌یی که نفس یکی بیش نیست، و تفرقه به اوصاف و تعینات است، لا غیر.

و تجریدها العادی اثبت، اولاً، تجریدها الثانی المعادی، فائتاً

و این مجرد گردانیدن نفس مرخودش را که به طریق عادت خواب و اعراض از احکام و اوصاف تدبیری، او را حاصل می‌آید تا به این تجرید عادت در اول سلوک و مبادی

۱ - تجریدها: تعریتها، تجریدها: تعریها. المعادی: ای فی یوم المعاد.

امر وصول، یا پیش از آن به عالم خود توجه می‌کند، و از آنجا هم از خود و کلیت خودش علوم و اسرار و اطلاعات تلقی می‌کند، این تجریدعادتی اثبات می‌کند که نفس را مجردشدنی هست فی ثانی الحال از این بدن و احکام و اوصاف او، که در آن مجرد شدن به طریق انسلاخ بمعاد کلیت خودش رجوع لازم می‌افتد، پس این تجریدعادتی به طریق خواب، پایه‌ی و درجه‌یست مر این تجرد حقیقی را به دو جهت :

یکی، آن‌که چون سالک به عقل خود نظر کند که چون سبب حصول این علوم و اسرار و اطلاعات که در خوابش حاصل شد، تجرّد و اعراض نفس او است از شواغل و تعلقات بدنی، پس داند که اگر این تجرّد و اعراض نیز در غیر خواب دست دهد، همین نتیجه حاصل آید، و این نظر باعث سالک شود بر مزید اجتهاد در سلوک و فنای اوصاف و نفی تعلقات، و آن سلوک موجب تمکّن او گردد از تجرّد و انسلاخ و توجه به سوی معاد و کلیت خودش فما فوقها من مراتب البقاء .

و اما جهت دوم، آنست که مبادی وصول و کشف حقیقی در مقام نبوت به محض موهبت و هدایت، و در مقام ولایت، به سیر و سلوک راه فنا، خوابها و وقایع راست و درستست، چنان‌که مصطفی را، صلی الله علیه و سلم، در مبداء ظهور حکم نبوتش، شش ماه ظهور وحی و ملک بروی به طریق خواب بوده است، چنان‌که به آن معنی اشارت فرموده است در حدیث که: «الرؤیا الصادقة جزء من سنّة وأربعین جزءاً من النبوة» چه مدت ظهورش، صلی الله علیه و سلم، میان امتّ به صورت نبوت و رسالت، بیست و سه سال بود و شش ماه، از این مجموع جزوی باشد از چهل و شش جزو. پس از این جهت این تجرّد عادتی و اعراض نفس در خواب درجه‌یست مثبت و معین تجرّد حقیقی در بیداری و توجه به معاد به طریق معراج یا به طریق انسلاخ. پس تو که هسترشدی، عقل و نظر اعتباری خودت را در این باب اندک مشمر و درکار آور و به این‌چه گفتم و مثالها که نمودم از جا مرو و ثابت باش. والله الهادی - خ - .

ولا تك ممّن طيشته دروسه ، بحيث استقلت عقله ، واستفرت<sup>۱</sup>

و از آن علمای ظاهر مباحث که به نقلیات مقیّد باشد و کثرت دراست این علوم نقلی او را مغرور و سبکسار گرداند، تا از جای برود و عقل خود را که به تفکّر و تدبّر در باطن قرآن و حدیث و امثله روشن و مثلها مطابق معانی خوب استنباط کند و از شاهد بر غایب استدلال کند، اندک شمرد، و از هر چه جز به طریق صریح نقل به وی رسیده است، اعراض نماید، و چون عقل را که او را در این علوم نقلی او هم مدخلی عظیم است و فهم آن نقلیات و حجج و دلایل آن بروی موقوف، در باب استخراج و استنباط معانی غریب و ادراک معانی مجرّد، به چیزی برنگیرد، علوم کشفی و ذوقی که به بسیاری از ابن معانی مستنبط به عقل باریکتر است، در تنگنای وعای نفس و طبع یا ذهن او کجا تواند گنجید تا به سبب جهل و عدم گنجایی آن علوم را به سفسطه یا به کفر و زندقه و بدعت و مذهب حائل نسبت کند، با آن که اصول این علوم، در نقل، مذکور باشد. پس تو که مسترشدی به علوم نقلی، از علوم عقلی به کلّی اعراض نمای، و در این امثله که به تو نمود تدبّر کن، و بعد از آن چون به طریق اجمال چیزی از آن فهم کردی از آن علوم نقلی و عقلی هم بدر آی، و به این حضرت جمعیت من توجه کن به فنای جمله اوصاف جسمانی و نفسانی خودت، تا بعین الحیاة علم حقیقی برسی .

فثمّ ، وراء التّقل ، علم یدقّ عن مدارکِ غایات العقول السّلیمة<sup>۲</sup>

۱ - فی بعض النسخ بدل : واستفرت، واستقرت. طیشته: حملته عالی الطیش، وهو الخفة والنزق .

۲ - یعنی: «بمعارج انا الحق نرسی بیای منبر

که سری شناسد این سیر<sup>۳</sup> که سزای دار باشد»

چه آنجا که مدرسه اهل ذوق است معارف عالی و دقایق و رموز و نوامیس الهیه در بین است که با نردبان عقل و رفرف فکر بآن پایه نتوان رسیدن .

چه آنجا که حضرت جمعیت منست، علمی الهی است و سَرّی نامتناهی از علوم ذات و اسرار و حکم افعال و صفات، که از غایت غموض و خفاء، باریک و پوشیده می‌شود از مدارک عقول سلیم و نفوس مستقیم، ازیرا که بدان علوم و اسرار، جز به فهم و عقل «بی یعقل» نتوان رسید، و از سَرّ «لا یعرف الله الا الله» گرد آن علوم و اسرار، حصّنی منیع است.

بباید دانست که عقل قوّتی وصفتی است نورانی ساری در نفس انسانی از آثار و انوار عقل اول، حکم و عمل او ادراک حقایق اشیا، و تمییز میان حق و باطل و خیر و شرّ، و حثّ و دلالت به خیر و وحدت و عدالت، چنان که در مقابله او هوا اثری و صفتی ظلمانی است، از آثار کثرت امکانی و صور نامتناهی ممکنات، که نفس کامل شامل آنست من حیث توجّشها الی عالم الطبیعة والعناصر، و اظهار صورها، هم در این نفس مدبّر انسانی ساری و حکم و عمل او ظهور به صور انحرافات و حثّ و دلالت به تصرفات و صور انحرافات نامتناهی، خلّقاً ووصفاً و قولاً و فعلاً، و جمله قوا و اخلاق و اوصاف روحانی مثل مفکّره و حافظه، و همچو طهارت و نزاهت و ایمان و اسلام و غیرها اعوان و انصار عقلند، و همگی قوای جسمانی و صفات و اخلاق ذمیمه چون شهوت و غضب و بخل و حسد و کبر و ظلم اعوانِ هوا اند، و هر گاه که حکم هوا به مدد احکام عادات، بر این نفس جزئی مدبّر، غالب آید، لابدّ عقل را باعوانه و انصاره، مغلوب گرداند، و در عمل خود استتباع و استعمال کند، تا وجوه مکر و حیل در تحصیل مطالب شهوات و لذّات از جهت هوا، به کار برد، و هر گاه که عقل باعوانه غالب باشد، هوا را استتباع و استعمال کند در جدّ و اجتهاد در عبادات و انواع قربات، و این عقل را سه نوع از ادراکات است:

یکی، به آلات و مدارک حسّی ظاهراً و باطناً.

و دوم، به قوّت فکری لاغیر که به وساطت این قوّت فکری، قیاسی ترکیب کند، و مقدمات برانگیزد، و از آنجا نتیجه ادراکی و علمی بحاصل کند، و این قِسم را عقل نظری گویند.

و نوع سوم، آنست که آن قوت عقل از باطن نفس سربرزند، و بالذات لا بالآلات ادراک اشیا کند، و این قسم آنگاه میسر شود که به ریاضت و مجاهده ترکیه و تخلیه نفس از اخلاق ذمیمه و به اخلاق حمیده دست داده باشد، و از مجاذبات آمال و آمانی و صفات و صور انحرافات که به هوا تعلق دارد، خلاص نفس تحقیقی پذیرفته و به حضرتی که منبع علومست چون لوح المحفوظ مثلاً متوجه گشته، و بعضی را از حکمای اوایل، شمه‌یی از این دست داده است، و به حکم آن که علاقه نفس به مزاج تمام منقطع نشده است، و ماده‌ی هوا به کلی منحسم نگشته، آن علوم از حکم حجابیستی که لازم طبیعت و مزاج است، تمام خالی نبوده است، و اختلافات و خطاهای بسیار به آن علوم و ادراکات، و اشکالات برایشان متطرق شده است، و این جمله اقسام عقل و ادراکات او، در زیر طور ولایت و نبوت است، ازیرا که ادراکی که در طور ولایت و نبوت است به طریق کشف و مشاهده مدرك او آن سر وجودی الهی است که در دل ولی یا نبی منجلی است، و نفی و فحای این ادراکات عقلی و عقل و نفس و غیرهما، در ظهور تجلی آن سر وجودی، شرط است.

پس می‌گویند که: تو که مسترشدی به علوم نقلی، مغرور شو و مدارک عقل را که در مرتبه خودی علوی و تحقیقی دارد از ادراک ملکوتیات و روحانیات و مجردات، به سبب آن که از این علوم نقلی و مفهومات تو خارجست، به کلی نفی مکن، و به سبب جهل از آن تعجب و استنکاف منمای که بالای این علوم منقول تو، علمی از علوم الهی و کشفی هست که به مقام و طور نبوت و ولایت تعلق دارد از علوم اسما و صفات، که با آنکه این علوم عقلی از ادراک مجردات و روحانیات سخت دقیق و باریکست، و به نسبت با علوم نقلی غامض و پوشیده، و مع ذلك آن علم الهی که به طور ولایت و نبوت متعلق است از مدارک عقول سلیمه که بالای علوم نقلی است، و هیچ آفتی و مانعی از احکام هوا و طبیعت به وی متطرق نمی‌تواند شد، هم باریک و پوشیده است و از غایت دقت و خفای این علم الهی مذکور، آن عقول سلیمه از ادراک

آن قاصرند، تا به این تقلیبات تو چه رسد؟ و در آن معرض چه باشد؟

تَلَقَّيْتَهُ مَنِّي ، وَعَنِّي أَخَذْتَهُ ، وَنَفْسِي كَانَتْ ، مِنْ عَطَائِي ، مُمَدَّتِي<sup>۱</sup>

من آن علم الهی و سرّ غیبی را که امثله آن با تو گفتم و دیگر خواهم تفریر کرد، هم از خودم که این حضرت احدیّت جمع مذکور است، تلقی کردم، و از او پذیرفتم، و هم از غیب ذات خودم آن علم به من و این حقیقت من، تجاوز کرد، تا از او باز گرفتم بعد از آن که تمام از آن خودی مجازی خودم و از آن صفات و علوم عقلی و نقلی، به کلی فانی شده بودم، و به این حضرت جمع وحدت خودم تحقّق محقّق یافته و به ازاله همه احکام امتیازی آن حقیقت به من مضاف آمده، و این نفس و ذات من، اکنون من حیث جمعیتها بین الأحدثیة، از عطاها و رحمتها اختصاصی غیبی خودش، مرا به آن علم و فهم و تدبیر آن مددکننده بود، و فی الحقیقه، مددکننده هم، من بودم من حیث الباطن و حکم فاعلیته، و مددگیرنده هم من بودم من حیث الظاهر و الجمع و حکم قابلیته، فافهم، ففیه سرّ شریف .

پس اکنون در این آیات آینده، مثالی دیگر خواهد نمود خیال باز را و صوری را که از او ظاهر می شود مرصّدور و ظهور کثرت صفات و افعال را از یک ذات یگانه .

وَلَا تَكُ بِاللَّاهِي عَنِ اللَّهِ جَمَلَةٌ ، فَهَزَلُ الْمَلَاهِي جِدُّ نَفْسٍ مُجَدَّةً<sup>۲</sup>

یقال : لهیت ، بالكسر ، عن الشيء لتهيأ ولهياناً ، اذا سلوت عنه وتركت ذكره ، ويقال : اله عن الشيء ، اي : اتركه .

یعنی: تو که متابع و مسترشد منی، مشغول و معرض مباش از این بازی به یکبارگی، و به کلی ترك نظر در آن و اعتبار به آن مکن که هزل و مجازی که در آلات لهو و بازی است، عین جدّ است من نفسی را که در اشیاء نظر و اعتبار به جدّ و تحقیق کند، ازیرا که

۱ - ممدتی، من امارة: اعانه .

۲ - الجد: ضدّ الهزل. مجدة: نقيض هازلة .

عبث را مطلقاً در نظر محقق و اعتبار تحقیق وجود نیست . بل که هر چه در وجود ظاهر و مشخص می‌شود، آن را در عالم حقیقت معنی درست و محقق است که هر کس که در آن صورت، عین آن معنی را مشاهده کند، به نظر عقل یا به بصیرت اگر چه آن صورت آلت لهو و لعب باشد در نظر عموم خلق، اما آن در نظر این معتبر ، صورت حقیقتی درست و جدّ باشد، و از فواید بسیار خالی نبود، والدلیل علیه قوله تعالی : «وما خلقنا السموات والأرض<sup>۱</sup> وما بينهما باطلاً ذلك ظن الذين كفروا» ای: ستروا الحق والحقیقة، باحکام نفوسهم و تفتیشدهم بالطبع ، و هر چه در این ظاهر وجود است، مابین السماء والأرض است، پس باطل و عبث نباشد، لاجرم هر کرا نفسی مجدّ باشد ، جهد کند ، تا از آن میان صور لهو و مجاز ، صورت حقیقت و حقیقت و فایده آن را عموماً و خصوصاً دریابد، و از آن نصیب خود برگیرد .

وایناک والأعراض عن کلّ صورةٍ مُموهةٍ ، أو حالةٍ مستحیلة<sup>۲</sup>

ایناک هی هنا للتحذیر باضمار احذر و باعد ، فان ایناک متی کانت للتحذیر، ولم یکن بعدها ان المصدریة ، فالواو، او مِن بعدها لازم، و متی اعقبه ان المصدریة، فیقال بالواو او بمن او بحذف من، کما تقول: ایناک والأسد، و من الاسد، او تقول: ایناک وان تفعل کذا ، او من ان تفعل کذا ، او ان تفعل کذا . و التمیوه التلیس ، و اصله ، موهت الأناء اذا طلیته، و هو من نحاس او حدید ، بذهب او فضة، فالصورة الموهمة، ان تراها و تحسبها شیئاً ، و هی فی نفس الأمر علی خلاف ما تراها و تظنّها ، کصور یریکها صاحب الستارة . و الحالة المستحیلة : هی التی لا اصل لها و لا ثبات من حیث النظر الی حقیقتها، کتلك الصور الخیالیة و ما یدو منها فی نظرك .

یعنی : دور باش از اعراض از هر صورتی که چنان که نماید او چنان نباشد، یا از هر حالتی که زود تغیر پذیرنده باشد ، هم چون صورتهای آن خیالباز ، و احوالی که

۱ - س ۳۸، ی ۲۶ .

۲ - المموهة: المزخرفة، المحسنة الظاهر المستحیلة: المتفیرة .



بر آن صورتهای طاری می شود؛ از حزن و فرح و بکا و ضحك و غیر آن .

فطيف خيال الظل ۱ ۱ يهدى اليك ، فى كرى اللّهُو، ما عنه الستائر شقت ۱

چه آمدن خیال آن سایه یی که خیالباز به تو می نماید ، هدیه می آورد به سوی تو در آن حالت بازی و مشغولی تو به آن که همچو خوابی است، از جهت اعراض تو در آن حالت از کارهایی که اصلی و حقیقتی دارد، و بر تو عرضه می کند در آن حالت آن چیزی را که از او آن پرده های شفاف و تئنك شده، تا تو آن چیز را از پس آن پرده ها می توانی دید .

یعنی : چنان که صورتهایی که در خواب می بینی خیالست که نفس تو از ورای پرده خواب به تو می نماید، و آن در عالم حس حقیقتی ندارد، هم چنین این صورتهای که همچو ظلال این صاحب بازی خیال به تو می نماید ، متحرك و سخنگوی از پس آن پرده که در میان آویخته است، و آن صورتهای هم بیرون آن پرده، هیچ حقیقتی ندارد ، تا آن پرده و بازیهای او، ترا از دیدن حقیقت آن صورتهای بی اصل ، مشغول می گرداند .

پس از این جهت آن حالت بازی و مشغولی را به او ، تشبیه کرد به خواب ، که مشغول کننده است از عالم حس ، و گفت : فى كرى اللّهُو ، و ظهور آن صور خیالباز را که ظلالند ، تشبیه کرد به طیف خیال که در خواب پیدا شود، اکنون می گوید : که چنان که آن صورتهای خیالی در حالت خواب، ترا از معانی اخبار می کنند از پس پرده خواب، تا تو به طریق تعبیر از آن معانی، آگاهی می یابی ، هم چنین این صورتهای خیالباز، از پس آن پرده، ترا از معنی وحدت فعل و وجود فاعل و کثرت مظاهر و صور آن فعل و وجود، اخبار می کنند ، تا تو اعتبار کنی و از این صورتهای، آن معنی را فهم کنی .

ترى صور الأشياء تجلى عليك، من وراء حجاب اللبس، فى كل ۱ خلیقة ۱

۱ - الطيف : الخيال الطائف فى النوم . الظل : الفیء . كرى : نوم .

۲ - فى بعض النسخ : ترى صورة الأشياء . وفى بعض النسخ ایضاً : فى كل ۱ خلیقة : ای

می بینی که از پس آن حجاب پوشش، اعنی پرده و ستاره پی که خیالباز نصب کرده است، و آن پرده را حجاب گردانیده میان خودش و میان نظر تو، که از پس آن پرده صورتهای چیزها از هر گونه بی در هر نوع جامه پی و صورتی، بر تو و نظر تو، جلوه کرده می شود، فاعل یکی و فعل یکی و صور مختلف .

تجمعت الاضداد فیها بحکمة ، فاشکالها تبدو علمی کل هیأة

صوامت تبدی النطق، وهی سواکن تحرك تهدی الثور ، غیر ضویئة

مجتمع بینی اضداد را در آن صورتها به واسطه علمی و حکمتی که خیالباز است در آن جمع اضداد، چه نظراً الی ذوات تلك الصور، غیر جامه پاره پی چند کهنه، یا کاغذ پاره پی چند بهم جمع آورده، نیستند و هیچ نطقی و حرکتی و نوریتی به ایشان قائم نه، لیکن آن خیالباز، به آن علم و حکمت خود، در ایشان، چیزی تعبیه کرده است، که با آن که ایشان به ذات خود صامتند، از خود نطق اظهار می کنند، و با آن که به ذات خود ساکنند، حرکت می کنند، و با آن که هیچ روشنایی به ذات ایشان قائم نیست، روشنایی به چشم تو هدیه می آرند، پس شکلهای آن صورتها در هر گونه پیکری، پیدا می آیند، و جمله این اضداد را که خاموشی و نطق، و حرکت و سکون، و ظلمت و نور است، به ذات خود جمع می کنند، به واسطه ای اثر حکمت و علمی که از خیالباز، در ایشان، سرایت کرده است، هم چنین حقایق ممکنات و صور جسمانیات فی انفسها مظلم و ساکن و خاموشند و به حکمتی که موجود، تعالی و تقدس، در وجود یگانه و نفس وحدانی، تعبیه دارد و به ایشانش اضافه می کند، همه گویا و متحرک و نورانی، ظاهر می شوند و وجود و فعل، جز یکی نی .

→ ثوب المندرس والخلق. وفي بعض النسخ كما ترى خلقة، و اربها مطلق الثوب .

۱ - فی بعض النسخ : تجمعت الاضداد ... لحکمة.

۲ - ضویئة: مسهل ضویئة، مؤنت ضویء: نیر و منیر .

قوله: غیر ضویگه یجوز فیہ النصب للحال، والرفع بان یكون خبر مبتداء محذوف، ای: تهدی نور وهی غیر ضویگه .

وتضحك اعجاباً، کاجذدل فارح؛ وتبکی انتحاباً، مثل ثکلی حزینة<sup>۱</sup> الانتحاب، کالتحیب، وهو: رفع الصوت بالبكاء، منصوب علی المصدر من غیر لفظه، واعجاباً علی المفعول له، واجذل افعل من الجذل، وهو الفرح، یقال: جذل فهو جذلان .

وآن صورتها را می بینی که می خندند گاهی از جهت خوش آمدن و تعجب نمودن، همچو شادمان ترین شادمانی، و گاهی می گریند گریستن به ناله و آواز بلند، هم چون مادر فرزند مرده غمناک، و با آن که نه غم به ایشان قائمست و نه شادی، غم و شادمانی از ایشان ظاهر می شود به حکم آن جمع اضداد که حکمت آن خیالباز در ایشان درج کرده است .

وتندب ان أتت علی سلب نعمة؛ وتطرب، ان غنت علی طیب نعمة  
یقال: ندب السیت فلان، اذا بکا علیه، وعدد محاسنه .

وآن صورتها رامی بینی که گاهی اگر ناله می کنند بر فوات نعمتی می گریند و محاسن آن نعمت را برمی شمارند، و اگر وقتی سرود می گویند، خوش و طربناک، می شوند به خوشی نعمه یی و صوتی خوش، و نه از غنا و این خبر دارند و نه از طیبیت و فوت نعمت، لکن بقصد خیالباز و فعل وحدانی او، آن احوال مختلف از ایشان صادر می بینی، این ذکر تنوعات احوال و افعال این صورتها بود که گفته شد، و بعد از این تنوعات صور و اشکال ایشان را برمی شمرد، و جمله صورتها را که آن خیالباز می نماید، یثکیک، ذکر می کند از جهت اعتبار را . والله اعلم .

تري الطير في الأغصان يطرب سجعها، بتغريد الحان، لديدك، شجیة<sup>۲</sup>

۱ - اعجاباً: تكبراً وافتخاراً. اجذل: افرح .

۲ - سجع الطير: تغريدها. الشجیة: الحزينة . یعنی این نقش بندی گارگاه خیال و

الطير: اسم جنس. والسَّجَج: صوت الحمام خاصّةً، فعمّمه هنا مجازاً. والتغريد تطريب الصّوت. والغناء والشجیة فعيلة بمعنى فاعلة من شجا واشجا، ای: احزن، والنعت منه شج وشجیة علی فعلة بالتخفيف، الا انه قد ورد فی الشعر مشدداً، فی قوله: «نام الشجیون عن لیل الخلیتنا».

ومی بینی از پس آن پرده خیالباز: جنس مرغان گوناگون را بر شاخسارها که آواز می دهند و به طرب می آورد ترا و حاضران را صوت ایشان به واسطه گردانیدن آن مرغان آوازهای خودشان را در حلق، و خوش و لطیف کردن آن آوازهای حزین را به نزد تو، و در حقیقت آن مرغان نه آواز دارند و نه صور ایشان را اصلی هست، الا مجموع آن صور و افعال ایشان، فعل ذات یگانه آن خیالباز است.

وتعجب من أصواتها بلغاتها ، وقد أعربت عن السن اعجمیة

و تو در عجب می مانی و تعجب می نمایی از آوازهای آن مرغان، آواز هر مرغی به لغتی که به جنس وی مخصوصست، در آن حال که از زبانهای بی نطق و حرکت خودشان بیانی فصیح و آوازهای صحیح می کنند، و آواز و زبان و بیان همه، جز از آن ذات یگانه خیالباز، صادر نیست، و تو تنوعات فعل او را مختلف مشاهده می کنی.

وفی البرّ تسری العیس ، تخترق الفلا، وفی البحر تجری الفلك، فی وسط لجة  
و می بینی در نظر تو بّری و بیابانی و اشتران در آن بیابان روان ظاهر می شود، و آن اشتران آن بیابان را به رفتار خود قطع می کنند، و بحری پیدامی شود و کشتی در میان

→

صورتگری عالم مثال که استاد مشعبد، در پس این صور تنوعات لظلال می کند، مخصوص بانسان و اوضاع او نیست بل که جمیع کائنات را از وحوش و طیور و نبات و جماد و انس و جن<sup>۳</sup> و غیره را مع جمیع اوضاعها و احوالها شاملست.

آفرینش همه تسبیح خداوند دلست دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار

۱- العیس: الإبل. الفلك: السفینة. اللجة: معظم الماء: در آن بیابان دوان ظاهر.

آن دریا می رود، و آنجا نه بر است و نه بحر و نه اشتر و نه کشتی، جز آن که فعل یگانه آن خیالباز، این صور مختلف اظهار می کند .

وتنظر للجیشین فی البرِّ ، مرّةً ، وفی البحر، اخرى، فی جموع كثيرة  
و تو نظر می کنی به سوی دو لشکر باری در لشکری که در برّ و صحرا پیدا می آید ،  
و باری دیگر در لشکری نظر می کنی که در دریا، ظاهر می شوند، در هر لشکری خلاق  
بسیار از مبارزان و شجاعان .

لباسهم نسج الحديد لباسهم ، وهم فی حمی حدی ظبی و اسنة  
نسج الحديد : الزرد المنسوج منه، مصدر بمعنى مفعول، والحمی المحظور الذی  
لا یقرب لأجل الحماية ، فکتبی بها هیهنا عن نفس الحماية. والظبی جمع ظبة ، وهی :  
حیدة طرف السهم او السیف ، کتبا بالصفة عن الموصوف . والأسنة : جمع سنان .  
وینی که پوششهای این جموع لشکریان جامه ها باشد از آهن بافته، یعنی زره،  
از جهت شدت و قوت ایشان در حرب ، و ایشان را در حمایت شمشیرها و تیرها و  
نیزه هاشان یابی .

فأجناد جيش البرِّ ، ما بین فارسِ علی فرسِ ، اوراجلِ ، ربّ رجلة  
الرجلة والرجولة والرجویة ، مصدر الرجل والراجل ، يقال: رجل بین الرجل ،  
والرجولة والرجویة .

پس اعوان و لشکریان سپاه صحرا را ینی میان سواری براسبی دونده و میان  
پیاده بی صاحب مردی و مردانگی .

وأكناد جيش البحر : ما بین راکبِ مطا مرکبِ ، او صاعدِ ، مثل صعدة<sup>۲</sup>  
الأكناد جمع کنده، وهو: الشجاع بلغة الأفرنج، والصعدة علی وزن الصنعة: القناة

۱ - ربّ رجلة: ای صاحب رجال .

۲ - اکناد، جمع کند: الشرش الشدید. مطا: ظهر. مثل صعدة: مثل رمح قیصر .

المستویة تنبت كذلك لا تحتاج الى التشقیف، شبهه صارى السفينة وعمود شراعها بها لاستوائه واعتداله. وقولهم: ما بين كذا وكذا، اذا بآين بعضهم بعضاً بالصفة والهيئة. ومبارزان لشكر دریا را بینی بعضی بر پشت مركب كشتی برنشسته، وبعضی را بینی بر بالای تیر كشتی كه هم چون نیزه راست بر آمده، واز آنجا جنگ می کنند.

فمن ضاربٍ بالبيض، فتكاً، وطاعنٍ  
بسمرالقنا العسالة السهمية  
ومن مغرقٍ فى النار، رشقاً بأسهمٍ  
ومن مُحرقٍ بالماءِ، زرقاً بشعلةٍ  
من: اصله للتبعيض، فاقیم هی هنا مقام البعض فى هذين البيتين .

یعنی: ترى بعضهم ضارباً، وبعضهم طاعناً، وبعضهم مغرقاً، وبعضهم محرقاً. والبيض جمع ابيض: وهو السيف، والفتك: ان يأتى الرجل صاحبه على حين غفلة منه حتى يشتد عليه فيقتله. وسمرالقنا: هى الرماح القوية البالغة، واذما سمى الرمح اسيراً لأنه اذا بلغ قصب القنادة غايته، يضرب لونه الى السمرة، ومهما لم يستو بعد، فإنه يضرب الى البياض والصفرة. والعسالة القوية المضطربة والسمرية الصلبة، وسى البحر هي هنا ناراً باسم ما يؤول اليه اعتباراً بقوله تعالى: «واذا البحار سجرت»، و قول عمر، رضى الله عنه، يا بحر متى تعود ناراً، وقوله: ايضاً ان البحر فوقها ناراً وتحتها نار. والرشق مصدر قولك: رشقت فلاناً، ارشته رشقاً اذا رميته بسهم، وهو مصدر بمعنى مفعول ونصب على الحال.

یعنی: ترى بعض ذلك الجيش مغرقاً فى البحر حال كونه مرمياً بالسهم، وبعضهم محرقاً حال كونه مضروباً بالزرافة، وهى ظرف يجعل النفط والنار فيه ويرمى به نحو العدو، اما بالسهم او اليد او بالمنجنيق، والمصدر منها: زرق، وهي هنا بمعنى المفعول.

یعنی: بعضی از آن لشكر را بینی به شمشیر زنده از جهت كشتن بر غفلت محاربش، وبعضی را بینی به نیزه های قوی دراز لرزان صلب زنده مردیگری را، وبعضی را یابی غرقه کرده شده در آتشی معنوی كه در بحر مدرج است به تیر افكنده و كشته، وبعضی را بینی به شعله زرافه و شیشه پثر از نطف و آتش سوخته و در آب دریا افتاده،

وفاعل آن‌همه افعال قتل و ضرب و غرق و حرق، جز نفس یگانه آن خیالباز نیست، و فعل او نیز جز یکی نیست، لکن تو از پس حجاب آن ستاره، آن را به‌صور افعال مختلف، مضاف به آن صورتها و هیأتها می‌بینی، که چون آن ستاره مرتفع شود، آن وحدت ذات و فعل خیالباز، برتو آشکارا گردد، هم‌چنین اگر ستاره تلبس تو به‌صورت حسنی و مرتبه حس، مرتفع باشد، همه صور موجودات و افعال ایشان را مضاف به‌فاعل حقیقی یابی. اعاننا الله علی رفعها.

تسری ذا مغیراً، باذلاً نفسه، وذا یولی کسیراً، تحت ذلّ الهزیمه  
می‌بینی یکی را از آن صور لشکریان، غارت‌کننده و اقدام‌کننده بر جنگ و جان‌دربازنده به آن اقدام بر حرب، و آن صورت دیگری را بینی پشت‌داده و شکسته و منهزم‌شده در زیر خواری هزیمت مانده، یا در زیر بار خواری انقطاع از خان و مان و جان‌گشته و افتاده. فالصریمة<sup>۲</sup>: ما انقطع من الرجل.

وتشهد نصب المنجنيق، ورميها لهدم الصياصي، والحصون السنيعة<sup>۳</sup>  
المنجنيق: آلة معروفة، يرمى بها الحجارة، فارسي معرب. والصياصي: القلاع.  
یعنی: مشاهده کنی که آن خیالباز، صورت قلعه‌های عالی و حصنهای محکم که دست‌تصّرف کس به آن نرسد، پیدا کند، و صورت لشکرها بنماید که بعضی از اندرون قلعه و حصار، و بعضی از بیرون به حرب مشغول باشند، و صورت منجنيق و نصب کردن آن و انداختن سنگها به آن منجنيق از جهت خراب کردن آن قلعه‌ها و حصارها، و آن خراب کردن آنها را همه بیرون آرد و تو همه را مشاهده کنی.

وتلاحظ أشباحاً، تراءى بأنفسٍ مجرّدةٍ، فی أرضها، مستجنّة<sup>۴</sup>

۱ - از جان و خانمان کشته و افتاده - خ - .

۲ - فالهزيمة . ظ عميد .

۳ - فی بعض النسخ: وتشهد رفع المنجنيق ونصبه .

۴ - مجرّدة: مستقلة و متنزهة . مستجنّة: مستترة .

تباین انس الانس صورةً لبسِها ، لوحشتها ، والجنّ غیر انیسکاً<sup>۲</sup> ،  
 ومی بینی از پس پرده آن خیالباز، اشخاصی و صورت‌هایی که خود را می‌نمایند ، اعنی:  
 صور جنّیان به نفس‌های مجرّدی که ایشان را است از این صور مادی که با بصر مدرك  
 ما است که آن نفس‌های ایشان درزمینی که محلّ کینونت ایشانست از نظر ما، پنهانند،  
 و آن صورتها را که آن نفوس جنّیان به آن متلبّس شده، بر تو ظاهر می‌شوند ، از  
 وحشتی و خستنی که با ایشان همراهست، مباین ومخالف انسی است که در صورت‌های  
 آدمیان موجود است، زیرا که جنّیان را با آدمیان - لعدم المناسبة - انسی نخواهد  
 بود، و صور ایشان انیس آدمی نخواهد شد.

بیاید دانست که مذهب اغلب محققان آنست که هم‌چنان که آدم ، علیه السلام ،  
 پدر جمله اناسی است واصل صور ایشان، ابلیس نیز لعنه الله ، پدر واصل جمله جنّ  
 است ، و چنان که وصف آدم ، علیه السلام ، آنست که حق تعالی ، فرموده است که :  
 «وخلق<sup>۳</sup> منها زوجها و بثّ منهما رجلاً كثيراً و نساءً» ، وصف ابلیس ، علیه اللعنة ،  
 نیز که دشمن ومقابل او است ، همین است ، و چنان که حکم هدایت آدم ، علیه السلام ،  
 شامل اولادش نیامد، حکم کفر وغوایت ابلیس ، علیه اللعنة ، نیز در عقبش عام نبود تا  
 بعضی آدمیان کافر شدند و بعضی جنّیان مسلمان، و چون به حکم «خاق الانسان» من  
 صلصال کالفخّار ، وخلق الجنّ من مارج من نار» ، خلقت آدم آب و خاك بود و

۱ - یعنی : از جمله عجائب وغرائب معرکه خیال وشعبده بازی عالم مثال و اشباح  
 آنستکه تو بحسب ظاهر، اجسام و اشباح و هیاکل مجرّرد روحانی می بینی که در ارض  
 خفا و بطون چهره پنهان نموده و صورت‌های ترسناک وموحش آنان ضد انس و انفت آدمی  
 است ، چه آنکه - جن<sup>۳</sup> - هرگز انیس والیف انسانی نشود .

«من اول روز دانستم که این عهد که با من میکنی، محکم نباشد

که دانستم که هرگز آشنائی پری را با بنی آدم نباشد»

۲ - تباین : تفارق. الانس ، بالضم ضد الوحشة و بالکسر: البشراى الانسان .

۳ - س ۴، ی ۱ . - ۴ - س ۵۵، ی ۱۳-۱۴ .



بُنِيتِ ابليس از آتش و هوا، و آب و خاک در ظهور و تصفیر به صورت اتمّ و اکملست، لاجرم خلقت و صورت آدم و آدمیان، تمامتر و کاملتر آمد از خلقت و صورت جنیان، پس صور ایشان در کمال، کمتر از صورت بنی آدم باشد، و بهتر از صور حشرات و بهایم، و لهذا چون بر کسی ظاهر شوند، به واسطه قوتی که در نفوس بعضی از ایشان هست، غالباً در صور موحش خسیس پیدا می شوند، لنقصانهم من حیث اصل خلقتهم فی قبول کمال الظهور بالصور المحسوسة، و چون در خطاب «اهبطوا جميعاً» ایشان را در نزول به عالم دنیا مشارکت دادند، و اصل خلقت و نشأت ایشان آن بود که حکم بطون بر ایشان غالب باشد، لاجرم، نقل ایشان از ملکوت آسمان به ملکوت زمین و دنیا و باطن آن مقدر شد، پس منزل و مقام ایشان در دنیا غیبی و بطونی آمد کمتر از غیب و بطون برزخ میان دنیا و آخرت، و لهذا احوال برزخ نیز بر ایشان پوشیده است، چنان که در حدیث آمده است از قول جنّازه که «قدّمونی» در صالح، یا قول او در غیر صالح که «یا ویلها این تذهبون بسی بها یسمع صوتها» یعنی: الجنّازة کل شیء الا الثقلین، و به سبب آن که منزل و مقام ما ظاهر است و منزل و مقام ایشان به نسبت با ما غیب است، لاجرم ما پیش ایشان ظاهریم و ایشان پیش ما غیبند، تا ما ایشان را نمی بینیم به حسب غیبت صورت هوا و حقیقت صورت آتش که نشأت خلقت ایشان از آنست، از نظر ظاهر ما و ایشان اعنی، جنّ با آن که از نظر ما پوشیده اند و ما بر ایشان ظاهریم و مع ذلك ایشان نمی توانند که به صور ظاهر ما علی العموم متعرض شوند جز به امر و اذن مالک اعیان همه، تعالی و تقدّس، تا اگر ما در خانه دربندیم و سراناء گشاده نگذاریم و سرّ مشک بندیم، ایشان را استطاعت گشادن نیست، چنان که در حدیث آمده است.

پس حاصل الأمر آنست که صور جنّ مابین صورت انس است در حسن و انس و بهجت و روح و راحت، و نفوس ایشان از مواد این صور که ما به آن مُسکَبِّسِیم،

مجرد است، و به محلی که زمین و مکان ایشان است باطن محل و مکان ما از نظر ما پوشیده، و لکن بعضی از ایشان، چون خواهند خود را در صورتی که مناست حسّ ما بر ما اظهار کنند، و لکن در حُسن صورت کمتر از صور انسانی بل در صوری، و حشت آمیز، ظاهر شوند، مابین انس انس. پس این خیالباز را می بینی که وقتی آن صور جنّی را از پس آن پرده و ستاره در نظر تو جلوه می کند تا تو آن را می بینی و از آن مستوحش می شوی و آن همه صور، فعل او است و آن صور لانتها هیچ نیستند کما هو الأمر فی نفس الأمر.

وتطرح فی النّهر الشّبّاک فتخرج الـ سَمّاک ید الصیّاد منها، بسرعة

و می بینی نیز که این خیالباز، جوبی آب روان از پس آن پرده به تو می نماید، و صیادی با دامها پیدا می کند، و آن صیاد را می بینی که آن دامها را در آن جوی آب می اندازد، و ماهیان در آنجا می افتند، و دست آن صیاد به تمجیلی تمام آن ماهیان را از آن دامها بیرون می آرد و برکنار جوی می اندازد، و آنجا نه جوی است و نه صیاد و نه ماهی، فی الحقیقه، بل که آن همه، فعل وحدانی آن خیالباز است.

ویحتال، بالاشراک، ناصبها علی وقوع خماص الطیر فیها بحبّة

و می بینی که صیاد و مرغان پیدا می شوند، از پس آن پرده، و آن صیاد دامها نصب می کند و حیل می کند به آن دامها به واسطه دانه پی که در زیر آن دامها می باشد و دامها را در زیر آن دانه می پوشد، برای آن که جنسی از مرغان در آن دامها افتد.

ویکسر سفن الیمّ ضاری دوابه؛ وتظفر آساد الشری بالفریسة

و به روایتی آمده است: صفر الیمّ و همی: جمع صفر، و هو الفرس الذی یقال له بالفارسیة «زرد» و لا یسمی بذلك حتی یصفّر عرفه و ذنبه، و ضاری دواب البحر، کل ما فیہ ضرر، کالکلب و الخنزیر و نحوهما. فعلى الروایة الأولى ضاری الدواب، فی محل الفاعلیة، و فعلها کسر السفینة، و علی الروایة الثانية فی محل المفعولیة، و هو الانکسار

والمغلوویة عن صفر البحر .

یعنی : می بینی که بحری و بّری از پس پرده آن خیالباز پیدا می شود و در بحر کشتیها می رود و جانوران گز ندرساننده چون سگ و خوک آبی پیدا می آیند، و آن کشتی را می شکنند و غرق می کنند، یا از این جانوران دریایی به صورت اسبان زرده، و بعضی به هیأت نهنگان و سگان ظاهر می شوند و با یکدیگر جنگ می کنند ، و آن اسبان به عاقبت بر آن نهنگان و سگان غالب می آیند و ایشان را شکسته و منهزم می گردانند ، و در بر شیران، با گاوان کارزار می کنند و شیران مر آن گاوان را صید و فریسه خود می سازند ، و بر آن فریسه، ظفر می یابند و ایشان را می خورند .

و یصطاد بعض الطیر بعضاً من الفضاء ، و یقنص بعض الوحش بعضاً بقفرة

و می بینی که در فضای هوا، مرغان پیدا می شوند ، و بعضی از آن مرغان بعضی را صید می کنند، و بعضی از وحوش صحرا چون یوزپلنگ مر بعضی را چون آهو و گوزن ، به یک جستن می گیرد و هلاک می کند .

و تكلح منها ما تخطّیت ذكره ، و لم اعتمد الا علی خیر ملحّة

یقال: تخطّیت فلاناً و الی فلان، اذ جاوزته، و الملحّة: ما غرب و طاب من الاحادیث، و منه قول الاصمعی حین سئل بم نلت هذه الرتبة ، یعنی: مجالسة الخلیفة و منادمته ، فقال : نلتها بالملح .

یعنی : ببینی نیز که از پس آن پرده خیالباز، ظاهر شود چیزهایی که من از ذکر و شمار آن درگذشتم، چه من از بسیاری اندکی بیش ایراد نکردم، و در ذکر بعضی از آن صور که او می نماید دون بعضی اعتماد نکردم الا بر بهترین چیزی غریب خوش-آینده در عجب افکننده و جز این لطایف را برنگزیدم .

و فی الزّمن الفردِ اعتبر تلق كلّ ما بدالك ، لا فی مدّةٍ مُستطیلة  
كنی بالزمن الفرد عن الزمان القلیل ، فان افراد الآنات اذا جمعت تصیر زماناً .

یعنی : در زمان اندک اعتبار و نظر کن تا ببینی این همه صورتهای خیالباز را که به این بیان من بر تو و خاطر تو پیدا شد، نه آن که ادراک تو مر این جنبه را بر مدتی دراز بسیار، موقوف باشد، پس اگر خواهی که این مسأله از این مثال بر تو آشکارا شود، در یک ساعت آن خیالباز را حاضر کن و این همه را ببین و اعتبار این مسأله بکن.

فکلُّ الذی شاهدته فعل واحدٍ بمفرده، لکن بحجْبِ الأکنَّةِ  
الأکنَّة: الاغطیة، واحدها کنان، والکن: الستر وجمعه اکنان.

پس معلوم کن که این همه صورتهای را و افعال و اقوال و احوال مختلف ایشان را که تو مشاهده کردی در وقت آن اعتبار و نظر مذکور، فعل یک کس است به تنهایی، و آن کس خیالباز است، و لکن از پس آن حجابهای ستاره و کاغذپاره‌ها، خود را پنهان کرده، آن صور و افعال مختلف، از او ظاهر می‌شود.

اذا ما أزال السَّتر لم تَرَ غیره ، ولم یبق ، بالأشکال، اشکال ریه  
چون که آن حجب را از پیش بردارد و آن ستر و ستاره را زایل گرداند، جز آن خیالباز را نبینی و آن جمله صور از نظر تو مضمحل و متلاشی شوند، و هیچ اشکالی که موجب شکّی و ریبتی تواند بود ترا باقی نماند، با آن که آن اشکال و صورتهای را از خود هیچ حیاتی و حرکتی و ثباتی نیست، و قیام ذات و صفات و حرکات و سکنت آن اشکال، به ذات و فعل یگانه آن خیالباز، بوده است لا غیر، و آن کاغذپاره‌های مظلم، مظاهر و صور و آینه‌های فعل یگانه او بوده‌اند که هم به نور او، ظاهر شده‌اند، هم چنین حجاب میان تو و فاعل حقیقی که وجود واحد حق است، غیر مراتب و عوالم<sup>۲</sup> و تقیّد تو به این صورت حسّی نیست، چون این احکام مرتفع شود، به انتقال نفس تو به سیر و سلوک، از این مراتب به عالم حقیقت، حینئذ فاعل و ظاهر، جز حق و وجود

۱ - الحجب جمع الحجاب: الستار. اکنه جمع کن: وفاء کل شیء وستره، ومنه قوله تعالی: واتخذوا من الجبال اکنانا. وقیل سمی (کن - قریه نزدیک طهران - به کن) لاستتاره بخفض جبالها. ۲ - علوم - خ - .

یگانه اورا نبینی، و این صور و اشکال موجودات را مع قطع النظر عن الوجود المظهر لها، حقایقی یابی مظلم و عدم لذاتها، هیچ حکمی و وصفی و اثری و نعتی و علمی، به ایشان مضاف و قایم نی، جز آن که آینه‌ها و محل‌های ظهور افعال و احوال و آثار این وجود یگانه حقیقت و مظاهر تنوعات ظهور و تعینات نور او.

و این مثال را مطابقت با تجلی اسم ظاهر بیش نیست، چه در تجلی اسم باطن عند کشف الستاره، صورت ثابت باشند نه متلاشی، لکن کثرت مضاف به حق نماند، و وحدت وجود که آینه کثرت شئون و حقایق است، حینئذ پنهان می‌شود، زیرا که عند تمام انطباق الصورة روی آینه ناپیدا می‌شود، چنان که بیتی گفته شده است: (رباعیه)

چون طلعت خورشید تو تابان گردد      از سایه خود دلم گریزان گردد

زیرا که چو آینه ز صورت پرشد      ناچار رخ آینه پنهان گردد

و اما در تجلی جمع و احدیت جمع وحدت وجود ظاهر و کثرت شئون باطن معاً ثابت دیده شود.

و حقیقت، عند الکشف، آن بنوره اه      تدیت، الی افعاله، فی الشدجنة  
الدجنة بضم الجیم والبدال المهملة: ظلمة الغیم المطبق المظلم الذی لیس فیہ مطر،  
فکنی به عن الظلمة نفسها.

و به تحقیق معلوم کنی و باور داری در وقت گشادن آن پرده و ستاره که تو و آن جمله صورتها در تاریکی عظیم بوده اید<sup>۱</sup> و هم به نور آن خیالباز به آن افعال و تنوعات ظهور آن افعال وی راه بردید<sup>۲</sup>، هم چنین به حقیقت کار و وحدت افعال و اسرار، جز به نور تجلی از تجلیات وجودی به صورت و صفت «کنت سمعه و بصره» راه نتوان برد، و ظهور حقایق عالم نیز که لذاتها محصور ظلمت عدم امکانی خودند، جز به نور تجلی وجودی در هیچ مرتبه‌ی ممکن نیست.

۱ - بوده‌ایت .

۲ - برده‌ایت .

كذا كنت ما بينى ، وبينى ، مُسبلاً<sup>۱</sup> حجاب التباس النفس ، فى نور ظلمة  
 لأظهر بالتدریج<sup>۲</sup> ، بالحسّ مونساً لها ، فى ابتداعى ، دفعةً بعد دفعةً<sup>۱</sup>  
 هم چنین بودم من نیز که آن خیالباز و حال من به نسبت با ظهور به صورت تفصیلی ام  
 عموماً وهم به نسبت با ظهور به این صورت اجمالی عنصریم خصوصاً ، هم چنین بود ،  
 که میان نفس و وجود متعیّن مقیّد ، میان نفس و وجود مطلق خودم ، حجاب  
 پوشیده شدن نفس خودم به لباس مراتب و احکام مراتب ملکى و فلکى و عنصرى و  
 معدنى و نباتى و حیوانى و انسانى ، فرو گذاشته بود ، و این جمله صور و احکام مراتب  
 را پرده و ستاره خود ساخته بودم ، و لکن در نور وجودى که مضافست به ظلمت امکان  
 عالم و مراتب و احکام امزجه و مراتب عالم و این صور و اشکال حس و محسوسات را  
 از پس آن ستاره پنهان کرده از جهت آن تا بتدریج به آن صور حس و محسوسات ، ظاهر  
 شوم کترتى بعد کترتى . بارى در صورت املاک و دفعه یی در هیأت افلاک و نوبتى در  
 شکل موالید و ارکان ، ائس دهنده مر نفس را به این صورتهای جزئى برای ظهور در  
 صورت کلی انسان ، در وقت نو بیرون آوردن و عجب ظاهر گردانیدن من به آفرینش  
 او ، اعنى : انسان . و تحقیق این سخن آنست که چون مقصود اول از ایجاد و اختراع  
 تحقیق و تکمیل کمال پیدایى و معرفت «فاحبیت ان اعرف» بود ، و آلت آن معرفت  
 و تحقیق کمال پیدایى تماماً قلم اعلی و نفس کل بود ، و آیینه و مظهر و حامل حقیقى  
 آن کمال ظهور ، جز این صورت عنصرى انسانى نبود ، به حکم «و حملها<sup>۲</sup> الانسان» ،  
 و ادراک معهود قلم اعلی و نفس فى عالمها به مجردات و بسایط و کلیات مجرداً عن  
 المواد<sup>۳</sup> ، مخصوص بود ، پس اگر ابتداءً این مظهر انسانى متعیّن شدى ، قوت ضبط  
 قلم اعلی و نفس کلی از جهت عدم استیناس به مادیات و مظاهر مادى به ادراک و معرفت

۱ - ابتداعى ، من ابتداع الشىء : انشائى . الدفعة : الدفقة من المطر و ما انصب من

سقاء او اناء مرّة و اراد بها هنا : مرّه بعد مرّة .

از حیثیت این مظهر و صورت اجمالی انسانی که جامع جمله حقایق و خواص ایشان است، هرگز راه نتوانستی برد، لاجرم رحمت الهی و حکمت نامتناهی، چنان اقتضا کرد که مرتبه مثال و حس و احکام و آثار ایشان، هم چون آن ستاره و پرده‌ی خیالباز نصب کرده شود، و جمله صور مشکلات و محسوسات را از ورای این پرده و ستاره، تعیین کنند، و نظری جزئی از این عقل و نفس به این صور، تعلق گیرد، و به واسطه نوری وجودی به ظلمت امکان این محسوسات آمیخته که در این مرتبه مثال و حس ثابت و منبسطست و مظهر صور ایشان است، مر این صور مادیات و مظاهر طبیعی و عنصری را به تدریج بر عقل و نفس عرضه کرده آید، تا عقل و نفس را به وساطت این نظرهای جزئی‌شان به این صور و مظاهر مادی طبیعی و عنصری اُنسی حاصل شود، تا آنگاه که ابتداء و اختراع این صورت عنصری انسانی محقق گردد، آن جهت کلیت نفس و عقل از تدبیر این صورت و ادراک و معرفت جمعی حقیقی از حیثیت او عاجز و قاصر بیاید به سبب آن انس و استیناس.

پس اکنون این پرده و صورتهای این خیالباز مثال صورت این مراتب و صور عالمست که بالتدریج از جهت استیناس، نفس را نصب و اظهار کرده شده است، تا چون این مقصود تمام حاصل آید، حینئذ این پرده و ستاره مرتفع شود در قیامت کبری، و اضافه جمله حرکات و سکانات و تأثیرات و تصرفات قولاً و فعلاً، به این صور محسوسات به حکم ندای حق حقیقی «لَمَنْ الْمَكِ الْيَوْمَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ» باطل گردد، و آن جمله به يك فاعل حقیقی مضاف ماند. این دو بیت مذکور تقریر مطابقت این بازی خیالباز است با صور و اجزای صورت تفصیلی من، و اما این مطابقت به نسبت با صورت اجمالی، بعد از این گفته شود.

قرنت بجدی لهو ذاك، مقرباً، لفهمك، غایات المرامی البعیده  
یار کردم با جد اعتباری حال خودم مربازی آن خیالباز را نزدیک گرداننده به فهم

تو، تا غایات مقاصد بزرگ را که سخت دور است از افهام خلاق و آن غایات توحید است و مراتب او .

ویجمعنا ، فی المظهرین ، تشابه<sup>۱</sup> ، ولیست ، لعالی ، حاله بشبیهة وجمع می‌کند مرا و آن خیالباز را در این دو مظهر و صورت نمایش ستاره و صورتها از پس او مشابهة مائی من حیث وحدة الفعل لا غیر ، زیرا که آن اشکال و ستاره خیالباز هر یک غیر ذات و صفات اویند، و اما این حال مرا که وحدتست بالذات والصفة والفعل ، جملةً وتفصیلاً<sup>۲</sup> ، هیچ حالی مشابه تواند بود بر مقتضای حکم «لیس کمثله شیء» فاهم - والله المرشد .

فاشکالہ ، کانت مظاهر فعله ، بستر تلاشت ، اذ تجلئی ، وولت<sup>۳</sup> پس آن صورتهای خیالباز ، بحرکاتها و سکنتها ، آینه‌های فعل وحدانی اویند ، به واسطه آن پرده و ستاره که نصب کرده است ، که چون ذات آن خیالباز ، حقیقت خود را پیدا کند ، و از پس آن پرده بیرون آید ، آن همه صورتهای متلاشی شوند ، و از آن ظهور خودشان به آن جمله حرکات و سکنت روی گردانند ، تا همه مضاف به خیالباز شود .

وکانت له ، بالفعل ، نفسی شبیهة<sup>۴</sup> ، وحسی کالأشکال ، واللّبس سترتی و نفس یگانه من به وحدت فعل مانند آن خیالباز بود که دیدن و شنیدن و گفتن و گرفتن و رفتن همه تنوعات ظهور فعل یگانه نفس است ، و حس چشم و گوش و زبان و دست و پای ، جمله هم چون اشکال آن صاحب خیالست ، و این مرتبه حس که پوشش نفس منست ، و صورت عنصری اجبالی که سر و نفس من خود را به وی پوشیده است ، پرده و ستاره منست ، که هر که از این سوی این مرتبه حس و این صورت حسی من ، نظرش

۱ - س ۴۲ ، ی ۹ .

۲ - الستر واحد الاستور ، والستر تختص بالهیاکل کل البدنیة والصیاصی الانسانیة

انمرخاة بین الحق والخلق .



براین حواس می افتد، می پندارد که این فعل دیدن و شنیدن و گفتن و غیر آن مضاف به این حس و صورت چشم و گوش و زبان است، اما چون این ستاره مرتفع شود، و نفس بوحدتها آشکارا گردد، این همه صورتها متلاشی گردند، و افعال جمله مضاف به نفس نماید.

و این تقریر مطابقت آن بازی است با این صورت عنصری اجمالی من .

فلمنّا رفعت السّتر عنّي ، كرفعه ، بحيثُ بدت لي النّفس من غير حجبَةٍ  
وقد طلعت شمس الشّهود ، فأشراق الوجود ، وحلّت بي عقود أخية<sup>۲</sup>  
قتلتُ غلام النّفس بين اقامتي الـ جدار لأحكامي ، وخرق سفينتي

پس چون من آن ستاره مرتبه حس و صورت حسی و تقيّد به احکام عالم حس را به توجه حقیقی به حضرت کلّیت و اطلاق، از میان جزئیّت و کلّیت او برداشتم، تا بجائی که حقیقت ظاهر نفس بکلّیتها و اطلاقها، که مثالش شعاع مطلق الانبساط آفتابست، بی هیچ غیم حجابیّت و وساطتی ملکی و فلکی و حیوانی و انسانی، بر من پیدا شد، و به تحقیق و درستی بی هیچ حجابی، آفتاب شهود در دل من طالع شد، پس عین نور وجود ظاهر که تا این غایت درغین قیود نسب و اضافات پنهان بود، باطلاق شعاعه الظاهر، مشرق و درخشان گشت، و به واسطه این اشراق نور تجلی ظاهر وجود من همه بندهای قیود نسبت و اضافت هر حصّه بی را از این تجلی ظاهر وجود به جزوی و قوتی و عضوی از این صورت حسی من به یکبارگی برگشادم، و به حقیقت اسم ظاهر و حضرت جمعی که او را است تحقیق یافتیم، چنانکه موسی ظاهر نفس ناطقه من که شعاع مطلق کنّی نفس کل است، با - یوشع - عقل میسر که از فتیان و متعلّقان نفس ناطقه است، حوث علم و معرفت بالوسائط و الأسباب را که قوت و قوت ایشان بود، در زنبیل

۱ - فی بعض النسخ: من غیر حجة، ای من غیر برهان. وما فی النسخة الشارح العارف

اصح مما فی بعض النسخ . ۲ - الاخیة: الحرمة و انذمة .

فهم و اعتقاد و قابلیت و استعداد خود نهاده، متوجه بحر باطن و مجمع البحرين حضرت جمع الجمع شدند، و چون نزدیک صخره ثبات و قدرت و تمکین که عین الحیاة حق الیقین به نزد آن صخره است، پناه آوردند، اثری و قطره‌یسی از آن صخره و چشبه به ایشان رسید، در حال بند زنبیل استعداد و اعتقاد ایشان که به علل و اسباب بسته بود، انحلال پذیرفت، و از عالم حکمت به عالم قدرت بی آگاهی ایشان ترقی کرد، تا آن حُوت معرفت مقید در محیط علم و قدرت مطلق روان شد، و یوشع عقل میسر به غلبه اندک بقبت میل و انحرافی به جانب ظاهر که اثری شیطانیت در او بر او پوشیده ماند، که آن حُوت علم مقید که قوت ایشان بود از ایشان منفصل شد «انّی نسیت الحوت» و ما انسانیه الا الشیطان» عبارت از آن پوشیدگی آمد، و چون از آنجا در گذشتند و در وادی باطن افتادند و سیر در آنجا مالیم حال ایشان نبود، نصیبی و تعبی به آن عدم ملایمت به ایشان راه یافت، موسی ظاهر نفس ناطقه از یوشع عقل، بتمیز قوت عالمی به آن حال سؤال کرد، یوشع عقل، چون آن حُوت زاد و قوت آن طریق نبود، یاد آورد که از آنگاه که پناه به آن صخره بردند، آن حوت علم مفارقت ایشان کرد، پس جواب داد، که «انّی نسیت النحوت» آنگاه گفتند که این وادی عظیم بی پایان، می‌نماید و بی دلیلی وزادی، بر قطع این بادیه، اقدام نتوان نمود، مصلحت آنست که باز بر سر راه نزدیک آن صخره رجوع کنیم، و از آنجا زادی و دلیلی طلبیم، چون آنجا رسیدند، بنده پسندیده خضر روح مجرّد را که به مناسبت وحدت و بساطت از علم وجدانی و معرفت وحدانی آگاهی داده بودند، آنجا یافتند به ردای درایت و کسای وحدت و هدایت، خود را از ایشان پوشانیده، یوشع عقل را نام و نشانی در وی به حکم فریقت و اصلیت، مضمحل شد، و از او اثری و نامی دیگر پیدا نشد، پس موسی نفس ناطقه بر خضر روح مجرّد، سلام گفت، و به تنزیهش از عیوب نقایص قولاً و فعلاً و خلقاً و وصفاً، ثنا گفت، او به حسب حال و تقیّد نفس به احکام ظاهریت،

جوابش داد، انی بارضکم السلام، بلفظ جمعش بحسب جزویاتها خطاب کرد، که عالم سلطنت و تصرفات تو ای ظاهر نفس بجزویاتک که عالم ترکیب و تضاد و کثرت و علل و اسباب است از کجا و سلامت از نقص و عیب از کجا؟ ذکر هر کس باید که منبیه از حال او باشد، پس خرق سفینه‌اش در این لفظ انی بارضکم السلام، مجملآ مدرج بود، لکن فهم از آن قاصر آمد، آنگاه موسی ظاهر نفس ناطقه به خضر روح مجرّد، گفت که تواند بود که مدتی متابعت تو و اخلاق و اوصاف تو کنم، تا به علم تخلّش و تحقیق به آن اخلاق و اوصاف کمال که به باطن تعلّق دارد، و تو به آن متحقّقی، مرا دلالت کنی تا من نیز به آن اخلاق و اوصاف کمال تخلّشی و تحقیقی یابم، خضر روح مجرّد، در جوابش گفت، که مرا علمی است مناسب حال و مقام من، متعلق به باطن و سر هر چیزی در عالم قدرت که از راه وجه خاص و باطن وجود و علم الهی به من رسیده است و می‌رسد بی هیچ واسطه‌یی، و ترا علمی است مناسب حال و مقام تو متعلق به ظاهر، و حکمت هر چیزی که به واسطه به تو رسیده است، و مرا از آن حظّی نیست، پس برو و بر همان علم خصوصی خودت اقتضار کن که ترا طاقت صبر و ثبات نباشد بر مجاری علوم و احوالی که به مقتضای باطن و قدرت و وحدت ظاهر شود، و چگونه ثبات و صبر توانی نمود که حال تو و علم تو مخالف آن باشد و به هیچ گونه آگاهی از آن هنوز بنو نرسیده باشد، پس موسی نفس ناطقه گفت، که چون زمانی در پناه صخره ثبات و تمکین بودم، باشد که اثری به من سرایت کرده باشد و تو زود آن اثر را در من مشاهده کنی، پس هر دو بر ساحل مجمع البحرین، روان شدند تا اول به بحر امکان که باطن روح و ظاهر نفس بود گذر کردند، در آن بحر سفینه اخلاق و آداب ایمانی دیدند پراز متاع اعمال صالح و احوال و معاملات متوجّه ساحل نجات و درجات. پس خضر روح مجرّد لوحی از الواح آن سفینه را به یک طعنه غیبی که در باطن خلقی مرکوز دید بشکست و کشتی را سوراخ کرد، موسی ظاهر نفس، چون سبب وصول خود به ساحل نجات و درجات مر این اخلاق و اعمال را دیده بود، ترسید که به نقصان

آن در بحر امکان غرقه گردد، فریاد «لقد جئت<sup>۱</sup> شیئاً امرآ» از نهادش برآمد، پس خضر روح مجرّدش گفت که نه با تو گفتم که تو بر مجاری امور باطن - لعدم الخبيرة - صبر توانی نمود، موسی نفس گفت، که حکم حرکت عادت راه ثبات را بر من پوشیده کرده، وعهد را بر من فراموش گردانید، این نوبت عذر من بپذیر و به بزرگی این يك خرده بر من مگیر، آنگاه از بحر باطن قدم در برّ ظاهر نهادند، در اثنای سیر، غلام صفت نفس امّاره که در توجّشه نفس ناطقه به عالم کلیت و اطلاق خودش به حکم غلبات عشق و سورات شوق احکام کفر و عناد و طغیان و فساد این صفت نفس امّاره در باطن نفس ناطقه مغلوب و مقهور و مغبور و مستور شده بود، در نظر باطن خضر روح مجرد آمد، در حال به دست قهر و سطوت و قدرت، سر آن ناحق را بر کند و دور افکند، موسی نفس ناطقه بنا بر آن مغلوبی و مغموری او، چون پنداشته بود که از آن وصف کفر و طغیان تمام مزکی شده است و به عدل و ایمان، متّصف گشته، باز زبان اعتراض دراز کرد و گفت: «اقتلت<sup>۲</sup> نفساً زکیّة بغير نفس»، و فراموش کرده بود که در زمان وصولش طلب «أرنی انظر الیک» اثر آن پوشش و طغیان پنهان جهت نفس امّاره بود و خلافت «لن ترانی» وی بر رویش آورده بود، و او آنگاه به آن مُحسّس شده بود و باستغفار «تبت الیک» از آن جریبه متابعت صفت نفس امّاره تفصّی نموده، و باز آن را فراموش کرده، پس بار دیگرش خضر روح مجرّد به شکستن عهد و ترک وفا به وعده مبرّ تقریع کرد، موسی ظاهر نفس از غایت شرمساری گفت، اگر بعد از این اعتراضی کنم در ترک صحبت من معذور باشی، آنگاه در میان سیر گذرشان برقریه صورت عنصری افتاد که مدتی بود تا به سبب اشتغال و اعراض نفس ناطقه از ایشان مدد و ماده باران<sup>۳</sup> تدبیر و تربیت از ایشان منقطع بود، و ضعف و شدت برایشان استیلا یافته، و اهل قریه که قوا و اعضا بودند، از غایت ضعف از کار و کسب نظر و اعتبار بازمانده، پس

۲ - س ۱۸، ی ۷۳ .

۱ - س ۱۸، ی ۷۰ .

۳ - ماده‌ی تابدان - خ .

خضر روح به موسی نفس ناطقه، طعمه علمی و معرفتی عقلی و نقلی که به ایشان مخصوص بود، به حسب آن مقام از ایشان طلب کردند، ایشان به عذر ضعف و بی قوتی و بی قوتی وقت مدد و ماده و انقطاع بدل ما يتحلل از ذخایر از حق ضیافت ابا کردند، موسی نفس ناطقه، از آن صورت بخلل ایشان سخت برنجید، پس خضر روح مجرّدا چون نظر بر ضعف ایشان افتاد و دید که از غایت ضعف دیوار مزاج، میل به خرابی کرده بود، به دست قدرت آن را قایم و مستوی گردانید، موسی نفس ناطقه از سر رنجش به او گفت، که قومی که منافع خیر خودند از مستحق، چه لایق شفقت باشند، و چرا جز به عوضی به ایشان خیری باید رسانید؟ پس خضر روح مجرّد به موسی نفس ناطقه گفت که چون تو نه در عمل به موجبات علم که همه روی در آبادانی دارد، جز به حفظ خودت صبر می توانی کرد، و نه در عمل به مواجب معرفت و فقر که روی به خرابی دارد ثبات می کنی، و من که خضر روح مجرّد از نصیب و حفظ، به کلی آزادم و به فقر حقیقی متحقق، پس بیش از این صحبت میان ما برتابد یا با من به کلی چنان متحد شو که آنچه اقتضای تمییز کند و بینی و به نیک گفتن به آن چیز درست باشد، از ما به یکبارگی جدا شود تا احکام حظوظ و تمییز به کلی منقطع گردد، یا صحبت اختیار باشد، اکنون تفسیر و بیان اسرار آن چه بر من انکار کردی از خرابی و آبادانی، هم به زبان تو با تو بگویم:

اما حکمت خرق سفینه آن بود که آن کشتی ملک مساکین قوا و اعضا بود، که در بحر امکان افعال مختلف نامتناهی انداخته بودند، و به آن عملی معتدل می کردند که موجب نجات و رفع درجات ایشان شدی، من به طعمه «اتّی یكون بارضکم السلام» و به سبب بعضی از آن اعمال و اخلاق به نقصان و عیب ریائی و سمعی که بر تو که نفس ناطقه بی، پوشیده بود، آن را سوراخ و معیوب کردم تا چون نظر ملک ظالم غاصب عنجب که محبط و مهلك اعمالست بر آن عیب افتد، آن سفینه اخلاق و اعمال را به یکبارگی غصب و ابطال نکند، و آن مساکین را به کلی محروم نگرداند.

واما قتل غلام صفت نفس اماره که تو او را مزکی پنداشته بودی، و پدرش و مادرش به حکم «أتینا طاعین» به حلیه ایمان متحلّی بودند، و او مجبولست بر پوشش از حقیقت کار و طغیان و انانیت، پس خواستیم که مادر و پدر را نعم البدلی که فرزند حقیقی دلست، قائم مقام آن فرزندِ طاغی ناخلف حاصل شود، و آن بر این قتل و فنای اثر وی موقوف بود.

واما حکمت اقامت دیوار مزاج، آنست که آن دیوار ملک دو یتیم نفس حیوانی و نفس نباتی بود که از پدر نفس انسانی، دور افتاده بودند، و گنج کمالات و ارتقاء به درجات حظوظ و لذات اخروی ایشان که به احکام شریعت باز بسته بود، در زیر آن دیوار مزاج پنهان بود، پس ارادت اصلی که اول متعلّقش ظهور کمالات اسنائی بود، چنان اقتضا کرد که این دو یتیم نفس حیوانی و نباتی به غایت خودشان بالغ شوند، و به تدریج آن گنج خودشان را از زیر آن دیوار مزاج، بیرون آرند.

این ایضاح آن سرّ و حکمتست که تو که ظاهر نفسی به سبب تقیّدت به ظاهر به آن نرسیده بودی، و بر آن صبر نتوانستی کرد. پس می گوید: در این آیات که چون نفس ناطقه من از حجب صور و مراتب، بیرون آمد، و آفتاب شهود و شعاع ظاهر وجود، مطلق شد، ظاهر نفس ناطقه من که در این عالم صغیر انسانیت، صورت موسی، علیه السلام، است که در عالم کبیر بود، متوجه عالم وحدت روح مجرّد من که صورت خضر است، علیه السلام، تا به او متکّصل و متحقّق شود، احوالی که ظاهراً در این عالم کبیر میان موسی و خضر علیهما السلام، واقع بوده بود، صورت آن احوال را به این تفریر که کردم در این عالم صغیر انسانیت خودم مشاهده کردم و غلام نفس اماره خودم را به مدد روح مجرّد خودم بکشتم، بعد از آن که سفینه اخلاق و اعمال ظاهر خودم را از بیم شرّ غاصب عجب به نظر باطن استقلال کردم، و به آن استقلال خرقش کردم، و بعد از آن دیوار مزاج را که به سبب مجاهدات، میل به خرابی نهاده بود، از

جهت اظهار احكام شرع واستخراج كمالات روح حيوانى و نباتى در نشأت برزخ و آخرت ، راست كردم ، و هرچيز كه موجب تميز و مباينت بود ، ميان روح مجرد و نفس ناطقه من از ايشان جدا شد ، و هر دو به هم متحد شدند ، و من به حقيقت كمال ، جامع ميان ظاهر و باطن متحقق شدم ، والله الموفق .

وعدت بامدادى الى كلِّ عالمٍ ، على حسبِ الأفعال، فى كلِّ مَدَّةٍ

و بعد از تحقق به مقام كمال و جمعيت حقيقى و تكميل عالم صغير كه صورت اجمالى منست ، و يكرنگ گردانيدن من صورت و معنى و جسم و روح خودم را ، بازگشتم به تكميل عالم كبير كه صورت تفصيلى منست ، و به مدد دادن خودم رجوع كردم به هر عالمى از عوالم اين صورت تفصيلى در هر مدتى بروفق افعالى كه مناسب آن مدت و زمان باشد .

يعنى : بعضى از اين عالم كه صورت تفصيلى منست چون در رتبت فاعلى اند ، چون علويات و بعضى در حضيض منفعليند چون سفليات ، و آنچه به فاعليت مخصوصند ، مظاهر اسماند ، و فعل به آن اسما مضافست نه به ايشان ، الا آن كه ايشان آلات افعال اسماند ، و هر اسمى را دور سلطنتى است كه سلطنت ادوار علويات ، اثر و صورت آن سلطنت اسمائى است ، و هر اسمى را اثرى و خاصيتى مخصوص هست كه آثار و خواص اسمائى ديگر در مدت سلطنت آن اسم در آن اثر و خاصيت او مخرج مى باشد پس لاجرم من در هر مدتى زمانى به حسب اختلاف سلطنت اسما و مظاهر ايشان ، مدد اين صورت تفصيلى خودم را از حيثيت اسمى متصدى مى شوم ، و هر عالمى را به فعلى و اثرى كه به آن اسم مخصوص است ، مدد مى كنم ، و هر چند هر اسمى از من بر همه اسما مشتمل است ، اما اختلاف افعال و ادوار ، به حسب مظاهر و منفعلاست ، نه به حسب فعل اسما ، پس در هر مدتى بر حسب افعالى كه مناسب آن مدت و مناسب استعداد اهل آن زمان از من و اسمائى من ظاهر مى شود ، هر عالمى و اهل هر عالمى علوى و سفلى را

به آن افعال، مدد می‌دهم، و به قدر قابلیت هر یک از اهل عالم، او را به آن افعال و آثار به کمالی که مناسب او باشد می‌رسانم. والله المعین.

ولو لا احتجابی بالصفات، لأحرقت مظاهر ذاتی من سناء سجیّتی

وگر نه نور ذات و وجود مطلق من به حکم مبدئیت در وقت توجه به ایجاد اولاً، و ظهور و اظهار هر موجودی به مدد و امداد ثانیاً، به صفات کلی و تعیّنات اصلی خود محتجب شدی، هر چیزی که مظهر و آئینه وجود ذات من خواستی شد، اولاً و ثانیاً، از روشنایی شعله‌ها و شعاعهای عظمت و جلال اطلاق نور من سوخته و ناچیز شدی.

در این بیت معنی این حدیث را تفسیر کرده است که: «انّ لله، تعالی، سبعین الف حجاً من نور وظلمة، لو كشفها، لأحرقت سبحات وجهه ما ادر که بصره من خلقه» و بلسان الجمع، این معنی را نظم داده.

السبحات جمع سبحة، وهی: ما یسبح به، کالبلغة، اسم لما یتلغ به، ومنه سمیت السبحة لما یسبح و یعدّ به التسیحات، فاستعار بها هیئنا عن عظمة ظهور النور الوجهی و شدة شعاعه الذی یسبح ویقّدس الوجه، کل من ظهر علیه ذلك الشعاع.

و تحقیق معنی این حدیث آنست- والله ورسوله اعلم- که: ظهور نور وجود مطلق که از آن جهت که مواجه همگی حقایق عالم است، وجه حق نام دارد بر حکم مبدئیت موقوف بود و تحقیق حکم مبدئیت جز به واسطه مرتبه الوهت و برزخیّت که در او است میان معلومات علم و میان وجود و میان وجوب و میان امکان، محقق نمی‌توانست بود، زیرا که علم به عالم من حیث اّنه عالم، از علم به ذات اقدس به این برزخیّت و مرتبه الوهیت، متمیّز شد، و این برزخیّت مذکور حقیقتی بود کلی، مشتمل بر هفت نسبت، و حقیقت کلی هر یک از ایشان در وی به حسب این مرتبه الوهت بر همه مشتمل که این نسب و حقایق هفتگانه مذکور مُعیّنات ائمه اسماء سبعة اند، در همین مرتبه



الوهت، وائمه‌ی سبعة اسماء یکی اسم حیّ است، ودوم اسم عالم، وسوم اسم مرید، وچهارم اسم قادر وینجم اسم قائل، وششم اسم جواد، وهفتم اسم مقسط، که هر یک از این اسماء، رکنی است معظم در باب توجه وجه به امر ایجاد و امداد هر ذره‌ی از ذرایر موجودات، لاجرم چون حضرت جمع وجودی و الله، از غیب و باطن به جهت تحقیق کمال پیدایی و اظهار کمالات اسمایی خود، متوجه امر ایجاد شد، اول در این مرتبه الوهت از حیثیت این برزخیّت و حقایق سبعة مذکور و حکم اشتغال هر حقیقتی بر همه، به حسب این مرتبه الوهت، تعیین این اسماء سبعة مذکور فرمود، تا به حسب حکم این مرتبه و برزخیّت هر اسمی از این اسماء سبعة، به حکم جمله این حقایق سبعة منبغ شده متعین گشت، و هر یک به اثر آن انصباغ به صورت فاعلیّت و تأثیر متوجه امر ایجاد آمد، و چون نفاذ امر ایجاد را از محلی و قابلی گزیر نبود، لاجرم از این جهت، اثر و توجه هر یک از این اسماء سبعة مذکور، باز مشروط آمد به سه شرط دیگر:

یکی، حقیقت آن محل قابل، ودوم صفت استعداد، وسوم صفت امکان، و وسطیّت او میان نور وجود و ظلمت حقیقی محال که آن وسطیّت اثر سرایت برزخیّت است در هر ممکنی قابل، و اثر اسم مقسط علی التعمین را جز آن وسطیّت محل و قابل نیست، لاجرم ظهور نور وجود مطلق و اثر اسم الله و وجه حق را به جهت ایجاد یا ابقا و امداد در عالم اجمالاً او تفصیلاً، جز از ورای حجاب تعیین این هفت اسم مذکور تحقیقی و ثبوتی نیامد، و هر اسمی از این اسماء از ورای حجاب این ده صفت نورانی و ظلمانی، متعین و متوجه امر ایجاد شدند. پس حجب نور الهیّت هفتاد صفت آمد، چهل و نه از این حجب صفات نورانیند از تعیّنات اسماء و صفات الهی، و بیست و یک حجاب دیگر نسب و حقایق ظلمانی کونی که اگر آن حجب، منکشف و مرتفع شوند و آن نور وجود و وجه مطلق، بی این حجب، ظاهر شود، اشعه و پرتوهای عظمت و جلال و کمال بی‌نهایتی او که موجب تسبیح و تنزیه آن حضرت می‌شوند عن القید والحصر، و از این جهت از آن اشعه به سبحات استعارت کرده‌اند، بسوزاند و ناچیز گرداند،

مر هر صفتی و نسبتی و کثرتی کونی را که تعینتی از تعینات آن وجود مطلق که بصّر حق کنایت از او است، آن را دریابد بی آن حجب مذکور، و صفت امکان و کثرت او را متلاشی و به وحدت وجود مطلقش ملحق گرداند. پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که دائماً آن حجب را مسدّد می‌دارد، و از ورای آن حجب مرعالم کثرت و حکمت را مدد می‌دهد و ابنا می‌فرماید. این تقریر آن تقدیر است که ضمیر - ها - در - بصره - راجع با حقّ باشد. اما اگر آن ضمیر راجع با خلق باشد، تقریرش چنان باشد، که هر سالکی که از قید خودی خود و حصر مراتب بیرون جهد، و شایسته تجلی از تجلیات نور مطلق و وجه حقّ شود، اگر حقّ تعالی، این حجب هفتگانه را از پیش نظر وی برگیرد، پرتو نور وحدت تجلی وجودی، هر کثرت نسبت و اضافتی را که پیش از این در نظر وی می‌آمد، جمله را بسوزاند و ناچیز کند، تا هر چه در نظر این سالک آید، همه را به داغ «کل شیء هالک الا وجهه» موسوم یابد، و وحدت تجلی وجهی را قائم مقام آن ظاهر بیند. پس، ما ادرك بصر هذا السالك الذي هو احد من خلقه، به نسبت با نظر این سالک موحد، محترق و ناچیز باشد، والله المرشد.

والسنة الأکوان، ان كنت واعياً، شهوداً بتوحيدي، بحالٍ فصیحة

و زبانهای جمله خلاق، به حال زبان آوری که هر یک را است از خواص و آثار و اوصاف ظاهر، جمله گواهان عدلند به یگانگی هستی من اگر ترا فهمی و عقلی و حنفی هست، آن گواهی ایشان را به گوش دل، بشنوی یعنی چون هر فردی از افراد مکونات ماهیستی و صورت معلومی در علم وحدانی حق داشت، که وجود حق بروی عارض شده است، و دم به دم، صور و احوال آن وجود، به حکم امداد و ابقاء متجدد ظاهر می‌گردد، که تجدد و تبدل احوال آن مسکن از قبض و بسط و خوف و رجا و رنج و راحت و شغل و فراغ و صحت و مرض و فرح و برح و نما و ذبول، جمله تابع آن تجدد

است، و این احوال همه احوال وجود و تنوعات ظهور او است که در آئینه حقیقت این ممکن، ظاهر می شود، و زبان قرآن از آن تجدد چنین خبر می دهد که «بل هم فی لبس هن خلقا جدید» و با آن که این تجدد احوال، مُدرک و مشهود هر موجودی است، آن موجود که شاهد آن حال و تغیر و تبدل او است به حقیقت، می بیند و به یقین می داند که از آن تغیر و تبدل احوال، هیچ نقصانی و تفاوتی در عین وجود آن دو حال واقع نمی شود، زیرا که همه کس به یقین داند بی هیچ گمانی که زیدیت زید، و حقیقت هستی او که او به آن حقیقت هستی زید است، از طریق و اختلاف این احوال از صحت و مرض و قبض و بسط و غیرها هیچ نقصانی و تفاوتی نمی پذیرد، پس به هر حالی از این احوال و خواص و آثار که مشهود هر شاهدی است، به زبانی فصیح به وحدت وجود زید، مثلاً گواهی می دهد، مع تنوع ظهوراته بصورالأحوال المختلفة، و هم چنین هیچ تفاوتی میان زید و عمرو و بکر و خالد در وجود انسانیت نتوانی یافت، جز به اوصاف و احوال و اخلاق که عوارض وجودند، و در نظر مشهود می شوند، و هم چنین هیچ تفاوتی میان ایشان و حیوان و زمین و آسمان، و مابینهما در وجود و جسمیت نتوان یافت، جز به احوال و اعراض و اوصاف، چون لطافت و کثافت و خشونت و لین و شدت و رخاوت و نشو و نما و حرکت بالاراده و نطق و غیرها، و هم چنین هیچ تفاوتی میان فلک و ملک و روح و جسم، در نفس وجود، نتوان دید، جز به احوال و اوصاف بساطت و ترکیب و غیرهما، پس این جمله احوال و اوصاف که مشهود خلق می شوند، از یگانگی وجود اخبار و اعلام می کنند مرهم وجودی را به زبان فصیح، و لکن سماع و فهم آن به قابلیت، مشروط است.

وجاءَ حدیثی ، باتّحادی ثابتٌ      روایتہ فی النّقلِ غیرٌ ضعیفۃٌ ۲

یشیر بحبِّ الحقِّ بعد تقشُّرٍ      الیہ بنقلٍ او اداءٍ فریضۃ

۱ - س. ۵۰، ی. ۱۴ .

۲ - فی اکثر النسخ: وجاء حدیث فی اتّحادی ثابت .

وموضع تنبيه الاشارة ظاهر» بكننت له سمعاً كنور الظهيرة  
 يحتمل قوله: «وجاء حديثي...» ان يكون على لسان الجمع الالهي، فان هذا  
 حديث الهي، ويحتمل ان يكون على لسان الجمع المحمدي، صلوات الله عليه.  
 وحديث من آمده است به صححت وثبوت اتحاد من كه روايت آن حديث در نقل  
 ثابت وصحيح است، نه ضعيف، وآن حديث اشارت مي كند به آن كه محبت حق  
 مرينده را و محبت بنده مرحق را محقق است، بعد از آن كه بنده تقرب و نزديكي  
 طلبد به حق، به گزاردن نوافل و فرائض عبادات، و موضع آن كه آن اشارت آگاهي  
 مي دهد از اتحاد در اين حديث، سخت ظاهر است و صريح هم چون نور آفتاب در وقت  
 چاشتگاه و ميان روزي، به آنچه گفته شده است كه «كنت له سمعاً» و لفظ حديث  
 آست كه در صحيح بخاري و مسلم، مذكور است كه «ما تقرب اليّ عبدى بشيءٍ  
 احبّ اليّ من اداء ما افترضت عليه، ولا يزال يتقرب اليّ بالنوافل حتى احبته فاذا  
 احبته، كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ولسانه الذي ينطق به ورجله  
 الذي يمشي بها...» الحديث.

ببايد دانست كه محبت قوت ميلي است باطني به سوي وصول به كمالي از كمالات  
 و حقيقت او، رابطه واسطه نيست وحداني، ميان طالب و مطلوب، و معني او غلبه  
 ما به الاتحاد او الاشتراك و مقتضا و اثر او، ازاله ما به الامتياز او الاختلاف بين الطالب  
 و المطلوب، و اين رابطه، از هر كه اول، سر برزند و بروي غالب و مستولي شود تا طالب  
 ازاله ما به الامتياز گردد، از نفس خودش، يا از آنچه مي طلبد، او را محب گويند،  
 و اصل اين محبت حقيقت «فاحببت ان اعرف» بود كه محب حضرت ذات يگانه بود  
 و محبوب كمال پيدايي و ظهور كمالات اسمايي خودش، و آيينه آن محبوب كما هو  
 تماماً، جز حقيقت انسانيّت نتوانست بود صورّه و معني، لكمال جمعيتّها و تمام  
 مضاهاتها و قابليتها و قصور غيرها عن ذلك، و اليه الاشارة فيما روى من الحديث الالهي

خطاباً لمحمد، صلی الله علیه وسلم ، «لو لاک لما خلقت الکون» وچون به حکم این محبت تجلی از حضرت غیب ذات، متعیّن شد مجلاً در باطن آن حقیقت انسانیّت که برزخیّت و جمعیت است میان واحدیت و احدیت اولاً، و میان علم به عالم و میان وجود ثانیاً، و از آن باطن حقیقت انسانیّت در صور تفصیلش که حقایق عالم است برای کمال ظهور که محبوب اول بود در سیر و نزول آمد تا رسیدن به این صورت عنصری انسانی که صورت اجمالی حقیقی آن حقیقت انسانیّت است، و آیینۀ جمعیت و کمال ظهور آن تجلی تماماً حقیقت وحدانی آن میل و محبت با آن تجلی همراه بود و در باطن او پنهان، و چون آن تجلی وحدانی بود، محل و آیینۀ ظهورش در این نزول هم امری وحدانی می بایست، و در این مراتب بل عالم ترکیب و کثرت، اثری و سایه بی و صورتی از حقیقت وحدت، جز عدالت و اعتدال که موحد کثرتست نبود، لاجرم آیینۀ ظهور آن تجلی در هر مرتبه بی جز امری معتدل نمی بود تا در عالم معانی و ارواح، آیینۀ او حقیقت وسطیت و عدالت امکان هر ممکنی بود بین جهة الوجوب و جهة المحال. و اما در عالم مثال و حس مظهرش جز مزاجی معتدل نمی بود از طبیعت و عناصر و مولّدات، و میزان این جمله مراتب اعتدالات، عرض اعتدال انسانی است که در حاقّ وسط افتاده است، و صورت وحدت و عدالت آن برزخیّت اول و ثانی است، و چون آن تجلی فی نزوله در جمله این مراتب ظاهر شد، و به صورت تفصیلی و اجمالی انسانی متلبّس گشت، احکام کثرت تعیّنات و نسب و اضافات که از مقتضیات اجزا و اطراف و آثار انحرافست، گرد او درآمدند، و هر حکمی از آن احکام به صورت املی و اُمینیّتی و طلب لذتی و شهوتی، از او سر برزدن گرفتند و خواستند که حکم وحدت و بساطت و صورت جمعیت و عدالتش را به اوصاف کثرت و ترکیب و احکام انحرافات، مغلوب و مقهور گردانید که، فرمان شجره و هبوط از جنّت صورت و اثری از آن غلبه و قهر بود، پس آن محبت وحدانی که رابطه<sup>۱</sup> واسطه است و در باطن آن

۱ - رابطه و واسطه است - خ - (س ۱۳) : الوجه و جهة المحال - م .

تجلی پنهان، چنان اقتضا کرد که میزانی اعتدالی که شریعت و طریقتست، نصب کرده شود، تا این انسان که بالوساطة در معرض محبوبی افتاده است، جملة ارادات و مقاصد و حرکات و سکانات خود را ظاهراً و باطناً، به وحدت و عدالت پیوند دهد، و این حقیقت محبت در باطن، زبانه این میزان که به حکم سرایت وحدت امر «وما امرنا الا واحدا» آن زبانه عین فرایض است پنهان شود، فان مطلق الامر یقتضی الفرضیة، و اثری از این محبت در باطن اجزای عمود و کفه های این میزان که ستن و نوافل است، ساری داد، تا هر حقیقتی انسانی که به حکم عنایت بی علت فی الأزل در رتبت محبوبی افتاده باشد و در قدم، حکم و جوب و وحدت بر او غالب بوده، و به حکم اقتضای استعداد کاملش در وقت سیر و مرور بر مراتب متنازلاً حجبی ضعیف و شفاف و لطیف بر او طاری گشته، اگر او را به واسطه محبوبیش ادای فرایض مخلصاً کاملاً میسر شود، به مجرد اداء فرایض ظاهراً و باطناً، آن حجب ارتفاع پذیرد، و حینئذ حکم حقیقت آن محبت و وحدت حقیقی او که باطن آن زبانه است، در دلش ظاهر گردد، و او را بی او به خود جذب کند، و آئینه کمال ظهور خودش گرداند، تا حکم سابق - فاحبیت - باو، در او ظاهر شود، و نتیجه آن ظهور آن باشد که «ان الله قال علی لسان عبده: سمع الله لمن حمده» و ذلك تحقیق قوله: «ما تقرب الی عبدي بشيء احب الی من اداء ما افترضت علیه» زیرا که چنان که هیچ چیز از میزان به وحدت نزدیک تر از زبانه میزان نیست، هم چنین هیچ چیزی به وحدت حقیقت محبت، نزدیکتر از ادای فرایض نیست به سرایت وحدت امر در او، و اما اگر در مبدأ حکم و اقتضای استعداد انسانی آن بوده باشد که در وقت مرور و نزولش در مراتب قیود و صفات کثرت امکانی بسیار گردد او در آیند و حکم وحدتش را مغلوب کنند، آن کس به ریاضات و مجاهدات بسیار محتاج شود، و جز به ملازمت ستن و نوافل از اذکار و اعمال و انواع قربات که مخالفت نفس بر آن مشتملست، به شرط اخلاص و مجانبت از شبهات و دقائق ریا و شربهای پوشیده و ترک همه لذات و شهوات نفس که استقامت میزان شریعت و طریقت تماماً بر آن موقوفست، استقامت و اعتدال زبانه آن میزان که ادای

فرايض است قلباً و قالباً ، اورا میسر نشود، چنان‌که در حدیث آمده است که «ان اول ما يحاسب به العبد يوم القيامة من عمله الصلاة ، فان صلحت ، فقد افلح وانجح ، وان فسدت ، خاب وخسر ، وان انتقص من فريضته شيئاً ، قال الرب ، تبارك وتعالى : انظروا ، هل لعبدى من تطشوع فيكمل بها ما انتقص من الفريضة ؟ ثم يكون سائر عمله على ذلك» ظاهر این حدیث دلالت می‌کند بر آن‌که نوافل مکملاتِ فرائض می‌شوند ، پس بر این سالک که از ازل در رتبتِ محبتی افتاده است ، مداومت بر این سنن و نوافل لازم آمد، تا بملازمت اخلاص و توحید در عمل، خود را به آن زبانه‌میزان نزدیک تواند کرد، و به فتوت و مدد داعیه و طلب و ارادتی که شمه‌نیست از آن اثر محبت ، که در کفته‌ها و اجزای عمود میزان شریعت و طریقت پنهانست، به کلی صور و احکام انحرافات نفس این سالک را از او زایل می‌گرداند، تا آنگاه که آن عمود و کفته‌های میزان به کلی معتدل و مستوی شوند، و حینئذ دل که محلّ آن زبانه مذکور است پیدا گردد، و آن تجلی وجودی بوحده الحقیقیّه در او تجلی کند، و آن اثر از محبت که با آن تجلی و زبانه همراه بود، هر حکمی امتیازی را که میان وجود مضاف به نفس و قوا و مدارکش باقی بوده باشد، تمام مضمحل و متلاشی گرداند ، و حکم ما به الاتحاد را اظهار کند، و آنگاه به ظهور حکم محبت که ازالت احکام امتیازی نسب و اضافاتست، بر این سیگار محبّ این معنی به حقیقت ظاهر و منکشف شود، که همین وجود یگانه بوده است که تا این غایت سمع و بصر و لسان و ید و رجل او بوده است، و او جز به این نور وجود یگانه حق نمی‌شنیده است، و جز به وی نمی‌دیده و جز به وی نمی‌گفته و جز به وی نمی‌گرفته و جز به وی نمی‌رفته، و او تا این غایت به سبب تقیّد به احکام آن نسب و اضافات که احکام امتیازیند، از این علم و کشف، محجوب بوده است، چون حقیقت محبت به کلی آن قیود را زایل کرد، حجب و موانع مرتفع شد، و حقیقت این علم کما هو منکشف و منجلی گشت. و هذا معنی قوله: «ولا يزال العبد يتقرب اليّ بالنوافل، حتى احبه فاذا احبته، كنت سمعه و بصره و لسانه و يده ...» الحدیث .

پس در این حدیث صحیح، دلالت صریح است<sup>۱</sup> بر صحت و ثبوت مدعای من که توحید است. والله الملهم للصواب.

تَسَبَّبَتْ فِي التَّوْحِيدِ، حَتَّى وَجَدْتَهُ، وَوَسَطَةُ الْأَسْبَابِ أَحَدِي ادَلَّتِي  
توسّل کردم به این اسباب که ادای فرایض و نوافل است خالصاً، مخلصاً، قلباً و قالباً، در طلب توحید و یگانه کردن خودم را با حضرت محبوب حقیقی، تا به این مباشرت اسباب مر این توحید را بیافتم، و وساطت اسباب در حصول مقاصد و تعلق هر چیزی در این عالم به سببی ظاهر، چنان که تعلق حیات حیوان ظاهراً به غذای معناد و وساطت اکل در حصول شبع و امثال این، یکی از دلایل منست بر سببیت سلوک، و ادای فرایض و نوافل موصول را به مقام توحید.

[در بیان آنکه مؤثر حقست و اسباب و علل مدخلیت در افاضت ندارند]

باید دانست که اسباب باسرها و سایط<sup>۲</sup> و معدّاتند موصول مقاصد و مسببات را نه علل و مؤثرات، و انما علت و مؤثر وجود حق است، بجمعیة و اطلاقه که باطن آن سبب است و در او ساری، و حق تعالی، به آن جمعیّت و اطلاق وجودش، فاعل و مؤثر

۱ - این حدیث شاهدست بر مدعای شارح علامه و دلالت نماید بر اینکه مرتبه قرب فرائض و مقام حاصل از فریضه که در آن وجود عبد و اراده و قدرت او فانی در اراده و قدرت و وجود معبود مطلقست و وجود عبد مع شئونه ملغاست، چون در خطابات مشتمل بر او امر وجود و اراده عبد منظور نیست و کانه مسلوب الشئونست و مقام و مرتبه اعلای از این مقام، مقام جمع بین قرب فرائض و نوافل و بعد عدم تقید یکی و هکذا الی آخر مراتب التوحید.

۲ - یکی از مباحث مهم الهیات، مسأله عال طوای و عرضی و نحوه تأثیر آنها در ایجاد و افاضت است، و قد اشتهر عنهم: لا مؤثر فی الوجود الا الله. و از بهمنیار تلمیذ شیخ رئیس منقول است: لیس لما بالقوة مدخلیة فی افاضة الوجود. شیخ اشراق فرماید:



است عند ذلك السبب لا بذلك السبب ، بل که به آن سبب غیر ازالت مانعی یا تحصیل شرطی که حصول تأثیر و ظهور مقصود بر آن موقوفست، مضاف نمی تواند بود، چنان که مثلاً غذا سبب بقا و حیات حیوان به آن طریقست که او مظهر و آئینه مددی وجودی است که از حضرت وجود حق ، به آن حیوان می رسد ، که اگر آن مدد منقطع گردد، در حال آن حیوان مضحک شود . پس چون این حیوان و مزاج او جسمی مرکب بود، لاجرم شرط وصول مدد به وی بر مقتضای عالم حکمت هم هیأتی ترکیبی جسمانی آمد، و آن غذا واسطه و معدن این حیوان شد مرقبول آن مددرا که حیات و بقای وی به آن

→  
النور الضعيف والفقير لا يمكن القوى عن التأثير . این قبیل از کلمات اشارتست به مسئله توحید خاصی. بیان برهان بر اثبات مدعی و تقریر آنکه مؤثر بالذات مع الواسطه حقست از دقایق حکمت است و مبتنی است بر نفی تباین در وجود و تحقیق آنکه حق اول با وجود علل و اسباب اقرب از هر قریب است و این قبیل از لطائف از مختصات قرآن مجیدست که از باب آنکه حق مقوم اشیاء است معیت قیومی با اشیاء دارد و وجود در مرتبه معلول متحقق است بعنوان مقوم و مقید خالی از مطلق نیست و نسبت وجود بعبد و معلول بالامکان است و بحق با وجود لذا حق نزدیک تر از هر معلولی است به نفس معلول باین معنا که هر معلول ممکنی در مقام ادراک ذات خود که اتم علوم است و معاوم ب وجوده الخارجی مدرك عالم است و در علم شیء بذات خود علت در مقام ادراک مقدم است از حضور معلول برای ذات معلول، و منظوی است علم به علت در علم معلول بالذات خود ولی باندازه وجود معلول چون وجود لذاته علت محیط است بر معلول و هکذا علم او محیط است بر علم معلول بذات خود، چون علت دارای وجودی است لنفسه و وجودی للمعول مدرك در مرتبه ذات مخلوق وجود للمخلوق است و این علم و حضور فطری است، لذا علم بسیط بحق از برای هر شیء که معلول است حاصل است لذا در اتحاد نفس با عقل فعال گفته ایم: نفس متحد میشود با وجود لنفسه و وجود للعقل الفعال لذا لازم نیست در مقام اتحاد با عقل فعال و یا اتحاد علم شیء بذات خود با علم بعلم، نفس محیط بر حق یا عقل شود لان للحق وجوداً لنفسه وهو المطلق عن كل قيد و وجود للعبد علی قدر سعة العبد لان المقيد عبارة عن ظهور المطلق .

متعلق است، و هم چنین جوع صورت فقر و احتیاج حیوان است به آن مدد، و اکل، واسطه و شرط دفع آن احتیاج است و معدّ او من حیث عالم الحکمة. و لهذا تخلف این اسباب ظاهر از مسببات ایشان واقع می‌یابیم من حیث النظر من عالم القدرة، چنان که غذا و اکل معتاد مفقود می‌توان یافت و حیات و بقا محقق و موجود، و بالعکس، چه آن مدد چون از عالم قدرت بی‌وساطت غذایی و اکلی ظاهره، به ولیّی از اولیا می‌رسد می‌باشد که سالهای<sup>۲</sup> بسیار آن ولیّ باقی و حیّ و سیر می‌ماند بی‌آن که غذایی و اکلی را مباشرت کند، یا به آن محتاج شود، چنان که زنی در این عهد ما بوده است در بطایح، با تنی و عقلی صحیح، و سی سال هیچ اصلاً از ماکول و مشروب، نخورده است، و ما بسیار در ایشان را دیدیم که آن زن را دیده‌اند، و برکت نظر او یافته، با آن که تخلف علت از معلول عقلاً جایز نیست اصلاً. پس این سلوک و ادای فرایض و نوافل که اسباب وصول من شدند، به حقیقت توحید به آن طریق بود که ایشان موانع

۱ - و یؤید ما بصدد تحقیقه: اینکه غذای ظاهری از علل اعدادیست و غذای واصل از مجرای نفس غذای بالذات و منشأ حیات متفکّنی است و صدر اعظم عرفا و حکما را تحقیقی است لطیف در این باب و برهان‌یست عمیق در این مطلب عالی که در اثبات حرکت کمیّه و دفع اشکالات شیخ اشراق و بر اشکال یکی از تلامیذ شیخ فلاسفه اسلام بر شیخ در باب لزوم بقاء موضوع در حرکت کمیّ و اشاره به عجز شیخ رئیس در تصویر حرکت کمیّه در حیوان و نبات و قد بینا فی بعض حواشینا بان الانسان لا یتغذی الا من جانب نفسه و مجری صورته النوعیّة.

۲ - مؤلف شارح و استاد او و کثیری از مشایخ عرفان مثل شیخ اکبر و شیخ العرفا سعدالدین حموی و جمعی کثیر از عامه مانند علمای شیعه معتقدند بوجود مهدی موعود - علیه السلام - و سعدالدین حموی در این باب کتابها نوشته است که صاحب الزمان بوجوده الظاهری قرن‌هاست که زنده است و باطن ذات خود بدون انکاء بر معداتی که از نوازم عادی حیات ظاهری است قائم است و عوامل موجب فنای بدن او را مغلوب نمی‌نمایند لان بوجوده رزق الوری و به ثبوت الارض و السماء.

را که صور انحرافات بود از نفس زایل کردند، و نفس را معدّ قبول قبض و تجلّی گردانیدند، و علت و مؤثر در حصول فیض و تحقق به توحید جود مطلق و عنایت بی علت بود، و لهذا بعضی از مجذوبان، بی سلوک و مباشرت این اسباب از ادای فرایض و نوافل به حقیقت توحید واصل شدند، و بسیار آن نیز بودند که حجب ایشان سخت کثیف و استعدادشان عظیم ضعیف بود، هر چند مباشرت این اسباب کردند، به هیچ نرسیدند. واصل این مسأله آنست که در مبداء امر ایجادی در عالم معانی و غیب، سبب تعیین و ظهور وجود، ماهیّت و عین ثابت هر ممکنی بود به حکم استعداد و علت مؤثر امر «کن» و عود و رجوع آن امر و خطاب بر مثال صدأ که باز از آن عین ثابت به حضرت وجود به سبب صلابتی که در باطن آن عین ثابت بود از ثبوت عدمیّت و محال فی احد طرفیه. پس چون این صور موجودات که اینجا در مراتب بعضی اسباب و بعضی مسببات می نمایند، فروع و احکام و توابع آن حقایق کلی ممکناتند که در عالم معانی ثابتند، و آن حقایق و اعیان ممکنات آنجا در آن عالم معانی با استعداداتها الکلیّة الأصلیّة الباطنة فیها، اسباب و وسائط اصل تعیینات وجودی کلی بودند، و علت و مؤثر، جمعیت ذات یگانه بود بأمراه الایجادی، لاجرم حکم اصول در فروع و احکام سرایت کرد، و آنچه در این مراتب، پیدا آمد از آن فروع و احکام، بعضی سبب وجود و ظهور بعضی شد، و فاعل و مؤثر و علت هم چنان، امر و وجود یگانه حق.

و وحدت فی الأسباب، حتی فقدتها، و رابطه التّشویح اجدی وسیله

و یکی دیدم ذات و وجود حق را در باطن این اسباب که حقایقند، تا گم کردم کثرت اسباب را در وحدت ذات و امر و فعل یگانه او و پیوندکننده و اتّصال دهنده سبب به مسبب که وحدت امر و وجود ظاهر حق است، نافعترین دستاویزی شد مرا در رسیدن از این حقایق که اسباب اند، به حضرت ذات که مسبب این اسباب است. یعنی در اول که ادای نوافل و فرایض را وسیلت و سبب وصول به توحید ساخته بودم، سیرم از این ظاهر تفرقه عالم و مراتب بود تا به حضرت جمع و وحدت وجود ظاهر یگانه، و اکنون

سیرم در باطن افتاد تا از تفرقه باطن و کثرت حقایق و اعیان ثابته و ماهیات متنوعه که به استعداداتها الاصلیة، اسباب تعیشتات وجودی بودند در عالم غیب و معانی به آن حضرت جمعیت ذات و وحدت امر ایجادی که فاعل و مؤثر حقیقی بود و در باطن آن حقایق ساری، سیر کردم و چون نظرم بر جمعیت و وحدت ذات و امر حق آمد، سببیت این حقایق و اعیان ثابته از نظرم غایب و مفقود شد، زیرا آن سببیت را مضاف به استعدادات این حقایق دیدم، و آن استعدادات را شئون و احوال و خواطر و مقتضیات ذات یافتم بی هیچ مغایرت و غیریتی، پس سبب و علت و واسطه و وسیلت و مؤثر، عین همین ذات یگانه را مشاهده کردم، و به هیچ گیری هیچ حکمی و اثری و سببیتی و وساطتی در هیچ چیزی مضاف ندیدم، و اینک در آن سیر اول، از ظاهر تفرقه و اسباب عالم به حقیقت به توحید رسیده بودم، و وحدت وجود ظاهر را رابطه یافته میان اسباب و مسببات، اکنون به همان رابطه و اثر او و نظر او که «فبی یسمع و بی یبصر» است آن نظر و اثر که عین وجود و رابطه است، بهترین وسیلتی شد مرا در این سیر دوم که در باطن کردم که اگر آن نظر «فبی یبصر» نبود، مرا هرگز این سیر دوم میسر نشدی.

قوله: «اجدی<sup>۱</sup> وسیلتی» ای اغنی و انفع، من قولهم: فلان قليل الجدواء بالمد، ای قليل النفع، و ما یجدی عنك کذا: ای ما یغنیك.

وجردت<sup>۲</sup> نفسی عنهما، فتوحدهت، ولم تک يوماً قطاش غیر وحیده<sup>۲</sup>

و مجرد و یکتا کردم نفس و ذات خودم را از این دو صفت وجدان و فقدان، یا تسبب و توحید، و از اضافات چیزی از این صفات و غیرها، به این نفس و ذات مقید متعین خودم، پس به این تجرید و تجرّد، ذات و نفس من یکتا و یگانه شد، و به مطلق

۱ - وسیلة - خ - .

۲ - وفی بعض النسخ: وجردت نفسی عنهما فتجردت ...

متحد و ملحق گشت، و از قید جزویّتی که در آن اضافت مندرج بود، به کلی باز رست، و خود هرگز روزی نبود که این نفس و ذات من یگانه و یکتا نبود، یعنی حقیقت نفس من به کمال استعداد و قابلیت خودش در مبداء، به فقر و خلوّ حقیقی متحقق بود، و از جمله قیود و اوصاف و نسب و اضافات، مجرد و منزّه، و اول وجود را که در عالم ارواح قبول کرد، بی هیچ وصفی و قیدی قبول کرد، لکن در مرور و نزولش در مراتب و ظهور به صور تفصیلش به جهت اظهار کمالات تفصیلی خودش، بعضی قیود و اوصاف که از مقتضیات و احکام مراتب بود، بروی طاری شد، پس چون به این صورت عنصری اجمالی من ظاهر شد، و به اصل و مبداء، سیر آغاز کرد، از هر مرتبه‌یی که در این سیر تجاوز می‌کرد، قیود و اوصافی که در آن مرتبه به وی لاحق شده بود، به همان مرتبه ملحق می‌گشت، تا چون از جمله مراتب در گذشت آن همه قیود و اوصاف به کلی از وی جدا شدند، و وی بوحدته‌الأصلیّة به اصل خود متحد گشت. پس چون نظراً الی الأصل، حقیقت مرا هیچ قیدی و وصفی لازم ذاتی نبود، لاجرم به آن نظر، هرگز روزی نبود که نفس و حقیقت ذات من، یگانه نبود از جمله قیود و اوصاف، و هم‌چنین این اوصاف فقدان و وجدان و تسبّب و توحید از ضرورات احکام مراتب، بر من طاری شده بود، پس چون از جمله مراتب در گذشتم، از ایشان نیز جدا و یکتاشدم، هم‌چنان که در اصل بودم، والله المرشد.

و غُصَّتْ بِحَارِ الْجَمْعِ، بِلِخُضَّتْهَا عَلَيَّ اِذَا فِرَادِي، فَاسْتَخْرَجْتُ كُلَّ بَيْمَةٍ<sup>۲</sup>  
 و چون نفس من مجرد و یکتاشد از آن قیود در بحار حضرت احدیّت جمع که هر اسمی

۱ - یعنی از طریق مقیدات سیر نموده و بیابان آنها که مطلق است و اصل شدم، کما اینکه قبل از عروج تحلیلی نیز مبدأ سیر و تنزل من بحکم «انا لله» مطلق بود و بعد از طی مراتب تنزلات و معراج تحلیل عروج ترکیبی شروع شد و در سیر دوم بمقتضای «کما بدأکم تعودون» بمطلق متصل شدم و حکم هو الأول و الآخر را برای العین مشاهده نمودم.

۲ - الیتیمة: الدرة التي لا نظیر لها

دراو از آن جهت که بر همه اسما مشتملست دریایی بی نهایت است ، غوطه خوردم و غواصی کردم ، بل که در آن لَجَّه و معظم آن دریاها که هیچ کس را جز من امکان غوص در آن لَجَّه نیست، من به تنهایی درآمدم، پس به در آوردن از آن لَجَّه ها هر درّی یتیم علمی و معرفتی و ذوقی را که از بحر الأبحر غیب و بی نهایتی ذات در دریای محیط هراسمی از آن جهت که به کلی هم رنگ ذات شده است و بر همه اسما مشتمل گشته ، ساری و پنهان بود، و بعضی را از آن درهای یتیم علوم و اذواق جمعی کمالی، برطبق عبارت و بیان صریح عرض کردم، و بعضی را در حَقّه ها و صندوقهای اشارت و ایماء تعبیه کردم، و به سبب آن غوص و خوض در آن دریاهاى مطلق بی نهایت، اثر جمعیت و اطلاق آن دریاهاى اسما، در این صورت عنصری اجمالی من وقوا و اعضای اوسرایت کرده است ، تا هر يك جامع و شامل خواص همه شده است، و به هر يك، کار جمله می توانم کرد و در هر ذره بی از ذراری که اجزای صورت تفصیلی منند، آثار صنع و فعل خودم را مشاهده می کنم .

لَأَسْمِعُ أَفْعَالِي بِسَمْعٍ بَصِيرَةٍ ، وَ أَشْهَدُ أَقْوَالِي بِعَيْنٍ سَمِيعَةٍ

غایت و علت خوض و غوص در دریاهاى بی پایان حضرت جمع، و استخراج آن درّهای یگانه علوم جمعی کمالی، آن بود تا حکم اطلاق آن حضرت و علوم او در این قوا و اعضای ظاهر من سرایت کرده است، تا از بهر این معنی همگی افعال صورت اجمالی و تفصیلی خود را که آلت ادراک ایشان ، غالباً چشم است اکنون من به گوش ببینده خودم می شنوم و می بینم، و همگی اقوال صورت اجمالی و تفصیلی خودم را که هر موجودی کلمه بی از آن اقوالست و ادراک بعضی از ایشان به سمع مخصوص ،

۱ - از برای وجود و اصل بمقام جمعی هراسمی از باب آنکه اسم عین ذاتست، اسم اعظمست و در مظهر وجودی از باب اتصال آن بمطلق ، همان چیزی را شهود نماید که در مظهر تام شهود می نمود چه آنکه :

دل بقطره را گر برشکافی      از آن ظاهر شود، صد بحر صافی

اکنون من آن جمله را به چشم شنونده خودم مشاهده می‌کنم و می‌شنوم .

فان ناحَ بالأیکِ الهزار ، وغرّدت ، جواباً له ، الأطیار فی کلِّ دوحة  
 واطربَ بالمزمار مُصلِحَه علی مناسبۃ الأوتار من یدِ قینة  
 وغنّت من الأشعار ما رَقَّ فارقت لسدرتها الأسرار فی کلِّ سدرۃ  
 تنزهت فی آثار صنعی ، منزهاً عن الشّرک ، بالأغیار جمعی والفتی

التغريد : تطريب الصوت . وقوله : لسدرتها ، ای : الی غایتها ، مأخوذ من سدرۃ  
 انتمهی الی الیها اعمال الخلاق ، فکنّا بها عن الغایة الی الیها الشروح  
 والسّر عند تخلّصهما عن القيود وتوجّههما الی غایتها واصلهما ومنشأهما . وقوله : فی  
 کل سدرۃ : ای فی کل حالة غلبة حرارة التوجه الی الغایة والمغلوبیة والحیرة فی تلك  
 الغایة ، وهی فعلة من سدر البعیر بالكسر یسدر سدرأ وسدرۃ فهو سدر ، ای :  
 تحیر من شدة الحرّ .

می‌گوید که : چون من به آن ذوق و علم جمعی کمالی ، معلوم کردم که همه چیز  
 از مقتضیات ذات من بوده است ظاهراً و باطناً ، پس مرا نظر در همه اشیاء و سماع همه  
 آوازاها موجب طرب و لذتست از خودم در خودم ، اگر در مرغزاری عندلیبی و هزاری  
 ناله‌یی می‌کند و نغمه‌یی می‌سراید ، و آن طراوت و حلاوت نغمه او مرغان دیگر را در  
 کار و طرب می‌آرد ، تا در جواب آن عندلیب ، هر مرغی بر هر شاخ درختی به نغمه‌ئی  
 طربناک ناله‌یی می‌کند ، و آوازی می‌دهد ، یا نئی زنی مَرّ میزمار خود را به مناسبت  
 آوازاها و نغمه‌های تارهای ابریشم چنگ که از دست مطربه استاد ، راست شده باشد ،

۲ - الإیک: الشجر الملتف. الهزار: طائر حسن الصوت، ويقال له بالفارسیّة هَزار  
 دستان. دوحة: شجرة عظيمة .

۲ - قوله - رض - لسدرتها : شجرة فی السماء السابعة ، يقال لها سدرۃ المنتهی ،  
 سدرتها : ای منتهی وجودها . والسدرۃ : الشجرة من النبق . وفی بعض النسخ شدوة :  
 اغنية ، ترنمة .

راست می‌کند، و هردو باهم می‌سازند و می‌نوازند، و در طرب می‌آورند هر کرا که بشنود، و آن مطربه خوش آواز به مناسبت نغمات آن ساز، سرودی خوش از اشعاری لطیف رقیق دلکش سراییدن<sup>۱</sup> می‌گیرد، پس حکم تناسب و وحدت و عدالتی که در آن نغمات و غنا موجود است، ارواح و اسرار را از عالم وحدت و بساطت که اصل ایشانست، یاد می‌دهد، تا هر سری در حالت غلبه وجد و حیرت در آن وحدت و عدالت نغمه‌ها و تذکثر از اصل و منشأ و حدانی خودش، به سوی غایت خودش، از عالم وحدت و بساطت، ترقی می‌کند، و از این عالم ترکیب و انحراف و کثرت، اعراض می‌نماید، من در این جمله، تفرج و تماشا می‌کنم در آثار صنوع و فعل یگانه خودم که مطربان و طربناکان و مغنیان و صاحب وجدان، همه عین آن آثارند، و این جمله افعال و احوال را از نظر تطریب و طرب و غناء و سماع و مغنی و سامع و واجد و غیرها، صور و تنوعات ظهور حقیقت جمعیت خودم می‌بینم، و در آن نزهت می‌کنم، تنزیه‌کننده، مر این حقیقت جمعیت ذات خودم را، و وحدتی را که در نفس و مزاج من بعد از کثرت حاصل آمده است به حکم عدالت حقیقی، که الفت عبارت از این وحدت حاصل بعدالکثرة است، از آن که در این جمعیت و الفت هیچ شریک غیر و غیریتی را من حیث الذات او الوصف او الحال او الفعل اصلاً گنجایی تواند بود، بل که هر چه رقم هستی و نیستی بروی توان کشید از کفر و دین و امر و نهی و خیر و شر و نفع و ضرر و غیر آن، مبدأ و منشأ آن این حضرت جمعیت منست، و همه تنوعات ظهور اویند، اما دین و جمله خیرات و مأمورات، صور و احکام هدایت و اسم هادی این حضرت منست متعلق به قبضه یمین او، و کفر و همه شرور و منهیات، صور و احکام اضلال و اسم قهار همین حضرتست منعلق به قبضه شمال او، و من از حیثیت این جمعیت در این جمله صور و احکام حقیقت و ذات خودم نزهت و تماشاکننده و این حضرت را از آن که غیر و غیریت را در او مجالی باشد، تنزیه و تقدیس‌کننده.

۱ - لطیف و رقیق دلکش ... لا یخفی لطفه (س ۱۵): گنجایی نمی‌تواند بود - ۴۰



فبى مجلس<sup>١</sup> الأذكار، سمع مطالعى؛ ولى حانئة الخمّار عين طليعی<sup>١</sup>

پس به واسطه مدد و سرایت هدایت من، آنچه از این صورت تفصیلی من مطالع و مشاهد این حضرت جمعیت منست، چون هر نبی بی یا ولیّی، هر مجلس ذکری از جوامع و مساجد و صوامع و غیرها سمع او است تا به وساطت آن مجلس ذکر، در عین مشاهده و مطالعه آیات کبرای من، سماع نام و کلام من می کند، چه هر ذاکری، زبان منست، و کمالی که در جمعست میان مشاهده و کلام، او را در آن حال حاصل می آید، و باز از برای من و اظهار صُور و احکام صفت قهر و اضلال من، آنچه از این صورت تفصیلی من، طلیعه لشکر قهر و اغوا است، چون ابلیس و قومش، هر دکان خمرفروشی جاسوس او است، که او را از کسانی که قدم مخالفت و موافقت او می سپرند، خبر می کند، و در آن اسر و قید، فاسقان و عاصیانش، مدد می دهد.

وجهی دیگر آنست که: به واسطه نور هدایت من، اهل مجلس اذکار که بعضی از اجزای صورت تفصیلی منند، گوش شنونده و قبول کننده هدایت و دعوت مطالعه - کنندگان و مشاهده نمایندگان حضرت منند از انبیا و اولیا، که کمال و تمام شهود ایشان، به آن سماع و قبول قوم، متعلقست، چه هر نبی بی و ولیّی را به حسب هر متابعی، سیری است در تفصیل حقیقت خودش، و شهودی مرتفصیل و جزئیّات هراسمی کلی را که اثر آن اسم و حکم او، بر آن نبی یا ولی، غالبتر است و تا سماع و اجابت قوم نباشد، شهود آن صور تفصیل و جزئیّاتش، میسر نشود، و باز اهل خانه خمّار که هم بعضی از اجزای صورت تفصیلی منند، جاسوس لشکر ابلیسند، که از جهت ظهور صور احکام قهر و اضلال من مر بعضی از همین صورت تفصیلی مرا که در قبضه شمالی<sup>٢</sup>

١ - فی بعض النسخ: فبى مجلس الأذکار سمع مطالع... یعنی بمیامین حضرت جمع الجمع که مورد اذداد و محل تعانق اطراف متبایناتست محافل ذکر در صومعه قدس مسامع مطالعه کنندگان الواح حقایق است.

١ - شمال - خ - (س ٦): میان مشاهده و مطالعه، او را ... م .

افشاده اند، به ضلالت دلالت می کند، و در اغوا و اضلال، مرطلیعة ابلیس را مدد می دهد، و علی هذا «فهی مجلس الأذکار و خانة الخمّار» قد حذف الضفاف، کما فی قوله «و اسئل القریة» .

وجهی دیگر مر آن روایت را آنست که مطالع صفت سمع است که می گوید: که به واسطه آثار و انوار هدایت من، مجلس اذکار سمع مطالع منست، که هم به وی ذکر خودم را می شنوم، و هم به وی صور هدایت و اهل قبضه یمین و سعادت خودم را مطالعه و مشاهده می کنم، چه از سمع من هم شنوایی و هم بینایی و جمله آثار و اوصاف، صادر می شود به حکم آن جمعیت و اشتغال، که در ایات متقدم گفته شد، و باز از بهر تکمیل و اظهار حکم من که «یُضِلُّ مَنْ یُشَاءُ»<sup>۱</sup> است خانه خمّار، عین و حقیقت طلعیة لشکر منست، که به وی، اهل قبضه شمال خودم را اسیر و مقید هوا و طبیعت می گردانم، و حکم رائر قهر خود را به وی پیدا می کنم، پس مجلس اذکار، آلت مشاهدت و سماع احکام و صور هدایت و اسم هادی منست، و خانه خمّار، آلت ظهور احکام و آثار و صور قهر و اسم قهار و صفت «یُضِلُّ بِهَا مَنْ یُشَاءُ»<sup>۲</sup> منست، که ظهور تمام کمالات اسمایی و کمال پیدایی من، به این مجموع متعلق است .

فما عقد التّزّار، حکماً، سیوی یدی، وان حُلَّ بِالْإِقْرَارِ بَی، فهی حَلَّتْ حکماً اما نصب علی المفعول له، او علی الحال، بیان هیئة المفعول، وهو التّزّار، ای: حال گونه محکوماً علیه بالعقد .

و نسبت زّار را بر میان هر نصرانی ای از جهت حکم اسم قهار و ظهور صفت ینزل مَنْ یُشَاءُ، جز دست قهر و قبضه شمال من، و اگر آن زّار به حکم ایمان و اقرار به معتقد مختار، صلی الله علیه و سلّم، گشاده شد از میان آن نصرانی، هم دست هدایت

۱ - س ۱۲، ی ۸۲ (س ۲) : فی بعض النسخ : ففی مجلس ... م

۲ - س ۱۶، ی ۹۵ . ۳ - س ۷، ی ۱۵۴ .

۴ - س ۱۶، ی ۹۵ .

ولطف من مرآن زَنّار را گشاده کرد به اثر وحکم «یهدی من ایشاء» برای اظهار کمال پیدایی خودم .

وان نار، بالتنزیل، محراب مسجد، فما بار، بالانجیل، هیکل بیعة<sup>۲</sup> قوله: بار، ای: بطل، ومنه قوله تعالی: «ومکر اولئک<sup>۳</sup> هویور»، ای: بیطل .  
 واگرچه روشن و نورانی شد به نور قرآن عزیز، هر محراب مسجدی که در عالم موجود و بر کار است، پس به یکبارگی باطل و بی کار شد شرعاً به انجیل صورت هر کلیسایی، زیرا هر چند به احکام قرآن و شرع محمدی که حکم اشتمال و کلیت و جمعیت، تماماً بر او غالبست، بعضی از احکام انجیل که به سبب غلبه حکم اسمی از اسماء، بر او صاحبش و شریعتش اثری از جزئیّت، در وی ثابتست، منسوخ شده است، و بعضی از این احکام انجیل نیز، به تحریف محکّران، تبدیل و تغییر پذیرفته، اما مع ذلك، شرف و نوریت انجیل از آن جهت که چیزی از وی غیر مبدل و غیر منسوخ است و کلام حق است، به کلی باطل نشده است، و لهذا اجزا و أسفار او را از خرق و غرق و اهانته، صیانت و اجیست شرعاً، و بیعه و کلیسا، از آن جهت که محلّ مذاکره و تلاوت او است، به یکبارگی هدر و باطل نگشته است، و لهذا هدم او و قتل اهل او مطلقاً جایز نیست . و نیز اگرچه حکم آن اسم که سلطنت و اثر او بر عیسی علی نبینا و علیه السلام، غالبتر بود و شریعت او، میزان احکام آن اسم بود، اکنون در حکم جمعیت اسم الله که سلطان جمعیت کامل مصطفی است، صلی الله علیه و سلم، مغلوب و مندرج است و میزان شرع جزئی آن اسم در این میزان کلی جمعی شرع محمدی، پنهان و مندمج . اما اثر نوریت و اسمیت آن اسم، به کل<sup>۳</sup> باطل نشده است، و اثر

۲ - س ۳۵، ی ۱۱ .

۱ - کلی - خ - .

۳ - وفی بعض النسخ: «وان نار بالتنزیل ... وان بار ...» (نار): اضاء . التنزیل :لوحی . المحراب : مقام امام الجماعة من المسجد . بار: هلك . البيعة: الكنيسة .

دلالت او برحقیقت ذات، زایل نگشته . پس اگر اثری از آن نوریّت و دلالت او برذات در این بعضی احکام انجیل که تبدیل ، بهوی نرسیده است برسد، واز او به معبدی که محل مذاکره اوست، سرایت کند، وشمه‌پی از آن اثر، به‌عین متعبّدی پیوندد، که در آنجا است، چه عجب باشد، واز حدیث شفاعت، آنچه مصطفی، صلی الله علیه وسلّم، گوید : «ایذن لی فی من قال لا اله الا الله»، وحق تعالی، به او می گوید که : «لیس ذلك لك ، ولكن وعزتی وکبریائی وعظمتی لأخرجنّ منها من قال لا اله الا الله» دلالتی دارد برتأثیر دلالت آن اسم برمسمی، ووصول اثری از آن به متوجهان به آن اسم ، که اهل انجیل وغیره اند ، والله المستعان .

واسفار توراة الکلیم لقومه ، یتناجی بها الأخبار فی کلّ لیلۃ  
 هذا البیت مبتدأ ، خبره محذوف، تقدیره : واسفار توراة الکلیم حکمه كذلك .  
 یعنی : چنان که در انجیل ، بیان کردیم که نوریّت او، دلالتش برمتکلم ، تمام باطل و متغیّر نشده است، و شاید که به حکم آن حدیث شفاعت اثری از نوریّت اسمی که استناد عیسی علیه السلام، به آن اسم تامتر است، به متابعان وخوانندگان انجیل به رحمت سرایت کند، وایشان را عاقبة الأمر ، رهایی دهد، اسفار تورات موسی، علیه السلام ، را نیز که به سوی قومش آورده بود ، ودانایان و متعبّدان یهود و نصاری ، هر شبی به آن اسفار، به حضرت حق از حیثیّت اسمی که استناد رسول ایشان و کتاب و شریعت ایشان ، به آن اسم تامتر است، مناجات می کنند و به قراءت و تلاوت آن بدان حضرت تقرب می جویند ، حکمش هم چنین است که در انجیل گفته شد .

وان خرّ ، للاخبار، فی البدّ ، عاکف ، فلا وجه لانکار بالعصیة<sup>۲</sup>

۱ - الکلیم: موسی، ولقب بذلك، لانه کلیم الله . الاحبار، جمع الحبر: علماء اليهود .

۲ - البد: بیت الصنم - بتخانه - العاکف: المقبل علی الشیء المواظب له. العصیة:

الترابة المتصلة بالنسب. فی نسخة الشارح العلامة: فلا تعد لانکار ...

فَقَدَ عَبَدَ الدِّينَارَ ، مَعْنَى مُتَنَزِّهًا ، عَنِ الْعَارِ بِالْإِشْرَاقِ بِالْكَوْنِيَّةِ  
 مَعْنَى نَصَبِ عَلَى التَّمْيِيزِ ، وَمُنْتَزِّهًا فاعل عبدالدينار، والبُدَّ مَعْرَبٌ بِتِ وَجْمَعَهُ بِدَدَةٍ .  
 یعنی : اگر روی آورنده به بتی را بینی ، که از جهت صورت آن سنگها، که بت  
 را از آن تراشیده‌اند در روی افتاده است ، و آن را به صورت ، سجده می‌کند ، پس  
 به تعصب از جهت انکاری عظیم از جای مرو، و بروی ظلم و تعدی بسیار مکن، و او  
 را به کلّی عبث مپندار، و آفرینش او را بی‌فایده مشمر ، که تعمیر مرتبه‌ی می‌کند ، و  
 اظهار امری عظیم را متصدی است، و همان کمال پیدایی است، چه بسیار کسانی که  
 تو ایشان را از عار و ننگِ شِرْكَ به بت پرستی، مبرا و منتزه می‌شمی، و ایشان به طریق  
 معنی، درم و دینار دنیوی را قبله و معبود خود ساخته‌اند ، و چنان که آن شخص که  
 به طریق صورت بت می‌پرستد ، عمر خود را در تعظیم و توقیر آن بت به سر می‌برد و  
 نفع و ضرر خود را بالوساطه ، به بت اضافه می‌کند، و او را قبله حاجات خود می‌سازد،  
 هم چنان که دنیاداری که همه عمر خود را در جمع و توفیر و توقیر سیم و زر ، صرف  
 می‌کند ، و زر و سیم را قبله حاجات و آمال و امانی خود ساخته است ، و دل و جان  
 خود را فدای سود و زیان او کرده، و تو او را موحد می‌خوانی، و از ننگ بت پرستیش  
 منتزه می‌دانی، و او در شِرْكَ از آن بت پرست صورتی، قویتر است، چه آن مسکین  
 باری به حکم «ما نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى» در وقت تعظیم و عبادت آن  
 بت، خداوند یگانه را به خاطر و ضمیر می‌گذرانند ، غیر آنکه در فعل و اثر ایصال نفع و  
 ضرر ، آن بت را ، شرکتی، اثبات می‌کند، و این دنیادار حریص شقی، در وقت جمع و  
 تعظیم زر و سیم، خدای تعالی را هرگز به یاد نیارد، و در خاطر نگذرانند ، و قضای  
 حاجات خود را در آن حطام منحصر داند، و رضا و سخط او از حق تعالی به حصول و  
 عدم حصول آن، مقرون باشد، و لهذا مصطفی، صلی الله علیه و سلم، مرجعین دنیاداری  
 را ، بنده دینار و درم، خوانده است، و بروی به خواری<sup>۲</sup> و نگوئساری ، دعا کرده ،

کما قال، علیه الصلاة والتحيّة: «تعس عبدالدينار، وعبدالدرهم، والقليفة والخبيصة، ان اعطى رضى، وان لم يعط لم يرض» پس بر آن بت پرست صورتی چندانی انکار و تعادلی کن، که بر این دنیا دار، می کنی، والاعصیبت وتعکدی به یک سو، نه و به حکیمی خدا، اقرار درست کن و حقیقت شمر که او بی حکمت از سر عبث کاری نکند، و چیزی، نیافریند.

وقد بلغ الأذار عنّي من يعى ، وقامت بي الأعذار فى كل فرقة<sup>۱</sup>

و به تحقیق آگاهی دادن و تخویف کردن از عذاب و عقاب از قبیل من، من حیث السنة الأنبياء والشرسل، که مظاهر هدایت منند، به هر کسی که به حسن استعداد و قابلیت، در صدد وعی و قبول آمده بود از مؤمنان رسید و به آن وعی و قبول، خود را به رحمت اختصاصی من سزاوار و نزدیک گردانید، و به حکم سابق من که - هؤلاء فى الجنة، وبمئل اهل الجنة يعملون، وهؤلاء فى النار، وبمئل اهل النار يعملون - وعذر «ان كل من فى السموات والأرض الا آتى الرحمن<sup>۲</sup> عبداً»، و ائسر «ولئن سئلتهم من خلق السموات والأرض<sup>۳</sup> ليقولنَّ الله» و «ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله زلفى» و اشارت «ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربى<sup>۴</sup> على صراط مستقيم»، اعذار هر قومى از اهل ادیان مختلف، که همه را روى به حقیقت به سوى منست، قائم و مقبولست، وعنده وزبده آن اعذار، آنست که، می دانم، که قصد همه در متابعت هر ملتى، غیر من نیست، الا آن که بعضی را از جهت تعیین و حصر الوهیّت اله، تعالی، در صورتی که بستان بر آن صورت، ساخته اند، یا در صورت نور آفتاب، یا در صورت نور آتش، یا در صورت مسیح، یا در صورت عزیز، یا در صور افلاک، یا در صور طبایع، غلطی و خطایى افتاده است، الا چون در اصل ثبوت الهیّت هیچ شکى ندارد، و از آن روى

۱ - منسى - خ ل - البغى: الظالم . ۲ - س ۱۹، ی ۹۴ .

۳ - س ۲۹، ی ۶۱ . ۴ - س ۳۹، ی ۴ . ۵ - س ۱۱، ی ۵۹ .

که آن جمله، صور تنوعات ظهور و تصورات نور الهيئت منند، همه را روی جز به سوی حضرت من نیست، اگرچه از جهت حصر و تقیید، درپوشش، افتاده‌اند، لاجرم از وجهی اعذار همه به من و توجه به من، قائم و حاصل است.

فما زاغت الابصارُ من كلِّ ملّةٍ ، ولا راغت الأفكار في كلِّ نِحْلَةٍ

زاغ البصر : ای کلّ و اخطأ فی النظر . وراغت الأفكار ، اما من روغان الثعلب ، وهو : لعبه بذنبه ، واحتیاله و توریته، او من قولهم : راغ فلان الی کذا، اذا مال الیه سرّاً وحاداً، وطریق رایغ، ای مایل. والنحلة بالكسر ، اصلها الدعوی ، ثم استعیر فی دعوی رأی و مذهب معین .

یعنی : چون از وجهی توجه جمله اهل ملل و نحل به حضرت الهيئت است ، پس نظر جمله به یکبارگی از حق و توجه باو ، کلیل و مایل نیست، و ایشان را به کلی بی کار شمردن ، وجهی ندارد، و فکرهای مردم در دعوی حقیقت هر رأیی و مذهبی و قبول آن و اقامت دلایل بر آن به کلی از حق روی نگردانیده است و میل نکرده، بل که هر یک را وجهی و محملی خیر به نزد من ثابتست و واقع .

وما احتار من الشمس عن غرة صبا ، و اشراقها من نور اسفار غرتی<sup>۲</sup>  
 احتار ، افتعل من قولهم : حار يحور حوراً ، رجع و انتقص ، ومنه قوله ، صلى الله عليه وسلم ، نعوذ بالله من الحور بعد الكور ، ای : من النقصان بعد الزيادة .

یعنی : ناقص و معیوب نشد به کلی آن کسی که از سر غفلت از کمال اطلاق الهيئت من به سوی آفتاب و قبول او به الوهيئت ، میل کرد، و این آفتاب پرست از آن جهت

۱ - وفي بعض النسخ : وما زاغت ... زاغت : ای کلت . راغت : مالت مكرراً و خديعة . النحلة : المذهب و الديانة .

۲ - فی بعض النسخ : وما احتار ، بدل وما احتار . غيرة : غفلة . صيال : مال . اسفارة : اشراق . غرتی : وجهی .

به کلی ناقص و معیوب نیست که حال آنست که روشنایی و تاب آفتاب، از نور پیداشدن طلعت منست، که اسم نور و اسم حی منست، تا به حکم «و الله المثل الأعلى فی السموات والأرض»، چنان که قرص و عین آفتاب را که فرع و سایه اسم نور و حی است بی وساطت حجابکی تنک، به بصر تمام ادراک نمی توان کرد، و نظر براو نمی توان افکند، هم چنین بی واسطه تعیشنی اسم نور مرا به بصایر در نمی توان یافت، و لهذا مصطفی فرمود، صلی الله علیه و سلم: «نور اتی - اراه» و بغيره، و جبهه و وجه، کنایت می کنند از ظاهر اسم نور که وجود ظاهر ساطعت بر جسیع حقایق عالم در همه مراتب، پس از آن جهت که وجود من حیث التوجه الایجابی، مواجه جمله حقایق عالمست باستعداداتها الأصلیة، وجه نام دارد، و از جهت لمعان و فیضان و پیدایی و نوریت او لحظه بلحظه، کنایت کنند از او به غرّه که در اصل لغت بیاضی است که از پیشانی اسب لامع می باشد، پس چون حال آنست که نور آفتاب و لمعان او، اثر و مظهر لمعان وجه منست، پس اگر این پرستنده آفتاب از عین و حقیقت نور، به آن سبب که مدرک و مفهوم او نیست، ظاهراً غافل شده است، چون روی به مظهر و پرتو او آورده است که مدرک و مفهوم او است و حیات و ثبات و ظهور کمالات جمله محسوسات را به وی متعلق می بیند و از او مستمد و مستفیض می یابد، پس به کلی از این حضرت من اعراض نکرده است، و از این روی زیادتی و نقصانی به وی و حال وی عاید نمی گردد، چون در اصل، روی به من دارد.

وان عبد النار المجوس، وما انظفت  
 كما جاء في الأخبار في الف حجة  
 فما قصدوا غيري، وان كان قصدهم  
 سوای، وان لم يظهروا، عقد نيته<sup>۲</sup>  
 رأوا ضوء نوري، مرة، فتوهّموا  
 هُ ناراً، فضلثوا بالهدى بالأشعة

و اگر چنان که مجوس آتش را عبادت و سجده کردند و می کنند و چنان که در اخبار آمده

۲ - عقد نيته: تصميم على الأمر .

۱ - س ۳۰، ی ۲۶ .



است و در تواریخ مذکور است که آن آتش را که اول برافروختند و آنرا به معبودی قبول کردند، هزار سال یا بیشتر است که کشته نشده است، آن آتش، بل که در آتشکده‌ها از آنگاه باز آنرا پرورش می‌دهند و نمی‌گذارند که آن فرومرده شود، و مع‌هذا، در آن آتش پرستیدن من کل وجه، قصد و اراده و توجه ایشان به سوی غیر من نبود، از آن جهت که آن آتش را مظهر نور هدایت والهیّت من گمان بردند، و به آن سبب پرستش نمودند، اگرچه ظاهراً صورت قصد و توجه ایشان، در آن عبادت به سوی غیر منست از آن روی که مرا و نور الوهیّت و هدایت مرا در آن آتش منحصر دانستند و به آتش مقیّد شمرند، و ذات و نور هدایت والوهیّت من چون به هیچ چیزی مقیّد و در هیچ صورت منحصر نیست، پس آن معبود و مقصد و مقصود ایشان که مقیّد و منحصرش می‌دانند، غیر من بوده باشد، اگرچه عقد نیّت ایشان، قصد و عبادت به غیر بوده است، و آن توجهشان به غیر از جهت غلط حصر و تقیید، لازم آمده است، و عذرشان در آن پرستش آتش، آن بوده است که یکباری آن کس که پیشوای ایشان بوده است - زردشت - نام، و ایشان او را پیغامبر گمان می‌برند، روشنایی و شعاع نور وجود والهیّت مرا دیده است، و آنرا آتش گمان برده، پس او و قومش به سبب هدایت به شعاعی مقیّد و پرتوی از اشعه بی‌نهایت نور من و گمان انحصار نور بی‌نهایت من، در آن اشعه، از نور مطلق من گمراه شده است.

### [بیان احوال زردشت]

گویا این زردشت، مردی بوده است در عهد شاه گشتاسب از ملوک عجم، نزدیک به زمان موسی، علی نبینا و علیه السلام، و در اول این مرد، به علم نجوم و احکام او، دانا بوده است و از خالق و مبدأ اندک آگاهی داشته، و قابلیت و راستی و صدقی و عدلی، فطری در نفس او، بوده است، و همانا به مدد احکام نجوم، اندکمایه شعوری یافته است از ظهور موسی، علیه السلام، به طریق اجمال، و معلوم کرده است که شخصی در این عالم پیدا خواهد آمد که او را به سبب نور آتش و طلب آن، تجلیی از خالق و

مبدأ روی نماید، و آن سبب دعوت او شود مرخلاق را، پس داعیه‌ی در او پیدا آمده است بر آن امید که مگر آن برگزیده او باشد، و به حکم آن داعیه بر ریاضات و مجاهدات عظیم اقدام نموده، و به خلوت و عزلت از خلق مشغول گشته، و بعد از مدتی ملازمت جوع و سهر و صمت و عزلت مثل انواری که به سبب خلوت و ریاضت، بر بعضی خلوتیان، اکنون ظاهر می‌شود، چنان که خلوتخانه به یکبار، از آن انوار روشن می‌گردد، بر این زردشت آشکارا گشته است، و به سبب عدم مرشد، آن انوار فتح باب دخول شیطان شده است براو، آن را به صورت آتش بدو نموده و از میان آتش به وی خطابها می‌کرده، و سخنان معقول حکمت آمیز مناسب اعتقاد او در راستی و کم آزاری، با او می‌گفته، و او آن خطابها را وحی گمان برده، و خود را، پیغامبر، پنداشته، و خلق را به راستی و کم آزاری و امانت دعوت کرده. و چون شیطان از میان آن انوار با وی خطاب کرده است، که این نور عین آتش است، خلق را به عبادت آتش، دعوت کن، او بنا بر آن علم و شعور ناتمام خود، آن را قبول کرده است، و چیزی از آن انوار به خلق نموده است، و همه آن انوار را به آتش، تشبیه کرده‌اند، پس به پرستش آتش، خلق را دعوت کرده است، و آن آتش که بر افروخته است و خلق را به پرستش آن دعوت کرده، الی الآن، منطقی نشده است، و اول خود در آن آتش در آمده است، چون خلق دیده‌اند که آن آتش او را نسوخت، دعوت او را به کلی قبول کرده‌اند، و دین او گرفته و شاه گشتاسب هم دین او را پذیرفته است، و آن مخاطبات که از میان آن انوار شنیده است، آن را جمع کرده است، و کتاب - زند - نام نهاده.

پس می‌گویند که: زردشت و بعضی از قومش چون در طلب من بودند، و در آن غلوا، و شدت طلب، چیزی از اشعه نور من، برایشان پیدا گشت، ایشان آن را به آتش تشبیه کردند و به اشعه‌ی نار و پرتو آن انوار از نور مطلق من و طلب او گمراه و معرض گشتند، پس از آن جهت که مطلوب و مقصود ایشان در اول من بودم، و به پرستش آتش از جهت آن مشغول شدند که مرا آن آتش پنداشتند، نوعی از عذر

دارند ، و به سبب حصر و تقييد من ، در آن آتش ، در كفر و گمراهى افتادند ، و جهل ، حجاب ايشان شد ، پس ايشان نيز من جميع الوجوه ، بى كار و گمراه مطلق نيستند از اين وجه . والله الهادى .

ولو لاحجاب الكون قلت ، وائتما قيامى بأحكام المظاهر مُسكتى

و اگر نه حجاب و حکم حجابيت عالم و مراتب عالم و اقتضای ايشان بودى ، بگفتمى که همه يکى است و هيچ غيرى نيست و همه را روى در يك معبود است ، و عذر همه قايم است ، وليکن وجوب قيام من به احکام و مقتضيات مظاهر اسماء حق در هر مرتبه يى خاموش کننده ي من شد از آن گفتار .

يعنى : حکم و خاصيت وجود حق ، وحدت و جمعيت است ، و حکم و خاصيت عالم و کون ، کثرت و بى نهايتى مراتب و حقايق و احکام ايشان ، و مظهر حقايق کونى و احکام حقايق و مراتب باحکامها ، وجود يگانه ي حق است ، و مظهر و آيينه ي وجود يگانه يى حق فى ظهوره فى المراتب ، حقايق کونى و احکام حقايق و مراتبست ، و مراتب حقايق و کون بجمع احکامها ، حجاب حقيقت وجود و وحدت و جمعيت اويند مطلقاً ، که تا مادام که حکمى حقيقى و مرتبه يى ، برکسى غالب باشد ، او از حقيقت وحدت و جمعيت وجود و شهود عالم او محجوب باشد ، و هر حقيقتى کونى که مظهر و آيينه ي وجود است من حيث اظهار الوجود اياها و احکامها فى المراتب و تقييدها بذلك باحکام المراتب ، دو جهت دارد :

يکى - به سوى جمعيت و عدالت که ظلّ وحدت وجود است .

دوم - به سوى کثرت و انحرافات بى نهايت ، و هر جهتى از اين دو جهت حکمى و اثرى دارد . اما حکم و اثر جهت جمعيت و عدالتش ، اسلام است و ايمان بالله و رسله و اليوم الآخر ، و انقياد او امر و زواجر و حل و حرمت ، و تقييد به احکام شريعت و طريقت آن که آن انقياد و تقييد به حکم حجابيت ، اولاً ، منشاء کمالات و مثبت اسباب لذات و راحت آن حقيقت انساني است در برزخ و آخرت . و ثانياً ، سبب ارتفاع حکم

حجابیت و ظهور حکم وحدت و جمعیت تجلی وجودی می‌گردد به ظهور وحدت اعتدالی دل و موجب وقوع می‌شود و تمیز در قبضه‌ی یمین سعادت .

و اما حکم و اثر جهت انحراف و کثرت هر حقیقتی انسانی به غلبه احکام مراتب بر او، جهلست به حق و انکار دین و کتب و رسل الهی، و وجود حشر و نشر و جزای اعمال از ثواب و عقاب در بهشت و دوزخ و ظهور به صورت مشارکت با حق مطلق در صفت فعال لما یریدی او تعالی و تقدس، و آن جهل و انکار و جحد، موجب تیشز و وقوع می‌شود در قبضه شمال .

پس هر حقیقتی انسانی مادام که در قید مراتب محصور است، او از وحدت و عالم وحدت محجوب و دور است، و محکوم یکی از آن دو حکم جهت عدالت یا انحراف مانده، و از آن سبب به احکام حل و حرمت و امر و نهی، مؤاخذ و مطالب می‌باشد، زیرا که حکم مراتب و شعور و حضور و ظهور به ایشان و احکام ایشان از لذات و آلام و غیرها، قید و حصر است یکی از این دو حکم مذکور . اما اگر از قید مراتب کسی بیرون جهد و قدم در فضای عالم وحدت نهد، تا شاهد و حاضر و ناظر آن عالم باشد، غافل از مراتب و ذاهل از احکام مراتب، همه چیزها و حکمها پیش او یکی باشد، و از قیود تکالیف امر و نهی و حل و حرمت که توابع احکام مراتب است، آن دم فارغ و آزاد گردد، چه حکم آن عالم، شهود وحدت و یکرنگی اشیا است، چنان که حال مجذوبان و عقلائی مجانبین است، و علامت و میزان آن که او مستغرق شهود و حضور با عالم وحدتست و از بند تکالیف امر و نهی و حل و حرمت شرعی آزاد و فارغست، آن باشد که لطف و عنف و قبول و ردّ و اعطا و منع و سوزش و نوازش و اعزاز و اذلال و لذت و الم، به نزد او یکسان باشد، و از هیچ چیز از این جمله آگاهی ندارد، تا هر کس که از آن فضای عالم شهود و وحدت حقیقی به تنگنای مراتب و شعور با احکام مراتب رجوع کند، و خیر را از شرّ و نفع را از ضرّ، در این مراتب، باز داند، و حکم توحید و یکرنگی احکام و اشیا را که به حضور با عالم وحدت و غیبت از مراتب مشروط و متعلقست، آن ساعت

بر مراتب و حضور با مراتب، مجرا دارد، آن کس شقی و مباحی و زندق و مباح الدم باشد.

پس می گوید: که اگر نه حجاب کون و حقایق کونی و احکام ایشان ثابت و مسدول بودی به نسبت با عموم خلق که به آن مقیّدند و حکم و اثر آن قید که حل و حرمت و امر و نهی و سعادت و شقاوت است، بر من و برایشان واجب و لازم، و به نسبت با من نیز از آن جهت که جامع میان احکام وحدت و احکام کثرت و جمع و شهود هر دو - معاً - فی حالة واحدة، بگفتمی که همه چیزها و حکمها و دینها یکرنگند، و مرجع همه یکی است، و لکن به حکم جمعیت و شهود جمعی کمالی من، چون قیام به احکام مراتب و حقایق و اجرای احکام هر مرتبه پی و حالتی و جهتی علی مقتضاه، بر من واجبست، و از جمله آن احکام یکی اختلاف حکم قبضتین است و تمیز هر یک از دیگری، لاجرم آن قیام به احکام مراتب و مظاهر، خاموش کننده من آمد از یکرنگ گفتن اشیا، و حامل من می شود نیز بر اثبات حکم و اثر قبضتین و اقبال و ادبار اهل ایشان، و بر اثبات لا بتدی ظهور اهل هر دو قبضه سعادت و شقاوت، برای تحقیق کمال اسم هادی و اسم قهار و مضلّ، و الله اعلم.

فلا عبثٌ والخلق لم یخلقوا، سدیّ، وان لم تکن افعالهم بالسّدیة  
 علی سیمة الأسماء تجری امورهم، و حکمة وصف الذات، للحکم اجرت  
 یصرفهم فی القبضتین، ولا ولا، فقَبْضَةٌ تَنْعِیمٌ، وقبضة شِقْوَةٌ

پس گزاف و بی کار و باری در نظر حقیقت اصلاً، ثبوت و تحقیق ندارد، و هر چه در وجود موجود است مبنی بر حکمتی عظیم در آفرینش هر یک لعینه مراد و مقصود است، و این خلائق باعیانها و اعراضها، مهمل و بی کار آفریده نشده اند، اگر چه همه افعال ایشان بر قانون شرع و طریق مستقیم نمی نماید، چه بر نشان و حکم اسماء الهی می رود، چون هادی و مضلّ و معزّ و مدلّ و غفور و منتقم و مغیث و منعم و امثالها،

امور واحوال وافعال واقوال خلق به حسب احکام مراتب که مظاهر آن اسماند ، و حکمت آن که حق تعالی ، به زبان قرآن ومصطفی ، صلی الله علیه وسلم ، ذات خود را به قبضتین وهدایت اضلال ، وصف فرموده است ، مرحکم خود را بر خلق بر آن نسق می راند ، و آن حدیث که حق تعالی ، به زبان مصطفی ، صلی الله علیه وسلم ، خود را به قبضتین وصف فرموده است ، آنست که در نوادر الاصول حکیم ترمذی ، قدس الله روحه ، مذکور است «... فیما روی عن ابی السرداء ، رضی الله عنه ، ان رسول الله ، صلی الله علیه وسلم ، قال : ان الله تبارک وتعالی ، خلق آدم فضرب یمینه علی الیمنی ، فاخرج ذریئة بیضاء کالفضة ، ومن الیسری سوداء ، کالحممة ، ثم قال : [خلقت] هؤلاء فی الجنة والایالی ، وهؤلاء فی النار ولا ابالی» پس خلق را می گرداند در این دو قبضه خودش ، و به عاقبت اهل قبضه یمین را بر اعمال وافعال سدید معتدل می دارد به حکم مظاهر اسم هادی ومعز ، و اهل قبضه شمال را در جهت انحراف ، سرگردان می کند ، به حکم مظاهر اسم قهار ومضل و مذل ، و به آن اظهار اعتدال وانحراف در افعال واوصاف ، اهل قبضتین را از یکدیگر متمیز می گرداند ، و می گوید : «هؤلاء فی الجنة ولا ابالی ، وهؤلاء فی النار ولا ابالی» زیرا که اهل قبضه یمین را به حکم کمال استعداداتهم الاصلیة ، به عاقبت در جهت عدالت انداخته ، و به آن سبب به تنعیم و تعظیم و تبجیل ، مخصوص گردانید ، و اهل قبضه شمال را لتقص قابلیاتهم الاولیة ، به صورت انحراف ظاهر کرد ، و به تدلیل تمیز داد لا لعلة قبول او رد سابق من قبله ، تعالی و تقدس ، واحکام امر ونهی شریعت از جهت اظهار وتمیز آن استعدادات و قابلیات اصلی است نه برای تردد و خفای امر براو و کماکان فی نفس الامر ، تعالی الله عزما یقول الظالمون علاوا کبیرا ، چه در دنیا من حیث الصورة ، مظهر و صورت و اثر آن قبضتین ارواح واجسام وآسمانها وزمینها است ، کما قال ، تعالی «والارض جمیعا قبضته یوم القیامه والسموات مطویات یمینه»<sup>۱</sup> و من حیث المعنی ، ایمان و کفر ، مظهر

وصورت قبضتین اند و مؤمنان علی اختلاف طبایعهم که بحکم تقیثدهم بالشرایع و سرایة عدالة احکامها فیهم اهل قبضه یمینند، و کافران علی تنوعات مراتبهم که حکم کثرت و انحراف برایشان غالبست، اهل قبضه شمالند، و این آیت جامع این همه مظاهر است، قوله تعالی: «یَسْبَحُ لَهِ مَا فِی السَّمَاوَاتِ وَمَا فِی الْأَرْضِ، لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ، فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ، وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»

قال الشيخ الكامل المحقق محیی الدین ابن العربی، رضی الله عنه: «هذا تسبیح انقبضتین، وهذه اشارة فی غاية اللطف، مبنی علی کمال المعرفة والتحقیق». واما مظهر قبضتین در آخرت، بهشتست و دوزخ، چه محل غایت و آخر تمیز قبضتین انسانیند، و بعد از آن حکم وحدت حقیقی و احدیت قابض یگانه، همه را مستور و مقهور گرداند عند کمال ظهور سرّ الأبدیة و غلبة سطوات «لمن الملك اليوم» لله الواحد القهار» فافهم، فما وراء عبّادان قرية - والله المرشد - .

و در این بیت به آنچه گفته است: «ولا، ولا» تمام آن حدیث را که گفته شد، درج کرده است، و این از کمال فصاحت و صنعت ایجاز است.

الا هكذا، فلتعرف النفس، او فلا، ویتلا بها الفرقان کل صبیحة<sup>۳</sup> بدان ای متابع و مسترشد من که هم چنین باید که شناخته شود نفس بجمعیتها بین الوحدة و الکثرة بحيث لا یقدح ظهورها بصفة الوحدة فی ظهورها بصفة الکثرة و بالعکس، حتی یصح المعرفة بالرب سبحانه و تعالی و بکماله و احدیة جمعیتته، یا نه که خود متصدی به معرفت نفس نباید شد و باید که به چنین نفسی کامل الاستعداد، هر بامدادی ینابیع حکمت و معرفت از دل و زبان سر برزند، تا به زبان، هر صبحی چنین معارف یقینی خوانده شود، نه آن که مقیّد باید بود به اخلاص اربعین صباحاً حتی

۱ - س ۶۴، ی ۱-۲ . ۲ - س ۴۰، ی ۱۶ .

۳ - ویتل بها القرآن کل صبیحة ... - خ - . قوله (س ۱۰): قبضتین ایشانند - م .

یظهر ینابیع الحکمة والمعرفة من القلب الی اللسان. یعنی تا نفس جامع نشود میان وحدت و کثرت تماماً به ظهور دل حقیقی، معرفت جمعیت و احدیّت جمع ذات بین الواحدیّة والأحدیّة، میسر نشود، و این معارف که در این قصیده من اولها الی آخرها، خصوصاً این چند بیت که اکنون گفته شد، جمله اثر و نتیجه آن تحقق است به جمعیت و شناخت نفس به آن جمعیت حقیقی.

اکنون می گوید: به چنین جمعیتی متحقق باید شد، و از سر این تحقق، نفس را شناخت، تا هر وقتی که متوجه این حضرت جمعیت شوی، چنین معارف کلی کمالی از نفس تو سر برزند، و بر زبان تو رود، بی آن که چهل روز، خود را به آن، مقید کنی.

وعرفانها من نفسها، وهی التئی، علی الحس، ما املت منی، املت

و معارف نفس باید که حکایت احوال و اطوار ذات خودش باشد، نه آن که از دیگری، حکایت کند، چنان که این معارف منست که در این قصیده یاد کرده ام که هر چه ذات و نفس من به کمال قابلیت و استعداد، از خودش، امید می داشت که بر او و در او، ظاهر شود بالفعل و الحال، به آن جمله متحقق شد، و آنگاه حکایت از حال خودش برحسّ امل کرد، و به نظم آورد و ظاهر گردانید. و در این بیت اشارت کرده است به آن که در این قصیده، ذوق هیچ کس را از اولیا درج نکرده است، مگر هم چنان که کسی به کمال تخلّق و تحقق به اسمای الهی به مقام جمع وجودی، می رسد، و در آن بحر غرق می گردد. پس به زبان جمع الهی «انا الحق» و «سبحانی» و «لیس فی الجبّة سوی الله» نعره می زند، هم چنین این قائل قصیده، رحمه الله، به کمال متابعت و حُسن اقتدا و اهتدای مصطفی، صلی الله علیه و سلّم، و تخلّق و تحقق به اخلاق و اوصاف مطهر او، صلی الله علیه و سلّم، در بحر جمعیت مقام او، صلی الله علیه و سلّم، غرق شده باشد و مستهلك گشته و برفوق «كنت سمعه و بصره و لسانه و یده» و حضرت محمدی، صلی الله علیه و سلّم، زبان او شده باشد، یا به حکم مطابقت «ان الله قال علی لسان عبده: سمع الله لمن حمده» او زبان آن حضرت گشته، و بی او این معارف که اخبار و حکایت از



آن مقام اعلیٰ محمدی است، صلی الله علیه و سلم، از او ظاهر گشته و به سبب این غرق و استهلاك، در آن مقام، آنچه گفته باشد، از نفس و ذات خود نشان داده باشد، و الله اعلم .

ولو اکتفی وحدت، الحدت، وانسلخ ت من آی جمعی، مشرکاً بی صنعتی<sup>۱</sup> و اگر چنان که من، وحدت اثبات کنم فحسب، و کثرت را به کلی نفی کنم، منکر و ملحد حقیقت ذات خودم شده باشم که جامعست میان وحدت و کثرت علی الحقیقه، و بیرون آمده باشم از نشانه های ذات خودم که کثرت حقایق و شئونست، و در این حال شریک گفته باشم صنعت و مصنوعات خودم را که عالمست با حقیقت ذات خودم که جامعست . یعنی اگر گویم که ذات، یگانه است، و کثرت را به کلی از وی نفی کنم، پس عالم و حقایق عالم را که کثرت ایشان ثابت و مشهود است، و هر یک وجودی دارد، از ذات خود جدا کرده باشم، پس به غیر ذات وجودی اضافه کرده باشم، و این به حقیقت شرکست، پس معرفت و توحید حقیقی خالص صحیح، آنست که ذات یگانه را، جامع دانی، و بینی میان واحدیت و احدیت اولاً، و میان وحدت وجود و کثرت علم<sup>۲</sup> بالعالم ثانیاً، و همه را صور تنوعات ظهور و تعینات نور این یک حقیقت دانی و وجود و ثبوت جز او را اثبات نکنی .

ولست ملوماً ان ابث مواهبي ، وامنح اتباعی جزیل عطیّتی

ولی من مفیض الجمع عند سلامه علی باو ، ادنی اشاره نسبه

و من سزاوار ملامت نیستم بر آن که می گسترانم و فاش و ظاهرمی گردانم به طریق بیان و تقریر بخششهایی را که از حضرت ذات و بحر جمعیتنی که به غرقه شدن و استهلاك من

۱ - وحدت : ای قلت بالوحدانية . الحدت : ترک القصد فیما امرت به وملت الی

الظلم و شککت بالله . انسخت : تعریت .

۲ - عالم بالعالم - خ - .

در وی ، به کمال متابعت و صحّت سیر آن حضرت، عین ذات منست هم به نفس من رسیده است، و عطا دهم مرمتابعان حضرت خودم را از عطاهاى بسیار و درهای شاهوار معارف یقینی و عوارف دینی، که از آن بحر بی نهایت، اعتراف کرده ام، چون حال من آست که مرا از خوض کننده در بحر مقام احدیّت جمع و بخشنده ذوق جمعیت ، و فاش کننده خبر مقام جمع، اعنی مصطفی، صلی الله علیه و سلم، که پیش از وی هیچ کس از کاملان، در این بحر احدیّت جمع، خوض نکرده بود، و ذوق جمعیت هیچ کس به متابعان خود، نتوانسته بخشیدن. چه اگر مرسلان کامل دیگر را از ذوق جمعیت نفسیبی می بود، و آن ذوق بر ایشان مقصور می بود و از ایشان به متابعان نشان جز ذوقی مقید به اسمی و صفتی مخصوص، سرایت نمی کرد، و خبر مقام جمع از مصطفی، صلی الله علیه و سلم، در امت وی فاش شد، در وقت سلام او بر من در مقام او ادنی، اشارت نسبتی است به او . یعنی در آن شب معراج که مصطفی ، صلی الله علیه و سلم ، به مقام قباب قوسین حقیقت جمعیت میان وجود و علم و وحدت و کثرت رسید، و از آنجا به مقام او ادنای احدیّت جمع میان احدیّت و واحدیّت تحقیق یافت ، در اثنای ثنای «التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ» که بر زبانش رفت و جواب مستطاب که بشنید که «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ» ، یعنی : لَهْنِيكَ أَيُّهَا الْمَرْتَفِعُ بِنَا الْيَنَاءِ خُرُوجِكَ بِالْكَلِيَّةِ عَنْ أَحْكَامِ الْطَرْفَيْنِ ، بِحَيْثُ لَمْ يَظْهَرِ فِيكَ أَثَرٌ مِنَ السَّبِيلِ إِلَى أَحَدِهِمَا أَصْلًا ، فَانْ ذَاكَ السَّبِيلُ وَأَنْ قَلَّ ، عَيْبٌ وَنَقْصٌ بِالنِّسْبَةِ إِلَى مَقَامِكَ هَذَا ، وَرَحْمَةُ اللَّهِ ، يَعْنِي لَكَ الْفَيْضُ وَالتَّجَلِّي الْأَحَدِيُّ الدَّائِمُ مِنْ غَيْبِ الذَّاتِ الَّتِي هُوَ مَدْلُولُ الْأَسْمِ اللَّهِ وَبِرَكَاتِهِ ، يَعْنِي زِيَادَاتٌ تَقْتَضِيهَا قِبَالَ بَلِيَّتِكَ الْإِثْمُ وَاسْتِعْدَادُكَ الْأَشْمَلِ الْأَعْمَّ بِالْغَوْصِ فِي بَحَارِ الْإِلَهَانِيَّةِ ، وَچون به کمال یقظت و حضور، مرا به حُسن متابعت خودش در بحر اقتدا و اهتدای خود غرقه گشته ، و ترجمان این مقام اعلای او ادنای او شده، مشاهده فرمود، مرا در قبول آن سلام با خود به لفظ جمع شریک گردانید، و فرمود : السَّلَامُ عَلَيْنَا . و چون در آن حال نظر بر

مقام قاب قوسین افکند، جمعی را از متقدمان و متأخران در آن مقام طلب و در یوزه گرم حظّی از جمعیت دید، پس به حکم رحمت و شفقت عامّ خودش، ایشان را نیز نصیبی تعیین کرد، و گفت: وعلی عبادالله الصالحین، المستعدین والقابلین لهذا الکمال. پس چون مرا به کمال متابعت و ترجمانی به آن اسلام نسبت مشارکت بخشید، و فرع خودم دید، لاجرم بنا بر قاعده: حکم الاصول یسری فی الفروع، چنان که او که اصل است به نثر، از مقام خودش به اشارات عزیز و عبارات وجیز بیانها فرمود، و مرا منای امتش را به آن بیانها هدایت بر هدایت افزود، اگر من نیز به نظم، ترجمانی آن مقام کنم و به بیانی شریف و تبیانی لطیف، اتباع آن حضرت را که به حکم متابعت به من متمینند، منحتی و عطیعتی کرامت کنم، چرا شایسته عیب و ملامت باشم، چون به او می گویم و از او و مقام و نور او نشان می دهم.

ومن نوره مشکاة ذاتی اشرفت علی فنارت بی عشای، کضحوّة

و چون حال من آنست نیز که از نور محمدی، صلی الله علیه وسلّم، که در شریعت و طریقت او ساری است، چون در بحر متابعت و شریعت و طریقت او به کلی غرقه گشتم، حقیقت و ذات من به کلی منکور شد، و از آن نور او مشکات ذات و حقیقت من، صورته و معنی، جسماً و روحاً، قالباً و قلباً، تابان و درخشان گشت، پس ظلمت اول شب طبع و هوا و مزاج و قوای مزاجی و طبیعی من، به سرایت آن نور محمدی، صلی الله علیه وسلّم، در او در رضا و بهجت و نوریت، همرنگ نور روز و چاشتگاه روح و قلب و عقل و قوای روحانی من گشته است، تا مزاج و قوای مزاجی من، کار روح و قوای روحانی و سر وحدانی، می کند. پس در بیت از این صورت عنصری به مشکات ذات، استعارت کرده است که آن نور محمدی، صلوات الله علیه، که عین یا اثر «الله نور السموات<sup>۲</sup> و الارض» است، در این مشکات که حامل زجاجه مزاج معتدل انسانی

۱ - عشائی: عشیتتی. المشکات: الکوه غیر النافذه.

۲ - س ۳۴، ی ۳۵. قرله: (س ۱۷): در ضیاء و بهجت و نوریت ... م.

است ، و مصباح روح حیوانی در او کامنست که آن زجاجه به حکم عدالت و نور قابلیت ، همچو کوکبی تابان سبب هدایت آدمیان است، و آن زجاجه تابنده می شود از شجره ی مبارکه زیتونه حقیقت انسانیت، که نه به کلی نسبت او بشریّت وحدت وجود است، و نه به یکبارگی بغریّت علم و امکان ، بل که نسبت او به هر دو جانب ، علی السویه است ، و زیت فطرت سلیم و استعداد قدیم این شجره از غایت لطافت و نوریت می خواست که پیش از آن که نار تکلیف و دعوت به وی رسد ، تابنده و راه یابنده گردد «نور علی نور» یعنی: تجلّی اختصاصی جمعی علی تجلّ عام وحدانی، یهدی الله لنوره الاحدی الجمعی الباطن المضاف الی الحقیقة المحمّدیة، من یشاء بحسب کمال القابلیة والاستعداد وحسن متابعة الأصل المراد، کما هدانی الیه، والله ولی الهدایة والارشاد .

فأشهدتني كوني هناك ، فكنته ، وشاهدته آيأي ، والنشور بهجتی

پس من به آن نور محمدی ، صلی الله علیه و سلم، و هدایت و امر حقیقت خودم را در آن بحر جمعیت او به کمال متابعت غرقه شده، به وجود متعین خودم نمودم، پس به ازاله احکام امتیازی و سلب ارادات و اوصاف مجازی خودم در متابعت شریعت و طریقت او، صلی الله علیه و سلم، من عین آن تجلی جمعی شدم، و آن حضرت را عین خودم مشاهده کردم، و آن نور محمدی را صلی الله علیه و سلم، حُسن و بهجت خودم دیدم و آلت گفتار او شدم تا به زبان او، این بیت دیگر می گویم :

فبى قدس الوادى ، وفيه خلعت خلد مع نعلی علی النادی ، وجئدت بخلعتی

پس وادی اسما و صفات و عالم جبروت ، اکنون در این عروج و نزول من به این مقام و از او به این عالم حسّ از احکام تقییدات و جزئیّاتی که پیش از این در ایشان ثابت بود، به من و حقیقت این جمعیت، و اطلاق و نوریت و کمالیّت من متقدس و مطهرّ و معطرّ و

منثور شد، و حکم اشتمال جمعیت و اطلاق، از من، به هر اسمی و صفتی که در این وادی جبروت است، ساری و ظاهر گشت، و چون حال بر این جمله است، اکنون در بعضی از معاریج سی و ششگانه حقیقت محمدی، صلی الله علیه و سلم، چون سیر می کردم در درجات اکملیت، آنگاه که بروادی اسما و صفات گذر کردم، به خلع نعل خودم که صور و احکام روحانی و مزاجی است، به سرایت حکم اطلاق و جمعیت در آن صور و احکام خلعتی و تشریفی مرا هل این وادی و انجمن اسما و صفات را کرامت کردم. و ذلك معنی قوله: «وفيه خلعت خلع نعلی علی النادی...» و قوله: «وجئت بخلعتی...» یعنی به مجرد مرور من متلبس به احکام و اوصاف روحانی و مزاجی که نعلین کنایت از ایشانست، بر این اهل انجمن جبروت که اسما و صفاتند در هر يك حکم جمعیت و اطلاق سرایت می کرد، اما باز چون من به آن احکام روحانی و مزاجی متلبس شده، به هر يك توجهی خاص می کردم، به آن توجه اختصاصی در حق هر يك زیادت فضل و احسانی ببخشش جمعیت و اطلاق کرامت می کردم، پس نظر کن و ببین که «اخلع نعلیک» از کجا، و فیه خلعت خلع نعلی علی البادی، که زبان مقام و حقیقت محمدی است، صلی الله علیه و سلم، تا به کجا، و گمان نباید برد که در تأویل خلع نعلین، به احکام قوای روحانی و احکام قوای مزاجی، اعراض است از ظاهر و حمل بر باطن، بل که هر دو - معاً - صوراً و معنیاً، در حق موسی، علی نبینا و علیه الصلاة والسلام، ثابت بوده است، که در وادی ایمن که طور سیناست، در آن زمان که به گوش ظاهر، خطاباً اخلع نعلیک، شنیده است، و هر دو نعل از پای ظاهرش بیرون انداخته، در همان لحظه، در وادی جبروت حاضر شده بوده است، و از آن خطاب این معنی نیز مفهوم او شده، که از جمیع احکام روحانی و مزاجی، مجرد می باید شد، تا شایستگی آن مقام، حاصل شود، پس مجرد گشته است، و کلام بی واسطه صوراً و معنیاً، به گوش ظاهر و باطن، استماع نمود، و الله الموفق.

وانست انواری، فکنت لها هدی، وناهیک من نفس، علیها مُضییة  
 وبدیدم انوار خودم را که اعیان اسما وصفات الهی است، چنان که موسی علی نبینا  
 وعلیه السلام، مرنا الله را بدید، و به آن مستأنس شد، و روی در طلب آن و تحقق به آن  
 نهاد، و چنان که آن نارالله، دلیل و هادی او گشت به نور تجلی از راهگذار سمعش،  
 من راهنمای انوار اسما وصفات شدم، به سوی اطلاق و جمعیت و اشتغال هر یک بر جمله،  
 و بسنده است ترا از بزرگی این نفس و ذاتی که به انصباع به حکم جمعیت مقام محمّدی،  
 صلی الله علیه و سلم، برای انوار اسما وصفات می‌تابد، و هر یک را به نور اطلاق و  
 جمعیت، منور می‌گرداند.

واسست اطواری، فنا جیتی بها، و قضیت اطواری، و ذاتی کلیمتی<sup>۱</sup>  
 و بنای محکم نهادم احوال و مقامات و مراتب و مواطن خودم را به حکم این جمعیت،  
 پس به حسب هر مقامی و موطنی و حالی، بقابلیتی خصوصی آن مقام و موطن با ذات  
 خودم مناجات کردم، و حاجاتی که مرا بود بهر مقامی و موطنی، متعلق همه را از ذات  
 خودم بر آوردم، و بهر کمالی که بهر مقامی و موطنی، تعلق داشت تحقیق یافتم، و هم  
 ذات من بود که گاهی به صورت طلب و سؤال به استعدادی کلی یا جزئی، با من سخن  
 گوینده بود، و گاهی به صورت اجابت و قضای هر حاجت با من متحد و متکلم  
 می‌بود، تا از حیثیت هر ذره‌یی از این صورت اجمالی خودم به جمیع کمالات، متحقق  
 می‌گشتم.

فبدری لم یأفل، و شمسی لم تغیب، و بی یهدی کلّ الکرداری المئیرة  
 پس ماه تمام حقیقت انسانیت من، بعد از این تحقق به کمالات، از کسوف و افول،  
 مصون و محفوظست، و آفتاب تجلی ذاتی احدی جمعی من، از زوال و غیوبت ایمن  
 است، و هر کوبی درّی از علمای راسخ و اولیا و مشایخ، که مرشدان خلاق و هادیان

۱ - اطواری: الأطوار السبعة که به هفت شهر عشق تعبیر شده است. اطواری:  
 حاجانی.

طریقتند ، به منازل ایمان واحسان و مناهل توحید و عرفان و مراتب رشاد و ارشاد و مواهب هدی و سداد به وساطت انوار من ، راه می توانند برد ، و به هدایت من راه می توانند سپرد .

از حقیقت برزخیّت انسانیّت ، از آن جهت کنایت به بدر کرده است ، که هم چنان که بدر را از خود هیچ نوری و صفت ظهوری نیست ، بل که قابل و آیینۀ نور شمسی است ، هم چنین مر این حقیقت برزخیّت را که غیر نسبتی نیست لا موجود و لا معدوم ، کالخطّ الفاصل بین الظلّ و الشعاع الشمسی ، و او را از نفس خودش هیچ نوری و صفت ظهوری نیست ، الا آن که محل و آیینۀ تجلّی وجودی ذاتی است . و عدم افول او کنایتست از دوام تأثیر نور وجودی و تجلی ذاتی از حیثیت وی عیناً ، او اثر آ ، که حکم هر حقیقتی از این حقایق که برزخیّت الوهی ثانی شامل و جامع ایشانست و هر یک معین اسمی از ائمّه اسمای کلّیند ، بر حقیقت هر کاملی غیر مصطفی ، صلی الله علیه و سلّم ، غالب می باشد ، تا چون حقیقت آن کامل که عین آن برزخیّت ثانی انو هیست و به نسبت بدریست آیینۀ آفتاب تجلی ذاتی جمعی می شود ، آن تجلی از قید اسمی که آن صفت و حقیقت که اثری از او بر حقیقت آن کامل غالبست ، به کلی خالی نمی باشد که اختصاص هر رسولی به قومی معین یکی از آثار آن قید است . و چون ادوار سلطنت این اسمای کلی متعاقب می باشد ، و هر مدتی سلطنت مراسمی را می باشد ، و در آن مدت سلطنت و تأثیر اسمای دیگر در سلطنت و تأثیر آن اسم مندرج می باشد ، پس چون آن مدت منتهی می شود ، سلطنت اسمی دیگر ظاهر می گردد ، لاجرم به انتهای سلطنت اسمی که حکمش بر کاملی ظاهر تر بوده می باشد ، تأثیر آن تجلی ذاتی که حکم آن اسم منتهی السلطنه بر او غالب بوده است ، یا به کلی زایل می شود یا کمتر می گردد ، و حینئذ بدر حقیقت آن کامل افول کرده باشد ، و نسخ بعضی احکام شرایع به بعضی احکام شریعت دیگر اثر و نتیجه آن افول است ، و چون حکم هیچ حقیقتی بر آن

برزخیت اول که بدرِ کامل حقیقت منست اصلاً غالب نبود، و اثر هیچ اسمی بر شمس تجلی اول ذاتی جمعی من ظاهر نی، لاجرم از این جهت بدر من قابل افول نیست، و شمس من هرگز غایب و زایل نگردد، و شریعت من قابل نسخ نی، و چون نور همه کواکب دراری، پرتو و شعاع نور آفتابست، لاجرم همه علماء و اولیا و مشایخ، نور هدایت از من دارند، و این محض زبان حقیقت محمدی است، صلی الله علیه و سلم.

وانجم افلاکی جرت عن تصرفی بملکی، و املاکی، لملکی، خرت<sup>۱</sup>

و انجم افلاک من که مظاهر حقایق و اسماء منند، هر سیری و اتصالی که ایشان را مُتکدر است می روند از سر تصرفات و تأثیراتی که مرا و اسماء مرا است به وساطت آن سیر و جری و اتصالات ایشان در این عالم کون و فساد که ملک منست، و هر اثر تبدیل و تغییر حالی و دولتی که به سبب این جری و سیر اتصالات ایشان در این عالم می بینی، آن جمله تصرفات و تأثیرات من و اسماء منست من حیث مظاهرها در ملک خودم بر مقتضای حکمت و مصلحتی کلی که مرا است از قبض و بسط و ابرام و نقض و اعزاز و اذلال و غیر آن، چنان که باغبانی در باغی که ملک او باشد به مقتضای حکمتی و مصلحتی که داند تصرفی می کند، درختی را می بُرد و دیگری<sup>۲</sup> می نشاند و دیواری خراب می کند و دیگری آبادان می گرداند، هیچ کس را بروی حکمتی و اعتراضی نرسد، چه تصرف در ملک خودش می کند. و باز جمله فریشتگان آسمان و زمین، مُسَخَّر این صورت عنصری انسانی منند که ملک و مملکت با عظمت منست، کما قال تعالی «وَسَخَّر لکم ما فی السموات و ما فی الأرض<sup>۳</sup> جمیعاً منه» چه جمله فریشتگان، صور احکام و آثار و قوای اسماء منند، و جمله اسما، هم چون قوا و اجزای حضرت

۱ - املاکی: ملائکتی، الواحد، ملک. خرت: سجدت. الملك بالكسر، نسبة اعتباریة و اتصال شرعی و قانونی بین الانسان و بین ما یمكن التصرف فيه و یمنع عن تصرف غیره. و الملك بالضم، اسم لما یملك و یتصرف به.

۲ - و درختی دیگر می نشاند - خ - . ۳ - س ۴۵، ی ۱۲.



الوهيْتتند ، و حضرت الوهيْتت ظلِّ و صورت غيب ذاتست ، و اين صورت عنصري انساني من كه عالم ملك اجمالى منست، صورت وظلِّ تامَّ المضاهاات حضرت الوهيْتت است ، كما قال ، عليه الصلاة والسلام : «ان الله خلق آدم على صورته» پس جمله فريشتگان، هم چون اجزا و قواى حقيقت و صورت و ملك من باشند، و خضوع جزو ، مركل را ضرورى است ، لاجرم از اين جهت ، جمله فريشتگان خاضع و خاشع اين صورت ملك اجمالى عنصري انساني من آمدند، و سجده فريشتگان، مرآدم را عليه السلام ، از اين سبب واجب گشته بود، و آن امانتى كه بر همه عوالم علوى و سفلى و ما بينهما من اجناس العالم و انواعه و اشخاصه به حكم «اذا عارضنا الأمانة على السموات» اى ما علا من العالم «و الأرض» اى ما سفلى منه «و الجبال» اى ما بينهما من جميع الأنواع و الأشخاص ، عرضه كردند و همه از قبول و حمل آن عاجز و قاصر آمدند ، و بر خود از ترس بلرزيدند ، اين صورت جمعيت و كمال مضاهاات حضرت الهيْتت بود، كه چون حق تعالى، فى تنزله و نزوله بكلّيته و جمعيتته لجميع اسمائه و حقايقه و صفاته من حيث مرتبه و صورته التى هى الألوهيْتة ، خواست كه در عالم پيدا شود، مظهرى و آيينه يى قابل ظهور او مى بايست، چنان كه هيچ تغيرى به ظهورش به آن مظهر در او واقع نشود، و حكم هيچ اسمى و صفتى و حقيقتى به سبب آن ظهور بر ديگرى تمام غالب نباشد، پس آن صورت جمعيت را بر جمله حقايق علوى و سفلى عرضه كردند ، چون بر حقيقتى ، حكم اسمى و صفتى غالب بود، و به سبب سريان حيات اصلى در هريك از آن حقايق به آن غلبه حكم اسمى و صفتى براو، هريك شعور يافت و محسّ شد، به آن كه به آن غلبه از عهده آن امانت نتواند بيرون آمد، لاجرم همه بترسيدند ، و از حمل و قبول او، ابا كردند، و حقيقت نوع انسان چون من حيث برزخيْتها و جمعيتتها و مضاهااتها بتلك البرزخيْتة لحضرة الألوهيْتة، به صلاحيت خود مر قبول امانت را شعور يافت ، لاجرم به قبول آن امانت مبادرت نمود، و آيينه مضاهاى آن صورت جمعيت

شد تماماً، لیکن چون ندانست، و این دقیقه از علم که در بایست او بود از او فوت شد که اشخاص او بسیار خواهند بود و هر صورتی از صور شخصی و جزئی او را صلاحیت این قبول نتواند بود، و از تقیّد به حکم حقیقی و اسمی خلاصش میسر نشود، و از این جهت به قبول این امانت بر اکثر صُور شخصی جزئی خود که در قیود احکام و حقایق انہی و کونی، مستهکّ خواهند شد، و به مشابہت بظاهر این صورت تخطیّطی در معرض قبول این امانت آمده باشند، و از ردّ و ادای امانت کما قبلوا، قاصر شده و آن قصور موجب حجاب یا عتاب یا عقاب ایشان گشته، ظلم خواهد کرد، لاجرم به این سبب به وصف ظلومی و جهولی موصوف آمد، و علت اتّصافش به این دو وصف در اصل آن بود تا حکم قبضتین تمام ظاهر گردد، و بعضی در قبضه شمال به عذاب و عتاب در حجاب مانده، و بعضی که از حکم قبضه شمال پناه به احکام قبضه یمین و مظاهر ایمانی او آوردند، هر چند از رحمت اختصاصی «وکان بالمؤمنین ارحیماً» اثری به ایشان رسد، اما مع ذلك از ستر اسم غفور، خالی نمانند، و از حکم قید قبضه، به جمعیت و اطلاق قابض جامع دشوار توانند رسید، چنان که فرمود «وحملها الانسان، اذّہ کان ظلوماً جهولاً»، لیعذب الله المنافقین و المنافقات و المشرکین و المشرکات، ویتوب الله علی المؤمنین و المؤمنات، وکان الله غفوراً رحیماً» .

وفی عالم التذکار للنفس علمها ۱۱ مقدم، تستهدیه منی فیتیسی  
عالم - تذکار<sup>۳</sup> - مقامی است داخل طور ولایت و نبوت، و او را ظاهریست و

۱ - س ۶۳، ی ۴۲ . ۲ - س ۳۳، ی ۷۲-۷۳ .

۳ - خلاصه تقریر شارح علامه در معنای این چند بیت آنستکه : در عالم تذکار که مدرسه تحصیل حقایق و دانشکده معارف است فتیان حلقه صداقت و ارادت من که طلبة تحصیل آن مدرسه اند، علوم خاصه قدسی او را که سائر اعیان و اکوان صور ظهور و نقوش حروف اوست، از من استفسار و استهدا می کنند، پس من صدا میزنم ایشان را که بشتابید بسوی جمعیت خانه قدیم من که گرد سرادق جلال و سراپرده

باطنی، که چون به ظاهر آن مرتبه تمام تحقیق یابند، هر علمی از علوم فطری که به حسب استعداد با وجود ظاهر و ظاهر نفس همراه بوده باشد، نفس را بیاد آید، و تذکّر ذوالنون، رضی الله عنه، میثاق - الست - را، و اخبار از آن تذکّر که «کأنّ الله الآن فی أدنی» به حکم این تحقیق بود، و اگر چنان که به باطن این عالم تذکار متحقق شوند، هر علمی فطری که با باطن نفس و باطن وجود از حضرت غیب الغیب همراه بوده باشد و به سبب طریان حجب مراتب، فراموش و محجوب گشته، در آن عالم، آن حجب همه ارتفاع پذیرد، و تذکّر آن جمله علوم فطری باز حاصل آید، که علم باطن موثیق و علوم حقیقی «کان الله ولم یکن معه شیء» و «کنت کنزاً مخفیاً» و امثال آن، از نتایج این تذکّر است.

پس می گوید که: نفس من چون به این ظاهر و باطن عالم تذکار و معانی تحقیق تمام یافت، و علوم ذاتی و معارف اصلی جمعی کمالی که به کمال استعداد از حضرت غیب

→ وحدت و کمال آواز گرد تقابل قوسین که منتهای مراقی فتیان است، مبراست، و کهول قبیلۀ استرشاد و استکمال اطفال آن مکتب اند.

«اهل دانش که بر اطوار حقایق رفتند همه در مکتب عشقت الف و با، خوانند» چون معدن حقایق و منبع معارف این حضرت احدی جمع منست که خم خانه عاوم صافی و شهود خالص از شوائب تعملات کسبی و تقلید است، هر آینه حریفانی که در این بزم کمالی ختمی معاصر من اند، و آنهایی که در این دور زمانی بیشتر از من در حلقه ظهور آمدند، از فضله جرعه من سیراب شراب ذوق گشته اند پس سائر کمالات و فضائل که عالم و عالمیان را سبب مفاخرت و مباهات شده، فضله ایست از فضلات آن جرعه و رشحهئی از رشحات افاضۀ او.

«بجرعه تو سرم مست گشت، نوشت باد خود از کدام خم است، آنکه درسبوداری»  
 «چه مستی است خدایا که رو بما آورد که بود ساقی و این باده از کجا آورد»  
 چون از خصوصیات لازمه مقام ختمی کمالی که مؤدای فحوای این قصیده ترجمان آنست، این و اخش احاطه است بر سائر مقامات و مواطن، هر آینه بحکم هو الاول والاخر، بر این حرف ختم سخن کرد.

هویّت تا ظاهر مرتبه حس با ظاهر و باطن او همراه بود، و همراهی آن علم مقدم بود بر تعین جمله مراتب، و ارباب مراتب اکنون تمام بر من ظاهر و منکشف گشت، حقایق اتباع و جوانمردان مستعدّ قوم خود را دیدم که به طلب استعدادی که هر یک را بود، از آن علوم مقدم فطری من، هر یک از من هدیه یی می طلبند، و بعد از رجوع من از سفر - الی الله و فی الله - هر یک از من ره آوردی می خواست، لاجرم من برای هدیه ایشان بعضی از کلیات آن علوم را در این قصیده یاد کردم و به نظم آوردم. و الله ولیّ التوفیق.

فحیّ علی جمعی القدیم ، الذی بهِ وَجَدْتُ کَهول الحیّ ، اطفال صبیّة  
جمع قدیم کنایتست از حضرت احدیّت جمع و مقام او ادنی، که مقدم و سابق است بر جمله حضرات و مقامات، بل اصل همه حضرات و مقاماتست، و جمله، فرع و تابع اویند - علماً و وجوداً - و قبیلہ کنایت از مقام ولایت و جمع و جمع الجمع و مقام قاب قوسین است، و کهول قبیلہ کنایت از بالغان و کاملانست در این مقام که جمله این بانغان و کاملان و مردان، مردکی در این مقام قاب قوسین و جمع الجمعند در معرض این مقام محمدی، صلی الله علیه و سلم، و صاحبش - صلوات الله و سلامه علیه - و کمال احاطت او هم چون طفلان شیرخواره اند که امّ و اصل ایشان اوست - صلی الله علیه و سلم - و تربیت همه او کرده است و می کند، و ایشان به آن قدر از شیر علوم ذاتی جمعی کمالی که از پستان این مقام به ایشان رسید، ایشان را سیری حاصل گشت و به آن خرسند شدند.

پس می گوید به زبان حضرت محمدی - صلی الله علیه و سلم - که ای متابعان مستعدّ من، بیاید و بشتابید به این حضرت احدیّت جمع من، که بر همه حضرات و مقامات سابقست، و از اذواق و علوم این مقام که من از عالم تذکار تلقّی کرده ام و به شما به هدیه آورده فهم کنید و برخوردار شوید، و به اذواق و علوم علما و اولیا و کاملان دیگر که به جنب این مقام و اذواق این مقام، همه طفلان شیرخواره بوده اند خرسند مشوید،

که آن جمله علوم و اذواق ایشان، باقیمانده منست، و جمله ی صور و الفاظ که به دعوت تعلق دارد، در این بیت، مدرجست .

فمن فضل ما أسأرت<sup>۱</sup> شرب<sup>۲</sup> معاصری ، ومن كان قبلی فالفضائل فضلتی<sup>۱</sup>  
 چه من که ترجمان مقام محمدی ام ، از زبان او - صلی الله علیه و سلم - می گویم که  
 چون مقام احدیّت جمع من سابق و مقدم و اصل همه مقاماتست ، لاجرم هر شراب  
 علمی ذاتی که از بحر حضرت غیب الغیب متعیّن گشت، اول جام آن شراب این مقام  
 احدیّت جمع من بود، و من که صاحب این جام بودم، آن شراب را به دهان استعداد  
 کامل خودم نوش کردم ، جرعه بی که مسئور و باقیمانده و باز پس خورده من بماند،  
 در جام مقام جمع الجمع فما تحته ریختم شرب اهل زمان من تا به قیامت و شرب هر که  
 نیز به زمان پیش از من که محمدم، صلی الله علیه و سلم، بوده است از انبیا و رسل ، و  
 جمیع کَمَل از فضله و باقیمانده حقیقت من بود که جمله از آن جرعه سیراب شدند،  
 و من از تشنگی کمال استعداد، فریاد «ربّ زدنی<sup>۲</sup> علماً» بر می آوردم، پس چینه<sup>۳</sup> جمله  
 فضایل و علوم و آداب و شمایل، تفاسیل آن فضله منست، که خلاصه آن فضله و بقیّت  
 من، به صورت علوم و فضایل همه انبیا و علمای کامل ظاهر شد، و بقیّت آن ، بر جمله  
 خلائق منقسم شد ، انبیا و اولیای دیگر، باز خلاصه آن بقیّت قبول کردند، و به صورت  
 فضایل علوم طریقت و حقیقت پیدا آورد ، و باز از فضله ایشان علمای ظاهر و  
 اصحاب ادیان برگرفتند ، و به صور فضایل آداب و استنباطات علوم شرعی و عقاید  
 درست اظهار کرد ، و باز فضله ایشان بر عموم خلق قسمت افتاد ، بعضی به صور فضایل  
 ثبات و عزایم و مقاصد صحیح ، پیدا گشت، و در اعمال و اخلاق و آداب ایشان سرایت  
 کرد، و بعضی بهیئات فضایل علوم عقلی و سیاسی، پیدا آمد، و بعضی به صور فضایل

۱ - الفضل: البقیّة - بازمانده و پس مانده - اسأرت: ابقیت فضله من الشراب فی

الإناء . معاصری: الذی هو فی عصره .

۲ - س ۲۰، ی ۱۱۳ .

بدايع صنایع و لطایف و طرایف اعمال، سربرزد، آنگاه فضلۀ آن به حیوانات رسید، و به صور فضایل خواصّ شریف از قبول سیاست و فهم اشارت و علوم فطری که هر يك راهست، ظاهر گشت، و باز فضلۀ بی از آن به نبات رسید، و فضایل خاصیتهای خوب از دفع آلام و اسقام و تطیب و تفریح و امثال آن پیدا شد، و بقیّت و فضلۀ ایشان به معدن رسید، و فضایل خواص لطیف به آن فضلۀ، از ایشان ظاهر گشت، و فضلۀ آن به عناصر رسید، و به فضایل خواصّ ایشان سربرزد، و هلمّ جتراً، تا باز به مبدأ رجوع ساخت. پس همه فضایل در جمیع عوالم، فضلۀ من و شرب و تجلّی و علم اصلی حقیقت من بوده باشد از من پیدا شده، و به من عاید گشته.

والإشارة الى هذا المعنى قوله تعالى: «وما أرسلناك الا رحمةً للعالمين» بل که به حکم اخبار صحیح «اول ما خلق الله تعالى، نوری» و نصّ صریح «ولکن رسول الله<sup>۲</sup> و خاتم النبیین» مبدأ و فتح باب و آغاز کارستان وجود و ایجاد از من بود، و ختم کار و انجام و فذلک طومار و کتاب شهود و اشهاد و رجوع الى المعاد، بر من گشت.

والحمد لله رب العالمين اولاً و آخراً، و صلی الله علی امام الانام و خاتم النبیین محمد باطناً و ظاهراً، و السلام علی عترته الطاهرين واصحابه المنتجبين اجمعين.

فرغ من تحريره (الف) فی رجب سنة ثلاث و سبعمئة - ۷۰۳ هـ ق -

---

(الف) - این اثر نفیس در جمادی الثانی یک هزار و سیصد و نود و شش - ۱۲۹۶ - هجری قمری در مطبعت دانشگاه فردوسی (مشهد) بحلیه طبع آراسته شد، از خداوند بزرگ توفیق چاپ شرح عربی مؤلف بر قصیده نایب را خواستارم.

انا العبد سید جلال الدین الموسوی الآشتیانی

جمادی الثانی ۱۲۹۶ هـ ق - و ۱۹۷۶ م -

مشهد مُقَدَّس رضوی

## فهرستهای مشارق الدراری

- ۱- فهرست آیات
- ۲- فهرست احادیث
- ۳- فهرست اشعار فارسی
- ۴- فهرست اشعار عربی
- ۵- فهرست اعلام
- ۶- فهرست اصطلاحات و تعبيرات





## ١- فهرست آيات

- ٢ (البقره) : ١٧ صمّ بكم فهم لا يرجعون . ٢٦٨
- " " : ٢٨ انى جاعل فى الارض خليفه . ٤٧ ، ٥٥ ، ٢٨١
- " " : " اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك و-  
نقدّس لك . ٤٨ - ٤٩
- " " : " انى اعلم ما لا تعلمون . ٤٩
- " " : ٢٩ وعلم آدم الاسماء كلّها . ٥٦٧-٥٦٨ ، ٥٧١
- " " : ٣٥ لاعلم لنا الا ما علّمتنا . ٥٣
- " " : ٣١ انبئهم باسمائهم . ٥٥٣، ٥٦٧
- " " : " الم اقل لكم انى اعلم غيب السموات والارض واعلم ما تبدون وما  
تكتُمون . ٥٣
- " " : ٢٣ اسكن انت وزوجك الجنة . ٢٨١
- " " : ٣٦ اهبطوا (منها) جميعا " . ٥٨٧
- " " : ٥٧ واذا استسقى موسى لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه  
اثنتا عشرة . ٥٢١
- " " : ١٣٢ صبغة اللّه . ٩
- " " : ١٤٣ ولكلّ وجهه هوموليها . ١٩٥
- " " : ١٤٧ فاذكرونى اذكركم . ٢٧٧
- " " : ١٨٥ وليس البئر بأن تأتوا البيوت من ظهورها ولكن البر من اتقى وأتوا  
البيوت من ابوابها . ١٤٣

٣(آل عمران): ١٢٨ والله يحب المحسنين . ٤٦٦

" " : ١٦٣ لاتحسبون الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم .

١٥٩

٤(النساء) : ١ وخلق منها زوجها وبث منهما رجالاً كثيراً ونساءً . ٥٨٦

" " : ٦١ ان الله يامرکم ان تودوا الامانات الى اهلهما . ١٢٧

" " : ١٥١ فقد وقع اجره على الله . ١٦٣

" " : ١١٦ ان الله لا يفران يشرك به ويفرما دون ذلك لمن يشاء . ١٨٢

" " : ١٣٨ ان العزة لله جميعاً . ١٤٣

" " : ١٦٣ رسلاً مبشرين ومنذرين لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل .

٤٧٥

٥(المائدة) : ١ اوفوا بالعقود . ٣٧٦

" " : ٥٣ ليلوكم فيما آتاكم . ٨

" " : ٥٩ يحبهم ويحبونه . ١٨١، ١٨٣

" " : ٧١ والله يعصمك من الناس . ٤١٥، ٤١١

" " : ١١٥ واذ تخلق من الطين كهيئة الطير باذني فتنفخ فيها فتكون طيراً

باذني وتبرئ الاكمة والأبرص باذني واذ تخرج الموتى باذني .

٥٢٣

٦(الانعام) : ٥٩ وعنده مفاتيح الغيب لا يعلم الا هو . ٢٩

" " : ٩١ وما قدروا الله حق قدره . ١٤٢، ١٦٦، ٢٢٩

" " : ١٥٤ وان هذه صراطى مستقيماً (فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم

عن سبيله) . ٢١٣، ٢٨٦، ٤١٧

" " : ١٦٣ ان صلاتي ونسكي ومحياي ومماتي لله رب العالمين لاثريك له . ١٥٤

" " : ١٦٤ ثم الى ربكم مرجعكم . ٤٦٤

٧(الاعراف) : ٢٨ كما بدأكم تعردون . ٤٥٨، ٩

" " : ١٣٩ ولما جاء موسى لميقاتنا وكلمه ربه . ٥٦

" " : " ارني انظرا ليك . ٨٩، ٩٥، ٥٩٨

" " : " لن تراني . ٨٩، ٩٥، ٩٣، ١٤٢، ٥٩٨

" " : " فلما تجلى ربه للجبل جعله دكاً وخر موسى صعفاً فلما افاق

قال صبأناك تبت اليك . ٣٩٤

- " " : ٢٥٤ تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض . ٤٢
- " " : ٢٥٤ ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء . ١٤
- " " : " وسع كرسيه السموات والارض . ٣٨٢ ، ٤٧١
- " " : ٢٤٢ فخذ اربعة من الطير فصرهن اليك ثم اجعل على كل جبل منهن جزءا  
ثم ادعهن ياتينك سعياً . ٥١٩
- ٣(آل عمران): ٢٩ قل ان كنتم تحبون الله (فاتبعوني يحببكم الله) ٢٨٢، ٢١٤، ٢١٣، ٨
- ٢٨٧
- " " : ٥٢ خلقه من تراب . ٤٥٤
- " " : ٩٨ واعتصموا بحبل الله جميعاً . ٢١١-٢١٢
- " " : ١٢٧ جنّة عرضها السموات والارض . ٣٨٢
- ٧(الأعراف) : ١٤٥ سبحانه ثبت اليك (وانا اول المومنين) . ١٤٢، ١٤٣، ٩٢، ٥٩٨
- " " : ١٥٤ تَصَلَّ بها من تشاء . ٤٢٥
- " " : ١٥٥ ورحمتى وسعت كل شيء . ٥٥١، ٧٥
- " " : " فساكتبها للذين يتقون (والذين هم بآياتنا يؤمنون). ٥٥١، ١٧٣
- " " : ١٧١ الست (بريكم) . ١٥٥، ١٢٥، ١٩٣، ١٩٤، ٢٩٩، ٣٢٥، ٤٢٠، ٣٧٦، ٣٧٩، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤٠٩
- ٤٤٥، ٥٧١، ٥٤٥
- " " : ١٧٥ اخلد الى مالارض . ١٦٤
- " " : ١٧٨ لهم اعين لا يبصرون بها ولهم آذان لا يسمعون بها . ٤٤٢
- " " : ١٩٧ وتراهم ينظرون اليك وهم لا يبصرون . ٣٥٧
- ٨(الانفال) : ١٧ وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى . ٢٤٧، ٢٤٧، ٢٨١، ٢٥٦
- " " : ٢٤ استجيبوا لله وللرسول اذا دعاكم لما يحييكم . ٢١٣
- " " : " واعلموا ان الله يحول بين المرء وقلبه . ٢١٤
- " " : ٢٨ ليميز الله الخبيث من الطيب . ٤٤٢، ٤١٠، ٤٠
- " " : ٤٣ وان جنحوا للسلم فاجنح لها . ٥٥٥
- ٩(التوبة) : ٤٨ نسوا الله فنسيهم . ١٧٣
- " " : ٩٤ رضوا بان يكونوا مع الخوالف . ٢١٨
- " " : ١١٢ ان الله اشترى من المومنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة  
فيقاتلون في سبيل الله فيقتلون ويقتلون . ٢٨٠، ٢٨١
- " " : " ومن اوفى بعهده من الله فاستبشروا بيعكم الذي بايعتم به و

- ذلك الفوز المبين . ٣٨٥
- ١٢٩ : لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم  
بالمؤمنين رؤوف رحيم . ٣٧٧
- ١٥ (يونس) : ٤ : اليه مرجعكم جميعا " (وعدالله حقا " ) . ٤١٢، ٢٣٢، ٥٦
- ٢٥ : والله يدعو . ٢١٢
- ٢٦ : للذين احسنى وزيادة . ٢٥٥
- ١١ (هود) : ٤ : الى الله مرجعكم . ٢١٣
- ٢٥ : الالجنة الله على الظالمين . ٣٥٢
- ٢٦ : مثل الفريقين كالأعمى والأصم والبصير والسميع هل يستويان .  
٤٤٢
- ١١ (هود) : ٤٦ : وقيل بعداً " للقوم الظالمين . ٧٩
- ٥٩ : ما من دابة الا هو آخذ بما صنعها ان ربي على صراط مستقيم . ٤٢٤
- ٩٨ : ولقد ارسلنا موسى باياتنا وسلطان مبين الى فرعون وملائسته .  
٥٦
- ١٥٩ : مادامت السموات والارض . ٣٨١
- ١٢٣ : واليه يرجع الأمر كله . ٤٣٣، ١٨٥، ٩٧، ٦٦، ٥٩
- ١٢ (يوسف) : ٥٣ : ان النفس لأمارة بالسوء . ٢٣٢
- ٧٥ : من وجد فى رحله فهو جزاؤه . ١٦٣
- ٧٦ : وفوق كل ذى علم عليم . ٧٩
- ٨٢ : وسئل القرية . ٦٢٥
- ٨٦ : انما اشكوبتى وحزنى الى الله . ٩٦
- ١٥٨ : قل هذه سبيلي ادعو الى الله (على بصيرة انا ومن اتبعنى) و  
سبحان الله وماأنا من المشركين ) . ٣٤٨، ٨
- ١٣ (الرعد) : ١٧ : الله خالق كل شئ . ٨
- ٣٩ : بمحوالله مايشاء ويثبت . ٣٧٣
- ١٤ (ابراهيم) : ٧ : ان شكرتم لأزيدنكم . ٢٥٣، ٢٥٢
- ١١ : يدعوكم ليغفرلكم . ٢١١
- ١٥ (الحجر) : ٢٩ : ونفخت فيه من روحي . ٥٦٩، ٣٥٩
- ٣٥ : وان عليك اللعنة الى يوم الدين . ٥٤

- ١٦ (النحل) : ٢٦ ماذا انزل ربكم . ٤٠٤
- " " : ٤٢ انما قولنا لشيء اذا اردناه (ان نقول له كن فيكون) . ١٩٥ ،  
٥٤٤،٥٤٧
- " " : ٨١ الم يروا الى الطير مسخرات في جو السماء ما يمسكهن الا الله  
ان في ذلك لايات لقوم مؤمنون . ٤٦٦
- " " : ٩٢ ان الله يأمر بالعدل والاحسان . ٤٦٦
- " " : ٩٥ يضل من يشاء . ٦٢٥
- " " : " يهدى من يشاء . ٦٢١
- " " : ١٢٩ ان الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون . ٤٦٦
- ١٧ (الأنبياء) : ١ سبحان الذي اسرى . ٦٤
- " " : ٣٦ ولا تقربوا مال اليتيم . ٢٨٤
- " " : ٤٦ وان من شيء الا يسبح بحمده . ٥٤٦
- ١٨ (الكهف) : ١٢ وزدناهم هدى . ٨٤
- " " : ١٣ وربطنا على قلوبهم اذ قاموا . ٨٤
- " " : ٦٢ انى نسيت الحوت وما انسانيه الا الشيطان . ٥٩٦
- " " : ٧٥ لقد جئت شيئا " امرا " . ٥٩٨
- " " : ٧٣ اقتلت نفسا " زكية بغير نفس . ٥٩٨
- " " : ١١٥ قل انما انا بشر مثلكم . ٤٦٦،١٨٣،١٥٧
- ١٩ (مريم) : ٣١ انى عبد الله اتانى الكتاب وجعلنى نبيا " . ٥٣٩
- " " : ٩٤ ان كل من فى السموات والأرض الا اتى الرحمن عبدا " ٦٢٤
- ٢٥ (طه) : ١٢ اخلع نعليك . ٦٣٩
- " " : ٤٣ واصطنعتك لنفسى . ٥٦
- " " : ٤٨ لاتخافا اننى معكما . ٤١٥
- " " : ٥٢ اعطى كل شيء خلقه ثم هدى . ٥٧٥
- " " : ٥٧ منها خلقناكم . ٤٠٦
- " " : ٦٩ فاذا حبالهم وعصيهم يخيل اليه من سحرهم انها تسعى فأوجس  
فى نفسه خيفة موسى؛ قلنا: لا تخف؛ انك انت الأعلى؛ والى ما فى  
يمينك تلقف ما صنعوا . ٥٢٥
- " " : ١٠٩ ولا يحيطون به علما " . ١٤٠

- ١١٥ : " " وعنت الوجوه للحی القيوم . ٣٨٧
- ١١٣ : " " (ولا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه وقل : رب زدنی علماً " . ٤١٩، ٤٢٧
- ١١٤ : " " ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی . ١٥٥
- ١١٥ : " " اسجد وا لآدم فسجد وا . ٣٩٢
- ١٢٥ : " " فتاب علیه وهدی . ١٥٥
- ٣١ : (٢١ الانبیاء ) اولم یرالذین کفروا، ان السموات والارض کانتا رتقا " ففتقنا  
هما.  
٣٨٧، ٤٣
- ٦٩ : " " قلنا: یا نارکونی بردا " وسلاما " علی ابراهیم . ٥١٩
- ٨٣ : (٢١ الانبیاء ) انی مسئی الضرّ . ١٠٣، ٩٦
- ٨٧ : " " ان لن نقدر علیه . ٤٥٨
- ١٥٧ : " " وما ارسلناک الا رحمةً للعالمین . ٤٤٨
- ٧٦ : (٢٢ الحج ) افعلوا الخیر . ٢٢٣
- ٧٧ : " " هو اجتباکم . ٨
- ١٠ : " " واعتصموا بالله هو مولیکم . ٢١٢
- ١٥ : (٢٣ المومنون ) اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس . ٢٥٥
- ١٢ : " " ولقد خلقنا الانسان . ٤٣٥
- ١٤ : " " فتبارک الله احسن الخالقین . ٤٣٦
- ٢٥ : (٢٤ النور ) الله نور السموات والارض نور علی نور یرهدی الله لنوره من  
یشاء . ٤٣٧-٤٣٨
- ٤٧ : (٢٥ الفرقان ) الم ترالی ربک کیف مدّ الظلّ . ٤٥١
- ٤٨ : " " ولو شاء لجعله ساکنا " . ٤٥٢
- ٤٨ : " " ثم جعلنا الشمس علیه ذلیلاً " . ٤٥٢
- ٤٨ : " " ثم قبضناه الینا قبضاً " سیراً " . ٤٥٣
- ١٢ : (٢٦ الشعراء ) ویضیق صدری ولا ینطلق لسانی . ١٥٨
- ١٣ : " " ولهم علیّ ذنب فاخاف ان یقتلون . ١٥٨
- ٦٣ : " " ان اضرب بعصاک البحر فانطلق فکان کل فرق کالطود العظیم .  
٥٢١
- ١١٩ : " " فانجیناه ومن معه فی الفلک المشحون ثم اغرقنا بعسده

## الباقيين . ٥١٧

- ٢٧ (النمل) ٨ : نودى ان بوركا من فى النار ومن حولها . ٢٨١
- " " ٢٥ : الا يسجد والله الذى يخرج الغيا فى السموات والأرض ويعلم ما تخفون وما تعلنون . ٤٣٦
- ٢٨ (القصص) ٣٥ : (نودى من شاطئ الوادى الايمن فى البقعة المباركة من الشجرة يا موسى) ، انى انا الله . ٢٨١، ٧٢
- " " ٥٦ : انك لا تهدى من احببت ولكن الله يهدى من يشاء . ٢٥٨
- " " ٨٨ : كل شئ هالك (الا وجهه) . ١٥٨، ١٤٥، ١٥١، ١٨٥، ٤٠٤، ٦٥
- ٢٩ (العنكبوت) ٥ : ان الله لغنى عن العالمين . ١٦٦، ٤٠٢، ٤٣١، ٤٣٩، ٥٥١
- " " ٥٧ : ثم الينا ترجعون . ١٨٥، ٤٥٨
- " " ٦٧ : اولم يروا انا جعلنا حرما "آمنا" ويتخطف الناس من حولهم . ٣٧٣
- ٣٥ (الروم) ٢٦ : والله المثل الأعلى فى السموات والارض . ٦٢٦
- " " ٢٩ : فطرت الله . ٨
- ٣١ (لقمان) ٢٤ : ولئن سئلتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله . ٦٢٤
- ٣٣ (الاحزاب) ٤ : والله يقول الحق وهو يهدى السبيل . ٤٧٦
- ٧ : واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح وابراهيم وموسى وعيسى بن مريم وأخذنا منهم ميثاقاً غليظاً . ١٢٨
- " " : واخذنا منهم ميثاقاً غليظاً " (ليسال المادقين عن صدقهم وأعدّ للكافرين عذاباً "الهما") . ٤٥٥، ٤٥٦
- " " ٢٣ : من المومنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه . ١٢٨، ٤٥٢
- " " ٤٥ : ولكن رسول الله وخاتم النبيين . ٦٤٨
- " " ٤٢ : وكان بالمؤمنين رحيماً . ٦٤٤
- " " ٧٢ : انا عرضنا الأمانة على السموات والارض والجبال فأبين ان يحملنها وحملها الانسان . ٥٧، ٤١٤، ٤٢٣
- " " : وحملها الانسان (انه كان ظلوماً جهولاً) ليعذب الله المنافقين والمنافقات والمشركين والمشركات ويتوب الله على المؤمنين والمؤمنات وكان الله غفوراً رحيماً . ٥٩٢

- ١١ : غدّوها شهر ورواحها شهر . ٥١٨ (السيا) ٣٤
- ٢٧ : وما ارسلناك إلا كآفة للناس . ٥٢٥، ٢٨٧، ٥٦ " "
- ١١ : اليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه . ٤٧١ (فاطر) ٣٥
- ٣٨ : ذلك تقدير العزيز العليم . ٣٨٨ (يس) ٣٦
- ٤٥ : وكل في فلك يسبحون . ٤٥ " "
- ٦٥ : ألم اعهد اليك يا بني آدم... وان اعبدونى هذا صراط مستقيم " "
- ٤٥٢-٤٥١
- ٦٩ : وما علّمناه الشعر، وما ينبتى له . ١١ " "
- ٨٣ : فسبحان الذى بيده ملكوت كل شيء . ٥٦١ (يس) ٣٦
- ٢٦ : وما خلقنا السموات والارض وما بينهما باطلا ذلك ظن الذين (ص) ٣٨
- كفروا . ٥٧٨
- ٧٥ : لما خلقت بيدي . ٤٥٦ " "
- ٤ : ما تعبد هم الا ليقربونا الى الله زلفى . ٦٢٤، ٦٢٣ (الزمر) ٣٩
- ١٩ : الذين يستمعون القول فيستمعون احسنه (اولئك الذين هداهم الله (ص) ٣٨
- واولئك هم اولوالالباب) . ٤٧٨، ٤٦٥، ١٣
- ٥٥ : وأُنبيوا الى ربكم . ٩ " "
- ٦٧ : والأرض جميعا قبضته (يوم القيامة والسموات مطويات بيمينه " "
- ٦٣٢، ٤٥٦، ٤٥٥
- ٧ : ربنا وسعت كل شيء رحمةً وعلما . ٩ (المؤمن) ٤٥
- ١٦ : لمن الملك (اليوم لله الواحد القهار) . ٥٩٣، ٤٥٩، ٤٥٨، ٤٥٥ " "
- ٦٣٣
- ١٥ : ائتنا طائعين . ٦٥٥ (فصلت) ٤١
- ١١ : واوحى فى كل سماء امرها . ٣٨٢، ٤٥ " "
- ٢٥ : انطقنا الله الذى انطق كل شيء . ١٢ " "
- ٣٤ : ولاتستوى الحسنه ولا السيئه اذ دفع بالتي هي احسن . ١٥٢ " "
- ٥٣ : سنريهم آياتنا فى الآفاق وفى انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق . ٣٥٢ " "
- ٩ : ليس كمثله شيء . ٥٩٤، ٤٢٥ (الشورى) ٤٢
- ٢٥ : ومن يعش عن ذكر الرحمن . ٢٨٦ (الزخرف) ٤٣



- ٤٤ (الدخان) : ٥١ ان المتقين فى مقام أمين، فى جنات وعيون ... فضلا" من ربك  
٢٥٥
- ٤٥ (الجاثية) : ١٢ وسخرلكم ما فى السموات وما فى الارض جميعا " . ٤٢٢
- ٤٦ (الاحقاف) : ٨ ما ادرى ما يفعل بى ولايكم . ٥٥١
- " " : ٣٥ اجيبوا داعى الله . ٢١١
- ٤٧ (محمد) : ١٩ والذين اهدوا زادهم هدى (وآتاهم تقواهم . ٢٣٩، ١٤٧
- " " : ٣٣ لنبلونكم حتى نعلم (المجاهدين منكم والمابرين ونبلوا اخبار  
كم) . ٢٣٩، ٤٤٣، ٤٦٥، ٤٧٥
- ٤٨ (الفتح) : ٢ ليغفرلك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر . ٥٢٩
- " " : ١٥ ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله . ٢٢٧، ٢٥٦
- ٤٩ (الحجرات) : ١١ ولاتنايروزوا باللقاب ... فاولئك هم الظالمون . ٣٥٢
- ٥٥ (ق) : ١٤ بل هم فى لبس من خلق جديد . ٦٥٥
- " " : ٢٨ ما يُبدل القول لدى . ٣٧٣
- ٥٣ (النجم) : ٨ ثم دنى فتدلى . ٤٩١، ٤٩٢، ٤٩٣
- " " : ٩ فكان قاب قوسين او ادنى . ٤٠٣، ٤٩٢
- " " : ١١ ما كذب القواد ما راى . ٧٢، ٤٨٢، ٤٨٤
- " " : ١٧ ما زاغ البصرو ما طغى . ٧٢، ٢٩٨، ٣٧٥، ٤٢٢
- " " : ١٨ لقد رأى من آيات ربه الكبرى . ٢٩٨، ٤٦٤، ٤٨٢، ٤٨٤
- " " : ٤٥ وان ليس للانسان الا ما سعى . ٤٧٢، ٤٧٤
- " " : ٤١ وان سعيه سوف يرى، ثم يُجْزاه الجزاء الأوفى . ٢٧٢
- " " : ٤٣ وان الى ربك المنتهى . ٥٦، ٢٨٣، ٣١٥
- ٥٤ (القمر) : ٥٥ وما امرنا الا واحدة . ٦٥٨
- " " : ٥٥ فى مقعد صدق عند مليك مقتدر . ٩
- ٥٥ (الرحمن) : ٣ علمه البيان . ١٢
- " " : ١٣ خلق الانسان من صلصال كالفخار وخلق الجن من نار من ناز .  
٥٨٦
- " " : ٢٦ كل من عليها فان . ١٨٥
- " " : ٢٧ ويبقى وجه ربك ذى الجلال والاكرام . ٨١
- " " : ٢٩ كل يوم هو فى شان . ٣٩٧، ٣٩٨، ٤٨٥

- ٥٨ : " " كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ . ١١
- ٧٢ : " " حور مقصورات فى الخيام . ١١
- ٧٩ : ٥٦ (الواقعة) تنزيل من رب العالمين . ٤٩٤
- ٣ : ٥٧ (الحديد) هو الأول والآخِر والظاهر والباطن . ٤٠٦٠٣٩٥٠٣٩٢٠٣٧٤
- ٤ : " " يسبح لله ما فى السموات وما فى الأرض له الملك وله الحمد وهو على كل شئ قدير، هو الذى خلقكم، فمنكم كافر ومنكم مؤمن، والله بما تعملون بصير . ٦٢٣
- ١٢ : ٦٥ (الطلاق) خلق سبع سموات ومن لأرض مثلهن . ٤٤
- ٦ : ٦٦ (التحریم) لا یصون الله ما امرهم ويفعلون ما یؤمنون . ٤٨
- ١٢ : " " نفخنا فيه من روحنا . ٤٩
- ٣ : ٦٧ (الملك) ما ترى فى خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل ترى من فطور . ٣٩١
- ٤ : ٧٥ (المعارج) فى يوم كان مقداره خمسين الف سنة . ٥١٥
- ١٣ : ٧١ (نوح) وقد خلقكم اطوارا . ٩
- ٢ : ٧٥ (القيامة) لا اقسام بالنفس اللوامة . ٢٣٢
- ٢٢ : " " وجوه یؤمنذ ناضرة، الى ربها ناظره . ٤١٣
- ٥ : ٧٩ (النازعات) فالمديرات امرا . ٤٥
- ٤٥ : " " واما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هى الماوى . ١٤٧
- ٦ : ٨١ (التكوير) واذا البحار سجرت . ٥٨٤
- ٢٥ : ٨٥ (البروج) والله من ورائهم محيط . ٤١٥٠٣٨٦
- ٢٨ : ٨٩ (الفجر) يا أيتها النفس المطمئنة . ٢٣٣
- ٢٩ : " " ارجعى الى ربك (راضية مرضية) . ٢٣٥٠٢٣٤٠٢٣٣
- ٥ : ٩٣ (الضحى) وسوف يعطيك ربك فترضى . ٥٥١
- ٦ : " " الم يجدك يتيما "فاواك . ٢٨٤
- ٧ : ٩٤ (الانشراح) فاذا فرغت فانصب والى ربك فارغب . ٣١٥
- ٧ : ٩٩ (الزلزله) فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره . ٤٧٢
- ١ : ١١٢ (الاخلاص) قل هو الله احد . ٤٥٩

### ٢- فهرست احاديث

- آخر ما يخرج من قلوب الصديقين حب الجاه . ١٨٨
- آدم ومن دونه تحت لوائى (يوم القيامة) . ٥٤٥، ١٥
- ابيت عند ربى . ١٥٧
- اتقوا فراسة المؤمن ، فانه ينظر بنور الله . ٥٥٥
- أجد نفس الرحمن . ٢١٩، ٧٢
- الاحسان ان تعبد الله كأنك تراه ، فان لم تك تراه ، فانه يراك ، ٤٨٢، ٤٨٥، ٤٧٩
- أحلت لي الغنائم ، ولم يحل لأحد قبلى . ٥٥٣
- اذا تم الفقر فهو الله . ٢٢٣، ٢٥٧
- اسلم شيطانى على يدى . ٤٩٩، ٣٧٨ (شيطانى اسلم بيدي )
- اصحابى كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم . ٥٣٥
- اكتب علمى فى خلقى ( الى يوم القيامة ) . ٥٧١، ٣٤٥، ١١٢، ٣٧
- اللهم اجعل لى نورا " فى قلبى . ٤٥٣
- (اللهم) أرنا الأشياء كما هي . ٤٦٤، ٣٩٧
- (اللهم انى أسألك بكل اسم هو لك سميت به نفسك ، او انزلته فى كتابك ، او علمته احدا " من خلقك ) او استأثرت به فى مكنون الغيب . ٥٠١، ٣٩٩-٣٩٨
- اللهم اهد قومى فانهم لا يعلمون . ٤٥٦
- اللهم هؤلاء عبادك ، اجتمعوا لقتلى تقربا " اليك وتعصبا " لدينك فاغفر لهم . ٣٤٣
- ان ابا طالب لما رأى سرعة اجابة دعوات رسول الله صلى الله عليه وسلم قال له : ما اطوع ربك لك يا محمد ، فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم : وانت يا عم ، ان اطعته اطاعك . ٤٨٣
- ان الله تبارك و تعالى خلق آدم ف ضرب بيمينه على اليمنى ، فاخرج ذريرة بيضاء كالفضة ، ومن اليسرى سوداء كالحممة ، ثم قال : هؤلاء فى الجنة ولا ابالى ،

وهو لاه في النار ولا ابالي . ٤٣٢ ( خلقت هولاد للجنة ... الخ )

ان الله جميل يحب الجمال . ٢٤٧، ١٣٢

ان الله خلق آدم على صورته . ٤٧، ١٣٥، ١٨٦، ٤٥٦، ٤١٣، ٤٢٥، ٥٣٨، ٤٤٣

ان الله خلق آدم على صورة الرحمن . ٤٥٦

ان الله قال على لسان عبده سمع الله لمن حمده . ١٤، ٢٨١، ٣١٥، ٤٨٥، ٤٥٨، ٤٣٤

ان اول ما يحاسب به العبد يوم القيامة من عمله الملاءة ، فان صلحت ، فقد افلح و

انجع ، وان فسدت ، خاب وخسر ، وان انتقص من فريضته شيئاً ، قال الرب تبارك

وتعالى : انظروا ، هل لعبدي من تطوع فيكمل بها ما انتقص من الفريضة ؟ ثم

يكون ساير عمله على ذلك . ٤٥٩

ان الحق لنتطق على لسان عمر . ٥٣٥

ان خلق احدكم يجمع في بطن امه اربعين يوماً " نطفة ، ثم يكون علقة مثل ذلك ، ثم

يكون مضغة مثل ذلك ، ثم يبعث الله اليه ملكاً " ياربع كلمات ، فيكتب عليه

عمله واجله ورزقه و شقى ام سعيد ، ثم ينفخ فيه الروح . ٥٤٩

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا غزا ناحية ورى بغيرها . ٣٥٥

ان سعداً " لغيرور وانا اغير منه والله اغير منى . ١٨٢-١٨٣

ان عفريتاً " من الجن ثفلت البارحة ليقطع على صلاتي ، فامكنني الله منه فاخذته ،

فاردت ان اربطه الى سارية من سوارى المسجد حتى تصبحوا وتنظروا اليه كلكم

فذكرت دعوة اخي سليمان ، رب هبلى ملكاً ، لا ينبغي لأحد من بعدى ، فرده الله

خاسئاً . ٤٦٥ ، ٤٦٦ . ورك " فامكنني ... "

ان غلظ جلد الكافر اثنين واربعين ذراعاً " ، وان ضرسه مثل احد ، وان مجلسه فى

جهنم ما بين مكة الى المدينة . ٤٧١

ان فى الجنة مائة درجة ما بين كل درجة ودرجة كما بين السماء والارض ، والفسردوس

اعلاها درجة ، ومنها تفجر الأنهار الأربعة ، ومن فوقها يكون العرش . ٤٧١-٤٧٢

ان لله تعالى ثلاثمائة خلق ، من لقي الله بواحد منها مع التوحيد ، دخل الجنة . ٤١٥

ان لله تعالى ثلاثمائة قلوبهم على قلب آدم ، واربعون قلوبهم على قلب موسى ... و

واحد قلبه على قلب محمد . ٤٥

ان لله تعالى سبعين الف حجاباً " من نور و ظلمة ، لو كشفها ، لأحرقت سبحات وجهه ما

ادركه بصره من خلقه . ٤٥٢

ان مثل قلب المؤمن كمثل ريشة فى فلاة تقلبها الرياح ظهراً " لبطن . ١٥١

- ان من الخيلاء ما يبغض الله . ١٤١
- ان من انعلم كهيئة المكنون لا يعرفه الا اهل المعرفة بالله ، فاذا نظقوا به لم ينكره الا اهل الغرة بالله . ١٥٣
- انا افصح العرب والعجم . ٨
- انا جليس من ذكرنى . ٤٣٧
- انا الحق . ١٥١ ، ٤٣٤
- انا سيد ولد آدم . ١٥
- انا لكل فى الحقيقة كل . ٤٥٤
- انا مدينة العلم وعلى بابها . ٥٢٤
- انا والساعة كهاتين . ٣٧٩
- انتما وحسن التجاء . ٢٣١
- انه ليقان على قلبى ، وانى لاستغفر الله فى اليوم مائة مرة . ٢١٥ ، ٤٨٣ ، ٤٨٤
- انى تارك فيكم ثقلين ، اولهما كتاب الله فيه الهدى والنور ، واهل بيتى ، اذكركم الله فى اهل بيتى ، اذركم الله فى اهل بيتى . ٥٣٥ ، ٥٣٤
- انى لاجد نفس الرحمن من قبل اليمن . ٢١٩ ، ٧٢
- انى لادع سبعين بابا " من الحلال مخافة ان اقع فى الحرام . ٢٥٣
- الروياء المادقة جزء من ستة واربعين جزءا " من النبوة . ٥٧٣
- سبحان من تعطف بالعز وقال به . ٥١٢
- سبحان من لا يوصل اليه الا به . ١٤٥ ، ١٦٦ ، ٢٢٢ ، ٣٦٨
- سبحانى . ١٥١ ، ٤٣٤ (سبحانى ما اعظم شانى)
- سبقت رحمتى غضبى . ٤١١
- سترون ربكم . ٤١٣
- السلام عليك ايها النبى ... السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين . ٦٢٦-٦٣٧
- سيروا الى الله عرجا " ومكاسير . ٢١٧
- ظنوا بالمومنين خيرا " . ٧٩
- العرض لا يبقى زمانين . ٤٧٢
- علماء امتى افضل من انبياء بنى اسرائيل . ٦٥
- علماء امتى انبياء بنى اسرائيل . ٥٢٦ (علماء امتى كانبياء بنى اسرائيل)
- علماء امتى كانبيا بنى اسرائيل . ٤٥٥ ، ٤٥٦

- العلماء وورثة الأنبياء . ٤٥٦
- العين صادقة والسمع كذاب . ١٥١
- فاحببت (ان اعرف) . ٤٦٣٠٤٥١٠٤٤٤٠٤١٤٠٣٤١٠٣١٢٠٢٦٥٠٢٣٨٠٢٣٧٠١٨٥٠١٦٩٠٨٥٠٢٨٠٢٦
- ٠٥٩٢٠٤٠٦٠٨٠٠٠٠ . ورك " كنت كنزا "... ،
- فاحمده بمحامد لا اعلمها الان ، يلهمنى الله فى ذلك الوقت . ٥٥١
- فاذا احببته كنت سمعه وبصره ( ولسانه ويده ) . ٤٧٩٠٤٥٢ . ورك " كنت سمعه "... .
- فامكننى الله منه . ٤٩٥٠٤٩٣٠٤٦٧٠٤٦٦٠٤٦٥ .
- فى يبصر ( وبنى يعقل ) . ٥٧٢٠١٩٧٠١٤٤
- فى يسمع وبنى يبصر ( وبنى ينطق ) . ٦١٤٠٤٨١٠١٧٤
- فى يعقل . ٥٧٥٠٣٥٣
- فضرب بيده بين كفتى ، فوجدت برد انامله بين ثدى ، فعلمت علم الأولين والآخرين .
- ٥٥٢ ، ٨
- فعلمت علم الاولين والآخرين . ٥٥٢٠٨
- الفقر احتياج ذاتى . ٢٥٧
- الفقر سواد الوجه فى الدارين . ١٤٤
- الفقير لايحتاج الى الله . ٣١٥٠٢٥٧
- الفقير يحتاج الى كل شيء ، ولا يحتاج اليه شيء . ٢٥٧
- فما تعارف منها اختلف . ٤١٧
- فما وراء عبادان قرية . ٦٣٣
- فمن اصابه من ذلك النور اهتدى . ١٤٧-١٤٨
- فيتجلى لهم ربهم فى ادنى صورة ، ( فيقول لهم : انا ربكم ، فيقولون نعوذ بالله منك ، هانحن منتظرو حتى يأتينا ربنا ، فيقول : هل بينكم وبينه علامة تعرفونه بها ، فيقولون : نعم ، فيتحول لهم بتلك العلامة ، فيقولن : انت ربنا ، سبحان ربنا ) . ٤٣٦٠٢٤٧
- قبل من قبل لا لعلّة وردّ من ردّ لا لعلّة . ١٦٦
- كان الله ولم يكن معه شيء . ٦٤٥٠٧
- كان خلقه القرآن . ٤٩٣
- ( كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ) يمزج ولايقول الا حقا " . ٤٧٧٠٤٦٥
- كان فى عماء ما فوقه هواء وما تحته هواء . ٢٣



- لودنوت انملة لاحتقرت . ٢٩٦
- لولا دعاية فيه . ٤٥٣
- لولا علي لهلك عمر . ٥٣٤
- لولاك لما خلقت الكون . ٦٠٧٠٥٤٥
- لى مع الله وقت لا يعنى فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل . ٥٠٧
- ليت رب محمد لم يخلق محمداً " . ٥٥١
- ليتني كنت من امة محمد . ٤٩٥
- ليس احد اغير من الله ومن غيرته حرم الفواحش . ١٨٢
- ليس الحير كالمعاينه . ٣١٣
- ليس ذلك لك ، ولكن وعزتي وكبريائي وعظمتي لاخرجن منها ، من قال لاله الله . ٦٢٢
- ليس في جيتي سوى الله . ٦٢٢ (في جيتي ...)
- ما اودى نبي مثل ما اوديت . ٤٥٦
- ما تجلى الله لشيء فاحتجب عنه بعد ذلك . ٤١١
- ما تقرب الي عدى شيء احبالي من ادا ، ما افترضت عليه ، ولا يزال يتقرب الي  
بالتواقل حتى احبه ، فاذا احبته ، كنت سمعه الذي يسمع به ، وبصره الذي  
يبصر به ، ولسانه الذي ينطق به ، رجليه الذي يمشي بها . ٦٠٨٠٦٠٦
- ما رايت شيئاً الا ورايت الله فيه . ١٨٤٠٧٥
- ما صاب الله في صدى الا وصبته في صدر ابي بكر . ٥٠٠
- ما قال عند لاله الا والله مخلصاً " من قلبه الا فتحت له ابواب السموات حتى يفضي الي  
العرش . ٤٧١
- ما للتراب ورب الأرباب . ١٧٠٠١١٧
- ما مراد الحق من الخلق ؟ قال ، ما هم عليه . ٥٠٤
- ما منكم من احد الا وله منزلان . منزل في الجنة ومنزل في النار ، فان مات ودخل النار  
ورث اهل الجنة منزله . ٢٠٥
- ما من يوم اكثر ان يعق الله فيه عبداً " من النار من يوم عرفة ، وانه ليدنو  
بتحلي ثم يساهي بهم الملائكة ، فيقول ما اراد هؤلاء . ٤٥٣
- مثلث لي الجنة والنار في عرض هذا الحائط . ٥٤٩
- مرضت فلم تعدني ( وجعت فلم تطعمني ) . ٢٨١٠٢٤٧
- المنوع مطبوع . ٣٤١



- من اخلاصه اربعين صباحا " ظهر ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه . ٤١٦-٤٣٣-٤٣٤  
من تقرب الى شرا " ، تقربت منه ذراعا " . ٢١٥-٢١٦-٣٥٩  
من عرف نفسه عرف ربه . ١٩٩-٢٢٤-٥٦٥-٥٧٥  
من عشق وعف وكرم ومات ، مات شهيدا " . ٢٨  
من قتل دون ماله فهو شهيد . ١٥٧  
من كان لله كان الله له . ١٧٣  
منه بدأ واليه يعود . ٢٣٢-٢٣٤  
موتوا قبل ان تموتوا . ١٥٢  
نعوذ بالله من التنكّر بعد التعرف ومن الحجاب بعد التجلي . ٢٦١-٢٣٩  
نعوذ بالله من الحور بعد الكور . ٦٢٥  
نفسك مطيتك فارفق بها . ٢٣٤  
نور أنى اراه . ٦٢٦ (قيل يا رسول الله هل رايت ربك ...)  
واشوقاه الى لقاء اخوانى ، (قيل: يا رسول الله ، السنا اخوانك ، قال: لا ، انتم  
اصحابى ، واخوانى الذين ياتون بعدى ، آمنواى ، لم يرونى ) . ٥٨-٥٣٥  
والله لو كان موسى حيا " لما وسعه الا اتباعى . ٢٨٦  
وان تودّوا كل ذى حق حقه . ١٢٧  
والذى نفس محمد بيده . ٢٧-٢٩٨-٣٦-٥٣٨  
والذى نفس محمد بيده ، لا يدخل الجنة الا حسن الاخلاق . ٤٥٩ (الاحسن الاخلاق )  
وريت سترت مرادى واظهرت خلاف ما اردت . ٢٥٥  
وقد طبعت فيه العلوم . ٥٧١  
الوقت سيف . ٢١٤ - الوقت سيف -  
ووسعى قلب عبدى المؤمن التقى النقى . ١٥-١٩٥-٢٤١-٢٢٨-٤٦٩  
يا حميرا ، هذا جيرثيل يسلم عليك . ٣٧٥  
يا داود فرّغ لى بيتا " اسكنه . ٨٦  
يا سارية الجبل الجبل . ٥٣٢  
يا على انت منى بمنزلة هارون من موسى ، غير انه لانبى بعدى . ٥٣٤  
يا وليها اين تذهبون بى بها يسمع صوتها . ٥٨٧  
يتجلى لهم الرب فى ادنى صورة . ٢٤٧-٢٣٦  
ينبغى ان يكون المرید مع الشيخ كالميت بين يدى الفسال . ٧٢  
ينزل الله كل ليلة الى السماء الدنيا . ٢٤٥

### ۳- فهرست اشعار فارسی

کین کار بآرزو همی آید راست ۱۴۰

با این همه من هیچ نمی یارم گفت	۱۱۴	شاید که مگر بنده نوازی این است
باری دارم که جسم و جان صورت اوست		چه جسم و چه جان جمله جهان صورت اوست
هر معنی خوب و صورت پاکیزه	۳۲۴	کاندر نظر تو آید آن صورت اوست
هر چیز که هست آن چنان می باید	۵۰۴	و آن چیز که آن چنان نمی باید نیست
بخود می باز از خود عشق با خود	۲۶۶	خیال آب و گل در ره بهانه است
در مجلس وصل او جای همه کس نبود	۱۸۰	جز هم نفسی تنها آنجا بنمی گنجد
چون طلعت خورشید تو تابان گردد		از سایه خود دلم گریزان گردد
زیرا که چو آینه ز صورت پرشد	۵۹۱	ناچار رخ آینه پنهان گزید
خیال ترک من هر شب مفات ذات من گردد	۱۷۵	هم از اوصاف من بر من هزاران دیدان سازد
یارم ره و رسم عشق نیکو دانند		هر خورده که شرطست در آن تو دانند
بگذاشته ام مصلحت خویش بسود	۱۲۴	گر بکشد و گر زنده کند او دانند
زا اول که ز هر دو کون آثار نبود		بر لیسوج وجود نقش اغیار نبود
معشوقه و عشق و ما بهم می بودیم	۱۹۴	در گوشه خلوتی که دیار نبود
خواهی بوصول کوش و خواهی بفراق	۱۲۴	من فارغم از هر دو مرا عشق تو نیست
فانی محض گرد تا بر سستی	۲۲۱	راه نزدیکتر همین دینم
هر چه از تو آید خوش بود	۱۳۷	خواهی شفا خواهی الیم
عید دگران گذشت و من هنرفسی	۳۲۸	چون روی تو بینم به نوبت عید کنم
با دو قبله در راه معشوق نتوان رفت راست	۱۲۱	یا رضای دوست باید یا هوسای خویش
اج خودش دخیودی جهنامه و اجار	۲۶۶	آو گل دو هانسه ساتشمان
مرتد گسردم اگر ز تو برگردم	۱۲۳	ای جان و جهان تو کفرو ایمان منی

## ٤- فهرست اشعار عربي

٤٥٤

لك من حسنك راع ورقيب ١٧٨  
الى حمام سراع وارد الشمد ٤٣٠  
فاترك ما اريد لما يريد ١٦٠  
خروا لعزه رُكعًا " وسجودا " ٤٥٤  
فت الحسان فوات قبيل فواتكا ٣٣٧  
احب من العناق مع الوصال  
وفي الهجران عبيد للمولى  
احب الى من شغلى بحالى ١٦٠  
فما زلت منحدرًا " ترتقى ٣١٣  
فعيني تسرى دهرى وليس يرانى  
واين مكانى ما درين مكانى ١٠٥  
فكيف ما شئت فاخترتسى ١١٣

انا من اهوى ومن اهوى انا  
لست تحتاج رقيبًا " حافظًا "  
واحكم كحكم فتاة الحياذنظرت  
اريد وصاله ويريد هجرى  
لو يسمعون كما سمعت حديثها  
يا من وفاتى فى فوات وصالكما  
وتقليبي مع الهجران عندي  
لانى فى الوصال عبيد نفسى  
وشغلى بالحبيب بكل وجهه  
تخيرك الله من آدم  
تسترت عن دهرى بظل جناحه  
فلو تسال الأيام ما اسمى مادرت  
فليس لى فى سواك حظ

## فهرست اعلام

آدم ۳۸۱۰۳۷۹۰۳۷۸۰۳۷۱۰۲۹۷۰۲۶۶-۲۶۴۰۱۸۶۰۱۳۰۰۱۲۹۰۱۲۷۰۱۲۶۰۶۵۰۵۶۰۵۴۰۴۹۰۴۰۰۱۳۰۱۰۰۸

۶۳۲۰۵۸۷۰۵۶۸۰۵۷۱۰۵۶۶۰۵۴۲۰۵۳۹-۵۳۷۰۴۹۰۰۴۰۹۰۴۰۸۰۳۹۲۰۳۸۲

آصف ( بن برخیا ) ۵۱۸۰۵۱۰۰۴۶۰

آل حنیفه ۵۳۲

آمنه ۶۴

آية الكرسي ۴۵۹

ابراهيم ۵۱۹۰۱۹۱۰۱۲۸۰۵۶

ابليس ۶۲۰۰۶۱۹۰۵۸۶۰۵۵۰۰۴۰۹۰۵۴۰۵۱

ابن سكينه ، شيخ ۵۱۴

ابن عباس ۳۸۳

ابن الفارض ۷۷۰۹۰۵

ابوبكر ۵۳۲۰۵۳۰۰۵۲۷۰۴۶۲۰۴۶۰

ابوالدرجاء ۶۳۲

ابوزيد سروجي ۵۵۹

ابوالسعود البغدادي ، شيخ ۴۵۵۰۲۹۰

ابوسعيد خراز ، شيخ ۳۹۵

ابوطالب ۴۸۴۰۴۸۳

ابوعبدالله قرشي ۱۴۷

ابومدين ، شيخ ۱۴۶

ابونواس ۱۰۵

ابوزيد ، شيخ ۳۱۱

ادرس ۵۶

- اسرافیل ۴۴۹  
 افلاکیه ۳۴۷  
 اقصی ، مسجد ۳۳۰،۳۲۷  
 انجیل ۶۲۲،۶۲۱  
 اهل بیت ۵۳۰،۵۲۹،۰۸  
 ایوب ۹۶،۹۵  
 باخرزی ۳۳۷  
 باقر (ع) ۵۳۰  
 بایزید ۳۴۳  
 بشنیه ۲۶۹-۲۶۷  
 بخاری ۶۰۶  
 بشیر ۵۲۲  
 بطایح ۶۱۲  
 بغداد ۵۱۵،۱۱۳  
 بلقیس ۵۱۸،۵۱۱،۰۴۱۲  
 بنی اسرائیل ۵۲۲  
 بهرام ۴۴  
 بیت المقدس ۳۳۰،۳۲۹،۰۳۲۷  
 پارسی ۵۰۴،۲۵۰  
 پهلوی ۲۶۶  
 تدمر ۵۱۸  
 ترکی ۲۵۰  
 ترمذی ، حکیم ۶۳۲  
 تورات ۶۲۲،۵۵۱،۰۴۰۵،۰۲۸۶  
 ثریا ۲۹۵  
 جبرئیل ۵۴۹،۵۱۸،۵۱۱،۰۴۹۵،۰۴۹۴،۰۴۹۳،۰۴۴۹،۰۴۱۹،۰۴۱۸،۰۳۷۵،۰۲۹۶،۰۲۷۹،۰۲۷۸،۰۲۴۹،۰۱۲۶  
 جریر ۸۳  
 جعفر صادق (ع) ۵۳۰،۳۱۱  
 جمعه ۳۲۸

- جمیل ٢٦٧-٢٦٩  
 جنید ٢١٥  
 جودی ، کوه ٥١٧  
 حجرالاسود ٥١٤  
 حجّة الوداع ٥٥٥  
 حدیث بهشتیان ٣٣٤  
 حدیث شفاعت ٦٢٢  
 حدیث عفريت ٤٩٥،٤٩٣  
 حدیث معراج ٢٩٦،٥٦  
 حرا (غار) ٦٤  
 حرم ٣٢٩  
 حرمین ٣٣٥،٣٢٧  
 حریری ، ابوالقاسم ٥٦٥،٥٥٩  
 حسن (ع) ٥٣٥  
 حسنین (ع) ٥٣٥  
 حسین (ع) ٥٣٥  
 حضرت رسالت (ص) ٤٦٢  
 حلاج ٢٤٢،٢٩٢  
 حمیرا ٣٧٥  
 حوا ٢٦٤،٢٦٥  
 حواریان ٤٦٥  
 خاتم النبیین (ص) ٣٩٥  
 خاندان (ع) ٣١٤  
 حنند ٧١  
 خضر ٥٩٦،٣٩٩،٧١-٦٥٥  
 خلیل الله ٩٥  
 خواص ٢٩٢،٣٩٩،٤٥٥  
 داود ٨٦  
 دجله ٥١٤  
 دحیه کلبی ٢٤٩،٢٧٨-٢٨٥،٥٤٩

- دهریه ٣٤٧  
ذوالنون ٦٤٥٠١٩٣  
رخش ٤٩٤٠٣٤٥  
رستم ٤٩٤٠٤٣٥  
رسول (ص) ٠٦٣٢٠٥٠٣٠٥٠٢٠٤٩٣٠٤٥٣٠٣٠٥٠٢١٨٠٢١٣٠١٣٢  
رضا (ع) ٥٣٠  
رمضان ٣٢٧٠٢٧٥  
روح الامین ٥٣٧  
روم ٧٨٠٥  
زردشت ٦٢٨-٦٢٧  
زرگر صوفی ٥١٥٠٥١٤  
زند ٦٢٨  
زهره ٤٤  
زین العابدین (ع) ٥٣٠  
ساریه ٥٤٩٠٥٣٣٠٥٣٢  
سیا ٥١٨  
سدرۃ المنتهی ٢٥٦  
سعد الدین حموی ، شیخ ١٢٨  
سلیمان ٥١٩٠٤٦٠  
سمنون محب ١١٣  
سورۃ فاتحه ٥١٣  
سوره فتح ٥٤١٠٥٣٩  
سهل ٥٠٤٠٢٤٩  
سیبویه ٩٨  
سینا ، کوه ٩٣  
شام ٥١٨٠٧٨٠٥  
شیلی ٤٥٤٠١٤٦  
شهاب الدین سهروردی ، شیخ ٥١٣  
شیخ الشیوخ (سهروردی) ٥١٤٠٥١٣

- صادق (ع) ٥٣٠٠٣١١  
 صحیح بخاری ٦٠٦  
 صحیح مسلم ٦٠٦٠٤٥٣  
 صدا ٢٨٢  
 صدرالدین (قونوی) ١٢٨٠١١٠٥  
 صدیق ٢٠٣ ، ٤١٥  
 صفا ٣٧٢  
 طبایعه ٣٤٧  
 طلحه لشتری عراقی ، شیخ ٥١٣  
 طه ٣١٤  
 طور ٤٠٥  
 طورسینا ٦٣٩٠٩٤٠٩٣  
 عائشه ٤٩٣٠٤٥٣٠٣٧٥  
 عبدالله ٦٤  
 عبدالله بن عباس ٣٨٣  
 عنبرت (ع) ٥٣٠  
 عجم ٦٢٧  
 عرب ٤٦٢٠٣٣٣٠٣٢٠٣٠١٠٢٨٢  
 عثمان ٥٣٣-٥٣٠  
 عراق ٥٣٢  
 عربی ٢٥٠  
 عرفات ٣٢٨  
 عرفه ، روز ٥٥٠٠٤٥٣  
 عره ٢٦٩-٢٦٧٠٢٦٣  
 عزیز ٦٢٤٠٤٨٣  
 عطار ٢٦٦ ، ٢٢٠  
 عطار بغدادی ، شیخ ابوالسعود ٤٥٥٠٢٩٠  
 عطار د ٤٤  
 علی (ع) ٥٣٤٠٥٣١٠٥٢٩٠٤٥٤٠٤٥٣٠٢٩٠٠٢٨٥٠٢١١



عمادالدين بن شيخ شهابالدين سهروردی ٥١٣

عمر ٢٨٦ ، ٤٦٢ ، ٥٣٠ ، ٥٣٢ - ٥٣٤ ، ٥٤٩

عیسی ٤٩ ، ٥٦ ، ٥٦ ، ١٢٨ ، ٤٦٠ ، ٤٨٣ ، ٥٢٢ ، ٥٢٣ ، ٥٣٩ ، ٦٢١ ، ٦٢٢ ،

عیسی مغربی ، شیخ ٥١٤

عزاه تیوک ٢١٨

فاتحه ٥١٣

فاطمه (ع) ٥٢٩

فتح سوره ٥٤١ ، ٥٣٩

فخرالدين رازی ٥٥٦

فرعون ٥٢٥

فرغانی ، سعیدالدين سعید ٧٨ ، ٦

فصوص ٣٥

فقيه احمد ٧١

قدر ، شب ٢٢٢ ، ٢٢٨ ، ٢٢٧

قدس ٣٣٥ ، ٣٢٧

قرآن ٢٣ ، ٤١ ، ٤٣ ، ٤٥ ، ٩٢ ، ١٢٥ ، ١٨٢ ، ٢٨٥ ، ٢٨٣ ، ٢٨٤ ، ٣٠١ ، ٣٥٢ ، ٣٩١ ، ٣٩٤ ، ٤١٠ ، ٤١٢ ، ٤١٩ ، ٤٥٥ ،

٤٧١ ، ٤٨٦ ، ٤٨٨ ، ٤٩٢ ، ٤٩٥ ، ٤٩٩ ، ٥٠٢ ، ٥٠٣ ، ٥١٣ ، ٥١٩ ، ٥٢٠ ، ٥٢٤ ، ٥٢٩ ، ٥٣٢ ، ٥٣٤ ، ٥٤٢ ، ٥٤٩ ،

٥٧٤ ، ٦٠٥ ، ٦٢١ ، ٦٢٢

قضالبان ٧١

قمر ٤٤

قوتالقلوب ٢٧٥

قوم (= صوفیه) ٢١٤ ، ٢٤٥

قونیه ٧١

قیس ٢٦٣ ، ٢٦٧ ، ٢٦٩

کاظم (ع) ٥٣٥

کثیر ٢٦٣ ، ٢٦٧ ، ٢٦٩

کعبه ١٩٥ ، ١٩١ ، ٢٥٩ ، ٢٦٠ ، ٢٧٥ ، ٣٢٩ ، ٣٧١ ، ٣٧٢ ، ٣٧٣ ، ٣٩٧ ، ٥١٤ ،

کلیم ٢٩٨

کوه جودی ٥١٧

- کوه سینا ٩٣  
 کیوان ٤٤  
 گشتاسب ٦٢٨،٦٢٧  
 لبنی ٢٦٩-٢٦٧،٢٦٣  
 لیلة القدر ٣٢٢،٣٢٨،٣٢٧  
 لیلی ٥٠٦،٢٦٣،٩١  
 محره ٢٩١  
 مجنون ٥٠٦،٢٦٣،٩١  
 مجوس ٦٢٦  
 محمد (ص) ٦٤٧،٦٢٠،٦٠٦،٥٥١،٤٩٥-٤٩١،٤٨٣،٤١٥،٣٦٥،٢٩٨،٢٨٤،٦٥،٥٥،٣٨،٣٧  
 محمد بن اسحاق بن محمد بن یوسف بن علی رومی فونوی ٧٧  
 محیی الدین (ابن العربی) ٦٣٣،٤٧٦،١٤٥،١٢٨،١٢٦،٣٥  
 مدینه ٥٣٣،٥٣٢،٤٧١،٣٢٩،٣٢٧  
 مروه ٣٧٢  
 مسجد اقصی ٣٣٥،٣٢٧  
 مسلم ٦٠٦،٤٥٣  
 مسیح ٦٢٤  
 مسیلمه کذاب ٥٣٢  
 مشارق الدراری الزهرفی کشف حقایق نظم الدرر ١٢-١٣  
 مشتری ٤٤  
 مصر ٥٢٢،٥١٥،٥١٤،٧٨،٧٧،٥  
 مصطفی (ص) ٥٢٣،٢٧٨،٥٦،٢٢-٢٨٦،٢٨٤،٢٩٧،٣١٣،٣٢٩،٣٧٥،٤٠٣،٧٠٤،١٠٤،١٩٠،٤١٥،٤٥٦،٤٦٠،٤٦٤،٥٢٤  
 ٦٤١،٦٣٦،٦٣٤،٦٣٢،٦٢٦-٦٢٣-٦٢١،٥٧٣،٥٥٠،٥٤٩،٥٣٦-٥٣٢،٥٣٠،٥٢٧،٥٢٧،٥٢٦  
 مصلحت، شیخ ٧١  
 معطله ٣٤٧  
 معین الدین پروانه ١٢  
 مقام ابراهیم ١٩١  
 مکه ٤٧١،٣٩٧،٣٢٩،٣٢٧  
 موسی ٤٩٥،٤٦٠،٤١٥،٣٩٤،٣٦١،٣٩٧،٢٩٦،٢٨٦،٢٨٤،٢٨١،١٢٨،١٠٨،٩٤-٩٢،٩٠،٨٩،٧٢،٦٥،٥٦

٦٤٥٠٦٣٩٠٦٢٧٠٦٢٢٠٦٥٥-٥٩٥٠٥٢١٠٥١٩

موصل ٢١

مهدی ٦٩

میزر ٥١٤

میکائیل ٤٤٩

نابغه ٤٣٥

نبی ٤٥٩٠٣١٤٠٢١١

نمرود ٥١٩

نوادیر الاصول ٦٣٢

نوح ٥١٧٠١٢٨٠٩٥

نورالدین جیلی ، شیخ ٤٥٨

نهایوند ٥٣٣٠٥٣٢

نیل ٥١٥

وادی ایمن ٦٣٩

هارون ٤٦٥٠٤١٥٠٥٦

یحیی ٥٦

یس ٣١٤

یعقوب ٥٢٢٠٥٢١٠٩٦٠٩٥

یمن ٥١٨٠٧٢

یهود ٦٣٢

یوسف ٥٩٦٠٥٩٥

یونس ٤٥٨٠٤٥٧

## ۶- فهرست اصطلاحات و تعبیرات

آب ۴۴، ۳۸۸، ۴۷۱، ۵۴۰- و خاک ۵۴، ۵۸۶، ۵۸۷- سوکل ۶۱، ۱۲۵، ۱۲۶- دیده ۹۴، ۹۵، ۱۰۵

آتش ۴۴، ۳۸۸، ۴۷۱، ۵۴۰- و هوا ۵۴، ۵۸۷- اشتیاق ۱۰۷- اندوه ۹۵- پرسیدن ۶۲۷-

سوق ۹۵، ۱۰۷، ۱۲۰، ۱۷۰، ۳۱۸- طلب ۷۳- عشق ۸۷، ۹۹، ۱۱۵

آشکده ۶۲۷ خز ۳۷۵

آخرت ۲۰۵، ۳۴۷، ۳۷۹، ۴۷۴، ۶۳۳- رک برزخ و آخرت، دنیا و- ، نشأت- . آخرت و اولی ۱۴۴

آخریت ۴۰۵، ۴۰۶

آدمی ۴۱۱، ۴۸۰، ۴۹۰، ۵۲۰، ۳۷۹، ۴۱۴- آد미ان ۱۰، ۵۸۶، ۵۸۷، ۶۳۸

آراد ۱۲۲- و فارغ ۱۰۸

آرادی ۱۲۳، ۲۳۶- و بی التفاتی به اغیار ۲۲۳

آسمان ۵۸۷- آسمان ۴۵، ۶۳۲- آسمان وزمین ۶۰۵، ۶۴۲- بهشت ۳۸۱-۳۸۳- چهارم ۴۴-

دنیا ۳۷۳- آسمانهای هفت گانه ۴۴

آفات نفس ۲۳۲

آفتاب ۴۴، ۴۵

آفرینش ۱۳، ۴۰، ۵۱۰، ۲۹۹، ۵۴۷، ۵۹۲، ۶۲۲، ۶۳۱، ۷۰۰- و آفرینندگان ۱۶۲- آدم ۴۰۹

آگاهی ۵۲، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۲، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۵۰، ۳۱۵، ۳۳۵، ۳۶۱، ۳۶۵، ۴۳۷، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۰، ۵۵۸

۵۶۵، ۶۲۴، ۶۳۰- شمام ۲۲۶

آلت ۴۰، ۸۲، ۲۲۷، ۲۶۶- آلت ۲۲۸، ۴۴۰، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۷، ۴۹۱، ۵۷۰- و مدارک حسی ۵۷۵- آلت

ادراک ۱۴، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۶۰، ۶۱۶- آلت ادراک ۲۹۷- ناشیرات ۵۸- طبیعی ۵۵۵- ظاهر

۵۷۱، ۵۷۰

آلی ۵۴۸

آیت : آیات و احادیث ۴۱۳، ۴۵۹- و تحلیات ۳۰۲- و معجزات ۴۹۱، ۵۲۴- آیت محکم ۱۲۴-

آیات کبری ۴۸۲، ۴۸۴، ۶۱۹

- آيينه ٢٨، ٤٤، ٥٤، ٥٧، ٦١، ١٢٦، ١٣٠، ١٨٣، ٣٢٥، ٣٦٨، ٤٢٥، ٤٢٧، ٤٣١، ٤٣٧، ٤٣٩، ٤٥٠، ٤٥٦، ٥٦١ -  
 ٥٦٢، ٥٦٥، ٥٦٧، ٥٦٨، ٥٧٠، ٥٩٤، ٦٠٥، ٦٠٦، ٦٠٦، ٦٤١ - رک مظهر و آيينه . آيينه و محل ظهور  
 ٥٩١ - و مظهر ٦٣، ٤٢٥، ٥٩٢ - اسمای الهی ٦٣ - تجلی احدى جمعی ٥٤٥ - تجلی  
 اول ٥٧، ٦١ - تجلی ذاتی ٦٢ - تجلی سر وجودی ١٧٥ - جمال مطلق ٨٢، ٨٥ .  
 جمعيت و کمال ظهور ٦٠٧ - حضرت ٥٦ - حضرت الوهيت ٥٢ - حق ٣٥ - دل ٢٠٨، ٢٢١  
 دل وهستی ٢٥٧ - ذات ٣٥ - عالم ٣٥ - کثرت حقایق علم ٣٩٥ - کمال ظهور ٦٠٨ .  
 - مزاج آدم ٥٧١ - نفس ٤٢٥ - وحدت وجود ٣٩٥  
 ابتداء ٣٠٤ - و انتهاء ٤٢، ٢٤٠ - عشق ٩٠، ٩٢، ٩٣، ٣١٥  
 ابتداء و اختراع ٥٩٣  
 ابتلا ١١٨ - ابتلاء و اختيار ٨٤ - ابتلاآت احکام شرعی ٤٧٤، ٤٧٥ - احکام شریعت ٤٦٩ .  
 - شرعی ٤٦٥، ٤٦٩  
 ابد ١٩٥، ٣٣٩، ٤٠٨، ٥٢٤  
 ابداع ٥٨  
 ابدی ٤٧٤، ٨٤، ٣١٥  
 ابدیت ٤١٢، ٦٣٣  
 ابعاد و اضلال ٢٠٢  
 اتباع و اقتداء ٧٧  
 اتحاد ٥٩، ٧٢، ١٠٢، ١٠٧، ١١٤، ١٥٠، ٢٠٠، ٢٠٢، ٢٠٤، ٢٤٠، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٦٧، ٢٦٨، ٢٧١، ٢٧٢، ٢٧٤، ٢٨٢  
 ٢٩٢، ٢٩٣، ٢٩٦، ٣٠٧، ٣٤٢، ٣٦٧، ٣٧٩، ٤٩٧، ٥٥٥، ٥٥٨، ٥٦٠، ٥٦٠ - وک ما به الاتحاد، مقام  
 اتحاد و اتصاف ٧٣ - و اجتماع ٤٢٨ - و جمع الجمع ٢٧٤ - و جمعیت ٣٣٣ - و دوران  
 ١٠١ - و انتهای اتحاد ٢٤١ - و مبدا اتحاد ٢٤٠ - ٢٤١ - و وسط اتحاد اتحاد بصری  
 بسیرت ٢٤١، ٣٣٠، ٤٢٨، ٤٢٩ - به معشوق ٢٥٤ - دل یا چشم ٢٩٨ - صفات ٥٠٨  
 اتصاف ٥٧، ٧٣، ٥٥٣، ٦٤٤ - به اوصاف ١٢٢، ٤٤١ - به صفات تنزیهی ١١٨ - به صفت کثرت  
 ١٧٩  
 اتصال ٤٥، ٦٤، ٦٦، ٨٦، ١٠٧، ١١٥، ١٣٣، ١٤٣، ١٦٩، ٣٣٩، ٣٦٧، ٤٢٨، ٤٢٩، ٤٨٥، ٤٩٧، ٥٦٧، ٦٤٢ -  
 وک کمال اتصال . اتصالات ٤٥، ٥٨، ٥٩، ٤٠٩، ٤٨٤، ٤٨٥، ٦٤٢ - وک تشکلات و اتصالات .  
 اتصال و قرب ١٤٤ - اتصال کوکبی ٦٦ - اتصالات کوکبی ٦٣  
 اتم العوالم ٣٣٥  
 اتیان ١٣٥

اشیات ۶۳۵،۵۶۹،۵۰۶،۴۳۴،۴۳۲،۴۱۰،۳۹۰،۲۷۴،۲۵۳،۱۴۵،۲۴۴

اثر ۱۳۶،۱۳۴،۱۳۱،۱۲۹،۱۱۱،۱۰۵،۹۹،۹۴،۷۲،۶۶،۶۲،۶۱،۵۱،۴۳،۳۸،۳۴،۳۲،۲۹،۲۸،۲۲،۷

۳۰۵،۲۹۸،۲۹۴،۲۸۶،۲۸۴،۲۵۸،۲۳۳،۱۹۹،۱۸۶،۱۸۳،۱۸۰،۱۷۸،۱۷۴،۱۷۱،۱۶۹،۱۵۵،۱۳۸

۴۸۹،۴۸۰،۴۷۸،۴۷۵،۴۶۷،۴۴۷،۴۳۱،۴۲۸،۴۲۵،۴۱۷،۴۱۲،۴۰۹،۳۶۸،۳۵۹،۳۲۶،۳۱۱،۳۰۷

۵۵۷،۵۵۲،۵۵۰،۵۴۸،۵۴۶،۵۴۵،۵۴۳،۵۳۶،۵۳۴،۵۳۱،۵۲۳،۵۱۵،۵۰۷،۵۰۶،۵۰۳،۵۰۱،۴۹۱

۵۶۸،۵۹۱،۵۹۷،۶۰۶،۶۱۶،۶۲۱،۶۲۳،۶۲۲،۶۴۱،۶۴۱،۶۴۲،۶۴۳،۶۲۱،۶۱۶،۶۰۶،۵۹۷،۵۹۱،۵۶۸

سرایت - ، صفت و - ، ظهور - ، ۶۰۷

آثار ۳۵۸،۳۲۱،۳۲۰،۲۹۹،۲۸۷،۲۸۵،۲۵۳،۲۰۸،۱۸۷،۱۷۹،۱۳۷،۱۳۰،۸۷،۷۰،۶۴،۴۶،۴۵،۳۹،۲۳

۵۵۲،۵۳۹،۵۲۴،۵۱۳،۴۹۰،۴۸۵،۴۸۳،۴۸۱،۴۷۴،۴۷۳،۴۶۶،۴۵۰،۴۴۸،۴۴۶،۴۴۲،۳۸۳،۳۶۹

۵۷۵،۵۹۱،۶۱۶،۶۱۸،۶۴۱،۶۴۱،۶۴۲،۶۴۳،۶۴۱،۶۴۲،۶۴۳،۶۴۱،۶۴۲،۶۴۳،۶۴۱،۶۴۲،۶۴۳،۶۴۱،۶۴۲،۶۴۳

افعال و - ، ظهور - ، علوم و - ، فناء -

اثری از آثار ۵۵۲،۴۷۸،۴۶۹،۴۶۶،۴۳۷،۳۱۸،۲۹۹

آثار و بیفایا ۱۸۷، اثر و پیرتو ۴۷۷، اثر و تصرف ۴۵۷، آثار و تصرفات ۵۱۲، اثر و توجده

۶۰۳ - و حصه ۵۴، ۳۱۲ - و حظ ۹۰

آثار و حظوظ ۱۴۳، اثر و حکم ۵۶،۳۰،۹۰،۱۲۷،۲۵۶،۴۵۰،۷۰،۵۴۷،۵۵۱،۵۵۴،۶۱۹،۶۲۱، آثار

و احکام ۴۵،۳۴،۴۷،۶۶، اثر و خاصیت ۴۳۵،۹۸، ۶۰۱، آثار و خواص ۵۱۳، ۶۰، آثار و

اختیار ۴۶۵، اثر و سایه و صورت ۶۰۷، و سایه و فرغ ۲۶۲، آثار و اسرار ۶۰۴،

۵۳۹، اثر و صفت ۵۷۵، و صورت ۴۴۶،۵۵، ۶۰۱، آثار و صور ۴۷۹،۴۴۶، اثر و

مظهر حکم ۵۴۶، آثار و عبر ۴۷۸،۴۶۹،۴۶۸، ۶۴۲، اثر و وحد ۲۹۹، و مظهر

۶۲۶، و نتجد ۴۵۱،۴۵۰، ۶۴۱، آثار و نتایج ۷۳، اثر و غودار و حصه ۵۴۶، آثار

و انوار ۵۷۵، ۶۲۰، اثر و وصف ۲۸۸، ۵۵۲، آثار و اوصاف ۶۲۰، آثار و مفاتیح غیب

۴۴۸، ۴۶۸، اثر الهی و کونی ۴۸۹، اثر به غیر ۲۷، حرکت حی ۷۱، ۷۰،

حرکت حی و انگیزش عشقی ۷۳، اثر سرایت ۵۴۷، ۵۴۶، ۶۰۳، شیطانی ۴۹۳، ۴۹۵،

کلی ۴۴۷، ۴۶، میل دانی و انگیزش عشقی ۷۲

اثر ۳۸۸، ۳۸۷

اشنییت حقیقی ۱۴۵

اجابت ۴۸۴، ۴۸۳، ۴۴۶، ۲۱۴، ۲۱۳

اجتماع ۴۲۸، ۳۸۸، ۶۲، ۶۱، ۴۳، ۴۳، ۴۷۰، اجتماع و عدم ۳۸۸

اعتدالی حقیقی کلی ۶۱، اجتماع اول ۶۱، بد صورت فعل و انفعال ۳۹، معتدل

۰۶۱

اجتماعی ۰۴۹۶ - رک هیات اجتماعی .

اجتماع ۲۹۴،۲۶۱،۲۲۱

اجماع ۳۸۱،۲۷۶

اجمال ۰۶۵،۰۳۶،۰۲۷،۰۴۰،۰۲۳،۰۴۳،۰۵۷ - و اشتمال ۰۶۳ . اجمال و تفصیل ۰۲۰۹ - اجمالا" و

تفصیلا" ۰۵۴،۰۴۱،۰۴۱،۰۴۱،۰۵۱،۰۵۳،۰۶۰ . اجمال و کلیت ۰۳۷۷ - و وحدت ۰۴۳،۰۴۱

اجمالی ۰۴۲،۰۶۴،۰۲۰،۰۳۵،۰۳۷،۰۴۳،۰۴۰،۰۶۷،۰۶۴۳ . رک صورت اجمالی ، صورت عنصری - .

احاطت ۰۱۱۹،۰۳۶۹،۰۳۸۷،۰۴۰۶،۰۴۱۶،۰۵۴۴،۰۵۵۲ - بالحکم ۰۳۸۶ - بالذات ۰۳۸۶

احتجاب ۰۲۶۴،۰۳۷۰،۰۳۷۲،۰۳۷۴،۰۳۹۵،۰۳۹۷،۰۳۹۹ - و پنهانی ۰۲۶۹ - و محرومی ۰۱۱۶

احتیاج ۰۹۳،۰۲۰۷،۰۲۵۸،۰۵۰۰،۰۵۰۲ - و استعداد ۰۵۰۲

احمد ۰۱۷،۰۱۵

احدی ۰۱۰،۰۴۲،۰۵۵،۰۳۴،۰۰۶۳۶ - جمعی ۰۳۷،۰۴۵،۰۴۳۱،۰۴۹۶،۰۴۹۸،۰۵۰۰،۰۵۰۱،۰۵۳۲،۰۶۳۸،۰۶۴۰ - رک

تجلی احدی جمعی . احدی اسیر ۰۶۶

احدیت ۰۲۲،۰۴۸،۰۵۰،۰۹۲،۰۱۸۹،۰۲۴۲،۰۳۵۵،۰۵۷۷،۰۶۳۳ - رک جمع و احدیت ، حضرت - . احدیست و

و احدیت ۰۲۲،۰۴۸،۰۴۰۱،۰۴۸۹،۰۴۹۰،۰۵۳۸،۰۶۳۶ . رک و احدیت و احدیت . احدیت جمع ۰۷ ، ۰۲۵

۰۲۶،۰۵۷،۰۶۳،۰۱۸۶،۰۲۸۳،۰۲۸۷،۰۳۰۱،۰۳۰۴،۰۳۰۷،۰۳۱۱،۰۳۲۷،۰۳۴۴،۰۳۷۰،۰۳۸۵،۰۳۹۵

. مقام احدیت جمع ، رک حضرت احدیت جمع ، ۰۴۰۶،۰۴۳۴،۰۴۴۴،۰۵۹۱،۰۶۳۶ .

احدیت جمع ذات ۰۴۳۷،۰۴۴۵، جمع عمدی ۰۲۸۲ - جمع میان احدیت و واحدیت ۰۶۳۶ - جمع

و وجود ۰۷ - جمعیت ۰۱۷ - ذات ۰۴۰۲،۰۴۰۴،۰۴۸۹،۰۴۹۰،۰۵۰۱،۰۵۲۸

احساس ۰۱۶۳،۰۱۷۲،۰۳۹۸،۰۳۹۹،۰۴۵۰،۰۴۵۵،۰۵۴۶ - و ادراک ۰۳۹۸

احسان ۰۲۳۳،۰۳۴۲،۰۴۶۶،۰۵۲۵،۰۶۳۹،۰۶۴۱ . رک مقام احسان .

احمدی ۰۱۰،۰۲۹۸ - السیر ۰۵۲۶

اخبار ۰۵۲۵،۰۵۲۶ - و اظهار ۰۱۷۱،۰۹۹

اختراع ۰۵۸،۰۵۹۲

اختصاص ۰۵۰۷ - و احتیاز ۰۳۷۵ - و تمیز ۰۲۴۶ - هر رسولی به قومی معین ۰۶۴۱

اختصاصی ۰۴۳،۰۵۷،۰۱۴۷،۰۱۶۳،۰۱۷۳،۰۲۴۵،۰۶۳۸،۰۶۳۹ - . رک رحمت اختصاصی ، کمال - ، هدایت - .

اختلاف ۰۴۹،۰۵۹،۰۱۲ ، ۰۶۰۶ . رک کثرت و اختلاف . اختلاف احکام اسحای ربانی ۰۳۱

اختیار ۰۱۳۴

اختیاری ۰۴۳

اخروی ۰۶۰۰۰۴۷۴۰۴۷۳۰۴۶۵۰۲۳۰۰۲۲۳۰۲۱۸۰۲۰۴ . رک دنیوی و اخروی .

اخلاص ۰۶۰۹ . ۰۱۴۸۰۱۱۹ . ۰۱۴۹۰۲۰۶ . ۰۲۱۱۰۲۱۱ . ۰۲۶۹۰۲۶۹ . ۰۴۷۱۰۴۷۱ . ۰۶۳۳۰۶۰۸ . -- و توحید در عمل ۰۶۰۹

اخوت ۰۵۳۶۰۵۳۵

ادای فرایض و نوافل ۰۶۱۳۰۶۱۲۰۶۱۰

ادب ۰۵۵۳۰۴۱۹ . آداب ۰۲۰۳۰۲۷۴۰۲۷۴۰۲۵۳۰۵۰۵۳ . -- و اخلاق ۰۱۴۵۰۱۴۷۰۱۶۵ . رک اخلاق و آداب . --

آداب و شمایل ۰۶۴۷ . -- و صنایع ۰۵۶۸ . -- شرعی و عقلی ۰۵۳۹ . -- شریعت و طریقت ۱۶۶

ادراک ۰۱۴ . ۰۳۶ . ۰۳۷ . ۰۳۷ . ۰۷۲ . ۰۸۸ . ۰۹۲ . ۰۹۲ . ۰۹۳ . ۱۰۰ . ۱۰۵ . ۱۰۹ . ۱۱۰ . ۱۳۴ . ۱۶۲ . ۱۶۸ . ۱۶۹ . ۱۷۶ . ۱۷۸ . ۱۸۲ . ۱۸۳

۰۱۸۹ . ۰۲۲۷ . ۰۲۲۸ . ۰۲۴۶ . ۰۲۵۷ . ۰۲۷۹ . ۰۲۸۴ . ۰۲۹۷ . ۰۳۰۵ . ۰۳۰۶ . ۰۳۲۲ . ۰۳۲۵ . ۰۳۳۸ . ۰۳۳۹ . رک آلت ادراک

فهم و . -- ۰۳۵۱ . ۰۳۵۴ . ۰۳۵۶ . ۰۳۵۸ . ۰۳۶۲ . ۰۳۶۴ . ۰۳۷۰ . ۰۳۸۲ . ۰۳۸۷ . ۰۳۹۸ . ۰۴۲۰ . ۰۴۲۸ . ۰۴۳۸ . ۰۴۳۹ . ۰۴۸۷ . ۰۴۹۰

۰۴۹۸ . ۰۵۹۲ . ۰۵۹۳ . ۰۶۲۶ . ادراکات ۰۱۶۹ . ۰۳۹۶ . ۰۵۷۶ . ادراک و تعقل و توهّم ۰۳۸۴ . -- و شهود و

حضور ۰۰۸۷ . -- و فهم ۰۰۴۲۹ . -- و معرفت ۰۵۹۲ . ۰۵۹۳ . -- و نظر ۰۰۴۲۰ . -- به بصر ۰۰۲۲۸ . -- به ابصار

۰۰۱۱۱ . -- به چشم ۰۰۱۰۱ . -- به سمع و بصر ۰۰۱۸۳ . -- جزئی ۰۰۲۲۷ . -- چشم ۰۰۲۹۸ . ۰۰۲۹۷ . ۰۰۱۰۱

حقایق اشیا ۰۵۷۵ . -- ادراکات عقل ۰۵۷۵-۰۵۷۶ . ادراک کلی ۰۲۲۷ . -- کمال ذاتی و

اسمائى ۰۰۲۹ . -- گوش ۰۰۱۰۲ . ۰۰۱۰۱ . -- مبصرات ۰۰۱۸۷ . -- مجردات و روحانیت ۰۵۷۶ . -- مسموعات

۰۰۱۸۷ . -- معانی مجرد ۰۵۷۴ . ۰۷۳ . ادراکات نفس ناطقه ۰۲۲۷

ادراکی ۰۵۷۵

اثن الهی ۰۵۲۲۰۵۲۳ . -- خاص ۰۵۲۳۰۵۲۶

ارادات ۰۰۷۱ . ۰۷۲ . ۰۷۲ . ۰۱۲۴ . ۰۱۴۸ . ۰۲۰۳ . ۰۳۰۹ . ۰۳۳۷ . ۰۲۶۶ . ۰۲۷۴ . ۰۲۷۴ . ۰۴۱۷ . ۰۵۴۶ . رک حیات و علم و اراده و ...

ارادات و حظوظ ۰۰۱۶۴ . -- و مقاصد ۰۰۶۰۸ . -- ارادات و عشق ۰۰۱۲۴ . -- و قدرت و علم ۰۰۵۱ . -- و

قصد ۰۰۵۰ . -- اصلی ۰۰۶۰۰۰۷۲

ارباب : ارباب احوال به حضوری و اسمی مقید ۰۰۴۰۰ . -- سیرو طریق ۰۰۱۶۵ . -- کشف صحیح ۰۰۴۷۳ .

-- صراحت ۰۰۶۴۶ . -- مقامات مع احتجاب ۰۰۳۳۹ . -- نوایات ۰۰۲۱۲

اربعمینیات ۰۴۷۷

ارتباط ۰۰۴۷۳ . ۰۳۶۰ . -- و صیل ۰۰۱۵۷

ارتسام ۰۳۹۵ . ۰۲۲

ارتقاء ۰۰۶۰۰۰۳۸۲ . -- ی روح ۰۰۳۵۰

ارشاد ۰۰۱۲ . ۰۷۱ . ۰۱۳۷ . ۰۱۳۸ . ۰۱۴۸ . ۰۱۵۳ . ۰۲۰۳ . ۰۲۰۴ . ۰۲۰۹ . ۰۲۱۱ . ۰۲۲۹ . ۰۲۳۰ . ۰۲۴۰ . ۰۲۶۰ . ۰۲۷۴ . ۰۲۸۸ . ۰۲۸۸

۰۳۰۹ . ۰۳۴۷ . ۰۳۴۸ . ۰۳۹۳ . ۰۴۳۰ . ۰۴۵۶ . ۰۴۵۶ . ۰۵۳۴ . ۰۶۴۱ . رک دعوت و ارشاد . ارشاد و تکمیک ۰۲۵۸

- و تکمیل و هدایت ۰۰۲۰۸ . -- و حفظ ۰۰۲۳۱ . -- و دعوت ۰۰۵۵۴ . -- و هدایت ۰۰۲۹۶ . ۰۳۴۷ . ۰۳۱۰



٢٠٨،٢٠٣ - طالبان ٤٨٧-

ارض ٥٦٧- الارض المخلوقة من طينه آدم ١٢٦

ارضى ٤٧

ازالت : ازاله احكام امتيازي ٦٣٨- احكام احتيازي نسب و اضافات ٦٠٩- تفرقه ٤٧٧

- مابه الامتياز او الاختلاف ٦٠٦

ازل ١١٦، ١٤٧، ١٩٥، ٥٤٦، ٦٠٨، ٦٠٩- من الازل الى الابد ٣٣٩، ٥٢٤- ازلا " وابدأ " ٤٠٨

ازلي ٥٠٣، ٥٠٤، ٥٤٦

استجابت ٢١٣

استجلا ٢٩، ٥٤

استحضار ٣٢، ٢٤

استدراج ٤٥٢

استدلال ٢٢٥، ٥٧٤

استشرف ٥٠٢، ٥٠٣

استشمام ٧٢

استعداد ٩، ٥١، ٧٧، ٩٧، ٩٩، ١٩٤، ٢٠٦، ٢١٠، ٢٩٢، ٣٤٥، ٣٤٨، ٤٧٧، ٤٨٦، ٤٨٧، ٤٩٥، ٥٠٢، ٥٤٥، ٥٤٧

٦٠١، ٦٠٣، ٦١٣، ٦٤٥- رك زبان استعداد ، قابليت و- ، كمال - استعدادات ٨، ٣٠

٤٤٨- استعداد واعتقاد ٥٩٦- وطلب ذاتي ٢٠٦، ٢٠٧- وقابليت ١٥٥، ٢٩٦، ٥٣٩

٦١٥، ٦٢٤- استعدادات وقابليات اصلي ٦٣٢- وقوابل ٤٤٥- استعداد اصلي

٤٦٢، ٤٦٣- استعدادات اصلي ٤٤٧، ٦١٤، ٦٢٦، ٦٣٢- اصلي اولي ١٢٧- استعداد

انساني ٦٠٨- اولي غير مجعول ٥٠٤- جزئي وجودي ١٩٥- قويم ٦٣٨- كامل

٤٥٦، ٤٦٢، ٦٠٨، ٦٤٧- كلي وجزئي ٣٥٥، ٦٤٠- استعدادات كلي اصلي باطن ٦١٣-

استعدادي ١٥٥، ٣٤٩، ٥٥٠، ٦٤٦

استعمال آلات ظاهر ٥٧٠، ٥٧٠

استغنا ٤٤٨

استقامت ٢١١، ٢١٢- واعتدال ٦٠٨- ميزان شريعت وطريقت ٦٠٨

استقلال ١٣٠، ١٣٣- وى نيازي ١٢٩

استكمال ١١٢، ٣٥٠، ٤٨٦، ٥٥٧، ٥٥٨- اسما ٣٤٦

استمداد ٩٨، ١٣٠، ٣٨٦، ٤٢٧، ٤٣٤، ٤٤٧، ٤٨٧- بد نفس ٩٨، ٩٩

استناد ١٧



- ۴۴۷-۴۴۹، ۴۷۰، ۵۲۴، ۶۳۱، ۶۳۴- اول ۴۸۹، ۴۹۲- اول و مفاتيح غيب ۴۸۲- تفصیلی  
 و جزئی ۱۹۴- اسم جزئی ۶۲، ۶۶- اسمای جزئی ۵۸- جواهر ۳۴- حسنی ۳۶۶،  
 ۳۶۹، ۳۶۷- حق ۲۳۱، ۴۵۶، ۴۶۸، ۴۹۹- ذات ۲۶، ۲۷، ۳۱۱، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۸۹، ۴۴۳،  
 ۴۴۵، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۵، ۴۷۷- اسمای ذاتی ۴۴۱- اسمای ذاتی  
 ۴۵۲، ۴۹۶- ربانی ۲۳۱- سبعة ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۴، ۶۰۳- اسم صاحب سلطنت ۵۸، ۶۰، ۶۲  
 اسمای صفات ۲۶، ۲۷- ظاهر ۴۷۵- علوم و حقایق اشیا ۵۶۶- غیب ذات ۴۴۱-  
 غیبی مستأثر ۵۰۱- افعال ۲۶، ۲۷- اسم کلی ۵۵، ۵۹، ۶۱، ۱۹۴، ۲۹۶، ۳۹۰، ۶۱۹-  
 اسمای کلی ۵۳، ۵۸- ۶۲، ۴۹۶، ۴۹۸، ۴۴۱- کلی والوهی ۴۵- کلی یا جزئی ۶۲، ۶۶، ۷۱  
 ۷۴- کلی و جزئی ۳۰، ۵۲، ۵۷، ۶۳، ۶۴، ۵۱، ۵۰۳- کلی و جزئی به جمع مظاهرها ۶۴-  
 کونی ۴۴۸- اسم مخصوص ۵۶- اسمای مشترک ۲۶- اسم ۴۱۳- محد ۶۶، ۶۷  
 - اسمای نسب و احوال ۲۶- وجودی ۵۲، ۵۳، ۱۹۰-  
 اسمائی ۳۲، ۴۷، ۱۸۶، ۴۴۶، ۴۵۵، ۴۸۰، ۵۵۴، ۶۰۱- رک تجلی اسمائی ، توجهات- ، کمال-  
 اسمائی و کونی ۲۳، ۳۳، ۵۰  
 اسمی ۴۸۰  
 اسپروبی تصرف ۱۳۳- و ۶۲۰  
 اسپری ۱۳۳  
 اشارت ۵۰۴- و ایما ۴۴۱، ۴۸۸، ۶۱۶- معرفتی اسهامی ۴۰۳  
 اشتراک ۲۸۷- رک مابہالاتحاد والاشتراک .  
 اشتمال ۶۲، ۲۸۳، ۳۹۰، ۴۳۸، ۴۹۸، ۵۱۵، ۵۳۰- رک جمعیت و اشتمال . اشتمال و کلیت و جمعیت  
 ۶۲۱- بالفعل علی الكل ۶۲- جمعیت و اطلاق ۶۳۹- ذات برهمه سما ۴۳۸- علی  
 جمع الاسماء الکلیه بالفعل مفعلاً" ۶۲- هراسمی برباقی سما (اشتمال کل  
 اسم علی جمع الاسماء) ۴۳۸، ۴۹۷، ۶۱۶، ۶۴۰  
 اشتیاق ۷۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۴۲۸، ۵۳۵، ۵۳۶- و صیل ۳۶۶  
 اشهاد رک شهود و اشهاد .  
 اصالت ۲۵۱، ۴۸۶  
 اصطلاح ۳۰۰، ۵۵۸- قوم ۲۴۵، ۳۶۴، ۳۹۶  
 اصطلام ۲۵۶  
 اصفا و استماع ۳۶۹، ۵۰۸- و حضور ۱۰۱- و سماع ۱۸۰، ۵۴۷  
 اصل ۳۳، ۳۸، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۵، ۷۳، ۸۲، ۱۰۷، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۷، ۱۷۱، ۱۸۶، ۱۹۴

۴۰۷،۴۰۲،۳۹۱،۲۸۹،۳۶۸،۳۰۳،۲۸۳،۲۶۵،۲۶۳،۲۵۷،۲۵۴،۲۳۷،۲۳۱،۲۲۵،۲۲۲،۲۱۲،۱۹۵  
 ۶۳۸،۶۳۷،۶۲۶،۶۲۴،۶۱۸،۶۱۳،۶۰۶،۵۸۷،۵۸۶،۵۸۲،۵۷۱،۵۶۰،۵۰۱،۴۹۵،۴۷۵،۴۵۳،۴۲۷  
 ۶۴۷،۶۴۶ . رک توجه الفرع الی الاحل . اصول ۴۶۲،۴۴۰،۴۸۷،۴۸۶،۴۹۳،۴۹۵،۵۷۴،  
 ۶۱۳ . اصل وباطن ۵۴۲ . وحقیقت ۵۷۲،۵۷۹ . و خمیرمایه ۲۳ . و فرع ۸۲،۸ . و  
 کل ۵۴۳،۵۵ . اصول و کلیات ۴۶۶،۴۶۷،۴۸۸ . اصل و ماده ۴۰۶،۵۲ . مبدا ۶۸،۶۱۵  
 اصول و مبادی ۴۵۴ . اصل و مجمع ۱۲۳ . و مطلق ۲۵۱ . و مقام و حقیقت ۵۴۵ . و  
 منشاء ۶۱۸،۵۳۸،۱۰ . از اصل به فرع و آفتاب به سایه قانع شدن ۲۶۲ . اصل  
 حالت عدصیت ۱۲۱ . حسن ۳۲۴ . عالم ۴۱۵ ، اصول اجناس و انواع و اشخاص ۴۳ .  
 اصل وجود ۲۶۲

اصلاح ۴۴۷،۲۳

اصلی ۴۰۵،۲۸۷،۲۴۱،۱۸۵،۱۷۷،۱۷۶،۱۶۴،۱۵۵،۱۴۸،۱۳۰،۱۲۴،۱۰۸،۷۲-۷۰،۶۳،۶۰،۴۷،۳۳،۳۰  
 کلی - ، میل ذاتی - . اصلی و عارضی ۱۸۵،۱۸۶ . و عرضی ۵۷۲ . اولی ۱۲۷ . ذاتی  
 ۴۶۴،۱۴۸،۱۳۱

اصلیت ۵۹۶،۸۲

اضافت ۲۷۲،۲۵۸،۲۵۶،۲۴۳،۲۴۱،۸۷ . اضافات ۶۱۵،۶۰۴،۴۴۸،۴۰۵،۲۷۲،۱۷۲،۱۵۱،۱۴۶،۱۷،۵  
 ۶۱۴ . رک نسب و اضافات . اضافات و تغییرات ۱۵۱ . اضافت و قید ۴۰۵ . صفات  
 ۲۲۱ . وجود ۱۴۵،۱۴۶،۳۶۰،۵۰۵ . وجود ۲۵۵ . اضافات وجودی ۲۶۸ .  
 اضافت هستی ۲۵۴،۱۵۱

اضافی ۵۶۶

اضلال ۶۱۸،۶۱۹،۶۳۲ . و ارشاد ۱۳۷

اطلاع برضامیر و خواطر ۷۱

اطلاق ۱۲۷،۱۵

رک جمعیت و اطلاق ، حضرت - ، کلیت و - ، وحدت و - ، اطلاق و بی نهایتی ۳۸۵ .  
 و تعیین ۳۴۵ . و جمعیت ۶۳۹،۶۴۰ . و عدم تقید ۴۳۵،۱۱۹ . و قید ۲۵۸ . و کلیت  
 و جمعیت حقیقی ۲۴۷ . و کلیت و عدم تقید ۱۲۹ . و نزاهت وحدت ۲۴۲ . و نوریت و  
 کحالیبت ۶۳۸ . و وحدت ۱۷۷،۱۸۲،۲۵۸،۳۶۴ . الهیت ۶۲۵ . جمال ۲۶۲،۴۲۲ . ذات  
 ۴۶۴،۲۳۸ . عن القید و الاطلاق ۲۳۱،۴۳۶ . معشوق ۲۵۵ . نور ۶۰۲ . وجود ۱۹۴ .  
 هستی حقیقی ۱۵۱





- اماریت بالسوء ۰۲۳۳، ۰۲۳۲، ۰۱۷۷، ۰۷۳ - و تسویل ۰۲۲۹ - دومرتبه احاریت نفس ۰۲۲۹-۰۲۳۰
- امام ۰۴۶۷، ۰۱۹۰، ۰۱۸۹ - امامان ۰۴۱۶ - ائمه اسما ۰۴۴ - اسما سبعه ۰۶۰۲، ۰۴۴۷ - اسمای کلی ۰۶۴۱ - امام ایسر ۰۴۱۶ - ائمه سبعه ۰۴۴۷، ۰۳۴، ۰۳۲، ۰۳۰ - سبعه اسما ۰۶۰۳ - امام ظاهر ۱۹۰
- امانت ۰۶۴۳-۰۶۴۴ - وعاریت ۰۱۵۵ - وعاریت وجود ۰۱۶۴ - عشق ۰۲۶۶ - محبت ۰۲۶۶ - مظهریت کمال جمعیت ۴۱۴
- امت ۰۲۷۸، ۰۲۷۸، ۰۳۷۸، ۰۲۹۵، ۰۵۲۴، ۰۵۳۵، ۰۵۴۲، ۰۵۵۱، ۰۵۷۳، ۰۶۳۶، ۰۶۳۷ - محمدی ۰۲۸۸، ۰۲۸۸، ۰۲۵۲، ۰۵۲۶
- اهداد ۴۰۲، ۰۳۸
- امتزاج ۰۶۰ - واختلاط ۱۳۱
- امتنان ۲۰۵، ۰۲۰۴
- امتیاز ۰۳۷۵، ۰۱۵۹، ۰۱۴۷ - رک مابه الامتیاز. امتیاز و جدا بی ۳۵۶
- امتیازی ۰۱۶۸، ۰۲۲۸، ۰۲۳۸، ۰۳۶۵، ۰۵۰۶، ۰۶۰۹ - رک احطام امتیازی.
- امداد ۰۱۷۲، ۰۹۹، ۰۶۰، ۰۳۰۰، ۰۴۰۹، ۰۶۰۲ - وابقا ۰۶۰۴، ۰۴۱۰ - واستعداد ۰۳۸۶ - فیضی وجودی ۰۴۳۴ - کلی ۰۳۸۵ - وجودی ۳۴۹
- اخر : رک عالم احر. او احر وزواج ۰۴۰۵، ۰۴۶۵، ۰۴۶۷، ۰۶۲۹ - احر و نهی ۰۱۵۵، ۰۴۲، ۰۳۷۸، ۰۴۹۳، ۰۶۱۸، ۰۶۳۰، ۰۶۳۱، ۰۶۳۲ - او احر ونواهی ۰۵۴۱، ۰۳۷۶ - ونواهی شرعی ۰۴۷۵، ۰۳۷۵ - اموراخروی ۰۴۶۵ - اسمایی وکونی ۰۰۳۳ - احر الهی ۰۳۷، ۰۳۸، ۰۴۲، ۰۴۵، ۰۴۸، ۰۵۱، ۰۵۲۴ - الهی احدی جمعی ۰۴۵، ۰۳۷ - ایجاد ۰۶۰۳ - ایجادی ۰۲۳، ۰۳۱، ۰۳۴، ۰۳۴۹، ۰۶۰۳، ۰۶۱۳، ۰۶۱۴ - تدبیری ۰۹۹ - حق ۰۶۱۴، ۰۶۱۳ - احرور دنیوی و اخروی ۰۴۷۳، ۰۴۷۴ - احرعام ۰۵۲۳ - علی ماهوعلیه ۰۳۳ - وجود ۰۴۱ - وجودی ۰۲۷، ۰۲۸، ۰۱۹۵
- امکان ۰۲۲، ۰۳۷، ۰۴۷، ۰۴۸، ۰۵۳، ۰۵۵، ۰۱۳۸، ۰۱۴۹، ۰۲۴۳، ۰۲۵۱، ۰۴۲۵، ۰۴۳۳، ۰۴۶۶، ۰۵۹۲، ۰۵۹۳، ۰۶۰۳، ۰۶۰۷، ۰۶۰۸، ۰۶۰۹
- امکان علم و - ، مرتبه - ، وجوب و - . امکان وکثرت ۶۰۴
- امکانی ۰۱۴۸، ۰۱۴۹، ۰۵۹۱ - رک کثرت احکانی.
- اهل : آمال واحانی ۰۲۲۷، ۰۲۳۴، ۰۵۷۲، ۰۵۷۶، ۰۶۲۳ - واحانی دوجہانی ۰۵۵۰ - وحفوظ ۱۲۴
- اسابت ۰۱۴۸ - واجابت ۲۱۲
- اسانیت ۶۰۰، ۰۵۱
- انبات ۳۸
- انباط ۰۳۹، ۰۴۴، ۰۹۲، ۰۱۳۲، ۰۲۴۱، ۰۲۵۷، ۰۳۸۸، ۰۴۷۰، ۰۴۷۲، ۰۵۹۵ - وگستاخی ۵۵۳
- انتساب به جناب عشق ۱۵۶

انتشا ٣٧١،٣٥٦ -- ظهور ٣٧١ -- از منشاء متکثر ١٧٩ -- تعیینات وجودی ٢٦٨

انتقال نفس به سیر و سلوک ٥٩٥

انتها ١٣٧،٠٤٢،٣٠٤،٣٠٧،٣١٢،٠٣١ -- ورجوع ٣٩٢ -- انتهای اتحاد ٢٤١ -- عشق ٩١،٩٠،٩٢

٩٣ -- مقام عشق ١٢٤

انحراف ١٣٢،٨٧،٧٤،٠٦٦،١٧٧،٢١٤،٣٨٥،٠٤٠،٤٧٨،٥٠٤،٥٤١،٥٩٦،٠٦٧،٠٦٣٢ -- رک کثرت

و انحراف . انحرافات ١٣٨، ١٥٢، ٢٥٢، ٤٦٧، ٤٦٨، ٥٤٠ -- رک احکام انحرافات ، صور-

کثرت و -- انحرافات و امراض ٦٨ . انحراف و جزئیت مراتب ٤٤١ -- وجهل ٢٥٩

انحرافات و حفظ نفس ٢٥٣ -- انحراف و کثرت ٦١٨، ٦٣٥ -- انحرافات روحانی و

طبیعی ٥٣٩ . انحراف حجاز ٣٥٤ -- حجاز معنوی ٦٩ -- انحرافات حجاز معنوی ٦٨ .

- معنوی ٦٧ -- نفس ٦٥٩

انحرافی ١٧٧، ٤٩٣، ٤٩٥ -- رک احکام انحرافی .

اندراج ٥٨، ٦٥

اندیشه ١١١ -- فکر ١٧٢ -- فکر و همت ١٥٥ -- همت ٢٩٥

انس و استیناس ٥٩٣ -- راحت ٤٢٥ -- راحت و ذوق ٤١٩ -- راحت در عین خوف و دهشت ٤١٨

- ظاهری و باطنی ٣٣٥

انسان ١٣، ٣٤، ٤٠، ٥١، ٦٥، ١٤٥، ٢٥٠، ٢٨٢، ٣٥٦، ٣٢٦، ٣٣٢، ٣٨٦، ٤٧٠، ٥٦٢، ٥٩٢، ٥٨٠، ٦٤٣ .

- حقیقی ٢٨، ٢٩ -- کامل ١٧، ٢٦، ١٢٨ -- کامل حقیقی ٥٤٥ -- کلی حقیقی ٣٧٧، کلی

کامل ٣٧٧

انسانی ١٥، ٦٥، ٦٦، ٧٥، ١٤٥، ١٤٨، ٢٢٧، ٢٦٣، ٢٦٦، ٣٢٦، ٣٧١، ٣٧٥، ٤٤٢، ٤٧١، ٤٧٤، ٥٤١، ٥٤٣، ٥٥٧

٥٥٧، ٥٩٢، ٥٩٣، ٥٩٥، ٦٥٠، ٦٥٧، ٦٥٨، ٦٣٧، ٦٤٣ -- رک اعتدال انسانی ، حقیقت - ،

شخص - ، صورت و صور - ، صورت عنصری - ، صورت حجاجی عنصری - ، حجاز مظهر -

انسانیت ١٨٦، ٢٩٧، ٣٢٥، ٣٢٦، ٥٦٦، ٦٥٥، ٦٥٥، ٦٤١ -- رک حقیقت انسانیت .

انتلاخ ٥٧٣

انتشا ٥٨

انصار ٢٧٩

انتطاع ٣٥٣، ٥٩١

انفعال ٣٩، ١٤٦، ١٧٩، ٤٥٤، ٤٨٣ -- رک فعل و انفعال و انفعالات ٤٨٤، ٥٢٣

انفعالی ١٧٨ -- انفعالیات ١٧٩

انقباض ٨٦





## خلاص ۵۲

ایحادی ۳۹۱۰۳۸۸ . رک احرا ایحادی ، توجه - ، حکم - .

ایمان ۱۲۴۰۸ . رک اسلام و ایمان .

مقام - . ایمان و اسلام ۱۴۸۰۳۷۷۰۵۷۵ - و کفر ۶۳۲

ایمانی ۴۵۹۰۴۶۸۰۵۹۷۰۶۴۴

## ب

ب ۱۴۴-۱۴۶

بارد رطب ۲۱۶

۵۶۱-۵۶۲ - با ص ۵ -

باطن (= اسم الهی) ۱۸۶۰۷۶ . ۱۸۷۰۱۸۷۰۳۰۲۰۳۱۲ . رک تحلی اسم باطن . (مطلقاً) ۲۱۰۲۲۰۳۳ .

۲۱۳۰۱۹۹۰۱۹۳۰۱۹۲۰۱۸۹۰۱۸۴۰۱۴۶۰۱۲۹۰۱۱۷۰۱۰۷۰۱۰۱-۹۸۰۹۳۰۶۹۰۶۴۰۵۳۰۳۸۰۳۷۰۳۵

۳۵۹۰۳۵۳۰۳۵۱۰۳۳۵۰۳۳۰۳۲۶۰۳۱۸۰۳۱۲۰۳۰۸۰۲۷۲۰۲۶۳۰۲۶۰۰۲۵۷۰۲۴۴۰۲۳۴۰۲۲۶۰۲۲۴

۴۸۹۰۴۸۷۰۴۶۹۰۴۵۰۰۴۴۶۰۴۴۳۰۴۳۳۰۴۳۲۰۴۰۲۰۳۹۲۰۳۸۵۰۳۸۳۰۳۸۲۰۳۷۶۰۳۷۳۰۳۷۲۰۳۶۷

۶۱۴۰۶۱۳۰۶۰۸۰۵۹۸-۵۹۶۰۵۸۷۰۵۷۷۰۵۷۱۰۵۷۰۰۵۶۳۰۵۶۱۰۵۴۸۰۵۴۲۰۵۲۳۰۵۲۲۰۵۱۲۰۴۹۱

۶۳۹۰۶۳۸ - رک حضرت باطن ، حقیقت و - ، ظاهر و - ، غیب و - ، نوائی - ، نظریه

بواطن ۳۰۸۰۴۳۲۰۴۴۱۰۴۴۵۰۴۵۱۰۴۶۲۰۴۶۲۰۳۵۴ - باطن واصل و - ۶۵ - و جمعیت ۳۷۶ - و حقیقت

۲۳۸۰۲۳۱۰۲۳۷۵ - و دل ۸۶۰۸۷ - و سر ۳۵۴۰۴۶۲۰۴۶۹۰۴۸۴۰۵۹۷ - و سریرت ۴۴۵ - و سر

۱۰۵ - و ظاهر ۵۳۰۳۴۸۰۴۷۵۰۵۵۶ - و ظاهر علم ۱۸۰۱ - و ظاهر علم و وجود ۳۳ - و

غیب ۴۰۸ - و کنه غیب ۱۳۰ - و مطلق ۲۵۷ - و معنی ۳۷۲۰۳۷۱۰۴۵۱۰۴۹۲۰۴۹۳ - و وحدت

۳۷۵ - ارواح ۷۶ - الباطن ۵۲ - برزخیت ۶۳ - برزخیت اول ۵۷۰۶۴۰۶۳۰۶۴ - حقیقت

۲۴۴-۲۴۴۰۲۴۴۰۲۴۴۰۵۴۳ - حقیقت انسانیت ۶۰۷ - حواس ۴۵۸ - روح ۷۰۷۰۷۶۰۲۴۳۰۳۱۲

۵۹۷۰۴۶۹۰۳۹۵ - سر وجودی ۷۵۰۱۷۴ - عالم ۳۵۱ - عوالم ۴۴۵ - عوالم غیبات

۴۴۱ - عوالم ملک و ملکوت ۴۴۱ - علم و وجود ۲۳ - عن ظاهر است ۴۰۵ - غیب

۱۲۹ - قلب ۱۴۵ - قوا ۱۰۳ - ماهیت ۲۴۲ - مطلق ۸۱ - ماضی جمع ۳۴۴ - نفس

۱۶۹۰۱۸۷۰۴۳۰۴۴۰۴۴۰۵۲۳۰۵۷۶۰۶۴۵ - وجود ۵۲۰۷۱۰۷۶۰۱۸۶۰۲۳۷۰۲۳۸۰۲۴۲۰۲۴۳۰۲۴۴۰۴۴۵

۵۹۷۰۶۴۵ - و حسیود نوائی ظاهر و باطن ۱۰۳ - هر باطن ۴۳۲۰۴۶۲

باطنی ۹۸۰۳۴۴۰۳۵۳۰۴۶۸۰۶۰۶ - رک تحلی باطنی ، ظاهری و -

باطنیت ۳۷۱۰۴۰۶

باقی ۱۶۴۰۱۸۴ - رک ثابت و باقی ، باقی و ثابت ۲۳۰ - و متحقق ۲۴۶

بالا ۱۲۲۰۳۶۶ - ی همت و تهنیت ۱۶۵

بت پرست صورتي ٦٢٤،٦٢٣

بت پرستي ٦٢٣

بحر : بحرين ٥٩٧،٥٩٦ -- بحر احديت جمع ٦٣٦،٢٨٣ -- اطلاق ١٦٤ -- امكان ٥٩٧،٤٨،٢٣ --  
 ٥٩٩ -- باطن ٥٩٨،٥٩٦ -- بي نهايت ٦٣٦ -- جمعيت ٦٣٨،٦٣٥ -- جمعيت مقام مطفئي  
 ٦٣٤ -- حيرت ٦٢٢ -- الفناء في الفناء ٥١٥،٤٨٥ -- محيط ٣٨٤ -- مطلق حضرت  
 حسمي ٣٥٧ -- مقام احديت جمع ٦٣٦ -- نامتناهي ٢٨٤ -- نامتناهي علم محيط ٣٨٤  
 نيستي ١٥١ -- وحدت ١٧٢

بخار ٠٤٤ -- ضبايي ١٨٥،٦١ -- لطيف ٤٣

بخل ٤٨٥

بدايت ١٦٦،١٨٣،١٨٤،٢٦١،٢٧٤،٢٧٥ -- بدايات ٢١١،٢٦١ -- بدايت به سلوک ١٦٦ -- سلوک  
 ٢٧٤ -- عشق ١٥٥

بدعت ٥٧٤

بدل : ابدل ٤١٥-٤١٦ -- چهل گانه ٤١٥ -- سيمدگانه ٤١٥ -- هفتگانه ٤١٦

بدليت ٤١٥-٤١٦

بدن ٠٧٥،٢١٦،٢١٨،٣٠٦،٣٨٥،٤٥٩،٥٧٣ -- رک تدبير بدن .

بدني ٠٢١٦،٣١٥،٤٦٥،٤٦٩،٤٧٤،٤٧٦،٥٧٣ -- رک عبادات بدني ، قواي .

برادران ديني ٢٧٦

برج : بروج و منازل ٥٨ -- دوازده برج محسوس ٤٢

بر ظاهر ٥٩٨

برزخ ٠٢٢،٥٦٥،٥٦٣،٧١٠،٤٧٠،٥٨٧ -- برازخ ٢٩ -- برزخ و آخرت ٣٦٦،٤٣٠،٤٧٥،٦٠١،٦٢٩،٠٦٠ و  
 جامع ٤١١ -- وحشر ٤٧٥ -- و فاصل ٢٢ -- و واسطه ٦١ -- برازخ بين الدنيا والاخره  
 ٠٤٠ -- برزخ جامع بين احديه الذات وواحديته ٤٨٩ -- حقيقي اولي ميان واحديت  
 واحديت ٥٤ -- فاصل و جامع بين وحدت وکثرت ٢٢ -- ميان احديت وواحديت ذات  
 ٠٤٩٥ -- ميان حقايق اربعه ٥٥ -- ميان دنيا و آخرت ٥٨٧ -- ميان وجوب و استحالت  
 ٠٥٥ -- ميان وجود و علم ٥٥ -- ميان وحدت روح وکثرت قواي نفس و حراج ٣٦١

برزخي ٠٦١،٤٧٣،٠٦١ -- رک نشات برزخي ، نشات دنيوي و .برزخيت ٠٢٣،٢٦،٣٢،٠٤٥،٠٦٠،٠٦١،٠٦٣،٢٤٣،٠٤٧،٠٦٠،٠٦٣ -- رک حقيقت برزخيت . برزخيت و

انسانيت و جمعيت ١٨٦ -- و جمعيت ٠١،٠٢،٠٤٠،٠٤٣،٠٦٠ -- و جمعيت کبری ٣٣٤ -- و جمعيت

ميان علم به عالم و وجود ٠٦٠٧ -- و جمعيت ميان واحديت واحديت ٠٦٠٧ -- و قابليت

٢٤١- و مرتبه الوهیت ٥٤١، ٥٢٠، ٥١٠، ٤٧٠- اصلی الوهی ٥١، ٥٥، ٥٩، ٦٢، ٦٣، ٦٥، ٠٠-  
 الوهی ثانی ٦٤١- اول ٥٤٠، ٥٥٠، ٥٧٠، ٥٦٠، ٦٢٠، ٤٦٠- رگ باطن برزخیت اول . برزخیت  
 اول و ثانی ٦٠٧- اول و حقیقت الحقائق ٥٣٨- اول اکیرمیان احدیذات و واحد  
 اول ٥٣٨- اول حقیقی ٥٥٠، ٥٥٠، ٥٤٠- اول کبری ٢٩- ثانی ٥٨- ثانی الوهی ٤٩٤، ٥٣٧،  
 ٦٤١- ثانی الوهی میان علم و وجود ٥٣٨- حقیقی ٦٤- کبری ٤٩٢، ٤٩٤، ٥٢٠، ٥٥٢،  
 ٥٣٧، ٥٤٢، ٥٤٤- کبری و جمعیت عظمی ٤٢٧- کبری حقیقی ٥٥٠- کثرتی ٦٣- میان  
 ظاهر علم و ظاهر وجود ٢٣

برکت ٦١٢برهانی ٤٠٣

برودت ٤٤- رگ حرارت و برودت ....

بساطت ١٩٦، ٧٥، ٣٣٩، ٣٦٢، ١٩٠، ٤٦٦، ٥٦٦- رگ وحدت و بساطت بساطت و ترکیب ٦٥- و حرافست  
 ١٩٦- و کلیت و جمعیت ٥٦٧- و لطافت ١٢٥- و نراهت ١٨٥

بسط ١٨٦، ٢٨٥- رگ قبض و بسط . بسط و احسن ٥٥٣- و تفصیل ٤٧٦- و تمیز ٣٨٨- و رجا ٧٢،  
 ١٧٩- و طرب و شادمانی نفس ٢٧٥- زمان ١١٤

بسیط ١٩٦، ٣٣٩، ٣٨٤- بسیط مجرد ١٢٦

بشارت و بشارت ٣٧٨

بشریت ١٠٧، ٧٩، ١٨٣، ٢١٥، ٢٣٧، ٢٤٠، ٢٥٦، ٤٦٦، ٤٨٣، ٥١١- و انسانیت ٦٦

بصر ٢٢٧، ٢٢٨، ٢٢٨، ٢٢٨، ٢٣٠، ٢٣٨، ٢٢٩، ٤٦٩، ٤٨٤، ٥٦١، ٥٨٦- رگ حس بصر ، سمع و- بصر و بصر  
 ٤٢٨- و سمع ١٤٧، ٤٨٨، ٥٦٠- حسی ٢٨٤- حق ٤٠٤

بصیر: رگ سمع و بصیر .

بصیرت ١١١، ١٤٤، ٢٨٤، ٣٣٠، ٣٢٨، ٤٢٩، ٥٧٨- رگ حس بصیرت ، ما حب- بصیرت ٤٩٧، ٦٢٦

بصیرت ٣٥٤، ١٨٥

بطون ١٧، ١٨٠، ٢١٠، ٢٦٠، ٢٦٥، ٣٠٧، ٣٥٨، ٤٤٦، ٥٨٧- و اطلاق ١٣١- اجمالی احدی ٤٢- نفس  
 بگانه در زیر پرده حواس ٥٥٩

بعثت ٣٧٩، ٦٣

بعد ١٨٣، ١٨٤، ٣٠٤، ٣١٨، ٣٨٩، ٥١٦، ٥٥٢- و مشقت ٤١١- ابعاد ثلاثه ٤١- معنوی ١٨٧

بعثت ٢٨٨

بقا ٨١، ٩٢، ١٤٧، ١٤٧، ١٥٤، ١٧٤، ١٨٦- ١٨٨، ١٨٩، ٢١٩، ٢٢٩، ٢٤٦، ٣٠٩، ٣٢٥، ٣٨٤، ٤٠٤، ٤١٤، ٤١٨،  
 ٤٢٢، ٤٨٢، ٥٠٠- رگ ثبات و بقا ، حیات و- ، مقام- بقا و ثبات ٤١٣، ٤٣٣- و

- زندگانی دایم ١٦٤- عشق ١٥٢- احدیت جمع ٤٥٥- بعد الفتا ١٨٦- ابدی  
 ٨٤- حقیقی ١٢٥، ١٨٤، ٢٥٥، ٢٢٩، ٢٢٧- بقایای نفس ٢٢٨  
 بلا ١٥٣- رک رنج وبلا . بلا و عنا ١٠٨، ٩٦، ١٠٩، ١١٧، ١١٩، ١٦٥، ١٧٣- بلاها و عناها ٩٣،  
 ١١٣، ١١٤، ١٠٩- و فناها ١٠٩- و مشتتها و سختیها ٨٧- بلای معشوق ١١٣
- بلغمی ٢١٦  
 بندنده و قبول کننده ٣٧٦، ١٢٧  
بنی آدم ٥٨٧  
 بنیت ٥٨٧، ١١٢، ٥١  
بود ٠٨- و وجود ١١١  
بویایی ٥٠٩، ٥٠٨  
بهانہ و آلت ٢٦٦  
بهجت ١٢٢  
 بهشت ١٢٣، ١٢٧، ٢٢٣، ٢٣٠، ٣٨٥، ٣٨٤، ٤٧١، ٤٧٢، ٥١١، ٥١٩، ٠٠- و دوزخ ٠٦٣٠، ٠٦٣٠- ابدیت  
 ٠٤١٢- جا ودانی ٢٢٢- قرب حضرت ١٤٧
- بی استعدادی ١٥٧  
بی اعتباری ١٨١  
بی التفاتی ١٣٦- و کم عنایتی ١٦٥  
بی پناهی ١٢٥  
بی تمییز ١٦٧  
بی جاهی و بی جایی ١٣٥  
بی خیر و غافل ٣٧٥  
بی خیری ١٦٨، ٢٤٦، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٩٤، ٣٩٧، ٤٢٢، ٠٠- و حیرت ٤١٨- و محجوبی ١١٧- از خودی  
 خود ٤٢٢، ٤٢٣- نفس ٩٩
- بی خود ١١١  
بی خودی کردن ٨٦  
بیداری و آگاهی ٤٣٧- حی ١٨٤  
بی سروپائی ١٣٥  
بی سعادت و محرومی ١١٦  
بی صفتی ٢٢١، ١٨١- و بی خیری ١٦٨

سبع‌الست ۱۹۳

بی عقلی و بی کاری ۱۶۵

بی کار ۶۲۵ - وگمراه ۶۲۹

بی کار و باری ۶۳۱

بی کاری ۱۶۵-۱۶۸

بیگانگی ۱۲۰

بیمار برسدگان ۱۱۰

بیماری و ضعف و نزاری ۱۰۴ - و نزاری ۱۰۴، ۱۴۹، ۳۱۶، ۳۱۷ - و نزاری شوق ۰۹۸ - عشق ۱۰۹

بی نقص و فنا ۳۲۰-۳۲۲ - ۱۶۴

بی من ۴۲۵

بی‌بایی ۰۵۴۶-۰۶۲۰ - و بیوایی و گویایی ۲۲۷

بیننده و مابنده ۴۳۱

بی‌بایستی ۰۲۱۰۱۵-۰۱۷۹، ۰۳۸۵، ۰۴۶۴، ۰۵۵۱، ۰۶۰۳ - و عدم مناسبت و غنای مطلق ۰۵۵۲ - ذات ۰۱۲۹

۰۶۱۶، ۰۵۵۳ - مراتب و حقایق ۰۶۲۹ - محکانات ۵۵۳

بی‌ناری ۱۴۲

بی‌وضعی ۰۱۵ - و بی حکمی ۱۶۶

بیهوده و هذیان ۱۱۷

بی‌هوش و حیران ۴۲۰

## پ

بذیره ۷۶

براکندگی و تفرقه ۵۰۶

برکمال ۰۱۰۲-۰۱۲۰، ۰۲۶۳، ۰۳۶۴ - رک جمال برکمال

بربو ۰۴۴۷ - رک فرع و برتو، برتو نوران شععانی ۶۱

برده دریدگی ۲۷۵

بری ۰۲۵۰-۰۲۵۱، ۰۲۵۲، ۵۱۸

بری گرفته ۲۵۱، ۰۲۵۰

بندار ۰۵۱-۰۵۴، ۰۱۳۹، ۰۱۵۲، ۰۱۵۳، ۰۲۲۵، ۰۳۰۶ - و محجوبی و پوشش نفس ۰۱۴۰ - بندارها و نکرشها و

صفتها ۰۲۲۲

پوشش ۰۱۴۰-۰۱۵۵، ۰۲۵۵، ۰۲۶۱، ۰۲۶۲، ۰۲۶۷، ۰۲۷۰، ۰۴۵۱، ۰۵۸۰، ۰۶۲۵ - و تلبیس ۰۲۷۰ - و تلبیس نفس ۰۱۲۵ -

و حاله حجائیت ۰۱۹۳ - و حجاب ۰۱۴۰ - و حجائیت ۰۴۰۱ - حضرت معسوم ۰۲۶۳ - عقلست

۲۶۱- نفس ۵۹۴۰۱۴۰

پیدایی ۱۸، ۱۲۸، ۲۰۲، ۲۳۷، ۴۵۰، ۶۲۶- رک کمال پیدایی . پیدایی خلوت خود ۲۴۲

پیشدستی ۱۶۲

پیمان دار ۱۴۹

پیوند دادن وجود به ماهیت ۳۴- و یگانگی ۳۵۶

پیداکنندگی ۱۸

### ت

تابع ۳۸، ۵۵، ۳۲۳، ۶۰۴، ۶۴۶- تابعین ۵۲۹- توابع ۳۶، ۱۵۱، ۳۶۸، ۶۱۳- و جزئیات ۵۱۰-

واحوال و لوازم ۱۴۸- و لوازم ۳۶، ۱۴۷- تابع و متبوع ۲۱، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۳۷، ۴۸-

- توابع اسم ظاهر ۴۶۹

تاشر و قابلیت ۴۴۹- تاثرات و انفعالات ۴۸۴

تاثیر ۳۴، ۴۰، ۶۶، ۶۷، ۳۲۶، ۴۳۹، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۶۱، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۹، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۶، ۵۴۷،

۵۶۰، ۶۰۳، ۶۱۱، ۶۲۲، ۶۴۱- تاثيرات ۵۸، ۳۲۷، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۸۵، ۵۰۸، ۵۲۴، ۶۴۲- تاثير

و تربیت ۴۶۹- و تعرف ۲۹۰، ۴۳۹- تاثيرات و تعريفات ۴۹۹، ۵۹۳- و احکام ۵۸- و

عجایب خوارق ۲۹۵- تاثير نور وجودی ۶۴۱- همت ۲۷۷، ۲۹۰

تادب و تخلق ۵۲۹

تازگی و نازکی حسن ۲۷۰

تام المصاهات ۶۴۳

تاویل ۹۳، ۴۹۵، ۵۳۴، ۵۴۹، ۶۳۹- تاویلات ۵۷۱- تاویل و تعبیر ۵۶۵

تایید و توفیق ۴۸۷

تبدل و تغیر ۴۰۸، ۵۰۶- رک تغیروت بدل . تبدل اخلاق بد به اخلاق نیکو ۲۳۴

تبدیل اخلاق ۲۳۵، ۴۵۹

تبعیت ۳۹، ۴۳۸، ۴۳۹، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۴۴

تبعیض ۱۲۶، ۵۶۲- و انقسام ۵۶۷

تبلیغ و دعوت ۳۷۸

تقسیم ۵۴

تجاذب ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶

تجدد ۶۰۵- و تبدل ۶۰۴- و حدوث ۵۵۴- محل ۹۰

تجربه ۴۵

تجرد ۷۳، ۷۵، ۸۴، ۹۷، ۱۸۳، ۱۸۵، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۷۱، ۶۱۴- و اعراض ۵۷۳- و اعراض نفس از شواغل

وسلعات بدنئی ۵۷۳- وانسلاخ ۵۷۳- حقیقی ۵۷۳- عادتی ۵۷۳

تجرب ۳۷۴، ۲۷۷- وتجرد ۶۱۴- و سیاحت ۷۷- عادتی ۵۷۲، ۵۷۳

تجرب وانقسام ۵۶۷- وتبعیض ۵۶۲، ۱۲۶

نجد ۴۷۱، ۴۷۲- اعمال واقوال در نشات برزخی وحشری وجنائی وحجمی ۴۷۰-۴۷۲

نعلی ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۶، ۶۱، ۹۴، ۱۳۰، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۴۱، ۲۴۳،

۲۴۷، ۲۵۱، ۲۶۴، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۵۹، ۳۹۴، ۴۱۱، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۳۶، ۴۳۹، ۴۸۰، ۴۸۰، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۳، ۵۲۷،

۵۴۸- رک ظهور تجلی، تحلیات ۱۷۹، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۸۳،

۴۹۰، ۵۲۵- تجلی بی از تجلیات ۱۸۷، ۳۱۶، ۳۳۶، ۳۴۶، ۳۸۲، ۵۹۱، ۶۰۴- تحلیات وآثار

۴۸۴- تجلی واسم معین ۴۰۰- وتعیین ۳۶- وجمال ۱۸۰- تحلیات وحقایق الهی

وکونی ۷۲- تجلی وفیض ذات ۲۰۴- تحلیات واحداد ۴۸۳- ومساهد واذواق ۴۱۷

- ومعارف ۴۵۳- وموجودات ۲۴۶- تجلی احدی ۵۵- احدی جمع ۳۴۰- احدی جمعی

۵۰، ۷۷، ۱۲۰، ۳۳۰، ۳۴۰، ۳۷۰، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۵۰، ۴۵۱، ۵۰۲، ۵۴۵- احدی جمعی اولی ۵۰۱-

احدی جمعی اولی کمالی ۵۰۲- احدی دایم ۶۳۶- احدیت جمع ۳۱۰، ۳۷۰- احصا

جمعی ۶۳۸- تجلی اسم ... ۴۶۹- اسم باطن ۲۴۳، ۳۹۸، ۵۹۱- اسم ظاهر ۱۸۸،

۲۴۰، ۳۹۸، ۵۹۱- اسم کلی ۴۹۸- اسمایی ۳۹۸، ۴۹۸- تحلیات اسمایی ۴۹۷-

اسمایی کلی ۴۹۶- اصلی ۵۴۸- اصلی ذاتی ۴۶۴- تجلی اول ۲۳، ۲۸، ۲۹، ۳۵، ۴۰،

۴۷، ۴۸، ۵۴، ۵۵، ۵۷، ۶۱، ۶۵، ۲۳۸، ۴۴۱، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۴، ۵۴۵، ۵۴۶- اول وناسی ۲۳،

۳۶- اول ومفاسیح غیب ۴۴۰، ۳۵- اول احدی جمعی ۴۹۶، ۵۰۱- اول به مفاسیح

غیب ۶۳، ۵۸- اولی ذاتی ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۷- اول ذاتی جمعی ۶۴۲- اول ذاتی غیبی

۴۹۶- اولین ۲۳۷- باطن وجود ۲۳۷- باطنی ۱۳۱، ۲۴۵، ۲۴۴- باطنی وظاهر

۲۴۶- باطنی اختصاصی ۲۴۵- ثانی ۳۶-۳۹- جلال وجمال ۵۵۳- جلال وجمالی ۴۲۴

- جلال جمال ۴۲۵- جلال جمالی ۴۲۲- جلال درجمال ۴۱۸- جلالی ۵۵۱، ۷۱- جمال

۸۸- جمال درجلال ۴۱۸- جمال وحدانی ۱۷۹- جمالی وجلالی ۴۲۸- جمالی محض

۵۵۳- جمع واحدی جمع ۵۹۱- جمعی ۲۴۳-۲۴۶، ۳۳۰، ۴۰۶، ۴۲۸، ۶۳۸- جمعی بیس

الظاهر والباطن ۲۴۳- جمعی کمالی ۴۳۱، ۴۶۹- جمعی وجودی ۴۰۶- حضرت معشوق

۸۸، ۸۷- خودبرجود ۴۴۶- ذاتی ۵۶، ۶۲، ۴۹۶، ۵۳۹، ۶۴۱- تحلیات ذاتی ۴۵۵، ۴۶۹،

۴۸۳-۴۸۵- ذاتی وعلوم غیبی ۴۶۴، ۴۸۹، ۴۹۰- تجلی ذاتی احدی جمعی ۴۹۸، ۴۴۰،

- ذاتی الوهی ۵۰۰- ذاتی اولی ۶۴- ذاتی جمعی ۷۶، ۳۳۹، ۴۹۸، ۶۴۱- ذاتی

جمعی کمالی ۵۳۸- سروجودی ۷۴، ۱۷۵، ۵۷۶- ظاهر ۳۸۴، ۴۸۹- ظاهر وجود ۷۲، ۷۴



۰۵۹۵،۲۳۷ - ظاهری ۰۲۴۴،۱۸۴ - ظاهری و باطنی ۰۲۴۶،۲۴۵،۲۴۳ - ظهور وجود ۰۲۴۳ -  
 عام وحدانی ۰۶۳۸ - قدیم ۰۱۵۱ - قرآنی ۰۴۱۹ - مخصوص ۰۳۹۹ - مطلق وحدانی ۰۱۵۱ -  
 تجلیات مقام بقا ۰۴۱۸ - تجلی وجودی ۰۴۲۰،۳۷،۴۲۶،۳۲۳،۴۳۹،۰۵۹۱،۶۰۴،۶۰۹،۶۳۰ -  
 تجلیات وجودی ۰۳۰۲،۰۵۹۱ - تجلی وجودی جملی ۰۴۱ - وجودی ذاتی ۰۶۴۱ - وجه خاص  
 ۰۷۲ - وجهی ۰۶۰۴ - وحدانی ۰۱۸۱، ۰۶۰۷ - وسطی اعتدالی ۰۴۲۸

تجویف ایسر ۳۵۴

تحدید ۴۷۰،۳۴۸

تحقیق ۰۳۰۲،۰۲۰۴،۰۱۸۷،۰۱۸۱،۰۱۵۷،۰۱۵۰،۰۱۴۹،۰۱۴۴،۰۱۲۲،۰۸۹،۰۸۴،۰۷۶،۰۶۴،۰۶۰،۰۵۵،۰۳۱،۰۲۹،۰۲۸،۰۱۳

۰۳۱۴،۰۳۳۹،۰۳۶۹،۰۳۸۰،۰۴۱۳،۰۴۱۷،۰۴۵۳،۰۴۹۶،۰۵۷۶،۰۶۴۴،۰۶۴۰ - رک تخلق و تحقیق ، تعیین  
 و - ، وصول و - و تحقیق و تعیین ۰۴۱۴ - و تعیین و تمیز ۰۴۹۷ - و نمکن ۰۴۹۱ - و تمیز  
 ۰۳۴۴ - و ثبوت ۰۱۴۷، ۰۱۸۵، ۰۱۹۵، ۰۲۰۷، ۰۶۳۱، ۰۶۰۳ - و ظهور ۰۱۳، ۰۳۴، ۰۱۴۶ - لولیا به صفات  
 او (= پیغمبر) ۰۵۳۶ - به آثار و صور مفاتیح ۰۴۷۹ - به آخر مقام صبر ۱۱۴ - به  
 ابتلاآت احکام شریعت ۰۴۶۹ - به احوال و مقامات ۰۲۲۴ - به اسم ۰۳۸۳، ۰۴۶۹ -  
 به اسم باطن ۰۱۸۶ - به اسم ظاهر ۰۲۴۳ - به اسم سمیع و بصیر و قابل ۰۴۸۱، ۰۴۷۹ -  
 به اسمی کلی ۰۴۹۸، ۰۵۳۹ - به اسما ۰۱۲۲، ۰۴۷۳ - به اعلی درجات مقام کمال ۰۴۶۲  
 به اول مقام صبر ۱۱۴ - به اول مقام ولایت ۰۴۵۹ - به باطن عالم تذکارت و  
 معانی ۰۶۴۵ - به بقا ۰۱۴۴، ۰۵۰۰ - به بقای احدیت جمع ۰۴۰۵ - به تجلی احدیت  
 جمع ۰۳۷۰، ۰۳۱۰ - به تجلی اسم باطن ۰۲۴۳ - به تجلی جمعی ۰۲۴۴، ۰۲۴۳ - به تمنای  
 وصل ۰۱۷۴ - به توحید وجود مطلق ۰۶۱۳ - به جمعیت ۰۶۳۴ - به جمله کمالات ۰۶۷ -  
 به جمیع اسما ۰۴۸۲، ۰۵۰۰ - به حالت جمع ۰۲۵۸ - به حضرت الهیت ۰۹۱۳ - به حضرت  
 جمع ۰۱۸۶، ۰۲۰۰ - به حضرت جمع الجمع ۰۳۹۷، ۰۵۲۶، ۰۵۲۷ - به حضرت جمع وجودی ۰۱۹۹،  
 ۰۲۰۰ - به حضرت جمع وحدت ۰۵۷۷ - به حضرت جمعیت ۰۲۴۶، ۰۲۶۰، ۰۲۶۸، ۰۵۱۰ - به حضرت  
 غیب ۰۱۸۶ - به حضرت قدم و بقای حقیقی ۰۱۴۷ - به حقیقت احدیت جمع ذات ۰۴۳۷ -  
 به حقایق اسلام ۰۲۱۶، ۰۲۱۷ - به حقایق اسلام و ایمان ۰۲۰۳ - به حقیقت اسم ظاهر  
 ۰۱۸۷، ۰۵۹۵ - به حقیقت اعتدال ۰۴۰۰ - به حقایق ایمانی ۰۴۵۹ - به حقیقت تفرداد  
 نظر به اغیار ۰۳۷۴ - به حقیقت جمع وحدت ۰۴۳۲ - به حقیقت جمعیت ۰۴۱۰، ۰۵۱۰ -  
 به حقیقت حضرت برزخیت و انسانیت و جمعیت ۱۸۶ - به حقیقت دایره جمعیت ۰۴۰۶،  
 ۰۴۰۷ - به حقیقت فقر ۰۱۶۷ - به حقیقت فنا ۰۱۱۰، ۰۱۰۷ - به حقیقت کمال ۰۳۱۷ -  
 به حقیقت کمال حقیقی ۰۵۵۲ - به حقیقت "کنت سمعه و بصره" ۰۱۸۷، ۰۴۸۰ - به

- حقیقت محبت ۱۵۳،۱۳۸ - به حقیقت مقام ۳۵۶،۰۰۰ - به حقیقت مقام اتحاد ۳۶۷.
- به حقیقت مقام احدیت جمع ۳۴۲،۳۳۴ - به حقیقت هویت و مقام جمعیت ۴۰۸.
- به ذات ۴۰۴ - به رحمت اختصاصی ۵۵۰ - به زهر و فقر ۲۲۳ - به شهود نحلی
- جمعی ۲۴۵ - به صورت و معنی ۳۳۱ - به ظاهر وجود ۱۸۸،۱۸۶ - به عالم حقیقت
- ۳۷۴ - به عشق ۱۵۱،۱۳۸،۱۲۱ - به عشق و وصل ۱۴۵ - به عشق حقیقی ۳۳۶،۱۴۱ -
- به عین جمع ۱۹۲،۱۲۳ - به عین ذات و جمع وحدت ۳۹۴ - به فنا ۱۶۹،۱۴۴،۱۱۱.
- ۴۸۲،۱۸۴ - به فنای بعد الفنا ۱۸۸ - به فنای نفس و صفات او ۱۶۴ - به کلیت
- حقیقی ۳۵۵ - به کمال ۶۴۰ - به کمالات ۶۴۰،۵۵۷ - به کمال و جمعیت ۵۴۳ - به
- کمال اختصاصی ۵۹ - به کمال اسمایی ۶۳ - به کمالات اسمایی ۵۳۸ - به کمال
- اعتدال ۴۴۱ - به کمال پیدایی ۴۶۲ - به کمال جلا و استجلا ۵۴ - به کمال خصو
- خود ۵۴۱ - به کمال عاشقی ۱۶۰ - به کمال فقر و خلو تمام ۴۵۶ - به کمال مظلو
- ۶۷ - به کنه حضرت غیب ۵۵۰ - به محبت ۱۱۵ - به مذهب اهل ملامت ۱۶۷ - به مرا
- فقر و نیستی ۱۴۴ - به مراتب فنا ۴۱۸،۳۲۴ - به معرفه صدور الحوادث علی مقتضی
- الحکمة البالغة ۴۵۳ - به معنی جمعیت ۴۱۰ - به مقام ۳۰۸،۳۰۵،۱۵۲،۰۰۰ - به
- مقامات ۳۱۶،۲۰۳ - به مقامی از مقامات ۲۸۹ - به مقام اتحاد ۲۹۳،۲۹۱،۲۶۱.
- ۲۹۵ - به مقام احدیت جمع ۳۱۵،۳۱۰،۳۱۷،۳۲۱،۳۴۲،۳۹۳ - به مقام احسان ۴۷۹،
- ۴۸۱ - به مقام اخلاص ۲۰۶،۱۱۹ - به مقام "ان الله قال علی لسان عبده" ۲۹۲،
- ۳۱۰ - به مقام انسانیت ۲۹۷ - به مقام اوادنائی احدیت جمع ۶۳۶ - به مقام
- بسط و رجا ۱۷۹ - به مقام تقوی ۱۱۸ - به مقام تمکین ۳۰۳،۲۴۶،۲۵۸،۳۹۹ - به
- مقام تمکین و الحاققت از سکراحوال ۵۰۲ - به مقام تمکین و دعوت ۵۴۵ - به مقام
- جمع ۲۹۷،۲۵۸،۱۹۳ - به مقام جمع الجمع ۲۹۷ - به مقام جمع "هو الاول والاخرو
- الظاهر والباطن" ۲۹۲ - به مقام جمعیت ۴۱۲ - به مقام حریت حقیقی ۱۲۳ - به
- مقام حفظ السر ۱۷۲ - به مقام رضا ۱۶۰،۱۵۱ - به مقام زهد ۲۱۷،۲۱۰،۲۰۵ -
- به مقام زهد حقیقی ۲۷۷ - به مقام صبر ۲۱۱ - به مقام صبر و شکر ۱۱۵ - به
- مقامات طریق ۲۰۹ - به مقام عرفان ۴۵۴،۲۹۰ - به مقام عشق ۲۹۱ - به مقام
- ۴۵۴ - به مقام عشق ۲۹۱ - به مقام فقر ۲۰۶ - به مقام فقر و فنا ۲۰۵ - به
- مقام فیض خشیت ۱۷۹ - به مقام کمال ۴۰۱،۶۰،۵۹ - به مقام کمال و جمعیت
- حقیقی ۶۰۱ - به مقام "کنت سمعه و بصره" ۲۹۲ - به مقام محبت ۲۸۸-۲۹۰ - به
- مقام محبت و اتحاد ۲۹۴ - به مقام وحدت ۲۵۸ - به مقام ولای "فادا ااحبید ..."

۴۵۲. به مقام ولايت ۴۶۲، ۴۵۶. به مقام ولايت و تمكين ۴۵۵. به مقتضيات  
 عشق ۱۶۲. به وجود حقيقي ۲۵۵. به وحدت ۱۹۷، ۳۵۰. به وحدت و عدالت ۲۲۱.  
 به وحدت و عدالت دل ۲۵۲. به وحدت و عشق ۲۰۱. به وحدت مجموعی قلب ۲۵۳.  
 به وحدت وجود ۱۸۸. به وسط حقيقي ۴۹۱، ۴۹۴. به وصل معشوق ۱۳۳، ۱۷۰. به  
 همه اسمای باطن تنزيهي ۴۶۹. جمعيت ۳۹۵. حکم مبدئيت ۶۰۲. صفات نفس  
 ناطقه ۹۸. کمالات ۴۴۰، ۴۷۵. محقق ۵۷۷. وحدت درعين کثرت ۵۵۸

تحقيق ۳۶۳، ۳۵۴، ۳۴۷، ۳۱۴، ۲۸۶، ۲۸۳، ۲۷۳، ۲۵۳، ۲۱۹، ۱۹۲، ۱۸۳، ۱۶۵، ۱۵۶، ۱۲۳، ۱۱۸، ۹۸، ۶۵، ۶۱  
 ۴۰۹، ۴۲۳، ۴۴۴، ۴۵۸، ۴۷۱، ۵۵۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۹۱، ۶۰۸، ۶۲۴، ۶۳۳. و اظهار کمال ذاتی و  
 اسمایی ۱۹۳. و تصحيح ۳۴۹. و تکميل کمال پيدايی ۵۹۲. و درستی ۲۲۵. و سر  
 ۳۸۳. و ظهور ۱۹، ۱۷۷. و کمال ۲۲۵. و يافت ۱۵۷. به حقيقت برزخيت و جمعيت  
 کبری ۳۳۴. به حقيقت "يحببکم الله" ۲۸۷. به مقام ۲۸۸. به مقام توبه  
 ۲۰۴. توجه و وصول ۳۶۶. دعوت ۴۵۷. سلوک ۳۱۲، ۷۳. سير ۱۹۵، ۱۴۹. عشق ۱۶۲  
 - "فاحببت ان اعرف" ۴۴۷. فنا ۱۵۰، ۱۸۶، ۴۸۲. کشف ۳۴۱. کمال ۱۷۴-۱۷۶.  
 کمالات ۲۶۰، ۳۶۶، ۳۹۲، ۴۴۰. کمال اسم هادی و اسم قهار و فصل ۶۳۱. کمال اسمایی  
 ۱۶۹، ۱۹۷، ۳۱۲، ۳۴۶، ۴۳۹. کمالات اسمایی ۱۹۱، ۳۴۱، ۳۸۳، ۴۰۱، ۴۵۰، ۴۵۱. کمال  
 پيدايی ۶۰۳. مرگ و فنا ۱۶۱. مطلوب ۱۸۵، ۳۸۸. معارف ۳۰۴. مقامات ۷۱  
 ۳۰۹، ۳۱۵. مقام احديت جمع ۳۱۰، ۳۱۳. مقام جمع الجمع ۳۱۰. مقامات سلوک  
 ۲۹۲. منازل ۳۱۰

تحقیقی ۲۵۳

تحلی به حلیه احوال شريف ۱۶۶. به حلیه بقا و عشق ۱۵۲

تحليل غذا ۵۷۰

تحلیه ۷۵. نفس ۲۷۷، ۳۹۰

تحمل ۱۱۸، ۱۱۹

تحول ۱۲۵. و اختلاف ۴۱۲. احوال ۱۸۱، ۲۵۹، ۲۶۱، ۴۱۲

تخیر ۲۵۵، ۴۲۶. و تردد ۱۴۱، ۴۲۶

تخصیص ۳۴، ۳۸۳، ۳۸۹. و تمییز ۳۸۸

تخطی ۴۳۳، ۶۴۴

تخلف علت از معلول ۶۱۲

ف  
 تخلیق ۴۴۰، ۴۶۸، ۴۷۸، ۵۲۹. و اتصاف ۵۵۳. و تحقق ۱۳۶، ۲۳۳، ۴۸۷. و تحقق به اخلاص و اوصا

کمال ۵۹۷- و تحقیق به اسمای الهی ۶۳۴- و تحقق به اسما و صفات ۳۶۳، ۲۴۳-  
 و تحقق به اسمای حسنی ۳۶۹- به احکام و آثار و صوع مفاتیح غیب ۴۷۶- به  
 اخلاق ۱۲۲- به اخلاق و آداب طریقت ۵۳۹- به اخلاق ربانی ۲۱۷- به اخلاق  
 روحانی ۱۱۸- به اخلاق سیدگان ۴۱۵- به اسم سمیع ۴۷۸- به طریقت ۴۷۷-  
 - به مقام ۱۱۴

تخلیه ۵۷۶، ۲۸۹، ۲۱۰، ۷۵

تخمیر ۵۱، ۴۷

تخیل ۳۷۳، ۳۵۴، ۱۲۵، ۱۲۴- تخیلات ۶۹، ۶۷- تخیل و تصور ۳۵۳

تداخل و حزج ۴۳

تدانی ۲۵۳

تدبیر ۵۷۷، ۵۷۴، ۴۸۷، ۳۰۱

تدبیر ۵۷۷، ۵۷۴، ۴۸۷، ۳۰۱، ۱۱۲، ۱۱۱، ۶۴، ۳۸، ۳۴، ۳۲، ۳۱، ۸- و استعمال  
 ۵۷۰- و تربیت ۵۹۸- و ترتیب ۹۹- و تفصیل ۴۰- بدن ۵۷۰، ۵۶۶، ۳۰۶- صورت

تفصیلی ۴۴۰- صورت عنصری ۵۹۳، ۴۴۳، ۴۴۰- عالم ۶۴- عالم ترکیب ۳۶۲- عالم  
 خلق ۳۰۶- قوای باطن ۵۷۱- مزاج ۱۸۵، ۹۹- احزجه جروی ۵۶۷- نفس ۵۷۰، ۵۶۹

تدبیری ۵۷۲، ۵۶۷، ۵۶۶، ۱۸۵، ۱۶۹، ۱۱۲، ۹۹- رک جهت تدبیری

تدریج ۶۰۰، ۵۹۳

تدلی ۲۵۳

تدوین و تسطیر ۸

تذکار ۶۴۴-۶۴۶

تربیت ۶۴۶، ۶۴۰، ۶۰، ۶۶، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۲۲، ۳۸۴، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۶۹، ۴۹۴، ۵۳۸، ۵۹۸، ۶۴۶- و اصلاح ۲۳،

۴۴۷- و حدد ۱۹۰

تربیع حقایق ۴۴

ترتیب ۱۳، ۵۲، ۵۰، ۳۴- و ترکیب ۳۳

ترجمگی احوال ۴۹۴

ترس و خوف و شدت ۴۲۰- ترس و شدت ۴۱۹

ترقی ۴۶۸، ۳۸۷، ۳۶۷، ۳۱۳-۳۱۱، ۲۵۶، ۲۳۳، ۲۱۷، ۲۱۰، ۱۹۲، ۱۷۹، ۱۶۴، ۱۵۲، ۱۴۷، ۹۲-۹۰، ۷۴، ۷۳، ۵۱

۴۶۹، ۵۶۰، ۵۹۶، ۶۱۸- رک حرکت و ترقی، سیرو-، ترقی و استکمال ۵۵۷- و تحقیق

۱۵۰- و سیر ۳۱۲- در درجات بهشت ۳۲۳- عاشق ۹۲- عشق ۹۳، ۹۰، ۱۲۳

ترك ۲۱۸-۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۷۶، ۴۸۱- وفدا ۲۰۴- وفنا ۲۰۳- ومفارتت ۲۳۴- ادب  
۵۵۳- اغيار ۲۷۷- تكلف ۸۴- خط ۲۱۹- خطوط ۱۱۷، ۸۴، ۴۵۴- حظوظ ولذات ۱۳۷  
۲۱۰- حظوظ وحرادات ۱۶۱، ۱۷۳، ۲۱۰- شهوات ۲۳۳- عادات ۸۴- عشق ۳۵۰، ۱۱۷  
- علايق ۳۶۳- لذات و شهوات نفس ۶۰۸- حرادات ۱۴۸، ۱۵۹- حرادات و حظوظ ولذا

۱۶۴

تركيب وتشكل ۱۲۵

تركيب ۳۲، ۳۷، ۴۴، ۴۶، ۷۵، ۱۸۵، ۳۳۹، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۷۹، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۳۳، ۵۶۷، ۶۰۵، ۶۰۷- رك عالم  
تركيب . تركيبات ۴۶- تركيب وانحراف وكثرت ۶۱۸- وشقاد ۵۹۷- وكثافت ۵۴  
وكثرت ۶۰۷- وحزاز ۴۶- صورت آدمي ۳۷۹- معدني ۴۶- مقدمات ۳۵۳، ۴۷۷-

حوليات ۵۳۹

تركيبى ۶۱۱، ۵۶۲، ۵۴۷، ۵۴تزكيه وتخليه وتخليه ۷۵- وتخليه ۲۸۹، ۵۷۶تساوى وعدم تفاضل ۴۰۷تسبب وتوحيد ۶۱۵، ۶۱۴تسيح ونزبه ۶۰۳تسليم ۵۳۴، ۲۰۴تسويل وتسويل نفس ۲۱۹- وتعلل ۲۱۲تسويل ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۳۱- تسويلات نفساني ۴۱۷- نفساني وشيطاني ۶۷تسويه ۴۷، ۵۰، ۵۱، ۲۰۳، ۴۰۶- صورت آدم ۴۹تشبيه ۱۳۱، ۱۸۷، ۲۴۳، ۴۳۶تشبيهى ۴۱۶- رك صفات تشبيهىتشخص ۲۵۱تشخصى ۳۷۵تشكل ۶۴، ۱۲۵- تشكلات ۴۳-۴۵، ۵۸، ۵۹، ۶۳- تشكل و اتصال ۴۵، ۶۶- تشكلات واتصالات ۶۰،

۶۸، ۱۴۸، ۳۴۶، ۴۸۰- فلكى ۶۳، ۶۶

تثوق ۳۶۶تصبر وتجلد ۱۱۳تصرف ۵۳، ۱۳۳، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۷، ۲۱۰، ۲۳۸، ۲۸۷، ۲۹۰، ۳۲۳، ۳۲۹، ۴۵۱، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۶۰، ۵۰۹، ۵۱۰

۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۷، ۵۲۹، ۵۴۷- رك تصريف وتصرف . تصرفات ۲۰۳، ۳۰۸، ۴۵۲، ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۹۹

- ۵۱۱-۵۱۳-۵۲۳-۵۳۸-۵۳۹-۵۷۵-۵۹۳-۵۹۷- تصرف واستقلال ۱۳۳- و تا شمس ۵۱۳-  
 تصرفات و تا شیرات ۶۴۲- تصرف و تنبیه ۴۵۶-۴۵۴- و تمکن ۱۳۹- و تمبیز ۱۳۳- و  
 غلبه و تا شیر ۵۱۲- باطن ۵۱۲- در عالم به همت ۲۹۰- تصرفات شیطان ۴۶۶-  
 تصرف عشق ۱۵۵- مطلق ۱۵۵  
تصرف ۴۵۳-۴۵۴-۵۰۹-۵۱۰-۵۲۳- تصرفات و تا ویلات ۵۷۱- تصرف و تصرف ۱۵۴-۴۵۶-۴۵۹-  
 ۴۶۲- اسما ۴۵۵-۴۵۸-۴۶۰  
تصور ۳۰۱-۳۲۲-۳۴۵-۳۶۱-۳۸۴-۴۹۲-۵۵۵- تصورات نورالهیة ۶۲۵  
تصویر ۴۳۸-۴۴۷  
تضاد ۴۹۰-۴۹۱-۵۹۰-۲۳۱-۵۹۷  
تطلع ۱۷- و استشراف ۵۰۲- والتعات ۲۰۳-۳۱۵- و احدات ۱۷۲- و تطلب و استشراف ۵۰۳  
 - و رفع قیود ۱۷۲- و شعور ۱۹۲- و شوق ۴۲۷- به غیر ۱۵۹- به حضرت معشوق  
 ۲۷۷-۲۰۶  
تطور: تطورات در اطوار استیداع و استقرار ۹- تطور در اطوار محبت ۱۳۸- تطورات  
 فی اطوار السكر و الفناء ۵۰۰  
تعبیر ۴۳۸-۵۶۵-۵۷۲-۵۷۹  
تعدد ۱۴۵  
تعدیل ۴۵۷-۵۲۷  
تعرف و ابتلاف ۴۱۷  
تعشق ۲۶۰-۲۶۲- تعشقات ۵۷۲  
تعصب ۶۲۳  
تعقل و تصور وجدانی ذاتی ۳۴۵- و توهم ۳۸۴-۴۸۷  
تعلق ۱۸-۲۶-۷۴-۸۲-۸۴-۸۵-۱۲۸-۱۳۵-۱۳۹-۱۶۵-۱۸۵-۱۹۵-۲۰۹-۲۲۹-۲۳۹-۲۴۲-۲۴۳-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۸-  
 ۲۷۰-۲۸۹-۲۹۷-۲۰۵-۳۱۵-۳۲۴-۳۲۵-۳۲۷-۳۵۵-۳۶۱-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۱-۴۳۱-۴۴۸-۴۵۰-۴۵۸-  
 ۴۶۵-۴۶۶-۴۷۳-۴۷۵-۴۷۷-۴۸۷-۵۱۱-۵۴۲-۵۵۷-۵۶۶-۵۶۹-۵۷۲-۵۷۶-۵۹۳-۵۹۷-۶۱۰-۶۴۰-  
 - تعلقات ۱۴۹-۱۹۳-۴۷۳-۴۷۴-۵۷۳- رک قطع تعلقات . تعلق و تعشق ۲۶۰-۲۶۲-  
 - تعلقات و تعشقات ۵۷۲- تعلق و تعشق مقید ۲۶۱- و تقید ۸۳-۱۴۸- تعلقات و  
 تقبیدات ۱۵۰- تعلق و قرب ۱۸۱- و میل و عشق ۸۵- و حیل حسی ۷۴- و حیل صورتی  
 ۷۴- ارادت ۷۱- به حضرت احدیت جمع ۳۱۶- به حقایق ال کون ۲۲- به سببی  
 ظاهر ۶۱۰- به عالم و حقایق محکانات ۳۴- بالمحسورت ۱۷۸- به معشوق ۱۸۱-

بالمعلومات ۲۲، ۳۵، ۳۷، ۴۸. - تعلقات بدنی ۵۷۲. - تعلق تدبیر ۱۱۱. - حقیقت  
 محبت و عشق به عالم ۵۲. - ذاتی ۱۹۵. - روح به بدن ۳۰۶. - عقلی ۳۰۶. - علم اولی  
 اصلی ۷۱. - نفس به حزاج کامل ۵۶۹

تعلل و تسویف ۲۱۹

تعمیر ۵۲ - و ترتیب ۵۲. - حرتبه ۶۲۳. - حرابت ۴۱۷. - حرابت و نشأت ۴۴۲  
تعویقات ۶۶-۶۹، ۷۳، ۵۴۰، ۵۴۱. - رک احکام تعویقات .

تعین ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۹۰، ۲۶۰، ۳۵۰، ۳۷۰، ۳۹۰، ۴۱۰، ۴۳۰، ۴۵۰، ۵۸۰، ۵۹۰، ۶۶۰، ۱۱۲، ۱۵۱، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۳۷، ۳۱۲، ۳۴۵.

۳۶۰، ۳۹۴، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۰، ۴۲۴، ۴۹۷، ۵۵۰، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۴۷، ۵۶۴، ۵۶۴، ۶۰۶، ۶۲۶. - رک ظهـور

تعین . تعینات ۲۱، ۲۱، ۲۵۷، ۲۵۷، ۴۴۸، ۵۷۱. - رک اوصاف و تعینات . تعین و اضافت ۱۴۶

۳۷۲. - و اضافت وجود ۱۴۵. - تعینات و اضافات وجودی ۲۶۸. - تعین و اطلاق ۵۰۶.

تعینات و اعتبارات کلی اولی ذات ۲۹. - تعین و امکان ۲۴۳. - و برزخیت اول ۶۱.

- و تجلی بین الواحدیه و الاحدیہ الذاتیه ۲۱. - و تجلی ثانی ۳۸. - و تحقق ۱۱۲،

۳۶۷، ۴۹۰. - تعینات و تشکلات و اتصالات فلکی ۶۸. - و تشکلات و اوضاع و اتصالات ۵۸،

۵۹. - و تفاصيل ۵۵. - تعین و تقید ۱۴۵. - و تقید به هستی مضاف ۱۸۶. - و تمیز ۳۴۴،

۳۸۸، ۴۹۷، ۵۴۵. - تعینات و تمیزات ۴۹۶. - و تنوعات ظهور ۲۶۸، ۸۳. - و تنوعات ظهور

وجود ۲۶۹، ۳۳۷. - تعین و صدور ۳۴، ۱۳. - و ظهور ۱۲۶، ۵۵۵، ۶۱۳. - و لاتعیسن ۳۴۴.

- تعینات و نسب و اضافات ۶۰۷. - اسما و حقایق ۵۲. - اسما و صفات الهی ۶۰۳.

اصلی ۶۰۲. - تعین اول ۲۹، ۵۷، ۶۵. - اول و ثانی ۲۲، ۳۶، ۴۷. - اول جامع تعینات

۱۹. - تجلی احدی جمعی ۴۰۳. - تجلی ثانی ۳۹. - ثانی ۲۳، ۳۹. - ثانی نفسی ۲۱.

جمله مراتب ۶۴۶. - ذات ۲۷، ۹۸. - صورت حزاجی عنصری ۴۸۹. - عالم اجسام ۱۱۲.

- تعینات کلیه ۲۱. - مجازی ۷۶. - تعین حزاج ۳۶۷، ۵۴۰. - مزاج و صورت ۵۲.

مزاج انسان ۱۱۲. - تعینات نسبی اسما ی الهی ۲۲. - تعین نفس و مزاج ۴۶۹.

تعینات نور ۸۴، ۲۴۲، ۲۷۱، ۳۵۱، ۵۹۱، ۶۳۵. - نور و تنوعات ظهور ۲۶۹، ۲۷۲، ۳۵۱.

تعین هفت اسم ۶۰۳. - وجود ۲۵۱. - تعینات وجود ۱۹۸. - وجود ظاهر ۲۲۷. - وجود

مطلق ۶۰۴. - وجودی ۲۲، ۱۰۸، ۲۵۵، ۲۶۸، ۶۱۴. - وجودی اسمایی ۳۲. - وجودی کلی ۶۱۳

تعین ۳۴، ۳۵، ۴۷، ۶۰، ۱۶۰، ۲۰۳، ۳۱۲، ۴۴۷، ۴۵۸، ۴۶۵. - و تحدید ۴۷۰. - و حصر ۶۲۴. - اسمایی

سبعه ۶۰۳. - صورت و مزاج انسانی ۶۶. - مزاج ۶۱، ۶۳، ۶۶.

تغیر ۱۲۷، ۳۳۶، ۴۰۸، ۴۵۵، ۵۰۵، ۵۰۶. - و تبدل ۱۲۵، ۴۰۹، ۶۰۵. - و تحیر ۲۵۵. - و حدود ۴۰۹.

و زوال ۲۶۲، ۴۸۵. - و زوال و فنا ۲۰۵. - تغییرات احوال ۴۰۸. - ادوار زمانی ۲۳۱.

تفاضل ۴۰۷

تفاوت استعدادات قوایل ۴۳۰

تفرد از نظر اغیار ۳۷۴

تفرق ۱۵۴تفرقه ۵۵۴، ۵۳۶، ۵۱۶، ۵۰۶-۵۰۴، ۴۷۷، ۴۱۸، ۴۰۸، ۳۵۶، ۳۰۴، ۲۶۰، ۲۵۶، ۲۵۵، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۰۹، ۷۵

۰۵۷۲، ۵۶۷- رک عالم تفرقه ، مقام- ، تفرقه و ارشاد ۰۲۰۴- و پراکندگی خاطر

۰۲۶۱- و تمیز ۰۳۴۴- و تمییز ۰۵۰۷- و جدایی ۰۳۵۶، ۲۷۱- و حجاب و حرمان ۰۲۶۱- و

دوئی ۰۵۱۶، ۲۴۸، ۱۹۲- و غیر ۰۳۳۳- اول ۰۳۹۶- باطن ۰۶۱۴- جمعیت ۰۳۳۱- خاطر

۰۲۶۲- دوم ۰۳۹۴، ۲۹۳، ۲۵۸- عالم ۰۴۰۳، ۳۴۴- عالم و مراتب ۰۶۱۳- محسوسات ۰۳۹۷

محض ۵۲۴

تفرید ۳۷۴تفریح دل از مساوی المذکور ۰۴۷۷- محل از خواطر ۰۲۱۶- محل ذکر ۴۷۷تفسیر ۳۱۴تفصیل ۰۵۹۴، ۴۹۲، ۴۷۶، ۴۴۰، ۴۳۳، ۴۲۷، ۲۰۹، ۶۵، ۶۳، ۵۹، ۵۸، ۳۷، ۳۶، ۳۴، ۳۰، ۲۳، ۱۰- رک اجمالاً

و تفصیلاً" ، کمال تفصیل . تفصیل ۰۶۴۷، ۶۱۹، ۶۰۷، ۵۰۳، ۴۹۴، ۴۵۰، ۴۳۰، ۴۱۹، ۱۰۹، ۵۵- تفصیل

رک اجزا و تفصیل . تفصیل و تدبیر ۰۴۴۰، ۴۱۷- و تصویر ۰۰۸- تفصیل و اجزا ۰۵۴۲

- و جزئیات ۰۶۱۹، ۱۰۸- و فروع ۰۴۸۰- بی نهایتی ۰۴۶۴- تفصیل حقیقت ۰۳۰۸، ۰۰۰

حقایق ۰۵۰۱- تفصیل حقیقت خود ۰۶۱۹- تفصیل احکام وجود ۰۴۲- روحانی ۰۴۲-

ظاهر وجود ۰۳۷- عالم ۰۵۴۱- معلومات ۰۳۹- وجودی ۳۸

تفصیلی ۰۶۱۵، ۵۴۴، ۴۴۰، ۴۳۵، ۴۰۲، ۳۷۷، ۱۹۴، ۶۳، ۵۷، ۴۲، ۲۹- رک صورت اجمالی و تفصیلی ،

صورت- .

تفصیل ۴۰۷تفکر و تدبیر ۵۷۴، ۴۸۷تفویض ۲۰۴تقدم ۰۱۷- و تاخر ۰۴۰۸- بقا بر فنا ۰۳۰۹- جذبہ بر سلوک ۰۳۰۹- زمانی ۰۲۶۹، ۲۶۸- سلو

بر جذبہ ۰۳۰۹- فنا بر بقا ۳۰۹

تقدیر ۰۰۸- تقدیرات و تقسیمات کرسی ۰۴۳، ۴۲- دوازده تقدیر مفروض ۰۴۲، ۴۱- نه تقدیر

محسوس ۴۱

تقدیس : رک تنزیه و تقدیس . تقدیس و تنزیه ۵۳



تقرب ۲۸۹، ۲۲۲-۰۶۲۲۰۲۸۹- و نزدیکی ۰۶۰۶- به حضرت معشوق ۲۰۱

تقريب و ابعاد ۱۳۷

تقريب و ملامت ۲۰۲

تقلب ۱۰۱- تقلبات ۰۸- و مشاهدات ۰۵۰۳- تقلب در احوال ۰۳۳۴- در اطوار و احوال (مفاد

صبر) ۱۱۴- تقلبات در اطوار و احوال و مقامات ۰۱۸۶- در اطوار عشق ۰۰۸۲- تقلب

در جمیع اسمای کلی و جزئی ۰۵۰۳، ۰۵۰۱- عشق در اطوار ۱۸۱

تقلص و تخلص ۳۶۵

تقلید ۰۴۶۷- و ایمان ۲۴۷، ۲۷۸

تقوی ۱۱۸، ۱۴۸، ۱۵۱

تقید ۰۵۶، ۰۵۷، ۰۸۳، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۰۷، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۶۰، ۳۷۱، ۴۶۸، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۹۰،

- رک عدم تقید . تقیدات ۰۱۵۰- تقید و اضافت ۰۱۵۱- تقیدات و اضافات مجازی

۰۸۷- تقید به اثر حضور یا تجلی مخصوص ۰۳۹۹- به تفرقه اول ۰۳۹۶- به حظوظ

۰۱۴۲- به حکم اضافت ۰۱۷۲- به احکام جزئیت مراتب ۰۰۵۰۵- به حکم حجابیت

۰۶۲۹- به حکم حقیقتی و اسمی ۰۶۴۴- به احکام شریعت و طریقت ۰۶۲۹- به احکام

عالم حس ۰۵۹۵- به احکام مراتب ۰۰۵۰۵- به احکام نسب و اضافات ۰۶۰۹- به دو

تجلی باطنی و ظاهری ۰۲۴۶- به شرایع ۰۶۲۳- به صورت حسی ۰۰۲۶۰- به طبع ۰۵۷۸

به ظاهر ۰۶۰۰- به مراتب ۰۰۵۰۴- به معنی مخصوص ۰۰۴۳۵- به وحدت ۰۰۱۹۸- به

هستی ۰۱۸۱، ۰۱۴۲- چشم به ادراک مبصرات ۰۱۸۷- حواس و قوای ظاهر و باطن به مقام

ایمان ۰۰۴۶۹- سر و نفس به حضرت غیب و مقام احسان ۰۰۴۶۹- سمع به ادراک مسموعات

۰۰۱۸۷- حجاج به مقام اسلام ۰۰۴۶۹، ۰۰۴۷۰- نفس به احکام ظاهریت ۰۰۵۹۶- نفس به حکم

جزئیت و بشریت ۲۳۷

تقیید ۰۲۶۲، ۰۳۴۸، ۰۴۳۵، ۰۶۲۹- رک حصر و تقیید . تقییدات ۰۰۱۵۱- و جزئیات ۰۰۶۳۸- تقیید و

حصر ۴۳۶

تقییدی ۲۵۳، ۳۶۵

تکافت ۵۶۲

تکبر و عجب ۱۴۱

تکلف ۸۴

تکلیف ۰۲۳۵، ۰۲۳۶- تکلیفات ۰۰۵۴۱- تکالیف ۰۱۰۸، ۰۰۶۳۰- تکلیف و دعوت ۰۰۶۳۸- نفس به

سلوک ۲۳۵

تکلیفی ۷۰

تکمیل ۱۰۵۰۵۰۲۰۵۸۰۳۰۹۰۳۳۴۰۳۵۶۰۳۷۲۰۳۷۸۰۴۰۳۰۴۲۹۰۴۸۶۰۴۹۱۰۴۹۳-۴۹۶۰۴۹۷۰۴۹۹۲- و  
 ارشاد ۳۹۳- و اظهار ۶۲۰- و تربیت ۴۹۴- و هدایت ۲۰۸- و حس ۴۸۶-۴۸۸- عالم  
 صغیر ۶۰۱- عالم کبیر ۶۰۱- مراتب ۴۹۴

تکون ۴۶۰۴۶

تکوین ۲۸۰۸تکیف ۵۶۴۰۵۶۸۰۵۶۹- و تکیف ۵۶۳

تلیس ۴۹۰۲۱۴۰۲۷۰۰۲۸۰۰۳۵۶۰۳۹۲۰۴۴۲۰۴۹۳۰۴۹۵۰۵۴۰۵۸۵- و حاسبت ۲۰۱- بد احکام  
 مراتب ۱۴۸- به صورت ۲۸۰- به صورت و مطهر حسی ۲۶۹- بد صور انحراف  
 ۱۳۸- به صورت جزاجی ۴۷۳- به لباس تعقل کامل ۱۶۶- نفس ۵۵۸- نفسی انسانی  
 به هیاتی و صورتی حیوانی ۵۵۷- نفس به حس و مزاج و قوای حسی ۵۵۹- نفس به  
 صورت عنصری انسانی ۱۲۵

تلوین ۲۶۱۰۲۸۵۰۳۹۸۰۴۵۳۰۴۵۵۰۵۶۰- رک تمکین در تلوین ، مقام تلوین .

تمام و تحقیق ۱۸۳- و کمال ۱۰۴۸۴۰۶۳۰- ظهور ۴۶۳- ظهور و اظهار ۵۰- مضاهات ۵۴،  
 ۶۰۶۰۵۷- معرفت و پیدایی ۲۳۷

تمکن ۴۱۰۱۳۹۰۴۵۵۰۴۵۷۰۴۶۰۴۶۲۰۴۶۳۰۴۷۷۰۴۹۱۰۵۶۰

تمکین ۳۰۹۰۳۱۰۰۳۹۸۰۳۹۹۰۴۱۹۰۴۵۳۰۴۵۵-۴۶۰۰۴۶۰۰۵۰۰۵۰۱۰۵۹۷۰۵۹۶- رک شیات و تمکین،  
 دعوت و- ، مقام - تمکین را ارشاد ۴۵۵۰۴۵۶- و اخافت ۵۰۲- و تلوین ۵۶۰- و  
 شیات ۳۹۸- و دعوت ۳۰۹- رک صاحب تمکین و دعوت ، مقام تمکین و دعوت ، تمکین  
 و دعوت و ارشاد ۴۵۶- در تلوین ۳۹۷۰۳۹۹۰۵۵۸۰۵۵۹۰۵۶۲

تمیز ۱۰۱۰۷۰۶۰۰۱۳۱۰۱۳۳۰۱۸۶۰۱۹۴۰۲۴۶۰۳۰۴۰۳۴۴۰۳۸۸۰۴۰۱۰۴۰۶۰۴۱۰۴۴۶۰۴۴۷۰۴۹۷۰۵۰۷

۵۹۶۰۶۳۰۶۳۲- رک تعین و تمیز . تمیزات ۲۱۰۲۷۰۲۸۸۰۲۹۶- تمیز و اختصاص  
 - و تخصص ۳۸۲۰۳۸۹- و جدایی ۳۵۶- و کثرت ۸۶- و مابینت ۶۰۱- اشیا ۳۹۸-  
 باطن حقیقت خود ۲۴۴۰۲۴۵- حقایق ۲۳۸- حقایق و حراتب ۲۰- در مراتب ۳۴۴-  
 ذاتی ۲۴۶۰۱۷- ذاتی شئون و حقایق ۱۸۶- سخوات سبع ۳۸۸- علم از عالم و معلوم  
 ۵۵۴- مراتب ۴۳۰۴۳۲- معشوق و عاشق ۲۳۸- نسبی ۱۹- نسبی میان علم و وجود

۲۲

تمییز ۳۴۰۴۳۰۱۳۳۰۱۴۸۰۱۶۵۰۱۶۷۰۱۷۹۰۲۸۸۰۲۸۸۰۳۴۴۰۳۸۸۰۴۴۲۰۵۰۷۰۵۲۵۰۵۹۹۰۶۳۲- و تخصص ۳۸۳-

و دومی ۱۹۲۰۲۵۱- و کثرت ۱۹۸- در وحدت ۲۸۸- قمضتین ۶۳۳- میان حق و باطل

۵۷۵۰۵۵۸

تن ۰۹۸۰۱۰۵۰۱۱۰۰۱۱۱۰۳۶۵۰۵۱۱۰۵۱۵۰۰۰ - رک جان وتن . تن وجان ۰۳۲۱۰۱۱۵ - وروان ۱۲۰

- وحراج ۰۱۱۲ - دردادن ۱۶۱۰۱۳۳

تناسب ۰۱۳۳ - واعتدال ۰۱۳۲ - وعدالت ۰۳۶۳۰۱۳۳ - وعدالت اخلاق و اوصاف ۰۷۵ - وبيلاغت

ف  
۰۱۳۲۰۱۳۱۰۷۳ - و وحدت وعدالت ۰۶۱۸ - اجزا ۰۸۱ - اجزا و اعضا ۰۷۵ - اجزا و اوصا

وهيأت ۵۴۷

تناسخ ۵۵۷

تناهي ۳۸۴۰۱۲۵

تنبيه و ارادت ۲۰۹

تنزل ۱۷۴۰۸۶-۱۷۷۰۱۷۷۰۱۸۱۰۱۸۱۰۲۴۰۲۴۰۳۱۲۰۴۹۵۰۰ - ونزول ۰۴۶۳۰۱۰۲ - تنزلات روحانی ۰۵۰۲ - تننزل

معشوق ۱۷۸

تنزه ۴۸۵۰۴۸۳

تنزيل ۴۹۵۰۴۹۴۰۴۹۲

تنزيه ۰۴۹۰۱۱۷۰۴۹۰۱۳۰۰۱۳۰۰۱۷۰۰۲۵۳۰۲۵۳۰۴۳۶۰۵۹۶۰۶۰۳۰۶۱۸۰۰ - و تقدیس ۶۱۸۰۵۲۰۴۸

تنزيهي ۰۱۸۵۰۱۸۷۰۲۱۷۰۲۱۷۰۴۱۶۰۴۶۹۰۰ - رک صفات تنزيهي .

تنقل از صورتی به صورتی ۵۵۸

تنکر و اختلاف ۴۱۷

تنکنای حرابت و شعور به احکام مراتب ۶۳۰

تنوع : تنوعات ۰۵۶۹۰۵۶۸ - تجليات مقام بقا ۰۴۱۸ - صور و اشکال ۰۵۸۱ - ظهور ۰۳۳۰۲۶

۰۸۴۰۲۴۲۰۲۴۲۰۲۶۸۰۲۶۹۰۲۷۲۰۲۷۲۰۳۴۲۰۳۴۲۰۳۵۱۰۳۵۱۰۴۲۰۴۲۰۴۳۴۰۴۳۴۰۴۳۵۰۴۳۵۰۵۱۶۰۵۱۶۰۵۶۹۰۵۶۹۰۵۹۱۰۵۹۱۰۶۱۸۰۶۱۸۰۰ - رک -

تعینات و تنوعات ظهور صور تنوعات ظهور . تنوع ظهورات ۰۶۰۵ - تنوعات ظهور

حقیقت جمعیت ۰۶۱۸ - ظهور ذات ۰۲۴۱ - ظهور فعل یگانه نفس ۰۵۹۴ - ظهور کلی

شئون ذات ۰۲۳ - ظهور و تعینات نور ۰۶۳۵ - ظهور و تعینات بذر وجود یگانه ۰۳۵۱

۰۵۹۱ - ظهورات نفس ۰۱۹۸ - ظهور وجود یگانه ۰۱۹۸ - حرابت ۰۶۳۳ - نور و ظهور وجود

۳۵۰

تواب ۴۶۸

تواتر ۲۹۳

تواضع ۰۱۶۵ - و تنزل ۰۲۴۰ - و خشوع ۲۱۲

توافق و تخالف ۵۹

توانگر و بی نیاز ۲۵۸

سویه ۰۶۰۹۲۰۶۰۱۴۸۰۱۵۰۰۲۱۰۰۲۷۵۰۳۰۸۰۳۱۰۰۳۱۰۰۳۹۴۰۴۵۸۰۴۶۸۰ — رک مقام تویه . تویه و رجوع

۰۳۱۱ — ارعشق بازی ۳۱۶

سوجه ۰۲۷۷۰۲۶۰۰۲۵۹۰۲۵۳۰۲۲۸۰۲۱۸۰۲۱۱۰۱۹۲۰۱۸۸۰۱۸۳۰۱۷۲۰۱۰۷۰۱۰۰۰۶۵۰۶۳۰۵۹۰۵۰۰۳۳۰۲۹

۰۶۰۳۰۵۷۵ — ۵۷۳۰۵۷۱۰۵۶۶۰۵۵۹۰۵۴۹۰۵۲۴۰۴۸۰۰۴۷۷۰۴۶۲۰۴۶۰۴۰۲۰۳۵۹۰۳۲۳۰۳۲۸۰۳۲۷

۰۶۲۷۰۶۲۵ — رک فصد و سوجه . توجهات ۰۲۷۰۳۷۰۴۲۰۴۲۰۳۵۵۰۳۵۵۰۴۶۰۴۸۴۰ — و اجتماعات

۰۴۷۰۰۶۳ — نوحه والتحا ۰۲۱۲۰۲۰۴ — توجهات و دعوات ۰۴۸۳۰۴۸۴ — توجه و رفع غیبود

۰۱۷۳ — و عروج ۰۳۴۹ — و وصول ۰۳۶۶۰۳۶۵ — اختصاصی ۰۶۳۹ — توجهات اسما و حقایق

الهی و کونی ۰۳۲۶ — اسمای کلی و جزئی ۰۵۷ — اسمایی ۰۴۳۰۴۵۰۴۶ — اسمایی و روحی

— ۰۴۰ — سوجه ایحادی ۰۳۷۲۰۳۸۸۰۳۷۲۰۱۴۵۰۵۵۰۳۷ — ایحادی بصوره

الانسر ۰۵۴۷ — به امر ایحادی ۰۲۳ — به ایحاد ۰۶۰۲ — به باطن ۰۳۸ — به حضرت

معنوق حقیقی ۰۴۶۱ — به سوی کمال اسمایی ۰۱۲۷ — به سوی معاد و کلیت ۰۵۷۳ —

بصوره الاثر ۰۱۹۰۲۰۲۹۰ — توجهات بصوره الاثر ۰۳۹ — توجه به عالم اطلاق خود ۰۳۶۵

— البصالی الکل ۰۳۹ — به کمال ظهور و اظهار ۰۳۹ — تحلی اول ۰۳۹ — تحلی

ثانی ۰۳۹ — شام به حق ۰۵۳۴ — الجزء الی الکل ۰۱۵۳ — حقیقی به حضرت کلیت و

اطلاق ۰۵۹۵ — خالص ۰۲۶۲ — خلق ۰۶۹ — الفرع الی الاصل ۰۳۹۰۱۵۳۰۱۸۹۰۱۹۱ — کلیسی

۰۱۵۳۰۱۲۳ — نفس کل ۰۳۹ — نفس ناطقه به عالم کلیت و اطلاق خود ۰۵۹۸ — وحدانی

۰۵۵۵ — وجه به امر ایحاد ۰۶۰۳ — وحدانی ۳۸۱

توحد العین والذات ۰۵۵۹ — نید و عزم ۳۸۱

توحد ۰۶۱۲۰۶۱۰۰۶۰۹۰۵۹۴۰۵۴۳۰۴۹۸ — ۰۴۹۶۰۴۰۷۰۳۶۸۰۳۰۲۰۲۹۵۰۲۹۳۰۱۹۹۰۱۹۳۰۱۳۵۰۷۴۰۹۰۸

۰۶۱۵ — و عرفان ۰۶۴۱ — و معرفت ۰۳۶۸۰۱۳۵۰۹ — و بکرتگی ۰۶۳۰ — و کانه کردن خود

۰۶۱۰ — العین ۰۵۶۷ — حقیقی ۰۶۳۵ — محبوب ۰۲۵۴ — وجود مطلق ۰۶۱۳

توقف ۰۵۲۳۰۴۵۹ — و انا از تصرفات ۰۴۵۷ — تصرف اسما ۴۵۸

سوکل ۰۶۰ — رک مقام توکل

سوجه ۰۵۵۳۰۴۸۷۰۴۴۲۰۳۸۴۰۳۲۲۰۱۸۳۰۱۶۷۰۱۷

سوی نو ۰۲۲۰۰۱۵۱۰۱۵۰

سهدیب ۰۲۳۲ — و تعدیل اخلاق ۰۴۵۷ — اخلاق ۰۴۵۹ — نفس ۲۷۷

ث

ت بیت (= اسم الهی) ۰۲۶ (مطلقاً) ۰۲۲۰۲۲۰۳۵۰۳۸۰۴۱۰۴۷۰۵۱۰۶۶۰۱۱۲۰۱۳۰۰۱۳۱۰۱۳۲۰۱۳۳۰۱۳۴

۰۲۲۰۰۴۰۲۰۳۹۵۰۳۸۷۰۳۸۵۰۳۸۳۰۳۷۶۰۳۳۹۰۳۳۸۰۳۱۱۰۳۵۲۰۲۴۶۰۲۳۹۰۱۹۲۰۱۷۰۰۱۶۹۰۱۵۶

۰۴۲۰۴۳۳۰۴۳۲-۴۴۲۰۴۴۴-۴۴۷۰۴۶۸۰۴۷۸۰۴۹۲-۴۹۶۰۴۹۸۰۵۰۷۰۵۰۹۰۵۱۲۰۵۱۳۰۵۱۶۰۵۳۵۰۵۴۱۰۵۶۲  
 ۰۵۳۷- و ساری ۰۳۷۵- و صحیح ۰۶۰۶- و قایم ۰۴۱۴- و لازم ۰۴۲۳- و ۰۵۴۹- و محقق ۰۳۰۴  
 ۰۳۹۶۰۳۴۷- و مسجرج ۰۳۰۲- و مرتسم ۰۳۹۵- و رمسدل ۰۶۳۱- و مشهود ۰۶۳۵- و مطلوب  
 ۰۲۸۸- و مفهوم ۰۴۹۳- و منبسط ۰۵۹۳- و واقع ۰۶۲۵۰۴۴۸۰۳۷۹۰۱۵۸

ثانی ۰۶۰۷۰۳۸۰۳۶۰۳۳- رکبیرزخیت ثانی تجلی - ، تعیین اول و - ، حقایق توانی .

ثبات ۰۴۱۳۰۵۵۰۳۲- ثبات و بقاء . ثبات و ثبات . رکببقا و ثبات - ۰۶۲۶۰۵۷۰۰۳۹۸۰۳۸۵۰۳۷۰۰۲۰۲۰۱۵۶۰۱۲۵

۰۴۶۱۰۴۱۵- و تمکین ۰۵۹۷۰۴۵۸۰۱۶۲- و حیات ۰۳۶۶- و دوام ۰۴۷۰۰۲۸- و قدرت تمکین

۰۵۹۶- و وقار ۲۲۶

ثبوت ۰۶۲۴۰۳۳۰۲۸۰۲۱- رکبتحقق و ثبوت . ثبوت و تحقق ۰۶۳۱۰۱۸۵- و تحقیق و تصحیح ۰۳۴۹

- و تعیین ۰۱۱۲- و تمیز ۰۴۴۶- و حدیث و محال ۰۳۴۷- حدیث و محال ۰۶۱۳

ثبوتی ۱۳۰

ثبوتیت ۴۰۵۰۴۰۴

ثواب ۶۳۰۰۲۹۴

ثوابت ۵۸۰۴۵

## ج

جاذبه ۵۵۹۰۴۰۴

جارحه : رک جوارح .

جامع ۰۴۴۶۰۴۲۸۰۴۱۱۰۴۰۹۰۴۰۷۰۴۰۵۰۳۹۴۰۳۸۸۰۲۹۲۰۲۰۳۰۱۸۷۰۱۸۶۰۵۲۰۴۱۰۳۹۰۳۶۰۲۳۰۲۲۰۱۷

۰۲۴۳- و شامل ۰۶۱۶۰۵۴۴۰۵۴۲- و فاصل ۰۳۶۱- و مفرق میان جان و تن ۰۱۵۳- و مفرق

میان عدم و وجود ۰۱۵۳- و منبع عین ۰۳۹۷- اسما ۰۴۸۰- بین و احدیت و احدیت ۰۲۱

۰۴۸۹- تعیینات ۰۱۹- جمله ۰۴۹۸- جمله اسما ۰۵۲۴۰۴۹۲۰۱۹۴- جمله اسما و حقایق

کلی ۰۵۶- جمله اسما و صفات و مراتب ۰۴۶۳- جمله حقایق ۰۵۹۳- جمله کمالات الهی

و کیانی ۰۱۰- جمله محاسن ۰۳۳۵- حقایق ۰۵۴۲- حقایق اسما ۰۳۲- حقایق الهی و

کونی ۰۵۱- علوم اولین و آخرین ۰۴۹۴- جوامع کلم ۰۴۹۰۰۴۸۹- جامع معانی ۰۴۹۱-

میان اجمال و تفصیل ۰۲۰۹- میان احدیت و و احدیت ۰۴۸۰۲۲- میان جمال و جلال ۰۴۲۷

۰۵۵۳- میان احکام وحدت و احکام کثرت ۰۶۳۱- میان ظاهر و باطن ۰۶۰۱- میسمان

وجود و ظاهر علم ۰۴۰۸- میان علم و وجود ۰۴۰۶- میان و احدیت و احدیت ۰۶۳۵- میان

وحدت حقیقی و کثرت نسبی ۰۲۵۸- میان وحدت و کثرت ۰۶۳۵۰۶۳۴- میان وحدت و وجود و کثرت

## علم بالعالم ۶۳۵

حان ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۶۵، ۳۶۵، ۵۱۵. — رک دال و جان . جان و شی  
 ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۵۳، ۱۵۴، ۲۳۴، ۳۲۱، ۳۶۶. — و جانان ۹۷. — ودل ۷۲، ۱۶۰. — ودل و سر ۹۷  
 — و سر ۲۶۳. — جانها ۲۹۸. — گوش ۱۸۴. — مجدر ۱۸۳

## جانباران ۱۶۲

## جانباری ۸۴

جاه ۲۲۴، ۲۲۶، ۵۳۲. — و حال ۱۴۲. — و منزلت ۱۶۶

جبروت ۶۳۹. — رک عالم جبروت

## جبروتی ۳۰۶

جبلت ۱۹۵، ۵۳. — و خلقیت ۱۹۴

## جلی ۳۹۴

جد و اجتهاد ۲۶۱

جذب ۳۰۰، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۶۸. — و سلوک ۳۰۹

جذبیه ۱۶۲، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۶۰. — من الجذبات ۱۶۳، ۲۲۷. — من جذبات الحق ۶۰. — ای از جذبات

حق ۳۰۶. — نخستین ۱۶۵

جزء ۱۵۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۸۶، ۴۴۱، ۵۴۳، ۵۴۴. — رک خضوع جزء . اجزاء ۵۰، ۸۱، ۳۲۷، ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۸۵

۳۸۶، ۴۰۱، ۴۳۳، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۷، ۵۱۶، ۵۳۶، ۵۴۲، ۵۹۳. — رک صور اجزا ، قوا و- ، جزئی

از اجزا ۳۱۵، ۳۲۷، ۳۸۵، ۳۸۹، ۴۳۵، ۵۰۷، ۵۱۲، ۵۳۷. — از اجزای عالم ۳۳۹. — جزء و اشـ

۴۰۲. — اجرا و تفصیل ۳۷۷، ۵۲۵، ۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۳. — جزء و حصه ۳۷۷. — و عضو ۳۶۰.

اجزا و اعضا ۴۹، ۷۵، ۲۳۹، ۳۵۴. — جزء فرع ۵۵. — و قوت ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۸۹. — اجزا و قوا

۳۳۵، ۳۳۷، ۳۸۹، ۴۰۳، ۶۴۳. — جزء و قوت و عضو ۵۹۵. — وکل ۷۶، ۲۶۵. — اجزا و اوصاف و

هات ۵۴۷. — اجرای بدنی ۳۱۵. — تفصیلی ۳۷۷، ۵۴۴. — سموات سبع ۴۳. — صورت

تفصیلی ۳۴۸، ۳۵۵، ۶۱۶، ۶۱۹. — صورت عنصری انسانی اجمالی ۳۷۸. — عالم ۱۳۲، ۳۳۹،

۳۴۵، ۴۱۴، ۴۳۳، ۵۱۲، ۵۵۷. — عرش ۴۳. — عرش و کرسی ۴۴. — کرسی ۴۳. — لایتجزا ۳۳۹.

## جزر ومد ۳۸۴

جزئی ۴۵، ۵۸، ۶۲، ۶۶، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۲۷، ۲۳۶، ۲۴۷، ۲۵۷، ۳۲۳، ۳۲۴، ۴۰۴، ۴۲۴، ۴۵۵، ۴۵۶.

۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۶۷، ۵۷۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۶۲۱، ۶۴۴. — رک کلی و جزئی ، نفس. —

جرثیت ۶۶، ۹۳، ۱۶۴، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۷، ۳۵۶، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۹۲، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲.

۴۴۱، ۵۴۴، ۵۶۷، ۵۷۱، ۵۷۲، ۶۱۵، ۶۲۱. — رک احکام جرثیت ، قید و- . جزئیات ۳۶، ۴۰،

۶۱۹۰۵۹۷۰۵۴۱۰۵۱۰۵۰۳۰۴۸۸۰۴۶۸۰۴۱۲۰۴۰۹۰۳۸۵۰۳۴۹۰۳۲۳۰۲۶۷۰۲۲۸۰۱۲۷۰۱۰۸۰۵۹۰۴۵  
 ۰۶۳۸ - جزئیت و بشریت ۰۲۲۷ - و تقید ۰۵۶۷ - و تمیز ۰۵۰۷۰۴۰۱ - و حجابیت ۰۲۵۷ - و  
 حکم تمیز او ۰۴۱۰ - و کلیت ۰۵۹۵ - جزئیات و لوازم ۰۲۶ - جزئیت تدبیری ۰۵۶۶

جسد : اجساد ۱۱۲

جسدانی ۵۴۸

جسم ۱۰۳ ۰۱۳۰ ۰۳۱۷ ۰۳۱۷ ۰۴۰۳۳۹ ۰۴۰۳۳۹ ۰۴۷۱ ۰۴۷۱ ۰۵۶۱ ۰۵۶۱ ۰۵۶۲ ۰۵۶۲ ۰۵۶۸ ۰۵۶۸ ۰۶۰۵ ۰۶۰۵ - اجسام ۰۸۳ ۰۱۳۰ ۰۳۸۵ ۰۴۴۸ ۰۶۳۲ - رک  
 عالم اجسام . جسم و روح ۰۶۳۷۰۶۰۱ - اجسام عالم ۰۴۳ - جسم کل ۰۴۱ - حرکت ۰۶۱۱  
جسمانی ۰۴۲ ۰۶۷ ۰۱۱۲ ۰۱۱۸ ۰۱۶۹ ۰۱۷۰ ۰۱۷۶ ۰۱۷۰ ۰۲۱۰ ۰۲۱۶ ۰۲۹۷ ۰۳۰۶ ۰۳۴۸ ۰۳۷۶ ۰۴۷۱ ۰۵۴۴ ۰۵۴۸ ۰۵۶۱  
 ۰۶۱۱ - رک روحانی و جسمانی قوای - . جسمانی و روحانی ۰۲۰۸ - و نفسانی ۰۱۳۱ ۰۴۴

۰۵۷۴۰۵۷۲ - طبیعی عنصری ۶۰

جسمانیت ۰۲۱۰ ۰۳۶۰ ۰۵۴۴ ۰۵۶۱ ۰۵۶۷ ۰۶۰۵ - جسمانیات ۰۵۶۲ ۰۵۸۰

جگر راپار هپاره کردن ۹۳۰۹۲

جلا ۰۲۹ - و استجلا ۰۵۴۰۲۹

جلال ۰۸۶ ۰۴۱۸ ۰۴۱۹ ۰۴۹۷ - رک جمال و جلال . جلال و جمال ۰۱۱۵ ۰۱۶۳ ۰۴۳۱ ۰۵۵۲ ۰۵۵۳ - و جمالی  
 ۰۴۲۴ - و هیبت ۰۱۳۰ ۰۱۳۱ - جمال ۰۱۷۸ ۰۱۸۱ ۰۴۲۲ ۰۴۲۵ ۰۴۲۶ ۰۴۳۲ - جمالی ۰۴۲۲ - در-

جمال ۰۴۱۸ ۰۴۳۰ ۰۵۵۳ - معشوقی ۱۶۲

جلالی ۰۷۱ ۰۴۲۸ ۰۵۵۱

جلوت ۸۶

جلیه ۲۵۳

جماد ۰۳۷۳ ۰۵۵۸

جمادی ۵۵۷

جمال ۰۸۸ ۰۸۹ ۰۱۳۱ - ۰۱۳۲ ۰۱۷۷ ۰۱۷۸ ۰۱۸۰ ۰۱۸۳ ۰۱۹۵ ۰۲۶۲ ۰۳۱۸ ۰۳۲۷ ۰۳۵۹ ۰۴۲۲ ۰۴۳۰ ۰۴۳۷ ۰۵۰۸ - رک  
 جلال و جمال . جمال - جلال در - ، حسن و - . جمال و جلال ۰۴۲۷ ۰۴۳۱ ۰۵۵۳ - و کمال  
 ۰۱۳۶ ۰۵۵۲ - و کمال ذات ۰۴۳۵ - و وجه حق ۰۸۱ - بی نهایت ۰۴۲۴ - برکمال ۰۱۱ ۰۱۲۱  
 ۰۱۷۸ ۰۳۲۶ ۰۴۲۰ ۰۴۲۱ ۰۴۲۱ - حضرت معشوق ۰۴۲۱ - حقیقی ۰۴۲۲ ۰۴۳۷ - در جلال ۰۴۱۸ ۰۴۱۹ -  
 مطلق ۰۷۵ ۰۸۲ ۰۸۳ ۰۸۵ ۰۲۶۲ ۰۳۲۴ - مطلق حقیقی ۰۲۶۲ - مطلق معشوق ۰۲۶۲ - وحدانی

۰۱۷۹ - هستی ۴۲۷

جمالی ۰۴۲۲ ۰۴۴۴ ۰۴۲۸ ۰۵۵۳

جمع ۰۵۳ ۰۲۵۸ ۰۲۶۰ ۰۲۶۲ ۰۲۸۲ ۰۳۰۱ ۰۳۳۲ ۰۳۴۰ ۰۳۸۹ ۰۴۲۶ ۰۴۷۷ ۰۵۰۵ ۰۵۰۶ ۰۵۱۷ ۰۵۱۹ ۰۵۷۷ ۰۶۰۲ ۰۶۴۶

رک احدیت جمع ، حضرت - ، عین - ، مقام - . جمع و اتحاد ۰۵۵،۲۰۴ - و احدیت  
 جمع . جمع و ترکیب ۰۴۱۶ - و تفرقه ۰۷۵ - و تفریق ۰۱۵۴ - و وجود ۰۷ - و وحدت ۰۲۵۸ -  
 و وسط حقیقی ۰۴۹۲ - اعداد ۰۵۸۰ - الهی ۰۶۳۴،۳۸۱ - الجمع ۰۲۶۰،۵۷، ۰۲۷۴، ۰۳۱۲، ۰۳۱۲، ۰۳۷۱  
 ۰۴۹۸، ۰۶۴۶ - رک حضرت جمع الجمع ، مقام جمع الجمع . جمع الجمع و قاب قوسین  
 ۰۳۱۲، ۰۳۱۲، ۰۳۷۱، ۰۶۴۶ - الجمع ۰۲۴۵ - حقیقی ۰۵۵۴، ۰۵۲۵ - ذات : رک حضرت جمع ذات  
 جمع روح و مزاج ۰۳۵۹ - شامل ۰۵۴۱ - محمدی ۰۵۳۶، ۰۵۳۶ - مطلق کل ۰۴۲۴ - میان  
 اطلاق و قید ۰۲۵۸ - میان جذب و سلوک ۰۳۰۹ - میان جلال و جمال ۰۱۶۳، ۰۵۵۲ - میان  
 ظاهر و باطن ۰۱۶۳ - میان مشاهده و کلام ۰۶۱۹ - میان قصد و مطلق ۰۲۵۸ - میان وحد  
 و کثرت ۰۴۸ - میان وحدت و کثرت نسبی ۰۲۵۸ - وجودی ۰۶۳۴ - رک حضرت جمع وجودی .  
 - جمع وحدت ذات ۰۴۳۸ - هم ۰۲۶۱، ۰۲۶۲، ۰۴۷۷

جمع وحدت ۰۳۹۳، ۰۳۹۴، ۰۳۹۴، ۰۴۳۰ - رک حضرت جمع وحدت ، حقیقت جمع وحدت .

جمعی ۰۲۰۲، ۰۲۵۹، ۰۴۰۷، ۰۴۱۱، ۰۴۹۳، ۰۵۴۲، ۰۶۲۱، ۰۶۳۸، ۰۶۴۲ - رک احدی جمعی ، تجلی - ، تجلی  
 ذاتی - . جمعی اعتدالی ۰۳۳۴ - حقیقی ۰۵۹۳ - کمالی ۰۲۸۳، ۰۷۳، ۰۴۳۱، ۰۴۳۳، ۰۴۶۹، ۰۴۹۲ -  
 ۰۴۹۵، ۰۴۹۸، ۰۵۳۸، ۰۶۱۶، ۰۶۱۷، ۰۶۳۱، ۰۶۴۵، ۰۶۴۶ - وجودی ۰۴۰۶

جمعیت ۰۱۷، ۰۴۹، ۰۵۱، ۰۵۴، ۰۱۲۹، ۰۱۳۴، ۰۱۸۶، ۰۲۴۶، ۰۲۵۰، ۰۲۶۵، ۰۲۶۶، ۰۲۸۷، ۰۳۲۷، ۰۳۲۸، ۰۳۳۱، ۰۳۳۳، ۰۳۵۱، ۰۳۵۶  
 ۰۳۷۶، ۰۳۹۰، ۰۳۹۴، ۰۳۹۵، ۰۳۹۵، ۰۴۰۶، ۰۴۰۷، ۰۴۰۹، ۰۴۱۰، ۰۴۱۲، ۰۴۲۸، ۰۴۲۹، ۰۴۶۲، ۰۴۹۰، ۰۴۹۵، ۰۵۱۱، ۰۵۲۰  
 ۰۵۱۲، ۰۵۱۴، ۰۵۲۴، ۰۵۴۳، ۰۵۴۴، ۰۵۷۱، ۰۵۷۷، ۰۶۳۵، ۰۶۴۰ - رک برزخیت و جمعیت ، حضرت - ، حصر  
 ذات و - ، حقیقت - ، سرایت - ، صورت - ، کلیت و - ، کمال و - ، مقام - ، وحدت و  
 - . جمعیت و احدیت جمع ذات بین الواحیدیه والاحیدیه ۰۶۳۴ - و استئمال ۰۴۹۸، ۰۴۹۹  
 ۰۵۱۶، ۰۶۲۰ - و اشتمال ذات ۰۴۳۸ - و اطلاق ۰۶۱۰، ۰۶۱۶، ۰۶۳۹، ۰۶۴۴ - و اطلاق عن کل قید  
 ۰۴۳۹ - و اطلاق وجود ۰۶۱۰ - و اعتدال ۰۴۲۷ - و برزخیت دل ۰۲۴۳ - و شهود جمعی کمالی  
 ۰۶۳۱ - و عدالت ۰۶۰۷، ۰۶۲۹ - و کلیت ۰۲۲۷، ۰۲۳۶، ۰۲۳۸، ۰۲۴۷، ۰۳۸۹، ۰۴۱۰، ۰۵۱۵، ۰۵۰۷ - و کلیت  
 مفاتیح غیب ۰۵۰۹ - و کمال احاطت ۰۵۴۴ - و کمال ظهور ۰۴۱۴، ۰۶۰۷ - و کالیات ۰۴۹۸ -  
 و وحدت ۰۱۳۰ - و وحدت ذات و اجر حق ۰۶۱۴ - و هویت ۰۴۲۴ - اسم الله ۰۶۲۱ - اعلی  
 ۰۵۳۷ - الهیت ۰۴۱۰ - انسانی ۰۵۴۳ - بین ظاهر و باطن ۰۳۹۸ - بین وحدت و کثرت  
 ۰۶۳۳ - جمله اسما ۰۴۹۸، ۰۲۶۵ - حقیقی ۰۳۹۷، ۰۴۹۰، ۰۴۹۲، ۰۵۲۴، ۰۵۳۶، ۰۵۳۸، ۰۶۰۱، ۰۶۳۴ - خاطر  
 ۰۴۷۷ - ذات ۰۴۹ - رک حضرت جمعیت ذات ، حقیقت - ذات . جمعیت ذات بکانه ۰۶۱۳ -  
 صورت عنصری ۰۴۱۳ - عظمی ۰۴۲۷ - قلب ۰۵۰۱ - کامل مصطفی ۰۶۲۱ - کبری ۰۳۳۴ - کمال  
 ۰۴۹۲ - کمالی الوهی ۰۵۴۲ - معشوق ۰۴۲۴ - مفاتیح غیب ۰۴۲۷ - مقام محمدی ۰۶۴۰



- مقام مصطفی ۶۳۴- میان احدیت ۴۰۱- میان وجود و غلبه و وحدت و کثرت  
۰۶۳۶- نشاکت ۵۳- نفس ۲۲۸۴۲۷- رک کلیت و جمعیت نفس . جمعیت وجود ۱۲۴،  
۴۰۹، ۱۲، ۴۰۹- وجود و هویت ۴۰۷  
جملت ۶۳- جمله "وتفصیلا" ۵۹۴  
جملی ۱۰۹، ۶۷، ۵۹، ۵۰، ۴۱، ۳۰، ۲۹، ۲۳، ۱۷  
جن ۵۱۸، ۴۴۹، ۳۴، ۵۴، ۵۴۰، ۴۶۶، ۴۶۶، ۵۸۶-۵۸۷- وانس ۵۱۸، ۴۴۹  
جناب ربوبیت ۵۲- کبریای حضرت ۴۹۹  
جنانی ۱۹۱، ۲۰۴، ۴۷۰- رک نشات دنیوی و برزخی ....  
جنت ۶۰۷- جناب ۴۷۰- جنه الاعمال ۲۰۵- الامتنان ۲۰۵، ۲۰۴- حقیقی ۱۵۴- المیرا  
ت  
۲۰۵  
جنس ۳۹۱- اجناس ۶۲- جنس و نوع ۲۶۵- اجناس و انواع ۳۸۵، ۳۴۸، ۴۵- و انواع و اشخاص  
۶۴۳، ۴۷، ۴۱، ۴۴۳، ۳۷۷، ۵۸۰، ۴۴۹- رک صور اجناس و ... اجناس و انواع و اشخاص عالم ۴۱، ۴۷، ۴۴۳.  
رک صور اجناس و ... اجناس و انواع عالم ۱۳۰، ۵۹، ۲۶۵، ۲۲۳- عالیه ۶۲- عا  
له  
۶۲- عالیه اسمای الوهت ۵۵  
جنوب ۴۱۶  
جنیان ۵۸۷، ۵۸۶  
جواد ۶۰۴، ۳۴، ۳۲- رک جی و عالم و مرید ...  
جوارح ۵۰۹، ۴۴۱، ۴۳۲- و اعضا ۳۵۸- صفات ۴۴۳  
جود ۴۴۷  
جوع و مرض ۲۴۷  
جوهر ۴۹۱، ۳۳۹- جواهر ۴۴۹، ۳۴- و اجسام ۴۴۸- جوهر و حقیقت ۳۹۰- و حکم و مرتبه  
۳۹۰- و عرض ۷۲- جواهر و اعراض ۲۰۴، ۸۳- و اعراض دنیوی ۲۰۳- جوهر آب ۴۴.  
- آتش ۴۴- خاک ۴۴- هیایی ۴۳، ۴۱  
جهاد اکبر ۳۸۰  
جهت : جهات ۳۸۷- جهت تدبیری ۵۷۱، ۴۶۷، ۳۰۶- جهات تدبیری جزئی ۵۷۱- جهات فوق و  
تحت ۳۸۸  
جهل ۶۳۰، ۵۷۶، ۵۷۱، ۲۰۹، ۵۴- و انحراف ۴۷۸، ۳۸۵- و حجاب ۶۸- و حیرت ۱۶۶، ۱۴۱- و عناد  
۲۳۱  
جهنمی ۴۳۰

## چ

چشم ۱۰۲، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۷، ۲۲۷، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۹۸، ۳۴۰، ۳۴۹، ۴۵۰، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۷۸، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۴۶، ۵۹۵

۰۶۱۶۔ رک ادراک چشم . چشم و رویت ۱۰۰۔ وگوش و زبان و دست ۰۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۶۳، ۴۵۷

۰۵۹۴، ۵۵۹، ۵۰۷۔ بصیرت ۱۳۸، ۱۸۹، ۵۰۹۔ دل ۰۷۲۔ شنونده ۰۶۱۷۔ ظاهر ۰۷۲، ۱۸۴

۰۵۵۴، ۲۵۷۔ گوش ۱۸۳

## ح

حادث ۰۱۵۱۔ و متجدد ۵۵۴

حادثه : حوادث ۰۴۵۳، ۴۵۴، ۵۶۵

حاسه : حواس ۰۱۸۵، ۳۵۷، ۴۳۴، ۴۵۸، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۸، ۴۸۶، ۵۵۶، ۵۷۰، ۵۹۵۔ حواس و عقل

۰۹۸۔ خمسه ۰۱۷۸، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۶۔ حاسه شامه ۰۳۳۸۔ شم ۰۳۳۸۔ حواس ظاهر ۰۳۵۶

۰۵۶۵، ۴۲۷۔ ظاهر و باطن ۰۴۶۹، ۵۵۵۔ نفس ۴۶۸

حاضر ۰۶۳۰، ۵۴۹ (= زمان حاضر) ۲۱۴-۲۱۵

حافظ و میزان ۰۲۳۱، ۲۳۱، ۲۸۷۔ اعتدال ۰۶۴۔ حکم اعتدالی ۶۸

حافظه ۵۷۵، ۳۵۳

حاق اعتدال ۰۴۲۷، ۴۰۲، ۱۳۰۔ اعتدال حقیقی عالم ۰۵۰۰۔ وسط ۰۶۰۷، ۵۶۶۔ وسط و آخر مراتب

اعتدالات ۰۵۴۔ وسط و اعتدال ۰۴۷۳۔ وسط و اعتدال حقیقی ۰۵۴۳۔ وسط اعتدال ۰۴۹۶

۵۰۰، ۴۹۸

حال ۰۳۲۴، ۳۲۴، ۳۱۵، ۳۱۴، ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۱۴، ۲۱۰، ۱۷۰، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۵، ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۳۶، ۹۹، ۸۸، ۸۷، ۴۹

۰۴۳۹، ۴۱۸، ۳۹۰، ۳۷۰، ۳۶۴، ۳۶۳ (= حال زمانی) ۰۴۰۷-۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲۔ احوال ۸

۰۳۱۵، ۲۷۵، ۲۷۴، ۲۵۱، ۲۱۲، ۲۰۰، ۱۶۸، ۱۶۵، ۱۵۰، ۱۴۸، ۱۳۷، ۱۳۵، ۱۱۷، ۱۱۳، ۱۰۱، ۸۷، ۲۶، ۱۳

۰۴۷۰، ۴۵۴، ۴۲۳، ۴۱۲، ۴۱۱، ۴۰۹-۴۰۷، ۴۰۵، ۴۰۴، ۴۰۰، ۳۹۹، ۳۹۷، ۳۶۹، ۳۳۴، ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۶

۰۴۸۶، ۴۹۲، ۴۹۵، ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۶۵، ۵۶۸، ۵۹۰، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۳۲۔ رک تحول احوال، شئون و،

علوم و، اعمال و، افعال و، مقامات و، حال و آن ۰۴۰۷-۴۰۸۔ احوال و تارات

۰۲۵۹۔ و توابع ۰۱۵۱۔ و تجلیات ۰۵۲۵۔ و تصرفات ۰۵۱۱۔ حال و جاذبه ۰۴۰۴۔ و حاصل

۰۱۴۰۔ احوال و احکام ۰۲۶۱۔ و اخلاق و مقامات ۰۲۳۳۔ و خواص و آثار ۰۶۰۵۔ و اسرار

۰۹۸-۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۵، ۳۴۱، ۳۴۳۔ حال و صفت ۰۳۵۶۔ احوال و صفات ۰۴۱۱، ۵۴۹۔ حال و ضمیر

۰۵۴۶۔ احوال و اطوار ذات خود ۰۶۳۴۔ و اطوار عشق ۰۹۹۔ و اعراض و اوصاف ۰۶۰۵۔

و اعمال و علوم ۰۱۶۵۔ و اقوال و افعال ۰۲۲۹۔ حال و کما رستان ۰۳۴۹۔ و کیفیت ۰۲۰۹

احوال و مشاهد ۰۲۲۴۔ و مشاهدات ۰۳۶۸۔ و معاملات ۰۵۹۷۔ حال و مقام ۰۲۱۲، ۲۰۰، ۰۹

۰۲۹۴، ۳۰۰، ۳۶۹، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۱۹، ۴۲۵، ۴۵۳، ۵۲۷، ۵۴۱، ۵۹۷۔ احوال و مقامات ۰۱۸۶

۰۲۲۴، ۴۵۷، ۶۴۰۔ حال و نشأت ۰۷۳۔ احوال و واردات ۰۲۲۴۔ حال و وارد و کشف ۰۲۲۴

وصف ۲۲۵. - احوال و اوصاف ۶۰۵. - برزخ ۵۸۷. - حال تجلی ۱۷۸. - حجاب ۱۰۷، ۱۸۴، ۲۱۴. - حجاب بیت ۱۰۷، ۱۸۳، ۲۱۲، ۴۴۲. - احوال حضرت ذات یگانه ۳۵۱. - ذات ۱۷. - شریف ۱۶۶، ۲۶۱. - حال عشق ۱۱۱، ۱۱۲. - کشف ۱۰۷. - احوال ماضی و مستقل ۲۵۰. - محمدی ۶۵. - نفس ۲۳۲. - وجود ۶۰۵.

حالت و صفت ۳۵۶. - ارادت ۷۲. - جمع ۲۵۸. - حجاب بیت ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۷۰، ۳۵۶. - حجاب بیت "قل انما انا بشر مثلکم" ۴۶۶

حالی ۲۸، ۲۷

حامل : جمله ۴۴۹

حایل ۲۳، ۶۷، ۱۴۴، ۵۷۱، حوایل ۵۴۹

حب ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۶۳، ۲۵۴، ۲۸۸. - جاه ۱۸۸، ۲۲۴، ۲۲۶

حبی ۲۰، ۲۶، ۷۴. - رک حرکت حبی .

حبيب : احباب و اصحاب ۸۸، ۹۷، ۱۶۴

حث و دلالت ۵۷۵

حج ۳۲۸، ۵۱۳. - رک نماز و روزه ...

حجاب ۸، ۳۵، ۶۸، ۷۱، ۹۹، ۱۰۳، ۱۱۶، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۵۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۰۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۴۰، ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۹۷، ۴۲۵، ۴۳۰، ۴۴۰، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۸۵، ۵۸۵، ۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۵، ۶۰۳، ۶۲۶، ۶۲۹، ۶۴۴. - رک حال حجاب . حجب ۷۳، ۱۸۷، ۱۹۸، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۰، ۲۷۷، ۳۴۷، ۳۶۹، ۴۷۹، ۵۹۰، ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۱۳. - حجاب و التباس

۳۵۱، ۳۹۴، ۴۰۰. - و بقیت ۳۵۱. - وی کاری ۱۶۸. - و پیرده ۲۴۳. - حجب و پیرده های

طبیعت ۲۳۲. - حجاب و تعیین ۳۹۴. - و حایل ۱۴۴، ۵۷۱. - حجب و حوایل ۵۴۹. - حجاب و

حرمان ۷۴، ۱۹۸، ۲۶۱، ۴۱۷. - حجب و استار ۱۱، ۶۸، ۳۴۲. - حجاب و ظلمت ۲۳۱. - و غیبت

۴۱۱. - و قید ۲۲۳، ۶۷. - حجب و قیود ۱۹۹. - حجاب و قید مراتب ۲۰۲. - و گمراهی ۲۷۸.

- و مانع ۸۸، ۹۸، ۱۷۰. - حجب و موانع ۶۰۹. - حجاب اسمای ۴۵۵. - جسم ۱۰۳. - حیرت

۴۲۶، ۴۲۷. - حجب عادتها ۲۷۷. - حجاب کثرت ۴۳۱. - کون و حقایق کونی ۶۳۱. - حجب

متراکم ۳۶۲. - مراتب ۱۹۳، ۲۵۵، ۴۴۵. - حجاب مظلم ۶۷. - حجب مظلم ۱۱۶، ۱۵۲، ۲۲۴.

نفس ۲۱۲. - نور الهیت ۶۰۳. - حجاب و وحدت ۹۱، ۲۳۹. - حجاب اوصاف مزاجی ۳۲۶.

حجاب و وصول ۹۱. - هستی ۱۳۸. - حجب هفتگانه ۶۰۴. - هوا و طبیعت ۳۴۷

حجاب بیت ۱۶۷، ۱۹۷، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۷۰، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۳، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۲، ۴۰۱، ۴۴۲، ۴۵۵، ۴۵۶، ۵۹۵.

۵۹۵. - رک حال حجاب بیت ، حالت ، حکم ، مقام . - حجاب بیت و تفرقه ۳۵۶. - و صحو

اول ۳۹۶ -- احوال ۴۰۰ -- عالم ۶۲۹

حد و حقیقت ۳۹۱ -- حدود و احکام شرعی ۳۷۶ -- حدود محدود ۵۱۶

حدثان ۱۳۴

حدس و فهم ۵۵۷ -- حس ۵۵۶

حدوث ۵۵۴، ۴۰۹، ۱۴۲ -- و امتیاز ۱۴۷ -- و امکان ۴۶۶، ۴۲۵ -- و خلقیت ۱۴۵ -- و قدم ۱۵۰ --

مراتب ۱۴۷

حدیث (نبوی) ۵۰۳-۵۰۱، ۴۸۷، ۴۸۶، ۴۸۴، ۴۸۰، ۴۷۹، ۴۷۱، ۴۶۶، ۲۸۳، ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۱۳، ۱۸۲، ۱۳۲، ۶۵

۴۵۹، ۴۱۳، ۴۳۳، ۶۳۲، ۶۰۹، ۶۰۶، ۶۰۲، ۵۸۷، ۵۷۴، ۵۷۳، ۵۶۹، ۵۵۰، ۵۳۵، ۵۳۴، ۵۳۰

۵۰۲، ۴۸۸، ۴۸۵ -- حدیث الهی ۶۰۶ -- صحیح ۶۱۰، ۴۶۰، ۴۳۶، ۱۲۵ -- احادیث صحاح ۴۰۳

۴۷۱ -- حدیث نبوی ۴۳ -- احادیث نبوی ۳۲۷

حرارت ۴۴ -- و برودت و رطوبت و بیبوست ۳۸۸، ۴۳، ۳۹ -- تشنگی ۱۱۰ -- مطلوبی ۶۴

حرف: حروف و تراکیب ۴۶۰، ۴۶۱ -- مفرده ۴۲، ۲۷ -- مقطع ۱۲

حرکت ۱۴۶، ۴۶، ۱۶۹، ۳۵۳، ۳۸۸، ۵۷۰ -- و انگیزش عشقی ۵۴ -- و ترقی ۹۲، ۹۳ -- و ترقی عشق ۹۲

و سکنت ۱۹۱، ۷۱، ۲۳۸، ۵۴۲، ۵۴۳ -- حرکات و سکنتات ۱۵۵، ۶۴، ۲۱۲، ۲۰۳، ۴۴۰، ۴۶۵

۴۷۳، ۴۷۴، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۹۰، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۰۸ -- رک اقوال و افعال و حرکات و سکنتات

حرکات و سکنتات بدنی ۴۶۰، ۴۶۵ -- و سکنتات جسمانی ۳۷۶ -- و سکنتات شرعی ۴۷۵ -- و

سکنتات طبیعی ۴۶۷ -- و سکنتات محمدی ۶۵ -- حرکت و سکون ۵۸۰ -- وصل ۱۹ -- و مییل

ذاتی ۲۶، ۳۷، ۴۶ -- اختیاری اختصاصی ۴۳ -- بالاراده ۶۵ -- حی ۲۹، ۲۹، ۲۹، ۷۰، ۷۱

۷۴، ۷۵، ۱۴۸ -- رک حکم حرکت حی، سرایت حرکت حی، حرکت حی و انگیزش عشقی

حی ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۷۱، ۷۳ -- حی و مییل ذاتی ۳۵، ۳۹ -- حی اصلی ۷۰ -- دوری ۴۴ -- دوری --

حی ۴۲ -- عرشی ۴۳، ۴۵ -- عشقی ۷۶ -- قسری ۴۳ -- کلی دوره عرشی ۵۸ -- معنوی

ایجاد ۳۸۸

حرمان ۳۱۶، ۲۷۵، ۱۴۴، ۰۸ -- رک حجاب و حرمان، حرمان و حجاب ۳۲۱

حرمت: رک حل و حرمت

حریت ۱۲۲ -- حقیقی ۱۲۳

حزن عاشقی ۳۵۳

حس ۴۳۰، ۴۱۴، ۴۰۴، ۳۹۳، ۳۸۵، ۳۸۴، ۳۵۴، ۳۴۸، ۳۴۶، ۳۳۸، ۳۲۴، ۲۹۹، ۲۶۳، ۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۲، ۲۴۹، ۱۲۶، ۰۹

-- ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۴، ۴۶۵، ۴۷۸، ۴۸۶، ۵۵۶، ۵۵۹، ۵۸۸، ۵۹۴، ۰۷، ۰۶۳۳ -- رک تکمیل حس، عالم

-- مثال و -- مرتبه -- حس و حجابیت ۳۴۷ -- و قوای بدنی ۳۷۶ -- و قوای حی ۴۲۴، ۵۵۵

۴۸۸،۴۷۷ - ذوق ولمس ۲۵۸ - سمع ۴۷۸ - سمع و بصر ۴۵۱ - ظاهر ۴۸۷

حسد ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۸، ۴۸۵، ۵۷۵

حسن ۷۲-۷۴، ۷۵، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۹۹، ۳۱۸، ۳۲۴،

۳۲۶، ۳۲۸-۳۳۸، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۵، ۴۲۱، ۴۹۱، ۵۴۷ - وجمال ۷۳، ۱۲۰، ۲۴۷، ۳۳۸، ۴۲۲،

۵۴۸ - وجمال مطلق حق ۳۲۴ - وزیبایی ۱۳۲ - وفتح ۷۰ - وکمال ۴۸۵ - ومعشوقی

۳۵۲، ۲۶۷ - وملاخت ۲۶۲، ۳۲۵، ۵۴۷ - استعداد وقابلیت ۶۲۴ - بی نهایت ۴۲۷،

- صورت ۸۴ - صورتی ۷۲ - ظاهر ۲۶۳ - کامل ۱۱۹ - متابعت ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۹۵، ۲۹۸،

۳۰۳، ۳۴۲، ۴۴۰، ۵۱۳، ۵۲۷، ۵۳۵، ۵۵۱، ۵۵۵، ۶۳۶، ۶۳۸ - مطلق پرکمال ۲۶۳ - معشوقی

۳۵۲ - معنوی ۷۲، ۷۳، ۷۵ - معنوی نسبی ۷۵ - معنوی و صورتی ۷۵

حسی ۷۴، ۸۴، ۱۸۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۱۰، ۲۳۰، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۸۴، ۳۸۰، ۳۹۲، ۴۴۸، ۴۷۸، ۵۵۴، ۵۵۹، ۵۷۵ - رک

صورت وصور حسی، قوای، لذات، مثالی، و، مظهر، مظاهروروحانی ومثالی و،

مظاهر معنوی و...، نشات، حسی و نفسانی ۱۷۷ - ووهمی ۲۲۷، ۲۳۲، ۵۵۵ - رک لذا

حسی ووهمی . حسی ترکیبی ۵۴۷

حشر ۴۷۰ - ونشر ۳۴۷، ۵۴۳، ۶۳۰

حشری ۱۹۱، ۴۷۰ - رک نشآت دنیوی و...

حصر ۶۲۴ - رک قید وحصر . حصر وتقیید ۳۷۶، ۴۳۶، ۶۲۵، ۶۲۷، ۶۲۹ - مراتب ۶۰۴

حصول ۱۰۱، ۳۳ - وظهور ۲۰۲

حصه ۴۱۰، ۴۱۰، ۵۴۴، ۱۶۴، ۱۷۱، ۱۹۰، ۳۰۳، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۷۷، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۴۰، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۹۵

- واعتبار ۲۲۵ - وجودی ۳۶، ۶۰، ۷۰، ۵۴۰ - حصص وجودی ۳۲

حضرت (= حضرت حق) ۳۳، ۴۷، ۵۴، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۹۳، ۲۳۰، ۲۵۳،

۳۱۸، ۳۲۷-۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۵۰، ۳۵۱، ۴۵۳، ۴۹۹، ۵۳۸ (= مرتبه) ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۲۲،

۴۲۶، ۴۷۲، ۴۷۷ - حضرات ۳۶، ۳۱، ۶۴۶ - حضرتی از حضرات ۲۵۹، ۲۶۰، ۴۰۹ - حضرت و

حقیقت ۳۹۲ - ومرتبه ۳۶ - ومقام ۳۰۸، ۳۲۷، ۴۲۲، ۴۱۵ - ومقام احادیث جمع ۳۲۷،

۳۸۵، ۴۳۱ - ومقام کمال ۴۰۱ - احادیث ۲۴۲، ۳۸۵، ۴۰۵ - احادیث جمع ۱۲۹، ۲۸۴، ۳۰۸،

۳۱۶، ۳۲۱، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۵، ۴۲۹، ۴۳۴، ۴۳۸،

۴۸۳، ۴۸۴، ۵۰۹، ۵۷۷، ۶۱۵ - احادیث جمع واکملیت ۴۹۴ - احادیث جمع وجمعیت ۱۲۹ -

احادیث جمع ومقام او اذنی ۶۴۶ - احادیث جمع ووجود ۷ - احادیث جمع ذات ۴۳۹ -

ارتنام ۲۲ - اسم ۵۹۰... ۶۶ - اسمی ازاسما ۱۹۰ - اسم الله ۳۲، ۴۴۷ - اسم باطن

۳۰۲ - اسمای حسنی ۳۶۶، ۳۶۷ - اسم ظاهر ۳۰۲ - اطلاق ۱۷۲، ۲۳۷، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۹۴ -

- اطلاق و وحدت حقیقی ۰۳۶۴ - اطلاق ذات ۰۴۶۴، ۰۲۳۸ - اطلاق معشوق ۰۲۵۵ - اطلاق هستی حقیقی ۰۱۵۱ - اللّه ۰۴۸۰، ۰۴۷۹، ۰۶۲ - الوهت ۰۴۹۰، ۰۳۰ - الوهیت ۰۶۲، ۰۶۴۲، ۰۶۴۳ -
- الهیّت ۰۴۱۳، ۰۶۲۵، ۰۶۴۳ - الهیّت و جمعیت ۰۴۱۲ - "الی الله مرجعکم" ۰۲۱۳ - ائمه سبیه ۰۴۴۷ - امکان ۰۲۲ - ۰۴۷ - باطن ۰۳۸۵، ۰۳۷۲، ۰۱۷۶ - باطن و جمعیت ۰۳۷۶ - باطن حقیقت خود ۰۴۳۴ - برزخیت و انسانیت و جمعیت ۰۱۸۶ - "بی‌بصرو بی‌عقل" ۰۱۴۴ - تعیین اول ۰۶۵ - تعیین اول و ثانی ۰۴۷ - تعیین و تجلی جامع بین الواحده و الأحدیه الذاتیه ۰۲۱ - جلال جمال ۰۴۲۲ - جلال معشوقی ۰۱۶۲ - جمع ۰۱۲۷، ۰۱۴۸، ۰۱۵۵، ۰۱۸۶، ۰۱۸۸، ۰۱۸۹، ۰۱۹۱ - ۰۱۹۳، ۰۱۹۷، ۰۱۹۸، ۰۲۰۰، ۰۲۸۴، ۰۳۰۸، ۰۳۱۵، ۰۳۸۱، ۰۳۹۲، ۰۳۹۶، ۰۴۱۹، ۰۴۲۰، ۰۴۲۵، ۰۵۱۶، ۰۵۵۵، ۰۵۵۹، ۰۵۹۵، ۰۶۱۶ - جمع واحدیت ۰۳۵۹ - جمع واحدیت محو ۰۵۰۵ - جمع و حقیقت ۰۱۸۸ - جمع و وحدت وجود ظاهر یگانه ۰۶۱۳ - جمع الوهت و قاب قوسین ۰۴۰۵ - جمع "ثم الی ربکم" مرجعکم" ۰۴۶۴ - جمع الجمع ۰۱۸۶، ۰۲۵۸، ۰۲۸۴، ۰۳۷۱، ۰۴۷۹، ۰۵۹۶ - رک تحقق به حضرت جمع الجمع - حضرت جمع الجمع و مقام قاب قوسین ۰۳۱۲ - جمع حقیقی ۰۵۵۴ - جمع ذات ۰۴۲۸، ۰۴۸۹، ۰۴۹۰ - جمع ظاهر وجود ۰۳۰۲ - جمع قاب قوسین ۰۴۰۲، ۰۴۶۹ - جمع وجودی ۰۱۸۹ - ۰۱۹۱، ۰۱۹۷، ۰۱۹۹ - ۰۲۰۲ - جمع وجودی واللّه ۰۶۰۳ - جمع وجودی و حقیقت ۰۱۸۸ - جمع وحدت ۰۴۲۶، ۰۴۲۹، ۰۵۷۷ - جمعی کمالی ۰۴۳۳ - جمعیت ۰۱۲۹، ۰۱۳۰، ۰۱۳۶، ۰۱۳۷، ۰۲۴۵، ۰۲۴۶، ۰۲۵۹، ۰۲۶۰، ۰۲۶۹، ۰۲۷۱، ۰۲۸۸، ۰۳۹۹، ۰۴۰۸، ۰۴۱۳، ۰۴۱۵، ۰۴۱۷، ۰۴۳۳، ۰۴۶۳، ۰۵۰۵، ۰۵۱۳، ۰۵۱۹، ۰۵۲۴، ۰۵۷۴، ۰۵۷۵، ۰۶۳۴، ۰۶۱۸ - رک تحقق به حضرت جمعیت - حضرت جمعیت و کلیت ۰۲۳۸، ۰۴۱۰ - جمعیت و مقام تمکین ۰۲۴۶ - جمعیت حقیقی ۰۵۱۵ - جمعیت ذات ۰۲۷۹، ۰۴۲۱، ۰۴۳۷، ۰۵۱۰، ۰۶۱۴ - جمعیت معشوق ۰۴۲۴ - حق ۰۶۲۲ - حقیقت و اطلاق ۰۲۵۸ - حقیقت و جمعیت ۰۲۵۰ - حقیقه الحقائق ۰۱۰ - حقایق معلومات ۰۳۷۳ - خالق ۰۴۵۸ - دلداری ۰۱۶۷ - دوست ۰۳۵۹، ۰۳۶۰ - ذات ۰۱۵، ۰۱۷، ۰۲۶، ۰۴۸، ۰۸۴، ۰۱۲۹، ۰۱۳۰، ۰۱۳۷، ۰۲۳۹، ۰۲۸۳، ۰۳۴۹، ۰۳۵۱، ۰۴۰۱، ۰۴۳۵، ۰۴۳۸، ۰۴۴۲، ۰۴۴۳، ۰۴۴۹، ۰۴۵۰، ۰۴۹۹، ۰۶۱۳، ۰۶۳۵ - حضرات ذات ۰۲۵۹، ۰۳۷۲ - حضرت ذات و جمعیت ۰۲۴۵، ۰۳۸۰، ۰۳۹۸ - خدا کل مطلق ۰۱۲۸ - ذات معشوق ۰۲۰۸، ۰۲۴۷، ۰۲۷۸، ۰۳۶۰ - ذات معشوق حقیقی ۰۲۶۳ - ذات - یگانه ۰۳۵۱، ۰۳۵۲، ۰۶۰۶ - ذات یگانه معشوق ۰۳۵۳، ۰۲۵۸ - ارواح ۰۴۶۹ - شهادت ۰۲۴۲ - شهود و اشهاد ۰۳۷۹ - صحو واحدیت جمع ۰۳۱۱ - ظاهر ۰۳۷۲ - ظاهر علم ۰۳۵، ۰۲۲ - طاهر وجود ۰۳۵ - عرش رحمانی ۰۳۶ - عرض معلومات ۰۵۴۵ - عزت ۰۱۱۳ - عشق ۰۱۳۸ - عشق حقیقی اصلی ۰۲۸۷ - علم ۰۲۲، ۰۲۷، ۰۱۲۷، ۰۱۴۵، ۰۱۵۴، ۰۱۵۵، ۰۲۴۲، ۰۳۰۰، ۰۴۴۶، ۰۴۴۷، ۰۴۴۶ - علم و امکان ۰۴۸، ۰۳۷ - علم و تقدیر ۰۸ - علم و غیب حق ۰۲۴۲ - علم و معلومات ۰۳۵ - عماء ۰۲۳ - عمای بی ۰۱۶۹ - عندیت ۰۱۵۳، ۰۱۵۹، ۰۱۶۳ - غیب ۰۳۶، ۰۱۳۰، ۰۱۸۶، ۰۱۹۴، ۰۴۶۹، ۰۴۹۳، ۰۵۴۶

۵۵۰،۵۴۷ - غيب و باطن ۴۴۷ - غيب و باطن خود ۲۴۳ - غيب و مقام احسان ۴۶۹ .  
 - غيب و هويت ۴۸۵ - غيب ذات ۲۴۲، ۲۴۲، ۴۴۵، ۶۰۷ - غيب ذات معشوق ۲۴۲ - غيب  
 الغيب ۳۳۴، ۴۶۴، ۴۸۵، ۶۴۵، ۶۴۷ - غيب مطلق ۵۵۳ - غيب هويت ۳۰۷، ۵۵۴، ۶۴۵ - غيب  
 هويت و احديت جمع ۴۴۴ - غيب هويت ذات ۲۲، ۴۴۳ - غيب هويت معشوق ۳۰۷ - قاب  
 قوسين ۵۷ - قدس ۱۱۷، ۱۵۰ - قدس محبوب ۲۶۲ - قدم و بقای حقيقي ۱۴۷ - كلييت  
 ۵۷۱، ۲۷۷ - كلييت و اطلاق ۵۹۵ - کمال ۴۰۰ - کمالی ۲۳۱ - حضرات کمال ۳۳۴ - حضر  
 لوح المحفوظ ۲۳۹، ۴۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۵۳ - مالک حقيقي ۲۱۱ - محبوب ۱۷۳، ۲۳۱، ۲۹۴ .  
 ۴۵۷، ۴۶۰ - محبوب حقيقي ۲۰۹، ۶۱۰ - محمدی ۱۸۶، ۲۸۴، ۳۱۴، ۳۳۵، ۶۳۴، ۶۴۶ - مدعو  
 اليه ۴۵۹ - مذکور ۴۷۷ - مسمى ۳۰۷ - معبود ۲۸۸، ۲۸۹ - معانی ۱۸، ۳۶ - معشوق  
 ۱۴۴، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۶ - ۱۳۳، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۱۷ - ۱۱۲، ۱۰۸، ۱۰۷، ۱۰۲، ۱۰۰، ۹۹، ۹۱، ۹۰، ۸۷، ۸۶، ۸۴  
 ، ۲۰۲ - ۱۹۹، ۱۹۷، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۱ - ۱۸۹، ۱۸۴ - ۱۸۰، ۱۷۸ - ۱۷۴، ۱۶۸، ۱۶۵ - ۱۶۰، ۱۵۷، ۱۵۳، ۱۵۱  
 ، ۲۶۴ - ۲۶۲، ۲۵۸، ۲۵۶ - ۲۵۴، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۷، ۲۴۲، ۲۴۰، ۲۳۰، ۲۲۳، ۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۱، ۲۰۸ - ۲۰۴  
 ، ۲۴۴، ۲۴۱ - ۲۲۹، ۲۲۴، ۲۲۳، ۳۱۹ - ۳۱۴، ۳۰۸، ۳۰۴، ۳۰۰، ۲۹۱، ۲۸۶، ۲۷۸، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۸ - ۲۶۶  
 - ۳۰۸، ۲۶۷، ۲۶۱ - معشوق حقيقي ۴۲۸، ۴۲۵ - ۴۲۳، ۴۲۱ - ۴۱۸، ۳۶۹، ۳۶۰ - ۳۵۳، ۳۵۰، ۳۴۵  
 معشوق ذات ۳۷۳ - معشوقی ۱۴۹ - معلومات ۲۲، ۳۴، ۳۵، ۴۷ - معانی و معلومات ۳۷۳  
 - من ۲۶۰، ۲۵۰ - نور ۴۰۲ - نور حقيقي ۴۰۲ - واحدی احدی ۱۰ - واحدیت ۲۴۲ .  
 - وجوب ۲۲، ۴۷، ۴۸ - وجود ۲۷، ۳۵، ۴۴۷، ۵۶۴، ۶۱۳ - وجود و علم ۳۸۵ - وجود و علم  
 مط لوق ۲۰ - وحدت ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۸۵، ۳۶۷ - وحدت و جمعیت ۳۷۹ - وحدت و هويت ذات  
 ۴۰۱ - وحدت اسمای ذات ۳۵ - وحدت جمع ۴۲۶ - وحدت حقيقي ذات ۴۳۹ - وحدت  
 ذات ۴۰۲ - وصل ۱۴۵ - هستی حقيقي ۴۳۱ - هويت ۲۹، ۳۹۲، ۴۰۵، ۴۴۱، ۴۵۰، ۴۸۵ -  
 هويت و احديت جمع ۴۰۶ - هويت و احديت ذات ۴۰۲

حضور ۱۷، ۱۸، ۳۱، ۸۷، ۱۰۱، ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۳۵۹، ۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۳۸، ۴۹۰، ۵۰۵، ۵۳۶، ۶۳۰ - رک  
 عدم حضور ، حضور و اسم مقید ۴۰۰ - با تجلی مخصوص ۳۹۹ - و تنقید ۲۴۴ - و دید  
 ۵۰۹ - و رویت ۱۵۱ - و ظهور ۶۳۰ - و یقظت ۴۷۸، ۶۳۶ - با مراتب ۶۳۱ - به تجلی  
 باطنی و ظاهری ۲۴۶ - به حضرت عنديت ۱۵۹

حظ ۹۰، ۱۷۷، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۴۱، ۵۹۷ - حظوظ ۹۲، ۱۲۴، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۸۲، ۱۸۳  
 ، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۷ - رک ترک حظوظ ، طلب حظوظ ، حظوظ و بقایا و تمناهای  
 نفس ۲۲۹ - و تمناها ۱۳۸، ۱۴۰ - و احکام طبع ۴۵۲ - حظ و خوش آمد ۳۶۹ - و شرب  
 ۲۲۳، ۲۲۴ - حظوظ و شهوات ۱۸۵، ۲۷۶ - و صفات ۴۶۳ - و صفات نفس ۶۰۴ - و لذات ۱۳۷

۱۶۴، ۲۱۰، ۲۳۲، ۳۷۵، ۴۸۱، - ولذات اخروی ۲۰۴، ۶۰۰، - و مآرب ۱۸۱، - و مالوفات ۱۵۹،  
 - رک ترک حظوظ و حرادات . حظوظ و اوصاف و تمناها ۱۷۴، - و اوصاف و حرادات ۱۳۹،  
 - و اها ۱۲۰، - جسمانی ۲۱۰، - دنیا ۲۱۸، - دنیوی ۵۳۲، - عاجل ۸۴، - نفس ۲۲۴،  
 ۲۵۳، - نفسانی ۲۱۸، ۲۲۹

حفظ و نظر و رعایت ۲۳۱، - ادب ۵۵۳، - السر ۱۷۱، ۱۷۲، ۴۶۰

حق و باطل ۵۷۵، ۵۵۸، - و حقیقت ۱۴۱، - الیقین ۴۲۵، ۴۲۶، ۵۹۶، - مطلق ۵۲۴، ۶۳۰، - مطلوب  
 و مرغوب فيه ۳۴۷

حقیقت ۲۵۲، ۴۸۹، ۵۷۸، - و حس ۴۹۱، - و قدم ۱۳۴

حقیقت ۱۵، ۳۰، ۳۲، ۵۴، ۱۰۸، ۱۳۱، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۹، ۲۰۷،

۲۲۵، ۲۲۶، ۲۴۴، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۴، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۲،

۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۴۴، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۶۴، ۳۶۹، ۳۷۴، ۳۸۲، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۷،

۴۰۱، ۴۰۷، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۷۲،

۴۷۶، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۸، ۴۹۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۱۲، ۵۲۰، ۵۲۵، ۵۳۹، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۴۹، ۵۵۰،

۵۶۴، ۵۷۲، ۵۷۷، ۵۷۹، ۵۹۴، ۶۰۳، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۱۵، ۶۲۶، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۸، - رک باطن و حقیقت

باطن، ذات و، و عالم، علم، معنی و، - حقایق ۳۵، ۴۴، ۶۵، ۲۲۷، ۲۳۸، ۲۵۴، ۲۵۵، ۳۳۵،

۳۷۹، ۳۹۵، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۸، ۴۶۸، ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۹۸، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۹، ۵۳۷،

۵۴۲، ۵۴۴، ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۹۱، ۵۹۳، ۶۱۳، ۶۴۱، ۶۴۶، - رک اسما و حقایق حقیقه الحقایق،

شئون و، مراتب و، معانی و، حقیقتی از حقایق ۴۰۲، ۶۴۱، - حقیقت و اسم ۵۶، ۵۸،

۲۶۵، ۴۱۴، ۶۴۴، - حقایق و اسما ۶۴۲، - و اسمای الهی ۲۱، ۴۷۰، - و اسمای کلی ۵۹،

حقیقت و اصل ۲۵۴، - و اطلاق ۲۵۸، - و باطن ۱۸۹، ۲۵۷، ۲۶۹، ۲۹۸، ۳۶۰، ۴۳۰، ۴۳۴، - حقایق

و باطن ۴۴۱، - حقیقت و تجلی اول ۵۴۵، - و تحقیق ۱۵۶، - و جمعیت ۲۵۰، - و حصه ۵۴۰،

- و حضرت ۴۲۴، - و حقیقت ۵۷۸، - حقایق و خصایض اسما ۴۳۷، - و خواص ۵۰۱، ۵۰۳، - و

دقایق ۳۸۲، ۳۸۳، - حقیقت و ذات ۶۱۸، ۶۳۷، - و روح ۴۴۵، ۴۴۳، - حقایق و ارواح ۳۵۱، -

و اسرار ۳۰۳، - و شئون ۱۸۶، ۳۷۵، - و صورت ۶۴۳، - حقایق و صور ۲۶۴، - حقیقت و صورت

معلومیت ۱۹۴، ۵۰۳، - و عالم ۳۵۱، - و عین ثابت ۵۴۷، - حقایق و اعیان تابعه ۵۳، ۵۳،

۶۱۴، - و ایمان ثابت و ماهیات ۶۱۴، - و اعیان محککات ۶۱۳، - حقیقت و کیفیت ۴۴۱

- و ماهیت ۱۰۳۷، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۴۳، ۴۴۵، - حقایق و مراتب ۲۰، ۳۷، ۶۲۹، - حقیقت و مسحا

۴۳۸، - و معنی ۳۲۷، - و معنی و باطن ۳۷۲، - و مقام ۳۸۹، - حقایق و مقامات ۵، ۵۳۷،

- حقیقت آدم ۵۳۸، - احدیت جمع ذات ۴۳۷، - ادراک ۱۸۳، - حقایق اربعه ۳۸، ۴۱،



- ۵۵۰۴۳ - اربعه مرتبه الوهت ۰۴۱۶ - اسلام ۰۲۱۷، ۰۲۱۶ - اسلام وایمان ۰۲۰۳ - اسما  
 ۴۴۵، ۴۴۱، ۴۶۴ - اسما می ۰۱۲ - اسما وصفات ۰۴۴۷ - حقیقت اسم ظاهر ۰۱۸۷، ۰۵۹۵ - حقا  
 اسمای کلی ۰۶۲ - اسمایی ۰۴۴۶، ۰۳۲ - اسمایی وکونی ۰۵۰، ۰۲۳ - حقیقت اعتدال ۰۴۰۰  
 - اعتدالی ۰۴۳۳، ۰۶۳، ۰۶۱ - الهی ۰۳۰ - حقایق الهی وکونی ۰۲۳، ۰۳۶، ۰۴۳، ۰۵۱، ۰۵۲، ۰۶۴، ۰۷۲  
 ۰۴۴۴، ۰۴۰۱ - الهی وکیانی ۰۱۷ - الهی اسمایی ۰۴۷ - حقیقت امور ۰۲۷۸ - انسان  
 کامل ۰۱۲۸ - انسانی ۰۲۲، ۰۶۶، ۰۶۸، ۰۲۹، ۰۶۳ - حقایق انسانی ۰۳۲۶ - حقیقت انسانا  
 ۰۵۷، ۰۵۸، ۰۳۷۵، ۰۶۰۷، ۰۶۳۸، ۰۶۴۰ - حقایق اول ۰۴۴ - ایمانی ۰۴۵۹ - حقیقت باطن ۰۴۸۹  
 - باطن نفس ۰۴۳۰ - برزخیت ۰۶۴۱، ۰۴۲۸، ۰۵ - برزخیت وجمعیت کبری ۰۳۳۴ - برزخیت  
 انسانیت ۰۶۴۱ - برزخیت کبری ۰۴۹۴، ۰۵۰۲ - حقایق تابعه ومتبوعه ۰۳۳، ۰۲۷ - حقیقت  
 توحید ۰۶۱۳، ۰۶۱۲ - توحید حقیقت حق ۰۳۰۲ - حقایق ثوانی ۰۳۹، ۰۴۴ - ثوالت ۰۴۴  
 جزئی ۰۵۸ - حقیقت جمع الجمع ۰۲۶۰ - جمع وحدت ۰۴۲۸، ۰۴۳۰، ۰۴۳۲ - جمع وحدت ذات  
 ۰۴۳۱ - جمعی ۰۲۵۹ - جمعیت ۰۲۷، ۰۴۰۸، ۰۴۱۰، ۰۴۲۸، ۰۵۱۰، ۰۵۲۴، ۰۵۳۷، ۰۶۱۸ - جمعیت واعتدا  
 ۰۴۲۷ - جمعیت وکمال احاطت ۰۵۴۴ - جمعیت وهویت ۰۴۲۴ - جمعیت الهیست ۰۴۱۰ -  
 جمعیت ذات ۰۴۱۴، ۰۴۳۳، ۰۴۹۱، ۰۴۹۷، ۰۶۱۸ - حضرت جمعیت ۰۴۱۳ - حق ۰۳۰۲ - الحقایق ۱۰  
 ۰۲۲، ۰۵۴۵ - الحقایق وبرزخیت اول اکبر ۰۵۳۸ - دل ۰۷۴، ۰۷۶، ۰۱۷۵، ۰۲۱۱، ۰۲۳۱، ۰۲۴۱،  
 ۰۲۴۳ - دل معتدل متوجه ۰۱۷۴ - ذات ۰۳۴۲، ۰۳۵۴، ۰۳۷۰، ۰۳۷۱، ۰۴۱۸، ۰۴۳۴، ۰۴۳۶، ۰۴۳۹، ۰۴۴۶، ۰۴۵۷،  
 ۰۴۵۸، ۰۴۹۹، ۰۶۱۵، ۰۶۲۲، ۰۶۳۵ - حقایق ذات ۰۳۸۹ - حقیقت ذات وحضرت جمعیت ۰۴۱۷ - ذات  
 یگانه ۰۲۰۸، ۰۳۴۸ - حقایق ربانی ۰۷۷ - ارواح ۰۳۴ - ارواح مهیّمه ۰۳۵ - روحانی ۰۳۹  
 - سبعة ۰۶۰۳، ۰۴۴ - شئون ۰۵۲ - اشخاص انسانی ۰۳۲۵ - شریعت ۰۲۱۲ - حقیقت اشیا  
 ۰۳۵۷ - حقایق اشیا ۰۲۲۸، ۰۵۲۹، ۰۵۵۸، ۰۵۷۵، ۰۵۶۶ - صفاتی ۰۴۴۶، ۰۴۴۹ - حقیقت طبیعت ۰۳۹  
 ۰۴۰، ۰۴۱، ۰۵۵، ۰۳۸۸ - عالم ۰۲۲، ۰۳۶، ۰۴۳۳ - حقایق عالم ۰۳۷، ۰۳۰۸، ۰۳۶۷، ۰۴۴۶، ۰۵۴۱، ۰۵۹۱، ۰۶۰۲  
 ۰۶۰۷، ۰۶۲۶، ۰۶۳۵ - حقیقت عدالت ۰۴۰۰ - عرفان ۰۳۱۲ - عشق ۰۱۰۳، ۰۱۰۴، ۰۱۴۰، ۰۲۲۲ - عقل  
 کل ۰۳۵ - علم ۰۳۷ - حقایق علم ۰۳۹۵ - علوم ۰۳۰۷، ۰۴۹۵، ۰۵۵۷ - علوی وفسلی ۰۶۴۳  
 فرشتگان ۰۵۲ - حقیقت فقر ۰۱۶۷ - فنا ۰۱۰۷، ۰۱۱۰ - قلب ۰۶۱ - قلم اعلی ۰۳۶ - کار  
 ولابدی ۰۱۱۷، ۰۶۸ - کلی ۰۱۲۷، ۰۱۲۹، ۰۶۰۲ - حقایق کلی ۰۳۵، ۰۳۶، ۰۵۵، ۰۵۸، ۰۱۲۸، ۰۵۴۲ - کلی و  
 جزئی ۰۱۲۸، ۰۶۴ - کلی محکّنات ۰۶۱۳ - حقیقت کمال ۰۳۱۷، ۰۳۲۰، ۰۳۵۶، ۰۴۲۷ - کمال جامع  
 میان ظاهر وباطن ۰۶۰۱ - کمال حقیقی ۰۵۵۲ - حقایق کون ۰۲۲ - حقیقت کونی ۰۳۰،  
 ۰۶۲۹ - حقایق کونی ۰۲۱، ۰۲۳، ۰۳۸، ۰۴۱، ۰۴۷، ۰۵۰، ۰۴۴۶، ۰۴۴۸، ۰۶۲۹، ۰۶۳۱ - حقیقت لوح المحفوظ  
 ۰۳۷، ۰۲۶ - حقایق ما علمان العالم وما سفّل منه ۰۵۲ - حقیقت ماهیت ۰۲۴۳ - حقایق

متوسعدوبا بعد ۳۶۰۳۲- حقیقت متوجه نوع انسان ۳۷۵- محبت ۱۱۵، ۱۳۸، ۱۵۳، ۶۰۸، ۶۰۹- محبت و عشق ۵۲- عمدی ۲۲، ۱۰، ۵۵، ۲۸۳، ۳۴۲، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۹۹، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۲- مصطفی ۴۸۸- معلوم ۵۴۶، ۲۴۲- حقایق معلومات ۳۷۳، ۲۴۲- معلومات نابعد و متوسعد ۴۸- معلومات معدومات ۲۴۶- مقوم کلی ۵۵- مکونات ۳۵۵- حقیقت نشاءت آدم ۵۳- ۵۴۶، ۵۵- حقایق ممکنات ۵۸۰، ۵۶۴، ۲۴- موجودات ۳۵۵- حقیقت نشاءت آدم ۵۳- نفس ۶۱۵، ۴۲۵- نوع انسان ۶۴۳- حقایق وجدانی ۳۶۳- حقیقت وجود ۲۴۱، ۳۶۴، ۶۲۹، ۵۴۰- وجدانی میل و محبت ۶۰۷- وحدت ۶۰۷، ۳۴۵- وحدت و جمعیت وجود ۶۲۹- وصال ۱۲۲- هستی ۶۰۵- هستی مطلق ۲۵۷- هویت ۴۲۷- هویت و مقام جمعیت ۴۰۸- هویت حضرت جمعیت ۴۲۴- "یحیکم الله" ۲۸۷- بدین ۴۹

### حقیقی

۱۵۶، ۱۵۴، ۱۵۱، ۱۴۵، ۱۲۹، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۱۹، ۱۰۳، ۶۴، ۶۲، ۶۱، ۵۶، ۵۴، ۴۵، ۴۳، ۲۹، ۲۸، ۲۳، ۲۲، ۲۰، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۹۵، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۳۶، ۳۴۶، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۶۴، ۳۷۷، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۲۲، ۴۳۱، ۴۳۷، ۴۵۶، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۹، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۸، ۵۰۰، ۵۰۵، ۵۱۵، ۵۴۴، ۵۲۷، ۵۲۹، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۷، ۵۵۴، ۵۶۱، ۵۷۴، ۵۷۴، ۵۹۳، ۵۹۵، ۵۹۹، ۶۰۳، ۶۰۷، ۶۱۵، ۶۱۸، ۶۳۴، ۶۳۵- رک اعتدال حقیقی، انسان، بقای، جمعیت، شهود، عشق، علوم، فاعل، فئای، کمال، محبوب، مطلوب، معشوق، وارث، وحدت، وراثت، وسط، وصل،

### حکم

۲۶- ۲۸، ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۵۶، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۱۰۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۷، ۲۴۵، ۳۱۵، ۳۹۰، ۴۱۴، ۴۴۰، ۵۰۴، ۵۱۰، ۵۲۶، ۵۳۶، ۶۰۷، ۶۱۹- رک سرایت حکم، احکام (مطلقاً) ۱۷۰، ۲۱۰، ۲۳۰، ۲۸، ۳۲، ۳۰، ۳۸، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۸۷، ۳۴۸، ۳۶۵، ۴۰۷، ۴۱۱، ۴۴۲، ۴۶۹، ۴۷۴، ۴۹۲، ۴۹۸، ۵۰۴، ۵۴۱، ۵۷۱، ۵۷۵، ۵۷۸، ۵۹۲، ۶۱۳، ۶۳۱- رک صفات و احکام، صورت، اوصاف و- احکام (= دستورات دینی) ۶۸، ۶۵، ۲۱۱، ۳۷۵، ۵۰۳، ۵۳۷- بالحکم ۳۸۶- حکم و اثر ۳۲، ۵۳، ۵۴، ۵۸، ۹۰، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۰، ۱۸۱، ۲۳۳، ۲۸۷، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۸۸، ۴۱۲، ۵۰۵، ۵۱۳، ۵۵۳، ۵۶۴، ۶۱۴، ۶۲۰، ۶۲۹، ۶۳۱- رک اثر و حکم، احکام و آثار ۲۳۳، ۲۸۷، ۳۱۰، ۴۲۳، ۵۸، ۴۲، ۳۰، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۱۵۱، ۱۷۲، ۲۳۹، ۳۱۰، ۳۱۷، ۳۱۷، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۰۶، ۴۹۴، ۵۹۳، ۶۲۰- رک آثار و احکام، احکام و آثار و خواص عشق ۱۰۳- و آثار و قوا ۶۴۲- حکم و اثر عشق ۹۱- احکام و آثار عشق ۹۹- حکم و تأثیر ۵۱۶- و تأثیر و قهر ۵۱۲- و تعلق ۸۲- احکام و احوال ۴۱۱- و حقایق الهی و کونی ۶۴۴- حکم و خاصیت ۶۲۹، ۴۸۰- احکام و خواص ۵۵۹، ۴۷۲- حکم و سلطنت ۱۹۴، ۲۱۴، ۲۳۱- و صفت

- ۵۶۹- احکام و صفات ۴۹۸- و صور ۶۲۰- و عادات ۳۰۶- و عوارض ۳۰۳، ۳۴۰، ۳۵۰، ۳۸۲-  
 ۴۱- حکم و عمل ۵۷۵- و غلبه ۲۸۷- احکام و قوای روحانی ۷۰- حکم و قید ۳۸۲-  
 احکام و مقتضیات ۶۲۹- حکم و نتیجه ۲۱۵- و وصف ۱۶۸، ۱۷۶، ۵۹۱- احکام و اوصاف  
 ۱۰۷، ۱۳۱، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۸، ۳۴۵، ۵۱۲، ۵۷۳- و اوصاف تدبیری ۵۷۲- و اوصاف روحانی  
 و جزاجی ۶۳۹- اسما ۵۷، ۶۵، ۲۳۱، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۹۶- حکم اضافت ۱۷۲- اعتدال ۶۰،  
 ۲۱۱- اعتدالی ۲۹۹، ۲۱۲، ۶۸- احکام امتیاز ۱۴۷- حکم امتیازی ۵۰۶، ۶۰۹-  
 احکام امتیازی ۷۱، ۷۴، ۷۶، ۸۷، ۱۱۴، ۱۲۱، ۲۲۸، ۲۷۹، ۵۷۷، ۶۳۸- امتیازی نسب و اضافا  
 ۶۰۹- امرونی ۶۳۲- امکان ۱۳۸، ۱۴۹- انجیل ۶۲۱، ۶۲۲- انحراف ۸۷- انحراف  
 و جزئیت مراتب ۴۴۱- انحرافات ۴۶۷، ۴۶۸، ۶۰۷- حکم انحرافی ۴۹۳، ۴۹۵- احکام  
 انحرافی ۶۱، ۱۷۴، ۱۷۵- حکم ایجاد ۳۲، ۳۴۹، ۴۱۰، ۴۴۷- احکام ایجاد ۳۹۰-  
 بدایت ۱۸۴- بشریت ۱۰۷، ۵۱۱- حکم بطون ۳۶- بقا ۱۸۸- احکام بیگانگی ۱۲۰،  
 - تشبیهی ۴۱۶- تضاد و اختلاف ۴۹- تضاد و کثرت ۴۸- تعویقات ۶۷- ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳-  
 ۵۴۰- تقییدات و جزئیات ۶۳۸- تقییدی نفس ۲۵۳- تکلیفی ۷۰- حکم تمیز ۴۱۰،  
 - احکام تنزیهی ۱۸۵، ۴۱۶- حکم جزئی ۳۲۳- احکام جزئیت ۱۷۲، ۲۲۷، ۲۲۹، ۳۲۳،  
 ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۱۰، ۵۰۵، ۵۱۳، ۵۱۵- حکم جزئیت و بشریت ۲۳۷- جمعی وسطی حقیقی ۵۶-  
 حجاب ۲۱۵، ۲۹۱- احکام حجب ۲۳۳- حکم حجابیت ۲۹۳، ۵۷۶، ۶۲۹- احکام حجابیت  
 ۳۴۷- حکم حرکت حسی ۲۷، ۴۲، ۵۷، ۶۰، ۶۳، ۶۴- رک ظهور حکم حرکت حسی . حکم  
 حقیقت ۵۵- احکام حقایق و مراتب ۶۲۹- حکم دوری ۳۳- دویی ۳۶۷- احکام  
 روحانی ۱۳۱- روحانی و جزاجی ۶۱- زمان ۴۱۳- حکم سابق ۶۲۴- احکام شرع  
 ۳۷۵، ۶۰۱- شرعی ۶۸، ۲۸۹، ۳۷۶، ۴۱۹، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۰۴- شریعت ۶۸، ۳۰۸، ۴۵۹،  
 ۴۶۹، ۶۰۰، ۶۴۱- شرایع ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۶۱- شریعت و طریقت ۶۲۹- صفات ۴۰۳- صفات  
 نفسانی ۳۴۷- طبیعت ۱۷۳- ۳۲۶- طبیعت و هوا ۲۱۷- حکم طبیعی ۲۱۷- احکام  
 طریقت ۵۰۴- ظاهر ۹۸- ظاهریت ۵۹۶- حکم ظهور ۳۶- احکام عالم حس ۵۹۵-  
 حکم عالم کثرت ۳۵۰- عالم وحدت ۳۵۰- عدالت ۳۲، ۷۵- عشق ۹۰، ۱۲۱، ۱۶۳، ۱۷۴-  
 غیریت ۲۱- احکام غیریت و امتیاز ۱۵۹- قرآن ۶۲۱- قوای روحانی و جزاجی ۶۳۹-  
 حکم کثرت ۴۲، ۱۳۳، ۱۹۸، ۵۶۲- احکام کثرت ۴۹، ۶۰، ۶۵، ۷۳، ۷۵، ۲۷۱، ۳۷۶، ۴۱۲، ۴۶۷،  
 ۶۰۷، ۶۳۱- کثرت و اختلاف ۴۸- حکم کثرت و اختلاف زمان ۴۱۱- احکام کثرت و  
 امتیاز ۱۶۸- حکم کثرت و ترکیب ۴۳۳- احکام کثرت مکانیه ۴۹- کثرت نسبی  
 ۲۰۲- کثرت نفس ۲۵۲- کثرت هوا و طبیعت ۳۴۷- کلیت ۳۲۳- حکم مابہالاتحاد



احساس ۵۴۶- وبقا ۱۵۲، ۱۵۷، ۳۲۵، ۴۶۵، ۴۷۴، ۶۱۱، ۶۱۲- و شبان ۳۸۵، ۶۲۶- و علم  
و ارادت و قدرت ۲۸، ۳۹، ۴۲۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۱- اعلی ۶۰، ۶۴۳- جاودانی ۱۵۹-  
حقیقی ۱۶۱- ظاهر ۱۶۳- خانی ۱۵۹- مطلق ۴۴

حيثيت ۱۴، ۱۷، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۵، ۴۰، ۴۵، ۴۸، ۵۸- ۶۰، ۶۳، ۶۶، ۶۷، ۷۲، ۷۴، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۷۸، ۱۹۰،  
۱۹۲، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۱، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۲۷، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۷، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۲۷،  
۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۵، ۴۸۴، ۴۹۵، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۱۹، ۵۳۷، ۵۴۱،  
۵۴۳، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۹۳، ۶۰۱، ۶۰۳، ۶۱۸، ۶۲۲، ۶۴۰، ۶۴۱

حيران ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۹۵، ۱۹۶، ۳۹۹، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۹۷- و بی خود ۱۱۱- و سرگردان ۴۲۱- و عاشق  
۱۹۹

حیرت ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۶۶، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۹، ۶۱۸- و سرگردانی ۱۳۸- و طلب ۴۲۷- و غفلت ۴۲۳  
۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۲- و غفلت و طلب ۴۲۸- و کمال فنا ۴۲۱- و مغلوبی ۴۲۵-  
و وجد ۴۲۳- و هیبت ۴۳۴- اول ۱۶۵- عظمی ۱۳۹، ۴۲۹

حیبت ۴۵، ۲۳۱، ۳۲۶، ۴۰۹، ۴۱۲- و تربیت ۴۱۰- و کمال ۶۶

حيوان ۳۴، ۴۰، ۶۶، ۶۷، ۳۷۳، ۵۴۰، ۵۵۷، ۵۵۸، ۶۰۵، ۶۱۲- حیوانات ۶۴۸

حيوانی ۱۰، ۴۶، ۱۶۹، ۱۸۵، ۲۳۱، ۵۴۰، ۵۵۷، ۵۹۲، ۵۹۵، ۶۰۰- رک روح حیوانی .

حيوانيت ۵۴۰

خ

خارج ۴۱۳

خارجی ۳۰

خارق : خوارق ۲۹۵- عادات ۵۲۷، ۵۳۰، ۵۳۱

خاصه : خواص و آثار ۴۵، ۹۸، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۹۴، ۳۲۷، ۴۶۲، ۴۶۴، ۵۱۳، ۶۰۱، ۶۰۴، ۶۰۶- و تاثیرات ۴۶۰  
۴۶۱- و کمالات ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۶۴- و لطایف ۱۹۶

خاطر ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۷۲، ۴۷۷، ۵۱۱، ۵۱۴، ۶۲۳- خواطر ۷۱، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶

۱۸۲، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۷، ۴۷۷، ۶۱۴- و ضمیر ۱۰۲- و افکار ۹۹، ۱۰۰- و هواجس نفس ۱۰۰

- و هواجس نفسانی ۱۰۵- خاطر وهم ۲۶۱- رحمانی ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹- روحانی ۱۷۶

- شیطانی ۱۷۶- قلبی ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹- ملکی ۱۷۶، ۱۷۷- نفسانی ۱۷۶-۱۷۷

وهمی شیطانی ۱۷۷

خاک ۴۴، ۳۸۸- رک آب و خاک ، عالم - .

خالما " لوجه المحبوب ۲۳۳

خالق ۴۰، ۲۰۴، ۲۲۷، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۸، ۴۶۸، ۴۷۴، ۵۳۸- و مبدأ ۲۳۲، ۶۲۷

خاموشی ۲۷۶خانقاه ۵۱۵خانه تن ۲۱۸خبر: اخبار ۰۲۹۳، ۰۴۰۵، ۰۴۰۷، ۰۴۶۵، ۰۴۸۳، ۰۴۷۹-۰۴۸۱- خیر و آگاهی ۵۵۸ختم کار و سیر محمدی ۳۹۵ختمیت انبیا ۰۵۴۱- پیغامبری ۵۲۴خذلان ۷۴۰۸خرق و التیام ۰۴۳- و فساد ۰۳۸۱- عادت ۲۳۱خرقه و ذکر و صحبت ۵۲۹خشک زاهدان ۱۳۵خشوع: رک خضوع و خشوعخشونت و لبین ۶۰۵خشیت جلال ۸۶خصلت: خصال ۰۵۵۲- حمیده ۱۶۶خصیمه: خصایص و آثار ۰۴۳۸- و لوازم ۲۸۸خضوع و تواضع ۰۱۶۵- و خشوع ۰۲۱۲، ۰۳۸۹، ۰۳۹۲، ۰۵۴۴- جزء حرکت را ۰۵۱۰، ۰۵۳۰، ۰۳۸۹، ۰۶۴۳- مفرغحراصل را ۳۸۹، ۵۳خط فاصل بین ظل و شعاع و شمسی ۶۴۱خطاب "الست (بریکم)" "۱۲۵، ۰۲۹۹، ۰۴۰۸، ۰۴۰۹، ۰۵۷۱- کن ۰۳۵- "لمن الملک" ۰۴۰۸-۰۴۰۹خلعت و رسوایی ۱۳۶خلافت ۰۴۸، ۰۵۱، ۰۵۲، ۰۵۴، ۰۳۸۲، ۵۹۸خلع نعلین ۶۳۹خلق ۰۱۳۵، ۰۱۶۱، ۰۱۶۶، ۰۲۷۳، ۰۲۷۴، ۰۲۷۶، ۰۲۹۵، ۰۲۹۷، ۰۲۹۹، ۰۳۰۶، ۰۳۱۵، ۰۳۲۷، ۰۳۳۱، ۰۴۱۲، ۰۴۳۸، ۰۴۴۷، ۰۴۶۸، ۰۴۸۶- و مخلوقات ۰۳۹۳، ۴۵۱خلق ۰۱۶۶، ۰۲۳۳، ۰۲۶۰- اخلاق ۰۰۸۱، ۰۰۸۳، ۰۱۲۲، ۰۱۸۵، ۰۲۳۳-۰۲۳۵، ۰۴۵۷، ۰۴۵۹، ۰۴۸۳، ۰۴۸۵، ۰۴۸۶، ۰۵۰۳، ۰۵۹۹۰۶۰۵- رک اوصاف و اخلاق . اخلاق و آثار ۰۰۵۴۱- و آداب ۰۰۳۰۱، ۰۰۶۴۷- رک آداب و اخلاقاخلاق و آداب ایمانی ۰۰۵۹۷- و آداب طریقت ۰۰۵۳۹- و آداب نفسانی ۰۰۵۶۹- و احوال۰۰۴۹۳- خلق و صفت ۰۰۵۵۷- اخلاق و صفات ۰۰۳۰۱، ۰۰۴۸۳- و صفات و اسما ۰۰۲۱۸- خلق و صفتو خاصیت ۰۰۵۶۹- و طبیعت ذاتی ۰۰۱۵۵- اخلاق و اعمال ۰۰۱۴۴، ۰۰۵۹۷، ۰۰۵۹۹، ۰۰۶۰۰- خلفا " و

وصفا ۵۹۶۰۵۷۵- اخلاق و اوصاف ۵۹۶۰۵۷۵- خلق  
 و وصف ذاتی ۵۵۴،۵۵۳- اخلاق و اوصاف روحانی ۵۷۵،۶۱،۶۰- و اوصاف طبیعت ۶۱-  
 و اوصاف طبیعی حجازی ۶۰- و اوصاف کمال ۵۹۷- پسندیده ۳۶۹،۷۳- حمیده ۵۷۶-  
 ذمیمه ۲۸۹،۴۵۹،۵۶۸،۵۷۵،۵۷۶- ربانی ۲۱۷- خلق روحانی ۱۷۷- اخلاق روحانی  
 ۱۱۸- سیدگان ۴۱۵

خلقت ۵۸۷،۵۸۶،۳۹۱،۲۵۱- و نشات ۵۸۷

خلقیّت ۱۹۴،۱۴۵،۳۱۱،۳۷۵،۴۸۳- و حدثان ۱۳۴- غیریت ۳۸۱،۳۱۸،۲۰۳

خلق ۴۵۶،۲۰۶- رک فقر و خلو. خلو و فقر ۴۹۸،۲۲۳

خلوت ۲۴۲،۱۱۳،۸۶- خلوات و اربعینیات ۴۷۷- خلوت و عزلت ۶۲۸،۷۱

خلوتخانه ۶۲۸

خلوتیان ۶۲۸،۴۷۷

خلوص و ثبات ۳۷۰

خلیفه ۵۲،۳۸۱،۴۱۵،۴۸۱،۵۲۷- خلفا ۵۲۵،۳۸۲،۱۱،۱۰- خلیفه و کامل ۱۲۹

خمیرمایه ۷۰،۵۲

خواب ۴۰،۵۶۵،۵۶۶،۵۷۱،۵۷۲،۵۷۳،۵۷۹- خوابهای مبشر ۲۳۴

خوبی و زیبایی ۲۶۷،۲۶۲

خودپرستی ۲۱۸

خودی ۱۴۷- و جزئیت ۲۳۸- و حقیقت ۴۲۶- خود ۱۷،۹۱،۱۴۴،۱۴۶،۱۵۰،۸،۲۱۴،۲۳۷-۲۳۹

خوش عیشی ۱۲۲

۵۷۷

خوف و خشیت ۱۱۹- و رجا ۶۰۴،۲۹۴

خویشتن بینی ۲۲۳

خیال ۱۲،۱۷۵،۱۸۴،۴۳۸،۵۲۰،۵۵۵،۵۵۹،۵۷۹- انسان ۴۰- حیوان ۴۰- مطلق ۲۳- مطلق

عمایی ۳۹- منفصل ۱۳،۳۴،۳۶،۳۹

خیالبار ۵۷۷-۵۸۳،۵۸۵،۵۸۶،۵۸۸-۵۹۴

خیالی ۵۷۹،۳۵۴

خیر: خیرات ۲۱۲،۲۳۳،۶۱۸- خیر و شر ۷۰،۳۹۱،۴۷۳،۴۷۴،۵۴۶،۵۷۵،۶۱۸،۶۳۰

دانش و یقین و اطلاع تمام ۲۵۰ -- محقق ۵۶۵

دایره ۴۰۵، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۳۱، ۵۳۷ -- جمعیت ۴۰۶، ۴۰۷ -- خطاب ۲۲۵ -- عالم ۳۸۶ -- عبارت ۲۳۵.

عرش ۴۲ -- علم ۲۲۵، ۴۱۵ -- کلام ۲۲۵ -- واحدیت ۴۴۵ -- وجود و علم ۴۱۵ -- وجودی

۵۹ -- وجودی و مرتبه‌ئی ۵۴ -- وجودی جمعی ۴۰۷

دخان و بخار لطیف ۴۳ -- لطیف ۳۸۸

دخانی ۳۸۸

دراست ۳۵۷

درجه : درجات ۶۶، ۶۸، ۲۰۴، ۲۷۴، ۲۹۷، ۴۴۲، ۴۴۲، ۴۶۷، ۴۶۷، ۴۸۰، ۴۷۴، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۰ -- درجه و مقام

۱۴۸، ۲۴۰ -- درجات اسما ۴۹۶ -- درجه اطمینان ۲۳۶ -- درجات اعتدال ۱۰ -- درجه

اعتدال انسانی ۴۷ -- درجات اکملیت ۶۴، ۶۳۹ -- درجه اوسط و اعلیٰ اعتدالات ۴۷.

اول لواحیت ۲۳۳، ۲۳۴ -- درجات بهشت ۲۲۳ -- درجه جمع میان جلال و جمال ۱۶۳ --

دوم اعتدال ۴۶ -- دوم لواحیت ۲۳۳، ۲۳۴ -- سوم لواحیت ۲۳۳ -- درجات السرفی‌الله

۴۸۵ -- عزت ۱۶۶ -- درجه کمال ۱۶۳ -- درجات کمال ۴۶۶ -- درجه وصل ۱۵۶

درکه : درکات ۸ -- مذلت ۱۶۶

درویشان ۶۱۲

درویشی ۲۲۱، ۲۲۳ -- ویی ملکی ویی صفتی ۲۲۱

دریافت ۷۲

دریافتن ۱۰۰، ۱۰۱، ۳۵۳، ۴۵۱

دست ۱۷۸، ۵۰۸، ۵۰۹ -- رک چشم و گوش و ...

دشمنی ۲۳۱، ۳۱۸، ۳۴۰، ۴۱۰

دعوت ۵۶، ۷۰، ۸۰، ۳۱۰، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۲، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۷، ۴۹۱، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۳۷، ۵۴۴، ۵۴۴، ۶۲۸،

۶۳۸، ۶۴۷ -- رک تمکین و دعوت ، صاحب ، مقام -- دعوات ۴۸۳، ۴۸۴ -- دعوت و ارشاد

۴۵۵، ۴۵۶، ۵۲۹، ۵۵۴ -- و تصرف ۵۲۷ -- و تکمیل ۵۴۴ -- و تمکین ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۷ -- و تمکین

و ارشاد ۴۵۵ -- و توقیف ۴۵۹ -- و هدایت ۳۰۹، ۳۴۸، ۵۴۳ -- حقیقی ۵۲۹

دعوی ۱۴۹، ۳۶۹ -- دروغ ۱۴۰، ۱۴۱ -- عشق ۱۴۱، ۱۵۳ -- محبت و عشق حقیقی ۱۵۲

دفع و حفا ۵۴۸، ۵۵۰ -- و لطافت ۵۵۰

دفعه : دفاع و حفا ۵۰۲، ۵۲۹ -- حکمت ۴۶۵، ۴۷۰، ۴۷۵ -- معانی ۳۳۵ -- یجوز لایجوز ۵۲۵

دک ۹۲، ۹۴

دل ۶۱، ۶۹، ۷۲، ۸۶، ۸۸، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۹



۰۳۷۰،۳۶۵،۳۵۴،۳۳۹،۳۰۲،۲۹۸،۲۹۷،۲۸۴،۲۵۸،۲۵۲،۲۴۳،۲۴۱،۲۲۱،۲۱۴،۲۱۰،۲۰۸،۱۹۱-  
 ۰۶۳۳،۶۳۰،۶۰۹،۶۰۸،۶۰۴،۵۹۵،۵۷۶،۴۹۸،۴۹۰،۴۸۴،۴۸۱،۴۸۰،۴۷۷،۴۶۹  
 حقيقت، صاحب، فرزند، دل و باطن ۰۳۳- وجان ۰۹۴،۸،۱۲۴،۱۲۰،۳۶۹،۳۲۹،۳۰۳،  
 ۵۰۲،۷۶،۰۶۳۴،۶۲ حقيقي ۰۲۸۸- و نفس ۰۹۷- و سر ۰۶۲۳،۵۰۹،۰۴۰۴

دلالت ۵۷۵دلدار ۱۳۵،۱۱۳دليل ۵۵۶،۴۲۵،۵۱- دلايل ۰۶۱۰،۵۵۷،۵۵۶- محكم كشي و شهودي ۵۵۷دمار از نهاد بر آوردن ۱۱۶دماغ ۹۴دنيا ۰۴۳،۲۰۵،۲۱۸،۳۶۶،۳۷۳،۳۸۰،۵۸۷،۰۶۳۲- ركدين و دنيا ، نشات، دنيا و آخرت ۰۴۰،۰۱۴۴،۱۶۶،۲۸۹،۴۷۳،۰۵۸۷- و عقبی ۳۹۰دنيایي ۲۷۵دنيوی ۰۶۷،۱۶۵،۲۰۳،۲۱۸،۲۳۰،۲۳۲،۳۶۶،۴۶۵،۴۷۵،۰۵۳۲- ركد نشات دنيوی . دنيوی و اخروی۰۱۶۴،۲۰۴،۲۳۵،۳۸۲،۰۴۷۳- ۴۷۴دوازده برج محسوس ۰۴۲- تقدیر مغروض ۴۲،۴۱دوام و بقا ۰۸۱- و اختلاف و بکرنگی ۴۱۲دور ۰۴۷- ادوار ۰۵۸،۱۹۴،۴۱۱،۴۱۳،۰۶۴۱،۰۶۰۱- دور و سير آفتاب ۰۴۵- ادوار زمانی ۰۲۳۱،۰۲۶۶،۴۰۰- دور سلطنت ۰۵۹،۰۶۰۱- عرش و کرسی ۰۴۴- ادوار علویات ۰۶۰۱- فلکی۲۶۶دوران ۰۱۰۱- افلاک ۴۱۳،۴۱۴دوره عرش ۰۴۲،۵۸- فلک اطلس ۰۱۹۴- کلی ۰۳۵- کلی اصلی اول مفاتيح الغیب ۳۳دوری ۴۴،۴۲،۳۳دوری معنوی ۱۸۴دوزخ ۶۳۰،۶۳۰دوستی ۰۱۸۱،۱۹۸- ۰۲۰۰،۰۲۰۲،۰۳۴۰،۰۳۴۱- و دشمنی ۰۳۴۱- حقيقي ۰۱۱۹،۰۱۲۳- ذاتی ۰۱۲۵- قدیم۱۱۶دوگانگی واصل و موصول اليه ۳۶۷دویی ۰۹۱،۱۴۵،۲۵۰،۳۶۷،۳۷۴،۰۵۱۶،۰۵۰۶- ركد تفرقه و دویی . دویی و تمیيز ۰۱۹۲،۰۲۵۱- و۰۱۳۳- ظاهر و باطن وجود ۰۳۷۴- عاشق و معشوق ۰۱۳۳- گفتن ۲۵۵

دوئیت ۳۹۶

دهر ۵۵۴۰۳۱۸۰۱۹۴

دید و شنید ۴۵۲۰۲۳۸۰۱۵۱

دیدار جمال ۸۹

دیده باطن ۱۸۴ - باطن و سر ۴۸۴ - دل ۱۹۱ - دل و جان ۵۰۹۰۱۳۴ - ظاهر ۲۴۰۰۱۸۹ - ظا هر

و باطن ۸۳ - ظاهر و سر ۴۸۴

دیده‌ور و دل‌ور ۱۱۹ - دیدوران ۲۲۶

دین ۱۲۴ ۰۶۲۸۰۶۱۸۰۵۳۲۰۱۲۴ - ادیان ۶۴۷۰۶۲۴ - دین و دنیا ۰۷۴ - ۰۲۹۴۰۱۴۴ - و مذهب ۰۱۳۸ -

و ملت عشق ۱۳۶ - حق ۱۲۴

دینی ۱۶۵ ۰۲۷۶ ۰۳۷۴ ۰۵۶۹ ۰۶۳۶ - و دنیوی

دیوانگان و بی‌خیران ۱۶۶ **ذ**

ذات (مطلقاً) ۵۶ ۰۶۱ ۰۶۴ ۰۷۵ ۰۷۶ ۰۹۰ ۰۹۸ ۰۹۹ ۰۱۰۴ ۰۱۱۰ ۰۱۷۵ ۰۲۲۲ ۰۲۴۷ ۰۲۵۵ ۰۲۶۰ ۰۲۴۵ ۰۲۴۶ ۰۳۴۹

۰۳۵۵ ۰۳۵۴ ۰۳۵۵ ۰۳۵۷ ۰۳۶۷ ۰۳۷۲ ۰۳۷۵ ۰۳۷۹ ۰۳۸۰ ۰۳۹۲ ۰۳۹۳ ۰۴۰۱ ۰۴۰۴ ۰۴۰۹ ۰۴۱۵ ۰۴۲۹ ۰۴۳۲

۰۴۳۴ ۰۴۳۵ ۰۴۳۷ ۰۴۳۹ ۰۴۵۰ ۰۴۵۱ ۰۴۸۶ ۰۴۸۷ ۰۴۸۹ ۰۵۰۰ ۰۵۰۶ ۰۵۴۰ ۰۵۴۶ ۰۵۵۳ ۰۵۵۷ ۰۵۵۸ ۰۶۴۰ ۰۶۴۱ ۰۶۴۲

۰۶۴۴ ۰۶۴۵ ۰۶۴۶ ۰۶۴۷ ۰۶۴۸ ۰۶۴۹ ۰۶۵۰ ۰۶۵۱ ۰۶۵۲ ۰۶۵۳ ۰۶۵۴ ۰۶۵۵ ۰۶۵۶ ۰۶۵۷ ۰۶۵۸ ۰۶۵۹ ۰۶۶۰ ۰۶۶۱ ۰۶۶۲

۰۶۶۳ ۰۶۶۴ ۰۶۶۵ ۰۶۶۶ ۰۶۶۷ ۰۶۶۸ ۰۶۶۹ ۰۶۷۰ ۰۶۷۱ ۰۶۷۲ ۰۶۷۳ ۰۶۷۴ ۰۶۷۵ ۰۶۷۶ ۰۶۷۷ ۰۶۷۸ ۰۶۷۹ ۰۶۸۰ ۰۶۸۱

۰۶۸۲ ۰۶۸۳ ۰۶۸۴ ۰۶۸۵ ۰۶۸۶ ۰۶۸۷ ۰۶۸۸ ۰۶۸۹ ۰۶۹۰ ۰۶۹۱ ۰۶۹۲ ۰۶۹۳ ۰۶۹۴ ۰۶۹۵ ۰۶۹۶ ۰۶۹۷ ۰۶۹۸ ۰۶۹۹

۰۷۰۰ ۰۷۰۱ ۰۷۰۲ ۰۷۰۳ ۰۷۰۴ ۰۷۰۵ ۰۷۰۶ ۰۷۰۷ ۰۷۰۸ ۰۷۰۹ ۰۷۱۰ ۰۷۱۱ ۰۷۱۲ ۰۷۱۳ ۰۷۱۴ ۰۷۱۵ ۰۷۱۶ ۰۷۱۷

۰۷۱۸ ۰۷۱۹ ۰۷۲۰ ۰۷۲۱ ۰۷۲۲ ۰۷۲۳ ۰۷۲۴ ۰۷۲۵ ۰۷۲۶ ۰۷۲۷ ۰۷۲۸ ۰۷۲۹ ۰۷۳۰ ۰۷۳۱ ۰۷۳۲ ۰۷۳۳ ۰۷۳۴ ۰۷۳۵

۰۷۳۶ ۰۷۳۷ ۰۷۳۸ ۰۷۳۹ ۰۷۴۰ ۰۷۴۱ ۰۷۴۲ ۰۷۴۳ ۰۷۴۴ ۰۷۴۵ ۰۷۴۶ ۰۷۴۷ ۰۷۴۸ ۰۷۴۹ ۰۷۵۰ ۰۷۵۱ ۰۷۵۲

۰۷۵۳ ۰۷۵۴ ۰۷۵۵ ۰۷۵۶ ۰۷۵۷ ۰۷۵۸ ۰۷۵۹ ۰۷۶۰ ۰۷۶۱ ۰۷۶۲ ۰۷۶۳ ۰۷۶۴ ۰۷۶۵ ۰۷۶۶ ۰۷۶۷ ۰۷۶۸ ۰۷۶۹

۰۷۷۰ ۰۷۷۱ ۰۷۷۲ ۰۷۷۳ ۰۷۷۴ ۰۷۷۵ ۰۷۷۶ ۰۷۷۷ ۰۷۷۸ ۰۷۷۹ ۰۷۸۰ ۰۷۸۱ ۰۷۸۲ ۰۷۸۳ ۰۷۸۴ ۰۷۸۵ ۰۷۸۶

۰۷۸۷ ۰۷۸۸ ۰۷۸۹ ۰۷۹۰ ۰۷۹۱ ۰۷۹۲ ۰۷۹۳ ۰۷۹۴ ۰۷۹۵ ۰۷۹۶ ۰۷۹۷ ۰۷۹۸ ۰۷۹۹ ۰۸۰۰ ۰۸۰۱ ۰۸۰۲

۰۸۰۳ ۰۸۰۴ ۰۸۰۵ ۰۸۰۶ ۰۸۰۷ ۰۸۰۸ ۰۸۰۹ ۰۸۱۰ ۰۸۱۱ ۰۸۱۲ ۰۸۱۳ ۰۸۱۴ ۰۸۱۵ ۰۸۱۶ ۰۸۱۷ ۰۸۱۸

۰۸۱۹ ۰۸۲۰ ۰۸۲۱ ۰۸۲۲ ۰۸۲۳ ۰۸۲۴ ۰۸۲۵ ۰۸۲۶ ۰۸۲۷ ۰۸۲۸ ۰۸۲۹ ۰۸۳۰ ۰۸۳۱ ۰۸۳۲ ۰۸۳۳ ۰۸۳۴

۰۸۳۵ ۰۸۳۶ ۰۸۳۷ ۰۸۳۸ ۰۸۳۹ ۰۸۴۰ ۰۸۴۱ ۰۸۴۲ ۰۸۴۳ ۰۸۴۴ ۰۸۴۵ ۰۸۴۶ ۰۸۴۷ ۰۸۴۸ ۰۸۴۹ ۰۸۵۰

۰۸۵۱ ۰۸۵۲ ۰۸۵۳ ۰۸۵۴ ۰۸۵۵ ۰۸۵۶ ۰۸۵۷ ۰۸۵۸ ۰۸۵۹ ۰۸۶۰ ۰۸۶۱ ۰۸۶۲ ۰۸۶۳ ۰۸۶۴ ۰۸۶۵ ۰۸۶۶

۰۸۶۷ ۰۸۶۸ ۰۸۶۹ ۰۸۷۰ ۰۸۷۱ ۰۸۷۲ ۰۸۷۳ ۰۸۷۴ ۰۸۷۵ ۰۸۷۶ ۰۸۷۷ ۰۸۷۸ ۰۸۷۹ ۰۸۸۰ ۰۸۸۱ ۰۸۸۲

۰۸۸۳ ۰۸۸۴ ۰۸۸۵ ۰۸۸۶ ۰۸۸۷ ۰۸۸۸ ۰۸۸۹ ۰۸۹۰ ۰۸۹۱ ۰۸۹۲ ۰۸۹۳ ۰۸۹۴ ۰۸۹۵ ۰۸۹۶ ۰۸۹۷ ۰۸۹۸

۰۸۹۹ ۰۹۰۰ ۰۹۰۱ ۰۹۰۲ ۰۹۰۳ ۰۹۰۴ ۰۹۰۵ ۰۹۰۶ ۰۹۰۷ ۰۹۰۸ ۰۹۰۹ ۰۹۱۰ ۰۹۱۱ ۰۹۱۲ ۰۹۱۳ ۰۹۱۴ ۰۹۱۵

۰۹۱۶ ۰۹۱۷ ۰۹۱۸ ۰۹۱۹ ۰۹۲۰ ۰۹۲۱ ۰۹۲۲ ۰۹۲۳ ۰۹۲۴ ۰۹۲۵ ۰۹۲۶ ۰۹۲۷ ۰۹۲۸ ۰۹۲۹ ۰۹۳۰ ۰۹۳۱

یکانه .



- راه فنا و فقر ۲۰۵ -- فنا رفتن ۲۰۳ -- معشوق ۲۰۶، ۲۵۴ -- وصول به حضرت ۱۴۷
- راه نماینده ۲۴۵، ۲۴۸ -- ترین ۲۲۷، ۲۲۸
- رای و مذهب ۶۲۵ -- و نظر ۲۳۸
- رایبی ۵۴۹
- رب ۲۶، ۴۴۷، ۴۶۸، ۴۷۴ -- حقیقی ۳۱۰ -- مضاف ۴۱۳
- ربانی ۲۱۷، ۲۳۱
- ربع مسکون ۳۸۴
- ربوبیت ۴۵۲، ۴۶۸، ۴۸۰
- رَبَّتْ جمعاً کمالی ۷۴ -- فاعلی ۶۰۱ -- محسبی ۶۰۹ -- محبوبی ۶۰۸
- رتق ۴۳، ۳۸۷، ۳۸۸ -- زمین ۳۸۸ -- سماوات ۳۸۸
- رجا ۱۷۲، ۱۷۹، ۲۹۴، ۶۰۴
- رجل ۱۷۴، ۴۶۹، ۶۰۹
- رجل : رجال العدد ۴۱۶
- رجوع ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۹۷-۹۹، ۱۰۷، ۱۴۸، ۱۶۴، ۱۷۶، ۱۸۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۲،  
 ۲۱۳، ۲۲۵، ۲۲۶، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۵۰، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۳۳، ۴۶۷، ۵۷۳، ۶۴۸ -- رک عودو  
 رجوع . رجوع و عود ۲۳۴ -- به حضرت ۱۷۴ -- به خودی خود ۲۳۸ -- به غریبستان ۱۰۸  
 -- به معاد ۵۴۳
- رجوعی ۴۶۴
- رحم مادر ۴۶۷
- رحمان ۴۱، ۴۲، ۷۲، ۲۱۹، ۴۴۶، ۵۵۱
- رحمانی ۳۸، ۴۱، ۲۱۹ -- رک خاطر رحمانی .
- رحمت ۵۱، ۱۳۷، ۱۷۹، ۵۲۶، ۵۵۰، ۵۵۱ -- و بخشایش ۱۲۰ -- و شفقت ۱۷۹ -- و شفقت عام ۶۳۷ --
- و عنایت الهی ۵۱ -- اختصاصی ۵۵۰، ۵۵۱، ۶۲۴، ۶۴۴ -- اختصاصی غیبی ۵۷۷ -- الهی ۵۹۳
- عام ۵۵۱
- رحیم ۴۲، ۴۴۶، ۵۵۱
- رخسار ۱۲۸ -- دلارام ۸۱
- رذیله : رذایل ۱۴۰
- رزق ۲۳۸
- رسالت ۱۱، ۱۰۸، ۳۷۸، ۴۹۳ -- رک نبوت و رسالت .

- رستگاری ۲۰۸،۱۵۹
- رسخ ۵۵۸،۵۵۷
- رسم ۰۴۶۹- رک علمای رسوم . رسم وعادت ۰۲۷۴- رسوم وعادات ۱۶۵
- رسمی ۱۳۵
- رسول ۰۶۵،۵۶،۳۷۸،۳۷۹،۴۶۷،۵۲۹،۵۲۲،۰۶۴۱- رسل ۰۲۸۳،۵۲۶،۰۶۲۹،۰۶۳۰- رک انبیا و
- رسل . رسول و نبی ۰۶۲- کامل ۰۶۲- کامل اصلی ۰۵۵۱- کامل مکمل ۳۷۷
- رسولیت ۵۲۶
- رشاد و ارشاد ۶۴۱
- رشد ۷۰
- رصد : ارصاد ۴۵
- رضا ۰۶۰،۱۲۱،۱۳۳،۱۶۱،۱۷۳،۱۹۱،۳۱۸،۳۳۴،۰۶۳۷- رک مقام رضا . رضا و سخط ۰۲۴۷،۳۲۳،
- ۰۶۲۳- رضای دوست ۰۱۱۴- محبوب ۲۱۵
- رطب ۲۱۶
- رطوبت ۰۴۴- رک حرارت و برودت و . . . .
- رعونت و خویشتن بینی ۲۲۳
- رغبت ۱۳۶
- رغیبه غایب حس ۰۴۶۵- رغایب غایبات حس ۰۴۷۸- رغیبه غایب زبان ۰۴۷۷- غایب مزاج ۴۶۵
- غایب نفس ۰۴۶۶- همه غایبات ۴۶۵
- رفع اغیار ۰۳۹۷- حجاب ۰۱۱۶،۰۴۲۷- حجب ۰۲۷۷،۰۳۶۹- عادات ۰۱۶۴- قید ۰۳۶۵- قنود ۱۷۲
- ۰۱۷۳- موانع و حوایل ۱۱۶
- رق اغیار ۱۲۳
- رقت و صفای باطن ۲۳۴
- رقص ۳۶۴،۳۶۳،۳۵۳
- رقیب ۱۷۰،۱۶۹- عقل ۰۳۳۲،۱۸۰،۱۷۸،۰۸۶
- رقیبی ۱۸۲-۱۸۰،۱۷۸،۰۱۷۵
- رقیقہ ۰۵۱۳،۳۳۸- رقایق ۰۳۸۵- دقیقہ و رابطہ ۵۱۲
- رکن : ارکان ۰۳۲۶،۳۴۶،۰۵۹۲- و عناصر ۰۵۳۹- و موالیه ۰۴۴۹- سلوک طریق راه حق ۰۲۷۶-
- عنصری ۳۲۶
- رمز : رموز ۰۵۰۲- و اسرار و معانی ۴۹۵

رنج وآسب ۱۱۵- واندود ۹۶- و بلا ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۰۸، ۹۷- و بلا و سخی و عذاب و عسا ۱۰۴-  
 - رنجهآ و بلاها و عناها و فناها ۱۰۹- رنج و حزن و بلا و عنا و فنا ۱۰۸- و راحآ  
 ۶۰۴- و عنا ۱۲۱- رنجهآ و عناها و سورها و فناها ۱۱۲

رنجهآ و شكلها ۲۶۴

روان ۱۲۰

روای ۵۰۹

روح ۲۴، ۲۳، ۲۸، ۵۴، ۵۵، ۷۴، ۷۵، ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۵۸، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۰۰،  
 ۲۰۱، ۲۴۲، ۲۹۲، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۶۷،  
 ۴۰۵، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۵۸، ۵۵۵، ۵۶۴، ۶۰۱، ۶۳۷- ركاطن روح ، نفس و - ارواح ۲۴، ۲۳،  
 ۳۸-۳۸، ۴۰، ۵۸، ۷۶، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۰، ۲۴۲، ۲۹۹، ۳۱۲، ۳۲۶، ۳۵۱، ۳۶۴، ۳۷۹، ۴۰۰، ۴۴۲، ۴۶۹، ۵۱۱،  
 ۵۴۳، ۵۶۱- ركا عالم ارواح ، مرتبه -، روح واطن ۲۷- و جسم ۴۰۴، ۶۰۵، ارواح  
 و اجسام ۸۳، ۶۲۲- روح و حس ۳۲۴، ۴۰۴- ارواح و اسرار ۶۱۸- روح و قلب و عقل  
 ۶۳۷- روحا "ومثالا" و حسا " ۱۹۵، ۶۰- ارواح و مثال و حس ۲۴۲، ۳۴۸، ۴۵۱- و مثل ۶۳  
 - و مجردات ۱۲۶- روح و مزاج ۳۵۹، ۳۶۳- و ملك ۴۰۴- و نفس ۱۸۷، ۳۵۰، ۳۵۱، ۴۴۵،  
 ۴۶۹، ۴۹۶- و نفس و مزاج ۱۳۱- و نفس ناطقه ۱۱۲، ۷۰، ۵۳۸- ارواح اصحاب كشف  
 و شهود ۳۴۹- روح اعظم ۳۱۲، ۶۴، ۳۴۶، ۳۴۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۵، ۵۱۵، ۵۴۳- اعظم و  
 افلم اعلى ۵۳۸- اعظم محمدى ۳۴۵- حیوانى ۱۶۹، ۶۱، ۱۸۵، ۳۸۵، ۵۷۰، ۶۳۸- حیوا  
 و نباتى ۶۰۱- قدس ۴۱۸- كل ۵۱- ارواح كللى ۴۷- روح مجرد ۱۱۱، ۱۳۰، ۵۹۶-  
 ۶۰۰، ۶۰۱- محمدى ۳۸، ۲۷- مدير ۴۴- مضاف ۵۳۸- ارواح ملايكه ۲۶۶- روح  
 منفوخ ۳۵۹- ارواح مهمه ۲۷، ۳۵

روحانى ۲۹، ۴۲، ۴۶، ۶۰، ۶۱، ۷۳، ۱۱۸، ۱۳۱، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۷، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۶۰،  
 ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۳۹، ۵۴۹، ۵۷۲- ركا اخلاق و اوصاف روحانى ، صورت -، قواى -، مظهر-،  
 روحانى و جسمانى ۱۷۶، ۳۴۸، ۵۴۹- و طبيعى ۵۳۹- روحانى و مثالى و حسى ۲۴۲- ركا  
 مظا هر روحانى و مثالى . . . ، مظا هر معنوى و روحانى و . . . ، روحانى و مزاجى ۶۱، ۲۹۹  
 و معنوى ۲۷۱- مجرد ۲۷

روحانیت ۲۱۰، ۲۶۰، ۲۷۲، ۲۹۳، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۳، ۵۴۳، ۵۶۱- روحانیتات ۱۲۵، ۲۱۰، ۲۴۵، ۵۷۶- روحانید

الحروف المفردة ۳۷

روحى ۳۷۹، ۴۰

روحیت ۳۱۲

روزه ۰۳۷۴،۰۲۷۵ - رک نماز و روزه و ...

روش و گریز ۰۱۲۳ - باطن ۹۹،۰۹۸

رؤیا ۴۲۸

رؤیت ۰۵۰۶،۰۵۰۵،۰۴۸۴،۰۴۸۲،۰۴۷۲،۰۴۶۸،۰۴۳۷،۰۴۱۳،۰۳۵۷،۰۲۸۰،۰۲۰۸،۰۲۰۶،۰۲۰۲،۰۱۷۲،۰۱۵۱،۰۱۰۰،۰۹۰،۰۵۳

۰۵۴۶ - رک طلب رویت . رویت و ادراک ۰۰۹۳ - و اعتبار ۰۰۴۹۱ - و مشاهده ۰۰۳۵۳،۰۲۳۴ -

چشم ۰۱۰۲ - حق ۰۰۴۷۸ - حقیقی ۰۰۴۸۴،۰۴۸۲ - دایم بالبصر ۰۰۴۶۹ - کثرت و تمیز درعین

وحدت ۰۰۳۰۴ - وحدت در کثرت ۲۸۸

رهیت ۱۳۶،۱۳۷

ریا ۰۰۶۰۸ - و سمعت ۲۲۳

ریاضت ۰۰۲۷۷،۰۲۴۳،۰۲۳۴،۰۷۰ - ریاضات ۰۰۲۳۵،۰۱۴۸ - رک مجاهدات و ریاضات . ریاضت و مجاهدت

۰۰۵۷۶،۰۱۳۷،۰۷۱ - ریاضات و مجاهدات ۰۰۱۸۶،۰۱۱۸،۰۷۳،۰۷۱

۶۲۸

## ز

زاری و نزاری ۹۷،۰۸۷

زاهد ۰۰۲۱۰،۰۱۳۵ - زهاد و عباد ۰۰۲۱۸،۰۱۳۶ - و مترسمان ۰۰۱۳۶ - ظاهر ۲۲۹

زاید ۳۰،۰۲۸،۰۱۵

زبان ۰۰۱۷۱،۰۱۸۰،۰۲۲۷،۰۲۰۷،۰۱۸۰،۰۴۵۰،۰۴۶۵،۰۴۷۶،۰۴۷۸،۰۵۰۶،۰۵۰۷،۰۵۰۸،۰۵۰۹،۰۵۹۵،۰۶۳۴،۰۶۳۸ - رک چشم و

گوش و ... زبان استعداد ۰۰۴۴۴،۰۴۴۷،۰۴۴۹ - زبانهای استعدادات ۰۰۱۲۷ -

زبان تفرقه ۰۰۴۱۸ - جمع ۰۰۵۱۹،۰۲۸۲ - جمع الهی ۰۰۶۳۴،۰۳۸۱ - جمع محمدی ۰۰۵۳۶،۰۳۲۷ -

حال ۰۰۹۹،۰۹ - حضرت محمدی ۰۰۶۴۶ - حقیقت محمدی ۰۰۶۴۲،۰۴۹۹ - مقام و حقیقت محمدی

۶۳۹

زبانہ میزان ۶۰۹،۰۶۰۸

زحمت و انبوهی ۱۷۹

زکات : رک نماز و روزه و ...

زمان ۰۰۵۱۴،۰۵۱۳،۰۴۱۳،۰۴۱۲،۰۴۱۱،۰۴۱۰،۰۴۰۸،۰۴۰۷،۰۳۹۰،۰۳۷۹،۰۳۳۱،۰۳۲۸،۰۳۲۷،۰۳۲۶،۰۲۸۶،۰۱۹۵،۰۱۹۴،۰۵۸

۰۰۶۰۱،۰۵۱۶ - و مکان ۰۰۵۱۶،۰۵۱۱،۰۴۰۸،۰۳۲۶ - ازمنه و امکان ۰۰۵۱۰،۰۳۲۷،۰۳۲۶ - زمان

آینده ۰۰۲۱۵-۰۲۱۴ - حاضر ۰۰۲۱۵-۰۲۱۴ - ماضی ۰۰۵۶۵ - مستقبل ۵۶۵

زمانت و شکسته پایی ۲۱۷

زمانی ۰۰۵۵۳،۰۲۶۹،۰۲۶۸ - رکادوار زمانی

زمان ۰۰۴۴۲،۰۶۳۲،۰۶۰۵،۰۵۸۷،۰۴۰۶،۰۳۸۸ - بهشت ۴۷۱،۰۳۸۱

- زمینی ۳۹۳،۳۲۶
- زندفہ ۵۷۴،۲۷۴،۱۳۵
- زندگانی دایم ۱۶۴۔۔ مضاف مقید ۱۶۴
- زندہ حقیقی ۲۱۴
- زندیق ۶۳۱
- زوال ۳۱۸،۲۰۵۔۔ وفتا ۴۸۵،۲۶۲،۱۲۵،۴۳
- زهد ۲۱۱،۱۵۱،۱۴۸،۶۰۔۔ رک مقام زهد . زهد و فقر حقیقی ۲۲۳۔۔ و مجاہدت ۲۱۱۔۔ و ورع ۸۴
- زیادت و نقصان ۶۲۶،۴۳۸،۳۳۶
- زیارت ۳۳۴،۳۲۷
- زیرک و دریا بنده ۵۶۰
- ساری ۵۵۲،۵۴۸،۵۴۶،۵۳۶،۴۹۰،۴۴۷،۴۳۵،۴۳۴،۴۲۴،۳۷۵،۳۱۵،۳۰۲،۱۹۵،۱۴۵،۶۳،۵۳،۴۸،۴۵،۲۳
- ۱۸۵،۵۵۷،۵۵۵،۵۷۵،۶۰۸،۶۱۴،۶۳۷،۶۳۷،۱۴۶،۴۴۶،۱۶۹،۱۶۶،۱۶۶، و سایر و نازل ۱۸۵
- ۔۔ و ظاہر ۶۳۹،۲۹۴،۲۵۷
- ساقی ۸۱۔۔ نظر ۱۲۷
- سالک ۶۸،۶۱،۷۴،۱۱۴،۱۳۰،۱۶۱،۱۶۲،۱۸۵،۱۸۶،۱۹۸،۲۰۳،۲۰۹،۲۱۶،۲۱۸،۲۲۱،۲۲۳،۲۲۴،۲۲۶،
- ۲۳۱،۲۳۱،۲۳۳،۲۳۴،۲۵۲،۲۵۴،۲۵۶،۲۵۴،۲۸۷،۲۸۹،۲۸۹،۳۶۸،۴۱۰،۴۲۳،۵۳۹،۵۴۰،۵۷۳،۶۰۴
- ۶۰۹۔۔ سالکان ۷۳۔۷۵،۲۸۷،۳۰۶،۳۸۲۔۔ و سایر ان ۱۰۲۔۔ سالک بہ کمال قابلیت ۷۴
- ۔۔ درصد ترقی ۷۴۔۔ درصد عدم ترقی ۷۳۔۔ عاشق ۱۵۳۔۔ غیر مجذوب ۳۰۹۔۔ محذوب ۳۱۰،۳۰۹۔۔ مسترشد ۲۶۱،۲۵۳
- سالکی ۸۵
- سامعہ ۵۶۴
- سایر ۳۱۳،۳۱۲،۱۰۲،۱۰،۱۰۔۔ سایر ان ۴۷۹،۴۶۲،۴۶۱،۴۵۳،۴۴۸،۱۸۵
- سایہ ۶۲۶،۴۰۳،۴۰۲،۲۵۴،۱۳۰۔۔ و اثر ۲۹۔۔ و صفت ۴۳۴۔۔ و صورت ۶۰۷،۱۲۸۔۔ و فرع ۲۶۲۔۔
- و مثال ۱۲۶۔۔ سایہ آب و گل ۱۲۵،۱۲۶۔۔ سایہ ۴۰۲،۱۲۸
- سبب : اسباب ۱۶۴،۲۰۷،۵۹۵،۶۱۰،۶۱۳،۶۱۴،۶۲۹۔۔ رک علل و اسباب . اسباب و شروط ۵۲۔۔ و علل ۴۶۸،۴۷۳،۴۷۴،۴۷۴۔۔ و وسایط ۶۱۳۔۔ اتحاد ۱۱۴۔۔ دنیوی ۴۷۵۔۔ سبب ظاہر ۶۱۰۔۔
- اسباب ظاہر ۶۱۲
- سببیت ۶۱۴،۶۱۰



سبک ولطيف ۵۱۱

سبک باری و آسایش ۲۳۵

ستر : رک حجب و استار . ستر غیب معانی ۱۵۴

سجاده نشینی ۶۹

سخت و رضا ۶۲۳، ۳۲۳، ۲۴۷

سخن : سخنهای صوری ۱۰۰. سخنان معنوی ۱۰۱، ۱۰۰

سدره ۲۵۶

سر (مطلقاً) " ۱۰۴، ۷۲، ۲۲۶، ۳۱۲، ۳۶۲، ۳۷۵، ۳۸۳، ۴۰۷، ۴۸۹، ۵۰۳، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۴۱، ۵۵۰. رک حفظ

السر . سر (= قلب) ۱۰۳، ۹۷، ۱۷۲، ۲۵۳، ۳۱۱، ۳۶۶، ۴۶۴، ۴۷۰، ۴۸۴. رک باطن و سر .

اسرار ۱۱، ۱۲، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۳، ۲۶۳، ۳۰۳، ۳۴۳، ۴۰۶، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۶۶، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۶، ۴۸۹، ۵۳۹، ۴۸۰

۵۶۵، ۵۹۱، ۶۱۸. رک احوال و اسرار، علوم و . سر و امراهی ۴۸. و باطن ۳۳.

اسرار و بواطن ۳۰۸. سر و حقیقت ۳۱۶. اسرار و حقایق ۵۰۳، ۵۲۴. سر و حکمت ۹۰

۳۰۸، ۳۰۸. اسرار و حکم ۵۷۵. و دقایق ۴۷۳. سر و روح ۱۱۱. و سر سر ۵۳. اسرار

و ضمائر ۱۰۲. و علوم ۵۰۲، ۹. و افکار ۹۹. و معانی ۴۸۱، ۴۹۵. سر و نفس ۴۶۹،

۵۹۴. ابدیت ۶۳۳. الهیت ۳۷۶. اسرار باطن ۹۸. سرهای باطنی ۹۸. سر جمال

۱۳۱. حقیقت عشق حقیقی ۱۰۳. اسرار حکمت ۴۳. سر رباعی ۴۵. السر ۵۲، ۵۳

طبیعت ۳۷۶. اسرار علوم ۵۰۳. سر غیبی ۵۷۷. مصون ۱۰۳، ۱۰۴. اسرار منازل

و مقامات ۶۸. سر نامتناهی ۵۷۵. وجود ۸. وجودی ۲۹، ۶۱، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۸۲، ۸۷

۱۳۴، ۱۴۸، ۱۶۹، ۱۷۶، ۲۴۱، ۲۵۲، ۴۶۷، ۵۲۳، ۵۶۱. رک تجلی سر وجودی . سر وجودی و

لطیفه روحانی ۲۱۶، ۶۰. وجودی الهی ۵۷۶. وجودی وجدانی ۶۰. وجدانی ۶۳۷

سرایت ۲۷، ۳۰، ۳۳، ۳۵، ۴۱، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۳، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۲۸، ۲۷۴، ۲۹۹، ۴۰۹، ۴۳۵، ۴۴۶

۴۴۸، ۴۶۷، ۴۸۹، ۴۹۷، ۴۹۹، ۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۴۷، ۵۵۱، ۵۵۳، ۵۸۰، ۵۹۷

۶۰۸، ۶۱۳، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۴۷. رک اثر سرایت . سیر و . سرایت و تصریف ۵۱۰. ظهور

۴۴۸، ۵۳۶. و معیت جمعیت ۴۰۹. اثر ۳۰۰، ۵۰۳، ۵۲۴، ۵۵۳، ۵۵۵، ۶۱۶. اثر احدییت

تجلی احدی جمعی ۵۰. اسمی از اسما ۵۳۷. انگیزش عشقی ۵۹. برزخیت ۴۵، ۶۰۳

- تربیع حقایق ۴۴. توجهات اسمایی ۴۶. جمعیت ۴۱۵، ۵۰۹، ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۱۷-۵۱۹،

۵۲۲، ۵۲۳، ۵۳۴. جمعیت وجود و هویت ۴۰۷. حرکت حسبی ۴۳، ۴۶، ۵۴۴. حرکت

و میل ذاتی ۴۶. حکم ۲۰۰، ۲۰۲، ۵۱۶، ۵۵۲. حکم و احدیت ۲۲. ذات ۱۹۱، ۴۳۹، ۴۹۱.

سررباعی در عناصر ۴۵. شئون ۵۳. عام ۱۳۰، ۱۷۱. عدالت ۶۳۳. عشق ۱۷۰.

مفاتیح غیب ۳۷۰۳۴ - میل ذاتی اصلی ۴۳ - میل ذاتی و حرکت حسی ۷۲۰۴۳۰۳۹ -

وحدت الهیت ۳۷۵ - وحدت امر ۶۰۸ - وحدت حقیقی ۳۸۹

سریان ۳۷۰۱۳۲۰۳۷ - ۳۵۷۰۴۴۴۰۴۴۵۰۴۴۸۰۴۴۳ - ذاتی ۳۵

سرکسنگی و حیرت ۱۳۷

سریرت ۴۴۵۰۱۰۳

سپوت و سلطنت ۱۵۱

سعادت ۲۲۳۰۵۴۴۰۶۲۰۶۳۰۶۳۱ - ابدی ۲۱۵ - حقیقی ۲۱۵

سعت ۱۹۹۰۵۵۳۰۵۵۴ - و محیطت ۴۵

سعی (در حج) ۳۲۷۰۳۲۲

سعید: سعدا ۴۴۲

سفر ۴۲۵۰۴۲۶ - و ظهور ۱۰۸ - الی الله و فی الله ۶۴۶ - السیر فی الله ۲۳۳۰۲۳۹

سفسطه ۵۷۴

سغلی ۳۴۶۰۳۶۶۰۳۹۳ - رک علوی و سغلی . سفلیات ۶۰۱ - عالم ۳۴۶

سکر ۹۰۰۹۸۰۹۹ - و فنا ۵۰۰۰۹۲ - احوال ۵۰۲ - افنا فی افنا ۵۰۰

سکنت ، سکناات : رک حرکت و سکنت ...

سکون و اطمینان ۲۸۲۰۲۵۸۰۷۳

سلام (اسم الهی) ۱۸۷

سلب و نفی ۲۵۶ - اضافات ۲۴۱

سلطه ترتیب و وسایط ۵۰ - نسبت اولیا به مصطفی ۵۲۹

سلطان ۵۲۰۴۲۰۶۲۰ جمعیت کامل مصطفی ۶۲۱ - حقیقت دل ۷۶ - عزت و وحدت ۷ - عشق ۹۷ ،

۱۶۶۰۱۷۳۰۱۷۴ - محبت ۷۴

سلطنت ۵۸ - ۹۱۰۹۳۰۱۳۱۰۱۵۱۰۱۷۷۰۱۸۷۰۱۹۴۰۲۱۵۰۲۱۶۰۲۱۷۰۲۳۲۰۲۳۴۰۲۳۶۰۲۴۱۰۲۶۱۰۲۷۴۰۲۷۷۰۲۸۵۰۲۸۷

اثر ۶۲۱ - و اثر غلبه ۱۳۰ - و تاثیر ۶۴۱ - و تصرفات ۵۹۷ - و صدمت و سورت و

قوت عشق ۹۹ - و غلبه ۵۹ - اسمای کلی ۶۴۱ - اسمایی ۶۰۱ - اطلاق ۱۷۷ - عشق

۱۷۰۰۱۷۳۰۱۹۶ - عشق و محبت ۲۸

سلوک ۷۱۰۶۱ - ۷۳۰۸۴۰۱۶۶۰۱۸۵۰۱۸۷۰۲۰۵۰۲۰۹۰۲۱۶۰۲۱۷۰۲۳۲۰۲۳۴۰۲۳۶۰۲۴۱۰۲۶۱۰۲۷۴۰۲۷۷۰۲۸۵۰۲۸۷

۰۶۱۲۰۶۱۰۰۵۷۳۰۵۷۲۰۵۲۶۰۴۷۶۰۴۵۹۰۳۹۷۰۳۹۵۰۳۸۳۰۳۶۹۰۳۵۶۰۳۴۰۰۳۱۵۰۳۱۲۰۳۰۹۰۳۰۶

رک سر و ملوک ، مقامات - سلوک و ریاضت ۲۴۳ - در اثنای سلوک ۱۱۶۰۷۲ - سلوک ۱۳۱۰۱۶۲

۱۹۷۰۱۹۸۰۱۹۹۰۲۲۴۰۲۳۰۲۳۱۰۲۶۱۰۴۳۷ - سلوک به خود ۶۹ - بعد از جذب ۳۱۰ - راه حضرت

- معشوق ۱۶۴ - راه عشق ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۵۳، ۱۶۲ - راه عشق و فنا ۱۱۹ - راه عشق حقیقی ۱۴۰ - راه فنا ۸۷، ۱۱۴، ۱۱۹، ۲۰۳، ۳۰۹ - راه معشوق ۲۵۴ - شریعت و طریقت و حقیقت ۵۲۶ - طریق ۳۰۸ - طریق اعتدال حقیقی ۴۰۱ - طریق راه حق ۲۷۶ - طریق عشق ۱۳۷ - فنا ۱۸۸ - محقق ۴۰۵ - مقام ... ۳۱۱، ۳۱۰
- سماع ۱۷۹، ۲۲۸، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۳، ۴۲۷، ۴۷۸، ۴۸۷، ۴۸۸، ۶۱۷، ۶۱۹ - واصفا ۵۴۷، ۱۸۰ - حضور ۳۵۹ - ورقص ۳۵۳ - وجود ۳۶۵ - کلام بی واسطه ۴۶۹
- سموات ۲۸۸، ۴۳ - سبع ۲۸۸، ۴۳
- سمع ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۵۳، ۳۶۵، ۴۲۷، ۴۶۵، ۴۷۸، ۴۹۰، ۵۶۰، ۶۱۶، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۴۰ - وبصر ۸۸، ۹۰، ۱۷۴، ۱۸۳، ۱۹۴، ۲۴۱، ۲۹۷، ۳۷۱، ۳۷۰، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۵۱، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۰، ۶۰۹ - رک بصر وسمع - سمع وبصر وید ۴۲۵ - وبصر وکلام ووقت ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۵۱ - دل وجان ۳۶۹
- سمیع ۴۷۸ - وبصیر ۱۸۷، ۲۴۳، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۶۸، ۴۷۴، ۴۷۶ - وبصیر وقایل ۴۴۴، ۴۷۸، ۴۸۱
- سنت ۵۱، ۱۳۴، ۱۳۵، ۲۸۱ - وحدیت ۲۸۰ - سنن ونوافل ۶۰۹، ۶۰۸
- سوادی وصل ۱۷۰
- سوز و عشق ۱۰۴
- سوزانیدن ورنجانیدن عشق ۹۸
- سوزش و نوازش ۶۳۰ - شوق ۸۷ - شوقی ۷۳ - عشق ۱۷۰، ۹۵
- سهر ۲۷۶
- سهو و غفلت ۱۲۴
- سیار ۵۸، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۲ - کامل ۴۶۴، ۴۶۶ - محبت ۶۰۹
- سیاسی ۶۴۷
- سیر ۱۰، ۲۹، ۴۵، ۶۰، ۶۳، ۶۶، ۷۷، ۱۰۱، ۱۲۹، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۶۶، ۱۸۷، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۹۶، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۷۲، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۱۸، ۴۲۹، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۹۶، ۵۳۵، ۵۴۰، ۵۵۷، ۵۹۶، ۶۱۳، ۶۱۵، ۶۱۹، ۶۳۶، ۶۴۶ - در اثنای سیر ۱۱۶، ۳۰۲، ۳۹۷، ۴۶۸، ۵۹۸ - سیر و اتصال ۶۴۲ - واسرا ۶۴ - وترقی ۴۵۴، ۴۵۷ - وترقی و ارتفاع ۳۱۲ - وسرایت ۲۳، ۲۳۳، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷، ۴۴۸، ۴۵۱ - وسلوک ۱۱، ۶۰، ۷۷، ۱۰۸، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۷۵، ۲۰۳، ۲۳۷، ۲۶۱، ۲۹۲، ۳۸۰، ۵۲۴، ۵۹۰ - وسلوک حقیقی ۳۱۱ - وسلوک راه فنا ۵۷۳ - وسلوک محقق ۷۲، ۲۷۱، ۵۱۱ - وسیاحت ۴۵ - وطریق ۱۶۵ - وظهور ۲۰۱ - وعروج ۳۱۱ - وعود ۶۵ - ومرام ۳۰۸ - ومرور ۵۴۰، ۶۰۸ - ومعراج ۴۰۶ - ونزول ۳۸۳، ۶۰۷ - ووقوف

۲۶۰- از مصنوع بدصانع و از صفت به موصوف ۴۳۷- الى الله ۴۲۹- اول ۶۱۴-  
 اول تفصیلی ۶۳- به اسم ظاهر ۷۶- به باطن ۷۶- به معشوق در معشوق ۲۳۸-  
 تجلی اول به مفاتیح الغیب ۶۳- تجلی جمعی وجودی ۴۰۶- حقیقی ۵۰۵، ۳۱۲- در  
 باطن روح ۴۶۹- در توغات ظهور حقیقت خود ۴۳۲- در خود ۲۵۸- در درجات اکملیت  
 ۶۳۹- در روح ۲۴۳، ۱۸۸- در عالم اسما و صفات ۴۹۸- در فنای نفس ۱۸۸- در فنای  
 نفس و صفاتش ۱۸۷- در مراتب ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۹۷، ۲۰۱- در مراتب اسما ۵۳۹، ۴۶۹- در-  
 مراتب فنا ۴۹۷- در مراتب مقام احدیت جمع ۳۳۹- در معنی ۳۵۶- در نفس ۲۴۳-  
 ۲۴۳- دوم ۶۱۴- روح ۳۱۱- سرایت ذات ۱۹۱- ظاهر ۳۷۵- ظاهر وجود ۳۴۶-  
 عشق ۹۳، ۹۲- عشقی حقیقی ۱۹۵- فی الله ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۵۹، ۴۲۹، ۴۶۴، ۴۸۵- کلی ۴۷-  
 - محبوی ۱۸۸، ۲۹۲- محسی ۱۸۷، ۲۹۲- محقق ۳۹۷، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۵- محمدی ۳۹۵-  
 مصطفوی ۴۶۹

سیرایی ۱۲۲سیرت عاشقی ۸۵

ش

شاغل : شواغل ۵۷۲، ۵۷۳شامل ۵۴۱، ۵۵۱- رک جامع و شامل ، عام و- . شامل و جامع ۶۴۱شان ۱۷- شئون ۱۹، ۲۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۱۸۶، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۴۴، ۴۸۵- شانی از شئون ۳۸۵، ۲۴۲، ۵۵

- ۴۸۵- از شئون ذات ۴۴۵، ۲۴۵، ۲۴۳، ۷۱- شئون و اعتبارات ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۳۵، ۴۸- و-

اعتبارات اول ۳۶- شان و حال ۳۵۱- شئون واحوال ۲۰۷، ۲۳۸، ۲۴۲، ۳۵۱، ۴۵۰- و-

احوال و خواطر - و حقایق ۱۸۶، ۷۶، ۵۹۱- اصلی ۲۳- حقایق ۴۴۵- ذات ۲۳، ۲۴، ۲۶

۲۸، ۱۸۶، ۳۷۵، ۴۳۹، ۴۴۴- رک شانی از شئون ذات . شئون ذاتی ۵۳- کلی ۱۷، ۵۲، ۷۶

- شان کلی جامع ۱۷- شئون کلی ذات ۳۵

شاهد ۵۷۴، ۲۴۶- و مشهود ۷- و حاضر و ناظر ۶۳- شاهدان صورتی ۲۶۲شاهد بازی ۲۶۲شاهراه طریقت و شریعت ۲۰۹شیخ : اشباح و تنها ۵۱۱شخص ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۵۰، ۲۵۱- اشخاص ۳۸۶، ۴۶، ۴۷۰، ۴۴۲- رک اجناس و انواع و اشخاص

شخص انسانی ۱۲۶، ۴۶۸، ۴۶۴- اشخاص انسانی ۲۲۵، ۲۷۷- جزئی ۴۵

شحمی ۱۲۵- و جزئی ۶۴۴- انسانی ۳۷۵شخصیات ۳۴

شدت و تنگ عیسی ۱۱۶- و حرارت ۱۱۰، ۹۳- و رخاوت ۶۰۵- و سوزش عشق ۱۶۲- و ضعف ۵۴۸-  
و ظهور ۲۱۵- و غلبه ۹۶- اشتیاق ۴۲۸- شوق ۳۳۵- ظهور ۴۲۱، ۴۲۰- عشق ۳۱۶-

- محبت ۸۷

شدید : شداید و عظیم ۳۲۰

شر ۲۳۱، ۲۱۲، ۴۸- رک خیر و شر . شرفس ۲۷۵، ۲۳۰

شراب اندکمایه ۹۸- عشق ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۹۹، ۱۱۹، ۱۹۶

شرب نفس ۳۶۸

شرط ۲۷، ۱۷، ۳۰، ۵۰، ۵۲، ۵۷، ۶۲، ۱۲۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۸۸، ۲۲۱- ۲۲۲، ۲۲۹، ۳۰۵، ۵۴۶، ۵۷۶، ۶۰۳، ۶۰۸، ۶۱۱

۶۱۲

شریطه : شرایط و اکراب ارشاد ۲۰۳- و لوازم ۴۵۸

شرع ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۸۵، ۳۷۳، ۳۷۵، ۴۶۷، ۵۳۸، ۶۰۱، ۶۲۱- رک ظاهر شرع . شرع و طریق ۵۴۲-

۶۲۱- محمدی ۶۲۱

شرعی ۳۴۵، ۳۷۵، ۴۰۶، ۴۶۵، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۵، ۴۸۷، ۶۳۰- رک احکام شرعی ، علوم- شرعی و

عقلی ۵۳۹

شرف ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۴، ۴۶۲، ۴۶۳

شرق و غرب و شمال و جنوب ۴۱۶

شرك ۲۵۴، ۳۴۸، ۳۹۰، ۴۳۴، ۵۵۱، ۶۱۸، ۶۲۲، ۶۳۵- و تنویب ۴۰۴، ۴۰۵- و دویی گفتن ۲۵۵- حنفی

۲۵۲، ۳۴۸، ۳۴۷- ظاهر ۲۵۲

شركت ۳۹۰، ۶۲۳

شریعت ۲۳، ۲۶، ۳۷، ۶۱، ۶۲، ۷۹، ۱۵۲، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۳۱، ۲۸۲، ۲۸۵، ۳۰۸، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۶۵، ۴۷۵

۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۴، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۴۲- رک احکام شریعت ، علم - شرایع ۱۰، ۶۳، ۶۵،

۳۷۸، ۴۵۸، ۵۳۷، ۵۴۱، ۵۴۲، ۶۳۳- رک احکام شرایع . شرایع و احکام ۶۸- شریعت و

طریقت ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۶۶، ۲۰۹، ۲۱۵، ۲۳۹، ۳۷۴، ۳۹۳، ۴۱۷، ۵۴۳، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۲۹، ۶۳۷، ۶۳۸- رک

علوم شریعت و طریقت . شرایع و طرایق ۵۴۳- شریعت و طریقت و حقیقت ۲۸۷، ۵۲۶-

رک علم شریعت و ... شریعت جامع و شامل ۵۴۴- عشق ۱۳۵- کامل جامع شامل ۵۴۱-

کلی ۵۳۷- محمدی ۵۵۱، ۶۵- مطلق عام ۲۸۷

شریک ۳۹۰، ۶۳۵- و همتا ۲۶۷

شعاع بصری ۵۶۲

شعور ۸۲، ۹۷، ۱۶۱، ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۳۲، ۶۴۳- و آگاهی ۳۶۱- و حضور و ظهور ۶۳۰- به مصلحت

وندبیر کلی ۰۳۱۔ به کمال اسمایی ۰۲۳، ۱۹، ۱۷۔ به کمال ذاتی ۰۱۹، ۱۷۔ حملی ۶۷

شفا عت ۱۸۸

شفاوت ۶۳۱

شقی : اشقیاء ۴۴۲

شکایت ۱۱۵، ۱۱۴

شکر ۴۸۸، ۴۶۵، ۴۴۹، ۳۴۲، ۲۰۲، ۱۱۶، ۱۱۵

شکستگی و بیچارگی ۱۱۶

شکسته پایی ۲۱۷

ل

شکل : اشکال ۰۵۹۴، ۵۹۰، ۵۵۸، ۳۲۶، ۰۳۴ . رک صور و اشکال . شکل و صورت ۰۲۴۷، ۱۴۶، ۰۴۱ . اشکا

و صور حسی ۰۳۴۷۔ و هیأت زمینی ۰۳۲۶۔ شکل کری مستدیر ۴۱

شکوی ۱۱۳

شکویایی ۱۲۲

شمار و ضبط ۴۱۲

شمال (= بدشمال) ۰۶۱۸، ۴۴۲، ۰۴۷ . رک قبضه شمال . شمال (= جهت) ۴۱۶

شمایل ۱۸۴

شمس ۰۴۰۲۔ الوجود ۱۲۸

شمل و تفرقه ۵۰۵

شمول و احاطت ۰۳۶۹۔ و عموم ۰۵۵۰، ۲۴۲۔ رحمت ۵۵۰، ۵۱

شوایی ۰۱۷۹، ۲۲۷، ۰۵۴۷، ۰۶۲۰۔ و گیرایی ۵۰۷

شور و سوز ۷۲

شورش ۰۰۷۲۔ شوق ۰۳۳۵۔ عشق ۳۲۲

شوق ۰۳۳۰، ۳۳، ۰۸۷، ۰۹۴، ۰۹۵، ۰۹۸، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۷، ۱۸۴، ۰۳۱۵، ۰۳۱۶، ۰۳۳۵، ۰۳۶۱، ۰۳۶۴، ۰۴۲۷، ۰۵۳۶، ۰۵۹۸۔ رک آتش

شوق . شوق و اشتیاق ۰۱۰۶، ۰۷۵۔ و میل ۰۳۶۲۔ الکل الی اجزائه ۵۳۶

شوقی ۷۳

شهادت ۰۱۵۷، ۲۴۲، ۰۳۷۸، ۰۳۸۰، ۰۴۰۸۔ رک عالم شهادت .

شهرت ۱۳۶، ۸۵، ۰۸۴

شهرستان اصلی ۰۱۰۸۔ دل ۰۱۰۸۔ علم ۱۰۸

شهوانی ۲۹، ۲۸

شهوۃ ۰۱۷۷، ۰۱۷۷، ۰۵۷۵۔ شهوات ۰۱۷۳، ۰۱۸۵، ۰۲۱۴، ۰۲۳۳، ۰۲۷۵، ۰۲۷۶، ۰۵۷۲، ۰۶۰۸۔ شهوت و حظ و بهرمت

۱۷۷. شهوات وصفات طبیعی ۵۵۵. شهوت ولذت ۲۳۳، ۲۷۶. شهوات ولذات ۲۱۳، ۲۳۰، ۲۳۰  
 ۵۷۵. ولذات جسمانی ۶۷. ولذات حسی ووهمی ۲۲۷، ۵۵۵. شهوت حسی ۲۳۰. شهوات  
 دنیایی ۲۷۵

شهود ۳۵۹، ۳۵۰، ۳۴۹، ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۲۷، ۲۵۹، ۲۵۵، ۲۴۵، ۲۴۲، ۱۹۷، ۱۵۱، ۱۲۹، ۸۷، ۷۵، ۷۱، ۵۶، ۱۸، ۱۳، ۸  
 ۳۷۴، ۳۹۹، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۲۰، ۴۴۹، ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۹۵، ۵۰۳، ۵۵۳، ۵۹۵، ۶۱۹، ۶۲۹. رک کشف وشهود  
 شهود وادراک ۲۴۶. و اشهاد ۳۷۹، ۴۳۱، ۶۴۸. شهودات وتجلیات ۲۴۶. شهود وجمع  
 ۴۲۶. وحضور ۶۳۰، ۸۷. وشهادت ۳۷۸. و عرفان ۲۶۰. و علم ۵۴۵. وکشف ۲۸۵، ۷۴  
 ۳۹۶. اتم اکمل ۳۹۲. احدیت جمع ۳۹۷. باطن ۲۴۴. باطنی ۲۴۵. تجلی باطنی  
 ۲۴۴، ۲۴۵. تجلی جمعی ۲۴۵. تمییز در وحدت ۲۸۸. جمع میان مقید ومطلق ۲۵۸  
 جمعی ۴۱۱. جمعی کمالی ۶۳۱. حضرت احدیت جمع ۳۹۷. حضرت اطلاق معشوق ۲۵۵.  
 حضرت دوست ۳۶۰. حقایق در حضرت علم ۱۲۷. حقیقت خود ۲۴۴، ۴۳۴. حقیقی ۳۱۵  
 ۳۵۰، ۴۳۵. ذات ۴۳۵، ۴۱۹. ذات صر خودش را ۴۰۴، ۴۰۵. روح ۳۴۵، ۳۴۶. صریح ۵۵۵  
 ظاهری ۲۴۵. ظاهری وباطنی ۲۴۵. کامل مطلق ذاتی ۴۶۲. کثرت در وحدت ۲۸۸.  
 کلی ۳۴۹. محقق ۶۸. مقام جمع ۲۰۲. وحدت تجلی ۳۹۸. وحدت حقیقی ۲۵۸.  
 وحدت در تمییز ۲۸۸. وحدت در عین کثرت وتمییز ۳۰۴. وحدت عاشق ومعشوق ۲۸۸.  
 وحدت ویکرنگی اشیا ۶۳۰

شهود بخشنده ۲۵۹

شهودی ۵۵۷، ۳۳۴

شهو ۴۸، ۴۷

شیء : رک حقیقت وحقایق اشیا .

شیخ ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۹، ۳۱۱. شیوخ ۲۷۶، ۲۸۶، ۳۱۰. شایخ ۲۱۷، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۷۵.  
 ۴۶۰، ۵۲۶. رک اولیا وشایخ. شیخ ومراد ۳۰۸، ۳۱۰. ومرشد ۲۳۱. شایخ وعلما  
 راخ ۱۳۶. شیخ صاحب بصیرت ۲۰۹. مرشد ۷۰، ۶۹، ۴۵۹.

شیخی ۳۰۰، ۶۹. ومقتدایی ۳۰۹

شیطان ۱۷۷، ۳۸۰، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۹۷، ۴۹۹. خصوصی ۴۹۹

شیطان ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۷، ۴۱۷، ۴۶۶، ۴۹۳، ۴۹۵، ۵۹۶

شیفته وحیران ۱۹۵، ۱۹۶. وعاشق ۱۶۸. ومفتون ۳۲۴

ص

صابری ۱۱۴

صاحب : صحابه ۲۷۹، ۲۸۰، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۴. اصحاب واحباب ۱۶۴. البدايات ۲۱۱.

- صاحب بصیرت ۲۰۹۰، ۱۴۸، ۷۱، ۷۰، ۶۸، تجلی اول ۴۹۲، تصرف ۵۱۳، ۵۱۲، تلوین ۲۶۱،  
 ۳۹۸، تمکین ۳۹۹، ۳۹۸، تمکین در تلوین ۳۹۹، تمکین ودعوت ۴۹۰، ۴۵۵، ۳۱۰،  
 اصحاب تمکین ودعوت ۳۰۹، صاحب جمع ووسط حقیقی ۴۹۲، حال ۳۶۴، اصحاب احوا  
 مع شهود ۳۹۹، خطوه ۵۱۴، صاحب دعوت ۴۵۵، ۴۵۸، ۴۳۶، اصحاب دعوت ۵۳۷، صا  
 دعوت وتمکین ۴۵۷، دل ۶۱، ۶۹، ۷۰، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۵۲، ۴۰۳، ۴۰۴، اصحاب ادیان ۶۴۷،  
 صاحب ذوق ۲۸۳، ۳۴۳، اصحاب ارصاد ۴۵، صاحب سلطنت: رک اسم صاحب سلطنت،  
 اصحاب قبضتین ۳۸۸، صاحب کشف ۱۹۸، ۲۶۴، ۲۳۵، ۴۴۹، اصحاب کشف و تحفیق ۱۶۵،  
 کشف وشهود ۳۴۹، ۱۱۰، لحظه ولمحه ۵۱۴، مراتب ۴۰۸، صاحب مزاج ۶۰، مقام  
 احدیت جمع ۴۴۰، ۴۹۳، ۵۰۲، مقام جمع ۳۸۶، ۳۹۶، اصحاب مقامات درمقاص واقف  
 ۴۰۰، مقام وسطی جمعی ۴۹۳

صاحب دلی ۷۰

- صادر ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۶۹، ۲۳۶، ۲۳۸، ۳۲۲، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۷، ۴۶۲، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۹۰، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۸،  
 ۵۱۳، ۵۲۴، ۵۶۴، ۵۶۵، وظا هر ۳۷۲

صاعد ۳۱۲صالحان اهل ایمان ۴۱۶صانع ۱۸۸، ۲۳۷، ۴۳۷صایب ۸۷، ۸۸، ۹۴، ۱۱۵، وشوق ۸۷صاحت ۱۳۲، ۵۴۷صبر ۱۱۴، ۲۰۲، ۲۱۱، ۳۱۸، ۳۱۹، ۴۹۷، ۵۹۷، ۶۰۰، وشبات وتمکین ۴۵۸، وشکر ۱۱۵، وصابری ۱۱۰،حمیل ۳۱۸صحبت ومودت ۱۶۵صحت واخلاص ۳۶۹صحو ۸۶، ۹۲، ۲۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، واحدیت جمع ۳۱۱، وجمع ۳۰۱، اول ۳۹۵، ۳۹۶، بعسدالمحو ۲۴۶، حضور ۵۰۵، مقام جمع ۲۹۸صحبہ اعمال ۱۰۲صدا ۵۶۳، ۵۶۴صدق ۱۱۸، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۳۹، ۲۳۹، ۲۶۲، واخلاص ۱۴۸، ۱۴۹، وشبات وتمکین ۱۶۲،وسداد ۲۱۲، وصحت ۳۷۰، وعدالت ۲۱۱صدور ۷، ۱۶۵، ۲۷۰، ۲۷۹، ۴۳۹، ۵۴۰، وتعین ۳۴، ۱۳، وظهور ۴۴۰، وظهور کثرت صفات وافعال



۵۵۷- حوادث ۴۵۳، ۴۵۴- کثرت از وحدت ذات ۵۵۸

صدیق ۵۲۹- و خلیفه ۵۲۷

صدیقیت ۵۲۷، ۵۲۸

صراط مستقیم شریعت و طریقت ۳۷۴، ۳۹۳- مستقیم وسطای اعتدالی ۵۴۳

صرافت و بساطت ۱۹۶

صرع ۲۵۱

صعق ۲۸۴، ۲۹۳، ۹۰

صعقه و رک ۹۳- اول ۶۵

صفا ۱۲۲، ۵۴۸- و ثوریت ۵۶۲- صفای حقیقی ۵۶۱- باطن ۲۳۴

صفاقی ۴۴۶، ۴۴۹- رک محبت صفاقی ، مناسبت-

صفت ۲۲، ۴۴، ۴۸، ۷۳، ۷۴، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۶۷، ۱۷۷، ۱۹۳، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۳۲، ۲۳۹، ۳۵۶، ۳۶۶، ۴۲۰،

۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۷، ۴۴۷، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۳، ۵۰۴، ۵۵۷، ۵۵۹، ۵۶۳، ۶۲۰- رک اسم و صفت ، صورت و- صفات

۱۳، ۲۶، ۲۷، ۱۱۰، ۱۴۷، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۸۲-۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۴،

۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۶-۲۵۸، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۲۵، ۳۳۷، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۸۰، ۳۹۱،

۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۱۱، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۶۳،

۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۴۹، ۵۵۳، ۵۷۵، ۵۷۷، ۶۰۸، ۶۱۴، ۶۴۳- رک اسما و صفات ، اخلاق و-

ذات و- بالصفات ۵۴۸- صفت و اثر ۱۶۴، ۲۶۲، ۲۶۲- صفات و آثار ۲۰۸، ۳۴۱، ۴۳۴،

- و آداب ۵۰۳- و ارادات ۲۳۷- و اسما ۲۲۵، ۴۴۲- و اضافات ۲۴۳- صفت و حال

۱۶۵- صفات و احوال ۱۶۵، ۴۰۴- و حظوظ ۲۲۰- صفت و حقیقت ۶۴۱- صفات و حقایق

۴۴۱- صفت و حقیقت و اسم ۴۱۴- و حکم ۲۲۹، ۲۳۸- صفات و احکام ۲۲۹، ۲۷۱، ۲۷۷، ۴۰۰،

- و احکام امتیازی نفس ۲۲۸- و احکام انحراف ۱۷۶- صفت و خاصیت ۵۶۸- صفات

و اخلاق ۱۸۵- صفت و خلق و حال ۲۶۰- صفات و اخلاق ذمیمه ۵۶۸، ۵۷۵- صفتها و شریها

۲۳۶- صفات و صور ۵۷۶- و ظلال ۴۴۳، ۴۴۴- و اعراض ۴۴۹- صفت و فعل ۱۴۴- صفا

و افعال ۵۷۷- صفت و قوت ۱۶۹- صفات و قوا ۱۶۹، ۱۷۷، ۲۰۰، ۲۵۰- و قیود ۱۹۶، ۲۵۹،

- و مظاهر ۱۸۴- صفت و نسبت ۶۰۴- و نعت ۳۴، ۱۵- صفات اصلی ۱۵۱، ۱۸۱، ۲۵۱-

اصلی و عارضی ۱۸۵، ۱۸۶- اصلی نفس ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۸- الوهت ۲۹- الهی ۴۴۷،

- امتیازی ۲۲۸، ۲۳۸- صفت پسندیده ۳۱۳- صفات پسندیده ۳۰۱- تشبیهی ۳۷۱،

۴۳۶، ۴۴۱- تنزیهی ۱۱۸، ۲۱۶، ۲۴۳، ۴۳۶- جسمانی و روحانی ۲۰۸- جسمانی و نفسانی

و روحانی ۵۷۲- ذات ۳۷۱- روح ۲۹۲- روحانی ۲۱۷- طبیعی ۱۸۶، ۵۵۵- عارضی

۱۸۵- کثرت وانحراف وعادت ۲۷۷- صفات کلی ۶۰۲- کمال ۲۵۳- نفس ۱۸۶، ۹۸،  
 ۱۸۷، ۲۰۴، ۲۴۳، ۲۵۲، ۲۵۶- نفسانی ۲۳۳، ۳۴۷- نفسانی و روحانی ۳۱۵- نفسی ۲۲۹-  
 - نورانی ۶۰۳- هفتگانه ۳۷۲

صماخ ۵۶۴، ۵۶۳

صمیم دل ۱۲۵

صنع ۲۵۳، ۴۳۴، ۴۳۸- واشر ۴۳۷- و فعل ۶۱۶- و فعل یگانه ۶۱۸

صنعت ۶۳۵- کیمیا ۴۶

صنوبری ۱۸۵، ۳۵۴

صورت ۱۰، ۳۸، ۴۰، ۴۷، ۵۶، ۶۴، ۶۶، ۷۴، ۸۱، ۸۳، ۸۴، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۹۵، ۱۹۷-  
 ۲۰۵، ۲۲۷، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۷، ۳۰۰، ۳۱۲، ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۵-  
 ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۵۱-۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۷، ۳۷۱، ۳۷۴-۳۸۸، ۳۹۴، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۲،  
 ۴۱۵، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۳۸، ۴۴۸، ۴۶۱، ۴۶۴، ۴۶۹، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۹۲، ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۳۵، ۵۳۷، ۵۴۱،  
 ۵۴۲، ۵۴۴-۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۲، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۷، ۵۹۰، ۵۹۲، ۵۹۴، ۵۹۵، ۶۰۰، ۶۰۷، ۶۲۳،  
 ۶۲۷، ۶۳۲، ۶۴۳، ۶۴۴-۶۴۴- رک مزاج و صورت، مظهر و-، هیات و-، صور ۱۷، ۳۳، ۴۰،  
 ۲۶۴، ۳۲۷، ۳۴۸، ۳۷۹، ۳۸۸، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۵،  
 ۴۷۶، ۴۷۹، ۵۳۶، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۶۷، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۹، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۵- رک  
 مظاهر و صور، صورت و آلت ۲۲۷- و آیین ۴۵۰- واشر ۶۰۷- صور آثار ۴۴۱، ۴۷۴-  
 ۴۸۱- صورت و اسم ۲۷۰، ۴۴۲- و پرده ۲۴۲- صور و تفصیل ۳۰- صورت و تن ۱۱۱-  
 صور و اجزا ۵۹۳- و احوال ۶۰۴- صورت و حقیقت ۳۵۱- صور و احکام ۳۷۵، ۵۹۲، ۶۰۹،  
 ۶۱۸، ۶۱۹- و احکام روحانی و مزاجی ۶۳۹- صورت و خلقیت ۳۷۵- و زبان ۲۰۷- و  
 سایه و آیین ۱۳۰- و شکل ۴۱، ۱۴۶، ۲۴۷- صور و اشکال ۲۳۸، ۵۶۵، ۵۸۱، ۵۹۱، ۵۹۲- و  
 اشکال و هیات ۲۳۸- صورت و صفت ۴۱، ۵۱، ۱۳۰، ۱۷۸، ۱۸۰، ۲۰۱، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۸، ۳۵۵، ۳۸۳،  
 ۴۳۶، ۵۵۲، ۵۵۳- و ظاهر ۳۶- و ظل ۸۵، ۶۴۳- و ظل و وحدت ۱۳۳- صور و ظلال ۴۴۶-  
 و ظلال و صفات ۴۴۴- و عالم ۳۸۶- و افعال ۵۸۲، ۵۹۰- صورت و لذت ۳۷۵- و ماده  
 ۳۸۸- صور و امثله ۱۲۶- و محال ۵۱۶- صورت و مزاج انسانی ۶۶- و مزاج حسی  
 ترکیبی ۵۴۷- و مظهر ۶۶، ۳۳۰، ۳۷۲، ۳۷۵، ۵۴۲- صور و مظاهر ۲۹، ۲۶۳، ۳۳۰، ۳۹۳،  
 ۴۵۱- صورت و مظهر انسانی ۲۶۵، ۲۶۶- صور و مظاهر انسانی ۲۶۳- صورت و مظهر  
 حسی ۲۶۹- صور و مظاهر حسی ۲۶۴، ۳۹۲- صورت و مظهر حقیقی تجلی احدی جمعی ۳۱۲-  
 - صور و مظاهر مثالی وحی ۳۴۵- صورت و معنی ۳۳۱، ۳۶۵، ۴۰۴، ۵۵۰، ۶۰۱- صور

- " ومعنی "۰۶۸،۰۳۳۰،۰۶۰۶،۰۶۲۷،۰۶۳۹- صور و موازین وحدت و اعتدال ۰۴۶۵- و نامها ۰۲۶۹-  
 - و نتایج ۰۴۷۰- و نشأت ۰۴۳۰- صورت و نعت ۰۱۳۱- و هیأت ۰۲۶۲، ۰۵۸۵- آدم ۰۲۷۹، ۰۴۹  
 ۰۵۳۸، ۰۴۰۸- آدمی ۰۳۷۹، ۰۴۱۴- بصورة الأثر ۰۵۴۷- رگ توجه بصورة الاثر- صورت  
 اجمالی ۰۲۴۸، ۰۳۸۵، ۰۳۸۶، ۰۴۰۲، ۰۴۳۳، ۰۵۱۳، ۰۵۱۳، ۰۵۳۸، ۰۵۹۲- اجمالی و تفصیلی ۰۴۳۵، ۰۴۴۰، ۰۶۱۶-  
 اجمالی انسانی ۰۵۹۳- اجمالی حقیقی ۰۶۰۷- اجمالی ذات یگانه ۰۳۴۶- اجمالی  
 عنصری ۰۳۸۹، ۰۴۳۳، ۰۵۱۳، ۰۵۱۳، ۰۵۳۸، ۰۵۹۲- احدیت ۰۲۲- صور اعتدالات ۰۴۶۸- صورت  
 اعتدالی ۰۲۱۰- صور انحراف ۰۸۷- انحرافات ۰۱۳۸، ۰۱۹۳، ۰۲۱۰، ۰۲۱۲، ۰۲۴۱، ۰۲۶۷، ۰۲۸۹، ۰۵۷۵  
 ۰۵۷۶، ۰۶۱۳- صورت انسان ۰۲۸۲- انسانی ۰۲۸، ۰۵۴، ۰۲۶۲، ۰۲۶۶، ۰۳۵۹، ۰۳۸۳، ۰۴۶۳، ۰۴۷۰- صور  
 انسانی ۰۵۲، ۰۳۴۶، ۰۳۸۳، ۰۴۷۰، ۰۵۸۸- باطن ۰۳۵۱- صورت باطن برزخیت حقیقی ۰۰۶۴- صور  
 برّخی و اخروی ۰۴۷۳- برّخی و حشری و جنانی ۰۴۷۰- صورت برزخیت الوهی ۰۵۱، ۰۵۱۰، ۰۵۹۰،  
 ۰۶۲- پوشش ۰۲۶۳- تخطیطی ۰۶۴۴- ترکیب معدنی ۰۰۴۶- تشخصی عنصری ۰۳۷۵- صور  
 تعیینات و تنوعات ظهور ۰۲۶۸- صورت تعیین اول ۰۰۲۹- صور تفصیل ۰۱۰، ۰۴۲۷- صور  
 تفاسیل ۰۶۰۷، ۰۶۱۹- صورت تفصیل و تصویر ۰۰۸- تفصیلی ۰۳۴۶، ۰۳۴۸، ۰۳۸۵، ۰۳۸۶، ۰۴۰۲، ۰۴۲۷،  
 ۰۴۳۳، ۰۴۴۰، ۰۵۱۳، ۰۵۱۳، ۰۵۹۲، ۰۵۹۳، ۰۶۰۱، ۰۶۱۹- رگ اجزای صورت تفصیلی- صور تفصیلی ۰۲  
 ۰۶۱۵- تفصیلی و اجمالی انسانی ۰۶۰۷- صورت تفصیلی تجلی جمعی ۰۰۴۰۶- تفصیلی  
 حقیقت محمدی ۰۳۷۷- صور تفصیلی ذات ۰۳۷۹- تنوعات ظهور ۰۳۴۲، ۰۳۴۷، ۰۴۱۷، ۰۴۳۲، ۰۶۱۸  
 ۰۶۲۵، ۰۶۳۵- صورت توجه ۰۳۲۷- جامعه لجمیع افراد شئون الذات ۰۲۶- جلی ۰۳۹۴-  
 صور اجزا ۰۳۰۸، ۰۳۷۸، ۰۵۴۱- اجزای تفصیلی ۰۳۷۷- صورت جزئی ۰۳۸۳، ۰۵۹۲- صور اجسام  
 عالم ۰۴۳- صورت جسمانی ۰۴۷۱- صور جسمانی ۰۰۴۲- جسمانیات ۰۵۸۰- صورت جمعیت  
 ۰۱۲۹، ۰۴۱۳، ۰۵۴۱، ۰۶۴۳- صور جمعیت ۰۲۶۶- صورت جمعیت و عدالت ۰۶۰۷- جمعیت انسانی  
 ۰۵۴۳- جمعیت مفاتیح غیب ۰۴۴۷- جن ۰۵۴- جناب ربوبیت ۰۵۲- صور اجناس و انواع  
 عالم ۰۵۹- اجناس و انواع و اشخاص ۰۳۶، ۰۳۳- اجناس و انواع و اشخاص عالم ۰۲۹، ۰۳۱۲،  
 ۰۳۸۶، ۰۵۴۱- حس و محسوسات ۰۵۹۲- صورت حسن ۰۳۲۴- حسی ۰۵۵، ۰۸۱، ۰۸۲، ۰۱۲۷، ۰۱۲۹، ۰۱۹۵، ۰۲۶۰  
 ۰۲۶۹، ۰۲۷۸، ۰۳۳۱، ۰۳۵۱، ۰۵۴۹، ۰۵۸۵، ۰۵۹۰، ۰۵۹۴، ۰۵۹۵- صور حسی ۰۳۰، ۰۱۹۵، ۰۲۶۴، ۰۳۴۷، ۰۳۵۶، ۰۳۹۴-  
 صورت حسی انسانی ۰۰۷۵- صور حسی انسانی ۰۰۴۴۲- صورت حضرت واحدی احدی ۰۱۰-  
 حقیقت ... ۰۴۰۹- صور حقایق اشخاص انسانی ۰۳۲۵- حقایق انسانی ۰۳۲۶- صورت  
 حقیقت جمع وحدت ۰۰۴۳- صور حقایق اشیا ۰۵۲۹- احکام ... ۰۳۸، ۰۳۸۰- احکام و آثار  
 و قوای اسما ۰۰۶۴۲- صورت حیوانی ۰۵۴۰- خیالی ۰۳۵۴، ۰۵۷۹- دخانی ۰۳۸۸- رابسه  
 معنی بردن ۰۰۳۵۴- رجوعی ۰۰۴۶۴- روحانی ۰۰۲۷، ۰۸۱، ۰۱۲۶، ۰۴۱۹- صور روحانی ۰۰۳۹، ۰۱۲۵-

روحانی و جسمانی ۵۴۹- روحانی و مثالی وحسی ۲۴۲- صورتهای زیبا ۸۵۰۸۴- صور  
 سالکی ۸۵- صور اشخاص انسانی ۶۶- اشخاص جزئی ۴۵- شخصی و جزئی ۶۴۴- صور  
 شخصی انسانی ۳۷۵- صور شئون ۲۳۸- صفات ... ۳۹۱۰۱۹۱- صور ۱۲۸- ظاهر  
 ۳۸۵۰۲۶۹- صور ظاهر ۵۸۷- صور ظاهر حسی ۷۴- صور ظاهر حق ۳۴۸- صور  
 عالم ۴۱۴۰۳۴۶- صور عالم ۵۹۳- عالم حس ۳۵۲- صور عدالت ۲۱۱۰۱۸۷- عرش  
 ۴۱- عنصری ۵۵۰۵۵۰۲۴۷۰۳۴۶۰۳۵۶۰۳۵۹۰۳۶۱۰۴۱۳۰۴۳۴۰۴۴۰۴۶۳۰۴۹۰۰۵۵۷۰۵۵۷۰۵۵۹  
 ۵۵۹۰۵۹۸۰۶۳۷- رک تدبیر صور عنصری . صور عنصری آدمی ۵۲۰۴۹- عنصری  
 اجمالی ۶۴۳۰۵۹۴۰۵۹۵۰۶۱۵۰۶۱۶- عنصری انسان ۳۸۶- عنصری انسان حقیقی ۲۹۰۲۸  
 - عنصری انسانی ۳۶۰۷۲۰۱۲۵۰۱۴۸۰۱۹۴۰۳۴۶۰۴۰۲۰۴۰۵۰۴۰۶۰۴۰۶۰۴۱۴۰۴۱۴۰۴۹۳- ۵۹۳  
 ۶۴۲۰۶۴۲- صور عنصری انسانی ۴۴۳- صور عنصری انسانی اجمالی ۳۷۸- عنصری  
 تخطی ۴۲۳- عنصری جسمانی ۵۴۴- عنصری کمالی ۳۸۰- عنصری محمدی ۳۷۷۰۵۴  
 ۳۷۹۰۴۶۳۰۴۸۹۰۵۴۲- عنصری مزاجی انسانی ۵۴۱۰۴۷۴- صور افلاک و کواکب ۵۸-  
 صور فلکی ۴۲- صور کثرت ۱۸۲۰۲۰۲۰۳۷۶- کثرت و انحرافات ۲۰۲۰۲۴۳- کلی ۵۸  
 صور کلی و اجمالی ۳۷۷- کلی و مظهر جملی ۵۰- کلی انسانی ۵۹۲- کلی حقیقت  
 برزخیت ۵۰- کمالیت ۴۷۳- صور مادی ۵۸۶- مادیات ۵۹۳- متنوع ۲۳۸- صور  
 مثالی ۱۲۵۰۲۷۹۰۲۸۰۳۵۴۰۳۵۶۱۰۵۶۲- صور مثالی ۴۰۰۵۸۰۱۲۶۰۳۵۳۰۵۶۲- صور  
 مثالی و جسمانی ۵۶۱- مثالی وحسی ۵۶۲۰۳۴۹- صور مثالی وحسی ۳۹۲- مثال و  
 فلکی ۳۴۶- محاذیات اطراف ۶۲- محسوس ۵۸۷- محسوسات ۱۲۶۰۳۵۷۰۳۵۷۰۵۹۳-  
 صور محمدی ۳۷۷۰۴۰۲۰۵۴۲- صور مخیل ۵۲۱- صور مزاجی ۴۷۳۰۴۷۴۰۵۳۹- مزاجی  
 انسانی ۵۵۷۰۵۴۱- مزاجی عنصری ۴۸۹۰۵۳۸- مزاجی عنصری انسانی ۱۲۹۰۱۳۰۵۵۷  
 - معدنی ۵۴۶۰۵۴۶- معلومیت ۱۴۶۰۱۹۴۰۱۹۴۰۵۰۳۰۵۰۴- معلومیت در علم حق ۴۴۵- معنی  
 ۳۵۱۰۱۲۹- صور معنوی ۱۳۰- صور مقید ۲۸- ملکه اجمالی عنصری انسانی ۶۴۳  
 - معتل ۲۸۰۲۷۹- صور معتلات و محسوسات ۵۹۳- موجودات ۵۸۵۰۶۱۳- موجودات  
 و محسوسات ۴۳۵- صور موسوی ۳۹۴- صور نامتناهی ممکنات ۵۷۵- صور نسانی  
 ۵۴۰۲۸۲- صور نشآت ۳۵۶۰۰۰- صور نفس مطلق ۱۴۵- واحدیت ۲۲- وجود و نفس  
 مطلق ذات حق ۱۴۵- وجودی ۳۴۶- صور وجودی ۲۲۴- صور وحدت ۱۸۲۰۳۷۶- وحدت  
 و عدالت ۴۶۸- وحدت و عدالت برزخیت اول و ثانی ۶۰۷- وحدت اعتدالی ۳۳۱

صورتی ۶۲۴۰۶۲۳۰۵۱۲۰۳۷۵۰۳۳۰۲۶۲۰۱۱۲۰۸۵۰۸۴۰۷۴۰۷۲

صوری ۵۴۹۰۱۰۰

## ض

صوفیان ۰۵۱۵۰۵۱۴ - رسمی ۱۳۵

ضابط ۰۲۳۳ - ومیزان ۰۵۴۲ - احدی جمعی اعتدالی ۵۴۲

ضار ۳۴۸

ضیابی ۱۸۵،۶۱

ضد ۰۴۲۵ - اضداد ۵۸۰

ضعف و بیجا رگی ۰۱۱۳ - وستی ۰۱۶۵،۱۰۳ - وعجز ۰۱۱۳ - وفنا ۰۱۱۱ - ونحول ۰۱۰۱-۰۱۰۳ - و-

نزاری ۱۰۴۰،۱۰۱-۹۸

ضمیر ۰۶۲۳،۵۴۶،۱۲۲ - ضمائر ۰۱۰۲ - وخواطر ۰۷۱ - افکار ۱۰۰

## ط

طاری ۰۱۸۴،۹۲،۱۹۶،۲۸۶،۴۰۴،۴۰۵،۴۱۲،۴۰۵،۵۰۵،۶۰۸،۶۱۵ - وعارض ۱۵۰

طاعت ۰۴۸۳،۲۳۳،۴۸ - طاعات ۰۲۳۳-۰۳۶۹،۲۳۵ - طاعت و دوستی ۰۳۱۹ - وعبادت ۰۲۳۶ - طاعات و

عبادات ۰۳۶۹،۲۳۶ - وقریبات ذاتی ۲۳۶

## ط

طالب ۰۱۶۱،۷۰،۲۰۳،۲۰۸،۲۱۸،۲۲۸،۳۸۶،۴۶۰،۴۸۶،۴۸۷ - وعاشق ۰۲۳۷ - ومتوجه ۰۳۸۵ - ومطلوب

۰۶۰۶،۴۲۶ - حقیقی ۰۲۸۳ - سایر ۰۴۶۱،۴۶۲ - طالبان مستر شد ۰۲۴۰،۳۶۸،۴۳۹،۵۵۲،۵۸۳

طالبی ومطلوبی ۲۸

طالع : طوابع وادوار فلکی ۲۶۶

طاهر (اسم حق) ۱۸۷

طبع ۰۱۵۵،۲۳۲،۲۳۶،۴۵۲،۵۴۴،۵۷۴،۵۷۸ - وشهوت پرستی ۰۰۸۵ - وهوا ومزاج ۰۶۳۷ - نقاد ۱۶۶

طبیان ۶۱

طبیعت ۰۲۹،۴۰،۴۱،۴۷،۶۱،۷۵،۱۷۳،۲۰۹،۲۱۶،۲۳۲،۳۲۶،۳۵۰،۳۷۲،۳۷۵،۳۷۶،۴۲۰،۵۵۵،۵۵۷،۶۰۷

رک حقیقت طبیعت ، مزاج و-، هوا و-، طبیایع ۰۳۵۰،۶۲۴،۶۳۳ - طبیعت وعناصر ۰۵۷۵

- ومزاج ۰۵۷۶ - ومزاج ظاهر ۰۲۱۶ - وهوا ۰۲۱۷ - ذاتی ۱۵۵

طبیعی ۰۲۹،۲۹،۴۳،۶۰،۱۱۷،۱۲۲،۱۶۲،۱۸۶،۲۱۷،۳۶۰،۳۶۶،۳۷۵،۴۶۷،۵۱۵،۵۳۹،۵۵۵،۶۳۷ - و-

جسمانی ۰۱۱۸ - وعنصری ۵۹۳

طریبان ۰۱۳۱ - واختلاف احوال ۰۶۰۵ - حجب مراتب ۶۴۵

طریق ۰۱۶۵،۲۷۵،۲۷۶،۲۹۲،۳۰۳،۳۰۸،۳۷۰،۴۰۰،۴۲۳،۴۹۷،۵۴۲ - رکا هل طریق ، مقامات -،

طریق اعتدال حقیقی ۰۴۰۱ - تحقق ۰۴۰۵،۳۸۰ - تحقیق ۰۱۲۳ - تحقیق عشق ۰۱۶۲ - جهأ

نفس ۰۲۳۹ - حق ۰۱۰۲،۱۰ - حقیقت وتحقیق ۰۱۵۶ - شریعت ۰۲۱۱ - عشق ۰۱۳۷،۱۰۱ - فنا

۰۲۰۳ - قوم حق ۰۲۰۹ - لاواسطه ۰۴۱۹ - مستقیم ۰۲۱۳،۴۰۱،۶۳۱ - منحرف ۰۴۰۱ - نزدیک



- ۵۹۷۰۵۹۰-۵۸۷۰۵۷۷۰۵۷۲-۵۷۰۰۵۶۸۰۵۶۵۰۵۶۳۰۵۶۲۰۵۶۰۰۵۵۲۰۵۴۱۰۵۳۱۰۵۲۳۰۵۲۲۰۵۱۶  
 ، صورت-، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۱۰، ۶۱۲، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۹، ۶۴۵- رک چشم ظاهر ، حواس-، ساری و-، صورت-،  
 علمای-، مظهر عین- ایت ، نظر-، وجود-، ظواهر ۵۲۳، ۴۴۱- ظاهر و باطن ۷۵، ۵۳  
 ۳۸۶، ۳۷۶، ۳۷۴، ۳۵۹، ۳۵۴، ۳۰۸، ۲۵۷، ۲۴۳، ۱۸۶، ۱۶۳، ۱۴۸، ۱۳۰، ۱۲۸، ۱۱۵، ۱۰۳-۱۰۱، ۹۴، ۸۲  
 ، قوای ظاهر و باطن- رک باطن و ظاهر- ۰۶۴۶، ۶۴۴، ۶۰۱، ۵۶۵، ۵۵۵، ۵۵۱، ۴۹۳، ۴۶۹، ۴۶۷، ۴۵۰، ۴۳۰، ۳۹۸، ۳۹۱  
 ، قوای ظاهر و باطن . ظاهرا " و باطنا " ۰۴۸۷، ۳۸۲، ۳۷۵، ۲۶۰، ۲۱۱، ۱۸۵، ۱۳۸، ۱۰۱، ۵۴  
 ، صورت ۱۰۵- و غالب ۰۵۵۱، ۴۰۹- و متحد ۰۴۷۰- و متجلی ۱۳۰- و متعین ۰۴۴۴- و مشخص  
 ۰۵۷۸- و مفید ۰۲۵۷- و منتشر ۰۵۳۰- و منکشف ۰۶۴۶- و نفس ۰۴۳۲- و یافست ۰۵۴۵  
 ابطار ۱۱۰- اجمالی قلم اعلیٰ ۰۶۴- اسم نور ۰۶۲۶- بدن ۰۴۵۹- تفرقه عالم و  
 مراتب ۰۶۱۳- احکام شریعت ۰۳۰۸- حکمت ۰۳۸۸- شرع ۰۲۸۲، ۱۹۰، ۱۸۹- شریعت ۰۳۰۸  
 عالم ۰۵۲۳، ۳۵۱- عالم تفرقه ۰۱۸۹- عام منبسط ۰۰۸۱- علم ۰۳۷، ۳۵، ۳۴، ۲۳، ۲۲، ۱۸  
 ۰۴۸، ۳۹- علم وجود ۰۳۳، ۲۳، ۱۹- علوم ۰۳۷۴- علوم و اسرار شریعت و طریقت ۰۴۸۷  
 - علوم شریعت ۰۴۶۰- اعمال ۰۲۸۹- عین مظاهراست ۰۳۸۶- اقوال و افعال ۰۵۲۵  
 - مرتبه حس ۰۶۴۶- مقام تفرقه ۰۱۸۹- نفس ۰۱۶۹، ۱۰۳، ۳۷۶، ۴۳۰، ۴۴۰، ۴۶۷، ۵۹۵، ۵۹۷  
 ۰۶۴۵، ۶۰۰- نفس و مزاج ۰۷۱- نفس ناطقه ۰۵۹۷-۵۹۵- نماز ۰۲۶۰- وجود ۰۲۴، ۲۳، ۲۲  
 - ۰۳۴۶، ۳۴۵، ۳۰۲، ۲۶۹، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۳، ۲۴۲، ۲۱۹، ۱۹۳، ۱۹۰، ۱۸۸، ۱۸۶، ۸۳، ۸۱، ۷۱، ۴۸، ۳۷-  
 ۰۵۷۸، ۵۵۱، ۴۰۵، ۳۸۲- رک تجلی ظاهر وجود . ظاهر الوجود و باطنه ۵۲  
 ظاهری ۰۳۷۴، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۱۸، ۱۸۴، ۹۸- و باطنی ۰۳۳۰، ۲۴۵- رک تجلی ظاهری و باطنی . ظاهریا  
 و فلاسفه ۳۰۵  
 ظاهریت ۰۳۵، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴- و باطنیت ۰۴۰۶  
 ظرف بطون وجود ۷۶  
 ظل ۰۶۴۱، ۴۰۲- رک صورت و ظل . ظل و صورت ۰۶۴۳، ۳۸- ذات ۰۲۹- وحدت ۰۴۳۳، ۳۶۳، ۷۵- وحدت  
 وجود ۶۲۹  
 ظلم ۵۷۵  
 ظلما نی ۰۵۶۲، ۵۷۵، ۶۰۳  
 ظلمت ۰۷۵، ۲۳۱، ۶۳۷- و ضلالت ۰۴۷۸- و کدورت ۰۴۷۷، ۵۶۲- و نور ۰۵۸۰- امکان ۰۵۹۳- امکان  
 عالم ۰۵۹۲- ترکیبی ۰۵۶۲- حجاب و غیبت ۰۴۱۱- حقیقی ۰۶۰۳- حیرت و غفلت ۰۴۲۸-  
 طبیعت ۰۵۵۵، ۵۵۷- عدم ۰۲۱- عدم امکانی ۰۵۹۱- عدم نسبی ۳۰

ظن ۵۵۵، ۵۵۶۔ واعتقاد ۱۲۱۔ وپندار ۲۵۷۔ ظنون و تخیلات ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۴۷۔ و تخیلات

سبطانی ۴۱۷

ظہور ۱۷، ۲۱، ۲۳، ۲۸، ۳۲، ۳۶، ۳۸، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۸، ۶۰، ۶۲، ۶۵، ۷۰، ۸۱، ۸۸، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۲۶،

۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۴۹، ۲۴۹، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۹۲،

۵۶۷، ۵۳۶، ۵۰۲، ۵۰۰، ۴۹۵، ۴۹۳، ۴۹۰، ۴۷۸، ۴۶۴، ۴۶۳، ۴۶۱، ۴۵۴، ۴۵۳، ۴۴۸، ۴۴۰، ۴۲۵، ۴۲۰، ۴۰۸

۵۶۸، ۵۹۴، ۵۸۰، ۶۴۱، ۶۴۳۔ رک تعین و ظہور، تنوعات، کمال، مبدأ، محل، وجود

و۔ ظہورات ۵۶۷، ۶۰۵۔ ظہور و اظہار ۵۰، ۳۰، ۱۲۷، ۴۴۵، ۶۰۲۔ رک کمال ظہور و اظہار

ظہور و افشا ۱۷۲۔ و انبساط ۱۳۲۔ و بطون ۷۶، ۴۴۶۔ و بقا ۱۷۲۔ و تحقق ۱۳، ۳۴،

۱۴۶۔ و تصور بہ صورت ۵۸۷۔ و تعیین ۱۲۶، ۱۹۴، ۱۹۵، ۴۴۴۔ و تلبیس ۵۴۔ و لمس حق

بہ صورت ۲۸۰۔ و تمیز ۱۹۴۔ و تنزل ۱۷۵-۱۷۷۔ و سرائت ۵۴۔ و سگون ۱۰۸۔

آفرینش ۲۹۹۔ اثر... ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۴۶، ۱۹۸، ۳۱۳، ۴۸۹، ۵۲۲۔ آثار ۳۸۳، ۴۴۰، ۴۴۲، ۴۴۷،

۴۸۳، ۵۱۳۔ آثار و احکام ۳۴، ۶۶۔ باطن نفس ۴۳۔ بہ صفت... ۲۷۰۔ بہ صفات

کثرت منحرف ۲۰۳۔ بہ صفات منحرف ۲۰۳۔ بہ صورت... ۱۶۶، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۶۹،

۳۱۶، ۳۵۴، ۴۴۹، ۴۶۳، ۵۴۱، ۵۵۳، ۵۹۲، ۶۳۰۔ بہ صور و احوال و اشکال مختلف ۵۶۔ بہ

صور انحرافات ۵۳۹، ۵۷۵۔ ظہورات بہ صور احوال مختلف ۶۰۵۔ ظہور بہ صور

تفصیلی ۶۱۵۔ بہ کمال اسمایی ۶۷۔ تحلی ۷۲، ۲۵۳، ۴۲۱۔ تحلی سر وجودی ۵۷۶،

تحلی وجودی ۴۳۹۔ تفصیلی ۴۲۔ تمام کمالات اسمایی ۶۲۔ جزئیات بالفعل

۳۶۔ حضرت معشوق ۲۶۴، ۳۱۵۔ حقایق عالم ۵۹۱۔ حقیقت جمعیت ذات ۴۱۴۔ حقیقت

دل ۲۱۱۔ حکم... ۸۲، ۱۷۰، ۴۲۰، ۴۹۷، ۵۴۶، ۶۳۰۔ احکام و آثار ۳۰، ۵۹، ۵۹۳۔ حکم حرکت

حقی ۶۸، ۶۷، ۶۰۶۔ خاصیر اسما و مراتب ۴۳۹۔ در صورت کلی انسانی ۵۹۲۔ در عالم

۳۰۰۔ در عالم ارواح و مثال ۱۵۵۔ در عالم حس ۱۵۵، ۳۶۷۔ در عین اختفا ۳۱۶۔ در

مراتب ۱۲۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۵۵۵، ۵۴۶، ۶۲۹۔ دل حقیقی ۶۳۴۔ ذات یگانہ در مراتب ۳۴۱،

روح در عالم اجسام ۱۱۲۔ روح اعظم ۶۴۔ روح کل ۵۱۔ سر وجودی ۱۷۶، ۷۰۔

شئون و احوال ۲۳۸۔ صفات ۳۷۰، ۴۴۱۔ صفات تشبیہی ۳۷۱۔ صورت ۲۶۶، ۳۴۹۔ صورت

آدمی ۳۷۹۔ صور احکام فہر و اضلال ۶۱۹۔ صورت عنصری محمدی ۳۷۹، ۴۸۹۔ صور

مثالی وحسی ۳۹۲۔ علم ۲۲۵۔ فطرت ۳۰۳۔ فلم اعلیٰ ۳۸۔ کلی ۴۷۔ کمسال

اسمایی ۲۶۔ کمالات ۶۲۶۔ کمالات اسمایی ۶۰۰، ۶۰۶، ۶۲۰۔ لوح المحفوظ ۳۸۔

معشوق در مرتبہ حس ۱۹۵۔ معنی در صورت ۵۴۸۔ نفس ۵۶۸، ۵۷۰۔ ظہورات نفس ۱۹۸،

ظہور نفس غیر کا مل ۵۶۹۔ نفس یگانہ ۵۵۹، ۵۷۰۔ نور و جہی ۶۰۲۔ نور وجود



مطلق ۰۶۰۳،۰۶۰۲- وجود ۰۳۵۰،۰۲۴۳،۰۲۳۷،۱۹۸،۰۴۲- وجود در مراتب ۴۱۱

## ع

عابد و معبود ۰۱۹۲- عباد ۰۲۱۸،۰۱۳۶- عابد محبوب مفقود ۲۷۵

عادت ۰۲۷۷،۰۲۷۲،۰۲۳۱- عادات ۰۱۶۵،۰۱۶۴،۰۸۴- عادت ۰۲۷۷،۰۳۰۳،۰۳۰۵،۰۳۰۶،۰۵۷۵- و مالوفات ۰۱۲۱-

عادت‌ها و خویشها ۰۲۳۵- عادات جسمانی ۰۳۰۶- روحانی ۰۳۰۶

بت

عارض ۰۱۹۷،۰۱۵۰،۰۶۰۴- عوارض : رک احکام و عوارض، اوصاف و- عوارض وجود ۰۰۶۰۵- و عارض ۱۵۴

عارضی ۰۲۷۲،۰۱۹۷،۰۱۸۶،۰۱۸۵،۰۱۴۹،۰۱۴۸،۰۱۳۱،۰۱۳۰،۰۱۰۸

عارف ۰۲۲۴،۰۲۲۵،۰۲۹۰،۰۲۹۵،۰۳۰۱،۰۳۰۳،۰۳۰۹،۰۴۳۹،۰۴۵۳،۰۴۵۴- به جمیع اسما و صفات ۰۵۲۶- حقیقی ۰۵۲۶

مشاهد ۲۷۵

عارفه : عوارف دینی ۰۰۶۳۶- یقینی ۹

عارفی و معروفی ۲۸

عاشق ۰۰۸۴،۰۷- ۰۹۲،۰۹۶،۰۱۱۷،۰۱۲۱،۰۱۲۳،۰۱۲۳،۰۱۳۵،۰۱۳۶،۰۱۳۹،۰۱۵۰،۰۱۵۳،۰۱۶۱،۰۱۶۸،۰۱۷۴،۰۱۸۱،۰۱۸۲،

۰۱۸۵،۰۱۹۹،۰۲۰۱- ۰۲۳۵،۰۲۳۷،۰۲۴۰،۰۲۴۲،۰۲۶۳،۰۲۶۸- ۰۲۷۰،۰۲۸۷،۰۲۹۰،۰۲۹۳،۰۳۰۵،۰۳۲۲،۰۳۲۵،۰۳۳۶،

۰۳۳۹،۰۳۴۰،۰۵۰۶- رک ذات عاشق . عشاق ۰۱۱۵،۰۱۲۹،۰۲۰۰،۰۲۰۱،۰۲۲۲،۰۲۶۴،۰۳۲۴- عاشق و

سالک ۰۱۵۱- و شیفته ۰۱۲۰،۰۲۳۷،۰۳۴۰- و طالب ۰۲۳۸- و معشوق ۰۱۳۳،۰۱۵۰،۰۱۸۲،۰۲۳۸،

۰۲۸۷،۰۲۸۸- و معشوق و عشق ۰۰۷۴- حقیقی ۰۱۲۲- سالک ۰۱۸۶،۰۲۵۴- سرکشته ۰۲۶۸-

صادق ۰۲۹۱،۰۲۶۴،۰۱۶۰- عاشقان مجذوب ۱۶۳

عاشقی ۰۰۸۱،۰۸۵،۰۱۳۶،۰۱۵۳،۰۱۶۰،۰۳۴۱- و خلاعت ۰۱۳۶- و طالبی ۰۲۳۷- و معشوقی ۰۰۹۱،۰۲۶۶،

عاطفت و رحمت اختصاصی ۱۶۳

عاقل ۰۱۵۸- عاقلان ۰۰۱۲- عقلا ۰۵۵۵- عقلای مجانبین ۰۳۰۶،۰۶۳۰

عالم (اسم فاعل) ۰۵۷۱، (= اسم الهی) ۰۰۳۲،۰۴۴۹،۰۴۶۸،۰۶۰۳- رک حی و عالم و... علما و حکما

۰۰۳۰۶،۰۳۰۵- و حکمای ظاهر ۰۰۳۴۳- علما و اولیا و کمالان ۰۰۶۴۶- و اولیا و مشایخ ۰۰۶۴۲

- علمای اولین و آخرین ۰۵۱۰- عالم بد علم حقیقت ۰۵۲۵،۰۵۲۶- به علم شریعت

۰۰۵۲۶،۰۵۲۵- به علوم طریقت ۰۵۲۶،۰۵۲۵- علمای حقیقی ۰۰۵۲۶- راسخ ۰۰۶۸،۰۱۳۶،۰۶۴۰-

رسوم ۰۲۷۴،۰۲۸۳،۰۲۸۹- طریقت و حقیقت ۰۰۴۸۱- ظاهر ۰۰۲۷۱،۰۲۸۳،۰۵۷۴،۰۶۴۷- کمال ۰۰۶۴۷،

عالم متشرع ۰۵۲۵- من کل الوجوه ۰۵۲۵

عالم (=جهان) ۰۰۱۰،۰۱۷،۰۳۴،۰۳۵- ۰۰۴۳،۰۴۷،۰۵۲،۰۵۹،۰۶۰،۰۶۴،۰۶۸،۰۷۴،۰۸۳،۰۱۳۱،۰۱۸۶،۰۱۸۹،۰۳۰۹،

۰۰۲۱۳،۰۲۳۸،۰۲۴۴،۰۲۴۴،۰۳۳۹،۰۳۴۴،۰۳۵۱،۰۳۵۹،۰۳۶۷،۰۳۷۷،۰۳۸۶،۰۴۰۲،۰۴۰۶،۰۴۱۳،۰۴۱۵،۰۴۱۶،

۰۰۴۳۳،۰۴۴۸،۰۴۴۸،۰۴۷۰،۰۴۷۲،۰۴۹۰،۰۴۹۱،۰۴۹۵،۰۵۰۰،۰۵۱۲،۰۵۱۶،۰۵۲۳،۰۵۳۸،۰۵۴۱،۰۵۴۶،۰۵۷۳،

۵۹۲-۶۳۵، ۶۲۹، ۶۰۳، ۶۰۱، ۵۹۲ (و اجناس و انواع (و اشخاص) - حقیقت و حقایق - صورت - علم به - عوالم ۵۲، ۳۱۳، ۳۳۵، ۳۴۴، ۴۴۵، ۴۹۵، ۵۰۰-۵۰۲، ۵۰۱، ۵۶۱، ۶۰۱، ۶۴۸ - رک مراتب و عوالم عالم و عالمیان ۱۰، ۱۳۱، ۳۰۸، ۴۹۴، ۵۰۳، ۵۴۴ - و کون ۶۲۹ - عوالم و مراتب ۳۸، ۳۴۸ - عالم و مرکز و حقیقت ۳۵۹ - آخرت ۳۴۷ - اتحاد ۳۶۷ - اسما و صفات ۳۰۵، ۴۹۶، ۴۹۸ - اسمای ذات ۳۴۵ - اضافت وجود ۳۶۰ - اطلاق ۳۶۵ - اعلی و اسفل ۴۹۱ - الهی ۵۶۴ - امر ۳۸، ۱۹۵، ۱۹۶ - باطن ۳۷۲ - باطن و وحدت ۳۷۵ - بالا ۳۶۶ - بجمیع اجزائه ۴۳۳ - برزخ و آخرت ۳۶۶ - بساطت ۳۶۲ - بعث و نشور ۳۷۹ - پوشش ۲۶۷، ۲۷۰ - پوشش خلق و مخلوقات به لباس وجود مضاف ۴۵۱ - تدبیر ۵۷۲ - تدوین و تسطیر ۸ - تذکار ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶ - تذکار و معانی ۴۴۵ - ترکیب ۳۶۲، ۵۴۷، ۵۴۸ - ترکیب و انحراف و کثرت ۶۱۸ - ترکیب و تضاد و کثرت و علل و اسباب ۵۹۷ - ترکیب و جسمانیت ۵۶۷ - ترکیب و کثرت ۶۰۷ - تفرقه ۱۸۹، ۲۵۸، ۳۷۸، ۳۹۳ - جیروت ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۲۵، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۷۲، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۰-۵۰۲، ۵۰۳، ۶۳۸ - جسم ۱۳۰ - اجسام ۱۳، ۴۰، ۴۱، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۸۵، ۳۷۶، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۳۴۷، ۲۹۹، ۲۷۰، ۲۹۹، ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۷، ۲۶۴، ۲۶۳، ۲۵۰، ۱۹۸، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۵۵، ۸۲، ۶۶، ۵۸، ۵۵، ۴۰، ۴۰، ۳۲۳، ۳۹۶، ۳۶۱، ۳۵۷، ۳۵۲، ۳۵۱، ۳۴۶، ۵۹۵، ۶۳۸ - حس و تفرقه محسوسات ۳۹۷ - حس و حجابیت ۳۴۷ - حس و صورت ۳۳۵ - حس و صور محسوسات ۵۴۷ - حس و طبیعت ۳۵۰ - حس و محسوسات ۱۲۶، ۱۳۰، ۲۱۰، ۳۷۶ - حقیقت ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۳۰۸، ۳۷۴، ۵۷۸، ۵۹۰ - حقیقت و آگاهی تمام ۲۲۶ - حکمت ۴۶۸، ۵۹۶، ۶۱۱، ۶۱۲ - خاک ۳۶۱، ۳۵۹، ۳۶ - خاک و آب و هوا و آتش ۴۷۱ - خلق ۳۰۶ - خلق و مخلوقات ۳۹۳ - خیال ۴۳۸ - دنیا ۵۸۷ - ارواح ۱۳، ۳۳-۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۷، ۵۵، ۵۸، ۷۰، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۴۸، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۱۰، ۳۱۲، ۳۶۷، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۶۱، ۵۶۲، ۶۱۵ - ارواح و حسن ۸۲ - ارواح و روحانیات ۲۱۰، ۱۲۵ - ارواح و مثال ۱۵۵، ۴۷۳ - ارواح و معانی ۵۶۶ - ارواح و ملکوت السموات ۴۹۲ - سترغیب معانی ۱۵۴ - سفلی ۳۴۶ - سلطنت و تصرفات ظاهر نفس ۵۹۶ - عوالم سه گانه ارواح و مثال و حسن ۲۹۹ - عالم شهادت ۱۴۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۴۶ - شهود و وحدت حقیقی ۶۳۰ - صغیر ۶۰۱ - صغیر انسانیت ۶۰۰ - طبیعت ۳۷۵ - طبیعت و عناصر ۵۷۵ - ظاهر ۳۷۲ - ظاهر و باطن ۳۹۱ - عبارات ۱۰۹، ۲۲۵، ۲۲۶ - عدم علم و معانی ۱۰۸ - علم ۵۴۷ - علم و عبارت ۴۴۱ - علم و معلومات ۴۳۱ - علم و معلومات و معانی ۱۰۷، ۱۰۸ - علوی و سفلی ۳۴۶، ۶۰۱ - عوالم علوی و سفلی ۶۴۳ - عالم غیب ۱۲۷، ۱۹۴، ۲۵۶، ۳۷۹، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۴، ۵۰۰، ۵۰۲ - غیب و

ارواح ۱۳۰ - عیب و مرتبه الوهت ۴۹۲ - عیب و معانی ۶۱۴، ۳۲۶ - عیب اضافی ۵۶۶ -  
 غیب - ذات ۴۴۱ - عالم غیب مطلق ۴۹۲ - فنا ۸۸ - قدرت ۶۱۲، ۵۹۷، ۵۹۶ - کبیر  
 ۶۰۱، ۶۰۰ - کثرت ۳۵۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۵، ۴۰۴ - کثرت و انحراف ۲۱۶ - کثرت حقیقی  
 صفات ۳۴۶ - کثرت علم به معلوماته ۳۵۹ - کشف و شهود ۳۴۷ - کشف حقیقی ۳۵۱ -  
 کلیت ۵۷۱، ۳۶۴ - کلیت و اطلاق ۵۹۸ - کون و فساد ۴۵، ۶۶، ۳۸۷، ۶۴۲ - لبس ۴۵۱ -  
 لبس و حجابیت ۲۷۰ - مثال ۱۳، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۹، ۵۵، ۵۸، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۰، ۱۹۵، ۳۱۲، ۳۵۴،  
 ۵۶۱ - ۵۶۲ - عوالم مثال و ارواح و معانی ۴۴۳ - عالم مثال و حس ۶۰۷ - مثال  
 منفصل ۵۶۲ - معنی ۱۰۹، ۳۴۷ - معانی ۲۲، ۵۴، ۱۰۸، ۱۵۵، ۲۹۹، ۳۷۳، ۴۴۵، ۵۵۰ - معنی  
 و امر ۱۹۶ - معنی و روح ۱۳۰ - معانی و ارواح ۶۰۷ - معانی و غیب ۶۱۳، ۵۴۹ -  
 معانی و مرتبه الوهت ۴۵۱ - ملک ۴۴۹ - ملک و ملکوت ۳۰۶، ۴۴۶، ۴۷۲ - عوالم  
 ملک و ملکوت ۴۴۱، ۴۴۸ - عالم ملک اجمالی ۶۴۳ - ملکوت ۲۲۴، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۹۱، ۴۹۳ -  
 ۴۹۵، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۵ - ملکوت اعلی و ادنی ۴۹۲ - ناسوتی طبیعت ۳۷۵ - نفخ ۳۵۹ -  
 نفوس و ارواح و مثال ۳۶۴ - عوالم انوار ۲۹۱ - عالم وحدت ۲۲۲، ۲۲۳، ۳۶۱، ۳۵۰  
 ۳۶۳، ۳۷۶، ۴۷۱، ۶۳۰ - وحدت و اعتدال ۲۱۶، ۲۷۷ - وحدت و بساطت ۶۱۸ - وحدت و  
 عدالت ۲۰۳ - وحدت اسمای ذات ۳۴۶، ۳۴۹ - وحدت الهیت ۳۷۵ - وحدت روح مجرد ۶۰۰

- وحدت وجود ۳۵۹ - هستی ۲۷۲

عالمیان ۳۱۸ - رک عالم و عالمیان

عالمیت ۴۰۹

عام ۷۵، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۷۱، ۲۸۷، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۵۱، ۵۷۰، ۶۳۶، ۶۳۸ - و شامل ۷۲، ۶۴، ۷۵،

۱۷۰، ۲۴۱ - و شامل و منبسط ۳۴۸ - و غالب ۱۴۹ - و منبسط ۵۵۰، ۸۲ - مطلق ۱۲۸

- منبسط ۱۸۶، ۸۱

عامل و قهرمان ۷۰

عایق و مانع امکانی ۱۴۹ - و مانع ذاتی امکانی ۱۴۸

عبادت ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۸۸، ۳۲۶، ۴۸۰، ۶۲۷ - عبادات ۱۶۵، ۲۳۶، ۳۶۹،

۵۷۵، ۶۰۶ - بدنی ۴۶۹، ۴۷۴ - شرعی ۴۷۰ - ظاهر بدنی ۲۱۶ - عبادت معلول ۲۷۵

عبارت ۱۰۹، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۴۱، ۴۸۶ - ۴۸۸

عبودت ۵۴۴ - و عبودیت ۱۴۵، ۱۴۶

عبودیت ۱۴۵، ۱۴۶

عبور کوايين بر مرتبت و نشات انسان ۲۵۰

عجب ۱۱۶ - و تکبر ۶۹

عجز ۱۰۹۰۵۳ - وانکسار ۲۱۲ - و بیجا رکی ۱۶۶ - وضعف ۱۱۳ - وقصور ۲۱۵۰۷۹۰۵۲ - وقص

۴۲۵

عجیبه : عجایب و علوم ۲۷۷ - وغرایب ۳۵۵، ۴۶۱، ۴۶۴، ۵۰۳ - خوارق ۲۹۵

عدالت ۱۸۷۰۷۵۰۳۲ - ۲۱۱، ۲۱۱، ۲۳۱، ۳۷۵، ۴۰۰، ۴۷۸، ۵۴۲، ۶۰۷، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۳ - رک تناسیب و

عدالت . عدالت و اعتدال ۶۰۷ - ونور قابلیت ۶۳۸ - ووحدت ۵۴۴ - حسن ۷۵ -

حقیقی ۶۱۸ - روح ۷۵

عدد ۳۸۹ - ومدد ۳۹۰ - اعداد و معدودات ۳۹۶ - عدد و مقابرت ۳۹۶

عدل ۱۰۴۰۷۰۲۱۲ - واستوای حقیقی ۴۰۴

عدم ۱۴۶۰۲۱ - ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۵۶، ۳۲۲، ۵۹۱ - ووجود ۱۵۳ - احساس ۳۹۹ - امکانی ۵۹۱ - تحمیز

۳۸۸ - تقید ۱۱۹، ۱۳۵، ۱۳۵ - حضور ۲۵۷، ۲۵۸، ۳۹۸ - رعیت به رجوع به غربیستان

۱۰۸ - ظهور ۱۶۵ - محض ۱۴۴ - مطلق ۲۳ - ملایمت و قهر ۵۵۲ - مناسبت ۱۴۵، ۱۴۷،

۵۵۲ - مناسبت و ملایمت ۳۱۸ - نسبی ۳۰

عدمیت ۱۰۷ - ۱۲۱، ۱۶۴، ۴۳۳ - ومحال ۶۱۳ - اصلی ۱۰۸

عذاب ۴۷۱۰۱۳۷ - وعقاب ۶۲۴ - وهجران ۴۱۷ - نیران ۲۷۵

عرش ۴۱-۴۲ - ۳۸۱، ۴۰۷، ۴۷۱ - وکرسی ۲۹۱، ۳۹۳ - ورحمانی ۳۶

عرش ۴۲ - ۴۳، ۴۵، ۵۸

عرض (بافتحه عین) ۴۶، ۴۱ - اعتدال انسانی ۴۷، ۵۹، ۵۹، ۶۰، ۷۳، ۹۶، ۴۰۷، ۶۰۷ - معلومات ۵۴۵

عرض (بافتحین) ۲۷۲، ۲۷۲، ۴۴۹، ۴۷۲ - اعراض ۳۲، ۱۷۳، ۳۸۵، ۴۳۴، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۷۰، ۶۳۱ -

رک جواهر و اعراض . بالعرض والتکلف ۵۴۴ - بالعرض والتکلیف ۵۴۴ - عرض و بحاز

وسایه ۲۵۴

عرضی ۵۷۲۰۲۵۱ - ومجازی ۲۵۴

عرضیت ومجازیت وفرعیت ۲۵۴

عرف ۱۵۸

عرفان ۲۵۹ - ۲۰۲، ۳۰۲، ۳۱۲ - رک مقام عرفان .

عروج ۲۸۸ - ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۴۹، ۳۵۱ - وارثقا ۳۱۲ - ونزول ۶۳۸ - روح به عالم وحدت

۳۵۰

عرب ۱۲۰۷ - ۱۱۳، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۶۶، ۱۶۹، ۳۲۵ - وهبیت ۴۲۶ - حقیقی ۱۶۸، ۳۲۱

عزالت ۲۷۶۰۷۱ - ۶۲۸



- ۰۵۷۵۰۳۰۶۰۳۰۵۰۱۲ عقول ۰۶۳۷۰۶۰۴۰۵۹۳۰۵۷۸۰۵۷۶-۵۷۵۰۵۷۴۰۵۷۳۰۵۳۹۰۵۳۸۰۴۶۹  
 عقل و ادراک ۰۱۶۹۰۱۶۲ عقول و بصائر ۰۴۹۷ عقول و تصور ۰۳۶۱ و تمییز ۱۶۹۰۱۶۵  
 - و رای ۰۵۱ - و روح ۰۴۰۵ " عقلا " و عرفا " ۰۱۵۸ - عقل و فهم ۰۴۲۲ - و نظر اعتباری  
 ۰۵۷۳ - و نفس ۰۵۹۳۰۵۷۶۰۴۴۹ عقول و نفوس ۰۵۱ - " عقلا " و وهما " ۰۵۵۳ - عقل اول ۰۳۷  
 ۰۵۷۵ - عقول سلیم ۰۵۷۶۰۵۷۵ - عقل صحیح کامل ۰۴۷۸ - کامل ۰۱۶۶ - کسـل ۰۳۵ -  
 معیشتی ۰۴۶۵ - ممیز ۰۵۹۵-۰۵۹۶ - نظری ۰۵۷۵  
عقلی ۰۵۳۹۰۳۰۶ - رک علوم عقلی . عقلی و نقلی ۰۵۹۹ - رک علوم عقلی و نقلی .  
عقیده : عقاید درست ۶۴۷  
عکس ۰۱۲۶ - و یرتو ۰۴۷۷ - وظل ۴۰۱  
علاقه : علایق ۰۵۷۲۰۳۶۳۰۱۱۸ - ظاهری ۰۳۷۴ - علاقه نفس به مزاج ۰۵۷۶  
علت ۰۶۱۲۰۲۶۶۰۲۶۵ - علل و اسباب ۰۵۹۷۰۵۹۶۰۴۶۵ - رک اسباب و علل . علت و موثر ۰۶۱۰  
 ۰۶۱۳ - علل و موثرات ۰۶۱۰ - علت موثر ۶۱۳  
علم (= علم حق) ۰۱۴۰۱۸۰۴۹۰۵۲۰۱۴۷۰۱۵۶۰۱۵۸۰۱۹۴۰۲۴۲۰۲۴۶۰۲۴۵۰۲۴۴۰۲۴۳۰۱۹۴۰۱۵۸۰۱۵۶۰۱۴۷۰۵۲۰۴۹۰۱۸۰۱۴۰۱۴  
 ۰۴۹۰۴۴۴۰۴۲۵۰۳۹۵۰۳۷۹۰۳۴۶۰۳۴۵۰۲۴۶۰۲۴۲۰۱۹۴۰۱۵۸۰۱۵۶۰۱۴۷۰۵۲۰۴۹۰۱۸۰۱۴۰۱۴  
 ۰۴۸۹۰۵۲۵۰۵۴۷۰۵۴۷۰۶۰۲ - رک حضرت علم، حیات و - و ... کثرت، وجود و - علم (مطلقا)  
 ۰۳۷۰۵۰۲۷۹۰۵۲۰۷۹۰۹۲۰۱۵۱۰۱۶۷۰۱۹۹۰۲۱۰۰۲۲۵۰۲۴۶۰۲۵۲۰۲۶۰۰۲۷۰۲۷۹۰۲۸۲۰۲۸۹۰۲۸۹۰۲۹۸۰۳۰۰  
 ۰۳۱۱۰۳۱۲۰۳۱۳۰۳۴۷۰۳۵۷۰۴۱۵۰۴۲۵۰۴۳۵۰۴۳۷۰۴۴۰۴۴۰۴۴۲۰۴۴۶۰۴۴۸۰۴۵۷۰۴۷۵۰۴۷۷۰۴۷۷۰۴۹۳۰۵۳۴۰  
 ۰۵۴۴۰۵۴۵۰۵۴۵۰۵۴۹۰۵۵۵۰۵۶۷۰۵۹۱۰۶۴۴ - رک ظاهر علم . علوم ۰۶۲۰۹۰۶۲۰۷۸۰۱۶۵۰۱۶۷۰۱۷۸۰  
 ۰۲۵۰۲۷۷۰۲۸۳۰۲۸۹۰۳۰۲۰۳۰۶۰۳۰۷۰۳۰۷۰۳۷۴۰۳۷۴۰۴۴۲۰۴۴۲۰۴۴۹۵۰۴۶۹۰۴۶۹۰۴۸۰۴۸۷۰۴۹۳۰۵۱۰۵۵۶۰۵۶۵  
 ۰۵۶۷۰۵۷۱۰۵۷۲۰۵۷۶۰۶۴۶ - رک حقایق علوم . علوم و آثار ۰۵۰۱۰۵۰۳۰۵۰۵۰۵۶۰ - و آداب -  
 ۰۳۷۴ - علم و ادراک ۰۲۲۸ - علوم و ادراکات ۰۵۷۶ - علم و امکان ۰۴۸۰۴۸۰۴۸۰۶۳۸ - و تائیر  
 ۰۴۶۱ - و تدبیر ۰۳۰۱ - و تقدیر ۰۸ - و توجه ۰۵۰ - علوم و احوال ۰۱۴۴۰۸۰۱۴۴۰۸۰۱۶۴۰۱۸۵۰۳۰۶  
 ۰۵۹۷ - و احوال و اخلاق ۰۲۶۱ - و حقایق اشیا ۰۵۶۶ - و حقایق ربانی ۰۷۷ - علم و  
 حکمت ۰۵۸۰۷ - علوم و حکم ۰۴۹۰۴۹۰۴۹۱ - و دلایل ۰۵۵۷ - علم و ذوق ۰۲۸۳ - علم و  
 ادواق ۰۴۱۸۰۴۱۸ - علم و ذوق و کشف ۰۳۷۳ - علوم و ادواق و مشاهد ۰۳۷۳ - و ادواق -  
 جمعی کمالی ۰۶۱۶ - علم و رویت ۰۴۳۷ - علوم و اسرار ۰۴۶۶۰۴۸۰۴۸۷۰۴۸۷۰۴۹۳۰۵۱۰۵۳۹  
 ۰۵۴۱۰۵۶۶۰۵۷۳۰۵۷۵ - و اسرار و آثار ۰۴۶۶ - و اسرار جمعی کمالی ۰۴۹۳-۰۴۹۵ - علم و  
 شعور ۰۶۲۸ - و شهود ۰۱۳ - و عبارت ۰۴۴۱ - و عمل ۰۱۴۲۰۱۴۳۰۱۴۳۰۱۴۵۰۱۴۷۰۱۶۵۰۱۶۶۰ و غیب  
 حق ۰۲۴۲ - و فهم و تدبیر ۰۵۷۷ - و قدرت مطلق ۰۵۹۶ - و قصد ۰۴۹ - و کشف ۰۳۷۳۰۳۷۳ - و  
 مرتبه ۰۴۸ - و معرفت ۰۳۰۸۰۳۷۰۳۷۰۴۳۸۰۴۳۸۰۴۷۲۰۴۸۷۰۴۸۷۰۵۵۸۰۵۵۸۰۵۹۵۰۵۹۹۰۵۹۹۰۶۱۶ - علوم و معارف

۳۲۶- نور ۴۲۰

## غ

غمازی ۱۱۸،۰۹۴

غنا ۲۰۷- غناى حقيقى ۰۳۹۱- مطلق ۱۷، ۰۵۵۲- مطلق "ان الله لغنى عن العالمين" ۴۳۱

۴۳۹

غوث ۴۱۶

غیب ۳۷، ۱۲۹، ۱۷۷، ۲۵۵، ۳۰۰، ۴۰۸، ۵۳۶، ۵۸۷- رک حضرت غیب، عالم-، کنه-، غیب و باطن ۲۴۲،

۲۴۳، ۴۴۷، ۴۰۳- و بطون ۱۸، ۵۸۷- و بی نهایتی ذات ۰۶۱۶- و معانی ۳۶، ۳۲۶، ۰۶۱۴-

و مکنون علم الهی ۲۹۹- و هویت ۴۸۵- اضافی ۰۵۶۶- ذات ۱۸، ۳۳، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۸۲،

۵۷۷، ۶۳۶، ۰۶۴۳- رک حضرت غیب ذات . غیب الغیب ۴۸۴- رک حضرت غیب الغیب .

غیب مطلق ۴۹۲، ۰۵۵۳- معانی ۱۵۴- هویت ۴۲۹، ۰۴۹۰- رک حضرت غیب هویت، غیب

هویت واحدیت جمع ۰۴۴۴- هویت ذات ۲۲، ۰۴۴۳- هویت مطلق ۱۴

غیب ۱۷، ۲۵۵، ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۱۱، ۴۳۸، ۵۳۶، ۵۸۷- از احساس ۰۳۹۸- از خود ۰۲۵۶- از قوا و صفات

۰۱۷۱- از قوا و مدارک جسمانی ۰۲۹۷- از مراتب ۰۶۳۰

غیبی ۳۰۷، ۴۴۳، ۰۴۹۶، ۵۷۷، ۵۰۱

غیر ۱۵، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۵۹، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۶۴، ۲۶۷، ۳۲۳، ۳۴۲، ۴۷۷، ۵۰۵، ۵۶۷، ۰۶۱۴- اغیار

۰۱۱۳، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۸، ۲۲۳، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۷۷، ۳۴۲، ۳۷۴، ۰۴۹۷- رک نظر

اغیار . غیروسوی ۳۵۵، ۳۵۵، ۵۵۵- و غربت ۲۵۴، ۲۷۱، ۳۰۴، ۳۳۲، ۳۴۱، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۸۹،

۰۳۹۰، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۴۴، ۰۶۱۸- کامل ۰۶۶، ۰۶۰۹، ۰۵۶۹- متناهی ۰۲۳، ۰۳۰،

۰۴۱- مجهول ۰۳۰، ۴۶۳، ۰۵۰۴- محاط ۰۲۳- معلل ۱۲۵

غیربین ۳۵۵

غیرت ۷، ۱۱۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۳۴۰، ۳۶۹- رک غبظت و غیرت . غیرت عشق ۱۶۶

غیریت ۷، ۲۱۰، ۱۷۲، ۱۹۳، ۲۵۴، ۲۹۱، ۳۷۰، ۳۸۵، ۵۶۷، ۰۶۱۴- رک خلقت و غیریت ، غیر و غیریت

غیریت و اغیار ۰۲۵۸- و امتیاز ۰۱۵۹- و مغایرت ۴۴۴

## ف

فاحشه : فواحش ۱۸۲

فاصل ۲۲، ۳۶۱

فاعل ۱۴۶، ۱۷۰، ۳۴۹، ۴۴۹، ۵۷۹، ۵۸۰، ۰۵۹۰- و موثر ۰۶۱۳، ۰۶۱۰- و موثر حقیقی ۰۶۱۴- حقیقی

۵۹۳، ۵۹۰، ۵۸۵، ۱۵۵، ۰۴۹

فا علی ۱

فاعلیت ۳۹، ۵۷۷، ۰۶۰۱- و تاثیر ۰۶۰۳- وجود ۱۴۶

فانی ۳۲۲۰۳۱۵۰۳۰۸۰۳۰۶۰۳۰۵۰۲۹۱۰۲۸۷۰۲۴۶۰۲۴۳۰۲۳۰۰۲۱۹۰۱۶۴۰۱۵۹۰۱۵۱۰۱۵۰۰۱۲۱۰۸۹۰۸۸

۴۳۳۰۱۹۶ فانی ومثلشی . فانی و غایب وفانی . رک غایب وفانی . فانی ومثلشی ۴۳۳۰۱۹۶

- ومستهلك ۲۵۱ - وناپيدا ۲۴۱

فايض ۳۴۹۰۱۴۸۰۱۳۲

فتح ۷۰۰۶۷-۱۹۸۰۷۲۰۲۱۵۰۲۱۵۰۴۹۶۰۴۹۶۰۲۴۴۰۲۴۴۰۲۳۰۰۲۱۹۰۱۶۴۰۱۵۹۰۱۵۱۰۱۵۰۰۱۲۱۰۸۹۰۸۸

محبوبی ۷۰۰۰ بحسب حکم محبی ۷۱۰۷۰ - تجلی احدی جمعی ۳۴۰ - تجلی اسمایی ۴۹۸

فتوتها وحجابها ۲۶۱

فتق ۳۸۹۰۳۸۷ - زمین ۴۴ - سماوات ۳۸۸

فتنه ۱۳۷۰۱۳۶

فتوت ۳۱۷۰۸۴

فتیان اهل طریق ۸۵۰۸۴

فراست ۵۵۰

فراق ۵۰۶۰۱۲۴۰۹۲۰۸۸ - وتفريقه ۵۰۶

فرد ۶۰۴۰۳۵۰۲۸۰۱۷ - افراد ۶۰۴۰۳۵۰۲۸۰۲۶۰۱۷ - فرد (از اوليا) ۴۵۵ - افراد ۷۱

فرزند حقیقی دل ۶۰۰ - دل ۲۳۵۰۲۳۴۰۱۷۷

فرش ۴۰۷

فرشته ۲۸۰ - فرشتگان ۳۹۲۰۵۲ - رک فریشگان . فرشته صاحب شمال ۲۱۶

فرص ۱۳۵۰۱۳۴

فرع ۴۸۰۸ - فرع ۵۵۳۰۵۳۰۴۸۰۸۲۰۲۶۲۰۳۸۹۰۴۳۷۰۴۳۹۰۴۳۷۰۶۳۷ - رک توجه الفرع الى الاصل . فروع ۴۸۰۰

فرع واشر ۵۵۳۰ - واصل ۱۵۷۰۱۵۶۰۷۶ - وپرتو ۲۵۱۰۱۹۰۱۸۹۰۱۸۹ - وتابع ۰۶۴۶۰۵۵ - و

جزء ۰۵۴۳ - فروع وجزئیات ۰۴۸۸ - وجزئیات واشعه ۰۲۶۷ - واحکام واتباع ۰۶۱۳ -

فرع وسایه ۰۶۲۶۰۲۵۴ - وعاریت ۰۲۶۲ - فروع وبتایح ۰۱۴۵ - وجود ۰۲۳۷ - فرعوجود

بگانه ۳۲۴

فرعیت واصلیت ۵۹۶۰۸۲

فرق ۳۳۲۰۲۶۲

فرقت ۵۰۶۰۴۱۱

فریشگان ۶۴۳۰۶۴۲۰۳۶۵۰۱۰۲

فریضه : فرایض ۰۶۰۹۰۶۰۸۰۶۰۶۰۲۱۶۰۷۰ - رک ادای فرایض ونواتل

فریفته وعاشق وشیفته ۱۲۰



فساد ۳۸۱،۶۶،۴۶،۴۳ - وسفک دما ۱۱۷

فسخ ۵۵۸،۵۵۷

فسق و اباحت ۸۵

فضل ۱۶۶

فضيلت ۵۳۰،۴۰۷،۲۰۸ - فضایل ۵۳۱،۵۳۲،۵۳۳،۵۳۴،۵۳۵ - وعلوم ۶۴۷ - دینی ۳۷۴

فطرت ۳۶۲،۳۰۳،۱۴۷،۰۸ - آدم ۵۱ - سليم ۶۴۸،۴۶۵

فطری ۶۴۶،۶۲۷ - رک علم فطری .

فعال لحايریدی ۶۳۰،۵۵۱،۲۰۳،۱۸۲

فعل (مطلقاً " ) ۱۴۶،۱۴۴،۴۹ (مطلقاً " )

فعل الهی ( ۶۱۳،۵۷۹،۳۸ (در مقابل قره ) ۵۰ - افعال ۴۸۳،۴۵۹،۴۵۸،۴۳۸،۲۷،۲۶

۰۳۶ - بالفعل ۶۳۲،۶۳۱،۶۰۲،۶۰۱،۵۹۵،۵۹۱،۵۹۰،۵۸۵،۵۸۲،۵۸۰،۵۷۹،۴۴۹،۴۳۹،۳۶۹،۲۰۵،۱۴۶،۱۴۴،۴۹

۶۲۳،۱۷۸ - فعل واثر ۶۳۴،۵۵۷،۴۷۸،۴۵۱،۳۸۳،۳۷۷،۳۳۸،۳۱۵،۲۶۶،۶۲،۵۹،۵۷،۵۵،۵۱

افعال و آثار ۶۰۲،۴۳۹،۴۰ - فعل و انفعال ۱۷۸،۱۱۲،۳۹ - وانفعال معنوی ۰،۳۹

وباطن ۰،۲۱۳ - وتأثیر ۴۳۹،۴۰ - افعال واحوال ۲۱۲،۲۱۱،۲۱۰،۲۱۱،۲۱۲،۴۴۰،۵۰۳،۵۹۱،۵۱۸،۵۱۷ - فعل

وخاصیت ۵۱۶ - افعال و اخلاق ۰،۴۸۵ - وادوار ۰،۶۰۱ - واسرار ۰،۵۹۱ - وصفات ۰،۵۷۵ -

فعل وضع ۰،۴۳۸ - وعمل ۰،۲۰۵،۲۰۶ - افعال واعمال ۰،۲۰۶ - فعل وعمل وقول ۰،۴۷۱

فعل وقول ۵۴۰،۴۷۱،۳۴۷،۲۱۶ - رک قول وفعل . افعال و اقوال ۴۸۶،۴۷۳،۲۲۹،۲۲۸،۲۲۹،۲۲۸

۰،۶۳۲،۵۹۰،۵۴۲،۵۳۵،۵۰۴،۵۰۳ - رک اقوال و افعال . افعال و اقوال محمدی ۰،۶۵ - و

اوصاف ۰،۵۰۴،۱۵۱ - پسندیده ۰،۱۶۶ - مباح وحلال ۰،۲۰۳ - مختلف نامتناهی ۰،۵۹۹ - فعل

کامل وحدانی ۰،۱۴۶ - وحدانی ۰،۵۹۴،۵۸۱،۵۰ - یگانه ۰،۶۱۸،۵۹۰،۵۸۳ - یگانه نفس

۰،۵۹۳

فعلی ۲۷،۲۶

فقد ۸۸،۸۷

فقدان ۰،۱۷ - ووجدان وتسبب وتوحيد ۶۱۵،۶۱۴

فقير ۱۶۸،۱۶۷،۱۴۴ - ۲۰۶،۲۰۴،۲۰۷،۲۲۲،۲۲۳،۴۵۴،۴۵۶،۴۹۸،۴۵۶ - وخلو ۰،۴۹۶،۴۸۹،۴۵۶،۱۰۷ - و-

خلو حقیقی ۰،۶۱۵ - وفنا ۰،۲۰۵،۱۴۶ - وفناى حقیقی ۰،۴۸۲ - ونیستی ۰،۱۴۴ - حقیقی

۵۹۹،۲۲۳

فقير ۲۰۷،۲۰۶،۱۴۷

فکر ۵۵۶،۱۰۰ - رک ذکر وفکر . افکار ۰،۱۶۵،۱۰۰،۹۹ - فکر و ذکر ۰،۳۵۴ - افکار و اسرار ۹۹

فکر و رویت ۳۵۷- و همت ۱۰۱

فکرت ۴۷۷،۷۰- و وهم ۴۶۸

فکری ۵۷۵،۴۷۷

فلسفه ۲۸۹

فلک ۶۲۴،۵۹۲،۴۷۱،۴۴۹،۴۱۵-۴۱۳،۱۴۸،۵۸،۴۰- افلاک ۴۷۱،۳۸۳،۳۸۲،۳۷۹،۶۶،۵۸،۵۶،۴۳،۴۲

۶۴۲- و اطباق ۴۷۰- و عناصر و مولدات ۵۴۵،۴۶۷،۴۱۴،۱۴۸- فلک و کوكسب ۶۳-

افلاک و کواکب ۵۷۵،۵۹،۶۸،۴۱۳،۴۴۹،۴۷۰،۵۴۸- فلک و ملک ۶۰۵- آفتاب ۴۵،۴۴-

اشیر ۳۸۸،۳۸۷- اطلس ۱۹۴- بهرام ۴۴- افلاک جزئی ۵۸- فلک الحیات ۲۳-

زهرة ۴۴- عطارد ۴۴- قمر ۴۴- کلی ۵۸- کیوان ۴۴- مشتری ۴۴- افلاک

نه کانه ۳۸۲

فلکی ۴۴-۴۶-۵۸-۶۰-۶۳-۶۶-۶۸-۱۵۰-۲۶۶-۳۲۶-۳۴۶-۵۹۵

فنا ۱۶۴،۱۶۱،۱۶۰،۱۵۱-۱۵۰،۱۴۸،۱۴۷،۱۴۳،۱۲۱-۱۱۹،۱۱۲،۱۱۰-۱۰۷،۱۰۵،۹۳،۹۲،۸۸،۸۷،۴۳

۳۲۴،۳۲۱،۳۱۸،۳۱۵،۳۰۹،۳۰۵،۲۹۳،۲۲۹،۲۲۱،۲۰۹،۲۰۵،۲۰۳،۱۸۸-۱۸۶،۱۸۴،۱۷۴،۱۷۳

۳۹۵-۳۹۶-۳۹۷،۴۰۴،۴۰۵،۴۲۱،۴۲۲،۴۲۳،۴۸۲،۵۰۰،۵۱۰،۵۷۶- رک تحقق به فنا، تحقق

،راه ،محو ،مراتب ، فنا و استهلاك ۱۰۷- و انعدادم ۱۱۰- و بقا ۱۵۴- و

نلاشی و استهلاك ۱۸۵- و تلف ۳۱۷- و فقر ۲۰۵- و محو ۳۶۵- و محو و بی خبری ۲۴۶-

فناها و نامرادیها ۱۵۲- فنا و هلاکت ۱۲۱- فنا ی آثار ۳۲۸،۳۲۲،۳۲۰- شربت

۲۵۶- بعدالفنا ۱۸۸- بقایای سخت خفی ۳۶۸- تقید ۲۴۳،۲۴۴،۳۹۵- جان و تن

۱۱۸- جمله اوصاف جسمانی و نفسانی ۵۷۴- حقیقی ۱۳۹،۱۴۲،۱۶۲،۵۱۱- دوم

۲۵۷- ذات و همگی صفات ۳۸۰- روح ۱۸۶،۱۸۷- صفات ۲۱۹- صفات ۳۵۵،۳۴۱- صفات

روح ۲۹۲- صفات نفس ۱۸۶،۱۸۷- فناهای عشق ۹۳- فنا فی القناد ۱۸۶،۲۴۶،۲۴۷

۲۹۲،۳۱۲،۴۸۰،۵۰۰،۵۱۵- فنا ی قوا ۳۵۵- فیود کثرت و اضافات ۲۷۲- کثرت صفا

نفس ۲۵۲،۱۸۷- لذات و راحت طبیعی ۱۶۲- نفس ۱۶۴،۱۸۶،۱۸۸- نفس و روح ۲۵۹-

نفس و صفاتش ۱۸۷- اوصاف ۱۱۰،۱۲۱،۱۳۹،۱۶۷،۲۰۳،۲۵۴،۵۷۳- اوصاف و بقایا ۲۵۸-

- اوصاف و بقایا و شربها ۲۲۹- اوصاف و احکام اضافات ۲۴۱- اوصاف روح ۳۹۵،

۳۹۶- اوصاف ممبر ۲۲۹- اوصاف نفس ۱۷۳،۱۷۴،۲۳۰،۲۹۲،۳۹۵،۳۹۶

فیم ۳۵۳،۳۵۴،۴۱۱،۴۲۹،۴۴۴،۵۵۷- و ادراک ۱۰۳،۳۰۲،۴۲۰،۴۲۳- و ادراک و شهود ۸۸- و

اعتقاد ۵۹۶- و تدبیر ۵۷۷- و تصور ۳۰۱- و درایت ۴۹۵- و شهود ۴۲۰- و ضبط و

ادراک ۴۲۰- و عقل ۵۷۵،۶۰۴- و علم ۲۷۴- و علم و معرفت ۵۵۸- و نظر ۴۲۶- و



- قبضه: قبضین ۰۳۸۸، ۰۴۳۰، ۰۶۳۱، ۰۶۳۲، ۰۶۳۳، ۰۶۴۴۔ رک اهل قبضتین . فیصه صرف ۰۱۵۳، ۰۱۶۱۔  
شمال ۰۴۴۲، ۰۶۱۸، ۰۶۲۰، ۰۶۳۰، ۰۶۳۱، ۰۶۳۲، ۰۶۳۳، ۰۶۴۴۔ یمین ۰۴۴۲، ۰۶۱۸، ۰۶۲۰، ۰۶۳۰، ۰۶۳۱، ۰۶۳۲، ۰۶۴۴۔
- قبله ۰۱۹۰، ۰۶۲۳۔ جمله اعتدالات ۰۴۷۔ ظاهر ۰۳۷۲
- قبول ۰۴۲۰، ۰۱۹۵، ۰۳۷۸، ۰۳۸۰، ۰۴۹۰، ۰۶۱۵۔ واقبال ۰۲۷۳، ۰۸۵۔ وانقیاد ۰۴۶۵۔ ورد ۰۲۸۹، ۰۸۵
- ۰۶۳۰۔ وقابلیت ۰۳۷۹۔ فیض ۰۳۴۹، ۰۶۱۳
- قدح: اقداح شراب عشق ۰۹۹، ۰۸۳۔ قدح صورت ۰۱۲۷
- قدرت ۰۱۵۴، ۰۲۵۳، ۰۴۴۳، ۰۴۴۴۔ رک حیات وعلم و... عالم قدرت . قدرت واثر ۰۴۵۱۔ وسطوب
- ۰۱۶۳۔ ومکنت ۰۵۰۹۔ مطلق ۰۵۹۶
- قدس ۰۴۸۰، ۰۱۱۷، ۰۱۵۰، ۰۲۶۲، ۰۳۲۶، ۰۴۱۸۔ ونزاهت ۰۲۳۱
- قدم ۰۱۳۴، ۰۴۲۵، ۰۴۹۶، ۰۴۹۷، ۰۶۰۸۔ وبقا ۰۱۴۷۔ وحدوث ۰۱۴۲۔ علم ۰۱۴۷
- قدم ۰۶۵۔ قدمین ۰۴۲۔ قدم صدق ۰۱۶۲
- قدوس ۰۱۸۷
- قدیم ۰۱۱۶، ۰۱۴۵، ۰۱۵۱، ۰۱۶۴، ۰۵۰۳۔ ومحدث ۰۱۵۶
- قرانات ۰۴۵
- قرآنی ۰۴۱۹
- قرب ۰۱۲۱، ۰۱۴۴، ۰۱۸۱، ۰۲۲۰، ۰۴۰۳، ۰۵۱۶، ۰۵۳۶، ۰۵۵۲، ۰۵۵۳، ۰۵۶۱۔ واتحاد ۰۴۹۷۔ وبعسد ۰۳۸۹۔ و  
رضوان ۰۸۔ ووصال ۰۸۔ ووصل وود ۰۳۰۴۔ اخوت ۰۵۳۶۔ به حضرت ۰۱۶۷۔ به حضرت  
ذات وجمعبت ۰۳۹۸۔ حضرت ۰۱۴۷۔ حقیقی ۰۵۵۲۔ فرائض ۰۷۰۔ معنوی ۰۵۳۵
- قربت ۰۱۳۵، ۰۲۰۸، ۰۲۷۵، ۰۲۹۵، ۰۳۷۲، ۰۳۹۸، ۰۴۹۷، ۰۴۹۹، ۰۵۵۲، ۰۵۵۳۔ قربات ۰۵۷۵، ۰۶۰۸۔ قربت و  
زلعت ۰۱۶۶۔ قربات وظاعات ۰۳۲۶۔ قربت وعبادات ۰۳۲۶۔ ووصلت واتحاد ۰۴۹۷۔  
حقیقی ۰۳۳۶۔ قربات ذاتی ۰۲۳۶
- فسری ۰۴۳
- قصد ۰۴۹، ۰۵۰، ۰۱۸۹، ۰۳۶۷، ۰۳۶۸، ۰۳۸۳، ۰۴۶۲۔ واراده وتوجه ۰۶۲۷۔ وتوجه ۰۱۷۶، ۰۱۷۷، ۰۲۰۷، ۰۳۷۰
- ۰۶۲۷، ۰۴۲۱۔ وتوجه به حضرت معشوق ۰۳۶۹۔ وعبادات ۰۶۲۷۔ ونبت ۰۴۷۱۔ ونیست و  
توجه ۰۲۱۱۔ اول ۰۳۸۸۔ به عالم وحدت ۰۳۶۱۔ میان افراط وتفريط ۰۲۱۱
- قطب ۰۴۱۳، ۰۴۱۴۔ ومركز ۰۴۱۵۔ الاثافی ۰۴۱۵، ۰۴۱۶۔ الافلاک ۰۴۱۳۔ دائره افلاک ۰۴۱۳۔ رمار  
۰۲۸۶۔ اقطاب سدکا نه ۰۴۱۵، ۰۴۱۶۔ عالم ۰۴۱۳۔ سار ۰۴۱۶۔ یمین ۰۴۱۶
- قطبیت ۰۴۱۶۔ ومركزیت ۰۴۱۵
- قطر: اقطار اربعه عالم ۰۴۱۶
- قطع تعلق ۰۳۶۱۔ تعلقات ۰۱۱۸، ۰۱۴۸، ۰۱۶۴، ۰۲۷۶۔ تعلقات باطنی ۰۳۷۴۔

قطع شعلق ۳۶۱- تعلقات ۱۱۸، ۱۴۸، ۱۶۴، ۲۷۶- تعلقات باطنی ۳۷۴- حظوظ و مالوفات  
۱۵۹- عادات و مالوفات ۱۲۱- علايق ۱۱۸- علايق ظاهري ۳۷۴- عوايق ۳۶۳-  
مالوفات ۳۸۰- مدد ۱۷۲- مدد اختصاصي ۱۷۳- مقام ۲۳۶- نظر از اغيار ۱۱۳،

۱۳۵

قلب ۶۱، ۶۴، ۷۴، ۸۷، ۱۰۱، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۵، ۱۸۷، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۳، ۴۸۳، ۴۸۹،  
۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۱، ۶۳۷- وعقل ۶۳۷- وقلب ۵۳۵- قلبا "وقالبا" ۲۰۴، ۲۰۶، ۶۰۹، ۶۱۰،  
۶۳۷- قلب جامع ۴۹۶- جمعی کمالی ۴۹۸- حقایق ۲۵۴- کامل جامع ۴۹۸- کامل

شامل ۵۰۱

قلبی : رک خاطر قلبی ، هیات اجتماعی قلبی.

قلبت و کثرت ۵۴۸- حجب ۲۵۰- وساطت ۳۱۱

قلق و اضطراب و میل ۹۳، ۹۲- و اضطراب طلب ۹۲، ۱۸۴، ۳۶۴

فلم اعلی ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۴، ۲۹۸، ۳۱۲، ۳۴۵، ۴۴۰، ۵۳۸، ۵۴۳، ۵۹۲

قناعت ۲۶۷

قوت ۵۰، ۶۱، ۱۴۴، ۱۶۹، ۲۷۶، ۳۵۵، ۴۷۵، ۴۷۶، ۵۰۹، ۵۸۷، ۵۹۵- رک جزء قوت ، سمع و بصرو کلام و

- قوا ۹۷، ۱۰۳، ۱۶۴، ۱۷۱، ۲۳۱، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۶۰، ۴۶۹، ۴۷۹، ۵۰۶، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۵۵، ۵۵۶،

۵۷۵، ۶۴۲- رک اجزاء قوا ، صفات و- نفس و- قوتی از قوا ۵۱۵، ۳۸۵- بالقوه

۵۱، ۱۲۷، ۳۳۸، ۴۴۶، ۴۵۱- قوا وآلات ۲۲۸- و ادراکات ۱۶۹- و اجزا ۳۸۵، ۶۴۲- و اجزا

نفس ۳۵۳- و حواس و اعضا ۵۷۰- قوت و شدت ۸۷، ۹۹، ۴۶۷- و صفت ۵۷۵- قوا و صفات

۱۷۱- و صفات و تعینات ۲۵۷- و صفات جسمانی ۲۱۶- و صفات روحانی ۲۱۶- و صفات

نفس ۱۳۱، ۱۷۱، ۱۷۵- قوت و عضو ۱۷۱، ۳۱۵، ۵۰۷- قوا و اعضا ۱۷۰، ۱۷۲، ۳۱۵، ۳۱۸،

۳۶۱، ۳۶۶، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۶، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۷۰، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۱۶- و اعضای ظاهر ۶۱۶،

- قوت و غلبه ۹۵- و کمالیت ۵۴۹- و مدرک ۲۲۷- قوا و مدارک ۱۷۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۹۴،

۳۱۵، ۶۰۹- و مدارک جسمانی ۲۹۷- قوت و مزاج ۲۷۶- قوا و اوصاف ظاهري ۹۸- و

اوصاف نفس ۱۷۲- قوای ارضی ۴۷- اصلی نفس ۱۷۶، ۱۷۷- قوت با صره ۵۶۱- قوای

باطن ۱۷۲، ۳۲۹، ۳۳۵، ۳۵۸، ۴۶۸، ۵۷۱- باطنی ۳۵۳، ۴۶۸- بدنی ۱۸۵، ۳۷۶، ۴۵۹- قوت

تاثیر ۴۴۹- قوای تن ۹۸- جزئی ارواح کلی ۴۷- جسمانی ۱۰۵، ۳۶۶، ۵۷۵- حسی

۹۸، ۴۲۴، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۵۹- حسی نفس ۲۱۸- قوت حیوانی ۱۶۹، ۱۸۵- ذاکره ۳۵۳-

قوای روح ۱۳۰، ۲۰۱- روحانی ۷۰، ۹۷، ۱۱۷، ۱۳۰، ۲۰۰، ۲۱۶، ۶۳۷، ۶۳۹- روحانی و جسمانی

۱۶۹، ۱۷۰- قوت روحانی و نفسانی ۱۶۹- سامعه ۵۶۴- قوای سفلی ۳۹۳- قوت

شهو۱ ۴۸۰۴۷ -- قوای طبیعی ۳۶۶ -- ظاهر ۲۵۷ -- ظاهر و باطن ۱۰۱ ۱۰۳ ۱۰۴ ۴۶۹ -- قوت  
عقل ۵۷۶ -- علمی ۵۹۶ ۰۴۰ -- علمی نفس ۱۷۸ -- عملی ۴۰ -- عملی نفس ۱۷۸ -- غضبی  
۴۹۰۴۷ -- فکر ۳۵۳ -- فکرت ۷۰ -- فکری ۵۷۵ ۰۴۷۷ -- فهم نفس ۳۵۳ ۰۳۵۴ -- قابلیت  
۹۷ -- قوای کلی روحانی و مزاجی ۶۱ -- قوت متخیله ۵۷۲ -- قوای متکثر مزاجی ۳۶۱  
-- مزاجی ۹۹ ۱۹۱ ۰۴۶۹ ۰۳۵۰ ۰۳۵۹ ۰۳۶۱ ۰۳۶۷ ۰۳۶۷ ۰۶۳۹ -- مزاجی و روحانی ۳۶۰ -- مزاجی  
و طبیعی ۶۳۷ -- قوت میل باطنی به سوی وصول به کمالی از کمالات ۶۰۶ -- نفس  
۵۶۵ -- فوتهای نفس ۹۰ -- قوای نفس ۴۵۸ -- رک نفس با قوای او . قوای نفس و  
مزاج ۳۶۱ -- قوت وهمی ۱۷۷ ۰۳۲۲ ۰۳۵۴

قول ۱۹۵ ۰۲۰۵ ۰۴۷۸ -- اقوال ۱۶۶ ۰۲۱۲ ۰۲۱۲ ۰۴۷۰ ۰۴۷۵ ۰۶۱۷ -- قول و اثر ۴۸۹ -- اقوال  
و اخلاق ۵۰۴ -- قول و ظاهر ۲۱۳ -- و عمل ۴۷۱ -- اقوال و اعمال ۱۶۴ ۰۱۷۷ ۰۲۱۱ ۰۴۷۰  
۰۴۷۲ ۰۴۷۳ ۰۴۷۶ -- قول و فعل ۱۴۲ ۰۱۴۲ ۰۲۱۳ ۰۲۲۹ ۰۴۸۱ ۰۴۸۹ ۰۴۹۱ ۰۵۲۳ -- رک فعل و قول  
"مولانا" و "فعلانا" ۱۷۴ ۰۱۷۵ ۰۲۰۳ ۰۲۰۹ ۰۲۲۹ ۰۲۵۰ ۰۲۷۰ ۰۳۷۰ ۰۵۲۵ -- رک افعال و اقوال  
قول و فعل و حال ۳۱۴ -- اقوال و افعال و حرکات و سکونات ۶۲ ۰۶۸ ۰۲۲۲ -- قول الهی  
۵۶۴ ۰۲۳

نوه : رک فوت .

فهار ۳۴۸ ۰۶۱۸ ۰۶۲۰ ۰۶۳۱ ۰۶۳۲

فهر ۷۴ ۰۱۱۳ ۰۱۴۵ ۰۱۷۰ ۰۲۵۱ ۰۲۵۲ ۰۴۱۱ ۰۵۵۲ ۰۶۰۷ ۰۶۲۰ -- و اضلال ۶۱۹ -- و تاثیر ۵۱۲ -- و سطوت  
۵۰۸ -- و سلطنت ۱۳۱ -- و عذاب ۱۳۷ -- و غلبه ۲۵۱ -- و قمع ۴۵۸ -- و هیبت ۱۳۱ --  
سلطنت ۹۳ -- صولت نفس و شیطان ۴۶۰

فهرمان ۷

قیاس ۵۷۵

قیام و شبان ۱۵۶ ۰۵۷۰ -- و حرکت ۵۷۰

قیامت ۴۰۸ ۰۴۳۶ ۰۶۴۷ -- کبری ۵۹۳ ۰۶۵

قید ۱۷ ۰۵۶ ۰۱۷۷ ۰۲۱۸ ۰۲۲۷ ۰۲۵۱ ۰۲۵۸ ۰۲۷۰ ۰۲۸۶ ۰۳۶۵ ۰۳۸۲ ۰۴۰۵ ۰۴۳۹ ۰۴۴۱ ۰۵۰۵ ۰۵۴۰ ۰۶۱۵ ۰۶۳۱

۰۶۴۱ -- رک حجاب و قید . قیود ۱۷۲ ۰۱۷۳ ۰۱۹۶ ۰۱۹۹ ۰۲۰۸ ۰۲۲۰ ۰۲۳۱ ۰۲۴۳ ۰۲۵۸ ۰۲۵۹

۰۳۰۳ ۰۴۱۱ ۰۴۱۲ ۰۵۹۵ ۰۶۳۰ ۰۶۴۴ -- قید و اضافت ۴۰۵ -- و اطلاق ۲۳۱ ۰۲۳۱ ۰۲۵۷ ۰۴۳۶ -- قیود و

شکالیف ۱۰۸ -- قید و جزئیت ۲۵۷ ۰۳۵۵ ۰۴۱۴ ۰۴۳۸ -- و حجاب ۵۴۰ -- قیود و حجب ۲۲۳ --

قید و حصر ۱۹۳ ۰۴۱۲ ۰۶۰۳ ۰۶۰۴ ۰۶۳۰ -- قیود و احکام تعریفات ۵۴۰ -- قید و حکم

خصوصیت ۴۳۸ -- و زندان ۱۰۸ -- قیود و صفات ۶۰۸ -- و صفات و اضافات ۲۵۸ -- قید و

و صورت ۲۵۸ - قیود و اعراض ۱۷۳ - قید و کثرت ۲۰۸ - قیود و کلفتها ۲۳۶ -  
 مجازیات ۳۶۵ - قید و وصف ۱۵۰۶۷ - قیود و اوصاف ۱۵۰۵۶۶، ۶۸ - قید اضافت  
 ۱۷۰۵ - قیود تدبیری و جزئیت ۵۷۲ - قید جزئیت ۱۵۰۴۱۱ - خودی خود ۶۰۴ - زمان  
 ۱۵۱۳، ۴۱۰، ۴۰۸ - قیود شرعی ۷۰ - قید صفات ۱۹۳ - قیود کثرت و اضافات ۲۷۲ - قید  
 مراتب ۱۱۰، ۴۳۰ - قیود مراتب ۲۷۱ - مقامات سلوک ۴۰۰

## ک

کارونصرف ۴۵۱، ۴۵۲ - وسیر محمدی ۳۹۵ - وکارستان ۵۴۴ - ولادی ۱۱۷، ۶۸  
 کارداران ولایت محبت ۲۲۲  
 کارستان ۳۸، ۳۴۸، ۳۴۹، ۵۴۴ - ایجاد و اظهار عالم ۴۴۸ - وجود و ایجاد ۶۴۸  
 کارگاه ۹۰۸  
 کار ناآزمودگی و غفلت ۳۸  
 کامل (= انسان کامل) ۳۸، ۵۲، ۵۵، ۶۶، ۷۱، ۱۲۳، ۳۱۱، ۴۰۹، ۴۱۶، ۴۶۴، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۲، ۴۷۵،  
 ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۹۱، ۴۹۹، ۵۳۹، ۵۶۹، ۶۴۱ (مطلقاً)، ۷۶، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۴۶، ۱۶۶، ۴۳۵، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۶-۴۷۳،  
 ۴۷۸، ۴۹۶، ۵۰۰، ۵۰۲، ۵۰۵، ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۵۳، ۶۲۱، ۶۴۷ - رک استعداد کامل انسان -،  
 رسول -، مرسلان -، نفس -، کاملان ۲۲، ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۶۲، ۷۷، ۳۱۱، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۴۲، ۶۳۶، ۶۴۴ -  
 کاملان از انبیا و رسل ۶۲ - کامل جامع ۴۸۲، ۴۸۵، ۴۹۸ - جامع جمیع اسما ۴۸۲ -  
 عالم متمکن ۴۵۶ - عصر ۳۳۵ - مکمل ۳۰۹  
 کاین وثابیت ۵۰۲ - کاینات ۲۲۷، ۸۱، ۴۴۰ - کواکب ۲۵۰، ۵۶۵، ۵۷۲ - واحوال ۴۰۷  
 کبر ۵۷۵ - وعظمت ۱۶۶  
 کبیر : کبار و عظمای اولیا ۲۷۴ - ۶۸، ۵۲ - کاملان ۵۶ - مشایخ ۶۸  
 کتاب و سنت ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۹۳ - کتب الهی ۶۳، ۶۳۰ - کتاب حق ۲۸۱ - خدای ۲۸۰  
 کتابت ۴۲، ۳۷  
 کتم هوی ۸۴  
 کشف ۱۲۶، ۵۶۲، ۶۰۵ - حجب ۱۸۷، ۲۳۳  
 کثرت ۲۱، ۴۲، ۴۸، ۵۵، ۸۲، ۱۳۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۵۴، ۲۸۸، ۲۹۳،  
 ۴۰۷، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۴۰، ۴۴۸، ۵۵۸، ۵۷۹، ۵۹۱، ۵۹۷، ۶۰۴، ۶۰۷، ۶۱۸، ۶۳۰، ۶۳۵ - رک حکم و احکام  
 کثرت، صور، عالم، وحدت و -، کثرت و اختلاف ۴۸، ۱۹۳، ۴۱۱ - و اضافات ۲۷۲ - و  
 امتیاز ۱۶۸ - و انحراف ۶۲، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۹۴، ۲۱۶، ۳۶۵، ۴۶۵، ۶۳۳ - و انحرافات ۲۰۲  
 ۲۴۳، ۲۷۷ - و انحراف و عادت ۲۷۷ - و انحرافات بی نهایت ۶۲۹ - و بی نهایتی مراتب

وحقایق ۰۶۲۹- و ترکیب ۰۶۰۷،۴۳۳- و تفصیل ۰۴۴۰- و تمیز ۰۳۰۴،۰۱۸۶- و تمیزات ۲۸۸  
و تمیز اشیا ۰۳۹۸- و دویی ۰۰۹۱- و ظلمت ترکیبی ۰۵۶۲- و فیود ۰۲۳۱- و نا مضبوطی  
۰۴۶۷- و نقایص ۰۲۰۲- و نقص و ترکیب ۰۲۴۳- و نقص و جزئیت ۰۲۳۸- و نقصان ۰۱۱۷-  
امکانی ۰۶۰۸،۰۵۷۵،۰۴۹۰،۰۴۷- تجلی اسم باطن ۰۳۹۸- حرکات و سکنات طبیعی ۰۴۶۷-  
حقایق ۰۳۹۵- حقایق و اعیان ثابت و ماهیات ۰۶۱۴- حقایق و شئون ۰۶۳۵- حقایق  
علم ۰۳۹۵- حقیقی ۰۲۲- حقیقی صفات ۰۳۴۶- حقیقی علم به معلومات ۰۳۴۶- دروحد  
۰۲۸۸- اسباب ۰۶۱۳- شئون و اعتبارات ۰۰۴۸- شئون و حقایق ۰۵۹۱،۰۷۶- شئون کلی ۷۶  
صفات ۰۱۹۸- صفات و آثار ۰۲۰۸- صفات و انحرافات و حظوظ نفس ۰۲۵۳- صفات و افعال  
۰۵۷۷- صفات نفس ۰۲۵۲،۰۱۸۷- صورت ۰۳۷۲- صور عالم ظاهر ۰۳۷۲- صورتی ۰۳۷۵-  
ظاهر علم ۰۲۲- علم ۰۶۳۵،۰۳۹۳،۰۳۴۴- علم به معلومات ۰۳۵۹،۰۳۴۹،۰۳۴۵،۰۳۴۴- فوای  
نفس و مزاج ۰۳۶۱- ماضی و مستقبل ۰۴۱۲،۰۴۰۹- محسوسات ۰۳۹۶،۰۳۶۰- مراتب ۰۳۶۵،۰۱۵۵  
- معلومات علم ۰۳۴۵- مکتوبات ۰۳۴۵- منحرف ۰۲۰۳- نسبی ۰۲۲،۰۴۲،۰۱۷۴-۰۱۸۶،  
۰۱۸۹،۰۱۹۷،۰۱۹۹-۰۲۰۱،۰۲۰۲،۰۲۵۸- نسبی و اعتبارات ۰۲۴۲- نسبی اسمایی ۰۱۸۶-  
نسبی معنوی ۰۳۷۵- نسبی وجود ۰۳۴۶- نفس ۰۲۵۲- نفسانی ۰۲۱۴- و سبب ۰۵۶۱-  
- اوصاف ۰۳۹۸- اوصاف و احکام تقییدی و امتیازی ۰۳۶۵- هوا و طبیعت ۰۳۴۷- احوال و

اوصاف ۳۸۵

کثرتی ۶۳

کشيب الروبه ۴۱۲

کثیبي : رک نشآت دنیوی و برزخی و...

کشيف ۰۴۴،۰۱۲۵،۰۱۲۶،۰۲۳۵،۰۳۸۸،۰۶۱۳- و ظلمانی ۵۶۲

کدورت و ظلمت ۰۴۷۷،۰۵۶۲- طبیعت ۰۷۵- عنا و نا مرادی ۱۲۲

کذب ۴۸۵

کرامت ۰۲۳۱،۰۵۲۷،۰۵۲۹،۰۵۳۲- کرامات ۰۴۵۲،۰۴۹۰،۰۵۱۲،۰۵۱۶،۰۵۳۰،۰۵۳۱،۰۵۳۳،۰۵۳۹- کرامت اولیا  
۵۲۹

کریت و دلستنگی ۱۱۲

کرسی ۰۴۲،۰۴۳،۰۳۸۱،۰۴۷۱- رک عرش و کرسی .

کره آب ۰۳۸۸- اشیر ۰۳۸۸- خاک ۰۳۸۸- هوا ۳۸۸

کری مستدیر ۴۱

کریم : کرام الکاتبین ۱۰۲

کسوت حسی ۰۵۷۲- خیالی ۵۷۲



كشف ۱۰۷۰۴۳، ۱۶۷۰۲۲۴، ۲۲۷۰۲۹۱، ۳۳۴۰۳۴۱، ۳۴۷۰۳۷۳، ۳۸۱۰۴۲۵، ۴۹۳۰۴۹۵، ۵۴۸۰۵۴۹، ۶۰۹۰۶۰۹، ۱۰۷۰۴۳  
 شهود و كشف ، صاحب - . كشف و تحقيق ۱۶۵ - . وتنزل ۵۰۳ - . وذوق ۱۶۵ - . وسير ۱۴۵ .  
 - وشهود ۱۱۰، ۱۹۷۰۱۹۹، ۲۲۶۰۲۸۵، ۳۴۷۰۳۴۹، ۳۷۰۳۹۸، ۳۹۹۰۴۲۵ - . وعرفات ۲۶۰ - . ومشا  
 هده  
 ۲۳۱، ۲۸۲۰۲۸۲، ۵۷۶۰۵۷۶ - . ويقين ۲۸۲ - . اسرار ۳۴۳ - . حقيقى ۳۵۱، ۵۷۳۰۵۷۳ - . دقائق حكمت ۴۷۰ .  
 - شهود ۳۹۸ - . صحيح ۵۵۵ - . صورى ۵۴۹ - . غير صورى ۵۴۹ - . فراست ۵۴۸، ۵۵۰ - . معانى  
 ۱۱ - . يقينى ۲۸۳

كشفي ۵۷۶ - . وذوقى ۵۷۴ - . وشهودى ۵۵۷

كعبه احديت جمع ۳۹۷

كفر ۵۸۶، ۶۲۹ - . ودین ۶۱۸ - . وعناد وفساد ۳۷۷، ۵۹۸ - . وزندقه ۱۳۵، ۵۷۴

كل ۷، ۳۵، ۳۹، ۴۱، ۵۱، ۱۲۸، ۱۵۳، ۳۲۳، ۳۳۹، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۲۴، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۴۶، ۵۴۲، ۵۴۴ - . رك خضوع  
 جزء مركل x را ، نفس كل . كل واصل ۵۵، ۵۴۳ - . وجزء ۷۶، ۲۶۵ - . وعین ۴۰۲ - . جامع  
 ۴۹۶ - . الكل ۲۴۷ - . مطلق ۱۲۸

كلام ۱۴۵، ۴۳۵، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۹۰ - . رك سمع وبصر وكلام و... .كلام الهی ۱۴۶ - . انسانى ۱۴۶ - .  
 بی واسطه ۶۳۹

كلمه ۶۱۶ - . کن ۳۲، ۳۳

كلى ۱۷، ۲۱، ۲۳، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۷، ۵۰، ۵۶، ۵۸، ۶۱، ۶۶، ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۵۳، ۱۸۶، ۲۲۷، ۲۵۷،  
 ۲۹۱، ۳۴۹، ۳۷۷، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۹۲، ۴۰۴، ۴۱۴، ۴۴۷، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۴، ۴۷۵، ۴۹۱، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۱۵،  
 ۵۳۷، ۵۴۲، ۵۴۸، ۵۹۲، ۶۰۲، ۶۳۴ - . رك اسم واسماى كلى ، حقيقت وحقايق - ، ششور - ،  
 مقام - . كلى و جزئى ۳۰، ۵۶، ۶۴، ۱۲۸، ۳۰۰، ۴۵۵، ۶۴۰ - . رك اسم واسماى كلى و جزئى  
 كلى ومجمل ۳۶ - . اجمالى ۲۰۳ - . اصلى ۵۱، ۴۶۶، ۶۱۳ - . جمعى ۶۲۱ - . جملى ۱۰۹

كليت ۱۷، ۵۰، ۵۱، ۵۴، ۵۷، ۶۳، ۶۴، ۱۲۹، ۱۶۴، ۲۳۹، ۲۷۷، ۳۳۳، ۳۶۴، ۳۷۷، ۳۷۹، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۹، ۴۰۹،  
 ۵۱۰، ۵۴۴، ۵۷۱، ۵۷۳، ۵۹۵ - . رك جمعيت وكليت . كليات ۲۱، ۳۶، ۵۸، ۱۰۹، ۴۸۶، ۴۹۶، ۵۴۱،  
 ۵۹۲، ۶۴۶ - . رك اصول وكليات . كليت واشتمال ۵۱۵ - . كليات واصول ۴۸۷ - . كليت  
 و اطلاق ۱۷۲، ۵۶۷، ۵۹۵، ۵۹۸ - . وبساطت ۵۶۶ - . وجزئيت ۶۶ - . كليات وجزئيات ۳۸۵ - .  
 وجزئيات وحقايق اشيا ۲۲۸ - . كليت وجمعيت ۲۴۷، ۳۷۷، ۳۹۲، ۵۰۲، ۵۶۷، ۶۲۱، ۶۲۳ - . و  
 جمعيت نفس ۲۲۷ - ۲۳۰ - . وجمليت ۶۳ - . وكما لیت ۵۶۶ - . كليات ومجملات ۱۰۹ - . كليت  
 و مقام جمع واحديت ۳۵۵ - . كليات اشيا وحقايق ۲۲۷ - . اعتبارات اول ۴۱ - . لقسا  
 اسما ۲۶ - ۲۷ - . كليت حقيقى ۳۵۵ - . ذات ۴۰۴ - . كليات مراتب وجود ۴۲ - . مقامات  
 ايما نى ۴۶۸ - . كليت نفس وعقل ۵۹۳

کم و کف ۳۹۰

- کمال ۱۰، ۴۲، ۴۶، ۴۸، ۴۹-۵۱، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۶۸، ۷۴، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۷۵، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۲۵، ۲۴۵، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۶، ۳۰۸، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۷۹، ۳۸۳، ۳۸۷، ۴۰۰، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۰، ۴۴۶، ۴۶۶، ۴۷۲، ۴۷۵، ۴۸۰، ۴۸۳، ۴۸۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۴۱، ۵۵۲، ۵۸۷، ۵۹۷، ۶۰۲، ۶۰۶، ۶۱۹، ۶۳۷، ۶۴۰-۶۶۰-۶۶۴، رک تحقق به کمال، تحقیق، تمام و -، حقیقت، مقام، اوصاف -، کمالات ۴۸، ۶۳، ۶۷، ۱۲۳، ۱۷۴، ۱۹۴، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۳۱، ۳۱۵، ۳۳۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۴۳۰، ۴۴۰، ۴۴۷، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۲، ۵۵۷، ۶۰۱، ۶۰۶، ۶۲۹، ۶۰۶-۶۴۰- رک تحقیق کمالات، خواص و-، کمال واحدیت جمع ۶۳۳-، واطلاق ۲۴۳-، واکملیت ۴۹۶-، وبقای حقیقی ۲۰۵-، و تکمیل ۴۸۶-، وجمعیت ۴۹۷، ۵۴۳، ۵۴۴، ۶۰۱-، و دعوت ۴۵۵، ۵۴۴-، و شرف ۴۶۴-، وکلیت ۳۷۹-، کمالات و مکملات ۵۴۰-، کمال و نقصان ۳۸۴-، اتصال ۱۲۲، ۶۸، ۴۹۹-، اصاطت ۶۴۶-، احاطت و پیدایی ۲۰۲-، احاطت و وسعت ۵۵۳، ۵۵۴-، احاطت علم حق ۵۲-، احتیاج ۵۰۲-، اختصاصی ۵۸-، ۶۰ کمالات اخروی ۴۷۴-، کمال استجلاء ۲۹-، استعداد ۱۰۰، ۵۷، ۳۶۷، ۵۰۱، ۶۴۵-، استعداد و قابلیت ۶۱۵، ۵۳۹-، استعداد اصلی غیر مجعول ۴۶۳-، استعدادات اصلی ۶۳۲-، اسم ۳۸۳-، کمالات اسمای الهی ۴۴۷-، کمال اسمایی ۱۹، ۱۷، ۲۱، ۲۶، ۲۹، ۴۸، ۵۰، ۶۳، ۱۰۷، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۹۲، ۲۳۷، ۳۸۸، ۴۳۱، ۴۵۰-، رک تحقیق کمال اسمایی، شعور به - اسمایی، ذاتی و اسمایی، کمالات اسمایی ۵۷، ۱۲۹، ۲۰۱، ۳۳۵، ۴۴۲، ۴۴۴، ۵۳۸، ۶۰۰، ۶۰۳، ۶۰۶-، رک تحقیق کمالات اسمایی، کمال اسمایی غود ۱۸-، اشتغال به ذکر حق ۴۷۷-، اطلاق ۵۳۸-، اطلاق الهیت ۶۲۵-، اعتدال ۴۴۱، ۴۶۴-، افافت و تمکین ۵۰۱-، افتدا ۳۶۸-، الهی ۱۷۶-، کمالات الهی ۳۱۶-، الهی و کبایی ۱۰-، کمال انسان ۱۳، ۳۰۶-، اهتدا ۳۸۲-، بطون احتمالی احدى ۴۲-، بی نهایتی ۶۰۳-، بدایی ۱۲۹، ۱۸۵، ۲۰۲، ۲۶۵، ۴۱۴، ۴۶۲، ۵۹۲، ۶۰۳، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۳-، بدایی و تمام ظهور ۴۶۳-، بدایی و ظهور کمالات اسمایی ۶۰۶-، تحقق ب . . . . ۴۶۳-، تحقق به مذهب طریقت اهل ملامت ۱۶۶-، تحقق به مطلوب حقیقی ۲۲۳-، تحقق به مقام تقوی ۱۱۸-، تخلو و تحقق به اسمای الهی ۶۳۴-، تشبه ۴۸-، تفصیل ۱۴۶، ۳۸۸، ۴۷۵-، کمالات تفصیلی ۶۱۵-، تفصیلی اختصاصی ۵۷-، کمال جامع میان ظاهر و باطن ۶۰۱-، جلاء ۲۹-، جلاء و استجلاء ۲۹، ۵۴-، کمالات جمعی ۵۴۲-، جمعی و خصوصی ۵۴۲-، کمال جمعیت ۴۷، ۵۲، ۵۷، ۳۸۹-، جمعیت و بدایی ۴۱۴-، جمعیت و تمام مضافات ۶۰۶-، جمعیت و وحدت ۱۳۰-، جمعیت حقیقی ۵۴۴-، حس ۴۷۷، ۴۷۶-، حس ۱۲۰-، حقیقت عرفان ۳۱۲-، حقیقی ۴۸، ۵۹، ۶۲، ۵۵۲، ۵۵۷-، حقیقی

جملی ۵۹- حیرت ۴۲۴- حیظت ۲۳۱- خصوصی ۵۴۱،۴۷۵- ذات ۴۳۵،۴۰۲- ذات معشوق  
 ۲۳۸- ذاتی ۱۷-۱۹-۲۹-۱۰۷-۱۲۹-۱۳۰-۱۹۲-۴۰۲-۴۳۱-۴۳۸-۴۳۹-۴۵۰- ذاتی و اسمایی  
 ۱۹-۲۹-۵۳-۱۰۷-۱۲۹-۱۹۳-۴۹۰- کمالات ذاتی و اسمایی ۵۵۴،۵۴۶- سعت و احاطت  
 ذات ۵۵۴- سکر ۹۰- شهود ۶۱۹- صفات ۴۳۵- صورت ظاهر برزخیت اول ۵۷-  
 ضعف ۱۰۴،۹۹- طالبی و مطلوبی ۲۸- ظل ۴۰۲- ظهور ۱۲۱،۱۳۱،۱۳۲،۱۷۸،۲۴۲،۳۱۵،  
 ۴۱۴،۵۵۴،۵۹۲،۶۰۷،۶۰۸- ظهور و اظهار ۳۸-۴۰،۴۲،۴۳،۵۷،۱۴۸،۲۰۷- ظهور و اظهار  
 احکام و آثار مفاتیح غیب ۳۰- ظهور به صور محسوسه ۵۸۷- ظهور تجلی اول ۲۸  
 ظهور تفصیلی ۴۲- ظهور جمال معشوق ۱۷۸- ظهور سر ابدیت ۶۳۳- ظهور فطرت  
 ۳۰۳- عارفی و معروفی ۲۸- عاشقی ۱۶۰،۳۴۱- عشق ۱۶۰- علی الاطلاق ۴۶۴-  
 مقرر ۴۵۶- فنا ۴۲۱- قابلیت ۵۳،۵۴،۵۷،۷۴،۲۸۴،۴۱۴،۴۱۶،۴۱۷،۴۸۷،۵۰۱،۵۰۴،۵۴۴-  
 - قابلیت و استعداد ۲۹۶،۵۳۷،۶۳۴،۶۳۸- کلیت ۳۸۵- متابعت ۳۱۴،۴۵۷،۵۱۳،۵۲۶  
 ۵۳۶،۵۴۴،۵۵۱،۶۳۴،۶۳۶،۶۳۸- محبت و مودت خاندان ۳۱۴- مزاج کامل ۴۷۶- مستی  
 ۹۲،۹۰- مستی و فنا ۸۷- مژده حضرت دوست ۳۵۹- مضاهات ۵۲- مضاهات  
 حضرت الهیت ۶۴۳- مضاهات حضرت ذات ۴۸- مضاهات مرتبه الوهت ۴۸- مطلوب  
 ۶۷،۶۳- معرفت ۵۳،۴۵۴- معرفت و پیدایی ۲۳۷- معرفت و تحقیق ۶۳۳- معشوقی  
 ۳۴۱- نشأت آدم ۵۴- نفس ۴۸۱- کمالات نفس ۴۷۹- کمال یگایی ۲۴۰  
 کمالی ۱۹۶،۲۳۱،۲۶۱،۳۳۴،۳۸۰،۴۲۸،۴۹۲،۵۰۲،۵۴۲،۶۳۴- رک جمعی کمالی . کمالی جمعی

۴۹۳

کمالیت ۴۶۴،۴۷۳،۴۹۸،۵۴۳،۵۴۹،۵۶۶،۶۳۸

کامل ۶۴۷

کمیات ۳۴

کن ۳۲،۳۳،۳۵،۱۹۵،۶۱۳

کنه ۲۲۶،۴۳۲- بی نهایت باطن ۲۱- حضرت غیب ۵۵۰- حضرت وجود و علم ۳۸۵- حقیقت

۲۲۵- ذات ۱۴،۱۵،۴۶۴- غیب ۱۲۹،۱۳۰،۳۹۸،۵۵۱- غیب غیر منتهای ۲۳- محبوب

۱۰۷- مقصود ۲۲۵

کواکبی ۵۸،۹۰

کوکب ۵۸،۶۳،۱۴۱- کواکب ۴۰۹- رک افلاک و کواکب . کواکب و منازل ۵۸،۶۶- سیار ۵۸

کوکبی ۶۰،۶۳،۶۶

کون ۲۲،۳۴،۵۷،۱۳۲،۱۳۳،۳۳۱،۳۲۹،۶۳۱- کونین ۳۹۱- کون و فساد ۴۳- رک عالم کونو

فساد .

کوی ۰۶۰۳۰۴۴۸۰۴۴۶۰۳۰ - رک اسمایی و کوی ، الهی و- ، حقایق - .

کبای ۱۷۰۱۰

کدف ۳۹۰

کیفت ۰۲۰۹۰۶۹۰۶۶-۴۳۹۰۳۵۷۰۴۴۱-۵۶۸۰۴۴۸۰۴۴۱ - کیفیات ۰۴۵۰۱۳۲۰۱۰۸۰۳۴ - ارسع ۳۸۸

کیمیا ۰۴۶ - و سمرغ ۷۰

کینوت ۵۸۶۰۴۲۱۰۴۱۴

کف

کران باری صفات و احکام کثرت ۲۷۱

کرفت و کیر ۲۳۸

کرفنکی زمقید شدن ۲۷۵

کراف و بی کار و باری ۶۳۱

گسسه عنانی ۲۷۵

گفت و شنید و دید ۰۴۷۸ - و کرد ۴۵۲

گفتار و کردار ۱۱۶

گمراه و سرکردان ۳۰۵

گوش ۰۱۰۲۰۱۰۱-۱۷۵۰۱۷۹۰۱۸۰۱۸۳۰۱۸۴۰۲۲۷۰۲۲۸۰۳۳۹۰۴۷۶۰۴۷۸۰۵۰۶۰۵۰۸۰۵۹۵ - رک چشم و

گوش . گوش و چشم ۰۱۹۵ - بیننده ۰۶۱۶ - دل ۰۶۰۴۰۲۱۴ - ظاهر ۰۶۳۹۰۱۰۱ - فطنت

۳۵۳

گویایی و بینایی و شنوایی ۰۵۰۹۰۵۰۸ - و شنوایی ۲۲۷۰۱۷۹

گراسی ۵۰۹۰۵۰۷

ل

لایدی ۶۳۱۰۴۶۷۰۲۳۲۰۱۱۷۰۹۹۰۹۷۰۶۸

لانین ۳۴۴

لاحی ۰۳۴۴-۰۳۴۵ - و واشی ۰۱۱۶۰۱۱۷۰۳۳۲۰۳۴۰۳۴۴

لاواسطه ۲۷

لازم حقیقی ۰۱۲۹ - ذاتی ۰۱۵۰۳۹۱۰۸۱

لازم : لوازم ۰۲۲۰۱۷۰۳۵۰۳۶۰۴۶۷۰۹۹۰۱۴۱۰۱۴۸۰۱۸۳۰۲۱۷۰۲۸۸۰۴۵۸ - و توابع ۰۱۴۷۰۳۶ - و-

دقایق ۱۵۱

لاهورت ۳۷۶

لازم ۰۳۴۱۰۳۴۰ - و واشی ۳۴۱

لباس و صورت ۲۶۴

لبس ۴۵۱ - و حجاب ۲۷۰

لحظه و لمحہ ۵۱۴

لذت ۳۷۵، ۲۷۶، ۲۳۳، ۱۶۸، ۸۹، ۸۸ - لذات : رک استيفای لذات ، حظوظ و -، شهوات و -، لذات

و آلام ۶۳۰ - لذات و راحت ۴۸۰ - لذات و راحت ۶۲۹ - و راحت دنیوی ۳۶۶ - و راحت

طبیعی ۱۶۲ - لذت و راحت نفس ۱۱۰ - و شهوت ۶۰۷، ۱۷۷ - لذات و شهوات نفس ۶۰۸ -

لذت و شهوت حسی ۲۳۰ - لذات و مرادات ۹۰ - اخروی ۶۰۰، ۲۲۳، ۲۰۴ - حسی ۲۱۸ -

حسی و وهمی ۲۲۷، ۲۲۹، ۵۵۰، ۳۰۶ - حسی و وهمی دنیوی و اخروی ۲۳۵ - حسی اخروی

۲۳۰، ۲۱۸ - حسی باقی ۲۳۰ - حسی فانی ۲۳۰ - لذت دنیوی ۲۱۸ - لذات دنیوی

۲۳۰ - روحانی و جسمانی ۳۴۸ - لذت رویت ۹۰ - عشق ۱۶۸ - لذات فانی ۳۸۰ - لذت

فقر ۱۶۸ - لذات نعیم اخروی ۲۳۰ - لذت وصال ۱۵۰ - لذات وهمی ۶۷

لسان ۱۷۴، ۲۲۸، ۴۴۲، ۴۷۹، ۶۰۹ - استعداد ۵۴۵ - تفرقه ۵۳۶ - توحید ۱۹۳، ۱۹۹ - جمع ۵۱۹

۶۰۲ - خواطر و افکار ۹۹ - عشق و محبت ۱۹۳، ۱۹۹ - محمدی ۴۱۷

لطافت ۱۲۵، ۳۳۸، ۵۴۸، ۵۵۰ - و خفت ۵۰۹ - و صباحت ۵۴۷ - و کثافت ۶۰۵، ۲۳۳ - و نوریت ۶۳۸

- نشات ۲۵۰

لطف و خفت ۵۱۱ - و سریان ۳۵۷ - و صفا ۵۴۸ - و وحدت و عدالت حقیقی ۵۴۷

لطیف (مطلقاً) ۴۲، ۵۴، ۷۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۳۳۸، ۳۸۸، ۵۱۱، ۵۴۷، ۵۵۰، ۶۰۸، (اسم الهی) ۳۴۸، ۳۰

لطیفه : لطایف ۱۹۶، ۴۸۰ - لطیفه و اثر ۵۱۵ - لطایف و اسرار ۴۷۹ - و اسرار کلی ۵۴۸ -

و کثایف محسوسات ۳۸۸ - لطیفه انسانی ۱۴۸ - روحانی ۲۱۶، ۷۳، ۶۰ - لطایف

کلمات ۳۶۳

لفظ ۵۴۶، ۵۴۷

لمس ۳۵۸، ۴۲۷

لمعان و فیضان و پیدایی ۶۲۶

لوامیت ۲۰۱، ۲۲۲، ۲۳۳، ۲۳۴

لوت : الواث نقایص ۱۱۸

لوح المحفوظ ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۸ - ۴۰، ۴۱، ۵۱، ۳۱۲، ۳۴۵، ۴۴۰، ۵۷۶ - رک حضرت لوح المحفوظ .

لون : ألوان ۳۴، ۴۴۸، ۵۰۸

م

مايه الاتحاد ۲۶، ۲۸۷ - رک حکم مايه الاتحاد ، غلبه . مايه الاتحاد و الاشتراک ۲۷، ۹۰،

مابه الاشتراك ۲۸۷	
مابه الامتياز ۱۵۱، ۲۸۸، ۳۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶. — ركا احكام مابه الامتياز . مابه الامتياز والاحتلا	
۶۰۶. — والمباينه ۱۵۰	
مابه المباينه والامتياز ۲۸۸	
مابه مشاركه والاتحاد ۱۵۰	
مابه ممايزه ۱۵۰، ۱۶۱، ۳۲۳. — والمغايره ۱۴۷	
ماخذ ومنشا ۳۷۳	
ماده ۴۱، ۵۲، ۱۲۶، ۲۵۰، ۳۶۱، ۳۸۸، ۴۰۶، ۵۷۶. — مواد ۱۸۵، ۵۸۷، ۵۹۲. — ماده وكيفيت ۶۹. مواد	
بلغمي ۲۱۶. — ماده عشق ۱۰۷	
مادى ۵۷۶، ۵۹۲، ۵۹۳. — ماديات ۵۹۳، ۵۹۲	
ماذون ۷۰	
ماسكه ۵۵۹	
ماضى ۵۶۵. — ومستقبل ۱۹۴، ۲۱۴، ۲۵۰، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۲، ۵۱۶، ۵۷۲	
مالك حقيقى ۲۱۱	
مالوفات ۱۲۱، ۱۵۹، ۳۸۰	
مانع : ركا حجاب ومانع . مانع وحليل ۴۶۰. — وحجاب ۱۹۷. — وشا حل ۹۹	
ماه واشر آن در جزر ومد دريا ۳۸۴	
ماهيت ۳۰، ۳۴، ۳۶، ۱۴۶، ۱۸۵، ۲۴۲، ۲۴۳. — ركا حقيقت وماهيت . ماهيات ۳۵، ۱۴، ۶۱. — ماهيت و	
حقيقت ۲۷۹. — وصورت معلوميت ۶۰۴. — وعين ثابت ۶۱۳. — ماهيات تابعه ومتبوعه	
۳۰، ۲۱	
مباح ۲۰۳. — الدم ۶۳۱	
مباحى ۱۳۵، ۶۳۱	
مباست ۸۶، ۸۷، ۱۱۳، ۱۷۸	
مبايعت ۳۸۰-۳۸۲	
مبايست ۱۵۰، ۱۵۶، ۲۳۹، ۳۹۶، ۴۲۰، ۴۳۳، ۶۰۱. — وامتياز ۱۵۰، ۲۸۸	
مباداء ۱۰، ۴۸، ۶۵، ۶۸، ۷۳، ۸۴، ۱۱۹، ۱۳۷، ۱۵۱، ۲۰۳، ۲۳۲، ۲۳۴، ۳۰۶، ۳۴۸، ۳۶۴، ۴۰۸، ۴۴۶، ۴۶۷، ۴۷۲	
۴۸۴، ۵۴۱، ۵۶۱، ۵۶۲، ۶۰۸، ۶۱۵، ۶۲۷، ۶۴۸. — مبادى ۴۵۴. — مبادا وانها ۳۰۷. — ومعاد	
۲۳۴، ۴۶۸. — ومنشا ۱۷۶، ۶۱۸. — اتحاد ۲۴۰-۲۴۱. — امر اجادى ۶۱۳. — ايحاد ۵۴۷.	
— مبادى بزرگ عالم ۳۶۷. — مبادا سلوك ۲۱۶، ۷۲. — سلوك فنا ۱۸۸. — ظهور ۲۶۶، ۵۴۲	

۵۷۳-- عشق ۳۱۵-- مبادی عشق ۳۱۵-- مبدا علم ۲۴۶

مبدئی ۷

مبدئیت ۱۴۵ ۲۱۹، ۲۴۴، ۴۰۱، ۴۰۴، ۵۶۱-- رک حکم مبدئیت .

مبرا ومنزه ۱۸۳ ۶۲۳

مبین (اسم فاعل) ۳۲

متابعان ۱۱ ۶۵، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۹۴، ۵۵۲، ۶۳۶، ۶۴۶

متابعیت ۶۵ ۲۱۳، ۲۲۸-- ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۸۵، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۸۱، ۴۰۰، ۴۱۷، ۴۹۰، ۴۹۱، ۵۲۹، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۴۴، ۵۵۳

۵۹۷، ۶۲۴-- رک حسن متابعت ، کمال - . متابعت احمدی ۵۲۶-- شریعت ۲۸۲-- شریعت

وطریق ۲۱۵-- مصطفوی ۵۲۴

مناشر ۴۴۹ ۵۶۴، ۵۶۴-- و متکلیف ۵۶۳

متبوع ۲۵۱ ۲۵۲-- و تابع ۳۲، ۳۶-- رک تابع و متبوع .

متجدد ۴۹۰ ۵۵۴، ۶۰۴

متجزی و منقسم ۵۶۷

متجدد ۴۷۰ ۴۷۲

متجلی ۷۱ ۱۰۷، ۱۳۰، ۱۷۷، ۱۸۳، ۳۰۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۴، ۴۵۵، ۴۸۰، ۴۹۰، ۵۷۶

متجلی له ۷۱

متحابین ۲۷

متحد ۱۰۰ ۱۰۱، ۱۲۱، ۱۳۳، ۱۷۰، ۱۸۳، ۲۵۷، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۸۴، ۲۹۷، ۳۲۹، ۴۶۹، ۵۹۹، ۶۱۵

متحقق ۵۱ ۶۱، ۶۳، ۷۶، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۷۰

۲۲۹-- ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۸، ۲۷۲، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۲۳

۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۸۵، ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۳۴، ۴۳۹، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۹۸، ۵۰۶، ۵۱۱، ۵۳۷

۵۹۷، ۵۹۹-- ۶۰۱، ۶۱۵، ۶۳۴، ۶۴۰، ۶۴۵

متحلی ۱۲۰ ۲۶۳، ۵۳۹، ۶۰۰-- و آراسته ۵۳۸

متخلق ۴۶۸

متخلیه ۵۵۵ ۵۷۲

مترسمان ۱۳۶-- اهل طریق ۲۲۹

متشخص ۴۷۰

مشرع ۵۲۵

متصرف ۱۵۵ ۵۱۲-- حقیقی ۴۵۶

- متصل ۵۶۲- - و متحد ۱۳۳- - و متحقق ۶۰۰
- منعده ۵۲۶، ۵۲۵
- متنفل ۳۹۲، ۱۵
- متعلق ۰۱۷۰، ۱۶۵، ۱۵۹، ۱۲۹، ۱۰۷، ۱۰۲، ۹۸، ۸۲، ۷۳، ۷۲، ۶۷، ۶۶، ۶۲، ۵۸، ۵۰، ۳۶، ۳۲، ۲۰، ۲۹، ۱۸، ۱۴
- ۰۳۶۰، ۳۴۱، ۳۳۳، ۳۲۶، ۳۰۵، ۲۹۷، ۲۹۲، ۲۶۵، ۲۳۳، ۲۲۷، ۲۰۱، ۱۹۷، ۱۹۴، ۱۹۱، ۱۸۹، ۱۷۶-۱۷۴
- ۰۵۵۳، ۴۷۵، ۴۷۴، ۴۷۱، ۴۷۰، ۴۶۶، ۴۵۹، ۴۴۷، ۴۴۰، ۴۱۶، ۴۱۴، ۴۱۳، ۳۸۵، ۳۸۴، ۳۷۵، ۳۷۱، ۳۶۶
- ۰۵۵۷، ۵۷۶، ۶۰۰، ۶۱۲، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۶، ۶۴۰- - و مقید ۳۹۸، ۲۶۱- - و موقوف ۵۳۹- - همست
- ۲۹۴
- متعین ۰۳۴۵، ۳۰۲، ۱۸۵، ۱۴۸، ۱۴۵، ۱۳۰، ۱۲۶، ۱۲۵، ۶۶، ۶۴، ۶۰، ۵۵، ۴۶، ۴۴، ۴۲، ۴۱، ۳۹، ۳۸، ۳۶، ۳۵
- ۰۵۶۱، ۵۴۲، ۵۴۱، ۵۰۶، ۵۰۵، ۴۹۸، ۴۹۷، ۴۹۴، ۴۹۰، ۴۴۷، ۴۴۶، ۴۴۴، ۴۲۹، ۴۱۴، ۴۰۶، ۳۵۹، ۳۴۹
- ۰۶۴۷، ۶۳۸، ۶۱۴، ۶۰۷، ۶۰۳، ۵۹۲، ۵۷۰، ۵۶۲- - و مضاف ۲۷۲
- منفاوت و متفاضل ۶۲- - الدرجات ۶۶
- منفرسی سالک ۲۸۹
- متکثر ۴۳۲، ۲۰۳، ۱۷۹، ۴۲
- متکلم (اسم الهی) ۴۵۴، ۴۵۲، ۵۶
- متکون ۶۶، ۴۲
- متکلیف ۵۶۱-۵۶۸
- متلبس ۱۹۶، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۸۲، ۳۵۶، ۳۶۳، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۳۷، ۴۳۷، ۴۶۵، ۴۶۸، ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۷۲
- ۰۵۸۶، ۵۸۷، ۶۰۷، ۶۳۹- - و ظاهر ۵۵۹- - و متحقق ۱۶۶
- متمثل ۵۴۹
- متمکن ۵۲۶، ۴۵۹، ۴۵۶، ۴۵۵
- متنبر ۱۳۱، ۱۴۶، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۷۰، ۳۴۶، ۳۸۸، ۳۹۳، ۴۰۲، ۴۴۶، ۶۳۲، ۶۰۳
- متنارل ۱۴۸، ۱۸۸، ۱۹۴، ۳۸۳، ۴۴۸، ۶۰۸
- متناسین ۲۷
- متناهی : رک غیر متناهی .
- متنوع ۷۲، ۶۵
- متنوحه ۰۵۷۶، ۵۷۰، ۵۵۷، ۵۱۹، ۳۸۵، ۳۴۵، ۲۹۷، ۲۵۳، ۲۴۵، ۲۳۰، ۱۹۱-۱۸۹، ۱۷۸، ۹۷، ۹۱، ۶۳، ۵۷، ۴۶، ۳۹
- ۰۶۰۰، ۶۳۴، ۶۰۳، ۶۰۰- - و جمع ۴۷۷- - و طالب ۳۸۶- - و قاصد ۱۷۶- - و متنوحه البید ۱۹۲- - و
- متصرف ۱۰۰- - متنوحان بد اسم ۶۲۲، ۰۰- - متنوحه البید ۲۵۹، ۱۹۲- - حصرت معشوق



۲۰۷

متوجه ۳۷۵،۲۸۴،۱۷۶،۱۷۴

متى واين ۳۹۰

مثال ۳۷۵،۲۸۴،۱۷۶،۱۷۴ - رک عالم مثال . مثل ۰۶۳،۰۵۷ - مثال وحس

مثال ۰۳۸ - رک روح و مثال وحس . مثال و صورت ۰۳۸۵،۰۳۵۱ - وظل و صورت ۰۳۸

- امثله و ظلالات ۰۳۹،۰۳۸ - مثال و عکس ۰۱۲۶ - محضه ۰۰۴۳ - مرئی ۰۳۵۳

مثالی ۰۵۷۱،۰۵۴۸،۰۶۳ - رک صورت و صور مثالی ، مظاهر روحانی و-، مظاهر معنوی و-،

مثالی وحسی ۰۳۴۵،۰۳۴۹،۰۳۷۱،۰۳۹۲،۰۵۴۹،۰۵۶۲ - و فلکی ۰۳۴۶

مثبت (اسم فاعل) ۱۵۰،۱۴۵،۰۳۲

مجا ذبت ۰۳۶۳ - مجا ذبات ۰۵۷۶،۰۳۶۵

مجا ز ۰۵۷۸،۰۵۷۷،۰۴۴۲

مجا زى ۰۰۶۳۸،۰۵۷۷،۰۴۲۲،۰۳۱۴،۰۲۵۴،۰۱۵۱،۰۱۴۲،۰۸۷،۰۷۶ - رک هستی مجا زى .

مجا هدت ۰۳۸۰،۰۲۵۹،۰۲۵۸،۰۲۱۱،۰۱۵۱،۰۱۴۸ - رک ریاضت و مجا هدت . مجا هدت ۰۲۳۶،۰۲۰۳،۰۱۷۴،۰۱۶۶

۰۶۰۰ - رک ریاضات و مجا هدت . مجا هدت و ریاضت ۰۷۰ - مجا هدت و ریاضات ۰۷۵،۰۶۹-۰۶۷

۰۵۴۰،۰۴۵۹،۰۱۱۷ - مجا هدت و سلوک ۰۲۶۱ - مجا هدت و مخالفت ۰۲۳۴ - و معاملات ۰۲۸۹ -

مجا هده سلوک ۰۲۸۵

مجتمع ۰۶۳

مجدوب ۰۳۱۰،۰۳۰۹ - سالک ۰۰۳۱۰،۰۳۰۹ - سالک ۰۰۳۱۰،۰۳۰۹ - سالک ۰۳۰۹

مجرد ۰۰۶۳۹،۰۵۸۸،۰۵۸۶،۰۵۷۳،۰۵۷۲،۰۳۶۱،۰۱۸۳،۰۱۲۶،۰۱۱۱،۰۳۷ - رک روح مجرد ، معنی - . مجردات

۰۰۵۷۶،۰۱۲۶ - و بسایط و کلیات ۰۰۵۹۲ - مجرد و یکتا ۰۰۶۱۵،۰۶۱۴ - و منزله ۰۰۶۱۵ - مجردا "

عن المواد ۰۵۹۲

مجعول : رک غیر مجعول .

مجلس انکار ۰۰۶۲۰،۰۶۱۹ - ذکر ۰۶۱۹

مجلی و منصفه ۰۴۸۹

مجمع ۰۰۳۹۳،۰۲۳۱،۰۱۲۳ - و منشا ۰۰۷۳ - اسما ۰۰۳۵۹ - البحرین ۰۰۵۹۷ - البحرین حضرت جمع الجمع

۰۰۵۹۶ - حقایق کونی ۰۰۴۸ - ارواح ۰۱۱۱

مجمل ۰۰۶۰۷،۰۳۱۲،۰۱۰۹،۰۴۲،۰۴۱،۰۳۷،۰۳۶،۰۲۳ - محملات ۰۰۱۰۹ - و کلیات ۰۰۱۰۸ - مجمل همه عالم ۰۴۷۰

مجموع غیر مفرق ۰۴۰۸

مجموعی ۰۰۱۷۶،۰۲۲ - رک وحدت مجموعی .

مجنون : مجانبین ۶۳۰،۳۰۶

مخاذات ۵۶۲،۵۶۱

مخاذی ۱۲۶،۱۲۵ -- مخاذیات ۶۲

مخاسبه ۲۳۶،۲۰۴،۱۵۰،۱۴۸

مخاط ۳۸۷،۳۸۶،۲۳

مخال ۶۱۳،۶۰۷،۳۲۲،۲۳

مخرب ۲۳۸،۲۳۷ -- نفس و ذات خود ۶۰۹،۶۰۶،۵۰۶،۲۵۴،۱۰۷،۲۶

مخربیت ۲۶۰،۹۰۷ -- ۲۳۰،۲۲۲،۲۲۱،۲۰۲،۱۹۴،۱۸۱،۱۵۰،۱۳۸،۱۲۲،۱۱۵،۱۱۴،۱۰۷،۸۷،۸۱،۷۴،۵۳،۲۹

۲۶۵،۲۶۴،۲۶۶،۲۸۷،۲۸۹،۴۷۹،۶۰۶،۶۰۷ -- رک حقیقت محبت، حکم، عشق و، مقام، میل

و -- محبت و اتحاد ۲۹۵،۲۹۴ -- و ارادت ۲۳۷ -- و توحید و معرفت ۱۳۵ -- و شوق ۳۳ --

و عشق ۵۲ -- و معیت ۴۶۶ -- و مناسبت ۲۷-۲۹ -- و مودت ۳۱۴ -- و وداد ۷۹ -- و وصل

۱۸۲ -- و وصلت ۱۲۳ -- الهی ۷ -- بنده مرحق را ۶۰۶ -- جاه ۲۲۴،۲۲۶ -- حالی ۲۷،۲۸ --

حق مربنده را ۶۰۶ -- خاندان ۲۹۰ -- ذاتی ۲۷-۲۸، ۸۲، ۱۲۵، ۵۵، ۵۶ -- صفاتی ۲۷ --

۲۸، ۸۲، ۲۸۷، ۵۰۶ -- فعلی ۲۷، ۲۶ -- مرتبه‌ئی ۲۷، ۲۸ -- وحدانی ۶۰۷ --

محبوب ۱۰۷، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۵۴، ۲۶۲، ۲۷۰، ۲۹۱، ۳۶۶ -- رک حضرت محبوب .

محبوب و معشوق ۱۴۹ -- و مقصود اول ۲۸ -- اول ۶۰۷ -- بالطبع و الذات ۲۳۶ -- حقیقی

۱۴۷، ۲۰۹، ۶۱۰ -- محبوب ۲۳۷

محبوبی ۶۰۷، ۷۰، ۱۸۸، ۲۹۲، ۶۰۸ -- و مطلوبی ۲۳۸

محبی ۱۸۷، ۷۰، ۲۹۲، ۶۰۹

محتجب و پنهان ۲۶۹ -- و متلبس ۴۳۷

محبوب ۱۱۷، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۷، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۵۴، ۲۷۵، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۶۲، ۳۹۶ --

۳۹۹، ۴۰۴، ۴۳۸، ۴۶۷، ۶۰۹، ۶۲۹، ۶۴۵ -- و بیخبر ۲۴۴ -- و جاهل ۴۳۹ -- و دور ۶۳۰ -- و محروم

۳۹۷، ۴۱۳ -- و محصور ۴۰۸

مجه بیضا ۵۴۴

محدث (اسم فاعل) ۴۴، ۴۵، ۴۸۴، ۴۸۵

محدث (اسم مفعول) ۱۴۵، ۱۵۶

محرمانت و منهیات شرع ۲۳۲

محس ۵۷۰، ۶۴۳

محسنه : محاسن ۱۳۶، ۱۳۷، ۴۲۴

محسوس ۰۳۱۵،۰۱۲۶،۰۴۲ - ۰۵۸۷،۰۳۶۰ - محسوسات ۰۱۷۸،۰۱۲۶،۰۳۳ - ۰۳۹۷،۰۳۹۶،۰۳۸۸،۰۳۶۰،۰۳۵۸،۰۳۵۷،۰۳۵۱،۰۱۷۸،۰۱۲۶،۰۳۳

محصور: رک مقيد و محصور. ۱۳۲  
رک صور محسوسات ، عالم حس و- . ۰۶۲۶،۰۵۹۳،۰۵۹۲،۰۴۵۱،۰۴۳۵

محض ذات ۰۲۹،۰۱۹ - عنایت ۰۷۰،۰۶۱

محق (بافتح اول وسكون دوم) ۳۹۶

محقق (اسم فاعل) ۰۲۹۵،۰۲۸۷،۰۲۷۵،۰۱۴۵ - محققان ۰۵۸۶،۰۱۳۶،۰۱۰۷،۰۷۷،۰۱۹،۰۱۷

محقق (اسم مفعول) ۰۵۵۵،۰۵۲۹،۰۴۰۵،۰۳۹۴،۰۳۹۲،۰۳۰۹،۰۲۷۸،۰۲۷۱،۰۲۵۳،۰۱۹۴،۰۱۸۹،۰۱۵۷،۰۸۵،۰۷۲،۰۶۸

رک ثابت و محقق ، سیر- ، سیروسلوک - . ۰۶۱۲،۰۶۰۶،۰۶۰۲،۰۵۷۷،۰۵۶۵

محکن شریعت و طریقت ۲۲۹

محل ۰۴۰،۰۳۶،۰۲۸ - محل وآيينه تجلی وجودی ذاتی ۰۶۴۱ - وآيينه دل ۰۲۰۸ - وآيينه ظهور ۰۴۰،۰۳۶،۰۲۸

محل ۰۶۰۳،۰۵۱۶ - محل وآيينه تجلی وجودی ذاتی ۰۶۴۱ - وآيينه دل ۰۲۰۸ - وآيينه ظهور ۰۴۰،۰۳۶،۰۲۸

محل ۰۶۰۷ - ودل ۰۳۷۰ - وقایل ۰۶۰۳ - محال وقوايل ۰۵۶۸ - محل ومرتبہ ۰۳۲ - ومنبع ۰۶۰۷

محل ۰۱۲۳ - محال تانیرات ۰۵۸ - محل تجلیات ۰۱۷۹ - تجلی اسم ... ۰۴۶۹ - تجلی جمعی ۰۱۲۳

محل ۰۴۲۸ - محال حکم ۰۲۱ - محل ذکر ۰۴۷۷ - ظهور ۰۵۶۱،۰۲۱ - محل قایل ۰۶۰۳،۰۴۳۹ - قیو ۰۴۲۸

متوحه معتدل ۰۱۷۶ - وحدانی ۰۱۷۹

محلیت ۳۸

محمدت ۵۵۲

محمدی ۰۳۸،۰۳۷،۰۶۵،۰۷۷،۰۲۸۲،۰۳۹۵،۰۴۱۷،۰۴۶۲،۰۵۳۶،۰۵۳۷،۰۵۵۱،۰۶۲۱،۰۶۳۵ - رک امت محمدی ، حضرت ۰۳۸،۰۳۷،۰۶۵،۰۷۷،۰۲۸۲،۰۳۹۵،۰۴۱۷،۰۴۶۲،۰۵۳۶،۰۵۳۷،۰۵۵۱،۰۶۲۱،۰۶۳۵

- حقیقت - ، صورت - ، صورت عنصری - ، مقام - ، نور - .

محمود ۲۸۹،۰۲۸۳

محنت و بلا ۰۱۲۰،۰۱۱۴ - و شدت ۰۱۱۴ - اندوه ۸۷

محو ۰۲۴۴ - ۰۲۴۶ - ۰۲۵۴ - ۰۳۶۵ - ۰۳۹۶ - ۰۳۹۸ - ۰۵۰۵ - ۰۳۹۷ - ۰۳۹۹ - و فانی ۰۳۵۵ - و فنا ۰۳۹۵،۰۲۵۶،۰۹۲

- و فنای اوصاف و عادات نفس ۰۳۹۶ - و فنای تقید به شهود وحدت و کثرت و جمع میان ۰۳۹۵،۰۲۵۶،۰۹۲

ایشان ۰۳۹۵ - و فنای روح و صفات او ۰۳۹۵ - و فنای نفس و صفات او ۰۳۹۵ - آخرین ۰۳۹۵،۰۲۵۶،۰۹۲

۰۳۹۵ - افناء فی الفناء ۲۴۷

محیط ۰۳۸۴،۰۳۰۰،۰۳۸۶،۰۳۸۷،۰۴۱۵،۰۵۱۶،۰۵۳۷ - به افلاک ۴۱۳

مخالفت: مخالفتات ۰۲۳۴،۰۱۷۳،۰۱۱۸،۰۶۹،۰۶۸ - مخالفت و مبیاینیت ۰۲۶۵ - نفس ۰۶۰۸،۰۷۱

مخصص ۳۲

مخلوق ۰۴۷۶،۰۴۶۸،۰۱۲۶ - مخلوقات ۰۴۵۱،۰۳۹۳ - و معلومات ۴۰۹

مخیل ۵۲۱

مدیر ۳۷۶ -- رک نفس مدیر . مدیر ومغید ۳۷۶

مدح ۴۳۵

مدد ۲۸۷،۲۶۱،۲۲۳،۲۱۰،۲۰۲،۲۰۱،۱۹۰،۱۷۲،۱۶۱،۱۴۴،۱۳۰،۱۲۹،۱۱۴،۶۷،۶۶،۶۲،۶۱،۵۹،۴۰،۳۸

، ۴۲۹،۳۹۲،۳۸۶،۳۸۴،۳۸۲،۳۷۹،۳۶۶،۳۵۹،۳۴۹،۳۴۸،۳۴۶،۳۳۵،۳۲۷،۳۱۷،۳۰۹،۲۹۹،۲۹۸

مددواشر ۴۹۷،۴۸۳،۴۶۷،۳۰۸ -- امداد ۶۰۴،۶۰۲،۶۰۱،۵۷۷،۵۱۳،۵۱۲،۴۹۹،۴۸۳،۴۷۲

۳۸۵ -- واذن ۲۰۸ -- وامداد ۶۰۲ -- وبقا ۴۱۴ -- وسرایت هدایت ۶۱۹ -- امدادومرید

ست ۲۶۱ -- مدد ومعاون ۲۲۱ -- ومعاونت ۴۶۵ -- ومعونت ۲۰۰ -- ومکمل ۲۰۲،۱۹۷ -- وهدا

۴۷۵ -- اختصاصی ۱۷۳ -- الهی ۴۱۲ -- خاص ۱۷۲، ۴۳۴ -- شیطان ۱۷۷ -- معشوق ۲۳۸ --

امداد نامتناهی ۳۰۷ -- مدد نفس ۱۷۲ -- وجود ۴۱۳ -- وجودی ۶۱۱،۴۳۳،۳۲۹،۳۴۶،۶۶

مددی ۴۳۳

مدرک : مدارک ۵۷۵،۴۹۷،۴۶۵،۷۲ -- رک قوا ومدارک . مدارک وحواس ۱۸۵ -- ومساعر ۱۰۱ .

- حسی ظاهر ۴۷۸ -- ظاهر ۱۰۱ -- ظاهر وباطن ۵۵۵ -- عقول سلیم ۵۷۶،۵۷۵

مدرک (اسم فاعل) ۸۲،۷۲

مدرک (اسم مفعول) ۶۲۶،۲۲۷،۱۴، ۲۴۱،۲۳۸،۳۵۱،۳۵۲،۴۲۸،۵۵۲،۵۶۱،۵۶۲،۵۸۶،۶۰۵،۶۲۶ -- مدرکات

۱۰۰ -- عقل ۵۷۶مدعیان ۲۳۰مدلول اسم الله ۶۳۶مذکور ۴۷۷،۳۵۷مدل ۶۳۲،۶۳۱،۳۴۸مدمت ۴۳۶،۴۳۵مدوم ۲۹۴،۲۸۹

مدهب ۶۲۵، ۱۳۸، ۱۲۳ -- وروش ۹۸ -- اهل ملامت ۱۳۵، ۹۹، ۸۵، ۱۶۷ -- اهل نسخ وتناسخ ۵۵۸ --

حلول ۵۷۴، ۲۸۰، ۲۷۹ -- صوفی ۸۵ -- نسخ وتناسخ ۵۵۷، ۵۵۸

مرآب : مرآئی امزجده ۵۶۸

مراد (= مرشد) ۳۱۰، ۳۰۸، ۳۰۰، ۲۹۵، ۷۲ -- مرادات ۱۴۸، ۱۵۹ -- رک حظوظ ومرادات . مرادات

وحظوظ ولذات ۱۶۴ -- مراد ومقصود ۶۳۱ -- وهمت ۱۵۶ -- مرادات وهواهای نفس ۲۰۹

- مراد شیخ ۲۰۹ -- مجذوب ۳۰۰

مرادی ۷



فوسین ۰۳۷۱ - جمع الوهت ۰۵۴۳،۴۰۲ - جمعیت الوهیت ۰۵۴۲ - حس ۰۳۵،۰۳۶،۰۴۲،۰۵۸،۰۱۹۶،  
 ۰۴۴۰،۰۴۴۱،۰۴۴۸،۰۵۸۵،۰۵۹۴،۰۵۹۵،۰۶۴۶ - مراتب حسد ۰۱۸۵ - مرتبه حسی ۰۳۸۰ - حقایق الیقین  
 ۰۴۲۵،۰۴۲۶ - مراتب حقایق اسما ۰۴۴۱ - حقایق الهی وکیانی ۰۱۷ - مرتبه حیوانیت  
 ۰۵۴۰ - مراتب خلق و اسما وصفات حق ۰۶۸ - خلق ومخلوقات ۰۴۵۱ - مرتبه خودی ۰۵۷۶  
 - دوم ابدال ۰۴۱۵ - دوم فنا ۰۱۵۱،۰۱۸۶،۰۱۸۷ - رتق ۰۳۸۸ - ارواح ۰۳۵،۰۳۶،۰۴۲،۰۵۸،۰۱۹۵،  
 ۰۴۴۸،۰۵۴۰ - ارواح ومثال وحس ۰۲۴۲،۰۴۵۱ - روحانی ۰۴۱۹ - روحانیت ۰۳۷۲ - مراتب  
 سماوات ۰۵۴۰ - مرتبه سوم ابدال ۰۴۱۶ - سوم بقا ۰۱۸۶ - سوم غیرت ۰۱۸۲ - سوم فنا  
 ۰۱۵۱،۰۱۸۶ - مراتب سه گانه کلی فنا ۰۲۹۵-۰۲۹۶،۰۳۹۷ - مرتبه شهادت وحس ۰۳۶ -  
 طبیعت ۰۴۱،۰۳۷۲ - ظاهریت ۰۳۷۱،۰۳۷۲ - مراتب عالم ۰۵۹۲،۰۶۲۹ - مرتبه عالم جبروت  
 ۰۴۹۸ - مراتب عالم اجسام ۰۱۳ - اعداد ومعدودات ۰۳۹۰ - مرتبه عرفان ۰۳۰۲ - علم  
 ۰۴۹ - علم الیقین ۰۴۲۴،۰۴۲۵ - مراتب علمی ۰۴۳۸ - عناصر ومولدات ۰۶۰ - مرتبه عین  
 الیقین ۰۴۲۵ - غیب ۰۳۶ - مراتب فقر ونیستی ۰۱۴۴ - فنا ۰۱۸۶-۰۱۸۸،۰۲۲۰،۰۲۲۴،۰۴۱۸،  
 ۰۴۹۷ - مرتبه کبرای وصول به مطلوب ۰۳۸۰ - کلی ۰۱۸۶ - مراتب کلی ۰۴۱،۰۵۷ - کلی  
 اعتدالات ۰۴۶-۰۴۷ - مرتبه کمال ۰۲۴۳،۰۷۴ - مثال ۰۴۲ - مثال وحس ۰۳۹۲،۰۵۹۳ - مراتب  
 محبت ووداد ۰۷۹ - مرتبه محبوبی ومطلوبی ۰۲۳۸ - مزاج وطبیعت ۰۴۱۹ - مراتب معاد  
 و ابدیت ۰۴۱۲ - مرتبه معانی ۰۳۶،۰۵۴۶ - مراتب معانی ومثال وحس ۰۵۴۵ - مرتبه  
 معدن ونبات وحیوان ۰۶۷ - معدنی ۰۶۶،۰۶۷ - مراتب معنوی وروحی ۰۳۷۹ - مقام احدیت  
 جمع ۰۳۳۹ - ملکی وفلکی و عنصری ومعدنی ونباتی وحیوانی وانسانی ۰۵۹۲ - موجودات  
 ۰۳۰۳ - مودت ۰۷ - مرتبه نباتی ۰۶۶،۰۶۷ - مراتب وجود ۰۴۲،۰۱۳۰ - مرتبه وسط عشق  
 ۰۱۲۳ - مراتب وصل ۰۱۴۲،۱۴۳

مرتبه ثنی ۰۲۷،۰۲۸،۰۵۴،۰۶۲۹

مرتمم ۰۳۹۵،۰۵۷۱

مرتقا ۰۳۱۱ - مرتقای روح ۰۳۵۰

مرتوق ۰۴۴

مرجع ۰۴۸،۰۴۶،۰۴۰۶،۰۶۸۶،۰۶۳۱ - وانتهای ۰۱۳۷ - ومنتهای ۰۳۱۰ - اعتدال ۰۳۳۴

مرسل ۰۵۲۶،۰۵۲۹ - مرسلون ۰۴۹۱-۰۴۹۳ - مرسلات کا مل ۰۴۹۳،۰۴۹۴،۰۶۳۶ - مرسلین کا ملین ۰۴۹۲

مرشد ۰۲۰۹،۰۲۱۲،۰۲۲۹،۰۲۳۱،۰۲۹۴،۰۳۴۷،۰۴۲۶،۰۴۸۸،۰۵۲۶،۰۶۲۸،۰۶۴۰ - رک شیخ مرشد - مرشد شیخ ۰۳۰۹

- صاحب بصیرت ۰۱۴۸،۰۷۱ - حقیقی ۰۲۳۰ - محقق ۰۳۰۹ - واصل ۰۳۱۱

مرکب (اسم مکان) ۰۵۷،۰۶۱،۰۲۷۶،۰۵۷۰ - وآیینہ ۰۵۷،۰۵۴ - وبنیہ ۰۱۱۲ - عشق ۰۱۱۱،۰۱۶۹ - نفس

۲۷۶

مركب ۰۶۱۱- و مشكل ۱۲۶

مركز ۰۹۷، ۰۳۶۳، ۰۴۱۵، ۰۵۳۷- واصل ۰۴۰۷- و عالم ۰۳۵۹- و مبدأ ۰۳۶۴- نقطه دایره ۰۴۱۳، ۰۴۱۵

مركزیت ۰۴۱۵- و فضیلت ۰۴۰۷

مركزوز ۰۶۱، ۰۶۷، ۰۱۰۳، ۰۱۶۹، ۰۵۴۶، ۰۵۶۴، ۰۵۹۷

مرك و فنا ۰۱۶۱- محسوس طبیعی ۰۳۶۰- طبیعی ۰۱۶۲، ۰۳۶۶- معنوی ۰۱۶۲

مروت ۰۳۱۷

مورر ۰۶۴، ۰۵۴۰، ۰۶۰۸- و ظهور در جمله مراتب ۰۵۴۶- و نزول در مراتب ۰۶۱۵، ۰۶۰۸- برعوالم

۰۳۳۵- بر مراتب ۰۴۸، ۰۵۸، ۰۱۴۸، ۰۱۹۶، ۰۲۳۱، ۰۴۰۶، ۰۴۰۸- بر مقامات ۰۲۲۴

مرید (اسم حق) ۰۳۲، ۰۶۰۳- رگ حی و عالم و مرید... مرید (در مقابل مرشد) ۰۶۹، ۰۷۲، ۰۳۰۰، ۰۳۰۲

۰۵۵۴- سالک ۰۲۲۴

مریدی ۰۶۹، ۰۳۰۰

مرثی ۰۳۵۳- مرثیات در حال خواب ۰۴۰

مزاج ۰۱۰، ۰۴۶، ۰۴۷، ۰۵۱، ۰۵۹- ۰۶۱، ۰۶۳، ۰۶۴، ۰۶۶، ۰۶۷، ۰۶۹، ۰۹۹، ۰۱۱۲، ۰۱۳۱، ۰۱۶۹، ۰۱۸۵، ۰۲۵۰، ۰۲۷۶، ۰۳۵۹، ۰۳۶۳، ۰۳۶۷

۰۴۳۳، ۰۴۶۴، ۰۴۶۵، ۰۴۶۶، ۰۴۶۹، ۰۴۷۰، ۰۴۷۳، ۰۴۷۴، ۰۵۱۱، ۰۵۴۰، ۰۵۵۵، ۰۵۵۷، ۰۵۵۹، ۰۵۶۷، ۰۵۷۰، ۰۵۷۵، ۰۵۹۹، ۰۶۰۰

۰۶۱۱، ۰۶۳۷- رگ انحراف مزاج ، تعیین - ، نفس و- . امزجه ۰۴۶، ۰۳۲۶، ۰۵۶۷، ۰۵۶۸، ۰۵۷۱

۰۵۹۲- مزاج و بدن ۰۲۱۶- و ترکیب ۰۴۶- و روح ۰۵۴- امزجه و اشخاص ۰۴۷۰- مزاج

و صورت ۰۵۲، ۰۳۶۰، ۰۴۶۵، ۰۴۷۴- و طبیعت ۰۷۰، ۰۴۱۹، ۰۵۴۴- و طینت ۰۲۹۹- و قوت ۰۲۷۶- و قوای

ا و ۰۴۶۹- و قوای مزاجی ۰۶۳۷- و نفس ۰۲۱۰- انسانی ۰۵۷، ۰۶۶، ۰۱۱۲، ۰۴۶۷- امزجه

جزوی ۰۵۶۷- مزاج حسی ترکیبی ۰۵۴۷- عنصری ۰۲۹۸، ۰۵۶۹- کامل ۰۴۷۵، ۰۶۷۶، ۰۵۶۹-

معتدل ۰۶۰۷- معتدل انسانی ۰۶۳۷- معدنی ۰۴۶- معنوی ۰۶۸، ۰۶۹

مزاجی ۰۶۰، ۰۱۷۷، ۰۲۲۶، ۰۳۶۱، ۰۳۶۵، ۰۳۶۶، ۰۴۶۵، ۰۴۷۴، ۰۵۴۱، ۰۵۵۹، ۰۶۳۹- رگ صورت مزاجی ، قوای -

مزاحمت ۰۱۸۰، ۰۱۸۱، ۰۳۲۶- و انبوهی ۰۲۳۹

مزج ۰۴۳- و اختلاط ۰۶۰

مسافران مطلق ۰۱۰

مسئله : مسائل و علوم ۰۵۶۵

مسببات ۰۶۱۰، ۰۶۱۲- ۰۶۱۴

مست و بیخبر ۰۹۹- مستان احوال ۰۳۹۹- مقام تلوین ۰۳۹۹

مستأثر ۰۵۰۱

مستدل ۵۵۶

مسترشد ۳۵۶، ۳۴۸، ۲۹۷-۲۹۲، ۲۸۸، ۲۸۵، ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۴۹، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۱۷، ۲۱۰

۴۱۷، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۸۸، ۵۵۴، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۷۲-۵۷۴، ۵۷۶، ۵۷۷، ۶۳۳- . رک طالب مسترشد . مسترشد و

مرشد ۴۲۶

مستعد ۶۴۶، ۶۳۷، ۵۵۲، ۵۰۱، ۴۹۰، ۴۸۸-۴۸۶، ۴۶۹، ۴۶۰، ۴۵۳، ۳۷۴، ۳۴۹، ۱۶۵، ۹۳، ۹۰

مستقبل ۵۶۵ - . رک ماضی و مستقبل .

مستقیم : رک طریق مستقیم .

مستمد و مستفیض ۶۲۶

مستی ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۹۰، ۹۲، ۹۹، ۱۹۵، ۲۵۸، ۳۵۴، ۵۰۷- . و بیخبری ۹۲، ۲۵۶- . و فنا ۸۷- . و فنا و

مغلوبی ۹۳- . و محوفنای عاشق ۹۲- . احوال ۵۰۶- . بیخبری ۳۹۴، ۳۹۷- . حجابیت ۲۵۷

- حقیقی ۲۴۶- . عاشقی ۸۱- . عشق ۹۸- . فنا و محو و بیخبری ۲۴۶- . مقام جمع ۲۹۷- .

مسح ۵۵۸، ۵۵۷

مسخر ۵۱۸، ۵۲۰، ۱۰

مسلمان ۵۸۶، ۳۷۷

مسلمانی ۵۳۲، ۴۶۸

مسموعات ۴۴۲، ۱۸۷

مسمی ۲۷۰، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۳۲، ۴۳۸، ۵۵۴، ۶۲۲- . مسحیات ۴۳۲- . مسحای اسمای همه اشیا ۴۲۷- .

مشابهات قرآن ۴۹۵

مشارکت ۶۳۰، ۱۵۰

مشاهده ۳۸، ۶۸، ۷۳، ۷۶، ۸۴، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۵۵

۲۵۷، ۲۵۹، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۷، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۰، ۳۵۰، ۳۵۳-۳۵۷، ۳۵۹-۳۷۲، ۳۷۵، ۳۹۲

۳۹۳، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۰۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۶۴، ۵۰۱، ۵۰۳، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۰، ۵۶۱، ۵۷۸، ۵۸۲، ۵۹۰

۶۱۴، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۳۶، ۶۳۸- . رک کشف و مشاهده . مشاهدات ۳۶۸، ۵۰۳، ۵۳۶، ۵۷۲- . مشاهده

و ادراک ۳۵۸- . و تحقق ۴۱۳- . و کلام ۶۱۹- . و مطالعه ۶۱۹- . مشاهدات و مکاشفات ۳۷۳

مشاهده حضرت دوست ۳۵۹- . حقیقت ذات ۴۱۸- . ذوق ۳۳۰- . کثرت در عین وحدت ۳۵۹- .

وحدت حقیقی ۳۹۶- . وحدت در عین کثرت محسوسات ۳۶۰

مشتاق و مایل ۲۶۳ - . و میلناک ۳۶۰

مشرب تحقیق ۳۵۴

مشرع للخاصه منیه للعامة ۵۲۹ - . للعامة منیه للخاصه ۵۲۹



- مشروع ۲۱۶  
مشعر: مشاعر ظاهر ۱۰۱
- مشموم ۳۳۸  
مشوقی ۸  
 مشهد ۰۳۲۷، ۰۲۴۶ - مشاهد ۰۴۱۷، ۰۳۷۳، ۰۲۲۴، ۰۶۳، ۰۵۶ - مقامات ۰۳۱۰ - موارد ۰۴۱۷
- مشهود ۱۵، ۱۴، ۰۷  
 مشهور ۰۶۳۵، ۰۶۰۵، ۰۴۳۵، ۰۳۹۵، ۰۲۵۸، ۰۲۴۳، ۰۲۳۸، ۰۱۵، ۰۱۴، ۰۷ - معلوم ۰۴۱۹
- مشیت ۱۴  
مشیمه نفس ۰۴۶۹، ۰۱۷۷، ۰۱۷۵
- مصدق ۴۱۰  
مصدر ومورد ۳۶۹  
مصروع ۲۵۱، ۲۵۰  
مصطفوی ۵۲۴، ۴۸۸، ۴۶۹  
مصلح (اسم الهی) ۲۶  
مصلحت ۰۴۷۵، ۰۱۲۴ - رک حکمت و مصلحت - و تدبیر کلی ۰۳۱ - خصوصی ۰۵۲۴ - عام ۰۵۲۳ -  
 عمومی ۰۵۲۴
- مصنوع ۰۴۳۷ - مصنوعات ۰۶۳۵، ۰۴۳۴، ۰۲۳۷، ۰۱۸۸  
مصور (اسم حق) ۴۴۷، ۴۱، ۴۰  
مصور ۰۵۵۲، ۰۲۰۵ ۰۲۶۳، ۰۳۵۴، ۰۳۶۶، ۰۳۸۹، ۰۴۷۱، ۰۵۴۸، ۰۵۴۹، ۰۵۶۴ - وظاهر ۰۴۹۴ - و موصوف ۰۵۵۲  
مضاف: رک وجود مضاف .  
مضافات ۰۶۴۳ - رک تمام مضافات، کمال - مضافات حقیقی کامل ۰۵۰۱  
مضاهی ۶۴۳، ۵۰۰، ۱۳۰، ۵۹، ۵۷  
مضل ۶۳۲، ۶۳۱  
مطابقت ۵۴۹، ۴۳۸  
مطالبه ومجازات ۳۴۷  
مطلب ۰۵۲۶ - مطالب ۰۱۰۲، ۰۱۰۰، ۰۹۹ - مطلب و مرام ۰۳۶۹، ۰۹ - مطالب و تمناها ۰۱۰۳، ۰۱۰۰
- مطلع ومشرق ۱۲۸  
مطلق ۰۲۵۷، ۰۲۵۳، ۰۲۵۱، ۰۲۴۷، ۰۲۴۱، ۰۱۵۵، ۰۱۵۱، ۰۱۴۵، ۰۱۴۰، ۰۱۲۸، ۰۸۵، ۰۸۱، ۰۵۳، ۰۴۴، ۰۳۹، ۰۲۳، ۰۲۰، ۰۱۷، ۰۱۴، ۰۱۰  
 ۰۶۱۴، ۰۵۹۶، ۰۵۶۷، ۰۵۵۳، ۰۵۲۴، ۰۵۰۶، ۰۵۰۵، ۰۴۹۷، ۰۴۹۲، ۰۴۶۲، ۰۴۳۹، ۰۴۳۵، ۰۳۴۴، ۰۳۰۷، ۰۲۸۷، ۰۲۸۶، ۰۲۶۳  
 ۰۶۳۰ - رک جمال مطلق، غنای، مقید و - وجود - مطلق و متعین ۰۳۴۵ - و مقید ۰۴۳۹

۱۳۹ وشره ۲۵۸- بی نهایت ۶۱۶- کل ۲۲۴- کلی ۵۹۵- وجود ظاهر واحد منبسط بر  
 کاینات ۲۳۷

مطلوب ۱۵۰ و ۵۹ ۶۳ ۶۷ ۱۳۴ ۱۸۵ ۲۱۵ ۲۱۹ ۲۳۱ ۲۸۸ ۳۴۷ ۳۶۶ ۳۸۰ ۳۸۸ ۴۲۶ ۶۰۶- و معشوق ۱۵۰  
 - و مقصود ۶۲۸- اول ۴۶۲- حقیقی ۳۱ ۳۲ ۴۸ ۲۱۸ ۲۲۳ ۲۳۱ ۳۳۴ ۴۴۰

مطلوبی ۲۳۸ ۶۴ ۲۸ ۰۷

مطح نظر ۲۹۴ ۲۳۲ ۲۳۰ ۲۲۳ ۰۹۰

مطحئه و مسنوی ۷۶

مظهر ۳۷۳ ۳۷۱ ۳۶۶ ۳۴۹ ۳۸۷ ۲۶۵ ۲۰۹ ۲۰۱ ۲۰۰ ۱۹۸ ۱۷۸ ۱۷۲ ۱۳۲ ۱۱۹ ۷۳ ۶۶ ۵۴ ۳۹ ۳۸

۵- ۳۸۳ ۳۷۵ ۳۸۳ ۳۸۳ ۰۶۲۷ ۰۶۲۶ ۰۶۰۷ ۰۵۶۹ ۰۵۴۴ ۰۵۴۰ ۰۴۸۹ ۰۴۴۴ ۰۴۴۱ ۰۴۱۶ ۰۴۰۶ ۰۳۸۳ ۰۳۷۵

صورت و- نتیجه و- مظهر ۱۰ ۲۸ ۴۵ ۰۴۶ ۰۵۰ ۰۵۷ ۰۶۴ ۰۶۴ ۰۱۸۴ ۰۶۶ ۰۶۷ ۰۲۶۷ ۰۳۷۹ ۰۳۷۰

۳۸۳ ۳۸۶ ۳۹۴ ۰۴۰ ۰۴۴۰ ۰۴۷۰ ۰۴۹۳ ۰۵۴۲ ۰۵۶۹ ۰۵۹۱ ۰۶۰۱ ۰۶۲۴ ۰۶۳۱ ۰۶۳۳ ۰۶۴۴ ۰۶۶۳ ۰۶۸۳

مظهر و آینه ۶۰ ۷۵ ۰۸۱ ۰۷۵ ۰۸۱ ۰۲۳۷ ۰۲۶۳ ۰۲۶۲ ۰۶۰۲ ۰۶۱۱ ۰۶۲۹ ۰۶۴۳ ۰۶۴۴ ۰۶۶۳ ۰۶۶۳ ۰۶۶۳ ۰۶۶۳

۵۴ ۵۴ ۰۵۲ ۰۵۲ ۰۵۴ ۰۸۱ ۰۱۱۹ ۰۱۷۲ ۰۲۰۹ ۰۲۶۵ ۰۳۴۹ ۰۳۷۲ ۰۳۹۲ ۰۵۵۹ ۰۳۹۲ ۰۳۷۲

۵۶۶ ۵۹۳ ۵۹۴ ۰۶۳۲ ۰۶۳۲ ۰۶۳۲ ۰۶۳۲ ۰۶۳۲ ۰۶۳۲ ۰۶۳۲ ۰۶۳۲ ۰۶۳۲ ۰۶۳۲ ۰۶۳۲ ۰۶۳۲ ۰۶۳۲ ۰۶۳۲ ۰۶۳۲

۵۶۷ ۵۶۷ ۰۵۶۷ ۰۵۶۷ ۰۵۶۷ ۰۵۶۷ ۰۵۶۷ ۰۵۶۷ ۰۵۶۷ ۰۵۶۷ ۰۵۶۷ ۰۵۶۷ ۰۵۶۷ ۰۵۶۷ ۰۵۶۷ ۰۵۶۷

۰۴۰ ۰۴۰ ۰۶۰ ۰۶۰ ۰۶۰ ۰۶۰ ۰۶۰ ۰۶۰ ۰۶۰ ۰۶۰ ۰۶۰ ۰۶۰ ۰۶۰ ۰۶۰ ۰۶۰ ۰۶۰

۶۲۹ ۶۲۹ ۰۶۲۹ ۰۶۲۹ ۰۶۲۹ ۰۶۲۹ ۰۶۲۹ ۰۶۲۹ ۰۶۲۹ ۰۶۲۹ ۰۶۲۹ ۰۶۲۹ ۰۶۲۹ ۰۶۲۹ ۰۶۲۹ ۰۶۲۹

۱۲۵ ۱۲۵ ۰۱۲۵ ۰۱۲۵ ۰۱۲۵ ۰۱۲۵ ۰۱۲۵ ۰۱۲۵ ۰۱۲۵ ۰۱۲۵ ۰۱۲۵ ۰۱۲۵ ۰۱۲۵ ۰۱۲۵ ۰۱۲۵ ۰۱۲۵

۷۲ ۷۲ ۰۷۲ ۰۷۲ ۰۷۲ ۰۷۲ ۰۷۲ ۰۷۲ ۰۷۲ ۰۷۲ ۰۷۲ ۰۷۲ ۰۷۲ ۰۷۲ ۰۷۲ ۰۷۲

۶۳ ۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳

۶۴۲ ۶۴۲ ۰۶۴۲ ۰۶۴۲ ۰۶۴۲ ۰۶۴۲ ۰۶۴۲ ۰۶۴۲ ۰۶۴۲ ۰۶۴۲ ۰۶۴۲ ۰۶۴۲ ۰۶۴۲ ۰۶۴۲ ۰۶۴۲ ۰۶۴۲

۵۴۲ ۵۴۲ ۰۵۴۲ ۰۵۴۲ ۰۵۴۲ ۰۵۴۲ ۰۵۴۲ ۰۵۴۲ ۰۵۴۲ ۰۵۴۲ ۰۵۴۲ ۰۵۴۲ ۰۵۴۲ ۰۵۴۲ ۰۵۴۲ ۰۵۴۲

۶۳ ۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳ ۰۶۳

۵۹۳ ۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳

عین ظاهراست ۳۷۲ ۳۷۲ ۰۳۷۲ ۰۳۷۲ ۰۳۷۲ ۰۳۷۲ ۰۳۷۲ ۰۳۷۲ ۰۳۷۲ ۰۳۷۲ ۰۳۷۲ ۰۳۷۲ ۰۳۷۲ ۰۳۷۲ ۰۳۷۲ ۰۳۷۲

۶۰ ۶۰ ۰۶۰ ۰۶۰ ۰۶۰ ۰۶۰ ۰۶۰ ۰۶۰ ۰۶۰ ۰۶۰ ۰۶۰ ۰۶۰ ۰۶۰ ۰۶۰ ۰۶۰ ۰۶۰

۵۹۳ ۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳ ۰۵۹۳

۳۶۵ ۳۶۵ ۰۳۶۵ ۰۳۶۵ ۰۳۶۵ ۰۳۶۵ ۰۳۶۵ ۰۳۶۵ ۰۳۶۵ ۰۳۶۵ ۰۳۶۵ ۰۳۶۵ ۰۳۶۵ ۰۳۶۵ ۰۳۶۵ ۰۳۶۵

۳۷۱ ۳۷۱ ۰۳۷۱ ۰۳۷۱ ۰۳۷۱ ۰۳۷۱ ۰۳۷۱ ۰۳۷۱ ۰۳۷۱ ۰۳۷۱ ۰۳۷۱ ۰۳۷۱ ۰۳۷۱ ۰۳۷۱ ۰۳۷۱ ۰۳۷۱

مظهرت ۶۲ ۳۹۲ ۴۶۳ ۰۴۷۰ ۰۴۶۳ ۰۴۶۳ ۰۴۶۳ ۰۴۶۳ ۰۴۶۳ ۰۴۶۳ ۰۴۶۳ ۰۴۶۳ ۰۴۶۳ ۰۴۶۳ ۰۴۶۳ ۰۴۶۳

مظهریت ۰۶۲،۰۳۹۳،۰۴۶۳،۰۴۷۰ - جمعی کمالی ۰۴۶۳ - کمال جمعیت و پیدائی ۴۱۴

معاد ۰۱۰،۰۱۳۴،۰۱۶۲،۰۴۵۸،۰۴۶۸،۰۴۷۴،۰۴۸۰،۰۵۴۳،۰۶۴۸ - کلیت ۵۷۳

معادی ۷

معاملات ۱۶۶-۱۶۸، ۰۲۳۵، ۰۲۸۹، ۰۳۶۸، ۰۴۵۷، ۰۵۹۷ - و خیرات و طاعات ۲۳۳

معبر (اسم فاعل) ۵۷۲

معبود ۰۱۴۵، ۰۲۷۵، ۰۲۸۸، ۰۲۸۹، ۰۶۲۳، ۰۶۲۷، ۰۶۲۹

معتدل ۰۰۶، ۰۱۲۹، ۰۱۷۴، ۰۱۷۶، ۰۵۹۹، ۰۶۰۷، ۰۶۳۲، ۰۶۳۷ - و مستوى ۰۶۰۹ - متوحد ۱۷۴

معتقد ۴۳۶

معجزه ۰۵۲۰، ۰۵۲۱، ۰۵۲۷، ۰۵۲۹ - معجزات ۰۴۹۱، ۰۵۲۴ - و تاثیرات ۰۵۲۴ - و کرامات ۰۴۹۰ - انبیا

۵۲۹، ۵۱۶

معدادت ۶۱۰

معدن ۰۳۴، ۰۶۷، ۰۵۴۰، ۰۵۵۸، ۰۶۴۸

معدنی ۰۴۶، ۰۶۶، ۰۶۷، ۰۵۴۰، ۰۵۹۲

معدووم ۰۶۴۱ - معدومات ۲۴۶

معراج ۰۲۹۶، ۰۴۰۶، ۰۴۰۷، ۰۴۸۸، ۰۴۹۱، ۰۴۹۴، ۰۵۷۳، ۰۶۳۶ - رک اسرا و معراج معادیح ۰۴۰۶، ۰۶۲، ۰۵۶

معراج و اسرا ۰۴۹۲ - و ترقی ۰۲۵۶ - و مرتقا ۰۳۱۱ - معاریح سی و ششگانه حضرت محمدی

۶۳۹

معرفت ۰۰۷، ۰۱۲، ۰۵۲، ۰۷۹، ۰۱۳۵، ۰۱۸۰، ۰۱۸۳، ۰۲۲۴، ۰۲۳۱، ۰۲۷۷، ۰۳۰۲، ۰۳۲۸، ۰۳۶۸، ۰۴۰۰، ۰۴۴۰، ۰۴۴۶، ۰۴۴۸، ۰۴۵۴، ۰۴۵۷

۰۵۹۲، ۰۵۹۳، ۰۶۳۳، ۰۶۳۴ - رک علم و معرفت . معارف ۰۵۶، ۰۱۶۷، ۰۲۲۴، ۰۳۰۲، ۰۳۰۳، ۰۴۳۹، ۰۴۵۳، ۰۴۶۶

۰۶۳۴ - رک علوم و معارف . معرفت و پیدایی ۰۲۳۷، ۰۴۵۰ - معارف و تجلیات ۰۴۵۴ -

معرفت و تحقیق ۰۶۳۳ - و توحید حقیقی ۰۶۳۵ - معارف و علوم ۰۳۰۲ - معرفت و فهم ۰۴۴۴ .

- و وقوف ۰۴۴۴ - اصل ۰۵۶۰ - معارف اصلی جمعی کمالی ۰۶۴۵ - الهی ۰۴۵۹ - معرفت

حقایق ۰۲۲۷ - معارف حقیقی ۰۰۹ - ذوقی ۰۳۰۲ - ذوقی آلی ۰۵۴۸ - شرعی ۰۴۸۷ - معرفت

ضد ۰۴۲۵ - معارف کلی کمالی ۰۶۳۴ - معرفت مقید ۰۵۹۶ - نفس ۰۵۵۹ - معارف نفس

۰۶۳۴ - معرفت نفس و حق ۰۵۶۰ - وحدانی ۰۵۹۶ - معارف یقینی ۰۲۷۴، ۰۶۳۳، ۰۶۳۶

معروفی ۲۸

معز ۰۳۴۸، ۰۶۳۱، ۰۶۳۲

معشوق ۰۰۸۴، ۰۰۹۰، ۰۹۱، ۰۱۱۳، ۰۱۱۵، ۰۱۱۸، ۰۱۲۱، ۰۱۲۴، ۰۱۲۹، ۰۱۳۳، ۰۱۳۸، ۰۱۴۱، ۰۱۴۹، ۰۱۵۳، ۰۱۵۷، ۰۱۶۱، ۰۱۷۰، ۰۱۷۴

۰۱۷۹، ۰۱۸۱، ۰۱۹۹، ۰۲۰۶، ۰۲۰۸، ۰۲۱۱، ۰۲۱۹، ۰۲۲۰، ۰۲۲۷، ۰۲۴۲، ۰۲۵۴، ۰۲۵۸، ۰۲۶۸، ۰۲۷۰، ۰۳۰۷، ۰۳۲۲

معشوق ۵۰۶۰۴۲۴۰۳۷۰۰۳۳۶۰۳۲۲ - رک حضرت معشوق ، ذات -، عاشق و-، عشق و-، معشوق  
حقیقی ۰۱۰۲۰۱۳۹۰۲۶۳۰۳۵۳ - رک حضرت معشوق حقیقی . معشوق مطلق ۸۵

معشوقی ۵۰۸۰۳۵۳۰۳۵۲۰۳۴۱۰۲۶۷۰۱۶۲۰۱۶۰۱۴۹۰۸

معصیت ۴۸

معطی ۳۲

معقولات ۲۸۹

معلل ۱۲۵

معلول ۶۱۲

معلوم ۵۵۴۰۵۴۶۰۵۴۵۰۴۱۹۰۳۴۵۰۲۴۲۰۱۵۶۰۱۴ - معلومات ۰۱۸۰۲۲۰۳۸۰۳۹۰۳۷۳۰۴۰۹۰۴۵۷۰ - رک  
تعلق به معلومات ، حضرت -، حقایق -، علم و-، کثرت علم به معلوماته .معلومات  
نابعه ومنتبوعه ۰۴۸ - علم ۰۶۰۲۰۳۴۵ - کونی ۰۴۴۶ - معدومات ۲۴۶

معلومات ۰۱۴۴ - رک صورت معلومات .

معنوی ۵۱۲۰۳۸۸۰۳۸۵۰۳۷۵۰۳۷۱۰۳۵۳۰۳۴۵۰۳۱۸۰۱۸۷۰۱۸۴۰۱۶۲۰۱۰۷۰۱۰۱۰۱۰۰۰۶۹۰۶۸۰۶۰۰۴۶  
۰۵۸۴۰۵۴۹۰۵۴۸ - رک حسن معنوی ، صورت -، مظهر- . معنوی وروحي ۰۳۷۹ - وصورتی

۳۳۰

معنویت ۳۵۳۰۳۲۶

معنی ۴۳۵۰۴۰۳۰۳۷۴۰۳۷۲۰۳۶۷۰۳۵۶۰۳۵۴۰۳۵۲۰۳۵۰۳۳۷۰۳۳۵۰۲۸۹۰۲۵۸۰۱۷۷۰۱۳۴۰۱۳۱۰۲۸۰۲۷  
۰۵۷۸۰۵۵۰۰۵۴۸۰۵۴۷۰۵۳۸۰۵۳۵۰۴۶۱۰۴۳۶ - رک باطن ومعنی ، صورت و-، عالم -.

معانی ۰۵۴۵۰۴۹۵۰۴۹۱۰۴۸۱۰۴۶۱۰۴۴۳۰۴۴۲۰۴۳۵۰۳۳۵۰۳۲۷۰۳۱۱۰۱۷۷۰۱۰۸۰۶۳۰۳۶۰۱۸۰۱۱

۰۵۷۹۰۵۷۴۰۵۷۲۰۵۷۱۰۵۴۹۰۵۴۶ - رک حضرت معانی ، عالم -، علوم و-، غیب و-، معانی

واعتبارات ۰۴۴۵۰۴۴۳ - معنی وباطن ۰۳۷۳۰۳۲۶ - معانی وباطن ۰۴۵۱ - معنی وحقیقت

۰۵۳۷۰۳۵۱۰۳۳۱ - معانی وحقایق ۰۴۴۵۰۳۱۱۰۵۹۰۱۰ - معنی وحکم ۰۴۱۴ - معانی وارواح

۰۶۰۷ - معنی وروح وحس ۰۳۲۴ - وصورث ۰۳۲۴ - وعلوم ۰۲۹۸ - معانی وعلوم ۰۵۷۱۰۴۴۳

والحان ۰۳۶۳ - ومعلومات ۰۳۷۳ - معنی ومفهوم ۰۳۵۳ - رایه صورت آوردن ۰۳۵۴ -

معانی سه کانه (طول وعرض وعمق) ۰۴۱ - معنی لطیف ۰۵۴۷ - مجرد ۰۵۴۹۰۷۴ - معانی

مجرد ۰۵۷۴۰۵۴۸۰۷۳

معیت ۰۴۶۶۰۴۰۹۰۲۷۲۰۲۷۱۰۱۳۴۰۲۷ - وخلول ۰۲۷۳۰۲۷۱ - وسرائت ۰۴۰۹ - وسرائت جمعیت ۰۴۱۰

معین (اسما عل) ۰۶۴۱۰۲۰۳۰۱۴۵۰۵۶۰۵۵۰۴۴۰۳۲ - معینات ۰۶۰۲۰۴۴۴۰۳۲

مغایرت ۰۱۷۰۱۵۰۱۸۰۲۱۰۱۴۷۰۲۱۰۱۴۷۰۳۹۶۰۳۹۷۰۴۲۵۰۴۳۱۰۴۳۴ - وبتکانگی ۰۰۸۷ - وغیر ۰۲۴۳ - وغیرت

۰۶۱۴،۳۸۵ - و مابینت ۰۳۹۶ - وحدت و کثرت ۳۹۵

مغفرت ۴۶۸

مغفور ۴۶۸

مفارقیت ۳۶۶،۲۳۴ - میان جان و تن ۰۵۵۸،۵۵۷،۲۳۴،۱۵۴،۱۲۴،۱۲۰

مفاتیح (=مفاتیح غیب) ۰۴۴۶،۴۴۷،۴۷۶،۴۷۸،۴۸۱،۴۸۳،۴۸۴،۴۸۶،۴۸۹،۴۹۲،۰۵۰۰،۵۰۲،۵۰۳،۰۰ و

اسمای اول ۰۴۹۲،۴۸۹ - و اسمای ذاتی ۰۴۹۶ - و اعتبارات ۰۴۴۶،۰۴۴۸ - غیب ۰۲۷،۲۹-۳۳

۰۴۸۴،۴۸۲،۴۷۴،۴۶۲،۴۵۷،۴۵۱،۴۴۸،۴۴۶،۴۴۴،۴۴۳،۴۴۱،۳۷۱،۶۳،۵۸،۵۴،۳۸،۳۷،۳۵،۳۴

۰۵۰۹،۵۰۲،۴۹۰،۴۸۷ - غیب و اعتبارات ذات ۰۴۴۵،۴۴۴ - غیب ذات ۰۲۷۱،۰۳۳ - مفتاح

مفاتیح ۵۰۱،۴۹۴

مفرد ۰۴۲،۰۳۷ - مفردات ۳۷،۰۳۲

مفرق ۱۵۳

مفسران ۵۱۸

مفصل ۴۵۱،۴۰۲،۳۱۲،۱۰۹،۰۶۲،۰۴۲،۰۳۷،۰۱۲

مفعولیت ۱۴۴

مفکره ۵۷۵،۵۵۹،۵۵۶،۵۵۵

مفهوم ۰۵۷۶،۴۸۸-۴۸۶،۴۸۰،۲۸۳ - مفهومات ۰۶۲۶،۵۵۴،۵۵۳،۴۹۳،۴۸۷،۳۵۳،۱۷،۰۱۴

مقاربت ۲۱۱

مقاسات شاداید ۰۲۰۲،۱۱۸،۱۱۷ - شاداید عشق ۳۱۸،۳۱۶،۱۱۹

مقام ۰۲۸۸،۲۸۶،۲۸۲،۲۵۹،۲۵۶،۲۴۰،۲۳۶،۲۳۳،۲۱۰،۱۶۶،۱۴۸،۱۴۲،۱۰۸،۰۹۲-۸۹،۰۶۷،۴۹،۱۱،۰۱۰

۰۳۵۶،۳۵۵،۳۴۳،۳۳۵،۳۳۰،۳۲۹،۳۲۷،۳۲۴،۳۲۲،۳۱۶،۳۱۴،۳۱۱-۳۰۸،۳۰۵،۳۰۱،۲۹۷،۲۸۹

۰۵۲۷،۵۱۶،۵۰۳،۵۰۲،۴۹۳،۴۶۶،۴۵۴،۴۱۷،۴۰۵،۴۰۳،۴۰۰،۳۹۱،۳۸۹،۳۸۲،۳۷۲-۳۷۰،۳۶۷

۰۶۴۴،۶۳۷،۵۴۵ - رک تحقق به مقام ...، حال و-، حضرت و-، مرتبه و-، منزل و-.

مقامات ۰۳۶۴،۳۳۴،۳۳۰،۳۱۶،۳۱۳،۳۱۰،۳۰۹،۳۰۷-۳۰۵،۲۹۲،۲۳۳،۲۲۹،۲۲۴،۲۰۴،۱۶۳،۶۸

۰۳۹۹،۳۷۹ - مقامات و احوال ۰۶۴۷،۶۴۶،۵۳۷،۴۶۷،۴۶۶،۴۶۰،۴۰۰،۳۹۹

و -، منازل و- . مقام و حال ۰۴۱۸،۳۹۰ - مقامات و احوال ۰۲۷۴،۰۲۷۶ - مقام و

حضرت ۰۴۱۵ - مقامات و حضرات ۰۳۱۱ - و درجات ۰۴۶۷ - مقام و طور ۰۵۷۶ - و فیض ۰۵۰۱

- و محل ۰۲۹۷ - و مرتبه ۰۳۰۲ - و مرتبه اول عشق ۰۹۰ - و منزل ۰۳۳۴،۱۴۹ - مقامات و

منازل ۰۱۴۹ - و منازل و احوال ۰۱۵۰ - مقام و منزلت ۰۵۲۷ - و موطن ۰۶۴۰ - ابتدا

۰۳۰۴ - ابتدا ای عشق ۰۹۳ - اتحاد ۰۲۴۰-۲۴۱،۲۸۸،۲۹۱-۲۹۳،۲۹۶،۳۶۷،۳۶۸ - رک تحقق

- به مقام اتحاد. مقامات اتحاد ۲۹۲، مقام احديث وحضرت جمعيت ذات ۴۳۷. -
- احديث جمع ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۶، ۲۳۴، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۳-۳۱۰، ۳۰۸، ۳۰۵، ۳۰۴، ۲۹۷، ۲۹۵، ۲۸۴، ۲۶۰. -
- ۲۴۲، ۲۵۵، ۲۷۴، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۷، ۴۰۱، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۶، ۴۹۶، ۵۰۷، ۶۳۶، ۶۴۷. - رک تحقق به
- مقام احديث جمع، حضرت و، صاحب. - مقام احديث جمع اوادنى ۴۶۹. - احديث جمع
- عمدى ۲۸۲. - احديث جمع مارميت اذ رميت ولكن الله رمى ۲۹۲. - احسان ۲۳۳، ۲۳۶،
- ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۹، ۴۷۳، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۵۲۵. - اخلاص ۱۱۹، ۲۰۶. - ارشاد
۲۳۰. - اسلام ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۳۴، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵،
۱۶۴. - اصلى حضرت احديث ۴۰۵. - اطمینان ۲۰۱، ۲۳۴. - اعلاى محمدى ۶۳۵، ۷۷
- اکملت ۴۹۶، ۷۷. - ان الله قال على لسان عبده سمع الله لمن حمده ۲۹۲، ۱۴.
۳۱۰. - انتها ۳۰۴. - انسانيت ۲۹۷. - او ادنى ۱۹، ۵۷، ۶۳، ۱۸۶، ۲۸۳، ۳۱۲، ۳۱۷، ۴۹۲،
- ۴۹۴، ۶۳۶، ۶۶۴. - اوادنى وحضرت احديث جمع ۴۰۷. - اوادنى وبرزخيت كبرى ۴۹۲. -
- اوادناى احديث جمع میان احديث وواحديث ۶۳۶. - اول عشق ۹۰. - ايمان ۲۱۷، ۲۱۹،
- ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۶، ۴۷۸، ۵۲۵. - مقامات ايمانى ۴۶۸. - مقام باطن
۳۳۰. - بدايت به سلوك ۱۶۶. - بدليت ۴۱۵، ۴۱۶. - بدليت هفتگانه ۴۱۶. - بسط ورجا
۱۷۹. - بقا ۴۱۸، ۱۸۸، ۴۳۰. - تجريد ۲۷۷، ۳۷۴. - تحقق ب... ۱۸۷. - تحقق بمعرفه
- دور الحوادث على مقتضى الحكمة البالغه ۴۵۳. - تخلق ۴۶۸. - تسليم ۲۰۴. - تسو
۲۰۳. - تفرقه ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۹۷، ۴۰۳. - تفرقه وارشاد ۲۰۴. - تفريد ۳۷۴. -
- نفويض ۲۰۴. - تقوى ۱۱۸. - تلويين ۲۳۰، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۷۶، ۳۹۸، ۳۹۹. - تمكين ۴۶۲. - تمكين
- وابا ۴۵۷. - تمكين ۲۳۰، ۲۴۵، ۲۴۶، ۳۱۰، ۳۹۸. - رک تحقق به مقام تمكين. - مقام
- تمكين وارشاد ۴۵۶. - تمكين وافتاز سكر احوال ۵۰۳. - تمكين وشات ۳۹۸. -
- تمكين ودعوت ۳۰۹، ۴۵۴، ۴۵۵، ۵۴۴، ۵۴۵. - تمكين درتلويين ۵۵۸، ۵۵۹. - تنبيه واراناد
۲۰۹. - توبه ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۳۶، ۲۷۶، ۳۰۹، ۳۹۹، ۴۶۸. - توجيه ۳۶۸، ۶۱۰
- مقامات توحيد ۳۰۲. - توحيد ومعرفت ۹. - مقام توفيق تعريف اسما ۴۵۸. - توفيق
- وابا ار تصرفات ۴۵۷. - توکل ۱۵۱، ۱۶۰، ۲۰۴، ۲۹۲، ۳۰۹، ۳۹۹، ۴۶۸. - جذب ۳۰۹. - جذب
- نخستين ۱۶۵. - مقامات جزئى ۲۳۶. - مقام جلال ۴۱۹. - جمال در جلال ۴۱۹. - جمع ۱۸۶،
- ۲۶۴، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۷۸، ۳۸۶، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۹۶، ۵۰۶،
- ۵۳۶، ۶۳۶. - رک تحقق به مقام جمع. - مقام جمع واتحاد ۲۰۴. - جمع واحديث ۳۵۵.
- جمع واحديث جمع ۳۰۲، ۳۳۱، ۳۳۲، ۵۰۶. - جمع وجمع الجمع ۶۴۶. - جمع وجمع الجمع و
- احديث جمع ۴۹۸. - جمع باطنى ۳۱۱، ۳۱۲. - جمع الجمع ۵۷، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۱.

- ۳۵۹ جمع الجمع وقاب قوسین ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۷۱، ۶۴۶- جمع روح ومزاج ۳۵۹  
 - جمع قاب قوسین ۴۰۶- جمع میان ظاهر وباطن ۱۶۳- جمع وجودی ۶۳۴- جمع  
 هوالاول والآخر والظاهر والباطن ۲۹۲- جمعی ۲۰۲- مقامات جمعی اعتدالی ۳۳۴-  
 مقام جمعیت ۲۵۸، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۲، ۵۳۷- چهارم محود وفنا ۳۹۵- حجابیت ۲۰۲، ۲۲۴  
 ۴۲۵- حجابیت وصحو اول ۳۹۶- حربت حقیقی ۱۲۳- حفظ السر ۱۷۲- حق الیقین  
 ۴۲۶- خصوص حقیقت انسانی ۳۷۵- خوف وخشیت ۱۱۹- دعوت ۳۰۹، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۹۱، ۵۲۹  
 - دعوت وتمکین ۴۵۲، ۴۵۴- دعوت وتوقیف ۴۵۹- دعوت حقیقی ۵۲۹- رضا ۱۵۱، ۱۶۰،  
 ۳۰۹، ۴۶۸، ۱۶۰- رضای راضیه مرضیه ۲۳۵- زهد ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۳۶، ۲۷۶،  
 ۳۰۹، ۴۶۸، رک تحقق به مقام زهد. مقام زهد وفقر حقیقی ۲۲۳- زهد حقیقی  
 ۲۷۷. مقامات سالکان ۲۸۷. مقام سلوک ۲۷۷. مقامات سلوک ۲۲۴، ۲۸۹، ۲۹۲، ۴۰۰-  
 سلوک قبل الکشف ۳۹۹. مقام شفاعت ۱۸۸. مقامات شهود ۴۶۶. مقام شهود وجمع  
 ۴۲۶- شهود و عرفان ۲۶۰- صبر ۱۱۴، ۲۱۱- صبر وشکر ۱۱۵- صحو اولین ۳۹۵-  
 صحو واحدیت جمع ۳۱۱- صدیقت ۵۲۷، ۵۲۸. مقامات طریق ۱۴۸، ۲۰۹، ۲۸۹. مقام  
 طریقت وحقیقت ۵۳۹- عدمیت ۱۰۷- عرفان ۲۹۰، ۴۵۳، ۴۵۴. مقامات عرفان ۸- مقام  
 عرفان وتلویین ۴۵۴- عشق ۱۲۴، ۲۹۱. مقامات عشق ۹۲. مقام غیرت ۱۸۱، ۱۸۲- فتو  
 ۸۴- فقر ۲۰۴، ۲۰۶- فقر وفنا ۲۰۵- فقر حقیقی ۲۲۳. مقامات فنا ۲۰۹، ۳۹۵-  
 مقام فیض خشیت ۱۷۹- قاب قوسین ۱۸۶، ۳۱۲، ۴۹۲، ۶۳۷، ۶۴۶- قاب قوسین وبرزخیت  
 ثانی الوهی ۴۹۴- قاب قوسین وجمع الجمع ۶۴۶- قاب قوسین حقیقت جمعیت میان  
 وجود وعلم ووحدت وکثرت ۶۳۶- قربت حقیقی ۳۳۶- قطب الاثافی ۴۱۵، ۴۱۶- قطبیت  
 و مرکزیت ۴۱۵- قناعت ورضا ۲۷۶- کشف ۴۲۵- کشف وشهود ۳۹۸- کشف ویقین  
 ۲۸۲- کلی ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۹، ۲۹۵- مقامات کلی ۲۳۶، ۶۰- مقام کمال ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۲۰، ۶۴۰،  
 ۱۶۳، ۱۷۲، ۴۰۱، ۴۰۷، ۴۶۲، ۵۳۹، ۵۵۳، ۵۵۳- رک تحقق به مقام کمال- کمال واکملیت  
 ۴۹۶- کمال وجمعیت حقیقی ۶۰۱- کمال ودعوت ۴۵۵، ۵۴۴- کنت سمعه وبصره ۱۴،  
 ۲۹۲، ۴۵۳- محاسبه ۲۰۴، ۲۳۶- محبت ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۸، ۳۰۹- رک تحقق ب مقام محبت  
 مقامات محبت ۱۲، ۲۹۵. مقام محبت واتحاد ۲۹۴، ۲۹۵- محمدی ۲۸۳، ۲۹۲، ۲۹۷، ۲۹۸،  
 ۴۱۹، ۶۳۹، ۶۴۶، ۶۴۷- محمود ۲۸۳. مقامات محووفنای سه کانه ۳۹۵-۳۹۶. مقام محو  
 آخرین ۳۹۵- مراقبه ۲۰۴، ۲۳۶- مصطفی ۶۳۴- معرفت ۲۷۷- مقربی ۲۳۰، ۳۰۴-  
 نبوت ۲۷۹، ۴۵۵، ۴۵۷، ۵۲۸، ۵۷۳- نبوت ودعوت ۴۵۸- نبوت ورسالت ۴۰۷- نبوت  
 حقیقی ۵۲۷- نهایت ۳۰۹- ومارمیت اذ رمیت ولكن الله رمی ۱۴- وحدت ۲۵۸،

۰۳۶۸ - وحدت ذات ۰۳۱۲ - ورع ۰۴۶۸، ۰۲۷۶ - وسط عشق ۰۹۳ - وسطی جمعی ۰۴۹۳ - وسطی  
ملکوتی ۰۴۹۵، ۰۴۹۲ - مقامات وسطیتو کمال ۰۶۳ - ولا وولات ۰۴۵۲ - ولای فاذا احببته  
۰۴۵۲ - ولایت ۰۱۰۲، ۰۴۵۶، ۰۴۵۷، ۰۴۶۲، ۰۵۷۳ - ولایت ، اول آن ۰۴۵۳-۰۴۵۵، ۰۴۵۷، ۰۴۵۹ - ولایت  
وتلوین ۰۴۵۳، ۰۴۵۵ - ولایت وتمکین ۰۴۵۵ - ولایت وجمع وجمع الجمع ۰۶۴۶ - مقامات  
ولایتی ۰۵۲۷ - مقام هشیاری حقیقی ۰۲۹۸ - مقامات یقین ۱۱۹

مقتضیات ذات ۰۴۵۰، ۰۴۵۱، ۰۵۴۶، ۰۱۴۰، ۰۴۱۷ - عشق ۱۶۲

مقدار : مقادیر ۳۴

مقدس ۰۴۴۲، ۰۴۴۶، ۰۴۶۸، ۰۳۸۰

معدمات ۰۳۵۳، ۰۴۷۷، ۰۵۷۵

مقرب ۰۲۳۰، ۰۲۹۵، ۰۳۰۴ - مقربان ۰۴۹۲-۰۴۹۵

مقری ۰۲۳۰، ۰۳۰۴

مقسط ۰۳۱، ۰۳۲، ۰۳۴، ۰۶۰۳ - رک حی و عالم و مرید و ...

مقصد ۰۴۰۱ - مقاصد ۰۶۰۸ - وخواطر ۰۲۱۲ - واسباب ۰۶۱۰ - مقصد و مسکن ۰۲۱۳ - و مطلب ۰۵۲۶

مقاصد و مطالب ۰۱۰۰، ۰۱۰۰، ۰۱۰۲ - مقصد و مقصود ۰۴۱۴، ۰۶۲۷ - حقیقی ۰۲۱۵ - مقاصد دینسی

۰۵۶۹ - مقصد کلی ۳۸۳

مقصود ۰۱۶۸، ۰۱۵۹، ۰۱۷۵، ۰۲۲۰، ۰۲۲۵، ۰۲۴۶، ۰۲۶۶، ۰۲۹۲، ۰۴۰۱، ۰۴۱۴، ۰۵۹۳، ۰۶۲۷، ۰۶۲۸، ۰۶۳۱ - از آفرینش

۰۵۱ - و محبوب ۰۳۶۶ - اول ۰۲۸، ۰۵۰، ۰۲۳۷، ۰۵۹۲

مقولات ۳۴

مقوم ۵۵

مقید ۰۲۸، ۰۵۳، ۰۵۶، ۰۷۱، ۰۷۴، ۰۸۱، ۰۸۵، ۰۱۱۹، ۰۱۲۲، ۰۱۳۷، ۰۱۴۵، ۰۱۶۴، ۰۱۷۷، ۰۱۹۴، ۰۱۹۷، ۰۲۰۳، ۰۲۱۸، ۰۲۲۷، ۰۲۳۸

۰۲۴۴، ۰۲۵۱، ۰۲۵۵، ۰۲۵۷، ۰۲۶۱، ۰۲۶۲، ۰۲۶۷، ۰۲۷۰، ۰۲۷۴، ۰۲۷۵، ۰۲۸۶، ۰۲۸۹، ۰۳۷۶، ۰۳۸۲، ۰۳۹۷، ۰۴۰۰، ۰۴۰۴

۰۴۱۱، ۰۴۱۲، ۰۴۳۹، ۰۴۴۳، ۰۴۶۵، ۰۴۶۹، ۰۴۹۷، ۰۴۹۹، ۰۵۱۶، ۰۵۵۸، ۰۵۷۴، ۰۵۹۲، ۰۵۹۶، ۰۶۱۴، ۰۶۲۰، ۰۶۲۷، ۰۶۳۱

۰۶۳۳، ۰۶۳۴، ۰۶۳۶ - رک وجود مقید، هستی - مقید و جرئی ۰۲۴۷ - و عاشق ۰۸۴ - و متعلق

۰۲۶۱، ۰۳۹۸ - و متفرق ۰۵۰۵ - و محصور ۰۲۲۵، ۰۴۱۲، ۰۴۱۳ - و مطلق ۰۷۶، ۰۲۵۷، ۰۲۵۸ - و منحصر

۰۶۲۷ - به معنی مخصوص ۰۴۳۵، ۰۴۳۶ - فانی ۰۲۱۹ - مضاف جزئی ۰۲۲۴

مکاشفات ۰۱۶۷، ۰۱۶۸، ۰۳۷۳، ۰۴۶۹ - و تنزلات ملکی و روحانی ۰۵۰۳ - و واردات ۰۵۰۲

مکان ۰۳۲۶، ۰۳۲۷، ۰۴۰۷، ۰۵۱۶ - رک زمان و مکان ، ارمند و امکید .

مکانی و زمانی ۵۵۳

مکتوبات (درلوح محفوظ) ۳۴۵

مکراهی نفسی ۲۴۲



مکرهای نفس ۲۳۲

مکمل ۲۰۲، ۱۹۷، ۳۰۹، ۳۷۷، ۲۷۷، ۵۴۵، مکملات ۵۴۵

مکتون ۲۹۹

مکونات ۲۲۷، ۴۰۴، ۶۰۴، .. و موجودات ۳۵۵

ملا علی ۳۶۶، ۳۶۱

ملایت ۱۱۸، ۱۱۷

ملاحت ۱۳۱، ۱۳۲، رک حسن و ملاحت . ملاحت و زیبای ۲۶۲

ملازمت طریق ۳۰۳

ملامت ۱۸۴، ۲۰۲، ۳۴۵، ۳۵۰، رک اهل ملامت . ملامت و وشابت ۳۴۱

ملایم ۱۶۸، ۱۳۵، ۶۷

ملایمت ۵۵۲، ۵۹۶، رک تناسب و ملایمت ، مناسبت و.. ملایمت اوصاف و اخلاق ۸۱

ملت عشق ۱۳۶ . ملل و تحل ۶۲۵

ملک : رک عالم ملک .

ملک (بفرشته) ۲۴، ۲۸۰، ۳۶۱، ۳۷۹، ۳۸۲، ۴۰۴، ۴۵۹، ۵۷۳، ۶۰۵ . املاک ۵۹۲ . ملائکه ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰

- ۵۳، ۳۶۶، ۳۸۳، ۴۰۹، ۴۹۳، ۴۹۹، ۵۵۷، ۵۶۹ . املاک و افلاک و کواکب ۵۴۸ . ملائکه زمینی

۳۹۳، .. سماوات ۳۹۳، .. مهیحه ۳۱۲، ۳۴

ملکوت : رک عالم ملکوت ، عالم ملک و.. ملکوت آسمان ۵۸۷، .. ادنای حقیقی ۴۹۲، -

زمین و دنیا ۵۸۷، .. الحوات ۴۹۲

ملکوتی ۴۹۲-۴۹۵ . ملکوتیات و روحانیات و مجردات ۵۷۶

ملکه ۱۸۵، ۳۰۲، ۳۶۵

ملکی ۱۵۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۳۸۳، ۴۹۹، ۵۵۷، .. و روحانی ۵۰۳، .. و فلکی ۵۹۵، .. و فلکی عنصری ۱۵۰،

۵۹۲

محابزت ۱۳۳، ۱۴۷، .. رک مایه المحابزه .

محتل ۱۲۶، ۲۷۹، ۲۸۰، .. محتلات و محسوسات ۳۵۱، ۵۹۳

محکن ۵۳، ۵۵، ۴۵۲، ۵۴۶، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۱۳، .. ممکنات ۲۲، ۵۳، ۵۷۵، ۶۱۳، رک حقایق ممکنات محکن

قابل ۶۰۳

محلک ظا هر ۱۱۲

محبز ۵۹۵، ۲۲۹، ۷۰، ۹۶

مناجات ۱۱۳، ۲۵۹، ۴۶۱، ۵۰۸، ۵۱۰، ۶۲۲، ۶۴۰



- منفعل ۵۵۲،۴۴۹۔ منفعلات ۶۰۱
- منفعلی ۶۰۱
- منقول ۵۷۶
- منمبہ ۵۵۹
- منی من ۳۰۷،۱۰۷،۸۸
- مواجه ۱۲۸،۳۹
- مواجهہ ۳۷۔ و مقابلہ ۳۵
- موافق و مطابق ۶۸
- موافقت ۱۰۱
- موثر ۳۲، ۲۸، ۲۷۷، ۴۴۹، ۴۷۰، ۴۸۴، ۵۶۳، ۶۱۳۔ موثرات ۶۱۰۔ موثر و متاثر ۵۶۴۔ حقیقی ۴۵
- موثریت ذات ۲۱
- موجہ ۳۸، ۱۶۴، ۲۰۴، ۳۴۵، ۴۴۹، ۴۶۳، ۵۴۵، ۵۸۰
- موجود ۳۲، ۴۰، ۵۱، ۱۲۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۷۴، ۴۳۱، ۴۸۴، ۴۹۹، ۶۰۲، ۶۰۵، ۶۱۲، ۶۱۶، ۶۳۱، ۶۴۱۔
- موجودات ۱۳۲، ۲۴۱، ۲۴۶، ۳۰۳، ۳۵۵، ۳۹۱، ۴۰۲، ۴۰۸، ۴۱۳، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۶۴، ۴۹۱، ۵۸۵، ۵۹۱۔
- موجودات عالم ۸۳، ۶۱۳، ۶۰۳۔ موجود و برکار ۶۲۱۔
- موجودیت ۳۹۱
- موحد ۱۳۲، ۱۵۰، ۲۸۷، ۳۲۴، ۴۵۴، ۶۰۴، ۶۲۳۔ و جامع ۴۰۷، ۴۰۹۔ کثرت ۶۰۷
- مودت ۱۶۵، ۳۱۴۔ و آگاہی ۷
- مورد ۳۶۹۔ موارد ۴۱۷۔ مورد و مظهر ۴۰۶۔ و منشا ۱۷۶۔ ظہور ۱۷۶
- موسوی ۲۹۴، ۸۹
- موصوف ۳۰۷، ۳۶۸، ۴۳۷، ۵۰۴، ۵۵۲
- موصول الیہ ۳۶۷
- موطن : موطن ۴۳، ۴۷۴، ۴۷۶، ۶۴۰
- موقف : مواقف و مقامات ۳۷۹
- موقوف و باز ایستادہ ۲۶۱
- مولدات ۴۷، ۶۶، ۵۳۹، ۵۴۰۔ رک عناصر و مولدات۔ مولدات چہارگانہ ۴۶
- مولد ۷۱
- مومن ۳۷۷۔ مومنان ۳۸۲، ۳۹۳، ۶۳۳
- موہبت و ہدایت ۵۷۳

مِهْمَلِ وِی کَا ر ٦٣١

مِهْوای طَبِیْعَت ٢٥٩

مِهْمَه ٣١٢-٣٧-٣٤

مِی مَحَبَت ٨١

مِیْنَا قِ ١٢٨-٤٥٢٠ مَوَاشِقِ ١٢٨-٦٤٥٠٣٧٦-السَّتِ ١٢٥-١٢٦-١٢٨-١٢٨-١٩٣-٣٢٥-٦٤٥-السَّتِ بَرِیْکِم

٥٤٥٠٣٨٩- دُوسْتِی ذَاتِی ١٢٥- عِلْمِی ٥٤٥- وِلا ١٢٧٠١٢٥

مِیْرَا ت ٥٣٤٠٥٣١٠٥٣٥٠٢٥٥

مِیْرَانِ ١٥-٦٤٠٣٠٦٤٤٠٤٥٩٠٢٥٣٠٦٤٠٤٥٢٠٥٤٢٠٦٢٢١٠٢٨٧٠٢٣١٠٦٢- وَحَافِظِ ١٠٦٢٣١٠٢٨٧٠٢٣١٠٦٢- مَوَازِیْنِ وَتِرَاعِ ٥٤٢- مِیْرَانِ

اِحْکَامِ اسْمِ ... ٦٢١- اِعْتِدَالِی ٦٥٨- مَوَازِیْنِ جِزْئِی ٥٤٢- مِیْرَانِ حَمْلَهٗ اِعْتِدَالِاتِ

٢٩٩٠٤٧- حَمْلَهٗ مَرَاتِبِ اِعْتِدَالِاتِ ٦٥٧- حَاقِ وَسَطِ وَاعْتِدَالِ حَقِیْقِی ٥٤٢- حَقِیْقِیَّتِ

کِمَالِ ٤٢٧- حُکْمِ اِعْتِدَالِی ٢١٢- شَرَعِ جِزْئِی ٦٢١- تَرِیْبِیَّتِ وَطَرِیْبِیَّتِ ٦٥٨٠٦٥٩- شِهْوِ

وَکَشْفِ ٣٩٦- عِدَالَتْ ٢١١- عِدَالَتْ وَوَحْدَتْ ٥٤٤- کُلِّی ٥٤٢- کُلِّی جَمْعِی سَرَعِ مَحْمُودِ

٦٢١- کِمَالِی ٥٤٢- مَرَاتِبِ اِعْتِدَالِاتِ ١٥- مَوَازِیْنِ وَحَدَّتِ وَاعْتِدَالِ ٤٦٥- مِیْرَانِ

وَحَدَّتِ وَعِدَالَتْ ٣٧٦

مِیْکَدَهٗ مَسْتِی عَشْقِ ٨٥

مِیْلِ ٢٨-٩٢-٩٣-١٣٩-١٥٧٠٢٦٥٠٣٢٤٠٣٣٥٠٣٢٢٠٣٤٢٠٣٦٦- رُکِّ حَرِکَتِ وَمِیْلِ . مِیْلِ وَارَادَتِ وَوِلا

٤١٧- وَالتَّفَاتِ ٤٢٨- وَانْحِرَافِ ٥٩٦- مِیُولِ وَانْحِرَافِ ١٥٢- مِیْلِ وَانْکِیْزِشِ عَشْقِی

٧٥- وَتَشْوِیْقِ ٣٦٦- وَتَعْلِیْقِ ٨٤٠٨٥- وَتَوْجِهِ ٣٥٩- وَرَنْبِیَّتِ ١٢٤- وَعَشْقِ ٨٥٠٣٢٥-

فَلْقِ وَاضْطِرَابِ ٩٢- وَمَحَبَّتِ ١٣٨-١٣٩٠٢٨٧٠٢٨٧٠٦٥٧- وَهَوَا ١٤٨- اَصْلِی ٦٣- الْجَمْعِیْلِ

اِلِی صُورِ تَفَاصِلِ ٥٣٦- حِی ٧٤- ذَاتِی ٢٩-٣٥٠٣٩٠٨٢- رُکِّ حَرِکَتِ وَمِیْلِ ذَاتِی .

مِیْلِ ذَاتِی وَانْکِیْزِشِ عَشْقِی ٧٢- ذَاتِی وَحَرِکَتِ حِی ١٤٨٠٧٥- رُکِّ سَرَايَتِ مِیْلِ ذَاتِی

وَ حَرِکَتِ حِی . مِیْلِ ذَاتِی وَحَرِکَتِ عَشْقِی ٧٦- ذَاتِی اَصْلِی ٤٣-٤٤-١٢٣- ذَاتِی اِلِی

کِمَالِ الظُّهُورِ وَالاِظْهَارِ ٤٢- صُورَتِی ٧٤- مِیُولِ طَبِیْعِی ٦٧- مِیْلَهٗ طَبِیْعِی شِهْوَانِی ٢٨-

عَشْقِ ٩١- فَرَعِ بَسُوِّ لِحُوْقِ بَدِ اَصْلِ ١٥٧- مَعْنَوِی ٦٥- مَعْنَوِی نَائِبِیْنِ کِمَالِ

ذَاتِی وَکِمَالِ اَسْمَائِی ١٥٧

مِیْلِیَاکِ ٣٦١

مِیْلَادِ : مَوَالِدِ ٤٤٩- وَارْکَانَ ٣٢٦-٥٩٢

ن

نَازِلِ ١٨٥-٣١٢-٣٢٤-٣٣١-٣٣٥-٣٧٥-٣٨٧

نَا سَوْتِ ٣٧٦

نَا سَوْتِ ٣٧٥

سا سوتی ۳۷۵

ناظر ۴۷۷

نافع (اسم الیهی) ۳۴۸

نافله: نوافل ۶۰۶-۶۰۸-۶۰۹. رک ادای فرایض ونوافل .

نام و نشان ۱۱۲۰۷-۱۱۲۰۹-۱۸۱۰-۵۹۶. ناصها و تعینات ۲۷۰

نامتناهی ۵۹۹۰۵۷۵۰۳۸۴۰۲۸۴۰۴۸

نامرادی ۱۲۱-۱۳۶-۱۳۷-۱۵۷-۱۶۲-۱۶۳. نامرادیها و ناکامیها ۱۲۲

ناموس ۱۳۵. نوا میس ۱۳۵

نایافت ۱۴۳-۱۵۶-۱۵۷-۱۶۲-۱۶۸-۳۹۴. رک عزیز و نایافت .

نایب: نواب ۵۲۵، ۱۰. نایب و خلیفه ۳۸۲

نیات ۳۴-۶۶-۶۷-۲۸۲-۳۷۳-۶۴۸، ۵۴۰

نیاتی ۶۰۱-۶۰۰-۵۹۲-۵۵۸-۵۵۷-۵۴۰-۲۸۲-۶۷-۶۶-۴۶

نبوت ۱۱-۳۷۸-۵۲۴-۵۲۷-۵۲۹-۵۴۳. رک مقام نبوت ، ولایت و- . نبوت و دعوت ۴۵۸-۵۴۴- و

رسالت ۳۷۹-۴۰۶-۴۰۷-۵۴۴-۵۷۳- . حقیقی ۵۲۷

نبی ۶۲-۴۵۵-۴۵۷-۴۵۹-۴۶۱-۵۲۳-۵۲۴-۵۲۵-۵۲۶-۵۲۹-۵۷۶-۶۱۹. انبیا ۶۳-۲۸۸-۲۹۸-۳۴۷-۵۱۶

۵۲۳-۵۲۶-۵۲۹-۵۲۷-۵۲۹-۵۴۱-۵۴۳. نبی و رسول ۶۵-۳۷۸. انبیا و رسل ۱۰-۵۲۰-۶۲-۶۸،

۳۴۷-۳۸۲-۴۰۶-۵۲۴-۵۲۷-۵۴۲-۵۴۴-۶۲۴-۶۴۷- . و اولو العزم من الرسل ۲۸۳. نبی و

ولی ۶۱۹. انبیا و اولیا ۲۲۲-۳۹۵-۵۱۶-۵۴۴-۶۱۹- . و علمای کامل ۶۴۷. انبیای

مرسلین ۴۹۱

نتیجه و اثر ۴۳۱. رک اثر و نتیجه . نتایج و آثار ۴۸۳. نتیجه و اثر و خاصیت و قوت ۳۲۶

نتایج و ثمرات ۵۹-۶۸-۴۶۴. نتیجه و صورت ۳۷۳- . و مظهر ۳۸-۳۹

نجات ۵۹۷-۵۹۹

نجم: نجوم ۴۵-۶۲۷. انجم افلاک ۶۴۲

ند ۳۹۰

ندمانه ۹۹-۹۸

نزاری ۸۷-۹۷. رک بیماری و نزاری ، ضعف و- .

نראה ۴۸-۸۴-۱۸۵-۲۳۱-۲۴۲-۲۴۳-۵۷۵- . و اطلاق ۱۲۷- . و وحدت وجود ۲۴۳

نزول ۳۴-۱۰۲-۱۴۸-۲۱۳-۳۳۱-۳۵۱-۳۷۹-۳۸۳-۴۹۴-۵۴۳-۵۸۷-۶۰۷-۶۴۳-۶۴۸- . و اعداد ۳۱۲- . و

سیر ۳۸۳- . عشق از حضرت عما ۱۶۹- . نفس به عالم حس و طبیعت ۳۵۰- . نفس به عالم

کثرت ۳۵۰- وجود مصاف به عاشق ۱۵۰

نسب ۱۴۶، ۱۶۸، ۲۲۵، ۲۷۳، ۶۰۴، ۶۰۶، ۶۴۱، ۱۴۶، ۱۴۷، نسبت و اخافت ۶۰۴، ۴۴۸، نسب و اخافات ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۹۵، ۶۰۷، ۶۰۹، ۶۱۵، - و اخافات وجودی ۲۵۵، - و اعتبارات ۱۵، ۵۶۲، - و احوال ۲۶، - و حقایق ظلماتی کونی ۶۰۳، - و حقایق هفتگانه ۶۰۲، نسبت و ماسبت ۳۰۱، - تدبیری صورتی جسمانی ۱۱۲، - ثبوت و تعیین در عالم اجسام ۱۱۲، - حقیقی ۱۵۶، - ظهور روح در عالم اجسام ۱۱۲، نسب ظهور روح کل ۵۱، نسبت کلی ظهور قلم اعلیٰ ۳۸، کلی ظهور لوح المحفوظ ۳۸

نسبی ۱۹، ۲۲، ۳۰، ۷۵، ۲۵۸، رک کثرت نسبی، وحدت، -

نسخ ۶۲، ۵۵۷، ۶۴۱، ۶۴۲

نسخه انسانی ۱۴۵

نشات ۴۸، ۴۹، ۵۲، ۷۳، ۱۶۲، ۱۸۴، ۲۰۱، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۲۶، ۳۶۵، ۴۰۰، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۳۹، ۴۶۴، ۴۷۳، ۴۷۵، ۵۰۷، ۵۸۷

۵۸۷، نشآت ۲۵۱، ۲۵۹، ۲۸۹، ۳۵۶، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۳۰، ۴۴۲، رک حکم نشآت، نشآت و حال ۴۳۹، نشآت و مواطن ۴۷۶، نشآت آخرت ۲۱۸، ۲۲۹، ۴۶۹، ۴۷۱، نشآت آخرت ۵۱، - نشآت آدم ۵۳، ۵۴، - آدمی ۴۸، - اخرویه ۲۰۴، نشآت انسان ۱۳، ۵۱، - نشآت برزخ و آخرت ۴۷۵، ۴۷۶، ۶۰۱، - برزخی ۵۶، نشآت برزخی ۶۲، - برزخی و حشری و جنائی ۱۹۱، - نشآت ترکیبی ۵۴، - تقید ۱۸۹، - حسی ۱۱۷، ۲۷۷، ۳۰۰، ۴۹۰، ۵۰۵، نشآت حسی ۱۲۸، ۱۹۶، ۵۳۵، نشآت دنیا ۲۱۳، ۲۲۹، ۴۶۹، ۴۷۰، - دنیوی ۲۸۴، نشآت دنیوی ۱۸۲، ۶۲، - دنیوی و برزخی و حشری و جنائی (وجهی) و کثیبی ۳۵۶، ۴۳۰، ۴۷۰، نشآت ذاتی ۵۵۴، - ذری ۴۱۷، ۴۵۵، - صورت آدم ۴۰۸، - ظاهر ۴۴۰، - عنصری ۲۰۳، ۳۲۶، ۴۶۶، نشآت عنصری انسانی ۶۰، نشآت عنصری حیوانی ۲۳۱، نشآت مراتب ۴۰۹

نشر : رک حشر و نشر.

نشو و نما ۳۳۴، ۶۰۵

نصرائی ۶۲۰، نصاری ۳۷۶، ۶۲۲

نصوص الهی ۳۲۷

نطقه ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۴۶۹

نطق ۴۴۴، ۴۶۸، ۶۰۵

نظام ۴۴۸

نظر ۷۵، ۸۱، ۸۳، ۸۵، ۹۱، ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۲، ۱۷۲، ۱۷۸، ۲۰۷، ۲۲۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۸،

۲۴۱، ۲۴۶، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۹۷، ۳۰۵، ۳۲۴، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۶،

۶۰۴،۵۷۸،۵۷۳،۵۶۱،۵۶۰،۵۵۵،۵۵۳،۵۵۲،۵۱۵،۴۷۸،۴۷۱،۴۳۷،۴۳۵،۴۲۷،۴۲۶،۴۳۰،۴۰۸  
 ۴۶۴ اعتبار ۶۱۷،۶۱۴،۶۱۲،۶۰۴،۵۷۸،۵۷۳،۵۶۱،۵۶۰،۵۵۵،۵۵۳،۵۵۲،۵۱۵،۶۱۴،۶۱۲  
 ۲۳۲،۲۳۱ ورعايت ۱۷۰ و تطلع ۳۶۹ و پيشنهاد ۱۳۹ و التفات ۵۹۸،۵۹۰،۵۷۷  
 - وساع ۴۸۸،۴۸۷ و علم ۲۷۰ و فهم ۴۱۱ و فهم و ادراک ۱۰۳ و همت ۲۰۴،۱۳۷  
 - همت و ادراک ۳۷۰ اعتبار ۴۶۵،۲۳۰ اعتباری ۵۷۳ باطن ۶۰۰،۵۹۸،۵۵۰  
 باطن و دل ۴۸۴ به اغيار ۱۳۸ تدبیری ۱۸۵،۱۶۹ جزئی ۵۹۳ جمع ۳۸۹ -  
 حسی ۴۴۸ روحانی ۲۱۰،۴۶ شهود ۴۰۴ ظاهر ۵۸۷،۵۴۹،۴۸۴،۲۸۴ ظاهر حسی  
 ۱۹۵ عاشق ۹۰ عقل ۵۷۸،۳۱۶ علوی ۴۶ اغيار ۱۰۴،۱۰۳ ۳۷۴،۲۶۴ غیر <sup>بین</sup>  
 ۳۵۵ محبوب ۵۹۶ نفسانی ۴۶ وحدت ۲۰۲

نظری ۵۷۵،۱۷۶

نعت ۴۹۱،۵۰۴،۴۹۹،۴۹۷،۲۰۵،۲۰۳،۱۳۱،۱۳۰،۳۴،۱۵ نعت ۴۹۷-۴۹۹

نعیم ۲۷۵،۲۰۴ و حور و قصور ۲۲۳ و راحت جاودانی ۳۸۰

نفاذ امریاجادی ۶۰۳

نفس ۳۵۹،۵۱ روح ۴۹۰،۵۰۰،۴۹

نفس ۱۴۸،۱۴۳،۱۴۰-۱۳۷،۱۳۱،۱۲۳-۱۲۰،۱۱۴،۱۱۲،۱۱۰،۱۰۴،۱۰۳،۱۰۰-۹۸،۹۰،۸۷،۷۵،۷۳،۳۰

۲۱۴-۲۰۹،۲۰۴،۲۰۲-۱۹۷،۱۹۱،۱۸۸-۱۸۶،۱۸۵،۱۸۴،۱۸۳،۱۷۹-۱۷۰،۱۶۹،۱۵۷،۱۵۲،۱۴۹

۲۱۶-۲۱۰،۲۰۵،۲۵۴-۲۵۲،۲۴۳،۲۴۱،۲۳۹،۲۳۸،۲۳۶،۲۳۵،۲۳۴-۲۳۳،۲۳۱-۲۲۷،۲۲۵-۲۲۳،۲۲۰

۲۶۱-۲۶۰،۲۶۳،۳۶۰،۳۵۷-۳۴۹،۳۴۶،۳۴۵،۳۲۶،۳۲۳،۳۱۷،۲۹۶،۲۸۹،۲۷۷-۲۷۵،۲۷۳،۲۷۱،۲۶۱

۳۶۸-۳۶۴،۴۵۸،۴۵۲،۴۲۹،۴۴۱،۴۴۰،۴۳۳-۴۳۰،۴۲۵،۴۲۴،۳۸۱،۳۸۰،۳۷۸،۳۷۶،۳۷۴،۳۷۰-۳۶۸

۴۶۵-۴۶۴،۴۶۹،۴۶۷،۴۶۳،۴۶۹،۴۷۳،۴۶۹،۴۷۳،۴۶۹،۴۷۳،۴۶۹،۴۶۶،۴۶۵،۴۶۴،۴۶۳،۴۶۲،۴۶۱،۴۶۰،۴۵۹،۴۵۸،۴۵۷،۴۵۶،۴۵۵،۴۵۴،۴۵۳،۴۵۲،۴۵۱،۴۵۰،۴۴۹،۴۴۸،۴۴۷،۴۴۶،۴۴۵،۴۴۴،۴۴۳،۴۴۲،۴۴۱،۴۴۰،۴۳۹،۴۳۸،۴۳۷،۴۳۶،۴۳۵،۴۳۴،۴۳۳،۴۳۲،۴۳۱،۴۳۰،۴۲۹،۴۲۸،۴۲۷،۴۲۶،۴۲۵،۴۲۴،۴۲۳،۴۲۲،۴۲۱،۴۲۰،۴۱۹،۴۱۸،۴۱۷،۴۱۶،۴۱۵،۴۱۴،۴۱۳،۴۱۲،۴۱۱،۴۱۰،۴۰۹،۴۰۸،۴۰۷،۴۰۶،۴۰۵،۴۰۴،۴۰۳،۴۰۲،۴۰۱،۴۰۰،۳۹۹،۳۹۸،۳۹۷،۳۹۶،۳۹۵،۳۹۴،۳۹۳،۳۹۲،۳۹۱،۳۹۰،۳۸۹،۳۸۸،۳۸۷،۳۸۶،۳۸۵،۳۸۴،۳۸۳،۳۸۲،۳۸۱،۳۸۰،۳۷۹،۳۷۸،۳۷۷،۳۷۶،۳۷۵،۳۷۴،۳۷۳،۳۷۲،۳۷۱،۳۷۰،۳۶۹،۳۶۸،۳۶۷،۳۶۶،۳۶۵،۳۶۴،۳۶۳،۳۶۲،۳۶۱،۳۶۰،۳۵۹،۳۵۸،۳۵۷،۳۵۶،۳۵۵،۳۵۴،۳۵۳،۳۵۲،۳۵۱،۳۵۰،۳۴۹،۳۴۸،۳۴۷،۳۴۶،۳۴۵،۳۴۴،۳۴۳،۳۴۲،۳۴۱،۳۴۰،۳۳۹،۳۳۸،۳۳۷،۳۳۶،۳۳۵،۳۳۴،۳۳۳،۳۳۲،۳۳۱،۳۳۰،۳۲۹،۳۲۸،۳۲۷،۳۲۶،۳۲۵،۳۲۴،۳۲۳،۳۲۲،۳۲۱،۳۲۰،۳۱۹،۳۱۸،۳۱۷،۳۱۶،۳۱۵،۳۱۴،۳۱۳،۳۱۲،۳۱۱،۳۱۰،۳۰۹،۳۰۸،۳۰۷،۳۰۶،۳۰۵،۳۰۴،۳۰۳،۳۰۲،۳۰۱،۳۰۰،۲۹۹،۲۹۸،۲۹۷،۲۹۶،۲۹۵،۲۹۴،۲۹۳،۲۹۲،۲۹۱،۲۹۰،۲۸۹،۲۸۸،۲۸۷،۲۸۶،۲۸۵،۲۸۴،۲۸۳،۲۸۲،۲۸۱،۲۸۰،۲۷۹،۲۷۸،۲۷۷،۲۷۶،۲۷۵،۲۷۴،۲۷۳،۲۷۲،۲۷۱،۲۷۰،۲۶۹،۲۶۸،۲۶۷،۲۶۶،۲۶۵،۲۶۴،۲۶۳،۲۶۲،۲۶۱،۲۶۰،۲۵۹،۲۵۸،۲۵۷،۲۵۶،۲۵۵،۲۵۴،۲۵۳،۲۵۲،۲۵۱،۲۵۰،۲۴۹،۲۴۸،۲۴۷،۲۴۶،۲۴۵،۲۴۴،۲۴۳،۲۴۲،۲۴۱،۲۴۰،۲۳۹،۲۳۸،۲۳۷،۲۳۶،۲۳۵،۲۳۴،۲۳۳،۲۳۲،۲۳۱،۲۳۰،۲۲۹،۲۲۸،۲۲۷،۲۲۶،۲۲۵،۲۲۴،۲۲۳،۲۲۲،۲۲۱،۲۲۰،۲۱۹،۲۱۸،۲۱۷،۲۱۶،۲۱۵،۲۱۴،۲۱۳،۲۱۲،۲۱۱،۲۱۰،۲۰۹،۲۰۸،۲۰۷،۲۰۶،۲۰۵،۲۰۴،۲۰۳،۲۰۲،۲۰۱،۲۰۰،۱۹۹،۱۹۸،۱۹۷،۱۹۶،۱۹۵،۱۹۴،۱۹۳،۱۹۲،۱۹۱،۱۹۰،۱۸۹،۱۸۸،۱۸۷،۱۸۶،۱۸۵،۱۸۴،۱۸۳،۱۸۲،۱۸۱،۱۸۰،۱۷۹،۱۷۸،۱۷۷،۱۷۶،۱۷۵،۱۷۴،۱۷۳،۱۷۲،۱۷۱،۱۷۰،۱۶۹،۱۶۸،۱۶۷،۱۶۶،۱۶۵،۱۶۴،۱۶۳،۱۶۲،۱۶۱،۱۶۰،۱۵۹،۱۵۸،۱۵۷،۱۵۶،۱۵۵،۱۵۴،۱۵۳،۱۵۲،۱۵۱،۱۵۰،۱۴۹،۱۴۸،۱۴۷،۱۴۶،۱۴۵،۱۴۴،۱۴۳،۱۴۲،۱۴۱،۱۴۰،۱۳۹،۱۳۸،۱۳۷،۱۳۶،۱۳۵،۱۳۴،۱۳۳،۱۳۲،۱۳۱،۱۳۰،۱۲۹،۱۲۸،۱۲۷،۱۲۶،۱۲۵،۱۲۴،۱۲۳،۱۲۲،۱۲۱،۱۲۰،۱۱۹،۱۱۸،۱۱۷،۱۱۶،۱۱۵،۱۱۴،۱۱۳،۱۱۲،۱۱۱،۱۱۰،۱۰۹،۱۰۸،۱۰۷،۱۰۶،۱۰۵،۱۰۴،۱۰۳،۱۰۲،۱۰۱،۱۰۰،۹۹،۹۸،۹۷،۹۶،۹۵،۹۴،۹۳،۹۲،۹۱،۹۰،۸۹،۸۸،۸۷،۸۶،۸۵،۸۴،۸۳،۸۲،۸۱،۸۰،۷۹،۷۸،۷۷،۷۶،۷۵،۷۴،۷۳،۷۲،۷۱،۷۰،۶۹،۶۸،۶۷،۶۶،۶۵،۶۴،۶۳،۶۲،۶۱،۶۰،۵۹،۵۸،۵۷،۵۶،۵۵،۵۴،۵۳،۵۲،۵۱،۵۰،۴۹،۴۸،۴۷،۴۶،۴۵،۴۴،۴۳،۴۲،۴۱،۴۰،۳۹،۳۸،۳۷،۳۶،۳۵،۳۴،۳۳،۳۲،۳۱،۳۰،۲۹،۲۸،۲۷،۲۶،۲۵،۲۴،۲۳،۲۲،۲۱،۲۰،۱۹،۱۸،۱۷،۱۶،۱۵،۱۴،۱۳،۱۲،۱۱،۱۰،۹،۸،۷،۶،۵،۴،۳،۲،۱،۰

۶۰۹،۶۱۳،۶۱۵،۶۳۳-۶۳۶،۶۴۱،۶۴۵. رکرک نفس ، تلبیس ، جمعیت ، روح و ، صفات

ظاهر ، فنا ، فناى اوصاف ، مشیمه ، نفوس ۵۱،۳۶۴،۵۱۱،۵۵۸،۵۷۸،۵۸۶،۵۸۷

انفس : رک آفاق و انفس . نفس و حواس و مزاجش ۴۷۰ و حوس ۲۶۳ و حظوظ ۱۵۰ و

حقیقت خود ۴۲۵ و ذات ۲۳۷،۲۳۸،۵۷۷،۶۱۴،۶۱۵،۶۳۵،۶۴۰ و روح ۷۶،۲۵۹،۳۵۱،۳۵۳

۳۵۷،۳۶۴،۴۹۸. نفوس و ارواح ۴۰۰،۳۸. نفس و شیطان ۴۵۹،۴۶۰ و صورت ۳۹۴،۴۶۴

و طبع ۵۷۴ و عقل ۵۹۳ و قلب ۴۶۳ و قوا ۹۰،۹۷،۱۷۶،۲۲۳،۴۹۹،۵۱۳ و مزاج ۷۱

۱۱۱،۱۶۹،۱۷۲،۳۵۹،۳۶۱،۳۶۴،۳۶۵،۳۹۳،۴۵۳،۴۶۷،۴۶۹،۵۰۳،۵۰۴،۶۱۸ و هواهای او

۲۲۶،۲۲۷ و آزاد ۱۲۲ و اماره ۱۱۷،۲۳۳،۵۹۸،۶۰۰ و اماره بالسوء ۶۱ و امر ۱۳۴،

- ۱۵۸، ۲۶۵، ۲۴۳، ۴۲۵-۴۲۷، ۴۸۷، ۵۰۵، ۵۱۰، ۶۳۲- انسانی ۵۷۵، ۶۰۰. نفوس انسانی  
 ۴۷۱. نفس به جمیع قواها ۳۵۳، ۳۵۴- ندبیری ۵۶۷- جزئی ۱۲۶، ۲۳۰، ۲۷۷، ۳۲۳، ۳۶۴،  
 ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۷۱. نفوس جزئی ۱۲۵، ۵۶۹. نفس جزئی مدیر ۵۷۵- حیوانی ۶۰۰، ۴۶-  
 سیار ۴۷۹، ۴۸۰- شریف ۴۵۴، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۹، ۵۰۳، ۵۲۰- غیرکامل ۵۶۹. نفوس افلاک  
 ۵۸- فلکی ۴۵، ۴۶. نفس کامل ۴۶۶، ۴۸۱، ۵۷۵- کامل الاستعداد ۶۳۳- کامل مطمئن  
 ۴۵۵- کل ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۳۴۵-۳۴۶، ۳۴۹، ۵۶۶، ۵۶۹، ۵۹۲، ۵۹۵- کل ولوح المحفوظه ۴۴،  
 ۵۳۸- کلی ۵۱۵- لوازمه ۱۱۷- مجرد ۵۸۶- محمدی ۴۶۲- مدیر ۱۳۰، ۴۴۳-  
 مدیر انسانی ۵۷۵- مدیر جزوی ۵۷۱. نفوس مدیر فلکی ۴۴- مستقیم ۵۷۵. نفس  
 ناطقه ۳۸، ۶۱، ۹۸، ۱۶۹، ۱۸۳، ۳۶۷، ۵۹۷، ۵۹۵- رک روح و نفس ناطقه. نفس  
 ناطقه انسانی ۲۲۷- ناطقه محمدی ۳۸، ۳۷- نباتی ۴۶، ۶۰۰- وارث حقیقی ۴۶۲-  
 الوجود ۲۸- وحدانی ۵۸- یگانه ۵۳۸، ۵۵۹، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۷۰، ۵۸۵، ۵۹۴  
نفس بافتحتین ۲۱، ۲۳، ۳۳. انفاس ۱۲۸، ۴۶۷. نفس انسان ۱۴۵، ۵۶۳- الرحمن ۷۲، ۲۱۹-  
 رحمانی ۲۸، ۲۱۹- مطلق ۱۴۵- مطلق ذات حق ۱۴۵- منبث ۲۳- وجودی ۵۶۴  
نفسانی ۴۶، ۶۷، ۱۰۵، ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۷۷، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۵۳، ۳۴۷، ۳۶۵، ۴۱۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۵۲۵  
 ۵۳۲، ۵۶۹، ۵۷۲، ۵۷۴. رک خاطر نفسانی. نفسانی و جسمانی ۱۳۱، ۵۴۴، ۵۷۲، ۵۷۴- و  
 روحانی ۳۱۵  
نفسی ۲۲۹  
نفسی (با فتحتین) ۲۱  
نفع و حزن ۷۰، ۴۷۳، ۶۱۸، ۶۲۳، ۶۳۰  
نفسی ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۹، ۳۹۰، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۶، ۵۷۶، ۶۳۵- تعلقات ۵۷۳- صفات  
 نفس ۲۴۳- قیود ۲۵۸  
نقش ۹۰۸  
نقش بند ۸  
نقش ۸، ۲۰۲، ۲۳۸، ۲۴۳، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۴۲، ۴۸۳، ۴۸۵، ۵۴۴، ۵۹۷- و احتلال ۲۳۱- و انحراف ۵۴۱  
 - و جزئیت ۲۳۵، ۲۳۶- و فنا ۱۶۴- استعدادی ۵۵۰- قابلیت اولی ۶۳۲  
نقصان ۱۱۷، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۵، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۸۴، ۵۸۷، ۵۹۷، ۵۹۹. رک زیادت و نقصان. نقصان و انحراف  
 ۵۰۴- و تفاوت ۶۰۵- و حرمان ۳۱۶  
نقطه احدیت جمع ذات ۴۴۵- ذات ۴۳۱- مرکز ۳۸۶- مرکز حقیقی حان اعتدال ۴۲۷  
نقل ۲۸۹، ۴۰۵، ۵۷۴، ۶۰۶- و ترکیب مقدمات ۳۵۳- و حرکت ۳۵۳- و عقل ۲۸۹



نقلی : رک عقلی و نقلی ، علوم - . نقلیات ۵۷۴، ۵۷۷

نقیصه : نقایص ۱۱۸، ۱۲۳، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۷۸، ۳۱۷، ۴۸۳، ۴۸۵، ۵۳۹، ۵۹۶، ۵۴۰، ۴۶۸، ۵۴۰ - .

و تضاد ۲۳۱

نگاهدشت احوال ۳۶۹

نگرش و التفات ۲۲۱، نگرشها و صفتها ۲۲۲

نحاز ۱۸۹-۱۹۲، ۲۱۶، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۵ - . و توجه ۱۹۰-۱۹۲ - . و روزه ۳۲۷ - . و روزه و زکات و حج

۱۹۰، ۱۸۹ و ۴۵۹، ۴۶۵، ۴۷۰ - . و قصد ۱۸۹ - . و ظاهر ۱۹۰، ۱۸۹

نحام ۱۱۸، ۲۰۰ - . و غماز ۱۱۷

نمود ۱۸۰، ۸

نمودار ۵۴۶

نمونش ۷۸

نور ۱۸، ۱۲۸، ۱۷۸، ۲۳۱، ۳۱۶، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۸۴، ۴۲۰، ۴۹۶، ۵۴۶، ۵۸۰، ۵۹۱، ۵۹۱، نور (اسم حق) ۴۴، ۴۰۲، ۴۰۴،

۶۲۶، رک تعینات نور، انوار ۲۹۱، ۴۷۷، ۴۹۷، ۵۷۵، ۶۲۰، ۶۲۸، ۶۴۰، ۶۴۱، نور و صفت ظهور

۶۴۱ - . و ظهور ۱۳۰ - . احدی جمعی ۶۳۸ - . احمدی ۱۰ - . اختصاص ۱۴۷، انوار اسماء و

صفات ۶۴۰، نور اطلاق و جمعیت ۶۴۰ - . الوهیت و هدایت ۶۲۷ - . الهیت ۶۰۳، ۶۲۵ - .

باطن ۳۸۲، ۳۸۳ - . بسیط ۳۸۴ - . بی نهایت ۶۲۷ - . تجلی ۶۴۰ - . تجلی ظاهر وجود ۵۹۵

- . تجلی وجودی ۵۹۱ - . حقیقی ۴۰۲ - . حیات ۶۱ - . دیده ۵۴۶ - . ذات ۴۰۳، ۴۳۱، ۶۰۲ - .

ذکر و فکر ۴۷۸، انوار ظاهر و باطن علم و وجود ۱۲۸، نور قابلیت ۶۳۸، انوار قدس

۳۲۶ - . محمدی ۳۷، ۵۷، ۶۳۷، ۶۳۸ - . مطلق ۶۲۷، ۶۲۸ - . مطلق و وجه حق ۶۰۴ - . وجود ۱۳،

۴۹، ۴۱۱، ۴۳۵، ۶۰۳ - . وجود و الهیت ۶۲۷ - . وجود و وجه مطلق ۶۰۳ - . وجود ظاهر ۵۴۶،

۵۹۵ - . وجود مطلق ۶۰۲، ۶۰۳ - . وجود یگانه حق ۶۰۹ - . وجودی ۵۹۲، ۵۹۳، ۶۴۱ - . وجهی

۶۰۲ - . هدایت ۶۱۹ - . هدایت و الهیت ۶۲۷

نورانی ۶۱، ۵۶۱، ۵۷۵، ۵۸۰، ۶۰۳

نوریت ۱۲۹، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۸۰، ۵۸۱، ۶۲۲، ۶۲۶، ۶۳۷، ۶۳۸ - . مطلق ۵۶۷

نوع ۵۲، ۲۶۵، انواع ۴۵، ۵۲، ۶۲، رک اجناس و انواع و... انواع و اشخاص ۴۶، ۲۴۲، - . نوع

انسان ۶۴۳ - . انسانی ۳۷۵

نهاد ۷۳، ۱۰۷، ۱۶۹

نهایت ۳۰۹، نهایتات ۲۱۲، نهایت عشق ۱۴۰، نهایت وسطیت میان و احدیت و احدیت ۵۷

نهی : رک امر و نهی .

- نیران خلیل ۹۵  
نسبی ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۸۳، ۲۴۶، ۴۱۸، ۰۰۱۸۱ - وبی صفتی ۱۸۱ - و فنای حقیقی ۱۴۲
- و  
واپس نکریمتها ۲۱۸  
واحد ۳۶۵، ۳۶۴
- واحد ۱۷، ۰۷، ۰۴۹۷، ۰۵۵، رک وجود واحد. واحد (عددی) ۱۵-۱۷، ۱۴۶، ۰۱۷ - احد ۱۷  
واحدی ۱۰
- واحدیت ۱۴، ۲۲، ۴۸، ۱۸۹، ۲۴۲، ۴۴۵، ۵۰۱، ۵۳۸، ۰۰۱ - واحدیت ۲۱، ۲۹، ۵۴، ۵۷، ۶۰۷، ۶۳۴، رک احدیت  
 و واحدیت، جامع بین - واحدیت .
- وارث ۴۵۷، ورثه ۱۱، وارث حقیقی ۲۹۲، ۴۶۲، ۰۴۶۳ - حقیقی حضرت محمدی ۳۳۵  
وارد ۲۵۶، ۲۲۴، واردات ۲۲۴، ۲۶۱، ۰۵۰۲، وارد و حال ۲۷۵  
واسطه و آلت ۲۲۸، ۰۰ - وسیب ۳۴۴، وسایط و معدادت ۶۱۰  
واشی ۲۰۱، ۲۰۰، ۳۴۴-۳۵۰، ۰۳۵۰ - ولاحی ۳۴۲، ۰۰ - ونام ۱۱۸  
واصل ۳۶۷، ۳۱۱، ۷۰، ۰۶۹
- واضع ۳۷۵، ۰۶۳ - میزان ۱۰  
واقع ۲۲۵، ۳۸۴، ۰۴۳۸، رک ثابت و واقع .  
واقعه ۴۳۸، وقایع ۵۷۳، ۵۶۵  
واقفان در اثنای طریق ۲۹۲  
واله وبی خبر ۴۲۲، ۰۰ - و حیران ۴۲۱، ۰۰ - و متحیر ۴۲۲  
وته: اوتاد اربعه ۴۱۵، ۴۱۶
- وجد ۸۷، ۸۸، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۷-۳۶۵، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۰۴۲۸، ۰۰ - و حیرت ۴۲۳، ۰۶۱۸، ۰۰ - و فقد ۸۸  
وجدان ۵۵۴، ۰۶۱۸، و فقدان یا تسبب و توحید ۶۱۴، ۰۶۱۵، ۰۰ - دیدار ۸۸  
وجدانی ۱۶۹، ۳۶۳، ۵۵۵، ۰۵۹۶، ۰۰ - وجدانیات ۱۰۹  
وجوب ۲۲، ۱۴۹، ۳۴۴، ۰۴۳۵، ۰۶۰۷، رک حضرت وجوب، وجوب و استحالت ۵۵، ۰۰ - و امکان ۶۰، ۴۴۷، ۰۶۰۲  
 - و وحدت ۶۰۸
- وجود ۸۰۷، ۱۳۰، ۱۸۰، ۲۷۰، ۲۸۰، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۸۰، ۴۱۰، ۴۲۰، ۴۸۰، ۴۹۰، ۵۵۰، ۷۱۰، ۸۳۰، ۱۱۱۰، ۱۲۸۰، ۱۳۰۰، ۱۴۵۰، ۱۴۶۰، ۱۵۴۰،  
 ۱۵۵۰، ۱۶۴۰، ۱۸۵۰، ۱۸۸۰، ۱۹۱۰، ۱۹۳۰، ۱۹۵۰، ۱۹۷۰، ۲۰۷۰، ۲۳۷۰، ۲۴۱۰، ۲۴۲۰، ۲۴۶۰، ۲۵۱۰، ۲۵۳۰، ۲۵۴۰، ۲۷۱۰،  
 ۲۷۲۰، ۳۰۳۰، ۳۰۷۰، ۳۱۳۰، ۳۲۸۰، ۳۳۹۰، ۳۴۱۰، ۳۴۶۰، ۳۶۵۰، ۳۹۱۰، ۴۰۴۰، ۴۰۵۰، ۴۱۱۰، ۴۴۸۰، ۴۴۹۰، ۴۶۰۰، ۵۰۹۰،  
 ۵۱۰، ۵۴۴۰، ۵۴۵۰، ۵۶۹۰، ۵۷۸۰، ۶۰۲۰، ۶۰۵۰، ۶۱۰۰، ۶۱۵۰، ۶۲۶۰، ۶۳۱۰، ۶۳۵۰، رک اضافت وجود، باطن-  
 جمعیت، حضرت، حقیقت، ظاهر، ظهور، علم، نور، وحدت، وجود



١٢٥۔ وجمال ١٨٢۔ وجمعیت ٣٧٩، ٤١١، ٤١٢، ٤٢٩، ٤٣٠۔ وخصیبت وجود ١٣٤، ٤١٢، ٤٢٩  
 و روح ٢٥٥۔ و صفا و نوریت ٥٤٢۔ و طهارت و بساطت ٤٦٧۔ و عدالت ٢٠٢، ٢٠٣، ٢١٢،  
 ٢٢١، ٢٥٣، ٢٦٤، ٣٧٦، ٤٦٨، ٥٧٥، ٦٠٧، ٦٠٨، ٦١٨۔ رک حکم و حدت و عدالت . و حسدت البت  
 و عدالت و اطلاق ١٩٣۔ و عدالت حقیقی ٥٤٧۔ و عدالت دل ٢٥٢۔ و عدالت قلب ٢٥٣۔  
 و عدم غیر ٢٨٨۔ و عشق ٢٥١۔ و کثرت ١٥، ٢٢، ٤٨، ٦٠، ٧٦، ٣٤٤، ٣٩٥، ٤٠٤، ٤٣١، ٤٣٣، ٤٣٦۔  
 و کثرت علم و وجود ٤٣١۔ و کثرت نسبی ٢٥٨۔ و کثرت وجود و علم ٣٩٣۔ و نوریت  
 و صفای حقیقی ٥٤١۔ و هدایت ٥٩٦۔ و هویت ٢٤١۔ و هویت ذات ٤٠١۔ و بکرنکی  
 اشیا ٤٣٠۔ و احدیت ٤٨۔ و اسمای ذات ٣٤٦، ٣٤٩، ٣٥٠، ٣٥١۔ و اصلی ٤١٥۔ و اعتدالی ٢٣١۔  
 و اعتدالی دل ٢٥٢، ٤٣٠۔ و الهیت ٣٧٥۔ و امر ٦٥٨۔ و امر و وجود ظاهر حق ٤١٣۔ و امر  
 ایجادی ٤١٤۔ و تجلی اسم ظاهر ٣٩٨۔ و تجلی و جمعی ٤٠٤۔ و تجلی و وجودی ٤٠٤۔  
 و وجهات ٣٥٥۔ و جمع ٤٢٦۔ و جمعیت ٣٥١، ٤٢٨، ٤٣٩۔ و حق ٢٥٤، ٤٠٥۔ و حقیقت محبت ٤٠٨۔  
 حقیقی ٢٢، ٨١، ٨٢، ٨٧، ١٧٦، ١٨٩، ١٩٢، ١٩٨، ١٩٩، ٢٠٢، ٢٥٣، ٢٥٤، ٢٥٨، ٣١١، ٣٦٤، ٣٧٥، ٣٨٩،  
 ٣٩٦، ٤٣٩، ٤٣٩، ٤٠٨، ٤٠٩، ٤٣٣، ٤٣٦۔ و حقیقی و کثرت نسبی ٢٥٨۔ و حقیقی ذات ٤٣٩۔ و حقیقی وجود  
 ٣٤٦۔ و حقیقی وجود ظاهر ١٨٧۔ و درعین کثرت ٥٥٨۔ و درتمیز ٢٨٨۔ و درعین کثرت  
 و تمیز ٣٠٤۔ و درکثرت ٢٨٨۔ و ذات ١٨، ٢٣٩، ٣١٢، ٣٩٤، ٤٠٢، ٤٣٨، ٥٥٨۔ و ذات و امر حق  
 ٤١٤۔ و ذات و جمعیت ٣٩٤۔ و ذات و فعل ٥٨٥۔ و ذات و امر و فعل یکانه ٤١٣۔ و روح  
 ٣٦١۔ و ظاهر وجود ٢٢۔ و علم و یقین ٣٤٧۔ و عین و ذات ٥٥٩۔ و فعل ٥٧٩، ٥٩٤۔ و افعال  
 و اسرار ٥٩١۔ و مجموعی ١٨٧، ٢٤٣۔ و مجموعی قلب ١٧٦، ٢٥٢، ٢٥٣۔ و مجموعی محل تجلیات  
 ١٧٩۔ و معنوی ٣٧٥۔ و معنی ٣٧٢، ٣٥٠۔ و معنی عالم باطن ٣٧٢۔ و نسبی ٢٢، ٤٢٠۔ و نسبی  
 علم ٣٤٦۔ و وجود ١٨٨، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٤٩، ٣٥٩، ٣٦٠، ٣٦٥، ٣٩٥، ٥٩١، ٥٩٥، ٦٢٩، ٦٣٨۔ و وجود  
 بوجوده ٣٤٤۔ و وجود ظاهر ٤٨، ١٨٦، ٤١٣، ٤١٤۔ و وجود مطلق ٤٠٤۔ و وجود و کثرت علم  
 ٣٩٣، ٤٣٥

و حی ١٥٢، ٢٧٩، ٢٨٠، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٧٥، ٤٠٤، ٤١٩، ٤٥٥، ٤٥٦، ٤٥٧، ٥٢٤، ٥٢٧، ٥٥٥، ٥٥٦، ٥٦٣، ٥٦٨۔ و الهام

٤٥٨۔ و شهود صریح ٥٥٥

و د ١٢١، ١٢٢، ٣٠٤، ٥٥٥۔ و انتها ٣٠٤

و داد ٧٩

و رانت ٤٥٦، ٥٣٣، ٥٣٤۔ و حقیقی ٧٧، ٤١٧، ٤٥٧

و رد ٢٧٥

و رع ٨٤، ١٤٨، ١٥١، ٢٧٦، ٤٦٨

وزن : اوزان ۳۴

وساطت و ترجمانی ۲۰۹۔ و مناسبت ۳۶۴

وسط : رک حاق وسط. وسط واعتدال ۴۷۳۔ حقیقی ۴۷۳، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۰۲۔ حقیقی

ملکوتی ۴۹۲، ۴۹۴۔ عالم ۴۹۵، ۵۰۰۔ عالم غیب ۵۰۲۔ عشق ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۲۳۔

مقام غیرت ۱۸۱۔ ملکوت ادنای حقیقی ۴۹۲۔ ملکوتی ۴۹۲، ۴۹۴

وسطی ۴۹۵، ۴۹۳، ۴۹۲، ۵۶۔ وسطای اعتدالی ۴۲۸، ۵۴۳

وسطیت ۴۹۵، ۵۵۔ و برزخیت کبری حقیقی ۵۰۰۔ و جمعیت ۵۰۲۔ و عدالت ۵۴۳۔ و عدالت

امکان هر ممکنی بین جهه الوجوب وجهه المحال ۶۰۷۔ و کمال ۶۳۔ افق اعلی ملکوتی

۴۹۴۔ جمعیت قلب ۵۰۱۔ حقیقی عالم ملکوت ۴۹۳۔ میان نور وجود و ظلمت حقیقی

محال ۶۰۳۔ میان واحدیت و احدیت ۵۷

وصال ۲۹۱۔ ۸۶، ۸۸، ۹۲، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۸، ۱۶۲، ۲۲۲، ۳۳۳، ۳۶۷، ۵۰۶۔ حقیقی ۲۹۱

– محبوب ۲۹۱

وصف ۵۶، ۶۲، ۶۷، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۶، ۱۵۰، ۲۰۶، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۹، ۲۸۸، ۳۰۵، ۳۰۷، ۴۳۲، ۴۳۵، ۵۵۲

، ۵۷۵، ۵۹۶، ۶۱۵، ۶۴۴۔ رک حکم و وصف . اوصاف ۹۲، ۱۰۵، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۵۰، ۱۵۱

، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۹۶، ۲۲۶، ۲۳۹، ۳۶۴، ۳۸۵، ۳۹۱، ۳۹۸، ۴۰۴، ۴۱۰، ۴۵۵، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۰۴، ۵۰۹، ۵۴۷

۵۵۲، ۶۰۵، ۶۲۰۔ رک احکام و اوصاف ، اخلاق و-، فنای -، قیود و-۔ اوصاف و آثار ۵۱۳

– و اسما ۲۹۵۔ و توابع ۳۶۸۔ و تعینات ۱۰۷، ۵۷۲۔ و تعینات و اضافات ۲۵۶۔

و احوال ۱۶۸، ۶۰۵۔ وصف و حظ ۲۲۳۔ اوصاف و حظوظ ۱۵۱۔ وصف و حکم ۲۰۷۔ اوصاف و

احکام ۱۶۹، ۲۴۱، ۳۶۵۔ و احکام انحراف ۸۷۔ و احکام انحرافی ۱۷۴۔ و خواص ۱۴۸

– و اخلاق ۸۱، ۲۵۱، ۴۸۳، ۴۹۲۔ و اخلاق ذات ۸۴۔ و دست آویزها و اسباب ۲۰۷۔ و صور

انحراف ۸۷۔ و عوارض ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵۔ و اعراض ۴۳۴۔ و فضایل ۲۰۸۔ وصف و قید ۶۱۵

اوصاف و مرادات عاشق ۱۲۱۔ اصلی نفس ۲۴۱۔ اصلی و عرضی ۵۷۲۔ باطن ۱۰۷۔

تزیه ۲۱۷۔ جسمانی ۱۷۰۔ جسمانی و نفسانی ۵۷۴۔ جمال و کمال ۱۳۶۔ حقیقی

۲۵۴۔ حمیده ۴۵۹، ۷۳۔ وصف ذاتی ۵۵۳، ۵۵۴۔ اوصاف روحانی ۱۷۰۔ ظاهر ۱۰۷، ۶۰۴

ظاهری ۹۸۔ عارضی ۱۹۷۔ کثرت و ترکیب ۶۰۷۔ نفس : رک فنای اوصاف نفس و وصف

کمال ۱۲۹۔ اوصاف کمال ۶۷، ۷۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۷، ۲۲۲۔ مجازی ۶۳۸۔ مزاجی ۳۲۶۔

بکانکی ۱۲۰

وصل ۸۶، ۸۸، ۹۰، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۵۴، ۳۰۴

، ۳۲۱، ۳۹۰، ۳۰۴۔ و قرب ۳۰۴۔ و یکانکی ۵۰۶۔ حقیقی ۱۴۲، ۲۹۱، ۵۰۵، ۵۰۶۔ معشوق ۱۳۳

۱۷۰

وملت ۴۹۷،۴۸۵،۱۲۳وصول ۰۹۱،۳۶۵،۳۶۶،۴۵۸،۴۵۹،۴۸۷،۰۵۷۳- و تحقّق ۰۱۴۷،۲۰۹،۲۷۷،۲۸۸،۰۴۰۶- به حضرت ۱۴۷-

به حق ۰۴۸۸،۴۸۷- به حقیقت کمال ۰۳۵۶- به کلیت و مقام جمع و احدیت ۰۳۵۵- به

کمال ۰۴۰۷- به کمالی از کمالات ۰۶۰۶- به مطلوب ۰۳۸۰- به مقام تمکن ۰۴۶۲- به

مقام توحید ۰۶۱۰،۳۶۸- به مقام قطب الاثنائی ۰۴۱۵- به مقام محبت و اتحاد ۰۲۹۴-

- درجات ۰۲۷۴- مستر شد ممرشد را ۴۸۸

وضع ۰۶۲،۰۶۲. اوضاع ۰۱۰۰۸،۴۳-۰۴۶،۰۵۸،۰۵۹. وضع و اتصال ۰۶۷- و تشکل و اتصال ۰۴۵. اوضاع و

تشکلات و اتصالات ۰۶۰- و تشکلات فلکی ۰۶۳. وضع شرایع ۰۳۷۸- فلکی ۰۶۶

وطن : اوطان و مقامات ۳۶۴وعد و وعید ۴۹۳،۴۰۵وَعِي و قبول ۶۲۴وقت ۲۱۴وقوف ۰۲۵۹،۰۲۶۰،۳۴۲،۰۳۴۳، (درج) ۰۳۲۷- و تقید ۲۶۰ولا ۰۱۲۱،۰۱۲۲،۰۱۲۵،۰۱۲۷،۰۱۲۷،۰۲۹۰،۰۲۹۰،۰۳۱۶،۰۴۱۷- و ولایت ۰۴۵۲،۰۴۵۳ولایت ۰۱۲،۰۲۹۵،۰۲۹۹،۰۳۴۳،۰۴۵۲،۰۴۵۳. رک طور ولایت، مقام -، ولایت و تلویح ۰۴۵۳،۰۴۵۵- و

تمکین ۰۴۵۵- و نبوت ۰۳۰۶،۰۵۷۶،۰۶۴۴

ولایتی ۵۲۷ولی ۰۰۶۵،۰۲۹۵،۰۴۵۵-۰۴۶۰،۰۴۶۱،۰۵۱۳،۰۵۲۳،۰۵۷۶،۰۶۱۲،۰۶۱۹. اولیا ۰۱۱،۰۵۲،۰۶۷،۰۶۸،۰۹۹،۰۱۳۶،۰۱۶۵

، ۰۲۷۴،۰۲۸۳،۰۲۹۷،۰۲۹۹،۰۳۰۰،۰۳۰۸،۰۳۰۹-۰۳۱۱،۰۳۱۴،۰۳۱۵،۰۳۷۳،۰۳۷۶،۰۳۸۲،۰۴۵۲،۰۴۵۴،۰۵۱۲،۰۵۱۶،

۰۵۲۲،۰۵۲۶،۰۵۲۹،۰۵۳۵،۰۵۳۶،۰۵۴۳،۰۵۴۴،۰۵۴۴،۰۶۱۲،۰۶۳۴. رک اکابر و اولیا، انبیا و-، اولیا و

انبیا ۰۲۹۸- و مشایخ ۰۲۹۵،۰۶۴۰،۰۶۴۲- و مومنان ۰۳۹۳. ولی الامر ۰۲۸۶- الذات ۴۱۶

اولیای صاحب تصرف ۰۵۱۳،۰۵۱۲- اصحاب خطوه ۰۵۱۴. ولی صاحب دعوت و تمکین ۰۴۵۷-

متمکن ۰۴۵۹. اولیای محقق ۰۲۷۸،۰۵۲۹. ولی مراقب ۱۰۰

وهم ۰۱۲۴،۰۱۲۴،۰۱۷۶،۰۳۰۳،۰۳۳۶،۰۳۵۳،۰۴۶۸،۰۵۵۳- و حس ۰۳۳۸- و خیال ۰۵۵۹،۰۵۵۵. اوهام و شکوک و

شبهه‌ها ۰۵۵۵،۰۵۵۶. وهم وطن ۰۵۵۵. اوهام و وطن و شکوک ۰۵۵۷. وهم و کمان ۲۷۰

وهمی ۰۱۷۷،۰۶۷. رک حسی و وهمی، قوت-.

ها جی : هوا جی ۰۱۰۰،۰۱۰۳- و خواطر ۰۱۰۱،۰۱۰۲- و خواطر نفس ۰۱۰۱- نفس ۰۱۰۰- نفسانی ۱۰۵

هادی (اسم حق) ۰۴۶۸،۰۶۱۸،۰۶۲۰،۰۶۳۱،۰۶۳۲



۲۱۶-۳۴۷-۶۲۵. رک احکام هوا و طبیعت . اجوا و ممول طبعی ۶۷ - واحوات ۳۸۵ .  
 هوای نفس ۲۱۳

هوس ۱۵۳

هوی ۸۴-۹۱-۹۴-۱۰۴-۱۱۴-۱۲۱-۱۲۲-۱۳۲-۱۳۶-۱۵۴-۱۵۵. رک هوا .

هویت ۲۴۱-۴۰۷-۴۲۴-۴۲۷-۴۳۲-۴۸۵. رک حضرت هویت ، غیب .- هویت و مقام جمعیت ۴۰۸ .-  
 حضرت جمعیت ۴۲۴ .- ذات ۴۰۱ .- مطلق ۱۴

هیات ۶۴-۱۸۵-۲۶۲-۲۶۷-۳۶۳-۴۵۲-۴۶۵-۴۷۷-۵۵۹-۵۸۵-۵۹۲. هیات ۰۸-۳۴۸-۳۲۶-۳۲۷-۳۴۸-۴۴۸-۴۶۰  
 و تشکلات و اوضاع ۴۴-۴۳ .- واحوال و اشکال فلکی ۳۲۶ .-

هیات و صورت ۲۴۷-۲۶۷-۵۴۸-۵۵۷-۵۵۸. هیات و افعال نفسانی ۲۵۸ . هیات آب و کسب

۱۲۵ .- اجتماع ۶۱-۶۲ .- اجتماعی ۶۱-۱۶۹-۳۲۶-۴۹۶-۴۹۸ .- اجتماعی اعدالی ۶۱ ،

۴۹۷-۷۶ .- اجتماعی برزخی ۶۱ .- اجتماعی اعدالی فلسفی ۴۹۸ . هیات اجتماعی

فلسفی ۴۹۶ . هیات اجتماعی قلبی حقیقی ۵۰۰ .- ترکیبی جسمانی ۶۱۱ . هیات جسمانی

۳۲۶ . هیات جمعیت ۳۲۷ .- شخص ۱۲۵ .- علمی ۱۷۶ .- عملی ۱۷۶ .- فاعل ۱۷۰ .- هیات

صحنه ۴۷۰ . هیات معنوی ۳۴۵-۵۴۸ .- ملکی ۳۸۳ .- نظری ۱۷۶ . هیات نفسانی ۵۲۵ .

- نفسانی و جسمانی ۵۴۴ . هیات نسبی ۱۷۶

هیب ۸۶-۱۳۰-۱۳۱-۳۹۴-۴۲۰-۴۲۶ .- و عظمت ۱۷۸-۱۸۰-۱۸۲-۴۲۲-۵۵۲-۵۵۳ .- جمال ۴۳۰ .- جما

بی سهایب ۴۲۴ .- جمال حضرت معشوق ۴۲۱

هیکل : هیاکل ۴۴۳ . هیکل و صورت انسانی ۳۵۹

هیکلی ۵۴۸

ی ۱۴۷-۱۴۶

یاسدگی ۱۸

یار و یبمان دار ۱۴۹

یافت ۱۷-۱۸-۷۲-۱۲۲-۱۵۷-۳۱۵-۳۶۴-۳۶۵-۵۴۵ .- وصل ۱۵۲

یافس ۳۶۴-۲۵۵-۳۶

یوسف ۴۴ . رک حرارت و ...

ید ۱۷۴-۲۲۵-۴۶۹-۶۰۹ .- یدین ۴۷-۴۹-۴۰۶

یغظ و حضور ۶۲۶-۴۷۸

یغین ۱۲-۱۱۹-۱۲۴-۲۵۰-۲۷۰-۲۸۲-۳۴۷-۳۸۹-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۹-۵۵۶-۵۵۷-۶۰۵ .- رک حق الیغین ،

علم و یغین . یغین و اطمینان ۴۲۹



یقینی ۵۶۹۰۲۸۳۰۹ . رک معارف یقینی .

یکتا ویکاهه ۶۱۴

یکریگ گفتن اشیا ۶۳۱

یکریگی ۴۱۲

یکانگی ۱۲۰۰۸۷، ۲۴۰، ۳۴۲، ۳۵۶، ۵۶۰، ۲۶۷، ۵۶۰، وجود ۶۰۵، هسنی

۶۰۴

یکاهه ۱۳۳، ۴۳۴، ۶۱۳، ۶۱۸، ۶۳۵ . رک ذات یگاهه ، فعل ، نفس ، وجود . یگاهه ویکناه ۶۱۵

- شدن ۲۰۰، ۲۴۰، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۸۴، ۶۱۰، کردن خود ۶۱۰، کردن نفس ۲۳۹، مطلق ۲۷۲

یمین ۶۱۸، ۴۴۲، ۴۷ . رک قیصه، یمین

یوم ۴۲، ۴۵، آخر ۶۲۹

